IRAN BASTAN

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

ایران باستان

بسمه تعالی

مدخل

تذکّر موضوع این کتاب چنانکه اسم آن مینماید تاریخ ایران قدیم است. برای حصول این مقصود دربادی امرچنین بنظر میآمد که باید کتاب را موافق ادوار به قسمتهائی تقسیم کرده بشرح وقایع و حوادث هر قسمت مرتباً پرداخت وپیشرفت، ولی پس ازقدری تأمل درتعقیب این نظر تردید حاصل شد، زیرا ایران قدیم در یکی از دوره های عمر خود بترتیب تاریخی نخستین دولت جهانی[1] بشمارمیرفت ومشرق‌قدیم[2] راشامل‌بود. دردوره‌های دیگرعهدباستانی‌اش هم، اگر تمام مشرق‌قدیم را دربرنداشت، بازمهمترین دولت آن محسوب میشد. پس برای فهم تاریخ قدیم ایران مقتضی است بدانیم که مقصود از مشرق قدیم چیست، از گذشته های چه مللی تاریخ آن ترکیب یافته و چه مقامی را این ملل در دنیای‌قدیم حائز بودند. معلوم است که مشرق قدیم را درمدخل تاریخ ایران نمیتوان شناساندزیرادراینصورت کتابهاباید نوشته شودواین‌خودکاری‌است خارج از موضوع این کتاب، ولی چون سکوت محض هم منافی با فهم وقایع ایران قدیم است، ناگزیر بایدکلیاتی ازمشرق قدیم در مدخل و درجا هائیکه با موضوع مناسبت داردگفته شود. بیان این کلیات خواننده را ازمطالعهٔ کتبی

1 - Empire mondiale.

۲ - دوّم دولت مقدونی بود وسوّم دولت روم.

که مربوط بتاریخ مشرق قدیم است بی نیاز نمیکند، ولی اهمیّت مشرق قدیم را اجمالاً نشان داده خواننده‌را برای فهم وقایع ایران حاضر میسازد. این نکته‌نیز روشن‌است، که چون به بیان کلیاتی از مشرق قدیم مبادرت شد، بالطبع باید مطالبی‌راهم که بااین کلیات مربوط است، بطور ساده و مختصر بخاطرها آورد. لذا این نوع تذکرات نباید باعث حیرت گردیده تصوّر رود، که مؤلف از موضوع خارج شده، بخصوص که خواسته‌ایم این نوع مطالب‌را یکدفعه گفته برای‌تکرار آن درجاهای دیگر کتاب موجبی نداشته باشیم.

قسمت اولی - کلّیات

ازمنهٔ پیش‌ازتاریخ تاریخ اززمانی شروع میشود، که شهادتهای کتبی و تاریخی راجع‌بوقایع وحوادث آن زمان بدست‌آمده. اعصارودهوری، که قبل از آن گذشته ازمنهٔ قبل از تاریخ بشمار میرود. علماء معرفت الارض یازمین‌شناسی[1] ونیز علماءآثارعتیقه هنوزموفق نشده‌اند مدت‌ازمنهٔ پیش‌ازتاریخ‌را، ولو تقریبی‌هم که باشد، معین کنند. هرچند بعض علماء فن مبنی برقیاس یابر مدارکی ناقص این مدت‌را صدهامیلیون سال یابیشتر تخمین وعقایدی ذکر کرده‌اند، که مورد اعتماد نیست، با وجود این برای اینکه بنمائیم، که چه تفاوتهای زیاد بین عقاید مذکوره است، یکی دو عقیده را ذکر میکنیم. هِکِل[2] حیوان شناس معروف گوید: « اگرمن مدت اعصاری‌را، که‌ازابتدای پدیدآمدن گیاه‌یاجانداری در روی زمین تازمان ما گذشته، ۲۵ میلیون یاصد ویا هزارو چهار صد میلیون سال بدانم، برای تصوّرات من فرقی ندارد و برای اکثر مردم نیز همین نتیجه حاصل‌است ». گُلدْ شمیدت[3] عالم‌دیگرراعقیده آن‌است، که‌اززمان پدیدآمدن نبات یاحیوان در سرزمینها لااقل یك میلیارد و چهار صد میلیون سال گذشته.

۱ - زمین‌شناسی بمعنی اعم علمی‌است، که‌ازتاریخ کرهٔ ما بحث میکند، یعنی ازتحوّلات‌وتغییراتی که در کرهٔ ما روی داده، خواه راجع بجمادات باشد وخواه بانچه که روی زمین میروید یا زندگانی میکند.

۲ - Haeckel.   ۳ - Goldschmidt.

بعض علماء زمین شناس اخیراً امتداد اعصار معرفت‌الارضی را صدمیلیون سال تخمین وآنرا به‌پنج قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱ ــ مرحلهٔ ابتدائی[1] پنجاه‌ودومیلیون‌سال. ۲ــ عصراوّل[2] سی‌و چهار میلیون. ۳ــ عصردوّم[3] یازده میلیون. ٤ــ عصر سوم[4] سه میلیون. ٥ ــ عصر چهارم[5] که زمان ما جزء آن است، پانصد هزار سال. عده‌ای ازعلماء مانند مُرْتیلّه[6] طول‌عصرچهارم‌را از ۲۳۰ تا ۲٤۰ هزارسال‌میدانند. کلیةً عقاید درباب مدت ازمنهٔ پیش ازتاریخ بسیار مشتّت است و تقریباً هر عالم فن عقیده ای دارد. راجع بانسان بعضی را عقیده این است، که در عصر چهارم معرفت‌الارضی بوجود آمده، برخی بالاتر رفته پدید آمدن اورا بعصر سوم مربوط میدارند. عده‌ای گویند، هرزمان که‌حیوان پستان‌دار توانسته‌روی‌زمین‌زندگانی کند، انسانهم در همان زمان بوجود آمده. مفسّرین توریة، چنانکه معلوم‌است، خلقت عالم را بهفت هزار سال قبل معطوف میداشتند، بعد این زمان را بواسطهٔ اکتشافات علمی همواره پیش بردند وحالا بعض علماء فن باین عقیده‌اند، که‌بشر قبل ازعصر چهارم معرفت‌الارضی، یاتقریباً دو میلیون سال قبل، بوجود آمده. مراحلی‌را که‌بشر پیموده، بنا براستخوانها و ابزار کار وحربه و غیره، که از زیر زمین یا از درون غارها بدست آمده، بچهار عهد تقسیم میکنند:

اوّل ــ عهداحوال ابتدائی[7]. بشر بعقیدهٔ علماء فن دراین‌مرحله فقط‌ازحیث قوای عقلی از حیوان برتر بوده، هیچگونه صنایعی نداشته و آتش را هم در این مرحله هنوز کشف نکرده بود. ازاین عهد آثاری دردست نیست جز اِسکِلِتان و جمجمهٔ بشر ابتدائی.

دوّم ــ عهد حجر، که بعقیدهٔ بعضی تقریباً ازپنجاه هزار سال قبل از میلاد مسیح شروع‌شده (برخی تایکصدهزارسال بالا میروند). این عهدرا بچندقسمت تقسیم‌کرده‌اند: ۱ ــ احوال سنگ نتراشیده[8]. دراین عهد انسان‌بصنعت پرداخته

---

۱ - Archéozoïque (primordial). ۲ - Paléozoïque (primaire). ۳ - Mésozoïque (secondaire). ٤ - Cénozoïque (tertiaire). ٥ - Anthropozoïque (quartenaire). ٦ - Mortillet. ۷ - État primordial. ۸ - Éolithique.

و سنگ را بی‌اینکه تراشیده باشد برای ساختن ابراز و حربه و سایر چیزها بکار برده. تصوّر میکنند که تبر یکی از اوّلین ابزار کار یا اسلحه بود. بعضی منکر این‌عهدند و گویند اسباب وآلاتی‌را که بدین‌عهد نسبت میدهند سنگهای یك‌پارچهٔ بی شکل میباشد و چنین سنگها تقریباً بالتمام ازعصر سوّم معرفت‌الارضی است. ۲ ـ احوال سنگ تراشیده.[۱] در این احوال انسان سنگ را تراشیده شکل وصورت مخصوصی بآن داد، بطوریکه غالباً اشکال وصور با احتیاجات او موافقت داشت. عدّه ای ساختن‌تبر را باین مرحله منسوب میدارند. در این عهد بشر دو اختراع مهم کرد: یکی افروختن آتش که تمام ترقیات بشر از پرتو وجودآن است و دیگری تراش دادن سنگ چخماق و ساختن حربه از آن. در این احوال در صُور واشکال ابزار وحربه تغییرات مهمی روی داد، برعدّه آلات و ادوات افزود و مخصوصاً تراش کردن سنگ چخماق بحدّ کمال رسید ولی از فلز هنوز خبری نبود. ۳ ـ احوال‌سنگ صیقلی.[۲] دراین مرحله انسان توانست سنگ راصیقل و آنرا صاف و براق کند. این عهد را بعضی بدو قسمت تقسیم کرده اند:

ا ـ ازمنه ای که انسان سنگ را صیقل میکرد. ب ـ زمانهائی که سنگ را سوراخ کرده دسته ای از آن میگذرانید. بعض‌علماء عقیده دارند که احوال سنگ صیقلی هیچگاه نبوده زیرا سنگ صیقلی ممکن نبود بی فلز وجود داشته باشد وبنا براین احوال سنگ صیقلی را درصنعت جزو عهد فلز میدانند ولی این‌عقیده را اکثریت‌نپذیرفته. ابتدای عهد صیقلی‌را تقریباً درحدود ده هزارسال قبل از میلاد قرار میدهند.

سوّم ـ بعدازعهدحجرعهد فلزمیآیدوتقریباً ازهفت‌هزارسال‌قبل‌ازمیلادشروع میشود. دراین‌عهد انسان سنگهای معدنی‌را آب کرده از آن فلزبدست آورد. این عهد راهم‌بسه قسمت تقسیم کرده اند: ا ـ دورهٔ مس. ب ـ دورهٔ مفرغ (یعنی ممزوج مس‌با قلع یاروی). ج ـ دورهٔ آهن. دورهٔ اوّلی درحوالی‌هفت‌هزار

---

۱ ـ Paléolithique. ۲ ـ Néolithique.

سال قبل از میلاد شروع شده ، دوّمی تقریباً در شش و سوّمی در سه هزار سال قبل از میلاد . بعض علماء یك قسمت هم براین قسمتها افزوده و دورهٔ چهارم را دورهٔ زغال سنگ نامیده زمان ما را جزو آن میدانند . کشف مس و طلا زودتر صورت گرفت زیرا این دو فلز غالباً در طبیعت بطور خالص یافت میشود . انسان هم در ابتداء بوجود همین دو فلز پی برد و استخراج فلز از سنگ بعدها میسر گردید . در ابتدای عهد فلز تراشیدن و صیقل کردن سنگ دوام داشت و فلز را برای ساختن آلات و ابزار با سنگ توأماً بکار میبردند زیرا دوام مس کمتر از سنگ بود . بعدکه مس را با قلع امتزاج داده مفرغ بدست آوردنداین اختراع باعث پیشرفت زیاد در صنعت گردید ولی جای سنگ تراشیده وصیقلی را نگرفت وفقط از اهمیت سنگ وقتی کاست که آهن بدست آمد .

این است تقسیمات اعصار و عهود و ازمنهٔ پیش از تاریخ و چون تاریخ بشر تا شش هزار سال قبل از میلاد صعود میکند، زیرا بعض مورّخین تاریخ مصر را تقریباً تا این زمان بالا میبرند ، پس اگر اینمدّت را برای بشر کنونی (نه برای هر ملتی جداگانه) در نظر گیریم ، عهد مفرغ وآهن جزو ازمنهٔ تاریخی است .

این نکته را هم باید درنظر داشت که تمام ملل روی زمین مرتباً ازاین مراحل نگذشته اند وبرای بعضی انحرافهائی روی داده که راجع بچگونگی و شرح احوال عهد یا دوره ایست و نیز معلوم است که تغییر احوال وداخل شدن درمرحله ای ازمراحل صنایع برای تمام ملل دریك زمان روی نداده وا کنون هم دراقیانوسیه یا افریقا مردمانی هستند که اگر روابط بین‌المللی کنونی نبود ، یقیناً دراحوال عهد حجر زندگانی میکردند . چیزیکه درهمه جا یکی است نتیجهٔ ترقی میباشد ، یعنی نتیجهٔ ترقی وتکامل همه جا همان بود بی اینکه طول مدّت تحوّلات وگذشتن از مرحله ای بمرحلهٔ دیگر همان باشد .

نژاد ها

قبلاً باید گفت موافق عقیدهٔ علماء فن که مبتنی بر آثار است این بشر که اکنون روی زمین زندگانی میکند بشر اوّلی نیست ، یعنی انواعی از بشر یکی پس از دیگری آمده ده ها هزار سال زندگانی کرده و منقرض شده رفته اند. مثلاً بشری که قبل از بشر کنونی روی زمین میزیسته [1] بعقیدهٔ بعض علماء چهل هزار سال دوام داشته . انقراض در جا هائی بواسطهٔ حوادثی بوده که در کرهٔ ما روی داده و در مواردی بشر کاملتر بر بشر پست‌تر استیلا یافته ، بواسطهٔ بر تری بشر پست تر را از میان برده و جای او را گرفته . باین سؤال که بشر کنونی ، یعنی بشری که اکنون روی زمین زندگانی میکند وزمین‌شناسها آنرا بشر عاقل نامند [2] ، کی بوجود آمده جواب محققی نمیتوان داد ولی بهرحال این زمان نباید کمتر از ده ها هزار سال قبل باشد .

علم نژادشناسی [3] بشر امروزی را به پنج نژاد تقسیم کرده : ۱ـ سفید پوست . ۲ـ زردپوست . ۳ـ سرخ‌پوست . ٤ـ سیاه‌پوست . ٥ـ ماله . بعضی اخیراً عدّهٔ نژاد ها را سه میدانند زیرا سرخ پوست ها را با زرد پوستها و نژاد ماله را با سیاه پوست ها یکی حساب میکنند ، یعنی باین عقیده اند که سرخ پوستها از زرد پوستها و مردمان ماله از سیاه پوست ها منشعب اند .

نژاد سفید پوست

این نژاد رابسه قسمت تقسیم کرده اند : ۱ـ هند واروپائی یا آریانی به معنی اعم . ۲ـ سامی . ۳ ـ حامی . بنی حام چنانکه توراة گوید ازحام پسر نوح بودند. درباب مساکن آنها بین محققین اختلاف است . بعضی وطن اصلی آنها را بابل یا جائی درآسیای غربی دانسته عقیده داشتند که این مردمان ازآسیا به افریقا رفته درمصر و لیبیا [4] وغیره سکنی گزیده اند ولی نُلدکه [5] باین عقیده بود که همیشه مسکن آنها افریقای شمال

۱ـ این بشر را درعلم زمین شناسی انسان (نِه آنْدِرْتال) نامیده‌اند زیرا جمجمه ای ازاین نوع بشر در وادی (نِه آنْدِرْ) نزدیك دوسِلدُرْف در ایالت رَنْ یافته اند (Homo Neandertalensis) .

۲ ـ Homo Sapiens . ۳ ـ Ethnologie . ٤ ـ Lybie . ٥ ـ Nöldeke .

شرقی بوده زیرا از حیث قیافه وشکل و غیره به سیاه پوستهای افریقا نزدیکترند. اکثر محققین اهالی قدیم مصر (قبطی‌ها) ونیز بربریهای لیبیا و کوشیها یاحبشیها را از بنی حام دانسته اند.

بنی سام که یکی از شاخه های بزرگ سفید پوست اند اکثراً در عربستان و بین النهرین و شامات و افریقای شمالی و شمال شرقی سکنی دارند. شعبه ای از آنها که بنی اسرائیل باشد در جاهای دیگر آسیا و اروپا وغیره پراکنده اند. ملل سامی نژاد عهد قدیم اینها بودند: کلدانیان، آسوریان، فینیقی ها، عبریان (یهود و بنی اسرائیل وغیره)، آرامیان و اعراب. توراة فینیقیها را از شاخهٔ حامی دانسته ولی محققین آنها را سامی میدانند. زبانهای تمام این مردمان بیکدیگر خیلی نزدیك بود، مثلاً توراة گوید که مردم بنی اسرائیل درهزاروپانصد سال قبل از میلاد زبان عربی را بی مترجم میفهمیدند.

مردمان هند و اروپائی چنانکه از خود لفظ معلوم است مللی هستند که مساکن آنها از هند تا اقصی بلاد اروپا است، یعنی دراروپا کلیه سکنهٔ آن باستثنای مردمانی که از نژادهای دیگرند (مانند ترکها و مجارها و فین ها و ساموید ها و یهود و غیره) و در آسیا فقط هندیهای آریانی ـ ایرانیها بمعنی اعم (کلیه مردمانی که از شعبهٔ ایرانی‌آریانها منشعب اند) وارامنه. بایدگفت که لفظ‌هند و اروپائی جامع نیست زیرا شامل مردمان هند و اروپائی که درامریکا وجاهای دیگر کره سکنی دارند نمیباشد و حال آنکه اینها هم از همان شاخه اند ولیکن چون این لفظ مصطلح شده چاره‌جز استعمال آن‌نیست. سابقاً بجای «هند واروپائی» «آریانی» میگفتند وهنوزهم این لفظ منسوخ نشده چنانکه‌علماء فرانسوی غالباً بجای «هند واروپائی» «آریانی» گویند ونویسند. این‌اصطلاح جامع‌تربنظرمیاید بخصوص اگر لفظ (بالاعم) را بر آن علاوه کنیم. اطلاق اسم جزء بر کل نباید باعث ایرادگردد زیرا آثارادبی آریانها قدیم تر است. مردمان آریانی‌را بمعنی اعم (یا هند و اروپائی را) پس ازتحقیقاتی که موافق موازین علمی در جمجمه ها

و زبانها و مذاهب و داستانها و افسانه های قبل از تاریخ این ملل شده به هشت شعبه تقسیم کرده اند: ۱ـ آریانی بالاخص. ۲ـ یونان و مقدونی. ۳ـ ارمنی. ٤ـ آلبانیائی (درشبه جزیرهٔ بالکان). ۵ ـ ایطالیائی. ٦ـ سلتی (بومیهای اروپای غربی). ۷ـ ژرمنی (آلمانی‌های غربی وشرقی اروپا، آنگلوساکسونها و اسکاندیناویها). ۸ـ لیتوانی واسلاوی (لیتوانیها ونیز اسلاوهای غربی، شرقی و جنوبی اروپا)[1].

بعقیدهٔ محققین این مردمان در عهدی بسیار قدیم در جائی با هم زندگانی میکرده اند و بعد بجهتی که معلوم نیست، شاید از زیاد شدن سکنه و کمی جا بوده، هر کدام بطرفی رفته اند. زمان جدا شدن این مردمانرا ازیکدیگر نمیتوان محققاً معلوم کرد، ولی بعضی تصوّر میکنند که در حدود سه یا چهار هزار سال ق.م بوده. درباب مساکن اصلی مردمان هندواروپائی نیز عقائد علماءِ فن مختلف است. برای نمودن تشتت کافی است ذکر شود که مساکن اصلی آنها را در این جاها پنداشته اند[2]: پامیر، آسیای وسطی، فلات ایران، ارمنستان، کوههای کارپات، جنوب روسیهٔ کنونی، سواحل رود دانوب سفلی، آلمان شمالی، جنوبی، غربی، اسکاندیناوی، سایرجاهای اروپا. از این اختلاف معلوم است که مسئله حل نشده، ولی اخیراً اکثراً باین عقیده اند که جائی در شمال اروپا یا آسیا بوده.

نژاد زرد پوست

این نژاد را بعض محققین نژاد مغول نیز مینامند. موافق عقیدهٔ اکثر علماءِ فن زرد پوستها بسه قسمت بزرگ تقسیم شده اند: ۱ـ چین و تبت. ۲ـ مغول و منچو. ۳ـ ترک و تاتار. بیشتر این مردمان در آسیای شرقی، سیبریا و آسیای وسطی سکنی دارند.

۱ـ ازچندی باینطرف ملل هند واروپائی را ازکلمهٔ سَدْ (صد) در زبان آنها به دوگروه بزرگ تقسیم کرده اند: گروهی که صدرا (سَتْ) وگروهی که همان لغت را (سِنْتْ) میگفتند، آریانها و ارامنه وآلبانیها ولیتوانی واسلاوها جزوگروه (سَت) یا شرقی هستند، یونانیها ومقدونیها و ایطالیائیها و سِلْتْ ها و ژرمنها جزوگروه (سِنْتْ) یا غربی.

۲ـ دمُرْگان - تمدّن های اوّلی - صفحهٔ ۱٦۲ طبع پاریس ۱۹۰۹.

شعبه‌هائی هم ازآنها مانند بعض سکنهٔ قفقازیه ونیز تاتارهای قریم ، ترکها ،مجارها ، فین‌ها و غیره در اروپا مأوی گزیده اند .

سائر نژاد ها ذکر سائرنژادها ازموضوع این کتاب خارج است . همینقدر گوئیم که نژاد سرخ پوست در امریکا سکنی‌داشت ولی بعداز غلبهٔ اروپائیها براین قارّه روبانقراض رفت . حالا عدّهٔ کمی از این نژاد درامریکا باقی است وتجربه نشان میدهد که بعد ازچند قرن بکلی نابود خواهد شد . مردمان سیاه پوست غالبا درافریقای وسطی وجنوبی میزیند . نژاد مالِه درجزائرجنوب شرقی آسیا و اقیانوسیه و اقیانوس کبیر سکنی دارد (از جزائر نیکوبار تا جزائر پاك ، ازجزائر ساندویچ تازلاند جدید) ونیز در جنوب شبه جزیرهٔ هند وچین ، مالاکا ، جزیرهٔ فُرمُز و شبه جزیرهٔ مادا گاسکار در افریقا .

زبانها

اززبانهائیکه متروك گشته وازآنها آثاری باقی نمانده اطلاعاتی‌در دست نیست . با وجود این محققین عقیده دارند که بشرابتدائی جز با فریاد و اشاره نمیتوانسته بنحو دیگر مطلب خود را بیان کند . بعدکه ترّقی کرده زبانش دارای لغاتی گشته و این لغات هم غالباً عبارت از اسماء و ادوات ندا بوده . در این مرحله انسان برای ایجاد لغات از صدا های طبیعی تقلید میکرده [۱] چنانکه هنوزهم آثاری در زبانهای ملل کنونی ازاین تقلید باقی‌است [۲]. معلوم است که هرقدر انسان ترّقی کرده زبانش‌هم دارای لغات بیشتری گردیده .

علمای فقه‌اللغه ، خصوصا آنهائیکه درفقه‌اللغهٔ مترادف (یعنی مقایسهٔ فقه اللغهٔ زبانی با فقه اللغهٔ زبانهای دیگر) [۳] کار کرده اند ،بدین عقیده میباشندکه‌زبانهای

---

۱ _ Onomatopée.

۲ _ مانند : شُرشُر ـ دَق‌ وَدَق ـ غرّش ـ تُنبور ـ دَبدَبه ـ طمطراق ـ طنطنه ـ فش‌فش وصدها نظیر این کلمات .

۳ _ Philologie Comparée.

امروزی دنیا از سه گروه اند: اوّل - گروه یك هجائی (یك سیلابی)[1]. این زبانها را زبانهای ریشه ای نیز نامند زیرا لغات این زبانها عبارت است فقط از یك ریشه و بر ابتداء یا آخر آن هجاهائی نیفزوده. زبان چینی و آنامی و سیامی را از این گروه میدانند. معلوم است که در زبانهای ریشه ای عدّهٔ لغات محدود است و، چنانکه گویند، چینی‌ها برای بیان فکر خود مجبورند لغات را پس وپیش کنند یا مقصود خود را باتغییرلحن بفهمانند. دوّم - گروه زبانهای ملتصق[2]. این زبانها یك هجائی نیستند زیرا در لغات این زبانها در موارد اشتقاق بر ریشه هجا هائی افزوده ولی ریشه از افزایش هجا های دیگر ابداً تغییر نکرده و سالم مانده و نیز هر چه افزوده بآخر ریشه چسبیده[3]. مللی که زبانشان را ملتصق میدانند اینها هستند: ۱ - ملل اورال وآلتائی که شاخه ای از نژاد زردپوست میباشند، مانند مغولها، تاتارها، ترکها، تونغوزها، فین ها، ساموید ها و غیره. ۲ - ژاپونیها و اهالی کره[4]. ۳ - در اویدهای هندی و باسك ها[5]. ٤ بومیهای امریکا. ٥ - درافریقا: اهالی نوبی (در جنوب مصر)، هوت تن تت ها[6]، کافرها[7] سیاه پوستها. ٦- دراُسترالی: اهالی آن قارّه. از زبانهای ملل قدیمه که ذکری ازآنها درتاریخ ایران خواهد شد زبان عیلامی ملتصق بود. درباب زبان سومری و هیتی تردید هست و بعضی زبان سومری را زبان ملتصق خالص نمیدانند.

سوّم - گروه زبانهای پیوندی[8]. درلغات این زبانها برریشه یامادّه هجاهائی افزوده، ولی نه فقط به آخر ریشه بلکه به ابتدای آنهم و دیگراینکه ریشه براثر افزایش تغییر کرده، گوئی که ریشه با آن چه افزوده جوش خورده، امّا درلغات زبان ملتصق چون ریشه تغییر نکرده هجا هائی که علاوه شده مثل آنست که فقط بریشه

---

۱ - Langues Monosyllabiques.

۲ - Langues Agglutinantes.

۳ - پائین تر این مطلب روشن تر خواهد بود.

٤ - Corée. ٥ - Basques. ٦ - Hottentots. ۷ - Caffres.

۸ - Flectives.

چسبیده بی اینکه جوش خورده باشد[1] . زبانهای پیوندی عبارتند از : ۱ ــ زبانهای سامی مانند عبری و عربی و در عهد قدیم از زبانهای بابلی ، آسوری ، فینیقی ، زبان اهالی قرطاجنه ، حمیری و عربی . ۲ ــ زبانهای ملل هند و اروپائی ، یعنی زبانهای آریانهای هندی ــ آریانهای ایرانی ــ یونانیها ــ ایطالیائیها وغیره ، چنانکه بالاتر ذکر شد . علماء فقه اللغه بنا بر تحقیقاتی که راجع به گذشته های زبانها کرده اند باین عقیده میباشند که زبانهای گروه سوّم از مراحل زبانهای گروه اوّل و دوّم گذشته تا باینده درجه رسیده ، یعنی زبانها مستقلاً ترقّی کرده وبمرحله ای درآمده اند که اکنون مشاهده میکنیم . این را هم باید گفت که تمام زبانها از سه مرحلهٔ مزبوره نگذشته اند زیرا زبانهائی مشاهده میکنند که در مرحلهٔ اولی یادوّم مانده یا قبل از رسیدن بدرجهٔ سوّم ازمیان رفته اند . بالاخره زبانهائی هم یافته اند که در مرحلهٔ بین بین واقع اند و باید آنها را زبانهای مُختلط نامید .

بشهادت تاریخ ، ملل مترقّی آنهائی بوده اند که زبانشان بیشتر ترقّی کرده بود و نیز در قارّه های قدیم دیده میشود کــه هر زمان دو ملت با هم طرف شده اند ملتی که زبانش کاملتر بوده بر دیگری غلبه یافته . برای مثل چند مورد را ذکر میکنیم : در ابتدای ازمنهٔ تاریخی مرکــز تمدّنی در کلده ایجاد شد . سومریها موجد این تمدّن بودند وزبانشان ملتصق بود . بعد سامیها که زبانشان پیوندی بود

۱ـ برای نمونه فعلی را به زبان پارسی که زبان پیوندی است با فعلی از ترکی آذربایجانی که زبان ملتصق است مترادفاً صرف میکنیم ،

رفتن ـ ریشه اش (رُو)
میروم ـ رفتم ـ میرفتم ـ رفته ام ـ رفته بودم
رونده ـ رفته ـ برو ـ بروم

گِدْماخ ـ ریشه اش (گِدْ)
گِدِرَمْ ـ گِدْ دِمْ ـ گِدِرْدِمْ ـ گِدْمِشَمْ
گِدْمِشْ دِمْ ـ گِدَنْ ـ گِدْمِشْ ـ گِدْ ـ گِدَمْ

ازاین صرف بخوبی دیده میشود که برابتدای ریشهٔ (گِدْ) چیزی علاوه نشده و بر آخر آنهم هر چه افزوده ریشه را تغییر نداده و فقط با فتحه یا کسره بریشه چسبیده ، ولی در زبان پارسی بر ابتداء یا انتهای ریشه که (رُوْ)است یك یا چند هجاعلاوه گشته وریشه هم تغییر کرده تا با هجاهای بعدی جوش بخورد چنانکه (و) بواسطهٔ (ت) مبدّل به (ف) شده . این نکته را باید در نظر داشت که در ترکیب کلمه توجه به حروف بی صدا یا مصمّت است . این حروف را استخوان لغت میدانند وحروف صدا داریا مصوّت را که ازجمله فتحه وکسره است عضلات وعضروف آن محسوب میدارند.

آمده بر آنها غلبه یافتند. عیلامیها، که زبانشان ملتصق بود، یکدفعه مغلوب اکّدیها گشتند ودفعهٔدیگر چنان مغلوب آسوریها شدند، که دیگر کمر راست نکردند. مصر بربری نیز مغلوب سامی‌ها گردید و دولت فراعنه تأسیس شد. فینیقی ها مستعمرات خودرا در تمام دنیای عهد قدیم بنا کردند و اغلب مستملکات آنها در جاهائی بود، که ازحیث زبان‌پست‌تر ازیونانی‌ها بودند (قرطاجنه، سیسیل، اسپانیا وغیره). سامیهای کلده، آسور، آسیای‌غربی ومصرقرنها حکومت کردند، ولی، وقتی که بامادیها وپارسی‌هاطرف‌شدند، مغلوب گشتند: زبانی، که‌بازبان‌سانسکریت و آوستا قرابت داشت، برزبان بابلی و آسوری چربید. بعد، وقتی که آریانهای ایرانی با یونانی‌ها طرف شدند، زبان یونانی غلبه کرده تمام عالم آنروزرا ازباختر تا اسپانیا فرو گرفت. ایطالیا، که میتوان گفت از حیث تمدن زادهٔ یونان بود، عالمگیر گردید وبعد، وقتیکه در زیر ضربتهای مردمان وحشی سقوط یافت، باز بواسطهٔ زبانش آنها را بلعید و از خرابه‌های امپراطوری روم اروپائی بر خاست، که عظمتش‌را مشاهده میکنیم. درتاریخ گاهی اتفاق افتاده، که ملل نیم‌متمدن یاوحشی برملل متمدنه غلبه یافته اند، ولی این غلبه عمری نداشته و باز مللی، که زبانشان کاملتر بوده، غالبین خودرا مغلوب کرده‌اند. حالاهم درکرهٔ زمین، چنانکه می بینیم، برتری باملّلی است، که زبانشان کاملتر است.

علماء فقه‌اللغه زبانهارا، ازحیث قرابتی که باهم دارند، طبقه بندی کرده‌اند، ولی‌نباید تصور کرد، که باتمام زبانها این‌کار میسوربوده، چه بزبانهائی‌برمیخورند، که درهیچیك ازطبقات ظاهراً جا نمی‌گیرند وباید جهت ازاینجا باشد: این زبانها اززبانهائی آمده‌اند، که ازآن نه‌آثاری‌در دست ونه‌معلوم‌است، که زبانهای‌چه‌اقوامی بوده، زیرا این‌اقوام منقرض شده‌اند. ازحیث نتائجی، که ازمطالعات وتتبعات علماء فن بدست آمده، میتوان گفت، که زبانهای سامی وهند واروپائی دردرجهٔ اولی‌است، زیرا ازاین زبانها آثاری، که خیلی قدیم می‌باشد، در دست‌است، در

میان زبانهای هند واروپائی درجهٔ اولی‌را زبانهای آریانی بمعنی اخص حائز اند ، چه آثار ادبی این زبان‌ها لااقل تا قرن ۱٤ قبل از میلاد صعود میکنند ، و حال آنکه آثارشعبه‌های دیگر هند واروپائی بالنسبه خیلی‌مستحدث‌است . ازاینجهت ، درتقسیم ملل هند واروپائی بشعب ، شعبهٔ آریانی شعبهٔ اولی بشمار میآید .

از زبانهای ریشه‌ای فقط زبان چینی آثار وافری برای تحقیقات علمی دارد . این زبان ، هرچند درمدت قرون زیاد ترقی‌کرده ، ولی درمدت چهل‌قرن‌درهمان مرحلهٔ ریشه‌ای باقی مانده .

زبانها مانند اشخاص بوجود آمده عمر میکنند و میمیرند . چیزیکه‌اکنون بعقیدهٔ علماء فن‌مسلم میباشد این‌است ، که دیگرزبانی بوجود نخواهد آمد ، زیرا روی کرهٔ زمین مردمی‌نیست ، که دراحوال بکلی ابتدائی بوده نتواند تکلم کند. پس‌من بعد ، همین زبانها که‌هستند ، ترقی‌خواهندکرد وازتنهٔ هرزبانی‌شاخه‌هائی خواهد روئید . این ترقی زبان ممکن است ذاتی باشد یا ازتأثیر زبانهای‌خارجی ، بخصوص که روابط بین‌المللی کنونی بیش از زمانهای سابق است .

خطوط

خط‌هم مانند زبان بعقیدهٔ اهل فن بمرور دهور پدید آمده و خردخرد ترقی کرده تابدین مرحله رسیده . معلوم‌است ، که تمام ملل یا اقوام درایجاد و ترقی خط شرکت‌نداشته‌اند ، زیرا بسیاری ازاقوام خطرا ازقومی‌دیگر اقتباس کرده‌اند. اگربخواهیم‌تاریخ ترقی خطوطرا ذکرکنیم ، ازموضوع خارج خواهیم شد ، چه این مبحث موضوعی‌است‌مخصوص ، ولی‌بطور کلی باید درنظرداشت ، که‌درمیان مراحلی ، که‌خط از آن گذشته تابپایهٔ کنونی رسیده ، پنج مرحلهٔ اساسی بوده : اوّل ــ مرحله‌ای ، که انسان برای باقی گذاردن فکر خود اشیائی‌را بطورعلامت بکار میبرد ، مثلاً هنوز هم درمیان بعض مردمان مالِه معمول‌است ، که نمك را علامت محبت وفلفل‌را علامت بغض میدانند وبرای اظهار این دومعنی نمك یافلفل بکارمیبرند. بومیهای‌امریکاباگره‌هائی ، که‌بنخ میزدند ، یاباسوراخهائی ، که‌دربرگ

درخت میکردند، فکر خود را میفهماندند. اینقسم علامات درنزد ملل وطوائف زیاد بود، ازجمله چوب خط است که اشخاص بی سواد درزمانهای سابق بکارمیبردند.

مرحلهٔ دوم - خط تصویری است، باین معنی که برای اظهارفکرراجع بچیزی صورت آنرا میکشیدند. مثلاً برای نوشتن آفتاب صورت آن و برای نوشتن اسم حیوانی شکل آنرا میکشیدند. در میان بعض بومیهای امریکا هنوز هم این خط معمول است.

مرحلهٔ سوم - ایدئوگرافی یامفهوم نویسی است. توضیح آنکه بمرور کشیدن صورت چیزی تماماً بواسطهٔ اشکالی که داشت منسوخ شد وبجای آنکه تمام صورت را بکشند قسمتی را ازآن میکشیدند، بعد چون اینکارهم مشکل بود همواره شکل یا صورت را مختصرتر کردند تا آنکه صورت به علامتی مبدل شد و آنرا هم ازمعنای حقیقی تجاوز داده به معنای مجازی استعمال کردند. بدین ترتیب حرف یا علامتی که مینوشتند دلالت بر کلمه یا مفهومی میکرد. خط قدیم مصریها چنین بود و در خطوط سومری و بابلی و پارسی قدیم، هرچند که خط از این مرحله گذشته وترقی کرده، باز علاماتی هست که بکلمه ای دلالت میکند، مثلاً در خط میخی پارسی چهار علامت است که هر یك دلالت بر کلمه ای میکندچنانکه بیاید. در حساب وکلیةً درریاضی مفهوم نویسی زیاد است، مانند ارقام که دلالت بر کلماتی میکنند، یااین علامت (+) را مینویسیم و(بعلاوه) میخوانیم وامثال آن.

مرحلهٔ چهارم - خط هجائی یا تقطیعی است. دراین مرحله برای هرهجا[1] علامتی است (نه برای هرصدا) برای فهم این خط باید خط کنونی خودمانرا درنظر گیریم (درصورتی آنرا بی اعراب نوشته باشیم)، اگرچه این خط مخلوط ازهجائی والف بائی است ولی بیشتر هجائی است. خطوط سومری، بابلی، عیلامی هجائی و ایدئوگرامی بود.

مرحلهٔ پنجم - خط الف بائی است، یعنی خطی که برای هر صدا علامت

۱- مقصود ازهجا سیلاب است مثلاخدا دوهجائی است(خُ - دا) وبرادرسه هجائی(ب-را-دَر).

مخصوصی دارد، مانند خط امروزی ما اگر کاملاً رعایت اعراب را کرده باشیم. خط میخی پارسی مخلوط بود ازهجائی والف بائی، چنانکه شرح آن درجای خود بیاید. خطوط امروزی اروپائیها الف بائی است ولی بعض این خطوط هنوز کاملاً الف بائی نیست. درمیان خطوط قدیمه چنانکه بیاید خط آوستائی کاملاً الف بائی بود.

خط را فینیقیها ازعبری‌ها گرفته دراروپا منتشر کردند (بعضی گویند ازمصریها اقتباس کردند) خط عبری را آرامیها ونبطی‌ها اتخاذ کرده باشکال مختلف درآوردند وبعدها ازخط آرامی خطوطی ایجاد شد، مانند خط پهلوی ونبطی وازاین خطوط خطوطی آمد که در آسیا و افریقا منتشر گردید. خط چینی غیرازاین خطوط است وازمنشاء دیگری آمده. خط ژاپونی وسیامی واهالی کره ازخط چینی منشعب است. راجع بخطوط ایرانی در جایش مشروحاً صحبت خواهد بود.

منابع تاریخ

اسنادی که تاریخ را برآن مبتنی میدارند ازچهارقسم خارج نیست: ۱ ــ نوشته های اشخاص معاصر، کتیبه ها، مسکوکات، سالنامه ها وخاطره ها. ۲ ــ آثارعتیقه چه از روی زمین بدست آید و چه از زیر زمین. ۳ ــ نوشته های اشخاص غیر معاصر که واقعه ای را شرح داده اند. ٤ ــ نتیجهٔ تحقیقات علماء در نژاد، مذهب، زبان، صنایع، حِرَفْ و آنچه درجه تمدّن قومی را نشان میدهد. از تمامی این قسمتها نوشته های اشخاص معاصر بیشتر اهمیت دارد، زیرا شهادت آنها برواقعه ای بیش ازسائراسناد مورد اعتماد است. آثارعتیقه، چون سند گویا نیست و دلالت بروضعی میکند که قابل تفسیر و تعبیراست، نتایجی که ازآن حاصل میشود گاهی تردیدآمیز میباشد. نوشته های اشخاص غیر معاصر همیشه مورد اعتماد نیست و باید دید نویسنده از چه منابعی استفاده کرده، بعبارت دیگر این نوشته ها باید بدواً مورد مطالعه و تحقیقات گردد. عقائد علماء درصورتی مفید است که برای توضیح و تفسیر منابعی که ذکر شد بکار برده شود، راجع بکتیبه ها باید گفت که

اگرچه غالباً ازاشخاص معاصر رسمی است، باوجود این منبع مذکوررا هم بمعرض تحقیق و تدقیق در می آورند، زیرا بعض پادشاهان (مثلا پادشاهان آسور) گاهی نتیجه کارهای خودشانرا اغراق آمیز نویسانده اند. بنابراین اگر راجع بهمان واقعه اسناد خارجی بدست آمده کتیبه‌هارا بااین اسناد مقایسه میکنند، مثلا اسناد آسوری را با اسناد مصری واسناد بابلی‌را با اسناد آسوری وقس علیهذا، ولی متأسفانه نادراست که راجع بواقعه ای فاتح و مغلوب هر دو چیزی نوشته باشند، زیرا عادت براین جاری بود که غالب فتوحات خودرا اغراق آمیز مینوشت و مغلوب همان واقعه را بسکوت میگذرانید. عیب دیگری نیز درکار بوده که ازآن جهت آثار زیاد از بین رفته، توضیح آنکه مصریها ، بابلیها وآسوریها، وقتی که شهری را ازدشمن میگرفتند، در موقع غارت از فرط تعصب آثار آنرا هم برمیانداختند، تا ازاشخاص نامی دشمن اثری باقی نماند. عیلامی‌ها کمتر توحش نشان داده آثار قوم مغلوب‌را بمملکت خود برده اند و بهمین جهت در حفریّات شوش اطلاعات زیاد راجع بکلده و بابل بدست آمده. درمصر ، بابل ، آسور ، ایران و غیره آثار زیاد کشف شده. در مصر نوشتنی ها را بر کاغذ حصیری یاپوست آهو نوشته‌اند و این اسناد روی خاك یا زیر آن بواسطه هوای خشك مصر محفوظ مانده. دربابل و آسور برلوحه هائی از خاك رس نوشته‌اند ودر مدت قرونی‌زیاد این لوحه‌ها درزیر خاك بود تااینکه از قرن‌نوزدهم میلادی ببعد متدرجاً بیرون آمده ومیآید. درایران کتیبه هارا غالباً درجاهائی نویسانده‌اند که پای انسان بدان‌جا نمیرسیده یااگر میرسیده صعوبت داشته. باوجوداین درجاهائی گلولهٔ تفنك جهال کتیبه هارا سالم نگذارده. شرح هریك از آثارنامی ایران درجای‌خود بیاید.

قسمت دوم - مشرق قدیم

حدود مشرق قدیم در مکان وزمان

تاریخ ایران قدیم قسمتی از تاریخ مشرق قدیم است و این تاریخ، چنانکه گفته‌اند، فصل اول گذشته‌های بشر یا توصیف تمدنهائی است که بتمدن یونانی پیوسته، این تمدن هم بتمدنهای دیگر اتصال یافته وبدین نحو مانند سلسله دودمان یا خانواده ای عهداً بعد عهد تا زمان‌ما ممتد است. تاریخ مشرق قدیم از حیث زمان اگر بیش از نصف تاریخ بشر نباشد کمتر نیست، با وجود این در زمانی که بما نزدیك است منابع این قسمت مهم تاریخ بمندرجات تورية و چند کتابی، که از مورخین و نویسندگان عهد قدیم باقی مانده، محدود میشد. بنا بر این موادّی که برای تاریخ لازم است بسیار کم و اطلاعات خیلی محدود بود، خود علم تاریخ هم برای تحقیقات اسلوب علمی نداشت. پس جای تعجب نیست که علماء این علم راجع بتاریخ مشرق قدیم، بجای آنکه ازجزئیات پی بکلیات برند، کلیاتی در نظر گرفته با قیاس جزئیات را از آن استنتاج میکردند. بقدری که این اسلوب[1] بتاریخ مزبور ضرر زد، بهیچیك ازقسمت‌های دیگر بان اندازه زیان نرسانید. حال بدین منوال بود تا درعصر ما اوضاع تغییر کرد وقرن سیزدهم هجری، یانوزدهم میلادی، گوشه هائی ازپردهٔ ضخیم قرون عدیده، که گذشته های مشرق قدیم را درپس خود پنهان میداشت وهنوز هم دارد، بلند کرد: سنگهائی که‌سطح آن ازخطوط قدیمه پوشیده، دفترخانهای‌دولتی از دول بزرك عهد عتیق، کتابخانه و آثار پادشاهان با عظمت، هزاران لوحه، عده ای بیشمار از حجاریها، آثار و اشیاء از زیر زمین بیرون آمده و خاموشی را بیك سو نهاده بذکر حوادث و وقایع قرنها پرداختند. معلوم است که بااین حال منابعی جدید برای دانستن تاریخ مشرق قدیم بدست‌آمد و اطلاعات حاصله مبنای تاریخ مشرق قدیم را، که ازنظر فلسفی با قیاس ساخته شده بود، ازبیخ و بُن برافکنده بنورهٔ کاخ متینی ریخت، که درآتیهٔ نزدیك آنرا از

1 _ Méthode.

روی استحقاق تاریخ مشرق قدیم خواهند خواند. این کاخ باسرعتی حیرت آور بالا میرود وبقدری مواد بدست آمده که بفکر هیچیك ازعلماء خطور نمیکرد. تقریبا هر سال کشفیاتی جدید دریکی ازامکنهٔ مهم تاریخی روی داده ، روشنائی بیکی از گوشه های تاریك این قسمت از تاریخ بشر میاندازد. راست است که هنوز این قسمت بدرجه‌ای نرسیده که بتوان آنرا درردیف بعض قسمتهای روشن تاریخ گذارد، با وجود این ، بنا براسناد ومدارکی که کشف شده ، آلان هم تاریخ ادواری زیاد ، که تا سه هزار سال قبل از میلاد و بلکه بیشتر بالا میرود ، روشن شده ، درجهٔ تمدّن بشر در این ادوار و عهود معلوم گشته و ، چون این نکته مسلم است که هر یك ازدرجات تمدّن نتیجه کارهای قرون عدیده است ، اطلاعات مزبوره وروشنائیهائی هم بادوار فاصله افکنده بسیاری از چیزهای مجهول را معلوم میکند.

تحقیقات درآثارعتیقه صفحاتی که تمدّن یونانی داشته ، بخصوص در جزیرهٔ کرت[1] ، ازچندی باینطرف ترقّی شایانی کرده و معلوم داشته که چندین قرن قبل ازجنگ (تروْوا)[2] این جزیره ، که یکنوع تمدّن عالی پرورده ، باتمدّن مشرق قدیم ارتباطی بسیار نزدیك داشته و ارتباط مزبور مدّتهای مدید بر قرار بوده. نیز به ثبوت رسیده که قدیمترین مردم ایطالیائی ، یعنی (اِتْروسْک) ها ، که درقرون بعد آنقدر تمدنشان درتمدن رومی دخالت داشت ، اصلاً مشرق زمینی بوده اند. از اینجهت و جهات دیگر تاریخ مشرق قدیم میرود که مبدّل شود به تاریخ « عهد قدیم ممالك متمدنهٔ دریای مغرب »[3]. دراینجا مسئله‌ای طرح میشود : آیا باید اینقسمت از تاریخ را باسمی نامید که ذکر شد ، یا افق نظررا وسیعتر کرده اینقسمت را بسائر

۱ - Crète (جزیرهٔ بزرگی است در دریای مغرب که جزو یونان میباشد).

۲ - Troie تروْوا شهری بود در آسیای صغیر که آنرا ایلیون و پرگام نیز مینامیدند ، یونانیها از جهت نزاعی آنرا محاصره کردند و پس از ده سال زدو خورد شهر را گرفته آتش زدند ، این جنگهای ده ساله موضوع داستانهائی شد که هومر معروف یونانی سروده و شاهکارهای او معروف به (ایلیاد) و (اُدیسه) است ، محلّ این شهر قدیم را شلیمان Schliemann یافت ودر حوالی جائی موسوم به (حصارلیق) است.

۳ - Méditerranée.

ممالك مشرق هم مانند چین و غیره شامل کرد، چه بین این تمدن و تمدن چینی و امریکای قدیم، چنانکه گویند، شباهتهای حیرت آور وجود دارد. عجالةً علم تاریخ نتوانسته اینمسئله را حل کند و بنا بر این علماء و محققین دائره را تنگتر گرفته تاریخ «مشرق قدیم» یا «عهد قدیم ممالك متمدنهٔ دریای مغرب» را شامل مصریها، سومریها، اکدیها، سامیهای کلده وآسور میکنند وپس ازآن از گذشته‌های مللی حرف میزنند، که هرچند تمدن عالی پرورده اند، ولی تمدن آنها کم یا بیش درتحت نفوذ مصریها یا بابلیها ویا هردوپرورش یافته. این ملل به ترتیب تاریخی عبارتند از: ۱ ـ سامیهای سوریه و عربستان و نیز فینیقیها که تمدن شرقی را بمغرب بردند. ۲ ـ ملل و مردمانی که در آسیای صغیر میزیستند و نژاد آنها هنوزمحققا معلوم نیست، مانند هیت ها وغیره[1]. ۳ ـ اهالی سیاه پوست (نوبی) در جنوب مصر که دولت (مِرْوایت) را تشکیل کردند. ٤ ـ عیلامیها که نه سامی بودند ونه آریانی. ٥ ـ قدیمترین نمایندگان نژادآریانی بخصوص مادیها وپارسیها که از مشرق قدیم دولت واحد و مشکّلی ساختند[2].

تمدّن بحرالجزایر[3] یا یونانی و تمدن (اِتْروسْکی) یا رومی در این قسمت ازتاریخ داخل نیست، چه تمدن یونانی و رومی، هرچند پایه اش بر تمدن مشرق قدیم است، ولی بعدها خصائصی دیگر یافت ودرتاریخ تمدُّن ها معروف به «تمدُّن یونانی ورومی» گردید. بنابر آنچه گفته شدحدود جغرافیائی مشرق قدیم عجالةً چنین است: ۱ ـ ازآسیای وسطی، دریای کَسْپِیَنْ یا خزر، کوههای قفقاز ودریای سیاه تا خلیج پارس، عربستان جنوبی و دریاچه های افریقائی. ۲ ـ از سند تا جبل‌طارق. این است حدود مشرق قدیم. اما راجع به حدّنهائی آن در زمان بین علماء مباحثات زیاد شده وباین مسئله، که درچه زمان این تاریخ خاتمه یافته، جوابهای مختلف داده اند. بعض علماء باین عقیده‌اند که حدّنهائی این تاریخ زمانی است که برتری تمدن یونانی مسلم گشت ویونانیها پیش آهنگ تمدّن شدند،

۱ ـ محققاً معلوم نیست یعنی عقیده ای اظهار نشده که اکثریت آنرا پذیرفته باشد.

۲ ـ مشکّل یعنی Organisé ۳ ـ دریای اژه (Egée).

یعنی پس از اینکه پارسی‌ها ملل مشرق قدیم‌را در تحت دولت مشکّل واحدی در آورده بیونان برخوردند، جنگهای ایران و یونان وقوع یافت و یونانی‌ها درمشرق منتشر شده زمینهٔ استیلای قوم خودرا آماده کردند، ولی‌برخی بااین عقیده‌همراه نیستند، چه ثابت شده، که بعد ازجهانگیریهای پارسی ها اوضاع و احوال مشرق قدیم تغییر نکرد، ملل سیر تکاملی خود را می‌پیمودند وزندگانی سیاسی بعض ملل از نو تجدید میشد. بعبارت دیگر در تحت لوای شاهنشاهی ایران نه ملتی مُرد و نه‌تمدنی ازتمدنهای قدیم ازمیان رفت. بعضی پیدایش اسکندروفتوحات اورا حدّ نهائی تاریخ مشرق‌قدیم تصوّر میکنند، چه‌میگویند‌که، باغلبهٔ اسکندر بردولت هخامنشی، عنصر یونانی درمشرق برتری یافت و تمدّن مشرق از شرقی بیونانی تبدیل شد، ولی مطالعات دقیق ثابت میکند که تمدّن یونانی، باستثنای بعض سواحل‌دریای اژه (بحرالجزائر) و دریای مغرب، در جاهای دیگر مشرق قدیم بعمق نرفت، تمدّنهای قدیم باقی ماند وخود اسکندر و بعد از او سلوکی ها وغیره، تادرجه‌ای،درتحت‌اثراین تمدّنها درآمدند. مذهب‌مسیحی‌هم، برخلاف آنچه بعضی‌تصوّر کرده‌اند،کاملاً خاتمه‌باین‌عهد ممتدمشرق نداد،زیرامردمان زیاد مذهب مسیحی‌را پذیرفتند، بی اینکه از گذشته‌ها و عادات خود صرف نظر کرده، یابطور کلّی، احوال روحی خودرا تغییر داده باشند. از الهیات‌وادبیات‌آنهاهم این نکته روشن‌است. پس ازآنچه گفته شد بالطبع این سؤال پیش می‌آید، که بالاخره تاریخ مشرق قدیم کی خاتمه یافته؟ با فتوحات مسلمین، زیرا مسلمین ملل زیادیرا، که تمدّن قدیم شرقی داشتند، بدین جدید درآوردند وبادین‌اسلام عادات و اخلاق و تمدّنهای قدیم بمرور از میان رفت: اکثر ملل زبان خود را فراموش کردند، اینکه سهل‌است تاریخ خودراهم از خاطرها زدودند و زبان و تمدّن عرب جایگیر تمدنهای قدیم شرقی گردید. بنابراین‌میتوان گفت، که‌زوال

تمدنهای قدیم باظهور مذهب مسیح شروع گردید و با انتشار اسلام خاتمه یافت. از این جهت است که محققین تاریخ مشرق کهن را بسه قسمت تقسیم میکنند: ۱ ـ مشرق قدیم. ۲ ـ مشرق مسیحی. ۳ ـ مشرق اسلامی. برای روشن بودن این معنی کافی است نظری بممالکی، که دو تمدّن بزرگ مصری و بابلی را پرورده اند، بیفکنیم. درمصر زبان قبطی، که یك زبان طبقهٔ سوم بود، یعنی از زبانی آمده بود، که زادهٔ زبان قدیم مصراست، درقرن هفدهم میلادی بکلی مرد. در بین النهرین (کلدهٔ قدیم) ازتمدن سومریها، اکدیها وکلدانیها اثری باقی نمانده. چنین است نیز حال سوریه نسبت به فینیقی‌ها. امّا درآسیای صغیر، ایران و آسیای وسطی تأثیر عربیّت کمتر بود، زیرا زبانهای مردمان این ممالك محفوظ ماند و سکنهٔ این ممالك چیز های زیاد از عادات و اخلاق سابق خودشان حفظ کردند. جهات این تفاوتها زیاداست و سبب اصلی‌را باید از این جا دانست، که این مردمان نه سامی‌نژاد بودند و نه عناصر سامی‌در اینجاها مانند مصرو کلده زیاد بود. راجع بایران بی تردید میتوان گفت، که، علاوه بر محفوظ ماندن زبان، بسیاری ازعادات وآداب ایران‌قدیم درمیان سوادمردم وخصوصاً درایلات وعشایر ایرانی هنوز زنده‌است[1].

۱ ـ علاوه برعادات و آدابی، که مانند عید نوروز و امثال آن در تمام ایران محفوظ‌است، عادات و رسومی دربرخی از ولایات یادرمیان ایلات باقی مانده، که ما ازآن اطلاع نداریم، برای مثل جائی‌را ازکتاب هرودوت ذکر میکنیم: مورّخ‌مذکورگوید وقتی‌که ما سیس‌تیوس، یکی از سرداران نامی ایران، دربلاته کشته شد، تمام قشون ایران عزا دار گردید وعلامت‌عزا چنین بود، که سپاهیان موهای سر وصورت را بریدند ویال اسبانرا چیدند. نگارنده درابتداء تصور میکرد، که هرودوت اشتباه کرده، زیرا اکنون درمیان مردم علامت عزا داری ازجمله‌این‌است، که موهارا نمیزنند (یا باصطلاح کنونی اصلاح نمیکنند)، بعد برحسب اتفاق درمجلسی، که‌برای فاتحه مُنعقد شده بود، صحبت ازانواع عزاداری بمیان آمد ویکی از رؤسای ایل بختیاری‌اظهار کرد، که تا بیست سال قبل معمول ایل مزبور چنین بود، که در موقع عزا داری موهای سر را میبریدند ویال اسبانرا میچیدند، ولی بحکم ایلخانی وقت این آداب منسوخ‌شد. این نوع‌عادات رسوم، که از قدیم مانده، درولایات و ایلات ایران زیاد است و، اگر کسی تحقیقاتی در این باب کرده عادات‌را ضبط وبانوشته‌های مورّخین عهدقدیم مقایسه‌کند، این‌نکته روشن‌خواهدبود.

محو تمدّنهای مصری و بابلی در میان مللی که گذشته های مفصل و تمدّنهای عالی داشته اند تقریباً بی‌نظیر است، چه مردمان یونان و ایطالیا، که نیز از ملل قدیمه عالم اند، گذشته‌های خود را فراموش نکرده‌اند، تمدّن کنونی شان دنبالهٔ تمدّنهای گذشته آنها است و بزبانی حرف میزنند که از زبان قدیمشان آمده.

یك عهد خاتمه یافته برای مورّخ و محقق گران بها است، چه از آن میتواند بخوبی معلوم کند که جریان تاریخ بکجا منتهی شد، اثرات عوامل تاریخی چه بود وبچه نتیجه رسید. ولی متأسفانه راجع بتاریخ مشرق قدیم هنوز انجام اینکار مقدور نیست، چه این رشته هنوز خیلی جوان وموادی که در اختیار آن میباشد، اگرچه بسیار زیاد است وحتی کثرت آن گاهی فشار باحوال روحی محقق وارد میکند، ولی این اندازه موادبرای فهم ادواری که طول آن بچندین هزارسال میرسد کافی نیست، بخصوص که این مدارك ومنابع غالباً راجع بزندگانی رسمی ملل قدیمه میباشد و در باب زندگانی درونی، یعنی زندگانی غیر مصنوعی یا زندگانی بی نمایش، اطلاعات خیلی کم یا ناقص است: چه بسا بدوره هائی میرسند که طول آن چندین ده یا صد سال است وراجع باین زمانها جز چند کلمه‌ای مبهم، که آنهم از زمانهای اخیر است وصحتش مورد تردید، چیزی نمی یابند، ولی خوش وقتی از اینجا است که کاوش‌ها و کشفیات همواره پیش میرود و اکتشافی سهل و ساده بغتةً روشنائی بهت آوری بمسائل مجهول افکنده، نتائجی بدست میدهد که هیچ یك ازعلماء انتظار آنرا نداشت. هرقدر که کاوشها و تحقیقات پیش میرود یك نکته روشن‌تر میگردد وآن اثراتی است که تمدنهای قدیم مشرق درتمدنهای یونانی ورومی وبعد بواسطه این‌مردمان در تمدن کنونی گذارده، مثلا مبادی علم‌طب و ریاضیات ازمشرق بفلاسفهٔ یونانی واسکندرائی وباعراب رسید و درقرون‌وسطی باروپا رفت. سلسله مقادیر بابلی تا ادخال سلسله مطری کم یا بیش درتمام اروپا پذیرفته بود. الفباء از مشرق بتوسط فینیقیها درمغرب منتشر شد. تشکیلات دولتی مشرق، بخصوص مصر، بود که در ابتداء بیونان سرایت کرد و از آنجا بروم وبیزانس درآمده اثراتی انکارنکردنی در این‌جاها از خود گذاشت. مذهب‌مصریها

نفوذی در مذهب یونانیها داشت، چنانکه مذاهب قدیم مشرق، مذهب موسوی و مذاهب ایرانی بروم رخنه کرد. بالاخره مذهب مسیحی مذهب شرقی بود که مغرب را مسخر داشت، یعنی بعد ازغلبه مغرب برمشرق، درزمان اسکندر، ازنو مشرق بر مغرب استیلا یافت. ازاین جهت است که از چندی باین طرف تاریخ مشرق قدیم وآثار آن‌مورد توجهی مخصوص شده، در تمام دارالعلوم های اروپائی مجالس درس برای این‌شعبه تاسیس کرده اند و، چون این شعبه خیلی بسط یافته ویکنفر نمی‌تواند بتمام رشته های مختلف شعبهٔ مذکور بپردازد، مسئلهٔ تخصص در اینجا هم نفوذ یافته، تاریخ و علم آثار عتیقه مشرق قدیم را برشته هائی تقسیم کرده‌اند. رشته‌ها زیاد است. معروفترین آنها مصرشناسی[1] وآسورشناسی‌است[2]، اخیرا ایران‌قدیم هم‌موضوع رشته ای گردیده که باید آنرا ایران شناسی نامید[3]. این رشته‌ها غالباً دست بهم میدهد، چه نظری که‌دریك قرن‌پیش‌راجع بملل‌مشرق قدیم حکمفرما بود و تصور میکردند که ملل مزبوره از هم جدا زیسته با یکدیگر ارتباطی نداشته اند، اساس حکومتها بر استبداد صرف بود، حرکتی در تمدنها وجودنداشت وغیره وغیره، تماماً امروز ازمیان رفته یادارد میرود. گذشته‌ازاین نکته، کشفیاتی که در یك مملکت بعمل میآید، بسا که به روشن کردن زمانی از مملکت دیگر کمك میکند، چنانکه راجع بایران هر یك از این موارد در جای خود گفته خواهد شد.

اثرات وضع جغرافیائی مشرق قدیم

مشرق قدیم، یا مهد تمدنهای کنونی، شامل ممالکی‌بود، که بی یا بافاصله به سواحل‌شرقی دریای مغرب‌اتصال مییابد. حدود آنرا بالاتر نموده ایم. این صفحات پهناور شامل وادیهای حاصلخیز، رود های معظم، کویر ها، کوهستانها، سواحل دریا وجزایر بسیار است. اگر بعض قسمتهای این‌صفحات ممتد، مانند عربستان، ز جهت داشتن مراتع خوب و زیاد، زندگانی شبانی و تربیت احشام و اغنام را

1 – Egyptologie. 2 – Assyriologie. 3 – Iranistique.

تشویق میکرد ، بعکس نشو ونمای تمدن فقط درجاهائی ممکن بود که ، مانند وادیهای رودهای عظیم، هدایای وافر بانسان داده درازای آن تحمل زحمات را از او میخواهد واورا برای مدنیت وتشکیل دولتها مهیا میکنند . چنین جاها عبارت بود : درآسیا از اودیهٔ فرات ، دجله و رودهای کوچکی مانند کارون و کرخه ، در افریقا از رود نیل . درکنار فرات تمدن بابلی بوجود آمد وبعد به آسور ، مملکت وان (ارمنستان کنونی) وعیلام سرایت کرد ، درسواحل نیل تمدن مصری پرورش یافت . خود مصریها مملکت خود را (کی مِت) مینامیدند که بمعنی سیاه است، زیرا زمینهای مصررا زمین سیاه واراضی کویرها را زمین سرخ میدانستند . اسم مصر ، که دراغلب السنهٔ اروپائی (اِگیپت) یا (اِژیپت) است وفقط در تلفظ آن جزئی اختلافی بین زبانهای مختلف اروپائی هست ، ازلفظ (خی کُپتا) است : فینیقیها منفیس را چنین مینامیدند وازفینیقی ها این لفظ به اروپا سرایت کرد. (خی کُپتا) هم ازلغت مصری (خاتْ کاپْ تا) آمده که به معنی « معبد روح پتا »[1] است . برای محققین حالا تردیدی باقی نمانده که مصر هدیهٔ نیل است، یعنی نه فقط مصر سُفلی بلکه قسمت بزرگ مصر علیاهم از لای هائی بوجود آمده که رود نیل از کوههای حبشه و جنگلهای سودان آورده . چنین است نیز اراضی بابل که از لای های فرات ترکیب یافته . (درازمنهٔ قدیم فرات ، دجله و کرخه هریك جداگانه بخلیج (نرمرتوم)[2] میریختند) . درمصر اگرسطح نیل فرومیرفت، خشکسالی وقحطی پدید میآمد واگر بی اندازه بالا میآمد باعث خرابیها میگردید، ولی دربابل علاوه برآن خطر دیگری هم اهالی را تهدید میکرد ، توضیح آنکه اراضی واقعه بین فرات ودجله خیلی پست بود و بآسانی مبدل به باتلاقها میگردید . دراینصورت نه میتوانستند دراین اراضی زراعت کنند و نه در هوای بد این باتلاقها بزیند . بنا بر این سکنهٔ این صفحه مجبور بودند آب دو رود مزبور را تقسیم کرده به دور ترین جاهای مرتفع برند ، باتلاقها را با کندن جویها و نهر ها خشك کرده و حوضهائی ساخته آب را در آن برای

۱ـ پتا ازخدایان مصری بود . ۲ ـ خلیج پارس کنونی .

سنوات خشکسالی ذخیره کنند. اینکارها وقتی ممکن بود صورت خارجی یابد که تمام سکنه متحدا کار کنند و این شرط درصورتی حاصل میشد که یك دولت قوی ایجاد شده باشد. چنین هم شد، زیرا میبینیم که ازدیر زمانی در اینجا ها حکومتهای مطلق بوجود آمد و تاریخ سیاسی این مملکت در تحت عوامل اقتصادی واقع شد. باز میبینیم که هر دولت قوی که در اینجاتشکیل میشود، توجه خود را بیشتر به کار های آبی معطوف میدارد. بواسطهٔ اینکارها مملکت بابل ازحیث آبادی، زیادی سکنه و حاصلخیزی زمین چشم سیاحان خارجی را مانند یونانیها و رومیها خیره میکرد وآنرا بهشت عدن میخواندند. ازآنچه گفته شد معلوم است که تمدّنهای قدیم در وادیهای دو رود معظم نیل و فرات بوجود آمد. بین دو صفحهٔ مزبور یعنی بابل و مصر کویر بزرگ عربستان وصحرا های جنوب سوریه و دریای مغرب حائل است. دو تمدن مزبور، که شاید از یك سر چشمه جاری شده بود، مدتهای مدید روابطی با هم نداشت و هر یك از آنها مستقلاً نشو و نما کرده ممالکی را در تحت نفوذ خود درمیآورد. مصریها نیل را گرفته و بالا رفته تمدن خود را در میان نوبیها، حبشیها واهالی سودان منتشر کردند، زیرا حتی درقرون اوّل میلادی آثار زیاد از تمدن مصری در اینجا ها مشاهده میشود. جهة پیدا شدن مصریها دراین صفحات بازحوائج اقتصادی مصر وثروت طبیعی صفحات مزبوره بود، چه معادن نوبی، جنگلهای آن با حیوانات وطیور گونا گون ومراتع وادی‌نیل‌علیا قویّاًمصریها را بدینجا جلب‌میکرد. دربابل‌نیزاحتیاجات زندگانی بابلیهارا بصفحات دور دست کشانید، ولی اگرمصریها بطرف جنوب حرکت کردند، اینها بطرف غرب رفتند، زیرا بابلیها نه جنگل داشتند، نه سنگ وبنا براین نهضت آنهابطرف عربستان، شبه جزیرهٔ سینا، جبل‌لبنان وصفحاتی‌بود، که بعدها فینیقیه نام داشت. در این صفحات نه تمدن خاصی ممکن بود ایجاد شود و نه دولتهای بزرگی، زیرا سوریه بواسطهٔ کوهها بقسمتهای عدید تقسیم شده و در اینجا نه رود بزرگی است که این قسمتها را بهم اتصال دهد، نه راههائی که ارتباطی در

میان آنها پدید آورد، باینجاها اشخاص یا مردمی میآمدند که از مشرق یا مغرب رانده شده بودند. بنا براین در اینجاها مردمان گوناگون توطن یافتند و بعد از برقرارشدن‌درمساکن خود، چون الفت نژادی نداشتندو درباهم‌رقابت تجارتی‌بین آنها ایجاد میکرد، نمیتوانستند دولت واحدی تشکیل کنند، چنانکه در ازمنهٔ تاریخی‌هم می بینیم، که شهر های فینیقی همواره بین خود نزاع دارند و، چون نمی توانند در سائر قسمتهای سوریه منتشر شوند، بطرف مغرب رفته در جزائر دریای مغرب مانند قبرس، سیسیل، مالت، ساردین و غیره و در سواحل دریای مزبور مانند قرطاجنه و اسپانیا سکنی اختیار میکنند. از این جهت بود، که مردمان کم‌جمعیت سوریه جدا ازیکدیگر زندگانی‌میکردند وخیلی دیرتر‌ازبابلیها و مصریها بعرصهٔ تاریخ قدم گذاشتند، بعد هم از خود نه تمدنی ایجاد و نه دولت بزرگی تشکیل کردند. در ابتداء اینها در تحت نفوذ بابل درآمدند و بعد از آن، همینکه مصر متوجهٔ این صفحات شد، جزو دولت مصر گردیده تا اندازه ای رنگ تمدن آنرا پذیرفتند. کلیّةً باید درنظرداشت، که، چون‌سوریه‌بین‌ملل‌قوی واقع بود، این موقع آنرا مجبور میکرد تمدنهای همسایه‌هارا گرفته درخود جمع کند ونیز، چون سواحل شرقی دریای مغرب‌را داشت، تمدنهای مأخوذه‌را باهم‌تلفیق وترکیب کرده بمغرب میبرد. ازاین‌راه تمدن مشرق‌قدیم (نه تمدن بابلی‌یامصری فقط) ازمشرق بمغرب‌رفت. این تمدن، چنانکه ازتاریخ معلوم‌است، تاسواحل اقیانوس اطلس سرایت کرد وبواسطهٔ قرطاجنه، که ازمستعمرات فینیقی‌ها بود، به نومه دی [1] یا الجزائر [2] امروز و موری تانی [3] یامراکش کنونی رسید و، پس ازآن درازمنهٔ بعد، بجاهائی ازافریقا منتشرشد، که حالا موسوم به گی نه [4] است. آسیای صغیر هم چنین موقعی در جای دیگر آسیا داشت، زیرا مانند سوریه این شبه جزیره‌هم از مردمان گوناگون مسکون بود واینها، پس از اینکه تابع تمدّن بابلی شدند، تمدن مشرق‌را دربحرالجزائر وصفحات مجاورآن ساری‌وجاری کردند و بوسیله اِتروْسك‌ها، یعنی مهاجرینی که ازاین‌جا بطرف مغرب رفتند، عنصر

۱ - Numédie. ۲ - Algérie. ۳ - Mauritanie. ٤ ـ Guinée (غانه).

شرقی در ایطالیا و روم منتشر گردید. بالاخره عیلام، که در همسایگی بابل میزیست، پل دیگری بود، که تمدّن بابل‌را درصفحات‌شرقی انتشار میداد، زیرا موافق تحقیقات محققین اثراتی ازتمدن بابل، مانند داستانهائی راجع بطوفان، بعض اطلاعات نجومی و هیئتی و الف‌بای هندی در چین وهند نیز دیده می شود و این سرایت‌ها در ازمنهٔ قدیم روی داده. کویرهای عربستان و جنوب سوریه، اگرچه دو تمدن بابلی ومصریرا ازهم جدا میکرد ومتناوباً مردمانی ازخود بیرون میداد، که دشمنان بابل یامصر بودند، ولی خدمتی هم بمصر میکرد. توضیح آنکه هوای گرم عربستان، بواسطهٔ فشاری که دارد، مولّد بادهای دائم از طرف دریای مغرب به‌مصر است (فقط درماه اوّل و دوّم بهار بادهای جنوب شرقی در مصر میوزد). براثر بادهای مذکور ریگ روان و ماسه‌های کویر از وادی نیل زائل میشود ونمك بقدر کافی به نباتات مصر میرسد، رطوبت محفوظ وآب‌و هوا معتدل میماند. میگوئیم معتدل‌میماند، زیرا نسبت به‌بابل آب‌وهوای‌مصر معتدل تراست : درمصر حرارت تابستان به ۳۵ ـ ۴۰ درجه درسایه میرسد و بعد بمرور پائین میآید، تا اینکه از دی تافروردین میزان‌الحراره تقریباً صفر نشان میدهد. اما دربابل، چون بادهای مذکورنمیوزد، تفاوت گرمای تابستان‌حارّ وسائر فصول خیلی زیادتراست، باین معنی، که حرارت تابستان طاقت فرساست، درزمستان بارانهای زیاد میبارد و براثر آن دشتها پرازسبزه ورياحين‌است، ولی، همین که بادهای کویر شروع بوزیدن کرد، چمنهای سبز و خرّم بدشتهای بی‌آب و علف و بیابانهای ریگ روان مبدّل میشود.

موقع بابل ومصر ازاین جهت، که هردو مملکت درکنار رودهای‌عظیم‌بودند، شباهتهای زیاد بهم داشت، ولی تفاوتهائی‌هم بین این دوموقع بود. توضیح‌آنکه وادی نیل را از دو طرف زنجیره‌های کوههای عربستان ولیبیا احاطه دارد، مصر قدیم‌هم ازطرف جنوب بسلسلهٔ جبال‌منتهی‌میشد وبنابراین راه مصر فقط ازطرف شمال وشرق بازبود، اما طرق بابل ازهردوطرف بازبود: این موقع مصروبابل اثراتی

در تاریخ تمدّن آنها گذاشته، چه می بینیم که تمدّن مصری تا اندازه ای محدود بخود مصر است، و حال آنکه تمدّن بابلی باطراف و اکناف مشرق قدیم و سایر جاها سرایت کرده. اما باز بودن راههای بابل از هر طرف خطراتی هم برای آن ایجاد میکرد، چه بابل از طرف شمال و شرق با صفحات کوهستانی مجاور بود و از طرف جنوب ومغرب با کویر های عربستان. ازکوهستانهای مجاور متناوبا مردمانی بجلگهٔ بابل سرازیرشده آنرا معرض تاخت وتاز قرار میدادند وگاهی هم در اینجا ها مانده دولتهائی تشکیل میکردند. شاید از همین راههای کوهستانی در ازمنهٔ بسیار قدیم سومریها ببابل آمده تمدن عالی در آنجا بوجود آوردند و مردمانیکه آسور را درهم شکستند نیز ازکوهستانهای طرف شمال بودند. هیچگونه وسائل دفاعی ممکن نبود جلو این مردمان را بگیرد، چه، درپشت کوهها، دشتهای پهناوراروپای شرقی و آسیای وسطی واقع بود و این دشت ها متناوبا مردمانی از نژادهای گوناگون به آسیای غربی میفرستاد. بعض این مردمان برای تاخت وتاز ببابل وآسورحمله میکردند (مانندکیمریها و سکاها) برخی برای جهانگیری (مانند مادیها وپارسی‌ها). ازطرف جنوب غربی بابل با کویرهای عربستان مجاوربود. درعربستان وسیع، که دریاها آنرا احاطه داشت، مردمانی مسکن داشتند که تماماً از نژاد سامی بودند. این شبه جزیره فقط در دونقطه تمدّنی پرورده بود: نجد در مرکز، یمن در طرف جنوب غربی آن. باقی عربستان بواسطه دشت‌های بی آب و علف و کویرها مساکن مردمان صحرا گرد بود واینها متناوبا بطرف بابل وسوریه رفته در آن صفحات استیلا می‌یافتند. جلوگیری از اینها در صورتی ممکن بود که دولتی تمام عربستان را در حیطهٔ اقتدار خود در آورده مهاجرین زیاد در آن بنشاند. این کار را نه پادشاهان قدیم میتوانستند بکنند ونه هیچ یك از ملل عهد قدیم. پس ازآنکه راجع به تمدّن مردمان مختلف ببابل گفته شد روشن است که چرا درعهد قدیم بابل را محل تلاقی مردمان ونژادهای گوناگون واختلاط زبانهای مختلف میدانستند. تمام تاریخ تمدّن بابل عبارت است ازآمدن مردمان مختلف باین مملکت، استحالهٔ آنان و اختلاط زبانها و ملل گوناگون در اینجا.

نژاد ملل مشرق قدیم

بنی سام و بنی حام

راجع باین مسئله بدواً باید گفت که توریة یگانه سند تاریخی است که همسایگان ملت یهود را از نظر نژاد شناسی تقسیم کرده. اگرچه معلوم نیست که مبنای تقسیم چه بوده، بهرحال در توریة تمام مللی که معروف بنی‌اسرائیل بودند چنین تقسیم شده‌اند[1]. نوح ع سه پسر داشت: سام، حام و یافث. بابلی‌ها را توریة از اعقاب حام دانسته، کنعانیان را، که ازحیث زبان به‌یهود خیلی نزدیك بوده‌اند، فینیقیها وآسوریها را نیز ازاین نژاد محسوب داشته، ولی‌عیلامیهارا، که زبانشان ابداً شباهتی‌بزبان یهود نداشته، جزو فهرست پسران سام قلمداد کرده. از اینجا معلوم است که در تشخیص نژادها نظر توریة بقرابت زبانها نسبت بیکدیگر نبوده، بل نظر سیاسی را دراین امر دخالت داده، ولی اکنون علم نژاد شناسی ازمسئلهٔ سیاست و غیره صرف نظر کرده بمبنائی دیگر برای تفکیك نژاد ها از یکدیگر و تقسیم آنها قائل شده. باید دید که این مبنا چیست، دراین مسئله شکی نیست که زبان اهمیت زیاد دارد ولی، چنانکه تجربه وتحقیق نشان میدهد، این مبنا را هم دراین مورد نمیتوان کاملا صحیح و بی عیب دانست، مثلا قبطی ها بزبان عربی تکلم میکنند، وحال آنکه بنی‌سام نیستند، ونیز درممالك مختلفه مردمانی هستند که بزبان بومی حرف میزنند، ولی اصلا از نژاد های دیگراند. اندازه هائی که ازجمجمه ها میگیرند و زاویه هائی که خطوط آن تشکیل میدهد نیز برای کلیه‌موارد مناط نیست. عادات واخلاق مردمی را هم نمیتوان مبنای بی غلط قرار داد، چه بسا دیده میشود که طوائف و قبائل یك ملت اخلاق و عادات گونا گون دارند. این مطلب هم مسلم است که وضع جغرافیائی ونیز گذشته ها، یعنی وحدت تاریخ، مردمانی را که از نژادهای‌مختلف اند، دارای یك نوع عادات واخلاق میسازد. بنا برآنچه گفته‌شد پایهٔ محکم ومقیاس صحیحی، که برای هرمورد معتبرباشد، عجالةً درنژاد شناسی

[1] ـ سفر پیدائش باب دهم.

وجود ندارد ولی، اگر تمام مبانی فرضی را در نظر گیریم، می‌بینیم باز مبنائی که بر زبان باشد نسبتاً صحیح تر و مخصوصاً برای عهد قدیم این پایه بی عیب ترین پایه ها است. بنا بر کشفیات جدید علماء زبان شناسی تأویل و تفسیر هائی در گفته های توریة راجع بنژادها کرده وپس ازاصلاحاتی این عقیده‌را پذیرفته اند: تمام مللی، که ریشهٔ لغات زبانشان ریشهٔ لغات عبری‌است، ازشاخهٔ بنی‌سام سفید پوستها میباشند، اینها عبارت اند از بابلی ها، آسوریها، فینیقی‌ها، کنعانیان، آرامی‌ها، کلدانیان، یهود بمعنی‌اعم (یعنی با بنی‌اسرائیل وغیره) واعراب با آن قسمتی که بحبشه رفته. راجع به‌بنی‌حام هنوز موافقت‌کامل‌بین علماء زبان شناسی نیست‌ولی عجالةً این مردمان را اکثراً ازبنی‌حام میدانند: مصریهای قدیم ومردمانی که در افریقا سکنی‌دارند وبسفید پوستها نزدیك‌تر اند، مانندبربرها، قبیل‌ها، اهالی لیبیا وغیره. قرابت زبانهای این مردمان بیکدیگر دراینجاهم محسوس است‌ولی نه به‌آن اندازه که در زبانهای ملل سامی نژاد مشاهده میشود. شاید جهت از اینجا باشد که ملل‌بنی‌حام، باستثنای قبطی‌ها، زبان ادبی نداشته‌اند وباید قرابت زبانهای این شعبه‌را از روی لغاتی که اکنون استعمال میکنند معین‌کرد. این مردمان، که قسمت بزرگ قارّهٔ افریقا را اشغال کرده‌اند، دردرجهٔ پست تمدن‌اند. زبان های حامی، ازحیث نحو وصرف و قاموس، درچند نقطه پیوستگی بزبانهای سامی‌دارد و از اینجا حدس میزنند که بنی‌سام و بنی‌حام دارای یك وطن اصلی بوده اند. چنین عقیده‌ای هم بعض علماء نسبت بتمام زبانها دارند و تصوّر میکنند که تمام زبانها از یك زبان اصلی آمده، ولی عجالةً این عقیده در باب زبان های سامی و حامی بیشتر قوّت دارد. اما اینکه وطن اصلی دوگروه مزبور کجا بوده، محققاً معلوم نیست، ولی، از آنجا که تاریخ یاد ندارد، جز بنی‌سام، در عربستان ملت دیگری هم سکنی داشته و درجائی غیر از عربستان (سامیت)[1] باین اندازه پاك مانده باشد، تصوّر میکنند که مسقط الرأس بنی سام و بنی حام عربستان است.

---

1 - Sémitisme.

از تاریخ معلوم است که، سکنهٔ عربستان وقتی که زیاد میشدند، اهالی این شبه جزیره به ممالك حاصلخیز توجّه می‌کردند و از این راه عنصر سامی در ممالك هم جوار عربستان از ظرف شمال ومغرب داخل می‌گشت. (وینْ کْلِرْ)[1] عقیده دارد که مهاجرت مردم عربستان باطراف چهار دفعه در تاریخ وقوع یافته: اوّل ـ نهضت بابل وآسوری که درابتدای عهود تاریخی، یعنی تقریبا درسه هزار و پانصد سال قبل ازمیلاد، روی داد. دوّم ـ نهضت کنعانیان به سوریّه وسائرممالك که تقریبا در دوهزار و پانصد سال قبل از میلاد حادث شد، فینیقیها از این مردم بودند. سوّم ـ مهاجرت آرامیها و کلدانیان که هزارسال‌بعد اتفاق افتاد. چهارم ـ نهضت بزرگ عرب بطرف کلده، سوریّه وغیره که درتحت لوای اسلام خاتمه یافته قیافهٔ مشرق قدیم را بکلی تغییر داد. بنابراین مهاجرت‌ها، عالم سامی بدوقسمت تقسیم شد: ۱ـ شمالی که عبارت است از بابلیها، آسوریها، کنعانیان یا فینیقیها، یهودیها بمعنی‌اعم، یعنی‌بابنی‌اسرائیل‌وغیره، آرامی‌ها و کلدانیها. ۲ـ جنوبی که شامل اعراب‌است با اقوام جنوب عربستان مانند اهالی سَبأ و مینا و حبشه.

دراینجا مسئله‌ای‌طرح میشود: آیابنی سام‌اوّل مردمی بودند که‌بابل و سوریه‌را گرفتند یا اوّل مردمی بودند که درآسیای‌غربی تمدّنی ایجاد کردند؟ این‌مسئله یکی ازمسائلی‌است که علماء را بخود مشغول وآنهارابدو دسته تقسیم کرده. (هینکس)، (اُپِّرْ) و (راوْلینْ سُن) بااین عقیده بودند که خطوط میخی از خطوط مصری اقتباس شده و این خط را در ابتداء برای زبانهای سامی ترتیب نداده بودند، زیرا صداها و نحو وصرفی که باعث ایجاد این خط شده باقواعد زبانهای‌سامی بهیچوجه ارتباطی ندارد. در این باب بین علماء مباحثه بود تا اینکه سندی بدست آمد که در آن در مقابل ایدئوگرام (مفهوم نویسی) میخی قرائت های هجائی غیر سامی وسامی دردوستون متوازی نوشته شده، نیز کتیبه ها والواح زیادی یافتند که‌به‌متن غیرسامی ترجمهٔ‌سامی‌را افزوده‌اندوچیزیکه مخصوصاً جالب توجه میباشد این‌است:

---

۱ ـ Winckler.

تاروزهای آخر تمدّن بابلی زبان غیرسامی بطور مصنوعی حفظ شده بود و آنرا برای اظهار مطالب مذهبی بکار میبردند (چنانکه درقرون وسطی زبان لاتین را که بکلی مرده بود برای نوشتن کتیبه ها ، کتب مذهبی و علمی استعمال میکردند) بنا بر این عقیده دارند که خطوط میخی و بعض عناصر دیگر تمدّن بابلی از منشأ سامی نبوده. اما اینکه ازچه منشاء بوده ، هنوزنمیتوان دراین باب ازروی یقین چیزی گفت ، ولی بایداین نکته را درنظر داشت که پادشاهان بابل و آسور خود را پادشاه سومر و اکد میخواندند ، نیز معلوم گشته که این لقب را پادشاهان (اور) ، یعنی سومر ، استعمال میکردند وبعد ازآنها حمورابی ، که تمام قسمتهای مملکت را درتحت سلطنت خود جمع کرد ، دردفعهٔ اولی این لقب را ذکر کرده. اکدقسمت شمالی مملکت بابل و سومر قسمت جنوبی آن بوده. از آثار بابلی دیده میشود که خودساميها زبان سومری را زبانی دیگر ، زبان قدیم مذهبی ، میدانستند و نیز در فرمانی ، که یکی ازپادشاهان سلسلهٔ اوّل سامی صادرکرده ، دیده میشود که زبان اکّدی را ترجمهٔ سامی متن سومری دانسته اند. اما این را هم ازروی یقین نمیتوان گفت که خط میخی را سومریها اختراع کرده اند و نیز محققاً معلوم نیست که سومریها از چه نژاد بوده‌اند. از تحقیق درزبان سومری چنین بنظرمیاید که این یك زبان ملتصق است و بنا براین بعض علماء زبان شناس میخواستند این زبان را از زبانهای اورال و آلتائی بدانند ، ولی این عقیده پذیرفته نشد. درحفرّیاتی ، که درنزدیکی عشق‌آباد بتوسط (پومپلی) امریکائی بعمل آمد ، درگورکان‌آنو ، بعضی اشیاء یافتند که شباهت به اشیاء سومری وعیلامی داشت ، بنابراین حدس میزنند که‌شاید سومریهاوعیلامیها درکوهستانهای شمال ایران بوده‌اند و بعد بواسطهٔ مهاجرت مردمانی بایران یا از جهت دیگر ، ازاین جاها بطرف مغرب و کنار فرات مهاجرت کرده‌اند. یکی ازعلل حدس مزبور این است که مرکزسومریها شهرنیپ پور بود واین‌شهر درجائی واقع شده ، که ازفلات ایران داخل جلگه‌های حاصلخیز مملکت بابل میشوند ، ولی مرکز سامیهارا شهرسیپ پار و اگدّه می دانند. کدام یك ازدومردم سومری وسامی

زودتر باینجاها آمده‌اند، محققاً معلوم نیست، ولی بیشتر این عقیده قوّت دارد که، قبل از آمدن سامیها بدینجا، سومریها گذشته‌های مفصلی داشته‌اند. از آثاریکه بدست آمده معلوم است که سکنهٔ این صفحات دو نوع قیافه داشته اند، از یکی هویدا است که سامی است، دیگری کم مواست، دماغ نازك کشیده دارد واز این علائم وعلائم دیگر دیده میشود که سامی نیست. راجع باین مسئله باید درنظر داشت که مباحثات زیاد دراروپا بعمل آمد وپس ازتحقیقات (اِدْوار می‌یِرْ)[1] عالم معروف تاریخ مشرق قدیم و امثال او عقیده ای که ذکر شد قوّت یافت، اگر چه (هالِهْ وی)[2] آسور شناس معروف سخت بر ضد عقیدهٔ مزبور قیام کرد و اصرار داشت ثابت کنند که دوتیرگی درمیان سکنهٔ بابل نبوده، یعنی همه سامی بوده‌اند وخطوط میخی اختراع سامی ها است. ازاین عقیده حالاهم مدافعه میشود، ولی طرفداران آن دراقلیت اند، واکثریت با (ادْوارمی یر) وعلماء دسته ایست که معتقدند دربابل دونوع سکنهٔ سومری و سامی بوده. در خاتمه زائد نیست علاوه کنیم که بعضی عقیده دارند سومر همان صفحه ایست که تورية آنرا شنعار نامیده.

مهاجرت بنی سام به مصر

چنانکه ازتحقیقات محققین معلوم گشته، دراعصارقبل ازتاریخ، قبل از مهاجرت بنی سام به بابل، شاخه ای از این اقوام از عربستان ازراه دریا بمصررفته. قرابت زبانهای سامی با زبان مصری نه فقط از ریشه های لغات هویدا است، بل ازحیث صور نحوی وصرفی، سه حرفی بودن ریشه ها و برتری اهمیت حروف ساکن بر اهمیت حرکات این مطلب روشن است. محققین از دیرگاه باین نکته برخورده بودند که بین مصریها و بنی سام یك ارتباط نژادی موجود است. اخیراً این نظر ازتحقیقات در تمدن مصری نیز تأیید شده، زیرا شباهت هائی در صنایع، طرز زندگانی و مذهب مصر قدیم وبابل یافته اند. اینمسئله که بنی‌سام ازآسیا بمصررفته‌اند ازاینجا نیز تأیید میشود که بین حیوانات ونباتات مصر وآسیا ارتباط هائی هست، مثلا (سی کُ مرْ)[3]

۱ - Ed. Meyer. ۲ - Halevy.

۳ - درختی است از نوع (آفرا) که آنرا بدل چنار نیز گویند.

که درخت مقدس مصریهای قدیم است ، ازعربستان بدانجا رفته ونیز انگور ، گندم ، جو ، ذرّت ، گاونر ، میش و بز ، که درمصر ازعهود خیلی قدیم بود ، ازآسیا است. شکی نیست که سکنهٔ قدیم مصر ازاختلاط نژاد ها بعمل آمده بود ، زیرا اندازه هائی ، که ازجمجمه های مصریهای قدیم گرفته اند ، و نیز نقاشیهای مصر قدیم نشان داده که در مصر شش نوع مردم بوده اند ، در ازمنهٔ بعد تمام این مردمان مخلوط شده ملت واحدی بوجود آورده اند و در این ملت عنصر حامی و سامی غلبه داشته.

این اختلاط وبوجود آمدن ملت واحدی دراعصارقبل ازتاریخ وقوع یافته و بقدری قدیم است که نمیتوان گفت چند هزارسال قبل ازمیلاد این امتزاج روی داده. بنا بر این دو حدس راجع بسکنهٔ اصلی مصر زده میشود : یکی اینکه مصریها از حامیهای لیبیا بوده اند واز مغرب بمصر رفته درآنجا با سامی ها مخلوط شده اند. حدس دیگراین است که مصریها ازحامیهای آسیائی بوده اند ، ازآسیا بمصر رفته اند و بنا بر این حامیها و سامیها از یك نژاد میباشند. این نظر را شباهت زبانهای حامی و سامی بیکدیگر تأیید میکند. مهاجرت سامیها بمصر از چه راهی بوده محققاً معلوم نیست ، ولی معلوم است که ازطرف شمال نبوده ، زیرا علم معرفت الارض معلوم کرده که مصب نیل بالنسبه بسائرجاهای مصر مستحدث است. بنابراین حدس میزنند که مهاجرت ازطرف دریای احمر ، (سومالی لند) یا (پونت) قدیم ، صورت گرفته. آثاری هم این حدس را تأیید میکند. مهاجرت مردمان آسیائی بمصر یکدفعه باازدحام مردم زیاد ، که طوفانی ایجاد میکند ، نبوده ، بلکه مهاجرین خرد خرد از آسیا بمصر گذشته اند ، زیرا راه دریائی اجازه نمیداده انبوهی از مردم حرکت کنند ، یامیبایست ازمعبر تنگی بگذرند وجمعیت زیاد برای چنین مهاجرتی مناسبت نداشته. بعبارت دیگر این مهاجرت ، که دراعصار قبل ازتاریخ وقوع یافته ، مانند مهاجرتی بوده که تقریباً در پانصد سال قبل ازمیلاد وقوع یافت ومردمی زیاد ازعربستان به حبشه رفتند.

مهاجرت بنی‌سام به عیلام

حفریات در شوش نشان داد که عنصر سامی در عیلام زیاد بوده ، خود اسم عیلام هم سامی است ، زیرا بومیهای عیلام مملکت خودرا در کتیبه ها (خاتام‌تی) یا (خاپیرتی) مینامند.

شاهزادگان قدیم عیلام کتیبه هائی نویسانده‌اند که بخطّ بابلی (یعنی میخی) و بزبان سامی است، ولی اسنادی هم بدست آمده که بزبان بومی نوشته شده و دارای نقوشی است. این خطّ را مترادفاً باخطّ میخی کنده‌اند. بعداز کتیبه‌های پادشاه عیلام، که‌موسوم به(باش‌این شوش‌ناك) بود، (تقریباً از ۲٤۰۰ سال‌قبل از میلاد) به کتیبه های خطّ میخی خطّ مذکور را علاوه کرده‌اند و این خطّ را هجائی میدانند. تقریبا ازپانصد سال قبل ازمیلاد زبان کتیبه‌ها فقط زبان عیلامی است. درزبان عیلامی علمائی مانند شیلْ، وِیسباخ، هوزنیگ و بُرْگْ کار میکردند. علماءِ مذکور عقیده شان این بود که زبان عیلامی چند لهجه داشته و این زبان نزدیك بگروه زبانهای قفقازی است. (مارّ) زبان عیلامی را ازخانوادهٔ زبانهای گرجی و بومیهای سابق ارمنستان میدانست [1]. این زبانها اصلا بزبانهای سامی تا اندازه ای نزدیك میشود، تمدّن عیلامی تمدّن بابلی و سامی است و تصوّر میرود که نسبت سامیهای عیلام ببومیهای اوّلی آن مانند نسبت سامیهای بابل به سومریها است [2].

مردمان شمالی مشرق قدیم مقصود ازمردمان شمالی مشرق قدیم‌دردرجهٔاوّل مللی‌هستند که‌در آسیای‌صغیر سکنی داشتند. موافق توریهٔ وآثارمصری نمایندهٔ این مردمان را باید مردم هیت دانست. بعضی تمام این‌مردمان را نژاد (آلاُرد) [3] مینامند، زیرا هرودوت اینها را چنین نامیده‌و (آرارات) را (آلاُرد) نوشته، ولی‌باید در نظر داشت که هیت ها یگانه نمایندهٔ این نژاد نبودند، چه نوشته های میخی میرساندکه مردمانی دیگر نیز از این نژاد بوده‌اند، مانندمردم (اَرْتاوْ) درآسیای‌صغیر، (میتاّنی) دربین‌النهرین و (خاْلدْها) در مملکت وان (صفحه ای که بعد ها ارمنستان نامیده شد). بعض علماء اهالی کیلیکیه، سکنهٔ دریائی لیکیه، لیدیها، اِتروسك ها [4] و طوائف دیگررا مانند

۱ ـ یعنی مردمانی که قبل از آمدن ارامنه بارمنستان در آنجا میزیستند.
۲ ـ تورایف ـ تاریخ مشرق قدیم ج ۱ صفحهٔ ۷۲.
۳ ـ Alarode.
٤ ـ اینها بعد به ایطالیا رفتند.

(توبال)، (موسکو) و(کوموخ)، که در هفتصد و هشتصد سال قبل از میلاد، در تاریخ مشرق قدیم اسمی از آنها در اینجاها ذکر میشود، نیز از این نژاد میدانند. بعضی دورتر رفته بومیهای یونان، یعنی سکنهٔ یونان را قبل از رفتن یونانیها بدان جا، مردم جزائر آن و کلیهٔ مردمانی را که تمدن بحرالجزائر و تروا[1] داشتند، نیز از این نژاد محسوب میدارند. قدمت اینها چنانکه حفریات نشان میدهد با زمان سلسله‌های اوّل فراعنهٔ مصر مطابقت میکند (تقریباً سه هزار سال ق.م).

از هیت‌ها، مردم (ارتاو)، میتانی و مملکت وان آثاری بخطوط میخی بدست آمده، در میان این آثار کتیبه‌های (خالد) های وان بخط آسوری نوشته شده. از هیت‌ها باز آثاری در (تل العامرنه) مصر و بوغاز (کُ‌یی) پایتخت قدیم هیت‌ها، که در کاپادوکیه (در مشرق آسیای صغیر) واقع بود، کشف شده. آثار آخری از دفاتر راکد هیت ها است. از کلیهٔ آثار میخی علماء سعی کرده‌اند عقیده ای راجع بزبان هیت‌ها حاصل کنند، ولی عجالةً چیزی که قبول اکثریت را دارا باشد نگفته‌اند. بعضی مانند (هُم مل) تصوّر میکنند که آثاری از زبان هیت‌ها در زبان گرجی مانده. (مار) عقیده دارد که اثراتی از این زبان در زبان ارمنی هم مشاهده میشود. آثاری هم از هیت‌ها در سوریه و جاهای دیگر آسیای صغیر بدست آمده. این نوشته ها نقوشی است و تصوّر میکنند که هیت‌ها قبل از اقتباس خط میخی باین خط مینوشته‌اند. علمائی بسیار مانند (کُندر) و (پای زو) موطن اصلی هیت‌ها را آسیای صغیر و مخصوصاً کاپادوکیه میدانند، در (اِیوك) و بوغاز (کُ یی) معابد و آثار بزرگی از آنها یافته‌اند و در همینجا هم دفتر راکد هیت‌ها بدست آمده. این دفتر حاوی هزاران سند است و مانند قسمتی از اسناد (تل العامرنه) مصری میباشد. از تحقیقات چنین بنظر میآید که موطن هیت ها همان آسیای صغیر بوده، بعد اقوامی از اینها بطرف جنوب و مشرق منتشر شده‌اند و میتانی‌ها قبل از دیگران شروع به مهاجرت کرده در بین النهرین و صفحات دیگر جنوبی بر قرار شده اند. پس از آنها هیت ها (بمعنی اخص) حرکت کرده اند (قرن ۱۵ ق.م)، بعد در قرن یازدهم میلادی

۱ ـ Troie.

نهضت مردمان دیگر آسیای صغیر شروع گردیده ودرمیان آنهابعض طوائف آریانی بمعنی اعم یاهند واروپائی بوده‌اند . این مهاجرت‌ها طوفانی پدید آورد که دامنهٔ آن تا مصر کشید ، مملکت بزرگ هیت ها را جاروب و بجای مملکت مذکور دولتهای کوچکی تشکیل کرد . احوال‌چنین بود تا اینکه دولت کیلیکیه وبعد لیدیه درقرن نهم قبل از میلاد تاسیس شدند . درخاتمه باید گفت که ، تقریباً هزارسال قبل از میلاد ، درحدود جنوبی آسیای‌صغیر دولتهای‌هیتی‌وآرامی بودند ، درمشرق،دولت وان وجود داشت و ، وقتیکه دولت مذکوره درسرجهانداری با آسور در منازعه بود ، این دولت ودول هیتی و آرامی را نهضت مردمان هند و اروپائی (آریانی بمعنی اعم) منقرض کرد .

مردمان آریانی

آریانها شعبهٔ اوّل ازشاخهٔ بزرگ مردمان هند واروپائی اند و ، چون جداگانه ذکری از اینها و مردمان هند و اروپائی خواهد شد ، دراینجا بچند کلمه اکتفا میکنیم . موطن اصلی آریانها محققاً معلوم نیست کجا بوده و نیز صحیحاً نمیدانیم از چه راههائی مهاجرت کرده به هند و آسیای غربی وارد شده اند . این ملل در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت اند ، زیرا ، چنانکه درجای خود بیاید ، اینها اثراتی بزرگ ازخود درتاریخ مشرق‌قدیم گذاردند و دولت هخامنشی تمام مشرق قدیم را جمع کرده دولت واحد مشکلی از آن تأسیس کرد . راجع بتمدّن آریانهائی که به آسیای غربی آمده اند از جهت فقدان آثار واسناد نمیتوان اطلاعات زیاد داد ، ولی این مطلب مسلم است که‌مادیها وپارسیها درتحت نفوذ تمدّن بابل و آسوری وعیلامی درآمده چیز های زیاد ازآنها اقتباس کردند . اما اینکه کی آریانها از تاریکی اعصار قبل از تاریخ بیرون آمده پا بصحنهٔ تاریخ گذاشتند ، عقاید مختلف است ، چه حل این مسئله ملازم است با تعیین زمانی ، که آریانها درآسیای‌غربی برقرار شدند ، وخود اینمطلب روشن‌نیست . بعضی آمدن آریانها را به آسیای غربی بقرن ۱٤ میلادی و برخی به دو هزار سال قبل ازمیلادمربوط میدارند . اثار وقرائن میرساند که آریانها یك‌دفعه بآسیای‌غربی

نریخته اند، بلکه اقوام آریانی جدا جدا درمدّت قرون عدیده از راههای مختلف بمشرق قدیم گذشته اند، زیرا از آثار چنین استنباط میشود که در قرن ۱۷ قبل ازمیلادعناصرآریانی درآسیای صغیروسوریه بوده. (هُمِلْ)[۱] و (اِدْوارْمی یِرْ)[۲] عقیده دارند که اسامی بعض امراء قسمت جنوبی فلسطین، چنانکه در اسناد (تل ّالعامرنه) دیده‌میشود، صورت آریانی دارد، بعضی تصوّر می کردند درمیان کاسّیها هم، که‌بابل‌را تسخیر وتقریباً ششصدسال درآنجاسلطنت کردند(۱۷۶۰-۱۱۸۵ق.م) عناصرآریانی‌بوده‌ولی‌این‌نظرحالا تقریباً ازبین رفته. وینْ کْلِرْ که‌درسال۱۹۰۶ م. حفرّیاتی در بوغاز کُئی‌یْ پایتخت قدیم هیت‌ها کرد اسنادی دردفتر راکد هیت ها یافت که راجع بقوم (میتانی) میباشد (این قوم چنانکه ذکر شد در قسمت شمالی بین‌النهرین‌میزیست). ازاین اسنادمعلوم شد که رؤساء میتاّنیها بخدایان آریانهای هندی (ایندَر، وارونَ، ناساتی یَ، میتْرَ) قسم یادکرده اند، ازاینجا (اِدْوارْمی‌یِرْ) استنباط کرد که نجباء یا رؤسای میتاّنی آریانی بوده اند وظهور آریانها در تاریخ ازهمین زمان است (بین قرن ۱۴و۲۰ ق.م). بعدها (درسال ۱۹۱۹ م.) باین عقیده شدند که در کتیبه بوغاز کُئی‌یْ جمعاً هشت زبان پیدا شده و نه عشر کتیبه ها بزبانی است که هر چند هند و اروپائی میباشد، ولی با زبانهای دیگر مخلوط شده[۳]. بهرحال امروز در این مسئله که آریانها کی و از چه راه بهند و ایران آمده اند عقاید مختلف است. هُمِلْ حرکت طوائف سَکائی را در شمال دریای خزر و نیز اروپای شرقی از نهضت آریانی بشمار آورده[٤] اهمیت بآن میدهد، چه بعقیدهٔ عالم مزبور حرکت طوائف سکائی درحرکت کیمریها[٥] وطوائف

۱ - Hommel. ۲ - Edurd Meyer.

۳ - تورایف - تاریخ مشرق قدیم. ٤ - سَکاها را یونانیها (سکیث) مینامیدند و (سیت) فرانسوی شده (سکیث) است، ولی چون ایرانیهای قدیم، چنانکه از کتیبه های داریوش دیده میشود، اینها را سَکَ و سَکا مینامیدند وبعض جغرافیون قدیم سَکا هائی را که در حدود ایران شمال شرقی میزیسته‌اند ساك (Sakes - Saces) نامیده اند، ما هم این اسم را اختیار کرده ایم، سَکا بهتر از سَکَ است زیرا وجه اشتباه با سگ ندارد.

٥ - Cimmériens کیمّریها آریانی بودند، پائین تر ذکری از آنها خواهد شد.

دریائی بطرف آسیای غربی بی نفوذ نبوده و ، چنانکه معلوم است، این تاخت و تازها تغییری درسکنهٔ آسیای صغیر وصفحات مجاور آن داده . شاید همین پدیدآمدن عنصر آریانی در میان هیت ها باعث شده که یونانیها چیزهائی راجع به سکاها گفته اند ، مانند جنگ (سِزُستْریس) فرعون مصر با آنها ، یعنی طرف مصریها هیت ها بوده‌اند ، ولی یونانیها بواسطهٔ بودن عناصر سکائی در میان آنها سکاها را طرف دانسته اند .

نتیجه

از آنچه در باب نژادهای مشرق قدیم گفته شد ، این نتیجه حاصل میشود : علمائی ، که در تاریخ مشرق قدیم تتبّع کرده اند ، بنابر آثار و اسنادی که بدست آمده ، سکنهٔ مشرق قدیم را از شش نژاد دانسته اند : سومریها ، سامیها ، حامیها ، عیلامیها ، هیت ها ، آریانها . سامیها و حامیها از جنوب حرکت کرده سوریه وبین النهرین و افریقای شمالی را اشغال کردند ، از طرف مقابل ، یعنی ازشمال ، هیت ها بحرکت آمده درسر سوریه با آنها درکشمکش و منازعه شدند . این مردمان درمشرق به‌سومریهاوعیلامیهابرخوردند. عیلامیها ، که شاید ازمشرق دور آمده بودند ، تمدُّن بابلی‌را اخذ کرده درصفحات شرقی مشرق قدیم منتشر کردند . آریانها ازطرف شمال جدا جدا بمشرق آمده در تحت نفوذ تمدُّن بابلی درآمدند و ، وقتیکه عنصر آریانی درآسیای غربی قوّت گرفت ، تمام مشرق قدیم به پیشقدمی مادیها وبوسیلهٔ پارسی‌ها درتحت دولت واحدمشکّلی درآمد . بنابراین دولت هخامنشی آخرین کلمهٔ مشرق قدیم بود. بعض نماینده‌های نژاد سیاه پوست نیزجزئی سهمی دراین تمدُّن داشتند ، مانند دولت (ناپاتا) در نوبی[۱] و دولت (مِرُاِ) در مملکتی که حالا معروف بحبشه است .

---

۱ ـ Nubie در جنوب مصر واقع بود .

منابع تاریخ مشرق قدیم

بطور کلی این منابع را میتوان بدو قسمت بزرگ تقسیم کرد: سرچشمه‌های قدیم یعنی کتابها و نوشته هائیکه از مورّخین عهد قدیم مانده و اکنون در دست است. سر چشمه هائی که تقریباً از یك قرن و نیم باینطرف کشف شده. منابع نوع دوّم را مقدّم میداریم، چه صحت منابع نوع اوّل درموارد زیاد ازمقایسهٔ آنها با سرچشمه های نوع دوّم معلوم میشود.

سرچشمه های نوین [1]

خواندن خطوط قدیمه ـ کاوش ها (حفریات)

۱ ـــ خطوط قدیمه

خطّ مصری قدیم مصر همیشه بیش از ممالك دیگر مشرق قدیم توجه اروپائیان را بخود جلب میکرد. خبری هست که رومیهای قدیم هم بمصر شناسی توجه داشتند و اشخاصی بودند مانند آمّ ین مارسِلَن [2] و غیره که خطوط مصری را بی غلط میخواندند. در عهد نوین، بخصوص درقرن شانزدهم وهفدهم میلادی، دراروپا علمائی اوقات خودرا صرف فرا گرفتن زبان قبطی کرده جدّ داشتند که بوسیلهٔ این زبان بازبان قدیم مصریها آشناشوند، ولی موّفق بخواندن خطّ مصری قدیم (هیروگ‌لیف) [3] نمیشدند. امر بدین حال بود، تا سفر جنگی ناپلئون بمصر در ۱۷۹۸ پیش آمد واو مصرشناسی را تشویق کرد. نتیجهٔ این سفر جنگی از حیث علم چنین است: اولاً کتابی در ۲٤ جلد و نقشه هائی (اطلس) در ۱۲ قسمت راجع بمصر و آثار قدیم آن از بناها و صنایع و غیره

۱ ـ سرچشمه هائی را که ازیك قرن و نیم باین طرف کشف شده برای اختصار چنین نامیده ایم.

۲ ـ Ammien Marcellin . ۳ ـ Hiérogliphe .

بعنوان « توصیف مصر » منتشر شد[۱] ثانیاً در موقعی که سربازهای فرانسوی در قلعه (سن ژولین)[۲] کار میکردند، سنگی بیرون آمد که معروف به سنگ (رزت) است[۳] (۱۷۹۹ م.) و ازاین زمان مصرشناسی تولّد یافت. نوشته‌ها بسه زبان و سه خطّ بود: ۱ ـ به زبان مصری قدیم و بخطّ قدیم (هیروگلیف). ۲ ـ به زبان محاوره که درزمان بطالسه معمول بود وبخطّ دموتیک (خطّ جدید مصری). ۳ ـ به زبان وخطّ یونانی. کلمات آخر نسخه یونانی معلوم کرد که دو نسخه اولی اصل است و این نسخه ترجمه دو نسخه مزبور. از نسخهٔ مصری نخستین چیزی که معلوم شد این بود که خطّ مصری قدیم تماماً (ایدئوگرامی) نیست یعنی هرعلامت را نمیتوان نماینده کلمه ای دانست و ممکن است که علامتی نماینده حرفی باشد.

(ژاگا) عالم دانمارکی قبلاً گفته بود کلماتی که در اشکال بیضی قرارگرفته اسامی پادشاهان مصر است. (فرانسوا شامپلیون)[۴] این عقیده را هادی خود قرار داده به خواندن خطوط سنگ (رزت) پرداخت وقبلاً زبان قبطی و تاریخ مصررا آموخت، ولی بخواندن خطوط سنگ مزبور موفق نشد، بخصوص که به اشکالات، مرارتها و عدم خیر خواهی از طرف بعض اشخاص بر میخورد و بنوبت مأیوس وامیدوار میگردید. وضع او چنین بود تااینکه سنگی از محلّی موسوم به (فیل) بدست آمد و، چون خطوط آن به دو زبان نوشته شده بود، شامپلیون توانست باینوسیله دواسم را که عبارت از (بطلمیوس)[۵] و (کلئوپاتر)[۶] است تجزیه کرده حروف را بشناسد. بعد به سنگ (رزت) و سایر نوشته هائیکه در آن زمان بدست آمده بود پرداخت و توانست حروف خطّ مصری را که متجاوز از صدها علامت داشت از هم تفکیک کند. در سال ۱۸۲۱ موفق گردید که بی تردید آنهارا بشناسد. سپس چون زبان قبطی‌را میدانست شروع به ترجمهٔ عبارات کرد و پس از آن به ترتیب صرف ونحوی برای زبان نوشته ها و فرهنگ آن پرداخت.

---

۱ ـ Description de l' Egypte. ۲ ـ Saint - Julien. ۳ ـ Rosette.
۴ ـ François Champollion. ۵ ـ Ptolémée. ۶ ـ Cléopâtre.

براثر این زحمات معلوم گردید که برسنگ (رُزِتْ) مقررات کاهنان مصر نوشته شده ، این مقررات بافتخار (بطلمیوس پنجم اپی فان) [1] صادر گشته و در ازای همراهی بوده که پادشاه مزبور بامعابد مصری پس از اطفاء شورشی کرده . شام پُلیون چهار نقشه بزرگ نیز راجع به آثار مصر تهیه کرد ، ولی نقشه های مزبور پس از فوت او طبع و منتشر شد [2] . پس از فوت او در ۱۸۳۲ فوراً جانشینی برایش پیدا نشد ، ولی بعد (لِپْسیوس) [3] استاد (پرفسور) دار العلوم برلن ، (ماری یتْ) [4] ، (روژه) [5] و (شابا) [6] علمای فرانسوی این رشته را تعقیب کردند . در ۱۸٦۷ سند جدیدی در سه زبان که حاکی از مقرّرات کاهنان تانیس بافتخار (بطلمیوس اوِرگتْ) [7] بود بدست آمد و مطالعه در این سند معلوم کرد که رشته جوان مصر شناسی برپایهٔ محکمی قرار گرفته ، راه صحیح می پیماید . حالا در ممالك اروپا علمائی هستند که اوقات خودرا صرف این رشته می کنند ، موزه هائی دائر است ، کرسیهائی در دارالعلوم ها تأسیس گردیده و مجلاّتی بطبع میرسد . درخود مصر هم هیئتهائی مشغول حفاری هستند ، از جمله هیئت رسمی فرانسوی [8] و شرکت انگلیسی [9] وآلمانی است [10] . علاوه براین علمائی در ممالك مجاور مصر مانند (نوبی) وشبه جزیره سینا که تمدّن مصری داشتند به کاوش ها و تحقیقات اشتغال دارند .

خطوط میخی خواندن خطوط میخی پارسی مشکلتر از خطوط مصری قدیم بود ، چه ترجمهٔ یونانی در کتیبه های ایرانی وجود نداشت . با وجود این علمای اروپائی بازحمات طاقت فرسا به خواندن آن نیز موّفق شدند . شرح پیشرفتهای آنها چنین است : در ۱٦۲۱ سیاح ایطالیائی (پیطرودِلاّ والِه) [11] از کتیبه های تخت جمشید چند علامت میخی نقاشی کرده با خود به اروپا برد وحدس زد که باید این خط را ازچپ به راست بخوانند . در ۱٦۷٤ (شارْدَن)

۱ ـ Ptolémée V. Epiphane . ۲ ـ Monuments de l' Egypte et de Nubie .
۳ ـ Lepsius . ٤ ـ Aug . Ed . Mariette . ٥ ـ Roger .
٦ ـ Chabas . ۷ ـ Ptolémée Evergète . ۸ ـ Service des Antiquités
۹ ـ Exploration Fund . ۱۰ ـ Orient Gesellschaft . ۱۱ ـ Pietro Della Valle .

سیاح فرانسوی صورت کتیبه ای را در شرح مسافرت خود بایران گنجانید.
در ۱۷۶۲ (کُنت کای لوس)[1] صورت گلدانی را که از مرمر بود و کتیبه هائی به سه خط میخی و یك خط مصری قدیم داشت منتشر کرد. پس ازآن سیاحان مختلف سوادهائی از کتیبه های تخت جمشید بر داشتند و در ۱۷۶۵ (کارسْتنْس نی بور)[2] بهترین سواد را بر داشته معلوم کرد که خطوط کتیبه ها از سه نوع و ساده ترین این خطوط مرکب از چهل و دو علامت است. در ۱۸۰۲ عالم دانمارکی (مُونتِرْ)[3] گفت که خط دوّم سیلابی یا هجائی است، یعنی هر علامت نمایندهٔ یك هجا است، و خط سوّم ایدئوگرامی است، یعنی هر علامت نمایندهٔ مفهوم یا کلمه ایست. بعد عالم مزبور گفت درجا هائیکه کتیبه بسه نوع خط نوشته شده، هر سه ازحیث مضمون راجع بیك مطلب است و هر کدام از خطها متعلق بزبانی است. خط اوّل باید متعلق بزبانی باشد که متن در ابتداء بآن زبان نوشته شده، بعد آنرا به دو زبان دیگر ترجمه کرده اند و، چون زبان اهالی پارس که تخت جمشید درآن واقع است زبان پارسی بود، پس جای اوّل را باید به زبان پارسی داد. پس ازآن عالم مذکور بخواندن خط اول که ساده تر است پرداخت وبنا براین فرض که حروف صدادار[4] (مصوّت) بیش از حروف بی صدا[5] (مصمّت) تکرار میشود، چهل ودو علامت را بحروف صدا دار و بی صدا تقسیم کرد. بعد چون زبان آوستائی را میدانست پرداخت به تعیین اینکه کدام حرف صدا داربیشتراستعمال شده. باینوسیله توانست دو حرف را که عبارت از (آ) و (ب) بود معلوم کند و نیز توجه علماء را باین نکته معطوف داشت که چند علامت همیشه با هم وبیك ترتیب تکرارمیشود، ولی آخر این چند علامت تغییر میکند. سپس حدس زد که باید تغییر ازصرف اسماء باشد[6]. زحمات این عالم دراینجاخاتمه یافت. قدم دیگررا (گروتِفِنْد)[7] برداشت. اینعالم دو کتیبه کوچك را از کتیبه هائی، که (نی بور) نقاشی کرده به اروپا برده بود وهردوبه زبان اوّلی است، موردمداقه قرارداده دریافت که درهردو کتیبه

۱ _ Comte Caylus. ۲ _ Carstens Niebuhr. ۳ _ Münter. ٤ _ Voyelles
۵ _ Consonnes. ٦ _ Déclinaison. ۷ _ Grotefend.

علاماتی بیك ترتیب وباهم تکرار میشود ؛ بعد عقیدهٔ (تیه سِن) را که کتیبه های تخت جمشید حاکی ازعناوین شاهان‌هخامنشی است هادی‌خود قرار داده گفت : این چند علامت که بیك ترتیب و با هم تکرارمیشودکلمهٔ (شاه) است و کلمه ای که قبل از آن آمده و در دو کتیبه مختلف است اسم‌شاه . پس ازآن کتیبه ها را تجزیه کرده‌کلمات را بدین ترتیب در آورد . ۱ـ دریکی ازکتیبه ها : فلان + شاه + مجهول اوّل + شاه + شاه (آخراین‌کلمه بواسطه صرف تغییر کرده) + فلان + مجهول دوّم + مجهول سوّم . ۲ ـ درکتیبه دیگر : فلان + شاه + مجهول اوّل + شاه + (آخراین‌کلمه بواسطهٔ صرف تغییر کرده) + فلان + شاه + (آخر کلمه تغییر کرده) + مجهول دوّم + مجهول سوّم . پس ازاینکار (گروت‌فند) گفت باید عناوین‌شاهان‌هخامنشی مانند عناوین‌شاهان ساسانی باشد و بنا بر این حدس زد که مجهول اوّل کلمهٔ (بزرگ) است ، شاه بعلاوهٔ تغییری که در آخر کلمهٔ شاه حاصل شده کلمهٔ (شاهان) ، مجهول دوّم (پسر) و مجهول سوّم (هخامنشی) میباشد . پس‌ازآن خواند : فلان شاه بزرگ، شاه شاهان ، فلان پسر (یعنی‌پسر فلان[1]) هخامنشی . ودرکتیبهٔ دیگر : فلان‌شاه بزرگ، شاه‌شاهان، فلان شاه پسر (یعنی‌پسر فلان‌شاه) هخامنشی . بعد پرداخت‌باینکه اسامی‌شاهان را معلوم کند و فکر کرد ویافت که در دودمان هخامنشی موافق منابع یونانی‌دو شاه بودکه پدرانشان شاه نبودند ، یکی کوروش بزرگ که پدرش کامبیز بودودیگری داریوش اول که پدرش هیستاسپ نام داشت . بعد گفت در این کتیبه جدّ شاه‌را شاه ننوشته اند و این اسم باید هیستاسپ باشد ، زیرا طول کلمه با طول علامات موافقت میکند واین‌شاه‌هم که نوهٔ هیستاسپ‌بوده باید کِزِرسِس باشد زیرا اسم‌او با همان‌حرف شروع میشود که‌کلمهٔ شاه شروع‌شده (برای‌فهم مطلب باید‌درنظر داشت که گروت‌فِنْد زبان‌آوستائی رامیدانست وتصوّرمیکرد که زبان پارسی قدیم‌وآوستائی یکی‌است ودرزبان‌آوستائی‌حرف اوّل‌کلمه (شاه) رادرآن‌زمان‌با (ك) میخواندند .

---

۱ ـ زیرا مضاف الیه را بر مضاف مقدّم میداشتند .

بعدها معلوم شد که‌عقیدهٔ این عالم اگرچه صحیح نبود ولی حدس او در این‌مورد اتفاقاً صائب آمده، چه شاه را بزبان پارسی قدیم (خْشایَثِیَه) میگفتند و (کِزِنْفِن) هم یونانی شده (خِشَیارْشا) است، بنابراین هردوکلمه بایك حرف مصمت یعنی (خ) شروع میشود). بالحاصل تا اینجا (گرُوتِ‌فِنْد) درست آمد و پس از آن در اشتباه افتاد، زیرا پنداشت که زبان آوستائی وپارسی‌قدیم یك زبانند. باوجود این‌موفق شدکه نه علامت را از روی اسم شاهان درست معلوم کنند. در ۱۸۰۲ این عالم نتیجهٔ‌زحمات خودرا درمجمع علمی (کِتْ‌تِنْ‌گِنْ) در آلمان بیان کرد و بهره‌مندی نیافت، ولی درفرانسه زحمات او را قدر دانستند و بورْنُف[1] اسلوب او را پیروی کرده‌تمام علامات خط میخی پارسی‌را معلوم کرد. پس‌ازاین دوعالم (راوْلین‌سُن)[2] زحمات زیاد دراین راه کشید. این صاحبمنصب انگلیسی در خدمت دولت ایران بود و زمانیکه در حدود غربی ایران توقّف داشت (۱۸۳۵) نمیدانست که اروپا درخواندن خطوط قدیمه تا چه اندازه ترقی کرده. (راوْلین سُن) بخواندن خطوط میخی پرداخت و با وجود اینکه از کتیبه های دیگر شروع کرد به نتائجی رسید که (گروتِ‌فِند)رسیده بود. بهره مندی (راوْلینْ‌سُنْ) اهمیت زیاد داشت، چه ثابت کرد که زحمات (گروتِ‌فِند) به نتیجه رسیده و حدس‌های او صحیح است. ازکشفیات بزرك (راوْلینْ‌سُنْ) کتیبه بیستون داریوش اوّل است که به سه‌زبان نوشته شد (پارسی قدیم، عیلامی و آسوری). او با مخارج زیاد ومخاطرهٔ جانی موفق شده از این کتیبه، که دربلندی صد پا از زمین است، سوادی بر دارد. بعد بواسطه خواندن پنجاه اسم که درکتیبه ذکرشده، توانستند تحقیق درچگونگی کار های علماء قبل کنند. بر اثر تحقیقات تردیدی نماند در اینکه الف‌بای زبان پارسی قدیم معلوم‌گشته وچهار صدکلمه از این زبان بدست آمده. پس از آن موافق این کتیبه ولغات آن نحو و صرف زبان مزبور را نوشته فرهنگی نیز ترتیب دادند. راوْلینْ‌سُنْ پس از آن از راه خط میخی پارسی بخط میخی دوّم پرداخت ومعلوم‌شد که این خط هجائی است، یعنی هر علامت نماینده یك

۱ ـ Burnouf . ۲ ـ Rawlinson .

هجا است. علامات این خط هم با زحمات راوْلین سن و (نُرّیس) انگلیسی درسال ۱۸۵۵ کاملاً معلوم گردید و محقق شد که این زبان عیلامی یا زبان شوشی جدیداست. بعد بخط سوّم پرداختند. دراینجا کار کردن اشکالات بیشتری داشت زیرا، چون این خط کمتر ازدو خط دیگر جا گرفته بود، در ابتدا پنداشتند که ایدئوگرامی است، یعنی هر علامت نماینده کلمه ایست، ولی بعد که دقیق شدند یافتند که این نسخه ترجمه نسخهٔ پارسی است و اسامی شاهان بواسطهٔ چند علامت نوشته شده. پس معلوم شد که اگر این خط الف بائی نباشد لااقل هجائی است. مون‌تر در ۱۸۰۲ گفته بود که بعض علامات خط سوّم شبیه علاماتی است، که بر آجر های بابلی نوشته شده و از خرابه‌های این شهر قدیم بدست آمده. بعد اکتشافات (لیارد) [1] و (بُتّا) [2] در نینوا ثابت کرد که خط سوّم کتیبه های هخامنشی همان خط آسور و بابلی است و دیگر شکی نماند که شاهان هخامنشی بعد اززبان پارسی قدیم وعیلامی زبان وخط آسور وبابلی را، که زبان و خط نخستین مردم متمدن آسیای پیشین بود، استعمال کرده‌اند. دراین زمان مباحثات راجع به زبان و خط شروع شد وبالاخره محقق گردید که این زبان زبان سامی است وخط ازحیث مرحله بین خط مفهوم نویسی وهجائی، یعنی بعض علامات نماینده مفهومی وبرخی نمایندهٔ هجا یا سیلابی است. پس ازآن (اُپ‌ّرْ) [3] عالم فرانسوی و هینکْس بخواندن خطوط میخی بابلی شروع کردند. دراین رشته هم (راوْلین‌سن) مستقلاً بخواندن نسخهٔ آسوری کتیبه بیستون پرداخته به نتائجی رسید، که دو عالم مذکور هم رسیده بودند، ودر ۱۸۵۱ نتیجهٔ زحمات خود را با فهرست ۲۴۶ علامت خط بابلی و قرائت صحیح علامات مزبوره طبع ومنتشر کرد. در ۱۸۵۷ آسور شناسی میبایست نخستین امتحان خود را بدهد، زیرا بنا بتقاضای انجمن آسیائی پادشاهی لندن [4] چهارنفرعالم آسور شناس دعوت شدند که هریك جداگانه یکی ازکتیبه های آسوری رابخوانند. چهارنفر اینهابودند: راوْلین‌سن، تال بُت، اُپ‌رْ، هینکْس. هرکدام

۱ - Layard. ۲ - P. Botta. ۳ - Oppert. ٤ - Royal Asiatic Society.

مستقلاً کار کردند و نتیجهٔ زحمات آنها خیلی شبیه و نزدیك بیکدیگر بود. چند سال قبل کشف جدیدی توجه را علماء را بخود جلب کرد. توضیح آنکه در بابل لوحه هائی یافتند ازخاك رُس که از زمان سلوکیها است و عین کلمات بابلی بخط یونانی نیز نوشته شده. این انکشاف کاملاً ثابت کرد که خطّ آسور و بابلی راچنانکه میخوانند صحیح است، لوحه های مزبور درموزهٔ لندن است. زایداست گفته‌شود که پس از معلوم کردن الفبای زبان‌های مزبور چقدر کتیبه ولوحه خوانده‌شده. آنچه راجع بایران‌است درجای خود ذکر خواهدشد، اما راجع به‌بابل وآسورومصر عدهٔ این نوع اسناد بقدری زیاداست که فقط فهرست آن درچندین مجلدنگنجد.

خطّ مملکت وانْ مملکتی که از اوایل قرن ششم قبل از میلاد ببعد موسوم به ارمنستان‌شدقبل‌ازآن موسوم‌بدولت وانْ یاآرارات‌بود. این مملکت تمدن آسور وبابلی داشت. کنجکاوی راجع به کتیبه هائی که در اینجا کشف میشد از ۱۸۴۰ میلادی شروع گردید. آثاری که بدست آمده از صد ها متجاوز وعدهٔ زیادی از این‌خطوط در(اوچ کلیسای) نخجوان‌است. خواندن این خط میخی در ابتدا خیلی سخت بود، ولی بعد از آنکه نوشته هائی بدو خط وانی و آسوری یافتند کار آسان تر شد. (گویار)[1] در ۱۸۸۰، (سَیْس)[2] در۱۸۹٤ بخواندن آن موفق‌شدندوحالا این‌خط را تقریباً میخوانند. پادشاهان وانْ درابتدا بخط میخی آسوری مینوشتند، بعد خطی برای وانْ ترتیب دادند که نیز میخی است. کتیبه های وانْ غالباً راجع به بناهائی است که کرده‌اند، جز سالنامه (آرگیشتی) که راجع بوقایع است.

خطّ هیت‌ها مردم وان ازحیث تمدن بآسور وبابل نزدیك بودند، ولی از حیث نژاد با مردم (هیت) قرابت‌داشتند، ازهیت‌ها اطلاعاتی تا ۱۸٤۰ نبود، ولی‌حالا معلوم شده که اینها درحدود ۱۷۰۰ ق.م دولتی نیرومند در آسیای صغیر تشکیل کرده بودندوهزار سال این دولت دوام داشت، تابالاخره

۱ ـ Guyard. ۲ ـ Sayce.

در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آسوری ها منقرض شد. علمائی مانند (کن‌دِر، سَیْس، سِن‌بِن)، برای خواندن این خطّ کار می کردند، ولی زحمات آنها نتیجه قطعی نداده بود، زیرا در اینجا کتیبه ای که به دو زبان باشد بدست نیامده و تاریخ این ملت را هم نمیدانند. مهری از یکی از پادشاهان (هیت) پیداشده که بخطّ میخی بر آن کنده اند، تار کودی مو، بخطّ هیتی هم چیزی نوشته شده، ولی معلوم نیست که این نوشته ترجمه خطی باشد[1]. عجالةً موادّ خام زیاد بدست آمده. در ۱۸۹۰ هیئتی از (اُکسفورد)[2] بریاست (رام‌زی)[3] به امکنهٔ قدیم دولت هیت فرستاده شد و این هیئت در کاپادوکیهٔ آسیای صغیر تحقیقاتی کرده آثار زیاد بدست آورد. حجاریهای برجسته هم ازدورهٔ هیتها یافته‌اند و معلوم شده که صنایع اینها ترکیبی و خشن بوده. اشیاء و آثار زیاد از هیت ها درموزه برلن است وعلمای فرانسوی، آلمانی وغیره بنوبت دراین جاها کار کرده‌اند. پایتخت این دولت در ابتداء در (پ‌ت‌ریوم) بود که اکنون موسوم به بوغازگ‌یی است و بعد در (کاراکامش) درساحل فرات (کار کمیش توریة).

خطّ فینیقی این خطّ را تا ۱۷۳۵ نتوانستند بخوانند دراین سال نوشته‌ای بخطّ فینیقی و یونانی در جزیرهٔ مالت بدست آمد و خواندن این خطّ سهل گردید. بعد علمائی مانند سوین‌تُن انگلیسی[4] وبارتِلمی فرانسوی[5] الف بای زبان را بدست آورده معلوم کردند که زبان فینیقی کاملاً زبان سامی است.

خطّ عربستان جنوبی تا ۱۸۱۰ علماء اروپائی اطلاعی ازاین خطّ نداشتند، دراین سال دکتر (زِت‌سِن) سوادهائی ازخطوط سبأ که اهمیتی نداشت به اروپا فرستاد، بعد سیاح فرانسوی (آرن) سوادی از ۵۶ کتیبه و ۲۰ لوحه در محلهای جنوب عربستان برداشت و بدینوسیله توانستند با زبان حمیری آشنا شوند. در ۱۸۶۹ عالم سامی شناس فرانسوی (گال‌وِی) لباس اعراب بدوی پوشیده داخل عربستان شد و هفتاد سند بدست

۱ ـ Trantseription. ۲ ـ Oxford. ۳ ـ Ramsay. ٤ ـ Swinton.
٥ ـ Barthélémy.

آورد، ولی ازهمهٔ این کشفیات مهم‌تر نتیجهٔ زحمات گلازِرْ [1] عالم آثار قدیمه‌است که از ۱۸۸۲ تا ۱۸۹٤ چهار دفعه به عربستان رفت، هر دفعه یك یا دو سال در آنجا بسر برده متن های مفصل بدست آورد و کتیبه ها و لوحهای زیاد کشف کرد. راجع بعربستان جنوبی موادّ خام زیاد است و امیدوارند که نتائج مهمی از این اسناد بدست آرند. در ۱۸۹۰ (بِنْتْ) انگلیسی یك کتیبه بخط سبأ در آن طرف بحر احمر یعنی در حبشه افریقائی پیدا کرد. بیشتر موادّ در موزهٔ و کتابخانه ها جمع شده.

۲ — کاوش ها

مصر

در میان اسناد منبع جدید در درجهٔ اوّل اهمیت اسنادی است که فلاّحین مصر در محلّی موسوم به (تلّ العامرنه) یافته اند. این نوشته‌ها از دفترخانهٔ دولتی مصر قدیم‌است، که از (تِبْ) [2] پایتخت مصر باینجا نقل شده. توضیح آنکه یکی‌ازفراعنه موسوم به (آمِنْ خُتِبْ) چون پایتخت‌را موقّتاً بدینجا آورد، دفترخانه دولتی‌را هم باینجا نقل کرد. این اسناد برای روشن کردن دوره‌ای ازادوار تاریخ مصر بسیار مهمّ است. اسنادیگری‌هم‌بدست‌آمده که مجموعهٔ آن بیش از ۳٤۸ طغری است، بزبان بابلی و زبانهای دیگر نوشته شده و خطّ آنها میخی است. اسناد مزبوره راجع به روابط مصر با دول خارجه آنزمان است، مثلاً نامه های سلاطین بابل، میتاّنیان، هیتها وقبرس بفراعنه مصر و نیز راپورت های شاهزادهگان سوریّه، فینیقیه، فلسطین که در آنزمان دست نشاندهٔ فراعنه بودند. زیادی است گفته شود که این اسناد تاچه اندازه جالب توّجه شده،ولی متأسّفانه زمان این اسناد محدود است و از اوائل قرن چهاردهم قبل از میلاد تجاوز نمیکنند. در صدد بودند که سایر قسمت های دفتر دولتی مصر قدیم را هم بدست آرند. اسنادی دیگر شبیه اسناد مذکور درفلسطین بدست‌آمده که از امراء

---

۱ ـ Glaser.　　۲ ـ Thèbe

محلی است ونیز در کاپا دوکیه، یاصحیحتر گفته باشیم، دربوغاز (گ ُ یی ْ) پایتخت هیت ها، وینْ کْلِرْ[1] دفتررا کدپادشاهان هیت را کشف کرد. عدهٔ اسناداین دفترقدیم از شماره اسناد (تل ّ العا مرنه) خیلی بیشتر است و در اینجا هم اسناد حاکی از مکاتبه‌ای است که باپادشاهان معاصر و امراء دست‌نشانده کرده اند. ازجمله نسخه‌ای است از عهدی که پادشاه هیت ها (خات توشی لِمْ) با رامزِسْ دوّم فرعون مصر بسته. نسخهٔ دیگر این عهد نامه را در مصربخط مصری قدیم قبلاً یافته بودند. این سند حاکی ازا ّتحادی است که دولتین پس ازجنگهای متمادی درسرسور ّیه کرده اند، یعنی، چون مصردیده که ازعهدهٔ حریف پر زور خود برنمیآید، ازدردوستی درآمده وعهد اتحادی با اوبسته. مقد ّمهٔ عهدنامه نشان‌میدهد که زبان دیپلوماسی هزاران سال پیش‌هم تقریباً مانند زبان دیپلوماسی کنونی بوده: طرفین نهایت حسن‌نیت را نسبت بیکدیگردارند وبرای ابرازصمیمیت وتشیید مبانی‌آن اینعهد را میبندند. در این معاهده به عهد نامه های پیش که دولتین درزمان پادشاهان سابق بسته اند اشاره شده. از نسخهٔ مصری این سند معلوم است که چند دفعه متن آنرا نوشته، ترجمه واصلاح کرده اند وبهر دونسخه متن‌بابلی علاوه شده. این نکته میرساند که زبان بابلی در آنزمان یکنوع زبان بین المللی بشمار میرفته.

آسور تپه هائی کـه در صفحات مجاور فرات و دجله واقع است از دیر گـاه توجه سیاحان و مسافرین را بخود جلب میکرد و حدس میزدند که باید زیر این تپه ها خرابه ها و آثار شهرهای قدیم باشد. در اواخر قرن هیجدهم، بشام[2] نمایندهٔ پاپ در کلده، توجه اروپائیها را به بعض تپه های حله و خرابه هائی که در جنوب بغداد واقع است جلب کرده مجموعه‌ای از آثار بفرانسه فرستاد. پس از آن کمپانی هند شرقی در صدد تحقیقات بر آمد و مجموعه ای ترتیب داده بموزهٔ لندن معروف به خانهٔ هند شرقی تقدیم کرد. بعد (ریچ) نمایندهٔ کمپانی هند شرقی دربابل مشغول تحقیقات شده کتابی در [redacted]۱۸۱

---

۱ ـ Winckler. ۲ ـ Archevèque Bauchamp.

در توصیف خرابه ها و تپه ها نوشت و مجموعه ای بلندن فرستاد که داخل موزهٔ بریطانیائی گردیده فوق العاده توجه عامه را جلب کرد. حال بدین منوال بود تا اینکه در ۱۸۴۲ پُل بت تا [۱] ویس قونسول فرانسه در موصل بتصوّر اینکه نینوای قدیم در این محل بوده، در تپه (کویونجیك) برای نخستین دفعه به کاوش پرداخت، چون از حفرّیات مذکوره نتیجه ای کـه مترقب بودند بدست نیامد، به تپهٔ (خورساباد) متوجه شد و حفریاتی کرد که نتیجه بخشید: باقیمانده قصر سارُگن پادشاه آسوررا با دیوارهائیکه پر از حجاریهای برجستهٔ قشنگ بود یافته، در حال صورت هائی از آن نقاشی کرده با مجموعه ای ازآثار برای موزهٔ (لوْور) فرستادند و دولت فرانسه کتاب نفیسی درپنج جلد بعنوان آثارنینوا [۲] انتشار داد. اقدام فرانسویها باعث شد که لیارد انگلیسی به خرج (ـکن ْنینگ ْ) معارف پرور در تپه نمرود، محل کالاه یا کالح تورية پایتخت قدیم‌آسور، به حفریات پرداخته قصر (آسوربانی‌پال) پادشاه آسور وحجاریهای برجستهٔ زیاد کشف کرد(۱۸۴۵م.) بعد در محل (کویونجیك) که فرانسویها ترك کرده بودند کاوشهائی‌بعمل آورده آثار قصر نینوا را یافت. بهره مندیهای (لیارد) باعث شد که موزهٔ بریطانیائی مبلغی باو داد و اوباز از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ بکاوش پرداخت. درنتیجهٔ آثار قصر (سن ناخریب) و (تیگلات پی لیستر) پادشاهان آسور پیدا شد و چیزی که خیلی مهم است کتابخانهٔ درباری آسور بانی پال از زیر خاك بیرون آمد. این کتاب خانه، کـه منبع تمام نشدنی آگاهی باحوال آسور میباشد، حالا درموزهٔ بریطانیائی‌است. حجاریهای برجسته و کتیبه‌های زیادی هم بدست آمده که متتبع را بازندگانی خصوصی‌آسوری های‌قدیم آشنا میکنند. لیارد درکتبی نتیجه تحقیقات وکاوشهای خودرا منتشر کرد [۳] وبعد ازمراجعت اوبانگلستان (رَسّام) و (لُفتوسْ) کارهای او را دنبال و اکتشافات عمده کردند. پس ازآن دیگر چندان توجهی‌به

---

۱ ـ Paul botta. ۲ ـ Monuments de Ninive. ۳ ـ Layard. Monuments of Nineveh 1849, Nineveh and its ruins 1850, Discoveries in the ruins of Nineveh and Babylon 1853.

نینوا نمیاشد، تا اینکه در ۱۸۷۰ (جُرج سمیث) در کتاب خانه آسور بانی‌پال حماسه‌ای معروف به (گیل گامش) وروایتی راجع بطوفان یافت (هر دو از بابل است). انتشار این آثار بقدری جالب توجه عامه شد که ادارهٔ جریدهٔ (دیلی تلگراف)[1] هزار لیره به سمیت داد، تابقیه این حماسه را بیابدواو به نینوا رفته در کویونجیک بقیهٔ این حماسه را یافت. بعد اورا مجدداً به‌آسور فرستادند و آثاری بسیار راجع به عقاید مذهبی وچیزهای دیگر آسوریها بدست آورد. این اکتشافات توجه خاصی در تمام اروپا و مخصوصاً در انگلستان نسبت بمشرق قدیم ایجاد کرد. بعد از سمیث، (رَسّام)، بواسطه همراهی لیارد، که‌سفیر انگلیس در اسلامبول بود، امتیازاتی راجع بحفریات گرفت و در جاهای زیاد کاوش‌هائی بعمل آورد. از آثار منکشفهٔ اینزمان دروازهٔ (بلوات) است که از مفرغ ساخته شده و از حیث صنعت خیلی معروف میباشد. این‌دروازه نقاشیهای برجسته دارد و آن را بیادگار فتوحات(شَلمَنصَرَ) دوّم، پادشاه آسور، ساخته اند. رَسّام در ۱۸۸۲م. بانگلستان مراجعت کردواز این تاریخ دیگر کاوشهائی در نینوا نشد، ولی شرکت آلمانی موسوم به«شرکت شرقی» در(کلاتْ‌شِرْقَتْ)، که‌محلّ (آسور) یعنی‌نخستین پایتخت دولت‌آسوراست، مشغول کاوشهائی‌میباشد. مدارك‌واسنادزیاد، که‌ازآسوربدست‌آمده، غالباً عبارت‌است: ۱ ـ از راپورتهای‌حکام و وُلات آسوری راجع بامور قلمروحکمرانی‌آنها، اهمیت این‌اسناد ازاین‌حیث‌است که نصّ وقایع‌را نوشته‌اند، زیرا نفعی دراغراق گوئی‌برای حکام‌نبوده، عیب مدارك مزبوره این است که تاریخ ندارد وگاهی هم معلوم نیست که مخاطب کیست. ۲ ـ ازمکاتبهٔ پادشاهان آسور با پادشاهان بابل وپادشاه عیلام باپادشاهان آسور. در زمان (اداد‌ْنیراری) پادشاه آسور عهدی بین آسور و بابل منعقد شده و وقایع نگاران دربار آسور بمناسبت موقع، یابنا بمأموریتی که داشته‌اند، فهرستی ازتمام عهد نامه‌های قبل، که بین‌دو دولت مذکور منعقد شده بود، ترتیب داده‌اند، با قید اینکه کدام عهد نامه در زمان صلح یا بر اثر جنگی بسته شده و هر دفعه

۱ ـ Daily Telegraph.

تصریح کرده اند که حدود دولتین ازچه قرار معین شده. اگرچه در این فهرست آنچه برای آسور موهن یا ناگوار بوده بسکوت گذشته، باوجود این فهرست مزبور دارای اهمیت زیاد است، زیرا جاهای خالی سالنامه‌های بابلی را پر میکند وراجع به دوره ایست که اطلاعات دیگر نسبت بآن کم است. مقایسه تاریخ آسور وبابل را بر این سند مبنی میدارند و آن مربوط به ازمنه ایست که از قرن ۱۵ تا نهم ق.م امتداد مییابد.

بابل

پس از کار های ریچ ببابل دیگر توجهی نشد تا در ۱۸۵۲ دولت فرانسه هیئتی درتحت ریاست (فِرنِل) و (اُپ پِر) بدآنجافرستاد وآثار زیاد بدست آمد، ولی به‌اروپا نرسید، چه در موقع حمل بدجله ریخت. در ۱۸۵٤ (تی لِر) و (لُفتوس انگلیسی) در زیر تپه های (وارکه) و (مغیر)، محلهای (اور) و(ارخ)، دو شهر قدیم سومر، را کشف کردند ودر همانسال (راولین سن) محل برج معروف (بیرس‌نمرود) رایافت. هرودوت در کتاب خود توصیفی از آن کرده و آن را معبد هفت طبقه ای خوانده. رَسام در اینجا باز کاوشهائی بعمل آورد و معلوم شد که این مکان موسوم به (بُرسیپ پا) وازمحله های خارج بابل درماوراء رود فرات بوده. بعد رَسام و (راولین‌سن) تپه (ابو حبه) را کندند و معلوم شد که شهر قدیم سیپ‌پار با معبد معروف (شَمَش) ربّ النوع آفتاب اینجابوده، این معبد سیصد طالار واطاق و نیز عمارتهائی برای کهنه وضبط دفاتر داشته. از دفاتری معلوم‌است که معاملاتی دراین معبد میشده وبیشتر اسناد راجع باین نوع کارها است. در ۱۸۷۷ (دِسارزک)[1] فرانسوی درتپهٔ (تلّ) کاوش کرد وچیزهائی یافت که تا آن زمان کشف نشده بود. توضیح آنکه: مجسمه‌های گوناگون، ظروف، اشیاء مفرغی و لوحه های زیاد با خطوط میخی، از عهدی که هنوز بابل بنا نشده بود، بدست آمد و بموزه (لوور) پاریس نقل شد. از ۱۸۸۵ امریکائیها و آلمانی ها دربابل مشغول کاوش بودند وآثار زیاد ازمعابد و

1 - De - Sarzec .

غیره کشف کردند از جمله معبد شهر (نیپ‌پور) است، بعد دفتر معاملات و اسنادی زیاد که راجع بقرون ۱۸ـ۱۳ ق . م میباشد و دربعض موارد تا زمان تسلط پارسیها پائین میآید. نتیجهٔ این کاوشها را نوشته در امریکا منتشر کردند[1]: ازطرف امریکا کشیشی (پطرس) نام بحفریات نظارت داشت و او کتابهائی دراین باب بطبع رساند. در ۱۹۰۰ کتابخانهٔ معبدی را یافتند وبعد کمپانی شرقی آلمانی تحقیقاتی راجع به قصر بخت النصر و معبد بزرگ (مَرْدوک) خدای بزرگ بابلیها بعمل آورده نقشه شهر بابل را ترسیم کرد. در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم که مؤسسه کارنه‌جی امریکائی (پوم‌پلی) نامی را فرستاد تا تحقیقاتی راجع بآثار عتیقه بابل وکلده کند واو کارهای مهمی برای روشن کردن تاریخ این مملکت انجام داد. دربابل اسناد زیاد، ازقبیل سالنامه‌ها، نامه‌ها، کتاب دولت‌ها وغیره، بدست‌آمده بعض‌این اسناد وسالنامه‌ها محدود بسلطنت پادشاهی‌است وبرخی محدودبدوره ای، ولی بپای کتب تاریخی زمان ما نمیرسد.

مبدء تاریخ را در بابل‌از واقعهٔ مهمی میدانستند، مثلاً سالی که پادشاه دونگی‌فلان شهر را خراب کرد، یاسالی که این پادشاه دختر خود را بشاهزاده عیلامی داد، ولی فهرست‌ها و سالنامه هائی نیز بدست آمده که از حیث روز، ماه وسال تاریخ معینی دارد، مثلاً فهرستی است که در زمان داریوش نوشته شده و سوادی است از یك نسخه اصلی. در این فهرست (یا سالنامه) صریحاً قید شده «سال ۲۲ سلطنت داریوش». درفهرست مزبور وقایع را از ۷٤٥ تا ٦۸۸ ق. م ذکر کرده وسال بسال شرح داده‌اند. بازفهرستی بدست آمده که مربوط‌است بروزهای آخر دولت بابل تا تسخیر این‌شهر بدست کوروش بزرگ. کلیةً این گونه فهرست‌ها و سالنامه ها دربابل وآسور زیاد کشف شده وبعضی مربوط بازمنه ای است که بسیار قدیم است.

---

۱ ـ The Babylonian Expedition of University of Pennsylvania.

ایران

در ۱۸۴۰ ـ ۱۸۴۱ (فلاندن)[1] و (کُسْتْ)[2] بطور کلی نقشهٔ تخت جمشیدرا ترسیم وضمناً حجاری های جالب توجهی کشف کردند. ازآثار معلوم شد که طالار بزرگ (آپَدانْ) کجا و چگونه بوده. در ۱۸۵۰ لفتوس[3] و چرچیل[4] در خرابه های شوش تحقیقات وامتحاناتی کردند. بعدازآنها در ۱۸۸۵ دیولافوا[5] بازوجه‌اش مشغول تحقیقات در شوش گردید وقصر اردشیر دوّم هخامنشی را کشف کرد (در این محل درابتداء قصر داریوش اوّل بود و بعد از خراب شدن آن بواسطهٔ حریقی در زمان اردشیراوّل، اردشیر دوّم از نو قصری برخرابه آن‌بنا کرده بود) علاوه براین اکتشاف سرستون وکاشیهای زیادی دراینجا پیداشد که حالا درموزهٔ لووْرْ پاریس است. ازجمله فریزی است موسوم به جاویدانها که نمونه‌ای ازسپاهیان دورهٔ هخامنشی نشان میدهد وشرح آن درجای خودبیاید. موزهٔ لووْرْ پاریس ازحیث آثارایران قدیم برسائر موزه‌ها برتری دارد.

پس از لفتوس ودیولافوا هیئتی درتحت ریاست دُمُرْگان[6] برحسب اجازهٔ انحصاری، که دولت ایران بدولت فرانسه داده بود، حفرّیات را دنبال کرد و (شِیْل) عالم آسور شناس جزو هیئت مزبور بود. اگرچه حفرّیات شوش هنوز باتمام نرسیده و، چنانکه گویند، نیم‌قرن دیگر لازم است تا اینکار انجام شود، با وجود این از آنچه تابحال بدست آمده تاریخ عیلام تا اندازه‌ای روشن گشته و یك‌دولت بردولتهای بزرگ مشرق‌قدیم افزوده. در اینجا آثاری راجع ببابل و آسوربدست آمد که کسی انتظار آنرا نداشت، ازجمله سْتِلْ[7] حَمُورَبی[8] پادشاه بابل است که در قرن بیست و یکم قبل از میلاد سلطنت داشت. چون نتائج حفرّیات شوش پائین تر بمناسبت موقع ذکر خواهد شد عجالةً میگذریم.

بعد دو عالم انگلیسی (تُمپسُنْ) و (کینگ) بایران آمده تحقیقات و مقابلهٔ جدید درنسخه های سه گانه کتیبهٔ بیستون کردند. اینکار خیلی مشکل بودزیرا

---

۱ ـ Flandin. ۲ ـ Coste. ۳ ـ Loftus. ٤ ـ Churchill.
٥ ـ M. Dieulafoy. ٦ ـ J. de Morgan.
۷ ـ Stèle (سنك يك پارچه كه برآن خطوطی کنده اند). ۸ ـ Hammurabi.

میبایست روی طنابهائی دربلندی ۱۰۰ پا از زمین قرار گرفته کار کنند. نتیجهٔ این تحقیقات در ۱۹۰۷ طبع و منتشر شد، سرلوحهٔ کتاب این است: «حجاریها و کتیبه های داریوش بزرگ ـ یك مقابله جدید متن پارسی، شوشی و بابلی با ترجمه‌های انگلیسی»[۱]. مضامین این کتیبه‌ها درفصلی که راجع بآثار هخامنشی است بیاید. مقارن این‌زمان درحوالی‌حدود ایران‌حفریاتی درمرو وعشق‌آباد بتوسط مؤسسه (کارنه جی) امریکائی بدستیاری (پوم‌پلی)[۲] بعمل‌آمد واشیاء زیادی‌پیدا شد که جلب توجه کرد، ازجمله از این حیث که باشیاء منکشفهٔ (سومر) شباهت داشت. بنا براین بعض علماء حدس زدند که بین تمدن سومر و ماوراء بحر خزر ارتباطی‌بوده وشاید سومری‌ها ازطرف شمال بسواحل‌خلیج‌پارس رفته‌اند. اخیراً امریکائی ها در تخت جمشید ومحل احتمالی شهر صد دروازه، در نزدیکی دامغان، باجازه دولت بکاوش هائی پرداخته اند و فرانسویها نیز در نهاوند به همان کار اشتغال دارند.

سوریّه حفریات سوریّه میبایست خیلی‌طرف توجه‌باشد، زیرامحلهائی که درتوریة ذکرمیشود غالباً درفلسطین یادراین صفحه‌است. باوجود این‌حفریات وکاوشها دراینجا پیشرفتهای‌سائر جاهای تاریخی‌را نداشته. درمیان‌هیئت هائی که برای تحقیقات وکاوشها بسوریه فرستاده شده، نامی ترین‌آنها هیئتی‌است که در ۱۸۶۰ درزمان امپراطور فرانسویها ناپلئون سوّم درتحت‌ریاست (رنان) بسوریه رفت. اگرچه کشفیات این هیئت مهم است، ولی نسبت به پولی که خرج شده درآسور ومصر به نتائج بیشتری رسیده‌اند. گذشته ازاین‌نکته، آثاری که بدست آمده بیشتر مربوط بازمنهٔ بعد است. نتیجهٔ زحمات این هیئت درکتابی موسوم به «هیئت‌فینیقیه»[۳] بطبع رسیده. درقبرس وجزیره (کرت) حفریات نتایج بهتری داد. در قرطاجنه کاردینال فرانسوی (لاوی ژری) بدستیاری راهبین

۱ ـ The sculptures and inscriptions of Darius the Great .... A new collation of the Persian, Susian and Babylonian texte with English translations.

۲ ـ Pompelli. ۳ ـ Mission en Phénicie.

فرانسوی موسوم به پدرهای سفید از ۱۸۷۶م. به حفریات و تحقیقات شروع کرد ونتائج آن بطبع رسید[۱].

فلسطین

در فلسطین حفریات باجدوجهد انگلیسیهاو کمپانیها پیش میرود، ولی اشکالات کار خیلی زیاد وجهت آن از این حیث است که این صفحه همیشه مسکون بوده، مردمان مختلف ازنژادهای گوناگون از کنعانیان گرفته تا اقوام معاصر ما در اینجا بنوبت سکنی گزیده اند و بسا که روی تپه ای چندین شهر یکی بعد از دیگری بنا شده. بنا براین در یك جا آثار تمدن های مختلف اززیرخاك بیرون میآید: هرشهر که خراب میشده برارتفاع تپه میافزوده وشهر جدید را برشهر خراب شده میساختند. گویند که عدهٔ چنین طبقات گاهی از ده وبیست تجاوز میکند. ارتفاع طبقه یا ضخامت آن بسته بطول زمانی است که شهری آباد بوده. گاهی یك طبقه در طبقهٔ دیگر داخل شده، یعنی مواد طبقهٔ پائین تر را در طبقهٔ بالاتر بکار برده اند. شاید بارانها هم در اینکار دخالت داشته. بهرحال عالم آثارعتیقه باید بسیار رنج برد، تاآثار وعلائم هردوره یاعهدی را از دوره و عهد دیگر تمیز داده آنرا بجا وطبقهٔ خود نسبت دهد. باوجوداین کاوشها از ۱۸۹۲ جداً تعقیب میشود.

نوبی

از زمانیکه قشون انگلیسی ومصری نوبی، یاسودان کنونی‌را، تسخیر کرد، کاوشها دراینجا بمرور شروع شد (۱۹۰۰م.). از چند سال قبل باین طرف (۱۹۰۷) دار العلوم پنْ سیلوانی امریکائی شروع به حفریات کرده آثار زیاد از دولت (مِرُات) از قرن اوّل قبل از میلاد بدست آورد. درخواندن خطوط این مملکت (گریف‌فیز) زحمات بسیار متحمل شده بمقصود نزدیك گردید.

این است نتیجهٔ یك نظر اجمالی بتحقیقات و حفریاتی که درجاهای مختلف مشرق قدیم بعمل آمده. گفته میشود یك نظر اجمالی، زیرا مدخل تاریخ

۱ ـ Les tombeaux puniques en Carthage.

ایران قدیم گنجایش بیش از این را ندارد، ولی معلوم است که از تحقیقات و حفریات آن چه راجع بایران قدیم باشد درجای خود مشروحتر ذکرخواهد شد.

در خاتمه زاید نیست گفته شود که حفرّیات وتحقیقات را اکنون هم جدّاً تعقیب می کنند و هیئتهای علمی اروپائی و امریکائی در جاهای مختلف مشرق قدیم مشغول کارند. بنابراین باید امیدوار بود که تاریخ مشرق قدیم درآتیه نزدیک روشنتر ازآنچه هست خواهد بود.

کارهای علماء بعد از کشف سرچشمه های نوین

قبل از کشف منابع جدیده کارعلماء منحصر بود باینکه اطلاعاتی ازسرچشمه‌های قدیم و توریة بدست آورده تفسیر کنند، یعنی کار اینها بی شباهت نبود بشخصی که در جائی ایستاده قدم بر میدارد ومیگذارد[1]. باوجود این علمائی پیداشدند وکتاب هائی نوشتند که حالاهم اهمیت دارد، زیرامدوّنی ازمواد منابع قدیم است[2]. پس از آن علم تاریخ مشرق قدیم تغییر کرد، تغییرات دارای چند مرحله است وسه مرحلهٔ آنرا که اساسی تر است ذکرمیکنیم:

مرحلهٔ اولی پس از آنکه منابع جدید کشف‌شد، انقلابی در تاریخ مشرق قدیم پدید آمد ولازم شد که‌تجدید نظر درتاریخ مزبور کنند.

در ابتداء از جهت زیادی مواد علماء فرصت مداقهٔ کامل نداشتند و نیز فراموش کردند این نکته را در نظر گیرند که تاریخ مشرق قدیم چند هزار ساله است، در این مدّت مدید عهود ودوره هائی بوده و زبان، مذهب و سائر چیز های عهدی درعهد دیگر تغییر کرده. درنتیجهٔ این اشتباه چیزهائی‌را، که ازاسناد دوره بطالسه مثلاً بدست آورده بودند شامل سه هزار سال قبل از آن میداشتند یا تاریخ بابل‌را از اسناد آسوری استنباط میکردند. این نکته نیز از نظرها محوشد، که در موقع تجدید نظر در علمی یا در موقعی که علم جوانی میخواهد جای علم قدیم‌را بگیرد،

---

۱ - یعنی باصطلاح نظامیها درجا میزنند.

۲ - مانند این کتابها: Bunsen, Aegyptens Stelle in d. Weltgeschichte, Hamburg 1845. Niebuhr, Geschichte Assurs und Babels, Berlin 1857. Bochart, Chanaan.

باید مواد جدید را بقسمتهائی تقسیم وبعد هریك ازقسمتهارا بین علماء وکارکنانی توزیع کرد، تامداقهٔ کامل و مطالعات عمیق درجزئیات بعمل آید وپس از اخذنتیجه و مقایسهٔ آن با اطلاعات و معلومات قدیم شالودهٔ علم جدید ریخته شود. بر اثر غفلت ازنکاتی که ذکر گردید، کتابهای بزرگی نوشتند که بطور کلی وعمومی مطالب را طرح میکرد ومقصود عمده این بود که این کتابهارا عامه بخوانند. کتب مزبوره در ابتداء مورد توجه گردید، ولی دیری نگذشت که ، از جهت عجله و عدم مداقهٔ کامل درمندرجات آنها، یادر موادی که مبنای کتب مزبوره بود ، اشخاص فکور جامعه با تردید وعدم اطمینان باین کتابها نگریستند. برای مثل موردی راذکر میکنیم: گوت‌شمید در ۱۸۷۶ مقاله ای‌را ، که راجع بآسور شناسی دریکی ازمجلات نوشته‌بودند، سخت انتقاد واستهزاء کرد[۱] ومباحثهٔ شدید درگرفت، تاآنکه رئیس آسور شناسان آلمانی (شرادِرْ)[۲] مجبورشد دخالت کرده‌پایه علمی‌شعبه جدید خاورشناسی راتصدیق ومدافعه کند، ولی نباید تصور کرد که کلیهٔ مصنفات یامؤلفات این‌زمان این حال را داشت، زیرا کتبی هم درآلمان، فرانسه و انگلستان نوشته میشد که دارای مزایای علمی بود، مثلاً مدّون کتیبه‌های میخی موزهٔ بریطانیائی، که درپنج جلد منتشرشد، مربوط باین زمان است[۳] وبعد از آن دنبالهٔ آن بعنوان متنهای‌میخی بطبع رسید[٤]، آکادمی کتیبه ها درپاریس مجموعه ای از کتیبه های‌سامی منتشر کرد[٥]، کتب دیگری هم نوشته شد و بطبع رسید که ذکر آنها با مقصود ما ملازم نیست. دراین اوان علمائی هم‌پیدا شدند که خواستند امتحانی برای‌نوشتن تاریخ عمومی کلیهٔ مشرق قدیم بکنند، ازجمله (مَسپِرو) فرانسوی است که کتاب اوموسوم به «تاریخ قدیم مردمان مشرق» است[٦]. این کتاب درطبع پنجم دارای سه جلد باگراور های خوب گردید. خود مَسپِرو مصر شناس‌بود وازاین جهت کتاب او، که مبتنی بر اسناد و مدارك میباشد، بیشتر برای تاریخ مصر قدیم اهمیت دارد.

۱ ـ عنوان مقاله این بود : Neue Beiträge Zur Geschichte d. Alten Orient

۲ ـ Schrader .

۳ ـ Cuneiform Inscriptions of Western Asia .

٤ ـ Cuneiform texts .

٥ ـ Corpus inscriptionum semiticorum .

٦ ـ Maspéro , Histoire Des peuples de l'Orient 1875 .

مرحلهٔ دوّم

وقتی که موادّ متراکم گردید و بر عدهٔ علماء خاور شناس افزود، مطالعه ومداقّه درمنابع جدید درمرحله دوّم داخل شد. توضیح آنکه مواد را تقسیم کرده در صدد بر آمدند که عهود وازمنهٔ این مدارك را بدست آرند. در این راه دو نفر پیشقدم بود: (مسپرو) و (ارمان) اوّلی اسلوب علمی بکار برده کتابی راجع بمذهب مصریهای قدیم نوشت [1]، ودوّمی هم باهمان اسلوب علمی در باب مصر وزندگانی مصر تصنیفی کرد [2]، بعد ها بواسطهٔ زحمات این دو عالم جوانانی تربیت شدند که خدمات شایان بتاریخ مشرق قدیم موافق منابع جدیده کردند. پس ازآن این اسلوب را راجع بمنابع آسوری و بابلی بکار بردند ودر نتیجه کتابهای زیادی نوشته شد، که از کتب مهمه بشمار میرود، مانند ترجمهٔ تمام کتیبه‌ها وخطوط میخی آسوری که بهدایت آسور شناس معروف آلمانی (شرادر) انجام یافت [3]. از ۱۸۸۰ شروع کردند بنوشتن کتبی راجع بتاریخ عهدقدیم که‌مبتنی برمنابع جدید وقدیم‌باشد. ازمیان‌این نوع کتابها کتاب (اِدْوار می‌یرْ) خیلی معروف است و هنوز کهنه نشده [4]. پس از آن تاریخ مشرق قدیم‌بقدری بسط یافت، که دیگر برای عالمی مقدور نبود درتمام رشته‌های آن‌متبحر شود. برااثر این انبساط، تاریخ مزبور را بشعبه‌هائی تقسیم کردند، هر عالم‌موافق ذوق‌خود شعبه‌ای انتخاب کرد وهیئتی برای‌نوشتن تاریخ مشرق‌قدیم تشکیل گردید، مثلاً در آلمان نوشتن تاریخ ایران نصیب فِرْدی‌نانْد یوستی شد [5]، تاریخ مصر را (اِدْواردْ می‌یرْ) باعالم دیگری‌نوشت، آسور وبابل‌را (هُم‌مِل) وفینیقیه‌را (پیچمان) بموردمداقّه درآوردند (این‌موار درابرای‌مثل ذکر کردیم‌والاّ نظائرآن زیاداست). بعد قرارشد دستورهائی برای‌تاریخ قدیم بنویسند وبازاین کاررا بین‌علماء‌متخصص تقسیم کردند وتاریخ‌ماد وپارس بسهم (پراشك) افتاد. درمیان کتب مرحله دوّم

---

۱ ـ Maspéro, Revue de l'histoire des religions.

۲ ـ Ermann, Aegypten und Aegyptiches Leben.

۳ ـ Keilinschriftliche Bibliothek.

٤ ـ Ed. Mëyer, Geschichte des Alterthums.

٥ ـ F. Justi.

لازم است اشاره ای هم بکتاب (پِرُ) و (شی پیه) کنیم. این کتاب راجع بصنایع مشرق است[1] و درباب ایران و آسور اطلاعات مهمی میدهد، ولی بعد از طبع این کتاب اکتشافات زیاد راجع بصنایع مشرق قدیم روی داده و باید کتابی جدید در این باب بنویسند. بی‌موقع نیست گفته شود که علمائی هم مانند (اُپِّرْ) فرانسوی کتابهائی درباب علوم مشرق قدیم نوشته‌اند، مثلاً راجع بریاضیات در نزد مصریها، هیئت در آسور و بابل، طب در مشرق.

مرحلهٔ سوّم در اواخر قرن نوزدهم میلادی کشفیات غیر مترقبه در صفحاتی که تمدّن بابلی داشتند روی داد، در مصر آثار قبل از تاریخ این مملکت بدست آمد ونیز آثار ممالك درجه دوّم مشرق قدیم در آسیای غربی کشف شد. تمام این اکتشافات باز انقلابی را در تاریخ مشرق قدیم باعث گردیده آنرا در مرحلهٔ سوّم داخل کرد. در این مرحله علماء آلمانی محرّك شدند، حفریاتی بواسطه هیئت علمی آلمانی موسوم به «شرکت شرقی»[2] در جا های مختلف مشرق قدیم بعمل آمد و نفوذ بابل در تمدّن بشر روشن تر گردید. در این اوان اسنادی باز بدست‌آمد وعلماء توانستند راجع باقتصادیات وسیاسیات وطرز تشکیل دولتهای مشرق قدیم مطالعاتی کنند. حالا تاریخ مشرق قدیم دارد تاریخ واقعی میشود وعلماء‌شعبه‌های مختلف، مانندعلم‌آثارعتیقه، زمین شناسی، فقه‌اللغه، زبان شناسی وغیره، به‌خاور شناسها کمك میکنند و مسائل زیاد راجع بنژاد ها، زبانها، آثار اعصار قبل از تاریخ وغیره روشن میگردد. در ابتدای این‌مرحله، افق نظرعلماء وسعت یافت واین مسئله طرح شد که تمام تمدّنهای شرقی از کجا آب میخورند وچه ارتباطی بایکدیگر دارند. بعضی دارای این عقیده شدند که سرچشمهٔ تمدّن بشر در مصبّ رود فرات جوشیده وبعد ازاینجا بسائر جاهای‌عالم جاری شده. در این مسئله، درتحت تأثیر کشفیات جدید، بازیك نوع عجله وشتابندگی ایجاد شد وعلمائی، مانند (وین‌کْلِرْ)، (شتوکِنْ) وغیره خیلی دور رفته گفتند که تمدّن تمام عالم،

۱ ـ Perrot et Chipiez, Histoire de l' Art dans l' Antiquité.

۲ ـ Orient Gesellschaft.

حتی ژاپون و امریکای قبل از (کلومب) هم، از بابل است و بابل معلم تمام ملل میباشد، منشاء اساطیر تمام ملل را از نجومی که در نزد بابلیها رایج بود دانستند، در خود تاریخ مشرق قدیم فرضیات متهورانه کرده خواستند در هر قسمت چیزهای تازه بگویند و از این حقّ مورّخ، که از اوضاع قرون بعد استنباطهائی راجع باوضاع قرون قبل میکند، سوء استعمال کرده نتیجه هائی گرفتند که اساس محکمی نداشت. چنین بود کتبی که در این زمان برای عامّه نوشته میشد، چنین بود نیز مصنفات وین کْلِرْ[1] و جلد سوّم کتابی که (وین کْلِرْ) و (نی بور) نوشتند و معروف بتاریخ عالم است[2]. نیز در همین اوان (وین کْلِرْ)، (تیم مِرْمان)[3] کتابهائی نوشتند و اطلاعاتی را، که از خطوط میخی و آثار قدیمه بنی سام بدست آمده بود، جمع کرده تبصره های مفیدی برآن افزوده، کلیاتی از تمام این اطلاعات استنتاج کردند. اگر (وین کْلِرْ) در مصنفات دیگر خود تمام مندرجات توریة را تا داود نتیجهٔ معتقدات بابلی راجع بآفتاب و ستاره ها میدانست، در این کتاب خود او با تیم مِرْمان اساس مذهب عیسوی را هم از بابل استخراج کرد. درسر این مسئله، یعنی ارتباط توریة با بابل مباحثات و مشاجرات زیاد بعمل آمد، یکی از علل آن کتابی بود که (دِلیچ) نوشت و کتاب مزبور بعنوان «بابل و توریة» معروف شد[4]. این جریان، که در اروپا معروف به «پان بابیلونیسم» بود[5]، یعنی جریانی که منشاء تمدّن، تمام عالم را از بابل میدانست، طولی نکشید و برضدّ آن جریان دیگری شروع گردید، ولی روی‌همرفته جریان مذکور باعث شد که در اروپا توّجه و علاقه مخصوصی نسبت بتاریخ مشرق قدیم پدید آمد. جریانی که برضدّ «پان بابیلونیسم» شروع گردید نویسندگانی داشت مانند (اِدْوارمی یِرْ). این مصنف در کتاب معروف خود که موسوم به «تاریخ قدیم» است[6] باز براه احتیاط و اسلوب صحیح برگشت و مخالف عقاید مصنفین مذکور، یا بطوریکه میگوید، ضدّ «مکاشفات برلنی» گردید[7]. مصنفی دیگر مانند (کوگْلِرْ)، که در هیئت و نجوم بابل

۱ ـ Winckler, Geschichte Babyloniens - Assyriens ; Geschichte Israels.

۲ ـ Weltgeschichte.

۳ ـ Zimmermann.

٤ ـ Babel und Bibel.

٥ ـ Panbabylonisme.

٦ ـ Geschichte des Altertums.

۷ ـ Révélation de Berlin.

متخصص بود، نیز برضدّ عقاید طرفداران «پان بابیلونیسم» قیام کرده نشان داد که تاقرن هشتم میلادی هیئت بابل پایهٔ علمی نداشت وبعداشخاصی، مانند(گرسْمان) عالم الهیات، (اون گناد) آسور شناس و(ران که) مصر شناس، مسئلهٔ «بابل وتوریة» را ازسر گرفتندولی بانظری دیگر. توضیح آنکه بجای قواعد واصولی که ثابت نشده بود، ترجمهٔ صحیح و تطبیق و تحقیق شده متن توریة را منتشر وصورتها و اشکال زیادی بآن علاوه کردند، تامردم و اشخاصی که باین مسئله علاقه‌مندند، باخود متن صحیح و روشن مواجه گردند. این کتاب [1] و کتب دیگر که بر ضدّ جریان «پان بابیلونیسم» نوشته شد وبعضی را ذکر کردیم، ضربتی بود، که بطرفداران این رویه وارد آمد. بعد کوگلرْ باز کتابی نوشته ثابت کرد که عقاید وین کْلِرْ از نظر علم هیئت و آسور شناسی مبنائی ندارد. یکی از مقالات او معروف است به «روی خرابه های پان بابیلونیسم». براثر کتب مذکوره عمارت «پان‌بابیلونیسم» چنان خراب شد که یکی از علماء تاریخ قدیم گوید «سنگی روی سنگ باقی نماند» و کتابهائی بیرون آمد که در آنها عجله و حرارت سابق دیگر دیده نمیشود. مثلاً کتاب کینگ [2] که راجع بتاریخ سومر واَکداست وبزمان حمورابی منتهی‌میگردد این کتاب موافق مدارکی نوشته‌شده که بدست آمده ومعلوم است. طبع جدیدجلد اوّل کتاب ـِی یرْ که موسوم به «تاریخ عهد قدیم» است نیز مؤیّد این جریان شد و، اگر از بعض مستثنیات صرف نظر کنیم، تاریخ مشرق قدیم بمجرائی افتاده که نسبت بسابق بمراتب بیشتر علمی وپایهٔ آن برمدارکی است که بدست‌آمده وهمه ساله برعدهٔ آن میافزاید.

مختصری که از جریان خاور شناسی ذکر شد ما را باین نتیجه میرساند: بر فرض بی اساس بودن عقاید بعض علماء، که بقول علماء دیگر از عجله و کمی مطالعه و حرارت بی جهت ناشی شده، باز این مطلب مسلم است که تاریخ مشرق قدیم بقدری روشن‌شده وکشفیات جدید باندازه‌ای دامنهٔ آنرا وسعت داده، که میتوان بی‌تردید گفت، تاریخ مزبور با آنچه درصد سال قبل‌بود زیر وزبر گشته

۱ ـ Altorientalische Texte und Bilder Zum Alten Testamente . ۲ ـ L . King .

و درعقیده ای ، که علماء تاریخ نسبت بملل مشرق قدیم داشتند و پایهٔ آن بر کتب مورّخین عهد قدیم بود ، تغییرات اساسی روی داده ، ولی نیز باید گفت که این انقلاب علمی، بقدری که شامل مصر و بابل وآسور گردیده، شامل ایران نشده، زیرا در ایران بیشتر بخواندن کتیبه ها و تحقیق و تدقیق در آثاریکه روی زمین است پرداخته اند و چه بسیار است امکنهٔ تاریخی که هنوز حفرّیات و کاوشهائی در آنجاها نشده، و حال اینکه اکثر موادّیکه بمصر و آسور شناسی کمك کرده از زیر زمین بیرون آمده ، مانند دفتر خانهٔ مصر و کتابخانهٔ آسور و غیره که در فوق بآنها اشاره شد، بنا براین نوشته های مورّخین عهد قدیم برای تاریخ قدیم ایران هنوز سرچشمه های مهم بشمار میرود و، تاوقتی که ما بحفرّیات علمی و مرتب شروع نکنیم و در جاهائی ، مانند همدان ، استخر ، تخت جمشید ، پاسارگاد، محل شهر صددروازه ، باختر ، سیستان و غیره، کاوشهائی بعمل نیاید باید بواسطهٔ فقدان وسائل دیگر در نوشته های مورّخین قدیم دقیق شویم ، تا شاید از مقایسهٔ نوشته های مذکور قسمتی از تاریکی ها بر طرف شود ، یا از نتیجهٔ حفرّیات علمی در جاهای دیگر مشرق قدیم، باندازه ای که دوره‌هائی ازآن بادوره های ایران قدیم مطابقت می کنند، استفاده کنیم . این وسیلهٔ آخری اگر چه کافی نیست ، ولی چنان‌هم نیست که درمواردی اطلاعات گرانبهائی ندهد، زیرا تجربه نشان میدهد که بعض کشفیات درمصر ، بابل ، آسور وغیره روشنائی هائی نیز بتاریخ ایران قدیم افکنده . مؤلف در هر مورد که باین نوع کشفیات برسد آنرا ذکر خواهد کرد، تا معلوم باشد که چگونه یك سند تاریخی ، که ناگهان از زیر خاك بیرون آمده ، حکایت مطوّل مورّخی را از بیخ و بن تغییر داده ، یا آنرا طوری تکذیب کرده که برای احدی مجال تردید نمانده . بنا بر آنچه گفته شد ایران شناسی اگر چه نسبت بسابق ترقی کرده، ولی هنوز بترقیات مصر و آسور شناسی نرسیده و روزی خواهد آمد (شاید در آتیهٔ نزدیك) که ایرانیان دوره های بعد بمراتب بهتر از نیاکانشان تاریخ قدیم وطنشان را خواهند دانست .

سرچشمه های قدیم

سرچشمه های قدیم عبارت است از کتب مورّخین عهد قدیم که غالباً یونانی بودند و بعض آنها رومی، مصری، کلدانی، فینیقی، ارمنی، یهودی وغیره. کتاب‌های اغلب این مورّخین مربوط بتاریخ مشرق وایران قدیم است، یااگرهم مضامین آنها خارج از وقایع مشرق قدیم باشد، باز باتاریخ آن درجا هائی مربوط بوده دوره یا زمانی‌را از تاریخ مزبور روشن می‌کند. ممکن‌است گفته شود که چرا مادراین مبحث مشرق‌قدیم‌را با ایران‌قدیم مخلوط کرده‌ایم. جهت این است: اولاً دوره‌ای از تاریخ ایران دورهٔ پارسی مشرق قدیم است. ثانیاً چه قبل و چه بعد از این دوره هم وقایعی از تاریخ مشرق قدیم با تاریخ ایران قدیم ارتباط معنوی دارد و بنا بر این نوشته های مورّخین عهد قدیم، درصورتی هم که راجع بمشرق قدیم باشد، برای روشن کردن قسمتهائی از تاریخ ایران گرانبها است. این نکته اگر در اینجا واضح نباشد در موقع ذکر وقایع کاملاً روشن خواهد بود. ازاین نظر مورّخینی که بیشتر معروفند بترتیب تاریخ اینها هستند:

هرودوت[1] اگرچه او را پدر مورّخین خوانده اند، ولی در واقع امر نخستین‌مورّخ نبوده، زیرا قبل ازاو اشخاص دیگر از یونانیها مانند (هکاته)[2] چیز هائی نوشته اند که بما نرسیده و ظنّ قوی میرود که هرودوت و مورّخین قرون بعد ازاین نوشته ها استفاده کرده‌اند، بی اینکه اسم مؤلف‌رابرده باشند. هرودوت از اهل (هالی کارناس) مستعمرهٔ یونانی در آسیای صغیر بود و، چون این‌شهر جزو مستملکات ایران بشمار میرفت، مورّخ مذکور ازتبعهٔ‌ایران محسوب میشد. مدّت زندگانی اورا از ٤٨٤ تا ٤٢٥ ق.م دانسته اند. هرودوت سیاحتهای‌زیاد درممالك مشرق قدیم کرده وتحقیقات خودراراجع باحوال وتاریخ بعض این‌ممالك نوشته. نوشته های او دارای نه کتاب است واز این جهت آنرا

---

1 _ Hérodote .

٢ _ Hécatée (مورّخ قرن ششم قبل از میلاد از اهل میلت).

«تاریخ در نه کتاب نامند». چون هریك ازکتابها بنام یکی از موزهای[1] یونانی شروع شده بعض محققین هرودوت عقیده دارند که تقسیم نوشته های او به نه کتاب واسمی که بهریك ازکتابها بنام موزی داده‌شده درقرون بعد بعمل آمده وتألیفات مورّخ در ابتداء تقسیماتی نداشته، زیرا وقتی که میخواهد خواننده را بمطلبی که گذشته یاخواهد آمد ارجاع کند، غالباً گوید «درحکایت دیگر» یا «حکایتهای دیگر» و امثال آن[2]. راجع بکیفیت نوشته های او باید شرح ذیل‌را درنظر داشت: در آسیای صغیر مستعمرات یونانی زیاد بود. وقتی که نزدیکی والفت میان یونان و مشرق قدیم پیدا شد، مشرق آباد و متموّل توجه یونان فقیر را بخود جلب کرد و یونانیهای زیاد بممالك مشرق‌آمده در بابل، مصر و سوریّه منتشر شدند. بعداز تشکیل دولت هخامنشی بر عدهٔ یونانیها در ممالك مشرق افزود، زیرا، علاوه بر یونانیهائی‌که برای سیاحت یا کار بمشرق قدیم میآمدند، عدهٔ زیادی ازآنها بخدمت مصریها استخدام و از اواسط دورهٔ هخامنشی درقشون ایران‌هم اجیر می‌شدند. یونانیهای سیاح، که زبانهای خارجه را نمیدانستند و با اخلاق و عادات مردمان بومی‌آشنا نبودند، نمیتوانستند باوضاع واحوال ملل مشرق قدیم جز ازنظر یونانی بنگرند. اگرچه، اززمانیکه عدهٔ سیاحان خارجه درممالك مشرق قدیم زیادشد، اشخاصی از مردم محل پیدا شدند که زبانهای خارجه را میآموختند، تامترجم یابلد گردند، ولی‌اینها غالباً نه‌اطلاعی ازگذشته های وطن خود داشتند ونه‌باتمدن یونانی آشنابودند. اطلاعی ازگذشته های وطن‌خود نداشتند، زیرا سیاحان یونانی ازقرن پنجم ق.م بسیاحت در مشرق قدیم پرداختند و در این زمان دوره های درخشان ملل مشرق قدیم، مانند مصر، بابل، آسور و غیره گذشته بود. نسل های بعد هم بهمان اندازه از این گذشته ها آگاه بودند که، مثلاً ایرانیهای قرون اسلامی از

---

۱ - Muses موز ها نه ربة النوع بودند که هر یك صنعتی را مانند شعر، موسیقی، نمایش و غیره حمایت میکردند، مهمترین صنایع شعر وفصاحت بود. ۲ - کتابهای نویسندگان قدیم را نباید بمعنی کنونی کتاب دانست، زیرا در واقع هر کتاب حکم باب یا فصلی را دارد، مثلا نه کتاب هرو دوت دو جلد خشتی است که هر کدام دارای ۳۵۰ صفحه میباشد.

عظمت ایران درزمان داریوش بزرگ یا ایطالیائی های قرون وسطی ازجلال روم در زمان اوگوست. ممکن است گفته شود که ایران زمان هرودوت دراین‌حال نبوده. این‌نظر، با اینکه تا اندازه ای وارداست، چندان مؤثر نیست، زیرا اولاً خود دولت هخامنشی بعداز داریوش اوّل و خاتمهٔ جنگهای ایران ویونان رو بانحطاط میرفت، ثانیاً هرودوت بایران نیامده بود، یعنی نوشته های خودرا ازتحقیقاتی که در خارج ایران میکرد مینوشت، و باید این نکته را نیز در نظر داشت که ترقّی وجهان داری پارسیها بغتةً روی‌داد. بنابراین ایرانیان قدیم درانظار ملل‌قدیمه مشرق، مانند مصریها وبابلیها، که گذشته‌های مفصل داشتند، ملتی بودند فاتح و غالب ولی‌تازه بدوران رسیده وطبیعی‌است که دراین موارد ملل مغلوبه ملت غالب رادوست ندارند. باری، بنابرآنچه گفته شد، مترجمین ورهنمایان‌بومی همانقدر میتوانستند سیاحان یونانی‌را ازعادات، اخلاق، مذهب وگذشته های ملل مشرق قدیم آگاه کنند که مثلاً امروز سیاحی بخواهد، بتوسط مترجمین و رهنمایان، احوال روحی، تمدنی ونیز گذشته های مملکتی‌را بداند. این کیفیات درنوشته‌های هرودوت، که یکی از سیاحان یونانی بود، خیلی روشن منعکس شده: سنوات وقایع درهم‌وبرهم است، در موارد زیاد داستانگوئی جای تاریخ را گرفته و خود داستانهاهم، ازاین جهت که از نسل بنسل رسیده، چنان مشوّش است که بازحمت میتوان مقصود را دریافت. بر این معایب یك چیز هم افزوده: یونانی های قدیم عاشق چیز های فوق‌العاده وغریب بودند و، چون مصررا سرزمین معجزات وچیز های خارق‌عادت میدانستند، میخواستندچیز های‌عادی‌راهم‌بطورفوق‌العاده تأویل کنند، یا فوق‌العاده را برعادی ترجیح دهند. این‌نکته نیز ازنوشته های هرودوت بخوبی‌درك میشود.

راجع به‌آسور وبابل‌هم نوشته های هرودوت چنین است وبلکه بد تر. بالاخره باید در نظر داشت که سیاحت او درمشرق قدیم طولی نکشیده: در مصرشاید سه چهار ماه اقامت داشته. خودش گوید در بابل بوده، ولی بعض محققین جدید باین عقیده اند که اصلاً هیچگاه در این شهر نبوده. او گوید که غالبا اطّلاعات را از

کاهنان گرفته ولی تصوّر نمیرود، که منبع تحقیقات او روحانیون درجهٔ اوّل بابل یا مصر بوده باشند.

این است بطورکلی آنچه ازنوشته های هرودوت استنباط میشود، ولی با وجود این کتابهای او از این حیث مفید است که رویهمرفته و بطور کلی منظرهٔ مشرق قدیم‌را درقرن پنجم قبل ازمیلاد مینماید. آنچه را که خودش دیده درست نوشته، فقط در بعض جاها اختراعی کرده، مانند قضیهٔ (سُلن و کرزوس) که در جای خود بیاید. ارقامی را که هرودوت ذکر میکند، چنانکه خواهیم دید، گاهی اغراق آمیز است، ولی غالب مورّخین عهد قدیم از این نقص مبرّی نیستند.

امّا راجع باینکه در عهد قدیم چگونه نوشته های هرودوت تلقی میشد، باید در نظر داشت که به عقیدهٔ بعض محققین مانند (بر)، (کروگر) و (شتین) هرودوت نوشته های خود را در آتن و در موقع بازیهای (اُلمْپ)[1] برای یونانیها میخوانده. اگر راجع به المپ تردیدی باشد، چنانکه بعضی کرده اند، در باب آتن شکی نیست، زیرا (اوْسِوْیوس)[2] وقایع نگار ثقهٔ قرن سوّم میلادی، راجع بسنهٔ ٤٤٥ یا ٤٤٦ ق . م گوید: هرودوت کتاب خود را درآتن در ملاء عام خواند و بافتخاراتی بزرگ نائل شد (فصل ۸۳ بند ۳ ـ ٤)، پلوتارك از قول (دی ئیل) نامی مورّخ آتن (ازقرن سوّم ق . م) گفته: آتنی‌ها در ازای تمجیداتی که هرودوت از آنها کرده بود ده تالان باو دادند. اگرچه در مبلغ انعامی که باو داده اند یقیناً مبالغه شده، زیرا آتن اینقدر غنی نبود که برای کتابی دوازده هزار تومان بپول کنونی بدهد، ولی ذکری که مورّخ مذکور کرده میرساند که چیزی بوده و چیزهائی گفته اند. دیون خری سُس تُم[3] نیز گفته که هرودوت در ازای کتاب خود از (کُرنْتیها) وجهی خواست و، چون جواب دادند « نام نیك چیزی نیست که در بازار خرید وفروش شود» هرودوت ازآنها در کتاب خود، درجائیکه

۱ ـ بازیهای اُلمْپْ در یونان بی شباهت به بازار عُکاظ عرب قبل از اسلام نبود ، شرح آن پائین تر بیاید.
۲ ـ Evsevius .
۳ ـ Dion Chrysostome (این عالم در قرن اوّل میلادی میزیست) .

تاریخ جنگ سالامین را نوشته،بدگفت. این است آنچه بنا بر منابع قدیم راجع به هرودوت گفته میشود، ولی اکثرمحققین جدید مایل اند که این گفته ها را عاری ازصحت بدانند. با وجود این اسامی اشخاصی را که در عهد قدیم از او بد یا خوب گفته اند ذکر میکنیم:

ارسطو اسلوب انشاء هرودوت را برای تاریخ نویسی پسندیده، ولی اورا افسانه گو[1] نامیده وضمناً غلط های کتاب هرودوت را راجع به علوم طبیعی نشان داده (کتاب پوءاتیك[2] فصل نهم - نوع حیوان کتاب سوّم بند ٥ - تاریخ حیوانات کتاب سوّم بند ٢٢).

توسیدید[3]، مورخ معروف ودرست نویس یونانی، که تاریخ جنگ های پلوپونس را نوشته، درمقدّمهٔ کتاب خود گوید: هرودوت نثر نویسی است که به حقیقت نویسی علاقه مند نبوده.

کتزیاس، که در دربار داریوش دوّم و اردشیر دوّم طبیب بود، جاهائی را از نوشته‌های هرودوت راجع بکوروش بزرگ، کمبوجیه، داریوش و خشیارشا تکذیب کرده[4]، ولی باید گفت که بعض نوشته های خود کتزیاس را هم مورخین دیگر تکذیب کرده اند.

ژوزف فلاویوس، مورّخ یهود ازقرن اوّل میلادی، گوید که همه دروغ گوئی هرودوت‌را ثابت می کردند ومان‌تُن موّرخ مصری گفته که درنوشته‌های هرودوت راجع به مصر غلط های زیادی است[5].

سی‌سرون[6]، نطاق معروف رومی، هرودوت را ابوالمورّخ نامیده و گوید: نوشته های او مانند نوشته های ان نیو[7] پر است از افسانه های گونا گون.

دیو دورسی سی‌لی[8] گوید (کتاب ١ بند ٦٩) اختراعات و افسانه هائی را که هرودوت عمداً درتاریخ مصر داخل کرده بسکوت خواهیم گذراند.

١ - Mythologos. ٢ - Poétique. ٣ - Thucydide.
٤ - Phot. Billioth. p. 35 bekk. (بصفحهٔ ٨ رجوع شود). ٥ - Joseph. adv. aj. 13-14
٦ - Cicéron. ٧ - Ennio. ٨ - Diodore de Sicile.

سترابون[1] جغرافیادان عالم قدیم، گفته (کتاب ۱ ۱ فصل ۶ بند۳) به شعرای قدیم مانند هومر[2] و هزیود[3] بیشتر می‌توان اعتماد کرد تا به‌هرودوت و مورخین دیگر عهد قدیم.

دنیس هالی کارناسی[4]، مورخ یونانی که معاصر یولیوس سزار و اُگوست بود و قسمتی را از تاریخ روم نوشته، در میان تاریخ نویسان یونانی هرودوت را لایق نخستین مقام دانسته و اورا برتوسیدید ترجیح داده[5].

این است بطور اجمال عقاید مؤرخین و نویسندگان عهدقدیم دربارهٔ هرودوت، ولی در عهد جدید اکثر انتقادات بنفع او تمام شده، زیرا بیشتر محققین او را رویهمرفته مورخی دانسته اند که صمیمی بوده و میخواسته حقیقت را بنویسد. اینها گویند: اگر هرودوت دربعض موارد دست‌رسی بمدارك واسناد صحیح نداشته، این نکته بصمیمی بودن اوخللی وارد نمیکند و او یکی ازمورخین ممتاز عهد قدیم بشمار میرود. نظرمذکوررا نمیتوان صحیح ندانست، بمعتقدات مذهبی هرودوت‌هم نمیتوان ایراد کرد، زیرا اویونانی بوده و یونانیها چنین معتقداتی می‌پرورده‌اند، ولی یك چیزرا نمیتوان بااغماض گذرانید: هرودوت پارس وپارسی‌را دوست‌ندارد وقلم‌را دربعض موارد تابع حسیات میکند. راست است که اویونانی بود ویونانیها پارسیهارا دوست‌نداشتند، ولی (توسیدید) و (دیودورسی‌سی‌لی) نیز یونانی بودند وبعض یونانیها، مانند پلوتارك، حسیات وطن پرستی‌را در نوشته های خود با کمال حرارت بروز داده از عدم بهره مندیهای یونان در مقابل ایران دربرخی موارد (مانند معاهدهٔ آنتالسیداس) نالیده اند، ولی بااین حال نخواسته اند قلم را تابع حسیات کنند. بهرحال باوجود ایراداتی که به هرودوت واردمیآید باید انصافاً گفت کتبی که او ازخودگذاشته واطلاعاتی که میدهد برای تاریخ ایران قدیم‌هم مهم وگران بهاست، زیراجز چند کتیبه، که مفصل‌ترین آنها شاید دارای دوهزار کلمه باشد، مدارك ملی دیگر برای این قسمتهای تاریخ ایران قدیم نداریم و از

۱ ـ Strabon. ۲ ـ Homère. ۳ ـ Hésiode.

۴ ـ Denyse d'Halicarnasse. ۵ ـ Biblioth. Coisl. 597.

کشفیات جدیدهم مواد زیادراجع باین زمان بدست نیامده . بالاخره دربارهٔ هرودوت باید گفت که بیشتر کشفیات راجع بایران قدیم نوشته‌های اورا تائید می کنند .

توسیدید[1] مورّخ معروف یونانی که درحوالی ٤٦٠ ق . م تولد یافت وتقریباً در ٣٩٥ ق . م درگذشت . اینشخص بهترین مورخ یونانی‌است : انشاءاش سریع وروشن،علاقه مندی‌اش بحفظ بیطرفی وحقیقت‌نویسی آشکار ومبرهن . در واقع امر نوشته‌های اوراجع بمشرق قدیم‌نیست، زیراجنگهای (پلوپونس)[2] را که جنگهای درونی یونان بود شرح داده ولی ، چون جاهائی ازآن باتاریخ ایران مربوط است وسیاستی‌را، که دربار هخامنشی نسبت بیونان این‌زمان اتخاذ کرده بود،خوب می نماید ، باین مناسبت ذکری ازاین مورخ نامی شد .

کُزِنُفون[3] مورّخ یونانی که از ٤٣٠ تا ٣٥٢ ق.م میزیست وازشاگردان سقراط حکیم بود . این شخص تصنیفات زیاد از خود باقی گذاشته . راجع بایران سه‌کتاب‌او مخصوصاً جالب توجه است: اولاً سفرجنگی کوروش[4] (مقصودکوروش کوچك‌است) . ثانیاً عقب نشینی ده هزار نفر که احوال ایران را در زمان اردشیر دوّم هخامنشی مینماید . ثالثاً دو کتابی که دراقتصاد، تربیت جوانان و طرز مملکت داری نوشته . اولی موسوم به (اِكُ نُمی کا)[5] ودوّمی معروف به (کوروپدی) است کـه اکنون بیشتر سیروپدی گویند[6] ، یعنی تربیت کوروش ، زیرا برای مصداق تخیلات خود شخص کوروش بزرگ‌را انتخاب کرده. چون مضامین نوشته های او درضمن تاریخ قدیم ایران مشروحاً ذکر خواهد شد عجالةً میگذریم . کزنفون چنانکه بیاید درجنگ کوروش کوچك بااردشیر دوّم هخامنشی شرکت‌داشت وبعدازجنگ (کوّناکسا) یونانیهارا باوطانشان مراجعت‌داد بنا براین آنچه دراین باب نوشته مشاهدات خود او است .

کْتِزیاس[7] از اهل ْکنید[8]، مستعمرهٔ دُریانی[9] در آسیای صغیر ، بود ولی تألیفات او بلهجهٔ ‎یُنیانی نوشته شده . مورّخ مذکور درمدت

---

١ ـ Thucydide . ٢ ـ Péloponèse . ٣ ـ Xénophon .
٤ ـ Expédition de Cyrus . ٥ ـ Economica (Economie) . ٦ ـ Cyropédie .
٧ ـ Ctésias . ٨ ـ Cnide . ٩ ـ Dorien.

۱۷ سال (۴۱۵-۳۹۸ ق.م) معالج پروشات ملکهٔ ایران، یعنی زن داریوش دوّم، وطبیب اردشیر دوّم هخامنشی بود. کتاب هائی که نوشته ازاینقراراست: ۱- پرسی‌کا[1] (تاریخ ایران). ۲- ایندیکا[2] (تاریخ هند). ۳- درباب رودها. ۴- درباب کوهها. ۵- دریا نوردی بدور آسیا. مهمترین تألیفات او متضمن ۲۳ کتاب بوده: شش کتاب متعلق بتاریخ آسور وماد، هفت کتاب مربوط بتاریخ ایران (ازکوروش بزرگ تافوت خشیارشا) وده کتاب آخر- دنبالهٔ تاریخ ایران تا ۳۹۸ ق.م. دراین سنه کتزیاس ازدربار ایران رفته. مورّخ مذکور گوید که درموقع اقامت خود در دربار شوش، علاوه برتحقیقاتی که میکرد، بمدارك دولتی دست‌رسی داشت ومدارك را (بازی‌لی‌کای دیفترای)[3]، یعنی دفاتر شاهی، مینامد (ازاین‌جا معلوم است که لغت دفتر خیلی قدیم است). کتابهای کتزیاس راجع بایران وهند مفقود شده وبما نرسیده‌است، ولی مختصری ازآن درنوشته های (فوتیوس)[4]، یکی از روحانیون درجه‌اوّل مسیحی، ذکرشده وتازمان ما باقی است ونیز دیودورسی‌سی‌لی، پلوتارك، ستْرابون، آتنه[5]، نیکلائوس دمشقی[6]، ژوستن[7] و غیره جاهائی را از نوشته های او در کتب خود ذکر کرده اند. راجع بکیفیت کتب او باید گفت که چندان طرف توجه واعتماد نیست: اولاً هندرا ندیده وآنچه نوشته ازگفته‌های ایرانیان آن زمان ومردمان سرحدی هنداست، ثانیا اشخاصی مانند ارسطو، آریان، ستْرابون و لوسین[8] نوشته های او را سخت انتقاد کرده اند. راجع به ایران نوشته های او ایران دورهٔ هخامنشی را پست تر از آنچه هرودوت توصیف کرده مینماید. جهت باید از اینجا باشد که در زمان او انحطاط ایران بیش از زمان هرودوت بوده، ولی نُلدکِه گوید او تاریخ پارس را موافق گفته‌های مادیها نوشته. از قسمتهای نوشته های او، که تازمان ما باقی مانده، دوچیز بخوبی دیده می‌شود:

۱ - Persica. ۲ - Indica. ۳ - Basilikai Difterai. ۴ - Photius.
۵ - Athénée (نویسندهٔ یونانی درقرن سوم میلادی).
۶ - Nicolaüs de Damas. ۷ - Justin.
۸ - Lucien (نویسندهٔ یونانی در قرن دوم میلادی).

۱ ـ عشق به‌اسپارت وسرداران او مانند(لئونیداس)[1] و(کل آرخ)[2]. ۲ ـ میل مفرط باینکه در تاریخ خود حکایات افسانه آمیز وحزن‌آور داخل کند. مورّخ مذکور باین هم اکتفا نکرده، خواننده‌را مطمئن میسازد که حیوانات غریب وعجیب هند را، چنانکه توصیف کرده، خودش دیده. از این جهت در قرون بعد اورا دروغگو وجاعل افسانه ها خوانده اند. باوجود این نباید تصوّر کرد که نوشته های او بکلّی بی اهمیت است، زیرا، چون خواسته باهرودوت رقابت کند، تاریخ همان‌دوره وازمنه را موافق روایات دیگر نوشته واین نکته برای تاریخ ایران مهم است. در خاتمه مقتضی است گفته شود که در نوشته های اوراجع بآسور (مارکوارت) عالم آلمانی تحقیقاتی کرده ونتیجه را بطبع رسانیده.[3]

دی نُن[4] مورّخ یونانی که معاصر فیلیپ مقدونی بود (۳۵۹ـ۳۳۶ ق.م) کتابهای زیاد راجع بدول آسیائی نوشته‌و، چون در دربار اردشیر دوّم هخامنشی نیززمانی بوده، ازایران‌هم سخن‌رانده. تاریخ او ازتأسیس دولت آسور شروع شده بتسخیر مصر بدست اردشیر دوّم (اُ خُس) خاتمه می‌یابد. درتألیفات اوهرچند حکایتهائی، که حاکی‌ازچیزهای خارق‌عادت‌میباشد، زیاداست (بخصوص راجع بهند)، با وجود این کتابهای او در نظر مورّخین قرون بعد قدر واهمیتی داشته ومورّخین عدید، مانند پلوتارك، (اِلِیان)[5]، (کُرنلیوس‌نپوس)[6]، (تروگ پومپه)[7] وغیره از کتب او استفاده کرده اند، اما اصل تألیفات او گم شده وجاهائی ازآن بتوسط مورّخین قرون بعد بما رسیده.

مانِ تُن اسم این‌مورّخ مصری تصوّرمیکنند (مِرِن تُخوتی) بوده، یعنی محبوب رب‌النوع مصری که (تُتْ) نام داشت، ومان‌تن یونانی شده این‌اسم‌است. مورّخ مذکور، که‌یکی از کاهنان بزرگ مصرومعاصر بطلمیوس اوّل بود (۳۲۳ـ۲۷۳ ق.م)، باو کمك های معنوی در ایجاد هم آهنگی و اتحاد

---

۱ ـ Léonidas. ۲ ـ Cléarque.

۳ ـ J. Marquart, Die Assyrica des Ktesias - Philologus. ٤ ـ Dinon.

٥ ـ Elien. ٦ ـ Cornelius Népos. ۷ ـ Trogue Pompée.

بین مذهب یونانیها ومصریهای قدیم کرد وبراثر آن پرستشی ایجاد شد که پرستش (شاراپیدس) معروف گشت. بنا بر اطلاعاتی که مان‌تن از هر دو مذهب داشت، نظر بمقام بلند کاهنی ونزدیك بودن بمنابع قدیم تاریخ مصر، میبایست کتاب او مورد توجه واقع شده باشد، ولی معلوم میشود که درآن زمان قدر این کتاب را ندانسته اند، چنانکه اکنون فقط قسمتهائی ازاین کتاب باقی است. بعدهاوقایع نگاران مسیحی و بنی اسرائیل از نوشته های او استفاده و مخصوصا یهودی‌ها، برای اینکه قدمت ملت خودرا برسانند، بکتاب اواستناد ونوشته های اوراخلاصه کردند. این‌خلاصه حاوی فهرست تمام سلسله های فراعنه مصر است، از اعصار قبل ازتاریخ تاتسخیر ثانوی مصربدست ایرانیها، یعنی زمان اردشیر سوّم هخامنشی. مانِ تُنْ سی سلسله را باتعیین سنوات سلطنت آنها بطور کلی ذکر وتاریخ مصر را بسه قسمت تقسیم کرده. هر قسمت تقریبا متضمن ده سلسله است. این تقسیم اگرچه مصنوعی است باوجود این باعث شد، که بعدها هم تاریخ مصر قدیم را بسه قسمت تقسیم کنند: عهد قدیم، عهد متوسط، عهد جدید. بعض نویسندگان قرون بعد خبرهائی جعل کرده نسبت‌آنرا به‌مان تُنْ دادند، ولی در ۱۸۴۵ بواسطهٔ مداقه ای که (بك)[1] کرد این مطلب معلوم گردید که چه چیز ها جعل شده. راجع بخود کتاب (مان تُنْ) باید گفت که این کتاب را نمیتوان تاریخ بمعنی کنونی نامید، زیرا ارتباط زیاد با داستانهای مصر دارد و در سنوات وقایع هم اغلاط زیاد است. باوجود این اطلاعاتی میدهد که گرانبها است و میرساند که نظر مصریها راجع بتاریخ قدیمشان در زمان بطالسه چه بوده. این را هم باید درنظر داشت که بعض اسناد مصری که براثر اکتشافات بدست‌آمده نوشته‌های اورا تأییدنمیکند. برای‌تاریخ ایران قدیم کتاب (مان تُنْ) ازاینجهت مفیداست که اطلاعاتی راجع بدورهٔ هخامنشی میدهد.

---

۱ – Boek, Manetho und Die Hundster Periode.

برُس[1] — کاهن مردوك، رب‌النوع بزرگ کلدانیها دربابل، ومعاصر اسکندر وسلوکیهای اوّلی بود. این شخص تاریخ کلده‌را بزبان یونانی درسه کتاب نوشت وآنرا به (آن‌تیوخوس‌سو تر)[2] سلوکی (۲۸۱-۲۶۲ق.م) هدیه کرد. اسم کتاب بیونانی (خالدایکا)[3] بوده که همان کلده‌است. در کتاب اوّل اساطیر و افسانه های بابلی تا طوفان نوشته شده، کتاب دوّم حاوی اساطیر و تاریخ است تا سلطنت تیگلات پی‌لیستر چهارم آسوری (۷۴۵-۷۲۷ق.م) وکتاب سوّم حاکی ازتاریخ دوره‌های دیگر تافوت اسکندر. چون مدارك این مورّخ خطوط میخی قدیم بوده، نوشته‌های اورا کشفیات جدید تأیید میکند و از این جهت خیلی مهم است. لکن کتاب او بما نرسیده و اطلاعاتی که راجع باو ونوشته های او دارند ازطریق کتب مصنفین و مؤلفینی است مانند (یوسف‌فلاویوس)، (آفریکن) و(اوْسوْبوس)[4]. اقتباساتیکه اینها از (برُسْ) کرده‌اند مربوط بعهود بسیارقدیم وبعدبوقایعی است که بتسخیر بابل بدست کوروش بزرگ خاتمه مییابد.

پولی بیوس[5] — این مورّخ یونانی بین ۲۱۲ و ۲۰۵ ق.م تولد شده و بین ۱۳۰-۱۲۵ق.م درگذشته. نوشته‌های اوراجع بجغرافیا و تاریخ عالم قدیم است، ولی بیشتر کتابهای اوگم شده. مهمترین نوشته های او درچهل کتاب راجع بتاریخ عمومی‌بوده وازاین‌عده فقط‌پنج کتاب اوّل‌وقسمتهائی از کتاب دیگر و کتاب ۱۷ - ۱۹ - ۴۰ تازمان ما باقی است. این کتابهارا پولی بیوس‌درواقع برای تاریخ روم‌نوشته، چنانکه میتوان گفت مضامین آن تاریخ ۵۳ سال ازدوره رومی است ومربوط بزمانی بین ۲۲۰ - ۱۶۸ ق.م. راجع بخود مورّخ باید درنظر داشت که نسبت به‌رومیها خوش بین است وحتی‌خواسته بنماید که دست تقدیر دنیارا بطرفی میبرده، که تماماً درتحت اداره یك ملت قوی درآید. بنابراین سه‌نقص بزرگ درنوشته‌های اوهست: ۱- بوقایعی که نظراورا

---

۱ - Bérose . ۲ - Antiochus Soter . ۳ - Chaldaïka .

۴ - Joseph Flavius, Africain, Eusevius . ۵ - Polybius (Polybe) .

نمیرساند، اهمیت نداده و میگوید قابل تحقیق و تدقیق نیست. ۲ - وقایعی، که به روم یا بدوستان زیادی که در روم داشته و متنفذ بوده اند، بر میخورد، بسکوت گذشته یابطور دیگر تعبیر شده. ۳ - مقصود مهم او این است که از تاریخش درسهای عبرت گیرند و حکمت عملی آموزند. بنابراین تشبیهات و قضاوتهائی که میکند، غالباً برای تأیید نظری است که صحیح یاسقیم قبلاً اتخاذ کرده وبالنتیجه جهات وقایع یاتغییر حکومتها و غیره مبنی بر تأویل و تفسیری است که از عقیدهٔ او ناشی گشته.

با وجود این کتابهای او برای مورّخ مهم است. زیرا او همواره سعی داشته که جهات وقایع را روشن کرده ارتباط حوادث را با یکدیگر نشان دهد و باین مناسبت تاریخ خود را تاریخ (پراگماتیك)[۱] نامیده. جاهائی از کتابهای پولی بیوس با مشرق قدیم و ایران مربوط است و بهمین جهت، با وجود اینکه او کتابهای خودرا برای تاریخ روم نوشته، شمه‌ای از این مورّخ و نوشته های او ذکر شد.

دیو دور سیسیلی[۲] این مورّخ یونانی که در قرن اوّل قبل از میلاد میزیست خواسته یك دوره تاریخ عمومی بنویسد و چهل کتاب نوشته، ولی تنها بیست و یك کتاب او کاملاً در دست است و ازمابقی فقط قسمتهائی تازمان ماباقی مانده. چون تاریخ او راجع به ممالك و ملل مختلفه میباشد، موسوم بکتابخانهٔ تاریخ است[۳] نوشته های او مبنی بر نوشته‌های مورّخینی است که قبل از او بوده اند، مانند هرودوت، کتزیاس و هکاتیوس یونانی از آبدر[۴] (معاصر اسکندر و بطلمیوس اوّل). دیودور مصر را چهار قرن بعد از هرودوت دیده، یعنی وقتیکه مصریها تاریخ قدیم مصر را فراموش کرده بودند، تمدن یونانی در آنجاریشه دوانیده بود و کتابهای زیاد در اسکندریه راجع بتاریخ منتشر میشد. بنابراین دیودور بمنابع ومدارك صحیح تری دست رسی داشته. نوشته‌های او راجع به روابط ایران و یونان، اوضاع مصر و فینیقیه درزمان تسلط پارسیها مخصوصاً جالب توجه است، چه وقایع را مرتب نوشته، ولی سنواتی که ذکر کرده مورد اعتماد نیست. چنانکه گفته شد

۱ - Pragmatique. ۲ - Diodore de Sicile. ۳ - Bibliothèque Historique.

٤ - آبدر شهری بود در ترا کیه، درکنار بحرالجزایر، وموطن (دموکریت) حکیم یونانی بشمار میرفت.

این مورّخ امتحان کرده که تاریخ عالم‌را بنویسد و اگرچه نمیتوان گفت که خوب از عهده برآمده، ولی این نخستین امتحانی است که در عهد قدیم کرده اند.
از نوشتجات او در این زمینه معلوم است که در تحت نفوذ رواقیون [1] بوده و عقیدهٔ آنها در باب اخوّت تمام ملل ونیز راجع باینکه «مورّخین از طرف خدا مأمورند یونانیها را با ملل غیر یونانی (یا چنانکه یونانیها میگفتند بابربرها) [2] الفت دهند.» در تألیفات او منعکس شده. چنانکه گفته شد دیو دور از هکاتیوس چیزهای زیاد اقتباس کرده. راجع باین مصنف هم معلوم است که، چون در زمان اسکندر بود میخواست، بجهانگیری‌های او معنی معینی داده اورا برانگیختهٔ آسمان برای نزدیك کردن ملل بایکدیگر بداند وازاین نظر حکومت مطلقهٔ اسکندر، یا چنانکه گویند، «استبداد منوّر» [3] را ترویج، مذهب و تمدّن مصری را از نظر یونانی تفسیر کرده ودربارهٔ اسکندر بمبالغه نزدیك شده. اینکه دیو دور از نظر (هکاتیوس) در بسیاری از موارد متابعت کرده، نیز از اینجا پیدا است که نظر دیودور در موارد زیاد بنظر مان تُنْ شبیه است، وحال آنکه نمیتوان احتمال داد نوشته های او را دیده باشد. جهة مشابهت عقاید از این است که هکاتیوس کتاب خود را در زمینهٔ عقاید مان تن نوشته و دیودور چیزهای زیاد از هکاتیوس اقتباس کرده.

۱ ـ فلسفهٔ رواقی یکی از مکاتب یا مذاهب فلسفی یونان است. بانی آن (زِنُنْ) یونانی بود وچون اودریکی از رواق های آتن عقاید خودرا میاموخت، فلسفه اش بدین اسم معروف شد. رواقیون راجع به‌اخلاق میاموختند که شخص باید خودرا کاملا مطیع عقل کرده به سلامتی، مال، لذائذ، محن و غیره بی‌قید باشد. یگانه‌وسیلهٔ‌خوش بختی برای انسان‌دراین‌است که باتقوی بوده تحمّل‌دردها ومصائب‌را دراین‌راه‌چیزی حقیر بداند وچون‌انسان‌دارای تقوی‌شد، برای سعادت‌مندی اوحدّی نیست.

۲ ـ یونانیها یابهتر گفته‌باشیم‌آتنی‌هاغیر یونانی‌را (بربر) میگفتند، چنانکه‌درداستانهای ماغیر ایرانی‌راتور گفته اند وعرب غیرعرب را عجم خوانده. غالباً تصور میکنند که بربر یونانی بمعنی وحشی است، ولی تصور نمیرود که چنین باشد، زیرا درجائی از کتاب هرودوت که در ذیل بیاید مورّخ مذکور گوید: «لاسدمونی‌ها (اهالی شبه جزیرهٔ پلوپونس) پارسیهارا بجای بربر خارجی گویند». ازاینجا منطقی است استنباط کنیم که آتنی ها بجای خارجی بربر میگفتند.

۳ ـ Absolutisme éclairé.

کُرْنِلیوسْ نپوس [1] نویسندهٔ رومی که بین ۹۹ و ۲٤ ق . م میزیست . از نوشته‌های او تألیفی است در ۱۶ کتاب راجع باحوال اشخاص نامی [2] و نیز کتابی که در شرح زندگانی سرداران بزرگ نوشته. جاهائی ازاین کتب مانند « تمیستوکل » ، « پادشاهان » ، « داتام » وغیره باتاریخ ایران قدیم مربوط است، ولی باید درنظر داشت که نوشته‌های این مؤلّف چندان مورد توجّه نیست، زیرا مؤلف به صحیح نویسی علاقه مند نبوده یابمدارك صحیح دست رسی نداشته. اسلوب چیز نویسی او را هم نمی پسندند و بعلاوه نظرش دربارهٔ اشخاص و قضاوتش درباب وقایع عمیق نیست . بنابراین باید نوشته های اورا بانوشته های مورّخین درست نویس و فکور سنجید والاّ ممکن است خواننده در اشتباه افتد .

تروگ پومپه این مورّخ ازاهل گل [3] ، فرانسهٔ کنونی، ومعاصر اوگوست [4] امپراطورروم، بود (۳۱ ق . م ــ ۱٤ م.)، ولی کتابهای خود را به زبان لاطین نوشت . او خواسته تاریخ عمومی بنویسد و از زمان نینوس پادشاه داستانی آسور شروع کرده بعد بتاریخ ماد و پارس گذشته ، ولی معلوم است که مهمترین کتابهای او راجع بدولت مقدونیه بوده ، زیراتاریخ عمومی خود را (فیلیپیك) نامیده . از ٤٤ کتاب اوفقط مقدمه‌ای [5] باقی مانده و سائر کتابها گم شده، ولی ازفهرستی که در مقدمه ذکر کرده، مندرجات کتابهای اومعلوم است و بعلاوه (ژوستن) مورّخ رومی اقتباساتی از او کرده که تا زمان ما باقی است و پائین تر ذکرش بیاید .

کایوس پلینوس (پلینْ) [6] عالم رومی که در ۲۳ میلادی تولد یافت و زمان فوتش محققاً معلوم نیست . این شخص را پلین بزرگ نامند، زیرابرادر زاده‌ای از طرف مادر داشت که معروف به پلین کوچك است . عالم مزبور کتابهای زیاد نوشته که بقول پلین کوچك عدّه اش از یکصدو شصت تجاوز میکرده ، ولی این کتابها مفقود گشته وفقط سی وهفت کتاب او موسوم به تاریخ

۱ ـ Cornelius Nepos . ۲ ـ De viris illustribus . ۳ ـ Gaule .
٤ ـ Auguste . ٥ ـ Prologoï . ٦ ـ Pline .

طبیعی [1] تا زمان ما باقی مانده. میتوان گفت که این کتابها دائرة المعارف عهدقدیم است، زیرا کتب مزبوره پراست ازهمه‌گونه اطلاعات (گیاه شناسی، حیوان شناسی، سنگ شناسی، ستاره شناسی، طب، فیزیك، جغرافیا، شناسائی احجار کریمه‌وغیره). خودمؤلف گوید که‌برای تألیف این کتابها دوهزار کتاب خوانده و بیست هزار یاد داشت کرده. دراین کتابها اواسامی ۳۲۷ نویسندهٔ یونانی‌و۱٤٦ نویسندهٔ رومی‌را ذکر میکندو، چون نوشته‌های اینها غالبا مفقودشده، از این حیث هم کتابهای پلین بزرگ مهم است. ازکتب‌مزبوره ۳۷ کتابرا پلین در۷۷ میلادی به تیتوس [2] امپراطور روم هدیه کرد. اهمیت این کتابها برای تاریخ عهد قدیم ازاین حیث است که اطلاعاتی درباب ممالك مختلفهٔ مشرق قدیم وایران می‌دهد. راجع به‌مندرجات کتب‌او باید گفت، تمامی آن چه را که نوشته نمی توان صحیح دانست، ولی از شخصی هم که خواسته از همه چیز حرف بزند نمیتوان متوقع بود که هر چه نوشته صحیح باشد. انشاء اش، بعقیدهٔ محققین، در نوشته های او مختلف است، یعنی آنرا در بعض جا ها مغلق و پیچیده، دربرخی روان ودرقسمتی بدتشخیص داده اند.

یوسف فلاویوس [3] مورّخ یهودی که در ۳۰۷ م. تولد یافت، پس از اتمام تحصیلات عالیه در عبری ویونانی برای دفاع بعض روحانیون یهود بروم رفت و بعد در موقع جنگ وِسْپاسیانْ سردار روم [4] بایهود تسلیم شد. چون پیش بینی کرد که وسپاسیان‌وپسراو تیتوس امپراطوران روم خواهند شد، وچنین هم‌شد، مورد توجهٔ مخصوص دوامپراطور مزبور گردید. تیتوس پس‌از تسخیر بیت المقدس تمام کتب مذهبی یهود را باختیار او گذاشت و او سنوات آخر عمر خود را در دربار روم گذرانده کتبی راجع بتاریخ یهود و خراب شدن اورشلیم نوشت. کتابهای او ازین قرار است: ۱ ــ هفت کتاب راجع بوقایعی که دنبالهٔ آن جنگهای رومیان با یهود و خراب شدن بیت المقدس بود.

۱ - Naturalis Historiae. ۲ ــ Titus. ۳ ــ Joseph Flavius.
٤ ــ Vespasien.

۲ـ کتاب دیگر که حاوی بیست فصل وراجع بعهد عتیق یهود است. این کتاب را، چنانکه خود فلاویوس گوید، با این مقصود نوشته که یونانیها با تاریخ یهود آشنا شوند، رومیها بدانند که ملت او گذشته های مفصل داشته و چیزهائی که نویسندگان رومی راجع باین ملت منتشر میکنند صحیح نیست. در این تألیف تافصل هفتم کتاب یازدهم نوشته‌های او موافق تورية است، بعد، ازسلطنت کوروش بزرگ تاریخ یهودرا دنبال کرده وقایع دورهٔ بطالسه وسلوکیهارا بتفصیل شرح داده وسپس پائین تر آمده بدورهٔ رومیها رسیده. ۳ ـ کتابهائی نیز درشرح احوال خودنوشته که درواقع دنبالهٔ کتاب مذکوراست. ٤ـ کتابی هم که درقدمت ملت یهودنوشته. این کتاب درواقع امربرای دفاع ازملت مزبوره تألیف‌شده. توضیح آنکه آپیون[1] یکی ازنحویون اسکندرائی‌را یونانیها بروم فرستاده بودند واو در نزد کالی‌گولا امپراطورروم ازیهود بدگوئی کرده میگفت که آنها امپراطور مزبورراخدا نمیدانند. دراین کتاب فلاویوس‌ازتاریخ نویسی‌یهودیها وسائر مورخین‌مشرق زمین دفاع کرده گوید که آنها بهتر از مورخین یونانی از عهده برآمده‌اند. سپس ازمانِتُن مورخ‌مصری وسائرمورخینی که نوشته‌اند مسقط‌الرأس‌یهودیهامصراست انتقاد وپس ازآن درمقابل آپیون ازملت یهود، موسی وقانون گذاری اودفاع کرده.

۵ـ کتابی‌هم بدست آمده موسوم بحکومت عقل که بعض محققین آنرابه‌فلاویوس نسبت میدهند. مصنف این کتاب میخواسته فلسفهٔ یونانی را با گفته های تورية وفق‌دهد. اهمیت نوشته‌های این مورخ از اینجا مشاهده میشود که نویسندگان معتبر کلیسیا (مسیحی) مانند تئوفیل[2]، کلمان اسکندرائی[3]، اِوْسِوْیوس[4] وغیره باو استناد کرده‌اند انشاء، چنانکه گویند، فصیح وروشن است، ولی مورخ مذکور درهمه‌جا بیطرفانه صحبت نکرده: راجع بروم بیان او متملقانه است وجاهائی هم، که ازخود دفاع کرده، قلم اوتابع حسیات شخصی شده.

۱ ـ Apion. ۲ ـ Théophile. ۳ ـ Clément d'Alexandrie.
٤ ـ Eusevius.

کَنْت کورْث[1] (کوین توس کورثیوس روفوس)، مورّخ رومی که زمان زندگانیش محققاً معلوم نیست، ولی ظن قوی این است که درقرن اوّل میلادی میزیسته و کتاب‌های خودرادرزمان کلاودیوس[2] امپراطور روم (۴۱-۵٤ م.) تألیف کرده. نوشته های او معروف است بتاریخ اسکندر کبیر که ده کتاب داشته، ولی ازآنها دو کتاب اوّلی، آخر کتاب پنجم، ابتدای کتاب ششم گم شده واز کتاب دهم جا هائی افتاده. در قرون بعد اشخاص در صدد برآمده اند که کتاب های اورا تکمیل کنند و، مخصوصاً (فرَیْن‌شمیوس)[3] که ازلاطین دانهای معروف بود، دراین راه زحمات زیاد متحمل شد. کتابهای کنت کورث در قرون سابق خوانندهٔ زیادداشت، ولی حالا نوشته های این مورّخ چندان طرف توجه نیست، زیرا بزیبائی توصیف و عبارت پردازی بیش از صحیح نویسی علاقه مند بوده و معنی را فدای صورت کرده. منابع تاریخ اورا باید این نوشته ها دانست: ۱- خاطره های (بطلمیوس لاگا)[4] و بعض سرداران دیگر اسکندر، که آرّیان هم ازاین منابع استفاده کرده، ولی استفاده او عاقلانه تر است. ۲- اختراعات و افسانه های (اُنِسْ کریت)[5] و (کالیس تن)[6] که بعد موضوع رومان تاریخی (کْلی‌تارْخْ)[7] گردید و کنت کورث مستقیماً یابوسیلهٔ کتب دیگر ازاین رومان چیزهائی برداشته. معلوم‌است که مقصوداو ازاین اقتباسات تفریح خوانندگان‌بوده، نه‌تعلیم تاریخ. معایب این‌نویسنده‌علاوه برآنچه گفته‌شد این است: ۱- کنت کورث برخلاف آرّیان ازفن ّسوق‌الجیشی بی‌اطلاع‌است و از این جهت نوشته های او در مواردی مفهوم نیست. ۲- سنوات وقایع را ذکر نکرده وحتی فصول سال را مبهم نوشته، بنابراین رشتهٔ وقایع ترتیب صحیحی ندارد وخود وقایع گاهی پیش و پس میشود. ۳- اطلاعات جغرافیائی اش

---

۱ - Quinte Curce (Quintus Curtuis Rufus). ۲ - Claude.

۳ - Freinchemius (در قرن هفدهم میزیست).

٤ - Ptolémée Laga. ٥ - Onescrite. ٦ - Callisthène

۷ - Clitarque. (یکی از سرداران اسکندر).

ناقص است وچنین بنظر میآید که ازهیئت هم بهره ای نداشته.

باوجود همهٔ این معایب کتاب اورا بایدخواند، زیرا اطلاعات گران بهائی نسبت باخلاق، عادات وقوانین مقدونیها میدهد واین‌نکته برای تاریخ ایران‌قدیم مهم‌است. دیگر اینکه، چون کنت کورث یونانی نبود، با وجود ستایشی که برای اسکندر داشت، مطالب را بازتر نوشته و کارهای بد اسکندر را کمتر پرده پوشی کرده.

کُرنلیوس‌تاسی‌توس[1] مورّخ معروف رومی ویکی‌ازنویسندگان اوّل درجهٔ عالم، در ۵۰ میلادی‌تولدیافت ودرزمان (وِسپاسیان) باموردولتی اشتغال ورزید. در زمان تیتوس بدرجهٔ سناتوری رسید وبعدها اوضاع روم اورا مجبور کرد ازکارهای دولتی کنارگیرد. پس ازآن این مورّخ ساعات‌فراغت خود را بمطالعه وتاریخ نویسی صرف کرد، پس ازچندی (قونسول) شد ودرزمان تراژان درآسیا سمت (پروقونسولی)[2] یافت. فوت او در ۱۲۰ میلادی روی داد. تاسی‌توس تألیفات زیاد دارد ونوشته های‌او ازشاهکار های ادبی زبان لاطین‌بشمار میرود. ازکتبی که درتاریخ نوشته سالنامها خیلی معروف است[3]. این تألیف حاوی ۱۶ کتاب بوده‌وازآن چهار کتاب‌اوّلی، ابتدای کتاب پنجم وقسمتی از کتاب ۶ و ۱۱ و ۱۶ تازمان‌ما باقی مانده. بعضی عقیده داشتند که‌این تألیف از تاسی‌توس نیست، ولی‌این‌عقیده عاری ازمبنا است. سالنامهای او چندان ارتباطی باتاریخ ایران ندارد، باوجود این از بعض جا های آن که راجع بروابط رومیها بااشکانیان است میتوان استفاده کرد.

ازنوشته‌های تاسی‌توس دیده میشودکه ازمعنویون است[4] ونسبت باوضاع زمان خود بدبین. بنابراین، چون ازترقی جامعهٔ روم مأیوس است، عقیده دارد که رومیها باید اوضاع قدیم‌را حفظ کنند وسیرهٔ خودشان‌را برصفات رومیهای‌قدیم قرار دهند.

---

۱ _ Cornelius Tacitus. ۲ _ Proconsul. ۳ - Annales. ٤ _ Idéalistes.

پلوتارك[1] مورّخ یونانی که تقریباً بین ۵۰ و ۱۲۰ میلادی میزیست. او تحصیلات خود درا در آتن بانجام رسانیده پیرو فلسفهٔ افلاطون گردید. بعد بمسافرتها پرداخته بایطالیا رفت وطرف توجه رومیها شد. مدتی هم در مصر اقامت داشت وراجع بمذهب مصریها تحقیقاتی بعمل آورد. کتابهائیکه نوشته زیاد است وشخصی لامپرس نام، که تصوّر میکنند از شاگردان او بوده، عدّهٔ تصنیفات این عالم را ۲۱۰ کتاب دانسته. نوشته‌های اورا بدوقسمت تقسیم کرده‌اند تاریخی و فلسفی: ۱ـ کتابهای تاریخی عبارت است از شرح احوال رجال که بیشتر آنها یونانی یا رومی بوده اند و باید باین تصنیفات شرحی را که پلوتارك راجع باردشیر دوّم هخامنشی نوشته علاوه کرد. بعض نوشته‌های او در باب رجال باتاریخ ایران مربوط است (مثلاً: اردشیر، تمیستوکل، آژزیلاس، اسکندروغیره) مقصود او در این قسمت انتقاد وقایع و یافتن جهات آن نبوده، بلکه میخواسته اشخاص را بایکدیگر مقایسه کند وازاینجا نتایج اخلاقی بگیرد. ازاین جهت دربعض مواردبشرح زندگانی یك‌شخص تاریخی اکتفانکرده، رجال نامی یونان‌را بارجال معروف روم مقایسه کرده، درجزئیات احوال آنها داخل شده وزندگانی خصوصی و صحبت ها و کلمات قصار اشخاص را در کتاب خود گنجانیده.
۲ـ تصنیفات فلسفی اوبیشترراجع باخلاق‌است واخلاق‌رامربوط بمذهب‌میدارد. ازاین تصنیفات او، که برای تاریخ مشرق قدیم وایران اهمیت دارد، کتابی است که‌درباب (ایزیس) و(اُزیریس) نوشته (اُزیریس را مصریهای قدیم خدای آفتاب غروب کننده و ایزیس را زن او یاربةالنوع ماه میدانستند). پلوتارك در این کتاب از کتب یونانی زمان خود، که از جملهٔ کتابهای مانِتُنْ و هکاتیوس آبدری است، استفاده کرده. درمیان کتب قدیمه، این تألیف پلوتارك اطلاعات کاملتری راجع بمصری های قدیم میدهد وتصوّر میکنند که‌این کتابرا زمانیکه در مصر بود نوشته. مورّخ مزبور در کتاب مذکور اطلاعات مفیدی هم راجع

1 _ Plutarque.

بمذهب ایرانیان قدیم میدهد. قسمتهائی را از این کتاب آثار تاریخی تأیید میکند، ولی قسمتهائی‌هم ازنظر یونانی نوشته شده، یعنی چنانکه یونانی‌ها مذهب مصریها را میفهمیدند. این کتاب را پلوتارك باسم کاهنهٔ ربة النوع (ایزیس) در معبد دِلف واقع در یونان نوشته وخود مؤلف‌هم در معبد مزبور کاهن بود. بطور کلی پلوتارك از کتب متقدّمین‌ونیز از منابعی استفاده کرده که بعض آنها درقرون بعد مفقودشده وازاین حیث‌هم نوشته‌های پلوتارك اهمیت دارد. ازجمله کتب مفقوده کتاب (دی نُن) یونانی است، کـه در دربار اردشیر دوّم هخامنشی میزیست، وچیز های زیاد راجع بوقایع آن زمان نوشته بود که بما نرسیده.

آرّیان[1] مورّخ یونانی که در نیکومدی[2] واقع دربی‌تی‌نیه (در آسیای صغیر) تولد یافت ودر زمان آدریان امپراطور روم از ۱۳۰ تا ۱۳۸ میلادی سمت قونسولی روم را در کاپادوکیه دارا بود. سپس از کار های دولتی کناره کرد و تازمان (مارك‌اورل) امپراطور روم (۱۶۱-۱۸۰م.) زنده‌بود. این نویسنده تألیفات زیاد از خود در فلسفه، تاریخ، جغرافیا وفنون سوق‌الجیشی باقی گذارد، ولی اکثرنوشته های او بعدها گم شد. از تألیفات اوراجع‌بتاریخ، (آنابازیس) یاتاریخ سفرهای جنگی اسکندراست که گویند موافق منابع صحیحه نوشته، ولی‌این‌منابع اکنون دردست نیست. درباب‌درست‌نویسی اوعقاید مختلف است و، چون درجای خود مضامین نوشته های اوراجع بقشون کشی اسکندر بایران مشروحاً بیاید، زیادی‌است دراینجا راجع باین مسئله صحبتی بشود. همینقدر اجمالاً گوئیم که آرّیان یونانی متعصبی است و، باوجود اینکه از پیروان اپیك تت[3] فیلسوف رواقی بود، افتخار میکندکه ازستایش کنندگان‌اسکندر است و باو از طرف خدایان الهام شده تاریخ این پادشاه را بنویسد. بنا براین تاریخ اوخشك است وچیزهائی، که باسکندر برمیخورده، بسکوت یاباجمال برگذارشده. کلیةً ازنوشته های او این نظر حاصل میشود: آرّیان خواسته ازکزنفون تقلید کند (حتی اسم کتاب خود را هم از او اقتباس کرده)[4] و، چنانکه کزنفون

۱ - Arrien (Flavius Arrianus). ۲ - Nicomédie. ۳ - Epictète. ٤ - Anabasis.

کوروش بزرگ، یا بانی دولت پارس را، کمال مطلوب خود قرار داده، آرّیان هم اسکندر، یا مخرّب همان دولت‌را، معبود خود دانسته. لذا برای دانستن حقایق باید همواره روایات او را با روایات سایر مورّخین سنجید و مؤلف همین اسلوب را اتخاذ کرده. از سائر کتب او اینها قابل ذکراست ۱ ـ چهار کتاب راجع بهند نوشته و از اطلاعاتی، که نه‌آرخ امیر البحر اسکندر راجع بهند داده، استفاده کرده. ۲ ـ کتاب هائی راجع بوقایع چند سال پس از فوت اسکندر نوشته بود، ولی غالباً مفقود شده ومختصری ازآن باقی‌است. ۳ـ تألیفاتی نیز راجع بتاریخ جنگهای رومیها باپارتیها کرده که نیز مفقود شده وفقط قطعاتی ازآن وقسمتهائی ازنوشته های اوراجع بجنگ با آلانها باقی مانده. ٤ ـ کتابی این مورّخ راجع بجغرافیا نوشته که موسوم است به پریپ لوس[۱] یا دریا نوردی دوردریای سیاه. ٥ـ کتابیراهم، که‌حاوی صحبتهای اِپیک‌تِت[۲]، استادآرّیان، بود، باو نسبت میدهند.

فیلون[۳] از اهل بیبلوس[٤] که درقرن دوّم میلادی میزیست. او اصلاً فینیقی بود، ولی چون بعدها یونانی شد، تألیفات خودرا باین زبان نوشت. کتاب اوراجع بتاریخ فینیقیه‌است وباسم یکی ازحکماء قدیم فینیقیه سان‌خونیا تُن نام‌دارد[٥]. منابع این کتاب بومی است ودر زمان آدریان امپراطور روم (اوائل قرن‌دوّم میلادی) جمع آوری شده. از کتاب‌او فقط قسمتهائی بما رسیده. توضیح آنکه اِوْسوْبوس جاهائی‌را که راجع بخلقت‌عالم و اساطیراست

---

۱ ـ Periplus.

۲ ـ Épictète فیلسوف قرن اوّل میلادی ازمذهب رواقی، در فریگیه تولد یافت و غلام شخصی اپافرودیت (Epaphrodite) نام در روم بود. آقای او روزی پای فیلسوف مزبور را برای زجر درآلتی گذارده میپیچاند. اپیک‌تِت گفت: «چنین که تو میکنی پایم خواهد شکست» اپافرودیت شقی اعتنائی بحرف او نکرد و، چون پای فیلسوف شکست، او بگفتن این چند کلمه اکتفا کرد: «نگفتم که چنین خواهد شد؟».

۳ ـ Philon.

٤ ـ Byblos (این شهررا جبل نیز نامند، درفینیقیه درشمال بیروت واقع است).

٥ ـ San Chouniathon.

از او اقتباس و در تألیفات خود ذکر کرده. از این قسمتها معلوم است که فیلون طرفدار (اِوْهِمِرْ) یونانی بود وراجع بارباب وانواع یونانی عقیده داشت که آنها درابتداء مخلوقی بوده‌اند، مانند انسان، ولی بواسطهٔ کارهای محیر العقولشان پس از مرگ بمقام الوهیت ارتقاء یافته اند.

ژوسْتَن[1] زمان زندگانی این نویسنده محققاً معلوم نیست، ولی تصوّر میکنند که در زمان آنْتو نن ها[2]، بخصوص آنْتو نن مقدس[3]، زندگانی میکرده (یعنی تقریباً بین ۱۳۸ ـ ۱۶۱ میلادی). باوجود این راجع بزمان زندگانی او بعضی تاقرن چهارم میلادی پائین میآیند. اسم این نویسنده هم درست معلوم نیست، ولی غالباً او را بزبان لاطین یوستی نوس[4] می نامند. ژوستن در واقع مورّخ مستقلی نیست: او کتاب های تروگ پُمپه[5] را که ذکرش بالاتر گذشت، خلاصه کرده و چیزی از خود بر آن نیفزوده. راجع به تروگ پُمپه در جای خود ذکر شد که تاریخ عالم را نوشته بود، ولی ٤٤ کتاب مورّخ مزبور گم شده و فقط از خلاصه های ژوستن معلوم است که تروگ پُمپه ازگذشته‌های کدام ملل صحبت داشته. بنا براین ازفهرست ژوستن نه‌فقط بطور خلاصه پی‌بنوشته‌های تروگ پُمپه میبریم، بلکه میدانیم که مورّخ مزبوراز کدام مورّخین عهدقدیم استفاده کرده. نویسندگان قرون بعددربارهٔ خلاصه کنندگان همیشه خوش‌بین نبودند. توضیح آنکه عقیده داشتند که آنها پس ازخلاصه کردن کتاب‌هائی اصل کتب را معدوم میکردند. این نسبت را بعضی بژوستن هم‌داده میگفتند که اصل کتب تروگ پُمپه‌را درآتش انداخته، ولی چنین بنظر میاید که ژوستن‌چنین اتهامی‌را پیش بینی کرده‌بود، زیرا درمقدمه وچندجای کتاب‌خود ازتروگ‌پمپه‌و کتب اوسخن میراند، مثلاً درمقدمه گوید: «چنانکه بعض رومی ها

---

۱ ـ Justin.

۲ ـ Antonins (هفت نفر از قیاصره روم باین‌اسم معروفند وزمان سلطنت شان از ۹۶تا۱۹۲ میلادی بود).

۳ ـ Antonin le Pieux. ٤ ـ Justinus. ٥ ـ Trogue Pompée.

تاریخ روم‌را بزبان یونانی نوشتند، تروگ پمپه خواست تاریخ یونان وسایر ملل‌را بزبان لاطین بنویسد .... و من کتاب های اورا گل چین کرده دسته گـلی ترتیب‌دادم ......» . تفاوتهائیکه‌درنوشته‌های ژوستن‌وسایرمورّخین راجع بوقایع زمان اسکندر دیده میشود، ازتروگ‌پمپه است ونیزاین نکته، که ژوستن‌افسانه‌هارا حقایقی دانسته، نیزازمورّخ مذکور ناشی‌شده. کلیةً ترتیب نوشته های ژوستن و نواقص آن از کتب اصلی است، از جمله اینـکه بعض وقایع مهم را به سکوت گذرانیده، وحال آنکه ازچیزهائی که چندان اهمیت نداشته مشروحاً‌سخن رانده.

اسلوب‌انشاء ژوستن‌را روی هم‌رفته بدنمیدانند وبلکه دربعض جاها عالی‌است، اگرچه معلوم نیست که این انشاء از خود او است یا از تروگ پمپه اقتباس شده.

در خاتمه باید گفت، که هرچند نوشته های ژوستن سواد مختصری است از کـتب تروگ پُمپه، با وجود این سواد مزبور با نواقصی کـه دارد، سواد پردهٔ نقاشی بزرگی است. عدّه کتاب های ژوستن بعدّهٔ کتاب های تروگ پمپه ٤٤ است و جاهای زیادی‌ازکتب او باتاریخ ایران قدیم ارتباط دارد

آفْریـکَنْ[۱] در قرن سوّم میلادی میزیست و معروف است از این حیث که سنوات‌تاریخ عهد قدیم‌را باتاریخ مسیحی‌مقایسه کرده.[۲] مورّخ مذکوردرزمان سِپْتیم‌سِوِر[۳] (۱۹۳ـ۲۱۱م.) دربعض از جنگ‌های او با اُسْرُانْ[٤] و آدیابن[٥] (دو ولایت ایران اشکانی) شرکت کردوبعددرزمان گُردِینْ امپراطور روم (۲۳۸ـ۲٤۱م) درفلسطین مقام محترمی داشت. تألیف او، که موسوم به (پنج کتاب کرونولوژی) میباشد[٦]، خیلی معروف است واز خلقت عالم شروع شده بسال ۲۲۱ میلادی خاتمه یافته. این کتاب بما نرسیده وفقط قسمتهائی ازآن باقی است. ازکتاب دیگراو که مضامینش بسیار متنوع وموسوم به خِسْتوی[۷] بوده فقط قطعاتی تازمان مامحفوظ مانده.

---

۱ ـ Sextus Julius Africanus. ۲ ـ Chronologie Comparée. ۳ ـ Septime Sévère.
٤ ـ Osroène. ٥ ـ Adiabène.
٦ ـ Pentabiblon Chronologikon. ۷ ـ Chestoï.

ازِبْ (اِوْسِوْیوسْ) [1] ازروحانیون مسیحی بود. در فلسطین تولد یافت و در بیت‌المقدس وانطاکیه تحصیلات خودرا باتمام رسانیده ازپیروان فلسفهٔ افلاطون گردید، زمان حیاتش ۲۶۳ـ۳۴۰ میلادی است. این شخص کتب زیاد راجع بتاریخ عیسویت وقسطنطین اوّل امپراطور روم نوشته. کتاب او را راجع بامپراطور مزبور شبیه کتاب کزنفون راجع بکوروش بزرگ (سیروپدی) میدانند. او را پدر تاریخ عیسویت خوانده اند: ازکتب تاریخیش کتابی است که در آن تاریخ کلیسیا را از ابتدای ظهور مذهب عیسوی تا ۳۲۴ میلادی شرح داده. او از کتابخانه‌های مذهبی و دفتر خانه های دولتی استفاده کرده واسلوب انشاء اش‌را ستوده اند. ازِبْ علاقه منداست باینکه جهات وقایع‌را روشن ساخته گذشته‌های دوره‌ای‌را بااوضاع زمان‌خودارتباط دهد. کتاب او اطلاعات زیاد راجع بمشرق قدیم و ایران میدهد.

آمْمِیَنْ مارْسِلَّنْ [2] این مورّخ یونانی بود، ولی کتابهای خود را به زبان رومی (لاطین) نوشته. او در ۳۳۰ م. در انطاکیه سوریه تولد یافت ودر ۴۰۰ م.درگذشت. معروفترین تألیف او تاریخ روم است (از ۹۶ تا ۳۵۲ م.) که در ۳۱ کتاب نوشته و سیزده کتاب اوّل گم شده. کتابهای او دنبالهٔ تاریخ (تاسی توس) مورّخ معروف رومی است و دیده میشود که آم‌مین سعی داشته از او تقلید کند. مورّخ مذکور باپولیان امپراطور روم در سفر های جنگی او با آله‌مانها و ایرانیان شرکت داشت و از نوشته های او معلوم است که شخصی بوده رزمی وعلاقه‌مند بصحیح نویسی. توصیفی که از ممالك مختلفه کرده استقلال نظر وفکر اورا نشان می‌دهد. محققین اسلوب انشاء اورا خوب نمیدانند: بیان او مغلق، باطنطنه و تاریك است، و حال آنکه بیان مورخ باید روان، ساده و روشن باشد. از آنچه گفته شد معلوم است که کتابهای او برای این زمان تاریخ ایران هم اهمیت دارد.

---

۱ ـ Eusèbe(Evsevius Pamphyle). ۲ ـ Ammien Marcellin (Ammianus Marcellinus).

**پروکوپ
(پروکوپیوس)[1]**

مهمترین مورّخ بیزانس (روم شرقی) که درآخر قرن پنجم میلادی تولّدیافت وپس ازاتمام تحصیلات، منشی (بی‌لی‌زار) سردار معروف بیزانس شد (۵۲۷ ق.م) . درجنگهائی، که این سردار با (واندالها) ، گُت ها در ایطالیا و ایرانیها کرد، مورّخ مذکور با او بود . سال وفاتش معلوم نیست، تصوّر میکنند که در حدود ۵۶۰ م . روی‌داده. از کتابهای او دو کتاب اوّل راجع است به جنگهای بیزانس با ایران ، سوّمی وچهارمی ـ با واندالها ، پنجمی و ششمی وهفتمی ـ با گُت ها ، هشتمین کتاب‌او دنبالهٔ تمام کتابهای مذکوراست . چون‌دراین کتابها مورّخ مذکور تعریف‌وتمجید زیاد از (بی‌لی زار) کرده وشرح زندگانی اورا نوشته، سابقاً تصوّر میکردند که این کتابهارا باید «شرح‌احوال بی‌لی‌زار» نامید، ولی‌حالا معلوم است‌که کتب او تاریخ جنگ های این سردار است و تمجیدات مورّخ از اینجا که (بی‌لی‌زار)را سردار نامی ومعروف آن زمان‌می‌دانستند وپروکوپ باو معتقدبود . این کتابهارا خودمورّخ‌مذکور (هیستوری کُن) نامیده[2] . کتابی‌هم‌ازاین‌مورّخ بدست‌آمده که موسوم‌به(تاریخ‌سرّی)است[3] . دراین‌کتاب‌اوازژوستی‌نین، قیصرمعاصرروم‌شرقی، وزن اوبسیاربدنوشته ، استبداداوّلی‌وفساداخلاق دوّمی‌رانموده‌وجاهائی‌هم ازاین کتاب‌به(بی‌لی‌زار) وزن اوبرمیخورد . کتاب‌مزبورپس ازمرگ پرکوپ‌منتشرشد. راجع بااین کتاب بسیاری ازمحققین عقیده داشتند که‌ازقلم‌مورّخ‌مذکورنیست‌وباو نسبت‌داده‌اند، زیرامندرجات‌اوباتاریخ جنگهای بی‌لی‌زارتفاوت‌زیاد دارد ، ولی‌پس ازمطالعات (دان) که‌تحقیقات‌عمیق کرد، این‌عقیده رسوخ‌یافت که‌تاریخ‌سرّی ازقلم خودمورّخ‌مزبوراست : چیزهائی‌را ، که‌درتاریخ‌جنگهانمیتوانسته‌بنویسد، درکتاب سرّی گنجانده و تا اندازه‌ای هم مبالغه کرده . اگرچه این‌عقیده‌را بعض‌محقّقین دیگر او ردّ کرده اند ، ولی باز عقیدهٔ (دان) طرفداران زیاد دارد . تألیف سوّم پروکوپ راجع به بناهای (ژوستی‌نین) است و دراینجا مورّخ مزبور تمجید

---

۱ ـ Procope (Prokopios) . ۲ ـ Historikon . ۳ ـ Historia Arcana (Anecdote).

زیاد از امپراطور مزبور کرده.

راجع به تاریخ جنگها یا (هیسْتوری کُن) باید گفت که این کتاب مهمترین تاریخی است که در این دورهٔ تاریخ یونان نوشته شده. ازحیث انشاء، پروکوپ تقلید از هرودوت و توسیدید کرده و ازاینجا معلوم است، که زبان قدیم یونانی دراین زمان، اگرچه درشرف تغییر کردن بوده، ولی هنوز نمرده بود. این کتاب را قدر میدانند، زیرا، چون نویسندهٔ آن شاهد قضایا و وقایع بود، بیطرفانه وقایع را ضبط کرده. کلیةً کتاب او در مرحلهٔ تمام شدن عهد قدیم و شروع گشتن قرون وسطی است. از آنچه گفته شد معلوم است که کتابهای او برای تاریخ این زمان ایران هم منبع مهمّی است.

کتب راجعه به جغرافیای عالم قدیم

بدواً لازم است گفته شود که ازنوشته‌های مورّخین قدیم ومخصوصاً هرودوت، کزنفون، آرّیان، پولیب، پْلین و غیره میتوان اطّلاعاتی راجع به جغرافیای دنیای قدیم بدست آورد، ولی کتبی هم در عهد قدیم نوشته شده که مخصوصاً راجع به جغرافیا است و ضمناً حاوی اطّلاعات مفیدی در باب ایران قدیم. در میان اشخاصی که چنین کتابهائی نوشته اند اینها بیشتر معروف اند:

اِراتُسْ تِنْ[1] این شخص یونانی بود و در ۲۷۶ ق.م درسیرِن[2] توّلد یافت. او خواست موافق اطّلاعات جدیده نقشهٔ صحیحی ازعالم زمان خود ترسیم کند وبا اینمقصود به اسکندریّه رفت، زیرا درآنجا منابع و موادّی که باکار اِراتُس تِنْ مناسبت داشت زیاد بود. مؤلّف مزبور کتبی ازخود باقی گذاشته، که برای جغرافیای ایران قدیم هم گران‌بها است. این نویسنده ازفلاسفهٔ اسکندرائی بود وچندمرتبه‌بدربار پادشاه عظیم‌الشأن هند که (سان‌دْرا گُتْ)[3] نام داشت رفت. در بارهٔ او نوشته اند که درسن ۸۰ سالگی آن قدر ازخوردن غذا

۱ _ Eratosthène. ۲ _ Cyrène. ۳ _ Sandracotte.

امتناع کرد تا در گذشت . سترابون در کتابهای خود اسم او را زیاد ذکر کرده و گفته های او را سند دانسته .

سترابون[1] جغرافیادان معروف عهد قدیم، که ازخانوادهٔ متموّلبود، در (آماسه) پایتخت پادشاهان پنت تولّد یافت و هشتاد سال بزیست . زمان او را تقریباً چنین معین میکنند : ازچهل قبل ازمیلاد تاچهل میلادی . کتابهای او یگانه تصنیفی‌است، که بخوبی نشان میدهد علم جغرافیا در عالم قدیم‌چه بوده . تصنیفات سترابون راجع باینقسمت هفده کتاب است و بعض آنها اگر چه بما رسیده، ولی خراب است . چون در این کتاب ها سترابون از وقایع تاریخی‌وازوضع زندگانی‌مردمان نیزصحبت داشته، نوشته‌هایش‌برای مورّخ هم‌مفید است . کتب اوازنظر علمی‌بسه جهة ناقص است : اوّلاً توصیف‌ممالك و مخصوصاً محصولات زمین در ممالك مختلفه بقدر کافی نشده، ثانیاً مطالب جزئی گاهی بیش از مسائل کلی اورا مشغول داشته و حکایاتی ذکر کرده که بیشتربرای تفریح خواننده است، ثالثاً در انتقاد بعض متقدّمین خود متانت را از دست داده وخرده بین‌است . با وجود این‌چون کتابهای اوپراست ازاطّلاعات جغرافیائی وتاریخی، چنانکه گفته شد، برای محقق منبعی است سرشار . مضامین کتب اواز اینقرار است : دو کتاب اوّل حاوی مطالب ونظرهای علمی‌است، توصیف ممالك ازکتاب سوّم‌شروع میشود . توضیح آنکه هشت‌کتاب‌باروپا راجع‌است، شش کتاب به آسیا و یك کتاب به افریقا . توصیف اروپا از اسپانیا (ایبری) شروع و در یونان و جزائر آن ختم میشود . در این کتابها سترابون از تمام مردمان اروپائی، که در آنزمان معروف بودند، و حتی از (سکاها)، (سارماتها)، (گت ها)، (داس ها) و غیره سخن رانده . آسیا را مصنف مذکور به دوقسمت تقسیم کرده : ۱ــ تا کوههای توروس ــ تروآد[2] . در این بخش ازصفحات غربی آسیای صغیر سخن میراند . ۲ ــ ماوراء کوههای مزبور . در اینقسمت ازهند،

1 _ Strabon.

۲ ـ Taurus - Troade (در آسیای صغیر).

ایران ، بابل ، آسور ، بین النهرین ، فینیقیه ، فلسطین ، عربستان و غیره مذا کره میکند، امّا (سِرْها) یعنی چینی ها را مردمی میداند که در هند سکنی دارند. کلیةً از جغرافیای ستْرابون صریحاً استنباط میشود که غرب اقصی برای عالم آنروزی مملکت ایبریها (اسپانیای کنونی) بوده وشرق اقصی هندوستان. طول عالم معروف آن زمان را از غرب به شرق ۷۰ هزار استاد یونانی (۲۳۳۳ فرسنگ) وعرض آنرا ۳۰ هزار استاد (۱۰۰۰ فرسنگ) میدانستند. ستْرابون علاوه بر کتب مزبوره ٤۳ کتاب هم راجع بتاریخ ، یعنی به ذیل کتب پولی بیوس مورّخ یونانی نوشته بود ، چنانکه در کتب جغرافیائی باین کتابها اشاره میکند ، ولی این کتابها بما نرسیده.

ایزیدورْخاراکْسی یونانی واز اهل خاراکس بود (خاراکس را اکثرا محلی درخوزستان میدانند، ولی برخی عقیده دارند که در ری یادر حوالی آن بوده). ظنّ قوی این است که مؤلّف مزبور درقرن اوّل میلادی می‌زیست. ازتألیفات او کتابی است که راجع بپارت نوشته. پلین اسم اورا در تألیفات خود زیاد برده. او ازجغرافیون بزرگ یونانی بشمار نمی رود، ولی کتاب او برای ایرانی ها مهم است.

موسی خورِن[1] نویسندهٔ ارمنی که زمان حیاتش درست معلوم نیست. دُمرگان درتاریخ ارمنستان گوید که درقرن چهارم میلادی میزیست ، ولی تاریخ وفاتش را بعضی در ٤۸۷ وبرخی در ٤۹۲ میدانند. اودراسکندریه، آتن ، روم و قسطنطنیه تحصیلات خودرا کرده بعد پرداخت بآنکه هموطنان خودرا با علوم مسیحی آشنا کند و با این مقصود کتب زیادی نوشت، که از جمله تاریخ ارمنستان است وبزبانهای اروپائی ترجمه شده. کتابی نیز درجغرافیا نوشته، که برای جغرافی ایران دردوره های اشکانی وساسانی بسیار مفید است، ومارکوات عالم آلمانی آنرا با شرحی باسم « ایرانشهر » بطبع رسانیده. درباب نوشته های او راجع بتاریخ ارمنستان پائین تر ذکری شده.

1 _ Moïse de Khorène.

مورخین و نویسندگان ارمنستان

ازنویسندگان ارمنی وغیرارمنی، که راجع بتاریخ ارمنستان کتابهائی نوشته‌اند نیز میتوان اطلاعاتی راجع بایران قدیم بدست آورد. اگر این اطلاعات راجع بدوره های قبل ازاشکانیان وساسانیان، از آنجا که غالباً داستانی است، مورد اعتماد نباشد، شکی نیست که گفته های نویسندگان مزبور راجع بدوره های بعد یعنی اشکانی وساسانی بیشتر درزمینه تاریخ است وازوقایع ارمنستان، که غالباً باتاریخ ایران مربوط است، اطلاعات گران‌بهائی بدست می‌آید. چون این نظر در جای خود روشن خواهد بود، عجالةً بذکر بعض نویسندگان ارمنستان و کتابهائی که نوشته اند اکتفا کرده میگذریم.

مارْ آپاس کاتی‌نا[1] این شخص که تاریخ ارمنستان قدیم را نوشته اصلاً از اهالی سوریه بود. دربارهٔ اوموسی خورن، مورّخ ارمنی، چنین گوید (کتاب ۱ فصل ۸): والارشك، پس ازاینکه تشکیلات ارمنستانرا باتمام رسانید، خواست بداند که کی‌ها قبل ازاو دراین مملکت سلطنت کرده اند وازحیث صفات شخصی چگونه پادشاهانی بوده اند. برااثر این فکر شخصی‌را یافت از اهل سوریه که‌نامش (مارْ آپاس کاتی‌نا) بود وازادبیات یونانی وکلدانی اطلاعاتی زیاد داشت. بعد نامه ای ببرادر بزرگترخود، ارشك بزرگ، بدین مضمون نوشت (تصوّر میکنند که این اشك مهرداد اوّل اشکانی بوده)[2]: «به‌ارشك‌پادشاه تاج دار زمین ودریا، شاهی که صورتش مانند صورت خدایان است، طالع واقبالش فوق‌طالع واقبال‌سایر پادشاهان وفکرش بقدری وسیع است، که چون آسمان‌برزمین استیلا یافته. والارشك، برادر کوچکتر و رفیق جنگهایت، که بفضل‌تو پادشاه ارمنستان است، بتو درود میفرستد و بهره مندی تو را الی‌الابد خواهان است. فرمان تو را، راجع باینکه من عقل‌را باشجاعت توأم کنم، هیچگاه فراموش نکرده ام. بقدریکه‌قوّه و مهارت من اجازه میداده بهر کار مراقب بوده ام. اکنون که این سلطنت از

1 _ Mar Apas Catina.

۲ _ سلطنت او بین ۱۷۰ و ۱۳۸ ق.م بود.

توجهات تو مستقر گشته، بفکرم آمد معلوم کنم که چه پادشاهانی در ارمنستان سلطنت کرده‌اند و تأسیس ولایات از کجا است. چون در اینجا دستور یا آدابی، که معلوم و مقرّر باشد، نیست و کسی نمیداند که کی اوّل شخص مملکت و کی آخرین کس آنست، چیزی بترتیب درنیامده و هرچیز درهم و برهم و بحال توحش است، بنابراین از اعلیحضرت تمنی دارم بفرماید که دفاتر شاهی را، برای کسی که بحضور آن اعلیحضرت بانام خواهد رسید، باز کنند. پس از اینکه او چیزهائی را، که مطمح نظر برادر و پسر تو است بیابد، اسناد صحیحه را نزد وی خواهد آورد. رضایت خاطر ما از اینکه مقصود ما انجام یافته، البته باعث خوشنودی تو نیز خواهد بود. درود بر تو ای آنکه در میان موجودات جاویدان جا داری!»

ارشك بزرگ، پس از خواندن نامه، بی درنگ فرمود که درهای دفاتر نینوا را باز کنند و خوشنود گشت که چنین فکری در برادرش پیدا شده. مار آپاس کاتی‌نا در نوشته‌ها دقت کرده سندی بزبان یونانی یافت که بر آن نوشته بودند: این کتاب بامر اسکندر مقدونی از زبان کلدانی بیونانی ترجمه شده و راجع بنیاکان اوّلی ماست. از این کتاب مار آپاس- کاتی‌نا فقط آنچه را که راجع بتاریخ صحیح ملت ما بود (یعنی ملت ارمنی) استخراج کرده نزد وال ارشك پادشاه ارمنستان در (مدزپین)[1] آورد، و آن بزبان یونانی و سریانی نوشته شده بود. وال ارشك صبیح، تیرانداز ماهر، پادشاه نطاق و زیرك این کتاب را نفیس ترین شئی خزانهٔ خود میدانست، چنانکه آن را برای اطمینان از محفوظ ماندنش در قصر خود جاداد و امر کرد قسمتی را از آن بر سنگ بکنند. چون ما از صحت و ترتیب وقایع (یعنی وقایع مذکوره در این کتاب) مطمئن هستیم برای رضایت اشخاص کنجکاو مندرجات کتابرا تکرار میکنیم. بعد موسی خورن شروع بذکر مندرجات نوشته‌های مار آپاس کاتی‌نا میکند[2]. راجع بنینوا، که ذکری از آن شده، باید تذکر دهیم که در این زمان وجود نداشت، شاید در زمان اسکندر

۱ _ Medzpine. ۲ _ Mar Apas Catina (collection des historiens anciens et modernes de l'Arménie) p. Victor Langlois 1881).

مقدونی کتاب‌هائی درمحل نینوای‌قدیم جمع کرده اند واین کتابخانه درقرون‌بعد بتصرّف اشکانیان درآمده .

بارْدِسَنْ [1] در اِدِس (اورفا) واقع دربین‌النهرین تولد یافت واصلاً شامی بود. اورا پارتی و کلدانی نیز میگفتند . این شخص ، که در سلك روحانیین مسیحی بود ، دراواخر عمر دارای معتقدات عرفانی [2] گردید. چون معلومات زیاد در علوم شرقی وغربی (کلدانی ، یونانی) داشت وزبان سریانی ویونانی‌را خوب‌میدانست، کتب‌زیادنوشت، که‌ازجمله‌قطعه‌ای‌ازتاریخ‌ارمنستان‌است و موسی خورن مندرجات آنرا در کتاب خود ذکر کرده . زمان زندگانی این‌نویسنده درنیمهٔ‌دوّم میلادی بوده،زیرا درتاریخ اِدِس تولد اورا بسال ۱۵٤م. مربوط داشته اند .

آگاتانْژ [3] اسم یونانی او (آگاتاگْ گلُسْ) [4] است‌وتصوّر میکنند که‌اصلاً یونانی و ساکن یکی از نواحی غربی ارمنستان ، مجاور روم شرقی، بوده . این‌مورّخ ، که‌منشی‌تیرداد (درتاد) دوّم‌پادشاه ارمنستان بود، تاریخ این مملکترا نوشته و از وقایعی صحبت میکند که از۲۲٦ تا۳۳۰ میلادی روی داده. تاریخ اوبزبان ارمنی ویونانی نوشته‌شده واختلافاتی بین دونسخه مزبوره دیده میشود. بعلاوه‌چیزهائی درهردونسخه بعدها داخل کرده‌اند ، زیرا دربعض جاها ازکسانی مذاکره‌میشودکه تقریباً ۱۵۰ سال بعدازمورّخ‌مزبور میزیسته‌اند. بنابراین بعضی تردید دارند که‌این نوشته‌ها ازخود آگاتانژ باشد وگمان‌میکنند که یك شخص‌مسیحی، دراوایل قرن پنجم، هردونسخه‌را انشاء وتغییراتی دراصل نوشته های آگاتانژداده . بهرحال نوشته های او درمیان یونانیها وکلدانیها و مصریها واعراب معروف بود. سالنامه نگاری هم موسوم به (سِبِاُسْ) [5] در قرن هفتم قطعه ای راجع بتاریخ ارمنستان نوشته، که‌به‌آگاتانژ نسبت داده. اگرچه نویسندهٔ مزبور در قسمتی ازکتاب خود ازشخصی صحبت کرده، که‌٦۳ سال بعداز

۱ _ Bardesane. ۲ _ Gnosticisme. ۳ _ Agathange. ٤ _ Agathagglos.
٥ _ Sébéos.

تیرداد میزیسته وبنابراین این قسمت نباید ازآگاتانژ باشد، باوجوداین نوشته‌های مزبورراهم درجزو منابع تاریخ ارمنستان بشمار میآورند، زیرا اطلاعاتی میدهد که موسی خورن درآن باب ساکت است.

فوستوس بیزانسی[1] اطلاعات راجع بشخص او کم است، همینقدر معلوم است که ازاهل قسطنطنیه‌بود. خود او نسبش رابخانوادهٔ (ساهارونی)[2] میرساند (ازطرف مادر یاپدر؟ ـ معلوم‌نیست). سالنامهای او بزبان یونانی نوشته شده وحاکی ازوقایع ۳۴۴ تا ۳۹۰ میلادی‌است. این کتاب درقرن‌پنجم‌میلادی بزبان ارمنی ترجمه شده وارامنه‌را خوش نیامده، زیرا ازانتقادات اووطن‌پرستان تنفر یافته اند. باوجود این کتاب مزبور را مهم میدانند. راست است که در نوشته های او اشتباهاتی راجع بوقایع وسنوات شده، ولی این نقص در اغلب نویسندگان آن‌زمان دیده‌میشود. بهرحال شخصی‌بوده فاضل ونوشته‌های اویکی ازمنابع درجه اوّل تاریخ ارمنستان است.

زنوب گلاکی[3] اصلاًازبنی‌سام بود وکتابش رابزبان‌سریانی‌نوشته، ولی‌ارامنه اورا ازنویسندگان ملی‌خودمیدانند. او درابتدا درگلاگ (سوریّه)میزیست، بعدازآنجا مهاجرت کرده درقیصریّهٔ کاپادوکیه‌سکنی گزید. دراینجا با (سن گریگوار) مبلّغ مسیحیت در ارمنستان آشنا شد وبا اوبه‌ارمنستان رفت. تصوّر میکنند که زنوب تاریخ نویس شخص‌مذکور بوده و وقایع آنزمان را مینوشته. نوشته های‌او معروف به «تاریخ دارون»[4] است و فوتش در ۳۲۳ یا۳۲۴ روی داده.

درقرن هفتم میلادی شخصی دیگر موسوم به (مامی گونیان)[5] دنبالهٔ سالنامهای زنوب را نوشته واین کتاب هم موسوم به «تاریخ دارون» است (بهمین جهت اسم اورا دراینجا ذکر کردیم وحال‌آنکه ازقرن هفتم میلادی است). نوشته‌های اوچندان مورد توجه نیست، زیرادارای اشتباهات زیادی‌است ودیگراینکه کاتبین

---

۱ ـ Faustus de Byzance. ۲ ـ Saharoni. ۳ ـ Zenob de Glag. ۴ ـ Histoire de Daron (دارون ناحیه‌ای بوداز ارمنستان).

۵ ـ Jean Mamigonien.

قرون بعد چیزهائی در کتاب او داخل کرده اند.

موسی خورِن در نیمهٔ دوّم قرن چهارم میلادی تولد شده (در باب زمان حیات او چنانکه بالاتر گفته شد اختلاف است). او از شاگردان مِسروپ[1]، که خطّ ارمنی را اختراع کرد، بشمار می‌رود. مورّخ مذکور تحصیلات زیاد کرده بود و بدفاتر مشرق زمین و کتابخانهای یونان، سوریه و مصر دسترسی داشت. چون زبان سریانی و یونانیرا خوب میدانست، کتابهای زیاد ترجمه کرد، از جمله «زندگانی اسکندر» است که به کالیستن دروغی نسبت میدهند. بعد مسافرتی بمصر و آتن و روم کرد و اسنادی بدست آورد، که برای نوشتن تاریخ ارمنستان بکار برد. دراین نوشته‌ها او اقتباسات زیاد از ادبیات یونان کرده و معلوم میشود که قسمتهائی از ادبیات مزبوره گم‌شده، زیرا موسی خورِن اسم اشخاصی را از یونانیها میبرد، که اکنون برای ما مجهول‌اند و بنابراین قطعاتی از نوشته های مورّخین و نویسندگان یونانی در کتاب موسی خورِن تا زمان ما محفوظ مانده. کتابیکه او در جغرافیا نوشته، خلاصه ای است از خلاصهٔ (پاپ پوس اسکندرائی)[2] و در مقدمهٔ این کتاب اسامی چند نفر جغرافیادان یونانیرا ذکر کرده.

اِلیزِه وارتابَد[3] او درقرن پنجم میلادی میزیست. وارتابد لقبی است که باو داده اند و بمعنی فاضل، یاچنانکه امروز گویند دکتر[4] است. مولدش معلوم نیست، همینقدر میدانند که درجوانی درجزو سپاهیان وارتان مامی گونی بوده، وقایع جنگهای اورا یادداشت کرده وبعد در «تاریخ وارتانیان» گنجانده. این جنگ ها با ایرانیان میشد، زیرا یزدگرد دوّم می‌خواست ارمنستان بمذهب زرتشتی باقی بماند. معلوم است که نوشته‌های او هم اطلاعاتی راجع بتاریخ اینزمان ایران قدیم میدهد.

لازار فاربی[5] ازیکی از خانواده های نجیب ارامنه بود ودرقصر (آشوشا)[6] امیر کوکارك[7] وایبریها (گرجی‌ها) تربیت یافت. بعددرسلك

---

۱ ـ Mesrope. ۲ ـ Pappus d'Alexandrie. ۳ ـ Elisée Vartabed. ٤ ـ Docteur.
٥ ـ Lazare de Pharbe. ٦ ـ Aschouscha. ۷ ـ Koukark.

روحانیین داخل شد و تحصیلات زیاد کرده، تاریخ ارمنستان را تا ٤٨٥ میلادی نوشت. بعض وقایع با تاریخ ایران قدیم مربوط است.

کتب پهلوی

از کتبی که بزبان پهلوی نوشته شده است در اینجا ذکری نمیکنیم، زیرا این کتابها راجع به مذهب زرتشت یاادبیات است و موقع ذکرآنها جائی است، که از مذهب زرتشت یا ادبیات پهلوی صحبت خواهد بود. در این مبحث چنانکه از سرلوحهٔ آن معلوم است ازمنابع قدیم تاریخ مشرق و ایران باستان سخن میرود.

مؤلفین قرون اولیهٔ اسلامی

درباب مورّخین ونویسندگان قرون اولیهٔ اسلامی مقتضی است تذکردهیم که نوشته های آنها راجع بایران قدیم از دونوع خارج نیست: نوع اول فهرست های مختصری است از اسامی شاهان ایران و وقایع سلطنت آنان، که از مآخذ غربی، یعنی یونانی‌وسریانی، اتخاذشده، بطور ناقص همان چیزهائیرا که مورّخین‌یونانی نوشته‌اند، باتصحیف‌اسامی‌تکرارکرده وچیزهائی‌هم‌ازمآخذشرقی‌برآن‌افزوده اند. عدهٔ این نوع کتابها خیلی محدود است. نوع دوّم کتبی‌است راجع بوقایع‌عالم، از قبل ازظهور اسلام و بعد از آن و ضمناً مؤلفین این کتب خواسته اند بقول خودشان ازملوك مجوس یا عجم، یافرس ووقایع سلطنت آنها اطلاعاتی داده‌باشند. عدهٔ این نوع نویسندگان زیاد است، ولی‌نوشته‌های آنان راجع بایران قدیم، یعنی بدوره‌هائیکه قبل‌ازدورهٔ ساسانی است، کم‌یابیش، با اختلافاتی، همان‌داستانهای ماست و بخوبی دیده میشود که مآخذ آنها خدای‌نامه، یاترجمه های آن‌بعربی (باسم‌سیر ملوك الفرس و امثال آن) ویا شاهنامه های منثور یامنظوم مابوده.

این نوع کتابها برای کسی، که بخواهد غور وتتبع درداستانهای ایران‌قدیم کند، مفید است، ولی درواقع امر این کتب‌را، باستثنای قسمت هائی که اطلاعاتی در باب‌دورهٔ‌ساسانی میدهد، نمیتوان جزو منابع تاریخ‌قدیم ایران بشمار آورد. برای

روشن بودن این نکته در مباحثی که مربوط باسامی شاهان هخامنشی و اشکانی بوده، مانند نمونه، نوشته های بعض این نوع نویسندگان را ذکر کرده‌ایم، تابرای خواننده روشن باشد که مآخذ آنها چه بوده. با وجود این، چون از این نوع کتب میتوان اطلاعاتی راجع بدورهٔ ساسانی تحصیل کرد، قسمتی را در اینجا ذکر و شناساندن مابقی را بجای خود محوّل میکنیم. این نکته را هم باید بدواً تذکر دهیم که مقصود ما نوشتن شرح حال مؤلفین یانویسندگان کتابهای مزبور نیست، زیرا این کار مستلزم کتابی است مخصوص. مرام ما فقط این است که بمناسبت ذکر کتابی درجای خود معلوم باشد آن کتاب از کی است، درچه زمان نوشته شده ومؤلف آن ازچه سخن رانده. مؤلفین کتب مذکوره بترتیب تاریخ زندگانی شان این هایند:

اِبْنِ مُقَفَّع

ابومحمد عبدالله بن المقفع الکاتب. اصلاً ایرانی و از اهل خوزستان بود، درسنهٔ ۱۰۶ هجری متولد و دربصره بزرك شد. چون پدرش زرتشتی بود، ابن مقفع هم بیشتر عمر خود را در این مذهب گذراند. اسم ایرانی او را (روزبه) و کنیه‌اش را (ابوعمرو) نوشته‌اند. در کهولت مسلمان‌شد، ولی باطناً زرتشتی بماند. اواوّل کسی بود که منطق را برای ابوجعفرمنصور ترجمه کرد [1]. ترجمه کلیله ودمنه ازپهلوی بعربی نیز ازکارهای او است ودر مصر، هند، اروپا و جا های دیگر مکرّر بطبع رسیده.

تألیفات زیاددارد که‌ازجمله «اَلدُّرَّةُ الیَتیمه فی طاعَت‌المُلوك» است. نویسندگانی، مانند ابن‌الندیم ودیگران، زیاد ازاونقل قول کرده‌اند واطلاعاتی که میدهند برای دورهٔ ساسانی گرانبهااست. نوشته‌اند که بامر منصور خلیفه‌عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هجری) و بدست سفیان حاکم بصره کشته شد [2].

جاحِظْ

ابو عثمان عمروبن بحرالکنانی البصری معروف به جاحظ. در حوالی ۱۶۰ هجری در بصره تولد یافت و در آن شهر بزرك شد. کتبی زیاد، که ازسریانی وپارسی ترجمه شده بود، خواند ومدتی در

۱ ـ ۲ ـ معجم‌المطبوعات العربیه والمعربه، جزء ثانی صفحهٔ ۲۴۹ ـ ۲۵۰ طبع مصر ۱۹۲۸.

بغداد بزیست. بعد ببصره مراجعت کرده درآنجامفلوج شد و درسنهٔ ۲۵۵ هجری درگذشت. تألیفات زیاد دارد از جمله «البیان والتّبیین» میباشد. در این کتاب اقسام بیان وبرگزیده (غرر) احادیث وخطبه‌هارا جمع کرده. درجاهائی از این کتاب میتوان اطلاعاتی راجع بکتب دورهٔ ساسانی و غیره بدست آورد. مسعودی در مروّج‌الذّهب اورا افصح نویسندگان سلف دانسته و ابن خلدون از قول شیوخ زمان خود کتاب اورا ستوده. جاهائی ازاین کتاب اطلاعاتی زیاد راجع بدورهٔ ساسانی میدهد.

طَبَری ابوجعفر محمدبن جریربن یزیدبن خالدبن‌الطبری آملی. تولداو، چنانکه ابن‌الندیم‌الورّاق در کتاب‌الفهرست نوشته، درآمل درسنهٔ ۲۲۴ و وفاتش در بغداد درسنهٔ ۳۱۰ هجری بود. تحصیلات خودرا دربغداد کرد و درشام، مصر، عراق، بصره، کوفه وری اسناد کتاب خودرا راجع بتاریخ بدست‌آورد. این کتاب‌موسوم‌است‌به«تاریخ الرُّسل والملوک»، بعضی«تاریخ الامم والملوک» نوشته‌اند. اسلوب کتاب سالنامه نویسی‌است، یعنی وقایع‌سنوات‌را، چنانکه موافق روایات باورسیده، مرتباً یکی‌پس‌ازدیگری‌ضبط کرده. نوشته‌های او راجع بایران قدیم در زمینهٔ داستانهای ماست، ولی‌راجع بدورهٔ ساسانی‌حاوی اطلاعاتی زیاد و مفید است. مضامین تألیفات اورا راجع‌بدورهٔ ساسانی نُلدِکه، محقق آلمانی، بضمیمه تتبّعات خود بطبع رسانیده.

بلاذری ابوالعباس احمدبن یحیی‌بن جابربن داود البلاذری‌البغدادی (بعضی کنیهٔ اورا ابوالحسن و ابوجعفر وابوبکر نیز نوشته‌اند). دربغداد نشوونما کرد. شاعر، نویسنده و مترجم کتب پارسی بعربی بود. سال‌وفاتشرا در ۲۷۹ هجری قمری، میدانند. یاقوت هنرمندی و فضل او را ستوده. از تألیفات‌او «انساب‌الاشراف واخبارهم» و«فتوح‌البلدان» معروف‌اند. صاحب کشف‌الظّنون اسم کتاب آخریرا «کتاب‌البلاد و فتوحها» نوشته. این کتاب اطلاعاتی زیاد راجع بخراج، عطاها، مهرها، نقود، خطوط و غیره میدهد وراجع‌بدورهٔ‌ساسانی‌اطلاعاتیرا حاوی‌است. ابن‌الندیم‌صاحب کتاب‌الفهرست گوید،

که جدّش جابر بلاذر آشامید، بی آنکه خاصّیّت آنرا دانسته باشد، [1] وبیمار شد، این است که معروف ببلاذری گردید.

اِبْنِ خُرْداذْبِه عبیدالله بن احمد بن خرداذبه. در ۲۱۱ هجری تولد یافت و در ۳۰۰ هجری در گذشت. در ابتداء زرتشتی بود و بعد بدست برامکه مسلمان شد. از تألیفات او «المسالك والممالك» است، که از ممالك صحبت کرده و ضمناً ترتیب باج و خراج دولت عباسی را درقرن سوّم هجری و نیز وسائل وصول آنرا نموده. این کتاب اطلاعاتی را راجع بدورهٔ ساسانی حاوی است.

دِینَوَری احمد بن داود بن ونند ابوحنیفهٔ دینوری. وفاتش در ۲۸۲ یا ۲۹۰ هجری بود. از تألیفات او «اخبار الطوال» است، که شرح وقایع را از آدم تا آخر سلطنت یزدگرد نوشته و از ملوك قحطان، پادشاهان روم، ترك و نیز خلفاء تا آخر ایام المعتصم سخن رانده.

حَمْزَهٔ اصفهانی حمزة بن الحسن الاصفهانی در ۲۷۰ هجری در اصفهان تولد یافت. سال وفاتش محققاً معلوم نیست و گمان میکنند، که بین ۳۵۰، ۳۶۰ هجری در گذشته. از تالیفات او «تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء» است، که راجع بدورهٔ ساسانی اطلاعات گرانبهائی میدهد.

اِبْنُ النَّدیم ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب الندیم الورّاق. در ۲۹۷ هجری متولد شد، ولی درباب تاریخ فوتش روایات مختلف است، چنانکه سنهٔ ۳۷۸ و ۳۸۵ و ۳۹۲ هجری را ذکر کرده اند. از تألیفات او «کتاب الفهرست» است و، چنانکه ابن النّجار ازقول مؤلف ذکر کرده، این کتاب در ۳۷۷ باتمام رسیده. کتاب مزبور حاوی اطلاعات مبسوطی است راجع بکتب و خطوط دورهٔ ساسانی. این کتاب را «فهرس العلوم» نیز نامیده‌اند.

مَسْعودی ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی الشافعی. تاریخ تولدش درست معلوم نیست. گویا دراوّل قرن سوّم هجری بوده.

---

[1] ـ این درخت ازدرختان بزرگ هنداست، میوه ای میدهد، که معروف بحب الفهم است ودر طب استعمال میشود. بزبان لاطین درخت مزبوررا (Anacardia) نامند.

دربغدادبزرگ شد ، درمصر وممالک غرب سیاحت کردوبعدبپارس رفته دراصطخر اقامت گزید. پس ازچندی بهند ونیز بچین درآمدوازآنجا تاجزیرهٔ ماداگاسکار رفت. بالاخره بآذربایجان، گرگان ، شام وفلسطین سفرکردودرسنهٔ ۳٤۵ یا ۳٤٦ درگذشت. از تألیفات او « کتاب‌التنبیه » است و نیز « مروّج‌الذّهب و معادن‌الجواهر » ، که راجع بایران قدیم در زمینهٔ داستانهای مانوشته شده ، ولی راجع بدورهٔ ساسانی حاوی اطلاعات مفیدی است .

اِصْطَخْری ابواسحق ابراهیم‌بن محمدالفارسی الاصطخری دراصطخر تولد یافت و بزرگ شد. در ۳۲۹ هجری بسیاحت شروع کرده ممالک را ازهندتااقیانوس اطلس دید. ازتألیفات او «صور الاقالیم» است و« مسالک‌الممالک»، که اطلاعات جغرافیائی میدهدوازجمله برای دورهٔ ساسانی هم مطالعهٔ کتابش مفیداست.

اَبو الفَرَج اصفهانی علی‌بن‌الحسین‌بن محمدبن‌الهیثم‌عبدالرحمن بن مروان‌بن‌الحکم القرشی الاموی الکاتب الاصفهانی البغدادی. دراصفهان تولد یافت و دربغداد نشوونما کرد. درتاریخ ، انساب ، شعر ، آهنگها والحان متبحّر بود. از تألیفات او کتاب « اغانی الکبیر » است ، که راجع بموسیقی است و اطلاعاتی راجع بدورهٔ ساسانی میدهد. کتاب اغانی را ابوالفرج بعضدالدولهٔ دیلمی هدیه کرد واو هزار دینار بوی داد. صاحب بن‌عباد ، چون این بشنید ، گفت برای چنین کتابی این مبلغ خیلی کم است. علاّمهٔ حلّی در قسم دوّم خلاصه گوید ابوالفرج شیعهٔ زیدی بود. بعض نویسندگان دیگر ، مانند صاحب روضات‌الجنان ، نیز اورا ازعلماء شیعه دانسته اند .

اِبْنِ حوقَلْ ابوالقاسم محمدبن حوقل البغدادی الموصلی ازنویسندگان قرن چهارم هجری است. از ۳۲۰ تا ۳٤۸ بسیاحت درمشرق ، جزیرهٔ سیسیل (صقلیّه) واندلس پرداخت. کتابش ، که راجع بتوصیف شهرهای معتبر قرون اسلامی است ، « المسالک والممالک والمفاوز والمهالک » نام دارد. این کتاب مانند کتاب اصطخری است ، ولی پس ازمطالعهٔ آن از کتاب ابن‌حوقل چیزهای کمی براطلاعات خواننده می‌افزاید. درتوصیف بلاد چیزهای زیاد نوشته ، ولی اسامی‌را غالباً ضبط نکرده ، ازبعض بلاد مهمه چیزی نگفته یا کم گفته وعرض و

طول‌را مبهم گذارده. کلیّةً نوشته‌های او عاری ازاغلاط و اوهام نیست.

ابوریحان بیرونی محمدبن احمدالبیرونی. در خوارزم تولد یافت و درسن ۷۷ سالگی در گذشت. تاریخ وفاتش محققاً معلوم نیست. حاجی خلیفه شش سنه را از ۴۲۳ تا ۴۵۰ هجری قمری ذکر کرده. ازتألیفات او «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» است، که راجع باطلاعات هیئتی و نجومی وسال‌شماریهای ملل قدیمه نوشته. این کتاب دارای فهرستهائی است ازسلسله‌های پادشاهان قدیم مصر، کلده، آسور، ایران، مقدونیه، روم وغیره. قسمت‌هائی از فهرستها از مدارك غربی است، ولی بعض اسامی تصحیف شده و دیگر این که ابوریحان بعض پادشاهان مملکتی‌را بمملکت دیگر برده و درذکر اسامی ترتیب تاریخ را رعایت نکرده. معلوم است، که این نوع نواقص از مدارکی بوده، که ابوریحان دردست‌داشته، نه‌ازخوداو. باوجود این کتابش برای متتبّع مفیداست. کتاب دیگر او موسوم بکتاب الهند می‌نماید، که در دورهٔ ساسانی ایرانیان چه چیزهائی ازهند اقتباس کرده‌اند.

ثعالبی ابومنصور عبدالملك بن محمّدبن اسمعیل الثعالبی. از اهل نیشابور ومعاصر سلطان محمود غزنوی بود. کتاب خودرا موسوم به«غرر اخبارملوك‌الفرس‌وسیرهم» برای برادر پادشاه مزبور، ابوالمظفر نصربن‌ناصرالدین، نوشت (شاهزادهٔ مذکور، چنانکه میرخوند گوید، در ۴۱۲ هجری در گذشته). این کتاب کاملاً درزمینهٔ داستانهای‌ما نوشته شده و باجزئی اختلافاتی همان مضامین شاهنامه‌است. بنا براین برای تاریخ در عداد منابع نمی‌آید، ولی برای تتبّع درداستانها مفیداست. ثعالبی تألیفات دیگر نیز دارد، که ذکرش در این‌جا خارج ازموضوع‌است. مدت زندگانی اورا بین ۳۵۰ و ۴۲۹ هجری نوشته‌اند.

المقدیسی المطهربن‌طاهرالمقدیسی. بعضی المطهربن المطهربن المقدّسی نوشته‌اند. ازعلماء اواخر قرن چهارم هجری‌بود. در باب کتابیکه‌موسوم‌است به «البدء والتاریخ» و باونسبت میدهند، عقاید مختلف‌است، زیرا بعضی آن را از ابوزیدبلخی میدانندولی کلمان‌هووار[1] مستشرق‌فرانسوی‌عقیدداشت، که‌این کتاب‌از

۱ - Clément Huart.

مقدیسی است و درسنهٔ ۳۵۵ هجری تألیف شده. کتاب مزبور راجع بابتداء خلق، وقایع امم و تواریخ پادشاهان و خلفا تازمان مؤلف است.

احمد مِسکَوَیْه احمدبن محمد بن یعقوب الخازن الرازی. بعضی اورا ابن مسکویه نامیده اند. چنانکه نوشته اند زرتشتی بود وبعد مسلمان شد. ازجهت درستی، امانت و فضل درنزد عضدالدولهٔ دیلمی مقرّب و خزانه دار او گردید. ازتألیفات او کتاب «تجارب الامم وتعاقب الهمم» است که راجع بدورهٔ ساسانی اطلاعاتی گرانبها میدهد. مؤلف ازطوفان نوح شروع کرده و درسنهٔ ۳۶۸ هجری بوقایع نویسی خود خاتمه داده. درباب اسم او بعضی عقیده دارند که ابن مَسکوَیه بوده، چنانکه آل بُوِیْه را هم آل بوَیه دانند.

اِبْنِ اثیر ابوالحسن علی بن ابی الکرم الشیبانی معروف به ابن اثیر. از اهل جزیرهٔ عمر (بالای موصل) بود. ازتألیفات او «تاریخ کامل» یا «کامل التواریخ» است، که وقایع عالم را ازعهود قدیمه تا ۶۲۸ هجری نوشته. اسلوب کتاب همان اسلوب طبری است و سالنامه نگاری. نوشته های او راجع بایران قدیم درزمینه داستانهااست، ولی راجع بدورهٔ ساسانی اطلاعاتی میدهد و دیده میشود، که مؤلف ازطبری خیلی استفاده کرده.

یاقوت ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الرومی الجنس الحموی الملقب بشهاب الدین. دربلاد روم تولّد یافت (درکجا؟ معلوم نیست). تاجری موسوم بعسکربن ابی نصر حموی اورا درصغر سنّ خرید و، چون بی سواد بود، یاقوت را بدفترداری گماشت. بعد که او بزرگ شد، بامر آقایش به عمان، کیش و امثال این نواحی برای تجارت مسافرت میکرد.

در ۵۹۶ از آقایش جدا شد و مستقلاً بتجارت پرداخت. بعد بدمشق رفت و، چون بغض بامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) میورزید، مجبور شد از آنجا فرار کرده بموصل برود. پس ازآن به اربیل و خراسان درآمد و مدتها درمرو سکنی گزید. زمانیکه درخوارزم بود، باخروج مغول وتاتار مصادف شد (۶۱۶ هجری). برائر آن فرار کرده بموصل رفت، پس ازچندی به سنجار درآمد و از آنجا بحلب رفته ظاهراً دراین شهر فوت کرد. مدت زندگانیش را ابن خلکان بین ۵۷۵ و ۶۲۶

هجری‌نوشته . ازتألیفات یاقوت معجم البلدان بیشتر معروف است . این کتاب، که در جغرافیا نوشته شده ، در ۶۲۱ باتمام رسیده . جزو ششم کتاب مشتمل برفهرست قبایل واسماء اشخاص زیادی‌است ازمرد وزن وعدهٔ اسامی را ۱۲ هزار نوشته‌اند. اگرچه این کتاب راجع بجغرافیای قرن ششم وهفتم هجری‌است ، باوجود این برای ایران دورهٔ ساسانی‌هم میتوان استفاده‌هائی ازآن کرد .

اِبْنِ عِبْری گریگوریوس ابوالفرج بن هرون النصرانی مشهور به‌ابن‌عبری درملطیه در ۶۲۳ هجری تولدیافت . در ۶۴۳ بواسطهٔ استیلای مغول بانطاکیّه وبعد به‌طرابلس رفت وچندی بسمت اِسقف[1] در دمشق بود . پس ازانقراض دولت عباسی درارمنستان سکنی گزید وچند دفعه مورد توجهٔ هلاکوخان شد . فوتش در مراغه در ۶۸۵ هجری روی داد . کتاب مختصر الدّول از تألیفات اواست . چون زبان یونانی وسریانی میدانست ازمدارک غربی استفاده کرده (ولی بطور ناقص). راجع بایران قدیم دربعض موارد نفوذ داستانهای ما حس میشود .

ابو الفِداء اسمعیل بن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاهی بن ایوب الشافعی . اصلاً کرد وازامراءِ ایوبی بود . بمناسبت اینکه ملک ناصر بن قلاوون اورا ملک حماه کرد لقب الملک المؤیّد داشت . در دمشق در ۶۷۲ تولدیافت ودرحوالی ۷۳۲ درگذشت . ازتألیفات او «تقویم البلدان» است ، که درجغرافیا نوشته و «المختصر فی اخبار البشر» که راجع بتاریخ عهود قدیمه وقرون اسلامی‌است تاحوالی ۷۰۶ هجری .

اِبْنِ خَلْدونْ ولی الدین عبدالرحمن بن محمد بن خلدون التونسی الحضرمی الاشبیلی المالکی . او در ۷۳۲ هجری در تونس تولد یافت و در سنهٔ ۷۸۴ ازآنجا بقاهره رفته بامر سلطان برقوق قاضی القضات گردید . بعد بشام رفت، و، زمانیکه امیرتیمور لنگ آنشهر را گرفت ، امیر شد . سپس باجازهٔ او بقاهره مراجعت کرد و درآنجا درگذشت . ازتألیفات او مقدمهٔ ابن خلدون‌است ، که در سنهٔ ۷۷۹ هجری باتمام رسیده ومعروف میباشد . تألیفات دیگر او راجع بتاریخ عمومی نیز گرانبها و ازجمله برای دورهٔ ساسانی هم مفید است . ابن خلدون مورّخی‌است نقّاد و جهات را روشن کرده .

---

۱ - Épiscope.

اِبْنِ بَطوطه شرف‌الدین ابوعبدالله‌بن عبدالله‌بن محمدبن ابراهیم‌بن یوسف‌اللواتی ثم‌الطنجی‌المعروف بابن بطوطه. در طنجه تولد یافت و در سنهٔ ۷۲۰ بسیاحت در عراق، مصر، شام، یمن، هند، تاتارستان و چین پرداخت. بعد باواسط افریقا، سودان و اندلس رفت، سپس بمغرب درآمد ونزد سلطان ابی عنان ازملوك بنی مدین مقرّب شد. نتیجهٔ مسافرتهای او کتابی‌است موسوم به «تحفة‌النظایر فی‌غرائب‌الامصار و عجائب‌الاسفار»، که اطلاعات گرانبهائی‌راجع بجغرافیای‌آنزمان‌میدهدوبرای‌متتبع‌درجغرافیای‌ایران‌ازدورهٔ‌ساسانی‌نیز مفیداست.

سال شماری در مشرق قدیم

قبل ازختم قسمت دوّم مدخل لازم‌است شمه‌ای از سال شماری مشرق قدیم گفته شود، چه درتاریخ قدیم ایران همواره بسالهائی قبل ازمیلاد مسیح اشاره میشود وبرای خواننده بالطبع این سئوال پیش میآید، که تاریخ وقایع را چگونه ضبط میکردند، مبدء تاریخشان چه بوده و از کجا که این تاریخها صحیح باشد. اوّلاً بایددانست، که درمشرق قدیم‌سال شماری‌علمی، چنانکه‌اکنون‌معمول‌است، نبود ومبدء ثابتی‌هم برای‌تاریخ نداشتند. برای‌احتیاجات معیشتی درمصر، بابل وفلسطین، درابتداء، سنین‌را ازواقعهٔ‌مهمی‌حساب‌میکردند. دربابل مثلاًمیگفتند: «سالی که دونگی بتخت نشست» و، چون عدهٔ این‌نوع سنوات زیادبود، صورتی دولت بابل ترتیب داده بطور متحدالمآل بولایات میفرستاد، تابدان عمل کنند. وقتیکه میخواستند سالي‌را معیّن کنند، که واقعهٔ مهمی در آن روی نداده بود، مینوشتند: «فلانقدر سال بعدازسالی، که‌فلان واقعهٔ مهم روی‌داده» ولی، چون متحدالمآلهای مزبور ممکن بود بمحلی فرستاده نشده یا دیر رسیده باشد، بعض شهرها مبادی کوچکی برای حساب سالها، داشتند. درفلسطین نیز، چنانکه از فصل ۱۴، ۲۸ وغیره کتاب اشعیا دیده میشود، ترتیب چنین بود. درمصرهم، چنانکه ازسنگ (پالِرْم) وآثار دیگر مشاهده شده، حساب سالها را بدین منوال داشتند. بعد، درزمان‌سلسلهٔ دوّم فراعنه، مقررشد، که‌سالهارا ازابتداء سلطنت

هرفرعون حساب کنند : در ابتداء هر دو سال‌را یك دوره قرار داده آنرا «حساب» مینامیدند ، مثلاً میگفتند: «یکسال بعدازحساب‌هفتم» (یعنی‌سال پانزدهم سلطنت فلان فرعون) . بعدها قرار شد مبدء را از جلوس فراعنه بتخت سلطنت حساب کنند ، مثلاً بگویند «سال فلان ازجلوس فلان فرعون» (گویا این‌تغییر از سلسلهٔ ۱۸ شروع شد) . در مدت قرون زیاد این ترتیب معمول بود ، تا در سلسلهٔ ۲۶ فراعنه مجبور شدند آن را تغییر دهند . توضیح آنکه ، چون با این ترتیب مبدءِ تاریخ با سلطنت هر فرعون تغییر میکرد و باعث اختلال غریبی در حساب زمان میشد ، قرار دادند ، که مبدء را اوّل سال نو بدانند و ، اگر فرعونی چندماه باوّل سال نو مانده بتخت نشسته ، این چند ماه راهم جزوسلطنت‌او حساب کنند. دربابل‌هم این ترتیب اززمان سلسلهٔ کاسّی‌ها شروع شد وبعد به‌آسور سرایت کرد؛ ولی‌بابلیها وآسوریها اوّلِ سلطنت هرپادشاه‌را از اوّل‌سال نوآینده حساب‌میکردند وماههای سال قبل را ابتداء سلطنت میگفتند . این ترتیب‌را باید بخاطر سپرد ، زیرا در جای خود (صفحات ۵۵۳ ـ ۵۵٤) بکار خواهد آمد . ترتیب مصر وبابل برای زندگانی روزانه خیلی بد بود ، ولی برای موّرخین ومتتبّعین از این حیث خوب‌است ، که سنین سلطنت پادشاهان گاهی معلوم میشود (یعنی‌اگرواقعهٔ مهمی در آخر سلطنت پادشاهی روی داده باشد) . روشن است ، که این مزیّت در صورتی برای مورّخ نتیجه دارد ، که سلسله ها ، سلاطین سلسله ها و سنین سلطنتها تماماً معلوم باشد ، و حال آنکه چنین نیست ، زیرا ازمنه‌ای بوده ، که تاریخ وقایع‌را ضبط نکرده‌اند ونیز ازمنه‌ای‌هست ، که اسنادی ازآن بدست‌نیامده. این‌بود ، که‌قبل‌از کشف اسناد ومدارك جدید ، تاریخ‌مصررا بطور کلّی‌مینوشتند؛ بی اینکه بتوانند سنین سلطنت سلسله ها را معین کنند و معلوم است ، که تاریخ‌سلطنت ها بطریق اولی مجهول بود ، ولی از وقتی که آثار زیاد بدست آمد ، بسیاری‌از مجهولات معلوم گردید. مثلا موافق اسناد تَلُ‌العامَرنه مدت سلطنت سلسلهٔ ۱۸ را معین کردند . با وجود این در باب عهد قدیم مصر باز

اختلاف بین علماء هست، چنانکه شام پولیون ابتداء دولت مصر را در حدود ۵۸۶۹ ق.م میدانست. بک در ۵۷۰۰، بون زن در ۳۶۲۰، لپسیوس در ۳۸۹۴. جهت این اختلاف نه فقط از معایبی بود که ذکر شد، بلکه نیز از اینجا که سال مصری ها دارای دوازده ماه بود، که هر یك سی روز داشت، و بعد از ماه دوازدهم پنج روز علاوه میکردند، تا ۳۶۵ روز بشود. بنا بر این در هر چهار سال، سال عرفی یك روز از سال طبیعی پیش میافتاد (زیراسال طبیعی تقریباً ۳۶۵ روز و یك ربع است) و، چون سال را کبیسه نمی کردند، این تفاوت بمرور زمان اختلاف زیاد بین سال عرفی وطبیعی پدید میآورد، ماهها با فصول مطابقت نمیکرد و حساب اعیاد درهم و برهم میشد. معلوم نیست که مصری‌ها برای رفع هرج ومرج تاریخشان چه میکردند. بعضی عقیده دارند که باین اختلال عادت کرده بودند، ولی مدارکی هم نشان میدهد که چون تفاوت از ۱۵ روز تجاوز میکرد، مصریها یك ماه را عقب میبرند. در زمان بطلمیوس سوم قرار دادند بر سال چهارم چیزی بیفزایند، ولی این ترتیب جاری نشد و، تقویم (اسکندرائی ـ یولیانی)، که از اوت ۲۵ میلادی جاری شد و موافق آن اول سال را از ۲۹ اوت حساب میکردند، فقط درنوشته های دموتیکی[1] دیده میشود و مصریها بهمان سالهای عرفی وسیار خود باقی ماندند، ولی نباید تصور کرد که مصریهااول سال‌طبیعی خودرا نمیدانستند، زیرابنابرمشاهدات‌نجومی معین کرده بودند، که اول سال طبیعی وقتی است، که مجموعه‌الکواکب شعرای‌یمانی هنگام‌سحر برای بار نخستین پدیدار شود وطلوع آن بااول تابستان مصادف باشد، ولی، چون در هر چهار سال عرفی یك روز طلوع شعرای یمانی‌عقب میرفت، این مسئله هم باعث اختلال حساب در نزد مورخین گردید و بالاخره لازم شد در هیئت مصری و فهرست هائی که از مصر قدیم بدست آمده مطالعات عمیق بشود. برای این‌کار کمك علمای ریاضیات و هیئت دانها لازم بود. مالر[2] اینکار را انجام و در تصنیفات خود مسئله را روشن کرد. بعد ادوارمی‌یر بر اساس این کار ها

۱ ـ یعنی بخط دموتیک یا خط جدید مصری.

۲ ـ Mahler.

واسناد دیگر مصر، تواریخ این مملکت را معین کرد. بعقیدهٔ عالم مذکور ابتدای تقویم مصر زمانی بوده، که طلوع شعرای یمانی با اوّل تابستان و آغاز طغیان نیل مصادف شده، و این تصادف در ۱۹ ژولیه بولیانی در سال ۴۲۴۱ ق. م بعرض جغرافیائی منفیس و ایلیوپل روی داده. عالم مذکور بنابر حسابی که کرد، ابتدای سلسلهٔ اوّل مصری را بین ۳۴۰۰ و ۳۲۰۰ ق. م قرار داد، ولی همه با عقیدهٔ او موافق نیستند و بعضی ابتدای سلسلهٔ اوّل را تقریباً پنج یا شش هزار سال قبل از میلاد میدانند.

این بود سال‌شماری مصری‌ها. امّا راجع به‌بابل و آسور باید گفت که این سال شماری از ۹۱۱ ق. م صحیح است، زیرا «فهرستهای پادشاهی» وصورت اشخاصی، که سالها باسم آنها خوانده میشد، حساب را سهل کرده. درمیان فهرستهای پادشاهی مهمتر ازهمه «قانون بطلمیوس»[1] پادشاهان بابل است، که در المَجَسْطی ضبط شده. این قانون از هیئت‌دانهای اسکندریه‌است، که حساب نجومی بابلی را راجع به هیئت اززمان نبونصر پادشاه آسور (۷۴۷ ـ ۷۳۴ ق. م) مرتب کرده اند و فهرستهای پادشاهی از این زمان شروع میشود. فهرستهای اشخاصیکه سالهاباسم آنها خوانده میشود، تا ۹۱۱ ق. م بالا میرود وحساب کردن سهل است، زیرا ازکسوفی، که در ۱۵ ژولیه ۷۶۳ ق.م روی داده، ذکری شده و بابلیها فهرستی ازسلسله‌های سلطنتی ترتیب داده سنوات را ذکر کرده اند. مخصوصاً چیزی، که برای حساب صحیح گرانبها میباشد، این است که در این فهرستها اشاره بوقایعی شده، که باواقعهٔ مهمی در یکزمان یادرزمان معینی قبل از آن روی داده، مثلاً ذکر شده که سن ناخریب پادشاه آسور درفلانسال بابل را گرفته غارت کرد ودوبت را که بابلیها ۴۱۸ سال قبل ازآسور برده بودند بدست آورد. چون تسخیر بابل بدست سن‌ناخریب موافق مدارك ۶۸۹ ق. م بوده، پس بردن دوبت ازآسور، در ۱۱۰۷ ق. م اتفاق افتاده. اما برای تاریخ قدیم بابل یاتاریخ سومر چیزهائی درنظر میگیرند، که به‌نتیجهٔ قطعی میرسند،

---

1 _ Canon de Ptolémée.

مانند طبقات تمدّن درموقع حفریات، اسامی پادشاهان، خطوط، طرز انشاء وغیره. بالاخره باید گفت: نبونید آخرین پادشاه بابل، معاصر کوروش بزرگ، علاقه مندی زیاد به‌آثار عتیقه وحفریات داشت واشارات اوباینگونه مطالب گاهی برای مورّخین مشرق قدیم مفید است، مثلاً در باب سندی که از نَرَمْ سین پادشاه سیپْپار بدست آمده نبونید گوید «سندیکه هیچ یك از پادشاهان در مدّت ۳۲۰۰ سال ندیده» از اینجا چنین مستفاد میشود که نرَم سین در قرن ۳۸ قبل از میلاد میزیسته. اگرچه علماءِ کنونی تاریخ سلطنت این پادشاه را منتها در قرن ۲۸ ق.م میدانند وموافق مدارك قدیم بابلی زمان سلطنت اواز قرن ۳۵ ق.م بالاتر نمیرود، با وجود این در بعض موارد اشارات نبونید مفید است. بالاخره باید گفت که کسوف (گرفتن افتاب) در بعض موارد برای تعیین تاریخ صحیح واقعه‌ای کمکی است بزرگ، زیراموافق موازین علمی زمان کسوف رامیتوان صحیحاً معین کرد و ازاینجا تاریخ واقعه یا وقایعی منجزاً بدست میآید، مثلاً تاریخ صلح شاه‌ماد باپادشاه لیدّیه، چنانکه پائینتربیاید.

راجع بسال‌شماری ایران قدیم درجای‌خود ذکری خواهدشد. عجالةً لازم است گفته شود که راجع به دورهٔ مادی مدارکی دردست نیست، که‌بدانیم ترتیب آنها چه بوده، امّا راجع به دورهٔ هخامنشی، آنچه‌ازکتیبه‌های داریوش دیده میشود این‌است، که شاه به ذکر روز وماه اکتفا کرده وبنابراین سال نامعلوم است، ولی ازمقایسه وقایع ایران قدیم باوقایعی که قبل وبعد روی داده و تاریخ آنها موافق مدارك آسوری، بابلی، مصری، یونانی و غیره معلوم است، میتوان تاریخ وقایع ایران را هم معین کرد. دربعض موارد کشفیاتی که‌در یکی از امکنهٔ تاریخی مشرق قدیم، ولو خارج از ایران، روی میدهدروشنائی بتاریخ واقعه‌ای، که مربوط بتاریخ ایران است، میافکند (مثلاً زمان محاصره بابل وتسخیر آن بدست داریوش اوّل، چنانکه شرح آن درجای خودبیاید).

چون قسمت بیشترتاریخ قدیم ایران‌عجالةً مبتنی برنوشته‌های مورّخین است واغلب انها، چنانکه ذکرشد، یونانی بوده اند، لازم است بمناسبت این مبحث

کلمه ای چند نیز راجع بسال شماری یونانیها گفته شود. یونانیهای قدیم برای سال شماری حسابی داشتند که معروف به اُ لمپیاد بود[1]، توضیح انکه هر چهار سال یکدفعه در محلی موسوم به اُلَمْپی[2]، کـه درپی ساتی وا، در ۱۸ کیلو مطری دریا، واقع بود[3] ویکی ازامکنهٔ مقدّسهٔ یونانیها و مخزن نفایس صنعت یونان بشمار میرفت، جمع شده مسابقه هائی درهمه گونه ورزشها ترتیب میدادند و شخصی، که مسابقه را می برد، جایزه گرفته در یونان معروف می گشت. بنابراین برای تعیین زمان واقعه ای می گفتند سال فلان اُلمپیاد فلان (مثلاً سال دوّم اُلمپیاد دهم).
دراین حساب مبدء تاریخ، (اُلَمپیاد) اوّل بود، و سال اوّل آن، چنانـکه حساب کرده اند، باسنهٔ ۷۷۶ ق.م مصادف گشته. اوّل کسی، که سنوات وقایع را بااین تاریخ معین کرد، تی مه ئوس سی‌سی‌لی نام داشت (تقریباً ۲۴۶ ق.م.) بعد ازاو مورّخین دیگر، مانند پولی‌بیوس، دیودور سی‌سی‌لی، دِنیس هالی کارناسی و غیره همین ترتیب را متابعت کردند. بنا بر آنچه گفته شد معلوم است، که مورّخین یونانی قبل از ۲۴۶ ق.م سنوات وقایع را ذکر نکرده‌اند. ولی، چون بعض مورّخین یونانی بعداز سال مزبور همان وقایع را ذکر وسنوات آنرا بوسیلهٔ اُلمپیادها معین کرده اند، تاریخ وقایع مضبوط است. اُلمپیاد آخری را بین ۳۹۲-۳۹۶ میلادی می‌دانند. زیادی است گفته‌شود، که ضبط سنوات‌وقایع یونان برای تاریخ وقایع ایران‌قدیم تاچه‌اندازه مفیدو گرانبهااست، بخصوص که‌مورّخین‌یونانی‌از ۲۶۴ ق.م ببعد سنهٔ وقایع خارج یونانراهم بحساب مذکور ضبط کرده‌اند.

---

1 - Olympiade. 2 - Olympie.

۳ - این محل در پلوپونس است.

قسمت سوم ـ نظری بتاریخ بابل، آسور و عیلام

چون درضمن تاریخ ایران مکرّر بوقایعی برمیخوریم، که باتاریخ بابل، آسور وعیلام مربوط است، برای فهم وقایع مزبوره لازماست باتاریخ این ممالك اجمالاً آشناباشیم و، چون ذکر تاریخ ممالك مزبوره خارج ازموضوع این تألیف است، ناچار بگفتن کلیاتی ازتواریخ بابل وعیلام وآسور باید اکتفاء کرد.

اول ـ کلدهٔ قدیم

مملکتی، که تقریباً ازقرن نهم قبل ازمیلاد معروف بکلده شد، قبل ازآن تاریخ گذشته های مفصلی داشته که بطور اجمال چنین بوده:

۱ـ سومر واکد

سومریها واکَدیها این مردمان اززمان بسیار قدیم، که معلوم نیست از کی شروع شده، درمملکتی، که بعدها موسوم بکلده شد، سکنی داشتند. بطورقطع نمیتوان حدود مملکت سومر[۱] واکد[۲] رامعین کرد، همینقدر معلوم است که اور[۳]، اوروك یا ارخ[۴]، نیپ پور[۵] از شهر های نامی سومر بودند وسیپ‌پار[۶]، کیش[۷]، بابل از شهر های مهم اکد. اخیراً این‌عقیده‌قوت‌یافته، که سومریهاواکدیها ملت واحدی بودند واکدیها بمناسبت یکی ازشهرهای سومر باین‌اسم موسوم‌شدند. این نکته‌را باید درنظر داشت، که‌نام‌کلده‌را ببابل آسوریهادادند(بمناسبت کلدانیهائی که از بنی سام بودند) واین اسم در کتیبه های آنها از قرن نهم ق.م دیده میشود. بنابراین، چون تاریخ سومر واکد تاچند هزار سال ق.م صعود می‌کند، نمیتوان تاریخ آنهارا تاریخ کلده نامید، بلکه باید تاریخ سومر واکد گفت. بین‌علماء و محققین اختلاف بود که کدام یك ازمردمان مزبور در اشغال این مملکت سبقت داشتند، اگرچه این‌مسئله بطورقطع حل‌نشده، ولیکن اکنون بیشتر به‌این‌عقیده‌اند، که قبل‌ازآنکه مردمان بنی‌سام باینجاها آمده‌باشند، سومریها سواحل خلیج‌پارس‌را اشغال کرده بودند[۸]. اما اینکه اکدیها وسومریها ازکجا آمده اند، چون درنزدیکی

۱ ـ Sumer. ۲ ـ Akkad. ۳ ـ Ur. ۴ ـ Erech (uruk)، درتورية (ارَك) گفته اند. ۵ ـ Nippur. ۶ ـ Sippar. ۷ ـ Kisch. ۸ ـ عقیدهٔ کینك (King) که متخصص مسئله‌است.

عشق آباد[1] ، استر اباد[2] و دره گز اشیاء سفالین ، ظروف سنگی ، اسلحهٔ مسین و اشیاء دیگر بدست آمده ، که شیوهٔ ساخت آنها عیلامی است وروی گلدانی ازطلا صورتهای سومری منقور است ، بعضی گمان می کنند که بین تمدّن عیلامی وتمدّن ماوراءِ دریای‌خزر ارتباطی بوده وشاید سومری‌ها هم ازطرف شمال‌برأس خلیج‌پارس وجلگهٔ بابل‌آمده باشند. بهرحال از حفریات امریکائیها در نیپ‌پور، که‌یکی ازشهرهای سومری است، وکشف فهرست سلسله های زیاد ازپادشاهان این قوم، علاوه برآنچه معلوم‌بود، محقق شده‌است که پیش ازسه‌هزارسال ق.م سومریها گذشته‌های مفصلی داشتند وبابل مرکز تمدن آنها بوده .

مذهب هرشهر رب‌النوع یابقول‌سومریها خدائی‌داشته ودرنظراهالی شهری ارباب انواع سایر شهرها دررتبهٔ پائین تر ازرب‌النوع شهرآنها بودند. با وجوداین سه‌رب‌النوع بزرگ راهمه‌می پرستیدند: ۱ــ آنو (آقای‌آسمان). ۲ ــ اِآ (صاحب درهٔ‌عمیق). ۳ ــ (بِلْ خدای‌زمین). غیراز اینها سومریها بگروهی از ارواح بد، عفریتها و جنها معتقد بودند و، برای اینکه ازشرّ آنهامحفوظ بمانند، قربانی میکردند ، نیازوتقدیمی می دانند. مجسمه خدارا ساخته آنرا می‌پرستیدند. اگر هیکل‌خدای‌شهری را بشهر دیگری‌می بردند ، عقیده داشتند، که خدای آن شهر را باسارت برده اند و استقلال آن شهر خلل میبافت. چنانکه ازتاریخ بابل‌دیده میشود ،بعض‌خدایان سومری زن‌داشتند وبرخی ازارباب انواع پسران خدایانی بودند. خدایان در نظر سومری ها دارای‌صفاتی بودند، مانند صفات‌انسانی ،ازغضب ، سفاکی ، قساوت، شهوت ،عشق، تنفر وغیره . معابدرا از خشت میساختند ومحراب را دررأس آن قرار می‌دادند. کاهنان نفوذ بسیار داشتند و میگفتند که خدایان مانند شاهان درمیان تجملات وفراوانی زندگانی می کنند. ازاین جهت معابد پُربود ازخزائن ، ذخائر ، انبار های غله ، حبوبات وامتعهٔ گوناگون. گاهی تجارترا منحصر بمعبدی می کردند ، مثل اینکه ارباب انواع تاجر یاملاّك نیزمیباشند. رئیس‌شهررا پاتسی می‌نامیدند و عقیده داشتند

۱ ــ درکورنگ تپه . ۲ ــ درکورگان آنو .

که پاتسیها امور شهر را موافق میل خدایان اداره می کنند، بنا بر این پاتسیها یك نوع پادشاهان کوچکی بودند، که امور مذهبی، کشوری ولشکری را در دست داشتند. نشئهٔ بعداز مرگ درنظر سومری ها خیلی تیره و تاریك بود ، زیرا عقیده داشتند که انسان بعداز مرگ جز درد و محن ، گرسنگی و تشنگی چیزی نخواهد یافت. با این نظر سومری ها همواره برای سلامتی و حفظ خانواده دعا میکردند و نیاز می‌دادند. زبان سومری را بیشتر محققین زبان ملتصق غیرخالص می‌دانند. خط سومری خط میخی است وظن قوی این است که سومری‌ها مخترع این خط بوده‌اند. سومری ها خانه های خودرا درابتداء ازنی میساختند، بعد که ترقّی کردند خشت بکار می‌بردند.

پاتسیهای سومر

از پاتسیهای سومر بعضی باعیلام جنگیده اند. از این نظر باید بدواً اسم اِن‌ناتوم اوّل را ذکر کرد، که پاتسی شهر لاگاش بود و قبل از سه هزار سال ق. م با عیلام جنگید. خودش گوید که شکست فاحشی بعیلامیها داده ، ولیکن حقیقت امر این است که عیلامی ها ، بخصوص مردمان کوهستان عیلام ، پیوسته بمملکت سومری ها حمله می بردند و پاتسی مزبور حملات آنها را دفع کرده. بعد درزمان اِن‌ناتوم دوّم بازعیلامیها بشهر لاگاش حمله کردند وحملهٔ آنها دفع شد. این واقعه چندان اهمیتی ندارد، ولیکن مراسله‌ای، که کاهن ربة النوع نین مار [1] بیکی از دوستان خود نوشته ومتضمن اینواقعه است، مهم است، زیرا این مراسله ، که در زبان سومری نوشته شده ، مربوط بسه هزارسال ق.م است.

اگدیها وسلسلهٔ سامی

بعدازسومر نوبت اکد رسید. توضیح آنکه تقریباً در ۲۸۰۰ ق. م شخصیکه سامی وموسوم به مانیشتو بود، در اکد پاتسی شده سلسلهٔ کیش را تأسیس و بعد ، پادشاه عیلام را باسارت باکد برده ، مملکت اورا باجگذار کرد. ازاین ببعد اکد روبترقّی رفت ویکی از پادشاهان آن ، که ازسلسلهٔ سامی وموسوم به سرْگُن [2] بود ، بمملکت خود توسعه

1 ـ Ninmar.

۲ ـ Sargon (اصل اسم شَرّوکین است).

داد، چنانکه از طرف غرب تاشامات واز سمت شمال تااینطرف کوههای زاگرس، یا کرمانشاه امروزی امتداد می‌یافت. یکی از کارهای پادشاه مزبور این‌است، که بحکم او کلیهٔ نوشته هائیکه راجع بمذهب وقوانین وسحر وغیره بود، بزبان سامی ترجمه ودر معبد ارخ ضبط شد. ازاین نوشته ها بحکم (آسوربانی پال)[1] پادشاه آسور درقرن هفتم ق.م سوادی برداشتند وبدین نحو مضامین این نوشته‌ها و کتابها برای قرون بعد محفوظ ماند. سارگن با عیلام جنگ کرد، ولیکن معلوم نیست که عیلام دراین زمان جزء اکد گردیده باشد. همینقدر محقق است، که اکدی ها مملکت عیلام‌را غارت ومحصول مزارع آنهارالگدکوب کردند. شاید عیلام دراین زمان باجی باکدی‌ها می‌داده. بعدازسارگن فتوحات اکدیها ادامه یافت، چنانکه ستلی[2] که دمرگان یافته، نشان میدهد که نرام سین[3]، یکی از پادشاهان اکد، دربلوك‌لولوبی‌فتوحاتی کرده (این‌بلوك بین‌بغداد و کرمانشاهان کنونی واقع بود). ستل مذکور بنام نرام‌سین معروف است و بخوبی مینماید، که در لشگر پادشاه مزبور یك عده سپاهیان حبشی‌بوده‌اند[4]. کتیبه‌هائی، که نیز دراین بلوك یافته‌اند، فتوحات پادشاه دیگر اکد را (موسوم به آنوبانی)[5] نشان میدهد. در این تاخت و تاز اکدیها بصفحات مجاور شکی نیست، که مقصد عمده عیلام بوده واین مملکت باجگذار اکدیها گردیده. پس از چندی سلسلهٔ دیگر سامی در اکد بر قرار شدوپایتخت‌آن‌درارخ بود. درزمان‌این‌سلسله‌مردمی، که‌موسوم‌به‌گوتی‌ها[6] که‌ازنژاد سامی‌بشمار میرفتندو در مشرق‌زهاب دولتی تشکیل کرده بودند، باکد هجوم‌آورده در این جا ودرصفحات شمالی وجنوبی بابل استیلا یافتند وعیلام هم تابع‌آنها گردید.

قوّت یافتن سومر

در ۲۵۰۰ ق.م سومر بازرونقی ازنو گرفت و شهر (لاگاش) پایتخت پادشاه بزرگی گودآ[7] نام گردید. این پادشاه آنزان را[8] مطیع کرده به دادگری و عدالت پرداخت و معابد و ابنیه جدید ساخته

۱ ـ Assurbanipal. ۲ ـ ستل (Stèle) سنگ یك پارچه ایست که روی آن خطوطی مینوشتند.
۳ ـ Naram - Sin. ۴ ـ یکی ازدلائل اینکه سواحل خلیج پارس مسکون ازحبشی بوده.
۵ ـ Anubanini. ۶ ـ Gutiens. ۷ ـ Gudea.
۸ ـ عیلامیها مملکت خود را آنزان سوسونکا مینامیدند.

مصالح آنرا ازشامات، عربستان وعیلام طلبید. در ۲٤۵۰ ق . م مشاهده میشود، که حکومت و اقتدار بشهر اور منتقل و در اینجا سلسله ای از پادشاهان محلی بر قرار شده از اینکه در این زمان بجای زبان سامی، که معمول زمان سارگن و غیره بود، زبان سومری رواج یافت، میتوان استنباط کرد که باز سومری ها قوی شده بودند. دوّمین پادشاه این سلسله (دونگی)[1] استعمال تیروکمان را ازسامی ها اقتباس کرد و از این جهت لشکر او قوی گردید. او فتوحاتی در اطراف کرده عیلام ولولوبی را گرفت، ولیکن ازقرائن چنین بنظر میآید، که حفظ نتیجهٔ فتوحات مشکل بوده، زیرا سومریها مجبور بودند برای رفع شورشها باین صفحات قشون بکشند. ازلوحه‌هائیکه بدست آمده استنباط میشود که عیلام در این زمان کاملا جزء سومر بوده.

انقراض دولت سومر بدست عیلامیها

طرز رفتار سومری‌ها درعیلام باعث شورشهای متواتر گردید وسومری‌ها مجبور شدند، که متناوباً قشون کشی بطرف عیلام کرده نائره شورشها را فرو نشانند. این لشکر کشیها یکی ازجهات ضعف وسستی سومری‌ها گردید. بالاخره عیلامیها بنای تخت و تازرا درسومر گذاشتند وپادشاه آنرا گرفته به‌اسارت به‌عیلام بردند. از این به بعد عیلامیها مستقل شدند. درحدود ۲۲۸۰ سال ق . م پادشاه عیلام کودورنانْخوندی[2] شهر(اور)را گرفته غارت کرد، سلسله‌پادشاهان‌آنرابرانداخت، مجسمهٔ ربّةالنوع -ارِخْ‌را، که‌نانا[3] یانه نه مینامیدند، جزء غنایم به عیلام برد و بعد از آن قریب شصت سال سومر جزء عیلام بماند، تا درحدود ۲۲۳۹ ق . م در سومر سلسله‌ای برقرارشد، که سامی‌وموسوم به‌نی سین بود[4]. نیزمعلوم است که در ۲۱۱۵ سال ق . م ریم سین‌پادشاه عیلام[5] این سلسله را منقرض کرد. در زمان این سلسله سومر و اکد دولت واحدی تشکیل کرده بودند. دولت مزبور، بعد از اینکه بدست پادشاه عیلام منقرض شد، دیگر استقلالی نیافت وملت سومر

۱ ـ Dungi. ۲ ـ Kudur-Nankhundi. ۳ ـ Nana ٤ ـ Nisin. ۵ ـ Rimsin.

و اکد در میان سائر ملل حل شده قومیت خود را از دست داد. دِمُرگان و نویسندگان دیگر فرانسوی باین عقیده‌اند، که غلبهٔ عیلامیها بر سومری‌ها و مردمان بنی‌سام نتایج تاریخی زیاد در بر داشته، توضیح آنکه عیلامیها بقدری با خشونت و بقسمی وحشیانه با ملل مغلوبه رفتار کرده‌اند، که آنها از ترس جان از مساکن واوطان خود فرار کرده، هر کدام بطرفی رفته‌اند. بنابر این عقیده دارند مردمی، که در رأس خلیج پارس وبحرین[1] سکنی داشتند، بطرف شامات رفته وشهر های فینیقی را تأسیس کرده‌در تجارت و دریانوردی معروف شدند، گروهی که ربّ‌النوع آسور را پرستش میکردند، بطرف قسمت وسطای رود دجله و کوهستان های مجاور آن رفته شالودهٔ دولت آسور را نهادند. مهاجرت ابراهیم ع باطایفهٔ خود بفلسطین وبالاخره هجوم هیکسوس[2] های سامی نژاد بمصر و تأسیس سلسله ای از فراعنه در آن مملکت، نیز از نتائج غلبهٔ عیلامیها بر ملل سامی نژاد بود. امّا کینگ باین عقیده‌است، که غلبهٔ عیلامیها در ممالک غربی دوام نیافته، زیرا عیلامیها، چون استعداد اداره کردن مملکتی را نداشتند وغلبهٔ آنها بیشتر به‌تاخت وتاز شبیه بود، نتوانستند ممالک مسخّره را حفظ کنند.

کارهائیکه سومریها برای بشر کرده‌اند چیز های تازه ای، که سومری ها در زندگانی بشر داخل کرده‌اند، ازقرار ذیل است: ۱ـ اختراع خطّ میخی که اهمیت زیاد برای ترقّی عالم قدیم داشت (بعقیدهٔ بعضی). ۲ـ وضع قوانینیکه پایهٔ قانون گذاری حمورَبی گردید[3]. ۳ـ علوم و صنایعیکه در اینجا شروع شد و بعد از آن، از ملتی به‌ملتی انتقال یافت وتکمیل شد، تا بدرجهٔ کنونی رسید. هر قدر تحقیقات وکاوشهای علماء آثار عتیقه پیش میرود، این نکته روشنتر میگردد، که یونانیهای قدیم مبادی علم هیئت، طب و صنایع را ازسومری‌ها اقتباس کرده اند. این نکته را نیز ناگفته نباید گذاشت، که هنوز تحقیقات و کاوشها راجع به گذشته های این ملت بپایان نرسیده، چه عجالةً تاریخ آن تا سه یاچهار

۱ ـ آلحساء امروزی در کنار خلیج پارس نه جزیرهٔ بحرین.
۲ ـ Hyksos.
۳ ـ Hammurabi.

هزارسال ق. م روشن گردیده وهرقدر کاوشها در او ر پیش میرود، روشنتر می‌شود که قبل‌ازاین تمدن تمدنهای دیگر وجود داشته وتمدن سومری به ممالك دوردست تا بلوچستان انتشار یافته بود.

۲ - بزرگ شدن بابل

بعقیدهٔ محققین مردمان سامی نژادغالباً ازشبه‌جزیرهٔ عربستان بیرون‌آمده بطرف ممالکی متوجه شده‌اند، که درکنار رودخانه های بزرگ یادریا هاواقع اندو ازحیث آب وهوا وزمینهای حاصل خیز برعربستان کویرمزیت دارند. در این مورد هم مردم تازه نفس سامی، از جهت نیروی عظیم و توانائی تحمل سختیها، که درمردمان صحرا گرد مشاهده میشود، در مملکت سومر واکد و نیز در صفحات مجاور آن غلبه یافته، چنانکه بالاتر ذکر شد، سلسله هائی از پادشاهان در اینجا پدید آوردند. پس ازآن سلسله های دیگر دربابل تشکیل‌شد و این شهررا، که بنای آن اززمان سومریها بود، بزرگ کرده‌دولتی‌ساختند، که‌ابهت ونفوذ آنرا در دوره های بعد تمام عالم قدیم حس کرد. مذهب بابلی ها دراین عهد مانند مذهب سومریها بر شرك وبت پرستی بناشده بود وعقایدشان همان بود، که درباب سومریها ذکرشد، ولی برای مردوك، پسرخدای آسمان و قائم مقام‌او، پرستش مخصوصی داشتند و نبو را پسر اومیدانستند. دراواخر تمدن بابلی‌سایرخدایان فراموش‌شدند و بابلیهای متنوّر فقط دو رب‌النوع رامیپرستیدند: مردوك بامشتری تطبیق میشد، و ایستار، که دختر خدای اسمان بود، بازهره.

سلسلهٔ اولی پادشاهان‌این سلسله‌پانزده‌نفربودند:[1] بزرگترین‌پادشاه‌سلسلهٔ مذکور حموربی، ششمین پادشاه‌سلسله، بود، که از ۲۱۲۳ الی ۲۰۸۰ ق. م سلطنت کرد. ستلی درحفریات شوش بدست‌آمده، که حالا درموزهٔ لوور[2] پاریس است. بر ستل مزبور قوانین حموربی کنده شده و این قدیمترین قوانینی استکه تاریخ بشر یاددارد. راست است، که پایهٔ قوانین حموربی برقوانین

۱ - آنچه محقق است این عده است، ولیکن از فهرستهای دیگر، که بدست آمده، ممکن است بیشتر هم باشد.

۲ - Louvre.

قدیمتری است، که اززمان سومریها وجودداشت، ولي ازاین قوانین عجالةً مدوّنی بدست نیامده . اهمیت قوانین حمورپی فقط ازقدمت آن نیست، بلکه بیشتراز این حیث است که حاکی از تمدن عالی بابل در ٤ هزار سال قبل می باشد . چون مندرجات سْتل مزبور بهتر از صد صفحه وقایع نویسی درجهٔ تمدن بابلیها را در آن زمان میرساند وبابل، چنانکه گذشت، یکی ازدومرکز تمدّن مشرق قدیم‌بود، خلاصه‌ای از قوانین مزبوره پائین تر درج میشود .

حَمورَبی علاوه برمدوّن‌مذکورکارهای‌دیگرنیز انجام‌داد، مانند آنکه‌ریم‌سین پادشاه عیلام را از شهر لارسا بیرون کرد (۲۰۹۳ ق ۰ م). وازاین جا معلوم است، که‌بابل درصدد جمع آوری شهرها و بزرگ کردن مملکت خود بوده . اوضاع عیلام، که همسایهٔ بابل بود در دورهٔ سلسله اوّل بابلی درست معلوم نیست و همینقدرروشن است، که‌هرچند شمشوایلونا، پسر حمورَبی، پادشاه عیلام راموسوم کودور مابوك شکست داد، ولی باز عیلام استقلال داشت و سلسلهٔ انزانی در آن مملکت سلطنت میکرد . سرسلسله (خون‌بان‌نومی‌نا) نامی بود که اساس دولت عیلام رابرپایهٔ محکمی نهاد. باری سلسلهٔ اوّل بابلی موردحملات‌مردم‌شمالی موسوم به‌هیت ها گردیده منقرض شد .

سْتِلْ حَمّورَبی — این سْتل در ابتداء در شهر سیپ‌پار[1] بود و یکی از فاتحین عیلام آنرا مانند غنیمت جنگی، یا علامت فتح بشوش برد . در شوش نیز چنین سْتلی وجود داشت، ولی فقط پارچه هائی ازآن بدست آمده . مدوّن مزبور عبارت است از ۲۸۲ فرمول (یاباصطلاح کنونی مادّه) وتمام این موادّ چنین انشاء شده : «اگرکسی چنین کند چنان باید بشود» . دراین‌مدوّن اصل یاقاعدهٔ کلی نیست وموادّ موافق دعاوی مدنی‌وجزائی، که‌درمحاکم‌بابل‌اقامه می شده،تنظیم گشته . موادّ مزبوره به‌این نوع امور راجع است : افتراء، قسم دروغی، دادن رشوه بقاضی، خریدن شهود، بیعدالتی قضات، جنایات برضدّ

۱ ـ سیپ‌پار ، چنانکه گذشت، یکی‌از شهرهای اکد بشمار می رفت .

مالکیت ، روابط ارباب و رعیت ، حقوق تجارتی ، حقوق خانواده ، تعدّی برشخص ، حق الزحمهٔ طبیب ، حقّ الزحمهٔ معمار ، کشتی سازی ، اجارهٔ سفائن، کرایهٔ حیوانات وخساراتی که ازاین بابت واردمی‌آید ، حقوق و تکالیف ارباب نسبت بغلام و کنیز وبعکس . درقوانین حمورَبی تمام آزادها درمقابل قانون مساویند و مزایای ملی وجود ندارد، یعنی فرقی بین بابلی وغیربابلی نیست . مردم از سه زمره اند : آزاد، آزاد شده ، برده . طبقات چهار است : روحانیون ، مستخدمین دولت، سربازها ، تجار و کسبه . قشون دائمی است وخدمت نظامی ازپیش برقرار شده . غلام و کنیز میتوانند مالك باشند ودر تحت حمایت قوانین اند . کشتن بنده‌ای بی محاکمه ممنوع است ، آنانرا میتوان فروخت . ارباب خودش زمین‌را شخم‌میزند یاغلام‌وکنیزرابااین کار مأمورمی کند . تجارت‌وحمل ونقل آزاداست. داد وستد بمعاوضه است و بپول . حلقه های نقره ، که وزن معین دارد ، مقیاس نرخها است . قانون حمورَبی اصلاحاتی درقوانین سابق داخل ووضع اولاد وزن را بهتر کرده،زن یکی‌است ، ولی ، اگر زن نازاباشد ، می‌توان زن غیرعقدی داشت . ازدواج بی قرارداد قانونی نیست . اگر آزاد کنیزی را ازدواج کند، آن کنیز مقام‌آزادرا می‌یابد . جهیز مال‌زن یاخانوادهٔ پدراواست، ولی شوهرمی‌تواند ازآن بهره بردارد . زن وشوهر مسئول قروض یکدیگر ، که قبل‌ازازدواج حاصل شده، نمیباشند . اگر شوهر زنش را طلاق دهد، باید جهیز اورا ردّ کند ویك سهم پسری ازمال خود باوببخشد، ولی، اگرزن نازا است ، فقط جهیزش باوبرمی‌گردد. درمورد خیانت زن ، شوهرش او را اخراج یا برده میکند . اگرمرد اسیر شد ، زن می تواند شوهر کند ، ولی اگر شوهر اوّلی برگشت ، باید بخانهٔ او برگردد . درموارد بیوفائی زن یاشوهر نسبت بیکدیگر ، مجازات زن بمراتب شدیدتر است . درمورد زدن‌تهمت بزن محاکمهٔ‌خدائی‌میشود ، یعنی‌زن خودرابرود میاندازد واگر آب اورا فرونگرفت ، بی تقصیری خودرا ثابت کرده . مرد اززنش ارث نمیبرد ، زیرا مال زن متعلق باولاد اواست ، ولی زن بعلاوهٔ جهیزخود سهمی ازمال شوهر

متوفی بعنوان هدیه دریافت میکند. زن میتواند اموالش را خودش اداره کند، اجاره بدهد، جهیز خودرا پس بگیرد، مال خودرا ببخشد، تجارت کند، کسبی پیش گیرد، درزمرهٔ روحانیین درآید. زنان بیوه ودختران مستقلاً محاکمه میکنند، زنهای شوهردار بتوسط شوهرانشان. ازآنچه گفته شد، قوانین حمورَبی نسبت بزن ازقوانین رومی خیلی مساعدتر وحقوق زنها موافق آن بیشتر بوده. زن پس از مرگ شوهر خود میتواند بدیگری شوهر کند و اگر اولاد اومانع شوند، محکمه دخالت کرده اجازه میدهد. هرگاه اولاد زن ازشوهر اوّلی صغیرباشند، محکمه قیم معین کرده وصورتی از ترکه ترتیب داده بشوهر دوّم میسپارد، بی اینکه اوحق فروش داشته باشد. اولاد از هر مادری که باشند، دربردن ارث مساوی اند، ولی پدر میتواند وصیت کند، که مال غیرمنقول راببسر محبوب او بدهند. اولادجهیز مادرشان را بالسویه تقسیم میکنند، ولی مادر میتواند هدیه‌ای را، که ازشوهرخود دریافت کرده، بیکی ازاولادخودبدهد. دخترانی، که جهیز گرفته‌اند، ازارث محرومند، ولی آنهائیکه جهیز ندارند، دربردن ارث با پسران مساوی اند. برادران ورّاث خواهراند، ولی پدر میتواند درحیات خود قسمتی را ازمال خود بدختران بدهد، با این شرط که آنها بهرکس که خواهند بموجب وصیت واگذارند. دراین‌موارد برادران بمال خواهران حقی ندارند. پسرانیکه اززنان غیرعقدی متولدشده‌اند وبعد پدرشان آنهارا باولادی شناخته، بااولادیکه اززنان عقدی تولدیافته‌اند مساوی ارث میبرند، ولی اینها مزایائی دارند. پسرانی که باولادی شناخته نشده اند فقط آزادمیشوند. دختری، که اززن‌غیرعقدی‌است، ازبرادران خودجهیز میگیرد. ازحقوق تملک دیده میشود که بابلیها بخوبی‌تفاوت مالکیترا ازتصرف میفهمیدند و معاملات گوناگون، حتی‌معاملات بیع شرطی رواج داشته. از اینجا محققین استنباط میکنند، که پایهٔ قوانین حمورَبی برقوانینی بوده، که درمدت هزاران‌سال نشو ونما میکرده. طلبکار میتواند حبس بدهکار را در صورت عدم تأدیهٔ قرض بخواهد، ولی، اگر بدهکارازبد رفتاری طلبکاربمیرد، دائن مسؤل است (برخلاف قوانین الواح دوازده‌گانهٔ روم، که طلبکار میتوانست بدهکاررا درصورت عدم‌تأدیهٔ

قرض شقه کنند). تأدیه ممکن است با پول یا با گندم و جو بعمل آید. لفظ سرمایه‌دار در قانون استعمال شده. چنانکه دیده میشود، تجارتخانه و بانکهای بزرگ بوده، که نمایندگانی باطراف میفرستادند وسرمایه هائی دراین نوع بانکها گذارده میشد (مانند بانك اِجی‌بی که درذیل بیاید). دادن تمسك، حواله، برات و نیز گرفتن ربح معمول است، میزان ربح صدی بیست است و در مواردی صدی ۳۳ یا ۴۰. ازاستقراض چندنفر مشترکاً، ازنسیه‌فروشی وازمعاملات بیع‌شرطی ذکری شده. محاکمات، چنانکه مشاهده میشود، سابقاً دردست‌کاهنان معابد بوده، ولی درقانون حمورَبی‌قضات پادشاهی رسیدگی‌میکنند. محکمهٔ‌بابل‌دیوان عالی است و محاکمهٔ نهائی از حقوق پادشاه. کار کاهنان همین است، که در مقابل هیکل خدایان شهادتیرا بقید قسم قبول کنند. کلانتران‌شهرها نیزحق محاکمه‌دارند، ولی‌با حضور معروفین وریش سفیدان‌شهر. این‌نکته مخصوصاً جالب توجه‌محققین گشته که قوانین حمورَبی بامذهب و قواعد اخلاقی مربوط نیست واز این حیث باقوانین سایرملل مشرق‌زمین تفاوت‌دارد. مقصرین را ازاین‌نظرمجازات‌میکنند که‌باعث خسارت افراد وضررجامعه میباشند. پایهٔ مجازاتها اساساً برقصاص است: «چشم در ازای چشم، دندان در ازای دندان». این قاعده چنان مسلسل اجراء میشود، که مثلاً بنده نافرمان‌را گوش میبرند، اولاد جسوررا زبان، دایهٔ مقصررا پستان و جرّاح غیر ماهر را دست، ولی مجازات دزد اعدام است. از خصائص قوانین حمورَبی این است که انتقام کشیدن ممنوع است. مجنی علیه یا کسان او باید دادخواهی کنند. این مادّه نشان میدهد که دولت بابل بدرجهٔ بلند تمدن رسیده واحقاق حقّ‌را بعهده‌گرفته بود. پادشاه‌حق عفودارد. اختیارات‌پادشاه نسبت ببعض شهرها مانند بابل، (سیپ پار) و (نیپ پور) بواسطهٔ یکنوع امتیازاتی که‌بآنها داده‌شده محدود است. علماءفنّ ازغور ومداقه در قوانین حمورَبی باین نتیجه میرسند: قوانین مزبوره نتیجهٔ زندگانی ملتی است، که درمدت قرون عدیده در ترقی و تکامل بوده وحتی بعض جا های آن موافق افکار ملل کنونی میباشد، (یعنی کهنه نشده). شایان‌توجه‌است که‌حقوق‌زن‌نسبت‌باموالش‌موافق‌قوانین حمورَبی

بقدری است، که حتی بعض ملل کنونی اروپا هم آن حقوق را بزن نداده اند، مثلاً موافق قوانین مدنی فرانسه، زن شوهردار صغیره است و بی اجازهٔ شوهر نمیتواند معاملاتی نسبت باموال خود کند.

سلسلهٔ دوّم

(۲۰۶۸ــ۱۷۱۰ ق.م) پادشاهان اخیر سلسلهٔ اوّل دوچار جنگهای پی‌درپی باپادشاهان سلسلهٔ دوّم شدند. اسامی یازده نفر ازاین سلسله محققاً معلوم شده واوّل شخصی، که ازاین سلسله درزمان پسر حمورَبی مستقل شد، ایلوما ایلو[1] نام داشت. سلطنت او وجانشینانش برقسمت جنوبی یعنی برسواحل خلیج پارس بود وبدین سبب این سلسله معروف بسلسلهٔ صفحات دریائی است. درفوق گفته شدکه سلسلهٔاوّل بواسطهٔ فشار هیت‌هامنقرض گردید، ولیکن تسلط هیت ها در بابل دوامی نداشت، زیرا مردمی دیگر موسوم به کاسّی‌ها، که درطرف غربی‌فلات ایران میزیستند، ببابل هجوم آورده هیت ها را اخراج وسلسله ای تأسیس کردندکه موسوم بسلسلهٔ سوّم است.

سلسلهٔ سوّم (کاسّی‌ها)

کاسوها یا کاسیها مردمی بودند، که درکوههای کردستان (زاگْرُس) نزدیك کرمانشاه کنونی یادرطرف شمال عیلام میزیستند. چنانکه بالا تر گفته شد، بعضی تصوّرکرده اند که اینها قومی ازملل آریانی بوده اند، چه‌رب‌النوع بزرگ آنها، یاخدای‌آفتاب، سوریاش نام داشت واین لفظ آریانی است، ولی این عقیده حائزاکثریت نشده. ین قوم مملکت بابل را تسخیر و سلسله‌ای تأسیس کرد، که از ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۵ ق. م، سلطنت‌داشت. معلوم‌است که‌اگرهم این‌سلسله‌آریانی‌بوده، بعدها بابلی‌شده. در زمان این سلسله دولت آسور روبترقی رفت و دو دفعه آسوریها بابل راگرفتند (در ۱۲۷۵ ودر ۱۱۰۰ ق. م)، ولیکن تسلط‌آنهاموقتی بودو بالاخره این‌جنگها بشکست آسور خاتمه یافت. در زمان این سلسله روابط حسنهٔ بابل با مصر حفظ و تشیید میشد، چنانکه نوشته جاتی بر این معنی دلالت دارد و نیز در زمان کاسّی‌هااسب‌رابرای کشیدن عرابه‌بکاربردند. دردورهٔ‌این‌سلسله‌شوتروك‌ناخون تا،

1 - Ilu - Ma- Ilu.

پادشاه نامی عیلام، بابل را تسخیر کرده تمام اشیاء نفیسه این شهر را به شوش برد. از جملهٔ ستل نرم‌سین است، که در حفریات شوش بدست آمده و دیگر مجسمهٔ خدای بزرگ بابلیها بل مردوك بود، که سی سال در شوش بماند و بعد ببابل ردّ شد. تاخت و تاز عیلامیها بالاخره سلسلهٔ کاسّوها را از پای در آورده منقرض کرد.

سلسلهٔ چهارم در ۱۱۸٤ سلسلهٔ جدیدی موسوم به سلسلهٔ پاش‌ها که، اسم یکی از محلات بابل بود، برقرار شد. جنگی با عیلام به پیشرفت بابلیها روی داد و بر اثر آن مجسمه مردوك را، که عیلامیها در جزو غنایم برده بودند، رد کردند. یکی از معروفترین پادشاهان این سلسله بُخت‌النصر (نبوکُدنُصَر) اوّل بود، که حدود بابل را تا دریای مغرب رسانید و سلطنت او تا ۱۰۵۳ ق. م امتداد یافت.

سلسلهٔ پنجم این سلسله، که موسوم به (بازی) میباشد، ازحدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ در صفحات دریائی سلطنت کرد. لذا این سلسلهٔ دوّم دریائی است. در دورهٔ این سلسله عیلام باز بابل را گرفت و یکی از پادشاهان عیلام بر تخت بابل نشست، ولیکن بیش از شش سال دوام نکرد. بابل در زمان این سلسله به سبب تاخت و تاز مردمان صحرا گردی موسوم به گوتیان[1] از طرف شمال، و فشار عیلامیها از طرف مشرق، ضعیف و ناتوان گشت، بخصوص که مردم گوتیان مزارع بابلی ها را خراب، شهر های مملکت را غارت و معابد را زیر وزبر کردند. در این احوال پادشاه بابل آداد آپلو دّین، که تخت بابل را غصب کرده بود، ازپادشاه آسور کمك طلبیده دختر خود را باو داد. عیلامیها هم از موقع استفاده کرده در بابل تسلط یافتند و یکی از پادشاهان عیلام در بابل به تخت نشسته اسم بابلی اختیار کرد. مقارن این احوال مردم تازه نفس دیگری موسوم به کلدانی ها از طرف شمال شرقی عربستان سر بر آورده به بابل حمله کرد و یك مدّعی بر دو مدّعی دیگر، یعنی آسور و عیلام، افزود. این دوره، که

۱ ـ Gutiens.

از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق . م امتداد یافت ، پر بود از منازعات ، جنگها ، اغتشاشات و هرج‌ومرج . خلاصه اوضاع چنین‌بود که کلدانیها به‌تقویت عیلامیها میخواستند تخت بابل را اشغال کنند و آسوری‌ها مانع بودند . بالاخره جنگها در سلطنت نبونصیر پادشاه آسور به‌پیشرفت او خاتمه یافت و بابل جزء دولت آسور جدید گردید (۷۳۲ ق . م.) . پس از انقراض آسور در بابل سلسله ای برقرار شد ، که موسوم است به(بابل و کلدانی) وچون وقایع این دوره باتاریخ مادیها وپارسیها ملازم است ، در جای خود ذکر خواهد شد .

دوم ـ دولت آسور

آسوری‌ها مردمی بودند از نژاد سامی ، که با مردمان سامی نژاد دیگردربابل زندگانی میکردند . در ازمنه بعد آسوری ها مهاجرت کرده ، به‌قسمت وسطای رود دجله و کوهستانهای مجاور رفته ، در آنجا دولت کوچکی ساختند ، که موسوم به آسورشد . این‌اسم ازاسم‌ربّ‌النوعی‌است ، که‌پرستش‌میکردند و(آسور نام داشت . آسوری ها برای ارباب انواع بابلی نیز پرستش داشتند ، ولی آنها را دون‌رتبه(آسور) دانسته باین عقیده بودند ، که هرقدردولت آسور وسعت میبابد برعظمت این خدا میافزاید وخدایان‌شهرهای‌دیگر دست‌نشانده‌میشوند . پایتخت این‌مملکت درابتداء شهر آسوربود ، ولیکن درادوار دیگر شهر کالاه[1] (کالح توریة) وبالاخره نینوا[2] پایتخت گردیدند . حکمرانان آسور رامانند حکمرانان شهرهای سومرو اکدپاتسی میگفتند . درابتدا آسوری‌هاتابع بودند ، چنانکه‌اوّل‌دفعه‌ای ، که اسم آسوررا ذکر میکنند ، درزمان حمورَبی پادشاه بابل‌است وچنین‌استنباط میشود ، که دراین‌زمان‌آسور جزوبابل بوده . معلوم نیست درچه تاریخ آسورمستقل شد ، بهر حال تاریخ استقلال آن بین قرن هیجدهم و پانزدهم ق . م‌است . آسوریها مردمی‌بودند زارع و ، چون بمملکت‌جدید آمدند ، دیدند در اینجا اراضی قابل کشت بالنسبه کم‌است وزمین‌هم مانند زمینهای بابل حاصل خیزنیست . بنابراین

۱ ـ Kalah یا Kalakh. ۲ ـ Nineveh.

تصمیم کردند، که ازدست رنج دیگران تعیش کنند. این بود که در بهار هرسال آسوریها به تاخت‌وتاز درممالك مجاوره میپرداختند، با این مقصود که مملکتی‌را باج گذاریاممالك‌وشهرهای یاغی‌را غارت کنند، ازاهالی‌هرقدر لازم بدانند بکشند وباقی را به اسارت بمملکت‌خودبرده‌وبکارهای‌سخت‌واداشته‌درفراوانی وناز ونعمت بزیند. طبیعی‌است که دولت آنهاموافق‌این‌مقصوددرست‌شده‌بودواز حیث‌تشکیلات وترتیبات‌شبیه دولت بابل نبود. درسومر وبابل شهرهاحکمرانانی‌داشتند موسوم به‌پاتسی وروحانییتی باعلی‌درجه قوی ومتنفذ، چنانکه‌میتوان گفت، که‌این‌دولت ها در واقع دولت های ملوك الطوائفی وروحانی بودند، ولی پایهٔ دولت آسور برطبقهٔ زارعین آزاد قرارگرفته بود، زیرا زارعین قشون آسوری راتشکیل میدادند و جنگ‌و تاخت‌و تاز حرفه آنها بود. بنابراین جای تعجب‌نیست، که آسوردولتی شد جنگی و قشون آسوری سرآمد قشونهای معاصر. یکی از خصائص آسوریها شقاوت وبیرحمی فوق‌العاده آنها نسبت بمغلوبین بود. جهت آنرا از دوچیز باید دانست: اولاً آسوریها عقیده داشتند، که بیرحمی وشقاوت مرضی خدایان وکار ثوابی است، چنانکه یکی ازپادشاهان آسور بدست خود اسراء را کور میکرد واین وحشی گری را پسندیده آسمان میدانست. ثانیاً چون آسوریها قلیل العدّه بودند وممالك تابعه شان بعد ها خیلی وسعت داشت، برای جلوگیری از جدا شدن ممالك بوسائلی متوسل میشدند، که‌ملل مغلوبه‌را مرعوب، ناتوان ودربعض موارد نابود کنند. این دولت تقریباً هزارسال دوام کرده حدود خودرا ازهرطرف پیش‌برد: از طرف مغرب و جنوب غربی دولت (هیتها) را معدوم، فینیقیه و فلسطین را مطیع کرده بمصر دست انداخت. از طرف مشرق وجنوب شرقی تاکوه دماوند وکویر بزرگ ایران پیشرفت، ماد وپارس رادست نشانده وعیلام‌را چنان‌خرابکرد که این مملکت چندهزارساله دیگر کمرراست نکرد. دولت آسور بالاخره بدست مادیها منقرض شد. زبان آسوری‌همان‌زبان‌بابلی بود، ولی زبان‌آرامی دراینجاهم بعدها غلبه یافت. خطّ آسوری‌نیز خطّ میخی‌بابلی است. کتیبه‌ها وکتابتهای زیاد ازپادشاهان این‌مملکت مانده، زیرا به‌ضبط وقایع علاقه‌مند بودند. آسوریها

لوحه هائی از گل رُس می ساختند و پس از نوشتن مطلب ، آنهارا درآتش پخته بعد ضبط میکردند. بدین ترتیب کتابها و کتابخانه ها ترتیب و تشکیل میشد. این لوحه ها ، که درموقع انهدام نینوا زیرخاك رفته ، حالا بواسطهٔ حفریات بیرون میآیدومنبعی برای روشن کردن تاریخ عهود قدیمه است ، چنانکه در موزهٔ لوور پاریس چندین هزار از این لوحه ها موجود است. از جمله کتابخانهٔ معروف آسور بانی‌پال‌است ، که در کو یونجیك پیداشد. آسوریها در صنایع نیز آثار زیاد ازخود گذاشته‌اند. پادشاهان آسور دوچیز راازتکالیف‌خود میدانستند: اوّل‌جنگ وبعدبنای‌شهرجدید، که‌بازحمت و مشقت‌اسراءساخته‌میشد. بنابراین‌دراین مملکت صنعت معماری، حجاری، کتیبه نگاری، ساختن‌صورت‌های‌منقور‌و برجسته درسنگ[1] ترقی شایانی داشت. بعض کار های آسوریها ، که شکار پادشاهان یا مجالس را نشان میدهد، باندازه ای طبیعی‌است (مخصوصاً حرکت حیوانات مانند اسب ، آهو و غیره) که باعث حیرت استادان کنونی اروپا است. در صنایع دیگر مانند صنعت زرگری ، خاتم کاری ، کاشی سازی وغیره آسوریها نیزماهر بودند وفینیقیها از روی سرمشق های آنها اشیاءِ زیاد ساخته در عالم قدیم انتشار دادند. بعدها ازنمونه‌های مزبور درممالك اروپا تقلید کردند وصنعت درآنجاها پدیدآمد. تاریخ آسور به سه عهد تقسیم میشود:

آسور قدیم این عهدتقریباً از ۱۵۰۰شروع‌شده‌در ۹۰۰ق.م خاتمه‌می‌یابد. بزرگترین پادشاه این عهد تیگلات پالسر[2] اوّل است ، که فتوحات زیاد در بابل ، ایران و جاهای دیگر کرد ، ولی بابل دوباره موفق شد که آسور را دست نشانده کند. از وقایع مهمه این عهد پیدا شدن قوم صحرا گرد تازه نفسی است، که ازعربستان بیرون آمده بابل وآسور را درفشارگذارد (۱۵۰۰-۱۳۰۰ ق.م). این مردم درتاریخ به‌آرامی موسوم اند. اینها درابتداء به بابل حمله کردند و ، چون بواسطهٔ مقاومت بابلی ها موفق نشدند ، بعد هجوم به آسور برده این دولت را بر انداختند. پس از آن آرامیهابه به سوریه رفته دمشق وحلب

---

1 - Bas - Relief.

۲-به‌آسوری توگول‌تیه‌پَل‌شَرَ.

وسایر شهر های آنرا تسخیر کرده (۱۱۰۰ ق . م) بزودی در تجارت قوی شدند . آرامیها اسلوب خط را از فینیقیها گرفته خط مخصوصی ترتیب دادند وبعد، چنانکه بیاید، این خط جایگیر خطوط میخی گشته در ایران ، آسیای وسطی و جاهای دیگر انتشار یافت .

آسور وسطی در این دوره ، که از ۹۰۰ تا ۷۴۵ ق . م امتداد داشت ، آسوریها بر آرامیها فائق آمده از نو دولتی تشکیل کردند . این دولت قدرتی حیرت آور از حیث جهانگیری بروز داد . بزرگترین پادشاه ایندوره (آسور نصیر پال) است ، که آسور را بحدود زمان تیگلات پالسر اوّل رسانید ، ولیکن شقاوتهای اونامش را لکه دار کرده: نوشته اند، که اطفال اسراء را ازپسرو دخترزنده درآتش میسوزانید. اگرچه آسور دراین زمان قوی‌ترین دولت آسیای غربی بنظر میامد، ولی دیری نگذشت که یك مردم شمالی (ساکن ارمنستان کنونی) بر آسور قیام و دولت آرارات یاوان را تأسیس کردند. پس از آن مردمان دیگر ازاطاعت آسور سرپیچیدند وبالاخره شورشی درآسور این دوره‌را بپایان رسانید.

آسور جدید این دوره از ۷۴۵ تا ۶۰۷ ق.م امتداد یافت وپادشاهان نامی آن ازاین قرارند : ۱ـ تیگلات‌پالسر چهارم که ببابل قشون برده آرامیها و کلدانیها را شکست داد وآن شهر را گرفت. بعداو بطرف شمال متوجه گشته قسمتهای جنوبی مملکت آرارات را به آسور ضمیمه کرد، ولی‌موفق نشد پایتخت آنرا تصرّف کند. ۲ـ سارگن‌دوّم[1] (۷۲۲ـ۷۰۵ ق.م). درزمان اوقشون‌آسور ازحال‌قشون ملی‌خارج‌شد. توضیح آنکه پادشاهان سابق فوق‌العاده مهم میدانستند، که‌لشکر ازطبقهٔ زارعین آزاد تشکیل‌شود، ولیکن روحانیون، که اراضی زیاد داشتند واز مالیات معاف بودند ، نمیخواستند زارعین درقشون داخل شوند. بالاخره مقرّرشد، که بجای زارعین اسرا را بکار های فلاحتی وادارند، تا زارعین بتوانند بخدمات عسکری اشتغال ورزند. چون روحانیون از این حکم ناراضی بودند ، انقلابی را باعث شدند، که بتعیین سارگن بسلطنت منتهی گشت

۱ ـ بآسوری شرّوکین.

ودولت مجبور شد کـه کسری افراد را اجیر کند. ازآنجا، که این نوع سربازان سپاهیان ملی نبودند و در موقع سخت فرار میکردند، ازاین ببعد پایهٔ دولت آسور، که بر سپاه ملی بود، متزلزل گردید. در این دوره جنگهای آسور با عیلام شروع شده بانقراض ایندولت خاتمه‌یافت. شرح‌وقایع درتاریخ عیلام بیاید. جنگهای متعدّد متمادی آسور باعیلام، هر چند این دولت را ازپای در آورد، باعث‌ضعف آسور نیز گردید. ازطرف دیگر فشارمردمان آریانی نژاد (مانند کیمریها، سکاها، مادیها وغیره) به‌آسور، که ازمدّتها قبل شروع شده بود، عرصه‌را برآسوریها تنگ کرد وبالاخره این‌دولت قدیم‌قویم بدست مادیها منقرض شد (۶۰۶ ق.م). شرح وقایع درتاریخ ماد بیاید.

سوم ـ دولت عیلام

مقدّمه اطلاع ما بر عیلام تا چهل پنجاه سال قبل منحصر به ذکر مجملی‌بود، که توریة‌ازآن کرده‌واسم کُدُرْلاُعمرْ پادشاه‌عیلام‌را درضمن حکایتی برده[1]. مورّخین‌عهد قدیم‌هم، چنانکه ازنوشته‌های‌آنها معلوم‌است، اطلاعاتی راجع بعیلام نداشتند. حال بدین منوال بود، تا حفریات شوش پیش آمد. نتیجهٔ حفریات‌راجع به‌عیلام چنین‌است، که بطور اختصار ذکرمیشود، زیرا مدخل تألیف گنجایش بیش از این را ندارد و برای مقصود ما هم این اندازه کافی است.

حدود عیلام درعهد قدیم عیلام اطلاق میشد بمملکتی، که ازاین ولایات ترکیب یافته بود: خوزستان، لرستان، پشتکوه، کوه های بختیاری. حدود این مملکت ازطرف مغرب دجله بود، ازطرف مشرق قسمتی‌از پارس، ازسمت‌شمال، راهی‌که ازبابل بهمدان میرفت وازسمت جنوب خلیج‌پارس تا بوشهر[2]. شهرهای مهم این‌مملکترا چنین نامیده اند: ۱ ـ شوش که مهمترین شهر عیلام و از قدیمترین شهر های عالم بود. ۲ ـ مادا کتـوروی رود کرخه. ۳ ـ خایدالو، که گمان‌میکنند درجای خرّم‌آباد کنونی بناشده‌بود. ۴ ـ اهواز.

---

۱ ـ سفر پیدایش باب۱۴. ۲ ـ درعهد قدیم بوشهررا (ریشر) مینامیدند.

اهالی عیلام دولت خود را آنزان سوسونکا مینامیدند. لفظ عیلام ، چنانکه محققین تصوّر میکنند ، سامی است واطلاق بآن قسمتی میشد ، که کوهستان است.

نژاد

راجع بمردمان بومی این مملکت عقیدهٔ دیولافوا ودِ مُرگان این است ، که بومیهای اوّلی این مملکت حبشی بودند. برخی عقیده دارند ، که سواحل خلیج پارس هم تامکران وبلوچستان از حبشیها مسکون بوده. بهرحال بعدازقرون زیاد مردمانی ، که دراطراف شطّ العرب ورأس خلیج پارس سکنی داشتند وموسوم به سومریها بودند ، باین مملکت آمده غلبه یافتند. بعداز آنها مردمان سامی نژاد باین مملکت آمدند ، ولی استیلای آنها درقسمت کوهستانی آن دوامی نداشت. ازمردمان کوهستانی اسم کوسّی ها یا کیس سی ها زیاد برده شده[1] اینها مردمی بودند استقلال طلب و مطیع کردن آنها خیلی دشوار بود ، چنانکه تسلّط خارجیها برآنها دوامی نداشت

زبان

قدیمترین زبان اهالی این مملکت زبان انزانی است ، که بعقیده دِ مُرگان درسه هزار سال ق. م متروك شد وپس ازآن زبان سومری وزبان سامی دراینجا رواج یافت. بعد می‌بینیم که در ۱۵۰۰ سال ق. م دفعةً زبان انزانی زنده و استعمال شده وازاینجا میتوان حدس زد ، که زبان انزانی درمیان اهالی معمول بوده ، ولی کتیبه ها بزبان سومری وسامی نوشته میشده ، زیرا اگر زبانی مرد ، دیگر زنده نمی شود. در باب زبان انزانی عقیدهٔ عالم معروف ، پِرشیل[2] ، که باهیئت علمی فرانسوی بود ، این است ، کـه زبان مزبور ملتصق است.

خطّ

خطّ عیلامی میخی است ، یعنی علامات ازنقوشی ، که بشکل میخ است وبطور افقی یاعمودی استعمال شده ، ترکیب یافته. عدّهٔ این نوع علامات ، چنانکه گویند بالغ برسیصد است وشکل خطّ راعیلامیها ازسومریها اقتباس کرده اند ، ولی خطّ میخی عیلامی خطّ مستقلی است ، یعنی علامات هر دوخطّ نمایندهٔ همان صداها نیست وبنا براین بادانستن خطّ بابلی خطّ عیلامیرا نمیتوان خواند. ارقام عیلامی هم با ارقام بابلی تفاوت دارد : اوّلی برعلامات ده

۱ ـ بعضی این مردم را با (کاس سو) های مذکور درفوق ازیك قوم دانسته اند (Ed. Meyer).
۲ ـ Père - Scheil.

گانه ودوّمی برعلامات شصت گانه بناشده . این خطّ بعدها باخطوط دیگر مترادفاً استعمال میشد ، مثلاً یکی ازپادشاهان عیلام موسوم به باش‌شوشیناك ، که سلطنتش قبل‌ازغلبهٔ سومریهای شهر اوربرعیلام بود ، مجسمه ای ازسنگ ساخته و شکل آن چنین است: پادشاه برتختی ازسنگ‌نشسته و کلماتی ازسمت راست‌آن بخطّ عیلامی، ازطرف چپ بخطّ بابلی نوشته شده است .

مذهب این موضوع تاریك‌است، ولی باز کلیاتی معلوم شده . عالم ازنظرعیلامیها پر از ارواح بود . خدای بزرگ‌را شوشیناك میناميدند، ولی‌پرستش‌اوفقط بپادشاهان و کهنه اختصاص داشت . بعدازاوبشش خدا و پس از آنها بگروهی از ارواح معتقد بودند وهر کدام ازارواح‌را خدای جائی‌میدانستند . عیلامیهاهم مانند بابلیها مجسمهٔ خدایان را میساختند و ، وقتی که مجسمهٔ شهری را بشهر دیگر میبردند ، عقیده داشتندکه خدای آن شهر را انتقال داده‌اند . بنابراین مذهب آنها شرك وبت پرستی بود . کاهنان قوی ومتنفذبودند. کلیةً مذهب عیلامیها شباهت‌زیاد بمذهب بابلیهادارد وچنین بنظر میآید، که آداب مذهبی آنان‌هم بآداب مذهبی بابلیها شباهت داشته .

شهر شوش دِمُرگان خرابه های شوش را بچهار قسمت تقسیم کرده : ۱ ــ ارك‌یاقلعهٔ شوش ، که‌ازادوارقدیم تازمان اسکندرمسکون بود . ۲ ــ قصور شاهان هخامنشی . ۳ــ محلهٔ تجارتی . ٤ــ محله‌ای در طرف راست رود کرخه . درقسمت دوّم خرابه های قصر داریوش واردشیر دوّم وطالار معروف‌آن، که موسوم به آپَدانَ بود کشف شده .

تقسیم گذشته های عیلام دِمُرگان گذشته های عیلام‌را بدو قسمت تقسیم میکنند: ۱ــ اعصار قبل‌از تاریخ . ۲ــ قرون تاریخی. قسمت اولی باز بدو قسمت تقسیم میشود وهر دو ازعهد حجر است، زیرا آلات واسباب فلزّی پیدانشده[1]. اشیائی که ازاین عهد بدست آمده غالباً ازسنگ

۱ ــ بعضی دراین باب تردیددارند واین عهدرا ابتدای عهدمس میدانند (ادوارمی‌یر ، تاریخ عهد قدیم).

وگل رُس است. دِمُرگان ازمقایسهٔ این اشیاء بااشیائی، که درمصربدست آمده، عقیده داشت، که این اشیاء متعلق بهشت هزارسال ق. م است، ولی عالم دیگر کینگ[1] باین عقیده‌است که‌شباهت این‌ظروف سفالی‌بظروف سفالین‌مصری سطحی‌است و ساخت وشیوهٔ آنها شبیه‌تر بظروف واشیائی است، که درماوراءِ دریای خزر[2]، استراباد[3] ودره‌گز یافته اند. ازاینجا واز قرائن دیگر گمان میکنند، که تمدّن عیلامی‌درجاهای خیلی‌دوردست انتشاریافته‌بود، بین‌ماوراءِ دریای‌خزر، عیلامیها و سومریها ارتباطی وجود داشت وشاید این مردمان از طرف شمال آمده بودند، ازطبقهٔ عهد حجر، که پائین رفته اند، تاشش پاچیزی نیافته اند. جهت این است که مردمی باتمدّنی عالیتر بر بومیها استیلا یافته و خانه های آنها را خراب کرده، بعد بقدرشش‌پاخاک‌ریخته، روی‌آن‌ابنیه‌ساخته‌اند. بالاترطبقه‌ای‌است که‌دِمُرگان آن را متعلق به عهد قدیم میداند[4]. از اشیائی که پیدا شده ظروف سفالین خیلی کمتراست. اشیاءاین‌عهد بیشتر از مرمر سفیداست، که‌روی آنهانقاشی شده‌ونیز عبارت‌است‌ازگلدانهای‌لعاب‌دارولوحه‌هائی‌از گل‌رُس که‌برآنهاخطوطی‌نوشته‌اند. دِمُرگان این اشیاء را متعلق بچهار هزارسال ق. م میداند.

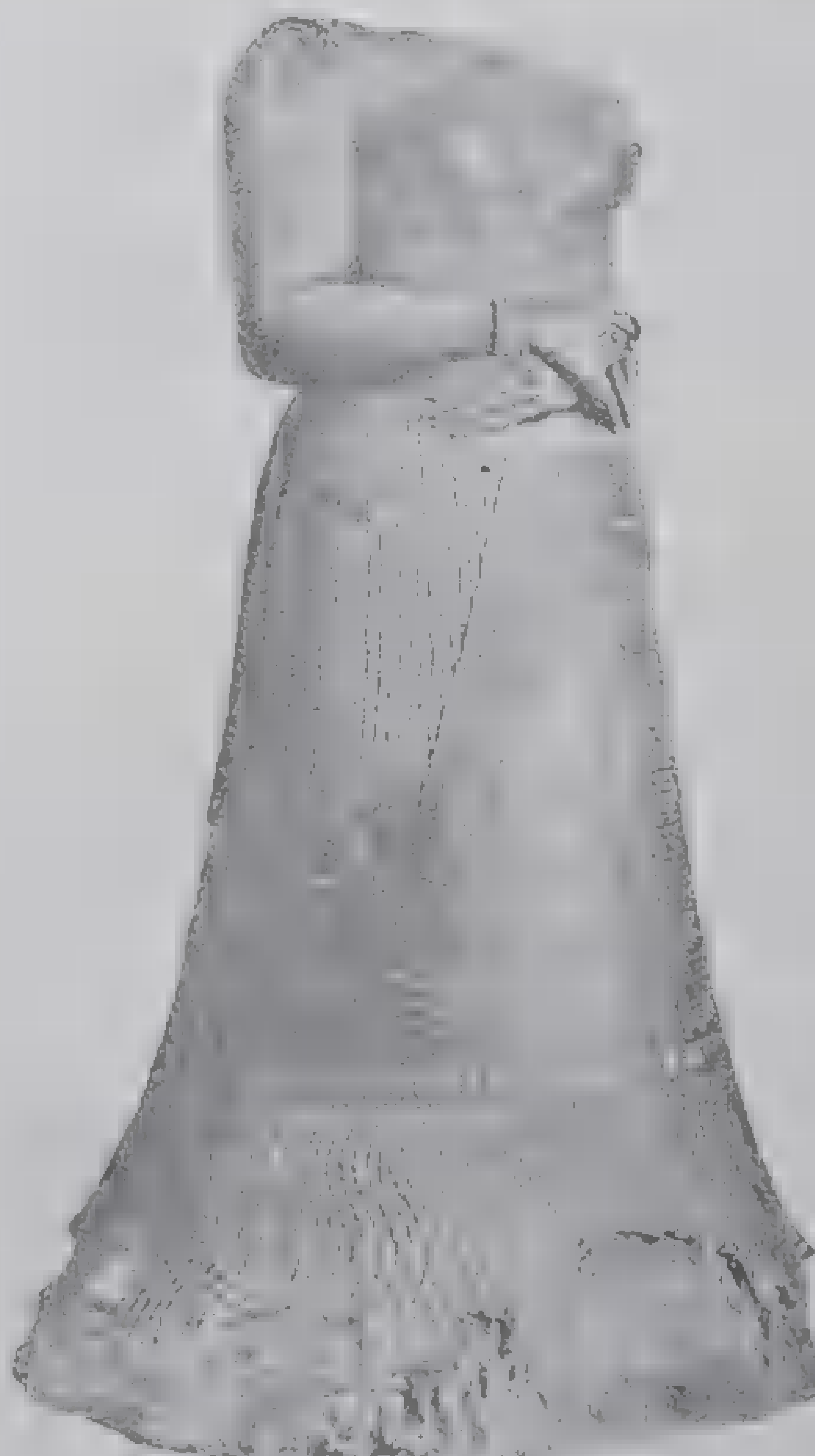
قرون تاریخی‌عیلام بسه‌قسمت تقسیم میشود: ۱ـ عهدی‌که تاریخ عیلام‌ارتباط کامل با تاریخ سومریها و اکدیها دارد (از ازمنهٔ قدیمه تا **۲۲۲۵** ق. م). ۲ ـ عهدی که گذشته های عیلام باتاریخ دولت بابل مربوط میباشد (**۲۲۶۵ ـ ۷۴۵** ق. م). ۳ ـ دوره‌ای که طرف عیلام دولت آسور جدید است (**۷۴۵ ـ ۶۴۵** ق. م).

عهداوّل دراین‌عهد تاریخ‌عیلام تاریک‌است. باوجود این دیده‌میشود که‌پاتسی‌های سومرواکد، چنانکه‌گذشت، باعیلامیها جنگهای دفاعی‌میکنند، اگرهم‌گاهی غلبه می‌یابند، تسلط آنهابرعیلام دوامی‌ندارد وبالاخره عیلام برسومر واکد دست یافته دولت این مردمان را بر می افکند. چون بالاتر وقایع ذکر شده، تکراررا دراینجا زائد میدانیم.

۲ ـ درگورکان آنو. ۳ ـ درکورنگ تپه.
۱ ـ King. ٤ ـ Archaïque.

از اوضاع داخلی عیلام در این عهد به تحقیق نمیتوان چیز های زیاد گفت، همین قدر معلوم است که عیلامیها از همسایگان غربی (سومریها و سامی ها) از حیث تمدن پست تر بودند و، چون مملکت آنها بیشتر کوهستانی بود وراههائیکه مساعد باتجارت باشد وجود نداشت، این ملت از مراکز عمران وتجارت دنیای آن روز دورمیزیست. ازحیث تشکیلات مملکتی نیز چنین بنظر میاید، که باستثنای مواقعی، که دشمن خارجی استقلال عیلام را تهدید میکرد، هریك ازاقوام وطوائف زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشتند، بخصوص مردمان کوهستانی آنکه همیشه استقلال خودرا حفظ میکردند. بعقیدهٔ دُمرگان، وقتی هم که ملل خارجه بر عیلام دست می یافتند، اهالی کوهستان آن مستقل میماندند. رفتار عیلامیها در مواقع غلبه برسومریها و مردمان سامی خیلی خشن بود وگاهی هم ازشقاوت آنها نسبت بملل مغلوبه بعض نتایج تاریخی حاصل میشد، که درفوق ذکر شد.

عهد دوّم دراین عهدعیلامیهاباپادشاهان بابل درزدوخوردند. دردورهٔ کاسّوها (خورباتیلا) پادشاه عیلام با (کوری گالزو) پادشاه بابل جنگید وبعد، چنانکه گذشت شوتروك ناخونتا بابل را گرفته، اشیاء نفیسه آن راغارت کرده بشوش برد وبالاخره تاخت وتاز عیلامیها دولت کاسّوهاراازپای درآورد. ازپادشاهان نامی عیلام دراین دوره (شیل خاکین شوش نالت) است. این پادشاه، که سائسی مدّبروبزرك بود، بناهای زیادکرد ویکی ازکارهای او این است: هربنائیرا که تعمیرمیکرد، مینوشت این بنارا کی ساخته بود وچه کتیبه ای داشت، عین آن کتیبه را، که بزبان سامی بود، مینویساند وترجمه انزانی را بدان میافزود. این علاقمندی پادشاه مزبور به حفظ آثار مورد قدردانی علماء آثارعتیقه است وهیئت علمیه فرانسوی در پیشرفت های خود درشوش مخصوصاً مرهون آن میباشد، زیرا این کتیبه های قدیم وکتیبه های این پادشاه ادواری گذشته، که لااقل دوهزار سال طول آن است. کلیةً ازآثاری، که اززمان این پادشاه بدست آمده، مانندستون های برنجی، سْتلها، آجرها، کتیبه ها و غیره محقق شده، که درزمان او ادبیات وصنایع عیلامی باوج



(۱) ـ مجسمهٔ ناقص ملکهٔ ناپیرْ آسو ، زن اونْ ناشْگال، پادشاه عیلام ، که از مفرغ ساخته شده و ۱۸۰۰ کیلوگرام وزن دارد (حفریّات شوش ، قرن پانزده ق.م)

ترقّی خود رسیده بود. جنگهای دیگر عیلام با بابل تا انقراض آن دولت بدست آسوریها در فوق ذکر شده.

عهد سوّم وقایع عمدهٔ

این عهد عبارت است از جنگ های آسور با عیلام. توضیح آنکه عیلام تا این زمان با آسور همسایه نبود، زیرا بین این دو دولت مردمان کوهستانی واقع شده بودند، ولیکن در زمان تیگلات پالسرِ چهارم آسوریها با مردمان مزبور جنگیده بعضی را کاملاً مطیع کردند و برخی را نیم مستقل گذاردند. پس از آن عیلام دولت همجوار آسور گردید.

جنگ اوّل دولت عیلام از راه مآل بینی با بابل، که نیز از تسلط آسوریها در عذاب بود، عهد اتّحادی بست، تا باهم ممالك خودشان را از تعدّیات آسور حفظ کنند. سارْگُن، همینکه خبر این اتّحاد و تجهیزات عیلام را شنید، فرصت بمتحدین نداده قبل از رسیدن کمکی به عیلامیها بمملکت آنها حمله برد. در این زمان آسور به عیلام برتری داشت، زیرا اوّلاً آسوریها متمدّن تر از عیلامیها بودند، ثانیاً سواره نظام آسور از حیث عدّه و هم از جهت

تشکیلات و مشق برسواره نظام عیلام تفوّق داشت، ثالثاً اسلحه آسوری ها بمراتب بهتر از اسلحه عیلامیها بود. باوجود این عیلامیها مردانه جنگیده چندان پافشردند، که آسوری ها نتوانستند پیشرفتی حاصل کنند و عقب نشستند، یعنی درمعنی شکست خوردند. این جنگ از اسم محل موسوم به جنگ دوری‌لو است (بین ۷۲۲ و ۷۰۵ ق. م).

جنگ دوّم

بعد از سارگُن دوّم سیناخریب بر تخت آسور نشست. در این اوان کالّودوش[1]، پادشاه عیلام، را محاصره کرده کشتند. پادشاه‌آسور این واقعه رامغتنم دانسته ازطرف جنوب عیلام (سواحل خلیج پارس) داخل جلگهٔ‌شوش گردید، ۳٤قلعه‌وبرج‌راخراب کردواهالی‌رابااسارت‌به‌آسوربرد. در اینموقع عیلامیها کودورناخونتی[2] نامی‌راپادشاهی‌معین کردند، ولیکن‌او در کوهستان مانده اقدامی‌برای جلوگیری ازآسوریهانکرد واینها چون وضع‌را چنین‌دیدند بطرف ماداکتو که در کوهستان بود حمله بردند. بعد، چون درّه‌ها بواسطه باران وبرف قابل عبورنبود، آسوریهاعقب نشسته به‌آسور برگشتند، مردم عیلام کودور ناخونتی‌را از جهت بی قیدی، که نشان داده‌بود، گرفته‌کشتند (۶۹۲ ق. م) و بجای او اوم‌مان میناتو[3] نامی را بسلطنت برگزیدند. این پادشاه سر و صورتی بقشون عیلام داده باندازه‌ای آنرا قوی کرد، که بابل برای اتّحاد با عیلام بر ضدّ آسور مقدم گردید وازخزائن ارباب انواع بابلی وجوهی برای تجهیزات به‌عیلام داد. جنگی که پس از آن شد بسیار خونین بود، چه طرفین مقاومت کردند و باوجود کشته شدن سردارعیلامی، باز عیلامیها آنقدر پا فشردند، که جنگ بی نتیجه ماند و فریقین بخانه‌های خود بر گشتند. بعداز سیناخریب، آسورحیدّون[4] به تخت آسورنشست و پادشاه عیلام، خومبان خالداش دوّم، چون آسور را در جا های دیگر مشغول وگرفتار دید، درمملکت بابل تاخت وتازهائی کرد و تاشهر سیپ پار پیش رفته باغنائمی به‌شوش برگشت (۶۷٤ ق.م). پس ازفوت او، که چند روز بعد روی‌داد

۱ _ Kalludusch. ۲ _ Kudur - Nakhundi. ۳ _ Umman - Minanu.
٤ _ Assurhiddin.

برادر اورْتاکو به تخت نشسته با آسور روابطی بر قرار داشت: توضیح آنکه آسور در سال مجاعه کمکی به عیلام کرد ودولت عیلام مجسمهٔ رب‌النوع سیپ‌پار را، که درجزوغنائم آورده‌بود، پس داد. درزمان‌آسورحیدّین‌آسورباعلی‌درجهٔ‌قدرت‌رسید. غیر از عیلام در آسیای غربی دیگر دولتی نمانده بود که تابع آسور نباشد.

آسور بانی پال و جنگهای او

در ۶۶۹ ق. م آسور بانی‌پال بتخت نشسته تمام‌حواس خودرا بفرونشاندن‌شورش‌مصریهامتوّجه‌داشت. عیلامیها ازموقع استفاده کرده بتاخت‌وتاز در مملکت بابل‌پرداختندوغنائمی از آنجا آوردند. پس از آن بزودی اورتاکو درگذشت وبرادر او تِ اومْمانْ[۱] بتخت نشست. این تغییر سلطنت برای عیلام بسیار شوم بود، زیرا پادشاه جدید خواست برادر زاده های خود را بکشد واین اقدام باعث شد، که شصت نفر از شاهزاده گان عیلام فرارکرده بدربار آسور پناه بردند. پادشاه آسور با آغوش باز آنها راپذیرفت، با اینمقصود که بواسطه جنگ های خانگی عیلام را ضعیف کرده بعد در هم شکنند. در این احوال تِ اومْمانْ بپادشاه آسور تکلیف کرد، کـه فراریان عیلام را پس بدهد. او جواب ردّ به عیلام داد و جنگ درگرفت. چون قشون آسور زود بحدود عیلام رسیدپادشاه آن، که تمام قوایش حاضر نبود، در انتظار تـکمیل آن با تأنّی تا نزدیـکی شوش عقب نشست و برای اینکه فرصتی بدست آرد، یکی از سرداران خود را برای مذاکرات صلح نزد سردار آسوری فرستاد، ولیکن سردار مزبور مقصود را در یافته فرستاده را کشت. پس از آن جنگ شروع شد و طرفین با نهایت ابرام جنگیدند، ولی بالاخره آسوریها میسرهٔ قشون‌عیلامی‌را، که‌درکنار رودکارون‌بود، شکست داده بآب‌ریختند. پادشاه عیلام، که شخصاً جنگ میکرد، حملات پی درپی بقشون آسور برد وچندان پافشرد تا آنکه زخم بر داشت. بعد، درموقعیکه میخواست ازمیدان جنگ خارج شود، بواسطهٔ سانحه‌ای گرفتار شد وآسوریها سرش رابریده به نینوا بردند. این‌جنگ از اسم محل موسوم به توللیز[۲] است (۶۵۹ ق. م). همینـکه خبر شکست

۱ - Téumman. ۲ - Tulliz.

قشون عیلام بشوش رسید، هواخواهان شاهزاده گان فراری مخالفین خود را گرفته مقید داشتند و شادیها از این شکست کردند. پس از آن بدست پادشاه آسور پسر بزرگتر اورتاکو (خوم بان ایگاش) بپادشاهی عیلام نامزد شد و آسوریها باج از عیلام گرفته به نینوا بر گشتند. شکست عیلامیها باعث جشنهای زیاد در آسور گردید، زیرا از تمام دول آن زمان عیلام یگانه همسر آسور و دشمن موروثی او بود. بعد از این جنگ برادر آسور بانی پال، که در بابل پادشاه بود، بر اویاغی گردید. در ابتداء پادشاه عیلام بیطرف ماند، ولی، وقتیکه پادشاه آسور خواست عیلامیها مجسمهٔ (نه نه) ربّة النوع ارِخْ را رد کنند، پادشاه عیلام در موقع بسیار ناگواری واقع شد، چه این مجسمه قرنها در شوش بود، مردم عیلام پرستش زیاد برای آن داشتند و بنا بر این رد کردن آن با پادشاهی عیلام مباینت داشت. در این احوال بابل بپادشاه عیلام باز وجهی از خزانهٔ خدایان بابلی داد و او از جهة سختی و بدی موقع خود مجبور شد با بابل متحد شود. آسوریها باغتشاشات داخلی عیلام دامن میزدند، چنانکه بر اثر آن تام‌ماری‌تو[1]، برادر پادشاه عیلام، اورا گرفته کشت وبتخت نشست، ولی بعداز چندی این پادشاه هم گرفتار طغیان یکی از دست نشانده های خود موسوم به ایندَ بُغاش[2] گردید، سپس ازاو شکست خورده بطرف خلیج پارس فرار کرد وبالاخره گرفتار شده به نینوا باسارت رفت. آسور-بانی پال روی خوش باونمود، چه اورا برای اجرای خیالات خود راجع به عیلام لازم داشت. پادشاه مزبور، پس از آنکه کاربابل را ساخت، تصمیم کرد، که بکارعیلام خاتمه داده خیال خودرا ازطرف این دشمن موروثی راحت کند، اما ایندَ بُغاش، که برای کمك کردن ببابل اقدامی نکرده بود، بعداز سقوط این شهر سفرائی نزد پادشاه‌آسورفرستاد، ولیکن پادشاه مزبورآنهارا خوب نپذیرفت ورد کردن کلدانیهائیرا، که در زمان طغیان بابل بآن کمك کرده بعد بعیلام رفته بودند، خواست. دراین احوال ایندَ بُغاش را نجباء کشته بجای او خوم بان کالداش[3] را بر تخت نشاندند و پادشاه‌آسور ازموقع استفاده کرده تام‌ماری‌تورا بتخت‌عیلام نشانید، ولیکن، همینکه

۱ ـ Tammaritu. ۲ ـ Inda - Bugasch. ۳ ـ Khumban - Kaldasch.

او بتخت نشست، کشمکشی برضدّ آسوریها ترتیب داد. مطلب قبل ازاجرای آن افشاء شد، براثر این وضع باز او را گرفته بزندان انداختند و پس از آن آسوریها مملکترا غارت کرده باغنائم زیاد به نینوا برگشتند.

انقراض عیلام

در ٦٤٥ ق.م پادشاه آسور، که ازنتایج جنگهای قبل ناراضی بود، باز درپی بهانه برای جنگ باعیلام برآمد وبااین مقصود تام‌ماری‌تو را بعیلام فرستاده از خوم بان کالداش ردّ کردن کلدانی های مذکور و مجسمهٔ (نه‌نه) را خواست. برای پادشاه عیلام قبول کردن این تکالیف با مرگ او مساوی بود. بنابراین تصمیم کرد مقاومت کند. آسوریها واردشوش شده دراینجا آنچه خواستند کردند: خزانهٔ پادشاهان عیلام، که ازغنائم جنگهای سابق آنجاپربود، بدست‌آسوریها افتاد. طلاونقره‌ای، که‌بابل درموقع اتحاد بعیلام داده‌بود، بامجسمه‌ها، اشیاءِ نفیسه معابد عیلام وآنچه در خانه‌ها ازثروت واشیاء قیمتی‌بود بنینوا منتقل شد. آسوریهابکشتاروغارت اکتفاءنکرده استخوانهای پادشاهان عیلام واشخاص نامی را بیرون آورده بنینوا فرستادند. رفتار آسوریها در عیلام چنان بود، که خزقیال گوید: «این است عیلام وتمام جمعیت آن دراطراف قبر آن، همگی کشته شدند وهمه‌ازدم شمشیر گذشتند». مجسمهٔ (نه‌نه) ربةالنوع اِرِخْ را، که یکهزارو ششصد و سی و پنجسال درتصرّف عیلامیهابود، پادشاه آسور بدست‌آورده برای‌شهر اِرِخْ پس فرستاد. آسوریها، پس از کشتار زیاد، غارت کردن شهرها وحمل آنچه در این شهرها از ثروت عیلام یافتند، اسرای زیاد از شهر شوش و شهر های دیگر بآسور بردند. خوم بان کالداش آخرین پادشاه عیلام، که فرار کرده بود، پس از چندی گرفتار شد و آسوربانی‌پال او و تام‌ماری‌تو، پادشاه سابق عیلام را، بعرّابه خودبسته مجبورشان کرد عرّابهٔ سلطنتی‌را تامعبدآسور و(ایش‌تار) خدایان آسور، بکشند. این است ترجمهٔ کتیبهٔ آسور بانی پال راجع به فتوحات او در عیلام: «خاك شهرشوشان، شهر مادا کتو وشهرهای دیگرراتماماً بآسور کشیدم و درمدّت یکماه ویك روز کشور عیلام‌رابتمامی عرض آن جاروب کردم. من‌این مملکترا از عبور حشم، گوسفند ونیز از نغمات موسیقی بی‌نصیب ساختم و بدرندگان، مارها،

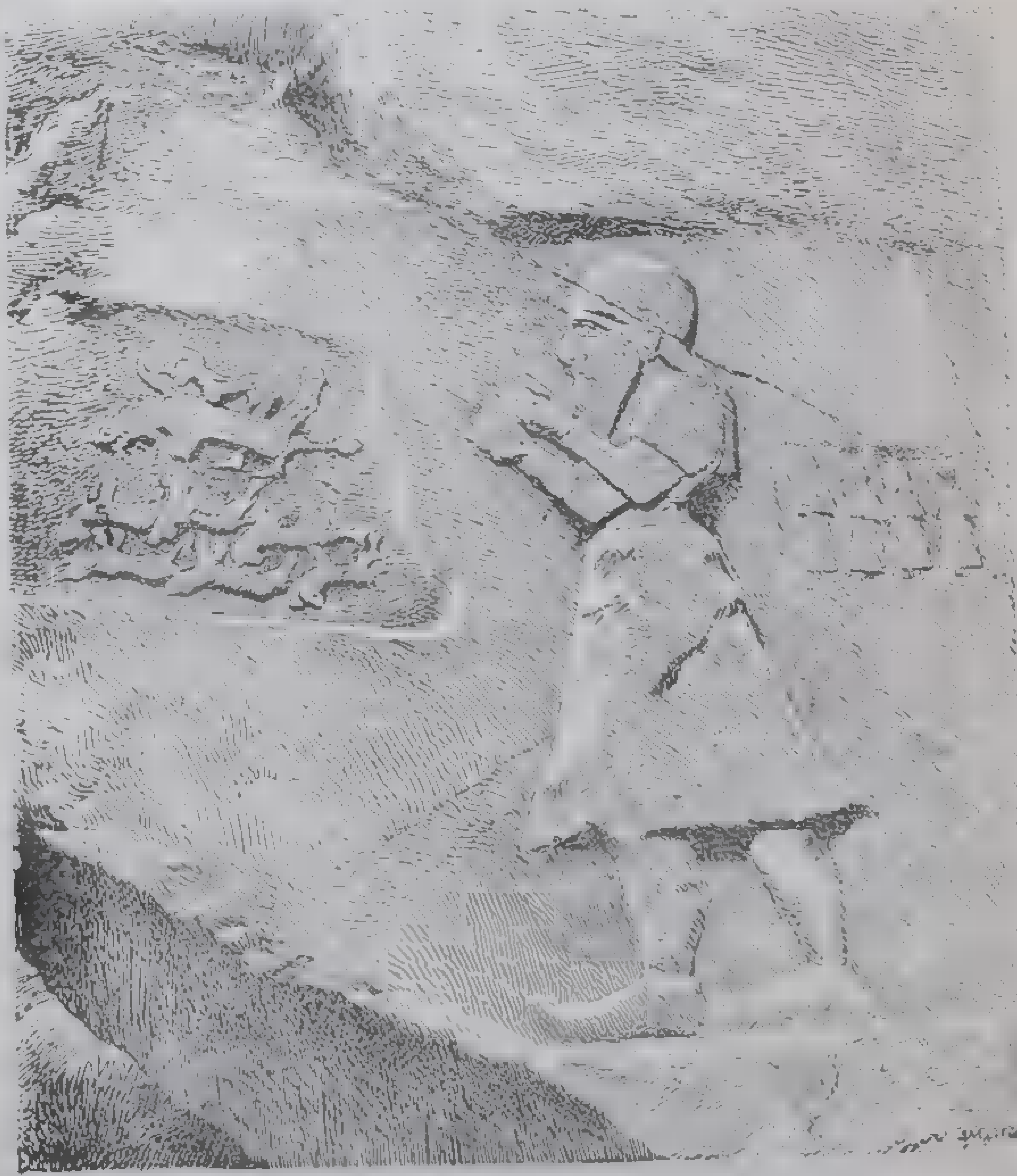


(۲) ـ نزدیکی مال میر، قلعهٔ فران (فرعون)، حجّاریها وکتیبه های شوشی (عیلامی)، مجسّمهٔ یکی از خدایان عیلام (از عکسی، که هوتس بر داشته، گراور شده است)

جانوران کویر وغزال اجازه دادم که آنرا فروگیرند».

خاتمه

چنانکه از تاریخ عیلام پیدا است، عیلامیها یکنوع تمدّن و صنایعی پرورده وخطی برای خود ترتیب داده بودند، ولیکن از حیث تشکیلات سیاسی هیچگاه نتوانستند از حال ملوك الطوایفی بیرون آیند، بخصوص مردمان کوهستانی آن، که همیشه نیم مستقل یامستقل بودند. باوجوداین عیلامیها درمدّت چند هزارسال قومیت خودرا درمقابل مردمانی نیرومند، مانند سومریها، اکدیها ودولی قادر مثل بابل و آسور حفظ کردند، گاهی هم با آنها



(۳) - مال میر، حجاری عیلامی (ازعکسی، که هوتبی بر داشته، گراور شده است)

شکستهای فاحش دادند. بالاخره، اگر عیلام بزانو درآمد، ازجهت جنگهای درونی خانه برانداز بود. بهر حال از ٦٤٥ ق. م دولت عیلام از صفحهٔ روزگار محو وگذشته های آن بمرور ازخاطرها فراموش گردید وچنان ازیاد رفت، که حتی مورّخین ونویسندگان عهدقدیم هم چیزی دراین باب نمیدانستند، والاّ ستر ابون جغرافیادان معروف نمینوشت، که کوروش پایتخت خودرا درشوش قرارداد، زیرا مردمان آن

همیشه تابع ملل دیگر بودند وهیچگاه اقدام مهمی نکرده‌اند، مگر درازمنهٔ پهلوانی، آنهم شاید [1] (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۲). درمالمیر [2] بختیاری در (شگفت سلمان) و غیره آثار زیاد از عیلامیها دیده میشود. متأسفانه این آثار را، باستثنای آنهائیکه در دسترس نبوده، خراب کرده‌اند. در اینجا حجاریهای برجسته باخطوط میخی شوشی و انزانی بسیار یافته اند و محققین این آثار را بقرن ۱۲-۱۳ ق.م مربوط میدانند. در اینجا استوانه های بابلی از قرن پنجم ق.م، مهر ها، مسکوکات اشکانی واشیاء دیگر نیز زیاد پیدا شده.

1 - Temps héroïques.

۲ - مالمیر یامال امیر بمسافت ۱۱۵ کیلومتر، یاتقریبا ۱۶ فرسخ درمشرق شوشتر واقع است.

قسمت چهارم ـ مقدمه تاریخ ایران

در قسمت های سابق مدخل مطالبی ذکر شد، که راجع بمشرق قدیم است و بالطبع شامل ایران قدیم نیز میشود. اگرهم دربعض موارد بتاریخ ایران قدیم مستقیماً مربوط نباشد، بازبرای فهم تاریخ مذکور مفیداست. دراینقسمت مطالبی ذکر میشود، که اختصاص بایران دارد.

شکل جغرافیائی فلات ایران

اوّل ـ دراعصار معرفت‌الارضی

علماءزمین شناسی راعقیده این‌است، که دراعصار معرفت‌الارضی کرهٔ ما صورتی داشته غیراز آنچه اکنون دارد، یعنی دریاها وبرّها شکلی دیگر داشته‌اند وآب وهوا هم طوری دیگربوده، مثلاً آب‌وهوای اروپا گرمتر ازآن بوده، که اکنون احساس میشود، زیراحیواناتی درقارّهٔ مزبور میزیسته‌اند، مانندفیل، کرگدن، اسب‌آبی وغیره، که‌حالا درافریقا ومنطقهٔ حارّه دیده میشوند. بنا براین لازم است بدانیم، که عقیدهٔ دانشمندان مزبور راجع بفلات ایران چیست. اگرچه اطلاعاتی، که راجع‌باین‌مسئله بدست آورده‌اند،بقدری نیست، که جواب تمام سؤالات‌را بدهد، ولی باز درنتیجهٔ تحقیقات و تتبعات باین نتیجه رسیده اند: در عصر سوّم معرفت الارضی فلات ایران زیر آب بود، درآخر عصرسوّم فلات ایران منظره ای داشته غیر از منظرهٔ کنونیش، یعنی‌آب وهوایش منظمتر ورطوبتش بیشتر بوده، بنابراین دارای‌چمنها وجنگل‌های وافر بود. فلات ایران در این عصر به بلندی امروزی آن نمیرسیده، از طرف شمال آن دریای خزر واقع‌بود، ولی نه بشکل یا اندازهٔ امروزی، زیرا این دریا با دریای سیاه ودریای آرال یك دریا تشکیل‌میکرد و کوههای قفقاز تقریباً در طرف جنوبی این دریا واقع بود. از طرف جنوب فلات ایران تا خلیج پارس امتداد مییافت. خلیج مزبورهم شکلی دیگر داشت، چه تمام کلدهٔ قدیم زیر آب‌بود ونیز معتقدند، که این‌خلیج بوسیلهٔ دریاچهٔ بزرگی تاجبل لبنان امتداد مییافته‌وبنابراین بادیه های بین‌بین‌النهرین وشام زیرآب‌بوده. معلوم است، که دراین‌ازمنه کرخه،

دجله وفرات بلاواسطه بخلیج میریخته اند. درآخر عصر سوّم آب وهوا در کرهٔ زمین عوض شد و سرما حکمفرما گردید. جهت آنرا درست نمیدانند. بعضی این تغییر را بمتمایل شدن محور زمین بمدار آن، بیش ازآنچه متمایل بوده، مربوط میدارند و برخی بجهاتی دیگر. بهر حال در نتیجهٔ تغییر آب و هوا برف، یخ وتوچالهائی، بزرگتر ازآنچه اکنون در کوههای بلند دیده میشود، صفحهٔ ایران، ارمنستان وقفقازیه را فرو گرفت و سلسلهٔ این توچالها تا آسیای وسطی امتداد یافت. بعد درعصر چهارم برفها ویخها آب شد، براثرآن دریاچه های زیاد درجاهای پست فلات ایران پدید آمدو، چون آب دریاچه ها شوربود، از حاصل خیزی فلات ایران خیلی کاست. نیز در عصر چهارم دورهٔ آمدن بارانهای شدید شروع شد. آب بارانها قشر زمین را خراشیده با خاك رسوبی روی آنرا پوشید و پس از آن بمرور فلات ایران دارای منظره ای شد، که اکنون مشاهده میشود. زیر خاك رسوبی غالباً شن وماسه دیده میشود ودرنزدیکی کوهها (مثلاً درزهاب، شوشتر ولرستان) قطر زمین شنزار بچندین صد ذرع بالغ است. دراینجاها هرقدر کاوش کرده‌اند، نه استخوان هائی از حیوانات بدست آمده و نه آلات یا اسبابی، که دلالت برصنعت کند، ولی در کلده دراین نوع جاها آلات وادواتی ازعهد سنگ تراشیده پیداشده. با وجود این دِ مُرگان نوشته (تمدن های اولیه صفحهٔ ۵۹): در لار در کنار دریای خزر آلات وادواتی یافته، که ازحیث ساخت خیلی خشن است ودرآمل در خاك رسوبی شن دار دندان کرسی (آسیابی) یکنوع فیلی را دیده، که ده‌ها هزار سال است نژاد آن منقرض شده[1]. اگرچه خود او گوید که این جاها جزو فلات ایران بمعنی اخصّ نیست. این است تغییراتی، که درفلات ایران درعصر سوّم معرفت‌الارضی روی داده وبیش ازتغییراتی است، که درهمان عصر در اروپا حاصل شده.

دوّم - درعهود تاریخی واکنون

فلات ایران شامل جلگهٔ وسیع و بلندی است، که ازهرطرف کوههای بلند آنرا احاطه دارد. در مشرق سه رشته کوه متوازی، که معروف به کوههای سلیمان است، درشمال کوههای

1 - Elephas primigenius.

البرز که مانند زنجیری ازشرق بغرب امتداد یافته. این کوهها درغرب از کوههای ارمنستان جداشده واز جنوب دریای خزر گذشته بواسطهٔ (کوه بابا) به (هندوکُه) پیوسته واین هم به هیمالایا بلندترین کوههای عالم متصل است. درمغرب فلات کوههای کردستان یازاگرُس[1] واقع است، که ازشمال بجنوب رفته و بعد بطرف جنوب وشرق برگشته بدریای عمان میرسد. کوههای جنوب ومشرق ازمواد آهکی است[2]. درکوههای غربی نزدیك دریاچه اورمیه[3] سنگ خارا نیز دیده میشود. بعض کوههای شمال ازمواد آتش فشانی ترکیب یافته، یعنی مواد آنها از قعر زمین بیرون آمده، مانند دماوند درنزدیکی طهران و سَبلان درآذربایجان. این آتش فشانها اکنون خاموش است. اعلادرجهٔ بلندی فلات ایران در جنوب آن است و سراشیبی فلات ازجنوب به شمال، زیرا درکرمان ارتفاع آن تقریباً ۱۶۰۰ متراست، وحال آنکه درمشهداز ۱۰۵۰ ودرتبریز از ۱۲۰۰ تجاوزنمیکند[4]. مساحت فلات ایران دومیلیون وششصدهزار کیلومترمربع یاتقریباً پنجاه وپنجهزار فرسخ مربع میباشد[5]. ایران امروزی ازاین مساحت دارای شصت وسه درصدیاتقریباً دوثلث ازکل است وآنچه باقی میماند متعلق بممالکی است مانند افغانستان، بلوچستان و غیره، که براثر حوادثی از اوائل قرن سیزدهم هجری متدرّجاً از ایران جدا شده اند. آب و هوای فلات ایران خشك است، بخصوص درقسمت مرکزی آن، که موسوم به کویر لوت و یکی ازگرمترین جاهای دنیا است. باستثنای گیلان، مازندران وسواحل خلیج پارس، که بارندگی درآنجاها زیاداست، درسائر نقاط ایران مجموع مقدار باران درعرض سال تقریباً ازسه گره ونیم تاچهار گره ونیم تجاوز نمیکند[6].

از نوشته های مورّخین اسکندر و بعض قرائن دیگر چنین استنباط میشود، که فلات ایران درعهد قدیم رطوبتی بیش ازآنچه اکنون احساس میشود داشته،

۱ـ اروپائیهاچنین نامند. ۲ـ یعنی ازعصر سوّم معرفةالارضی. ۳ـ اسم این دریاچه را جغرافیّون عرب وغیره اورمیه ضبط کرده ودرروایات قدیمهٔ ما آنرا چیچست یاچی چَست نامیده اند. ٤ ـ مطر معادل یك گز ازمقادیر جدید یاپانزده گره وشش عشر است. ٥ ـ کیلومتر معادل یك میل ازمقادیر جدید یا ۹۷۵ ذرع است. ٦ ـ از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر.

مثلاً، چنانکه آرّیان گفته ودر جای خود بیاید، قشون اسکندر از بمپور تا کرمان از جاهائی گذشته، که آباد بوده ولشکر مقدونی دربمپور آذوقهٔ دو ماه را برگرفته، وحال آنکه امروز ازمحل مزبور تا رودبار، که درکرمان است، دهی دیده نمیشود. نیز جَکْسُنْ گوید: (کتاب زرتشت صفحهٔ ۲۱۵) که درآوستا جنگل بزرگی را جنگل سفید نامیده اند و آن در ولایات مرکزی خراسان بوده. از این جنگل هم اکنون اثری نیست، جهت کم شدن رطوبت فلات ایران باید ازاینجا باشد، که درعهد قدیم این فلات جنگلهای زیاد داشته ودر ازمنهٔ بعد، بخصوص دردورهٔ اغتشاشات داخلی و تسلط اجانب، جنگلها را برانداخته اند. بنا براین، اگر بخواهیم از خشکی فوق‌العاده، که ایران را درآتیه تهدید میکند، جلوگیری کنیم باید باقیمانده جنگلها را محفوظ داریم، یعنی باید از جنگل چنان استفاده کنیم که اصل آن از میان نرود. درشمال ایران بادهای باران آور زیاد میوزد، ولی وقتیکه بکوههای بلند البرز برمیخورد، غالباً بطرف جنوب آن تجاوز نمیکند. ازاین جهت در گیلان ومازندران بارندگی زیاد میشود، وحال آنکه صفحات جنوبی این کوه خشك است. بادهائیکه درایران میوزد ازدوسمت است: شمال‌غربی وجنوب شرقی. اوّلی از اثر بادهای تند شمال امریکااست، که از اقیانوس اطلس عبور کرده از راه دریای مغرب[1] بشامات و آسیای صغیر میرسد و ازآنجا بایران و هند میگذرد. دوّمی از اقیانوس‌هند تولید شده بطرف ایران میوزد. علت اینکه جهت این بادها تغییر نمیکند ازاین‌جاست، که بادهای مذکور باید ازدالان تنگ سلسله های جبال بگذرد و بدیهی است، که کوهها جا وجهت عوض نمی کنند. دربعض قسمت های ایران بادها، مانند باد ۱۲۰ روز سیستان، وزش منظم وتند دارد. دروسط فلات ایران کویری‌است، که اهالی جنوب آنرا لوت مینامند و، با وجود اینکه پست ترین قسمت فلات ایران است، باز بلندیش به ۶۰۹ متر میرسد.

---

۱ ـ مدیترانه را درایران بعضی دریای‌سفید یابحرابیض مینامند، ولیکن این‌اسم درجغرافیا بدریای سفید، که با اقیانوس منجمد شمالی‌مربوط‌است، اطلاق‌شده. دریای مدیترانه را اکثر ملل ازجهت موقع آن درمیان سه قارّه دریای (میان زمین) نامیده اند، ولی‌چون این‌اسم‌مأنوس نیست، لابدباید آنرامانند قدماء دریای‌مغرب یا روم نامید، دراین‌تألیف اسم اوّلی اختیار شده.

عبور از کویر برای کاروانها از جهت باتلاقها وریگ روان خطرناك میباشد. درفلات ایران رودی، که قابل کشتی‌رانی باشد، منحصربکارون‌است. رودمزبور، که ازکوههای بختیاری شروع میشود، درخوزستان جاری‌است وقبل ازرسیدن بخلیج پارس بدو شعبه تقسیم شده جزیرهٔ آبادان را تشکیل می کنند، یکی از دو شعبهٔ مذکوره را بم‌شیر (بهمن اردشیر) نامند، این رود تانزدیکی اهواز قابل کشتی رانی است. در نزدیکی رود کارون رود دیگری‌است موسوم به کرخه، که در عهد قدیم‌ازحیث سبکی آبش معروف بود. رودمزبور ازقره سو و گاماساب ترکیب یافته پس ازعبور ازنزدیکی شوش‌قدیم دو شعبه میشود: شعبه‌ای به بساتین رفته پس ازآن باتلاقهائی تشکیل میکند وشعبهٔ‌دیگردر هورالحویز گم شده فاضل آبش بدجله می‌رسد. رودهای دیگر ازاین قراراست: درشمال، ارس، سرخ‌رود یا قزل اوزن، اترك، گرگان. این رودها بدریای خزر میریزند (قزل اوزن راپس‌ازاینکه بشاهرود پیوست سفید رود نامند). درولایت اصفهان، زاینده رود (در باتلاقی گم میشود). درپارس، رود کور، که بدریاچهٔ نیریز میریزد و رودقره آغاج، که‌گم میشود. در حدودشرقی ایران مرغاب و هریرود یا تجن در صحرای ترکمن‌فرو میروند. در سیستان هیلمند (یاهیرمند). درحدّ شمال‌شرقی فلات ایران رود بزرگ آمویه، که ازپامیرشروع شده بدریای آرال‌میریزد. این‌روددرزمان‌اسکندر بدریای‌خزر میریخته و سفائن تجارتی از آمویه بدریای مزبور و از اینراه به‌رود (کوروش) یاکورای کنونی (در قفقازیه) میرفته. بعداین رود مجرای خودرا تغییر داد و آب خودرا به دریای آرال ریخت. در ۱۲۲۰ میلادی مغولها برای خراب کردن «اُرْگَنج»، پایتخت خوارزم، آب رودرا بطرف شهر مزبور بردند، در نتیجه آمویه بمجرای سابق افتاد و تقریباً سه قرن‌این‌مجری را می‌پیمود، ولی بعد باز تغییر مجری داده بطرف دریای آرال رفت، چنانکه حالا هم بهمین حال باقی‌است. این‌رود درازمنهٔ‌تاریخی‌غالباً‌درحدودایران واقع‌یاسرحدآن‌بودوباتاریخ این‌سرزمین‌ارتباطی‌بسیارنزدیك دارد. اسم کنونی آن، یعنی آمودریا، ازقرون متوسطهٔ‌تاریخ‌ایران است. درعهد قدیم، ایرانی‌ها اینرود را وَخْش مینامیدند،

چنانکه مورّخین یونانی آنرا اُکسوس[1] نامیده‌اند و این اسم یونانی شده وَخش است[2]. دلیل دیگر این معنی آنکه یکی از شعب اینرود را اکنون هم وَخش آب نامند. وَخش باختررا ازسغدجدا میکرد، چنانکه سیحون (یایاکسارت یونانی‌ها) بین سغد و سکائیه فاصله بود (جغرافیای ستْرابون کتاب ۱۱ فصل ۸ بند ۸).

فلات ایران دارای چند دریاچه است و علماء معرفت الارض آنها را باقی‌ماندهٔ دریائی میدانند، که وقتی قسمت اعظم فلات ایرانرا درزیرخود داشته. دریاچه های مزبور از این قرار است: دریاچهٔ اورمیه در شمال وغرب فلات، در قسمت غربی آذربایجان، دریاچهٔ وانْ در ترکیه در ۱۵ فرسخی حدود ایران و دریاچهٔ (گُکْ چای) در قفقازیه. مهمترین اینها دریاچهٔ اورمیه است که عمق آن پانزده ذرع، آب آن خیلی شور و تقریباً در ارتفاع هزار متر از سطح دریای اقیانوسی است[3]. در پارس دو دریاچهٔ مهار لو[4] و نیریز (دریاچهٔ نیریز به بختگان هم معروف است). در سیستان دریاچهٔ هامون، که فاضل آب آن در سالهائیکه بارندگی میشود به گُوْدْزَرّه میریزد. در کرمان هامون دیگری موسوم به نمك زار (بعضی‌اسم این دریاچه را جَزْمُریان نوشته اند). آب دورود کوچك بمپور و هلیل باین هامون میریزد. بین طهران و قم دریاچهٔ قُم یاحوض سلطان. ازطرف شمال چنانکه گفته شد فلات ایران بدریای خزر محدود است. این اسم بمناسبت مردمانی است، که موسوم به خزر بوده، در کنار شمال غربی این دریاقرونی بسر برده اند. درعهدقدیم آنرا کاسْپِیَنْ[5] یادریای گرگان مینامیدند. اسم اوّلی بمناسبت مردمی بود، که درکنار این دریا سکنی داشت وسْترابون آنهارا کاسْپی‌ای[6] نامیده (کتاب ۱۱ فصل ۸ بند ۸). جغرافیون عرب کاسْپِیَنْ را قَزْوین کرده‌اند. این دریاازحیث عمق بسه‌قسمت تقسیم شده وگودترین جاهای آن درقسمت

1 ـ Oxus.

۲ ـ یونانی‌ها غالباً درتصحیف اسامی‌ایرانی واو مفتوح‌را مبدّل به O وبجای (خ) و(ش)، (ك) و(س) می‌گذاشتند، نظایر این نوع تصحیفات زیاد است.

۳ ـ دریای اقیانوسی، یعنی دریائی، که با اقیانوس‌مرتبط است، مانند خلیج پارس وغیره.

۴ ـ بعضی مَحَلو نوشته اند.

5 ـ Caspienne. 6 ـ Caspii.

جنوبی است، زیرا شمال دریا ازجهت لای رود بزرگ آدیل (وُلگا) که بدریا میریزد کم عمق میباشد. سطح دریا ۲۶ متر ازسطح دریای اقیانوسی پائین تر است و، چنانکه بتجربه رسیده، همواره فرو میرود. سبب آنرا از تابستانهای بسیار گرم وتبخیر زیادآب دریامیدانند. هون تینگ تون[1] عقیده دارد، که سطح دریای خزر درزمان اسکندر ۱۵۰ پا بالاتر از سطح کنونی آن بوده. فلات ایران از طرف جنوب بخلیج پارس و دریای عمان محدود است. خلیج مزبور که از گرمترین جاهای دنیا است وشبه جزیرهٔ عربستان را ازایران جدامیکند، بواسطهٔ بوغازهرمز بابحرعمان اتصال می‌یابد وباتمام دنیا ازاین راه مربوط است. فرات ودجله (بوسیله شط العرب)، کارون، جرّاحی، ورود تب یا هندیان باین خلیج میریزند و ملل قدیمهٔ عالم مانند سومریها، اکدیها، عیلامیها، کلدانیها، پارسی ها و نیز اعراب ارتباط تاریخی نزدیك با این خلیج داشته اند. این خلیج را آسوریها نَرمَرّتوم، یعنی رود تلخ می‌نامیدند. هرودوت و بعض یونانی های دیگر آنرا دریای سرخ نامیده‌اند. سواحل آن‌مهد تمدّنهای خاموش‌عهود قدیمه‌است. جزایر بسیاری دراین خلیج‌است، که بزرگترین آنها قشم‌وبحرین‌میباشند. فلات ایران دارای معادن زیادی‌است ازقبیل: آهن، سرب، زغال سنگ، مرمر، گل‌سرخ، فیروزه، طلا، نقره، جیوه و غیره. چنانکه علمای فنّ گویند قسمت بزرگ فلات ایران روی نفط قرار گرفته وکلیةً مملکت ازحیث معادن غنی است. ولیکن، چون باستخراج این ثروت‌هنوز کاملاًنپرداخته‌اند، محصولات‌ایران‌بیشترزراعتی‌است. از جهت آب و هوای بری و کمی بارندگی در بعض قسمتهای ایران زراعت فقط آبی است، ولی کلیةً زراعت دیمی در ایران غلبه دارد. شمال و مغرب فلات ایران ازحیث نباتات ازقسمت مرکزی وشرقی غنی تر است. جهت آن درشمال تا سلسله کوه البرز دریای خزر و درغرب اثر دریای مغرب است، که هرچند در فلات ایران‌ضعیف میباشد، ولی باز درقسمتی ازمغرب آن نافذ است. جاهائیکه آب باشد، خاك درّه‌ها حاصلخیز است ونباتات قوّت زیاد دارد. خاك درّه‌ها و

۱ ـ Huntington (جغرافیا دان امریکائی).

دامنه‌ها رسوبی است، یعنی لائی است که از سیلابها و رودهای روی زمین مانده، ولی، وقتیکه از سطح زمین قدری پائین رویم، غالباً به سنگ وریگ وماسه میرسیم[۱]. اگرچه عرض جغرافیائی فلات ایران تقریباً از بیست و چهار الی چهل و دو شمالی است و نمی بایست در این عرض اختلاف زیاد بین آب وهوای نقاط مختلفهٔ فلات باشد، ولیکن اختلاف ارتفاع، یاموقع خاصّی در کنار دریاها و دریاچه ها، یا درپناه کوه ها و نیز همجواری کویر اختلاف زیاد در آب و هوای قسمت های مختلف فلات ایران پدید آورده. ازاین جهت است، که همه قسم درخت و گل و ریحان در ایران می روید یاقابل رستن است: درختان گوناگون از قبیل شمشاد، گردو، چنار، نارْوَن، زبان گنجشگ، تبریزی، کاج، سرو، صنوبر، توت، درخت صمغ، بوتهٔ چائی، و انواع و اقسام میوه ها و مرکبات در شمال ــ خرما، موز، (بانان) نیل، نی‌شکر، زعفران، حنا وزیره درجنوب خوب بعمل می آیند. درخت کائوچو و گنگنه در گیلان و در سواحل خلیج فارس مستعد نموّ است. محصولات زراعتی نیز متنوّع است مانند گندم، جو، ارزن، اقسام حبوبات، یونجه، کرچك، برنج، کنف، روناس، پنبه و غیره. پلین یونجه را علف مادی[۲] نامیده گوید که آن را ایرانی ها در موقع لشکر کشی داریوش باروپا بدان قارّه برده اند (کتاب ۱۸ بند ۱٤٤). سِر بیرْوود[۳] عقیده دارد، که موطن اصلی مو مازندران است. درباب درخت هلو، زرد آلو، مورت، ازگل، گل سرخ، یاس، یاسمن نیز همین عقیده را دارند. راجع به هلو بی تردید میتوان گفت، که چنین است، زیرا اسم آن در ممالك مختلفهٔ اروپا با جزئی تصحیفی اسم ایران است (اسم ایران در اروپا باجزئی تصحیفی همان کلمهٔ پارس است). درباب گل سرخ هم نمیتوان تردید داشت زیرا اسم آن در اروپا (رُزْ)[٤] یاچیزی نزدیك بآن است و چنانکه معلوم کرده‌اند این اسم ازاسم گل سرخ در زبان آوستائی است[۵]. راجع بحیوانات ایران این نکات قابل توجه است: شیر وببر، که درازمنهٔ تاریخی درایران زیاد بوده اند، حالا

---

۱ ــ ازاین نوع علائم گویند که درعصر چهارم معرفت الارضی قسمت اعظم فلات درزیر آب بوده.
۲ ــ Herba Medica. ۳ ــ Sir G.Birwood. ٤ ــ Rose. ۵ ــ Varedha (وَرِذَ).

تقریباً نابود شده‌اند. باز ببر اکنون هم درجنگلهای مازندران‌دیده میشود، ولی شیر کمیاب است. خرس هم مانند شیر است، ولی عدهٔ حیواناتی مانند پلنگ، گرگ، وشق، کفتار، گربه وحشی، شغال، روباه‌خیلی زیاداست. علاوه‌براینها جنگل های کنار دریای خزر گوزن وآهو زیاد دارد و نیز عدهٔ گوزن کوهی در کوههای کردستان، قوچ کوهی درتپه ها، گراز در همه جا، غزال در جلگه ها، گورخر در نزدیکی باتلاقها زیاد است. اسب های ایران ازسه جنسند: ایرانی، عربی، ترکمانی. اسب‌های مادچنانکه بیاید ازحیث قشنگی، بردباری و تندروی معروف آفاق بودند. ایلخی های نیسایه واقع در ماد در زمان قبل از اسکندر دارای سیصد هزار اسب بود. حیوانات اهلی دیگر بیشتر عبارت اند از: گاو، شتر، گاو میش، گوسفند و بز. گاو های ایران بیشتر از جنس متعارف اند [1]، ولی‌گاوهای هندی [2] درشمال وسیستان زیادند. شتر بیشتریك کوهانه‌است [3] ولی شترهای دو کوهانه، یاشتر باختری [4]، نیز گاهی دیده میشوند. شتربلوچ ازحیث تندروی معروف‌است. راههای‌تجارت وروابط امروزی‌سکنهٔ فلات ایران‌تقریباً همان است، که درازمنهٔ تاریخی بوده ودرجای خودذکرخواهد شد. ازاین‌راه‌ها مخصوصاً چندراه درتاریخ ایران اهمیت‌داشت: اولاً راهی‌که ازبین‌النهرین بفلات ایران میآمد، ازجائیکه بعدهاموسوم به‌سلوکیه [5] گردید و درنزدیکی بغداد کنونی بود، ازدجله گذشته و متابعت وادی دیاله‌را کرده به آرتی‌میتا درنزدیکی قزل رباط امروزی می رسید وبعد به‌شالا که کرسی حلوان [6] بود، منتهی میگشت. ازاینجا صعود بفلات ایران شروع‌میشد. راه مزبور بعد ازگذشتن از کوههای زاگرس وکامبادن [7]، یاتقریباً کرمانشاه کنونی، وارد وادی بلند کرخه میشد وپس‌ازعبور از کنگاور، یا کنگبار [8] قدیم، بهمدان منتهی میگشت و همدان بواسطهٔ راه های مختلف باشوش و شهر های دیگر ارتباط می‌یافت. ازراه های دیگر راه هائی، که

---

۱ ـ Bos-taurus. ۲ ـ Bos - indicus. ۳ ـ Camelus - dromedariuss.

٤ ـ Camelus Bactrianus. ٥ ـ Seleucie.

٦ ـ حلوان قلعه‌ای‌بود درکوههای‌کردستان درنزدیکی‌کرکوك . ۷ ـ Kambaden. ۸ ـ Konkobar.

ازفلات ایران بهند میرود شایان توجه است. یکی ازآنها راهی‌است، که ازوادی کابل شروع‌شده واز کوههای سلیمان گذشته به پیشاور، که دروادی سنداست میرسد؛ دیگری که کوتاه تر است ازتنگهٔ خیبر میگذرد. فاتحین هند ونادر شاه ازاین‌راه گذشته اند. بالاخره راهی، که افغانستان کنونی را بوادی آمویه ارتباط میداد و اکنون نیز همان اهمیت را دارد، راهی است، که از بامیان وبلخ شروع شده، کوه های هندوکُه را بریده بوادی مزبور میرسد. سائر راه های ایران، یعنی ازری بآذربایجان، گیلان، طبرستان، خراسان وازخراسان بآسیای وسطی وازبنادر خلیج پارس[1] بشیراز، کرمان وغیره همان بود که حالاهم هست ودرجای خودذکر خواهد شد. عدّهٔ نفوس فلات ایران معلوم نیست چه بوده واکنون هم، چون سرشماری‌نشده، محققاً معلوم‌نیست. حدس‌میزنند، که بایدجمعیت‌ایران، افغانستان وبلوچستان شانزده میلیون باشد. از سائر مطالب جغرافیائی میگذریم، زیرا، اگر ارتباط مستقیمی باتاریخ ندارد، خارج از موضوع است وهرگاه دارد، یعنی از جغرافیای تاریخی‌است، باید بمناسبت وقایع درجای خود ذکر شود تابهتر مورد استفاده باشد وزحمت خواننده راهم کمتر کند.

تأثیر شرایط جغرافیائی

فلات‌ایران پلی‌است، که قسمتهای‌شرقی‌وغربی‌آسیارابایکدیگر اتصال داده واین موقع فلات ایران درتاریخ اهمیت‌مخصوصی داشته، چه درازمنه ای، که دریا نوردی‌اشکالات عدیده‌داشت، فلات ایران یگانه راهی بود، که قسمتهای آسیا را بایکدیگر وبامَمالك دریای مَغرب واروپا مربوط میداشت و، چون فلات‌مزبور درچهار راه عالم قدیم واقع و وسیلهٔ ارتباط مردمان بسیار ازنژادها وملل مختلفه بود، ازاین موقع جغرافیائی نتائجی حاصل‌شد، که ازتاریخ‌ایران‌معلوم‌است ودرجایش بیاید. نیز بایددرنظر داشت، که شرائط جغرافیائی فلات ایران وآب وهوای‌آن اثرات مبرهنی درمذهب واحوال روحی‌آریانهای ایرانی گذاشت. توضیح آنکه، چون‌فلات ایران‌مانند بین‌النهرین، مصر وهند دارای رود های عظیم نیست و رود های بزرگ درحدود فلات یا در نزدیکی آن است، کم آبی وخشکی هوا درغالب جاهای ایران زمین باعث شد، که

1 - گمرون عهد قدیم.

آریانهای ایرانی با زحمات زیاد وسائل آبیاری مصنوعی را فراهم و اراضی را آباد کنند، بنابراین سعی وعمل ومجاهدت در زندگانی از لوازم معیشتی آریان های ایرانی گردید ورعایت این اصل بدرجه ای از اهمیت رسید، که در تعالیم مذهبی ایرانی های قدیم داخل شد. ازمقایسهٔ مذهب ایرانی های قدیم بامذاهب هندی این نکته روشن است وظنّ قوی می رود، که جدائی مذهبی بین آریانهای ایرانی وهندی ازاختلاف حوائج آنها، ازتأثیرشرایط جغرافیائی وآب وهوای فلات ایران وهند روی داده. چون از مذهب آریانهای ایرانی در جای خود صحبت خواهد بود، عجالةً دراینجا بهمین تذکر اکتفا میشود. بالاخره دراینجا باید یك نکته را تذکردهیم: فلات ایران، ازنظر تاریخ ایران، تنهایك اصطلاح جغرافیائی است وبس، چه حدودی را، که فلات نشان میدهد نه بامفهوم قومی آریانهای ایرانی مطابقت میکند، نه با منطقهٔ زبانهای ایرانی. با اوّلی مطابقت نمیکند، زیرا، چنانکه بیاید، مردمانی بودند، که شعبه هائی از آریانهای ایرانی محسوب شده اند، وحال آنکه در آسیای وسطی و قفقازیه یا ماوراءِ کوههای قفقاز و جاهای دیگر میزیستند واکنون هم می زیند. بادائرهٔ وسعت زبان‌های ایرانی موافقت ندارد، زیراموافق تحقیقات علماءِ فن مسلم است، که از اقصی بلاد پامیر تا آخرین نقاط کرد نشین بزبانهائی تکلم میشود، که از گروه زبانهای ایرانی است. در جای خود این نکته روشنتر خواهد بود.

آریانها ـ شعبهٔ ایرانی آنها

چنانکه گفته شد، آریانها یکی ازشعب مردمان هند واروپائی اند. ازحیث تحقیقاتی، که راجع بمردمان هند واروپائی میشود، شعبهٔ آریانی شعبهٔ اولی است، زیرا آثار تاریخی وادبی آنها از قرن چهاردهم ق.م[1] شروع شده، وحال آنکه آثار ادبی یونانی و ایطالیائی بالنسبه جوانتر و آثار ادبی پنج شعبهٔ دیگر نسبت به آثار یونانی و ایطالیائی هم خیلی تازه‌تر است. آریانها بعداز جدائی از مردمان هند

۱ ـ مثلا (ریگ‌ودا) و (ودا) که کتب مذهبی هندیها است.

و اروپائی بطرف جنوب رفته بعدها بشعبه هائی تقسیم شده‌اند: شعبهٔ هندی، شعبهٔ ایرانی، شعبهٔ سکائی[1]. راجع باحوال مردمان آریانی دراعصار قبل از تاریخ آنها اطلاعات محققی در دست نیست. باوجود این آنچه از تحقیقات علماء حاصل شده این است: اولاً این سؤالها پیش می‌آید، که کی آریانها ازسائر مردمان هند واروپائی جدا شده‌اند، بعداز جدا شدن کجا بوده‌اند وآیا باهم میزیستند یاجدا ازهم؟ راجع بسؤال اوّلی عقیدهٔ محققین این است، که نمیتوان تاریخ محققی معین کرد، ولی موافق موازین علمی زمان جداشدن آریانها ازمردمان هند و اروپائي بايد لا اقل در حدود سه هزار سال ق.م باشد. دلیل این نظر از جمله این که زمان انشاء کتاب مقدّس هندیها تا ۱۴۰۰ ق.م بالا میرود و تردیدی نیست، که در این زمان زبان آریانها یکی نبوده، چه، اگر میبود، این کتاب بزبان مشترك نوشته میشد. برای یافتن زمانی، که زبان آریانها یکی بوده موافق موازین زبان شناسی باید هزار سال عقب رفت. پس آریانها در حدود ۲۴۰۰ سال ق.م زبان مشترکی داشته اند. از طرف دیگر زمانی، که آریانها بیك زبان تکلم میکرده اند، خیلی طولانی بوده، زیرا قرنها لازم است تا یکی ازلهجه های زبان اصلی مبدّل بزبان فرعی گردد. راجع به سؤال دوّم وسوّم ظنّ قوی این است، که آریانهای هندی وایرانی اکثراً بطرف آسیای وسطی و غربی رفته، مدّتها در آنجا زندگانی کرده اند. در باب مساکن آنها بین علماء اختلاف نظر بود، ولی حالا بیشتر باین عقیده اند، که بین رود آمویه و سیحون میزیسته اند. راجع بشعبهٔ سکائی اطلاعات خیلی کم است، زیرا آثار ادبی از آنها بدست نیامده. اطلاعات ما راجع باحوال آنها همان چیزهائی است، که از کتیبه های قدیم ما، نوشته های مورّخین یونانی و از حفریّات در قبر های آنها استنباط شده و، چون مربوط به ازمنهٔ تاریخی است، درضمن مطالب راجعه باین زمانها گفته خواهد شد، عجالةً همینقدر راجع بآنها باید دانست، که اینها

۱ ـ راجع بسکا های آسیای وسطی نظر باسنادی، که در سنوات اخیر بدست آمده بعض محققین به‌این عقیده‌اند، که اینها از ایرانی های شمالی بوده اند، چه زبان آنها از زبان های ایران شمالی است.

مردمانی بودند قوی، سلحشور و غالباً صحرا گرد. در ازمنهٔ تاریخی مردمان سکائی از درون آسیای وسطی تا رود عظیم دانوب منتشر بودند و در ضمن تاریخ قدیم ایران مکرّر و باین مردمان برخواهیم خورد. آریانهای هند وایرانی، پس از آنکه مدتها باهم زندگانی کردند، ازآسیای وسطی مهاجرت کرده به باختر آمدند، از آنجا شعبهٔ هندی بطرف هندوکش رفته بدرّهٔ پنجاب هندسرازیر شدو شعبهٔ ایرانی بطرف جنوب و غرب متمایل شده در فلات ایران منتشر گردید. بعض محققین باین عقیده‌اند، که آریانهای هندی ازطرف پامیر به هند سرازیر شده اند واخیراً این عقیده نیز اظهار شده، که جدائی آریانهای هندی ازایرانی در اروپا روی داده، بعدهندیها در ۱۷۰۰ ق. م از قفقاز به بایران آمده اند و آریانهای ایرانی دردنبال آنان بایران وارد شده آنها رابطرف مشرق رانده‌اند. ازآنچه گفته شد معلوم است، که نام (ایران) ازاسم این‌مردمان‌است، یعنی آیریا درمضاف‌الیه صیغهٔ جمع (آیریا نام) می شد، بعد این کلمه بمرور دهور مبدّل به آیریان، آئران، اِیران، ایران شده. در زمان ساسانیان اِیران میگفتند. امّا اینکه از کی این سرزمین را چنین نامیده اند، باین سؤال جواب محققی نمیتوان داد، همین‌قدر معلوم است، که اِراتُستن[1] یونانی نخستین نویسندهٔ خارجی‌است، که این اسم را استعمال کرده و قسمتی از ایران را آریانا[2] نامیده. حدود آریانا را، چنانکه ستِرابون گوید (کتاب ۱۵ فصل ۲ بند ۸)، اِراتُستن چنین معین کرده بود: ازطرف مشرق رود سند، ازسمت شمال کوه‌های پاراپامیز[3] وکوه های دیگر تا دربند بحر خزر (دروازهٔ کاسپین) که با سردره خوار تطبیق میکنند، ازطرف جنوب دریای بزرگ عمان و از سمت مغرب حدّی که پارت را از ماد و کرمان‌را از پاریتاکن (یعنی ولایت اصفهان کنونی)[4] وفارس جدا میکرد. این حدّ را خود ستِرابون خطی میداند، که از دربندبحر خزر (سر دره خوار) تا کرمان کشیده شده باشد. این است آریانای اِراتُستن، ولی ستِرابون چند سطر پائین‌تر

۱ ـ Eratosthène (در قرن سوم ق. م میزیست). ۲ ـ Ariana.

۳ ـ Parapamise (سلسله کوههای افغانستان شمالی و هندوکش). ٤ ـ Paritacène.

گوید: «قسمتی از ماد، پارس، شمال باختر و سغد را نیز آریانا گویند، زیرا این مردمان نیز تقریباً به‌همان زبان حرف میزنند». درزمان ساسانیان چنانکه ازآثار دیده میشود حدود ایران یا ایران شهر وسیع تر بود، زیرا کلدۀ قدیم یا سواد را، بمناسبت اینکه پایتخت درتیسفون بود، شاهان ساسانی (دل ایران شهر) مینامیدند (معجم البلدان یاقوت، ج ۱ ص ۴۱۷ - مسعودی، مروّج الذهب ج ۱ ص ۵).

آمدن آریانها بفلات ایران

جهت آمدن آریانها بفلات ایران محققاً معلوم نیست چه بوده. آوستا مملکت اصلی آریانهارا اَیران وَاِجَ، یعنی مملکت آریانها مینامد و گوید مملکتی بود خوش آب و هوا، دارای زمینهای حاصلخیز، ولی ارواح بد دفعةً زمین را سرد کردند و، چون زمین قوت سکنه را نمیداد، مهاجرت شروع شد. محققاً معلوم نیست، که مقصود از ایران وَاِجَ چیست: مسکن اصلی آریانها قبل از جدا شدن از مردمان هند واروپائی، یا مسکن آنها زمانیکه با هندیها بوده اند؟ بهر حال میتوان حدس زد، که در این مورد هم مهاجرت ازجهت زیادشدن سکنه وتنگی جاها بوده. درباب تاریخ آمدن آنها بایران، چنانکه در فوق گفته شد، بعض علماء عقیده دارند، که در حدود دو هزار سال ق.م بوده، ولی اخیراً این عقیده قوّت یافته، که از قرن چهاردهم ق.م. این مهاجرت شروع شده و تا قرن ششم امتداد یافته.

راجع باینکه آریانها بعد از ورود بفلات ایران چگونه منتشر شده اند، باید گفت، که درآوستا اسامی شانزده مملکت ذکرشده. یکی از آنها معلوم نیست کجا بوده و از پانزده مملکت دیگر اوّلی (آیران وَاِجَ) و دو مملکت آخری صفحهٔ البرز و پنجاب هنداست[1]. از اینجا بعض محققین استنباط میکنند، که این ولایات

۱ـ شانزده مملکت آوستائی ازاینقرار است: ۱ـ آیرانَ وَاِجَ = مملکت آریانها. ۲ ـ سوغدَهْ = سُغد. ۳ ـ مورو = مرو. ۴ ـ باخذی = باختر. ۵ ـ نیسایه = بعضی بامحلّی در دوفرسخی سرخس و برخی با نیشابور تطبیق میکنند. ۶ ـ هَرَای‌وَ = هرات. ۷ ـ وَای‌کِرِتَ = کابل. ۸ ـ اورو = طوس یا غزنه. ۹ ـ وَهْرْکان = گرگان. ۱۰ ـ هَرَهُوواتی = رُخَّج در جنوب افغانستان. ۱۱ ـ ای‌تومنت = وادی هیلمند. ۱۲ ـ رَگَ = ری. ۱۳ ـ شَخْرَ یا چَخْرَ = شاهرود. ۱۴ ـ وَرِنَ = صفحهٔ البرز یا خوار. ۱۵ ـ هَپتَ‌هیندو = پنجاب هند. ۱۶ ـ ولایاتی که درکنار رودخانهٔ رنگااست وسر، یعنی مدیر ندارد = معلوم نیست کجا بوده.

خط سیر و انتشار آریانها را نشان میدهد. بنا بر این عقیده، خط انتشار آنها از اینقرار بوده: آریانهای ایرانی از سُغد بطرف مرو آمده بعد هرات، نیسایه و کابل را اشغال کرده اند، پس از آن بطرف رُخّج و هیلمند رفته، چون بدریاچهٔ زَرَنْکَ (دریاچهٔ سیستان) رسیده اند و دریاچهٔ مزبور در آن زمان بزرگتر از دریاچهٔ کنونی بوده، بآنطرف نگذشته اند، بخصوص، که درطرف جنوبی آن اراضی بلوچستان و مکران حالیه شروع میشود و این اراضی، بواسطهٔ بی آبی و آب وهوای بسیار گرم، آریانها را جلب نمیکرده. از این جهت بعد از اشغال سیستان بطرف مغرب رفته ولایت جنوبی خراسان، صفحهٔ دماوند وری را اشغال کرده اند.

درباب اینکه چه مردمانی در ایران میزیسته اند عقیده ای، که ازتحقیقات حاصل شده، این است: درمغرب ایران مردمانی بوده اند موسوم به کاس سو، که نژاد آنها محققاً معلوم نیست، اینها همان مردم اند، که در تاریخ بابل وعیلام ذکرشان گذشت و مورّخین یونانی، چنانکه بیاید، آنها را کوّسیان[1] یا کیسّی[2] نامیده اند. درگیلان کادوسیان. در مازندران تپوریها[3]. درمیان کادوسیان وتپوریها ماردها یا آماردها (سفیدرود را درعهدقدیم آمارد مینامیدند). درجنوب غربی عیلامیها. راجع به باقی قسمتهای ایران عقاید مختلف است، بعضی باین عقیده اند، که سواحل خلیج پارس وعمان ازحبشی ها یا کُلیةً ازمردمان سیاه پوست مسکون بوده[4]، برخی عقیده دارند، که سکنهٔ تمام فلات ایران، قفقاز، به واروپای جنوبی درزمان بسیار قدیم ازسیاه پوستها یاازنژادی، که شکیل نبوده، ترکیب می یافته. بهرحال، وقتیکه آریانهابفلات ایران آمده اند، دراینجامردمانی یافته اند، که زشت وازحیث نژاد، عادات، اخلاق ومذهب ازآنهاپست تر بوده اند، زیرا آریانهامردمان بومی را (دیو) یا (تور) نامیده اند. علاوه براین در مازندران آثاری بدست آمده، که خیلی قدیم است ودلالت برصحت این استنباط میکند. رفتارآریانهابااین مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بود، بخصوص، که آریانها آنها را از خود پست تر میدانسته اند.

---

۱ ـ Cosséens. ۲ ـ Kissi.

۳ ـ طبرستان ازتپورستان آمده.

۴ ـ این عقیده مبتنی بر مدارکی است، که از تحقیقات بدست آمده.

بنابراین درابتداء هیچ نوع حقی برای آنها قائل نبودند، بلکه بااینهادائماً جنگ میکردند وهرجا آنهارا می‌یافتند میکشتند، ولی بعدها، که خطربومیها برای آریانها رفع شد و آریانها کارهای پر زحمت را از قبیل زراعت، تربیت حشم، خدمت در خانواده ها از دوش خود برداشته بانها محوّل کردند، بومیها طرف احتیاج شدیدواقع‌شده دارای حقی گردیدند، مانند حق غلام و کنیز سابقاً، که درتحت حمایت اربابهامیزیستند. ازاین‌زمان اختلاط آریانها بابومیهاشروع شد. ترتیب برقرار شدن آریانها درایران بعضاً از داستانهای قدیم‌ما وتااندازه‌ای نیز ازمقایسهٔ طرز مهاجرت و برقرار شدن سایر مردمان هند و اروپائی در ممالك مفتوحه استنباط شده. آریانها به‌ایران برای تاخت‌وتاز نیامده بودند، بلکه میخواستند دراین مملکت‌برقرار شوند و با این مقصود میبایست اراضی را از بومیها انتزاع کنند. برای رسیدن بمقصود بهرجا که وارد میشدند، پس‌ازجنگ‌بابومیها، قلعه‌ای بنا میکردند. درون قلعه را بدو قسمت تقسیم کرده قسمتی‌را بمساکن خانواده‌ها تخصیص میدادند وقسمت دیگر را بحشم. دراین محوّطه شبها آتشی بادومقصود روشن میکردند: اولاً برای‌اینکه خانواده‌ها ازآن سهمی برندودیگر ازاین‌جهت، که اگربومیها شبیخون زدند، پاسبانان آتش‌را تیزتر کنند، تامردان‌قلعه برای‌جنگ بیرون آمده دشمن را ازاطراف قلعه برانند[1]. بعدها این قلعه‌ها مبدل به‌دهات وشهرها شد[2].

مذهب آریانها واخلاق آنها

راجع بمذهب آریانهای ایرانی بایددر نظر داشت، که مدتها مذهب‌آنها بامذهب هندیها یکی بود، چنانکه بزبان واحدی هم تکلم میکردند، ولی درقرون بعد جدائی مذهبی بین آنها روی داد. کی این جدائی روی داده، محققاً معلوم نیست، ولی از کتیبه ای، که‌دربوغاز(کُـ یِیْ)درآسیای‌صغیربدست‌آمده‌وتاریخ‌آن‌تقریباًاز۱۳۵۰ق.م است، استنباط میشود، که دراین‌زمان جدائی‌هنوزروی‌نداده‌بود، چه‌نجبای میتانّی، که

---

۱ ـ (وَرَ) که در داستان جمشید ذکر شده نمونه ای از این قلعه ها است.

۲ ـ محققین تصور میکنند که بنای شَخْرَهْ وری وغیره هم بدینمنوال بوده.

آریانی‌بوده‌اند، بخداهای‌هندی‌قسم یاد کرده‌اند[1]. چون تاریخ نوشته شدن (ودا) کتاب‌مقدّس هندیها از قرن چهاردهم بالا نمیرود وازقرن هشتم پائین‌تر نمیاید، پس‌تاریخ جدائی آنها بین‌این دوقرن، یعنی قرن‌هشتم وچهاردهم باید باشد. اما اینکه مذهب آریانهای ایرانی‌چه‌بوده، از مطالعات‌محققین درمذهب هندیهاو مقایسهٔ نتیجهٔ‌آن‌بانتیجهٔ‌مطالعات درآوستا (کتاب‌مقدس‌زرتشتیها) اینعقیده حاصل‌میشود: آنها معتقد بودند بیك عده ازوجود های خیّر وخوب، که گنجها و ذخائر طبیعت‌را بانسان میرسانیدند. در میان این ذخائر مهمتر از هر چیز روشنائی و باران بود ونیز اعتقاد داشتند بوجود های بد وتیره، که با موجودات خوب در جنگ بوده نمیخواستند انسان سعادتمند باشد. شب، زمستان، خشک‌سالی، قحطی، امراض، مرگ وسائربلیّات‌را ازوجودهای بدمیدانستند. معلوم‌است، که وجودهای‌اوّلی را می پرستیدند، حمد و ثنای انها را میگفتند یا میخواندند و برای آنها نیاز میدادند، و حال آنکه ارواح بدرا دشمن میداشتند و برای محفوظ ماندن ازشرّ آنها باورادی متوسّل میشدند، که بعد ها باعث ترقی سحر وجادوگری شد وزرتشت برضدّ این خرافات قیام کرد. بعض‌محققین به این عقیده اند، که پرستش وَرَثرَغنا (ربّ‌النوع رعد) و میثرَ (ربّ‌النوع آفتاب) در اینزمان درمذهب آریانهای ایرانی داخل بود[2]. آفتاب‌را چشم آسمان میدانستند ورعدرا پسرآن. بعبارت دیگرباید گفت، که آریانهای ایرانی، مانند آریانهای هندی، عناصررا میپرستیدند، ولی بعد بتدریج ترقی کرده بدرجهٔ پرستش خدای یگانه رسیدند. کی نتیجهٔ این ترقّی وتکامل حاصل شد؟ معلوم نیست ولی، چنانکه درجای خود بیاید، آریانهای‌ایرانی زودتر از آریانهای هندی ترّقی کرده بتوحید رسیده اند. آریانهای ایرانی، وقتی کهبایران آمدند، ازحیث تمدّن پست‌ترازهمسایه‌های خود، یعنی‌بابل وآسوربودند وچیز های زیاد ازآنها اقتباس کردند، ولی در اخلاق بر آنها برتری داشتند، چه معتقدات منهبی‌آنها سعی‌وعمل، یعنی کوشش وکار کردن‌را باراستی ودرستی تشویق

۱ - ایندْرَ، وارونَ، ناساتیا، میثْرا.
۲ - وَرَثْرَغْنا بعدها (وَرَهْران) وبعد بَهْرام شد، میثْرَ هم (میثْرَ) وبعد مهر گردید.

میکرد وایرانی های قدیم دروغ را یکی‌از بزرگترین ارواح بد میدانستند.

خانواده ـ طبقات شکل حکومت

خانواده بر اقتدار پدر یا بزرگتر خانواده تشکیل شده بود. زن، اگرچه اختیاراتی نسبت‌بشوهر نداشت، باوجود این‌بانوی خانه محسوب میشد وکلیةً چنین بنظر میآید، که مقام زنها نزد آریانهای ایرانی بهتر از مقام آنها در نزد مردمان دیگربوده، اولاد تابع محض پدر بودند، رئیس خانواده درعهود بسیار قدیم درآن واحد قاضی ومجری آداب منهبی بود، زیرا دراین ادوار ازجهت سادگی آداب مذهبی‌طبقهٔ روحانیین وجودنداشت. یکی ازتکالیف حتمی‌رئیس‌خانواده این‌بود، که مراقب‌اجاق خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود. اجاق خانواده در جای معین واقع ومورداحترام بود.

عدّهٔ طبقات چنانکه‌ازآوستا دیده میشود سه است: روحانیون، مردان‌جنگی و برزگران، ولی درعهود بسیار قدیم طبقهٔ روحانیون وجود نداشت: اجراء آداب مذهبی وقربان کردن‌را رؤساء خانواده ها برعهده داشتند. شکل حکومت دراین ازمنه ملوك الطوایفی است: ازچند خانواده تیره ای تشکیل میشد ومسکن آن‌ده بودکه (ویس) میگفتند، ازچند تیره عشیره یاقبیله ترکیب می‌یافت ومحل‌سکنای آن‌بلوك بود، که درآنزمان (گَئو) می‌نامیدند، چند عشیره قوم‌یامردمی‌راتشکیل می‌کرد و محل سکنای آنرا، که ولایت بود دَهْیو می گفتند. رؤسای‌خانواده ها رئیس‌تیره ورؤسای تیره ها رئیس قبیله را انتخاب میکردند. رئیس قوم‌یاولایت نیز دراوائل انتخابی بود، ولی، چون‌فرماندهی‌لشکررا درموقع جنگ بعهده داشت، بعدها براختیارات خود افزود، ولی‌نه باندازه ای، که اختیارات رؤسای‌خانواده ها و تیره ها بکلی ملغی گردد. رئیس تیره را ویسْ‌پَتْ و رئیس قوم یا مردم را دَهْیو پَتْ می نامیدند. وقتی‌که چند مردم یا چند ولایت درتحت حکومت یك نفر واقع میشدند اورا شاه‌بزرگ میخواندند. ده‌یوپت‌ها فی‌الواقع امراء یاپادشاهان کوچکی بودند، که نسبت بشاه بزرگ‌حال دست نشاندگی داشتند. اینها می‌بایست باجی‌بدهند یاهدایائی‌بدربار بفرستند ودرموقع جنگ سپاهی برای‌شاه تهیه کنند. اکثر پهلوانان داستانهای قدیم ما ده‌یوپت‌هائی بودند، که هر کدام حکومت ولایت

یا ایالتی را بطور موروثی درخانوادهٔ خودداشتند. ازدولتهائی، که آریانهای ایرانی در ازمنهٔ تاریخی تشکیل کرده اند و ذکر آنها پائین‌تر خواهد آمد، دولت اشکانی از حیث شکل حکومت بدولتهای آریانی در زمانهای قبل از تاریخ بیشتر شباهت دارد و بنا براین اگر بخواهیم اطلاعاتی بیشتر راجع باین شکل حکومت تحصیل کنیم، باید درطرز حکومت اشکانیان بیشتر دقیق شویم.

تاریخ آریانهای ایرانی از قرن هفتم یا اواخر قرن هشتم ق.م شروع میشود و هرچه قبل ازآن بوده درپس پردهٔ ظلمت مستور است، بنا براین لااقل در مدّت بیست و سه قرن، یعنی درزمانی، که ازجدا شدن آریانها از مردمان دیگر هند و اروپائی تا قرن هفتم ق.م گذشته، محققاً معلوم نیست، که آریانها چه می‌کرده اند. همین‌قدر ازداستان های قدیم‌ما برمیآید، که آریانهای شهری وده‌نشین شده دولتهائی تشکیل کرده بودند. در اینجا ذکر داستانها خارج ازموضوع است، ولی کلیاتی که از آنها بدست می‌آید، دلالت میکنند براینکه آریانها لااقل چهار دولت تشکیل کرده اند: دودولترا باید موافق‌داستانها دولت جمشیدیها و فریدونی ها بنامیم، دو دولت دیگررا دولت منوچهری‌ها وزابیها. زمان جمشید خیلی‌قدیم است. بعضی عقیده دارند، که جمشید داستانی مربوط بزمانی است، که‌هنوز جدائی بین مردمان هند واروپائی روی نداده بود، ولی بهرحال چنین بنظر می‌آید، که زمان اوجزو عهدی است، که آریانهای هندی وایرانی باهم بوده اند[1]. دولت‌فریدونیها نیز باید مربوط باین زمان باشد، اما دولت منوچهری ها وزابیها منسوب بدوره هائی‌است، که آریان های ایرانی در شمال شرقی فلات ایران برقرار شده ودر فشار مردمانی بودند، که ازطرف شمال همواره باینها حمله می‌کردند. ظنّ قوی میرود، که این مردمان همان سکاهائی بوده اند، که درادوار تاریخی مکرّر بآنها برخواهیم خورد. در اینجا مسئله ای مطرح میشود: آیا زمان دول چهار گانهٔ مذکور را میتوان ازمنهٔ قبل‌از تاریخ ایران دانسته ازداستانهای ما راجع به جمشید، فریدون‌وغیره استنباط هائی درباب ازمنهٔ قبل‌ازتاریخ آریانهای ایرانی کرد؟ جواب معلوم‌است:

۱ ـ شید صفت وبمعنی درخشنده است. اصل‌اسم جم است، که درحماسه ملّی هندیها یَمَهْ ودرآوستا یمه گفته اند.

اگر داستانهای ما، بصورت گفته های اوّلی، بما رسیده بود، میتوانستیم بگوئیم بلی، ولی متأسفانه این داستانها در مدّت ادوار مختلف و قرون زیاد، بجهاتی، که یکی یا دو تا نیست، تحریف و تصحیف شده و بقدری مشوّش گشته، که نمی توان محققاً گفت فلان‌شاه یافلان پهلوانی‌را، که مثلاً در دورهٔ منوچهریها اسم‌میبرند، حتماً ازهمان دوره بوده، یافلان واقعه در همان زمان روی داده، زیرا می بینیم اشخاصی زیاد از دورهٔ اشکانی بدورهٔ کیانی (هخامنشی) نقل شده اند و وقایعی را ازدورهٔ ساسانی بدورهٔ کیانی منتسب داشته اند. بنا براین ازکجا که وقایع دورهٔ مادی یاهخامنشی بدورهٔ منوچهری ها منسوب نشده باشد؟ برگردانیدن داستانها بصورت اوّلی کاری‌است محال، زیرا تمام‌مدارکی، که دردست‌است، ازقرون اسلامی‌است واصل‌خدای نامه دردست‌نیست. اگرچه خود خدای نامه هم اگر بدست‌میآمد، باز برای این مقصود کاملاً کافی نبود، چه ظنّ قوی این است، که در دورهٔ ساسانی هم بداستانها دست بردی شده، ولی باز کمکی میبود بزرگ. بنا براین امروزکاری، که میتوان کرد این‌است، که معین شود با این صورتی، که داستانها دارد (صرف نظر ازاین که در ابتداء چه صورتی داشته)، چه وقایع تاریخی راپیش یاپس برده وچه اشخاصی را ازیك دورهٔ تاریخی بدورهٔ دیگر نقل کرده اند. این کار فرع دوچیز است: ۱ـ دانستن تاریخ واقعی ایران قدیم باتمامی‌جزئیاتی، که ضبط کرده اند. ۲ ـ دانستن داستانهای ایران قدیم بارروایات مختلفه، که در کتب عدیده ذکر شده. این کار آخری هم مطالعات طولانی لازم دارد، زیرا بشاهنامهٔ تنها یایکی دو کتاب نمی توان اکتفاء کرد: روایات در باب اشخاص ووقایع داستانی متعدّد است وبسا در کتابی در دوکلمه حقیقتی‌گفته میشود، که در شاهنامه یا کتب دیگرنیست. بنابراین، اگر کسی بخواهد تتبعات‌کامل کند، بایدکلیهٔ کتاب هائیرا، که‌راجع بداستانها نوشته شده، بخواند وعدّهٔ این‌نوع کتب خیلی زیاد است. برای مثل یك مورد را ذکر می کنیم: عموماً در داستانهای‌ما داراب یا دارای اکبر را پسر همای میدانند، ولی‌مسعودی پس‌از ذکر مختصری‌از احوال همای گوید: «ثم ملك بعد ها اخٌ لها یقال له دارا بن بهمن ....» (مروج

الذّهب صفحهٔ ۱۰۰) . پس موافق روایت مزبوره داراب برادر همای بوده . همین دو کلمه (یعنی «اخ ُ لها») کلیدی بدست میدهد، که بواسطهٔ آن ممکن است معلوم داشت این داستان بکدام دوره مربوط است ومقصود ازهمای وداراب کی‌ها بوده . چون مرام ما در این تألیف ذکر تاریخ ایران قدیم است نه داستان ها ، اطناب را خارج از موضوع دانسته می‌گذریم ، بخصوص که در نظر است پس از اتمام این تألیف بداستانها بپردازیم . عجالةً بطور کلی میتوان گفت، که ازمنهٔ تاریخی ایران ازاواخر قرن هشتم ق.م شروع میشود ودرحوالی این قرن (مثلاًدرقرن نهم) سه قوم آریانی درایران جاهائی‌را اشغال و دولت های ملوك‌الطوایفی تشکیل کرده بودند : در مغرب مادی ها ، درمشرق باختری ها ودرجنوب پارسی ها .

تقسیم تاریخ ایران ـ مستندات تاریخ قدیم

تاریخ آریان های ایرانی بچهار قسمت تقسیم میشود : اوّل ـ عهد قدیم، که از آخر قرن هشتم ق . م شروع شده درنیمهٔ قرن هفتم میلادی خاتمه مییابد. دوّم ـ عهدمتوسط، که ازنیمهٔ قرن اوّل هجری تابدو سلطنت صفویّه امتدادیافته. این‌عهد را میتوان بدو قسمت بزرگ تقسیم کرد : قسمت اولی تا ظهور فتنهٔ مغول و قسمت دوّم از آمدن مغولها بایران تا تأسیس دولت صفویّه . عهد سوّم ، که میتوان تا اندازه ای جدیدش نامید ، از دورهٔ صفویّه تا آغاز مشروطیت ایران امتدادمی‌یابد وعهد چهارم یامعاصر ازابتدای عشروطیت تا کنون . تاریخ قدیم ایران نیزبدوره‌هائی تقسیم‌شده : ۱ـ دورهٔ‌مادی ، یا اعتلای‌آریانهای‌ایرانی درمشرق قدیم . ۲ـ دورهٔ هخامنشی یا استیلای آریانهای ایرانی برمشرق‌مزبور ، این دو دوره‌متمم یکدیگرند . ۳ـ دورهٔ‌مقدونی وسلوکی ، یعنی دورهٔ برتری‌عنصر یونانی ومقدونی درایران ومشرق قدیم . ٤ـ دولت‌پارت‌یاعکس‌العمل‌سیاسی ، یعنی‌تلافی عدم بهره مندیهای‌ایرانی هادرسالامین، ایسّوس و گوگامل . ٥ـ دولت‌ساسانی یاعکس‌العمل‌سیاسی وتمدّنی ، دورهٔ مبارزه عالم‌ایرانی زرتشتی باعالم مسیحی روم وبیزانس . تاریخ این‌عهد طویل‌را ، که تقریباً شامل چهارده قرن‌است به دوطرز میتوان بیان کرد : ۱ ـ موافق کتیبه هائی، که‌از شاهان ایران‌قدیم‌باقی مانده،

نتیجهٔحفرّیاتی، که در جاهای تاریخی ایران، سایر امکنه قارّه های قدیم بعمل آمده و مستقیماً یا بطور غیر مستقیم مسائلی را ازتاریخ ایرانقدیم روشن کرده، کتب مذهبی آریانهای ایرانی، مسکوکات، ابنیه و آثار قدیمه، نوشته های مورّخین خارجه، که ذکرشان گذشت و کتب بعض نویسندگان قرون اسلامی.

۲ ـ موافق داستانهائی که ازعهد قدیم از نسل به نسل رسیده تا درزمان ساسانیان جمع آوری شده ودرقرون اوّلیهٔ اسلامی موضوع مصنفاتی گردیده، که معروفترین آنها شاهکار حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است. معلوم است، که مدارك نوع اوّل از حیث صحت و تحقق بمراتب برتری دارد و، حال آنکه داستانهای مذکور، چون در مدت قرنها شفاهاً از نسل بنسل گذشته، بتدریج تحریف و تصحیفشده، شاخ و برگهائی بر آن افزوده اند و فاقد صحت و تحقق گشته: زیرا بسا وقایع زمانی را بزمان دیگر نسبت داده، اسامی اشخاصی را از یکدوره بدورهٔ دیگر برده اند و، از همه اینها گذشته، بسیاری ازوقایع مهم وشاهان بزرگ چنان نسیاً منسیاً شده اند، که اثری از آنها درداستانها باقی نمانده. بنا براین روشن است، که باید اساس تاریخ عهد قدیم ایرانرا، برای رعایت صحت، برمدارك نوع اوّل قرار داد و پس از آن داستانها را هم بخاطر آورد تا شاید بتوان از مقایسهٔ آنها با تاریخ یك نوع کلیاتی استنباط کرد. راجع بمدارك نوع اوّل باید گفت، که، تا زمانیکه خاور شناسان بخواندن کتیبه های ایرانی، آسوری و بابلی، مصری و غیره موفّق نشده بودند و حفریاتی در جاهای تاریخی بعمل نیامده بود، یگانه منابع اطلاعات ما راجع بعهد قدیم نوشته های مورّخین یونانی، رومی، مصری، یهودی، ارمنی و بعض نویسندگان قرون اسلامی و غیره بود، ولی ازوقتیکه پیشرفتهای مذکور حاصل شده، مطالبی روشن تر گردیده یا تصحیح شده واز جمله اسامی شاهان و رجال ایران را، که یونانیهای قدیم برای مجانست با زبان خود تصحیف کرده‌اند، حالا بطور صحیح میدانیم. بهمین‌جهت است، که راجع به اسامی شاهان ورجال ایران قدیم، مؤلف این ترتیب را اتخاذ کرده: اگر درکتیبه‌ها و الواحی، که بدست‌آمده، اسامی‌شاهان و مردمان‌ومحل‌ها ذکرشده، عین‌آنرا نوشته والا چنانکه مورّخین‌عهد قدیم نوشته اند. باید اذعان کرد، که ما تاریخ ایران قدیم را کاملاً

نمیدانیم، زیرا یونانیها، رومیها وغیره غالباً وقایعی را ضبط کرده اند، که بممالك آنها مربوط بوده، یا در حدود غربی ایران روی داده، و حال آنکه چه بسیار بوده حوادث و وقایعی، که در داخلهٔ ایران یا در حدود شمالی یا شرقی آن اتفاق افتاده و از خاطرها زدوده. باوجود این چون کاوشها وتحقیقات تاریخی دنبال میشود، میتوان امید داشت، که بعدها تاریخ ایران ازاینکه هست روشن تر گردد، بخصوص اگر حفریات علمی در جاهای تاریخی ایران بعمل آید. از شرحی که در مدْخل راجع بمشرق قدیم گفته شد، معلوم است، که بیشتر اکتشافاتی که باعث انقلاب علمی گشته در مصر و محلهای آسور و بابل حاصل شده، بنا بر این انقلاب مزبور شامل تاریخ ایران قدیم نیست یا، اگرهم باشد، فقط میتوان گفت، قسمتی را از آن شامل است، زیرا در ایران کاوشها وتحقیقات در امکنهٔ تاریخی، باستثنای یکی دو محل، هنوز صورت وقوع نیافته و در این محلها هم بیشتر اسناد راجع به تاریخ عیلام یا بابل وآسور است. بنا بر این نوشته های مورّخین قدیم را امروز هم باید منابع مهمّ اطلاعات ما راجع به ایران قدیم دانست. اخیراً باجازهٔ دولت مأمورینی از طرف مؤسسات خارجه (امریکائی و فرانسوی) در جاهای تاریخی ایران از قبیل تخت جمشید، نهاوند، حوالی دامغان، نزدیکی استراباد، مشغول تحقیقات و حفریّات شده اند. باید امیدوار بود، که آثارمهمی در اینجاها کشف وبروشن کردن تاریخ قدیم ایران کمك‌های معنوی خواهد شد.

بعض مقادیر عهد قدیم

چون در نوشته های مورخین یونانی و غیره غالباً مقادیری ذکر شده، که اکنون فهمیده نمی شود، مقادیر مزبوره در این جا با مقادیر جدید ایران وسلسله مطری مقایسه شده. علاوه بر این، درهر جای این تألیف، که مقتضی بوده، مقادیر عهد قدیم را با مقادیر سابق ایران، که هنوز معمول است، سنجیده ایم، ولی تنزل اخیر قران را، که از تنزل نقره حاصل شده، بواسطه عدم ثبات این فلز در نظر نگرفته، تومان رامعادل پنج فرنگ طلاحساب کرده ایم. راجع بمقادیرایران

قدیم اختلافاتی بین محققین موجود است، که در جای خود گفته خواهد شد.

	مقادیر عهد قدیم	مقادیر جدید ایران	مقادیر سلسلهٔ مطری
مقیاس طول	شِنْ (هرودوت)١ =	٥٩٨٥ گز	٥٩٨٥ مطر
	فرسنگ ایرانی	٤٤٣٣٫٣٢ «	٤٤٣٣٫٣٢ «
	سْتاد یونانی =	١٨٤٫٧٢ «	١٨٤٫٧٢ «
	سْتاد ایرانی =	١٤٧٫٧٨ «	١٤٧٫٧٨ «
	پلطر یونانی٢ =	٣٠٫٧٨ «	٣٠٫٧٨ «
	ارش بابلی =	٠٫٥١ «	٠٫٥١ «
	ارش مصری =	٠٫٤٦ «	٠٫٤٦ «
مقیاس حجم	ارتبه‌مادی٣ =	٥٥ پیمانه	٥٥ لیطر
	مِدیْن یونانی٤ =	٥١ «	٥١ «
	شنیس یونانی٥ =	١٫٠٧ «	١٫٠٧ «
	کوتیل٦ =	٠٫٢٧ «	٠٫٢٧ «
اوزان	تالان بابلی =	٣١٤١١٫٢٠ درم	٣١٤١١٫٢٠ گرام
	تالان اوبیائی٧ =	٢٦٩٢٢٫٨٠ «	٢٦٩٢٢٫٨٠ «
	تالان آتیك٨ =	٢٦١٧٨٫٠٠ «	٢٦١٧٨٫٠٠ «
	مین اوبیائی =	٤٤٨٫٧١ «	٤٤٨٫٧١ «
	مین آتیك =	٤٣٦٫٣٠ «	٤٣٦٫٣٠ «
نقود نقره	دَرَخم آتیك =	٠٫٨٠ ریال	٠٫٩٣ فرنك طلا
	مین (صددرخم) =	٨٠ «	٩٢٫٦٨ «
	تالان آتیك =	٤٤٤٨ «	٥٥٦٠٫٠٠ «
	تالان اوبیائی =	٤٥٢٥ «	٥٦٥٧٫٠٠ «
	تالان بابلی =	٥٢٨٠ «	٦٦٠٠٫٠٠ «
نقود طلا	تالان آتیك طلا =	٤٤٤٨٠ «	٥٦٠٠٠ «
	سْتاتِر٩ یا دَریك طلا =	١٤٫٨٣٢ «	١٨٫٥٤ «

١ _ Schoene. ٢ _ Plèthre. ٣ _ Artaba. ٤ _ Médimne. ٥ _ Chénice.
٦ _ Cotyle. ٧ _ Talent euboïque. ٨ _ Talent attique. ٩ _ Statère.

کتاب اوّل

دورهٔ مادی ، یا اعتلای آریانهای ایرانی

در مشرق قدیم

باب اول - مادیها و دولت ماد

فصل اول - مادیها

مقدّمه

مادیها مردمانی بودند آریانی نژاد، که در ابتدای قرن هفتم یا آخر قرن هشتم ق.م دولت مادرا تأسیس کردند. گوئیم آریانی نژاد، زیرا اُاپر[1] خاور شناس فرانسوی آنها را تورانی آلتائی می دانست، ولی حالا معلوم است، که او اشتباه کرده واشتباه او ازاینراه بود، که تصور میکرد زبان نسخه دوّم کتیبه بیستون داریوش اوّل به زبان مادی نوشته شده و، چون از بعض کلمات آن نسخه مشاهده میکرد، که زبان نسخهٔ دوّم ملتصق است، باین نتیجه میرسید، که مادیها تورانی بوده اند، ولی بعد معلوم و محقق شد، که زبان نسخهٔ دوّم کتیبهٔ بیستون، زبان عیلامی است نه مادی وبا این اکتشاف مبنای عقیده اُاپر ازمیان رفت. اکنون کسی درآریانی بودن مادیها تردیدندارد ومحقق است، که مادیها شعبه ای از آریانهای ایرانی بوده اند. هرودوت نیز، نوشته که مادیها در ازمنهٔ قدیم خودرا آریان مینامیدند (پائین تر بیاید). راجع به مادیها و دولت ماد اطلاعات ما خیلی کم است، حتی میتوان گفت، که از دولتهای بزرگ عهد قدیم دولتی نیست، که اطلاعات نسبت بآن اینقدر کم باشد. باوجود این سعی خواهیم کرد، که آنچه از آثار، کتیبه های آسوری، بابلی و غیره و نیز از تورية، کتب مورّخین قدیم تحقیقات وتتبعات بدست آمده ذکر کنیم. باید اعتراف کرد، که باوجود این تاریخ مادیها بقدر کفایت روشن نیست، ولی چون عجالةً تاریخ این دوره بهمین اندازه روشن شده، باید باین اطلاعات اکتفاء کرد، تاشاید درآتیه بواسطهٔ حفریات درامکنهٔ تاریخی اطلاعاتی بیشتر راجع بماد حاصل شود.

مفاد کتیبه های آسوری

باین سئوال که کی مادیها بفلات ایران آمده اند، جواب محققی نمیتوان داد، یعنی تاریخ آمدن آنها هم مانند تاریخ آمدن آریانهای دیگر بفلات ایران محققاً معلوم نشده

[1] - Oppert.

و، چون راجع باین مسئله بالا تر (صفحهٔ ۱۵۶) آنچه لازم بوده ذکر کرده ایم، تکرار را لازم ندانسته به کتیبه های آسوری، که در آن ذکری از مادیها شده میگذریم. تیگلات پالسّر[1] اوّل، که درحدود ۱۱۰۰ ق. م سلطنت داشت، بصفحاتی، که بعد ها جزو ماد محسوب میشد، لشکر کشیده از زاگرس یا کوههای کردستان گذشت، ولی او اسمی ازمادیها نبرده وبیانات اوفهرست مختصری است ازجاهائی، که تصرف کرده بود. پس از او شَلم نصَر دوّم در ۸٤٤ ق. م به (نمری) ، که حالا معروف به کردستان است، داخل شد. این صفحه قبل از آن مدت ها در تحت نفوذ بابلی ها بود و امیر آن (مَردوك مُودَمیک) نام داشت. همینکه آسوریها نزدیك شدند، او فرار کرد و خزانه و اموالش جزو غنائم فاتحین گردید. بعد شلم نصر (یانزو) نامی را از (کاسّیها) بامارت این صفحه معین کرد، ولی، چون (یانزو) یاغی شد، شلم نصر درسال ۸۳۸ ق. م باز باین صفحه لشگر کشیده شورشیهارا بجنگل راند، بصفحهٔ همجوار که (پارسُوا) یا (پارسواش) نام داشت رفت و ۲۸ امیر یا پادشاه محلّ را اسیر کرد. بعد او بمملکت (آمادای) وخرخار درآمد (تصوّر میکنند که محل آخری کرمانشاهان امروزی بوده) وبالاخره یانزو را دستگیر کرده به آسور برد. این اوّل دفعه ایست، که اسم مادیها در کتیبه های آسوری ذکر شده و در اینکه مقصود از (آمادای) همان مادیها بوده اند تردیدی نیست، زیرا بعدها هم سلاطین آسور در کتیبه های خود مادیهارا باین اسم نامیده اند. اما درباب مردم (پارسُوا) محقق نیست، که مقصود ازاین اسم پارسیها بوده اند یا مردمی دیگر. شمسی اداد، جانشین شلم نصر، اسم مادیها را برده و گفته، که مملکت آنها را تسخیر کرد و باج ازآنها گرفت. از اینکه لشکرکشی متواتر باین مملکت شده وآسوریها شهر های زیاد خراب کرده اند، از عدّه زیاد اسراء ونیز از غنائم بیشمار، معلوم میشود، که این مملکت آباد وپر جمعیت بوده.

ادادنیراری سوّم در ۸۱۰ ق. م به ماد لشکر کشیده صفحات غربی فلات ایرانرا تصرف کرد. زن او (تمورامات) را شاهزاده خانم بابلی گفته اند و بعضی تصوّر

۱ - به آسوری توکول تِیه پَلِ شَرَ.

میکنند، که شاید سمیرامیس[1] ملکهٔ داستانی آسور همین زن بوده. تیگلاتْ پالَسَرْ چهارم در ۷۴۴ ق. م به ماد لشکر کشیده طوائف آنرا، بواسطه نفاقشان بایکدیگر، یکی بعد از دیگری شکست داد، ازمملکت ماد قسمتهائی را، که به آسور نزدیکتر بود، بممالك خود ضمیمه کرد و بیش از شصت هزارنفر اسیر برگرفته با گله های زیاد از گاو، گوسفند، قاطر و شتر به کالاه (کالحْ تورية) پایتخت آسور برد. بعدیکی ازسرکردگان آسوری ازماد گذشته تا بیکْنی[2] یا کوهلاجورد، (دماوند کنونی) راند. آسوریها اینجا را آخر دنیا پنداشتند و سردار فاتح مورد احترامات فوق‌العاده گردید، چنانکه تمام بزرگان و سرکردگان آسور باستقبال او شتافته تعظیم و تکریمش کردند. در ۷۳۷ ق. م ماد باز معرض تاخت و تاز و غارت آسوریها گردید، بطوریکه مادیها وسائل زندگانی را فاقدشدند. ایندفعه صفحات دوردست ماد و کوهها، که معمولاً پناه گاه اهالی وبزرگان ماد بود، از تعدّیات وغارت آسوریها مصون نماند وعدّه زیادی ازنفوس اسیر شدند. کلیةً بایددرنظر داشت، که آسوریها بعدّهٔ اسرا خیلی اهمیت میدادند، چه آنهارا درآسور به ساختن قصور، شهرها و بناهای دیگر میگماشتند. اغلب بناهای معظم آسور بدسترنج اسرا ساخته شده بود.

سارگن[3] دوّم در ۷۲۲ ق.م با فلسطین جنگ کرده سامره را گرفت وعدّه‌ای زیاد ازبنی اسرائیل اسیرکرده به‌آسور برد. چنانکه در تورية ذکرشده، آسوریها اسرا را بشهر کالح وخابور (برنهر جوزان) وشهرهای ماد برده درآنجاها نشاندند (کتاب دوّم پادشاهان، باب ۱۷-۱۸)[4]. مقصود ازشهرهای ماد شهرهائی‌است، که درزمان تیگلات پالسر چهارم بآسور الحاق شده بود. سارگن دوّم چند سال بعد با مردم (مَنّای)[5] جنگ کردو پادشاه آنها را، که موسوم به (دَیاُ اُکو) بود.

۱ - Sémiramis. ۲ - Bikni. ۳ - به آسوری شرّوکین.

٤ - تورية این واقعه را به شَلْمَ نَصَرْ نسبت داده. راجع به خابور باید گفت، که به این اسم دو رود است: یکی در دیار بکر شروع شده از سمت چپ به فرات می ریزد و دیگری، که از سه رود ترکیب یافته، در ولایت موصل به دجله منتهی می شود. در این جا مراد خابور دوّم است.

٥ - Mannaï.

گرفته باسارت برد. مردم مزبور در آذربایجان، درطرف جنوبی درباچهٔ اورمیه میزیستند وبامادیها قرابت‌داشتند. این‌شخص برخلاف معمول‌آسوریها، باوجود اینکه‌اسیرشد، زنده ماندو اورا بمحلی‌درشام موسوم‌به(حماة)[1] تبعید کردند. (دَیا اُ گو) را بعض محققین با نخستین شاه ماد، کـه هرودوت اسمش را (دیو_کس) نوشته، تطبیق کرده اند. این‌ظنّ ازشباهت نام ونیز ازاینجا حاصل شده، که آسوری‌ها ولایت دَیا اُ گو را در ماد بعد از تبعید او بشام بیت دَیا اُ گو، یعنی‌خانهٔ دَیا اُ گو نامیده اند. پس ازاین واقعه ۲۲ نفر از امیران وبزرگان ماد بپای پادشاه آسور افتاده باسوگند باوبیعت کردند. ازکتیبه های آسوری دیده میشودکه درسلطنت سارگن دوّم (۷۲۲_۷۰۱ ق.م) پسر او (سِناخریب)[2]، والی آسور دریکی از ایالات‌شمالی، بپدر خود مینویسد، که مردمان زیاد ازطرف شمال بمملکت وان فشار می‌دهند و (ارگیشتی دوّم) پادشاه وانْ با زحمت مقاومت میکنـد. وُلات دیگر آسور این مردمان را گامیرا مینامند، تورية این مردم را (جُو مرْ) و مورّخین یونانی کیمروی[3] نامیده اند. پیدایش این مردم قوی و سلحشور، که از سواحل دریای آزوف و از راه قفقاز بحوالی فلات ایران آمده بودند، چنانکه از تورية دیده میشود، وحشت غریبی درآن‌زمان ایجاد کرده بود. اشعیاء گوید (کتاب اول‌باب‌پنجم)[4]: «بنابراین خشم خداوند برقوم‌خود مشتعل شده ودست خودرا برایشان درازکرده، ایشان را مبتلا ساخته است و کوهها بلرزند و لاشهای ایشان درمیان‌کوچه ها مثل فضلات‌گردیده. باوجود این‌همه، غضب اوبرنگردید ودست‌وی تا کنون درازاست وعلمی بجهة‌امتهای بعید برپا خواهدکرد واز اقصای زمین برای ایشان صفیر خواهد زد و ایشان تعجیل کرده بزودی خواهند آمد... تیرهای ایشان‌تیز وتمامی کمان‌های ایشان زده شده است. سمّ‌های اسبان ایشان

---

۱ - یکی از قدیمترین شهرهای سوریه. ۲ - سخاریب تورية.

۳ - Kimmeroï (حالا اروپائیها Cimmériens گویند).

٤ - در اینجا وجاهای دیگراین تألیف، مؤلف نوشته‌های تورية را، چنانکه مترجمین آن بفارسی ترجمه‌کرده اند، درج کرده، بنابراین اسلوب انشاء ازمترجمین‌است وربطی بمؤلف ندارد.

مانند سنگ خارا وچرخ های ایشان مثل گردباد بشمار خواهد آمد. غرّش ایشان مثل شیر ماده، ومانند شیران ژیان غرّش خواهند کرد...... و اگر کسی بزمین بنگرد، اینك تاریکی و تنگی است ونور درافلاك آن بظلمت مبدّل شده». چون کیمری ها ازمردمان آریانی بوده‌اند، آمدن آنها بآسیای غربی جزو همان سیل آریانی است، که از شمال بطرف آسیای غربی از قرون قبل شروع شده بود و تا این زمان امتداد داشت. ازکتیبه‌های آسوری چنین استنباط میشود، که مادیها خیلی پیش ازکیمریها بصفحات مجاور آسور آمده‌بودند. باری پادشاه‌وان (ارگیشتی) با زحمات زیاد مملکت خودرا ازکیمریها دفاع کرد، بعد قسمتی ازاین مردم بآسیای صغیر رفت و قسمت دیگر بطرف جنوب روانه گردیده در مانّ[1] بر قرار شد ودر اینجا دولتی تشکیل کرد، که تورية آنرا (اَشگ ناز) نامیده، زیرا (آشکوز) را پسر جُوْمَرْ میدانستند. در کتیبه های آسوری هم اسم این مردم‌را اشکوزا نوشته‌اند. بعد، چنانکه ازکتیبه های دولت وان دیده میشود، (روسای دوّم) پسر (ارگیشتی) برای حفظ مملکت وان ازکیمریها، استحکاماتی بنا کرده (این کتیبه ازکشفیات هیئت آلمانی است ودرمحلی موسوم به (تُپراقلعه) بدست آمده). مملکت وان باجدّ وجهد پادشاهانش از کیمریها محفوظ ماند، ولی پس ازآن نوبت آسور رسید، توضیح آنکه سلطنت آسور حیدّین (درحدود ۶۷۲ ق.م) پر است ازجنگ های آسوریها بامردمان آریانی، که پیوسته فشار به‌نینوا آورده میخواهند آسور را منهدم کنند. مورّخین فشار مردمان آریانی را به‌آسور در این زمان تشبیه کرده‌اند بفشاری، که مردمان ژرمنی یازده قرن بعد بامپراطوری روم غربی دادند. نتیجه درهردوجا یکی شد، چه دولت آسور در ۶۰۶ ق.م ازپای درآمد، چنانکه امپراطوری مزبورهم در ۴۷۶ م. منقرض شد. آسورحیدّین، که فاتح مصر و درتمام آسیای غربی حکمران مطلق بود (نیمهٔ اوّل قرن هفتم ق.م) از وحشت این مردمان برخود میلرزید واز خدایان آسور یاری می‌طلبید. درابتداء بواسطهٔ جدائی طوائف آریانی ازیکدیگر نسبت بآنها بهره‌مندی داشت وحتی تا کوه دماوند تاخت، ولی دیری نگذشت، که آریانها

[1] ـ مان همان منّا است، که بالاتر ذکر شد.

متحدشدندوقائدی درمیان‌آنها پیداشد، توضیح آنکه (کشات ریت) مادی‌با گروهی ازمادیها ، کیمریها ، مانّی ها و سکاها بقلعه (کی‌شاشو) که دردل صفحهٔ (پارسوا) واقع‌بود، حمله برد[1] مادیها درتحت اداره امیر خود (مامی تیارِش) بودند وسکاها بسرکردگی (سپاکا) نامی. سکاهای دیگر، که ازطایفه (ساپاردا) وبسرداری‌شخصی (دوسان نا) نام بودند، باسکا های مزبور اتحاد داشتند. در توریهٔ طایفهٔ (ساپاردا) را (صنارِدْ) نامیده‌اند (کتاب عوبدْیا ـ جملهٔ ۲۰). آسورحیدّین، چون قوّت آنان را دید، در ابتداء ازجنگ ترسیدوخواست بامذاکرات آنهارا ملایم کند، ولی کشات ریت، چون خودرا قوی میدانست، پیشنهادات پادشاه آسور را نپذیرفت وپس از جنگی شکست خورد، زیرا هنوز موقع انهدام آسور نرسیده بود. بر اثر این شکست (۶۷۲ ق.م) اتحاد طوایف آریانی بهم خورد. آسورحیدّین ازاین شکست استفاده کرده سکاهائی‌را، که در آذربایجان دولتي تشکیل کرده بودند، بطرف خود جلب کرد ودختر خودرا بپادشاه آنها (بارتاتوی) نام داد (هرودوت اسم این‌پادشاه را پروُتْ ثی‌یوس نوشته)[2] براثر این اتحاد آسور توانست جلو کیمری هارا بگیرد وآنها بطرف آسیای صغیر رفتند. ازمطالب مذکوره صریحاً استنباط میشود، که در نیمه اوّل قرن هفتم ق.م، در طرف شمال غربی ایران دولت های سکائی ومادی وجود داشته واینها گاهی باهم برضدّ آسور متحد میشدند، ولی آسور در میان آنها تولید نفاق کرده اضمحلال آسور را به تأخیر می انداخت. راجع به (کشاتْ ریتْ) چنین بنظر می‌آید، که این کلمه اسمی نبوده، بلکه پادشاه‌را مادیها کشاتْریتْ می گفتند، زیرا داریوش اوّل درکتیبهٔ بیستون درباب شورش ماد گوید «فَرَوَرْتیشْ نامی یاغی شد و بمردم گفت، من کشات ریتم از دودمان هوَوَخْشَتَرَ» (ستون دوّم بند ۵ کتیبهٔ بزرگ). ازکتیبه‌های آسوری بازمستفادمیشود، که تقریباً در ۶۷۴ ق.م آسور حیدّین بطرف مشرق رانده وامیر محلی را با اتباع او اسیر کرده. بعد براثر این فتح سایر امیران ماد باهدایای زیاد، که عبارت ازاسبهای

۱ ـ این‌صفحه گویا درنزدیکی دریاچهٔ اورمیه بوده، اگرچه بعضی‌آنرا درحدود کرمانشاه نشان‌میدهند. محققاً معلوم نیست درکجا بود.

۲ ـ Protothius.

مادی و لاجورد بود[1] ، به‌نینوا رفته حمایت سلطان آسوررا درخواست کرده اند . ازاین ببعد حدود آسور ازماد هم گذشته بصفحات مجاور آن ازطرف مشرق امتداد یافت . ازقرائن چنین بنظرمی‌آید، کـه در این زمان حدود دولت آسور ازطرف مشرق به کـنار کویر بزرگ (لوت) رسیده بود و آسوری ها این حدّ را آخر دنیا تصوّر میکردند .

دراین عهد، که بیشترش راجع بزمانی است، که دولت بزرگ‌ماد هنوز تشکیل نشده بود، حدود اراضی مادی نشین، موافق آنچه از کتیبه های آسوری بر می‌آید، چنین بوده : ولایت همدان ، آذربایجان ، قسمتی از کردستان و کـرمانشاه. بنا براین همسایه ماد دراین‌عهد ازطرف شمال غربی دولت آرارات بود وپایتخت آنراچنانکه درفوق ذکرشدوان می‌نامیدند. ازطرف‌جنوب مادی‌ها باکلده‌وعیلام یابامتصرفات آنهاهمجوار بودند. بعدها وقتیکه دولت‌ماد قوّت‌یافت حدود خودرا توسعه‌داد چنانکه‌درذیل‌بیاید. ازتاریخ بابل‌وعیلام‌روشن‌است، که‌صفحاتی‌ازقسمت غربی فلات ایران در تحت سلطه و نفوذ بابل بود و، وقتی که آسور قوّت می‌یافت، این صفحات و ولایات ماد در تحت تسلط آسور در میامد. ازاینجا معلوم است، که سکنهٔ این قسمت‌های فلات ایران‌درمدّت قرون‌عدیده بااخلاق وعادات وتمدّن بابلی و آسوری آشنا شده در تحت تأثیر آن در آمده بودند. این نکته برای فهم بعض تفاوت‌ها، که در قرون بعد بین آریانهای‌غربی وشرقی مشاهده میشود، اهمیت دارد و نیز باید در نظر داشت ، که کوهها و جاهای مستحکم صفحات غربی فلات ایران برای سکنهٔ ماد وغیره پناه گاههائی ازظلم و جور آسوریها بود ، هر زمان موقع و فرصتی بدست آنها میافتاد ، برضدّ آسور قیام میکردند و قشون کشی های پی‌درپی آسوریها باین صفحات ، خراب کردن شهر ها ، نابود ساختن اهالی ، بردن اسرای زیاد بااین مقصود بعمل میامد، که اهالی را ضعیف و ناتوان کنند. این فشارها و صدمات بالاخره مادیهارا بخود آورده متحدّ کرد، از این زمان دولتهای کوچك ملوك‌الطوائفی ماد بهم پیوستند و بنای دولت بزرگ ماد گذارده شد.

1 ـ Lapis - lazuli.

روایت هرودوت وبِرس

هرودوت گوید (کتاب ۱ بند ۹۶) آسوری هادرآسیای علیا پانصد سال حکومت کردند. اوّل مردمی، که سر از اطاعت آنها پیچید، مادی ها بودند. این ها برای آزادی جنگیدند وگویا رشادت ها نموده ازقید بندگی رستند. پس ازآن سایر مردمان بآنهاتأسّی کرده بزودی تمام مردمان قارّهٔ آسیا آزاد و مستقل گشتند، ولی دیری نگذشت، که دوباره مطیع شدند (مقصود اطاعت ازمادی ها است). درجای دیگر (کتاب ۱ بند ۱۰۱) مورّخ مذکور گوید، عدّهٔ طوائف مادی شش است: بوس ها، پارتاکنها، ستروخاتها، آری سانت ها، بودی ها، مغ ها. ازفحوای کلام هرودوت دربند ۹۶ کتاب اوّلش چنین برمیآید، که قبل ازدیوکس، نخستین شاه ماد، هریك ازطوائف مادی زندگانی سیاسی و اجتماعی جدا گانه داشته، اماقول مورّخ مذکور، که مادیها پانصدسال تابع آسوربودند (تقریباً ۱۲۷۴-۷۵۴ ق.م)، موافق کتیبه های آسوری نیست، مگر اینکه بگوئیم آسور پیش از ۸۳۸ ق.م هم مادیهارا دراطاعت خودداشته، بی اینکه اسمی ازآنها برده باشد، ولی این فرض برخلاف عادات پادشاهان آسور است، که مقید بودند فتوحات خودرا نسبت بملل وطوائف مغلوبه درکتیبه ها بنویسانند. فرض دیگر صحیحتر بنظر میآید، توضیح آنکه هرودوت در کتاب خوددولت بابل و آسور را یکی دانسته، چنانکه در همه جا بجای دولت و مملکت بابل، آسور نوشته، وچون دولت بابل قسمت هائی را از فلات ایران مانند کرمانشاهان کنونی مدّتها در تصرّف خود داشته واین قسمتها در دورهٔ مادیها جزو ماد بوده، هرودوت تسلط بابل را براین صفحات جزو تسلط آسور قلمداد کرده. بِرُس مورّخ کلدانی براین عقیده بود، که مادیها تقریباً در ۲۰۰۰ سال ق.م بابل را تسخیر و ۲۲۴ سال درآنجا سلطنت کرده اند، ولی محققین تصوّر میکنند، که مردمی ازفلات ایران مانند (کاسّی ها) بابل را گرفته اند و، بمناسبت اینکه ازطرف غربی فلات ایران ببابل رفته بودند، بِرُس این مردم را مادی دانسته، زیرا درزمان بِرُس این صفحات موسوم به ماد بود، بنا براین ذکری، که مورّخ مذکور ازمادیها کرده، ناشی از اشتباه بوده.

فصل دوم ـ شاهان ماد

در باب شاهان ماد وسنین سلطنت آنها بین هرودوت و کتزیاس اختلافات مهمی دیده‌میشود، توضیح آنکه‌هرودوت، چنانکه درذیل بیاید، عدهٔ شاهان مادرا چهار دانسته، موافق نوشته های او این دولت در ۷۰۱ یا ۷۰۸ ق. م تأسیس شده و ۱۵۰ سال دوام داشته، ولی کتزیاس جدول مطوّلی از اسامی شاهان ماد داده وبحساب این جدول مدّت دولت‌ماد دوبرابر مدت‌مذکوره وبل بیشتر است. چون نوشته‌های هرودوت بیشتر مورد اعتمادمحققین است، بدواً تاریخ‌مادراموافق کتاب مورّخ مذکور و اسناد بابلی و آسوری ذکر و بعد برای مقایسه بنوشته های کتزیاس رجوع خواهیم کرد.

تاریخ دولت ماد بر حسب نوشته های هرودوت این است (کتاب اوّل بند ۹۶ ـ ۱۳۰).[1]

دیوکس[2] (۷۰۸ ـ ۶۵۵ ق.م)

دیوکس پسر فرااورتس[3] دهقانی بود، که مانند سائر مادیها در دیه میزیست و هردیهی زندگانی جداگانه داشت. این شخص بسبب کفایت و عدالت خواهی طرف رجوع عامّه شد و مردم محاکمات خود را نزد او بردند. بعد از چندی او باین بهانه، که رجوعات مردم زیاد است و نمیتواندباموور شخصی برسد، از این‌کار کنار گرفت. براثر این کناره گیری دزدی و اغتشاش قوّت یافت و مردم جمع شده گفتند، چون بااین‌حال زندگانی سخت‌است، بهتر آنست، که شخصی رابرخود پادشاه کنیم، تاامنیت‌را حفظ کند ومابار احتی بکارهای‌خودبپردازیم. پس ازآن مردم درصدد انتخاب شخصی برآمدندو، بواسطهٔ‌زمینه هائی، که دیوکس قبلاً تهیه کرده بود، اوانتخاب شد. راجع باین قسمت نوشته های هرودوت باید گفت: بعض

---

۱ ـ از بند ۱۰۸ ببعد راجع به کودکی کوروش است، که درجای خود بیاید.

۲ ـ Diokes. ۳ ـ Phraortes.

محققین تصوّر کرده‌اند، که دیو‌کس اوهمان دیااُ کوی کتیبهٔ سارُ‌گن‌دوم است، ولی برخی دراینکه دیو‌کس کلیّةً شخص تاریخی باشد تردید دارند. بهرحال، چون این مطلب‌هم مانند بسیاری از مسائل دیگر، که مربوط بتاریخ ماد است، محقق نمیباشد، ما اسمی‌راکه هرودوت‌ذکرکرده، نوشته‌ایم. بعد مورّخ مزبور گوید (همانجا) یکی ازنخستین کارهای دیو‌کس پس ازانتخاب او بشاهی این‌بود، که قراولان و مستحفظینی برای خود ترتیب داد و بعد مردم را برآن داشت، که شهری تأسیس کنند (هرودوت گوید «ترکیب دهند») و بااین مقصود محل همدان‌را انتخاب کرد. در اینجا بامر شاه قصری ساختند، که هفت قلعه‌داشت، دیوار هریك ازقلاع درونی بر دیوار قلعهٔ بیرونی مشرف و آخرین دیوار بر تمام دیوارها مسلط بود. این‌ساختمانها بوسیلهٔ تپه‌ها یاصنعت انجام یافته‌بود. قصر سلطنتی وخزانه‌را درآخرین قلعهٔ درونی جادادند. ازهفت‌دیوار همدان‌هرکدام رنگی معین داشت. کنگره های دیوار اوّل (بیرونی) سفید بود، دوّمی سیاه، سوّمی سرخ‌تند، چهارمی آبی، پنجمین سرخ‌باز، ششمین سیمین رنگ، هفتمین زرّین گون. این نوع رنگ آمیزی را در بابل علامات سیّارات سبعه میدانستند وبرج معبد معروف (بیرْسْ نمرودْ) دربابل باین رنگها ملوّن بود، ولی‌درهمدان رنگ‌آمیزیهای مزبوررابرحسب تقلید کرده‌بودند. درباب‌اندازهٔ‌دیوارهاهرودوت گوید، که بزرگترین دیوار قلعهٔ همدان بحجم دیوار آتن میرسید. (سکنهٔ آتن تقریباً سی‌هزار نفر بود. م.) یکی ازکارهای دیو‌کس این بود، که بتقلید دربار آسور مراسمی برای پذیرائی مقرر داشت، مثلاً روبرو شدن باشاه، خنده‌کردن، آب دهن افکندن درحضور او ممنوع شدو عرائض‌را میبایست بشخصی، که معین شده‌بود، بدهند، تااو بشاه برساند. دیو‌کس خود بشخصه‌بعرائض‌رسیدگی‌میکرد، بدین ترتیب، که مردم عرائض‌خودرا نوشته بشخصی، که معین‌شده‌بود، میدادند. شاه این عرایض‌راخوانده، بعد رسیدگی کرده حکم خودرا مینوشت و عرایض را پس میفرستاد. درموقع وقوع جنایات، مقصررا بحضور خود میطلبید وپس از رسیدگی مجازات مقصررا برحسب تقصیرش معین میکرد. این ترتیبات را مقرر

داشته بود، تااشخاصی، که بااو مساوی بودند، یا بااو تربیت یافته بودند و دیو-کس ازحیث نژاد برآنها برتری نداشت، اورا نبینند وبرآنها برتریش گران نیاید، زیرا تصوّر میکرد که اگر اورا نبینند، گمان خواهند کرد، دیو-کس موجودی است غیر ازآنها. ازگفته‌های هرودوت واطلاعات دیگر استنباط میشود، که سلطنت طولانی این شاه صرف جمع‌آوری و متحد کردن طوائف پراکندهٔ ماد شده. دراین راه دیو-کس بواسطهٔ حزم و احتیاط بهره‌مند بود، و چون سنّاخریب پادشاه آسور بجنگهای متمادی بابابل و عیلام اشتغال داشت، فرصت نمییافت بفکر کوهستانهای دور وسخت ماد بیفتد، بخصوص که دولت ماد باج خودرا میپرداخت و بهانه‌ای برای لشکرکشی آسوریها باین مملکت نبود. فقط یکدفعه آسوریها به اِلّیپی [1]، که باناحیه‌ای از کرمانشاه امروزی تطبیق شده، آمدند، و چون ماد آرام بود، ازآنجا تجاوزنکردند. مدت سلطنت این شاه از ۷۰۸ یابقولی از ۷۰۱ تا ۶۵۵ ق.م بود.

همدان راجع بهمدان لازم است گفته شود: اوّل دفعه‌ای، که اسم این محل برده شده، درکتیبهٔ تیگلاتْپالَسَرْ اوّل است (درحدود ۱۱۰۰ ق.م). این پادشاه آسور اسم آنرا اَمدانه ذکر کرده. در کتیبه های هخامنشی اسم این شهر را هَگمَتانَ نوشته‌اند، ولی بعضی تصور میکنند، که هَنگمَتانَ تلفظ میشده. هرودوت اسم آنرا آگباتان ضبط کرده. بنابراین، تاریخ شهر مزبور تاقرن یازدهم ق.م صعود میکند و درمیان شهرهای قدیم، که اکنون هم ایستاده‌اند، نظایر همدان نادراست وتاریخ بنای روم هم، چنانکه معلوم است، ازاواسط قرن هشتم ق.م بالاتر نمیرود. همدان در پای کوه الوند واقع است و کوه مزبور از سنگ خارا است. ارتفاع آنرا ازسطح دریای اقیانوسی ۱۲ هزار و از سطح شهر همدان شش هزار پا معین کرده‌اند. الوندرا درآوستا اَئوروَنت [2] نامیده‌اند واین اسم شایداسم مادی کوه مزبوربوده. یونانیها اسم کوه مزبوررا اُرُنْتِس [3] ضبط کرده‌اند وبایدمصحف اَئوروَنت باشد. راجع بهمدان بایدگفت، که مورّخین ارمنی، واخیراًراولین سن

---

۱ - Ellipi. ۲ - Aurvant. ۳ - Orontes.

عقیده داشتند، که آگباتان هرودوت همدان کنونی نیست و محل پایتخت قدیم ماد را باید در تخت سلیمان امروزی، در ۲ فرسخی دریاچهٔ اورمیه بطرف جنوب شرقی، جستجو کرد، ولی دِ مُرگان، که حفریات شوش را اداره میکرد، شخصاً در این باب تحقیقاتی بعمل آورده ثابت کرد، که آگباتان هرودوت همان محل همدان امروزی است و از برآمدگی های زمین و تپه ها، جاهای هفت قلعه قصر همدان را تشخیص داد. دُمرگان راجع بهمدان چنین نوشته[1]: «همدان در پای کوه الوند و در ابتدای جلگهٔ پهناور حاصلخیز واقع است. آبهائی، که از کوه بلند سرازیر میشود، از این جلگه بطرف قره‌چای روان است. جلگه حاصلخیز است و استعداد طبیعی آن زیاد ..... الوند از سنگ خارا ترکیب یافته و تقریباً از سائر کوهها جدا است، ولی از طرف شمال و غرب بواسطه بلندی اسدآباد بکوه‌های زاگرس (کردستان) اتصال میبابد. ... از طرف شمال و شرق این جلگه، وادی همدان واقع و در سمت جنوب و جنوب و غرب آن، رود گاماساب جاری است. این دو وادی، که بسیار حاصلخیز میباشد، پرجمعیت است و آثار زیاد از ایام قدیم دارد. انسان حس میکند، که اینجا وقتی مرکز تمدّنی بزرگ بوده و اهمیت امروزی همدان انعکاس ضعیفی است از موقعی، که همدان قدیم داشته. چون این شهر در انتهای کوه‌های کردستان واقع است، بر تمام جلگهٔ وسیع ایران مشرف میباشد و این محل ابتدای راهی است، که ازبین النهرین بایران میآید. کوهها ازطرف جنوب و شرق همدان را از حملهٔ دشمنان حفظ می کنند، آب و هوای آن خنك و حومه های آن حاصلخیز است. این صفات مزایائی است، که قابل مقایسه با جا های دیگر نیست و همدان را پایتخت کرده».

فرورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق.م)

بقول هرودوت (کتاب ۱ بند ۱۰۲) بعداز دیوکس فرااُرتس پسر او بتخت نشست، ولی چون داریوش این اسم را در کتیبهٔ بیستون فرورتیش نویسانده و اسمی، که هرودوت ذکر کرده مصحّف آن است، از کتیبه متابعت کرده ایم.

1 _ J - De Morgan, Mission en Perse IV-I, 207-9.

در ابتداء فرورتیش سیاست پدر خود را تعقیب کرد، چه میدانست، که ماد هنوز چندان قوّت نیافته، که خودرا ازقید آسور خلاص کند. بنا بر این مرتباً باج به‌آسور میپرداخت وضمناً محلهائی‌را، که در زمان پدر اوبه‌ماد ملحق نشده بود بمملکت خودضمیمه میکرد. پس ازآن شاه‌ماد پارس را باطاعت درآورد. چون دو مردم جنگی را مانند مادیها وپارسیها در اطاعت خود داشت قوی شد و بمطیع کردن قسمت های دیگر فلات ایران پرداخت. در ٦٤٥ آسوربانی‌پال ازکارعیلام وبابل فراغت‌یافته بکارهای داخلی‌آسور وبتعمیرمعبد وقصر باشکوهی، که سناخریب ساخته بود، اشتغال ورزید. بعددرعیش وعشرت فرو رفت چه، عادت‌پادشاهان‌آسور براین بود، که بعد از جنگی تاجنگ دیگر اوقات خود را بعیش ونوش ولهو ولعب میگذرانیدند. بعدازچندی چون شاه‌ماد مملکت خودرا وسیع‌دید، نخواست دیگر ازآسور تمکین کند و خراج گذارد، غافل از اینکه قوای مسلّح ماد هنوز آنقدر ورزیده نبود، که بتواند با آسوریهای جنگی، که‌تمام ملل آسیای‌پیشین‌را عاجز کرده بودند، مصاف‌دهد. براثراین اشتباه مادیها به‌آسورحمله برده شکست خوردند وشاه هم درحین جنگ کشته شد. مدت سلطنت او ۲۲ سال بود.

هووخشتر (٦۳۳-٥۸٥ ق.م)

جنك با آسور اسم این شاه‌را هرودوت کوآکسار نوشته[1]، ولی ازکتیبهٔ بیستون داریوش اوّل معلوم است، که هووَخشَتَرَ بود. این شاه یکی‌از شاهانی است، که سائسی خوب بوده اند ونظائرشان درتاریخ کم است. وقتی که هووَخشَتَرَ بتخت نشست، اوضاع ماد خطر ناك و موقع شاه باریك بود، ولی او بخوبی تشخیص داد، که بیدرنگ باید اصلاحاتی بکند وتوجه خودرا قبل‌از هر چیز بقشون معطوف داشت، زیرا از تجربهٔ تلخ جنگ پدرش با آسور آموخته بود، که سپاهیان چریکی ماد هرگز ازعهدهٔ سپاهیان ورزیده وجنگ آزموده‌آسور برنیایند. بنابراین‌قشونی باسلوب آسوری ترتیب داد وآنرا دائمی‌کرد. پیاده‌نظام مسلّح به تیر و کمان و شمشیر شد، سواره نظام تیر اندازان ماهری بودند، که از

---

۱ ـ Kyaxar (یونانیها ایسلون‌یاایگرگ را مانند u فرانسوی تلفظ میکردند ، ولي ممدود بود).

کودکی باسب سواری، تیر اندازی و قیقاج زدن، مانند سواران پارتی چند قرن بعد، عادت کرده بودند. اسب مادی درعهد قدیم معروف آفاق بود، بخصوص اسبهای نسا (نیسایه) که از حیث قشنگی، تندروی و بردباری مانند نداشتند. بعد از ترتیب چنین سپاهی هووَخشَتر بقول هرودوت (کتاب ۱ بند ۱۰۳) به آسور حمله کرد. آسوریها سخت پا فشردند، ولی بالاخره سردار آسوری شکست خورد وقشون ماد در دفعهٔ دوّم داخل آسور شده نینوا پای تخت آسور را محاصره کرد. چون معلوم بود، که بواسطه استحکامات نینوا محاصرهٔ آن بطول خواهد انجامید، هووَخشَتر قسمتی ازقشون خود را مأمور کرد جلگه های حاصلخیز آسور را غارت وخراب کنند، زیرا تصمیم کرده بود، که دشمن را منهدم ونام آسور را از صفحهٔ روزگار محو کند. ازاینجا بخوبی استنباط میشود، که کینه ورزی مادیها از جهت مظالم آسوریها بچه اندازه بوده.

برای نمودن سرور ملل مغلوبه ازمحاصرهٔ نینوا، یکی دو جای توریة را ذکر میکنیم (کتاب ناحوم باب دوّم): «خداوند عظمت یعقوب را مثل عظمت اسرائیل بازمیآورد وتاراج کنندگان ایشان را تاراج می کند. سرجبّاران او سرخ شده، مردان جنگی بقرمز ملبس، عرّابه‌ها در روز تهیه او ازفولاد لامع است ونیزه ها متحرّك میباشد.... دروازه های شهرها کشاده است، قصر گداخته می گردد... ونینوا ازروزی، که بوجود آمده، مانند برکه آب میبود، اما اهلش فرارمی کنند واگرچه صدا میزنند بایستید بایستید، لکن احدی ملتفت نمیشود. نقره را غارت کنید وطلا را بیغمابرید، زیرا اندوخته‌های او وکثرت هرگونه متاعش را انتهائی نیست. اوخالی وویران وخراب است، دلش گداخته، زانوهایش لرزان، درهمه کمرها دردشدیدمیباشد ورنگ روهای، همه پریده است.... وای برشهرخونریز، که تمامش ازدروغ وقتل مملواست وغارت ازآن دورنمیشود. آوازتازیانه‌ها، صدای غرغر چرخها، جهیدن اسبان و جستن عرّابه ها. سواران هجوم می آورند، و شمشیرها برّاق، نیزه ها لامع میباشد و کثرت مجروحان، فراوانی مقتولین ولاشهارا انتهائی نیست، برلاشهای یکدیگرمیافتند.. . اینك یَهُوَه صبابوت میگوید:

من بضدّ تو هستم و دامن هایت را برروی تو منکشف ساخته عورت تورا برامّت ها ورسوائی تورا بر مملکتها ظاهر خواهم ساخت .....»

تاخت و تاز سکاها در آسیای غربی

سپاه ماد بابهره مندی پیش میرفت و نزدیك بود پایتخت دولت بزرگ آسور سقوط یابد، که ناگهان خبر تاخت و تاز سکاها درآذربایجان و صفحات مجاور آن بشاه ماد رسید واو دید، که چاره ندارد، جز اینکه محاصرهٔ نینوارا ترك کرده بحفظ مملکت خود بپردازد. این بود، که باسپاه خودقصد دشمن کرد، درنزدیکی دریاچهٔ اورمیه باسکاها مصاف داده شکست خورد و مجبور شد شرائط سنگین آنان را بپذیرد. (هرودوت ـ کتاب ۱ بند ۱۰۳) سکاها پس ازاین فتح دانستند، که دیگر کسی قدرت ندارد از آنها جلوگیری کنند، چه آسور بواسطه جنگ باماد ناتوان و خود مادی های غالب، مغلوب آنهاشده بودند. ازاین جهت و نیز بسبب اینکه درآسور غنائم کافی نیافته بودند، بنای تاخت و تاز را درکلیهٔ صفحات شمال غربی ایران، در آسور، مملکت وان، کاپادوکیه گذاشته و مملکتی را بعد از دیگری غارت و خراب کرده پیش رفتند، تابسواحل دریای مغرب (مدی ترانه) رسیدند. دراینجاها هرچه میبافتند غارت، آبادیها را ویران ومردم را نابود می کردند. فقط مردمانی سالم ماندند، که پناه بقلاع بردند. پادشاه مصر پسامتیک (پْسَمْتیخْ)، که فاتحانه وارد شامات شده بود، همینکه خبر تاخت و تاز سکاهارا شنید، بعجله عقب نشست و بعدهدایائی برای سردارسکاها فرستاده اورا ازدخول بمصر منصرف کرد. حرکت سکاهابطرف فلات ایران معلوم نیست چه جهت داشته. هرودوت گوید، کیمری ها را تعقیب کرده بآسیای غربی درآمدند. بعضی تصور می کنند، که آسور، چون دید ازطرف کیمریها ومادیها عرصه براو تنگ شده، سکاهارا بکمك طلبید، ولی باید حقیقت امرچنین باشد: آمدن سکاها بآسیای غربی دنبالهٔ همان نهضت آریانی بوده، که ازقرون پیش شروع شده بود و آریانها بمعنی اعمّ گروه گروه، دسته دسته، بفلات ایران و آسیای غربی می گذشتند. باری تاخت و تاز سکاها درماد وآسیای صغیر سالها امتداد یافت. از تورية بخوبی دیده میشود، که چه رعبی ازسکاها، تاخت، تاز و کشتار و غارت آنها

در دلهای مردمان آنروز بوده . ارمیا گوید (کتاب ارمیای نبی باب ششم): «ای بنی بن یامین، از اورشلیم فرار کنید، کرنا را در تقوع[1] بنوازید و علامتی بر بیت هَکاریم[2] برافرازید، زیرا بلائی از طرف شمال وشکستی عظیم روی خواهد داد . . . . خداوند چنین می گوید، اینك قومی از زمین شمال میآورم ، امّتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخاست و کمان و نیزه خواهند گرفت . ایشان مردان ستم کیش میباشند، که ترحّم ندارند . بآواز خود مثل دریا شورش خواهند کرد وبراسبان سوارشده مثل مردان جنگی بضدّ تو ای دختر صیهون خود آرائی کنند . آوازهٔ این را شنیدیم ، دست های ما سست گردید ودرد مثل زنی، که میزاید، برمامستولی شده است . بصحرا بیرون مشوید وبراه مروید ، زیرا شمشیر دشمنان وخوف از هرطرف است . ای دختر قوم من پلاس بپوش وخویشتن را درخاکستر بغلطان، ماتم پسر یگانه و نوحه گری تلخ برای خود بکن ، زیرا تاراج کننده ناگهان برما میآید . . . . . دم پرزور میدمد ، سرب درآتش فانی میگردد وقال گرعبث قال میگذارد، زیرا شریران جدا نمیشوند» . تاخت و تاز سکاها در ایران بقول هرودوت ۲۸ سال طول کشید . دراین مدّت سکاها ازملل باج میگرفتند وباوجود این آنها را میچاپیدند . بالاخره هووَخشَتَر پادشاه یا سردار آنها را موسوم به مادی یس[3]، که پسر بارتاتوی مذکور درفوق بود، باتمام سران سپاه سکائی میهمان کرده همه را درحال مستی بکشت . پس از اینکار پادشاه ماد باسکاها جنگید و، چون آنها بی‌سر وسالار مانده بودند ، شکست خورده ازماد خارج شدند .

سَکاها از کجا بایران حمله کردند . مدّت بودن آنها در ماد

راجع باین تاخت وتازسکاها درماد و آسیای صغیر باید عقیده داشت، که آنها از طرف قفقازیه آمده بودند ، یعنی از پشت کوههای قفقاز بطرف جنوب متوجه شده و از دربند گذشته بقفقازیه وآذربایجان کنونی حمله کرده اند . زیرا هرودوت

---

۱ ـ یکی از شهرهای یهودا است، که درنزدیکی بیت لحم بجنوب شرقی اورشلیم واقع بود.

۲ ـ مکانی است در نزدیکی تقوع

۳ ـ Madyes.

دراین باب چنین گوید (کتاب ۱ بند ۱۰۴) : «مسافت بین دریاچه ماُتید[1]، رود فازیس و کُلخید برای پیاده رو سالم سی روز راه است، فاصلهٔ بین کُلخید وماد زیاد نیست وبین این دوملکت فقط مردم ساسْپیرْ سکنی دارند، ولی سکاها این راه کوتاه را گذاشته ازراه بالاتر ودور تری آمدند، چنانکه کوههای قفقاز را ازطرف راست خود داشتند».

دریاچهٔ ماُتید دریای آزوو[2] امروزی، رودفازیس (ریون) کنونی و کل خید لازستان قرون بعد یا گرجستان غربی است. بنابراین هرودوت میخواهدبگوید، که‌راه کوتاه سکاها ازکنار دریای آزوو بولایت باطوم کنونی وازآنجا بآذربایجان بود، ولی آنها راه خودشانرا دور کرده ازکنار دریای خزر گذشتند. چنانکه در ذیل بیاید تجاوز مردمان شمالی بایران در قرون بعد هم ازتنگ های قفقاز، مانند دربند واقع در کنار دریای خزر و تنگ داریال واقع در گرجستان، بود. ازاین بیان هرودوت معلوم میشود، که در آن زمان هم مردمان شمالی ازهمین تنگ ها میگذشته اند وراه دیگر، ولو اینکه نزدیکتر بود، اختیار نمیشد، شاید ازاین جهت، که بموانع طبیعی برمیخورده اند. دراینجا بی مناسبت نیست گفته شود، که بعض محققین احتمال داده‌اند، که سکاها از دهستان، گرگان، طبرستان وگیلان بطرف آذربایجان گذشته‌اند و چنانکه درذیل بیاید کتزیاس هم چنین گوید. اگراین روایت صحیح باشد، باید گفت، که سکاها از دو طرف بایران حمله کرده اند. نیز باید در نظر داشت، که اکثر مورّخین مدّت توقف سکاها را در ایران ۲۸ سال نوشته اند و، اگر دقیق شویم، این مدّت مطابقت با سنین وقایع دیگر ندارد، زیرا هووَخشَتَر در ۶۳۳ بتخت ماد نشست و، چنانکه هرودوت گوید، قشون مرتبی بیاراست، بعد مدّتی با آسور جنگیده نینوا را محاصره کرد و نزدیك بود این شهر را تسخیر کند، که سکاها درشمال غربی ایران پیدا شدند. این هم معلوم است که شاه ماد

۱ ـ Méotide. ۲ ـ Azow.

در ۶۰۶ نینوارا تسخیر کرد و، اگر از پشت سر خود یعنی از تخلیهٔ ایران از سکاها مطمئن نمیشد، بجنگ ثانوی با آسور نمی پرداخت. بنا براین اگر مدّت توقف آنهارا در ایران ۲۸ سال بدانیم تاریخ وقایع مذکور بهم میخورد، زیرا باید عقیده داشت، که اززمانی که هووَخشَتَر بتخت نشست، تا ۶۰۵ بکار سکاها اشتغال داشت، دراین صورت فرصتی برای اصلاح قشون ماد، جنگ اوّل و تهیهٔ جنگ دوّم با آسور نمیماند. این هم مسلم است، که بعد از شکست فرورتیش از آسور، شاه جدید، که دراوّل سلطنتش بامشکلات عدیده مصادف شده بود، نمیتوانست فوراً بی تدارکات با آسور جنگ کند. بنا بر این مدّت توقف سکا ها در ایران کمتر از ۲۸ سال بوده.

تسخیر نینوا، انقراض آسور

هووَخشَتَر پس ازآنکه سکاهارا ازایران براند، بازباجرای خیال دیرین خود، یعنی انقراض آسور پرداخت، لازم است نظری به آسور مقارن این زمان افکنده ببینیم این دولت در چه حال بود وشاه ماد چه دولتی را می خواست ازپا در آورد.

آسور در نیمهٔ قرن هفتم ق. م، یعنی تقریباً چهل سال قبل ازانقراض، باوج عظمت خودرسید: مصرمطیع شد، لیدّیه پست گردید، دولت عیلام دشمن موروثی آسورویران گشت، مملکت وان دیگر جرئت تخطی رابحدود آسورنداشت وداخلهٔ آسور درخشندگی یك تمدّن مادی عالی رامینمود، امّا برای مردم کوچکی مانند آسوریها نگاهداشتن این همه ممالك دشوار وبلکه محال بود. راست است که آسوریها، برای اینکه ملل مغلوبه رامرعوب وحکمرانی خود رادرتمام آسیای غربی تا کویر لوت تأمین کنند، بسختی های دهشتناك و بوحشی گری های بی نظیر متوسّل میشدند، ولی باوجود این تمام علائم و آثار نشان میداد، که نخواهند توانست تسلطّ خود را درآسیای غربی محفوظ دارند. ازوقتی، که مردمان آریانی آسور را در فشار گذاردند، آسور مجبور شد بوسائل دیگر، غیرازقشون کشی وقتل و غارت، متوسّل شده با بر انگیختن بعض مردمان آریانی بربعضی دیگر و تولید نفاق درمیان آنها ودیگران بحیات سیاسی خود ادامه دهد، چنانکه آسور حیدّین

دختر خود را بسردار سکائی داد وآسور بانی پال دسایس گوناگون در مصر ولیدّیه بکار برد. این وسائل موقتاً نتایجی نبخشید، ولی معلوم بود، که آسور پس از جنگهای متمادی باعیلام نیروی خودرا ازدست داده، زیرامی‌بینیم، که دولت لیدّیه بمصریها درراندن ساخلو آسوری ازمصر کمك میکند وآسور بانی پال باخونسردی باین اوضاع مینگرد. حملهٔ مادیها اگر چه بواسطهٔ ریختن سکاها به آسیای غربی بی نتیجه ماند، ولی نهب وغارت قطعات جنوبی آسوروسوختن قلعهٔ محکم وپایتخت قدیم آن، یعنی کالاه (کالح)، ضربتهائی بود، که بدل آسور وارد آمد. تاخت و تاز سکاها در آسیای غربی بخوبی نشان داد، که نینوا دیگر آن دولت سامی نیست، که عالم متمدّن آنزمان را ازدست بردمردمان شمالی حفظ کند وآسور عمرخود را کرده. معلوم است، که ملل مغلوبه این نکته رابخوبی حسّ کردند. آسوربانی پال در ۶۲۵ ق. م درگذشت وپس ازآن (نَبوپالاس سار) حاکم آسوردربابل یاغی شده سلسلهٔ (بابل وکلدانی) را تأسیس کرد. بعد از آسور بانی پال، پسراو (آسور اتیل ایلانی اوکی نی)[1] بتخت نشست وبه تعمیر کالاه پرداخت. برادراو، که موسوم به (سین شاروکین) بود ویونانی ها اسم او را (سارا کُس) نوشته اند، از ۶۲۰ تا ۶۰۷ ق. م سلطنت کرد ودر زمان اوآسور منقرض شد. باوجوداینکه این انقراض یکی ازوقایع مهم تاریخ مشرق قدیم است، اطّلاعات ماراجع باین حادثه بزرگ تاچندی قبل منحصر بود بنوشته‌های هرودوت، کتزیاس وبرُس، ولی اخیراً در ۱۹۰۱ میلادی یك هیئت آلمانی درحفرّیات بابل دوسند مهم راجع بانهدام آسور بدست آورد، یکی منسوب به نبونید پادشاه بابل ومعاصر کوروش بزرگ است ودیگری استوانه ایست، که ازخود نبو پالاس سارپادشاه بابل ومتحد هووَخْشَتَرَ بدست آمده. مضامین هریك ازاین منابع را دراینجا ذکرمیکنیم ومضمون نوشته های کتزیاس درجای خود بیاید. بدواً باید درنظرداشت، که درباب سقوط نینوا منابع کلدانی با یونانی مخالفت دارد: برُس از قول آبیدِن[2] نوشته، که چون بپادشاه آسورخبر رسید، لشکری از دریا مانند مور و ملخ بیرون آمده به نینوا حمله میکند، سرداری را

---

۱ - Assur-Etil-Ylani-Ukini. ۲ ـ Abydenus.

(بوسالُس‌سُرَ)[1] نام ببابل فرستاد واو دربابل یاغی شده‌آموخه ،[2] دختر (آستیا گ)پادشاه مادرابرای پسر خود، بخت‌النصر ، گرفت، بعدبقصد نینوابیرون رفت‌وچون پادشاه‌آسور ازاین‌قضیه مطلع‌شد قصر خودرا آتش زد. این گفته‌بِرُس بنظرغریب میآید، زیرا اولاً اسم پادشاه ماد دراین زمان (آستیاگ) نبود ، ثانیاً از حکایت موّرخ مذکور چنین استنباط می شود ، که سقوط نینوافقط‌بواسطه ضدیت سرداری ، که دربابل یاغی شده‌بود،روی داده،وحال‌آنکه دشمن موروثی‌آسور مادیهابودند وپادشاه‌مادقشون محاصر را اداره میکرد. موّرخین تصوّر میکنند که بِرُس در اشتباه افتاده و یکی‌از پادشاهان سابق مادرا ، که(آستی بَراس) نام‌داشته، با (هووخْ شَتْرَ) مخلوط کرده. از این اشتباه هم که بگذریم‌بازعبارت « قشونی ازدریا بیرون آمده» غیر مفهوم‌است . هرودوت،بعکس،میگوید، که‌سقوط نینوا از جهت‌لشکر کشی‌پادشاه ماد بود. محققین برای رفع‌اختلاف منبع کلدانی باروایت‌هرودوت بسیار کوشیدند، تا بالاخره‌لوحه هائی ازَنبونید ، آخرین پادشاه‌بابل، بدست‌آمد ، که اختلاف رارفع میکند. پادشاه مزبور گوید: «سیناخریب با بابل بدیها نمود ، معابدآنراخراب، هیکل ها را معدوم و امکنهٔ مقدّسه را ملوّث کرد ، بدست مردوك (رب‌النوع بزرگ بابلیها) دست زد واورا به‌آسوربرد. مردوك غضب خود را نسبت‌به بابل فرو ننشاند و ۲۱ سال درآسور بماند، تااینکه خشم‌او نسبت به بابل تسکین یافت و پادشاه‌آسوررا ، که‌مخرّب‌مملکت َمردوك‌بود،شمشیرپسراو، که ازخون‌او بود...... (این قسمت گمشده). مردوك پادشاه اوم‌مان ماندها (یعنی مادیها) را معاون (نبوپالاس سار) قرارداد واو ، که بی نظیراست ، بامر مردوك‌بکمك َنبوپالاس‌سار شتافت. از بالا و پائین ، از راست و چپ مانند سیل رو آور شد و انتقام بابل را کشید. پادشاه اوم‌مان ماند ها دلیر است ، اومعابد تمام خدایان آسوررا خراب و نیز ولایات اکد را، که برضدپادشاه اکد بودند ، ویران کرد. پادشاه‌بابل‌ازرفتاری، که بامر دوك شده بودسخت‌مکدّر بود..... او دست بامکنه مقدّسه خدایان نزد..... بنابراین خرابی معابدآسور بدست مردم خارج‌مذهب، بربرها انجام پذیرفت ......»

۱ - Busalossor. ۲ _ Amuchée.

ازاین استوانه چنین استنباط میشود: بابلیها بواسطه رفتار خشن آسوریها منتظر فرصت بوده اند تاتلافی کنند، حاکم آسوردر بابل، که خودش میگوید بابلی بود[1]، یاغی شده وخواسته است شهر های بین النهرین راتسخیر کند (شایدمصر هم باین خیال بوده و بابل خواسته پیش دستی کرده باشد) بعد جنگ شروع شده وآسوری ها پا فشرده اند. درنتیجه نبوپالاس‌سار بهره مندی نیافته واز مادی ها دشمنان دیرین آسور کمك طلبیده. پس از آن هووَخْشَتَرَ، که خود در خیال حمله به‌آسوربوده، موقع‌را مغتنم‌شمرده واتحادی باپادشاه یاغی بابل کرده‌کارآسور را ساخته است. ازاین که در استوانه گفته شده بکمك مادی ها ولایات اکدی هم‌ویران شده، معلوم‌است، که شهرهای قدیم‌اکد، چون طرفدارآسوریها بوده‌اند، نمیخواسته اند ببابل کمك کنند، شاید ازاین جهت، که آسوری ها باین شهر ها قدیم امتیازاتی داده بودند. بهر حال معلوم میشود، که پادشاه بابل ازعهده آنان برنیامده وبازبکمك مادی ها برآنها غلبه کرده. ازاینجاروشن است، که طرف قوی در این اتحاد مادی‌ها بوده اند. موافق نوشته دیگرنبونید حرّان، که‌ازنظر آسوری هامقدّس بود، نیز دراین زمان خراب گردیده. راجع به‌بت‌هاپادشاه‌مزبور گفته، که مادی ها آن را ببابلی‌ها دادند و ببابل حمل شد. نبوپالاس سار دریکی ازنوشته‌ها، که ازاو بدست آمده، بخود بالیده می‌گوید آسوررا تسخیر ومملکت دشمنان خودرا مبدّل به تلی ازخاکروبه وخرابه‌کرد. از زبان پادشاه بابل چنین بیانی طبیعی‌است، زیرانمیخواسته خودرامرهون مادیهانشان‌بدهد، ولی استوانه‌ای هم ازاو بدست آمده‌که مضمونش این است:

«نبوپالاس‌سار، پادشاه حقیقت، شبانی، که‌مردوك اوراطلبیده. چون‌من حقیر وپسر ناچیزی، همیشه معابد مقدّسه (نبو)[2] و (مردوك) رامحترم میداشتم وهمّ من‌مصروف بود براینکه قوانین واحکام آنها اجرا شود، خدائی که ازبطون مردم آگاه، از قلوب خدایان آسمان و زمین مطّلع و مراقب راهی است، که مردمان

---

۱ ـ پائین‌تر نوشته او ذکرشده.

۲ ـ چنانکه درمدخل گفته شد پسر مَرْدوك را نَبو یعنی خبر دهنده ازمغیبات مینامیدند.

می پیمایند، بقلب من نفوذیافته منِ حقیر را رئیس مملکتی کرد، که درآن متولد شده ام وحکمرانی مملکت ومردم را بمن بخشید. اوروحی نازل کرد، که مرا حفظ ودرکارها بمن کمك کند، نِرْگال[1] را، که‌قوی شوکت‌ترین خدایان‌است، هادی‌من قرارداد، دشمنانم را مطیع ورقبای مرا مخذول کرد. آسوریها، که از دیر گاهی بر تمام ملل حکومت میکردند و بقید سنگین خود مردم مملکتِ مرا مطیع کرده بودند، منِ ضعیف وناچیز بواسطهٔ پرستش خدای خدایان و بکمك و یاری قوای مدهش (نبو) و (مردوك)، دو صاحب اختیار من، دست آسوری‌ها را از مملکت اکد کوتاه وآن را از قید آسوری ها خلاص کردم.....» این نوشته بانوشتهٔ دیگر نبوپالاس سار تفاوت دارد از این حیث، که پادشاه بابل در این یکی فروتنی خود را نشان داده، شاید این کتیبه بیانیه‌ای بوده، که پس‌ازفتح منتشر شده و پادشاه بابل خواسته اظهار تقدّس کند، تاحسیات مردم را با خود موافق سازد. این نکته اهمیت ندارد، ولی جالب توجه است، که پادشاه بابل دراین کتیبه از اکد سخن میراند و از جنگ تعرّضی با آسور و محاصرهٔ نینوا چیزی نمیگوید. ازذکر اسم نِرْگال چنین مستفاد میشود، که در قشون آسور طاعون افتاده وکار دشمنان را آسان تر کرده. از اینجا باید استنباط کرد، که‌آسور سخت پافشرده ومتحدین بواسطهٔ اوضاع و احوال مساعد موفق گشته‌اند، که‌این مالك‌الرّقاب ملل آسیای غربی را از پای در آورند. از کتیبه مزبورنیزدیده میشود، که آسور حکمرانی بر ملل آسیای غربی داشته. این جای کتیبه بانوشته های هرودوت و بانوربهٔ کاملاً موافقت دارد. هرودوت تسخیرنینوا را به هووَخْشَتَرَ، یا چنانکه او نوشته، به کیاکسار نسبت داده و وعده کرده کیفیات تسخیر پایتخت آسور را بعد شرح دهد (کتاب ۱ بند ۱۰۶) ولی وعده اش را فراموش کرده واین قسمت نا گفته مانده. بِرُسْ، چنانکه گذشت، نوشته، که پادشاه‌آسور قصر خود را آتش زد وباید از اینجا استنباط کرد، که خود وخانواده اش‌درآن آتش سوخته اند. کتزیاس نوشته، که دجله‌قسمتی، ازدیوارشهررا خراب کرد. ناحوم

۱ ـ نرگال ستارهٔ مرّیخ وبعقیده بابلیها ربّ‌النوع جنگ، طاعون وجهنّم بود.

گوید : «دروازه های رودها باز خواهد شد و قصر منهدم خواهد گردید» . راجع بتاریخ انهدام نینوا باید در نظر داشت : اِوْسوْبوس تاریخ آنرا سال اوّل چهل و سوّمین اُلم پیاد معین کرده ، یرونیم یك سال پیشتر رفته ، توریة این سالرا سال کشته شدن یوشیّا درجنگی بامصری‌هادانسته(چنانکه‌پائین‌تربیاید)نبونیدپادشاه بابل گوید ، که معبد ، حرّان ، را پنجاه وچهار سال بعد از انهدام آن ازنوبساخت . بنا براین اطلاعات تاریخ انهدام نینوا رادرسال ۶۰۷ ق.م میدانند ، بعضی ۶۰۵ و ۶۰۶ هم‌مینویسند . نینوا پایتخت‌دولت قدیم‌قویم‌آسور ، که‌چندی‌قبل‌ازانهدامش ، پایتخت تمام‌آسیای غربی ویکی‌ازبزرگترین شهرهای عالم آن زمان بشمارمیرفت ، چنان زیروزبرشد ، که‌جزخرابه‌هائی‌ازآن چیزی باقی‌نماند . دوقرن بعد ، وقتی که لشکر یونانی بسر داری کزنفون از (کالاه) و نینوامیگذشت ، رهنمایان یونانی ها محل های این دو پایتخت نامی را لاریسا و میس پیلا نامیدند ، زیرا کزنفون در کتاب خود موسوم بعقب نشینی ده هزارنفر[1] گوید : «آن‌جا خرابه های شهر بزرگی بود ، که‌آنرا ، لاریسا ، مینامیدند ودر زمان قدیم مساکن مادی ها بود» در همان فصل مورّخ مذکور بهمین مضمون از (میس پیلا) ذکری کرده . بخاطر کزنفون وهمراهانش خطور نمی کرده ، که‌دراین جاها وقتی سرنوشت دول وملل حلّ وعقد میشد . آسور پس از این ضربت دیگر کمرراست نکرد و ، چنانکه بیاید ، در تقسیم سهم دولت ماد گردیده ، پس از انقراض دولت ماد باسم آثورا جزو شاهنشاهی هخامنشی‌شد وبعدبدست اسکندر وسلوکیها افتاد . انقراض آسور باین زودی پس‌ازآن درخشندگی وقدرتی ، که‌نشان داده بود ، باعث حیرت‌است . درست چهل سال ، بعدازاینکه دولت عیلام را منقرض کرد ، خود نیز منقرض شد . چون جهات اینواقعهٔ مهم بالاتر نوشته شده ازاینموضوع میگذریم .

نینوای خراب درزمان امپراطوران روم مستعمرهٔ نظامی گردید[2] ومورّخین یونانی و رومی تمام بین النهرین را آسور مینامیدند ، چنانکه هرودوت مملکت بابل را هم آسور مینامد ، وحالا هم رشته زبان وآثار شناسی بابل وآسوررا «آسور شناسی»می‌نامند[3] ، ولی‌باید‌گفت ، که ازآسورهمین باقی‌ماند ، زیرا زندگانی سیاسی

۱ ـ Anabase,III-4. ۲ ـ Niniva - claudipolis. ۳ ـ Assyriologie.

وعلوم وادبیات آن ازمیان رفت. بعض محققین باین عقیده‌اند، که زبان آسوری وخط میخی درزمان‌قدرت آسورهم بطور مصنوعی دردربار حفظ میشده ودرمیان مردم زبان وخط آرامی معمول بوده.

آسیای غربی پس ازسقوط نینوا

پس ازسقوط نینوا، درنقشهٔ آسیای غربی تغییر کلی روی داد: توضیح آنکه درموقع تقسیم ترکهٔ آسور، ولایات واقعه درکنار دجلهٔ‌علیا وکاپادوکیّه‌نصیب دولت‌ماد گردید، سائر مستملکات آن، یعنی بین‌النهرین سفلی، سوریّه، فلسطین، ببابل رسید و در اینجا دولت کلدانی وبابلی تشکیل شد. این دولت پس ازسقوط آسور یگانه حافظ تمدن‌قدیم بابل بود. پس از این دو دولت درجهٔ اوّل دولتهای دیگری نیز در مشرق قدیم وجود داشتند، مانند مصر، که تازه زندگانی سیاسی خود را از سر گرفته بود، لیدیّه و مملکت کیلیکیّه درآسیای صغیر. غیر ازاین دولتها درفلسطین امارتهای کوچکی بودند، مانند امارتهای یهود، اِدومیان وغیره، که سابقاً درتحت‌حکومت آسور میزیستند و حالاهم بهمان‌حال، منتها درتحت سلطهٔ دولت بابل، میبایست بحیات خود ادامه دهند. درفینیقیه شهرصور ازحیث ثروت وترقی درجهٔ اوّلرا حائز بود، چه‌این‌شهر عجالةً رقیبی نداشت وکسی‌هم درصدد تسخیر آن برنیامده بود. درجهٔ آبادی، ثروت ودرخشندگی آن از بیاناتی، که حزقیال تقریباً مقارن این زمان کرده، بخوبی مشاهده میشود (کتاب‌حزقیال باب ۲۷و۲۸). دولت ماد پس ازسقوط نینوا بتسخیر ممالکی، که سهم او شده بود پرداخته ولایاتی را، که درکنار دجلهٔ علیا واقع بود، تسخیر و با مملکت وانْ ستیزه کرد. سپس در کاپادوکیّه‌وآسیای صغیرچندان پیشرفت تا برود هالیس (قزل‌ایرماق) حالیه رسید و، چنانکه بیاید، بادولت قوی لیدی درافتاد. برای فهم این وقایع و وقایع بعد باید کلمه‌ای چند از بابل و لیدیّه بگوئیم.

بابل

بعد ازسقوط نینوا نبوپولاسْسارْ بین‌النهرین سفلی‌را تصرف کرد. بعد میخواست بطرف سوریّه حرکت کند، که ناخوش شد و بخت النصر پسر خود را، که معروف به بخت‌النصر دوّم است، با قشونی بجنگ مصری ها

فرستاد [1]. چه پادشاه مصر نخائو [2] ازناتوانی آسور واشتغال بابل بمحاصرهٔ نینوا استفاده کرده داخل شامات شده بود. پادشاه مزبور باین بهره مندی اکتفانکرده بطرف مشرق راندوفاتحانه تاکار کمیش واقع درساحل فرات پیش رفت و، چنانکه درتوریة نوشته‌اند، باپادشاه یهود، یوشیّا، که طرفدار آسور بود، جنگید و یوشیّا کشته شد (کتاب دوّم، تواریخ ایام، باب ۳۵). بعد باقشون کلده مصاف داده شکست خورد (۶۰۵ ق. م). از بیانات اِرْمیا معلوم است، که مصریها درنتیجهٔ این جنگ شکست فاحشی خورده در کمال بی‌نظمی فرار کرده‌اند (کتاب اِرْمیا، باب ۴۶). بخت‌النصر میخواست مصریهارا تعقیب کند، ولی دراین حین خبر رسید، که پدرش درگذشته واو باعجله بطرف بابل شتافت، تا خطری در غیاب او برای سلسلهٔ جدید روی ندهد. پس از آن سوریه درتحت سلطهٔ بابل درآمد، ولی مصر بزودی ازاین مملکت صرف نظر نکرد وفلسطین‌هم، چون دید بین دودولت نزاع است، راحت ننشست. چنانکه‌ازتوریة دیده میشود، اِرْمیا مردم را نصیحت میکرد، که برضدّ بابل اقدامی نکنند وعواقب وخیم‌آنرا مینمود، ولی اشخاصی‌هم بودند، که مردم‌را برعلیه بابل بر میانگیختند. خصومت بین بابل وفلسطین‌بطول انجامید. درابتداء بخت‌النصر تصوّر میکرد، که اگر مردمانی را برضد یهودی‌ها برانگیزد، کافی خواهدبود و بااین مقصود آرامیهارا باکلدانیهای خویش بجنگ آنها فرستاد، ولی بعد، چون دید، که این اقدامات کافی نیست، خود به‌فلسطین رفته و یهویا قیم پادشاه یهود را گرفته در زنجیر کرد، تا به بابل بفرستد، ولی او بلا فاصله مرد و پسرش (یهویا کین) بعد از سه ماه در ۵۹۷ ق. م تسلیم شد. پس از آن بخت‌النصر اورا با ده هزار نفر از یهودیهای متنفّذ به بابل فرستاد و از ظروف معابدبزرگ بعضی‌راشکسته‌برخی‌رابشهرمزبورحمل کرد. درابتداءبخت‌النصر میخواست دولت‌یهودرا، ولو اسم‌باشد، حفظ کند وبااین مقصود پسر سوّم یوشیّارا، که صدقیانام‌داشت، پادشاه‌آن‌مملکت کرد، ولی‌اوهم‌برضدّ بابل برخاست. بعد همسایگان

---

۱ - اسم‌او ببابلی نبوکودوری نُصُرْ است یعنی (ای نبو، حدود مرا حفظ کن) درتوریة نبو کدنصّر نوشته‌اند.
۲ - Néchao.

یهود وصور با او همدست شدند و مصر هم، که چشم خود را بسوریه دوخته بود، بازبنای تعرّض را گذاشت. کلدانی ها بیت المقدس را محاصره کردند وآپ ریس، فرعون مصر، بکمك یهودیها آمد. کلدانیها درابتداء عقب نشستند. سرور ووجد یهودیهارا حدّی نبود، ولی بعد فرعون در ۵۸۶ ق.م شکست خورد و بیت المقدس پس ازمقاومت ومدافعه سخت بدست کلدانیها افتاد. این دفعه بخت النصر بایهود کاری کرد، که انعکاسش تا زمان ماممتدّ است. توریة گوید (کتاب دوّم، تواریخ ایام، باب ۳۶): «پس پادشاه کلدانیان جوانان ایشان را درخانهٔ مقدّس ایشان بشمشیر کشت وبرجوانان، دوشیزگان، پسران وریش سفیدان ترحم نکرد، اوسایرظروف خانه خدا را ازبزرگ وکوچك، خزانه های خانه خداوند، گنج های پادشاه و سرورانش تماماً ببابل برد وخانه خدا را سوزانید، حصار اورشلیم را منهدم ساخت، همه قصرهایش را بآتش سوزانیدند، جمیع آلات نفیسه آنها را ضایع کردند و بقیة السیف را ببابل باسیری برد، که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان پارس او و پسرانش را بنده بودند....» از کارهای معروف بخت النصر، که در تاریخ ضبط شده، اینهاست: اولاً باغهای معلّقی دربابل برای زنش آمی تیس، دختر هووَخشتر، ساخت وبعدها، برخلاف واقع، نسبت بنای آن را بسمیرامیس ملکه داستانی آسور دادند. این باغها برصفحه بلندی ساخته شده بود و چنین بنظر میامد، که اشجار آن معلّق است. باغهای مزبور را یونانیهای قدیم یکی از عجائب هفتگانه عالم قدیم دانسته اند[1]. بعدبرای (ایستار)، که بعقیده بابلیها ربة النوع جنگ وعشق بود، دروازه باشکوهی ساخت. یکی ازکارهای مهم اوسدّی است، که ازطرف شمال وجنوب بابل برای حفاظت این شهر ازلشکر مهاجم خارجی ساخته شد. سدّ شمالی، که موسوم بسدّ مادی بود، از دجله تا فرات امتداد داشت. بواسطه این سدّ ممکن بود در موقع خطر تمام جلگهٔ مجاور بابل را از طرف شمال مبدّل بدریاچه کنند. چنین سدّی هم بحکم این شاه ازطرف جنوب ساخته بودند. ازاینجا معلوم میشود، که باوجود اینکه دولت ماد دوست بابل بشمار میرفت وبین دوخانواده سلطنت وصلتی

۱ - این باغ در زمان اسکندر وجود داشت، توصیف آن در جای خود بیاید.

شده بود، بازشاه مادنظری بثروت بابل، عروس شهر های آسیا، داشته وبابلیهاهم از دولت قوی ماد نگران بوده اند. علاوه بر این کار ها بخت النصر خرابی های بابل‌را مرمت کرد و قصور ومعابد زیاد بساخت. بنابراین، اورایکی از پادشاهان بزرگ بابل میدانند.

لیدیّه مملکتی بود در طرف غربی آسیای صغیر، که حدود آنرا در این زمان چنین معین کرده اند: حدّ شمالی وشمال غربی، دریای سیاه ودریای مرمره، حدّ جنوبی، دریای مغرب، از سمت مغرب محدود به الجزائر واز طرف مشرق برود هالیس. راجع بلیدیها باید در نظر داشت، که معلوم نیست ازکدام نژاد بوده اند و، چون توریة آنهارا از بنی‌سام محسوب داشته (سفر پیدایش، باب دهم) سابقاً اینهارا سامی نژاد میدانستند، ولی اکنون عقیده دارند، که گفته های توریة راجع به نژادملل ازنظر سیاسی بوده نه نژادی. آریانی بودن آنها هم معلوم نیست و چنین بنظرمیآید، که مردم لیدی ازبومی های اصلی آسیای‌صغیر بوده‌اند. آنچه محقق میباشد این‌است، که دراینجا مردمانی ازعهدی قدیم میزیستند وبعد در قرن دهم ونهم ق.م مردمی دیگر موسوم به بریگ ها یا فریگی‌ها، که از ملل هند واروپائی بوده قرابت نژادی بایونانیهای قدیم داشتند، باین سرزمین آمده غلبه یافتند ودر قرون بعد متدرجاً بابومیها مخلوط و در میان آنها حلّ شدند. در قرن هشتم ق.م میداس نامی در اینجا سلطنت کرد، اورا در تاریخ (میتای موشکی) نیز نامیده‌اند. درحوالی ۷۷۰ ق.م این پادشاه با(روسا) پادشاه مملکت‌آرارات متحدّ شده معاً باسارگن دوّم‌سلطان آسورجنگ کردند. پس از آمدن فریگیها بمملکت لیدیها و تأسیس دولتی در اینجا طوائف لیدیّه قوّتی یافتند، سپس دولتی در اینجا تشکیل شد و یك سلسله پادشاهانی در اینجا سلطنت کردند، که معروف به (هراکلیدها) یاهرقلی‌ها بودند. (آگرون) نامی این‌سلسله‌را تأسیس کرد ودردورهٔ این سلسله فریگیها بکلی بابومیها مخلوط‌شدند. بعدها دراینجا سلسلهٔ دیگری برقرار شد، که درتاریخ معروف بسلسلهٔ مِرمِناد است،

توضیح آنکه ژیگ[1] نامی، که نیزه دار سادیارتِس، آخرین پادشاه لیدی از سلسله هرقلیها بود، عاشق زن او گردید وبعد پادشاه را کشته بتخت نشست[2]. اینشخص دولت لیدی را قوی ومخصوصاً سواره نظامی تشکیل کرد، که درتمام مشرق زمین معروف بود. پس ازآن، چون دید که قوی است، بعض مستعمرات یونانی را در آسیای صغیر تابع کرد وبا برخی قرار داد هائی بست. این کار اهمیت داشت، زیرا یونانیهای آسیای صغیر مانع از تجارت لیدیها باممالك غربی بودند، ولی زحمت بزرگ این دولت ازطرف شمال بود. توضیح آنکه کیمریها مانند سکاها ازطرف شمال همواره بخاك این دولت تجاوز کرده ولایات لیدی را دست خوش غارت و چپاول میداشتند.

در حدود ۶۶۷ لیدّیه از نودچار تاخت وتاز کیمریها گردید واین دفعه نهب وغارت وخرابی بقدری شدید بود، که تاخت وتاز آنها را بطوفانی شبیه کرده اند. ژیگ، چون دید نمیتواند ازعهده آنان برآید، بکمك آسور متوسّل شده بااین مقصود سفیری بدربار آن دولت فرستاد. آسور بانی پال، که از بودن دولت لیدی در عالم بیزار وازشنیدن اسم آن متنفر بود، نظر بسیاست واحترازاز تولیدمشکلات مؤدّبانه

1 - Gyges.

۲ - هرودوت این قضیه‌را چنین حکایت کرده: (کتاب اوّل بند ۸-۱۲) کانْدولا، آخرین پادشاه سلسله هرقلیها، زنی داشت، که ازحیث جمال بی‌نظیر بود وپادشاه بسیار اورا دوست میداشت. کانْدولا نیزه‌داری نیز داشت موسوم به‌ژیك، که بسیار مورد اعتماد او بود. روزی پادشاه‌باو گفت: من‌هرچه از زیبائی‌زن‌خود تعریف‌میکنم می‌بینم، که‌تو باورنمیکنی. این‌است، که میخواهم تواورا در خوابگاه، وقتی که رختهای خود را کنده ومیخواهد بخوابد، به‌بینی. نیزه دار استیحاش و کانْدولا چندان اصرار کرد، تا بالاخره قرارشد پادشاه او را در خوابگاه خود مخفی بدارد و او ملکه را برهنه ببیند. بعد چنین کرد و زن دریافت، که این قضیه بی‌دخالت شوهرش ممکن نبوده روی‌دهد و، برای کشیدن‌انتقام چنین افتضاحی‌ازشوهرخود، روزدیگر نیزه‌داررا خواسته باوگفت: از دوراه یکی‌رابایدا انتخاب کنی، پادشاه‌را کشته، ملك‌او ومرا بدست‌آری یاباامر من‌کشته شوی. ژیگ، پس از اینکه دید ملکه درعزم خود راسخ است، شق اوّلی را قبول‌کرده درپشت همان‌در پنهان شد و شبانه درخواب پادشاه را کشت، بعد ملکه را گرفته بتخت نشست وبانی سلسله مِرْمِنادْها گردید. معلوم است‌که هرودوت قضیه‌را بشکل داستان شنیده وضبط کرده، اصل‌قضیّه چنین بوده: ژیك زن کانْدولا را جلب‌کرده، بعد پادشاه را کشته وبتخت نشسته. ازنوشته های هرودوت‌هم، که راجع به‌کرزوس پائین‌تر بیاید، این معنی مستفاد می‌شود.

جوابی داد، ولی بموقع کمکی بپادشاه لیدی نرساند. بالاخره او مجبور شد فقط بقوای خود تکیه کند. بعد درجنگی، که روی‌داد لیدیها شکست خوردندوپادشاه آنها کشته شد، آرْدیس پسر پادشاه مقتول فراریهای جنگ را جمع کرده از یونانیهای سواحل مجاور کمك طلبید واینها باسگهای جنگی، که تربیت کرده‌بودند، در قشون او داخل شده بواسطهٔ سگهای مزبور، که باسبهای کیمریها حمله میبردند، آنهارا شکست دادند. دراین‌حال کیمریها بطرف مشرق عقب نشسته درگردنه های کیلیکیه بسپاه آسور بر خوردند و جنگ بنفع آسوریها خاتمه یافت، توضیح آنکه کیمریهای شکست خورده با تلفات زیاد بخانه‌های خود برگشتند. این واقعه‌برای دولت لیدی بسیار مهمّ بود، چه بواسطه فراغت ازدشمن قوی‌میتوانست ازاین‌بعد بامور دیگر بپردازد. ازاین جهت دولت لیدی زود رو بترقّی نهاد ومخصوصا در زمان سلطنت آلیات[1] باوج عظمت خود رسید. این پادشاه حدود شرقی لیدّیه رابه رود هالیس (قزل ایرماق حالیه) رسانید و بآبادی و ثروت مملکت افزود. پسر او کرزوس[2]، که معاصر کوروش بزرگ بود، بقدری بآرایش (سارد) پایتخت خودپرداخت، که‌یونانیها آنرا سارد زرّین‌نامیدند. اشیاء نفیسه، ثروت‌وتجملات این پادشاه چشم مشاهیر‌یونانی را، که بدربار لیدی دعوت میشدند، خیره میکرد. ازحیث تمدّن لیدیها بدرجه عالی رسیده بودند، زیرا اوّلا زمین های حاصل خیز زیاد داشتند و دیگر بدریاها نزدیك بودند، نیز موقع جغرافیائی این مملکت بین بابل و آسور از یکطرف و عالم یونانی ازطرف دیگر فوایدزیاد برای رونق‌تجارت وترقّی ثروت مملکت بخشید. بالاخره باید درنظر داشت، که‌دولت لیدی‌درزمان جنگ وصلح ازهنرمندی یونانیهااستفاده میکرد، مثلاً اوّلین سکه درلیدی‌زده‌شده و این اختراع مهمّ بدست استادان قوم یُنیانْ، که مستعمرانی در آسیای صغیر داشتند، انجام یافت (نیمه قرن هفتم ق.م) وزن سکه لیدی بابلی بود. لیدیها ازحیث‌تجارت‌هم خیلی‌پیش‌بودند وبعقیده‌بعضی، قبل‌ازاینکه‌یونانیهادردریانوردی و تجارت گوی سبقت بربایند، لیدیها در اینقسمت آسیای صغیر و صفحات مجاور

---

۱ ـ Alyattes. ۲ ـ Crésus.

برتری داشتند. یونانیهای قدیم لیدیهارا مردمی دانسته‌اند، که به‌تن‌آسانی وعیش و عشرت میل مفرطی داشته [1]، اما بعض نویسندگان عقیده دارند، که در موقع جنگ جنگی‌های خوبی بوده‌اند. ازاینکه در مواقع سخت، یعنی درموقع طرف شدن با مردمان تازه نفس، مانند سکاها، کیمریها و آریانهای ایرانی، بمردمان تازه‌نفس دیگر متوسّل‌شده واز آنها کمك خواسته یاسپاهیان اجیر در قشون‌خود داخل کرده اند، باید گفت، که عقیدهٔ یونانیهای قدیم صحیح تر است و زندگانی بسیار ملایم آنهارا سست کرده بود.

چنین بود اوضاع‌لیدی وچنان ـ اوضاع بابل، که در فوق ذکرشد. اکنون مقتضی است، که بذکر وقایع ایران برگردیم

جنگ هووَخْشَتَر بالیدیّه

مادیها و بابلی‌ها، چنانکه بالاتر گفته شد، پس ازسقوط‌آسور ممالك آن‌را بین خود تقسیم کردند وسهم ماد، آسور بالاخص وولایات شرقی آسیای صغیر گردید. در اینجا بدواً سؤالی پیش‌میاید، که‌چرا شاه مادولایات حاصل‌خیز وپرجمعیت و ثروت آسیای غربی‌را مانند شامات وفلسطین ببابل داد. اگرچه صراحتی دراین باب در تاریخ نیست، ولیکن جهت آن روشن است: نگاهداشتن ممالك مجاور ماد برای مادیها آسان‌تر ازحفظ ممالکی بود، که بابل میبایست بین ماد و آنها حائل باشد و دیگر اینکه مادیها مردمان کوهستانی بودند و ممالك کوهستانی آسور و آسیای صغیر بیش از ممالك گرمی، مانند شامات وفلسطین، بامزاج واحوال روحی آنها مناسبت داشت. بهرحال مادیها پس‌از فراغت از کارآسور در منطقه خود یك بیك ولایات راگرفته پیش رفتند. این جهانگیری برای آنها اشکالی نداشت، چه از تاخت وتاز سکاها اهالی‌این ولایات‌ناتوان وفقیرگشته، در مقابل مادیهای قوی نمیتوانستند پافشارند. این بود، که مادیها همواره بی‌مانع پیش رفتند تا برود هالیس‌رسیده بدولت قوی و معظمی بر خوردند. معلوم است، که صلح بین این دو دولت با میلی، که هردو بتوسعه داشتند، ممکن نبود ممتد باشد، بخصوص، که دولت ماد می‌خواست خود را

1 ـ Luxurieux.

به بحرالجزایر برساند، چنانکه بابل پیوسته در صدد بود به دریای مغرب برسد.

در این احوال چنانکه هرودوت گوید: (کتاب اوّل بند ۷۳-۷۴) حادثه ای روی داد، که بهانه جنگ برای مادیها گردید، توضیح آنکه هووخشتر یك عدّه شکارچی ازسکاها دردربار خودداشت وعدّه‌ای از جوانان نجیب مادی رازیردست آنها داده بود، تا فنّ شکار کردن بیاموزند. روزی سکاها از شکار با دست خالی برگشتند وشاه نسبت بانها تندی کرد. سکاها ازتندی‌شاه سخت‌خشمگین‌شده‌ازراه کینه ورزی یکی ازجوانان نجیب مادی‌را کشتند، ازگوشت او غذائی ترتیب داده درمیهمانی بشاه خوراندند وبعد فرار کرده نزد آلیات رفتند. شاه ماد ردّ کردن آنهارا ازپادشاه لیدی خواست، اونپذیرفت و بر اثر آن جنگ شروع شد. دراین جنگ مزایا بالیدیها بود، چه‌مادیها اوّلاً ازتکیه‌گاه خود، یعنی ماد، دور بودند، وحال آنکه لیدیها در خانه‌خود میجنگیدند. ثانیاً دولت لیدی‌از سپاهیان‌سنگین اسلحه یونانی عدّه‌ای را اجیر کرده بود و اینها درفنون جنگی خیلی ماهربودند. ثالثاً سواره نظام لیدی بر سواره نظام مادی از حیث اسلحه و نظم برتری داشت. باوجود این جنگ ۵ سال طول کشید، بی‌اینکه طرفین‌نتیجه قطعی بگیرند، بالاخره کسوفی روی داد، که گویند طالس، حکیم یونانی، از اهل می‌لت (مَلطیه)، آنرا پیش بینی کرده بود. سپاهیان طرفین این کسوف را علامت غضب خدا دانسته دیگرحاضر نشدند جنگ کنند. بعد، (سیِ‌وِنِ‌سیوس) پادشاه کیلیکیّه وبخت‌النصر پادشاه بابل بین طرفین حکم گردیدند و قرار شد، که رود هالیس سرحدّ دولتین گردد. (هِرودوت گویدلابی‌نِت، یعنی نبونید، حکم شد، ولی‌اشتباه کرده، زیرا دراین‌زمان نبونیدپادشاه‌بابل‌نبود). شاه‌لیدی‌بر اثرصلح دخترخود (آری‌یه‌نیس) را بولیعهد ماد داد (۵۸۵ ق. م). بعضی عقیده دارند، که‌مملکت (اوراتْ رو) یاوانْ درموقع قشون کشی پادشاه ماد بقصد لیدّیه جزو مادگردید. برخی الحاق آن را بر این زمان مقدّم می دارند، بهرحال تاریخ التحاق محققاً معلوم نیست. پس از آن، واقعه مهمی روی نداد ویك سال بعدازانعقاد صلح هووَخْشْتَرَ درگذشت (۵۸۴ ق. م). راجع بتاریخ ۵۸۵ ق. م باید گفت، که‌این یکی ازصحیحترین

تواریخ وقایع عهد قدیم‌است. سابقاً تاریخ صلح مادرا با لیدیّه در ۶۱۰ ق.م میدانستند، زیرا یونانیها تصوّر میکردند، کسوفی که طالس حکیم پیش بینی کرده بود، دراین سنه روی داده، ولی‌حالا ازموازین علمی وحسابهای اِری[1] هیئت‌دان معروف محقق‌است، که کسوف سی‌ام سپتامبر ۶۱۰ ق.م برای شمال دریای اسود کلی وبرای آسیای صغیر جزئی بوده، کسوف کلی برای آسیای صغیر دراین زمان همان کسوف ۲۸ مه ۵۸۵ ق.م است. اما از حکم شدن دو پادشاه برای انعقاد صلح روشن‌است، که هردو ازقوی شدن ماد میترسیدند وبرای حفظ موازنه خواسته‌اند جنگ خاتمه یابد، تااحتمال غلبهٔ ماد مرتفع گردد، زیرا، اگرجنگ امتداد می‌یافت، غلبه با ماد میشد.

خصال هووَخْشَتَر

این پادشاه در موقعی بتخت نشست، که قشون ماد شکستی فاحش از آسور خورده وامید مادیها به خلاصی از قید آسور بیأس مبدل شده بود. با وجود این مشکلات، هووخشتر از پای ننشست و با بهره مندی با آسور جنگیده پایتخت آنرا محاصره کردو، اگر در ابتداء از سکاها شکست خورد، ولی باز مأیوس نشد، تااین مردم تازه نفس وسلحشور را از ایران براند. پس از آن نقشه خود را در منقرض کردن آسور با عزمی متین دنبال کرد، تابابهره مندی از جنگ دوّم بیرون آمده حدود مادرا به‌رود هالیس رسانید وآنرا بزرگترین دولت آسیای غربی ساخت. بنا براین وخصوصاً ازاین نظر، که دربدو سلطنت او ماد در قید آسور بود و در اواخر سلطنتش برتری مادیهای آریانی در آسیای غربی منازعی نداشت، بااین‌نتیجه میرسیم، که‌هووخشتر یکی ازشاهان نامی ایران و یکی از قائدین مواقع مهم تاریخ بوده.

حدود ماد

چون درزمان هووَخْشَتَر دولت ماد به اعلی درجه وسعت خود رسید، لازم است حدود آنرا در این زمان معین کنیم. از طرف مغرب حدود آن معین‌است: رود هالیس یا قزل‌آیرماق کنونی آنرا ازلیدیه جدا میکرد. از طرف جنوب غربی با بابل هم حدّ بود و از طرف شمال نیز

1 _ Airy.

معلوم است، که مملکت وان یا ارمنستان زمان بعد جزو این دولت گردید. سایر حدود محققاً معلوم نیست، اما از قرائن میتوان بطور تقریبی آنرا معین کرد. اوّلاً شکی نیست، که حدود ماد قبل از سقوط نینوا ازطرف جنوب بحدود عیلام میرسیده. پس ازسقوط نینوا، چون دیده نمیشود، که بابل عیلام را جزو مملکت خود کرده باشد و عیلام هم جزو آسور بود، پس باید عقیده داشت که عیلام این زمان هم، ازتر که آسور، جزو یا دست نشانده دولت مادگردیده بود. درباب پارس هم از روایت هرودوت ووقایع بعد میدانیم، که تا قیام کوروش دست نشاندهٔ دولت ماد بشمار میرفت. راجع بممالك مشرق ایران، ظنّ قوی این است، که این صفحات هم جزو ماد بودند، زیرا هرودوت گوید، که فرورتیش این ممالك را تسخیر کرد. اگرتمام این ممالك هم درآن زمان جزو ماد نگردیده باشند، شکی نیست، که پس از سقوط آسور، به ماد ضمیمه شده‌اند، زیرا در قرون بعدهم می‌بینیم، که چون نقطه‌ای ازایران مرکز قدرت گردید، سایر ممالك بمرور تابع میشوند. بنابراین میتوان ظنّ قوی داشت، که حدود ماد ازطرف مشرق تا باختر وجیحون ممتدّ بوده (بعضی عقیده دارند، که بسیحون میرسیده). راجع بگیلان و مازندران اختلاف نظر حاصل است، زیرا بعضی گویند که کادوسیان گیلان و ماردها یا مردهای مازندران مانع از رسیدن دولت ماد بدریای خزر بوده اند، ولی موافق نوشته‌های کتزیاس، که پائین تر ذکرشده کادوسی‌ها تقریباً در اواخر دورهٔ مادی ازماد جدا شده اند.

آستیاگس ـ اژدهاك

نام و نَسَب

اسم این شاه را هرودوت (آستیاگِس) نوشته و کتزیاس (آستی‌گاس). راجع باسامی پادشاهان ماد هشت جدول بدست آمده، پنج ازهرودوت و سه از کتزیاس. در سه جدول از هشت جدول مذکور اسم این شاه (اژدهاك) نوشته شده، نبونید پادشاه بابل اسم او را (ایخ‌ـ تووبگو) نویسانده ومحققاً معلوم‌نیست که آستیاگس، آستی‌گاس ونیز ایخ‌تووبگو مصحف چه اسمی‌است، ظنّ قوی این‌است، که مصحف اژدهاك می باشد، زیرا

(مارآپاس)[1] مورّخ ارمنستان‌هم اسم اورا ، چنانکه بیاید (آشداهاك) نوشته ، که همان اژدهاك‌است ، بهرحال اوپسر هووخشتر بود ومدت سلطنتش موافق‌روایات هرودوت از ۵۸٤ تا ۵۵۰ ق. م. در زمان او دولت ماد منقرض شد و وقایع چنین بود :

اوضاع آسیای غربی

وقتی که این شاه بتخت نشست ، دولت ماد بزرگترین دولت آسیای غربی بشمار میرفت وابهتی ، که هووخشتر بماد داده بود ، دلالت میکرد بر اینکه این دولت آتیهٔ درخشان تری خواهد داشت ، ولی برخلاف انتظار ، چنانکه درجای خود بیاید ، دیری نگذشت ، که دولت مزبوره بدست کوروش بزرگ منقرض شد (۵۵۰ ق. م).

اژدهاك در بدو سلطنت خود خواست بجهانگیریهای هووخشتر ادامه دهد ، ولی بزودی دریافت ، که اوضاع آسیای غربی و موقع دول همجوار مانع ازاینکار است ، زیرا اگر ماد میخواست ازطرف مغرب توسعه یابد ، میبایست بادولت لیدی وبابل بجنگد . دولت اوّلی بواسطه زحمات آلیات و کرزوس قوی بود ، بایونانیها ومصر روابط دوستانهٔ محکمی داشت وبعلاوه‌دختر آلیات ملکهٔ مادبود . بابل‌هم پادشاهی داشت ، مانند بخت‌النصر فعال وبااراده و درافتادن باچنین‌سلطانی صلاح ماد نبود ، بخصوص که خواهر اژدهاك ملکه ماد بشمار میرفت . از طرف دیگر لیدّیه و بابل هم ، چون قوّت ماد را میدیدند ، نمیخواستند بهانه ای برای جنگ ایجاد کنند . این بود که تقریباً درمدت سی‌سال صلح وآرامش مختل‌نشد ودراینمدت بخت‌النصر استحکامات بابل را قوی‌کرد واین‌شهر را باندازه ای آراست ، که بابل مجدداً مقام سابق خود را باز یافت و آنرا عروس شهر ها و پایتخت آسیا گفتند . بعدازبخت‌النصر دوّم ، درمیان جانشیناش کسی‌پیدانشد ، که کارهای اورا دنبال کنند . نفاق داخلی ، که بواسطه وجود بخت‌النصر قوی و بااراده ، موقتاً فرونشسته بود ، مجدداً شروع شد ، چند نفر بتخت نشسته بزودی کشته شدند یادرگذشتندوبالاخره کاهنان بابل شخصی‌را نبونید (به بابلی نبونه‌خید) نام ، که از خانواده‌سلطنت‌نبود ،

---

۱ ـ Mar Apas Catina بصفحهٔ ۹٤ رجوع شود .

بتخت نشاندند. ازلوحه هائی، که دربابل یافته‌اند، معلوم میشود، که‌پدراین‌شخص کاهن معبد (سین) یعنی رب‌النوع ماه در حرّان بوده وشاید قرابتی با خانواده سلطنت آسور داشته. بهر حال او شخصی نبود، که بتواند در چنین موقع باریك دولت بابل را اداره کند و فقط از اینجهت اورا بتخت نشاندند، که در کنکاش کاهنان برضدّ پادشاه قبل شرکت داشت.

باوجود این‌سستی داخلی‌آرامش بابل بواسطه ابهتی، که دولت مزبور در زمان بخت‌النصر یافته بود، دوام داشت: سوریّه حرکتی نمیکرد، حتی صور از بابل میخواست کسی را برای پادشاهی بدانجا بفرستد و مصرهم بمستملکات بابل طمع‌نمیورزید، ولی دولت‌ماد، که بخوبی از اوضاع‌داخلی بابل‌آگاه بود، موقع‌را مناسب دید، که خیال دیرین خودرا راجع به توسعهٔ مملکت از طرف مغرب بموقع عمل بگذارد و پادشاه ماد با قشونی داخل بین‌النهرین گردید. کیفیات این‌جنگ معلوم نیست و حتی نمیدانیم مصادمه‌ای بین فریقین رویداده یانه، ولی ازلوحه های نبونید پیداست، که اوازاین پیش‌آمد خیلی مکدّر بوده، ولی‌نه‌ازجهت سیاسی، بلکه ازاین‌جهت، که نیت او در تعمیر معبد (سین) درحرّان به تأخیر افتاده بود. لوحه های او غالباً پر است از اطلاعات راجعه به آثار عتیقه بابل، بمعابد و استوانه هائی، که در پی های معابد قدیم می‌یافت ونیز راجع بسلاطین بسیار قدیم بابل، اکد وغیره. ازقشون کشی پادشاه ماد هم، اگر اطلاعی‌میدهد، بطور اجمال وبمناسبت معبد حران است. از یك لوحه‌او چنین مستفاد میشود که اگرکوروش برپادشاه‌ماد خروج نکرده بود، جنگ ماد وبابل امتداد می‌یافت.

قیام کوروش بر پادشاه ماد

راجع باین واقعه اسنادی، که وجود دارد عبارت است از: نوشته های موّرخین قدیم مانند هرودوت، کتزیاس وغیره، که، چون بیشتر راجع به صباوت وجوانی کوروش و کارهای اواست، جایش درتاریخ دوره پارسی است وبیاید. تفاوتهائی هم در نوشته های موّرخین دیده میشود، که درجایش ذکر خواهد شد. خلاصه تمام این نوشته‌ها این است، که کوروش بر پادشاه ماد یاغی شد و در نتیجهٔ جنگ یا جنگهائی

همدان‌را گرفته دولت ماد را منقرض کرد، فقط گزنفون، چنانکه درموقع خود ذکر خواهدشد، تسلط کوروش‌را بر ماد بطور دیگرشرح داده. بالاتر گفته شد، که در حفریات بابل لوحه ای از نبونید بدست آمده. پادشاه بابل در این لوحه مفاد خوابی را، که دیده، بیان ودر آخر آن اشاره به بهره مندی کوروش و انقراض مادمیکند. این‌است‌مفاد لوحه: «مَرْدوك، آقای بزرگ‌و(سین)، یعنی‌نور آسمان‌وزمین، ازدو طرف من ایستاده بودند. مردوک بمن گفت: نبونید پادشاه بابل، آجر تهیه کن و معبد (اِخول خول) را بساز، تا (سین) آقای بزرگ، درآنجا سکنی گزیند. من‌با کمال‌فروتنی‌بمردوك، آقای‌خدایان، گفتم، معبدی‌را، که تونشان‌میدهی، مادیها وقشون زیاد آنها محاصره کرده‌اند. مردوک بمن‌جواب‌داد: مادیهائی، که‌توازآنها سخن میرانی، دیگر وجود ندارند، چنانکه مملکت، پادشاه و اعوان و انصار او دیگروجودندارند. درسال سوّم، آنها (یعنی پارسیها) به جنگ او (یعنی پادشاه ماد) رفتند و کوروش پادشاه (اَنْشان)، خادم جوان او، (یعنی مردوك) باقوای خودافواج مادی را متفرّق کرد و ایخ‌تو‌ویکو، پادشاه مادرا، اسیر کرده بمملکت خودفرستاد» نبونید ازاین پیش‌آمد غیرمترّقب مشعوف بود، چه می‌پنداشت، که این واقعه اورا به اجرای خیال خود، یعنی تصرّف حرّان و ساختن معبدی برای (سین) در آنجا، نزدیك کرده ونمیدانست، که چند سال بعد خود بابل هم بدست کوروش خواهد افتاد. ازمضمون لوحه چنین استنباط میشود، که مادیها دراین جنگ نسبت به بابلیها بهره مند بوده اند و قیام کوروش بر ماد موقتاً بابل را از دست رقیب قوی خلاصی بخشیده.

در باره اژدهاك (ایخ تو‌ویکو بابلی ها یا آستیاگس یونانی ها) نمیتوان‌قضاوت کرد، زیرا نوشته های مورّخین قدیم نسبت به او متضادّ است: هرودوت او را جبار و شدید العمل دانسته، کتزیاس بعکس او را پادشاهی رئوف معرّفی کرده و نیکلائوس دمشقی اورا ستوده. بعضی‌مانند نُلدکه عقیده دارند، که نوشته های هرودوت راجع به آخرین پادشاه ماد از گفته های خانواده (هارپاگ) وزیر ایخ تو ویکواست وچون این‌خانواده، چنانکه بیاید، دشمن‌شاه ماد بود، او را بد

توصیف کرده. امّا گفته‌های نیکلائوس دمشقی را هم اغراق آمیز میدانند. نتیجه این میشود، که راجع به شخص آستیاگ یا اژدهاک ازجهت فقدان مدارك صحیحه نمی توان چیزی گفت. در پایان این مبحث لازم است علاوه کنیم: مارآپاس-کاتینا مورّخ ارمنستان عقیده داشت، که اژدهاک در جنگی با تیگران پادشاه ارمنستان و دوست کوروش بقتل رسید. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۸ـ۲۲ مستخرج از کتاب موسی خورن): ازجهت دوستی تیگران با کوروش، اژدهاک پادشاه ماد، ازپادشاه ارمنستان ظنین شد. شبی خوابی دید بس هولناك، که بر وحشت او افزود و درنتیجهٔ شوری بانزدیکان خود مصمم گشت، که تیگران را خائنانه تلف کند. بنابراین خواهر او (دیگرانوهی)[1] را ازدواج کرد، تا بدستیاری وی قصد خود را انجام دهد. زن راضی نشد ببرادرش خیانت کند و سرّاً او را از نقشهٔ میشوم اژدهاك آگاه ساخت. بعد، که پادشاه ماد میخواست درسرحد ماد وارمنستان تیگران را ملاقات واورا بکشد، تیگران دعوت اورا نپذیرفت ودشمنی خودرا بااو آشکار کرد. پس از آن بزودی جنگ درگرفت وپنجماه دوام یافت. بالاخره درجدالیکه تیگران بااژدهاك کرد، او را کشت وخانواده‌اش را به ارمنستان برده درمشرق آرارات جاداد. عدهٔ زنان، دختران، پسران وسایر اسرا بده هزار میرسید وملکه آنوایش[2] نام داشت. راجع بروایت مورّخ مذکور، باید گفت، که بر خلاف نوشته های مورّخین یونانی ورومی است. راست است، که کزنفون، چنانکه بیاید، تیگران نامی را اسم برده و او را پسر پادشاه ارمنستان دانسته، ولی چنین روایتی را او هم ذکر نکرده. بعکس کزنفون گوید (در تربیت کوروش)، که پادشاه ارمنستان خواست ازموقع استفاده کرده باج به پادشاه ماد ندهد، ولی کوروش ازطرف اوقشون بارمنستان کشیده پادشاه آن را مطیع کرد، چنانکه او باج خود را داد، سپاهی هم بکمك مادیها، که جنگی درپیش داشتند فرستاد و تیگران هم در ملازمت کوروش بماد رفت. بنا برآن چه گفته شد روایت مارآپاس کاتینا را باید یکی از گفته‌های داستانی پنداشت.

---

۱ ـ Digranouhi. ۲ ـ Anouïche.

انقراض دولت ماد را چگونه باید تلقی کرد

جهات انقراض دولت ماد

کوتاهی عمر این دولت و سرعت انقراض آن باعث حیرت مورّخین گردیده. بین ۶۰۶ و ۵۵۰ ق.م، یعنی بین اوج وحضیض، فقط ۵۶ سال فاصله است و این مدّت برای سلطنتی درازولی برای عمر دولتی خیلی کوتاه است. هرچند سرچشمه‌های قدیم وجدید صراحتی دراین باب ندارند، باوجود این ازاخبار مختصر ومجملی، که درباب دربار ماد بما رسیده و نیز از نظائر این نوع انقراض ها میتوان جهات آنرا حدس زد: چنانکه از نوشته های هرودوت، کزنفون و بعض مورّخین دیگر عهد قدیم دیده میشود، دربار ماد در زمان اژدهاك نسخهٔ ثانوی دربار آسور بود: قصور عالیه، باغها و شکارگاههای عریض و طویل، که مخصوصاً برای شکار مهیا شده بود، هزاران درباری، پیشخدمت و خادم باالباسهای فاخر سرخ و ارغوانی، طوق‌ها و یاره های زرّین و نیز انواع بازیها، تفریحات، همه قسم اسباب عیش و عشرت و لهو و لعب کاملاً ترتیبات دربار آسور را مینمود. بنا براین باید گفت، که بعد از فتوحات درخشان هووخشتر درباریان و بخبای ماد بتموّل رسیده ودر زندگانی با تجمل وعیش و عشرت غوطه‌ور گشته‌سست شدند. قشون هم در مدّت سلطنت طولانی آخرین پادشاه‌ماد بی‌کارماند وصفات جنگی‌خودرا فاقدشد. این‌بود، که‌درمقابل رقیب تازه نفس خود، یعنی پارسیها، که مردم کوهستانی و معتادبزندگانی ساده و پرزحمت بودند، نتوانستند مقاومت کنند. این احوال از اینجا تأیید میشود، که‌پارسیها پس از استیلاء برماد لباس وتزیینات و تجملات مادی‌را اقتباس میکنند و دیری نمیگذرد، که خود پارسیها هم از اقتباس زندگانی تجملی مادیها و سایر مردمان آسیای غربی، مانند بابلیها و لیدیها، و فرو رفتن در عشرت های گوناگون سست شده صفات مردانگی و دلاوری ازمنه قبل را از دست میدهند، چنانکه اسکندر، قبل‌ازجنگ ایس‌سوس، یکی‌ازدسته‌های قشون‌خودرا، که‌فوق‌العاده‌بچپاول و بردن غنائم حریص بودند، مخاطب قرار داده گوید: «بروید وزینت های این زنان را (مقصودسرداران ایران است) بربائید» ولی پس از جنك گوکامل، قشون

خودگوینده این‌جمله بواسطه اقامت چهل روزه دربابل چنان باسرعت روبه‌سستی میرود، که اسکندر سخت نگران شده بزودی از آنجا حرکت میکند. سست شدن یونانیها و سلوکیها در ازمنه بعد نیز تکرار همان احوالی است، که برای مادیها، پارسی‌ها و مردمان دیگر درازمنه پیش حاصل شد. کلیةً این قاعده مسلم است، که چون مردمی در تجملات زندگانی و عیش و نوش فرو رفتند، سست گردیده بواسطهٔ تن آسانی صفات مردانگی‌را جسماً و اخلاقاً ازدست میدهند. این‌احوال اختصاص بعهد یا دوره و یا ملتی ندارد، بی استثناء نتیجه این احوال در هرزمان و هر جا یکی است.

معنی و نتیجهٔ این انقراض

این نکته از تاریخ ایران قدیم کاملاً روشن است، که مرکز قدرت وحکومت مکرّر ازیك‌نقطهٔ ایران بنقطه دیگر منتقل شده‌ویك‌سلسله ایرانی‌جای سلسله دیگرراگرفته، ولی‌تمامی این حکومت‌ها و سلسله‌ها حکومت‌ها وسلسله های ایرانی است. دراین موردهم غیراز آن نبود، این نظررا یك چیز هم تأیید میکند. مورّخین یونانی تا صد سال بعد ازانقراض دولت‌مادمکرّربجای کلمه (پارسی) (مادی) استعمال کرده وجنگهای پارسی‌هارابا یونانیها جنگهای مادی نامیده‌اند. اطلاق اسم‌مادی بپارسی ازاشتباه یاخلط مبحث نیست، زیرا همان هرودوت، که تاریخ مادوپارس‌را نوشته، مکرّر در کتاب خود بجای «پارسی» «مادی» استعمال کرده و جهت هم معلوم است. یونانیها میدیدند، که قوم پارسی ومادی ازهرحیث از یك ملت‌اند و، چون مادیها زود تر از پارسیها قدم بعرصه تاریخ گذاشته بودند، گاهی پارسی ها را هم مادی میگفتند. این‌نکته‌پائین‌ترروشن‌ترخواهدبود: بنابرآنچه گفته‌شد، بایدمعتقدباشیم، که درسلطنت اژدهاك سلطنتِ ایران ازسلسله مادی‌ایرانی بسلسله پارسی ایرانی انتقال یافت، چنانکه در قرون‌بعد از سلسله هخامنشی بافاصله کمی بسلسله‌اشکانی وبعد بسلسله ساسانی رسید، یعنی از پارسیها بپارتیها منتقل شد وبعد باز به‌اعقاب پارسیها و مادیها برگشت.

محققین نیز همین نظررا دارند، از جمله نُلدکه گوید: «امپراطوری ماد

بدست کوروش منهدم نشد وفقط تغییرشکل یافت . یکقسمت دیگر مردمان ایران و یك سلسله دیگر در رأس امپراطوری ایران واقع شده با تسخیر آسیا و ممالك همجوار آن ، نقشهٔ (هووخشتر) را ، بقدری که در حیز امکان ، بود ، بموقع عمل گذاشتند. امپراطوری پارس ، چه بعقیده یونانیها ، نظر باصطلاحاتی که ذکر کردیم ، وچه بعقیده عبریها (کتاب حزقیال باب ۱۳ و ۱۵ ، کتاب عزرا باب ۱ و ۳) دنباله امپراطوری ماد بود (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم ، ترجمه فرانسوی ، ص ۲۳)[۱] » .

این نکته را نیز باید در نظر داشت ، که پس از انقراض دولت ماد اسم آن مدتها باقی بود وجغرافیون عهد قدیم بدو ماد قائل شده‌اند : مادبزرگ ، که باعراق‌عجم قرون بعد تطبیق میشود وماد کوچك ، که همان آذربایجان بود باقسمتی از کردستان .

بعضی بسه ماد قائل شده ، مادرازی یا (ری) راهم علاوه کرده‌اند ، ولی صحیح تر باید همان دوماد باشد ، زیرا (ری) جزو ماد بزرگ بود ، چنانکه در قرون بعدهم ری راجزو عراق‌عجم میدانستند . مادبزرگ درمشرق تا دربند دریای خزر (دروازهٔ بحرخزر) امتداد می یافت واین دربند آنرا از پارت جدا میکرد . دربندبحرخزر را اکنون باسردره خوار تطبیق میکنند . این دربند دروازه آهنین داشت وساخلوی آنرا حفظ میکرد . ماد در زمان ساسانیان مبدل به (مای) شد و در قرون اسلامی آن را (ماه) گفتند ، چنانکه می گفتند ماه‌نهاوند ، ماه‌بصره و غیره ودرجمع ماهات .

در ایران غربی جاهائی هست ، که اسمشان با (مار) ترکیب شده ، مانندمارآباد وبعضی عقیده دارند ، که مار هم از ماداست . ممکن است چنین باشد ، ولی برای این عقیده مدرکی نداریم ، جز اینکه (ویکتور لانگلوا) ، که نوشته های مورخین ارمنستان را جمع کرده ، گوید : مادی را بارمنی (مار) گویند واعقاب اژدهاك ، آخرین پادشاه مادرا ، بزبان ارمنی (ویشتابازونك) یعنی اژدهازاده ها میگفتند[۲] راجع بمبدل‌شدن ماد به (مای) و (ماه) مدارکی دردست است ، مانند نوشته های

۱ _ Nöldeke, Etudes historiques sur la Perse Ancienne. Paris 1896 p. 23.

۲ _ Vict. Langlois, collection des hist. anc. et moder. de l' Arménie Paris 1881. t. I p. 35. (not. I).

موسی خورن، جغرافیادان ارمنی، و کتب نویسندگان قرون اسلامی، چنانکه بیاید.

فصل سوم - روایات کتزیاس راجع به ماد

چنان بود مفاد نوشته های هرودوت، کتیبه های آسوری، لوحه های بابلی وغیره درباره مادیها ودولت ماد، که ذکر شد. چون کتزیاس هم چیزهائی راجع به ماد نوشته، لازم است مضامین آنرا نیز ذکر کنیم، زیرا، اگر هم در بعض موارد موافق حقیقت نباشد، از کلیات آن میتوان راجع به مادیها، دولت ماد ومناسبات آن با آسور وسائر ملل استنباطهائی کرد: چنانکه درمدخل گفته‌شد، نوشته‌های کتزیاس گم شده وفقط قسمتهای کمی ازآن بمارسیده، زیرا بعض مورخین قرون بعد جاهائی را از نوشته های‌او در کتب خود ذکر کرده‌اند. ازجمله دیودور - سی‌سی‌لی است، که راجع به ماد ازقول کتزیاس چنین گوید (کتاب ۲ـ بند ۲۳).

اوضاع آسور سارداناپال، آخرین پادشاه آسور، ازحیث تن آسانی وتنبلی و غوطه‌ورشدن درعیش وعشرت‌از تمام پادشاهان‌آسور گذشت. اوخودرا ازنظرمردم پنهان میداشت وهمواره درقصر خود درمیان زنان‌غیرعقدی اوقات خودرا به لهو ولعب میگذرانید. او مانند زنان بساختن رنگ ارغوانی، بعمل آوردن پشم، پوشیدن جامه زنان، آراستن صورت [1] و استعمال عطریات مشغول بود و در این کارها بقدری افراط کرد، که ازحیث تن‌پروری از زنان بدعمل‌هم گوی سبقت‌رابود. شب وروز مسکرات زیاد استعمال‌میکرد، بهمه‌نوع عیش وعشرت میپرداخت‌وبدرجه‌ای بی‌پروا وبی‌شرم بود، که آشکارا اعمال زشت‌و قبیح را مرتکب میشد. بالاخره بی حیائی را بجائی رسانید، که درحیات خود سنگ قبری برای خود ساخت و کتیبه ای بر آن به زبان بربرها (غیر یونانیها) نویساند، که یکی ازیونانیها آنرا چنین ترجمه کرد: «ای رهگذر، یقین بدار، که تو فانی هستی‌وروحت رابرای لذایذدنیا بازکن، زیرا برای کسی، که مرده دیگرلذتی نیست. منکه وقتی‌پادشاه نینوای بزرگ بودم، فقط مشتی خاکم، ولی‌آنچه را، که

۱ ـ مقصود بزک کردن است.

خورده‌ام و آنچه را، که باعث عیش و عشرت من بود، با خود دارم. تنها چیزی را، که از دست داده‌ام، قدرت و ثروت من است». چنین بود سارداناپال و او نه فقط زندگانی خود را بطور شرم آور بآخر رسانید، بلکه دولت آسور را، که دوامش بیش از تمام دول دیگر بود، از دست بداد.

آرباکس رئیس مستحفظینی، که ماد همه‌ساله به‌نینوا برای قراولی میفرستاد، شخصی بود ممتاز. این شخص در اردو با رئیس سپاهیان بابلی دوست شد و نقشهٔ برانداختن آسور را در میان گذاشت. رئیس بابلیها، که بِه‌ لِه‌زیس[1] نام داشت و طرف توجه کاهنان بابلی، موسوم به کلدانیان، بود، چون از نجوم و غیب گوئی اطلاعات مبسوطی داشت، روزی بدوست خود گفت، تو سلطان تمام ممالکی خواهی بود، که سارداناپال در تحت تسلط خود دارد. آرباکس از این پیشگوئی غرق شعف گردید و به به‌له‌زیس گفت، اگر چنین شود، تورا بحکومت بابل منصوب خواهم کرد. بعد او باسائر سرداران طرح دوستی ریخت و حس کنجکاوی او را بر آن داشت، که زندگانی پادشاه را در اندرون مشاهده کند. خواجه‌ای در ازای یك جام طلا او را باندرون پادشاه برد و، چون آرباکس درعیش و عشرت شاه نگریست، بیش از سابق مصمم شد، که نقشه خود را اجرا کند. با این مقصود دو دوست مزبور کنکاشی ترتیب دادند. توضیح آنکه آرباکس متعهد شد مادیها و پارسی‌ها را بر آسور بشوراند و به‌له‌زیس بابلیها و نیز اعراب، یعنی متحدین آنان را، به قیام وادارد. چون مدت قراولی مادیها بسر آمد، آرباکس به‌ماد برگشت و مادیها و پارسی‌ها را بر آسور شوراند، بِه‌ لِه‌ زیس هم با بابلیها چنین کرد و شخصی را نزد اعراب فرستاده کمك آنها را طلبید. خلاصه آنکه پس از یکسال متحدین باین بهانه، که نوبت قراولی آنها در اردوی نینوا رسیده است، باسپاهیان خود بطرف شهر مزبور حرکت کردند.

قیام آرباکس بر آسور

ملل چهارگانه مذکور، که عده شان به ۴۰۰ هزار نفر میرسید، در جائی جمع شدند، تا در باب نقشهٔ جنگ شور کنند. سارداناپال، همینکه از این خیانت آگاه شد، باقشونی، که برای

1 – Bélésis.

او باقی مانده بود، بعزم جنگ بیرون آمده بر دشمنان خود غلبه کرد، ولی کنکاشیان بکوهی، که در هفتاد استادی (تقریباً دوفرسخ و نیمی) نینوا بود، پناه بردند و بعد برای جدال دوّم حاضر شدند. سارداناپال جارچی‌هائی بطرف دشمن فرستاد، تا جار زنند، که هر کس آرباکس را بکشد، مستحق گرفتن دویست تالان طلا[1] خواهد بود و، اگر زنده اورا بیاورد، حکومت مملکت ماد از آنِ او خواهد شد. نظیر این پاداشها را هم برای کشتن (به‌له‌زیس) وعده داد، ولی کسی اغوا نشد. سارداناپال باز جنگ کرد، عدّهٔ زیادی از دشمن بکشت و باقی ماندهٔ سپاهیان کنکاشیان باز بکوه پناه بردند. آرباکس داشت مأیوس میشد، ولی به‌له‌زیس باو گفت، بوسیله‌آیاتی خدایان باو ظاهر ساخته اند، که پس ازمجاهدات زیاد او موّفق خواهد شد.

جنگ سوّم روی داد، باز پادشاه آسور غالب آمد، حمله باردوی دشمن برده آنرا تسخیر کرد وسپاه شورشیان را تا سرحدّ بابل براند. آرباکس رشادت های حیرت انگیز کرد و از آسوریها عدّه‌ای زیاد بکشت، ولی‌خودش‌هم زخم برداشت.

در این احوال سرداران ملل مذکوره بواسطه یأس ازبهره مندی میخواستند بولایات خود بر گردند، ولی به‌له‌زیس تمام شب را بنظارهٔ کواکب بسر برده روز دیگر گفت، که اگرپنج روزدیگر مقاومت کنید، کمك‌غیر مترّقبی‌بما‌خواهدرسید و اقبال با ما خواهد بود. سپاهیان پذیرفتند، که پنج روز دیگر بمانند و، وقتی که‌جمع‌شدند اسلحه برگیرند، خبرآمد، که‌از باختر سپاهی نیرو مند بکمك پادشاه آسورمیآید. آرباکس وهم قسمهای دیگر باستقبال این قشون رفته افرادرا بکمك خود طلبیدند و باختریها، همینکه وعدهٔ آزادی را شنیدند، با شادی بقشون هم قسم‌هاملحق شدند. از طرف دیگر سارداناپال، که‌ازرفتن باختریها بطرف‌دشمن خبر نداشت و مست فتوحات خود گشته بود، باز در عیش و عشرت فرو رفت و آذوقه وشراب وافر بسپاه خود داد. آرباکس، چون بتوسطّ فراریها شنید، که اردوی آسوری مشغول عیش و طرب است، بآن شبیخون زده و کشتار زیاد کرده

---

۱ ـ ۸۸۹۶۰۰۰ گرام یا درم طلا، اگر مقصود تالان آت‌تیك بوده.

بقیة السیف آسوریهارا بطرف شهر براند. پادشاه‌آسور دراین‌احوال سرداری‌سپاه‌را برادر زن خود (سالِه‌مِن)[1] سپرد وخود درشهر برای‌دفاع آن بماند. درجنگی، که بعد روی داد، شورشیان فاتح شدند، سردار مزبور کشته شد، عدّهٔ زیادی از فراری ها از دم شمشیر گذشتند و بعضی‌مجبور شدند، که خودرا در فرات‌اندازند. عدّهٔ کشته ها بقدری بود، که آب فرات سرخ فام گردید. بر اثر این واقعه تقریباً تمام ایالات آسور سر ازاطاعت آن بپیچیدند، زیرا همه تشنهٔآزادی بودند. دراین احوال‌پادشاه سه پسر ودو دخترخودرا با گنجهای متعدّد به پافلاگونیه نزد دوست باوفای خود (کُتّا)[2] فرستاد وپس‌ازآن فرامینی باچاپارها بتمام ایالات فرستاده قشون طلبید. غیب گوئی گفته بود، که نینوا را کسی نخواهدگرفت، مگر وقتیکه خود رود دشمن شهر گردد و، چون پادشاه باور نمیکرد، که چنین حادثه‌ای روی دهد، با کمال امیدواری بتدارك وسائل دفاعی مشغول بود. قشون محاصر حملات سخت کرد، ولی‌بواسطهٔ برج ها وباروی محکم شهر نتوانست‌کاری ازپیش ببرد، زیرا در این زمان آلات و ادوات محاصره و قلعه خراب کن هنوز اختراع نشده بود و پادشاه آسور آذوقهٔ وافر باهالی‌میرسانید. محاصره بطول انجامید، تا آنکه باران های شدید باریدن گرفت و رود فرات طغیان کرده بقدر بیست استاد (تقریباً دو ثلث فرسخ) دیوار شهررا خراب کرد. براثر این واقعه پادشاه آسور، نظر بگفته غیب گوی مذکور، ازنجات خود مأیوس گردید و، چون نمیخواست بدست‌دشمنان افتد، هیزم زیاد درقصر خود خرمن کرد و طلاونقره و البسهٔ فاخر خود را در میان هیزم گذارد. بعد پادشاه با زنانش باطاقی، که دردرون هیزم ها ساخته بودند، درآمده امر کرد آنرا آتش زدند و همگی خاکستر شدند. همینکه این خبر بشورشیان رسید، در حال وارد شهر شده آنرا تسخیر و آرباکس راشاه کردند. بعد پادشاه‌جدید حکمرانانی‌برای ایالات معین کرد و بِه‌لِزیس حکمران بابل گردید. چون او ازخواجه ای شنیده‌بود، که ساردانا پال طلاو نقرهٔ خودرا درآتش انداخته، نزدآرباکس رفته چنین گفت: «من زمانی، که بهره مندی ماهنوز مشکوك بود، نذر کردم، که‌اگر موفّق شدیم، در نزدیکی معبد بِلوس،[3] درکنارفرات

1 _ Salémène. 2 _ Cotta. 3 - Bélus.

از خاکستر های قصر پادشاه آسور بنائی بر پا کنم، تا درانظارمردمی، که از فرات عبور می کنند، یادگاری از خراب شدن دولت آسور باشد. آرباکس امر کرد خاکسترها رابه بِه‌لِه‌زیس بدهند و بحکم او این خاکستر ها به بابل حمل شد. بعد بزودی حیلهٔ حکمران بابل کشف گردید، آرباکس ازسردارانی، که باو کمك کرده بودند، چند نفر را برای محاکمه به بِه‌لِه‌زیس معین کرد و او محکوم به قتل شد، ولی، چون آرباکس خواست درابتدای سلطنت خود جوانمردی نشان دهد، ازتقصیر حاکم بابل درگذشت وطلاونقره ای، که درخاکستربود باو بخشید. بعد نیکی‌های زیاد دربارهٔ اهالی نینوا کرده آنچه از آنها غارت شده بود پس داد و، پس ازاینکه اهالی شهر را بدهات اطراف کوچانید، امر کرد دیوار های شهر را خراب کردند ومقداری طلاو نقره، که باقی مانده وبه چند تالان بالغ بود، بامرشاه بهمدان حمل شد. دولت‌آسور، که بدست مادیها منهدم گردید درمدّت ۱۳۰۰ سال، که شامل سی نسل بود، دوام داشت.

دولت مادپس از آرباکس

بعد دیودورسی‌سی‌لی حکایت‌خودرا دنبال کرده گوید (کتاب دوّم - بند ۳۲ - ۳۳): کتزیاس، چنانکه خود او گوید، بادقت دردفاتر شاهی پارسیان، که موافق قانونی ضبط وحفظ میشد، غور کرده کتابی نوشت، که بعد باخود بیونان برد واین است آنچه کتزیاس گوید: «پس از انحلال دولت آسور، مادیها در تحت سلطنت آرباکس آقای آسیا گشتند. این پادشاه ۲۸ سال سلطنت کرد و پس ازاو ماند اِکس[1] بتخت نشست وپنجاه سال آسیارا اداره کرد. بعد ازاواین اشخاص یکی پس ازدیگری سلطنت کردند: سوسارْمس[2] - سی سال، آرتی کاس[3] - پنجاه سال، آربیان[4] - ۲۲ سال، آرتهِ‌یس[5] - چهل سال. درسلطنت‌این‌شاه‌جنگی بزرگ برای مادیها باکادوسیها پیش آمد و منشاء اینواقعه چنین است: پارسُد[6] نام پارسی، که از حیث دلاوری، شجاعت و عزم و حزم معروف بود، نفوذی در دربار ماد یافت. بعد،

۱ - Mandakes در بعضی از نسخ مائوداکس نوشته اند. ۲ - Sosarmes.
۳ - Articas. ٤ - Arbianes. ٥ - Arties(Artée). ٦ - Parsode.

چون ازحکم‌شاه دربارهٔ‌خودرنجید، باسه‌هزار پیاده وهزار سوار نزد کادوسیها رفته خواهرش را بیکی از متنفذین این مردم داد و مورد توجه گردید. پس ازآن او مردم کادوسی را تحریك کرد، که بر ماد شوریده مستقل شوند و، چون شنید، شاه قشونی بقصد اوفرستاده، بادویست هزارنفرتنگی‌را اشغال کرد. خود شاه بقصد او باقشونی مرکب از ۸۰۰ هزارنفر بیرون رفت ودرجنگ شکست خورد. توضیح آنکه پنجاه هزارنفر کشته شد ومابقی را پارسی مزبورازولایت کادوسی هابراند. پس ازآن کادوسیها اورا شاه‌کردند واوهمواره به‌ممالك ماد تجاوز کرده بتاخت‌وتاز و غارت میپرداخت. ازاینراه او یك شخص نامی گردید و درآخر عمر جانشین خودرا مجبورکرد سوگند یادکنند، که همواره آتش کینهٔ کادوسیها را نسبت به‌مادیها مشتعل خواهد داشت و لعنت کرد بهمنژادان خود و کادوسیهائی، که ازدرصلح بامادیهادرآیند. بدین سبب کادوسیها هیچگاه مطیع اوامر شاهان ماد نگشته دراینحال تازمان کوروش، که دولت مادرا منقرض کرد، باقی ماندند.

بعد دیودور از قول کتزیاس گوید (کتاب سوّم بند ۳۶) پس از مرگ آرْته‌پس، جانشین‌او آرتی‌نس ۲۲ سال سلطنت کردو پس‌از او آستی‌بارس[1]، چهل سال. درزمان این‌پادشاه پارتیها برماد یاغی شده سکاها را به مملکت خود راه‌دادند. براثر اینواقعه جنگ ممتدّی، که چندسال بطول انجامید، بین‌مادیها وسکاها شروع گردید و عدّه ای زیاد از طرفین کشته شدند، بالاخره باین‌شرائط صلح کردند، که پارتیها مطیع مادیها باشند، هر یك از طرفین حدود متملکات سابق خودرا حفظ کنند و اتحاد دائمی بین آنها برقرار گردد.

در این جا دیو دور از قول کتزیاس تمجید زیاد از ملکهٔ سکاها زارین[2] نام کرده گوید: «زنهای سکائی کلیةً بسیار شجاعند وبامردانشان بجنگ میروند، ولی این ملکه از تمام زنان سکائی شجاع تر بود. او این ملت را از قید رقیت مردمان مجاور خلاصی داد، شهر های زیاد بساخت و اخلاق مردم خود را ملایم کرد. بشکرانهٔ این کارها سکاها پس از مرگ ملکه مقبره‌ای برای او ساختند بشکل

1 _ Astibares. 2 - Zarine.

هرَم، که هرطرف آن دارای سه استاد طول و یك استاد ارتفاع بود (استاد تقریباً معادل ۵ ۱۸ مطر است) این هرم به نقطه ای منتهی میگشت، روی آن مجسمه بزرگی از طلا نصب کرده بودند و آنرا تعظیم و تکریم میکردند، چنانکه پهلوانی را کنند، ولی طنطنه تعظیم و تکریمات بیش از آن بود، که در بارهٔ سلف این ملکه مرعی میداشتند. پس از مرگ آستی بارِس شخصی بتخت نشست که آس پاداس[1] نام داشت و یونانیها اورا آستیاگس نامند. درزمان او کوروش حکومت واقتداررا بپارس منتقل کرد. درجای خود ما بتفصیل از این واقعه صحبت خواهیم کرد.»

کیفیت نوشته های کتزیاس

این است آنچه دیودورسی سی لی موافق کتاب کتزیاس نوشته وبا یك نظر سطحی غلطهای فاحش درآن دیده میشود: ۱ ـ اسم آخرین پادشاه آسور، موافق مدارك صحیح، که درفوق ذکرشد، سارداناپال نبود، او را به آسوری سین شرّوکین مینامیدند، این اسم در زبان یونانی ساراکس شده و حالاهم اکثر مورّخین چنین می نویسند. ۲ ـ اسم حاکم بابل متحد شاه ماد، چنانکه گذشت، نبو پولاس سار[2] بود و اکنون هم چنین مینویسند. ۳ ـ نینوا در کنار دجله واقع بود، نه در کنار فرات، وحال آنکه دیودور مکرّر اسم اینرودرا ذکر کرده. ٤ ـ تسخیر نینوا ازروی مدارك صحیح در ٦۰٦ یا ٦۰۷ ق.م رویداد، اگر آرباکس را فاتح نینوا بدانیم، باید قبول کنیم، که بین تسخیر نینوا و انقراض دولت ماد سیصد سال فاصله بوده و این غلط بیّنی است، زیرا مسلم است، که سقوط دولت ماد در ٥٥۰ ق.م یعنی ٦٥ سال بعد از تسخیر نینوا وقوع یافت. بنا براین، آن پادشاه ماد، که نینوارا تسخیر کرد، اوّلین شاه ماد نبود یافاتح نینوارا آرباکس نمینامیدند. ۵ ـ اگر گفته های کتزیاس را صحیح بدانیم، باختر تابع آسور بوده، پذیرفتن این روایت خیلی مشکل است، زیرا موافق مدارك آسوری،

---

۱ ـ Aspadas. ۲ ـ Nabupolassar.

آسوریها در ایران تا کویرلوت رانده اینجارا آخر دنیا تصوّر کردند. این است چیزهائی، که به کتزیاس میتوان ایراد کرد واز مقایسه نوشته‌های او بانوشته های هرودوت تردیدی باقی نمی‌ماند، که نوشته های هرودوت بحقیقت نزدیکتر است.

شاهان ماد موافق فهرست کتزیاس

عدّه شاهان ماد و مدّت سلطنت آنها درنوشته های کتزیاس بانوشته‌های هرودوت‌مباینت کلی دارد. هرودوت، چنانکه گذشت، عدّه شاهان مادرا چهار دانسته واسامی آنهارا باسنین سلطنتشان چنین ذکر کرده : دیوکس_۵۳ سال، فرااُرتس_ ۲۲، کیاکسار ۴۰، آستیاگس_ ۳۵. بنا براین مدّت دوام دولت ماد ۱۵۰ سال بوده، امّا کتزیاس اسامی‌شاهان و سنین سلطنت‌آنهارا چنین بیان‌میکند: آرباکس_۲۸ سال، ماندا کس_ ۵۰، سوسارمس_ ۲۸، آرتی کاس_ ۵۰، آربیان_ ۲۲، آرته‌یس_۴۰، آرتی‌نس_۲۲، آستی باراس_ ۴۰، آسپاداس یا آس‌تی گاس[1] ۳۵، جمعاً ۳۱۵ سال. این اختلاف کلی در اسامی و سنین سلطنت شاهان ماد از دیرگاهی جلب توجّه محققین را کرده و بعض آنها بسیار کوشیده‌اند، که رفع اختلاف‌را بکنند، ولی موفق نشده‌اند. مثلاً اُپ‌پِرْ عالم فرانسوی، حدس زده، که هرودوت اسامی‌شاهان مادرا بزبان‌مادی نوشته وفهرست کتزیاس ترجمهٔ این اسامی بپارسی است. برای اثبات این نظر عالم مزبور تأویلاتی کرده، که خیلی‌مصنوعی است و دارمس‌تتر، عالم‌دیگرفرانسوی، با دلائلی آنرا درکتاب خود موسوم بتتبعات ایرانی ردّ کرده[2]. نولدکه گوید، که کتزیاس فهرست خود را موافق گفته‌های مادیها نوشته و آنها خواسته‌اند بسبب حسیات قومی مدّت دوام دولت خودرا دوبرابر وبل بیشتر بکنند[3].

این است عقیدهٔ علمای فنّ‌راجع بفهرستهای دومورّخ یونانی، ولی باید گفت، که نمیتوان فهرست کتزیاس را بالتمام غیر صحیح دانست، زیرا سه اسم فهرست

۱ _ کتزیاس آسپاداس‌را با (آس تیگاس) یا آستیاگس تطبیق میکند.

۲ _ Darmesteter, Ét. Iran. 1882 II. p. 10-13. ۳ _ Nöldeke, Et. Hist. s. la Perse Anc. Paris, 1896 p. 24.

کتزیاس درکتیبه های آسوری نیز ذکرشده. توضیح آنکه سارگن دوّم درفهرست باج گذاران خود اسم آرباك و آرتیك و ماندالك را ذکر میکند. اینها امیران طوائف بوده اند و شکی نیست، که آرباکس و آرتی کاس و ماندا کس یونانی شدهٔ سه‌اسم مذکوراست. بنا براین باید عقیده داشت، که‌هرودوت فقط اسامی‌شاهان مادرا ذکرکرده، ولی کتزیاس اسامی امرای‌مادی راهم قبل‌ازتاسیس دولت‌بزرگ ماد در فهرست خودگنجانیده، زیرا موافق روایت هرودوت هم مادیها، قبل از تأسیس دولت‌ماد، امراءمحلی‌داشته‌اند، چنانکه‌مورّخ مذکور گوید، قبل‌ازانتخاب دیوکس بسلطنت «هرشهر زندگانی جداگانه وحکومت ملی داشت».

امّا عیب این نظر دراینجاست، که اسامی سه‌نفر ازچهار نفر آخری فهرست کتزیاس‌باز موافق‌فهرست هرودوت‌نیست، فقط اسم آخرین شاه ماد درهردوفهرست تقریبا یکی است (آستیاگس هرودوت ـ آستی‌گاس کتزیاس) و شکی نیست، که فهرست هرودوت صحیح است، زیرا سند رسمی ما دو اسم آنرا تأیید میکند، توضیح آنکه داریوش اوّل‌درکتیبه بیستون‌اسم فراأُرتس‌را فرَورتیش و کیاکسار را هووخشتر نویسانده (ستون ۲، بند ۵) و معلوم است، که دو اسم مذکور در نوشته های هرودوت تصحیف شده[1]. امّا درباب آستیاگس یعنی آخرین‌شاه ماد باید درنظر داشت، که کتزیاس دواسم‌برای‌او ذکرمیکند: آسپاداس وآستیگاس. بنا بر این شاید بتوان حدس زد، که یکی از این دو اسم لقب او بوده، مثلاً اسپاد اسم و اژدهاك لقبش، یا بعکس.

در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم، که مارآپاس کاتینا مورّخ ارمنستان، بقول‌موسی‌خورن، اسامی شاهان مادرا چنین‌نوشته‌بود: وارباس، مائوداکس،[2]

۱ ـ کیاکسار بتلفظ یونانی قدیم (کوآکسار) است زیرا (ایگرك) در زبان یونانی مانند (u) فرانسوی ولی ممدود تلفظ میشد، نه‌مانند (ای) ودیگر اینکه درزبان یونانی قدیم حرف شین‌وجود نداشت ویونانیها بجای شین غالباً سین استعمال میکردند.

۲ ـ در بعض نسخ ماندا کس نوشته شده.

آرتی یس، دیوکس، فرااُرتس، کیاکسار، آشتاهاك. ازمقایسه معلوم است، که سه اسم اوّل با فهرست کتزیاس و چهار اسم دیگر با فهرست هرودوت کاملاً مطابقت دارد.[1] چون سه اسمی، که بافهرست کتزیاس مطابق است همان اسامی است، که در کتیبه های آسوری دیده میشود، باید باین عقیده بود، که فهرست مارآپاس صحیح است. او در فهرست خود اسامی سه امیر و چهار شاه مادرا ذکر کرده.

بنا برآنچه گفته شد، فهرست کتزیاس و مارآپاس کاتینا صریحاً واشاره هرودوت تلویحاً، میرساند، که قبل از تاسیس دولت بزرگ ماد امارت های مادی درشمال وغرب ایران وجود داشته وتاریخ این امارت‌ها تاقرن دهم ق.م بالا میرود.

چیزهائی، که جالب توجه است

ایراداتی، که بنوشته های کتزیاس وارد می‌آید، چنان بود، که ذکرشد، ولی لازم است گفته شود، که کتاب او بعض اطلاعات ذی‌قیمت هم میدهد، مثلاً ذکر دفاترشاهی پارس واینکه دفاتر موافق قانونی حفظ میشد واو دست رسی باین مدارك داشته. مقصود ازدفاتر باید سالنامه های وقایع باشد، که درآن زمان (دفتر) میگفتند. این خبر صحیح است، زیرا از منابع دیگر هم تأیید شده، توضیح آنکه در چند جای توریة ذکری ازدفاتر شاهی پارس کرده اند، منتها آن را کتاب یامجله نامیده‌اند (کتاب عزرا باب ٦، کتاب استر باب ٢ و ٦). مضامین این گفته های توریة در جای خود بیاید. نوشته های کتزیاس راجع بکادوسی ها نیز جالب توجه است و معلوم میشود، که مادیها در ابتداء گیلان یاحوالی آنرا داشته‌اند ودر اواخر آن دوره این ولایت از دولت ماد جدا شده، چنانکه در اواخر دوره هخامنشی هم کادوسی ها نیم استقلالی یافتند.

آمدن سکاها بایران از طرف مشرق نیز مورد توجه است، زیرا در کلیات با نوشته های هرودوت راجع بتاخت و تاز سکا ها در ماد موافقت دارد. تفاوت این است، که مورخ مذکور نوشته، سکا ها از در بند قفقازیه گذشته به ماد

---

١ _ Vict. Langlois, Coll. des his. anc. et mod. de l'Arménie, Paris 1881. 1. 15 chap. 22.

آمدند، ولی ازنوشته های کتزیاس صریحاً استنباط میشود، که ازطرف گرگان و خراسان آمده اند. گفته‌های هردو مورّخ رویهمرفته میرساند، که سکاها از دوطرف بایران حمله کرده اند و حتی می توان گفت، که نوشته های کتزیاس داستانهای مارا راجع بجنگ ایرانیان با تورانیان در زمان منوچهر، نوذر و غیره بخاطر می‌آورد، بخصوص، که در داستانهای ما وقایع را درموارد زیاد پیش یا پس برده اند.

باب دوم - تمدن مادیها

راجع به تمدن مادیها چیز زیادی نمیتوان گفت، چه راجع به مذهب، تشکیلات سیاسی، اجتماعی و خانوادگی آنها ونیز درباب زبان، خطّ، صنایع، سایر چیزها، که درجه تمدن قومی را نشان میدهد، اطّلاعات وافیه بما نرسیده و، اگر ذکری راجع به بعض مطالب مذکوره در نوشته های مورّخین قدیم شده، مجمل وناقص است. از شاهان ماد تاحال کتیبه هائی هم بدست نیامده، که بتوان راجع بزبان وخطّ انها استنباطهائی کرد، چنانکه از کتیبه های شاهان هخامنشی می کنیم، بنابر این، اگر بخواهیم حدسهائی راجع باین مطالب بزنیم، باید تشکیلات وچیزهای دیگر آریانی را درقرون تاریخی وقبل ازآن مبنا قرار داده اطّلاعات ناقصی راهم، که بما رسیده بر آن بیفزائیم. بنابراین آنچه ممکن است بحقیقت نزدیك باشد این است:

تشکیلات سیاسی مادیها قبل از تأسیس دولت بزرگ ماد ملوک الطوائفی بود و هر کدام از طوائف مادی زندگانی سیاسی و معیشتی مستقلی داشت. بعد از تأسیس دولت، اقتدار در شخص شاه ماد، که باصطلاح دوره هخامنشی شاه بزرگ بود، جمع شد وازقدرت امراء محلی کاست، ولی تصور نمیرود، که امراء محلی بکلی ازمیان رفته باشند، چه بعدازانقراض دولت مادهم می بینیم، بعض ایالات وولایات ایران امراء خودرا حفظ کرده‌اند وحکومت درخانوادهٔ آنها موروثی است. این مطلب پائین‌تر روشن تر خواهد بود.

عدّهٔ طبقات در عهود خیلی قدیم دو بوده: طبقهٔ جنگیها، طبقه برزگران و شبانان، در قرون بعد طبقهٔ روحانیین و کسبه برآن افزوده. در دورهٔ مادی هم یقیناً این چهار طبقه وجود داشته، زیرا دراینکه مُغها، یکی ازطوایف ماد، طبقهٔ روحانیون را تشکیل کرده‌بودند، تردیدی نیست. ازقرائن چنین استنباط میشود، که دولت ماد مقام اینهارا محکم کرده بود، زیرا می بینیم، که دردوره پارسی ها، باوجود قضیه بَرْدیای دروغی، آنها مقام خودرا حفظ کرده‌اند. بنابراین باید گفت، که

مذهب مُغها مذهب رسمی مادیها بوده.

امّا از مذهب مُغها اطلاعی در دست نیست و محققاً نمیتوان گفت، که مذهب زرتشت در این زمان در ماد منتشر بوده یانه. چون آریانها در عهود قدیم عناصر و مخصوصاً روشنائی را میپرستیدند، باید حدس زد، که پرستش مهرهم درمذهب مادیها داخل بوده. محققینی، که عقیده دارند، زرتشت ازماد بباختر رفته، تصوّر میکنند، که مغها مذهب رابا سحر و جادوئی آلوده بودند، زرتشت خواسته اصلاحاتی کند وچون مغها براو شده‌اند، بباختر رفته درآنجا بهره‌مندی یافته است.

راجع بزبان مادیها سندی در دست نیست. چنانکه بالا تر گفته شد، سابقاً تصوّر میکردند، که نسخهٔ دوّم کتیبه بیستون داریوش اوّل بزبان مادی نوشته شده، ولی اکنون معلوم است، که بزبان عیلامی است. کتیبه‌های دیگری هم از دوره مادی بدست نیامده. با وجود این دارمس تتر، ایران‌شناس معروف، حدس زده، که آوستا در زمان مادیها نوشته شده و، اگر کتیبه هائی بدست آید، این حدس محقق خواهد شد. از زمانی، که نوشته‌هائی بسه زبان درآسیای وسطی پیدا شد، این عقیده قدری قوّت یافت، زیرا معلوم است، که زبان آوستائی باین زبانها، که معروف بزبان اوّل ودوّم و سوم بودند، نزدیك نیست و بنا بر این زبان آوستا از زبانهای مشرق ایران نمیباشد. اسامی خاصه مادی، که بما رسیده است، کم نیست، ولی اسامی عام نادر است. یکی ازاین نوع اسامی ازهرودوت بما رسیده، که گوید مادیها سگ ماده را (سپاکو) میگفتند. عجالةً مسئله زبان مادی موقوف بکشف کتیبه هائی است، که شاید از حفرّیات علمی درهمدان وقتی بدست آید. اگرچه آثاری ازاین زبان بدست نیامده، ولی نلدکه گوید: «اگر کتیبه هائی از شاهان ماد بدست آید، گمان میکنم از حیث خطّ و زبان مانند کتیبه های شاهان پارس باشد[1]». محققین تردید ندارند، که زبان مادی بزبان پارسی قدیم خیلی نزدیك بوده، چنانکه پارسی و مادی زبان یکدیگر را بخوبی میفهمیدند. کلیةً درهمه چیز مادیها و پارسیها بیکدیگر شبیه بودند وتفاوت های اساسی بین آنها نبود. دارمس تتر زبان کردی کنونی را مشتق

1 - Nöldeke. Etudes historiques sur la Perse Ancienne, Paris 1896 p. 22.

اززبان مادی میداند. بعضی زبان پشتو یا پختوی افغانی را هم مشتقّ از این زبان میدانند. راجع بصنایع مادی نیز نمیتوان چیز زیادی گفت، چه ابنیه وعماراتی ازآن دوره نمانده، باوجود این ازآثار کمی، که بدست‌آمده ودر ذیل بیاید، محققین باین عقیده‌اند، که معماری مادی ازمعماری هخامنشی خشن‌تر واز معماری بومی، یعنی زمان‌قبل ازآمدن آریانهابایران، ظریف‌تربوده. بعضی تصوّرمیکنند، که مادیها معماری‌را ازمعماری وان، پایتخت دولت‌آرارات، اقتباس کرده‌اند. بهرحال‌آثاری، که در ایران پیدا شده و بمادیها نسبت میدهند، ازاین‌قرار است: ۱ - شیری‌که از سنگ ساخته‌اند ودر نزدیکی همدان است. این شیر، که تا ۹۳۰ میلادی ایستاده بود و حالا ناقص شده وافتاده است، محققاً معلوم نیست ازدورهٔ مادی باشد، زیرا بعضی ساختن آنرا بدوره‌هخامنشی نسبت میدهند [۱]، ولی نلدکه آنرا اززمان مادیها میداند (تتبعات تاریخی راجع بایران). ۲ - نزدیك سرپل زهاب دخمه ایست، که درسنگ منقور و موسوم بدکان داود است. دراینجا صورت مردی برجسته در سنگ کنده شده، این مرد لباس مادی برتن، برسومی [۲] بدست دارد و در حال عبادت ایستاده. ۳ - دخمه‌ای است درصحنه‌نزدیکی کرمانشاه مانندخمه‌مذکور و فروهر بالای آن حجاری شده. ۴ - در دیران لرستان دخمه ایست نزدیك سرپل، موسوم به اطاق فرهاد، که ناتمام مانده. ۵ - درده نو اسحق وند نزدیك کرمانشاه، در دخمه کوچکی حجاری برجسته ایست، که صورت شخصی را در حال پرستش نشان میدهد. راجع باین آثارهم بایدگفت، که همه‌درانتساب‌آن به‌مادموافق نیستند، مثلا پرو و شی‌پیه [۳] گویند، که‌این‌آثار ازحیث حجاری بمقبره‌های هخامنشی درتخت جمشید بی‌شباهت نیست (جلد۵ صفحهٔ ۶۳۷). قصری درهمدان بوده، که (پولی بیوس) آنرا بطور کلی توصیف کرده و ماحصل آن چنین است: ستونهای این قصر از چوب سدر و سرو ساخته شده، روی این ستونها را با لوحه های

---

۱ - تورایف - تاریخ مشرق قدیم - جلد اوّل صفحه ۱۰۸.

۲ - برسوم یا برسم دسته‌ای از ترکه های درخت بود، که با برگ درخت خرما بهم بسته و هنگام عبادت بدست میگرفتند (دارمستتر، زند آوستا).

۳ - Perrot et Chipiez.



(٤)ـ سرپل‌زهاب ، دکان‌داود ، حجاری در تخته سنگی (فلاندن ، کُسْتْ ، ایران‌قدیم گراور ٢١١)

سیمین و زرّین پوشانیده اند و تخته های پوشش عمارت هم از نقرهٔ خالص است . دُمرگان تصور میکرد ، که این قصر از آثار مادی بوده ، که بعدها ازمیان رفته ، یعنی فلزّات کریمهٔ آنرا دزدیده و چوب هارا سوزانیده‌اند ، ولی این عقیده کمتر طرفدار دارد ، زیرا آنرا از قرون بعد میدانند.

در همدان بعضی آثار بدست آمده ، که حائز اهمیت نیست و راجع بعهود و دوره‌های دیگر است ، مانند استوانه های بابلی و اشیائی از مفرغ (ساخت شرقی ، یونانی و غیره). ازچیز هائی ، که دارای اهمیت است وراجع بدورهٔ هخامنشی ، درجای خود ذکری خواهدشد. این نتیجه که ، از دورهٔ مادی آثاری ، بجز چند فقره ، باقی نمانده و درباب انتساب آنها هم باین دوره اختلاف نظر بین علماء فنّ حاصل است ، باید از اینجا باشد ، که، چون مادیها بنا های خود را از خشت خام میکردند ، در قرون بعد خراب و نابود شده و اگر هم موادّی از سنگ ، آجر و چوب داشته ، بعد ها بر اثر انهدام ، این نوع موادّ را کشیده ، در جا های دیگر بکار برده اند. بهر حال نتیجهٔ آنچه دراین‌باب گفته شد چنین است ، که عجالةً ما نه ازمذهب ، زبان ، خطّ و تشکیلات مادیها اطّلاع صحیحی داریم ، نه آثار مهمی از این دوره دیده میشود. این مطلب هم ناگفته نماند ، که شاهان هخامنشی چیزهای زیاد از ماد اقتباس کردند و ، همین نکته ، که بسیاری از ترتیبات دورهٔ هخامنشی شبیه دوره مادی بود ، یکی ازجهاتی است ، که نمیتوان محققاً معلوم کرد ، ازچیزهائی ، که در دورهٔ هخامنشی می بینم ، کدام یك مادی و کدام هخامنشی است. فقط در موارد کمی میدانیم ، که اقتباس پارسیها ازمادیها چه بوده ، مثلا هرودوت و سترابون نوشته‌اند ، که پارسی ها شکل لباس را از مادیها اقتباس کردند و بنا بر این تصوّر میرود ، که کلاه نمدین ، قبای آستین دار و کفشهای پارسی ها از چیز هائی است ، که از

مادیها اقتباس شده. در خاتمه باید تذکر دهیم، که علماء اروپائی برای روشن کردن مجهولات تاریخ ماد بسیار کوشیده اند و در این راه مخصوصا زحمات پراشِك [1]، اُپِرْ [2] و وینْکْلِرْ [3] معروف است. این‌ها خواسته اند ازمقایسهٔ مدارك کمی، که موجود است، بکمك تتبعات، تاریخ مادرا ازنو بسازند وزحمات زیاد هم بخود داده گاهی حدسهائی صائب زده اند و گاهی هم تأویلات دور و دراز مصنوعی کرده متهورانه نتائجی گرفته اند. با وجود این بالاخره راجع بتاریخ ماد، آنچه موافق اسناد و مدارك میتوان گفت، همین چیز ها است، که ذکر شد.

لازم است نیز گفته شود، که چون، از نظر تاریخ، دورهٔ اوّل پارسی متمم دوره مادی است و بعلاوه چیزهائی هم درضمن وقایع دولت هخامنشی درباب ماد گفته خواهد شد، شکی نیست، که کتاب دوّم این تألیف بر اطّلاعات خواننده راجع به ماد افزوده منظرهٔ آن را روشن تر خواهد ساخت.

نتیجه بزرگ شدن ماد در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت است، چه تا آنزمان برتری در آسیای غربی با مللی بود، که هرچند نژادشان محققاً معلوم نگشته، ولی زبانشان اززبانهای ملتصق است، مانند سومریها، عیلامی‌ها، وشاید هیت‌هاوغیرها، یابامللِ سامی‌نژاد. مادیها، برای بارنخستین، تسلط مردمان سامی نژاد را درآسیای غربی متزلزل کرده شالوده برتری آریانهای ایرانی را درمشرق قدیم ریختند ودولت هخامنشی کاری را، که مادشروع کرده بود، ادامه داد. این‌نکته یکی ازجهاتی است، که محققین دوره هخامنشی‌رامتمم دوره مادی می دانند. کلیةً، چنانکه بالاتر گفته شد، با انقراض دولت ماد هیچ گونه تغییر اساسی در سیاست داخله یا خارجه ایران روی نداد، فقط یك سلسله ایرانی جای سلسله ایرانی‌دیگررا گرفت وپارسی‌ها‌همان نقشه‌دولت‌ماد را، که می خواست خودرا بدریاها برساند، تعقیب و اجرا کردند. اما اینکه مادیها می‌خواستند بدریاها برسند، گذشته ازوقایعی، که‌ذکر شد، ازاین‌جا نیز معلوم است،

1 _ Praschek. 2 _ Oppert. 3 _ Winckler.

که لوحه های نبونید پادشاه بابل ، بااینکه متأسفانه‌آسیب یافته ، باز می رساند ، که اژدهاك قبل ازجنگ با کوروش ، درسیاست تعرّضی خود نسبت به بابل تا شهر حماة در سوریه رانده بود. از این جا منطقی است استنباط کنیم ، که دولت‌ماد ، قبل از انقراضش ، قدرت حیرت انگیزی از خود بروز داده ، در مرحله اولی بابل را تهدید می کرده و قیام کوروش موقتاً آسیای غربی را از حملات آریانهای ایرانی خلاصی بخشیده. خلاصه آنکه مادیها عهد جدیدی در تاریخ مشرق قدیم افتتاح کردند ، کـه تا آمدن اسکندر بایران امتداد یافت.

کتاب دوّم

دورهٔ اول پارسی یا استیلای آریانهای ایرانی بر مشرق قدیم

باب اول - قسمت تاریخی

فصل اول - پارسیها و سلسلهٔ هخامنشی

تذکّر

بعض مؤلفین، دورهٔ پارسی را از تاریخ داستانی ایران شروع کرده‌اند، یعنی مختصری ازداستانهای ایران گفته بعدبتاریخ پارسیها گذشته‌اند. این ترتیب بنظر مؤلف مبنائی ندارد، زیرا داستانهای قدیم‌ما مربوط بعهود ودوره‌های مختلف است: عهودیکه آریانهای ایرانی باآریانهای هندی میزیسته اند، دوره هائی، که کانون باختری ایران شعله ور بوده و ازمنه ای، که پارسیهاتفوّق یافته‌اند. بنابراین داستانهای‌ما اختصاص بقوم پارسی ندارد. هرگاه ازاین نظر بنگریم، که داستانهای دوره کیانی مربوط بپارسیهااست، بازذکر آن بطور اجمال بیذکر مدارك ومقایسه وچیزهای دیگر افادهٔ مرام نتواندکرد، فقط فهرستی خواهدبود مجمل ازقسمتی ازشاهنامه وکتب دیگر، که درزمینه داستانها نوشته‌شده و اگر بخواهیم مدارك را ذکر کرده نتیجهٔ مقایسات و استنباطاترا بنویسیم، بدواً لازم است تاریخ واقعی پارسیها را بیان کنیم، تا برای خواننده جهات استنباطها روشن باشد. بنابراین جای‌ذکر داستانهادرمقدمهٔ تاریخ ایران یاقسمتی ازتاریخ آن نیست وتاریخ واقعی‌را باداستانها نباید مخلوط کرد.

پارسیها

بزرگ شدن پارسیها یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم است. اینها دولتی تأسیس کردند، که عالم قدیم را، باستثنای دوثلث یونان، درتحت تسلط خود درآورد و وقتی‌هم، که منقرض‌شد، پارسیهاازعرصه تاریخ خارج نشدند، بلکه درمدت ۲۵ قرن مکرر بلندیها وپستیها پیموده همواره ازاوج بحضیض و از حضیض‌باوج رفتند. افتادند و برخاستند، باز افتادند وبرخاستند، ولی از صحنه ایران بانی و گاهیهم جهانداری خارج نشدند. این بود، که اسم آنها بدوام بر«جریده عالم» یا تاریخ، ثبت شد وازعهدقدیم‌تاامروز درخارج ایران پارس یافرس ویا پرس (بایك تصحیف جزئی درزبانهای مختلف) قائم‌مقام نام ایران گردیده. پارسیها مردمانی هستند آریانی نژاد، که معلوم نیست کی بفلات ایران

آمده اند، در کتیبه های آسوری از قرن نهم ق. م از مردم پارسواش ذکری شده واین مردم درطرف درباچهٔ اورمیه میزیسته اند[1]. بعض محققین مانند راولین سن[2] و هممل[3] و پراشك[4] عقیده داشتند، که مردم پارسواش همان پارسیها بودند، ولی عجالةً محقق نیست، که چنین باشد. بعد پادشاهان آسور تا ۶۹۱ ق.م دیگر ذکری از پارسواش، نمی کنند ودراین سنه باز کتیبهٔ آسوری گوید، که درجنگ خلوله مردمان پارسواش، انزان و الیپی به عیلامیها کمك میکردند. بنا براین بعض محققین مانند پراشك باین عقیده اند، که مردم پارسوا ازشمال بجنوب رفته درمملکتی، که بعدها بمناسبت نام این مردم موسوم به پارس گردید، برقرارشدند. بهرحال از کتیبه‌های آسوری معلوم است، که درزمان شلم نصّر (۷۳۱_۷۱۳ ق.م) وآسورحیدّین، که در ۶۶۲ ق.م سلطنت داشت، پادشاهان باامراء پارسواش تابع آسوربوده اند. پس از آن، چنانکه در تاریخ ماد گذشت، فرورتیش (۶۵۵_۶۳۳ ق.م) پارس را تابع مادکرد. هرودوت گوید (کتاب اوّل، بند ۱۲۵): پارسیها بشش طایفهٔ شهری وده‌نشین وچهارطایفهٔ چادرنشین تقسیم شده اند. شش طایفهٔ اوّلی اینهایند: پاسارگادیان، مرفیان، ماسپیان، پانتالیان، دروسیان، گرمانیان و چهار طایفهٔ دوّمی اینها: دائیها، مردها، دروپیك ها، ساگارتیها. از طوایف مذکوره سه طایفه اوّلی برطوایف دیگر برتری دارند، ودیگران تابع آنها میباشند. بنابراین گفتهٔ هرودوت، بعض محققین گمان کرده اند، که سه طایفه اوّلی آریانی بوده اند و طوایف دیگر آریانیهائی، که بابومیهای اوّلی این سرزمین مخلوط شده بودند. راجع بطایفهٔ گرمانیان تصوّر میکنند، که همان کرمانیان اند. در میان طوایف چادر نشین اسمی ذکر میشود، که جالب توجه است، مقصود طایفهٔ دائی ها است و چنین بنظر میاید، که اینها سکائی بوده‌اند، زیرا طایفه‌ای از سکاها، که درشمال گرگان و در ساحل جنوب شرقی دریای خزر سکنی داشتند، موسوم به داه یا بزبان آوستائی (داا) بودند و بودن طایفهٔ سکائی در پارس میرساند، که استیلای

۱ - بعضی گویند، درکرمانشاه کنونی سکنی داشتند. ۲ - Rawlinson. ۳ - Hommel. ٤ - Praschek.

سکاها در شمال شرق ایران دامنهٔ ممتدی داشته و تا حدود پارس هم این دامنه کشیده بود. بعضی درو پیك هارا هم سکائی دانسته‌اند،[1] ولی مؤلف مدرکی برای این عقیده بدست نیاورده.

کزنفون گوید (تربیت کوروش، کتاب اوّل فصل دوّم):[2] عدّه طوایف پارسی دوازده‌است، ولی اسامی طوایف‌را ذکر نمیکند. ممکن است، که دوطایفه دیگر بعدها برطوایف ده گانه (مذکور هرودوت) افزوده باشد.

دودمان هخامنشی موافق نوشته‌های هرودوت این‌خانواده از طایفه پاسارگادیها بیرون‌آمد وهخامنشی‌ها قبل ازقیام کوروش‌بزرگ برآخرین پادشاه‌ماد در پارس‌اقامت داشتند. راجع باینکه، کی سرسلسله بوده و کی‌ها قبل‌از کوروش بزرگ امارت داشته اند، از نوشته های هرودوت راجع بنسب کوروش، داریوش اوّل و خشیارشا چنین برمیآید: سر سلسله هخامنش[3] بود، بعد از او اشخاصی باین ترتیب میآمدند:

چیش‌پش اوّل[4]، کبوجیه اوّل، کوروش‌اوّل، چیش‌پش دوّم. ازاین‌جا سلسله هخامنشی دو شاخه میشد، شاخه ای نیاگان کوروش بزرگ اند و شاخهٔ دیگر نیاگان‌داریوش اوّل. چون بانی‌سلطنت پارس کوروش بزرگ‌بود، مااین‌شاخه را اصلی وشاخه دیگررا فرعی مینامیم. شاخهٔ اصلی بقول هرودوت اینهابودند: کوروش‌دوّم، کبوجیه‌دوّم، کوروش‌سوّم (بزرگ). شاخه فرعی‌اینها: آریارَمنا، آرْشام، ویشتاسب، داریوش اوّل. این‌است اطلاعاتی، که هرودوت میدهد و، چنانکه پائین‌تربیاید، کتیبه های داریوش اوّل واستوانه ای، که از کوروش بزرگ در بابل یافته اند، گفته های هرودوت‌را تصدیق میکنند. اگرچه شاهان مذکور

۱ - کنت‌گوبی‌نو - تاریخ پارسیها ج ۱. ۲ - Xénophon, Cyropédie, liv. I chap. II.

۳ - اسامی‌را بطوریکه از کتیبه‌های هخامنشی معلوم شده نوشته‌ایم، نه‌چنانکه هرودوت نوشته، زیرا معلوم است، که یونانیها، برای‌مجانست بازبان‌یونانی، اسامی اشخاص‌ایران‌قدیم‌را تصحیف کرده‌اند.

۴ - مؤلف برای احتراز از اشتباه میگوید اوّل والا در آن زمان معمول نبوده اسامی شاهان را بااعداد ترتیبی ذکر کنند، چنانکه هرودوت هم چنین نکرده. در دورهٔ ساسانیان هم اسم شاهان را بااسم پدر ذکر میکردند، مانند بهرام شاپور، بهرام بهرام، بهرام هرمز (یاهرمزان) وغیره.

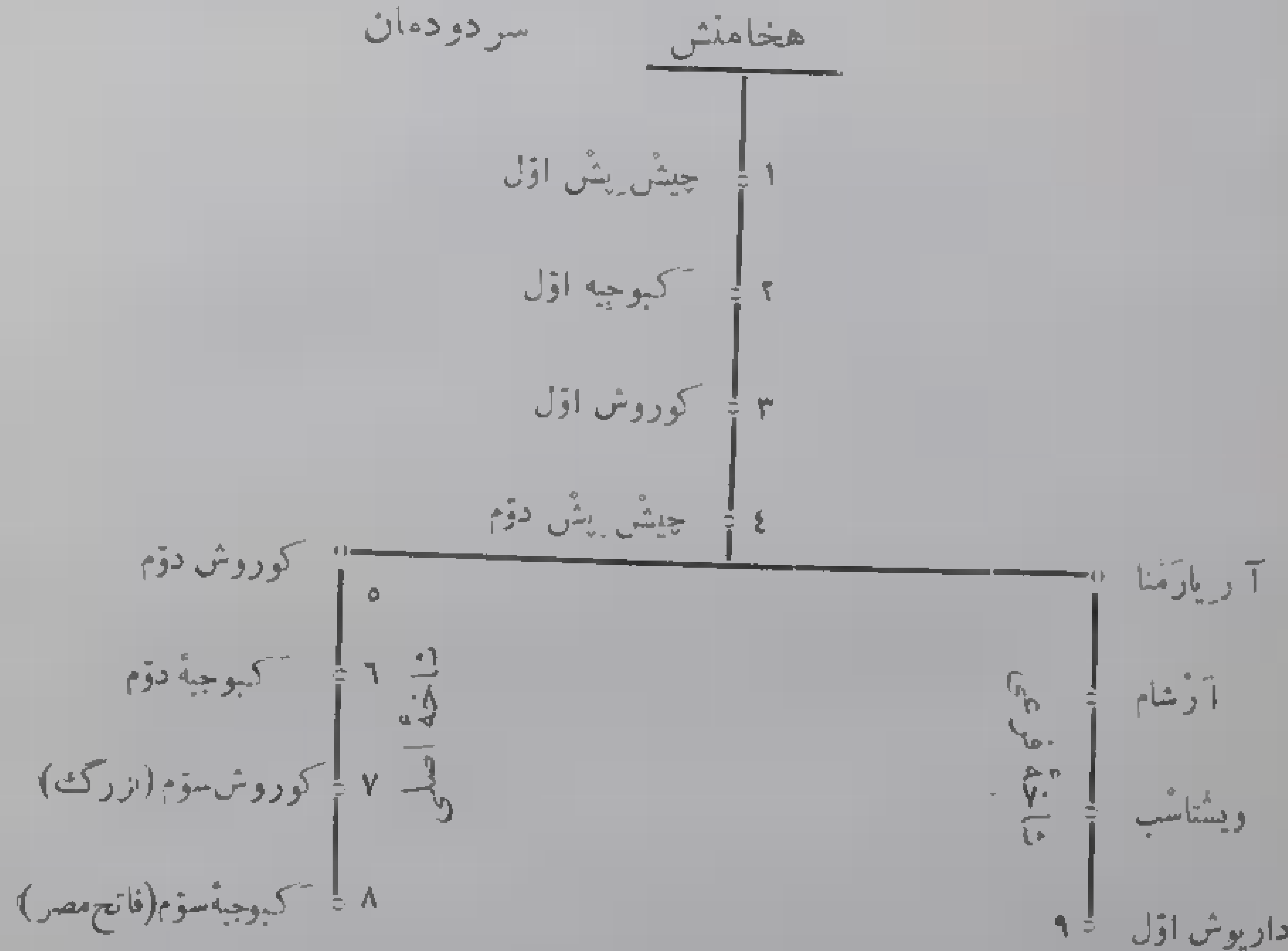
در ذکر نسب خودشان از چیش‌پش دوّم بالاتر رفته‌اند، یعنی هر دو، همینکه بشخص مذکور میرسند، فوراً باسم هخامنش میگذرند، ولی چون ۹ اسم فهرست هرودوت (از چیش‌پش دوّم تا داریوش اوّل) صحیح است دلیلی نداریم، که در سه اسم دیگر فهرست او از (چیش‌پش دوّم ببالا) تردید کنیم. بنا براین سر سلسلهٔ دودمان، هخامنش بود و ترتیب شاهان سلسله تا کوروش بزرگ چنان که ذکر شد. اشکال در مسئلهٔ دیگری است، توضیح آنکه هرودوت گوید: کبوجیه پدر کوروش در پارس اقامت داشت و کوروش وقتی، که از دربار ماد تبعید شد، بپارس نزد والدین خود رفت و، حال آنکه (نبونید) پادشاه بابل، چنانکه گذشت، کوروش را پادشاه انشان دانسته و خود کوروش در بیانیه‌ای، که در بابل داده پدر، جدّ و چیش‌پش دوّم، یعنی پدر جدّ خود را شاهان بزرگ و شاهان اَنشان خوانده و این را هم میدانیم، که انزان یا انشان قسمتی از عیلام بود. بنا براین مخالفتی بین نوشته‌های هرودوت و نبونید و بیانیه کوروش بزرگ حاصل میشود و البته باید نوشته های نبونید و کوروش را صحیح تر بدانیم، زیرا این نوشته‌ها از اشخاص معاصر است و، حال آنکه هرودوت کتب خود را تقریباً صد سال بعد نوشته. پس باید معتقد باشیم، که کوروش بزرگ قبل از خروج بر اژدهاك، یا (آخرین شاه ماد) پادشاه اَنشان بوده. در اینجا سؤالی پیش میآید: چگونه سلسلهٔ هخامنشی، که در پارس اقامت داشت به انزان منتقل شد؟ عجالةً سندی برای اظهار عقیده در دست نیست و این مسئله حل نشده، ولی میتوان حدس زد، که پس از انقراض دولت عیلام بدست آسور بانی پال، چون مملکت عیلام ناتوان شده بود، پارسی ها از بهم افتادن آسوریها با مادیها فرصتی بدست آورده انزان یا انشان را تصرّف کرده اند و نیز چون عیلام بواسطه قدمت تاریخی بر پارس گم‌نام، که دست‌نشانده ماد بود، اولویّت داشت، کوروش بزرگ بجای (شاه پارس) خود را (شاه انزان) خوانده. این حدس بنظر صحیح میآید، ولی یك اشکال باقی میماند: اگر این عقیده صحیح باشد، باید گفت، که قبل از داریوش اوّل از سلسلهٔ هخامنشی دوازده نفر پادشاه یا امیر بوده اند، و حال آنکه داریوش اوّل در کتیبه بیستون

گوید ، هشت نفر قبل ازمن شاه بودند و من نهمین شاه از دودمان دو گانهٔ هخامنش هستم[1] . این اشکال در بادی نظر حاصل است ، ولی با قدری دقّت در کتیبه های شاهان هخامنشی ، که در جای خود بیاید ، رفع میشود . توضیح آنکه ، موافق کتیبه های داریوش اوّل و اردشیر دوّم و سوّم هخامنشی ، ویشتاسب ، ارشام و آریارَمنا شاه نبوده‌اند . هخامنش راهم ، چون نه کوروش بزرگ شاه خوانده و نه داریوش اوّل ، باید فقط رئیس خانواده دانست . بنا بر این سخن داریوش اوّل درست در میآید : اگر بشماریم هشت نفر قبل ازاو شاه بوده‌اند و مباینتی بین حدس مذکور و گفته داریوش نیست . پس نتیجه این میشود ، که دودمان هخامنشی از طایفهٔ پاسارگادیها بیرون آمده و در پارس اقامت داشته . بعد ، وقتی که عیلام ناتوان گشته ، یکی از شاهان هخامنشی (انزان) را ضمیمه کرده و خود را شاه انزان خوانده .

در اینجا سؤالی پیش میآید ، که در زمان کدام یك از نیاگان کوروش بزرگ این واقعه روی داده . اگرچه مدرکی در دست نیست ، تا بتوان جوابی محقق باین سؤال داد ، ولی ازاینکه کوروش دربیانیه‌ای ، که دربابل داده و پائین‌تر بیاید ، نسب خود را به چیش پش دوّم میرساند و شاهان آنشان را تااو (یعنی بااو) شاه بزرگ میخواند ، بی اینکه بالاتر رود ، باید گفت ، که در زمان چیش پش دوّم این واقعه روی داده و ، چون انزان باعیلام ابهت تاریخی داشته ، اوخودرا شاه بزرگ میخوانده . داریوش اوّل هم در ذکر نسب خود مانند کوروش ، همینکه به چیش پش دوّم رسیده ، فوراً بسر سلسلهٔ دودمان گذشته . اگر سنین راهم در نظر آوریم ، مطابقت بااین واقعه میکند ، زیرا نایرهٔ جنگ های ماد با آسور تقریباً درحدود ۶۳۵ ق.م شروع شد و کوروش بزرگ در ۵۵۱ ق.م برپاشاه ماد خروج کرد ، اینهم ازلوحهٔ نبونید پادشاه بابل معلوم است ، که کوروش قبل ازآن واقعه هشت سال سلطنت کرده بود ، بنا براین ۶۳۵ منها ۵۵۹ ، مساوی است به ۷۶ و این سنین برای امارت یا سلطنت سه نفر ازنیاگان کوروش بزرگ ، یعنی کبوجیه دوّم ، کوروش دوّم و چیش پش

۱ - بعضی ، چنانکه بیاید ، بکلمهٔ دوگانه معنای دیگری داده‌اند .

دوّم کاملاً طبیعی است . بنا برآنچه گفته شد ، موافق نوشته های هرودوت ، لوحهٔ نبونید پادشاه بابل ، بیانیهٔ کوروش بزرگ ، که معروف باستوانهٔ کوروش است ، کتیبهٔ بیستون داریوش اوّل و کتیبه های اردشیر دوّم و اردشیر سوّم هخامنشی[۱] ترتیب شاهان این سلسله تاداریوش اوّل چنین بوده (در مقابل اسامی اشخاصیکه سلطنت کرده اند عدد گذارده ایم) .



راجع باین سؤال ، که سلطنت هخامنشی ها در پارس درچه تاریخ شروع شده ، نمیتوان جواب محققی داد . نُلدِکِهْ ابتدای سلطنت چیش‌پش اوّل را درحدود ۷۳۰ ق.م میداند ، ولی مدرکی برای این‌عقیده بدست نمیدهد ، جز اینکه گوید ، برای هرسه نسلی یکصد سال طبیعی‌است . بنا براین بایدگفت ، که ابتدای امارت هخامنشی ها در پارس معلوم نیست ، شاید در اواخر قرن هشتم ق.م بوده ، و نیز راجع باین سؤال ، که این امراء یا پادشاهان محلی چه میکردند ، جوابی نمیتوان داد ، چه اطلاعات ما راجع بوقایع پارس از زمان کوروش بزرگ شروع میشود . فقط

۱ ـ مضامین تمامی این لوحه ها وکتیبه ها درجای خود بیاید .

معلوم است، که پارس در حدود نیمهٔ قرن هفتم ق.م دست نشاندهٔ مادیها شده، زیرا هرودوت صریحاً گوید، که فرَوَرتیش پارس را مطیع کرد. کرسی پارس یاپایتخت امراء آن، چنانکه هرودوت نوشته، (پاسارگاد) بود. اگرچه حفریات مرتّبی در اینجا نشده، باوجود این ازبعض علایم و آثار، که در جای خود ذکر خواهد شد، معلوم میشود، که این محل خیلی قدیم است.

فصل دوم - سلطنت کوروش بزرگ

اول - کوروش تافتح همدان

نام او

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه های او وسایر شاهان هخامنشی بپارسی قدیم - (کورو) یا کوروش (کورائوش در صیغهٔ مضاف‌الیه)، در نسخه عیلامی کتیبه‌ها - کوراش، ببابلی (درلوحه های نبونید) - کورش، در توریة - کورُش و کورِش، بیونانی - کورُس. بعد این اسم به‌روم رفته سیروس شده و اکنون در اروپا، باجزئی اختلافی، سیروس یا سایْروس، ویا چیزی نزدیك بآن گویند. مورّخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته‌اند: ابوالفرج بن عبری درمختصر الدّول[1] - کورُش، ابوریحان بیرونی درکتاب آثار الباقیه[2] بنابر مدارك غربی - نیز چنین، مسعودی درمروج الذهب[3] - کورُس، طبری (ابوجعفر محمدبن جریر) درتاریخ الرسل والملوك کیرُش[4]، ابن اثیر درتاریخ کامل - نیز چنین، حمزه اصفهانی درتاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء کوروش[5]، ولی نباید تصوّر کرد، که مقصود همهٔ مورّخین مزبور (ازقرون اسلامی) همین شاه بوده: بجز ابو الفرج بن عبری و ابو ریحان، که از مدارك غربی استفاده کرده اند، سایرین بنا بر متابعت از مدارك شرقی یا داستانها اسامی اشخاص دیگر را که موسوم بهمین اسم بوده اند، ذکر کرده اند. سْترابون

۱ - طبع بیروت ۱۸۹۰.   ۲- چاپ لیپ سیگ، سنهٔ ۱۹۲۳، صفحهٔ ۱۱۱.

۳ - چاپ قاهره، ج ۱ ص ۹۹.   4 - M. G. de Goeje. Lud. Bat. 1879 - 1881.

۵ - چاپ مطبعهٔ کاویانی دربرلن، ص ۲۸.

نوشته، که اسم این شاه در ابتدا (آگراداتس)[1] بود (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۶)، بعد او اسم خود را تغییر داده نام رود (کور) را، که در نزدیکی تخت جمشید (پرس‌پولیس) جاری است، اتخاذ کرد. این گفتهٔ ستِرابون صحیح بنظر نمی‌آید، زیرا دو نفر از اجداد کوروش، چنانکه بالاتر ذکر شد، همین اسم را داشتند و دیگر ظن قوی این است، که نام رود مزبور از اسم کوروش (کور) باشد، نه بعکس.

کودکی و جوانی راجع باین موضوع از منابع جدیده چیزی مستفاد نمی شود. بنابراین باید بمنابع قدیمه اکتفا کرده ببینیم مورّخین عهد قدیم چه میگویند. درمیان این مورّخین هرودوت، کزنفون و کتزیاس در درجهٔ اوّل واقعند، زیرا سایر مورّخین غالباً از هرودوت پیروی کرده از دو مورّخ دیگر هم چیزهائی گرفته بنوشته های خود افزوده اند. هرودوت گوید (کتاب اوّل بند ۹۵)، که درباره کوروش در زمان او چهار روایت وجود داشته و آنچه را، که او نوشته از قول پارسی هائی است، که نمیخواستند بیش از اندازه کارهای کوروش را جلوه دهند. شاید جهت اختلاف بزرگ، که بین نوشته های سه مورّخ مذکور مشاهده میشود، همین بوده، که هر کدام روایتی را پیروی کرده اند. بهرحال مقتضی است، که مضامین نوشته های هر سه مورّخ مذکور را ذکر کنیم و بعد، اگر تفاوتهائی نسبت باین روایات در نوشته های مورخین دیگر مشاهده میشود، نوشته های آنها را هم در نظر گیریم.

نوشته های هرودوت

صباوت و شباب مورّخ مذکور گوید (کتاب اوّل بند ۱۰۷–۱۳۲): آستیاکْس شبی در خواب دید، که از دختر او موسوم به ماندان، چندان آب رفت، که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغ‌ها تعبیر این خواب را خواست و آنها بقدری شاه را از آتیه ترسانیدند، که او جرئت نکرد دختر خود را بیکی از

1 – Agradates.

بزرگان ماد بدهد، زیرا میترسید، که دامادش مدعی خطرناکی برای تاج و تخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کبوجیه)، که از خانواده نجیب پارس و مطیع بود، داد، چه او را شاه ماد از یکنفر مادی حدّ وسط پست تر و بیضرر تر میدانست، بخصوص که کبوجیه شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن در سال اوّل این زواج، شاه ماد در خواب دید، از شکم دخترش تاکی روئید، که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشید. تعبیری، که مغها از این خواب کردند، بمراتب بیش از خواب اوّلی بر وحشت او افزود. بر اثر آن شاه دختر خود را، که حامل بود، مجبور کرد بدیدن او آید و، همینکه ماندان بهمدان وارد شد، آستیاگ او را بسان محبوسی نگاهداشت. بعد از چندی ماندان پسری آورد و شاه ماد او را بیکی از خویشاوندان خود، هارپاك نام، داده امر به کشتنش کرد و از وحشتی، که آسایش او را سلب کرده بود، قدری بیاسود. هارپاك باطفل بخانه آمد و با زن خود راز را درمیان نهاد. زن پرسید، حالا چه خواهی کرد؟ وزیر گفت، من چنین جنایتی نکنم: اولاً این طفل با من قرابت دارد، ثانیاً شاه اولاد زیاد ندارد و ممکن است دختر او جانشینش گردد. در اینصورت موقع من نزد ملکه‌ای، که پسرش را کشته‌ام، چه خواهد بود؟ پس بهتر است، اجرای این امر را بکسان خود شاه واگذارم. پس از آن یکی از چوپانهای شاهی را، که میترادات (مهرداد) نام داشت، طلبید و طفل را باو داده گفت: امر اکید شاه است، که این طفل را بکوهی، درمیان جنگل، بیفکنی تا طعمهٔ وحوش گردد. چوپان زنی داشت (سپاکو) نام، که تازه زائیده بود. همینکه چوپان طفل را بخانه آورد و زنش او را دید، بپای شوهر افتاده تضرّع کرد، که طفل را نکشد. چوپان گفت، اگر از کشتن آن دست باز دارم، بیدترین عقوبتی گرفتار شوم. زن بعد از قدری تأمل گفت، من تازه زائیده‌ام و طفل من مرده بدنیا آمده. ما میتوانیم او را بکوه افکنیم، بعد جسد او را بمفتشین هارپاك نشان دهیم و این طفل قشنگ را بپسری خودمان برداشته تربیت کنیم. باین نحو کار خیر کرده‌ایم و هم تو از خطر جسته‌ای. چوپان را رأی زنش پسند آمد و چنان کرد،

که او گفته‌بود. بعدنزد هارپاك رفته گفت، امرشاه‌را اجرا کردم، کس بفرست، جسدطفل‌رامعاینه کنند. هارپاك از اسلحه‌دارهای خودچندتن برای تفتیش فرستاد وبعد امر کرد جسد پسر چوپان‌را درمقبرهٔ شاهی باسمی‌دیگر دفن کردند. چون طفل بسن ده سالگی رسید، هم بازی امراء زادگان شد. پس ازآن روزی چنین اتفاق‌افتاد، که هم‌سالگان‌اودرموقع‌بازی متفق‌شدند شاهی‌انتخاب کنندو کوروش‌را، که «پسر چوپان» میگفتند، شاه کردند. او رفقای خودرا بدسته هائی تقسیم کرد، عدّه‌ای‌را اسلحه‌دار خواند، چندتن برای ساختن قصری معین کرد، یکی راچشم شاه نامید و دیگری را مفتش خواند. بعد در حین بازی یکی از رفقای کوروش، که پسر آرتم‌بارس مادی بود، نخواست حکم اورا اجرا کند و کوروش امر کرد پسر را گرفته سخت تنبیه کردند. بعد او، همینکه خلاصی یافت، بشهر رفته شکایت پسر چوپان را بپدر خود برد و او پسر را برداشته نزد آستیاگ رفت و پشت اورا بشاه نشان داده گفت: «شاها ـ نگاه کن که بندهٔتو «پسرچوپان» چگونه باپسر من رفتار کرده.» شاه چوپان و پسرش را احضار کرد و چون حاضر شدند رو به پسر چوپان کرده گفت: «توچگونه جرئت کردی باپسر کسی، که بعد از من شخص اوّل است، چنین‌معامله کنی؟» کوروش جواب داد «دراین‌امرحق‌بامن‌است، زیرا مرا بشاهی انتخاب کردند و همه اوامر مرا اجر کردند جز او، که اعتنائی بحرف من نداشت، این بود که تنبیهش کردم، حالا اگرمستحق مجازات میباشم، اختیار باتواست» وقتی که پسرچوپان این سخنان را میگفت، آستیاگ ازشباهت او باخودش و ازجلادت وجودت او متحیر بود. بعد مدّتی را، که از واقعهٔ افکندن طفل بکوه تاآن روزگذشته بود، بخاطرآورده، سن پسر چوپان را درنظر گرفته در اندیشه شد. پس از آن برای اینکه آرتم بارس را دور کرده تحقیقاتی از چوپان کند باو گفت: «آرتم‌بارس ـ من‌چنان کنم، که نه تو ازمن شکوه داشته باشی، نه‌پسرت» بعداورامرخص کرده‌فرمودچوپان راباندرون بردند ودرآنجا ازاو پرسید: «این‌طفل ازکجاست وکی اورابتو داده؟» چوپان‌جواب داد: «این

طفل پسر من است و مادرش هم زنده است.» آستیاگ گفت پس مایلی، که زیر شکنجه حقیقت را بگوئی و امر کرد، او را برده زجر کنند. در این حال چوپان حقیقت را گفته عفو شاه را با تضرّع و زاری درخواست کرد. پس از آن شاه هارپاك را احضار کرده پرسید: «طفل دخترم را، که بتو سپرده بودم، چگونه کشتی؟» هارپاك، چون چوپانرا دید، چنین جواب داد: «پس از آنکه طفل را بخانه بردم، خواستم طوری رفتار کنم، که امر تو اجرا شده باشد و هم قاتل پسر دخترت نباشم. این بود، که اورا بچوپان تو سپرده گفتم امر شاه است، این طفل را بکوهی بیفکنی والّا سخت مجازات خواهی شد و بعد مفتش فرستاده اجرای امر تورا تفتیش کردم». آستیاگ باطناً نسبت به هارپاك غضبناك شد، ولی صلاح ندید خشم خودرا بروآرد و آنچه را، که از چوپان شنیده بود بیان کرده گفت: «وجدان من ازکاری که کرده بودم، ناراحت بود و همواره می بایست توبیخ و شماتت دختر خودرا گوش کنم، حالا که طفل زنده مانده، باید خدارا شکر کرد و ضیافتی داد. پسر ترا بفرست، که هم بازی نوهٔ من باشد و خودت هم بضیافت من بیا.» هارپاك بخاك افتاده تشکر کرد، بعد بخانه برگشته باشعف زیاد شرح قضیه را بزن خود گفت وطفل سیزده ساله اش را، که یگانه پسر او بود، نزد شاه فرستاد. شاه امر کرد، سر پسر را بریده از گوشت او غذائی تهیه کردند و آن را در میهمانی بهارپاك خوراند. بعد ازاو پرسید، غذارا چگونه یافتی؟ وزیر گفت خیلی خوب. سپس زنبیلی را باو نشان داده گفت، هرچه خواهی ازآن بردار. وزیر، همینکه زنبیل را گشود، سر ودست وپای پسر خودرا درآن دید وفهمید، که گوشت چه کس را خورده، ولی بروی خود نیاورد و، چون شاه پرسید، آیامیدانی گوشت چه شکاری را خورده ای، جواب داد: آنچه شاه کند خوب است. بعد باقی ماندهٔ گوشت پسر وسر و جوارح اورا برداشته بخانه برد. شاید، چنانکه من پندارم، (یعنی هرودوت) برای اینکه دفن کند.

پس ازاین کارها آستیاگ مغهارا خواسته گفت، پسر دختر من زنده است وشرح قضیه چنین. حالا عقیدهٔ شما چیست وچه باید کرد؟ مغها گفتند: «خوابی، که

دیده بودی، واقع‌شده ' زیرا اورا بشاهی انتخاب کرده‌اند ودیگر خطری ازاوبرای تو نیست . » آستیاگ گفت عقیدهٔ من هم چنین است ' با وجود این درست فکر کنید وآنچه صلاح‌است‌بگوئید . مغها گفتند : «شاها ــ برای خودما این‌خواب اهمیت دارد ومنافع‌ما‌اقتضا میکند، که‌درحفظ سلطنت‌تو ' که‌ازماها‌هستی ' بکوشیم ' چه‌اگر کوروش بتخت نشیند ' پارسیها بر ما مسلط خواهند شد . پس بدان ' که اگر‌خطری‌بود ' میگفتیم ' چون خواب‌واقع شده جای‌نگرانی‌نیست ' ولی‌بهتراست ' که‌اورا‌با مادرش‌بپارس‌بفرستی . » آستیاگ ازاین‌جواب غرق‌شادی شد و کوروش‌را خواسته‌گفت :«فرزند ــ برای یك‌خواب پوچ‌میخواستم‌تورا آزار کنم ' ولی اقبالت تورا نجات داد . اکنون برو بپارس ' پدر ومادر خودرا بیاب ' ولی پدر ومادری سوای چوپان وزنش . کوروش روانهٔ پارس گردید و بدیدن کامبیز (کبوجیه) ومادرخودشتافته آنچه‌را ' که راجع بسرگذشت‌خود ازهمراهانش‌درراه شنیده‌بود ' برای‌آنها بیان‌کرد . معلوم‌است ' که‌شعف پدرومادر راحدّی نبود . بعدهرودوت گوید ' که چون کوروش در نزد پدر و مادرش همواره از زن چوپان ' پرستاریها و مهربانی‌اش تعریف‌کرده اورا میستود و اسم اورا ' که (سپاکو) بود میبرد ' ازاین قضیه پدر ومادر او استفاده کرده خواستند نجات یافتن او را در میان مردم بسان واقعه‌ای خارق عادت جلوه دهند وبا این مقصود منتشر کردند ' که‌کوروش راسگ ماده شیر داده و بزرگ کرده ' زیرا (سپاکو) درزبان مادی بمعنی سگ ماده است و همین انتشارات باعث‌افسانه‌ایست ' که‌دربارهٔ کوروش گفته‌میشود . بعدهرودوت حکایت‌خودرا دنبال کرده چنین گوید (کتاب اول بند ۱۲۳ــ۱۳۰) : کوروش در دربار پدر خودکبوجیه (که پادشاه پارس ودست نشاندهٔ ماد بود) بزرگ شد . در ابتداء او درخیال شورانیدن پارس بر ماد یا تأسیس سلطنت بزرگی نبود ' ولی هارپاك ' که همواره در صدد بود انتقام پسر خود را ازشاه بکشد و خبر جودت و جلادت کوروش را میشنید ' درنهان بااو مکاتبه کرده هدایائی برای او میفرستاد ودائماً اورا برضدّ شاه‌مادتحریك میکرد . بعدبااین‌هم اکتفا نکرده برنفع کوروش

از بزرگان ماد کشمکشی ترتیب داد، چه بزرگان ماد از نخوت و شدّت عمل شاهشان ناراضی بودند. بالاخره وقتی که هارپاك دید، در ماد زمینه برای کوروش تهیه شده، عازم گشت کوروش را بخروج دعوت کند و با این مقصود نامه ای باو نوشته در شکم خرگوشی پنهان کرد، بعد خرگوش را بیکی از خدمهٔ امین خود داده وباو لباس شکار پوشانیده بطرف پارس فرستاد. گذشتن از سرحدّ ماد ودخول بحدود پارس مشکل بود، چه شاه ماد، باوجود اینکه مغها گفته بودند تعبیر خوابهای او واقع شده، افکاری مشوّش داشت ونمیگذاشت بین ممالك ماد و پارس آزادانه مراوده شود. رسول بواسطهٔ لباس شکارچی وخر گوشی، که بدست گرفته بود، مستحفظین حدود را فریب داده بطرف پارس گذشت و پیغام هارپاك را، راجع باینکه خود کوروش درخفا شکم خرگوش را بگشاید، باورسانید. پس از آن کوروش دانست، که باید بر شاه قیام کند ودر دربار ماد علاوه بر هارپاك کسانی هستند، که باو کمك خواهند کرد. مضمون نامه این بود: « ای پسر کامبیز، خدا تورا حفظ می کند والّا تو اینقدر بلند نمیشدی. از آستیاگ قاتل خود انتقام بکش. او مرگ تورا میخواست و اگر تو زنده‌ای، از خدا وبعد از او از من است. گمان میکنم، که از قضیه مطلعی ونیز از اینکه باتوچه نوع رفتار کردند وچگونه من مجازات شدم، ازاین جهت، که نخواستم تورا بکشم و تورا بچوپانی سپردم. اگر بمن اعتماد کنی، شاه تمام ممالکی خواهی بود، که آستیاگ برآن حکمرانی میکند. پارسیهارا بقیام وادار وبجنگ مادیها بیاور. اگر آستیاگ مرا سردار قشون کند، کار بدلخواه تو انجام خواهد یافت و هرگاه دیگری را از مادیها باین کار بگمارد، تفاوت نخواهد کرد، چه نجبای ماد از همه زودتر ازاو برخواهند گشت وبانو اورا از تخت بزیر خواهند کشید. چون در اینجا تمام تهیه ها دیده شده اقدام کن. زود، هرچه زودتر ».

قیام کوروش بر شاه ماد

کوروش مصمم شد پارس را برماد بشوراند وبرای اجرای این فکر نامه ای خطاب بخود از طرف پادشاه ماد ساخت، بدین مضمون، که شاه مزبور تمام پارس را باو میسپارد وتمام مردمان پارس باید از او اطاعت کنند. پس از آن بزرگان پارس را جمع کرده نامه را

برای آنان بخواند و درحال بتمام رؤساء طوایف امر کرد، که مردان‌خودرا بداس مسلح کرده نزد اوآرند. وقتیکه آنها آمدند، امر کردبیست استاد(۳۷۰۰ ذرع) زمین رااز‌تلف هرزه وخاروخسک‌پاک کنند. آنها چنین کردند. روزدیگرآنهارا بسوری دعوت کرد و تمام حشم پدر خودرا سربریده نهار خوبی بآنها داد. پس از اینکه‌آنها خوب خورده‌استراحت کردند، کوروش آنهارا نزدخود‌بخواندو گفت: کدام روز راخوشتر دارید، امروز یادیروزرا؟ آنها گفتند شکی‌نیست، که امروز را، چه‌دیروز ازرنج بسیار بکلی خسته‌بودیم وامروز غدای‌لذیذ خورده استراحت کردیم. کوروش گفت، دیروز شما حاکی ازرقیت وبندگی شما است نسبت بماد و امروز شما شبیه آتیه تان، اگر بحرف من رفته و بر ماد شوریده خود را آزاد کنید، چه شما ازمادیها ازحیث صفات جنگی کمتر نیستید. چون مردم‌پارس مدتها بود، که ازتسلط مادیها ناراضی‌بودند، سخن کوروش‌بسیار مؤثر افتاد، قیام پارس‌برماد شروع شدوکوروش سردار پارسیان گردید. پس خبر بشاه ماد رسید واو کوروش را بنزد خود خواند. کوروش‌جواب داد، که جدّش زودتر ازآنچه تصوّر میکند، اورا خواهد دید. آستیاگ در تهیهٔ جنگ شد وسپهسالاری لشکر خود را بهمان هارپاگ، که باطناً خصومتی شدید نسبت باو میورزید و کنکاشی بر علیه او ترتیب داده بود، سپرد. دو لشکر بهم رسیدند و بر اثر کنکاشی، که شده‌بود قسمتی ازلشکرماد بطرف کوروش رفت وقسمت‌اعظم، چون نخواست‌جنگ کند، شکست خورده فرار کرد. وقتی که این خبر بشاه رسید در خشم و غضب بی‌پایان فرورفته گفت کوروش از این واقعه جان بدر نبرد ومغهائی‌را، که گفته بودند تعبیر خوابهای او واقع شده، گرفت وبکشت. پس‌از آن بالشکری مرکب‌از مادیهای پیر وبرنا بطرف پارس شتافت. دراین جنگ‌هم شاه‌شکست‌خورده اسیر گردید ومادیهائی، که نسبت بشاه باوفا بودند، کشته شدند. هارپاگ ازفرط شادی نتوانست خودداری کندوبشاه دشنام داده گفت «روزی، که‌تومرا بمیهمانی‌طلبیدی و گوشت پسرم‌را بمن خوراندی روز بدی‌بود، ولی پیش چنین‌روزی، که توازمقام شاه بزرگ بحال بندگی تنزل کرده‌ای هیچ است». آستیاگ نگاهی باو کرده گفت

معلوم میشود، که‌تو در این کار دست داشته‌ای. هارپاگ جواب داد، بلی و شرح قضیه‌را برای‌او بیان کرد و، چون بیان‌او بآخر رسید، آستیاگ بدو گفت «هارپاگ. تو بسیار احمقی وهم بی وجدان. احمقی، زیرا تمام کارها را تو کرده‌ای، ولی برای دیگری و اینقدر عرضه نداشتی، که تخت و تاج را خودت تصاحب کنی، بی‌وجدانی زیرا برای کینه‌جوئی راضی شده‌ای، قوم‌خود را دست نشاندهٔ پارسیها کنی. اگر لازم بود کسی دیگر بجای من باشد، میخواستی همین‌کاررا، که کردی برای یکنفر مادی بکنی». درخاتمه هرودوت گوید چنین بود عاقبت کار آستیاگ، که ۳۵ سال سلطنت کرد و بواسطهٔ شقاوت هایش مادیها از او برگشتند، ولی بعد نادم شدند. کوروش باستیاگ آسیبی نرسانید و اورا نزد خود نگاهداشت».

روایت کتزیاس[1]

مورّخ مذکور گوید: کوروش پسر چوپانی بود از ایل (مَردها)، که از شدت احتیاج مجبور گردید راه زنی پیش گیرد. کوروش در ایام جوانی بکارهای پست اشتغال میورزید و ازاین جهت مکرر تازیانه خورد. اوبا آستیگاس، آخرین پادشاه ماد، هیچگونه‌قرابتی نداشت وازراه حیله وتزویر بمقام سلطنت رسید. دوست‌او (اُبارِس)[2] هم از حیث تقلب و نامردی معروف بود. درابتداء آستیگاس نسبت بکوروش فاتح شد و حتی بپارس در آمده اورا تعقیب کرد، ولی کوروش بواسطه دخالت زنان نجات یافت وپس از آن پادشاه ماد باپدر کوروش بمسالمت رفتار کرده آزاری بوی نرسانید. بعد کوروش بازبرضد آستیگاس قیام کرده فائق آمد. دراین‌حال پادشاه‌ماد فرار کرده بهمدان پناه‌برد دخترش آمی‌تیس[3] و دامادش (سپی‌تاماس)[4] اورا پنهان کردند. کوروش درحال در رسید و گفت دختر و داماد آستیگاس را با اطفال آنان و دو نفر درباری، موسوم به‌سپی‌تاسس[5] ومگابرن[6] شکنجه کنند، تا بروز دهند، که آستیگاس کجا است. پادشاه ماد، چون نمیخواست اولاد او را زجر کنند، خودش نزد کوروش رفت و (اُبارس) اورا زنجیر کرده بمحبس

---

۱ - ازکتاب فوتیوس، معروف بکتابخانه.

۲- Eubarès. ۳ - Amytis. ٤ - Spitamas. ٥ - Spitacès. ٦ - Mégabèrne.

انداخت ، ولی کوروش بزودی پشیمان شده اورا رها کرد و نسبت باو احترامات پدر را بجا آورد. در بارهٔ آمی تیس نیز همان احترامات را مرعی داشت. اما (سپی‌تاماس) را ازجهت اینکه گفته بود ، نمیداند آستیگاس کجا است واین حرف دروغ بود ، امر کرد کشتند وآمی تیس‌را ازدواج کرد. بعد کتزیاس راجع برفتار کوروش با (آستیگاس) شرحی گوید ، که افسانه‌آمیز ومضمون آن چنین است : بعد از تسخیرهمدان ، کوروش آستیگاس رابه‌بارکانیا (باید وَهرکان یا گرگان حالیه‌باشد) فرستاد ، تا در آن‌جا ساکن باشد. پس ازچندی دختر او آمی تیس ، که زن کوروش بود ، خواست پدرخودرا به بیند وکوروش خواجه ای را (پتی سکاس)[1] نام ، که معتمد اوبود ، فرستاد تا شاه سابق‌ماد را بدربار بیاورد. اُبارِس ، که از نزدیکان کوروش بود ، به خواجهٔ مذکور گفت ، درموقع مسافرت آستیگاس‌را بکش واوچنین کرد. توضیح آنکه اورا درکویری انداخت و آمد. پس ازچندی آمی تیس خوابی‌دید ، وازآن استنباط کرد ، که‌پدرش‌را کشته‌اندواز کوروش مجازات خواجه‌را خواست. اوخواجه‌را به‌آمی‌تیس تسلیم کرد وبحکم ملکه پوست اورا کنده وچشمهایش‌را بیرون آورده ، پس از زجر های زیاد ، مصلوبش کردند. بعد اُبارِس بخود کشی اقدام کرد ، توضیح آنکه از ترس کینه ورزی ملکه ده روز غذا نخورد و بمرد. پس ازآن درجستجوی نعش شاه سابق‌ماد شدند وآنرا درکویری یافتند. چیزیکه باعث حیرت شد این‌بود : شیری نعش شاهرا از درندگان دیگر حفظ کرده بود و ، وقتیکه فرستادگان بسر نعش رسیدند ، شیر کناره کرده ناپدید گشت. نعش شاهرا بااحترامات زیاد دفن کردند.

این است روایت کتزیاس. پس ازذکر روایت کزنفون مقایسه روایات سه‌گانه بیاید. عجالةً همین قدر گوئیم ، که روایت کتزیاس خیلی از حقیقت دور است.

روایت کزنفون

تذکر

این نویسنده تألیفی درشرح احوال کوروش بزرگ کرده که معروف است به (سیروپدی)[2] یا تربیت کوروش. اگرچه

1 ـ Pétisacas. 2 ـ Cyropédie.

اکثر محققین این تألیف را نتیجهٔ تخیلات او میدانند و گویند، که نویسندهٔ مزبور خواسته در این کتاب پندهای اخلاقی بیونانیها بدهد و با این مقصود برای کمال مطلوب خود شخص کوروش را انتخاب کرده، تا درضمن توصیف زندگانی او، عقاید خود را راجع بتربیت جوانان، پرهیزکاری وسایر صفات حسنه، که باید در آنان باشد، ونیز راجع به فنّ اداره کردن مردمان بیان کند، باوجود این نمیتوان نوشته های این نویسنده را کنار گذاشت، زیرا، اگر گفته های او در بعض موارد حاکی از نظر یونانیها و طرز افکار و معتقدات آنها است، در کلیات همان است، که‌دیگران نیز درباره کوروش نوشته‌اند ودیگر هرودوت، چنانکه گذشت، گوید درباب کوروش چهار روابت هست و من روایتی را اتخاذ کرده ام، که درآن پارسیها اورا زیاد نستوده اند. بنابراین، ازکجا که نوشته‌های کزنفون یکی ازروایات چهارگانه مذکور نباشد؟ از تمامی این نکات گذشته، اگرهم تألیف کزنفون را واقعاً یك رومان تاریخی بدانیم، باز سیروپدی یاتربیت کوروش ازحیث کلیات منظرهٔ پارس و ماد را، قبل ازبزرگ شدن کوروش، مینماید و از گفته های کزنفون میتوان استنباطهائی کرد. این‌هم معلوم است، که تاریخ ایران قدیم هنوزچندان روشن نیست، که‌ازاین‌نوع استنباطها مستغنی باشیم.

نویسندهٔ مذکور گوید (کتاب اوّل ـ فصل اوّل): «روزی فکر میکردم، که عدّه‌ای زیاد ازحکومتهای ملی معدوم شدند ازاین‌جهت، که اشخاصی میخواستند حکومت دیگری برقرار کنند. بعدحکومتهای سلطنتی وحکومتهای عدّه قلیل[1] بدست احزاب ملی‌تباه گشتند. بالاخره اشخاصی، که میخواستند حکومت جابرانه برقرار کنند، دریك طرفة العین برافتادند، و حال آنکه دیگران را ازاین جهت، که چندی در رأس‌حکومت ماندند، محتاط و نیك بخت میدانند. باز فکر میکنم، خانه های خصوصی، که بعض آنها ازچندین مستخدم ترکیب یافته وبرخی ازعدّهٔ کمتری ازاشخاص، آقایانی هستند، که‌نمیتوانندکاین عدهٔ کوچك راهم مطیع کنند. نیز فکرمیکنم، که گاودارها بگاوها فرمان میدهند، مهتران اسبها را اداره‌میکنند

1 ـ Oligarchie.

و شبانان مدیر حیواناتی هستند، که در تحت نظارت آنها واقعند. بنا بر این در بادی امر چنین بنظر میآید، که اطاعت گله های حیوانات ازشبانان بیش ازاطاعت مردمان است از اشخاصی، که آنها را اداره میکنند، زیرا گله بجائی میرود، که شبان میخواهد، درجاهائی میچرد، که آنرا رهامیکنند، ازچیزهائی، که حیوانات راازآن دورمیدارند، دوری میجویند واین حیوانات مانع نیستند، که شبانان ازمحصول آنها چنانکه خواهند، استفاده کنند. واقعا ماهیچ نشنیده‌ایم، که گله برشبان یاغی شود از اینجهة، که نخواهد اطاعت کند یا نگذارد، او ازفوائد گله برخوردار گردد. بالاتر از آن این نکته است، که اطاعت گله بخارجی مشکلتر از اطاعت آن بشخصی است، که از آن بهره برمیدارد. مردم بعکس ترجیح میدهند، برضدّ اشخاصی باشند، که آنها را اداره میکنند. این تفکرات ما را باین نتیجه میرساند، که برای انسان راندن حیوانات آسانتر از اداره کردن مردم است، ولی، چون مشاهده میکنیم، که کوروش پارسی عدهٔ بیشماری از مردمانرا در اطاعت خود داشت و برعده‌ای زیاد از شهرها و ملل حکمرانی میکرد، مجبور شدیم عقیدهٔ خودرا تغییرداده بگوئیم، که اگربابنکارباتردستی مبادرت کنند، اداره کردن مردم محال وبل مشکل هم نیست. واقعاً میدانیم، که مردمان مختلف شتابان مطیع اوگشتند، وحال آنکه ازاوبمسافتهائی دوربودند، که میبایست آنرا درمدت زیادی از روزها وماهها بپیمایند. بعضی اورا هیچگاه ندیده بودند وبرخی میدانستند، که هیچگاه اورا نخواهنددید، باوجود این میخواستند تبعهٔ اوگردند. بنابراین، او برپادشاهان دیگر بمراتب برتری یافت، چه برآنهائیکه سلطنت را بمیراث یافتند وچه برکسانیکه بقوت خود بپادشاهی رسیدند. فی‌الواقع، باوجوداینکه سکاها خیلی کثیر العدّه اند، پادشاه آنها نمیتواند آقای ملل دیگر گردد وراضی است، که بحکومت برملت خود اکتفاکنند. پادشاه تراکیّه میخواهد رئیس تراکیهاباشد و پادشاه ایلّیریه، آقای ایلیریها (بنقشهٔ شبه جزیرهٔ بالخان دراین تألیف رجوع شود). چنین اند نیز سایر ملل. از اینجا است، که گویند در اروپا آنهمه دول مستقله وجود دارند، ولی کوروش، چون دید، که هریك ازملل آسیا هم جداگانه استقلال دارد، باسپاهی کوچك ازپارسیها براه افتاد واوّل رئیس مادیها وگرگانیها گشت،

اینها بامیل مطیع اوشدند. بعداو سوریها، آسوریها، اعراب، اهالی کاپادوکیه، فریگیهای دوممـلکت (یعنی فریگیهٔ علیا و سفلی)، لیدیها، کاریها، فینیقیها، بابلیهارا مطیع کرد (بنقشهٔ دولت هخامنشی دراین تألیف رجوع شود). او قوانین خود را به باختریها، هندیها، کیلیکیها قبولاند و نیز با سکاها، پافلاگونیها، ماریاندیها و باعده‌ای بیشمار ازمردمان، که ذکر نام آنها هم مشکل است، چنین کرد (بنقشهٔ آسیای صغیر رجوع کنید). بالاخره او بر یونانیهای آسیا حکمران شد و از دریا سرازیرشده قبرس و مصر را بتصرف آورد. (گزنفون در اینجا اشتباه کرده، زیرا مصر را کبوجیه تسخیر کرد).

این مردمان بزبان اوحرف نمیزدند وزبان یکدیگر را هم نمیفهمیدند، باوجود این رعب کوروش در دلها چنان بود، که کسی جرئت نمیکرد برضد اوقیام کند. یکی از جهات آن اوضاع این بود: او توانست دلهای مردمان را طوری روبخود کند، که همه میخواستند، جز اراده اوچیزی برآنهاحکومت نکند، آن قدرمردمان در تحت حکومت خود جمع کرد، که اگر کسی میخواست ممالك این مردمان را به پیماید و این کار را از مقر سلطنت شروع کرده بمشرق، مغرب، شمال و جنوب برود، کاری بود بس دشوار. چون ما عقیده داریم، که این شخص بزرگ لایق ستایش است، راجع بتولد، فطرت و تربیت او، که باعث مقام ارجمند وی در فن اداره کردن گشت، تحقیقات کردیم. آنچه ازاین راه بدست آورده ایم وآنچه را، که گمان میرود، راجع باو کشف کرده ایم، امتحان خواهیم کرد، در این جا حکایت کنیم».

بعد گزنفون بشرح زندگانی کوروش پرداخته کودکی، جوانی و کارهای او را توصیف کرده است. مضامین نوشته های او را به بخشهائی تقسیم و هریك را بمناسبت جا و موقع آن نقل میکنیم.

تولّد کوروش تربیت پارسی‌ها

در این باب مضامین نوشته های گزنفون در سیروپدی چنین است (کتاب اوّل فصل ۲): پدر کوروش، گویند، کامبیز پادشاه پارس بود. این کامبیز از نژاد (پرسه اید)[1] ها است

1 - Perséides.

ونام اینها از (پرسه)[1]. مادر کوروش را همه (مان دان)[2] دختر آستیاگ پادشاه ماد میدانند. کوروش، موافق حکایات و آواز هائی، که هنوز در نزد پارسیها محفوظ است، خیلی شکیل وخوش خلق و بقدری طالب معرفت ونام بود، که همه گونه زحمات و مشقات را تحمل میکرد، تا شایان تمجید باشد. او موافق آئین پارسی تربیت شد واین آئین موافق صلاح عمومی بود، وحال آنکه در اغلب ممالك بآن اهمیت نمیدهند. اکثر دول اجازه میدهند، که هرکس هرطور خواهد، اولاد خودرا تربیت کند وبزرگتران، چنانکه بخواهند رفتار کنند، با این شرایط، که از دزدی، غارت، داخل شدن بعنف در منزل دیگری، ضرب، زنا و عدم اطاعت بکار گذاران دولت اجتناب ورزند، و الّا مجازات میشوند، ولی قوانین پارسی ساعی است، که شخص را از ابتداء از عمل بد یا شرم آور باز دارد و برای رسیدن بمقصود این ترتیب مقرر است: در نزد آنها جائی است موسوم به (الوترا)[3]. قصر شاهی وسایر ابنیه دولتی اینجا است. برای تجار باقال و قیل و امتعه آنها جاهای دیگر معین شده، تاقال وقال آنها مخل ترتیبی، که زیبنده تربیت است نشود. جائی، که در حوالی این ابنیه واقع است، بچهار قسمت تقسیم شده: یکی برای کودکان است، دیگری برای نوجوانان، سوّمی برای مردان، چهارمی برای کسانیکه دیگر نمیتوانند اسلحه برگیرند. موافق قانون باید هر یك از این قسمت ها در محله خود حاضر شود: کودکان و مردان در طلیعهٔ صبح، پیر مردان در

۱ ـ Persée افسانهٔ پرسه، پهلوان یونانی، پائین تر از قول هرودوت ذکر شده. ماحصل آن چنین است: پرسه، که پسر (ژوپی تر) ربّ النوع بزرگ یونانی ها وازمادری (دانائه) نام، نوه پادشاه آرگس بود، بواسطه راهنمائی (می نرو) و (مرکور) ربّة النوع ورب النوع یونانی، کارهای محیّر العقول کرد و، وقتی که از مملکت (کِفه) یا (سِفه) پادشاه آسور میگذشت، دختر او (آندرومد) را از مرگ نجات داد واورا بارضایت پدرش گرفت. ازاین نکاح (پرسِس) بوجود آمد. اورا یونانیهای قدیم منشاء پارسی ها میدانستند. تصوّر میکنند، که این افسانه ازآسیا بجزیره کریت وازآنجا به یونان رفته. برخی بنا براین تصوّر، افسانهٔ مذکوررا از پارسیهای قدیم میدانند. چون پائین تر در این باب صحبت خواهد بود، عجالةً میگذریم.

۲ ـ Mandane ۳ ـ Eleuthera.

روزهای معین، وقتی که بتوانند، ولی جوانان هر شب در اطراف ابنیه با اسلحه میخوابند. استثناء فقط برای کسانی است، که زن دارند وبآنها قبلاً امر نشده، که حاضر شوند. با وجود این غیبت زیاد نکوهیده است. عدّهٔ رؤساء این شعب دوازده است، زیرا در پارس دوازده طایفه وجود دارد. برای تربیت کودکان ازمیان پیرمردان کسانی راانتخاب میکنند، که‌بتوانند اخلاق آنهارا نیکوتر کنند، برای نوجوانان از میان مردان کسانی‌را، که نیز بتوانند این وظیفه‌را انجام دهند وبرای‌مردان اشخاصی‌را، که‌بتوانندآنهارابرای اطاعت ازاحکام ودستورات‌حکومت آماده‌تر کنند. بالاخره رؤساء پیرمردان هم از میان خود آنها انتخاب شده اند واین‌ها نظارت‌دارند، که زیردستان وظایف‌خودشان رابجا آرند.

چیزهائی، که برای هرسنّ مقرراست‌شایان‌توصیف‌میباشد، تامعلوم‌باشد، چه وسائلی در پارس برای پرورش هموطنان ممتاز بکار میبرند: کودکان بدبستان میروند، تاخواندن را فرا گیرند. سرپرست آنها بیشتر روز را باجرای عدالت مشغول است، زیرا بین کودکان‌هم اتّهام بدزدی، جبر، فریفتن، دشنام دادن و سایر تقصیرات روی میدهد و، اگر ثابت شود، که کسی مرتکب این‌نوع‌تقصیرات شده، مجازات‌میبابد ونیز مجازات‌میشوند، کسانیکه‌تهمت‌زده‌اند. یك‌تقصیرهم، که سرچشمهٔ تمام کینه های مردم نسبت بیکدیگر است، برسیدگی محول‌میشود، این‌تقصیر حق ناشناسی‌است. وقتی که می‌بینند، کودکی‌میتوانست حق‌شناس‌باشد واین وظیفه‌را بجا نیاورده، اورا سخت تنبیه میکنند، زیرا عقیده‌دارند، که حقّ ناشناس بخدایان، والدین، وطن ودوستان خود اعتنا ندارد ونیز گمان میکنند، که حق‌ناشناسی رفیق بی‌حیائی است. واقعاً هم‌چنین است، زیرا این صفت رهنمای مطمئنی است بطرف هرچیزی، که شرم‌آور باشد.

آنها بکودکان نیزمیاموزند، که بمیانه روی خو کنند وچیزی، که آنها را در این راه‌تشویق میکند، این‌است، که‌همه روزه می‌بینند، خودبزرگتران هم‌میانه‌رو هستند. آنها بکودکان میآموزند، که‌مطیع رؤساء باشند واین‌تربیت، مؤثراست،

زیرا کودکان می‌بینند، که بزرگتران هم فرمان بردارند. آنها تعلیم میکنند، که درخوردن و آشامیدن باید منظّم بود. چیزی که آنها را بقناعت عادت می دهد، این است، که می‌بینند بزرگتران فقط با جازهٔ مربّیان خود غذا میخورند. کودکان در نزد مادرانشان غذا نمیخورند، وقت غذا را مربّی معین میکند و صرف غذا با اجازه او بعمل می آید. غذای عمده آنها نان و بولاغ اوتی است، که از خانه میآورند و فنجانی دارند، که با آن از رود خانه آب میآشامند. بآنها میآموزند، که چگونه تیر وزوبین اندازند. این است تربیت کودکان اززمان تولّد تاسن ۱۶ یا ۱۷ سالگی. پس ازآن آنها در طبقهٔ نوجوانان داخل میشوند. طرز تربیت نوجوانان چنین است: در مدّت ده سال، از زمانیکه از کودکی بیرون آمده اند، آنها در اطراف ابنیه دولتی برای حفظ امنیت وبرای عمل کردن بمیانه روی میخوابند. در این سنّ جوانان بنظارت مخصوصی احتیاج دارند. روزها آنها خودشان را باختیار مربّی میگذارند واو در موارد مقتضی آنان را بکارهای عام‌المنفعه میگمارد یا، اگر لازم باشد، آنها دراطراف ابنیه دولتی میمانند. وقتی که شاه برای شکار بیرون میآید و این کار درهر ماه چند دفعه روی میدهد، نصف این پاسبانان را باخود بشکار میبرد. اشخاصیکه همراه اومیروند، باید این اسلحه‌را دارا باشند: یك کمان، یك ترکش، شمشیری درغلاف یا یك تبر، سپری، که از ترکهٔ بید بافته، دو زوبین برای اینکه یکی‌را انداخته‌ودیگری را، اگر لازم است، بدست داشته باشند. اگر پارسیها شکار را ورزش عمومی میدانند و اگر شاه در رأس شکارچیان، چنانکه بجنگی‌رود، حرکت‌میکند، ازاین جهت‌است، که‌اوشکاررا آموزگاه حقیقی جنگ میپندارد. واقعاًهم‌چنین است: شکارمی‌آموزد، که‌صبح برخیزند، در سرما وگرما بردبار باشند، راه بروند، بدوند، بحیوان ازهرطرف، که بیاید، تیر اندازند و زوبین افکنند. غالباً، وقتی که انسان یك حیوان قوی در جلو خود می بیند، روحش تیزتر می شود، زیرا در اینوقت لازم است، که شکارچی ضربتی بحیوان وارد آرد یا خود را از حملهٔ او ایمن بدارد. بنا براین، مشکل است در شکار

چیزی یافت، که درجنگ نباشد. وقتی که نوجوانان برای شکار بیرون می‌روند، برای یك وقت غذا آذوقه باخود برمیدارند وآن تفاوتی باغذای کودکان ندارد، مگر از این حیث، که فراوان تراست. تا شکار دوام دارد، آنها غذا نمی خورند، ولی اگرحیوانی، که تعقیب میشود، آنهارا بتوقف مجبور کند یاازجهت دیگر بخواهند شکار را امتداد دهند، چیزیکه باخود دارند خورده، بعد باز تا هنگام شام بشکار میپردازند و دو روز را یکروز حساب میکنند، زیرا غذای یك روز راخورده‌اند. بااین ترتیب میخواهند فرا گیرند، که هنگام جنگ هم، اگر لازم شد، چنین کنند. غذای دیگر این نوجوانان، جزآنکه ذکرشد، فقط گوشت شکاراست یا بولاغ اوتی. اگر کسی پندارد، که آنها نان خالی یاآب ساده را باشتها صرف نمی کنند، بایدبخاطر آرد، که شخص گرسنه باچه لذت قترنان سیاه را میخورد وباچه مسرت جرعه ای از آب پاك می آشامد.

طوایف جوانان شهرنشین بورزشهائی، که در کودکی و نوجوانی آموخته‌اند، یعنی به تیر و زوبین اندازی مداومت داده در این کار ها با هم رقابت میکنند. گاهی این نوع ورزشها رابمسابقه میگذارند وجایزه میدهند. طوایفی، که درمیان آنها عده جوانان دانا، شجاع و مطیع زیاد تر است، مورد تمجید هموطنان خود میگردند واین تمجیدات، نه‌فقط باعث افتخار آموزگاران کنونی آنهاست، بلکه باعث نام‌است برای آنهائی‌هم، که‌این جوانان راازکودکی تربیت کرده‌اند. جوانان مذکور را کار گذاران دولت برای پاسبانی، کشف اسرار، تعقیب دزدان و سایر خدماتی، که باقوت وسرعت انجام میشود، بکار میبرند. چنین است طرز زندگانی نوجوانان و، پس ازآنکه ده‌سال بدین منوال گذراندند، درطبقهٔ مردان داخل میشوند.

از وقتی که آنها از این حال بیرون شدند، در مدت ۲۵ سال بترتیبی، که ذکر خواهیم کرد، زندگانی میکنند: اولاً آنها خودشان برای مشاغلی، که صاحبان آن باید ازحیث عقل رشید باشند وسن نیروی آنان را زایل نکرده باشد، باختیار کار گذاران دولت میگذارند. اگر اتفاقاً لازم آید، که بجنگ بروند، چنین کسان تیروزوبین ندارند،

اسلحهٔ آنها برای جنگ تن به تن است وبااین مقصود، چنانکه پارسیهارا مینمایند، جوشنی برتن دارند، سپری بدست چپ وشمشیر یاساطوری بدست راست. بجز آموزگاران کودکان، تمام کارگذاران دولت از این طبقه بیرون می آیند. وقتی که مردان ۲۵ سال دراین طبقه گذراندند و ازسن ۵۰ قدری بالاتر رفتند، داخل طبقهٔ پیر مردان میشوند و فی‌الواقع پیر مردند. پیر مردان بخارج از وطنشان بجنگ نمیروند، بل در محلهای خود مانده بکارهای عمومی و خصوصی میرسند. آنها حکم اعدام میدهند و رؤساء را انتخاب میکنند. اگرنوجوانان یا مردان از وظایف خود تخلف ورزند، فیلارک[1] یاهرکس، که‌بخواهد، آنهارا متهم‌میکند. پیرمردان پس از شنیدن اتهامات ورسیدگی، مقصر را از رتبه اش می اندازند و چنین کس در تمام مدت عمر باین حال باقی میماند. بالاخره برای اینکه طرز حکومت پارس‌را بفهمانم، من قدری دورتر میروم و این چند کلمه، پس از آنچه گفته‌شد، مقصود مراروشن خواهد ساخت. گویندعدهٔ پارسیهابیش از ۱۲۰ هزار نفر نیست وهیچکدام را از وظایف و افتخارات محروم نکرده اند. هر کس اجازه دارد، که کودکان خودرا بپرورشگاه عدالت بفرستد، ولی کسانی اطفال خودرا بدانجا میفرستند، که میتوانند آنهارا بکاری نگمارند وآنهائی، که‌نمی‌توانند چنین کنند، نمیفرستند. فقط کودکانی، که دراین‌مکتب ها تربیت‌یافته اند، میتوانند درطبقهٔ جوانان داخل شوند ونیز آنهائیکه مدّت قانونی را در طبقه جوانان بسر برده اند، میتوانند درسلك مردان داخل شده رتبه های دولتی بیابند. بنابراین، کسانیکه درطبقه کودکـان وجوانان‌نبوده‌اند، نمیتوانند درسلك مردان درآیند. بالاخره اشخاصی، که‌در مدّت مقرر جزومردان بوده‌اند و شکایتی ازآنان نشده، درردیف پیرمردان قرار میگیرند. بنا بر این طبقه پیرمردان ترکیب یافته ازکسانی، که ازتمام‌درجات نیکوئی گذشته‌اند. چنین‌است تشکیلات حکومتی، که‌بعقیده‌پارسیها اخلاق آنهارا اصلاح میکند.

امروز هم در میان‌آنها علامات قناعت، میانه روی و اینکه مایل‌اند غذارا باورزش

۱ ـ Philarque (رئیس دستهٔ سواره‌نظام‌آت تیك. گزنفون همه‌جا اصطلاحات یونانی بکار می‌برد).

تحلیل برند، دیده میشود. امروز هم نزد پارسیها آب دهن افکندن، بینی پاك کردن و کنار رفتن برای چنین کارهائی شرم آور است. خود داری از چنین کارها ممکن نمیبود، اگر در موقع خوردن قانع نبودند یابا ورزش رطوبت‌های بدن را، بااین‌مقصود، که جریان دیگر نیابد، بیرون نمیکردند. این است آنچه راجع بپارسیها کلیةً میبایست بگوئیم.

اکنون از کوروش، که‌موضوع این‌حکایت‌است واز کارهای او ازآغاز کودکی‌اش صحبت کنیم.

کودکی کوروش

گزنفون راجع باین‌قسمت چنین گوید (کتاب اوّل، فصل ۳): کوروش تاسن دوازده سالگی باین ترتیب پرورش یافت و از کودکان دیگر ازحیث فرا گرفتن چیزهائی، که لازم بود و چابکی وجرئت انواع ورزشها گوی سبقت‌ربود، دراین زمان آستیاگ دختر خود وبچهٔ اورا احضارکرد. او میخواست این طفل‌را ببیند، زیرا صباحت منظر و خوبی او را شنیده بود. ماندان باطفلش نزد پدر رفت، همینکه وارد شد و کوروش دانست، که آستیاگ جدّ او است، مانندطفلی، که کسی‌را دوست‌بدارد، بآغوش جدّش رفت واورابوسید، چنانکه انسان کسی‌را، که بااو مدّتها اُنس گرفته، میبوسد. بعد وقتی که کوروش دیدجدّش خودرا آراسته، چشمانش‌راسرمه کشیده، صورت‌را زینت داده، موهای عاریه دارد ونیز تمام تجملات دربارماد، یعنی قباهای ارغوانی، رداها، طوقها، یاره‌هارامشاهده کرد، خیره درتمامی‌این چیزها نگریست، زیراپارسیهای‌امروزهم، وقتی که از مملکتشان بیرون نمیروند، لباس ساده تر دارند و بظرافت و ناز و نعمت خیلی کمتر علاقه‌مندند. بعد کوروش رو بمادر خودکرده گفت: «مادر، جدّ من خیلی قشنك است» مادرش ازاو پرسید: «از پدرتو وجدّت، کدام یك قشنك‌تراست». کوروش‌جواب داد: «مادر، پدرم‌از تمام‌پارسیهاصبیح‌تراست، ولی ازتمام مادیها، که من درعرض‌راه ودردربار دیدم، جدّم ازهمه‌قشنگتراست». آستیاگ طفل را بوسید وپس از آن لباس فاخربه‌کوروش پوشانده‌اورابا‌طوق‌ویاره آراست. هرجا سواره میرفت، اورا باخود میبردو، چنانکه عادت خوداو بود، در

موقع سواری او را براسبی، که دهنهٔ زرّین داشت، می‌نشاند. کوروش مانند اطفال دیگر لباس، زینت ها و تجملات را دوست داشت و ازاسب سواری لذت میبرد، زیرا در پارس، ازاین جهت، که مملکت کوهستانی است وتربیت اسب کاری است مشکل، این حیوان نادر است.

شبی آستیاگ بادختر خودوکوروش شام خوردو، چون میخواست، که کوروش غذا های لذیذ خورده، ازاینکه از وطنش دور افتاده کمتر متأثر باشد، امر کرد غذاهاوخورشهای گوناگون آرند. گویند، که کوروش در اینموقع گفت: «جدّ من، در موقع صرف غذا زحمت تو زیاد است، زیرا باید بتمام این غذاها دست‌برسانی، تا ازهریك بچشی» آستیاگ جواب داد: «مگر این غذاها بنظر تو بهتر از غذاهای پارس نیست؟» گویند، که کوروش درجواب گفت: «خیر، درمملکت‌ما برای سیر شدن راهی است راست تر و ساده تر، ما راست بطرف نان و گوشت میرویم، شما هم بطرف همان مقصود میروید، ولی پس از اینکه ازبالا به پائین هزار دفعه‌راه را کج کردید، بالاخره پس‌ازرحمات زیادبجائی میرسید، که‌ما مدتی‌است بدان جا رسیده‌ایم». آستیاگ ـ «فرزند، ازاین کجی هاما درزحمت نیستیم، این غذاها رابچش و به‌بین چقدر لذیذ است». کوروش ـ: «من می‌بینم، که توخودت هم این غذا ها را دوست نداری» ـ «از کجا این‌عقیده برای‌توحاصل شده؟» ـ «زیرا می بینم، وقتی که توبنان دست میزنی، بعد دستت را با دستمال پاك نمیکنی، ولی همینکه‌دستت‌را باین غذاها میرسانی، فوراً دستت‌را پاك میکنی» ـ «پسرم، اگرچه عقیده ات چنین است، باوجود این از این غذا ها بخور، تاجوانی شده‌به‌پارس بر گردی». پس‌ازاین حرف آستیاگ گوشت زیادی از حیوانات خانگی پیش کوروش گذارد و او گفت: «جدّ من، آیا تمام این گوشتها را بمن دادی، تا بهر نحو، که‌میخواهم، آنرا صرف کنم»؟ ـ «بلی، قسم به‌ژوپیتر که‌چنین‌است» (ژوپیتر در نزد یونانیها خدای بزرگ بود و نویسندگان یونانی غالباً بجای خدا یاآلهه ملل دیگر ارباب انواع خود را ذکر میکنند). بعد کوروش گوشتها را بخدمه تقسیم

کرده بیکی گفت: « این در ازای فن سواری است، که بمن یاد میدهی » ، بدیگری - «این برای زوبینی است، که بمن دادی وعجالةً بیش از این ندارم» ، بسومی - « برای خدمتی است، که بجدّم میکنی » ، بچهارمی - « تو خوب بمادرم خدمت میکنی ». آستیاگ در اینوقت گفت: « پس چرا به (ساکاس)[1] چیزی ندادی ، و حال آنکه او شربتدار من است » او شخصی بود صبیح ، که اشخاص را بحضور شاه میبرد و کسانیرا ، که نمی بایست داخل شوند ، دور میکرد. کوروش ، مانند طفلیکه از هیچ چیز نترسد ، گفت: « چرا تو او را اینقدر محترم میداری ؟ » آستیاگ خندیده جوابداد: « مگر نمیبینی ، که او با چه مهارت و چقدر ظریف شراب میریزد ، شربت داران شاه ساقیان ماهرند ، آنها شرابرا پاکیزه میریزند و جامرا باسه انگشت برداشته براحتی بدست آشامنده میدهند». کوروش: «به ساکاس بفرما ، که جامی بمن بدهد ، تا منهم شراب برای تو بریزم و ، اگر توانستم ، دل تورا بربایم » . آستیاگ امر کرد ، جامی باو بدهند و او اوّل جامرا شسته ، بعد پر از شراب کرده ، طوری دلپسند آنرا به آستیاگ داد ، که جدّ و مادرش نتوانستند از خنده خود داری کنند. کوروش هم خندید و در حال جدّ خودرا گرفته بوسید. بعد گفت: «ای ساکاس ، تو تباه گشتی ، من جای تورا گرفتم ، من از تو بهتر شراب خواهم ریخت ، ولی بر خلاف تو من شراب نخواهم خورد». جهت اینحرف کوروش از اینجا بود ، که شربت داران ، وقتیکه شراب میریختند ، با آلتی قدری از آن بدست چپ ریخته میآشامیدند ، تا جرئت نکنند ، زهر در شراب ریزند. آستیاگ بطور مزاح گفت: « خوب حالا ، که تو اینقدر ماهرانه از ساکاس تقلید کردی ، چرا خودت شراب نخوردی » . کوروش جوابداد: « ترسیدم ، که زهر در جام باشد ، روزیکه تو بمناسبت عید تولّدت بدوستانت ضیافت دادی ، من بخاطر دارم ، که ساکاس شراب میریخت » . آستیاگ گفت « از کجا تو دانستی ، که زهر در جام است ؟ » - « از اینجا که شما تماماً اختیار جسم و عقل را از دست داده بودید : اولاً مرتکب چیزهائی میشدید ، که باطفالهم اجازه نمیدهید بکنند ، همه باهم فریاد میکردید ، ملتفت نبودید ، که بیکدیگر چه میگفتید ، آوازهای مضحك میخواندید و ، بی آنکه آواز دیگریرا

---

[1] - Sacas.

بشنوید ، قسم میخوردید، که آوازش دلربا است . هرکدام از شما بنیروی خود میبالید ، ولی ، وقتیکه لازم شد برخاسته رقص کنید ، نه فقط نمیتوانستید برقصید ، بلکه نمیتوانستید بایستید . خودت و دیگران فراموش کرده بودید ، که توشاهی . در اینوقت من دانستم ، که برابری درحرفزدن چیست ، زیرا لحظه‌ای شما خاموش نبودید » آستیاگ گفت : « بچه‌ام ، مگر وقتیکه پدرت میآشامد ، مست نمیشود ؟ » کوروش جوابداد « نه » ـ « چه میکند ، که‌مست‌نمیشود ؟ » ـ « اورفع تشنگی میکند ، ولی حال بد باو دست نمیدهد ، گمان میکنم ، ازاینجهت باشد ، که شخصی مانند ساکاس ندارد ، تابرای اوشراب بریزد » در اینوقت مادرش باو گفت « بچه ام ، چرا تواینقدر برضد ساکاس هستی ؟ » کوروش جوابداد « از اینجهت ، که من اورا دوست ندارم . غالباً اونمیگذارد ، من نزد جدّم بیایم » بعد رو بجدّش کرده گفت « من ازتوخواهش میکنم ، که‌برای سه روزاجازه دهی ، اودرتحت فرمان من باشد » . آستیاگ ـ « اگر چنین کنم ، چه‌خواهی کرد ؟ » کوروش ـ « من دم‌در می‌ایستم‌وهرزمان ، که اوخواست بسرای شاهی برای صرف‌ناهاربیاید ، میگویم نمیشود ، زیراشاه‌بابعض اشخاص مشغول کارها است ، بعد ، که او خواست بیاید شام بخورد ، میگویم شاه در حمام است ، پس از آن ، اگر برای صرف غذا عجله کرد ، میگویم شاه در میان زنان است ، کلیةً اورا اذیت میکنم ، چنانکه اومرا اذیت میکند ، وقتیکه میخواهم نزد توآیم » . چنین بود صحبتهای کوروش ، که باعث تفریح جدّ و مادرش میگشت . اگر روزی کوروش میدید ، که جدّ یا برادر مادرش میخواهد کاری انجام یابد ، فوراً اقدام می کرد ، زیرا دوست میداشت ، که بانها خدمت کند . بعد زمانی در رسید ، که ماندان میبایست نزد شوهر خود برگردد . آستیاگ باو گفت ، « کوروش را بگذار نزد من بماند » . او جواب داد « من حاضرم موافق میل تو رفتار کنم ، ولی مشکل است ، که طفل را برخلاف میلش اینجا بگذارم » . پس از آن آستیاگ به کوروش چنین گفت : « بچه ام ، اگر تو نزد من بمانی ، اولاً ساکاس هیچگاه مانع نخواهد شد ، که تو نزد من آئی ، هروقت بیائی و هرچه زود زود بیائی ، باعث خوشوقتی من خواهد بود ، ثانیاً اسبهای من و اسبهای دیگر در

اختیار تو خواهند بود و ، هرزمان که بپارس رفتنی شدی ، اسبهائی را که پسند تواند بتو میدهم ، در موقع خوردن غذا ، چون تو میخواهی قانع باشی ، راهی را ، که میخواهی ، اختیار کن ، حیواناتی ، که در باغ اند ، از آنِ تو خواهند بود و من حیوانات دیگر هم جمع میکنم ، که پس از آموختن سواری ، با تیر و زوبین آنها را شکار کنی ، بالاخره چند نفر همسال بتو میدهم ، که با تو بازی کنند ، اگر چیز دیگر هم خواسته باشی میدهم » . بعد ماندان از پسرش پرسید ، که آیا مایل است بماند . او جواب داد بلی ، بعد مادرش جهت را پرسید و او گفت : «من در پارس درمیان همسالهای خود از حیث زوبین اندازی از همه قویترم ، ولی در سواری خیلی ضعیفم وبدان ، که ازاین بابت متأسفم . اگر اینجا بمانم ، این نتیجه حاصل خواهد شد ، که چون بپارس روم ، در ورزشهای پیاده از همه قویتر خواهم بود و ، وقتی که بمادبیایم ، بهترین سوار بشمار خواهم آمد و میتوانم بجدّم کمك کنم » مادرش - « بچه ام ، عدالت را در اینجا چگونه فرا خواهی گرفت و حال آنکه معلمین تو درپارس اند ؟» کوروش - «من خوب میدانم که عدالت چیست » - « از کجا میدانی ، که چنین است ؟ » - «ازاینجا ، که استادم ، چون میدید ، من عدالت را خوب میدانم ، مرا مأمور میکرد ، دیگران را محاکمه کنم و یك روز از این جهت ، که خوب محاکمه نکردم ، مرا تنبیه کرد . شرح قضیه چنین است : طفلی ، که لباس کوتاه داشت ، لباس طفل دیگر را ، که بلند بود ، ازتن او کنده لباس خود را باو پوشانید و لباس او را خود پوشید . من پس از محاکمه گفتم ، بهتر است ، هرکس لباسی داشته باشد ، که درخور خودش است . معلم مرا زد و گفت ، اگر محاکمه در این مسئله میشد ، که چه چیز شایسته است ، قضاوت تو صحیح بود ، ولی دراین محاکمه میبایست قطع کنی ، که لباس ازآنِ کیست ، بعد افزود ، که هرچه موافق قوانین است ، عدالت است وبعکس ، هرچه برخلاف آن است ، جبراست و قوانین ما تکلیف این مسئله را ، چنانکه گفتم ، معین کرده . مادر ، حالا من میدانم ، که عدالت چیست و اگر چیزی هم ندانم ، جدّم بمن میآموزد . » ماندان گفت : « راست است ، ولی هرآنچه بنظر جدّت عدالت است ، در پارس عدالت

نیست، مثلاً او درماد آقای مطلق است، ولی درپارس برابری عدالت است. پدرت شخص اوّل است، ولی آنچه را، که دولت اجازه میدهد میکند، وچیزی را، که او میدهد، بپدرت میرسد. قانون اندازه‌را معین کرده، نه هوا وهوس پس، برای اینکه زیر شلاّق هلاك نشوی، اگر ازجدت یادگرفتی، که جبارباشی، پس ازاینکه برگشتی، احترازکن ازاینکه بخواهی بیش ازدیگران داشته باشی». کوروش جواب داد: «مادر، کسی نمیتواند مانند پدرت بیاموزد، که بهتر است انسان کمتر دارا باشد. مگرنمیدانی، که اوبتمام مادیها یاد داده بکم قناعت کنند. مطمئن‌باش، که پدرت از من یا دیگری کسی را مرخص نخواهد کرد، مگر وقتی که آن کس آموخته باشد، که بیش از حدّ لزوم نباید داشت».

کوروش در دربار ماد

کزنفون حکایت خودرا دنبال کرده چنین گوید (کتاب اوّل، فصل ٤): مادر کوروش رفت و پسرش در دربار ماد تربیت یافت. اوچنان رفتار کرد، که درمدّت کمی همسالهایش دوستان نزدیك او شدند، بعد بزودی او مورد محبت پدران آنها گشت وچنان علاقه مندی خودرا به پسران آنها نشان داد، که اگرمیخواستند عنایتی‌را از پادشاه درخواست کنند، اولاد خودرا برآن‌میداشتند، که کوروش را واسطه‌قراردهند. آستیاگ‌هم خواهش های اورا اجابت میکرد، زیرا سعی داشت، که او را خوشنود نگاه دارد. در موقع مرض آستیاگ، کوروش هیچگاه ازجدّش جدا نشد وهمه دیدند، که او چقدرنگران بود، که مبادا جدّش بمیرد. اگرشب آستیاگ چیزی میخواست، کوروش از همه زودتر میل اورا انجام میداد. بدین ترتیب اوکاملاً دل جدّش‌را با خود کرد. کوروش ازجهت اینکه مجبور بود، هرچه میکنند به پادشاه بگوید، حرفهای‌دیگران‌را درموقع رسیدگی ومحاکمه گوش کند ونیزچون مایل‌بود، جهت هر چیزرا بداند و، وقتی که چیزی ازاو میپرسند، فوراً جواب بدهد، از حیث نطق ومحاوره قوی گردید. معلوم‌است، که چون دوره کودکی‌اش بسر نیامده بود، سادگی کودکان را داشت و، چون این حال او اطرافیان را خوش میآمد، حرف زدن اورا برخاموشی ترجیح میدادند، ولی‌بمرور، که‌سنّ او بالا میرفت، دارای

وقار و طمأنینه میگشت و در ورزشها ماهر می‌شد، چنانکه بقدری شکار حیوانات میکرد، که بزودی باغ جدّش خالی ازشکارشد وآستیاگ نمیدانست، چگونه جاهای خالی را پر کنند. روزی او بجدّش گفت: «چرا بخودت اینقدر زحمت میدهی، بگذار من بصحرا بشکار روم و تصوّر کنم، که هرچه شکارمیکنم، دست پرورده خودم است». باوجوداصرار او، آستیاگ اجازه نمیداد بیرون رود، زیرا هنوزبرای این کار آماده نبود. بالاخره، چون آستیاگ دید نوه‌اش میل مفرط بشکار درخارج باغ دارد، اجازه‌داد بادائی‌اش بشکار برود ومستحفظینی برگماشت، تااورا درمقابل حیوانات سبع دفاع کنند. پس از آن کوروش از آنها پرسید، که کدام حیوان خطرناك است و کدام بی ضرر. آنها جواب دادند، که خرس، شیر، گراز وپلنگ نفوسی زیاد تلف کرده‌اند، ولی گوزن، آهو، میش، گورخر ضرری نمیرسانند ونیز گفتند، که‌از راههای بد بقدر حیوانات موذی باید برحذر بود: چه بسا کسانی، که با اسب بدره هائی پرت شده اند. دراین‌وقت، که کوروش به‌سخنان همراهانش گوش میداد، گوزنی پیداشد و کوروش اسب خودرا بطرف‌اوراند. اسب هنگام‌دو، ناخن بند کرده زانو رفت و کوروش سر نگون گشته، معلق زنان بزمین افتاد، ولی فوراً برخاسته براسب نشست و در حال پیکانی انداخته گوزن را به‌پهلو خواباند. شادی او را حدّی نبود. در این حال مستحفظین او فرا رسیده بنای ملامت را گذاردند وگفتند، که اگر باز چنین کند، ازاو شکایت‌خواهند‌کرد. این‌سخنان اورا خوش نیامد وبعد نعره حیوانی را شنید و، چون دید، که‌گرازاست، در حال روی اسب جسته اورا هم ازپا درآورد. خالش او را توبیخ کرد، ولی‌کوروش، پس‌ازاینکه سخنان اورا بشنید، گفت میخواهم این دوشکار را بجدّم تقدیم‌کنم. دائی‌اش جواب داد، که، اگراجازه دهم چنین کنی، نه‌فقط شاه توراسرزنش خواهد کرد، بلکه نسبت بمن هم تند خواهد شد، که چرا بتو اجازه دادم شکار کنی. کوروش جواب‌داد: «باکی نیست، اوّل‌من‌شکارهارا تقدیم میکنم، بعد، اگرخواست مرا شلاّق بزند، مختار است. توهم میتوانی مرا، چنانکه خواهی‌تنبیه کنی، ولی این اجازه را بده». کیاکسار (یعنی دائی‌اش) دراین وقت گفت: «بکن‌هرچه

خواهی، زیرا در این حال تو چنان مینمائی که شاه ما هستی» کووش شکارهارا نزد جدّش برد و او مشعوف شد، ولی گفت: «من راضی نیستم خودت را برای این شکارها بخطر اندازی و بآنها احتیاجی هم ندارم». کوروش ـ «اگر احتیاج نداری اجازه بده برفقایم بدهم.» پس از تحصیل اجازه برفقایش چنین گفت: «چقدر ما ساده لوح بودیم، که درپارك حیوانات را شکارمیکردیم، آنهم حیوانات لاغر وضعیفی، که درجای تنگی جمع کرده بودند، یکی ناقص بود، دیگری میلنگید، در کوهها و چمنها چه حیوانات قوی و فربه دیدم. لازم است شماها هم اجازه بگیریدو بامن بشکار بیائید». آنها گفتند، پدرانما اجازه نخواهند داد، مگر اینکه آستیاگ حکم کند، کهمابایدهمراهتو باشیم. بعدمذا کره شد، کی اقدام کند. آنها گفتند معلوم است، که اینکار ازتو ساخته است. درابتداء کوروش میترسید ازجدّش تمنائی دراینباب بکند، ولیپس ازقدری تفکر بالاخره بخود قوّت قلب داده نزد آستیاگ رفت و چنین گفت: «اگر یکی از خدمهٔ تو فرار میکرد و تو او را بدستمیآوردی، چهمیکردی؟» جدش جواب داد «اورازنجیر کرده مجبورمیکردم، کار کند» ـ «اگر خودش میآمد، چه میکردی؟» ـ «اورا شلاق می زدم، تابار دیگر چنین رفتار نکند و بعد بکار سابقش میگماشتم» کوروش ـ «پس خودت را حاضر کن، که مرا شلاق بزنی، زیرا من می خواهم با دوستانم فرار کرده بشکار بروم» آستیاگ ـ «خوب شد، که مرا مطلع داشتی، من هرگز اجازه نمیدهم، که تو از جا حرکت کنی. هیچ میشود قبول کرد، که طفل دخترم را برای چندپارچه گوشت بخطر اندازم؟ کوروش امر جدّش را اطاعت کرد، ولی چون آستیاگ دید، که نوه اش محزون و خاموش است، او را با خود بشکار برد و قبلاً امر کرد شکارگاهی انتخاب کنند، که برای دویدن اسب بیخطر باشد، بعدامر کرد، کسی بجز نوهاش شکار نکند. کوروش، چونمیخواست رفقایش نیز شکار کنند، خواهش کرد، اجازهٔ شکاربدیگران نیز دادهشود وآستیاگ داد. کوروشورفقایش شکار زیاد کردند و آنروز بقدری بهمه خوش گذشت، کهآستیاگ پس از آن غالباً کوروش و رفقایشرا بشکارمیبرد. چنین میگذراند کوروش بیشتر اوقات خودرا

وهمه را از خود ممنون میداشت ، بی‌اینکه بکسی آزاری برساند.

وقتی که او بسن ۱۵ یا ۱۶ سالگی رسید ، پسر پادشاه آسور ، که می‌خواست عروسی کند ، درصدد برآمد، شکاری بزرگ ترتیب دهد. (باید درنظر داشت که بعض مورّخین یونانی بابل را آسور نوشته اند ومقصود کزنفون هم از آسور بابل بوده ، زیرا دولت آسور در این زمان وجود نداشت ، این حدس پائین تر تأیید خواهد شد) وچون شنیده بود، که درجائی درحدود آسور وماد ، ازاین جهت که خارج از منطقهٔ جنگها بوده ، شکار زیاد یافت میشود ، عازم آن محل شد و قبلاً سوارها وپیاده هائی فرستاد ، تا حیوانات را ازجاهای سخت بجاهائیکه قابل کشت و عبور است برانند. بعد بقلعه ای ، که دارای ساخلو بود ، در آمد ، تا روز دیگر بشکاربپردازد. چون مستحفظین قلعه می‌بایست همان‌شب عوض شوند ومستحفظین دیگر جای آنها را گیرند ، عدّهٔ مستحفظین قدیم و جدید و ملتزمین پسر پادشاه آسورزیادبود وهمین‌نکته باعث شد، که‌اوخواست داخل‌خاک‌مادشده‌غنائمی‌برگیرد، زیرا تصوّرمیکرد، که‌حشم زیاد از مادبدست آوردن بمراتب به‌از شکار است. بااین مقصود صبح زود برخاسته ترتیبی برای گذشتن بخاك ماد داد و از سرحدّ تجاوز کرده بقلعهٔ ماد ، که‌ساخلوی داشت ، حمله برد. سرحدّ داران فوراً آستیاگ را آگاه کردندواوباقشونی ، که‌حاضرداشت وباپسرخود (یعنی کیاکسار)بقصددشمن حرکت کرد. کوروش، چون دید همه با آستیاگ حرکت کردند ، او نیز سلاح خودرا پوشیده ازدنبال جدّش روانه شد. این کار کوروش باعث حیرت آستیاگ گشت و اورا در نزد خود نگاه داشت. وقتی که لشکر آسور در جلو مادیها صف بسته ایستاده بودند ، کوروش از آستیاگ پرسید: «آیا اینها ، که براسبها نشسته و راحت ایستاده اند دشمن اند؟» جدّش گفت بلی. کوروش -: «چه مردم حقیری، که براسبهای فلاکت‌زده نشسته میخواهند اموال‌مارا غارت‌کنند. حکم کن بما ، که باینها حمله بریم» (اسبهای ماد ، چنانکه بالا تر گفته شد ، از حیث خوبی معروف آفاق بودند ، بخصوص‌اسبهای نیسایه. این‌است، که کزنفون ازقول کوروش اسبهای آسوری یا بابلی را فلاکت زده میگوید) آستیاگ - «مگر

نمی بینی، که عدّه‌شان زیاد است و، اگر ما حمله کنیم، پشت سر ما را میگیرند وما هنوز قوی نیستیم» کوروش - «اگر تو حرکت نکنی و منتظر ورود سپاهیان جدید باشی، این مردم خواهند ترسید وحرکت نخواهند کرد. اما غارتگران، همینکه مورد حمله شدند، ترسیده، اموال غارتی را گذاشته فرار خواهند کرد». این رای کوروش شاه را پسند آمد و عقل وحزم اورا ستود. بعد پسر خودرا مأمور کرد، بادسته‌ای حمله کند و کوروش هم بااین دسته حرکت کرده بزودی در رأس دسته واقع شد. غارتگران چون حملهٔ مادیها را دیدند، فرار کردند و کوروش بکمك مادیها راه آنهارا بریده عده‌ای را ازپا درآورد وچند نفر را دستگیر کرد. دراینحال آسوریها بکمك غارتگران شتافتند، ولی کوروش کیاکسار را صدا کرده حمله برد و باعث هزیمت سوار های آسوری گردید. آستیاگ، چون دید، سواران مزبور فرارمیکنند و دشمن در مضیقه است، خودش نیز حمله کرد و بهره‌مندی‌باماد‌یها بود، تا زمانی، که به‌پیاده‌نظام‌آسور برخوردند. بعد، ازبیم اینکه آسوریها دراین‌جا کمین کرده‌باشند، صلاح‌دیدند، که بایستند وآستیاگ برگشت. اوازپیشرفت مادیها ومخصوصا ازکوروش‌خشنود بود، چه بهره‌مندی‌مادیها را ازرشادت‌او میدانست، ولی از تهوّرش نگرانی داشت، زیرا، با اینکه مادیها برگشته بودند، کوروش در دشت نبرد تنها مانده مردگان‌را تماشا میکرد. بالاخره اوعدّه‌ای سوار فرستاد، تا کوروش را بیاورند وآنها پس‌از اصرار زیاد موفق شدند، اورا مراجعت دهند و، چون‌کوروش دید، جدّش ازتهوّر وبی‌باکی اوخشمناك است، خودرا پشت‌سوارها پنهان‌کرد. پس‌از آن اسم کوروش وردزبانها گشت، همه دلاوری وشجاعت‌اورا میستودند. آستیاگ، که تاحال اورا دوست‌میداشت، پس ازآن نسبت باو احترام ورزید. کبوجیه پدر کوروش، چون شنید پسرش کار های مردان میکند، غرق شعف گشت و خواست، که پسرش بپارس برگشته تربیت پارسی را تکمیل کند. چون‌آستیاگ هم لازم می‌دید، که او برگردد، اسبهای قشنگ و هدایای دیگر باو داد و امیدوارگشت، که روزی کوروش برای دوستان او مفید و برای دشمنانش مهیب خواهد بود. پس‌از آن کوروش عازم پارس شد وهمه از پیر وبرنا و حتی

خود آستیاگ او را مشایعت کرده از مفارقتش اشکها ریختند. گویند کوروش، چون از مادیها مفارقت میجست، چشمانش پر از اشك شد، غالب هدایای جدّش را بهمسالهای خود بخشید و لباس مادی خود را بیکی از دوستانش داد، تا نشان داده باشد، که او را چقدر دوست دارد. پس از حرکت کوروش این اشخاص هدایای او را نزد آستیاگ فرستادند و او آن را برای کوروش پس فرستاد، ولی کوروش قبول نکرد و باو چنین نوشت: «جدّ من - اگر میخواهی، که من بار دیگر به ماد بیایم، بی اینکه خجل باشم، این هدایا را باشخاصیکه داده ام برگردان». پس از آن آستیاگ چنان کرد، که کوروش خواسته بود. (ازحکایت کزنفون ضمناً دیده میشود، که در آن زمان‌هم اقربا درحین مفارقت از یکدیگر، یا وقتی که پس ازمدّتی مفارقت بهم میرسیدند، یکدیگررا میبوسیدند. او گوید که‌این عادت پارسیها بود، ولی قدری پائین‌تر معلوم میشود، عادت مادیها نیز چنین بود که‌در این مواقع یکدیگر را ببوسند).

کوروش درپارس بعد کزنفون گوید (کتاب اوّل، فصل ۵): پس ازمراجعت بپارس، کوروش یکسال در طبقهٔ کودکان ماند، بعد در زمرهٔ نوجوانان داخل شد و از جهت ورزشها و بردباری از همگنان خود گذشت. در ابتداء رفقای پارسی کوروش گمان میکردند، که اوبواسطه توقّف طولانی درماد سست‌شده وبزندگانی باتجمل‌عادت کرده، ولی بعد، که دیدند اوقناعت ومیانه‌روی را از دست نداده، همه با احترام باو نگریستند. پس از چندی آستیاگ پادشاه ماد درگذشت و کیاکسار پسراو، که دائی کوروش بود، زمام اموررابدست گرفت. در این اوان پادشاه آسور، که برسوریّه استیلا یافته، پادشاه اعراب‌را باجگذار و گرگان‌را مطیع کرده بود، باباختر می‌جنگید[1] ومی‌پنداشت، که، اگر مادراضعیف کند، بسهولت خواهد توانست ازعهدهٔ مردمان اطراف این مملکت برآید. بااین مقصود او رسولانی نزد ملل تابعه و نزد کرزوس پادشاه لیدیّه، پادشاه کاپادوکیه،

---

۱ - استعمال کلمهٔ (باختر) در این‌جا باعث حیرت است بعضی تصورکرده اند، که باختر کزنفون ولایاتی بوده، که در قرون بعد بختیاری‌ها اشغال کردند.

مردمان دوفریکیه ، کاریها ، پافلاگونی‌ها ، هندیها ، کیلیکیها (بنقشه آسیای صغیر رجوع شود) فرستاده به مادیها و پارسیها افترازد و گفت : دو مردم بزرك وقوی با یکدیگر متحد و بواسطه زواج مانند دو روح در یك بدن شده اند . اگر ما جلوگیری نکنیم ، بزودی اینها برما غلبه کنند . بر اثر این حرف بعضی از روی عقیده وبرخی بواسطه هدایا طرفدار آسور گشتند .

بعد گزنفون شرح تدارکات جنگ کیاکسار را با آسوریها وخواستن قشون از پارس بسرداری کوروش بیان میکند وچون مربوط بمباحث دیگر است ، شرح این وقایع را بجای خود محول میکنیم . آنچه دراین مبحث ذکرشد، راجع بکودکی ونوجوانی کوروش بود ومعلوم است ، که چقدر باروایت هرودوت و کتزیاس تفاوت دارد . بعدهم ، چنانکه بیاید، کوروش با قشونی به ماد رفته برای کیاکسار جنگهای عدید میکند ، یعنی ارمنستان را تسخیر کرده با مردم خالیب ، آسوریها ، بابل و کرزوس پادشاه لیدیه (متحد بابل) میجنگد . قشون ماد وپارس متحدا بسرداری اوجنگ میکنند ودرهمه‌جا فاتحند . بالاخره پس ازپنج سال، او بپارس برمیگردد، کیاکسار میخواهد دختر خود را باو بدهد و تمام مملکت ماد را جهیز دخترش بداند . کوروش پس از تحصیل رضایت والدین خود ، دختر را ازدواج میکند و ماد باممالك تابعهٔ آن ، پس از فوت کیاکسار ، ازآن کوروش میشود .

نوشته‌های دیودورسی‌سی‌لی

چنانکه درمدخل گفته شد[1] ، کتابهای دیودور ازشمارهٔ ششم تا آخردهم گم‌شده و فقط قطعاتی ازاین کتب موجود است . راجع باین قطعات هم همه هم عقیده نیستند، که ازخود دیودورباشد ودرباب نسبت دادن هرقطعه بکتابی، که مفقودشده، نیزیقین ندارند، که این کار کیف مایشاء نشده‌باشد . با وجود این مقتضی‌است مضامین بعض قطعات را ، که راجع به کوروش است ، دراین کتاب ذکر کنیم :

قطعه‌ای از کتاب نهم

دیودورگوید : کوروش پسر کبوجیه ازماندان دختراستیاگ پادشاه‌ماد ، بود . اوازحیث کفایت ، حزم وسایر صفات نیکو سرآمد معاصرین خود شد . پدرش تربیتی شاهانه باو داد و

1 - بصفحهٔ ۷۷ رجوع شود .

افکار اورا به چیز های عالی متوجه کرد. بنابراین کسی تردید نداشت، که روزی کوروش کارهای بزرگ انجام خواهد داد. آستیاگ، چون شکست خورد و فرار کرد، ازشدّت غضب صاحبمنصبان قشونش را معزول کرده اشخاص دیگربجای آنها گماشت وبحکم اوصاحبمنصبان معزول رابا انواع زجرها کشتند، تا دیگران عبرت کرده دلیرانه بجنگند. آستیاگ سخت بود و گذشت نداشت، با وجود این از سختی هایش نتیجه نگرفت، زیرا شقاوتهای اوسایرین رابشورش واداشت وسربازان جمع شده بانطقهای فتنه‌انگیز یکدیگررا بکشیدن انتقام صاحبمنصبان مقتول تحریك وتحریص کردند.

کوروش نه‌فقط در مقابل دشمن شجاعت فوق‌العاده نشان میداد، بلکه نسبت بتبعهٔ خودهم رحیم وجوان مرد بود. ازاین جهت پارسی‌ها اورا پدرخواندند.

نوشته‌های ژوستن

چنانکه در مدخل تذکر دادیم[1]، نوشته های ژوستن فهرستی است از کتب تروگ پومپه، که گم شده. بنابراین، آنچه درباب نوشته‌های ژوستن گفته آید، شامل مورّخ مزبور نیزخواهد بود. این است مضامین نوشته های مذکور (تاریخ عمومی، کتاب ۱، بند ٤).

اوّل - راجع بکودکی کوروش، آنچه ژوستن گوید، باستثنای این تفاوتها موافق نوشته های هرودوت است. ۱ - چوپان کوروش را درجنگلی گذارد. یك سگ ماده اورا شیر می‌داد وازحیوانات دیگر حفظ میکرد. بعد، که چوپان دید، حیوانی پرستار وپاسبان طفل است، حس ترحم بروی غلبه کرد و بخواهش زنش پسر نوزاد خودرا در جنگل گذارد و کوروش را بپسری پذیرفت. ۲- لفظ (سپاکو) بپارسی بمعنی سگ ماده است (هرودوت گوید بمادی).

دوّم - درباب قیام کوروش برشاه ماد نسبت بنوشته های هرودوت این تفاوتها

---

۱ - بصفحهٔ ۸۷ رجوع شود.

دیده میشود (کتاب ۱، بند ۶): ۱ــ پس از اینکه کاغذ هارپاك در پارس بکوروش رسید، اوخوابی دید وباو گفتند، که برشاه ماد قیام کند وشخصی را، که فردایش ازهر کس دیگرخواهددید، درکارهای خودشرکت دهد. براثرخواب، کوروش قبل از طلیعهٔ صبح برخاسته ازشهر بیرون رفت وبشخصی (سبارس)[1] نام، که غلام یك نفر مادی بود، برخورد، در نتیجهٔ سؤالات معلوم شد، که اودرپارس تولدیافته. بعداورا ازقیدآزادکرده باخود به (پرس پولیس)[2] آورد (دراین زمان این شهر وجود نداشت).

۲ــ پس از یاغی شدن کوروش، آستیاگ هارپاك را بجنگ اوفرستاد واوبرای کشیدن انتقام ازپادشاه ماد خیانت کرد. بعد خود پادشاه ماد بجنگ کوروش رفت وبرای اینکه سپاهش دلیرانه بجنگد، درپشت سپاهیان، لشکری دیگرقرار داده بآنها گفت: اگر از دشمن فرار کنید، دشمنی دیگر در عقب خواهید داشت. مادیها مردانه جنگیدند و نزدیك بود پارسیها شکست خورند، که مادران وزنانشان آنها را ملامت و بجنگ ترغیب کردند و، چون دیدند، که مردان در تردیدند، تن‌های خودشان را هدف تیرهای دشمن قرارداده گفتند: «ای مردان، برگردید و سینه ها و پهلوهای مارا سنگر خودتان قرار دهید» این حرف غیرت پارسیها را تحریك کرد و آنها برگشته باحملات سخت لشکر ماد را ازجا کندند. پادشاه ماد اسیر شد، ولی کوروش بااو مانند دشمنی مغلوب رفتارنکرد، بلکه مانند جدّ خود او را پذیرفت واحترام کرد. بعد، چون آستیاگ نخواست، که دیگر به ماد برگردد، والی ایالت پهناور گرگان شد. چنین بود خاتمهٔ دولت ماد، که ۳۵ سال دوام یافته بود (در اینجا ژوستن، یابهتر گفته باشیم، تروگ پومپه ازکتزیاس متابعت کرده).

لوحهٔ نبونید

چنانکه بالاتر گفته شد از منابع جدیده اطلاعی راجع بزمان کودکی وجوانی کوروش حاصل نمی شود، ولی در باب خروج او بر آخرین شاه ماد چندی قبل

۱ _ Sébares. ۲ _ Persépolis.

لوحه‌ای از نبونید پادشاه‌بابل بدست‌آمد، که‌قدری کیفیات‌این واقعه‌ رااروشن کرد. پادشاه‌مذکور قضیهٔ‌قیام کوروش رابر‌شاه‌ماد چنین نوشته: «او (یعنی‌شاه‌ماد) لشکرخودرا جمع کرده‌بقصد کوروش پادشاه انشان‌بیرون‌رفت. لشکرایخ توویکو بر او شورید و او را گرفته بکوروش تسلیم کرد. کوروش بطرف همدان یعنی پایتخت رفت وسیم وزر، امتعه و اموال همدان را تصاحب کرده غنائمی را، که بتصرّف آورده بود، بانشان برد».

تاریخ فتح همدان ۵۵۰ ق.م است وموافق نوشتهٔ نبونید، کوروش قبل از فتح همدان در مدّت هشت سال سلطنت انشان‌را داشته. نیکلائوس‌دمشقی [۱] نوشته، که کبوجیه پدر کوروش در جنگ او با پادشاه ماد زخم بر داشت و درگذشت. جنگ کوروش با اژدهاك موافق گفتهٔ نبونید سه سال طول کشیده.

همدان پس از سقوط دولت ماد باز مقرّ شاهان هخامنشی بود، زیرا شاهان مذکور تابستان را در اینجا می گذرانیدند. قصر آن تازمان اشکانیان بر پا بود، بعد، چنانکه بیاید، بواسطه جنگهای اشکانیان باسلوکی‌ها آسیب‌یافت وازاینجهت، که مادی ها قصور و عمارات را از خشت می ساختند، در قرون بعد بکلی از میان رفت.

مقایسه نوشته های مورخین عهد قدیم

ازمقایسه نوشته‌های مورّخین مزبور باین‌جا میرسیم، که اساس این‌نوشته‌ها باصرف نظر ازتفاوتهای جزئی، ازسه روایت است: روایت هرودوت، کتزیاس وکزنفون. بین این روایات اختلافات بزرگی‌است، زیرا ازمقایسه روایات‌سه‌گانه این نتیجه حاصل میشود:

۱ ـ هرودوت وکزنفون کوروش رانوه آستیاگ پادشاه ماد دانسته وهردومادر اورا (ماندان) نامیده اند، اما کتزیاس‌اصلاً بقرابت بین کوروش و (آستیگاس)، که همان آستیاگ است، قائل نیست و راجع بمرگ آخرین پادشاه ماد حکایت افسانه آمیزی ذکر میکند.

---

۱ ـ Nicolaüs de Damas.

۲ـ ازنوشته های کتزیاس و هرودوت‌صریحاً استنباط میشود، که جنگی بین کوروش وپادشاه مادزوی داده و کوروش، پس ازتسخیر همدان، دولت مادرامنقرض کرده. منتها کوروش، بر حسب گفتهٔ هرودوت، خیلی بهتر از آنچه روایت کتزیاس میرساند، با پادشاه ماد رفتار کرده، اما کزنفون سبب بزرگ شدن پارس رابکلی طوردیگر بیان‌میکند: موافق گفته‌های اوکوروش بخواهش (کیاکسار) دائی خود بکمك او آمده، برای وی جنگ می‌کند، زمام امور را کیاکسار، از جهت تنبلی یا بدین سبب، که سردارخوبی نیست، بکوروش می سپارد و او برای پادشاه ماد جنگهائی کرده فاتح میشود. بعد دختر کیاکسار را می گیرد و ماد با ممالك تابعهٔ آن، مانندجهیز دختر، بکوروش می‌رسد. دراین‌جاسؤالی‌طرح‌میشود، که کدام یك از روایات سه گانه صحیح‌تراست. آن چه بنظرمی آیداین‌است: عقیدهٔ کتزیاس، که اصلاً کوروش با آستیاگ قرابتی نداشته، صحیح نیست، زیرا هرودوت و سایر مورّخین او را نوه آستیاگ دانسته اند و نوشته های هرودوت بیشتر مورد اعتماد است. این گفته کتزیاس راهم، که کوروش پسر چوپانی‌بود وبراه زنی اشتغال داشت نمی‌توان باور کرد، بخصوص که نبونید اورا پادشاه‌انشان معرّفی‌کرده وگوید، که‌درسال هشتم سلطنت خود همدان‌را تسخیر کرد. نبونید معاصر کوروش‌بود وحال آنکه کتزیاس تقریباً دویست سال بعد ازاو می زیست. امّا راجع باختلافی، که بین روایت هرودوت و کزنفون‌است، بایددونکته را درنظر گرفت: اوّلا نبونید، معاصر واقعه، گوید، که کوروش درنتیجه شکست پادشاه ماد همدان‌راتسخیر کرد. ثانیاً‌دردوجای‌نوشته‌های کزنفون درباب «عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی»[1] نقیض گفته های اورا راجع بکوروش وتسلط‌مسالمت آمیز او برماد می‌یابیم. توضیح آنکه‌مورّخ‌مذکورراجع‌بعقب‌نشینی‌یونانیان‌پس‌ازجنگ (کونّاکسا) چنین گوید (کتاب سوّم، فصل چهارم): «یونانیها بقیه روز را حرکت کرده، بی اینکه آزاری از طرف دشمن ببینند، بمحلی در کنار دجله‌رسیدند، موسوم‌به (لاریسا)، این محل سابقاً شهری بود بزرگ ومادیهامالك‌آن بودند...... زمانی که

1 _ Anabase.

پارسی‌ها دولت ماد را ازپای‌درآوردند، این شهررا محاصره کردند، ولی‌نتوانستند آنرا بگیرند. بعد چون هوا تاریك شد، مثل اینکه ابرهای مظلمی آفتاب را فرو گیرد، ساکنین شهر فاقد شجاعت گشتند وشهربتصرّف پارسیها درآمد........»

بعد کزنفون گوید «درشش فرسنگی این شهر خرابهٔ قصری بود ومادر یکروز بدانجا رسیدیم. این محل در نزدیکی شهر (میس پیلا)، که سابقاً در تصرّف مادیها بود، واقع است. پایهٔ دیوار آن ازسنگ‌صیقلی ساخته شده..... گویند: وقتیکه پارسیها مملکت ماد را تسخیر کردند، (مِدیا) زن پادشاه ماد باین جا پناه برد. بعد پادشاه پارس نتوانست این قلعه‌را بگیرد، یعنی نه بزور توانست‌این شهررا تصرّف کند، نه باوقت، بالاخره زِوْس (خدای بزرگ بعقیده یونانی ها) مردم را بوحشت انداخت وشهر مسخر شد».

دوشهر مزبور، که کزنفون خرابه های آن را توصیف کرده، چنانکه بالا تر گفته شد[1]، دو پایتخت قدیم آسور، یعنی (نینوا)و (کالاه) بود، ولی درآن زمان، چون گذشته های دولت آسور از خاطرها محو شده بود، کزنفون این دومحل را از متصرّفات ماد دانسته وبرخلاف حقیقت هم نیست، زیرا پس از انقراض آسور بدست مادیها افتاده بود. این‌مطلب اهمیت‌ندارد. چیزیکه جلب توجه میکند این‌است، که کزنفون دودفعه درضمن توصیف دوشهرمزبور گوید «وقتیکه‌پارسیها دولت مادرا منقرض کردندیا مملکت‌مادرا گرفتند» وحال‌آنکه موافق (سیرویدی) کوروش بی جنگ بواسطه فتوحات خود وداشتن دختر آخرین پادشاه ماد پادشاه آن مملکت گردید.

کلیةً بایداین‌نکته را تذکردهیم، که روایت کزنفون درباب‌بزرگ‌شدن کوروش، شباهتی با داستانهای ما راجع به کیخسرو دارد: کیخسرو داستانی، در زمان جد مادری خود کیکاوس، زمام‌امور رابدست گرفته‌جنگ‌های‌طولانی‌باتورانیان می کند و، پس از اینکه تورانیان را از ایران راند و دولت آنان را منقرض کرد، جدش اورا بر تخت نشانده در میگذرد. بنا براین در داستانهای مادو زمام داری برای کیخسرو قائل شده اند، یکی در ایّام سلطنت کیکاوس و دیگری پس از اینکه

۱ ـ بصفحهٔ ۱۹۰ رجوع‌شود.

کیکاوس او را بتخت نشاند. ممکن است، که کزنفون داستان کیخسرو را در ایران شنیده، ضبط کرده و پس از مراجعت بیونان استیلای کوروش را بر ماد باتغییراتی موافق این داستان نوشته باشد، چه این نوع تسلط کوروش بر ماد بی خون ریزی، با رضایت پادشاه ماد و مادیها، باستایشی، که کزنفون برای کوروش داشته، بیشتر موافقت می کرده.

دوم - فتح سارد و تسخیر لیدیه

در آغاز این مبحث لازم است تذکر دهیم، که راجع بجنگ های کوروش با کرزوس و تسخیر لیدّیه باز تفاوتهائی راجع به کیفیات وقایع بین مورّخین عهد قدیم دیده میشود. بنابراین مضامین نوشته های آنهارا بترتیب تاریخی ذکر خواهیم کرد، ولی روایت کزنفون را مجبوریم، که درمبحثی جداگانه، پس از سایر روایات ذکر کنیم، زیرا جریان کیفیات موافق نوشته‌های اوطور دیگراست وباید مضامین نوشته های او را مسلسل بیان کرد، تا ارتباط وقایع با یکدیگر برای خواننده روشن باشد.

نوشته های هرودوت

تذکّر

موافق نوشته‌های هرودوت کوروش پس ازفتح همدان بجنگ پادشاه لیدّیه، که بایران حمله کرده بود رفت، ولی کتزیاس گوید، که باموور مشرق ایران پرداخت. توضیح آنکه بطرف باختر راند، ولی جنگی روی نداد، زیرا همینکه باختری‌ها دانستند، که کوروش داماد آستیگاس، آخرین پادشاه ماد است، تمکین کردند، امّا سکاها تمکین نکردند وجنگی روی داد، که بسیار سخت بود، طرفین پافشردند وبالاخره سکاها شکست خوردند و سردارشان آمرگس[1] نام اسیر شد. زن او (اسپارترا)[2] حاضر نشد صلح کند، لشکری بعدّهٔ سیصدهزار مرد و دویست هزار نفر زن گردآورده باکوروش جنگید واورا اسیر کرد. بعد، سردار هر کدام ازطرفین اسیرطرف دیگر گردید ومذاکرات صلح پیش آمد. آمرگس ازاین ببعد دوست صمیمی کوروش شد. اعتماد کوروش درتمام

1 - Amorgès. 2 - Sparethra.

مدت زندگانیش بدوستی و وفا داری او بدرجه ای بود، که در بستر مرگ اولاد خود را احضار کرده به آنها توصیه و تأکید کرد، دوست صمیمی آمُرْگسْ باشند. از آنها خواست، که درحضور او بیکدیگر دست دوستی دهند و لعنت کرد کسی را، که برخلاف آن رفتار کنند. روایت کتزیاس، اگردر کیفیات صحیح نباشد، بطور کلی صحیح بنظر میآید، زیرا شخصی مانند کوروش، ممکن نبود، بعدازسقوط همدان، تااز امور ایران فراغت حاصل نکند یا سر و صورتی بآن ندهد، بجنگ با لیدّیه اشتغال ورزد، مگر اینکه بگوئیم حملهٔ پادشاه لیدی بحدود ایران به کوروش مجال نداد، که بامور سایر قسمتهای ایران بپردازد، این نظر را نظایر آن دردوره های اشکانی وساسانی تأیید میکند: اشکانیان باسلوکیها وساسانیان با رومیها وقتی طرف شدند، که ازپشت سرخود مطمئن گشتند. دراین مورد هم طبیعی بود، که کوروش بعد از سقوط همدان بکار های سایر قسمتهای ایران بپردازد. بهر حال مضامین نوشته های هرودوت چنان است، که بیاید، ولی قبلا لازم است، شمه‌ای از احوال لیدّیه بیان کنیم.

احوال لیدّیه چنانکه در کتاب اوّل گفته شد، بعد از آلیات پسر او کرزوس بتخت نشست و، چون سلطنت او منازعی نداشت، پیروی از پدر خود کرده درصدد توسعه مملکت برآمد و شهر (می لِت) را، که مستعمرهٔ مهم یونانیها در آسیای صغیر بود، به لیدّیه افزود. بعدسایر مستملکات یونانی را در آسیای صغیر باطاعت خود در آورد. لیدی ها نخستین ملت غیر یونانی بودند، که براین قسمت یونانی دست یافتند. پس از آن تمام ولایات آسیای صغیر را، که درطرف غربی رود هالیس بود، باستثنای لیکیه وکیلیکیه، مطیع کرد. دراین قسمت مردمانی، که کاملاً مطیع شدند، اینهابودند: فریگیها، میسیان، مار یاندیان، پافلاگونیها، کاریان، بی تی نیان[1] وغیره. این پادشاه بروسعت وآرایش پایتخت خود افزوده آنرا یکی از معروفترین شهر های دنیای آنروز کرد. شهر مزبور بواسطهٔ موقع جغرافیائی خود بین بابل، آسور و یونان مرکز علوم شرقی و فلسفه گردید. هرودوت گوید، که حکمای یونان، هریك با مقصودی به سارد

---

1 ـ Phrygiens, Mysien, Mariandiens, Paphlagoniens, Cariens, Bithyniens.

میرفتند (چنانکه در قرون بعد بشهر آتن، پای تخت دولت آتن، عزیمت میکردند). از مشاهیر یونان، که مقارن این زمان یاقبل ازآن بسارد رفته اند، اسم دو نفر ذکرشده، یکی سُلن[1] قانون گذار معروف آتن و دیگری بیاس[2] حکیم یونانی. ثروت وجواهرات واشیاء نفیسه کرزوس و خزانه های او چشم مشاهیر یونانی را خیره میکرد و از این حیث اسم او در مغرب زمین ضرب المثل گردید، چنانکه اکنون هم، در مواردیکه ما اسم قارون را ذکر میکنیم، اروپائیان اسم کرزوس را میبرند.

راجع بسُلن هرودوت حکایتی ذکر کرده، که چون باتاریخ ایران مربوط است و ضمناً عقاید یونانیهای آن زمان را میرساند، درج میکنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب اوّل، بند ۳۰ ـ ٤٦) در زمان سلطنت کرزوس (سُلن) قانون گذار آتن، که در مصر و آسیای صغیر سیاحت میکرد، وارد سارد شد و پادشاه لیدیّه پذیرائی شایانی از او کرده خزائن، اشیاء نفیسه و ثروت خود را باو نشان داد. پس از آن باو گفت: «ازدانائی، عقل وسیاحت های تو ماچیزهای زیاد شنیده ایم، تو از حُبّ علم و کنج کاوی بممالک خارجه مسافرت کرده ای. میخواستم ازتو بپرسم، آیا شخصی را دیده ای، که خوش بخت تر ازهمه باشد؟» کرزوس چنین سئوالی کرد، زیرا مطمئن بود، که سُلن خواهد گفت، خوشبخت ترین کس توای، ولی سُلن، بی اینکه قصد شاه را درك کرده باشد، جواب داد: «بلی، یکی ازاهالی آتن را می شناختم، که (تِلّ) نام داشت و سعادتمند تر از همه بود.» کرزوس با نهایت تعجب گفت چرا؟ سُلن ـ «اوّلاً این شخص اولاد اهل داشت و بقدری زیست که اطفال اولاد خود را دید و آنها بزرگ شدند. ثانیاً دارائی او موافق ثروتهای این زمان کافی بود. ثالثاً زندگانی خود را بشرافتمندی بآخر رسانید، زیرا در جنگی، که آتن با همسایگان خود میکرد، کشته شد و رشادتش باعث فتح وطنش گردید. اهالی آتن در ازای این فدا کاری با احترامات زیاد جسد او را درهمانجا، که کشته شده بود، بخاك سپردند و مخارج دفن او را ازخزانه دولت پرداخت».

1 - Solon. ۲ - Bias.

چون سُلن حکایت خودرا بانتها رسانید، کرزوس از او پرسید: بعد از این شخص کی را خوشبخت‌تر دیده ای و یقین داشت، که قانون گذار یونانی، لااقل در درجه دوّم، اسم اورا ذکر خواهدکرد. سُلن گفت: «دو برادر را، که از اهل آرگیو بودند. یکی‌راکِلِه‌ُابیس‌میناميدندو‌دیگری‌رابی‌ُتن. اینهامادری‌داشتند،که‌پیربود. در یکی از اعیاد او خواست به معبدربة النوع هِرا برود، چون گاو ها رابموقع نتوانستند حاضر کنند، این دو برادر مادر را در عرّابه ای نشانده و خودشان را بآن بسته عرّابه رابمسافت ٤٥ اِستاد[1] کشیدند. اهالی آرگیو این دو برادررا خیلی ستودند و بمادرشان از داشتن چنین اولاد تبریك گفتند. مادر، که ازاین رفتار پسرها بی نهایت متأثر شده بود، ازربةالنوع درخواست کرد، بهترین طالع انسان‌را نصیب آنها کند. پس از دعای مادر این دو برادر برای خدایان قربان کردند، ناهارعیدخوردندوبعددرمعبدبخواب‌رفته‌دیگر بیدارنشدند. خداخواست‌بفهماند، که مرگ‌برای انسان‌به‌از زندگانی است. اهالی آرگیو مجسمه این دوجوان‌را ساخته بمعبد دِلْف تقدیم کردند، تا یادگاری از این دو جوان نامی در معبد مزبور بماند. کرزوس‌در این وقت‌به سُلن گفت «آتنی‌عزیز، در حیرتم، که تو سعادت مرا بهیچ شمرده اشخاص عادی‌را بر من ترجیح میدهی» سُلن جواب داد «من میدانم، که‌خدایان‌بخیل اندوانسان درزندگانی‌خودبایدباچه‌ناملایماتی مواجه‌شود وچه مصائب ومحنی را تحمل کند. حدّ سنّ انسان را من هفتاد سال میدانم وهرروز غیر ازروزگذشته است. بنا براین انسان، یعنی وجودی، که‌دست‌خوش حوادث است. دراین‌شکی نیست، که‌توثروت زیاد داری‌وبر مردمان زیاد حکومت میکنی، ولی فقط وقتی میتوانم تورا سعادت مند بدانم، که بشنوم عمر خود را به‌خوشبختی بسر برده‌ای، زیرا شخص متمول برشخصی، که فقط نان روزانه دارد، برتری ندارد، مگر اینکه بخوبی عمر خودرا بسر بوده باشد. بنا براین در باره متمول، تا نمرده‌است، نمیتوان گفت، که سعادتمند بوده. جمع شدن تمام‌چیزها در یك شخص محال است. چنانکه مملکتی نمیتواند ازهر حیث از مملکت

---

۱ - تقریباً یك فرسخ و نیم.

دیگر بی‌نیاز باشد، کسی هم نیست، که دارای همه چیز بوده بدیگری احتیاج نداشته باشد. بس خوش بخت آن کسی است، که ازهمه بیشتر دارای نعم بوده وزندگانی خود را بخوبی بآخر رسانیده. در هر کار باید بآخرش نگریست، بسا کسانی بودند، کـه خدایان در ابتداء در سعادت را بروی آنان کشودند و درآخر آنها را به بدبختی افکندند».

کرزوس را سخنان سُلن خوش نیامد و بانظر حقارت در اونگریسته مرخصش کرد، چه عقیده داشت، که احمق است کسیکه اعتنائی به‌نعمتها درحال حاضر ندارد و پند میدهد، که درهر کـار بفرجام آن بنگرند. سُلن رفت ودیری نگذشت، که دوبدبختی بزرگ برای پادشاه رویداد، یکی کشته شدن پسری، که یگانه وارث تاج وتخت او بود (هرودوت این قضیه را مفصلاً ذکر کرده، ولی چون مربوط بتاریخ ایران نیست میگذریم) و دیگر جنگی، که با کوروش شاه پارس برای اوپیش آمد و تمام ثروت وممل‌کتش نصیب دیگری گشت. راجع باین حکایت باید گفت، حالا ثابت شده که سُلن قانون گذار یونانی درزمان کرزوس درسارد نبوده وبنابراین حکایت مزبور اختراع خود هرودوت است، یا سُلن چنین صحبتی بادیگری داشته ومورّخ مذکور آنرا به کرزوس نسبت داده. جهت ذکرآن پائین تر روشن خواهد بود.

خبرسقوط همدان

چنان بود احوال لیدّیه، وقتی که سقوط همدان ودولت ماد رویداد و آوازآن در آسیای غربی پیچید. معلوم است، که کرزوس در اندیشه شد، چه اولاً اوباخانوادهٔ سلطنتی ماد خویشی داشت وازدست یافتن یکدست نشانده، یاپادشاه درجه دوّم، بردولت بزرگ ماد سخت مکدّر گردید. ثانیاً منازعات لیدّیه با دولت ماد بصلحی، که طولانی بنظر میامد، منتهی گشته و روابط دوستانه بین دولتین برقرار شده بود، ولی باشاه جدید ایران چگونگی روابط آتیه معلوم نبود. باصرف نظر ازاین ملاحظات دولت مادرمدت قرون عدیده بتمدن و اخلاق مردمان آسیای غربی ازسامی و غیره آشناشده، خودنیز در تحت تأثیرات تمدن مزبور درآمده بود، ولی پارسیها برای ملل همجوارغربی قومی بودند، که درگمنامی میزیستند ومردمان مزبور بواسطه دوری ازپارسیها معرفتی باحوال

واخلاق آنها نداشته تصورمیکردند، که آنهاهم مردمی‌هستند، تقریباً مانند سَکاها و، چون از سَکاها صدمات زیاددیده بودند، معلوم است، که‌ازاستیلای پارسیهاهم برممالك مادوحشت‌داشتند. این ملاحظات‌باعث تشویش‌خیال کرزوس گردید وبرائر آن پادشاه مذکور تصمیم کرد، که نگذاردرقیب‌تازه‌نفس قوی‌گردد. در این‌تصمیم خزانه معمور، خوبی سواره نظام اوونیز امید باجیر کردن سپاهیان یونانی دخالت کلی داشت، ولی‌لیدیها، بقول‌هرودوت (کتاب‌اوّل، بند ۷۱) از این پیش آمد خوشنود نبودند. شخصی (ساندانیس) نام، که‌ازحیث عقل و مآل بینی معروف بود، بپادشاه گفت :« من این تصمیم تورا نپسندم، چه توبامردمی‌ستیزه میکنی، که لباسشان از پوست حیوانات، غذایشان ازچیزهائی‌است، که‌زمینهای کم‌حاصل بانها میدهدوهیچگاه،بقدریکه‌خواهند،نخورند. این‌مردم‌درعمرشان‌هرگزمشروبی‌جزآب نیاشامیده‌اندوانجیروسایر مأکولات‌شیرین‌رانداننند چیست. اگر بر آنهاغالب‌شدی، چه‌نفعی‌از آنهابرای‌تومتصوراست‌و، اگرمغلوب گشتی، پس‌ازآنکه‌باین‌جا آمدند و این نعمت های مملکت مارا چشیدند، آیا دیگر بیرون روند، یاماتوانیم آنها را از اینجا برانیم؟ خدایرا شکر، که آنها خودشان بفکر آمدن باینجانیفتاده‌اند». این سخن تغییری در تصمیم کرزوس نداد، ولی برای قوّت قلب لازم دید، عقیده غیب گوهای آن زمان‌را راجع به نتیجه جنگ بداند، بدین ترتیب، که اوّل آنهارا آزمایش کنند و، اگردید غیب گوئی های آنهاصحیح‌است، نتیجه جنگ را بپرسد. با این مقصود رسولانی بمعابد دلف، فوسید [۱]، دُدُن [۲] و نیز بمعبد آم‌مون [۳] واقع در لیبیا (مجاور مصر)، فرستاد و برسولان دستور داد، که نود و نه روز در راه باشند وروز صدم‌از غیب گوها بپرسند، که پادشاه لیدّیه امروز چه میکند. راجع بمعبد دلف باید درنظر داشت، که این معبد درنزد یونانیهابسیار محترم و مقدس بود. اهالی یونان مخصوصاً بغیب گوئی (پی‌تی) یا زنی، که در معبد مزبور از مُغیبات خبر میداد، معتقد بودند و هر زمان‌در موقع باریك و مشکلی واقع شده تردید داشتند، که‌چه کنند، تکلیف‌را ازپرسیده موافق جواب‌رفتار میکردند، یازمامداران

۱ - Phocide. ۲ - Dodone. ۳ - Ammon.

و متنفذین یونان آن سئوال را، چنانکه میخواستند، تعبیر کرده طرفدار زیادبرای اجرای عقیده خود می‌یافتند (موارد زیادی از این سئوالات پائین‌تر ذکر شده). ترتیب غیب گوئی پی‌تی درمعبد دلف چنین بود: وقتی درزمین این معبد شکافی مانند چاه پدید آمد، که از آن سابقاً صدا هائی بلند میشد. چون یونانیها این شکاف وصدا ها را حادثهٔ خارق عادت میدانستند، سه پایه‌ای بردر چاه نصب کرده دختری را بر سه پایه مینشاندند و اواز ابخره‌ای، که ازچاه متصاعد میشد، بحال اغما افتاده حرفهائی‌میزد و کاهنان معبد این گفته هارا نوشته بسئوال کنندگان میدادند. معلوم است، که، چون کهنه معبد ازوقایع خوب مطلع بودند، سعی میکردند، جوابها موافق سئوالات یالا اقل ذووجهین باشد، تابتوان آنرا موافق وقایع بعدتعبیر کرد. بعدها، چون یك نفریونانی بعفت (پی‌تی) سوء قصد کرد، قرار دادند، که بجای دوشیزه پیرزنی روی‌سه‌پایه بنشیند. هرودوت گوید (کتاب‌اوّل، بند ۴۷): رسولان کرزوس موافق دستور او رفتار کرده در روز مقرّر سئوال کردند، که کرزوس چه‌میکند. پی‌تی‌بشعرهشت‌پائی[1] چنین جواب داد: «من عدد ریگهای دریا ومقدارآب آن را میدانم، من فکر لال‌و کر را درمی‌یابم، من صدای کسیرا، که حرف نمیزند می‌شنوم، بوی لاکپشتی‌بمشامم میرسد، که با گوشت بره بریان میکنند و درمیان دو ظرف مفرغی از بالاوپائین واقع است».

بعد هرودوت گوید (همانجا بند ۴۸-۷۱) سئوال موافق جواب درآمد، زیرا کرزوس امر کرده بود درهمان هنگام، که ازآپلن رب‌النوع یونانیها درمعبد دلف این سئوال را میکنند، لاکپشتی را باگوشت برّه درظرف مسی کباب کنند (این جواب یونانیها را غرق شعف وشادی کرد، چه معبددلف برای آپلن خدای یونانی ساخته‌شده بود ویونانیها برای اوپرستشی مخصوص داشتند. م.)[2] کرزوس برای اینکه تقدس‌خودرا ابراز کند، امرکرد سه هزار حیوان قربان کردند، تخت

۱ - در عروض یونانی بحری است.

۲ - م. یعنی مؤلف. توضیحاتی، که مؤلف میدهد، درهلالین‌گذارده شده و باخرآن (م.) علاوه گشته تاباگفته مورخین و نویسندگان مخلوط نشود، این تبصره شامل تمامی این تألیف است.

مطلاّ و مفضض، جامها و گلدانهای زرّین، البسهٔ ارغوانی فاخر، جواهرات‌قیمتی بمعبد مزبور نیاز کرد و هدایای زیاد، که ازجمله گردن بند و کمر بند زنش بود، بامجسمهٔ شیری، که از طلا ساخته بودند و ده تالان وزن داشت، [1] بمعبد مزبور فرستاد (قیمت‌این‌هدایا، بطوریکه نوشته‌اند، بپول‌امروزی‌میلیونها‌تومان میشده.م.) اگرچه جواب غیب گوهای جاهای دیگربااین صراحت نبود، باز پادشاه لیدی‌برای معابد آنها هم هدایای زیاد فرستاد. پس ازآن وقتی، که نوبت سؤال دوّم رسید، (پی‌تی) دلف جوابی‌داد، که گنگ و ذووجهین بود. توضیح آنکه پی‌تی گفت: «اگر پادشاه لیدّیه با کوروش جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد، پادشاه بایدتشخیص‌دهد، که قوی‌ترین یونانی کدام است وبااومتحد گردد». کرزوس از این جواب بسیارخوشنود شد، چه پنداشت، که‌مقصوداز‌دولت بزرگ پارس‌است وباز هدایائی برای معبد دلف فرستاده در دفعهٔ سوّم سؤال‌کرد، که آیا سلطنت او دوام خواهد داشت؟. غیب گوی دلف جواب داد: «وقتی که قاطری پادشاه لیدیها گردد، تو، ای لیدی سست پا، برو بطرف هرموس‌سنگی، [2] درنگ مکن و خجل مباش از اینکه ترسو قلم بروی». این‌جواب برشادی کرزوس افزود، چه پیش‌خود گفت، که‌هرگز قاطری برلیدّیه سلطنت نکند وبااین‌حال سلطنت‌برای من و دودمانم باقی خواهد ماند. پس ازآن کرزوس بنا بر جواب اوّلی در صدد جلب دول یونانی برآمد. اوضاع داخلی آتن بسبب (پی زیسترات) جبار چنان بود، که این دولت نمی توانست کمکی کند. این‌بود، که کرزوس سفیری‌باسپارت روانه کرده خواستار کمك گردید.

سابقاً کرزوس مقدار زیادی طلا برای ساختن مجسمه آپلن باسپارت داده و حالا متوقع بود، که اسپارت دراینموقع تلافی کند. اسپارتیها سفیر را خوب پذیرفته هدایائی را، که پادشاه لیدی فرستاده بود، قبول کردند، ولی راجع به‌اتحاد بااو بر ضدّ کوروش جواب مبهمی داده گفتند، درتهیه فرستادن لشکری‌خواهندشد وکاسهٔ بزرگی ازمس برای پادشاه لیدی فرستادند، ولی این کاسه بمقصد نرسید،

۱ـ تقریباً نودمن یا ۲۷۰ کیلوگرام. ۲ـ یعنی سواحل رود هرموس درمشرق سارد.

زیرا، چنانکه رسولان گفتند، اهالی جزیرهٔ (سامُس) آن‌را دزدیدند. موافق منبع یونانی بعداز این زمان و بعقیدهٔ محققین جدید در همین اوان کرزوس به نبونید پادشاه بابل و آمازیس پادشاه مصر رجوع کرده اتحاد آنها راخواستار شد و ازجریان وقایع چنین برمی‌آمد، که هردو وعده کردند، درسال بعد باو کمك کنند، چه هر دو از بزرگ شدن پارس دروحشت بودند. معلوم است، که پادشاه لیدّیه این اقدامات سیاسی‌را درنهان میکرد، ولی دراین‌احوال شخصی، که باپول‌فراوان می بایست ازطرف پادشاه لیدّیه بیونان رفته داوطلبانی اجیر کند، فرار کرده نزد کوروش رفت واورا ازاقدامات کرزوس آگاه‌داشت. همینکه این خبربکوروش رسید، تشخیص داد، که نباید بدشمن فرصت دهد و درتهیهٔ جنگ شد. محققین باین عقیده‌اند، که تصمیم کوروش بر خارج شدن از ایران و پیمودن چندین صد میل درخاك دولت خارجه دراینموقع، که تازه دولت ماد واژگون گردیده وهنوز اوضاع ایران شکل ثابتی نیافته بود، دلالت میکند براینکه‌اوسرداری‌بوده بزرگ، زیرا وقایع بعد نشان داد، که پیش‌بینی های اوصائب بود.

تلاقی فریقین

کرزوس پس‌از اینکه‌تهیه جنگ را دید، علاوه برسواره‌نظام نامی‌خود عده‌ای زیاد ازمردان کاری، که برای جنگ اجیر این وآن می‌شدند، بخدمت خود طلبید. بعد بقصد ایران حرکت کرده و از رود هالیس، که سرحدّ دولتین لیدّیه و ماد بود، گذشته داخل کاپادوکیه گردید. اهالی کاپادوکیه را، چنانکه هرودوت نوشته، یونانی های آن زمان (سریانی) می نامیدند. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۷۵) که عبور از رود هالیس برای‌قشون لیدی مشکل بود، چه درآن زمان پل‌هائی، که‌حالا روی این‌رود‌است وجودنداشت (ازاین‌جا معلوم می‌شود، که پل‌ها درزمان‌شاهان هخامنشی ساخته شده بوده. م.) در این‌موقع (طالِس) یونانی، که از اهل می لت بود، کمکی بزرگ بپادشاه لیدی کرد، توضیح آنکه بدستوراو مجرائی کنده قسمتی‌ازآب رود‌را در آن داخل کردند وچون سطح آب رود پائین آمد، عبور ممکن شد. کرزوس، پس‌ازعبور از رود، در کاپادوکیه غارت‌کنان پیش رفت تابه «پتریوم»، که درنزدیکی

سینُپْ، یا تقریباً درساحل دریای سیاه‌است، رسید[1] وشهررا گرفته مردم آنرا بَرده کرد. بعد تمامی این صفحه دست خوش چپاول ویغما گردید.

کوروش، که باستقبال کرزوس می‌شتافت، در(پترِیوم) باورسید و، قبل‌از اینکه جنگ کند، رسولانی نزد یُنیانها فرستاده تکلیف کرد، که برعلیه پادشاه لیدی قیام کنند، ولی آنهااین تکلیف‌را نپذیرفتند. بعدجنگ فریقین شروع‌شد، طرفین تلفات زیاددادند و، چون شب دررسید، دست‌ازجنگ کشیدند. هرچندهردوطرف باابرام می‌جنگیدند، باوجود این‌جنگ بی‌نتیجه ماند. چون کرزوس فهمید، که قوای‌او کمتر ازقوای کوروش‌است، صلاح‌خودرا دید، که بطرف سارد عقب‌نشیند، زیرا تصوّر می‌کرد، که کوروش بواسطهٔ سختی زمستان واین‌نکته، که دولت بابل‌را در پشت‌سر دارد، جرئت نخواهدکرد به‌سارد حمله کند، چه دراینصورت‌خطوط ارتباطیه قشون اوباتکیه‌گاهش، که خاك ایران بود، خیلی دور می‌شد و نیز خیال می‌کرد، که پس‌اززمستان قوای متحدین‌خواهند رسید واومیتواند پنج ماه‌دیگر باقشونی بمراتب بیشتر جنگ‌را ازنو شروع کند.

فتح سارد

پس از ورود به‌سارد کرزوس رسولانی‌باسپارت، بابل و مصر فرستاده تمنّی‌وتأکیدکرد، که بکمك او بشتابند. بعد موعد جنگ را ماه پنجم قرار داده سپاهیان اجیر را از بیم آنکه بشهر سارد خسارت برسانند مرخص کرد. هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۷۸) در اینموقع اطراف سارد پر از مار شد و اسبها چرا گاه را ترك کرده بخوردن مار ها پرداختند. کرزوس این واقعه را معجزه تصوّر کرده خوشنود شد و رسولانی نزد معبّرین تِل‌مِسْ برای دانستن تعبیر آن فرستاد، ولی آنها وقتی به‌سارد مراجعت کردند، که کرزوس اسیر شده بود. ازطرف دیگر کوروش فوراً بابابل‌داخل‌مذاکره‌شده تکلیف صلح به نبونید کرد واین پادشاه آن را پذیرفت (غافل از اینکه در اینموقع صلاح بابل در اتحاد بالیدّیه بود). پس‌ازآن‌کوروش ازعقب سرخود مطمئن‌شده بی‌درنگ به‌لیدّیه درآمد وبطرف سارد روانه‌شد. وقتی که‌این‌خبربکرزوس رسید

۱ ـ پتریوم پایتخت قدیم‌دولت هِت‌ها بود وحالا موسوم به‌بوغاز (کُگ‌بی) میباشد.

غرق حیرت گردید، چه هیچ گمان نمی کرد، که باسختی زمستان رقیبش جنگرا ادامه داده بقلب مملکت او داخل شود. متحدین دور بودند و زود تر از بهار متصورنبود، کمکی ازطرف آنهابرسد. سپاهیان اجیر راهم کرزوس مرخص کرده بود. در این احوال پادشاه لیدی چاره نداشت، جزاینکه سواره نظام ممتاز خودرا بیرون برده با کوروش جنگ کند، بنا براین در جلـگه های طرف شرقی سارد معروف به (هرموس) صفوف لشکر خود را بیاراست. این دشت وسیع برای عملیات سواره‌نظام قوی وممتازلیدی بسیار مناسب‌بود و کوروش، چون میدانست، که سواره‌نظام ایران بخوبی سواره‌نظام‌لیدی نیست، به‌پیشنهادهارپاگ مادی‌تدبیری کرد، که برای پارسیها بسیار مفید افتاد، توضیح آنکه امر کرد، شترهای بنه‌راپیش صف واداشتند. در نتیجه، اسبهای لیدی از هیکل و بوی آنها رم کرده اطاعت سواران خودرا نکردند و لیدیهای رشید مجبور شدند، که پیاده جنگ کنند. در این حال لیدیها با فشرده جنگی بسیار خونین کردند، ولی بالاخره برتری با ایرانیها گردید و پارسی‌ها باحملات شدید لیدیها را ازجای کندند. پس از آن لیدی‌ها پناه بقلاع سارد بردند و کوروش بی درنك قصد تسخیر شهر را کرد. پارسی ها در ابتداء خواستند شهر را با حمله تصرّف کنند، ولی موفق نشدند و بمحاصره پرداختند، کرزوس باز رسولانی نزد متحدین خود فرستاده پیغام داد، که، چون سارد در محاصره است، منتظر انقضای پنجماه نشده فورا بکمك اوبشتابند. از نوشته های مورّخین یونانی، بجز کزنفون دیده نمی شود، که دراین زمان در قشون کوروش آلات و اسباب قلعه گیری بوده باشد، بنا براین بایدگفت، که پس‌از یأس کوروش از گرفتن قلعه به یورش، پارسی‌ها بمحاصرهٔ منظم پرداخته‌اند، تا اهالی از سختی های محاصره و فقدان آذوقه تسلیم گردند. در این احوال حادثه ای رویداد، که کارتسخیر سارد را آسان کرد، توضیح آنکه شهر از هر طرف دیوار محکمی داشت، مگر دریك‌نقطه، که بکوهی برمی‌خورد وبواسطه شیب بسیار تند، در این قسمت کوه لازم ندیده بودند استحکاماتی بنا کنند. چهارده روز، که از محاصرهٔ سارد گذشت، کوروش پاداش بزرگی وعده کردبکسی، که پیش ازهمه وارد

شهر گردد و براثر این پاداش سپاهیان کوروش درتجسس وسیله‌ای بودند، که‌راهی بشهر باز کنند. روزی یکنفر پارسی، که از طایفهٔ مردها بود و (هی رویاس) نام داشت، دید کلاه خود یك‌سرباز لیدی بپائین افتاد و اوچست وچالاك از بالا بزیر آمده وکلاه‌خود خودرا برداشته‌بجای خودبرگشت. پارسی مزبورهموطنان خودرا از این اکتشاف آگاه ساخت وپس ازمعاینهٔ محل، قسمتی از لشکریان کوروش باسپاهی مزبور ازآن راه بالا رفته و داخل شهرشده دروازه های شهر را برای کوروش باز کردند. پس ازآنها، قسمت های دیگر نیز وارد شهر گردیدند و سارد تسخیرشد. این‌روایت هرودوت‌است، ولی کتزیاس تسخیر ساردراطوردیگر نوشته. مورّخ‌مزبورگوید، که پارسی‌ها به‌پیش‌نهاداُبارِس، سردارشان‌سربازهای چوبی ساخته در مقابل دیوارهای شهر نصب کردند واین هیکل های چوبی‌چندان باعث تشویش و وحشت سکنهٔ سارد گردید، که خودشان تسلیم شدند (افسانه بنظر می آید. م.).

هرودوت گوید پارسیها شهرساردرا غارت کردند ودراین روزپسر کروگنگ کرزوس سخن گفت. بعد، این حکایت را ذکر میکند (کتاب ۱ بند، ۸۵): کرزوس پسری داشت کر و گنگ، هرچند درمعالجهٔ او میکوشید، نتیجه‌نمیگرفت، تااینکه مصمم‌شد ازغیب گوهای‌معبد (دلف) راجع به‌پسرش سؤالی کند. آنها جواب دادند «هرچند میخواهی‌سخنان پسرت را بشنوی، ولی‌دراین صددمباش. روزی، که مقدّراست، بیاید واودرآنروزحرف بزند». پسر کرزوس درهمان‌حال بماند، تاروزیکه شهرسارد تسخیرشد وسپاهیان کوروش بکرزوس برخورده‌بواسطه عدم شناسائی خواستند اورا بکشند. کرزوس بواسطه غم واندوه زیاد در جائی ایستاده حرکت‌نمیکرد وخودرا نمی شناساند. دراین حال یکی از سپاهیان‌پارس بقصد کشتن اونزدیك گردیدوپسرکروگنگ کرزوس ازاضطرابی، که براومستولی شده بود فریاد زد «ای مرد، کرزوس را مکش» واز این وقت بسخن گفتن آمد.

بقول هرودوت، پس ازتسخیرسارد، کرزوس و ۱٤ نفردیگر ازنجبای لیدی را بامرکوروش توقیف وآتشی تهیه کردند تاآنهارا بسوزانند. وقتی که‌هیزم را آتش

زدند، پادشاه لیدی فریاد کرد «آخ سُلُنْ سُلُنْ». کوروش توسط مترجمی معنی این کلمات را پرسید. کرزوس درابتداء ساکت ماند وبعد بالاخره گفت: «ای کاش شخصی، که اسمش را بردم، باتمام پادشاهان صحبت میکرد» کوروش معنی این حرف را هم نفهمید و توضیح خواست. کرزوس پس از اصرار زیاد گفت: «زمانیکه سُلُنْ درپایتخت من بود، خزانه و تجملات و اشیاء نفیسه خود را باو نشان داده درآخر از او پرسیدم، چه کسی را از همه سعادت مند تر میداند و یقین داشتم، که اسم مرا خواهد برد. او گفت، تا کسی نمرده، نمیتوان گفت سعادتمند بوده»[1].
کوروش از این سخن متأثر شد و بی‌درنگ حکم کرد، آتش‌را خاموش کنند، ولی آتش ازهرطرف زبانه می‌کشید و موقع خاموش کردن آن گذشته بود. باوجوداین برای اجرای امر کوروش همه می‌کوشیدند، بی‌اینکه موفق شوند. دراین احوال کرزوس گریست وندا درداد «ای آپُلن، تورا به بزرگواری خودت قسم می‌دهم، که اگر هدایای من پسند تو شده‌است، بیا ومرا نجات ده» پس از این استغاثه باران آمد و سیلهای آب از هر طرف جاری شده آتش را خاموش کرد. کوروش از خاموش شدن آتش بسیار شاد گشت وکرزوس را نواخته باو گفت: «ای کرزوس، کی این راه‌را پیش پای‌تو گذاشت، که داخل مملکت من گردی، وحال آنکه میتوانستی مرا یار خود کنی؟» کرزوس گفت: «طالع‌بد من وخوش‌بختی توباعث اینکارشد. خدای یونانی مرابجنگ تحریك کرد والا انسان بایددیوانه‌باشد، که‌جنگ رابرصلح ترجیح دهد. در زمان صلح پسران پدران خودرا دفن می کنند، ولی درموقع جنگ پدران فرزندان خودرا بخاك می سپارند. چه باید کرد؟ شدآنچه‌خداها می‌خواستند». کتزیاس این واقعه‌راذکرنکرده. مورّخ مذکور گوید: کرزوس بمعبد آپُلن پناه برد و او را گرفته در زنجیر کردند، چند دفعه دستی از غیب بیرون آمد، زنجیرهارا باز کرد واین قضیه، یعنی توجه آپُلن نسبت بکرزوس، باعث‌حیرت کوروش گردیده‌اورا نواخت وبشهر بارِن[2] فرستاد، تا درآنجا زندگانی کند (بارِن رابعضی وارنه یاصفحهٔ‌البرزتصور کرده‌اند. م.). روایت کزنفون راجع

---

۱ - بصفحات ۲۶۹-۲۷۱ رجوع شود.

۲ - Barène.

بجنگ کوروش با کرزوس و تسخیر سارد، چون خیلی متروح است، جدا وپائین‌تر ذکر خواهدشد. راجع باین حکایت، که هرودوت ذکر کرده، لازم است گفته‌شود: عموم محققین آمدن سُلن قانون گذار آتن را در زمان سلطنت کرزوس به‌سارد صحیح نمیدانند، چه برحسب تحقیقاتی، که کرده‌اند، مسافرت سُلن بآسیای صغیر و مصر در زمانی بین ۵۹۳ و ۵۸۳ ق.م بوده، و حال آنکه کرزوس در ۵۶۰ ق.م، یعنی تقریباً ۲۳ سال بعد، بتخت نشسته. بعض محققین دورتر رفته قضیهٔ تصمیم کوروش را بسوزانیدن کرزوس هم بر خلاف حقیقت میدانند و دلیلی، که اقامه میکنند، این است: اولاً سوزانیدن کسی در آتش بر خلاف معتقدات مذهبی پارسی های قدیم بود، چه آتش را مقدس و آلودن آنرا ممنوع میدانستند. ثانیاً کوروش در کلیهٔ موارد نسبت به پادشاهان وملل مغلوبه بارأفت بود، چنانکه پائین‌تر این نکته روشن تر خواهد شد. اگرچه برخی از محققین مانند (نلدکه) تصور میکنند، که این قضیه باید صحیح باشد، زیرا بعض مورّخین دیگر قدیم هم آنرا ذکر کرده اند[1]، ولی این نکته دلیل نمیشود، زیرا درغالب موارد مورّخین قدیم از کتاب های یکدیگر استفاده کرده اند، بی اینکه اسمی از کتاب یا مصنف آن برده باشند و خود هرودوت هم از این رویه مستثنی نیست، چه ازنوشته های (هکاته)[2] مورّخ یونانی، که قبل ازاو میزیسته، استفاده کرده، بی اینکه کتاب اوراذکر کرده باشد. این نکته را نه فقط برای این مورد بخصوص، بلکه برای هر مورد باید در نظر داشت، که صحیح بودن خبری بسته بعدّهٔ مورّخین یانویسندگان قدیم، که آنرا تصدیق کرده اند نیست، زیرا، چون نویسندگان قرون بعد مدارکی برای وقایع قرون قبل جز کتب متقدّمین نداشته اند، از کتب آنها استفاده کرده اند، ولی بملاحظاتی غالباً نخواسته اند مدارك را ذکر کنند، حتی درقرون بعد این سوءِ ظنّ برای محققین حاصل شده بود، که بعض مورّخین عهدقدیم، پس ازاقتباس مطالبی از کتب متقدّمین، مدارك را نابودمیکردند. بنابراین، استنادباینکه‌بعضی ازسایر

۱ - Nöldeke ، مطالعات تاریخی راجع بایران قدیم.

۲ - Hécatée.

مورّخین‌عهدقدیم هم این قضیه را ذکر کرده‌اند، دلیلی است ضعیف در مقابل دلیل قوی بعض مورّخین جدید[1] که نظر خودرا بر معتقدات مذهبی پارسی ها واخلاق ملایم کوروش مبتنی میدارند. این‌نوع محققین عقیده دارند، که‌اصل قضیه‌چنین بوده: کرزوس خواسته خود را درآتش بسوزد، تا غضب خدا را خاموش کند یا با شرافت مرده تسلیم دشمن نگشته باشد. درحینی، که آتشی فراهم می کردند، باران‌آمده و، چون باران‌را علامت عفوخدامیدانستند، کرزوس ازخیال خودکشی منصرف شده وبعد از آن پارسی هاسارد را گشوده اند. یك دلیل دیگر، که‌عقیدهٔ این‌نوع محققین راتأییدمیکند، این‌است: هرودوت‌درموارد زیاد (چنانکه بیاید) نظر مذهبی را دخالت داده و از این نظر قضایا را حل کرده، در این قضیه هم بخوبی دیده میشود، که هرودوت ازذکر آمدن باران در این حکایت استفاده کرده و خواسته عظمت و قدرت آپلّن خدای‌یونانی را جلوه دهد، چه مورّخ مذکور گوید، هوا بکلی صاف بود، ولی، بمحض اینکه کرزوس یاری آپلن را طلبید، بارانی تند ببارید و سیلها جاری شد (کتاب اوّل، بند ۸۷). سنهٔ تسخیر سارد را بعض محققین ۵۴۷ و برخی ۵۴۶ ق. م نوشته اند. بیشتر تاریخ آخری را ذکر کرده اند. این جنگ اهمیت زیاد در تاریخ دارد. اگر لیدیها فاتح میشدند، جریان تاریخ تغییر میکرد. برای کوروش نیزتسخیر سارد بسیار مهمّ بود، چه لیدّیه قویترین دولت آنزمان‌بشمار میرفت وتشکیلاتش برتشکیلات سایر دول برتری داشت. ازاینجامعلوم‌است، که تسخیر لیدّیه کلید سایرفتوحات کوروش در آسیای غربی بود و او بی این بهره‌مندی موّفق بتشکیل چنان دولت عظیمی نمیشد.

کوروش، کرزوس و لیدّیه

هرودوت درباب رفتار کوروش با کرزوس حکایاتی ذکرمیکند، که چون مربوط بتاریخ ایران است و ضمناً طرز افکار، معتقدات و نیز اخلاق مردمان آن زمان را میرساند، درج میکنیم: (کتاب اوّل، بند ۸۷ – ۹۵) پس از آنکه کرزوس مورد ملاطفت

[1] – از جمله (اُسکاریه‌گر) است، که تاریخ عمومی نوشته.

کوروش شد، شاه پارس امر کرد، او را از زنجیر خارج کردند وپادشاه سابق لیدی را پهلوی خود نشانده بسیار بنواخت. کرزوس خاموش نشسته فکر میکرد وسکوت اوباعث حیرت پارسیها وخود کوروش گردیده بود. بعد اوناگهان بطرفی برگشت و، چون دید، که پارسیها خانه های مردم را غارت میکنند، روبکوروش کرده گفت: «شاها آیااجازه دارم بگویم، درچه باب فکر میکنم یاباید خاموش بنشینم؟» کوروش جواب داد: «هرچه خواهی بگو.» کرزوس پرسید، این جمعیت با این جدّ چه میکنند؟ کوروش - «شهر تورا غارت میکنند وخزانهٔ تورا میربایند». کرزوس - «نه شهر مرا غارت میکنند و نه خزائن مرا میربایند، من دارای چیزی نیستم، آنچه میکنند با مال ومنال تو است» کوروش از این جواب متنبه شد واطرافیان خودرا دور کرده به کرزوس گفت: «عقیدهٔ تو درباب اوضاع حاضره چیست؟». کرزوس جواب داد: «چون خدایان مرا بندهٔ تو کرده اند، تکلیف خود میدانم، که اگر چیزی را بهتر از دیگران میفهمم بگویم. پارسیها برحسب طبیعتی، که دارند، اندازه نمیفهمند، اگر اکنون اجازه دهی، که شهررا غارت ووجوه زیاد اندوخته کنند، بعد برتو قیام خواهند کرد. اگر بپسندی، آنچه گویم بکن. بهر دروازه چند نفر نیزه دار بگمار، تاغارت کنندگان را توقیف کرده باین بهانه، که باید عشر اموال غارت شده را برای خدا نیاز داد، خاسته ها را بگیرند. باین ترتیب تو تعدّی نکرده ای و هم غارت کنندگان با میل اموال را پس خواهند داد». کوروش گفت، پند تو متین است و چنان کرد. بعد بکرزوس گفت، از من چیزی بخواه وبدان، که آنچه خواهی بدهم. کرزوس جواب داد: «آن خواهم، که اجازه دهی این زنجیر را من برای خدای یونانی، که میپرستیدم، بفرستم و ازاو بپرسم، که آیا رواست، خدا پرستندگان خود را چنین بفریبد» بعد کرزوس شرح سؤالاتی را، که از معبد دلف راجع بجنگ با کوروش کرده بود، بیان کرد و در آخر باز اجازه خواست، که خدا را توبیخ کند. کوروش خندیده گفت، اجازه داری، که آنچه خواهی بکنی. سپس کرزوس زنجیر را بارسولانی بمعبد دلف فرستاد ودستور داد،

که آنرا درآستانهٔ معبد گذارده بگویند : «آیابرای خدائی شرم‌آورنیست، که کرزوس‌را بجنگ باپارسی‌ها ترغیب کرده بگوید دولت کوروش‌را منهدم خواهد کردو بالاخره نتیجهٔ فتوحات کرزوس این باشد». رسولان مأموربودند پس از گفتن این جملات بزنجیر اشاره کرده علاوه کنند : «آیا حق ناشناسی صفت عموم خدایان نیست ؟» وقتی که رسولان بمعبد دلف درآمده، چنانکه کرزوس گفته بود کردند، پی‌تی چنین گفت: «خود خداوند نمیتواند ازآنچه برای اومقدّر است فرار کند، کرزوس کفارهٔ گناه پنجمین جدّ خودرا، که نیزه‌دارهراکلی‌ها بودداد. این نیزه‌دار مطیع زن غداره‌ای شده آقای خودرا کشت و مملکتش را بی‌هیچگونه حق و حسابی تصاحب کرد. خدا نهایت میل را داشت، که این انتقام در زمان اولاد کرزوس کشیده شود، نه درزمان او، ولی‌اونتوانست آنچه‌را، که مُقدّربود، تغییر دهد. باوجود این او سه سال این واقعه را بتأخیر انداخت و باید کرزوس بداند، که سه سال پیش از این میبایست اسیر شده باشد. ثانیا خدا اورا از سوختن نجات داد. با صرف نظر از این جهات، بالاخره آنچه شد همان بود، که غیب گو گفته بود وبنا براین توبیخ و ملامت کرزوس بیجا است: چه اولاً پی‌تی گفت، که اگر کرزوس جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد، اگر کرزوس با احتیاط بود، میبایست بپرسد، که مقصود ازدولت بزرگ دولت‌او یادولت کوروش است. چون کرزوس نفهمید و نخواست مطلب را روشن کنند، تقصیر با خود او است. بعد کرزوس کلمهٔ (قاطر) را هم نفهمید. مقصود ازقاطر کوروش بود، چه والدین او مساوی نبودند، مادرش دختر پادشاه مادو پدرش دست نشاندهٔ این پادشاه وازحیث مقام پائین تر از زن خود بود». رسولان بر گشته جوابهای پی تی را در سارد به کرزوس رسانیدند، در نتیجه براومعلوم شد، که خدا تقصیری نداشته‌ومقصرخود او است. هرودوت، پس‌ازاین حکایت، باز ازهدایا ونیاز های‌بسیار، که کرزوس به معابد آلهه داده بود، شرحی بیان‌کرده در پایان آن گوید، در لیدّیه چیز های دیدنی بقدری، که درسایرممالك هست وجود ندارد، مگر رود تُمُل[1]، که خاك طلا

1 . Tmol.

دارد و مقبرهٔ آلیات. این مقبره را تجار، پیشه‌وران و فواحش لیدّیه ساخته‌اند. روی مقبره پنج ستون هست، هرستون کتیبه‌ای دارد، که معین میکند چقدر از مخارج را کدام صنف داده و از حساب معلوم میشود، که صنف فواحش بیش از همه داده‌اند. کلیةً در لیدّیه فحشا خیلی متداول است. دختران لیدی عموماً به فحشا میپردازند و پس از اینکه جهیزی برای خود تهیه کردند، بمیل خود شوهر میکنند. عادات لیدیها شبیه عادات یونانیها است، مگر دریك چیز، که پدرهای لیدی باتن دختران خود تجارت میکنند. لیدیها، چنانکه معلوم است، اوّل مردمی بودند که مسکوکات طلا و نقره بکار بردند. بازیهائی، که در یونان و لیدیه معمول است، بقول لیدیها اختراع آنها است و جهت اختراع این بازیها، چنانکه گویند، چنین بود: قحطی بزرگی در لیدّیه پدید آمد و در ابتدا اهالی گرسنگی را تحمل کردند، ولی بعد، چون دیدند، که قحطی دوام دارد، بازیهای گوناگون، بغیر از شطرنج، اختراع کردند. تا یك روز خودشان را مشغول کرده در فکر خوردن نباشند و روز دیگر بخورند. بازی شطرنج را لیدیها بخودشان نسبت نمیدهند. قحطی چون ۱۸ سال دوام یافت، پادشاه لیدّیه مردم را بدو قسمت تقسیم کرد، بقرعه نصفی در لیدّیه بماند و نصف دیگر به تیرّن رفته در آنجا موسوم باهالی تیرن شد (تیرن، چنانکه معلوم است، در ایطالیا است).

نوشته های دیودورسی سی‌لی

راجع بجنگ های کرزوس با کوروش نوشته های دیو دور موافق روایت هرودوت است، باستثنای این تفاوتها (قطعه‌ای از کتاب نهم):

۱ ـ وقتیکه کوروش با قشون خود به کاپادوکیه رسید، رسولی نزد کرزوس فرستاد، که جاسوسی کرده ضمناً این پیام را برساند: من حاضرم تورا بخشیده والی لیدّیه کنم، بشرط اینکه در دربار من حاضر شده خودترا یکی از بندگان من بدانی. کرزوس جوابداد: باید کوروش و پارسیها بندگان من باشند، زیرا سابقاً آنها تبعهٔ مادیها بودند، وحال آنکه من هیچگاه تابع کسی نبودم.

۲ـ کرزوس، باین‌عنوان که میخواهد عقیدهٔ غیبگوی دلف‌را راجع‌بجنگ بپرسد، شخصی اوری‌بات[1] نام را به‌یونان روانه کرد و درباطن باو دستور داد، که سپاهیان اجیر برای او استخدام کند. این شخص فرار کرده نزد کوروش رفت و نقشهٔ کرزوس‌را افشا کرد. این‌خبردر تمام یونان منتشر شد وهنوزهم، اگر بخواهند کسیرا بیشرف خوانند، گویند‌اوری بات‌است. بدخواهان، ولو اینکه‌ازدست کسی که باو خیانت کرده‌اند، مجازات‌نه‌بینند، رسوائیشان‌پس ازمرگ هم‌در دنبال‌آنها است.

باقی وقایع موافق نوشته‌های هرودوت است.

نوشته های ژوستن (تروگ پومپه)

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۷ ـ ۸):

کوروش از ابتدای سلطنت خود سبارِس‌را والی پارس کرد و خواهر خود را باو داد. شهر هائیکه باج گذارماد بودند، بواسطهٔ عدم رضایت از تغییر اوضاع، بر کوروش شوریدند و جنگهای زیاد برای اوپیش آمد. کوروش اکثرشورشها را فرونشاند و بقصد بابل حرکت کرد. دراینوقت کرزوس پادشاه لیدّیه، که از حیث توانائی و ثروت معروف بود، بکمك بابل آمدو شکست خورد، پس ازآن اوترسیده به‌مملکت خودبرگشت. کوروش، که فاتح بود، امور بابل‌را تسویه‌کرده جنگ‌را به‌لیدّیه برد. کرزوس شکست خورده اسیر گردید، ولی کوروش جُوان مردانه بااورفتار کرد، توضیح‌آنکه کوروش قسمتی ازدارائی کرزوس‌را بخوداو برگردانید و شهر بارِن را هم باو بخشید. (راجع به‌بارِن بالاتر گفته شد، که باید مصحف (وارنه) باشد وآنرا باصفحهٔ البرز تطبیق میکنند) این‌عطوفت کوروش‌برای‌غالب‌وهم مغلوب مفید بود، زیرا تمام یونان، همینکه از جنگ کوروش بالیدّیه آگاه شد، قوایش را شتابان بدانجا فرستاد، مثل اینکه نایره جنگ‌خود اوراهم‌تهدید میکرد. یونانیها باکرزوس‌صمیمی بودند و، اگر کوروش‌نسبت‌به‌کرزوس رفتاربد نشان‌میداد، جنگی وحشت انگیز برای او بایونان پیش میامد (چنانکه پائینتر بیاید، دخالت یونان در این‌جنگ صحیح نیست، ذکر نوشته های هرودوت، راجع باین مطلب

1 - Eurybate.

درمبحث دیگر، این نکته را روشن خواهد کرد.م.) . نوشته های دیگر ژوستن راجع به‌لیدّیه و کرزوس موافق روایت هرودوت‌است، ولی‌این‌نکته‌مخصوصاً جالب‌توجه میباشد، که‌ازقصد کوروش بسوزانیدن کرزوس کلمه‌ای هم گفته نشده . ازنوشته‌های ژوستن بخوبی دیده میشود، که تروگ پومپه‌از کتب‌هرودوت، کتزیاس و کزنفون استفاده کرده . استفاده اوازهرودوت و کتزیاس روشن‌است، اقتباسی که از کزنفون کرده پائین‌تر معلوم خواهدشد.

سندبابلی

دراسناد بابلی، که بدست آمده ، درسال‌نهم‌سلطنت نبونید (۵۴۷ یا۵۴۶ ق.م) وقایع اینزمان را خیلی مختصر و چنین نوشته اند. «در ماه نیسان (یعنی دربهار) کوروش شاه پارس باقشون خود در نزدیکی آرْبل از دجله عبور کرده در ماه ایار بطرف مملکت لودی رفت وپادشاه آنرا کشت، ثروت اورا ربود وساخلوی در آنجا گذاشت » لودی همان لیدّیه است ، در تورية مردم لیدی را لود نامیده اند[1] . معلوم است، که وقایع نگاران بابلی اشتباه کرده اند، زیرا تمام مورّخین یونانی معتقدند، که کوروش‌پادشاه‌لیدیه‌رانکشت، بل، بعکس، اومورد نوازش‌شد. شایداشتباه مذکور ازاینجا ناشی‌شده، که عادت آسوریها وبابلیها دراین موارد برگشتن پادشاه مغلوب بود و خلاف آنرا امری‌محال تصوّرمیکردند . نیز جالب توّجه‌است، که نبونید کوروش را درفتح همدان پادشاه انزان خوانده، ولی در گشودن سارد، اورا شاه پارس نوشته . از اینجا باید استنباط کرد، که در این زمان کوروش بیشتر معروف بشاه پارس بوده .

سوم - کوروش و مستعمرات یونانی

مستعمرات یونانی

پس‌ازتسخیر سارد تمام‌لیدّیه‌باولایاتی، که‌پادشاهان‌آن‌بمملکت مزبوره الحاق کرده‌بودند، به تصرف کوروش درآمد و حدود ایران بمستعمرات‌یونانی‌درآسیای‌صغیررسید . این‌مستعمرات

---

۱ - چون ایگرگ در زبان یونانی مانند(u) فرانسوی ، ولی ممدود تلفظ‌میشد، بس یونانیها هم تقریبا همینطور تلفظ میکرده اند .

را، چنانکه درجای خود بیاید، اقوام یونانی براثر فشاری، که مردم دُریانی باهالی یونان دادند، بنا کرده بودند، مهاجرین ازسه قوم بودند: یُنیانها، اِاُلیانها، دُریانها[1]. اسم یونان بزبان پارسی ازاسم قوم اوّلی آمده، زیرا اهمیت آنها دراین مستعمرات بیشتر بود.

هرودوت اوضاع این مستعمرات را چنین توصیف کرده (کتاب اوّل، بند ۱۴۱-۱۷۱): «ینیانهائی، که شهر پانیونیوم متعلق بآنهااست، شهر های خودرا در جاهائی بنا کرده اند، که از حیث خوبی آب و هوا در هیچ جا نظیر ندارد، نه شهرهای بالا میتوانند بااین شهر ها برابری کنند و نه شهرهای پائین، نه صفحات شرقی و نه صفحات غربی. ینیانها بچهارزبان تکلم میکنند (مقصودلهجه است)، اوّل شهر ینیانی می لِت است، که درمغرب واقع است. پس ازآن می نو یِت وپری یِن. این شهرهادرکاریه[2] واقع اند واهالی آنها بیك زبان حرف میزنند. شهرهای یُنیانی واقع درلیدیه این هااست: اِفس، کُلُفن، لِبدوس، تِئوس، کلازُمن، وفوسه[3]. این ها بیك زبان تکلم میکنند، ولی زبان آنهاشبیه بزبان شهرهای مذکور در فوق نیست. از سه شهر دیگر یُنیانی، دو شهر درجزیرهٔ ساُمس و خیوس واقع است و سومی اِریتْر[4] است که در خشکی بنا شده، اهالی خیوس و اِریتْر بیك زبان تکلم میکنند و اهالی ساُمس بزبانی دیگر. این است چهار لهجهٔ اهالی یُنیانی».
بعد هرودوت گوید «یُنیانهای متحد زمانی از سایر یُنیانها جدا شده بودند. جهت جدائی ازاین جا بود، که در آن زمان ملت یونانی کُلیةً ضعیف بنظرمیآمد و یُنیانها در میان اقوام یونانی از همه ضعیف تر بوده بجز آتن شهر مهمی نداشتند. بنا براین، چه آتنی ها و چه سایر یُنیانها احتراز داشتند ازاینکه خود را یُنیانی نامند وتصوّر میکنم، که حالا هم غالب یُنیانها این نام را شرم آور میدانند. دوازده شهرمتحد یُنیانی، بعکس، باسم خودافتخار میکردند. آنهامعبدی برای خودساختند، که پانیونیوم نامیدند، از یُنیانهای دیگر کسی را بدانجا راه نمیدادند و کسی هم جز

۱ - Ioniens, Éoliens, Doriens. ۲ - Carie. ۳ - Ephèse, Colophone, Lébédus, Théos, Clazomène, Phocée. ٤ - Erythres.

اهالی ازمیر، طالب نبود، در اتحاد آنها داخل شود. پانیونیوم در دماغهٔ میکال واقع است و این معبد برای خدای دریاها، پوسیدون هلی کون[1]، ساخته شده. در عیدی یُنیانهای شهر های متحد در اینجا جمع میشوند و این عیدرا پانیونیوم[2] می‌نامند، شهرهای یُنیانی این است، که ذکر شد». از گفته‌های هرودوت معلوم است که دُر یانهاهم اتحادّی از شش شهر دُریانی داشتند، ولی بعد ها هالی کارناس را، ازجهت اینکه یکی ازاهالی‌آن برخلاف عادت قدیم رفتار کرد، از اتحادخارج کردند. اِاُلیانها هم اتحادی ازدوازده شهرداشتند، ولی ازمیر را ینیانها از آنها انتزاع کردند و یازده شهر در اتحاد اِاُلیانی باقی ماند. زمین های اِاُلیانی حاصل خیز تر از زمینهای یُنیانی بود، ولی از حیث خوبی آب و هواباشهر های یُنیانی برابری نمیکرد. این است توصیفی، که هرودوت از مستعمرات یونانی میکند و از آن بخوبی استنباط میشود، که این مستعمرات راسه قوم یونانی بناکرده بودند وبین تمام آنها اتفاق واتحادی نبود، زیرا هریك اتحاد های کوچکی تشکیل کرده‌باهم رقابت و منازعه‌داشتند. بعدمورخ مذکور گوید(کتاب ۱، بند ۱٤۱): یُنیانها و اِاُلیانها سفیری نزد کوروش فرستاده تقاضا کردند، که کوروش با آنها مانند پادشاه لیدّیه رفتار کند، یعنی بامور داخلی آنها دخالت نکند و همان امتیازات را بشناسد. کوروش جواب مستقیمی بآنها نداده این مثل را آورد: « نی زنی بدریا نزدیك شد ودید، ماهی‌های قشنگ در آب شنا میکنند. پیش‌خود گفت، اگر من نی بزنم، یقیناً این ماهی ها به خشکی درآیند، بعد نشست وچندان که نی زد، دید اثری ازانتظاراونیست. پس توری برداشته بدریا افکند وعده‌ای زیاد ازماهیهابدام افتادند. وقتی که ماهی ها در تور می جستند و می افتادند، نی زن درحال آنها نظاره کرده گفت، حالا بیهوده می رقصید، میبایست وقتی که من نی‌میزدم برقص آمده باشید. هرودوت این گفته را چنین تعبیر می کند: کوروش خواست بااین‌مثل‌بآنها بفهماند، که‌موقع را ازدست داده اند، چه،وقتیکه قبل از تسخیرسارد، بآنها تکلیف اتحادی کرد، آنهارد کردند. (باید گفت، که

۱ ـ Hélicon.

۲ ـ Panionium یعنی محل اجتماع تمام ینیانها.

تاسف یونانی های آسیای صغیر از سقوط دولت لیدی بی جا بود، چه در موقعی هم، که کرزوس کمك از آنها طلبید، حاضر نشدند اورا یاری کنند. م.) از مستعمرات یونانی فقط با اهالی می لِت کوروش قرارداد کرزوس را تجدید و نمایندههای سایر مستعمرات را مرخص کرد، بی اینکه مسئول آنها را اجابت کرده باشد. نمایندههای مزبور بشهرهای موکلین خودشان برگشته جواب کوروش را رسانیدند و از تمام شهرهای یُنیانی آسیای صغیر نمایندگانی معین شدند، که در پانیونیوم، محل اجتماع اقوام یُنیانی در آسیای صغیر، جمع شده در مقابل کوروش متحد شوند. نمایندگان شهرهای تجارتی کُل ُفن، اِفس، فوسه، پری ین، لبدُس، تئوس، اِریتّر وغیره در این جا بودند. شهر می لِت، چون بمقصود خود رسیده بود، از شرکت در این اجتماع خود داری کرد. جزیرهٔ ساُمس و خیوس هم شرکت نکردند، با این تصوّر، که کوروش، چون بحریهٔ قوی ندارد (فینیقیه هنوز تابع کوروش نشده بود)، کاری با آنها نخواهد داشت، امّا سایر شهرها، با وجود اینکه با هم رقابت داشتند، در این اجتماع از جهت خطر عمومی متحد بودند. اُالیانها گفتند: هرچه یُنیانها کنند، ماهم خواهیم کرد، دُریانها، از جهت اینکه از شهرهالی کارناس، که دُریانی بود، نماینده ای دعوت نکرده بودند، از شرکت در عملیات خود داری کردند. چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این اجتماع شرکت کنند، یُنیانها و اُالیانها قرار گذاشتند سفیری به اسپارت فرستاده از آن دولت کمك طلبند. با این مقصود پی ترمُوس[1] نامی را از اهل فوسه، که نطاق بود، نزد اولیای دولت مذکور فرستادند. سفیر، برای اینکه توجه اسپارتیهای فقیر را بخود جلب کند، تا زودتر جمع شده جواب اورا بدهند، لباس ارغوانی در بر کرد (رنگ ارغوانی در عهد قدیم خیلی اهمیت داشت و لباس ارغوانی گران بود). اسپارتیها، که بی بضاعت بودند ولباسهای ساده در بر میکردند، باحیرت بسفیر نگریستند. او بسیار حرف زد و تا توانست کوشید، که شنوندگان خود را تهییج کرده کمکی از اسپارتیها بگیرد، ولیکن آنها بهیچ وجه

1 - Pythermus.

مهیج نشدند وبالاخره با خون سردی جواب دادند، که کسی راخواهند فرستاد در محل تحقیقاتی کند، تابدانند چه حوادثی روی داده. حق هم داشتند، چنین جوابی بدهند، زیرا ازچند ماه قبل اخباری می شنیدند و نمیدانستند، پارس چه مملکتی است و پارسی چگونه مخلوقی. پس از آن نمایندگانی معین کردند که، نزد کوروش برود. بااین مقصود یك کشتی اسپارتی پنجاه پاروئی عازم فوسه شد و درآنجا نمایندگان اسپارت لاکرینس[1] نامی را انتخاب کرده به سارد نزد کوروش فرستادند. اوبشاه گفت: «برحذر باشید ازاینکه مستعمرات یونانی را آزار کنید، چه اسپارت چنین رفتاریرا تحمل نخواهد کرد». کوروش، چون ازاسپارت همانقدر اطلاع داشت، که اسپارتی‌ها از پارس و پارسیها، با حیرت در سفیر نگریسته، بعد رو بیونانی هائی، که جزو ملتزمین او بودند، کرده گفت: «لاسده‌مونیها کیستند و عده‌شان چیست، که بدین سان حرف میزنند؟». یونانیهای مذکور، این مردم را معرفی کردند. پس از آن کوروش روی بطرف نماینده کرده گفت: «ازمردمی، که در شهرهایشان جائی مخصوص دارند و در آن محل جمع میشوند، تاباقید قسم یکدیگر را فریب دهند، من هیچگاه تشویش نداشته‌ام. اگر زنده ماندم، چنان کنم، که این مردم، بجای اینکه درامور یونیان‌ها دخالت کنند، ازکارهای خودشان حرف بزنند» (همانجا بند ۱۵۳). نماینده‌های اسپارت پس ازاین جواب بمملکت خود برگشته بدو پادشاه اسپارت، آناکساندریدس و آریستون[2]، جواب کوروش را رسانیدند، آنها هم همان جواب را بمردم ابلاغ کردند و مسئلهٔ استمداد یونانیهای آسیای صغیر از اسپارتیها بهمین جا ختم شد. هرودوت گوید، تهدید کوروش راجع بتمام یونانیها بود، چه هر شهر یونانی میدانی دارد و مردم درآنجا برای دادوستد جمع میشوند و بعکس، درپارس چنین میدانهائی وجود ندارد، ولی نتیجه ای، که مورخ مذکور میگیرد، بنظر صحیح نمی‌آید. مقصود کوروش طرز حکومت آنان بوده، زیرا یونانیهائی، که از ملتزمین کوروش بودند، اورا از طرز حکومت اسپارت آگاه کرده گفته اند، که مردم درجائی میدان مانند جمع شده درامور صحبت میکنند و هریك ازناطقین می خواهد عقیدهٔ خودرا

---

1 - Lacrinès. 2 - Anaxandrides, Ariston

بمردم تزریق کنند. معلوم است، که کوروش را این طرز حکومت خوش نیامده و آن جواب را داده. خلاف این فرض طبیعی نیست، زیرا، وقتی که می خواهند، مردمی را معرفی کنند، طرز حکومت آن را کنار نمی گذارند تا از میدان داد وستد حرف بزنند. بنابراین ازاین جواب نمیتوان استنباط کرد، که میدان خرید و فروش در پارس وجود نداشته. بعکس، چون معاملات درآن زمان بیشتر با معاوضهٔ جنس به جنس میشد و دکان یا حجره برای این نوع معاملات تنگ بود، ظنّ قوی این است، که وجود داشته. بهر حال اگر هم نبوده، مقصود کوروش طرز حکومت اسپارتی ها بوده، نه میدان داد وستد.

چهارم - مراجعت کوروش بایران، وقایع لیدیه

چون دراین زمان کوروش بکارهائی، که درمشرق داشت، بیش ازکارهای غربی اهمیت میداد، شخصی را از اهل لیدّیه پاکتیاس[1] نام بحکومت این مملکت معین کرده ترتیبات آن را باحوالی، که درزمان استقلال داشت، باقی گذاشت وبعد کرزوس را با خود بر داشته عازم ایران شد (هرودوت، کتاب ۱ بند ۱۵٤). در تعیین یکنفر لیدی بحکومت این مملکت کوروش ترتیب ایران را مرعی داشت، چه در ایران معمول بود، وقتی که مملکتی را می گرفتند، از خانوادهٔ حکمرانان یا نجبای آن مملکت کسی را بحکومت آن معین می کردند، ولی دیری نگذشت، که کوروش فهمید، این ترتیب موافق اوضاع آسیای سفلی نیست، توضیح آنکه پاکتیاس، همینکه کوروش را دور دید، دعوی استقلال کرد وچون خزانهٔ کرزوس را کوروش باوسپرده بود، مردم سواحل راباخود همراه کرده سپاهی ترتیب داد. بعد بسارد رفته (تابال) حاکم ایرانی را درارك محاصره کرد. این خبر درراه بکوروش رسید واو، چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۵۷ـ۱۶۲) بکرزوس گفت: «عاقبت این امر چیست؟ چنین بنظرمی آید، که مردم لیدی برای خودشان و من زحمت فراهم کنند. آیا بهتر نیست، که لیدیها را برده کنم؟ تاحال من با آنها

۱ ـ Paktyas.

چنان رفتار کردم، که شخصی پدری را بکشد وبااطفال‌اوبملاطفت رفتار کند، چه تورا، که بهتر ازپدربرای آنهابودی، ازسلطنت انداختم وباخود دارم، ولی شهر راباهالی وا گذارده‌ام. باوجوداین رفتاردرحیرتم، که‌چرابامن‌چنین کردند». کرزوس درجواب گفت: «شاها، درغضب مشو، لیدیها نه‌از بابت گذشته‌ها تقصیری دارند ونه‌ازجهت حال. گذشته‌ها تقصیر من‌بودومن کفارهٔ آن‌را میدهم. حال‌تقصیر پاكْتیاس است وباید مجازات شود. ازتقصیر لیدیها بگذر و برای اینکه بعدها نشورند، چنین کن: رسولی به‌سارد بفرست وبفرما، که لیدیها اسلحه برندارند، درزیرردا قبائی‌بپوشند، کفشهای بلند درپا کنند و اطفال خود را بنواختن آلات موسیقی و به تجارت عادت دهند. بزودی خواهی دید، که مردان لیدی زنانی خواهند بود و خیال تو از شورش آنها راحت خواهد شد». کوروش رأی اورا پسندید، مازارس[1] نام مادی را انتخاب کرده بسارد فرستاد که پاك تیاس را گرفته نزد اوآرد و خود عازم پارس گردید. مازارس مادی بسارد وارد شد ودید، که پاك‌تیاس‌باهمراهان‌خود فرار کرده به‌کوم[2] مستعمرهٔ یونانی رفته. اوامر کوروش را انجام داد و از این زمان وضع زندگانی لیدیها تغییر کرد. بعد باهالی کوم پیغام فرستاد، که‌پاك‌تیاس را تسلیم کنند. کومی‌ها‌صلاح رادراین دیدند که‌ازغیب‌گوهای‌معبدْبران‌خید[3]، واقع درناحیهٔ‌می‌لتْ، سؤال کنند، که تکلیفشان چیست. جواب‌آمد، که پاك‌تیاس‌را رد کنند. کومیها برای رد کردن او حاضر شدند، ولی شخصی آریس تودیك نام مانع شده گفت، که رسولان دروغ گفته اند. قرار دادند، که مجدداًرسولانی رفته رأی خدارا بپرسند. آریس تودیك، که نیز جزو رسولان بود، بعد از ورود بمحل غیب گو را مخاطب داشته چنین گفت: «آقا، پاك تیاس برای نجات خود از دست پارسیها، که میخواهند او را بکشند، بما پناه آورده و پارسیها رد کردن اورا از کومیها میخواهند. هر چند ما از قوّت پارسیها میترسیم، با وجود این اورا ردّ نخواهیم کرد، مگر اینکه‌توروشن‌بمابگوئی، چه کنیم». غیب گوباز گفت،

1 _ Mazarès. 2 _ Cumes. 3 _ Branchide.

پاك‌تیاس را بپارسی‌ها ردّ کنید. پس از این جواب آریس‌تودیك در اطراف معبد گردش کرده گنجشگها و مرغان دیگر را، که در پناه معبد بودند، متفرق کرد. در این حین صدائی از درون معبد بلند شد: «ای بی‌دین، چه‌میکنی، تو مرغهائی را، که بمن پناه آورده‌اند، می‌رانی؟». آریس‌تودیك درجواب گفت: «آقا، تو مرغهارا حفظ میکنی و در همین حال بکومی های میگوئی پاك‌تیاس را ردّ کنند». جوابی آمد بدین مضمون: «من امر میکنم، پاك‌تیاس را ردّ کنید، تا شما ازجهت بی‌دینی هلاك شوید و دیگر از این معبد راجع برد کردن پناهنده سؤالی نکنید». این جواب کافی بود، که کومی ها برای دادن پاك‌تیاس بسردار کوروش حاضر نشوند، ولی، چون نمی خواستند باپارسی‌ها طرف شوند، اورا اغوا کردند، که به‌می‌تی‌لن فرار کند. اهالی این شهر حاضر شدند، پاك‌تیاس رادرازای وجهی بدهند، ولی، همینکه این خبر به کومی‌ها رسید، کشتی فرستاده اورا از جزیرهٔ لِس‌بس به خیوس[1] بردند. اهالی این جزیره طالب ناحیه ای بودند موسوم به آتارنی، که در مقابل لِس‌بس واقع بود، و به مازارس گفتند، اگر آن ناحیه را بما دهی، پاك‌تیاس را ردّ می کنیم، او چنین کرد و پاك‌تیاس را بسردار مزبور تسلیم کردند، پس از آن سردار مزبور پاك‌تیاس و اشخاصی را، که با او همراهی کرده بودند، سخت بمجازات رسانید.

پنجم ـ تسخیر باقی آسیای صغیر

مازارس بتسخیر مستعمرات یونانی پرداخت و اوّل محلی، که سقوط کرد، پری‌ین[2] بود. پس از آن دشت مه‌آندر[3] و ولایات ماگنزی[4] را این سردار بتصرّف آورد. در این احوال سردار مذکور مرد و هارپاگ بجای او مأمور شد. هرودوت گوید (کتاب ۱ بند ۱۶۳ـ۱۷۷) این همان هارپاگ مادی است، که با کوروش در موقع قیام او بر ضدّ آستیاگ همراه بود، این سردار بشهر فوسه پرداخته آن را محاصره کرد، تا اهالی بواسطهٔ گرسنگی تسلیم شوند. اهالی این شهر نیز دریانوردان خوبی بودند و تا ایبری (اسپانیای کنونی) کشتی های آنها

۱ ـ Lesbos, Chios. ۲ ـ Priène. ۳ ـ Méandre. ٤ ـ Magnésie.

دریانوردی میکرد. سابقاً پادشاهی تارْتس[1] نام آنها را دعوت کرده‌بود بمملکت اورفته متوطن شوند و خودرا ازقید کرزوس خلاص کنند. آنها باین امرراضی نشده، ولی پولی ازپادشاه مزبور گرفته برج وباروی شهرخودرا محکم کرده‌بودند، هارپاگ با آنها ازدرِ مسالمت درآمده گفت«اگرتسلیم شوید، بهمین‌ا کتفا خواهم کرد، که برای علامت تسلیم یك دندانهٔ برج را خراب کنید و یك خانه در شهر بمن واگذارید». باوجود این‌اهالی فوسه حاضرنشدند، آزادی خودرا ازدست‌دهند، ولی چنین وانمودند، که راضی هستند و فقط مهلتی برای مشورت میخواهند. هارپاگ راضی شد، که مهلت بدهد. بعدخواستند، که‌سپاه‌پارسی ازدیوارهای‌شهر عقب بنشینند. هارپاگ گفت، چنین کنم، اگرچه میدانم، که نیت خوبی ندارید و سپاه پارس عقب نشست. پس‌از آن اهالی فوسه، در مدّت مهلت، زنان واطفال خودرا با اموالی، که ممکن بود باخود ببرند، برداشته و بکشتی های خود نشسته بطرف جزیرهٔ خیوس رفتند. وقتی که هارپاگ وارد فوسه‌شد، شهری یافت، که خالی از سکنه بود. اهالی خیوس مهاجرین رابد پذیرفتند و بآنها مسکن ومأوا ندادند. این‌بود، که‌اهالی فوسه تصمیم کردند به کُرْس[2] رفته درآنجامتوطن شوند و خواستند، قبل ازاقدام باین مهاجرت دور ودراز، انتقامی از ایرانیها بکشند. بااین مقصود به فوسه برگشته وعده‌ای ازساخلو پارسی را کشته روانهٔ مقصدشدند. براثراین اقدام نیمی ازاهالی فوسه، پس‌از آن، که‌وطن‌خودرا دید، دیگرنخواست بمهاجرت تن دردهد. بنا براین عهد وپیمان خودرا شکسته باطاعت پارس‌درآمد و هارپاگ، با وجود اینکه عده ای از ساخلوِ ایرانی را کشته بودند، نسبت بآنان مهربانی کرده شهررا بآنها واگذارد. نصف دیگر به‌آلالیا[3] که در کُرس بود‌رفت و، چون براه‌زنی دردریا پرداخت، دولت قرطاجنه با آنها طرف شده عده ای زیاد از آنها بکشت و باقی مانده از جائی بجائی رفتند، تا بمحل ِولیا[4] در خلیج پولیکاسترو[5] رسیده در آنجا سکنی گزیدند. بعداز فوسی‌ها،هارپاگ به‌تیان‌ها[6] یعنی‌اهالی ِ تئوس پرداخت. اهالی آن به‌آبْدِ‌ررفتند وشهر بتصرّف سردار مزبور

۱ ـ Tartesse. ۲ ـ Corse. ۳ ـ Alalia. ٤ ـ Velia. ٥ ـ Policastro. ٦ ـ Théiens.

درآمد. پس از آن ینیانها، باوجود پافشاری زیاد و جنگها، مطیع شدند و این باعث شد، که یونانیهای جزایرهم مطیع گشتند. ااُلیانها و دُریانهاهم پس ازآن سر اطاعت پیش آوردند وهارپاگ ازآنها سپاهی گرفته بر ضدّ کاریان، کیلیکیها و پداسیان[1] بکار برد. بدین نحو بمرور تمام محل‌های آسیای‌صغیر، که درزمان لیدیهاهم مستقل مانده بودند، سرتسلیم پیش‌آوردند. ازجمله جزایر یونانی‌بود، که درآنزمانهم مطیع لیدّیه نگردیده بود. هرودوت گوید: اهالی فوسه و تئوس یگانه مردمی بودند، که بمهاجرت راضی شده آزادی خودرا ازدست ندادند.

دیودور سیسیلی راجع به هارپاگ حکایتی ذکر میکند (قطعه‌ای‌از کتاب‌نهم)، که در روایت هرودوت نیست. مورّخ مذکور گوید: کوروش، چون هارپاگ‌را والی ولایات ساحلی کرد، یونانیهای آسیا سفرائی نزد او فرستادند، تا با کوروش عهدی منعقد دارند. هارپاگ گفت: «من باشما چنان‌کنم، که وقتی‌بامن‌کردند واین مثل‌را آورد: روزی ازپدری خواستم، که‌دخترش‌را بمن‌بدهد. او، چون مرا لایق دامادی خود نمیدانست، دختر را بشخصی، که توانا تر ازمن‌بود، وعده کرد، ولی پس از چندی، که دید من، مورد عنایت شاهم، خواست او را بمن بدهد و من باو گفتم، که دخترش‌را می‌پذیرم، ولی‌مانند زن غیرعقدی. اکنون شما، یونانی‌ها هم، در چنین وضعی واقع شده‌اید، زیرا، وقتی که کوروش اتحاد شمارا طالب بود، پیشنهاد اورا ردّ کردید وحالا، که اقبال بااو شده، میخواهید دوستی اورا تحصیل کنید. اگر میخواهید درتحت حمایت پارسی‌ها باشید، باید مانند بندگان مطیع شوید». لاسدمونی‌ها چون خبر یافتند، که یونانیهای‌آسیا درخطرند، سفرائی نزد کوروش فرستاده گفتند: «یونانی های مزبور از نژاد ما هستند وما حاضر نیستیم، که باآنها مانند بندگان رفتار کنی». شاه ازاین‌سخن تعجب کرده جواب‌داد. «مردانگی‌شمارا وقتی‌خواهم سنجید، که‌یکی ازبندگانمرا بتسخیر یونان مأمور کنم».

---
1 - Pédasiens.

ششم - نوشته‌های کزنفون راجع بفتوحات کوروش

پس از آنکه نوشته های هرودوت و غیره راجع بفتوحات کوروش در آسیای صغیر ذکرشد، مقتضی‌است مضامین نوشته‌های کزنفون‌هم درباب‌کارهای این شاه، چنانکه نویسندهٔ مزبور درسیرویدی شرح‌داده، ذکر شود. او درجزئیاتی‌داخل شده، که‌دیگران ننوشته‌اند و، اگرتمامی‌این کیفیات را نتوان وقایع‌تاریخی‌دانست، این‌هم معلوم است، که تمامی نوشته‌های کزنفون را هم نمیتوان نتیجهٔ تخیّلات او در بارهٔ کوروش بشمار آورد، زیرا اولاً نوشته های نویسندهٔ مزبور، راجع بوقایع مهمی مانند قشون‌کشی به‌لیدّیه، تسخیر سارد، محاصرهٔ بابل وتسخیر آن، اساساً با نوشته‌های هرودوت مخالفت ندارد. ثانیاً کزنفون، راجع بترتیبات وتشکیلاتی که کوروش داده، درموارد زیاد گوید، که این ترتیبات را اکنونهم شاه پاشاهان حفظ کرده مجری میدارند، بنابراین، اگر درباب اسامی بعض اشخاص ومردمان ونیز راجع بکیفیّاتی، درصحت نوشته‌های‌او تردید داشته باشیم، جای‌تردیدنیست، که‌ترتیبات‌وتشکیلات‌را کزنفون، موافق‌آنچه، که‌درموقع‌بودن خود درمستملکات ایران، درآخر قرن پنجم ق. م، مشاهده کرده، نوشته و، اگرهم باترتیبات‌زمان کوروش صدق نکند، لااقل بزمان اردشیر دوّم هخامنشی مربوط بوده بطور کلی اوضاع‌آنزمانرا‌مینماید. گذشته ازاین‌ملاحظات، راجع‌ببعض‌وقایع، مثلاً تسخیر ارمنستان در زمان کوروش، هرودوت وکتزیاس هیچگونه اطلاعاتی نمیدهند. بنابراین، ازمورّخین یونانی، که بزمان‌کوروش بالنسبه نزدیك بودند، یگانه‌منبع اطلاعات مانسبت باینگونه وقایع همانانوشته‌های کزنفون‌است. بهرحال نوشته‌های اورا نمیتوان کنار گذارد و این‌است مضامین آن:

کیاکسار کوروش را بکمك میطلبد مورّخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۱، فصل ۵): همین که کیاکسار ازاتحادآسور[1]، لیدّیه‌وغیره‌برضدمادآگاه‌شد، بقدریکه میتوانست، بتدارکات جنگ پرداخت وکبوجیه (کامبیز) پادشاه‌پارس‌را، بکمك طلبید. در همین وقت

---

۱ - مقصود از آسور بابل است.

به کوروش پیغام‌داد که، اگر، پارس قشونی بفرستد، او بسرداری بیاید. کوروش، که دراین هنگام ازمرحلهٔ شباب بیرون آمده در طبقهٔ مردان داخل شده بود، با مردان و پیر مردان مذاکره کرد. آنها پذیرفتند، که قشونی به ماد بفرستند و کوروش‌را سردار کردند. مقررشد، دویست‌نفر هوموتیم [1] انتخاب‌شود وهر کدام از آنها چهارنفر هوموتیم دیگر انتخاب کند، تاعدّه بهزاربرسد. بعد، این‌هزار نفر ده هزار نفر کماندار وده هزار پیادهٔ سبک اسلحه وده‌هزار فلاخندار بگیرند. (هوموتیم را کزنفون بمعنی‌هم رتبه استعمال کرده و شاید درپارسی‌قدیم هُم تیم بمعنی هم جابوده، حالاهم تیم بمعنی‌جاست چنانکه گوئیم‌تیمچه‌یعنی‌تیم کوچك. هوموتیمهای کزنفون‌سپاهیان‌زبده‌بودند، که‌اسلحهٔ‌دفاعی‌وتعرّضی‌خوب‌داشتند. م.).

کوروش هزار نفرهم تیم‌را درجائی جمع ونطقی برای تشویق آنان کرد. در این نطق مردانگی، بردباری، کارکردن وقانع بودن آنها را ستوده گفت: « شك ندارم، که شما دشمنانرا عاجز خواهید کرد. ما چشم داشت باموال دیگران نداریم، ولی، وقتی که دشمن بما حمله میکند و دوستان از ما کمك میطلبند، چیزی صحیح‌تر ازاین نیست، که دشمنانرا دفع ودوستانرا کمك کنیم. اینراهم میدانید، که نه فقط درکارهای بزرگ، بل درکارهای کوچك‌هم، من همیشه ازخدا شروع میکنم. در این امر نیز از این‌جا شروع کرده‌ایم. بروید کسان خود را انتخاب کنید وبراه افتید. من نزد پدرم میروم و، پس‌ازاینکه اطلاعاتی‌صحیح راجع بدشمن یافتم وآنچه لازم‌است انجام‌دادم، حرکت خواهم کرد، تابفضل خدا بهره‌مندی با ما باشد ».

صحبت کوروش با پدرش

(کتاب ۱، فصل ۶) کوروش بخانه برگشته هِستیا [2]، زِوْس [3] وسایر خدایانرا نیایش کرد وبعد بیرون‌رفت (هستیا در یونان همان بود، که‌در روم وِسْتا [4] مینامیدند، یعنی ربةالنوع آتش واجاق خانواده، زِوْس، یا ژوپی تر رومی‌ها، خدای بزرگ بود.

۱ - Homotimes. ۲ - Hestia. ۳ - Zeus. ٤ - Vesta.

مقصود کزنفون این است، که کوروش خدا ونیز اجاق خانواده را نیایش کرد. م.)
بعد پدرش او را مشایعت کرده چنین گفت: « رعد و برقی، که حادث شد، فال نیك است، قربانیهاهم این فال را تأیید میکنند. من تمام علائم را بتو آموخته‌ام، تاهمه چیز را بچشم خود ببینی، بگوش خود بشنوی وغیب گویان نتوانند تورا فریب دهند، یا، اگر چنین کسانی نباشند، خودت بتوانی ارادهٔ خدایان را بدانی ».
کوروش جواب داد: « آنچه را، که گفته‌ای خواهم کرد، بخاطر دارم، که روزی بمن چنین پند دادی: وسیلهٔ مطمئن برای رسیدن بمقاصد این است، که انسان فقط درمواقع بدبختی وفلاکت بیاد خدا نیفتد، بلکه در مواقع سعادت هم اورا تقدیس کند. چنین است نیز تکلیف انسان نسبت بدوستان خود. من خدا را دوست خود میدانم ». کبوجیه ـ: « چنین است فرزند، اشخاصیکه میدانند، چه وسائلی خدا دراختیار ما گذارده، بهتر ازاشخاص جاهل فایده میبرند، زیرا آنها کار میکنند وبیکار نمی‌نشینند ». کوروش ـ: « بلی من بخاطر دارم، که تو میگفتی، وقتی که ما کاهلیم، نباید از خدا چیزی بخواهیم. اگر تیراندازی و اسب سواری را نمیدانیم، یادرمقابل دشمن پافشاری نداریم، نباید ازخدا فتح بخواهیم. هرگاه کشتی را نمیتوانیم اداره کنیم، نشاید متوقّع نجات آن باشیم ونیز، اگرتخم نکارند، نباید منتظر حاصل خوب باشند. توقع داشتن از خدا در این موارد نسبت باو ظلم است و چشم داشت انسان ازاو در اینگونه مواقع غیرمشروع ». کبوجیه ـ: « چنین است، ولی یك نکته را نیز در نظر گیر: انسان باید سعی کند، ما یحتاج خود را بقدر کفایت و وفور دارا باشد واینهم ازحکومت خوب حاصل میشود ».
کوروش ـ: « بلی، بخاطر دارم، که چه چیزها دراین باب بمن گفتی. حکومتهای مردمان دیگر، حتی حکومت متحدین ما، تصوّر میکنند، که فرمانفرمائی آن‌ها برای زیاد کردن ثروت و خوردن و خوابیدن بسیاراست، وحال آنکه من بندارم، که تفاوت بین مدیر و مردم در این نیست. اداره کننده باید مآل بین باشد و بیشتر کار کند ». کبوجیه ـ: « چنین است، مجادله با چیزها گاهی

بمراتب سخت تر از جنگ با اشخاص است، مثلا تو که حالا با این قشون حرکت میکنی، آیا لوازم آن راداری؟ اگر نداری سرداری تو هیچ وپوچ است». کوروش ـ «کیاکسار وعده کرده، تمام لوازم را بدهد». ـ «پس تو بثروت او امید واری؟» ـ «نه، من اطلاعی در این باب ندارم». ـ «بس تو به چیزی که نمیدانی امیدواری، تو حالا هزار گونه خرج خواهی داشت، زیرا هزار چیز برای تو لازم خواهد شد. آیا کیاکسار بعهد خود وفا خواهد کرد؟ و اگر نکرد، چه خواهی کرد؟ بی وسائل پیشرفت محال است». ـ «پدر، اگر وسیله ای دارم بگو». ـ «تو میگوئی، اگر وسیله ای هست، بگویم؟ وسیله، اگر در دست کسی، که لشکری در اختیار خود دارد، نباشد، بس در دست کی است؟ تو از این جا با پیاده نظامی میروی، که بهترین پیاده نظام عالم است، سواره نظام ماد، که خیلی قوی است، متحد تو خواهد بود. در اینصورت، کدام مردم حول و حوش نخواهد خواست، بتو کمك کند، از این جهة، که تورا از خود راضی نگاهدارد یا از ضرر تو مصون بماند؟ بس لازم است با کیاکساره شورت کنی، که همه چیز لازم را تدارك کند و وسائل مطمئن داشته باشی. این نکته را مخصوصاً در نظر گیر. باید پیش از آنکه احتیاج را حس کنی، رفع آن را در اختیار خود ببینی. بفکر قحطی باید در موقع فراوانی بود، زیرا هرقدر تو بی نیاز تر بنمائی، بیشتر بتو خواهند داد، و حرف تو وقتی مؤثر تر است که بتوانی بآن عمل کنی». بعد پدر کوروش صحبت از فنون جنگی داشت و چنین گفت: «سپاه آرائی و سوق الجیش بکار نمیآید، اگر لوازم قشون مهیا نباشد». پس از آن از اطاعت سپاهیان، خدعه های جنگی، حفظ الصحه قشون حرف زد و یکایك نکات را به کوروش تذکر داد. درباب حفظ الصحه کوروش گفت، که اطبائی درقشون دارد. کبوجیه جواب داد: «بسیار خوب، ولی اطباء برفوگر ها شبیه اند، که لباس پاره را اصلاح میکنند. آیا بهتر نیست، که اصلا نگذاری سرباز ناخوش شود، برای این مقصود باید اردو را درجاهای سالم زد. جاهای سالم را در خود محل بهتر میدانند و از رنگ و روی اهل محل معلوم است، که کجا سالم است و کجا مضر. دیگر اینکه برای سالم بودن باید ورزش کرد». کوروش ـ «خودم چنین میکنم». کبوجیه ـ «باید درفکر دیگران هم بود، قشون را نباید بیکار

گذاشت. لشکری، که یك لحظه بدیگری زیان یا بخود سود نمیرساند، بوظیفه خود عمل نمیکند. یکنفر را سیر کردن کاری است آسان، خانه‌ای را سیر نگاهداشتن مشکل تر است و ازهمه سخت تر راضی نگاهداشتن لشکر است. باید اورا سیرو سالم نگاهداشت و بکار انداخت». کوروش - «برای دلگرمی سربازان باید آنها را امیدوار کرد». کبوجیه - «این وسیلهٔ خوبی است، ولی ملتفت باش، که نوید های دروغ ندهی، زیرا، چون سرباز فریب خورد، وقتی هم، که وعده تو صحیح باشد، باور نخواهد کرد، چنانکه سگ شکاررا اگر صاحبش بشکار دروغی ترغیب کند بعدها از اطاعت سرمی‌پیچد ونیز توبیخ و ملامت موقع وحدّی داردو اگر افراط کنی، حرفت دیگر مؤثر نخواهد بود». کوروش - «چنین است ومن گمان میکنم، که بهترین وسیله برای نظم و اطاعت سربازان این است، که خدمت را پاداش دهم وناخدمتی را کیفر». کبوجیه - «بلی، ولی راهی هست، که مارازودتر بمقصود میرساند: وقتی که مردم می‌بینند، که دیگری به از آنها درنفع آنان اقدام میکند، بامیل مطیع میشوند. مگر نمی بینی، که مریض در جستجوی طبیب است ودرموقع طوفان دریا ملاّحان بهتر اطاعت میکنند، ولی اگر بعکس باشد، زبان خوش وانعام نتیجه نمی‌دهد، زیرا کی است، که انعام بگیرد، تابضرر خود اقدام کند». کوروش - «مقصود تو این است، که ما باید چنان رفتار کنیم، که ما را ماهرتر از خودشان بدانند؟». کبوجیه - «بلی» - «برای رسیدن باین مقصود چه باید کرد؟» - «کوتاه ترین راه این است، که هر کس میخواهد، خود را ماهر تر نشان بدهد، باید یاد بگیرد و الاّ فریب دادن مردم با تمجیدات بی‌اساس عمری دارد بسیار کوتاه و بعلاوه تو در انظار موهون خواهی بود. در تمامی این کارها یك چیز از همه عمده‌تر است: باید چنان کرد، که سپاهت تورا دوست بدارد، دراین راه ترتیب همان است، که ما نسبت بدوستان خود اعمال میکنیم، وقتی که میخواهیم دردل آنها جاداشته باشیم، وبهترین وسیلهٔ این کار هم نیکی است در باره آنها. راست است، که انسان نمی تواند، هر زمان که بخواهد بکسی نیکی کند، ولی کمك کردن باشخاص، شرکت در شادی وغصهٔ

آنها و راهنمائی درمواقعی ،که آنهاپیش بین نیستند ، دلالت برمهرمانسبت بدیگران میکند». بعد کبوجیه نصایحی راجع بجنگ بپسر خود داده ضمناً گفت، که شجاعت غیراز تهوراست و شجاعت گاهی اقتضا میکند، که ماقوۀ خودرا سالم نگاهداریم. کوروش در این وقت پرسید : «پدر، برای اینکه شخص بردشمن فایق آید ،چه چیز ها لازم است ؟ ». پدرش جواب داد :« این سؤال نه ساده است و نه آسان . برای نیل باین مقصود باید شخص کمین کند ، قوای خودرا پنهان دارد ، مزوّر باشد ، فریب دهد، بدزدد، غارت کند و درهرچیز بردشمن مزیّت یابد ». کوروش- «پدر، بااین صفات چه انسان خوبی خواهم بود» - «بلی فرزند، بااین صفات بهترین شخص خواهی شد». - «اگر چنین است، پس چرا در کودکی بمایاد میدادید، بکلی طور دیگر باشیم». - «صحیح است ،حالاهم میگویم، باید چنین بود ، ولی باکی ؟ بادوستان وهموطنان. اما برای زیان رسانیدن بدشمنان باید هزار راه کج آموخت . اگرچنین نبود، چرا تیر وزوبین اندازی یادمیگرفتی ، چرا گرازرابدام می انداختی، چرا گوزن راباتور یاکمند میگرفتی ، چرا باشیر وپلنگ وخرس درمبارزه شده سعی میکردی، که برآنان غلبه یابی ، آیااین چیزها ازراه حیله وفریب وبرای بهره مندی نیست ؟». کوروش- « اینهاهمه وسائلی است برضدّ حیوانات ،ولی من بخاطر دارم ،که روزی شخصی را فریب دادم و سخت تنبیه شدم ». کبوجیه گفت :« راست است ،ما بشما هیچگاه یاد ندادیم، انسان را نشانه کنید ، میگفتیم بیاموزید ،که خوب بنشانه زنید، تا درموقع جنگ این هنر خودرا بکار برید». کوروش- «اگر لازم است ،که مارفتار خوب وهم بدرا فرا گیریم ، چرا در کودکی بما هردورانمی آموزند ؟». کبوجیه- « درایام پدران ما ، آموزگاری بود ،که هردو رامی آموخت ، مثلاً میآموخت، که باید راست گفت ونگفت ، فریب داد ونداد ، تهمت زدونزد . بعد میگفت خوبی برای دوستان وبدی برای دشمنان است . درنتیجه این وضع ، چون کارهای بددرمیان کودکان بالا گرفت ، حکمی صادر شد، که آن را تغییر داد وقرارشد، معلم چیزهای خوب را بیاموزد ودر نتیجۀ این تغییر، اخلاق هموطنان بهترشد . اما دراین سن، که توهستی ،نگرانی نیست ،که پس ازآن تعلیمات دوباره وحشی شوی . این است

که میگویم: با دشمن بچه سان باید بود. این مسئله مانند عشق است، باطفلی از عشق حرف نمیزنند، تامبادا بواسطه شهوت و نادانی راه‌افراط پیش گیرد، ولی چون موقع در رسید، بیمی نیست، که‌جوان معنی عشق رابداند». کوروش ـ «پدر، من می بینم، که‌ازحیله‌های جنگی بی‌اطلاعم، اگر چیزهائی در این‌باب می دانی بمن‌بگو». ـ «سعی کن، که‌باقشون مرتب‌برلشکر بی‌نظم، باسپاهیان مسلح برسپاهیان بی‌اسلحه بتازی ونیزباافراد بیدار برافراد خواب‌آلود حمله کنی، سعی کن، وقتیکه خودشان‌را پنهان میکنند، تو آنهارا ببینی و اگر در موقع بدی هستند، تو موقع خوب بگیری. باید بدانی، که تو ازچه حیث ضعیفی و از کجای دشمن می توان ضربت‌وارد کرده فاتح‌شد». ـ «برای‌داشتن‌مزایا نسبت‌بدشمن‌همین‌چیزهالازم‌است یاباز چیزی‌هست؟» ـ «البته چیزهای‌دیگر هم هست. باید دشمن را فریب داد و ناگهان بر او تاخت، یابرای مختل کردن قوای او، تظاهر کنی، که میگریزی و اورا بجاهائی کشی، که برایش بداست. نبایدبهمین چیزها، که‌آموخته‌ای، قناعت ورزی، خودت باید حیله‌هائی اختراع کنی، چنانکه موسیقی‌دان اکتفا نمیکند بنواختن چیزهائی، که یادگرفته وهرروزخودش نواهائی اختراع میکند. چنانکه در موسیقی الحان تازه را قدر میدانند، در جنگ هم خدعه های جدید اهمیت دارد، زیرا دشمن بهتر فریب میخورد». بعد کبوجیه مثالهائی از زندگانی کوروش در ایام جوانی او آورده گفت: «کارهائی، که تو برای گرفتن جانوران و پرندگان میکردی، اگر همان کارهارا برای غلبه یافتن بر انسان کنی، گمان نمیکنم، کسی ازدست توخلاصی یابد، ولی وقتی که دردشت دائماً با دشمنی ستیزه میکنی، که خوب مسلح است، این رابدان: دراین موقع مزایائی بکارمیآید، که‌از دیرگاه تدارك شده، یعنی سربازان ورزیده، که روحشان قوی است ودرکارهای رزمی خوب پرورش یافته اند. باید یك لحظه از یاد اشخاصی، که بتو اطاعت میکنند، غافل نباشی. شب باید فکر کنی، که‌روزچه خواهند کرد وروز نقشهٔ شب را بکشی. باید بدانی، چگونه لشکر را برای جنگ بصف وامیدارند، چطور

آن‌را روز یاشب حرکت میدهند، در تنگها و معابر باریك چه باید کرد و در راههای هموار و کوهستان چه، بچه ترتیب باید از دوز دور روز و شب دیده‌بان و قراول گماشت، بچه‌سان حمله برد، عقب نشست، بشهر دشمن نزدیك گشت؟ آیا باید تا نزدیکی باره‌ها راند یا از آن دور شد؟ بچه نحو از رود یا جنگلی گذشت و خود را از سواره‌نظام دشمن و تیر اندازان یافلاخن داران محفوظ داشت؟ وقتیکه دشمن در موقع حرکت سپاهت حمله میکند، چطور ستونها را مبدل بصفوف جنگی کنی، اگر دشمن ازعقب یااز پهلو حمله میکند، چگونه جلو اورا بگیری، اسرار آن رافاش ورازهای خودرا، تاتوانی، خوب پنهان کنی: چیزهائی، که می گویم، همه‌را شنیده‌ای ودرسی نبوده، که توازآن استفاده نکرده باشی، حالا باتواست، که هر یك ازوسائل‌را بموقع بکار بری. فرزند ــ یك چیزرا ازمن داشته باش، وقتی که می بینی، نتیجهٔ قربانی مساعد نیست، خود و لشکرت را بیهوده بخطر مینداز. مردم غالباً نقشه‌راموافق حدسیات خودشان میکشندوچیزی‌را، که در خیرآنان‌است نمیدانند (کزنفون در موارد زیاد از نظر یونانی ها صحبت کرده، از جمله همین مورد است: درایران قدیم عادت نداشتند، قبل‌از جنگ‌ازروی روده های‌حیوان قربانی تفأل کرده عقیده‌خدارا راجع‌بفتح یاشکست بپرسند، این‌مطلب راهرودوت فقط راجع بیك مورد، که جنگ پلاته است، نوشته و آنهم، اگر صحیح باشد، از این جهت بوده، که در قشون ایران عدهٔ زیادی از سپاهیان اجیر یونانی بایرانی ها کمك میکردند. م.). تو این نکته‌را همه روزه تجربه خواهی کرد، چه‌بسا کسانی، که از سیاسیون بشمار می رفتند و، باوجود این، با مردمی ستیزه کردند، که بالاخره همان مردم باعث فنای آنها شدند. بعضی وطن‌خود و اشخاص‌را سعادتمند کردند، ولی در ازای این خدمت رنجها بردند. برخی خواستند، اشخاصی را به بندگی وادارند، وحال آنکه میتوانستندآنها را دوستان صمیمی کنند و بالاخره از دست همین اشخاص‌مجازات یافتند. عدّه‌ای، که ازدارائی خودراضی نبودند، خواستند همه‌چیزهارا مالك شوند وبالاخره‌آن‌چه راهم، که‌داشتند، ازدست‌دادند. بالاخره چه‌بسیار بودند، کسانیکه چون بطلا، یعنی‌بغایت آرزوی خود، رسیدند، فنای‌خودرا

درآن یافتند. خلاصه انسان محتاط، وقتی که نمی داند چه کند، بهترین وسیله‌را برای تصمیم کردن قرعه میداند و در مقابل اتفاق تسلیم می شود، ولی خدایان، که جاویدان هستند، از گذشته و حال و آینده آگاهند و، اگر نسبت بکسی مساعد باشند، می‌نمایند، چه‌باید بکندو چه نکند. اگر آنهانخواهند، جواب مشورت همه‌را بدهند، هیچ جای تعجب نیست. آنها الزام ندارند باچیزهائی خودشان رامشغول کنند، که نسبت بآن بی‌میل‌اند».

کوروش درماد سپس کزنفون چنین حکایت کند (کتاب دوّم، فصل ۱-٤): پدروپسر دراین زمینه‌ها صحبت کردند، تابسرحدّ ماد رسیدند. کبوجیه و کوروش، پس از دعا خوانی برای سعادت پارس، وارد خاك ماد شدند و برای مادهم دعا کردند. بعدکوروش ازپدرش مفارقت جسته بدیدن کیاکسارشتافت وکبوجیه بپارس برگشت. وقتی که کوروش نزدکیاکسار آمد، باهم روبوسی کردند. کیاکسار عدّهٔ سپاهیان پارسی را پرسیدو کوروش هم تیم‌هاراستود. بعدپادشاه ماد عدّهٔ دشمن را چنین بیان کرد: کرزوس پادشاه لیدی ده هزار سوار وقدری بیش از چهل هزار پیاده سبک اسلحه و تیر انداز دارد، آرتاماس[1] والی فریگیه هشت هزار سوار و تقریباً چهل هزار پیادهٔ سبک اسلحه و نیزه دار، آریبه[2] پادشاه کاپادوکیه ششهزار سوار ولااقل سی هزار تیرانداز وپیادهٔ سبک اسلحه، ماراگ-دوس[3] عرب بر ده هزار سوار، صد عرّابه و یک عدّهٔ نامعلومی از فلاخن داران فرمان میدهد. امّا راجع به یونانیهای آسیامعلوم نیست، که آنان‌هم ازدنبال بنان خواهند آمد یانه، ولی آنهائی، که درآن قسمت فریگیه، که درنزدیکی هلس‌پونت[4] واقع است، سکنی دارند. درجلگهٔ (کایئستر)[5] باید بقتون (گابه)[6]، که مرکب از شش هزارسوارو ۲۰ هزارپیاده سبک اسلحه است، ملحق شوند. گویند، که اهالی کاریه وکیلیکیه وپافلاگونیه نمیخواهند بدعوت دشمنان ما جواب بدهند، امّا پادشاه بابل، که صاحب قسمت های دیگر آسور است، لااقل ۲۰ هزار سوار خواهد داشت، عدهٔ

1 - Artamas. ۲ - Aribée. ۳ - Maragdus. ٤ - Hellesponte (بوغار داردانل).
٥ - Caystre. ٦ - Gabée.

عرابه های او کمتر از ۲۰۰ نیست و پیاده های زیادهم دارد. قوّه اوچنین است، وقتی که در خاک ما تاخت وتاز میکند.

کوروش گفت :«چنانکه میگوئی، دشمن شصت‌هزارسوار و بیش‌ازدویست هزارپیاده دارد. اکنون بگو، که قوّهٔ توچیست». کیاکسار جواب داد :« من ده هزار سوار دارم و مملکت ما میتواند شصت هزار پیاده بدهد. ارامنه هم بعدّهٔ چهار هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده خواهند آمد»ـ « در اینصورت قوّه تو از حیث سواره نظام دو ثلث و از حیث پیاده نصف کمتر از قوّهٔ دشمن است » ـ « چنین است، اگر صلاح میدانی، کس بپارس فرستاده بگوئیم، که باز کمك بفرستند » ـ« هرقدر بفرستند بازبرتری بادشمن‌است»ـ « پس چه بایدکرد ؟»ـ « باید برای پارسیهائی، که میآیند(آنهائی ، که در راه اند) اسلحه‌ای ترتیب داد ، مانند اسلحهٔ هم تیم ها ، یعنی جوشنی، که سینه‌را بپوشد و سپری برای دست چپ وقمه یا شمشیری برای دست راست. با این اسلحه بجای اینکه از دور جنگ کنیم و تلفات ما بیشتر باشد ، حمله و جنگ تن بتن میکنیم و، همینکه دشمن تاب ضربتهای مارا نیاورده فرار کرد ، سواره نظام تو مفید خواهد بود ، که نگذارد دشمن ازنو جائی بگیرد.

کیاکسار این رأی را پسندید و کوروش ، بی اینکه از پارس باز کمك بخواهد ، اسلحهٔ مهمی مانند اسلحهٔ هم تیم ها برای سربازان سفارش داد. بعد کوروش با هم تیم‌هامذاکره کرد ، که آنها با سربازان درباب اسلحه حرف بزنند. آنها گفتند که ، چون حرف تو مؤثرترمیباشد ، بهتراست خودت با آنهاصحبت کنی. پس از آن کوروش سربازان را جمع کرده ، تشویق کرد ، که اسلحه‌ای برگیرند ، مانند اسلحهٔ هم‌تیم‌ها وبآنها گفت ، اگرچنین کنید، باما(یعنی کوروش‌وهم تیمها)مساوی خواهید بود ، و حال آنکه‌حالاشماسپاهیان اجیروبرده اید. تمام سربازان پس‌ازاین نطق کوروش حاضرشدند ، که اسم خودشان را در جزو هم تیمها بنویسانند و بعد اسلحه برگرفتند. چون از دشمن اثری نبود ، و حال آنکه خبر داده بودند، که پیش میآید ، کوروش سربازان خودرا بورزشهای گوناگون‌مشغول‌داشت وبآنهاآموخت، که با جوشن و سپر و شمشیر مستقیماً بدشمن حمله کنند وتیر وزوبین را از دست

آنها گرفته گفت، اگر میخواهید برای متحدین خود مفید باشید، باید جنگ تن بتن بکنید. آنها این امر کوروش را اطاعت کردند، زیرا میدانستند که، چون آذوقهٔ خودرا ازمتحدین دریافت میدارند، باید برای آنها مفید باشند. کیاکسار هم بنابرتوصیهٔ کوروش لوازم راحتی سربازان را مهیا ساخت. بعد کوروش برای تشویق صاحبمنصبان وعده کرد، که درصورت بهره‌مندی رتبهٔ هریك را بالا ببرد. برای اینکه سربازان باهم‌مأنوس‌شوند، چادر هائی ترتیب داد، که هریك گنجایش صد نفر را داشت و قرار گذارد، که همه با هم غذا بخورند، زیرا حیواناتی هم که با هم غذا میخورند، بعد با تأسف از هم جدا میشوند، بالاخره کوروش برای خود خیمهٔ بزرگی تدارك کرد، زودزود فرماندهان گروهانها و لُخ[1]ها ورؤسای دسته‌های پنج و ده نفری را به ناهار دعوت میکرد و گاهی سربازها را هم بسر سفرهٔ خود میطلبید. او ترتیبی داده بود، که همه‌با هم کار کنند، تا علقه‌شان نسبت بیکدیگر محکمتر شود. درموقع چنین شام ها کوروش با صاحبمنصبان صحبت میکرد، آنها رابرآن‌میداشت صحبت کنند وهمیشه‌سعی میکرد، که از این صحبتها نتیجهٔ خوب بگیرد. در سر یکی از چنین شام ها کری‌سان‌تاس[2] نامی گفت این ترتیب، که در صورت بهره مندی امتیازات و غنائم بین جنگی ها بالسویه تقسیم میشود، عدالت نیست، باید بهر کس بقدر کوششی، که کرده داد. کوروش از این حرف خوشنود شد، زیرا تصوّر میکرد، که اگر این‌قاعده اتخاذشود، وسایل‌تشویق بیشتر خواهد بود. بنا بر این گذاشت درباب این مسئله صحبت کنند و معلوم گشت، که‌تقریباً همه طرفدار این قاعده هستند و حتی اشخاص کاهل و مسامحه کار هم نمیتوانند با این قاعده مخالفت ورزند، روز دیگر کوروش سربازان را جمع کرده بآنها گفت، دشمن نزدیك است اگر ما فاتح شویم، خود دشمن و مال او از آن ماست واگر شکست خوریم، هرچه هستیم وداریم مال دشمن است، پس باید همه همت کنیم واحدی کاهلی نکند، زیرا اگر کسی بگوید، دیگران جنگ میکنند، چه لازم است من خودرا زحمت دهم، حقیقتاً رفقای خود را بخطر انداخته و زحمات همه را

۱- Loche (دستهٔ کوچکی ازقشون را در یونان چنین مینامیدند).
۲- Chrystantas.

بیاد داده. حالا بگوئید، آیا برای اینکه هرکس کوشش کنند، بهترنیست، که در تقسیم پاداش و نتائج فتح به لیاقت معتقد باشیم.

کری سان تاس، که هم تیم بود، برخاسته پیشنهاد کوروش را تأیید کرد، بعد از اوفرولاس[1] که یکنفر پارسی از طبقهٔ عوام ودوست کوروش بود و صفات جسمانی و روحانی اش او را با اشراف مساوی میداشت، نیز نطقی کرد و بر له پیشنهاد رأی داد، پس از آن همه رأی دادند و این قاعده پذیرفته شد.

بعض فرماندهان گروهان هابرای سربازان خود بازی‌هائی ترتیب می دادند، که در آنِ واحد ورزش بود و هم نظم و ترتیب را در میان سپاهیان استوار میکرد. هر دفعه که کوروش در این بازی ها حاضر میشد، از ورزیدگی قشون خود غرق شعف میگشت و بعد تمام گروهان را به سر سفرهٔ خود دعوت می کرد. این تشویق باعث‌شد، که چنین بازیها درتمام گروهانها متداول گشت.

آمدن سفرای هند نزد کیاکسار

(کتاب‌دوّم، فصل ٤) روزی، که کوروش‌بسان قشون‌مشغول‌بود، رسولی نزد او آمده اطلاع داد، که، چون سفرائی از طرف هندیها نزد پادشاه ماد آمده اند، او کوروش را می طلبد و تقاضا میکند، که بی‌درنگ نزد وی‌رود. رسول‌را مأمور کرده بودند لباس فاخری به کوروش بدهد، که او با این لباس بقصر پادشاه در آید[2]. کوروش دسته ای از قشون خود برداشته، نزد کیاکسار رفت و، چون پادشاه ماد او را در لباس ساده دید، ایراد کرد، که چرا لباس ارغوانی اورا نپوشیده واین‌رفتار باعث‌سرافکندگی او در پیش سفرای هند خواهد شد. کوروش جواب داد: «اگر لباس ارغوانی پوشیده طوق ویاره استعمال میکردم، ولی دیر فرمان تورا بجای میآوردم، آیابهتر ازآن‌بود، که همین امروز با قشونی، که حاضر است اوامر تو را فوراً انجام داده آمده‌ام». کیاکسار را این جواب‌خوش‌آمد وامر کرد درحال‌سفرای هند را داخل

1 ـ Féraulas.

۲ ـ درست معلوم نیست که مقصود کزنفون از هند کدام قسمت آسیا است زیرا تصوّرات قدما راجع بهند مبهم بوده.

کنند. سفرا گفتند، که از طرف پادشاه هند آمده اند، تا بپرسند، که چرا ماد میخواهد با آسور بجنگد و بعد همین سئوال را از پادشاه آسور نیز خواهند کرد وهندی ها برضد طرفی خواهندبود، که متعدّی است. کیاکسار جواب داد: «ما نسبت به آسوری ها تعدّی نکرده ایم. حالا لازم است بروید نزد پادشاه آسور و ببینید چه میگوید». کوروش دراینوقت رو به کیاکسار کرده پرسید: «آیا اجازه میدهی، که من هم چند کلمه بگویم» وپس از تحصیل رخصت بسفرا گفت: «اگر کیاکسار اجازه داد، شما به پادشاه هندیها خواهید گفت، که ما تعدّی نکرده ایم و اگرآسوریهامیگویند، که تعدّی کرده‌ایم، ماحاضریم پادشاه هندرا حکم قراردهیم، تا رسیدگی کرده حُکم عادلانه بدهد».

صحبت کوروش با کیاکسار

(کتاب ۲، فصل ٤) پس ازاینکه سفرای هند رفتند، کوروش به کیاکسار گفت «اگرچه پول زیاد ازپارس نیاورده بودم، با وجود این هرچه آورده بودم خرج کرده ام. ممکن است، توخیال کنی، من چه خرجی دارم، زیرا مخارج شام وناهار سربازانرا تو میدهی، ولی بدان که برای تشویق سپاهیان مخارج دیگر نیزهست. اگر شخص بکمك کسی محتاج است، باید پاداش خوب بدهد ومتحدینی تدارك کند، که درروزهای خوب حسود ودرروزهای بد خائن نباشند. اینرا نیزمیدانم، که توهم پول زیاد نداری ودراینوقت، که مخارج قشون برعهدهٔ تواست، نمیخواهم بارِ تورا سنگین‌ترکنم. پس بهتر است، که پولی پیدا کنیم و، چون تویافتی، بمنهم بدهی. چندی قبل تومیگفتی، که پادشاه ارمنستان، ازوقتیکه شنیده دشمنانت بتوحمله میکنند، اعتنائی بتو ندارد: نه قشون میفرستد و نه باج خود رامیپردازد». کیاکسار جواب داد: «بلی چنین است، ولی نمیدانم، که مقتضی‌است همین حالا باو پرداخته بجایش بنشانم یاعجالةً اقدامی‌نکنم، تایك دشمن‌هم برعدّهٔ دشمنانمان نیفزاید». کوروش ـ: «آیا قلاع او درجاهای محکم است؟» کیاکسار ـ: «نه، ولی ممکن است فرار کرده بجاهای محکم رود ودراینحال بایداورا محاصره کرد، چنانکه چنین امری درزمان پدرم رویداد». کوروش ـ: «اگرچنین‌است، من‌باسواره نظامی، که لازم باشد میروم

و اورا مجبور میکنم، که برای تو قشون بفرستد وباج هم بدهد، امیدوارم چنان کنم، که‌او دوست تو گردد ». کیاکسار ــ گمان میکنم، که‌او برای اطاعت نسبت بتو حاضر ترباشد، زیرا شنیده ام، که اولاد او باتو در یك مکتب درس خوانده اند. اگر پادشاه ارامنه مطیع شود، گمان میکنم که کارها بروفق مرام ما خواهد بود.

عزیمت کوروش به ارمنستان

پس از آن کوروش با کیاکسار مشورت کرده قرار داد، برای اینکه بتواند ناگهان بر پادشاه ارمنستان بتازد، باسم شکار با معدودی سوار بطرف ارمنستان برود وبعد کیاکسار قشونی برای‌او بفرستد. کوروش برای اینمسافرت قربانی کرده براه افتاد وپس‌از اینکه بارمنستان نزدیك شد، شکاری بزرگ ترتیب داد و همراهان او گوزن و گراز وگورخر زیاد بدست آوردند. پس‌ازشکار کوروش بحدود ارمنستان رسید وروز دیگر بکوههائی، که مقصد بود درآمد. دراین احوال شنید، که لشکر کیاکسار باو نزدیك شده، اینبود که کس فرستاد بفرماندهٔ سپاه بگوید، که در دو فرسخی اردو زند وپس از صرف غذا نزد کوروش بیاید. پس از ناهار کوروش صاحبمنصبان‌را جمع کرده بانها گفت، که پادشاه ارمنستان باج گذار کیاکسار بود. ولی اکنون باو اعتنا نمیکنند: نه باج میدهد و نه قشون میفرستد. لازم است ما او را شکار کنیم و بااین مقصود باید حرکت ماچنین باشد: بعد کری‌سان تاس را مخاطب قرارداده دستورداد، که شبانه‌چه‌بکنند. اوچنان کرد، که کوروش گفت و، پس‌ازاینکه دستهٔ او استراحت کردند، بطرف کوهها روانه شد. خود کوروش درطلیعه صبح رسولی نزد پادشاه ارمنستان فرستاد، که این‌پیغام را برساند: کوروش بتو میگوید « چنان کن، که‌زودباج وسپاه‌بمن برسانی » وبرسول گفت، اگرپادشاه‌ارمنستان ازتوپرسید، که کوروش کجا است، بگو در سرحدّ ارمنستان است. هرگاه سؤال کرد، که آیا من خودم آمده‌ام، حقیقت را بگو. بالاخره، اگر پرسید که عدهٔ همراهان من چقدرند، بگو کس بفرستد وتحقیق کنند. پس‌از آن کوروش تدارکات لازم‌را دیده حرکت کرد و به سپاهیان خود سپرد، در سرراه باعث خرابی آبادیها نشوند وکسیرا غارت نکنند، تاارامنه بااعتماد بقشون او نزدیك شده آذوقه بفروشند.

وقتیکه پیغام کوروش به پادشاه ارمنستان رسید، متوحّش شد، زیرا واقعاً باج خودرا نپرداخته و قشون نفرستاده بود. وحشت او نیز ازاین حیث بود، که پای تخت خودرا محکم میکرد، بنا براین او بهر طرف مأمور فرستاده در صدد جمع آوری لشکر شدوبی درنگ سابارِیس[1] پسرجوان، زن، عروس ودختران خودرا، با اثاثیه و جواهراتی، که داشت، بدرون کوهستانهافرستاد و مستحفظین زیادبرای حفاظت آنها بر گماشت.

انقیاد ارمنستان (کتاب ۳، فصل ۱) بعد پادشاه ارمنستان کس فرستاد، تا بفهمد که کوروش چه میکند وبزودی خبر آوردند، که کوروش شخصاً میآید. بر اثر این خبر او فرار کرده بکوهستان رفت و ارامنه، چون این خبر بشنیدند، بفکر نجات دادن اموال خود افتادند. کوروش بآنها اعلام کرد، که، اگر بمانند، کسی با آنها کاری ندارد، ولی هرگاه فرار کرده دستگیر شوند، باآنها چنان رفتار خواهد شد، که با دشمن میکنند. پس از انتشار این خبر عدّهٔ زیادی از ارامنه ماندند وفقط بعضی باپادشاه ارمنستان فرار کردند. دراین احوال مستحفظینی، که همراه خانوادهٔ پادشاه حرکت میکردند، در کوهستان بواسطهٔ قشون کوروش محاصره شدند و پسر جوان، زنان، دختران پادشاه با اموال او بدست سپاهیان کوروش افتادند. پادشاه چاره را در این دید، که ببیك بلندی پناه برد و کوروش، که مواظب حرکات او بود، وی را محاصره کرد. بعد کوروش کس فرستاد به کری سان تاس بگوید: پاسبانان کوه‌را بگذار، زود نزد من آی و رسولی نزد ارمنی فرستاده پیغام داد: «چرا بالای بلندی نشسته حاضر شده ای با گرسنگی و تشنگی مجادله کنی، آیا بهتر نیست، که پائین آئی تاجنگ کنیم». پادشاه ارمنستان جواب داد: «من نه‌با گرسنگی وتشنگی میخواهم ستیزه کنم و نه‌باتو». کوروش دوباره پیغام داد: «پس برای چه بالای بلندی نشسته‌ای؟» ـ «از این جهت که نمیدانم، چه کنم» ـ «تردید مکن و فرود آی، تا خودرا تبرئه کنی» ـ «کی قاضی این محاکمه خواهد بود؟» ـ «آن کس، که خدا اوراحاکم تو قرار داده». پس از

[1] ـ Sabaris.

آن ارمنی از تپه بزیر آمد و کوروش در میان سپاه خود اورا پذیرفت. در این وقت پسر بزرگتر پادشاه ارمنستان، که رفیق شکار کوروش بود، در رسید وراست بطرف کوروش رفت. بعد چون دید پدر، مادر، خواهر و زن خوداو اسیر شده‌اند گریه کرد. کوروش باو گفت، بسیار بموقع آمده‌ای، که درمحاکمهٔ پدرت حاضرباشی، بعد رؤسای پارسی، مادی و بزرگان ارمنی را جمع کرد، بزنها، که در عرابه ها بودند، اجازه دادسخنان اورا گوش کنندو چنین گفت: ارمنی - «من بتو نصیحت میکنم، که چیزی بجز راستی نگوئی، زیرا دروغ بزرگترین مانع عفواست و دیگر اینکه زنان تو وارامنه، که در اینجاهستندحقیقت رامیدانند و، اگر دروغ گوئی، خواهند گفت، که خودت خود را محکوم کرده ای. پادشاه ارمنستان جواب داد: «بپرس هرآنچه بخواهی، من حقیقت را خواهم گفت». کوروش پرسید: «آیا توبا استیاگ، که جدّ من بود، جنگ نکردی؟» - «بلی» - «آیا پس از اینکه مغلوب شدی، قول ندادی، که باج بدهی، بهر جنگی، که او برود با او باشی و استحکاماتی بنا نکنی؟» - «بلی صحیح است» - «پس چرا باج و قشون نفرستادی و قلعه بنا کردی؟» - «میخواستم آزاد باشم، زیرا دیدم، که آزادی چیزی است زیبا وباید آن را بدست آورده باولادخود نیز بمیراث بگذارم» - «البته آزادی چیزی است زیبا، ولی، اگر خادمی علانیه نسبت به آقایش خیانت کند، تو او را پاداش میدهی یا مجازات میکنی؟» - «مجازات میکنم، چنین میگویم زیرا میخواهی راست بگویم» - «اگر این شخص غنی باشد، مالش را میگیری یا نه؟» - «میگیرم» - «اگر شخصی با دشمن توسازشی داشته باشد، بااو چه میکنی؟» - «اورا میکشم، حقیقت را میگویم، زیرا اگرپس از گفتن حقیقت بمیرم، به ازآن است، که مرا دروغگو بدانند».

در اینوقت پسر او تاج را از سر بر داشته دور انداخت، جامه بر تن درید و زنان نیز خودشان را زده شیون وزاری کردند. کوروش امر کرد، ساکت باشند و بعد به پادشاه ارمنستان گفت: «تو خودت مبنای حکم را معین کردی، حالا بگو چه باید بکنم؟» ارمنی درتردید فرو رفت و نمیدانست، چه بگوید. در این

وقت پسرش تیگران به کوروش گفت : « چون پدرم در تردید است ، بمن اجازه ده ، تا آنچه بعقیدهٔ من بهتر است ، پیشنهاد کنم » . کوروش بخاطر آورد که ، تیگران ، زمانی ، که با او شکار میکرد ، یکنفر سوفسطائی[1] همراه خود داشت و او را زیاد می ستود . بنا بر این کوروش خواست بداند ، که او چه عقیده دارد و گفت : «آنچه بنظرت میرسد بگو » . تیگران گفت : «بنظر من حکم مسئله چنین است ، اگر تو نقشه های او را خوب میدانی ، از او تقلید کن و الا مکن » . کوروش جواب داد : «معلوم است که اگر اورا محکوم کردم ، خیالات ونقشه های مقصری را تقلید نخواهم کرد » ـ « این صحیح است ، ولی باید فکر کنی ، که بنفع یا ضرر خودت میخواهی او را سیاست کنی » ـ « البته ، اگر بضرر خود او را سیاست کنم ، خودم را سیاست کرده ام » ـ « با وجود این باید در نظر بگیری ، که اگر تو کسانی را ، که از آنِ تو هستند ، بکشی ، وحال آنکه موقع اقتضا میکند ، آنها را محفوظ داری ، بر ضرر خودت اقدام کرده ای » ـ « چطور می توان بشخصی ، که خیانت کرده اعتماد داشت ؟ » ـ « اگر عاقل شود ، میتوان باو اعتماد کرد ، بیعقل صفات دیگر چه فایده دارد ، شجاعت ، ثروت وسایر چیزها بیهوده است ، با بودن عقل هر دوست مفید است و هر خادمی خوب» ـ «تو میخواهی بگوئی ، که پدرت عاقل شده ، البته بعقیدهٔ تو عقل ، مانند درد تأثر وتألم روح است ، نه یك علم اکتسابی ، با وجود این دیوانه چطور میتواند عاقل شود ؟ » . تیگران با امثال وتشبیهاتی بیان کرد ، که انسان بواسطهٔ تجربه هائی غالباً سر عقل میآید و گفت : «چون پدرم دید ، تو خودرا باچه چابکی بسرحدارمنستان رسانیدی وقشون واستحکامات او در مقابل سرعت حرکت و نیز تدابیر تو بیهوده ماند ، البته پس از این گرد خیالات واهی نخواهد گشت ودیگر ، چون انسان برتری دیگری را واقعاً حس کرد ، غالباً خودرا حاضر میکند ، که بی اجبار ازاو تمکین کند» . بعد او گفت «از کشتن پدر من برای شما زحمت اداره کردن ارمنستان بیشتر خواهد شد ، ولی اگر اورا عفو کنی ، زن واولاد او را باو بر گردانی ، اورا با رشته های محکم حق شناسی

۱ ـ Sophisme (قیاس فاسد ، مغالطه ، اغلوطه) و Sophiste (مغالطه کار) .

بخود بسته ای و فوایدی بی‌شمار از اطاعت و حق شناسی او بتو خواهد رسید ».
کوروش رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت : « اگر به حرفهای پسرت گوش بدهم، چقدر قشون و چه مبلغ پول برای جنگی ، که با آسوریها درپیش داریم ، خواهی داد ؟» اوجواب داد : « ارمنستان می تواند هشت هزار سوار و چهل هزارپیاده بدهد وثروت من با آنچه ازپدرم بمن رسیده بسه هزار تالان نقره بالغ است (تقریباً سه میلیون‌وششصد هزار تومان[1]) کوروش قبول کرد، که پادشاه ارمنستان از جهة جنگی ، که با کلدانیها دارد نصف این قشون را نگاهدارد و نصف دیگر را بکمك کیاکسار بفرستد(باید درنظر داشت، که مقصود کزنفون ازکلدانیها مردم خالد است، که از بومی های ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدانجا بودند) راجع به پول هم گفت : « باج را، که پنجاه تالان بود به صد تالان میرسانم وصد تالان دیگر من از تو قرض میخواهم ، اگر عنایت خدا با من بود ، در ازای این همراهی تلافی خواهم کرد یا عین پول را رد میکنم » پادشاه گفت : « این چه حرفی است ، که میزنی ، آن چه را هم ، که تو بمن‌میدهی مال‌خودت است » . بعد کوروش پرسید «درازای اینکه‌زنت‌راپس‌میدهم، چه‌میدهی؟». پادشاه‌ارمنستان‌جواب داد «هرچه دارم»ـ«برای اولادت چه‌میدهی؟» ـ«بازهرچه‌دادم» ـ «دراینصورت تودومقابل دارائی‌ات را بمن مقروضی » . بعد کوروش‌روبه‌تیگران کرده پرسید « تودر ازای ردکردن زنت چه‌میدهی ؟» چون‌تیگران تازه‌عروسی کرده‌وعاشق زنش‌بودجوابداد «من خودرا می‌فروشم ، تازنم برده نشود » کوروش گفت : « برگیر زنت را ، من اورا اسیر نمی‌دانم ، زیرا تو هیچگاه طرف مارا رها نکرده‌ای» . بعد رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت : « تو هم‌زن واولادت‌رابرگیر، من درازای‌آنها پول‌نمیخواهم، آنها بوسیلهٔ تو خواهند دانست، که آزادیشان هیچگاه سلب نشده است ، حالا برویم شام بخوریم‌وبعد بهرجا ، که خواهید بروید» . بعد ازشام کوروش به تیگران گفت : «شخصیکه،آنقدرموردا‌حترام‌توبود، کجااست؟»(مقصود کزنفون‌سوفسطائی مذکوراست).

[1] ـ قبل از شکستن نقره ، که اخیرا روي داد .

او جواب داد: «پدرم اینشخص را کشت، زیرا تصور میکرد، که او اخلاق مرا فاسد میکند، ولی اینشخص بقدری قلب خوب داشت، که درحال نزع مرا خواست و گفت: «تیگران هرچندپدرت مرا میکشد، ولی تو درخشم مشو، این کار او ازنادانی است، نه‌ازبدذلی وهرچه مردم ازنادانی میکنندعمدی‌نیست بلکه سهو است» کوروش ازشنیدن این‌خبرمتأسف شدوپادشاه ارمنستان روبکوروش کرده چنین گفت: «کسانیکه دیگری رابازن خود دیده‌اورا میکشند، چه‌میگویند؟ میگوینداین مرد محبت زن مارااززما می‌ربود، منهم‌بااین‌مرد حسدبردم، زیرا او محبت پسرم‌را ازمن میگرفت» کوروش جوابداد: «خدایان‌را بشهادت‌میطلبم، که گناه تو ازضعف بشراست» وبعد روبه تیگران کرده گفت «توهم پدرترا عفوکن». بعد پادشاه ارمنستان باخانواده اش سوار گردونه‌شده بمنزلش برگشت. همه غرق شادی بودند وتمامی صحبت آنهاراجع‌به‌کوروش‌بود: یکی عقل‌اورا می‌ستود، دیگری مردانگی‌اش را، بعضی ازرفتارملایم‌اوتمجیدمیکردند وبرخی ازصباحت منظرش. دراین‌وقت تیگران اززنش پرسید: «آیا کوروش پسند توشد؟» اوجواب داد: «من باو هیچ نگاه نکردم» - «پس به کی نگاه میکردی؟» - «به کسی، که میگفت خودش را میفروشد تا من آزاد بمانم».

روز دیگر پادشاه ارمنستان امر کرد قشون اودر مدت سه روز مهیای‌حرکت باشند، هدایائی برای کوروش فرستاد و دو برابر وجهی را، که خواسته بود، ضمیمه کرد، ولی کوروش‌همانقدر، که لازم داشت برداشت و باقی وجه را پس فرستاد. بعد کوروش‌پرسید: «کی‌قشون ارمنستان رافرمان خواهد داد» پادشاه جواب داد: «ازمن وپسرم هر که را که بخواهی» تیگران گفت: «من‌ازتوجدا نخواهم شد، و لو اینکه نیزه دارتوباشم». کوروش اورا انتخاب کرد و سپاه‌پس از پذیرائی های شایان باستراحت پرداخت.

جنگ کوروش با کلدانیها

بعد کزنفون گوید (کتاب ۳، فصل ۲) کوروش با تیگران قسمت های ارمنستان را، که از جنگهای متواتر با کلدانیها از حیّز انتفاع افتاده بود، تماشا کرد ومصمم شد قلعه ای

دراین‌جاها بسازد، تا کلدانیها نتوانند باین‌جاهابرای‌غارت بیایند. با این مقصود قشون پارس وماد را احضار کرده نقشهٔ خودرا بآنها گفت وبعد باآنها و سپاه ارامنه به‌یك بلندی، که‌دیده بانان کلدانی آن را اشغال کرده بودند، حمله کرد. درابتداء ارامنه‌ازحملهٔ کلدانیها عقب‌نشستند، ولی بعد، که‌کلدانیهابقشون کوروش‌برخوردند، شکست خورده فرار کردند و بلندی بدست کوروش افتاد. او فوراً از پادشاه ارمنستان عدهٔ زیادی بناء و نجار وصنعتگر دیگرخواسته، امر کرد قلعه ای‌دراین مکان بسازند. پادشاه فوراً آمد و گفت این‌کار، که تو میکنی حیرت انگیزاست، زیرا کلدانیها همواره با ما در جنگ بودند و اموال ما را غارت میکردند، قرضی کـه تو بمن داشتی کاملاً اداء شد و حتی ما هیچوقت از عهدهٔ شکر این اقدام بر نخواهیم آمد. در این وقت چند نفر اسیر کلدانی آوردند. کوروش امر کرد زنجیر آنها را بردارند و مجروحین‌را مداوا کنند. بعد رو به‌اسرا کرده گفت: «مانمی‌خواهیم با شما جنگ کنیم، شما، که همواره این مملکت را غارت میکنید، حالا ببینید درچه احوالی‌هستید. اجازه میدهم، که برگردید و شور کنید، اگر تصمیم به جنگ گردید، با اسلحه بیائید و اگر خواستید از دَرِ اصلاح درآئید، بی‌اسلحه، اگر دوستان ماشدید، البته من‌مصالح شما راهم درنظرخواهم گرفت».

کلدانیها برگشته گفتند، که خواهان‌صلح‌اند. کوروش پرسید «آیامقصودتان از صلح غیر از امنیت چیز دیگری نیز هست؟» آنها جواب دادند، که‌ما فقیریم، زیرا زمین برای زراعت نداریم. کوروش گفت: «اگر پادشاه ارمنستان بشما اجازه بدهد، قسمتی را از اراضی آباد کنید، مالیات میدهید؟» گفتند «البته» ـ بعد او گفت: «اگر ارامنه در چراگاههای شما حشم بچرانند و بشما مالیات بدهند، قبول می کنید؟» گفتند «بی‌شك». پس از آن کوروش همان سؤالات را از پادشاه ارمنستان کرد، اوهم جواب‌مساعد داد وگفت: «عایدی من بی‌تردید زیاد خواهد شد» درنتیجه، عهدی ارامنه با کلدانیها بستند، که تا حال پاینده‌است و هر دو مردم با هم بفلاحت میپردازند و خصومت با یکدیگر ندارند. در باب کوه، کوروش در ابتداء میخواست، که سپاه کوچکی‌مرکب از دو مردم مزبورآن

را اشغال کنند، تا هیچ یك از طرفین بطرف دیگر زحمت نرساند، ولی چون کلدانیها از ارامنه و ارامنه از کلدانیها نگران بودند، کوروش گفت این کوه را ما اشغال میکنیم؛ تامطمئن باشید، که بی‌طرفانه با هردو طرف رفتار خواهیم کرد. پس از آن ارامنه وکلدانیها با سرور و شعف متحداً بساختن قلعه‌ای، که کوروش درنظر گرفته بود، مشغول شدند.

بعد کوروش ارامنه وکلدانیهارا بشام دعوت کرد و درسر سفره یکی از کلدانیها گفت، عهدی، که بسته شد موافق منافع اکثریت است، ولی بعضی کلدانیها راضی نخواهند بود، زیرا عادت کرده اند، که از جنگ و غارت تعیش کنند، اینها گاهی بخدمت پادشاه هندیها، که در طلا میغلطد، در می آیند و بعض اوقات اجیر آستیاگ میشوند. کوروش گفت «چرا بخدمت مادرنمی آیند، اگرچنین کنند، من حقوق کافی میدهم» همه گفتند «این فکرفکر خوبی است وآنها را هم راضی خواهد کرد». بعد چون کوروش اسم پادشاه هندیهارا شنید، بخاطرش آمد، که آنهاسفیری نزد کیاکسار فرستاده بودند و رو بارامنه وکلدانیها کرده گفت: «من دراین وقت پول زیاد لازم دارم و نمی خواهم از دوستان خود بگیرم، بنا بر این میخواهم سفیری نزد پادشاه هند فرستاده از او پول بخواهم وبگویم که، اگر خدا کارهای مارا روبراه کند، روزی بیاید، که او از دادن این پول خوشوقت باشد وا گرنداد، که امتنانی از او نخواهیم داشت. شما دو کار باید بکنید، اولاً راه نمایانی بدهید، که رسولان مرا نزد پادشاه هند برندودیگر آنچه درصلاح خودتان میدانید بگوئید ومنتشر کنید». ارامنه وکلدانیها این تکلیف راپذیرفتند. مقصود کوروش این بود، که رسولان ارامنه و کلدانیان اخباری، که برله او بود منتشر کنند.

مراجعت به ماد (کتاب ۳، فصل ۳) پس از آن کوروش از ارمنستان حرکت کرد. تمام ارامنه شهر را رها کرده بمشایعت اورفتند، زن پادشاه بااولادش نیز بسر راه کوروش آمد وپولی را، که کوروش پس داده بود دوباره آورد. کوروش آن را نپذیرفت وگفت: «این ثروت رابرای خودتان نگاهدارید، ولی زیر خاك نکنید، انسان را زیر خاك میکنند، آنهم وقتی، که درگذشت. پسرتان

را غرق همین طلاها کرده برای جنگ حرکت دهید». بعد کوروش به ماد درآمده؛ پول وقشونی را، که به کیاکسار وعده کرده بود نزد وی فرستاد و خودش باتیگران بشکار رفت. پس ازآن صاحب‌منصبان لشکر خود را طلبیده بهر یك هدیه‌ای داد و گفت خوشنودم از اینکه حالا پول دارم و میتوانم موافق لیاقت هر کدام از شما پاداشی دهم. این وضع از اثر کار و سرعت و مقاومت حاصل شده، پس باید همیشه سربازان رشید بوده بدانند، که بهترین نعمت ولذّت زندگانی ازاطاعت و بردباری است و درمواقعی نیز از رنج و مواجه شدن با خطر.

جنگ اوّل کوروش و مادیها باکرزوس ومتّحدین‌او

چون کوروش دید، که سپاهش بسختی های زمان جنگ عادت کرده و شور جنگ دارد، صلاح‌را دراین دید، که نگذارد سربازانش سست شوند. بااین مقصود صاحب منصبان را جمع کرده گفت سربازان را بجنگ تشویق کنید وصبح در دربار کیاکسار حاضر شوید. بعد خودش نزد کیاکسار رفته گفت: «بنظر من چنین می‌آید، که‌تو ازجهت تحمل مخارج قشون خسته‌شده‌ای، ولی نمی خواهی بما بگوئی، که از مملکت خارج شویم، بنا بر این من عوض تو حرف می زنم. نشستن‌ما در اینجا وانتظار ورود دشمن‌را داشتن محسناتی ندارد، اوّلا مادراینجا بمملکت توزیان میرسانیم، وحال آنکه، اگر این ضرررا درخاك دشمن‌باوبرسانیم اولی است، دیگر اینکه حملهٔ ما بخاك دشمن دل سربازان ما را قوی و دشمن را بیمناك می کند، این هم مزیّتی‌است، که نمیتوان آن‌را بحساب نیاورد، زیراجنگ راطرفی می‌برد، که دلش قوی‌تر است، نه‌جسمش. پس باید جنگ‌را بخاك دشمن برد». کیاکسار جواب داد: «اینکه گفتی، من از نگاهداری‌شما خسته شده‌ام، ابداً چنین چیزی نیست. سوء ظنی در این‌باب نداشته باش، امّا در باب داخل شدن بخاك دشمن خودم هم باین عقیده ام». پس از آن بسربازان امر شد برای حرکت‌حاضر باشند و کوروش قربانیها کرد، تابداندخدایان مساعدند یانه و،همینکه علائم را مساعد دید، فرمان حرکت داد. پیاده نظام از سرحدّ گذشته اردو زد و سواره نظام بتاخت وتاز در خاك دشمن مشغول شده باغنائم زیاد برگشت. در

این هنگام خبر رسید، که دشمن بفاصلهٔ ده روز راه است و کوروش به کیا کسار گفت، که باید زودتر خودرا بدشمن رسانیده حمله کرد، تا خصم ببیند، که ما نمی ترسیم. پس از آن لشکر ماد و پارس باسرعت راه می پیمودند وشب آتش روشن نمی کردند یا، اگر میکردند، آتش فقط درجلو اردو بود، که اگر دشمن ناگهان حمله کند، دیده شود، بی اینکه او مادیها و پارسی ها را ببیند. وقتی که دو سپاه بیکدیگر نزدیك شدند، آسوریها دوراردوی خود خندقهائی کندند. کزنفون گوید: «بربرها (غیر یونانیها) عادت دارنددور اردوی خودشان خندق بکنند، زیرا، چون شب ها سواره نظام پراکنده است، اگر دشمن ناگهان حمله کند، سوارها نمی توانند فوراً حاضر جنگ شوند، امّا با بودن خندق‌ها مختارند جنگ بکنند یا نکنند».

وقتی که طرفین بمسافت یك فرسخ از یکدیگر رسیدند، پادشاه آسور، کرزوس و سایر سرداران بقشون خود استراحت دادند و از سنگرها بیرون نیامدند. بعد کیاکسار صاحب منصبان را جمع کرده بآنها گفت: «خوب است، مابهمین وضع، که صفوف خودمان را آراسته ایم، حمله بسنگرهای دشمن بریم، تادشمن بداند، که ما خواهان جنگیم و، اگرهم سنگرهارا نگرفتیم، دشمن از حملات ما بازمرعوب خواهد شد». کوروش این رأی‌را نپسندید وگفت: «اگرموفق نشویم وبرگردیم، بعکس بر جرئت و جلادت آنها خواهد افزود و دیگر اینکه عدّهٔ قلیل ما را خواهنددید وجری‌ترخواهندشد، ما باید وقتی حمله کنیم، که دشمن ازسنگرهای خود بیرون آمده باشد».

روز دیگر کوروش تاج گلی برسر نهاد، بهم‌تیم‌هاهم‌فرمود، که‌چنین کنند وبعداز اجرای مراسم قربانی آنهارا بادای تکلیف ترغیب وتشویق کرد. پادشاه آسور نیز قشون خودرا بشجاعت ودلاوری ترغیب وتشجیع کرده گفت: «اگر فاتح شوید، اموال‌وثروت دشمن ازآنِ شمااست، چنانکه‌درسابق‌بود، والا هرچه‌دارید ازدست خواهید داد. نجات هم‌درمردانگی‌است، زیرامغلوب‌هیچگاه نجات نمی یابد و، اگر مال را دوست دارید، باز بایددلیر باشید، چه مال مغلوب مال فاتح است».

در اینوقت کیاکسار کس نزد کوروش فرستاده گفت «چون عدّهٔ سپاهیان دشمن،

که از سنگر خارج شده‌اند کم است، ما باید موقع را مغتنم دانسته حمله کنیم» کوروش جواب داد: «اگر ما نصف بیشتر دشمن را مضمحل نکنیم، خواهند گفت، با عدهٔ قلیل جنگیدند، دوباره جنگ خواهند کرد و شاید وضعشان را هم بهتر کنند، بنابراین باید تأمل کرد». قدری که گذشت، باز کیاکسار کس فرستاد، که حالا موقع حمله است. کوروش، اگرچه حمله را زود میدانست، بنابر اصرار کیاکسار بالشکر خود حرکت کرد. آسوریها به پارسیها باران تیر و سنگ فلاخن باریدند، ولی قشون کوروش، که بجنگ تن به تن عادت کرده بود، قدم ها را تند کرده خود را بدشمن رسانید و جنگ درگرفت. آسوریها پس از قدری جنگ رو بهزیمت گذارده، خواستند از خندق بدرون استحکامات خود برگردند، ولی پارسیها آنهارا تعقیب کردند و کشتاری مهیب درلب خندق ها درگرفت. سواره نظام مادنیز سواره نظام دشمن را دنبال کرد. بر اثر فشار پارسیها و مادیها فغان اززنان آسوری برآمد: آنها مردان را تشجیع میکردند، که جنگ کنند وراضی نشوند، که زنانشان بدست دشمن افتند. دراین هنگام دو پادشاه (پادشاه آسور و کرزوس) بهترین سپاه خودشان را، که درمدخل اردو بود، وارد جنگ کرده در کنار خندق سخت جنگیدند. کوروش، چون دید عدهٔ سپاهیان دشمن خیلی بیشتر است، نگران شد، که مبادا سپاهیان او در آن طرف خندق محاصره شوند. این بود، که از عبور از خندق صرف نظر کرد و فرمان داد، که پارسیها عقب نشسته بتدریج خودشان را از منطقهٔ تیر رس دشمن بیرون برند.

کوروش مدتی درجلو دشمن ایستاد و بعد جائی را انتخاب کرده اردو زد. امّا دشمن، که مرعوب شده بود، احوال بدی داشت، چنانکه عدّه‌ای زیاد از سپاهیان شبانه فرار کردند و بعد ارکانحرب هم فرار کرد. پس از آن متحدین، چون وضع را چنین دیدند، اردوگاه را تخلیه کرده رفتند و غنائم زیاد از حشم، آذوقه و چیزهای دیگر جا گذاردند. کوروش پس از تشکر از سپاهیان خود و تشویق و تحریص آنها بشجاعت گفت: «دشمن فرار کرد و چقدر حیف است، که آنها را تعقیب نمی کنیم، زیرا، اگر در جنگ نتوانستند ازعهدهٔ ما برآیند، درحال فرار چه خواهند کرد؟» کسی گفت: «چرا تعقیب نمی کنیم؟». کوروش جواب داد

«برای تعقیب سواره نظام لازم است». آن کس ـ «سواره نظام را از کیاکسار بگیر».
پس از آن همه نزد پادشاه ماد رفتند، تا اورا برای تعقیب دشمن حاضر کنند.
کیاکسار، از این جهت، که تعقیب دشمن فکرِ خوداو نبود ونیز چون می خواست بضیافت و عشرت بپردازد، رأی کوروش را نپسندید و گفت: «دشمن عدّهٔ مارا ندید و تصوّر کرد، که ما سپاه زیاد داریم، حالا در دشت باز، اگر از کمی عدّهٔ ما وفزونی خودش آگاه شود وبما ازجبهه، پهلوها وعقب حمله کند، چه خواهیم کرد؟ دیگر اینکه مادیها مشغول عیش وسرورند وآنهارانبایدبخطر جدیدانداخت».
کوروش جواب داد «چون ما از راه دور بنابخواهش توآمده‌ایم، توهم بایدخواهش ما را اجابت کنی. همینقدر بمادیها بگو، که هر کس میل دارد، باما برای تعقیب دشمن حرکت کند و این را هم بدان، که مابا تمامی سپاه دشمن سروکار نخواهیم داشت: قسمت بزرگ آن مدتی است، که دور شده، مامیخواهیم بربعض دسته‌جات عقب مانده بتازیم». کیاکسار قبول کرد، که بمادیها بگویند، هر که مایل است، میتواند برای تعقیب دشمن حرکت کند (کتاب ٤، فصل ١).

آمدن گرگانیها نزد کوروش

بعد کزنفون گوید (کتاب ٤، فصل ٢): در این وقت از گرگانیها رسولانی نزد کوروش آمدند. این مردم در حدود آسور سکنی دارند و سوار های خوبی هستند (معلوم نیست گرگانیها چگونه میتوانستند در حدود آسور سکنی داشته باشند. اشتباهات جغرافیائی در نوشته های کزنفون منحصر باین مورد نیست، بعضی تصوّر کرده‌اند، که مقصود کزنفون مردمی بوده، که درسمت جنوبی بابل می‌زیستند، اگرهم چنین باشد بازمعلوم نیست، بچه مناسبت مورّخ مذکور این‌هارا گرگانیان یا (هیرکانیان) نامیده. م.). آسوریها از گرگانیها استفاده کرده آنها را بکار های پر زحمت میداشتند، چنانکه لاسدمونیها از مردم سکیریت [1] استفاده میکنند. رسولان به کوروش گفتند، که جهت کینه ورزی آنها نسبت به‌آسوریها چیست وحاضرند، که برضد آنها قیام کرده متحدین و راه نمایان کوروش گردند. کوروش پرسید:

١ ـ Scirites.

«آیا میتوان بدشمن رسید، قبل‌از آنکه او خود را بقلاع رسانیده باشد، زیرا آنها طوری از پیش ما فرار کردند، که گوئی خواب می‌بینیم». آنها جواب دادند: «بواسطه عرابه ها حرکت دشمن کند است و دیگر، چون دیشب نخوابیده اند، امروز کم راه رفته اردو زده‌اند. بنا براین روز دیگر صبح‌زود بآنها میرسیم». کوروش از گرگانیها اطمینان خواست، آنها وعده کردند گروی بدهند. بعد او به گرگانیها دست داد و آنها را مانند مردم دوست پذیرفت، بی‌اینکه تفاوتی بین آنها و مادیها وپارسیها گذارد، چنانکه امروزهم گرگانیها مانند مادیها و پارسیها بمشاغل مهم‌معین می‌شوند. پس‌از آنکه لوازم‌سفر مهیاشد، کوروش به‌گرگانیها گفت: «در رأس سپاه حرکت کنید و، چون می‌گوئید، که سوارهای گرگانی در عقب قشون دشمن‌حرکت میکنند، همین‌که رسیدیم، آنها را بما نشان دهید، تا آزاری بآنهانرسانیم». گرگانیها گفتند: «پس چرا منتظر ورود گروی‌ها نشدی؟» کوروش جواب داد: «شجاعت ما وثیقه است، اگر شما راست می‌گوئید پاداش خواهید دیدواگر خیانت‌کردید، که بفضل خداوند سرنوشت شمابدست ماخواهد بود». گرگانیها مشعوف شده‌براه افتادند، بی اینکه بیمی از لیدیهایا آسوری ها داشته باشند. تمامی حواسشان باین امر مصروف بود، که کوروش تصوّر نکند حضور آنهابا غیبتشان تقریباً یکی‌است. شب دررسیدوهمه دیدند، که‌نور درخشانی ازآسمان نازل‌شد، کوروش و اردوی اوراروشن کرد. پس‌ازچندی قشون کوروش بقدری‌پیش‌رفت، که‌اردوی گرگانیهارادید وگرگانی های‌کوروش کس‌نزدآنهافرستاده گفتند، که سپاهیان مزبور دست راست خود شان را بلند کرده هرچه زود تر به قشون کوروش ملحق‌شوند. کوروش‌هم پیغام داد، که هرطورشمابامارفتار کنید، ماهم‌باشماچنان رفتارخواهیم کرد. گرگانیها چون این پیغام بشنیدند، سوار شده بطرف کوروش‌آمدند، در حالیکه دست راستشان بلندبود. در قشون کوروش نیز مادیها وپارسی ها دست راستشان را بلند کردند. گرگانی ها گفتند، که قسمت عمدهٔ قشون دریکفرسخی است و پس از آن کوروش مصمم شد، که مهلت بدشمن نداده ناگهان بر او بتازد. با این مقصود گرگانیها را به صفوف اوّل گماشت،

تادشمن مدتی دراشتباه افتاده تصوّر کنند، که گرگانی‌های خود او حرکت میکنند. بعد بسپاهیان خود گفت: «باید حرکت ما سریع باشد واز دشمن تا بتوانیم زیاد بکشیم، ولی غارت نکنیم، زیرا یغما فاتح را خراب میکند. اگرفاتح شدیم، زنان و ثروت و تمام مملکت از آنِ ما خواهد بود». پس ازآن قشون کوروش حرکت کرد و،چون بدشمنان نزدیك شد، آنها فهمیدند، که‌وضع ازچه‌قراراست ودوچار وحشت و اضطراب گردیدند: عدهٔ زیادی فرار کردند، پادشاه کاپادوکیه و اعراب کشته شدند وتلفات زیاد به‌آسوریها و اعراب وارد آمد. بعد کوروش امر کرد دور اردو راگرفته نگذارند کسی خارج شود واعلام کرد، که اگر کسی اسلحهٔ خودرا بسته تسلیم کند، در امان است واِلّا معدوم خواهد شد. دشمنان اطاعت کردند وبعد مأموری تمام این‌اسلحه‌را آتش زد. پس‌ازآن کوروش دید، که سپاه‌او آذوقه ندارد، این بود، که ناظرین ومباشرین اردوی دشمن‌را خواسته اول بکسانی اجازه‌داد بنشینند، که آذوقهٔ دو ماه‌را داشتند، بعدباشخاصی، که آذوقهٔ‌یکماه‌را تهیه کرده بودند. پس از آن بآنها گفت: «اگر می خواهید باشما خوب رفتار کنم، باید دومقابل آذوقه‌ای را، که برای دشمنان ما تدارك میکردید، حاضر کنید وباید همه چیز لازم بحدّ وفورباشد». بعد کوروش صاحبمنصبان را خواسته گفت: «الان ما میتوانیم بسر میزها نشسته غذا و مشروب زیاد صرف کنیم، ولی چون متحدین ما در تعقیب دشمن اند، انصاف چنین اقتضا میکند، که منتظرباشیم، تا آنها برگردند و بی‌آنها دست بغذا نزنیم. دیگر این نکته را در نظر داشته باشید: «در میان ما دشمنانی، که تسلیم شده‌اند زیادند و، اگرما زیاد بخوریم یا بیاشامیم ودرغفلت افتیم، ممکن‌است، که‌این‌ها فرار کنند وما این‌ها را لازم داریم. بس باید بقدری‌غذا بخورید وبیاشامید، که مانع ازبیداری‌نباشد وعقل را زایل نکند». راجع بتقسیم ثروت و غنائم نیز گفت: «باید تأمّل کنیم، تا رفقای ما برگردند و آنها هم سهم‌خودرابیرند. راست‌است، که بااین ترتیب سهم ما کمترخواهد شد، ولی نفع آن بیشتر است، چه براثر آن متحدین ما قلباً دوستان‌ما خواهند بود».

هیستاسپ، یکی از سپاهیان پارس، گفته های کوروش را تأیید کرد و دیگران نیز کف دست زنان آن را پذیرفتند.

کوروش سواره نظام تشکیل میکند

(کتاب ٤، فصل ۳) بعض مادیها عرابه‌هائی را، که پر از ادوات ولوازم جنگ بود از دشمن گرفته به اردو آوردند و بعض دیگر گردونه‌هائی را، که پر از زنان وجیهه بود تصرّف کردند. کزنفون گوید: رسم آسیائیهای امروز هم اینست، که، چون بجنگ میروند، آنچه برای آنها گران بها است، با خود بمیدان جنگ میبرند و میگویند، که چنین میکنند تا بهتر بجنگند. شاید چنین باشد و شاید زنان را برای عیش و عشرت با خود بجنگ میبرند. کوروش، چون دید سواران مادی و گرگانی دشمن راتعقیب میکنند و غنائمی برمیگیرند، وحال آنکه پارسیها بیکار ایستاده‌اند، متأسف شد، از اینکه پارسیها سواره نظام ندارندو صاحبمنصبان راجمع کرده گفت: «ما قادریم، که دشمن را در کیر و دار جنگ شکست بدهیم، ولی پس از آن نمی توانیم اورا تعقیب کرده غنائمی برگیریم. این عیب را باید رفع کرد، تا چون امروز ما محتاج دیگران نباشیم». کری‌سان‌تاس پیشنهاد کوروش را تأیید کرد و مزایای سوار را یك بیك شمرده گفت، من هیپ‌پوسان تور[1] خواهم شد. پس از آن همه حاضر شدند سواری را یاد گرفته هیپ‌پوسان‌تور گردند. کوروش گفت باید قانونی ایجاد کرد باین مضمون: «کسانی، که از من اسب میگیرند، باید همیشه سواره حرکت کنند، ولو اینکه مسافت کم باشد» این عادت پارسیها، که پیاده راه نروند، مگر وقتی که مجبور باشند، ازهمین زمان است.

آزاد کردن اسراء

(کتاب ٤، فصل ٤) بعد کوروش اسرای آسوری راخواسته بآنها گفت که، اگر اطاعت کنند و اسلحهٔ خود را بدهند، کسی باآنها کاری نخواهدداشت، هر کس در خانه‌خود مانده بکارهای خودمیپردازد، ولی هرگاه بر خلاف این حکم رفتار کنند، باید منتظر خصومت باشند. ضمناً کوروش آنها را مأمور کرد، که این مطلب را بدیگران هم برسانند. پس از آن

۱ـ Hippocentaure (حیوان افسانه‌ای است، که بعقیدهٔ یونانیها نصفش انسان و نصف دیگرش اسب بود).

کوروش ترتیباتی برای‌غذای سپاهیان مادی و پارسی‌داد. گوشت و شراب را به مادیها تقسیم کردند، زیرا کوروش گفته بود، که پارسیها گوشت و شراب زیاد دارند، ولی مقصودش این بود، که این مأکول ومشروب را لازم ندارند، بواسطه گرسنگی نان‌جای گوشت را میگیرد و آب جای شراب را. بعد از غذا کوروش حکم‌کرد، که پارسیها دور اردو کشیك بکشند، تا نه‌کسی داخل اردو شود و نه از آن بیرون رود. یك عدّه ازاسرا شبانه فرار کردند و بعضی گرفتار شدند.

خشم کیاکْسار (کتاب ٤، فصل ٤) کیاکسار با ملتزمین خود از مادیها مشغول عیش و نوش بود وتصوّر میکرد، مادیهائی، که برای تعقیب دشمن رفته بودند، برگشته اند، ولی صبح، چون در دربار کسی حاضر نشد، فهمید، که هنوز بر نگشته اند ونسبت بآنها وکوروش خشمناك شد، که چرا او را تنها گذارده اند. چون کیاکسار تند خو و شدیدالعمل بود، یکنفر مادی را مأمور کرد نزد کوروش رفته بگوید: «کیاکسار چنین رفتاری را از طرف تو هیچ انتظار نداشت» وبعد، اگر کوروش نخواست برگردد، به مادیها بگوید، که برحسب حکم پادشاه باید برگردند. مأمور با صد نفرسوار حرکت کرده راه را گم کرد، بعد بچند نفر آسوری فراری، کـه دوست بودند، برخورد و شبانه به اردوی کوروش رسید. چون شب نمیگذاشتند کسی وارد اردو گردد، مادیها تا صبح بیرون ماندند وروز دیگرمأمور مزبور پیغام کیاکسار را به‌کوروش ومادیها رسانید. مادیها نمیدانستند چه کنند، کوروش را رها کرده برگردند، یا بمانند و دوچار غضب کیاکسار گردند. کوروش گفت: «چون کیاکسار نمیداند، که ما فاتحیم، ازبابت خودومابیمناك‌است، ولی، همین که نتیجهٔ‌جنگ‌رادانست، خاموش‌و مسرورخواهدشد، مااوراتنهانگذاشته‌ایم، زیرابرای‌اوجنگ‌میکنیم». بعدکوروش برئیس گرگانیها فرمود، رسول مادی را درخیمهٔ خوبی پذیرفته چنان‌کـند، که او دیگر نخواهد نزد کیاکسار برگردد وشخصی را احضار کرده مأمور کرد بپارس رفته قشون امدادی بیاورد و ضمناً نامهٔ کوروش را به کیاکسار برساند. مضمون نامه همان بود، که کوروش به رسول‌کیاکسار گفته بود، ولی ضمناً در نامه شکوه

میکرد ازاینکه کیاکسار مادیها را احضار میکند، وحال آنکه برای امنیت او کوروش میجنگد و او را تنها نگذارده اند، زیرا هر قدر دشمن را دورتر برانند، خطر او برای کیاکسار کمتر است. سپس کوروش مادیها و گرگانیها را احضار کرده گفت: «باید غنائم را تقسیم کرد و از پول زیاد، که بدست آمده حقوق سپاهیان را داد، بطوریکه به سوار دوبرابر پیاده برسد» ونیز گفت: «اسبها را چون مادیها و گرگانیها لازم ندارند، به پارسیها بدهید و برای کیاکسار هم ازغنائم قسمتی جدا کنید». مادیها تعجب کردند ازاینکه کوروش تقسیم را به مادیها رجوع میکند وخود پارسیها را دراین کار دخالت نمیدهد. راجع بسهم کیاکسار خندیده گفتند، زنان را باید سهم او قرار داد. کوروش جواب داد «چیز های دیگر نیز، اگر توانستید، علاوه کنید. بعدآنچه ازاحتیاجات شمازیاد ماند، بهپارسیهادادهشود، زیرا آنها بزندگانی ملایم و بتجملات عادت نکرده اند، برسول کیاکسار و بکسان اوهم قسمتی بدهید». مادیها و گرگانیها رفتند غنائم را تقسیم کنند و کوروش صاحبمنصبان پارس را خواسته گفت: «اسبها را با زین وبرگ وسایرلوازم تصرف کرده سواره نظامی تشکیل دهید». بعد او جارچی فرستاد تا جاربزند، که اگر آسوریها، سوریها واعراب بندگانی ازمادیها، پارسیها، باختریها، کاریها، کیلیکیها، یونانیها ربوده اند و بندگان مزبور دراردو هستند، نزد او بیایند. دیری نگذشت، که عدّه ای زیاد از آنها حاضرشدند و کوروش آنهارا آزاد کرد، بشرط اینکه اسلحه بر گرفته در جزو سپاهیان داخل شوند.

گُبریاس و کوروش (کتاب ٤، فصل ٦) یك پیر مرد آسوری، که گُبریاس[1] نام داشت، با عدّه ای ازسوار بطرف کوروش آمد. مستحفظین اردو مانع شدند وبعد معلوم شد، مقصود اوملاقات کوروش است. او را تنها نزد وی آوردند و گُبریاس، همینکه کوروش را دید، گفت: «آقا، من ازحیث نژاد آسوری ام، قصر محکمی دارم و بر ولایتی بزرگ حکومت میکنم، من قریب ۲۳۰۰ سوار دارم، زمانی که پادشاه آسور زنده بود، این سوار ها را به کمك او

۱ _ Gobrias.

میبردم، زیرا چون خوبیها از او دیده بودم، او را دوست میداشتم، ولی حالا، که او در این جنگ کشته شده و پسرش بجای او بر تخت نشسته، چون او دشمن من است، نمیخواهم باو خدمت کنم و بتو پناه آورده تابع و بنده تو میشوم، تا بوسیلهٔ تو انتقام ازدشمن خود بکشم». بعد گبریاس جهت کینه ورزی خود را نسبت به پسر پادشاه مقتول چنین بیان کرد: «پادشاه متوفی میخواست دختر خودرا بپسر جوان ورشید من بدهد. پسر پادشاه روزی اورا با خود بشکارگاه برد و در حین شکار دودفعه زوبینش بخطا رفت، ولی پسر من درهر دو دفعه گراز وشیری را، که حمله میکردند، ازپا درآورد. براثراین شجاعت پسر پادشاه بقدری نسبت به پسر من خشمگین شد، که زوبین یکی ازهمراهانش را گرفته بسینه پسرمن فروبرد واورا کشت، پادشاه متوفی ازاین قضیه خیلی متأثر گشت وبمن دلداری وتسلی داد. اگر او زنده بود، من نزد تو نمیآمدم، ولی حالا، که پسر او پادشاه است، من جز کشیدن انتقام پسرم آرزوئی ندارم و، اگراینکار کردم، جوانی را ازسر خواهم گرفت». کوروش ـ «گبریاس، اگر تو آنچه میگوئی از ته دل است، من حاضرم قاتل پسر تو را مجازات کنم. حالا بگو، که اگر قصر وولایت تو را بتورد کنم، درازای آن چه خواهی کرد؟» گبریاس ـ: «هرزمان که توبخواهی قصرمن منزل تو خواهد بود. دختری دارم، که بحد بلوغ رسیده ومیخواستم به پسرپادشاه متوفی بدهم، ولی بعد، که این قضیه روی داد، دخترم ازمن باتضرع خواهش کرد، اورابقاتل برادرش ندهم، این دختر رابااختیار تو میگذارم. علاوه براین تمام سپاهیان خودرا بخدمت تو میگمارم وخودم هم درتمام جنگها باتو خواهم بود». کوروش پس ازآن دست خودرابطرف. اودرازکرده گفت: «با این شرایط، صمیمانه بتو دست میدهم» بعد گبریاس از نزد کوروش رفت و راهنمائی در اردو گذارد، تا کوروش رابه قصر او هدایت کند. درخلال این احوال مادیها غنائم را تقسیم کردند و برای کوروش خیمهٔ با شکوهی با تمام لوازم معیشت و یك زن شوشی، که زیبا ترین زن آسیا بشمار میرفت، با دو زن سازنده گذاردند. گرگانیهاهم باسهام خودشان رسیدند وخیمه هائی، که زیادآمده بود، بهپارسیها داده شد. پول را هم تقسیم کردند وازغنائم سهمی را، که مُغها حصهٔ

خدا دانستند، بتصرف آنها داده شد.

پانْتِه‌آ (کتاب ۵، فصل ۱) زنی را، که مادیها با خیمه ممتاز برای کوروش گذارده بودند، پان تِه آ[1] مینامیدند. این زن شوشی، که از حیث زیبائی مثل و مانند نداشت، زوجهٔ آبراداتِس[2] بود و پادشاه آسور شوهر اورا بسفارت نزد پادشاه باختر فرستاده بود، تا عهدی با او منعقد کند. کوروش، چون دید، شوهر زن غایب است، زن را به‌آراسپ[3] نام مادی، که از زمان کودکی دوست وی بود، سپرد، تا شوهرش برگردد، زیرا تردید نداشت، که او از کوروش درخواست خواهد کرد زن اورا رد کنند. آراسپ قبول کرد، که زن را ضبط کند، ولی به کوروش گفت، لازم است اورا ببینی، تا بدانی، که وجاهت این زن بچه اندازه حیرت انگیز است (درضمن توصیفی، که آراسپ ازاین زن میکند معلوم میشود، که مادیها در موقع ورود به خیمهٔ (پان ته آ) نمیدانستند، او خانم است، زیرا (پان ته آ) درحضور مردان رو بندی داشته، ولی بعد، که شنیده درتقسیم نصیب کوروش شده و از شوهرش باید مفارقت یابد روبند خودرا ربوده، بسینه خودزده بنای شیون و زاری را گذارده و از این وقت دانسته اند، که او خانم است وزنان دیگر، که در اطراف اوهستند، کنان اویند و نیز ازاین‌هنگام مادیها از زیبائی‌او غرق حیرت شده اند. م). کوروش در جواب گفت: «من نمیخواهم این زن را ببینم، زیرا میترسم، که فریفتهٔ زیبائی او گشته، زن را بشوهرش پس ندهم. بمناسبت این مطلب بین‌آراسپ و کوروش مباحثه شروع شد: آراسپ عقیده‌داشت، که عشق چیزی‌است اختیاری، اگر کسی نخواهد بزنی عشق ورزد، نخواهدورزید و امثالی ذکر کرد، مانند موارد دختر وخواهر وامثال‌آنان، که هرقدرزیباباشند، پدر و برادر و سایر اقربای نزدیك عشق بآنها نمیورزند، زیرا نمیخواهند چنین کنند. کوروش بعکس معتقد بود، که عشق اختیاری نیست. بالحاصل آراسپ در مقابل رأی کوروش تسلیم شده بعهده گرفت زن را حفظ کند، تا شوهرش بر گردد و کوروش باو گفت: «خواهی دید، که از رد کردن زن بشوهرش ماچه

[1] - Panthéa. [2] - Abradatès. [3] - Araspe.

نتیجه ای بزرگ خواهیم گرفت ».

بعد کوروش خواست بداند، که مادیها، گرگانیها و تیگران، پسر پادشاه ارمنستان، قلباً مایلند با او مانده در کار های او شرکت کنند یا نه و با این مقصود با آنها صحبت داشت. درنتیجهٔ مذاکره تمامی آنها اظهار کردند، که با کمال میل حاضرند با او به هرجا که بخواهد، بروند و با وطان خودشان وقتی بر گردند، که خود او آنها را بر گرداند.

کوروش در قصر گُبریاس

(کتاب ۵، فصل ۲) روز دیگر صبح زود کوروش بقصد قصر گُبریاس حرکت کرد. دوهزار سوارپارسی ودوهزار پیاده درجلو میرفتند وباقی قشون ازعقب حرکت میکردند. روز بعد او به قصر گُبریاس رسید. کزنفون در اینجا ازخندق ها واستحکامات این قصر یا قلعه توصیفی بلیغ میکند و گوید، که آذوقه وحشم قلعه بقدری بود، که اهل خُبره به کوروش گفتند، این قلعه صد سال میتواند در مقابل دشمنِ محاصر پا فشارد و این عقیده باعث نگرانی کوروش شد. پس از اینکه گُبریاس اهل قلعه را خارج کرد، به کوروش گفت: « هراقدام احتیاطی، که خواهی بکن وداخل قلعه شو. کوروش با قشونش وارد شد و گُبریاس جامها، تنگ ها، گلدانهای زرّین، جواهرات گوناگون، مقداری زیاد دَریك و اشیاء گرانبها به کوروش عرضه داشت (کزنفون اشتباه کرده در این زمان سکهٔ دَریك وجودنداشت، زیرا این سکه را داریوش اوّل زد. م.). بعد دختر خود را، که از حیث قد و قامت وزیبائی توجه همه راجلب میکرد وبواسطهٔ مرگ برادرعزادار بود، نزدکوروش آورد و گفت: « این دختر با تمام این مال ومنال ازآنِ تواست. یگانه خواهشی که از تو داریم، این است، که انتقام پسرم را از قاتل بکشی ». کوروش جواب داد: « چندی قبل بتوگفتم، که، اگر تو صمیمی باشی، حاضرم انتقام پسرت را بکشم و، چون اکنون می بینم، آنچه که گفته‌ای راست است، بتوقول میدهم، که بفضل خدایان چنان کنم. تمامی این ثروت رامی پذیرم و بعد آن را باین طفل (یعنی باین دختر) وبشوهر او میدهم. چون ازاینجا بروم، بیکی از هدایای تو

اکتفا کنم و تمام خزاین و نفایس بابل و حتی خزاین عالم با این هدیه مقابلی نکند». گبریاس با حیرت پرسید، که این هدیه کدام است، زیرا تصوّرمیکرد، که مقصود کوروش دختر او است، ولی کوروش بزودی اوراازاشتباه بیرون آورد، توضیح آنکه چنین گفت: «بی شك درعالم اشخاصی زیاد هستند، که نمیخواهند تعدی کنند، دروغ بگویند وعهد خود را بشکنند، ولی چون پیش نمیآید، که کسی باین نوع کسان ثروتی زیاد بسپارد، یا اختیارات مطلق بدهد، یا قلعه‌ای را بآنها تسلیم کند ویادخترانی را که دوست داشتنی هستند دراختیارآنها بگذارد، ازاین جهان میروند، پیش ازآنکه مردم ازروی حقیقت بدانند، اینها چه کسانی بوده‌اند. امروز، که تو تمام این ثروت و اختیارات و دختر خود را، که بواسطهٔ زیبائی‌اش دل آرام هر کس است، در اختیار من گذاردی، موقعی بدست من دادی، تابمردم بنمایم، من کسی نیستم، که بمیزبان خود خیانت کنم، یا عهد خود را بشکنم ویا نسبت باو بواسطهٔ حب پول متعدّی باشم. بدان، که من قدراین هدیه رامیدانم و، مادامیکه من عادل باشم و شایعه عدالتم باعث تمجید مردمان از من باشد، هرگز آن را فراموش نخواهم کرد وبلکه جدّ خواهم داشت، که نیکی‌های زیاد بتو بکنم. اما در باب دخترت تصورمکن، که من کسی را، که لایق او باشد، پیدا نکنم. من دوستان زیاد دارم، که مردند وهریك لایق او. باین مسئله، که آیا شوهر دخترت بقدر اودارائی خواهد داشت، نمیتوانم جواب بدهم، ولی بدان، هر قدر مال و منال دخترت زیاد باشد، ابداً احترام تو را در نظر شوهرش زیادتر نخواهد کرد. اینها، که پهلوی من نشسته اند، کسانی هستند خواهان آنکه نشان دهند، که مانند من نسبت بدوستان با وفایند واز دشمن، تا نفس میکشد، نمیگذرند، مگراینکه خواست خداطور دیگرباشد، اینها جویای نام‌اند، نه مال تو، ولواینکه ثروت آسوریها و سریانیها را برآن بیفزایند». گبریاس گفت «کوروش، تو را بخدا، بگو، کیانند چنین کسان، تا من ازتوخواهش کنم، یکی را از آنها به‌پسری بمن بدهی». کوروش جواب داد: «لازم نیست، من بگویم، تو با ما بیا، بزودی خودت چنین کسان را خواهی شناخت».

کوروش این بگفت و برخاست، که ازقلعه خارج شود وهرچند گبریاس اصرار کرد برای شام بماند نپذیرفت. بعد با همراهان خود باردو برگشت و گبریاس را هم بشام دعوت کرد. پس ازشام کوروش بر بستری، که ازبرگهای درخت ساخته بودند، خوابید و به گبریاس گفت: «آیا تو بیش ازما تخت خواب داری؟» او جواب داد: «قسم بخداوند، من اکنون فهمیدم، که شما بیش از من قالی وتخت خواب دارید. خانه تان هم بزرگ‌تر است، زیرا مسکن شما زمین وآسمان است وبستر های شما سطح روی زمین. قالیهای شماازپشم میش هانیست، مرغزارهای کوه ها وصحرا ها فرش شما است» گبریاس درسر شام از سادگی غذای پارسیها، قناعت آنها در خوردن و آشامیدن و صحبت ها و شوخیهای دلپسند شان درحیرت شد، و چون برخاست، که بمنزل خودبرگردد، گفت: «جای تعجب نیست، که باوجود اینکه ما اینهمه جامهای زرّین وثروت داریم، مردانگی شما بیشتراست. ما مال جمع میکنیم وشما اخلاق خودتان را تهذیب میکنید». کوروش گفت، فردا صبح زود با سواران خودبیا، تا ازولایت تو بگذریم وببینیم دوست ودشمن کیست.

نقشهٔ جنگ (کتاب ۵، فصل ۲) روز دیگر گبریاس با سواران خود آمد و راهنمای کوروش گردید. چون او همواره در این فکر بود، که بر قوهٔ خود بیفزاید و از قوای دشمن بکاهد، گبریاس ورئیس گرگانیها را احضار کرده بآنها گفت: «چون منافع ما یکی است و شما راشریك در نفع و ضرر خود میدانم، مصمم شدم، باشما شور کنم ویقین دارم، که صمیمانه جواب خواهید داد. آیا مردمانی هستند، که با آسوریها بد باشند وبتوان آنها را جلب کرد؟». رئیس گرگانیها گفت، دومردم اند، که باآسوریها دشمن اند، زیرا آسوریها آنها را خیلی آزار کرده اند. یکی کادوسیان ودیگری سکاها (راجع به کادوسیان بالاتر گفته‌شده، که درگیلان سکنی داشتند). کوروش پرسید: «پس چرا آنها بما ملحق نمی شوند؟» ـ «جهت همان آسوریها هستند، که تو اکنون ازمملکت آنها میگذری» کوروش، چون اسم آسوری راشنید، از گبریاس پرسید: «آیاشنیده‌ای، که جوانی که اکنون درآسور سلطنت میکند، متفرعن باشد؟» گبریاس

جواب داد: « بلی و شقاوت او نسبت بدیگران کمتر از سختی او با من نیست. جوانی، که پدرش خیلی ازمن قوی تر بود و از دوستان نزدیك او بشمار میرفت، روزی درموقع بزمی مورد تمجید یکی از زنان غیر عقدی او واقع شد، باین معنی که آن زن گفت « این جوان چقدر شکیل و صبیح است و خوشا بحال کسی، که زن او گردد » پادشاه از این حرف بقدری خشمناك گردید، که فرمود جوان را خواجه کردند». کوروش: « این جوان حالا کجاست؟» گبریاس: « پس از فوت پدرش ولایت خودرا اداره میکند» ـ «آیا نمیشود بمسکن اورفت؟» ـ «چرا، ولی مشکل است، زیرا این محل درآنطرف بابل است، از این شهر دوبرابر سپاه تو لشکر بیرون می‌آید و این را بدان، که، اگر از آسوریها کمتر کسانی نزد تو می‌آیند و اسب میآورند، ازاین جهت است، که قوهٔ تورا کم میدانند. بنابراین، عقیدهٔ من چنین است، که در این حرکت بااحتیاط باشیم» ـ «تو حق داری، که احتیاط را توصیه میکنی، ولی من عقیده دارم، که راست بطرف بابل بروم. اوّلاً این شهر مرکز قوای دشمن است، ثانیاً فتح هیچگاه بسته بعدّه نبوده، بلکه شجاعت باعث بهره‌مندی است. ازآن گذشته، اگر دشمن مدتها مارا نبیند، خیال خواهد کرد، ماازترس دشمن را تعقیب نمی کنیم واثرات شکست بمرور برطرف شده ازنو دل دشمن قوی خواهد گشت، وحال آنکه اکنون جمعی برای مردگان خود ماتم گرفته‌اند وعدّه‌ای ازمجروحین خود پرستاری میکنند، اما اینکه گفتی عدهٔ ما کم است، بخاطرآر، که قبل ازشکست دشمن عدهٔ آنها بیش از عدّه کنونی شان و قوای ما کمتر از قوای حالیهٔ ما بود. این راهم بدان که، اگر دشمن دلیرباشد، درمقابل عدّهٔ کثیرش هیچ قوه‌ای مقاومت نتواند کرد، ولی، اگر کم‌دل باشد، هرقدر عدّه‌اش زیادتر گردد، ضعیف‌ترمیشود، زیرا عدّهٔ زیاد درموقع ترس واضطراب بیشتر دست‌وپای اورا گرفته باعث بی‌نظمی واختلال میگردد. این است عقیدهٔ من پس مارا راست بطرف بابل ببر».

حمله به بابل

(کتاب ٥، فصل ٣) چهار روز بعد قشون کوروش بانتهای ولایت گبریاس رسید و کوروش لشکر خودرا باحوال جنگ درآورد. قسمتی را ازسواره نظام مأمور کرد بتاخت‌وتاز وبرگرفتن غنائم بپردازد

وسپرد ، که اشخاص مسلح را بکشند. پارسیها راهم بااین سوارها فرستاد وبعضی از آنها از اسب افتاده برگشتند ، ولی برخی باغنائم آمدند. پس از آنکه غنائم زیاد بدست آمد ، کوروش به هم‌تیم ها گفت ، عدالت اقتضا میکند ، که از غنائم ، مال خدارا موضوع کرده و آنچه برای سپاهیان لازم است برداشته باقی را به گبریاس بدهیم ، زیرا اومیزبان مابود وسزاوار است ، که اگر اشخاصی نسبت بمانیکی کرده‌اند ، در بارهٔ آنان چندان نیکی کنیم ، که آنها مغلوب ما گردند همه این پیشنهاد را پذیرفته بقیهٔ غنائم را به گبریاس دادند.

بعد کوروش قشون خودرا بطرف بابل برد ، ولی بابلی ها برای جنگ بیرون نیامدند. بر اثراین احوال ، کوروش گبریاس را فرستاد بپادشاه بابل این پیغام را برساند : « اگر میخواهی بجنگی ، من حاضرم واگر نمیخواهی مملکتت راحفظ کنی تسلیم شو ». گبریاس تاجائیکه بیخطربود ، پیشرفته پیغام را رسانید. بابلی‌هاجواب دادند : « گبریاس ، این است جوابی ، که آقایت بتومیدهد : من از کشتن پسرت پشیمان نیستم ، ندامت من ازاین است ، که چرا توراهم نکشتم. اگرمی خواهید جنگ کنید ، سی روزبعدبیائید ، ماحالا فرصت نداریم ، زیرامشغول تدارکات هستیم. گبریاس درجواب گفت : «ندامتت تازنده ای باقی ووجود من شکنجهٔ روحت باد».

تصرّف قلعهٔ آسوری

(کتاب ۵، فصل ۳) پس از آن گبریاس برگشته گذارشات را بکوروش اطلاع داد و او قشون خود را از بابل عقب برد. بعد گبریاس راخواسته گفت : «باید تدبیری کنیم تاقلعه‌ای که آسوریها برای حفاظت بابل از باختریها و سکاها ساخته اند ، بدست ما افتد. جوانی ، که تو میگفتی بواسطهٔ خشم پادشاه بابل خواجه اش کرده اند ، آیا حاضر خواهد بود با ما همدست شود ؟ » گبریاس گفت «شك ندارم ، که او برای کشیدن انتقام از پادشاه بابل برای اینکارحاضر است » - « آیا تصوّر میکنی ، که حاکم این قلعه اورابدرون قلعه‌راه بدهد ؟ » - «آری ، مادامی ، که ازاوظنین نشده‌اند » بعد از شنیدن این جوابها کوروش نقشهٔ تصرّف این قلعهٔ محکم را چنین ریخت : گبریاس

برود و این جوان‌را ، که (گاداتاس)[1] نام دارد در محل حکمرانیش ملاقات و اورا بطرف کوروش جلب کند . بعد گاداتاس ببهانهٔ اینکه کوروش قلعه را محاصره کرده واو برای دفاع آن می‌کوشد ، بقلعه درآمده برای ظاهرسازی باکوروش چند جدال مختصر کند وبعد قلعه‌را بتصرّف او بدهد . گبریاس این نقشه‌راپسندیده نزد گاداتاس رفت و او تکلیف کوروش را پذیرفته بقلعه در آمد و چون اسباب تسلیم کردن قلعه را مهیا کرد ، باستقبال کوروش از شهر بیرون آمده در حضور او بخاك افتاد و چنین گفت : « ای کوروش ، شاد باش » کوروش جواب داد : «من شادم ، نه فقط از این حیث ، که‌تو مرا بشادی دعوت میکنی ، بلکه نیز ازاین‌جهت که این شادی در مقابل شما وظیفه است . من بسیارمهم میدانم ، که این قلعه را بمتحدین خود واگذارم ، اما تو ای گاداتاس ، بدان که ، اگرآسوری تورا از داشتن اولاد محروم کرده ، از داشتن دوستان محروم نکرده ، چون تو نسبت بما مانند دوستی رفتار کردی ، یقین بدار ، که ماهم بکمك توخواهیم‌آمد ، چنانکه ، اگر اولاد واحفادی داشتی ، آنها بکمك تو می شتافتند» . پس‌ازآن بپیشنهاد رئیس باختریها مجلسی از باختریها ، کادوسیها ، سکاها و گاداتاس تشکیل شده راجع بتصرّف قلعه مذاکره وقرار شد ، تمام مردمانی ، که باین قلعه علاقه مندند ، درتصرّف‌وحفظ آن شریك باشند . این‌اقدام باعث شد ، که مردمان مزبور باحرارتی بیشتر وبیش از سابق مردان جنگی برای کوروش تهیه کردند : کادوسیان تقریباً ۲۰ هزار سپاهی سبك اسلحه و ٤ هزار نفر سوار فرستادند ، سکاها ده هزار کماندار پیاده وده‌هزارسوار ، باختریهادوهزار سوار وآنقدر پیاده ، که میتوانستند ، حرکت دادند (این قلعه که کزنفون‌موقعش‌را درست معین نمی کنند ، باید دیوارماد باشد ، که‌بالاتر ذکرش گذشته[2] ، زیرا ازبیان اومستفاد میشود ، که آن‌را آسوریها یعنی بابلیها برای حفاظت بابل از کادوسیان و سکاها و باختریها ساخته بودند و چنانکه معلوم است دیوار ماد هم برای حفاظت بابل از مردمان شمالی ساخته شده بود . م) .

پس از آن گاداتاس نزد کوروش رفته گفت ، من باید بولایت خود بر گردم ،

1 - Gadatas.

۲ - بصفحهٔ ۱۹۳ رجوع شود .

زیرا پادشاه آسور، همین که از همراهی من با تو آگاه شده، میخواهد برای تنبیه من بولایتم قشون بکشد. کوروش پرسید: «تا ولایت تو چقدر راه است؟» او جواب داد: «سه روز راه» ـ «من کی می توانم درآنجا باشم؟» ـ «چون قشون توزیاد است، بعد از هفت روز» ـ «بسیارخوب، برو من‌هم ازعقب تومی‌آیم» بعد کوروش‌سران سپاه و متحدین‌را خواسته بآنها گفت، که‌موقع گاداتاس‌چنین‌است و، چون اوبواسطهٔ همراهی باما مورد حملهٔ پادشاه‌آسور شده، برما فرض‌است، که باو کمك كنيم واگر او را تنها گذاريم، علاوه بر اينکه براى ما وهن است، در آتیه کسی‌طرفدارما نخواهد شد. همه گفتند، باید چنان کنیم، که تو گوئی و کوروش ترتیب حرکت را داد، توضیح آنکه تکلیف قسمتهای قشون‌را معین کرد ودرباب آذوقه و انتظامات لشکری در موقع حرکت وسایر مسائل دستور کافی برؤساء و صاحب‌منصبان داد. چیزیکه دراینموقع باعث حیرت رؤساء گردید، این بود، که کوروش اسامی تمام رؤساء قسمتهای قشونی و صاحب‌منصبان را میدانست، آنهارا باسم‌صدا می کرد ودستورمیداد. جهت‌آن را کوروش چنین‌میگفت: «غریب‌است، که صنعتگر اسامی آلات صنعت خود و طبیب اسامی تمام اسباب طبابت رابداند، ولی سرداری اسامی اشخاصی را، که وسایل کار او هستند، نداند و دیگر، وقتیکه سرداری زیر دست خود راباسم صدا کرده حکمی میدهد، مأمور، چون می بیند، که سردار او را می‌شناسد، باشوقی بیشتر اجرای امر میکند والاآن سردار مضحك شبیه است بآقائی، که بخدمهٔ خود میگوید «بروند آب بیارند» ـ «هیزم بشکنند». برا‌ثر چنین امرهمه بیکدیگر نگاه می کنند، بی‌اینکه کسی‌از جابجنبد، بعدهم نه‌کسی شرمساراست ونه می‌ترسد، زیرادراین خطاهمه شریکند». پس‌ازآن قشون کوروش حرکت کرد و یکدسته در جلوقشون کوروش برای تفتیش وتحقیق روانه‌شد. رئیس آن‌مأمور بود‌آنچه می‌بیند ومیفهمد، فوراً‌به کری‌سان‌تاس اطلاع‌دهد. کوروش‌جای معینی در این‌لشکر نداشت، زیرا او همواره از جائی بجائی میرفت و بهمه‌چیز سر کشی میکرد.

نجات گاداتاس

(کتاب [illegible]، فصل۲) یکی از صاحبمنصبان مهمّ گاداتاس، چون دید، که پادشاه آسور نسبت بآقای اوخشمناک است، با

پادشاه داخل مذاکره شد، که کمین گاهی ترتیب داده گاداتاس را بگیرد، زیرا گمان میکرد، که در ازای این خدمت تمام مایملک گاداتاس از آنِ او خواهدشد. پادشاه آسور این پیشنهادرا قبول کرد وخود نیز باقشونی بکمک اورفت. گاداتاس، که ازنزد کوروش برگشت، چون ازاین توطئه آگاه نبود، بدام افتاد، ولی همینکه باوحمله کردند، فرار کرد واگرچه مجروح شد، ولی زخم مهلک نبود. درموقع فرار، جان او وهمراهانش درخطر افتاد، زیرا اسبهای آنها ازخستگی نزدیک بود درمانند، ولی دراین احوال کوروش دررسید وچون آسوریها بقشون او برخوردند، فرار کردند، صاحبمنصب مزبور، که به گاداتاس زخم زده بود، کشته شد وسپاهیان زیاد از آسوریها نابود گشتند. پیاده نظام آسور پناه بدرون قلعه‌ای برد، که سابقاً متعلق به گاداتاس بودو ازتصرّف او خارج کرده بودند. خودپادشاه آسور بشهری پناهنده شد، که تعلق به آسور داشت. بعد کوروش بخاک گاداتاس درآمد وباحوال پرسی او شتافت. گاداتاس باستقبال آمد و، پس از شکر گذاری از ناجی خود، قربانیهای زیاد کرد وسپاه کوروش را بضیافت طلبید.

خبط کادوسیان رئیس کادوسیان، که درپس قراول‌قشون کوروش بود، چون مورد تعقیب واقع‌نشده‌بود، خواست کاری کند، که باعث خوشنودی کوروش گردد و، بی اینکه از او اجازه گرفته باشد، سپاه خودرا برداشته بطرف بابل رفت. پادشاه بابل، که درشهری، چنانکه گذشت، پناهنده بود، همینکه دید عدهٔ کمی از دشمن درحوالی شهر پراکنده است، باسپاه خود بیرون آمد و بجنگ شروع کرد. درنتیجه رئیس کادوسیان کشته شد، بعضی دستگیر یانابود شدند وجمعی فرار کردند. چون این‌خبر به کوروش رسید، باسپاه خود باستقبال فراریان شتافت، آنهارابار دو آورده امر کرد بمعالجه زخمی‌ها بپردازند وخود نیز تمام شب‌را بعیادت وپرستاری مجروحین مشغول شد. بعد، سران متحدین خود وکادوسیان راخواسته‌بآنها گفت: «این قضیه نباید موجب‌حیرت باشد، زیرا انسان خاطی‌است، ولی ماباید درس عبرت ازاین‌واقعه بیاموزیم و هیچگاه یکعدّهٔ قلیل، تاکاملاً ارتباط خود را با دسته های دیگر قشون مرتب و محکم نکرده،

نباید حمله برد. گاهی لازم میشود، که یکعدّهٔ کم حمله کند، ولی باید این حمله جزو نقشهٔ تمام قشون باشد و کمکهائی، که مقتضی است درموقع خود بآن عده بشود. بعد کوروش گفت، حالا بروید شام صرف کنید، فردا باید تلافی این عدم بهره‌مندی کادوسیان‌را بکنیم وصبح‌زود کوروش بمحلی، که کادوسیان شکست خورده‌بودند، رفته کشته‌گان رادفن کرد وغنائم زیاد بر گرفته برگشت.

رفتن کوروش بطرف ماد

(کتاب ٥، فصل ٤) پس از آن کوروش دید که، اگر از مملکت آسوردور شود، مردمانی، که بااومتحدّ شده‌اند، موردتعقیب پادشاه آسور واقع‌خواهند شد و، اگرهم‌بخواهدبرای‌حفاظت آنها بماند، کارهائی، که درنظر دارد بتأخیر خواهدافتاد. این‌بود، که‌صلاح‌دیدرسولی نزد پادشاه آسور فرستاده تکلیف کند، که عهدی بین طرفین با این شرایط منعقد گردد: هیچکدام از طرفین‌برزارعین طرف دیگر آزار نرساند و اموال آنهارا غارت نکند. کوروش برسول گفت، که‌دراین عهد فایده باپادشاه آسوراست، زیرازارعین او بیش‌از زارعین متحدین مااست وما، چون قوی‌تر هستیم، بیشترمیتوانیم‌ضرر برسانیم. بابلیهااین پیشنهاد رادر صلاح خود دانستند وپادشاهشان‌آن‌راپذیرفت. بعد هنگام حرکت کوروش، گاداتاس اسب های زیاد وهدایای دیگر برای‌اوآورد. او اسبان را برای سواره نظام پارسی پذیرفت وسایر هدایای گران‌بها را پس داد. گاداتاس شکوهٔ زیاد ازوضع خودکرده گریست و گفت من، که اولادی نخواهم‌داشت ونسل من قطع شده، بعداز رفتن توهم پادشاه آسور درصدد افنای من خواهد بود، پس بهتر است، که این اموال بدست اونیفتد. کوروش پرسید: «درابتدای امر، که میخواستی بطرف من بیائی، آیا درباب عواقب کار فکرنکردی؟» اوجواب داد: «کینهٔ من‌نسبت باین ظالم بقدری بود، که مرا ازاندیشه وفکر بازداشت». کوروش - «خاطرت آسوده باشد، من ساخلوی درمسکن تومیگذارم، که مال تورا حفظ کند و خودت هم یکنفر را، که صلاح میدانی، باخود بردار و با من بیا». گاداتاس از اینحرف غرق شادی گشته ساخلو کوروش را پذیرفت ومادر خودرا برداشته با چندنفر ازهمراهانش جزو ملتزمین کوروش شد.

وقتی که کوروش از نزدیکی شهر بابل میگذشت، گبریاس و گاداتاس را خواسته بآنها گفت: «صلاح دراین‌است که، مابشهرزیادنزدیك نشویم». گبریاس جواب داد «وقتی که قوهٔ تو کمتر بود، تا دیوارشهر نزدیك رفتی، حالا، که‌قوّه‌ات بیشتراست، چرا میخواهی دورتر از شهر حرکت کنی؟» کوروش - «آن زمان سپاه ما صفوف خودرا آراسته و حاضر جنگ بود، ولی اکنون در حال حرکت هستیم و، اگر ازبابل سپاهی بیرون آمده ناگهان برما بتازد، تاما خودمان رامهیای جدال کنیم، یا بخواهیم کمك بجای لازم برسانیم، مدتی وقت ازدست میرود». گبریاس - «این رأی‌تو متین است». بعد چنان کرد، که کوروش گفت. پس از آن سپاه کوروش بحدود ماد وسوریه رسید (مقصود ازسوریه کاپادوکیه‌است، یونانی ها اهالی این ولایت راهم‌سریانی مینامیدند).

گله گذاری کیاکسار با کوروش

(کتاب ۵، فصل ۵) وقتی که کوروش بسرحد ماد برگشت، رسولی نزد کیاکسار فرستاده اورادعوت کرد، که بیایدسان قشون بیند و ضمناً در باب کارهائی، که باید کرد، مشورت بشود. رسول چون پیغام کوروش‌را رسانید، کیاکسار گفت بهتراست، که قشون کوروش در سرحدّ بماند، زیرا میترسید، که‌بودن قشون در ماد باعث خرابی و غارت گردد، بخصوص که چهل هزار نفر کماندار و سپاهی سبك اسلحه تازه‌از پارس وارد شده بود و، چون کیاکسار گفته بود، من‌این قشون را لازم ندارم، فرمانده‌آن میخواست این سپاه‌را هم نزد کوروش ببرد. روزدیگر کیاکسار با عده کمی ازسواران ماد، که با او مانده‌بودند، بطرف سرحدّ رفت و،همینکه کوروش آمدن اورا شنید، باسواران پارسی، مادی، ارمنی‌و باختری باستقبال او شتافت، ولی، پس ازاینکه کیاکسارعدهٔ زیاد قشون کوروش‌و وضع خوب آنهارا دید، از کمی عدهٔ خود در اندوه گردید و، وقتی که کوروش پیاده شد، تا موافق عادت اورا ببوسد، او نیز پیاده گشت، ولی بجای اینکه بگذارد کوروش وی‌را ببوسد، روبر گردانید و گریه کرد. کوروش در حال امر کرد ملتزمین او کنار رفتند و

کیاکسار را بطرفی برده جهت را پرسید. او گفت «من شاهم ونیاگـان من نیز شاه بودند، باوجود این میبینم، که قشون و عظمت تو بیشتراست و نه فقط تو از من برتری، بلکه بندگان من هم، که با توباستقبال من آمده‌اند، برمن برتری دارند». کیاکسار چون این بگفت باز بگریست و کوروش هم نتوانست از گریه خودداری کند. بعد کوروش شرح وقایع گذشته را یك بیك بخاطر کیاکسار آورده گفت: «ازکدام اقدام من مکدّر شده‌ای، از آمدن من بکمك تو، وقتی که دشمنانت برضد تو متحدّ شده بودند، یا ازفتحی، که کرده‌ایم وغنائمی، که بدست آمده و یا ازاینکه خواستم سواران مادی درقشون من باشند. کدام یك ازاین کارها بتو برخورده، که چنین خشمناکی؟» کیاکسار جواب داد: «هیچیك ازاین کارها باعث افسردگی من نیست، ولی روی‌همرفته می بینم، که درجنب تو حقیر و پست شده‌ام. من ترجیح میدادم، مملکت تورا وسیع کنم، تا اینکه به بینم، که تو بوسعت مملکت من میافزائی. من میخواهم ببخشم، نه اینکه بمن ببخشند. چیز هائی، که تو بمن میدهی، بر نیازمندی من میافزاید. وضع من مانند وضع کسی‌است، که سگانی را تربیت میکند، تا خود او و کسانش را حفظ کنند وبعد سگان مزبور دیگری‌را بهتر از صاحبش می شناسند. اگرکسی پارسیهای تورا فرمان میداد و بطرف خود جلب میکرد، آیا تواورا دوست خود میدانستی؟». کوروش ـ «نه». کیاکسار ـ «یقین دارم، که اورا بدترین دشمن خود می‌پنداشتی، تو باسپاه من مملکت مرا وسیعتر کرده‌ای، ولی، چون من در اینکار ها شرکت نداشته ام، بزنی می مانم که بیکار نشسته نتیجه‌را میگیرد. ودیگر اینکه چه فایده ازوسعت ماد، وقتی که من بیشرف بقلم بروم. اگر من پادشاه مادیها هستم، نه ازاین جهت‌است، که من بهتر ازهمه آنهاباشم. سلطنت من‌ازاینجا است، که‌آنهامرا در هرچیز بالاتر ازخودشان‌میدانند». کوروش ـ «دائی گرامی، تورابخدا قسم‌میدهم، که، اگرکارگوارائی برای‌تو کرده ام، خواهش‌مرا بپذیر، یعنی‌حالا مرا مقصر مدان، بعکس امتحان کن. اگر دیدی که‌تمام کارهای‌من بنفع تواست، مرا دوست بدار، چنانکه من تورا دوست دارم والاّ شکایت

کن هرقدر که بخواهی» کیا کسار – «شاید همین کار کنم» بعد کوروش اورا بوسید و، چون مادیها و پارسیها و دیگران آشتی کردن آنهارا دیدند، از نگرانی بیرون آمده شاد شدند. بعد کیا کسار سوار شده درسر قشون جا گرفت و باشارهٔ کوروش مادیها از عقب او روانه شدند. پارسیها از دنبال کوروش وسایر قسمتها از دنبال پارسی‌ها براه افتادند. کیا کساررا به خیمه‌ای، که از غنائم جنگ برای او نگاهداشته بودند بردند، سازندگان و دو نفر زن، که از اسرا سهم اوشده بودند، بامر کوروش در خیمه او بودند. بعد عدّه‌ای از مادیها، بعضی بمیل خودشان وبرخی باشارهٔ کوروش، نزد کیا کسار رفته برای او خدمه و هدایائی بردند: یکی شربت داری صبیح، دیگری آشپزی خوب، سوّمی لباسی فاخر وقس علیهذا. پادشاه ماد ازاین رفتار مادیها تسلی یافت، چه دید، که کوروش دل آنها را از او بر نگردانیده. چون هنگام صرف غذا رسید، کیا کسار کوروش را بسر سفرهٔ خود دعوت کرد، ولی کوروش نپذیرفت وگفت، که باید به سپاهیان سرکشی کرده به بیند لوازم استراحت آنها مهیا است یا نه وبعد علاوه کرد، که فردا صاحبمنصبان قشون در دربار او حاضر خواهند بود، زیرا لازم است شور کنند، که جنگ را باید ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. پس از آن کیا کسار بصرف غذا مشغول شد و کوروش، پیش از آنکه بسپاهیان سرکشی کند، دوستان خود را جمع کرده بآنها چنین گفت: «ولایاتی را، کـه ازدشمنان گرفته ایم در تصرف خود نگاه خواهیم داشت. از قوای دشمن همه روزه میکاهد و بر قوای ما میافزاید. اگر متحدین ما بخواهند با ما بمانند (یعنی بخانه های خودشان بر نگردند)، کارهای بزرگ انجام خواهیم داد. درهمراه کردن آنها بااینمقصود، که ما را ترك نکنند، شما نباید کمتر از من کوشش کنید. چنانکه درجنگ هر کس بیشتر اسیر بگیرد، بر دیگری، که کمتر گرفته، برتری دارد، حالا هم، هریك از شما، که عدّهٔ بیشتری ازمتحدین را با خود همعقیده کند، لیاقت خود را بیشتر نموده است».

تقاضای عدم مرخّصی قشون

(کتاب ۶، فصل ۱) روزدیگر صاحبمنصبان دردربار کیا کسار حاضر شدند و دراین انتظار، که او لباس پوشیده بیرون آید، دوستان کوروش از کادوسیان و گرگانیان و سکاها باهیستاسپ

(ویشتاسپ) نزد کوروش رفته ازاوخواهش کردند، که بماند گاداتاس مخصوصاً مصر بود، زیرا میترسید، که اگر کوروش بپارس برگردد، پادشاه آسور دمار از روزگار او خواهد کشید. بالاخره کیاکسار بیرون آمده بر تخت مادی نشست و گفت، که چون من در اینجا حاضر و ازحیث سن از کوروش بزرگترم، شاید مناسب تر باشد، که قبل ازهمه من حرف بزنم، شما باید شور کنید، که بایدجنگ را ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. البته هر کس موافق عقیده اش حرف خواهد زد. اوّل رئیس گرگانیها شروع کرده چنین گفت: « متحدین، من گمان میکنم، حرف زدن درموقعی، که خود احوال گویا است زیادی باشد، اگر ما متحدباشیم، نفع باماوضرربا دشمن است. هرگاه عکس این کارکنیم، روشن است، که نتیجه هم معکوس خواهد بود ». رئیس کادوسیان برخاست و گفت: « چه لزومی دارد، درباب متفرق شدن صحبت کنم، وقتیکه معلوم است، که ما بااسلحه هم نمیتوانیم ازشما جداشویم. یکدفعه جداشدیم، دیدیم چه بسرما آمد». ارته باز، که خود را از اقربای کوروش میدانست، گفت: « ای کوروش، بعقیدهٔ من مسئله غیر ازآن است، که آنها طرح کرده‌اند. جنگ وقتی بود، که ما دروطن خود برای حفظ اموال، قصور و چیزهای دیگر میجنگیدیم و همواره در اضطراب و وحشت بودیم، حالا ما قلاع دشمن را تصرف کرده بخرج اوخوب میخوریم، خوب میآشامیم و عیش میکنیم. این جنگ نیست این ضیافت است. برای چه چنین انجمنی را ترک کرده متفرق شویم؟ ». پس ازآن گبریاس چنین سخن گفت: « متحدین، من از کوروش خیلی راضیم، هر چه وعده کرد، بجا آورد، ولی، اگربرود، پادشاه آسور نفس راحتی خواهد کشید واز نوکینه توزی خودرا نسبت بمن شروع و دوباره مرا، ازجهت اینکه دوست شما شده‌ام، سیاست خواهد کرد ».

پس از این نطقها کوروش چنین سخن راند: «شکی نیست، که اگرقشون را مرخص کنیم، ما ضعیف خواهیم شد ودشمن قوی. تصورمکنید، که دشمن، چون تلفات داده واسلحه واسبهای زیاد از او گرفته ایم، دیگر کاری نتواند کرد، اگر

فرصت یابد، جای تمام این خسارات جانی و مالی را پر میکند واگر ما بخواهیم در این جا مانده در این حال، که هستیم، منتظر جنگ باشیم، من بشمامیگویم، که ما ازعهده برنمی آئیم، زیرا زمستان درپیش است و، اگر ما پناهگاهی برای خود یافتیم، اسبها و خدمه و دیگران چه خواهند کرد. آذوقه هم نخواهیم داشت، زیرآنچه بوده،مابرگرفته ایم وآنچه را، که دشمن توانسته،بقلاع حمل کرده، بنابراین آیا ما خواهیم توانست درآن واحد با گرسنگی وسرما ودشمن بجنگیم؟ این است، که من خواستم درباب این مسئله مهم شور شود. بعقیده من، بایدسعی کنیم، که تا ممکن است قلاع زیاداز دشمن بگیریم وخودمان هم قلاعی بسازیم. وقتیکه قلاع بتصرف ما در آمد، مملکت هم با ما خواهد بود. اگر شما نگرانید ازاینکه شما را ساخلو قلاعی، که دور ازمملکت شماست، قراردهند، چنین نگرانی مورد ندارد: ما درقلاعی، که بدشمن نزدیك است مانده مملکت را حفظ میکنیم و شما در جاهائی، که مجاور ممالك شما است، بزراعت مشغول خواهید شد،زیرا شکی نیست، کـه تا دشمن ما را از میان بر ندارد، بفکر قلع و قمع شما نخواهد بود و شما امنیت و آسایش خواهید داشت».

چون کوروش نطق خودرا بپایان رسانید، تمام رؤساء برخاسته گفتند: «ما با این نقشه همراهیم، آن را اجراء کنید». کیاکسار نیز آن‌را تصویب کرد، گاداتاس و گبریاس برخاسته گفتند، که، اگر متحدین قبول کنند،آنها حاضرند، هر یك قلعه ای بسازند. کوروش چون دید همه با نقشه او همراهند، گفت: «حالا، که چنین است، پس باید آلات قلعه کوبی وقلعه گیری تدارك و عمله برای ساختن قلاع جدیدآماده کرد». کیاکسار – «من یك‌ماشین‌بزرگ میدهم». گاداتاس، گبریاس و تیگران نیز وعده کردند، دوماشین بدهند. کوروش گفت «دوتای دیگر راخودم حاضر میکنم». پس ازآن، چون کوروش میدانست، که‌این تدارکات بطول می انجامد، جای مناسبی از حیث حفظ الصحه برای اردوی خود یافت، امر کرد خندقهائی کندند و بواسطه اهالی محل تحقیقاتی راجع به فراهم کردن

آذوقه و لوازم قشونی بعمل آورد. در این احوال فراریهائی از بابل آمده خبر دادند، که پادشاه آسور، چون خود در ادرامنیت نمیدید، عازم لیدّیه گردید وخزاین و نفایس خود را هم بآنجا برد. کوروش فهمید، که پادشاه آسور میخواهد دشمنی جدید برای او تدارك کند و، چون احتمال جنگ را قوی میدید، بتکمیل قوای خود پرداخت. توضیح آنکه اسبهائی از اسرا و دوستان خود گرفته بر عدّهٔ سواره نظام پارسی افزود وعرابه های زیاد بهر وسیله، که میتوانست، بدست آورد.

عرّابه‌های کوروش کزنفون گوید (کتاب ۶، فصل ۱) طرز استعمال عرابه‌ها تا آن زمان موافق معمول اهالی (ترووا)[1] بود و این طرز اکنون هم در نزد اهالی (سیرِن)[2] متداول است. مادیها، سریانیها، اعراب و سایر مردمان آسیا نیز تاآن زمان باین طرز عرابه ها رابکارمیانداختند. کوروش دید، که قسمت زبدهٔ قشون را روی عرابه‌ها مینشانند وآنها رابرای زدو خوردهای بی‌اهمیت بکاربرده، درمواقع عمده جدال، از وجودشان نتیجه نمی گیرند. ازاین نکته گذشته برای سیصد نفر سپاهی یکهزار و دویست اسب و سیصد نفر عرابه ران لازم است. عرابه رانها هم باید ازمیان اشخاصی انتخاب شوند، که مخصوصاً مورد اعتمادند و، حال آنکه ازوجود آنها بدشمن آسیبی نمیرسد. این بود، که کوروش استعمال چنین عرابه هارا موقوف کرد وعرابه هائی ساخت، که برای جنگ مناسبتر بود: چرخهای این عرابه ها قوی تر است و بنابراین احتمال شکستن آنها کمتر، محور دراز است، زیرا هرقدروسعت چیزی بیشتر باشد، احتمال واژگون شدنش کمتر است. نشیمن (جای عرابه ران) از چوبی است ضخیم و بشکل برجی بلند میشود، ولی عرابه ران را بالاتر از آرنج نمی پوشد، تا او در اداره کردن اسبها آزادباشد. عرابه‌ران باستثنای دوچشمش ازسرتا پامسلح است، دردوانتهای محور، دوداس آهنین بعرض دوآرش جاداده‌اند، دو داس دیگر در زیر قرار گرفته و نوك تیز آنها، که بطرف زمین است، باید در وقت جنگ بسپاهیان برخورده تن

1 ـ Troyens. ۲ ـ Cyrénions.

آنها را سوراخ کنند. این اختراع جدید کوروش حالا هم در ممالکی، که مطیع شاهان پارس‌اند، استعمال میشود. علاوه بر این عرابه ها، کوروش عدهٔ زیادی شتر داشت، که از دوستان خود گرفته، یا مانند غنیمت بدست آورده بود.

آراسپ به‌لیدیه میرود

(کتاب ۶، فصل ۱) پس از آن کوروش باین فکر افتاد، که شخصی را بجاسوسی نزد دشمنان بفرستد، تابداند، که‌آنها در چه خیالند و با این مقصود آراسپ را اختیار کرد. در بارهٔ او باید گفت، پس ازآنکه کوروش پان ته آ، یعنی زن زیبای شوشی را به او سپرد، که تامراجعت شوهرش نزد او باشد، آراسپ عاشق این زن گردیده‌بالاخره نتوانست خود داری کند وبزن تکلیف کرد باو دست دهد. پان ته آ، چون‌شوهر خودرا دوست میداشت، این تکلیف را رد کرد و،چندانکه آراسپ بر اصرارخود افزود، زن بیشتر پافشرد، تاآنکه آراسپ اورا به جبر تهدید کرد. پان ته آ، که تا این وقت نمیخواست به کوروش شکایت کند، تا مبادا باعث کدورت در میان دو دوست گردد، بالاخره مجبور شد کس فرستاده قضیه را باو اطلاع دهد. کوروش ارته باذ را فرستاد، آراسپ‌را ملامت کند وضمناً گفت، باوبگو، مگرنه توبودی، که عقیده داشتی عاشق شدن اختیاری است، چه‌شد، که مغلوب شدی؟ آراسپ، چون‌دید، که کوروش ازقضیه آگاه‌شده، سخت ترسید واز اینکه شرافت خود را موهون کرده بود پشیمان شد. بعد کوروش اورا خواست و، چون دید، آراسپ غرق اندوه است، برای تسلی باو گفت: «شنیده ام، که خدایان نیز در مسئله عشق ازلغزش مصون نیستند (عقیدهٔ یونانیها.م.) ودیگر اینکه من‌مسبب این وضع توشده ام». آراسپ فریادزد:«آخ کوروش، امروز توبدیروزت‌می ماند وبضعف انسان با اغماض مینگری، ولی ازوقتی که‌مردم شنیده اند، تو از رفتار من‌ناراضی هستی، همه بمن می‌خندند و مرا خوار میدارند». کوروش گفت «این‌وضع تو برای کاری، که در نظر دارم، خوب است. باید نزد دشمنان ما رفته چنان رفتار کنی، که همه تو را دشمن من دانسته بخود راه دهند، بعد سعی کنی، که همه نوع اطلاعات از احوال دشمن و قوا و نقشه های او تحصیل کرده بمن

برسانی. تابتوانی بیشتر درنزد دشمنان بمان، زیرا وقتی آمدن تونزد ما باعلی درجه مهم است، که دشمن بما خیلی نزدیك باشد. برای اینکه بتوانی اسراری از دشمن بدست آری، میتوانی نقشهٔ ما را بآنها اطلاع دهی، ولی مواظب باش، که هرچه می گوئی بطور کلی باشد، تا هر کدام از دشمنان پندارد، که مملکت اودر ابتداء مورد حمله خواهد شد وبدفاع مملکت خود بشتابد. معلوم است، که با این حال همه حاضر نخواهند شد قواشان را دریکجا جمع کنند». آراسپ گفت: «چنین کنم و در مقابل عنایتی، که بمن کرده از تقصیرم در گذشته ای، با جان و دل خدمت خواهم کرد». چون آراسپ بمقصد روانه شد وپان تهآ خبرحرکت او را شنید، کس نزد کوروش فرستاده پیغام داد: «اگر آراسپ بطرف دشمنان تورفت، مغموم مشو. اجازه بده عقب شوهرخود فرستم. وقتی که او آمد، خواهی دید، که او برای تو صمیمی تراز آراسپ خواهدبود. شکی نیست، که اوخواهدآمد، زیرا پدر پادشاه کنونی، یعنی پادشاه بابل، بااو دوست بود، ولی این پادشاه خواست درمیان من و او نفاق اندازد. بنا براین، چون شوهرم پادشاه کنونی را ازحیث اخلاق فاسدمیداند، بی تردید شخصی را مانندتو براو رجحان خواهدداد». کوروش این پیشنهاد را پذیرفت و رسول زن بطرف شوهر او روانه شد. این مرد را آبراداتاس[1] می نامیدند واو، همین که رمز زن خودرا شناخت، بادو هزار سوار بدیدن کوروش شتافت. چون بپیش قراول پارسی رسید، ورود خود را اطلاع داد و کوروش امر کرد، اورا بخیمهٔ پان تهآ بردند. وجدو شعف زن و شوهر را حدّی نبود، بعد پان ته آ ازاخلاق پاك کوروش، خود داری او و عطوفتی، که نسبت باین زن ابراز کرده بود، صحبت داشت. شوهرش باو گفت، بعقیده تومن اکنون چه باید بکنم، تاحق شناسی خود و تو را نسبت باو بجا آورده باشم؟ پان تهآ جواب داد: «سعی کن، نسبت باو همان حسیات را بپروری، که اونسبت بتو پرورد». پس از آن آبراداتاس نزد کوروش رفت و، همینکه اورا دید، دستش را گرفته گفت: «درازای نیکی هائی، که بمن وزنم کرده ای، من به ازاین چیزی نمیتوانم

1 – Abradatas.

بگویم ، که‌خودرا مانند دوست ، چاکر و متحدّی باختیار تو میگذارم . در هر کار که‌خواهی انجام‌دهی ، من بکمك‌تو باتمام قوا خواهم شتافت» . کوروش جوابداد «پذیرفتم ، عجالةً من تورا بخودت وامیگذارم ، تا بازنت شام خوری ، ولی از این ببعد تو باید غذارا درخیمهٔ‌من بادوستان خودت ومن‌صرف کنی» . پس ازچندی آبراداتاس دریافت ، که کوروش عرابه‌های داس دار و اسبهای زره پوش را خیلی می‌پسندد. براثرآن‌صدعرابه‌داس‌دار بساخت ، اسبهای‌این‌عرابه هارا ازسواره‌نظام خود انتخاب کرد و خودش برعرابه‌ای سوار شد ، که دارای چهار مال‌بند وهشت اسب‌بود. وقتی که کوروش‌این عرابه‌رادید ، درنظرش مجسم شد ، که میتوان‌عدهٔ مال‌بند هارا هشت کرد ، هشت جفت گاوباین مال‌بندها بست واین قوه برای کشیدن برجی، که باچرخها دارای ۱۸ پا ارتفاع باشد، کافی‌است . کوروش پیش‌بینی کرد ، که چنین برجها را ، اگر درپس صف وا دارد، برای افواج او کمکی بزرگ وبرای دشمن باعث آسیب زیادخواهد بود . بعداو دراین برجها دالانهای تنگ و کنگره هائی بساخت و در هر برج بیست نفر جا داد ، چون برجها حاضر شد ، کوروش آنهارا براه انداخت و معلوم گشت ، که راه انداختن این ماشین با هشت جفت‌گاو سهل‌تر و راحت‌تر از حرکت دادن عرابه کوچکی است ، که‌برای بنه بکار میرود، زیرا وزن عرابه کوچك معمولاً ۲۵ تالان‌است (اگرمقصود کزنفون تالان آتیك بوده ، هرتالان تقریباً نه‌من‌میشود) ولی برجهای کوروش ، هرچند ، که‌از چوبی ضخیم ، مانند چوبی ، که برای ساختن طاًطرهای تراژدی (نمایش‌حزن انگیز) بکار میبرند، ساخته شده‌بود و باوجوداینکه‌هریك ۲۰ مرد مسلح رادرخود میگنجاند، باز برای هریك جفت گاو کمتر از ۱۵ تالان سنگینی داشت . وقتی که کوروش ازحرکت دادن‌برجها اطمینان یافت ، مصمم‌شد چنین برجهائی درپس قشون‌خود جا دهد ، زیرا یقین حاصل کرده بود ، که درجنگ باید دارای مزایا بود ونجات و رفاه‌هم درهمین است .

آمدن‌سفرای هند (کتاب ۶ ،فصل ۲) دراین‌احوال سفرای هند وارد شده‌پول آوردند و به کوروش ازطرف پادشاه خودشان چنین گفتند :

« کوروش ، بسیار خوشوقتم ، که تو مرا از حوائج خود آگاه کردی ، می خواهم میزبان‌تو باشم و برای تو پول میفرستم . اگر بازبپول احتیاج داری ، ازمن‌بخواه. سفرای من مأمورند آنچه را ، که‌تو امر کنی انجام دهند». کوروش جواب داد: «من امر میکنم ، که عده‌ای‌از رسولان در خیمه مانده پول‌را نگاه دارند و بخوشی اوقات خودرا بگذرانند ، سه‌نفر از میان شما بمیان دشمنان مارونـد ، ظاهراً بااین مقصود ، که میخواهند عهدی بین آنها وپادشاه هند منعقد کنند ، ولی باطناًبااین نیت ، که ببینند دشمن چه‌میگوید ، چه‌میکند وپس‌از آن نتیجهٔ اطلاعات خودشان رابما بگویند . اگر این اشخاص مأموریتشان را خوب انجام دهند ، از این کار آنها بیش‌ازپولی که آورده‌اند ، سپاسگذار خواهم بود، زیرا جاسوسان من ، که‌بلباس بندگان درآمده‌اند ، نمی توانند اخباری، جزآن‌چه همه میدانند، بدست‌آرند ، ولی کسانی‌مانند شما میتوانند فکر و خیال دشمن را دریابند ». سفرا این پیشنهاد را فوراً بامیل‌پذیرفتند . کوروش‌آنها را مانند میهمانان واقعی‌نواخت و، پس‌از آنکه لوازم سفر آماده گشت ، بمقصد روانه شده قبلاً گفتند : « همینکه ازمقاصد دشمن آگاه شدیم ، مراجعت خواهیم کرد » .

کوروش همواره بتدارکات جنگ میپرداخت ، باآنچه متحدین تهیه میکردند اکتفا نکرده ، بین آنها رقابت در خوبی اسلحه واسب وسوار و غیره ایجاد میکرد وبعد ورزشها و شکارها ترتیب داده بکسانی ، که خوب از عهده برمی‌آمدند ، جایزه میداد . باین ترتیب قشون اوبرای جنگ حاضر شد واو دارای ده هزارسوار و عدّهٔ زیادی عرابه های داس دار گردید . صد عرابه آبراد اتاس حاضر کرد و صد عرابهٔمادی‌راهم کیاکساربشکل عرابه‌های کوروش درآورد . علاوه براین برهریك از شترها دو کمان دار نشسته‌بود . وقتی‌که تدارکات کوروش را سپاه اومیدید ، بیشتر مردان باین عقیده بودند ، که‌او فاتح خواهد شد .

دراین احوال رسولان هندی برگشته این خبرها را آوردند : کرزوس پادشاه لیدّیه‌بسرداری قشون دشمن انتخاب شده . مقرراست ، که تمام پادشاهان دریکجا

جمع شوند وپول زیاد تهیه کنند، تاهرقدر، که ممکن است سپاهیان اجیر بیشتر بطلبند. اکنون دشمن سپاهیان تراکی را باشمشیرهای دراز درخدمت خود دارد، مصریها عده شان بصد و بیست هزار میرسد وازراه دریامیآیند. سرباز مصری باسپر، نیزه های درازوباریک وخنجر مسلح است. سپاهیان قبرس بزودی وارد خواهند شد. سپاهیان کیلیکی، دوفریگیهٔ (بالا وپائین)، لی کا اونیه، پافلاگونیه، کاپادوکیه، اعراب، فینیقیه وآسور با پادشاه بابل جزو قوای دشمن بشمار میآیند. یُنیانها، اُلیانها وسایر یونانیهای آسیا مجبور شدند از کرزوس متابعت کنند واو سفرائی نزد لاسدمونیها فرستاده، تا با آنها عهد اتحاد ببندد. محل اجتماع تمام قشون ها کنار رودپاکتول[1] است. ازاین جا باید بسوریهٔ سفلی، که در تحت اطاعت برادر پادشاه است، بروند وامر شده، هرکس که بخواهد آذوقه بفروشد، بدین محل حمل کند. کسانی، که اسیر میشدند، نیز همین چیزهارا می گفتند.

حملهٔ کوروش

(کتاب ۶، فصل ۲) پس از اینکه این اخبار دراردو منتشر شد، سپاهیان نگران شدند وشادی سابق مبدّل بفکر واندیشه گردید.

کوروش، چون دید سپاهیان او مرعوب شده‌اند، رؤساء عمده‌را دعوت کرد وسپرد که، اگر سربازان نیز بخواهند حاضر شده سخن اورا بشنوند، مانع نشوند. بعد کوروش چنین گفت: «متحدین، شمارا طلبیدم، زیرا می‌بینم، که‌اخبار تجهیزات دشمن شمارا مرعوب کرده. چیزی غریب تر از این نیست، که شما از تدارکات دشمن میترسید، وحال‌آنکه شماهمین دشمن‌را، وقتی که عدهٔ ما کمتر بود، شکست دادید. اگر حال شما اکنون چنین باشد، بس چگونه خواهد بود، اگر بشما خبر برسد، که دشمن درقصد حمله است؟». بعد کوروش ترقی تجهیزات قشون خودرا ازحیث سواره نظام، اسلحه، عرابه‌های داس‌دار و برجها یك بیك شمرده گفت: «با داشتن تمام این وسائل شمارا این خبر، که کرزوس بسرداری قشون انتخاب شده، دروحشت انداخته. مگر کرزوس نبود، که چون‌دید سریانیها شکست خوردند، بجای اینکه بمتحدین خود کمك کند، راه فرار پیش گرفت. همین خبر،

---

1 _ Pactole.

که دشمن سپاهیان اجیر میگیرد ، میرساند ، که بقدر کفایت مردان کارآمد برای دفاع ازخود ندارد ، این است ، که بخارجیها متوسّل میشود. آیا گمان میکنید ، که خارجیها بهتر از اهالی مملکتی برای آن جنگ خواهند کرد ؟ با وجود دلایلی که شمردم ، اگر باز کسانی هستند ، که میترسند ، عقیده دارم ، که آنهارا نزد دشمنان بفرستند ، زیرا بودن آنها با دشمنان ما مفیدتر از حضور آنان در میان ما است » .

پس از اینکه کوروش نطق خودرا بپایان رسانید ، کری سان تاس برخاست و گفت : « کوروش ، اگر بعضی ازشنیدن اخبار دشمن مغموم شده اند ، نبایداین حال آنهارا حمل برترس کرد. اینها شبیه‌اند بکسانی ، که میخواهند سر سفره نشسته غذا بخورند ودراین وقت ناگاه حکمی بآنها میرسد ، که فلان کاررا انجام دهید. ماهم ، چون در انتظار بدست آوردن ثروتهای زیاد میباشیم ، افسرده میشویم از اینکه می بینیم ، کار هائی در پیش داریم ، تا بمقصود برسیم ، ولی اکنون ، که باید به سوریّه ، یعنی مملکتی ، که ازحیث گندم ، حشم ودرختان پر بار خرما غنی‌است ، اکتفا نکنیم و برای بدست آوردن لیدیّه ، یا مملکتی که شراب و روغن زیاد دارد وبواسطه مجاورت با دریا از ثروتهای بیشمار آن متمتع است ، نیز بجنگیم ، ما دیگر مغموم نخواهیم بود ودلیرانه بطرف خزاین ونفایس لیدیّه خواهیم شتافت » . همه این نطق را پسندیدند و کوروش گفت « ای سربازان ، من عقیده دارم ، که هم اکنون بقصد دشمن روانه شویم وزودتر بجائی رسیم ، که دشمن آذوقه جمع کرده . هرقدر ما بیشتر بشتابیم ، حمله ما برای دشمن بیشتر ناگهانی خواهد بود و او کمتر امنیت خواهد داشت » . همه این رأی را پسندیده گفتند : « باید باسرعت بطرف دشمن روانه شد » پس از آن کوروش گفت : « چون ما از مملکتی خواهیم گذشت ، که خودمان آذوقهٔ آنرا برگرفته ایم وآن چه هم ، که مانده بود ، نصیب دشمنان ما گشته ، لابد برای ۱۵ روز ، که درآن مملکت خواهیم بود ، باید آذوقه باخود داشته باشیم » . بعد او راجع بآذوقه و لوازم قشونی ازگندم ، آسیاب ، هیزم وغیره دستورهائی داد ونیز توصیه کرد ، که سپاهیان بآشامیدن آب بجای شراب عادت کنند ، زیرا این

مشروب در جاهای زیادی از راه، که درپیش دارند، بدست نخواهدآمد. پس از دادن دستورها، کوروش امر کرد همه مشغول جمع‌آوری بارو بنه گردند و بعد از آن، همینکه شیپور حاضرباش را شنیدند، در جاهائیکه معین شده بایستند، تا او، پس از اجرای مراسم قربانی، جاهای فرماندهان را معین کنند.

حرکت

(کتاب ۶، فصل ۳) پس از اجرای مراسم قربانی کوروش با قشون خود حرکت کرد و روز اوّل کم راه رفت تا، اگر سپاهیان او چیزی را فراموش کرده جا گذاشته باشند، برگشته بردارند. کیاکسار با ثلث سواره‌نظام خود برای دفاع ماد در منزل اوّل بماند و کوروش باسرعت پیش رفت. ترتیب حرکت قشون چنین بود، که سواره‌نظام درجلو قشون حرکت میکرد، بعد از آن بارو بنه و درآخر پیاده نظام می‌آمد. هردسته‌ای از گروهان بیرقی داشت، که بدست اِسکوفور[1] بود. ترتیب بارو بنه را طوری داده بودند، که هر سپاهی میدید، اسباب او کجاست و اگر چیزی لازم داشت، میتوانست برگیرد.

مفتشین قشون، که پیشاپیش حرکت میکردند، دیدند، که درجلگه اشخاصی علیق و هیزم جمع میکنند و درجائی هم دود و گرد و غبار مشاهده می‌شود. از این علائم استنباط کردند، که دشمن نزدیك است. رئیس آنها این خبر را به کوروش رسانید و او امر کرد همانجا مانده، اگر چیز های دیگر نیز مشاهده کردند، فوراً او را آگاه کنند. یك دسته سوار هم فرستاد، که اسرائی بگیرند، تا بهتر بتوان حقیقت امر را فهمید. بعد کوروش امر کرد قشون او بایستد و بصرف غذا و کار های دیگر بپردازد، تا همینکه دشمن را دید حاضر وآماده باشد. دراین احوال اسرائی آوردند و از بیانات آنها معلوم شد، که دشمن تقریباً در دو فرسنگی است و عدّهٔ سپاهیان آن بقدری است، که قحطی در حول و حوش آنها روی داده. دشمن هم میداند، که کوروش نزدیك است و از این خبر افسرده است. بعد بسؤال کوروش، که حالا دشمن چه میکند، اسرا جواب دادند «برای جدال حاضر میشود.

[1] ــ Skeuphore.

فرمانده تمام قشون کرزوس است، زیر دست او یکنفر یونانی است ویکنفر مادی. درباب این مادی گویند، که ازقشون شما فرار کرده بآنجارفته». کوروش فریادزد: «ای خدا! اگر این شخص بدست من بیفتد، میدانم بااوچه کنم». (معلوم است، که این مادی همان آراسپ بوده، که کوروش بجاسوسی بطرف دشمن فرستاده بود.م.). کوروش اسراء را مرخص کرد وبعد، از رئیس مفتشین خبر رسید، که دسته‌ای از سواره‌نظام دشمن بطرف مامیآید و میخواهد جاهای مارا بگیرد. کوروش درحال بچند نفر ازسواران، که همیشه بااو بودند، امر کرد بکمك مفتشین شتافته و در آنجا کمین کرده برسواران دشمن بتازند، بعد به هیستاسپ دستور داد، که باهزار سوار بطرف دشمن حرکت کنند، ولی بجاهائی، که نمی‌شناسد، داخل نشود. سواران کوروش فوراً روانه شدند و دیری نگذشت، که به آراسپ و مستحفظین او برخوردند. کوروش از آمدن او بسیار شادشد و، همینکه اورا دید، برخاسته باستقبال او شتافت و دست خودرا بطرف وی دراز کرد. همه از این رفتار کوروش در حیرت فرو رفتند، زیرا سر فراز کردن اورا نمیدانستند. کوروش روبحضار کرده جهة رفتن آراسپ را نزددشمن بیان کرد و گفت «این فرار ظاهری بامر من بود، نه ازترس یامیل او به‌خیانت. آراسپ خدمتی مهم، که با مخاطراتی بزرگ توأم بود، انجام داده». پس از این حرف همه برخاسته باو دست دادند و او را بوسیدند.

اطّلاعات آراسپ (کتاب ٦، فصل ٣) بعد کوروش به آراسپ گفت «حالا آنچه را، که میدانی بگو وسعی کن، که حقیقت را بگوئی، زیرا! اگر قوای دشمن را بیشتر بدانیم و کمتر بیابیم، به از آن است، که عکس آن روی دهد». آراسپ گفت: «من آنچه توانستم، بکاربردم، که اطلاعات کاملتری بیابم، خودم درترتیب صف آرائی قشون دشمن شرکت کردم و حتی میدانم، که چگونه میخواهند جنگ را شروع کنند». کوروش - «پس اوّل بگو، که عدهٔ نفرات دشمن چیست». آراسپ - «سواره نظام و پیاده‌نظام دشمن، باستثنای مصریها، سی صف بسته وتقریباً چهل اُستاد مسافت را اشغال کرده اند. اما گروهان مصری

از ده هزار نفر ترکیب یافته و فرماندهان مصریها گروهان را طوری تشکیل کرده اند، که هریك دارای صد صف صدنفری است . گویند این ترتیب درمملکت آنها معمول است ، ولی کرزوس با اکراه آن را پذیرفت ، زیرا او میخواست جبههٔ قشونش کشیده تراز جبهه قشون تو باشد ، تا بتواند از پهلو های قشون تو گذشته پشت سرتورا بگیرد » . کوروش : - « چون میخواهد ، مارا محاصره کند ، برحذر باشد ، که ما اورا محاصره نکنیم . چیزی که برای ما مهم بود ، بدانیم دانستیم . حالا باید صاحب منصبان سعی کنند ، که هر چیز بجای خود باشد ، زیرا گاهی برای یك نقص جزئی از مرد ، اسب و عرابه ، نتیجه نمیتوان گرفت » . پس ازآن کوروش به میریارك ها یا رؤسا قسمت های ده هزار نفری[1] و بصاحب منصبان زیردست آنها دستور داده ضمناً گفت به لُخاژ[2] ها امر کنید ، که لُخ[3] را بدو قسمت تقسیم کنند (قسمتی را ، که دارای ۲٤ نفر یا کمتر بود ، کزنفون لُخ ورئیس آنهارا لُخاژ می نامد ، این دولفظ یونانی است . کلیةً کزنفون اصطلاحات لشکری را ، چنانکه در یونان معمول بوده ، نوشته .م.) . دراین وقت یکی ازفرماندهان قسمت های ده هزارنفری به کوروش گفت : « آیا تو گمان میکنی قشونی ، که عدّه صفوفش اینقدر کم است ، با لشکری ، که صفوف آن باین اندازه زیاد است ، میتواند مقابلی کند ؟ » . کوروش جواب داد : « آیا تو گمان میکنی ، که با این همه صفوف ، اکثر سربازان پیاده نظام خواهند توانست برفقای خودشان فایده و بطرف مقابل زیان رسانند ؟ من از خدا میخواستم ، که سپاه سنگین اسلحهٔ دشمن بجای صد صف دارای هزار صف باشد ، زیرا در اینصورت ما با عدّهٔ بسیار کمتری مواجه میشدیم ، ولی عدّهٔ صفوف وعمق قسمتهای ماچنان است ، که تمام افراد بکار افتاده بیکدیگر کمك خواهند کرد » . بعد برای اینکه صاحب منصبان درست از فکراو مسبوق شوند ، کوروش نقشهٔ خودرا بیان کرده گفت : چنانکه بنائی استوار نیست ، مادامیکه پی و بام آن محکم نباشد ، همچنان قشون بدرد نمیخورد ، اگر صفوف مقدّم و مؤخر آن از

۱ - Myriarque (امیر تومان های سابق بمعنی حقیقی یاامراء لشکر کنونی).
۲ - Lochage. ۳ - Loche.

سربازان خوب تشکیل نشده باشد. در این زمینه و زمینه های دیگر کوروش دستور هائی دادو تکلیف رؤساء و صاحب منصبان رامعین کرد. اسامی صاحب منصبانی را، که کوروش دستور بآنها داده، کزنفون چنین نوشته : اوفراتاس [1] داواوخوس [2] کاردوخاس [3] آرتاواوز [4] فرنوخوس [5] آسی داتاس [6] آرتاگرساس [7] (بعض این اسامی از اسم رود یا کوهی است، مانند اولی که از فرات است و سوّمی از کوه کاردوخ یا کردها، برخی هم مانند ارتاگرساس یا ارتاگرس در نوشته های مورخین دیگر مثل کتزیاس راجع بزمان اردشیر دوّم هخامنشی دیده میشود . م .).

آبراداتاس پادشاه شوش از کوروش اجازه خواست، عرابه هائی را اداره کند، که بقلب قشون دشمن حمله خواهند برد. کوروش اورا ازاین نیت تبریك گفت، ولی لازم دید عقیدهٔ پارسیهائی را، که سایر عرابه ها را اداره خواهند کرد، بپرسد و آنها مقتضی دیدند قرعه بیندازند. قرعه، چنانکه میل آبراداتاس بود، باسم او درآمد و او در مقابل قشون مصری جا گرفت. پس ازآن همه رفته مشغول تدارکات شدند و بعد قراولان را به کشیك گماشته شام خوردند و خوابیدند.

وداع آبراداتاس باپانْ تِه‌آ

(کتاب ٦، فصل ٤) روز دیگر صبح کوروش مراسم قربانی بجا آورد و سپاهیان او پس از صرف غذا قبا ها وجوشنهای زیبا در بر کرده کلاه‌خود های قشنگ برسر گذاردند، باسبها غاشیه پوشانده کفل آنهارا زره‌پوش کردند، پهلوهای عرابه ها هم زره پوش بود. تمام سپاه از آهن و مفرغ میدرخشیدو پارچه های ارغوانی یك‌ترو تازگی مخصوصی بآن میداد. عرابه آبراداتاس بچهار مال بند و هشت اسب بسته بود و تزیینات عالی داشت. او میخواست جوشن ملی خودرا، که ازکتان بافته بودند بپوشد، که ناگاه پان‌ته‌آ کلاه‌خودی از طلا، بازوبند و پاره هائی ازهمان فلز، قبائی ارغوانی که از پائین چین میخورد و تا پاشنهٔ پا میرسید با یك پر کلاه لعل فام باو تقدیم کرد. آبراداتاس، چون این اشیاء را دید، در حیرت فرو رفت و بعد بزن خود گفت: « عزیزم، تو زینت های خود را فروخته این اشیاء را تدارك کرده ای ».

---

۱ - Euphratas. ۲ - Davchos. ۳ - Carduchos. ٤ - Artaoze. ٥ - Pharnouchus.
٦ - Asidatas. ۷ - Artagersas.

او جواب داد « نه ، بخدا ،آنچه برای من گران بها تر از هر چیز میباشد ، مانده و آن این است ، که تو خود را بدیگران چنان بنمائی ، کـه در نظر من هستی ، این بهترین زینت من است ». پان‌ته آ این بگفت ، واسلحه‌را بدست خود برتن شوهرش پوشید و سعی کرد اشکهائی را ، که مانند سیل بصورت او جاری بود ، پنهان دارد . آبراداتاس ، که پیش از آن هم لایق بود انظار همه را بخود جلب کند ، همینکه مسلح شد بیش از پیش نجیب و صبیح نمود . بعد ، او جلو عرابه را از دست میراخور خود گرفت و میخواست سوار شود ، که پان ته آ بحضار امر کرد کنار روند و بشوهر خود گفت : « آبراداتاس ، اگر زنانی هستند ، که شوهرشان رابیش‌ازخودشان دوست دارند ، من گمان میکنم ، که یکی از آنها باشم. سخن درازی برای استدلال زیادی است وچند کلمه در این باب به از نطق مفصل ، حسّیات من نسبت بتو هر قدر رقیق باشد ، با وجود این ،قسم‌بعشق من نسبت بتو ، و عشقی ، کـه تو بمن‌میپروری ، من‌ترجیح میدهم که، تورا زیرخاك ، مانند یك سرباز نامی ببینم ، تا اینکه بایك مرد بی شرف زندگانی بی نام‌را بسر برم . باین درجه یقین دارم ، که تو ومن‌برای جوان مردی ساخته شده ایم . کوروش بعقیده من حق دارد ، که ما را حق شناس بیند : وقتی که من اسیر و از آنِ او شدم ، نه فقط او نخواست مرا بردهٔ خود بداند ، یا مرا با شرایط شرم آوری آزاد کند ، بلـکه مرا ، برای تو حفظ کرد ، مثل‌اینکه زن برادر او باشم . بعد چون آراسپ ، که مستحفظ من بود فرار کرد ، من به کوروش وعده دادم ، که ، اگر اجازه دهد ، تورا بخواهم ، تابیائی وبرای او متحدی با وفاتر ومفید تر ازآراسپ باشی » . آبراداتاس از سخنان پان‌ته‌آ مشعوف شده دست خود رابسراو گذاشت و چشمانش را بآسمان بلند کرده چنین گفت : « خدایا ، چنان کن ، که من شوهری باشم لایق پان‌ته آ و دوستی در خور کوروش ، که با ما مردانه رفتار کرده » . پس از این‌استغاثه در عرابه را باز کرده سوار شد و ، چون در گردونه جا گرفت و عرابه ران در را بست ، پان‌ته‌آ ، که دیگر نمی توانست شوهر خود را ببوسد ، عرابه را چند بار بوسید . پس از آن دیری نگذشت ، که عرابه دور شد و پان‌ته‌آ از عقب آن

براه افتاد، بی اینکه اورا ببینند. بالاخره آبراداتاس برگشته اورا دید و گفت: « پان‌ته‌آ،دل قوی دار، وداع کنیم واز یکدیگر جدا شویم ». پس از آن خواجه سرایان و زنان پان‌ته‌آ را به عرابه اش برده در زیر چادر خواباندند. با وجود اینکه آبراداتاس وگردونه او منظرهٔ زیبا داشت، تماشای این منظره فقط وقتی سربازان را جلب کرد، که پان‌ته‌آ دور شده بود. چون نتیجه قربانی مساعد بود، کوروش صفوف قشون رابیاراست وبعد قراول هائی بفاصله های معین از یکدیگر گماشته سرکردگان را طلبید و گفت: « نتیجه قربانی همان است، که قبل از فتح اوّل‌ما بود »بعداومزایای قشون خود رااز حیث مردانگی، شجاعت جنگیها، برتری اسلحه و ترتیب صفوف بخاطرها آورده گفت: « از زیادی قشون مصری نهراسید، زیرا سپرهای سربازان مزبور خیلی بزرگ و بضرر آنهاست. ترتیب صف آرائی آنها (یعنی عمق صد صف) همچنان است، که عده کمی‌خواهند توانست جنگ کنند و، اگر گمان کنید، که با انبوه لشکر بر ما غلبه خواهند یافت، این تصوّری است بی جا، زیرابابد اوّل از عهده اسبان زره پوش مابرآیند و اگر مقاومت کنند، چگونه‌میتوانندرآن واحدباسواران، اسبان وبرجهای مابجنگند. اگر باز حاجتی دارید بگوئید، تا انجام دهم، زیراماهمه‌چیز داریم. پس ازآن کوروش سرداران را مرخص کرده سپرد بروند، آنچه شنیده اند بسربازان بگویند و خودشان را لایق مقامی، که دارند نشان دهند.

حرکت کوروش (کتاب ۷، فصل ۱) کوروش پس‌ازدعا خوانی‌غذا خورد، بعد مراسم قربانی بجا آورده به اسب نشست وبقشون خود فرمان حرکت داد. اسلحهٔ‌تمام سپاهیان مانند اسلحهٔ کوروش بود، یعنی قبائی ارغوانی رنگ با زرهی بر تن و خودی با پر بسرداشتند. اسلحهٔ تعرّضی آنها عبارت بود از شمشیرو نیز زوبینی ازچوب پستنك (غبیرا). اعضاء وجوارح اسبان با سلاح دفاعی پوشیده بود. تفاوتی بین اسلحهٔ سپاهیان وخود کوروش نبود، جز ازاین حیث، که اسلحهٔ کوروش مانندآئینه میدرخشید، ولی اسلحهٔ سپاهیان مطلاّ بود. وقتی که کوروش ایستاد، تا ببینند از کدام طرف باید حرکت کند، غرّش رعد

طنین انداخت و کوروش فریاد زد: « ای زِوْسْ، که پادشاه خدایانی، ما از دنبال تو می آئیم » (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که کزنفون و سایر مورّخین یونانی غالباً در این موارد اسامی خدایان یونانی را ذکر میکنند و بعقیدهٔ یونانیها فرستادن رعد از خصائص زِوْسْ، خدای بزرگ آنها بود. م). از طرف راست کری‌سان‌تاس فرماندهٔ سواره نظام با سواره ها حرکت میکرد و از طرف چپ آرساماس[1] فرماندهٔ پیادهٔ‌نظام. کوروش بآنها توصیه کرد، که چشم به بیرق داشته با قدمهای مساوی حرکت کنند. بیرق کوروش عبارت بود از هیکل عقابی زرّین با بال های گشاده، که به نیزهٔ بلندی نصب کرده بودند. امروزهم بیرق شاه پارسیها چنین است (کزنفون در دو جا بیرق شاهان هخامنشی‌را چنین توصیف کرده: یکی در این جا و دیگر در جنگ کوناکسا که بیاید. م). قبل از اینکه قشون دشمن نمو دار شود، کوروش بسپاه خود سه روز استراحت داد و پس ازطی بیست استاد (دو ثلث فرسخ) سپاه دشمن پدیدارشد. کرزوس، چون دید، که جبههٔ سپاه او از طرف جناح راست و چپ، از جبهه قشون کوروش خیلی بیشتراست، فرمان توقف داد، تا جبهه را بشکل قوسی در آرد و امر کرد، که دو منتها الیه قشون را بشکل گامّا[2] در آورند، تا بتوانند ازهر طرف به قشون دشمن حمله کنند. کوروش، چون این حرکت رامشاهده کرد، نه ایستاد و نه تغییری در ترتیب قشون خود داد، ولی چون دید، که دشمن باترسیم قوس به جناحین خود بسط میدهد به کری‌سان‌تاس گفت: « آیا تو میبینی، که چه قوسی ترسیم میکنند؟» او جواب داد: « بلی می بینم و در حیرتم، زیرا این جناحین ازسربازان سنگین اسلحه‌شان خیلی دور می‌افتند» ـ « چنین است، ولی ازسربازان سنگین اسلحهٔ ما هم دور می افتند» ـ « چرا چنین میکنند؟ » ـ « معلوم است، که میترسند، از اینکه جناحین وقتی بما نزدیك شوند، که سپاهیان سنگین اسلحه دورباشند و ماحمله بجناحین کنیم » ـ « چگونه این قسمت ها، که بفاصلهٔ زیاد ازیکدیگر دور افتاده‌اند، میتوانند بیکدیگر کمك کنند؟» ـ « چون جناحین بقدر کفایت پیش رفتند، بپهلوهای

1 ـ Arsamas.

2 ـ Gamma (حرفي استدرالف باي یوناني).

ما حمله خواهند کرد و بعد خواهند خواست، ما را از هر طرف احاطه کنند» ـ «بگمان تو این نقشه خوبست؟» ـ «بلی، نظر بآنچه میبینند، ولی، چون چیز هائی هست، که نمیبینند، اگر بما از جبهه حمله میکردند، برای آنها بهتر از این نقشه بود». بعد کوروش رو بفرماندهان کرده گفت: «آرساماس، عجالةً پیاده نظام را آهسته، یعنی چنانکه من میروم، پیش ببر و تو، ای کری سان تاس، سواره نظام را از پس او همچنان آهسته حرکت ده، اما من بجائی میروم، که حمله از آنجا مناسب باشد. وقتیکه باین محل رسیدم و برای جنگ حاضر شدیم، من سرود جنگ را میسرایم و، همینکه حمله شروع شد، شما شتابان بطرف دشمن خواهید رفت و آبراداتاس با گردونه‌ها بدشمن خواهد تاخت. شما باید تا بتوانید تنگ تر از عقب گردونه نشین‌ها حرکت کنید، اما من هرچه زودتر خودرا بشما خواهم رساند، تا، اگر خواستِ خدا باشد، فراریان را تعقیب کنیم».

پس از آن کوروش حرکت کرد و در حینی، که از جلو گردونه ها و سپاهیان میگذشت، برای تشویق آنها کلمه ای میگفت، مثلاً بیکی ـ: «ای سربازان چقدر خوش بختم، که روی شما را میبینم»، بدیگران ـ «ای جنگی ها، بدانید، که امروز نه فقط فتح خواهید کرد، بلکه ثمرات فتح سابق را بدست آورده تمامی عمر را بخوشی خواهید گذرانید». به بعضی ـ «رفقا، از امروز دیگر ما حق نداریم از خداوند شکوه کنیم، او بما موقع و وسائل تمام نعمت ها را داده، ولی لازم است، که ما دلیر باشیم». کوروش بدین سان سپاهیانرا تشویق و تشجیع میکرد، تا اینکه به گردونهٔ آبراداتاس رسید و ایستاد. او جلو اسبان گردونه را با سلحه‌دار خود داده، نزد کوروش شتافت و روساء پیاده نظام و گردونه ها نیز همین کار کردند. پس از آن کوروش به آبراداتاس چنین گفت: «آبراداتاس، خدا خواست چیزی را، که تو میخواستی، تو و کسان تورا لایق این مقام دید، که در صف اوّل حرکت کنید، بخاطر آر این نکته را، که پارسی ها شمارا می بینند، از عقب شما میآیند و تحمل نخواهند کرد، که شما تنها خودتانرا بخطر اندازید». آبراداتاس جواب داد:

« کوروش ، بقدریکه میتوانم پیش بینی کنم ، از این طرف کار ها خوب خواهد بود ، ولی من از طرف پهلو های قشون نگرانم . من گمان میکنم ، که پهلو های قشون دشمن بواسطه گردونه ها و سپاه زیاد قوی است و خیلی بسط مییابد و ما در مقابل دشمن در این جا ها چیزی جز گردونه ها نداریم . اگر قرعه بنام من در نیامده بود ، من شرم میداشتم از اینکه اینجارا اشغال کنم ، زیرا باین درجه اطمینان دارم ، که در این جا من از خطر محفوظم » . کوروش ـ : «اگر ازطرف توکار ها خوب است ، ازطرف پهلو ها هم نگران مباش . بفضل خداوند من بتوخواهم نمود ، که در مقابل پهلوها دشمنی نیست ، فقط اکیداً توصیه میکنم ، که بدشمن حمله مکن ، مگر اینکه ببینی سپاهی ، که باعث نگرانی تو است ، فرار میکند . وقتی که دیدی آنها فرار میکنند ، در نظر آر که من نزدیك تو هستم وبدشمن بتاز ، توخواهی دید ، که دشمن مأیوس است وسپاه تو پر از امیدواری »(درهمین جا کزنفون گوید: کوروش ، با اینکه تکبر نداشت ، دراین موقع این کلمات تکبرآمیز را بزبان آورد) . بعد کوروش گفت « تا وقت هست تمام گردونه ها را سرکشی و سپاهیان راتشویق و تشجیع کن » . آبراداتاس بگردونهٔ خود نشسته امر کوروش را بجا آورد . بعد کوروش تاجناح چپ رانده به هیستاسپ ، که بانیمی از سواره نظام پارسی بود ، دستور جنگ را داد و پس از آن حرکت کرده به گردونه هائی ، که پهلو های قشون را حفظ میکردند رسیده گفت : « من آمدم و حاضرم بشما کمك کنم ، هینکه شما دیدید ، که ما به منتهی الیه قوای دشمن از طرف چپ و راست حمله کردیم ، باید سعی کنید ، که از میان صفوف دشمن بگذرید ، زیرا اگر در آن طرف باشید ، خطر شما بمراتب کمتر از این طرف است » . سپس او بمحلی ، که در عقب گردونه ها بود در آمد ، به فرنوخوس وارتا گرساس امر کرد در جاهای خود با هزار پیاده و هزار سوار بمانند و چنین دستور داد : « هر زمان ، که دیدید ، من بجناح راست حمله میکنم ، شما بجناح چپ حمله کنید ، ولی باید حمله را از نوك جناح شروع کنید ، زیرا اینجا ضعیف تر از جاهای دیگر است و نیز ترتیب فالانژ[1] را از دست ندهید ، تا ازقوای شما چیزی نکاهد . دسته شتر سواران را جلو

---

۱ ـ دستهٔ پیاده نظام سنگین اسلحه .

دشمن بفرستید. اگر چنین کنید خواهید دید، که قبل‌از آنکه گیرودار جنگ شروع‌شود، شما ازوضع دشمن خنده‌های‌زیاد خواهید کرد». کوروش این بگفت وبطرف جناح راست رفت.

جنگ کوروش با کرزوس

(کتاب ۷، فصل ۱) در این احوال کرزوس دریافت، که او درمرکز سپاه سنگین اسلحه قرار گرفته و این‌سپاه بدشمن نزدیکتر از جناحین‌قشون او است. این‌بود، که با علامتی بجناحین امر کرد دور ترنرفته بقدر یکربع تغییرجهت دهند، بعدهمینکه جناحین ایستادند، درحالیکه رویشان‌بطرف‌قشون کوروش‌بود، کرزوس‌بازفرمانداد، که‌پیش روند. براثراین‌فرمان سه فالانژ بقصد حمله بقشون کوروش بحرکت آمد، یکی از جبهه ودیگری ازپهلوهای‌راست وچپ. دراینوقت وحشتی‌بزرگ درسپاه کوروش رویداد، چنانکه مربعی کوچك درمربع بزرگتری واقع شده باشد، سپاه کوروش از هر طرف، باستثنای پشت، باسواران، سپاهیان سنگین‌اسلحه وسبك اسلحه، کمانداران وعرابه‌ها احاطه شده بود، ولی‌این سپاه بنابفرمان کوروش ازهرطرف بادشمن مواجه شده در کمال خاموشی منتظر بود، ببیند چه میشود. کوروش، همینکه دیدموقع مناسب دررسیده، سرودجنگی‌را شروع کرد وتمام قشون‌جواب داد. توضیح آنکه از هرطرف فریاد جنگی‌انیالیوس [1] برآمد (انیالیوس در نزد یونانیها لقب مارس رب‌النوع جنگ‌بود، اینجا هم کزنفون عادت یونانیها را ذکر کرده. م.). بعد کوروش در سر دسته ای از سواره نظام حرکت کرده، بپهلوی جناح راست دشمن حمله ورشد و بانهایت سرعت داخل این‌قسمت‌گشت. سپس یکدسته از پیاده نظام، که ازعقب اوروان بود، بی‌اینکه ترتیب رابهم زند، بصفوف دشمن درجاهای مختلف هجوم آورده دارای تمام مزایای جدالی‌شد، که ازحمله یك سپاه سنگین‌اسلحه بپهلوی قشون دشمن حاصل میشود. ارتا کرساس، چون پنداشت، که کوروش جدال را شروع کرده، در حالی، که شترسواران را موافق دستور کوروش درپیش‌داشت، باجناح چپ بحرکت‌آمد. ازاینجهت، که‌اسبها‌بمسافت

---

۱ ـ Enyalius.

زیادهم نمیتوانند شتررا ببینند، اسبهای دشمن بی‌اختیار روبفرار گذاشته ودرحین فرار بیکدیگر تنه‌زده یکی دیگری‌را میانداخت. ازپس شترها ارتاگرساس باقشون مرتب خود بدشمنی، که در حال اختلال بود، حمله کرد و عرابه های خود را از راست و چپ به‌پیش راند. از قشون دشمن آنهائی، که میخواستند ازعرابه ها فرار کنند، ازشمشیرهای سپاهیان ریزریز شدند، کسانیکه میخواستند ازسپاهیان کوروش جان بدر برند، در زیرعرابه ها درهم شکستند. آبراداتاس دیگر منتظر نشده فریادزد: «دوستان من، ازعقب‌من بیائید». پس ازآن‌تمام عرابه‌ها باحرارت حمله بردند وعرابه های دشمن فرار کردند. همینکه‌آبراداتاس‌این‌صف راشکافت، حمله بسپاه سنگین اسلحهٔ مصری بردوازپی اودوستانش شتافتند. بتجربه رسیده، که فالانژی قویتر ازگروهان دوستان نیست. دراینموقع هم این‌نکته بتجربه‌رسید: دوستان و همسفره های آبراداتاس شتابان بااوحمله‌کردند و عرابه رانهای دشمن، چون دیدند، که یك گروهان مصری سخت پا فشرده، بطرف عرابه هائیکه فرار میکردند، عقب نشسته باآنها روبهزیمت گذاردند. دراین‌احوال‌همراهان‌آبراداتاس حمله کنان بجائی رسیدند، که مصریها تنگ بهم چسبیده بودند و شکافتن صف ممکن نبود. براثر این وضع اکثر سپاهیان مصری درهمانجا، که ایستاده بودند، در زیر سم ستوران و نیز چرخها سرنگون گشتند یاخرد شدند: بهرجا، که داس عرابه ها میرسید، آدم وسلاح را قطع میکرد. درمیان این‌گیرودار عرابهٔ آبراداتاس به‌توده‌ای مرکب‌ازخرده‌ریزهمه‌چیز برخورد وبرگشت، بعد خوداو وهمراهانش را اسبها بطرفی بردند و درانجا این جنگیان دلیر درزیر ضربتهای دشمنان‌جان سپردند. پارسیها، که درعقب‌آنها بودند، ازشکافی، که درصف مصریها حاصل‌شده بود، استفاده کرده هجوم بردند و عدّه‌ای زیاد را ازدم شمشیر گذراندند. بعد مصریهائی، که سالم مانده بودند (عدهٔ اینها زیاد بود)، با پارسیها درآویختند وجدالی مهیب با نیزه وشمشیر وزوبین درگرفت. مصریها از حیث عدّه و اسلحه مزیّت داشتند، نیزه هایشان مانند نیزه های کنونی آنها محکم و دراز بود، سپر های آنها برای

پوشانیدن تن و دفع دشمن مناسب تر از زره ونیز سپر های عادی است، که بشانه می بندند. بنا بر این مصریها سپر هایشان را بهم فشرده سخت حمله کردند. در اینوقت پارسیها، که سپرهایشان از ترکهٔ بید بافته بود، چون نتوانستند حملات را دفع کنند، پس رفتند. آنهاعقب می نشستند، ولی پشت بدشمن نمیکردند. بدینمنوال جنگ کنان میزدند و میخوردند، تا آنکه خودشان را به پناه ماشینها رساندند. در اینجا سربازانی، که در برجها بودند، بمصریها باران تیر باریدند و در همین حال سپاه ذخیره از کمانداران وزوبین اندازان جلوگیری کرده، آنها را مجبور کرد، که با شمشیر وزوبین وتیر جنگ کنند. درنتیجه، کشتاری مهیب در گرفت، چیزی در فضا شنیده نمیشد، جز چکاچاك سلاح، نیزه وزوبین و نیز غوغا و همهمهٔ سربازانی، که یکدیگر را صدا میکردند، بیکدیگر دل میدادند و پیروزی را از خدا میخواستند. در این وقت کوروش در رسید، در حالی که دشمن را از پیش میراند و، چون دید، که پارسیها عقب نشسته اند، ملول شد و برای جلوگیری ازپیش آمدن دشمن بهترین وسیله را دراین دید، که پشت سر او را بگیرد. با این مقصود بسپاهیان خود امر کرد، از پی او بشتابند و شتابان بطرف دنبال سپاه دشمن حرکت کرده، پیش از آنکه اورا ببینند، پشت سر آنرا گرفت و عدّه ای زیاد ازسربازان دشمن‌بکشت. مصریها چون کوروش را دیدند، فریاد برآوردند، که دشمن از عقب حمله میکندو، درحالیکه زخمهای زیاد بر داشته بودند، بر گشتند و جدال بین پیاده و سوار شروع شد. یکی از مصریها، که سرنگون گشته زیر پا های اسب کوروش افتاده بود، شمشیر خود را بشکم اسب فرو برد و آن حیوان بلندشده کوروش را بزمین زد. دراین موقع دیده شد، که چقدر مهمّ است رئیس را زیر دستانش دوست بدارند: همه فریاد برآورده بکمك او شتافتند، فشارمی دادند وفشار میدیدند، میزدند ومی‌خوردند، تا بالاخره یکی از مستحفظین کوروش از اسب بزیر جسته او را سوار کرد. همینکه کوروش بر اسب نشست، دریافت، که مصریها ازهر طرف شکست خورده اند و هیستاسپ

و کری سان تاس با سواره نظام پارسی دراطراف او هستند. بر اثر این وضع امر کرد، که دیگر فشاری بیشتر بسپاهیان سنگین اسلحهٔ مصری ندهند و فقط از دور با تیر و زوبین آنها را آزار کنند. خود او بطرف ماشینها رانده ببالای برجی رفت، تا بداند ازسپاه دشمن آیا قسمتی هست، که هنوزمقاومت میکنند. از آنجا دید، که جلگه پر است از سپاهیان پیاده و سوار و عرابه های غالب و مغلوب، بعضی فرار، برخی تعقیب میکنند و بجز مصریها هیچ قسمت یا فشاری ندارد. اینها چون تنها مانده اند، دایره ای تشکیل کرده اسلحهٔ خود را حاضر میکنند و در پناه سپر های خود میباشند. اینها کار نمیکنند، ولی خیلی در تعب و رنج اند. کوروش از شجاعت آنها در حیرت شد و بحال چنین مردان دلیر، که کشته میشدند، رقت‌آورده، حمله کنندگان را عقب کشید وبجدال خاتمه داد. بعد او رسولی بمیان مصریها فرستاده چنین پیغام داد: «آیا ترجیح میدهید، که همگی برای ترسوهائی، که شما را رها کرده رفته اند، کشته شوید، یاجان خودتان را نجات دهید، بی اینکه شرافت شما لکه دار شود؟» مصریها جواب دادند: «آیا ممکن است، کـه نجات یابیم و در همان حال سربازان دلیربشمار رویم؟» کوروش - «بلی، زیراما می بینیم، کـه فقط شما پا فشرده اید و هنوز جنگ میکنید» - «چگونه خودرا نجات دهیم، بی‌اینکه بی‌شرافتی دامن‌گیرما شود؟» - «شما میتوانید نجات یابید، بی‌اینکه خیانت به متحدین خودکرده باشید: اسلحه را بدهید ودوستان کسانی‌باشید، که زندگانی شما را برمرگتان‌ترجیح میدهند» - «اگر دوستان تو باشیم، ازما چه خواهی خواست؟» - «بشما نیکی خواهم کرد و از شما هم همان را خواهم خواست» - «این نیکی چیست؟» - «مادامیکه جنگ‌دوام دارد، بشما دوبرابر پولی، که میگرفتید‌حقوق خواهم‌داد، بعد که صلح بر قرار شد، بکسانی ازشما، که‌بخواهند نزد من بمانند، زمین، شهر، زن وخدمه میدهم». مصریها این پیشنهادات را شنیده خواهش کردند، کـه کسی آنها را بجنگ با کرزوس مجبور نکند و گفتند: «این یگانه متحدی است، که ما از او

شکوه نداریم، ولی باقی شرایط را قبول میکنیم ». از اینجا است، که امروزهم هنوزمصریها، بواسطهٔ علاقه مندی، که سابقاً به کوروش داشتند، نسبت بشاه پارس با وفایند. کوروش بآنها شهرهائی درصفحات علیا داد، که هنوزبشهر های مصری معروف اند. علاوه بر آن، لاریس[1] و سیل لن[2]، را، که در نزدیکی سیمه[3]، وبمسافت کمی ازدریا است بآنها بخشید و این محل ها امروز هم در تصرف اعقاب مصریهای مذکور است.

پس از عقدمعاهده، کوروش درتیم برارا[4] اردوزد. مصریها در این جنگ از قشون دشمن یگانه قسمتی بودند، که لایق ستایش شدند، از قوای پارسی سواره نظام به‌ازدیگران بود، بنابراین سواره نظام پارسی امروز هم دارای تجهیزاتی است، که کوروش مقررداشته و عرابه‌های داس دار بقدری با بهره مندی کار میکند، که شاهان پارس استعمال آنرا حفظ کرده اند. شتر ها را برای ترسانیدن اسبها بکار میبرند: شتر سواران نه‌میتوانستند بسواران حمله کنند و نه مورد حمله آنان واقع میشدند، زیرا اسبها نمی‌خواستند بشتر هانزدیك شوند. با وجود اینکه شترها در این جنگ مفید بودند، حتی یك سرباز خوب نمیخواهد شتری را برای سواری نگاهدارد، یابرای جنگ تربیت کند.

تسخیر سارد

(کتاب ۷، فصل ۲) کرزوس پس از شکست قشونش بطرف سارد فرار کرد و مردمانی، که درسپاه او بودند، از تاریکی شب استفاده کرده هر کدام بطرف ولایت خود رفتند. اما کوروش، پس از اینکه فرصتی بسپاهیان خود برای صرف غذا و خواب داد، بطرف سارد حرکت کرد و، چون بدیوار و سنگر های این پای تخت رسید، امر کرد ماشین ها و نردبان هائی تهیه کنند، تا دیوار قلعه را بکوبد و داخل شهر شود. در این انتظار، که اسباب و ادوات قلعه گیری حاضر شود، کوروش امر کرد شب دیگر را سپاهش در جائی بگذراند، که استحکامات قلعه قوی‌تر بنظر میآمد. چون یك نفر پارسی، که غلام

۱ ـ Larisse. ۲ ـ Cyllène. ۳ ـ Cymé (شهری بود در ائُلید، کنار بحر الجزایر). ۴ ـ Thymbrara (در فریگیه).

یکی از مستحفظین ارك بود، راهی‌را، که از قلعه بطرف رود سرازیر میشد، خوب میدانست، راهنما گشت وکلدانیها وپارسی‌ها بوسیله این پارسی داخل قلعه شده آنرا گرفتند. (بالاتر گفته شد، که مقصود کزنفون از کلدانیها خالدها است. این‌ها از بومیان ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدانجا بودند. م.). وقتی که این خبر در میان لیدیها منتشر شد، دیوار های شهررا رها و از شهر فرار کردند. در طلیعهٔ صبح کوروش وارد شهر شده امر کرد هر سپاهی در صف خود بماند. کرزوس، که بقصر خود پناه برده بود، کوروش را فریاد زنان نزد خود طلبید، ولی کوروش قراولانی برای حفاظت کرزوس گماشته خود بطرف ارک، که در تصرّف سپاهش بود، رفت. پس از اینکه بدانجا رسید، دید، که پارسی‌ها قلعه‌را خوب حفظ میکنند، ولی کلدانیها اسلحه‌را انداخته باین طرف و آنطرف از پی غارت میدوند. او در حال سرکردگان آنهارا طلبیده امر کرد از لشکرش خارج شوند و چنین گفت: «من هرگز بر خود هموار نخواهم کرد کسانی، که اطاعت نظامی ندارند، بیش از دیگران سهم ببرند. بدانید، که، چون شما دراین سفر از دنبال من آمده‌اید، مصمم بودم، شمارا از همه کلدانی‌ها غنی‌تر کنم، ولی تعجب هم مکنید، اگر ببینند، که درحین بیرون رفتن از لشکر من، مورد حمله کسانی، که از شما قوی‌ترند، واقع شده‌اید». کلدانیها، چون این بشنیدند، سخت ترسیده از کوروش باتضرّع خواستند، که از تقصیر آنها بگذرد، باین شرط، که هرچه بیغما برده‌اند، پس بدهند. کوروش گفت: «من باین غنائم احتیاج ندارم، ولی، اگر میخواهید شمارا عفو کنم، تمام این غنائم را بکسانی، که درقلعه بقراولی مانده‌اند، بدهید، زیرا اگر سربازان ببینند، که پاداش آنهائیکه درسر خدمت مانده‌اند، بیش از دیگران است، روش کارها خوب خواهد بود». کلدانیها چنین کردند و سربازان مطیع دارای انواع چیزهای گرانبها شدند.

صحبت کوروش با کرزوس

(کتاب ۷، فصل ۲) بعد کوروش امر کرد، کرزوس رابیاورند و همینکه او کوروش‌را دید گفت: «درود برتو ای آقای من، اقبال این عنوان‌را برای تو ذخیره کرده و مرا مجبور داشته

آن را در مورد تو استعمال کنم». کوروش گفت: «درود بر تو نیز ای کرزوس، زیرا من و تو هر دو بشریم، آیا میل داری بمن پندی دهی؟». کرزوس – «کاش میتوانستم، چیزی که مفید باشد، بگویم، زیرا در اینصورت خدمتی هم بخود کرده بودم». کوروش – «پس ای کرزوس بشنو، من می‌بینم، که سربازانم پس از مجاهدات و مخاطرات زیاد صاحب شهری شده‌اند، که بعد از بابل غنی ترین شهر آسیا است و حقّ دارند، که از این زحمات نتیجه بگیرند. اگر چنین نباشد، شك دارم از اینکه بتوانم آنهارا مدتی در اطاعت خود نگاهدارم. امّا نمی خواهم شهر را برای غارت بآنها واگذارم، زیرا شهر خراب خواهد شد و بدترین اشخاص بهترین غنیمت را خواهند ربود». کرزوس – « پس اجازه بده، بلیدیها بگویم: من از کوروش خواستار شدم، که شهر را بتاراج ندهد، زنان و کودکان را از مردان جدا نکند و تو راضی شدی با این شرط، که خود لیدیها هرچه اشیاء و اسباب گرانبها دارند، نزد تو آرند. من یقین دارم، که همینکه ساردیها این بشنوند، زن و مرد هر چه اشیاء گرانبها دارند، شتابان بتو تسلیم خواهند کرد. بدین ترتیب، سال دیگر تو این شهر را پر از همان اشیاء گرانبها خواهی یافت، ولی اگر این شهر را غارت کنی، صنایع، که منبع این ثروتهااست، معدوم خواهد شد. این کار را بکن اگر، پس از اینکه اشیاء را آوردند، تو خواستی حکم خود را تغییر داده شهر را بغارت بدهی، باز میتوانی، ولی اوّل شخصی را از کسان خودت بفرست، خزاینی را، که من بامنای خود سپرده‌ام، تحویل بگیرد».
کوروش کرزوس را ستود و چنان کرد، که پند داده بود. بعد باو گفت: «حالا بمن بگو، که جواب غیب گوی دِلف بکجا انجامید، زیرا شنیده‌ام، که همواره تو ستایش خاصّی برای آپُلن داشته‌ای و بی صلاح بینی اوکاری نمیکنی» کرزوس جواب داد: «من آرزومندم، که چنین باشد، ولی عقیدهٔ اورا وقتی پرسیدم، که بی عنایتی‌اش را نسبت بخود جلب کرده بودم، زیرا قبل از اینکه صلاح اندیشی اورا پرسیده باشم، خواستم امتحان کنم، که راست میگوید یا نه و، چنانکه مردم اشخاصی را، که میخواهند آنهارا بیازمایند، دوست ندارند، خدایان هم بی عنایت اند نسبت بکسانی، که اعتماد بآنها

ندارند. پس از اینکه غلط خودرا دریافتم، چون از دلف دور بودم، شخصی بدانجا فرستاده ازخدا پرسیدم «آیا اولاد خواهم داشت؟» او جواب نداد. من مقداری زیاد سیم وزر نثار وهزاران حیوان برای اوقربانی کردم. بعدچون موقع را مساعد دیدم، پرسیدم: «چه کنم که دارای اولاد شوم؟» او جواب داد، که اولاد خواهم داشت وصحیح گفت، زیرا من پدرشدم، ولی چه فایده، یکی از پسرانم گنگ است و دیگری، که دلیر بود، در عنفوان جوانی درگذشت. چون بار این دو مصیبت بر دوشهای من سنگین میآمد، باز کس فرستاده پرسیدم: «چه کنم، تا درباقی عمر سعادتمندباشم؟» او جواب داد: «کرزوس، خودت را بشناس، تا در زندگانی خوشبخت باشی». این گفته مرا غرق شادی کرد و پنداشتم، که خداوند در ازای چنین چیز سهلی مرا خوشبخت میدارد، زیرا گمان میکردم، که ممکن است انسان دیگری را بشناسد یا نشناسد، ولی کسی نیست، که خودش را نشناسد. از این وقت من باآرامش زیستم و فقط بواسطه مرگ پسرم ازاقبال ناراضی بودم، ولی از روزیکه من باپادشاه آسور برضدّ شما همدست شدم، خودرا درمعرض همه نوع مخاطرات دیدم. باوجود این من ازجنگ برگشتم، بی اینکه زیانی بمن رسیده باشد. از این جهت من از خدایان شکوه ندارم، زیرا، همینکه دیدم، که نمیتوانم پافشارم، بواسطه حمایت خدایان باکسان خود بی اندک آسیبی ازمیدان جنگ بیرون شدم (مقصود کزنفون جنگ اوّل کرزوس با کوروش است). حالا بار دیگر فریب ثروتهای خودرا خورده بحرف اشخاصی گوش دادم، که میخواستند، من رئیس آنها شوم، یا بسخنان کسانی، که هدایائی بمن میدادند و یا بستایش چاپلوسهائی، که بمن همواره میگفتند، بهرکس، که من فرمان دهم، اطاعت خواهد کرد و من بزرگترین موجودفانی هستم. ازاین حرفها من برخودبالیده فرماندهی را پذیرفتم، زیرا، چون خودرا نمیشناختم، یقین داشتم، که من فوق دیگرانم و میتوانم باتو، که خون خدایان درعروقت جاری است، باتو، که ازنسل شاهانی، باتو، که از کودکی باپرهیزکاری و تقواخو گرفته‌ای ستیزه کنم، و حال آنکه اوّل کسی، که ازنیاکان من بودو سلطنت داشت، آزادی را باتخت سلطنت

در یك وقت بدست آورد(اشاره بقضیه ژیك وکاندولا، که از قول هرودوت در ذیل صفحه ۱۹۵ ذکر شده) بنا بر این حقّ است، که چون خودرا نشناختم، مستوجب این عقوبت باشم، ولی ای کوروش بدان، که حالا خود را شناخته‌ام. در این جا سؤالی دارم: گمان میکنی، که عقیدهٔ غیب گوی آپلن صحیح بود وقتی که گفت، خودت را بشناس؟ این سؤال را از تو میکنم، زیرا بنظرم چنین میآید، که تو فوراً میتوانی بآن جواب بدهی و در اختیار تو است، که آن را تصدیق کنی».

کوروش ـ« من میخواهم باخودت در این باب مشورت کنم، زیرا خودم، وقتی که سعادت ایّام گذشته‌ات را در نظر میگیرم، بحال کنونی تو رقّت میآورم. من زن و دخترانت را بتو رد میکنم، زیرا شنیده‌ام، که تو زن و چند دختر داری. دوستان، خدمه و میزت را، چنانکه قبل از این داشتی، بتو پس میدهم، فقط کاری را، که اجازه نمیدهم بکنی، جنگ و جدال است». کرزوس ـ: « در این صورت دیگر لازم نیست در پی یافتن جواب سؤالم راجع بسعادت مندی من باشی. من بتو میگویم که، اگر تو چنان کنی، که گوئی، آن زندگانی، که مردم بهترین نعمتش میدانند و واقعاً هم چنین است، زندگانی من خواهد بود». کوروش ـ« چه کس چنین زندگانی دارد؟» کرزوس ـ« زنم، زیرا درمکنت، ثروت، خوشی ها و لذایذ من او همیشه شریک بود، بی اینکه غصهٔ تحصیل این چیز ها را داشته باشد، یا بکار جنگ و جدال دخالت کند، چون تو میخواهی مرا باحوالی درآری، که زن من در آن احوال میزیست و من او را از هر چیز در عالم عزیزتر میدارم، گمان میکنم، که من باید از نو حق شناسی خودرا نسبت به آپلن بنمایم». کوروش از آرامش روح کرزوس در حیرت شد و از آن ببعد او را در تمام مسافرتها باخود داشت، تا چیز هائی مفید از او بیاموزد، یا از این جهت که او را در تحت نظر داشته باشد.

مراسم دفن آبراداتاس

(کتاب ۷، فصل ۳) پس از این صحبت، کوروش و کرزوس برای استراحت بمنازل خود رفتند و روز دیگر کوروش دوستان خود و سرکردگان را خواسته دستور تحویل گرفتن خزانهٔ کرزوس

را دادو امر کرد قسمتی را، که متعلق به مُغ هاست، بآنها بدهند و باقی را در صندوقهائی گذارده ازعقب قشون حمل کنند، تا هرزمان، که بخواهد پاداشهائی بسپاهیان خود بدهد، خزانه در دسترس او باشد. بعد کوروش از ندیدن آبراداتاس اظهار حیرت کرد و یکی از خدمهٔ او گفت: «آقا، آبراداتاس در جنگ مصریها کشته شد و سپاه اوبجز چندنفر رفقایش فرار کردند، چنانکه گویند، زنش جسد اورا یافته وبرعرابهٔ او گذارده بکنار رود پاکتول برده. در آنجا خواجه ها و خدمهٔ او در زیر یکی از تپه های همجوار مشغول کندن قبر شده اند. زنش روی خاک نشسته، سر آبراداتاس را روی زانو گرفته و بهترین لباس شوهرش را بجسد او پوشانیده».

کوروش، چون این بشنید، دستش را بران خود زده روی اسب جست و با هزار سوار بمحل مزبور شتافت. پیش از حرکت به گاداتاس و گُبریاس امر کرد، که بهترین لباس وزینت‌ها را بیاورند، تا جسد دوست خودرا با آن بپوشد و عدهٔ زیادی اسب، گاو وحشم دیگر آماده سازند تا برای او قربان کنند. چون کوروش به پان‌تهآ رسید ودید، که او روی خاک نشسته وجسد شوهرش درجلو اواست، اشك زیاد از چشمانش سرازیر شد وبا درد و اندوه چنین گفت: «افسوس، ای دوست خوب و باوفا، مارا گذاشتی و درگذشتی» این بگفت ودست مرده را گرفت، ولی این‌دست دردست کوروش‌بماند، زیرا یك نفر مصری آن را باتبر ازبدن جدا کرده بود. این منظره برتاثر کوروش افزود و پان‌تهآ فریاد های دردناك بر آورده دست را از کوروش گرفت و بوسید و بساعد آبراداتاس چسبانده گفت «آخ کوروش، تأسف‌تو چه فایده برایت دارد، من‌سبب کشته شدن اوشدم وشاید توهم شده باشی. دیوانه بودم، که اوراهمواره تشجیع میکردم، لایق دوستی‌تو باشد. او هیچگاه درفکر خود نبود، بلکه میخواست همواره بتوخدمت کند. اومرد وبراو ملامتی نیست، ولی من، که باو این پند هارا میدادم، هنوززنده‌ام وپهلوی اونشسته‌ام». وقتی که پان‌تهآ این سخنان رامیگفت، کوروش ساکت بود وهمواره اشک میریخت. بالاخره خاموشی را قطع کرده چنین گفت: «بلی، او با بزرگترین نام درگذشت، او فاتح

از دنیارفت. چیزی را، که من بتو میدهم و برای جسد اواست بپذیر». در اینوقت گاداتاس و گبریاس وارد شده مقداری زیاد زینت‌های گران‌بها آوردند، بعد کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت: «افتخارات دیگری برای او ذخیره شده، برای او مقبره‌ای خواهند ساخت، که درخور مقام تو و او باشد وقربانیهائی خواهند کرد، که شایان یکنفر دلیر است. امّا درباره خودت، باید بدانی، که بی کس نخواهی بود، من بعقل و سایر صفات حمیدهٔ تو بااحترام می‌نگرم، من کسی را میگمارم، که بهرجا خواهی بروی، راهنمای تو باشد. همینقدر بگو، که کجا میخواهی بروی». پان‌ته‌آ ـ «کوروش، بیهوده بخود رنج مده، من از تو پنهان نخواهم داشت، که کجا میل دارم بروم».

خودکشی پانْ تِه‌آ بعد کوروش رفت، و بی اندازه متأسف بود از حال زنی، که چنین شوهری را از دست داده و از وضع شوهری، که چنین زن را دیگر نخواهد دید. پس از رفتن او پان‌ته‌آ خواجه‌هایش را باین بهانه، که میخواهد تنها برای شوهر خود سوگواری کند، دور کرد، فقط دایه‌اش را نگاهداشت و باو گفت، پس از اینکه من مردم، جسد من و شوهرم را بایک قالی بپوش. دایه‌اش هرچند کوشید، که اورا از خودکشی باز دارد، موفق نشدو، چون دید، که حرفهایش نتیجه‌ندارد، جز آنکه خانمش را برآشفته‌تر میکند، نشست وبگریه وزاری پرداخت. پان‌ته‌آ درحال خنجری را، که از دیرگاه باخود داشت، کشیده ضربتی بخود زد و سرش را برسینه شوهرش گذارده جان تسلیم کرد. دایه فریادهای دردناک برآورد وبعد جسد زن و شوهر را، چنانکه پان‌ته‌آ گفته بود، پوشید. بزودی خبر این اقدام پان‌ته‌آ به کوروش رسید واو باحال اضطراب بتاخت آمد، تامگر بتواند علاجی بیندیشد. خواجه‌های پان‌ته‌آ، چون ازقضیه آگاه شدند، هرسه خنجرهارا کشیده درهمانجا، که بودند، انتحار کردند. پس ازاین منظره دهشتناک، کوروش بادلی دردناک وپر از حسّ تقدیس برای پان‌ته‌آ بمنزل برگشت. بعد بامراقبت اومراسم دفن باشکوهی برای زن و شوهر بعمل آمد و مقبرهٔ وسیعی برای آنها ساختند.

گویند این مقبره، که برای زن وشوهر وخواجه‌ها بنا شده است، امروزهم برپااست وبر ستونی اسم زوج و زوجه بزبان سریانی نوشته شده ونیز برسه ستون کوتاه‌تری هنوزهم این کتیبه را میخوانند: «حاملین عصای سلطنت[1]».

رفع اغتشاش کاریّه

در این احوال کاریها، که بدو دسته تقسیم شده باهم در جنگ بودند، ازهردوطرف رسولانی نزد کوروش فرستاده کمك اورا درخواست کردند. کوروش در اینوقت درسارد مشغول تهیهٔ ماشین‌های دیوارکوب بود، تا، قلعه‌هائی را، که تسلیم نمیشدند، تسخیر کند. در این اوان یکنفرپارسی، که آدوسیوس[2] نام داشت ومردی بود باحزم، در جنگ هنرمند و بعلاوه میتوانست طرف‌را با بیان متقاعد کند، در ملازمت کوروش میزیست. کوروش اورا باقشونی به‌کاریّه فرستاد و کیلیکی‌ها واهالی قبرس داوطلبانه‌خواستند جزو این سپاه گردند. از این جهت کوروش هیچگاه وُلاتی برای این مردمان معین نکرد، بآنها اجازه داد، در تحت ارادهٔ رؤسائی از خودشان بوده باج دهند و در موقع احتیاج برای خدمت حاضر شوند. آدوسیوس وارد کاریه شد و فرستادگان هر دو طرف باو تکلیف کردند، که داخل شهر شود، با این شرط که طرف مقابل را بیازارد. آدوسیوس بهریك ازطرفین گفت: «حق باشمااست و من هم با شما هستم» ولی باید طرف دیگر از اتحاد ما آگاه نشود. هر دو طرف گروی دادند وکاری ها قسم خوردند، که برای خیر کوروش و پارسیهاقشون او را بشهر راه دهند. آدوسیوس هم ازطرف خود سوگند یادکرد، که نیت‌بدی ندارد و مقصودش خدمت است بکسانی، که اورا خواهند پذیرفت. پس‌از آن‌شبی را برای اجرای نقشهٔ خود معین کرد و بهر دو طرف اطلاع داد. در یك شب طرفین اورا با سپاهش به قلاع خود واردکردند و او در آنجا محکم نشست. روز دیگر نمایندگان هر دوطرف را خواست وآنها، چون یکدیگر را دیدند، درغیض فرورفتند، چه یقین کردند، که‌آدوسیوس هر دوطرف را فریب‌داده. آدوسیوس

۱ـ Porte - sceptres (این عنوان تقریباً بمعني اجودان مخصوص پادشاهان بود).
۲ ـ Adusius.

خطاب بآنها کرده چنین گفت : « شهری ها ، من بشما وعده کردم ، داخل شهر شما شوم ، بی اینکه نیت بد داشته باشم و خدمت بکسانی کنم ، که مرا خواهند پذیرفت . اگر میخواستم بیك طرف کمك کنم ، گمان میکنم ، که بضرر شما خاتمه می یافت ، وشهر خراب میشد ، ولی اگر بین شما امنیت وآرامش را بر قرار کنم و شما با فراغت خیال مشغول کشت و زرع شوید ، آیا در خیر شما نیست ؟ از این شب آشتی کرده باهم متحد باشید ، زمینها یتان را شخم بزنید و آنچه از خانواده های خودتان اسیر کرده اید ، بیکدیگر رد کنید . هرگاه کسی بخواهد برخلاف این ترتیب رفتار کند ، کوروش و ما دشمنان او خواهیم بود » .

پس از آن دروازه‌های قلاع بازشد . کوچه هارا مردمی ، که بملاقات بکدیگر می رفتند ، پر کردند و زارعین بشخم زدن پرداختند . بعد مردم بگرفتن اعیاد مشغول شدند و آرامش کامل بر قرار شد . دراین احوال فرستاده‌ای ازکوروش در رسید و از آدوسیوس پرسید ، که قشون امدادی لازم دارد یا نه . او جواب داد : « سپاه خودرا هم لازم ندارم » وواقعاً سپاه‌را ازشهر بیرون‌برده فقط‌ساخلوی در آن گذاشت . کاریها از او خواستند ، که نرود و ، چون او نمی پذیرفت ، به‌کوروش رجوع کرده خواستارشدند، که‌اوراوالی کاریّه کند . (کتاب۷،فصل٤).

مطیع شدن فریگیّه

(همانجا) . کوروش هیستاسپ (ویشتاسپ) را فرستاد ، تا فریگیّه را ، که همجوار هلس‌پونت بود مطیع کند (مقصود کزنفون فریگیهٔ سفلی است) و ، پس از اینکه آدوسیوس با قشونش در رسید ، او را بکمك هیستاسپ فرستاد ، تا زودتر تسخیر فریگیه فیصله یابد . یونانیهائی ، که‌درکنار دریا سکنی‌داشتند ، بزور هدایا این امتیازرا حاصل کردند ، که قشون خارجی داخل ولایت آنها نشود ، ولی باج بدهند و هر زمان کوروش‌اهالی را برای جنگ طلبید حاضرشوند . پادشاه فریگیه حاضرنشد تمکین کند و تصمیم خود را اعلان کرده بتدارکات جنگ پرداخت ، ولی بعد، که یارانش او را تنها گذاردند ، خود را در آغوش هیستاسپ انداخته بی شرط تسلیم شد.

پس ازآن‌سردار پارسی ساخلوی درفریگیه گذارده باسپاه خود وعدهٔ زیادی‌از سوار و پیادهٔ سبك اسلحهٔ فریگی بیرون رفت ، زیرا کوروش چنین دستور داده بود : « بعد ازملحق شدن قشون آدوسیوس بسپاه هیستاسپ ، ازاهالی فریکیه آنهائی‌را، که مطیع میشوند، بااسلحه نزد من آرند و کسانی‌را ، که تمکین نمیکنند، خلع اسلحه کرده با فلاخن عقب قشون حرکت دهند » .

پس از آن کوروش ساخلوی نیرومند ازپیاده نظام درسارد گذاشته با کرزوس و با عرّابه های زیاد ، که پر از اشیاء گرانبها بود ، حرکت کرد . کرزوس قبل‌از حرکت فهرستی از اشیاء هر گردونه نوشته به کوروش داد و گفت : « بوسیلهٔ این فهرست تو خواهی دانست ، کی اشیاء تورا حفظ کرده » . کوروش جواب داد : «کاری ، که کرده‌ای خوب است ، ولی چون‌قسمتی ازاین مال از آن کسانی‌است ، که بدست خودآنهاسپرده شده ، اگرچیزی بدزدند ازمال خودشان دزدیده اند» . با وجود این فهرست را بدوستان خود و برؤساء عمده داد ، تا تحقیق کرده بدانند از از مستحفظین کی درست است و کی نادرست . کوروش لیدیهائی را ، که اسلحهٔ خوب ، اسبها وعرّابه‌های قشنگ دوست میداشتند ، باخود همراه برد وبآنها اسلحه داد ، ولی کسانی‌را ، که میدید ، پژمرده راه میروند ، تنبیه میکرد . توضیح آنکه اسلحه شان را گرفته درآتش میسوخت وبعد فلاخن بآنها میداد . اوعقیده داشت ، که این اسلحه شایان برده هاست ، ولی نه از این جهت که فلاخن داران ، وقتی که با سایر قسمتهای قشون مخلوط اند ، مفید نباشند ، بلکه از این حیث ، که آنها بی‌سپاهیان دیگر هرگز نمیتوانند از عهدهٔ یك مشت سربازانی ، که برای جنگ تن‌بتن مسلح شده‌اند ، برآیند (این نکته قابل توجه است ، زیرا سپاه ایران بعد ها عادت کرد باینکه از دور جنگیده از جنگ تن بتن احتراز ورزد و نتوانست در مقابل یونانیها بهره مند باشد . م .) . وقتی‌که کوروش ازسارد بطرف بابل حرکت میکرد ، فریگیهٔ بزرگ (مقصود کزنفون فریگیهٔ علیا است) و کاپادوکیه و اعراب را مطیع کرده با اسلحهٔ این مردمان مختلف چهل هزار سوار پارسی بیاراست و

اسبهای زیاد از مغلوبین گرفته بمتحدین خود داد. بالاخره وقتی که به بابل رسید، سواره نظام کثیر العدّه داشت و نیز جمعیتی بیشمار، که از تیراندازان و فلاخن‌داران و غیره ترکیب شده بود.

چگونگی نوشته‌های کُزِنفون

چنین است مضامین قسمتی از کتاب کزنفون، که مربوط باینزمان از تاریخ ایران میباشد. از مقایسهٔ روایت او با روایت هرودوت معلوم است، که خطوط رئیسهٔ نوشته‌های او همان نوشته‌های هرودوت است: پیش دستی در حمله بایران از طرف کرزوس میشود، دو دفعه کوروش با پادشاه لیدّیه می جنگد، بعد ازعقب نشینی کرزوس، کوروش به لیدّیه حمله میکند و برای اینکه از پشت سر خود ایمن باشد با دولت بابل عهدی میبندد، یعنی آنرا از تشویش بیرون میآورد. تسخیر سارد هم تقریباً در زمینهٔ روایت هرودوت است، سؤال کرزوس از غیب گوی معبد دلف، رفتار کوروش با پادشاه لیدی، ملاطفت نسبت باو، غارت نکردن سارد و غیره وغیره نیز تقریباً در همان زمینه‌است، منتها درروایت کزنفون اشاره‌ای هم به نیت کوروش درسوزانیدن کرزوس نشده است. مطیع شدن ولایات آسیای صغیر، یا دولتهای کوچك آن، هم تقریباً در زمینهٔ نوشته‌های هرودوت است این کلیات چندان تفاوتی باروایت هرودوت ندارد، ولی در کیفیات تفاوتهای زیاد بین دو مورّخ یونانی‌است، در اینجا سؤالی پیش میاید: آیااین کیفیات اصلاً نبوده یاهرودوت آنرا بسکوت گذرانیده. بعقیدهٔ مؤلف این کیفیات را بدوقسمت بایدتقسیم کرد: قسمتی چیزهائی است، که کزنفون ازمشاهدات خود درموقع بودن درجنگ کوّناکسا وعقب نشینی ده‌هزار نفر یونانی دیده‌یاشنیده‌ودر اینجاذکر کرده، مثلاً توصیفی که ازبیرق خانوادهٔ سلطنت وازعرابه‌های داس دار میکند و اختراع این عرابه را به کوروش نسبت میدهد، یا از احوال شاه ماد ومادیها، عادت کردن آنها بزندگانی ملایم وتن آسانی شان صحبت میدارد و در هر موقع آنها را باپارسیها، که بزندگانی ساده و بی آلایش عادت کرده اند، مقایسه میکند و نیز از ترتیباتی سخن رانده میگوید: « امروزهم (یعنی درزمان

اردشیر دوّم هخامنشی) این ترتیبات برقرار است. اینگونه اطلاعاتی، که میدهد باید صحیح باشد، زیرا، چنانکه بیاید، دیگران هم تقریباً در همین زمینه سخن رانده‌اند، اما چیزهائی هم در نوشته های کزنفون دیده میشود، که نتیجه تخیلات خود او است، مانند زن‌شوشی آبراداتاس، که پان‌تِه‌آ نام دارد و این اسم یونانی است، اسامی بعض رجال کوروش، که تقریباً اسم فرات یا کُردوخ (کردستان) ویا اسامی اشخاصی است، که در زمان خشیارشا و اردشیر دوّم بوده‌اند، اسم گُبریاس، که موافق کتیبهٔ بیستون داریوش و گفتهٔ هرودوت، پارسی بود، نه آسوری (داریوش اورا گئوبَروو نامیده و گُبریاس یونانی شدهٔ این اسم است) و نیز جزئیات صحبت های مجالس وغیره. رویهمرفته نمیتوان تمامی کیفیاتی را، که کزنفون شرح داده، وقایع تاریخی دانست، ولی تردیدی نیست، که تمامی این چیزها را هم نمیتوان رومان خواند. بهرحال توصیفات ونقاشیهای کزنفون بطور کلی احوال کوروش و منظرهٔ ایران آنروزی و دول همجوار راخوب مینماید. اگر هم مبالغه کرده باشد، باز کلیات درزمینهٔ تاریخ است. آنچه ازنوشته های کزنفون راجع باینزمان بود ذکر شد. باقی قسمتهای روایت اورا میگذاریم برای زمانی، که ازوقایع آن صحبت خواهد شد، عجالةً باید بوقایع پس ازتسخیر لیدیه برگشت و دید، که کوروش چه کرد.

هفتم - کارهای کوروش پس از مراجعت ازسارد

توجّه کوروش بامور شرقی

چنانکه ذکر شد[1]، کوروش بعد ازفتح سارد تسخیر قسمتهای دیگر آسیای صغیر و کلیهٔ مستعمرات یونانی را بسردار های خود محوّل کرده بایران برگشت. اگرچه مورّخین یونانی از کار های کوروش بین ٥٤٦ و ٥٣٩ ق. م ذکری نکرده وهمینقدر نوشته اند، که این پادشاه بامورشرقی پرداخت، ولی ازجریان وقایع میتوانیم استنباط کنیم، که چرا کوروش منتظر خاتمهٔ کارها درآسیای صغیر نشده باعجله بایران مراجعت کرد. برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که حملهٔ پادشاه لیدی بایران برای

۱ ـ بصفحهٔ ۲۹۱ وما بعد رجوع شود.

کوروش بی موقع بود، چه، پس ازانقراض دولت ماد هنوز اوضاع ثابتی درایران مستقر نشده بود و او میبایست بایران بر گردد. بنا بر این، پس از فتح سارد، کارهای آسیای صغیر را نیمه‌تمام بسردارهای خود سپرده بایران برگشت، تا کارهای خود را در ایران تمام کند. امّا اینکه مورّخین یونانی از کارهای کوروش در مشرق ایران ذکری نکرده اند، این خاموشی اختصاص باین مورد ندارد. کلیةً مورّخین یونانی و رومی علاقه مندی بامورمشرق ایران نشان نداده اند. جهت آن بی اطّلاعی از این حدود دور بوده یاچیزدیگر، معلوم نیست، بهرحال نتیجه‌ای، که مشاهده میشود، سکوت آنهااست. اگرچه‌هرودوت باختصار اشاره بجنگهای کوروش‌درمشرق ایران میکند وعین عبارات اواین است (کتاب اوّل، بند ۱۷۷) «باری آسیای سفلی راهارپاگ خالی از سکنه کرد و آسیای علیا را خود کوروش، زیرا مردمی را پس از دیگری بانقیاد در آورد و بقومی ابقاء نکرد. راجع باکثراین مردمان چیزی نخواهیم گفت، فقطازشهر هائی صحبت خواهیم کرد، که بیش از سایرین برای اوباعث اشکالات شدند و بیشتر قابل توجه اند» بعد هرودوت جنگ کوروش را با بابل شرح میدهد. امّا اینکه مورّخ مذکور گوید: «آسیا را کوروش‌خالی‌ازسکنه‌کرد» این‌عبارت هرودوت ازجاهائی‌است، که قلم اوتابع حسیات شده، زیرا، اگر مقصودش کشتاردرشهرهای مسخربوده، که‌قضیه معکوس‌است، زیرادرشهرهائی، که کوروش‌تسخیرمیکرد، کشتاری نمی‌شد، چنانکه شرح تسخیرسارد وبابل، ازخودگفته‌های هرودوت، دلیل‌این‌معنی‌است، وهرگاه منظور مورّخ مذکورخون ریزی جنگ‌است، متاسفانه چنین جنگهاچه قبل وچه بعد ازکوروش بوده وخواهدبود، باوجود این‌درتسخیر بابل، موافق‌اسنادصحیحه که بیاید، تلفات‌خیلی‌کم بود. باری بگذریم. بعد هرودوت گوید: «پس‌ازآنکه کوروش‌قارّهٔ‌آسیارا باطاعت درآورد به‌آسور حمله کرد (مقصود بابل‌است. م.)». دراینجا لازم‌است توضیح شود، که‌مقصود ازقارّهٔ آسیا صفحات غربی آن تا سند و سیحون است زیرا دنیای آنروز نمیدانست، که در ماوراء سیحون چه مردمانی

مسکن دارند وبطور کلی تصوّرمیکرد ، که‌مردمان سکائی اینجاهارا اشغال کرده‌اند. بهر حال ، چون در کتیبه های تخت جمشید ونقش رستم داریوش اسامی ایالاتی ذکر میشود ، که از قرارمعلوم ، نه در زمان کبوجیه جزو ایران گردیده اند ونه در زمان داریوش ، پس باید گفت ، که این ایالات در همان اوان ، که کوروش بطرف مشرق فلات ایران لشکر کشیده ، تابع شده اند. بنابراین اسامی ایالاتی که در زمان کوروش جزو دولت او شده اند ، این است : پارْتْ (خراسان) ، زَرَنْگْ (سیستان) ، هَراتْ ، خوارَزْمْ ، باختر ، سُغْدْ ، گَنْدارَ ، ثَه تَ گوش ، آرَخُواتیش (رُخَّج قرون بعد ، یاقندهار کنونی)[1].

در اینجا لازم است نیز تذکر دهیم ، که راجع به لشکر کشی کوروش بممالك شرقی تردیدی‌نیست ، ولی‌تردید در زمان این‌جهانگیریها است ، زیرا بعض محققین تصوّر میکنند ، که این لشکر کشی ها بعد ازفتح سارد وقبل ازحملهٔ کوروش‌ببابل ، یعنی بین ۵۴۶ و۵۳۹ ق . م روی داده وبرخی عقیده دارند ، که کوروش پس از تسخیر بابل به تسخیر ممالك شرقی پرداخته ، ولی ظنّ قوی این است ، که عقیدهٔ اوّلی‌صحیح تراست ، زیراشخصی‌مانند کوروش ، که حزمش با عزمش مساوی بود ، تا از پشت سرخود مطمئن نمیشد ، قصد بابل را نمیکرد . اگر گفته شود که ، در مورد دولت لیدی چنین نکرد ، باید درنظر داشت ، که حمله ازطرف پادشاه لیدی‌شد وکوروش مجبور بود باستقبال دشمن بشتابد که ، تامتحدین او نرسیده‌اند ، کاراورا بسازد ، ولی‌بابل درخیال حمله‌بایران نبود . خودمراجعت کوروش بعدازفتح سارد بایران میرساند ، که شاه مزبور کارهای ایران را نیمه تمام گذاشته بآسیای صغیر رفته بود و ، همینکه ازسقوط سارد مطمئن شد ، برای اتمام کارها بایران برگشت . بهر حال تردیدی نیست ، که کوروش ممالك‌شرقی را باطاعت درآورده تا سیحون پیش‌رفت وشهری درکنار آن بنا کرد ، که بعدها موسوم به «دورترین‌شهر کوروش

۱ـ برای شناختن این ایالات به‌نقشهٔ ایران دردورهٔ هخامنشی رجوع شود ، یابه کتیبهٔ نقش رستم ، که در فصل اوّل از باب دوّم کتاب دوّم مندرج است .

گردید». این شهر در زمان اسکندر وجود داشت وبدست سپاهیان او خراب شد. یونانیها آن‌را کور"پلیس[1] نامیده‌اند، که بمعنی شهر کوروش است. محققین محل آنرا با اوراتپهٔ حالیه تطبیق میکنند، اما اینکه درچه تاریخ او این شهر را بنا کرده، محققاً معلوم نیست.

ارمنستان

راجع بتسخیر ارمنستان دراین‌زمان مورّخینی مانندهرودوت و آنهائی، که غالباً نوشته های اورا پیروی کرده اند، چیزی ننوشته اند. جهت‌را باید ازاین جا دانست، که ارمنستان جزو دولت ماد بود، چون دولت مادجزو دولت کوروش گردیده، دیگر لازم ندیده‌اند ذکری ازارمنستان کنند، چنانکه هرودوت راجع‌به فینیقیه وسایر مستملکات بابل، که جزو دولت کوروش گردید، نیز ذکری نکرده. از نویسندگان قدیم کزنفون از قشون کشی کوروش بارمنستان‌صحبت کرده وآنهم، چنانکه گذشت[2]، راجع بزمان تسلط مادیهااست. چون از ارمنستان مکرّر در این کتاب ذکری خواهد شد، باید شرح ذیل را در نظر داشت: ارمنستان همان مملکتی‌است، که سابقاً در مدت قرونی بمملکت آرارات (اورارتو کتیبه های‌آسوری) معروف بود. این‌دولت‌قوی، یعنی آرارات، درمدت قرونی استقلال خودرا درمقابل آسوریها ومردمان‌آریانی، مانند کیمری‌ها، سکاها و غیره حفظ کرد، تا آنکه‌در اوایل قرن ششم ق.م بدست ارامنه‌منقرض شد. توضیح آنکه مردم مزبور، در زمانی، که محققاً معلوم نیست‌ودرهرحال باید پیش ازقرن هشتم یانهم ق.م باشد، از تراکیه بآسیای صغیر گذشته در فریگیه‌برقرار شدند و بعد از آنجا به کاپادوکیه، مرکز مملکت هیت ها گذشتند ومدت ها در آن مملکت سکنی گزیده با مردم هیت مخلوط شدند، چنانکه آثار هیتی در زبان وسایر چیزهای آنها، بقول‌بعض محققین، باقی مانده وحتی اینکه خودرا هایْك مینامند، بعقیدهٔ بعضی، از توقف طولانی آنها در مملکت هیت هابوده. بعد مقارن اوایل قرن ششم ارامنه از کاپادوکیه بمملکت آرارات حمله کردند و بر اثر این فشار

۱ ـ حالا Cyropolis گویند.

۲ ـ بصفحهٔ ۳۱۰ و ما بعد رجوع شود.

مردم وانْ یا خالدها مجبور شدند به آرماویر مهاجرت کنند. پادشاهان وانْ براثر حملاتی، که بآنها از سکاها وسایرین می‌شد بکمك آسور توسل جستند، تامملکت خودرا حفظ کنند، ولی موفق نشدند؛ چه ارامنه این دولت قدیم رامنقرض کردند واز آن ببعداین مملکت معروف بارمنستان گردید. آخرین پادشاهان وانْ اِری‌مِنا و رؤسای سوّم بودند. پادشاه آخری از این حیث معروف است، که سپرهائی از مفرغ بمعبد ملی هدیه کرد و این سپرها اکنون بدست آمده. گمان میکنند، که سلطنت او دراوایل قرن ششم ق. م بوده. از اخبار استنباط میشود، که پس از سقوط آسور وتقسیم ترکهٔ آن بین ماد و بابل، دولت آرارات یا مملکت ارمنستان نتوانست در مقابل ماد قوی بایستد و در زمان هووَخْشَتْرَ، قبل یا بعد از جنگ او بالیدّیه، جزو مستملکات ماد گردید وبعد، که ممالك ماد جزو دولت کوروش شد، این قسمت هم از مستملکات دولت پارس گشت، ولی در این زمان موسوم بارمنستان بود، چنانکه داریوش اوّل درکتیبهٔ بیستون، نقش رستم وغیره، یعنی در فهرست ممالك تابعهٔ ایران، آنرا ارْمینا مینامد.

هشتم - تسخیر بابل و انقراض دولت کلدانی

اوضاع بابل درمدخل (صفحهٔ ۱۱۹ ومابعد) وکتاب اوّل (صفحهٔ ۱۹۱) شمه‌ای ازدولت بابل گفته شد. در اینزمان چیزیکه موجب نگرانی بابلیها شده بود، همانا بیمی بود که کلدانیها، پس از انقراض آسور، از قوی شدن آریانهای ایرانی داشتند. دردورهٔ مادیها بواسطهٔ وصلتی، که بین دربار بابل و ماد شد، احتمال خطر شمالی تا اندازه ای ضعیف گردید، ولی بکلی مرتفع نشد، چه ساختن سدّی بین دجله وفرات جهتی دیگر نداشت. ارتفاع این دیوار صد پا، قطر آن بیست و طول آن هفتاد و پنج میل بود (میل رومی را معادل پنجهزار پا یا دو هزار قدم میدانند) علاوه بر این سدّ، در جوار رود های مذکور خندق‌های عمیقی کنده بودند، تاسوارهٔ نظام دشمن در موقع جنگ باشکالاتی برخورد وحرکت آنُ کند گردد. هرودوت گوید این، که استحکامات وخندق‌هارا

نی‌توکریس[1] مادر نبونید، پادشاه بابل، ازترس حملات احتمالی کوروش ساخت، ولی حالا محقق است، که مورخ مذکور اشتباه کرده و سدّ های مز بور در زمان بخت النصر دوّم پسر نبو پالاس سار ازبیم قوی شدن مادیهاساخته شده‌بود. غیر از این استحکامات و پیش‌بینی های دیگر سه دولت بزرگ آنزمان، یعنی لیدّیه، بابل و مصر، چنانکه گذشت، اتحادی برعلیه کوروش منعقد کردند و دولت لیدی علاوه براین اتحادامیدواری‌زیاد به یونانیهاداشت. اینهاا گرچه در اینزمان هنوز معروف عالم قدیم نشده بودند، ولی‌صفات جنگی آنها در آسیای غربی شهرتی یافته بود. باوجوداین تهیه‌هاوباوجودوسائل‌مادّی بیحدّ، یعنی‌خزانهٔ‌معمور، ثروت، صنایع، وغیره که دراختیار دول‌سه‌گانهٔ مذکور بود، دولت لیدی معدوم گردید، و،چنانکه‌بیایددو دولت‌دیگرهم مضمحل‌شدند. جهت‌معلوم‌است: تاریخ یکدرس را همیشه تکرار کرده و، تا زمانیکه بشر هست، تکرار خواهد کرد. ثروت، خزانهٔ معمور، وسایل بی‌حدّوحصر رزمی، استحکامات‌برومندومتین، خندق‌ها، اسلحه، آلات و ادوات جنگی و غیره خوب است، ولی در دست مردمی،که احوال روحی آنها خوب باشد، و الّا دیر یازود دشمنی، که‌احوال روحیش تفوّق دارد، تمام‌این موانع ومشکلات را ازپیش برداشته بمقصود خود، که غلبه است نایل خواهد شد. استفاده از وسایل فرع اشخاص است و نتیجه گرفتن از اسلحه‌فرع دستی، که آن‌را استعمال میکنند. مصادیق این حقیقت در تاریخ ماودرتاریخ سایرملل بسیاراست و، چون مواردی، که راجع به تاریخ ما است، هریك درجای‌خود بیاید، دراینجا باطالهٔ کلام قائل نشده بذکروقایع میپردازیم. برای‌فهم وقایع این زمان بایدبدواً بااوضاع بابل آشنا شویم. بابل شهری بود، که در آنزمان نظیر نداشت، بخصوص که پس از سقوط نینوا و سارد بروسعت و ثروت آن افزوده بود. موقع آن درمیان جلگه‌هائی، که ازحیث حاصلخیزی کمتر نظیر دارد، وضع‌جغرافیائی آن درکنار رودفرات ودر سر راههائی، که‌سه قارّهٔ آسیا و اروپا و افریقارا بهم اتصال میداد،

1 ـ Nitocris.

نزدیکی این شهر بدریای مغرب، دریای احمر و خلیج پارس، ارتباط آن بواسطهٔ این خلیج بادریای عمان و هند، مقام بسیار ممتازی برای بابل ذخیره کرده بود: از اطراف و اکناف عالم مال‌التجاره، امتعه و اشیاء نفیسه، مانند سیل، بطرف این شهر جاری بود و مردمان گوناگون از نژادها، ملل و مردمان مختلف دراین شهر جمع میشدند، تا استفاده ازاین ثروت کنند. گذشته ازاین محسنات، بابل یك چیز هم داشت، که کمتر دراراضی حاصلخیز دیگر دیده میشود، بابل بیمی‌از خشکسالی و قحطی نداشت، چه رود فرات ودجله آب‌های فراوان بجلگه‌های‌آن میرساند و بابلیها، برای‌اینکه خودرا ازقید تحوّلات جوّی آزاد کرده باشند، ترعه‌ها و جوبهای زیادساخته، از آب‌های رودخانه‌های فرعی، که بفرات و دجله میریزد و نیز ازرودهائی، که از کوههای کردستان جاری‌است، استفاده‌های بی‌حدّوحصر کرده محصولات مملکت را ترّقی داده بودند. این ترعه‌ها و جویهارا با دومقصود می‌ساختند. در موقع صلح زمین‌های وسیع بابل‌را آب‌یاری‌میکرد، دروقت‌جنگ برای سواره نظام دشمن تقریباً در هرقدم عایق و مانعی بود. چون ممالکی، که محصول فلاحتی‌شان زیاداست، قهراً تجارتشان‌ترقی‌میکند، بابل‌هم مرکز تجارت عالم آن روزی‌شده بود. فینیقیها، مصریها، حبشی‌ها، کرسی‌ها، اهالی ساردین و اسپانیا، اعراب، هندیها و سایر ملل از اطراف عالم باینجا آمده، امتعهٔ خود را فروخته وامتعه‌ای، که لازم‌داشتند، دراینجا خریده باکناف عالم‌حمل میکردند. این مردمان باقیافه ها، لباس ها، اخلاق و عادات گوناگون در میان مردم بابل در کوچه‌های آن‌میدویدند، در بازار های‌بابل جمع میشدند، بزبانها و لهجه‌های‌مختلف حرف میزدند و همهٔ آنها یك مقصود داشتند: متاع خود را گران تر بفروشند و مایحتاج‌خودرا ارزان‌تر بخرند. مقام‌بلندبابل منحصراً‌از رونق زراعت و تجارتش نبود، بابل دارای‌چیز های‌دیگری‌هم‌بود، که‌درآسیای‌آن روزباو‌اختصاص‌داشت. این چیزهاعلوم وفنون وصنایع بود. هنگامی، که در بازار های بابل جمعیت ها برای خرید و فروش ازدحام می کردند، وقتی که کشتی‌ها و کاروانها ثروت تمام عالم را

ببابل و بنادر آن ، یا از بابل باکناف عالم می بردند ، در مدارس آن نجوم ، طب ، طبیعیات ، فلسفه ، ماوراء الطبیعه و غیره موضوع دروس و مباحثات بود. علماء یونانی ، مانند طالِس و فیثاغورث ، از بابلیها چیز های زیاد آموختند ، یهودی ها برای تشیید مبانی قومیت و برای تأئید گفته های آموز گاران خود ، استفاده های زیاد از علوم بابل کردند. بنابراین جای تعجب نیست ، وقتی که می‌بینیم پیروان مذاهب مختلف و عقاید فلسفی گوناگون در بابل جمع شده ، در کوچه و بازار و میدانهای این شهر هریك برای گروهی نطق ، هر کدام عقیدهٔ خودرا تبلیغ یابرای جمعی موعظه می کنند. امّا در میان این جدّ وجهد ، این عظمت و قدرت ، این علوم و صنایع یك چیز حکمفرما است. این یك چیز ورشکستگی عقیدتی و اخلاقی است : خرافات بابلی ماوراء الطبیعه آنهارا لکه‌دار کرده و بل ماهیت آنرا تغییر داده ، ساحری و جادوگری بر عقاید آنها پردهٔ ظلمت کشیده ، شرك و بت پرستی نفرت انگیز باخدایانی که ، مانند انسان حوائج مادّی دارند و کینه توز و کینه‌جویند ، مقام الوهیت راپست کرده ، اخلاق بابلی فحشاء را مقدّس دانسته وبدرجهٔ حق الهی ارتقا داده ، سبعیت و زور گوئی ، میل مفرط بعیش و عشرت و هرگونه تعیشاتی ، که بتوان تصوّر کرد ، درتمام طبقات حکمفرما است. این بود اوضاع مادّی و معنوی بابل دراینزمان. حالا باید دید ، که وسائل دفاعی این شهر بزرگ و نامی عالم آن روز در موقعی ، که شاه پارسی‌ها ، یعنی قائد قومی تازه نفس ، که بزندگانی ساده وبی آلایش عادت کرده بود ، عزم تسخیر آن را کرد ، چه بود .

هرودوت اوضاع این شهر راچنین توصیف کرده (کتاب اوّل ، بند ۱۷۸ ـ ۱۸۸) : دیواری ، که ۳۰۰ پا ارتفاع آن و ۷۵ پا قطر آن است (یعنی کوهی) ، این شهررا از هر طرف احاطه دارد و مربّعی تشکیل کرده ، که هریك از اضلاع آن بمسافت ۱۲۰ استاد یا چهار فرسخ امتداد یافته . خندقی ، که خاك آن را برای ساختن دیوار بکار برده‌اند ، این دیوار را از بیرون احاطه دارد. از خاك مذکور آجرهائی ساخته‌اند ، که اندازهٔ آنها یك پا و نیم دریک پا و نیم و قطر آنها سه بند انگشت است. بیشتر آجرها دارای مهری میباشد ،

که طلسم است و باید این طلسم ها دیوار کوه‌پیکر بابل را الی الابد حفظ کنند. دیوار مذکور صد دروازه دارد و درهای آن از مفرغ ساخته شده. دروازه‌ها با کاشی‌های الوان از سفید و سیاه، زرد و آبی وغیره تزیین گشته و دارای طلسم هائی از خطوط میخی است. پس از این دیوار در درون شهر باز دیواری است، که قدری از دیوار بیرونی ضعیف‌تر است. بعد از عبور از دیوار درونی به نفس شهر وارد میشوند. این جا کوچه های عریض بهم رسیده وزاویه های قائم تشکیل کرده. در وسط شهر رود فرات جاری است. مجرای رود را از دو طرف باآجر ساخته‌اند. در انتهای هر کوچه ای، که بساحل ختم میشود، دروازه ای بناشده، تادر موقع لزوم بسته شود و بابل بدو قلعهٔ محکم مبدّل گردد، زیرا سواحل رود، مانند استحکاماتی این دو قسمت شهر، یا دو قلعه را حفظ میکنند. پلی این دو قسمت بابل را بهم اتّصال میدهد. در یکی از دو قسمت مذکور قصر سلطنتی با ابنیه وعمارات حیرت‌آور وباغهای معلق واقع است، در قسمت دیگر معبد بلْ ربّ‌النوع بزرگ بابلی ها[1]. معبد بنائی است مربّع، که اندازهٔ هر یک از اضلاع آن دو استاد (تقریباً ۳۶۰ ذرع)[2] است. در وسط معبد برجی ساخته‌اند، که عرض وطول آن یک استاد است. روی این برج برج دیگری است و روی آن یکی باز برجی تا هشت مرتبه. پله‌کان این برجها از خارج است و بطور مارپیچ دور برجهامیگردد. شخصی، که ببرجها صعود می کنند، در وسط این بلندی بجائی میرسد، که برای استراحت ساخته شده است و دارای صُفه‌ها است. در برج آخری محرابی واقع است و در آن یک تخت‌خواب مُزیّن ویك میز زرّین گذارده‌اند. در اینجا بت هائی نیست و شب، کسی نمیتواند در این محراب داخل شود، جز یك زن بابلی، که خدای بزرگ از میان زنان این شهر انتخاب کرده. هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۸۲) «اگرچه من باور نمیکنم، ولی کاهنان بابلی گویند، که آلهه شب را با این زن بسر میبرد. مصریها هم همین عقیده را نسبت به زوس تِبْ دارند، در لیکیّه نیز اگر زن غیب گوئی باشد، شب را درمعبد بسر میبرد». معبد

1 – Belus.

۲- هرودوت گوید که این بنا در زمان او برپا بود.

دیگری نیز در یکی از برجهای پائین واقع و دارای هیکل خدای بزرگ است، که از زر ساخته‌اند. در پیش او یك تخت، یک میز ویك کرسی گذارده اند و تمامی این اشیاء، که از طلا ساخته شده، ۸۰۰ تالان وزن دارد[1]. غیر ازاین اشیاء دراین معبد مجسمه ایست ازخدای بزرگ، که از طلا ساخته‌اند ودوازده آرش طول‌آن‌است[2]. در بابل چنانکه، بالاتر گفته شد، بعد از فوت بخت‌النصر (۵۶۱ ق.م) در مدت شش سال سه‌نفر سلطنت کردند. در حدود ۵۵۵ ق.م روحانیون بابل شخصی نبونیدنام را، که پسر کاهنهٔ (سین)[3] اوّل ربّ‌النوع‌بابلی‌ها درحرّان بود، به‌تخت نشاندند. کسی نبود، که بتواند بابل را در چنین موقع مهم از حریفی پر زور، مانند کوروش، نگاهدارد. نبونید میل مفرطی بآثار عتیقه داشت‌وکارش‌این بود، که استوانه های معابد قدیمه را بوسیلهٔ حفرّیات بیرون آورده، بداند فلان معبد را کی و در چه زمان ساخته. بعد معابد را تعمیر و مخارج آن را بر اهالی بابل تحمیل کند. بااین حال او نمی توانست بامور مملکتی بپردازد و از این جهت زمام امور بدست پسرش بالتزر، یا چنانکه بعضی نوشته اند، بالشزر بود[4] (در توریة اسم اورا بَلْشَصَّرْ نوشته اند). مقارن این زمان نبونید کاری کرد، که قسمت بزرگ کهنهٔ بابل از او روگردان شد، توضیح آنکه مجسمه های ارباب‌انواع اور، اِرِخْ واِری‌دو را ببابل آورده پیروان ربّ النوع بزرگ بابل، بِل‌مردوك، را از خودرنجاند واین قضیه بردوتیرگی اهل بابل ونفاقی، که بین آنهابود افزود. اسرای بنی اسرائیل، که از زمان بخت‌النصر در بابل میزیستند، موافق پیش گوئی های پیغمبران خود همواره منتظر سقوط بابل و انقراض این‌دولت بودند وبخودنویدها داده میگفتند: دیگر چیزی نمانده، که این دولت ظالم سرنگون گردد. مردمانی، که ازجاهای دیگر باسارت باینجا آمده بودند وعدّهٔ آنها بهزاران میرسید، بابنی اسرائیل

---

۱ - تالان‌بابلی تقریباً بیست من امروزی بود و تالان آت‌تیکی تقریباً نه‌من.

۲ - هرودوت گوید، که درزمان کوروش‌این‌مجسّمه در بابل بود، داریوش اوّل خواست آن‌رابایران ببرد، ولی جرئت نکرد، خشیارشا آن‌را از معبد مزبور حمل کرده بایران برد.

۳ - سین رادر بابل ربّ‌النوع ماه میدانستند.

4 - Balthasar, Balshazzar.

در این آرزوها شریك بوده درانتظار واقعهٔ مذکور روزمیشمردند. این بود اوضاع بابل و از شرح مذکور بخوبی معلوم است، که تمام اسباب انقراض موجود بود: ۱ــ بزرگی، آبادی وثروت شهر، که نظر همسایهٔ قوی را بخود جلب میکرد و بفاتح نوید میداد، که ذخایر آن جبران هرگونه فداکاری و خسارت را خواهد کرد. ۲ ــ ورشکستگی اخلاقی ونفاق درونی. ۳ ــ دشمنان داخلی، یعنی اسرای ملل ناراضی. ٤ ــ پادشاهی مانند نبونید.

تسخیر بابل

معلوم است، که شاهی مانند کوروش نمی‌توانست درهمسایگی خود دولت مستقلی را مانند بابل تحمل کند و اگر زودتر حمله باین شهر نکرد از این جهت بود، که موقع را مناسب نمیدید. اگرچه از اسناد بابلی صریحاً استنباط میشود، که درسال دهم سلطنت نبونید، یعنی یکسال بعد از تسخیر لیدّیه بدست کوروش، براثر حمله‌ای به اَکد، حاکمی ازطرف او در اَرِخ حکومت کرده ومحققین تصوّر می کنند، که این نخستین امتحان کوروش راجع بتسخیر مملکت بابل وکلده بوده. باوجود این واضح است، که تادولت بابل بپا ایستاده بود، چنین دست اندازیهای جزئی ممکن نبود دوامی داشته باشد. اوضاع چنین بود، تا بالاخره واقعه ای، که دردنیای آن روز پیش بینی میشد، در ۳۹■ ق.م وقوع یافت و کوروش دربهار این سال پس از اتمام تدارکات خود قصد بابل را کرده از رود دجله گذشت.

راجع بتسخیر بابل نوشته های متعدد در دست است، بعضی از منابع یونانی و توریة، برخی ازحفریاتی، که دربابل بعمل آمده. قبل ازاینکه بذکر روایات بپردازیم، لازم است این مطلب را تذکر دهیم: اگرچه بین منابعی، که شرحش پائین تر بیاید، اختلافاتی دیده میشود، ولیکن در یك چیز اختلاف نیست وآن این است، که این شهر نامی، باوجود آنهمه وسایل مادّی، خطوط متعدد دفاعی، استحکامات متین و محکم، مساعد بودن زمین و اراضی همجوار بابل برای معطل کردن دشمن، خیلی زود سقوط یافته. شکی نیست که، مردمان تازه نفس آریانی دیر یا زود این

رشته های دفاعی را پاره کرده ببابل میرسیدند، ولی نه باین زودی، که از تاریخ دیده میشود وبعد، وقتی‌هم که به‌بابل میرسیدند، چون انبارهای‌این شهرپراز آذوقه بود واراضی وسیع درون شهر کشت و زرع میشد، بابل میتوانست مدتها قشون محاصر را معطل کند، تا مددی باو برسد. جهت این سقوط سریع را نمیتوان ازچیز دیگر جزنفاق درونی بابل واحوال روحی خود بابلیها دانست واین نکته‌هم نتیجهٔ منطقی اوضاعی است، که بالاتر ذکر شده و پائین‌تر روشن‌تر خواهد بود.

مدارك بابلی

موافق مدارکی، که از حفریّات بابل بدست آمده و استنباطهائی، که ازآن میتوان، کرد شرح تسخیر بابل چنین بوده: کوروش دید، اگر از جائی ازسرحدّ ایران و بابل، که در بیرون سدّ بخت النصر یا سدّ مادی واقع است، داخل خاك بابل گردد، لابد باید مدّتها درزیر آن سدّ معطل شود وکوششها لازم‌است، تا از آن سدّ گذشته‌وارد محوّطه ای گردد، که بین دیوار مزبور و بابل واقع‌است. این بود، که تصمیم کرد یکسره بخود محوّطه در آید و، چون دجله مانع بود، امر کرد آب دجله و نیز دیاله را، که بدجله میریزد، بر گردانند. این کار در موقعی شد، که آب این دو رود بالنسبه کمتر بود. بعد همینکه لشکر ایران از دجله گذشته وارد محوّطهٔ مزبور شد، کوروش بطرف شمال حرکت کرده بلشکر بابل، که درنزدیکی شهر اُپیس [1] بود حمله‌برد وارتباط آن‌را با بابل برید. محققین گویند این قضیه بواسطهٔ بی کفایتی سردار بابلی یا از جهت خیانت او روی داد، چه سردار مزبور در این احوال نمیبایست درآن محل بماند. پس از آن، کوروش بآسانی این لشکر را شکست داد. از طرف دیگر سردار کوروش گَئُوبَرووَ (گُبریاس‌یونانی‌ها) بمحل های‌جنوبی‌حمله‌برده، نبونید را، که بالشکر خود درسیپ پار بود، از آنجا براند و بی مانع وارد بابل شد پس از آن سپاهیان ایرانی وارد شهر شدند و پادشاه بابل تسلیم گردید، قشون ایران دربابل چنان

1 ـ Opis.

رفتار کرد، که‌یکی‌ازمورّخین جدید گویدبرای قشون های‌اروپائی سرمشق است[۱]: معابد مأمون ماند، کسی بغارت مبادرت نکرد و احدی کشته نشد. پس از آنکه کوروش به‌بابل درآمد، برای‌حفظ نظم و ترتیب، فوراً گئوبروو را با اختیارات زیاد والی کرد و بعد از یکهفته بلْتشَرّ بدست گئوبروو کشته شد. جهت‌این‌بود، که او در بابل قدیم جنگ را با ایرانیها ادامه داد و در حین جنگ بخاک افتاد. کوروش بعد از تسخیر بابل در بارهٔ اهالی ملاطفت کرد و، چنانکه بابلی‌ها نوشته‌اند، «بشهر آرامش داد»، نسبت به نبونید نیز مهربانی کرد. در موقع بودن کوروش دربابل دو اعلامیه صادر شده، که از حفریّات این شهر بدست آمده، یکی ازطرف کهنه وروحانیون بابل‌است ودیگری ازطرف‌خودکوروش. مضمون‌هردورا ذکر میکنیم، زیرا از اسناد تاریخی مهم است و بخوبی میرساند، که جهت سقوط شهر بآن زودی چه بوده. در بیانیهٔ کاهنان چند سطر اوّلی خراب شده، ولی‌باز معلوم است، که مبنی برمذمّت و بد گوئی از نبونید و شمردن تقصیرات اوبوده، بعد گفته‌شده: «نبونید پادشاهی‌بود ضعیف النفس، در اِرِخ وسایر شهر هااحکام بد داد، همه روزه خیالهای بد کرد و قربانی های روزانه را موقوف داشت. . . . در پرستش مردوک، شاه خدایان، باهمال ومسامحه قائل شد، هر چه میکرد بضرر شهرش بود، آنقدر براهالی‌تحمیل کرد، که آنهارا روبفنا برد. پادشاه‌خدایان از آه و نالهٔ اهالی سخت در غضب شد و ازایالت آنهاخارج گردید. خدایان‌دیگر ازاین جهت، که آنهارا به‌بابل مردوک آورده بودند، خشمناک از منازلشان‌بیرون رفتند. مردم استغاثه کرده گفتند، نظری کن. اوبمنازلی، که‌خرابه هائی شده و باهالی سومر و اکد، که مانند مرده هائی هستند، نظر کرده برآنها رحم آورد. اوبتمام ممالك نظر انداخت ودرجستجوی پادشاهی‌عادل شد، که بقلب اونزدیک باشد، تا دست او را بگیرد. دراینوقت کوروش پادشاه انشان را اسم برد وبرای سلطنت عالم‌طلبید. گوتیها واو‌ّمانماندها را زیرپا های اوافکند. . . . (باگوتیها

۱ ـ تورایف تاریخ مشرق‌قدیم، ج۲، ص۱۶۲ـ۱۶۸.

درتاریخ عیلام آشنا شدیم امّا راجع به او مانماند بایدبخاطرآورد، که موافق بعض لوحه ها، مادی ها را بابلی ها چنین می نامیدند. م.). مردوک، آقای بزرگ، مدافع وحامی تمام اُمّتش، با مسرّت باو(یعنی به کوروش. م.) نگریست، بکارهای او و قلب عدالت خواه او برکات خود را نازل کرد و باو فرمود بطرف شهرش (یعنی شهر مَردوک. م.) عزیمت کند. مانند رفیق ودوستی رهبر او گردید. لشکر او، که مانند آب رود بشمار درنمیآید، با او(یعنی باکوروش. م.)مسلح حرکت میکرد. بی جنگ وجدال او را داخل بابل کرد و شهر خود را ازتعدّی خلاصی بخشید. شاه نبونید را، که نسبت بمردوك بی احترامی کرده بود، بدست او (کوروش)سپرد. تمام اهالی بابل، تمام سومرو اکدوبزرگان ووُلات اورا(یعنی کوروش را)تعظیم کردند و پاهای او را بوسیدند، همگی از پادشاهی او خوشنود شدندوشادی وشعف از صورتشان هویدا بود. همه درتقدیس وتسبیح آقائی بودند (مقصود مَردوک است. م.)، که مرده هارا زنده کرد و مردم را از فنا و فلاکت نجات داد».

پس ازاین اعلامیه، بیانیهٔ کوروش را ذکرمی کنیم ومضمونش این است[1]: «منم کوروش، شاه عالم، شاه بزرگ، شاه قویشوکت، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارمملکت، پسر کبوجیه شاه بزرگ ـ شاه شهر انشان، نوهٔ کوروش شاه بزرگ ـ شاه شهر انشان، ازاعقاب چیش پش شاه بزرگ ـ شاه شهر انشان، شاخهٔ سلطنت ابدی، که سلسله‌اش مورد محبت بِل ونبواست[2] وحکمرانیش بقلب آنها نزدیك. وقتیکه من بی‌جنگ و جدال وارد تین‌تیر[3] شدم، بامسرت وشادمانی مردم درقصر پادشاهان برسریر سلطنت نشستم. مردوک، آقای بزرگ، قلوب نجیب اهالی بابل را بطرف من متوجه کرد، زیرا من همه روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من بآرامی وارد بابل‌شد، من نگذاشتم دشمنی به‌سومر و اکد قدم بگذارد.

۱ ـ استوانه‌ای، که فرمان در او کنده شده، مشهور به استوانه کوروش است و در حفریات بابل بدست آمده.

۲ ـ ارباب انواع بزرگ بابل، که در مدخل «صفحهٔ ۱۱٤ و ۱۱۹» معرّفی شده‌اند.

۳ ـ بابل را دربیانیه (تین تیر) گفته اند باید از (دین‌تیر) اسم قدیم بابل باشد.

اوضاع داخلی بابل و امکنهٔ مقدسهٔ آن قلب مرا تکان داد و اهالی بابل باجرای مرام خود موفق شده ازقید اشخاص بیدین رستند. من از خرابی خانه‌های آنها مانع شدم، من نگذاشتم اهالی از هستی ساقط شوند. مردوك، آقای بزرگ، از کارهای من مشعوف شد و، وقتیکه، از ته قلب و بامسرت، الوهیت بلند مرتبهٔ او را تجلیل میکردیم، بمن، که کوروش هستم، و او را تعظیم میکنم، به پسرم کبوجیه و تمام لشکر من ازراه عنایت برکات خود را نازل کرد. پادشاهانی، که درتمام ممالك عالم در قصور خود نشسته اند، از دریای بالا تا دریای پائین...... و پادشاهان غرب، که درخیمه‌ها زندگانی میکنند، تماماً باج سنگین خودرا آوردند و دربابل پاهای مرا بوسیدند. از.... تا آسور وشوش، آگاده، اِش نوناک، زامبان، مِ تورنو، دری، باولایت گوتی‌هاوشهرهائی، که درآنطرف دجله واقع واز ایام قدیم بناشده، خدایانی را، که دراینجاهازندگانی‌میکردند، بجاهای مزبور برگرداندم، تادرهمانجاها الی الابد مقیم باشند. اهالی این محلها را جمع کردم، منازل آنهارا از نوساختم و خدایان سومر و اکد را، که نبونید به‌بابل آورده‌و باعث خشم آقای خدایان شده بود، بامر مردوک، آقای بزرگ، بی‌آسیب بقصرهای‌آنها موسوم به «شادی‌دل» برگردانیدم. ازخدایانیکه بشهرهای خودشان بواسطهٔ من‌برگشته‌اند، خواستارم، که‌همه روزه درپیشگاه بِل و نَبو طول عمر مرا بخواهند و، نظر عنایت بمن دارند و به‌مَردوک آقای من بگویند: کوروش شاه، که تو را تعظیم میکند و پسر او کبوجیه...... » از اینجا ده سطر بیانیه خراب شده و از بعض کلمات، که باقیمانده، همین قدرمعلوم است، که راجع به بنای معبدی است و این سند را هم درخرابه های‌آن معبد یافته اند. مضامین این‌اعلامیه‌ها خیلی‌جالب توجه است، زیرا معلوم میدارد، که نبونید هیکل خدای سومر و اکد را به بابل‌آورده و مردم این صفحات از او سخت رنجیده بودند، چه موافق معتقدات اهالی سومر و اکد، وقتیکه خدای شهری را ازشهرش بیرون میبردند، مانند آن‌بود، که اورا به اسارت برده باشند. روحانیون‌بابل‌هم، که کاهنان مردوک بودند، از اومتنفرشده‌بودند،

زیرا از نفوذ آنها کاسته بود. بعد، این روحانیون کوروش را به تسخیر بابل تشویق کرده اند و شاه پارس بواسطهٔ نفاق درونی بآسانی بربابل دست یافته.

این نظری است، که از اعلامیه‌ها حاصل میشود ولی اسنادی میرساند، که کوروش در مدّت‌هفت سال درخیال تسخیر بابل بوده وفقط درسال هفتم بجنگ قطعی مبادرت کرده، زیرا درسالنامه های رسمی بابلی درسال دهم سلطنت نبونید، یعنی یکسال بعد از تسخیر لیدّیه، اشاره به پیدا شدن عیلامی‌ها در اَکد و تعیین یکنفر والی در آنجا شده و تصوّر میکنند، که این والی از طرف کوروش معین شده بود. سالنامه های بین سال ۱۲ و ۱٦ سلطنت نبونید بدست نیامده، ولی درسال ۱۷ چنین نوشته اند: «در تموز کوروش دراُپیس، درساحل ترعهٔ زَلزَلات با قشون اَکد جنگید و این مردم را شکست داد. هرقدر آنها جمع میشدند، باز شکست می خوردند. در چهاردهم، سیپ پار بی جنگ تسخیر شد و نبونید فرار کرد. در ۱٦ (تصوّر میکنند که ۱٦ تشرین بوده. م.) اوگ‌بارو[1] (یعنی گئوبروو) والی گوتی‌ها با قشونش وارد بابل‌شد، نبونید ازجهت کندیش دربابل اسیرگشت. تا آخر ماه، سپرهای گوتیها دروازهٔ معبد اساهیل را[2] محاصره کرده بود. نیزه ای داخل این مکان مقدّس نشد، بیرقی را بآنجا نبردند. در سوّم (مَرْهِش وان) خودکوروش وارد بابل‌شد و بشهر مصونیت داد. کوروش احوال صلح‌را بتمامی شهر اعطا کرد. اوگ بارورا والی قرار داد. از ماه کیس لِوْ تا آزر خدایانی را، که نبونید به بابل آورده بود، بشهرهایشان برگردانیدند. در شب یازدهم مرهِش وان اوگ بارو بجنگ رفت و پسر پادشاه را کشت. از ۲۷ آزر تا سوّم نیسان اَکد عزادار بود»[3].

این است مضمون اسناد بابلی که متأسفانه بعض جا هایش خراب شده. امّا اینکه کوروش در این مدّت چه میکرده درست معلوم نیست. بعضی گویند، که

1 - Ugbaru.

۲ ـ اِساهیل یعنی خانهٔ بزرگ مردوك.

۳ ـ تورایف، تاریخ مشرق قدیم، صفحهٔ ۱٦٤.

بکارهای مشرق ایران اشتغال داشت (پراشك). برخی عقیده دارند، که سدّ بخت النصر اورا معطل کرده بود (وینْ کلرْ). بهر حال قبل از اینکه از اسناد بابلی گذشته بسایر مدارك اینواقعهٔ مهم، یعنی انقراض دولت کلدانی و بابلی بپردازیم، مقتضی است کلمه‌ای چند راجع به اعلامیهٔ کوروش بگوئیم: ۱ ـ شاه مذکور خود را شاه بابل خوانده و اسمی ازپارس و ماد نبرده، زیرا بابل باآن قدمت تاریخی و تمدّنی و وسعت ممالك تابعه اش، که درمدخل این تألیف و کتاب اوّل گفته شد، مقامی خیلی مهم و ارجمند در عالم قدیم داشت و دیگر اینکه کوروش خواسته حسیات ملی بابلیها را مجروح نکند، یعنی بگوید که بابل مانند ایالتی جزو دولت پارس و ماد نشده، بلکه کماکان دولت بزرگی است، منتها سلطنت آن باراده مردوك باو انتقال یافته یعنی دولت پارس و ماد و بابل یك پادشاه دارند (اتّحادشخصی)[1]. بعد کوروش مخصوصاً اسم‌سومروا کدرا ذکر میکند و این نکته بازبواسطهٔ قدمت تاریخی ایندوصفحه‌است. پس از آن میگوید «شاه چهار مملکت». در اینجا بواسطهٔ گنگی اعلامیه نمیشود تأویل محققی کرد، ولی از قراین باید مقصود از چهار مملکت پارس یا اَنْشان، ماد، لیدّیه و بابل باشد. ۲ ـ کوروش پدر، جدّ و پدر جدّ خود را پادشاهان اَنْشان میخواند ـ اَنْشان همان انزان است وبالاتر (صفحهٔ ۲۳۰) گفته شد، که هخامنشی ها آنرا بتصرّف در آورده بودند. امّا اینکه چرا بجای پارس اَنْشان گفته، جهت معلوم است: عیلام با آن سوابق تاریخی بر پارس، که تا زمان کوروش در گمنامی میزیست، مزیّت داشت و فاتح خواسته بگوید: من شاه همان مملکتی هستم، که مکرّر بربابل دست یافت وبا مقتدر ترین دول زمان خود سر پنجه نرم کرد. یکی از جهات اینکه کوروش در ذکر شجرهٔ نسب خود درشخص چیش‌پش دوّم میایستد همین‌است، زیرا ازاوببعد هخامنشی ها بواسطهٔ داشتن اَنْزان خود شان را شاه بزرگ میخوانده اند.

نُلدِکه گوید: کوروش از چیشْپشْ دوّم بالا تر نرفته، زیرا در زمان او اسامی

[1] Union personnelle.

پادشاهان قبل ازچیش پش را فراموش کرده بودند، این حدس بنظر صائب نمی‌آید، زیرا باور کردنی نیست، که هرودوت یکصدسال بعد از این اعلاّمیه، اسامی اجداد کوروش را، از قول ایرانی های مقیم خارجه یا از گفته های بابلی ها، بداند و کوروش اسامی آنها رافراموش کرده باشد، بخصوص که از کتیبه های اردشیردوّم و سوّم دیده میشود، که آنهااسامی اجداد خود شان را تا هشت یا نه پشت مسلسل میشمارند. جهت همان است، که گفته‌شد: شاهان پارس، قبل ازچیش پش دوّم، پادشاهان دست نشانده بودند و اَنزان را هم نداشتند، لذا کوروش نخواسته ازآنها ذکری کند. داریوش اوّل هم، چنانکه پائین تر بیاید، از چیشْ پش دوّم بالا تر نرفته. عدم‌فراموشی مخصوصاً ازاینجاتأییدمیشود، که‌درایران‌قدیم، چنانکه‌بیاید، بقدمت و از سلسلهٔ طویل شاهانی بودن، اهمیت زیاد میدادند و شاهان اشکانی و ساسانی جِدّ داشتند، که نسب خودشان را به هخامنشی ها برسانند، یعنی قدمت خانوادهٔ خودرا ثابت کنند. ۳ ـ کوروش گوید: «من بی جنگ و جدال وارد بابل شدم‌و با شادمانی مردم بر سریر سلطنت نشستم» این عبارت صریحاً میرساند، که بابلی ها به پیشقدمی روحانیون خود کوروش را دعوت و با مسرت پذیرفته‌اند.

۴ ـ بعد شاه پارس گوید: «از دریای بالا تا دریای پائین . . . . . .» این عبارت گُنگ است، ولی باید مقصود «از دریای مغرب تا خلیج پارس» باشد، زیرا در همین‌زمان، یاقبل ازآن‌بعقیدهٔ بعضی، سوریّه، فلسطین ومردمان تابع بابل نیزمطیع گشتند. بعضی تصوّر کرده‌اند، که مقصود ازعبارت مزبور قسمتهای غربی وشرقی دریای مغرب است، زیرا بواسطهٔ تابع شدن فینیقیه مستملکات آن نیز تابع شدو سابقاً این مستملکات از صفحات تابعهٔ بابل بشمار میرفت، چنانکه بخت‌النصراوّل سیاحتی بدریای مغرب برای دیدن این مستملکات کرده‌بود. ممکن است این‌نظر صحیح باشد، زیرا موافق اخباری، که در جای خود بیاید (کتاب ۲، باب ۲، فصل ۱) مستملکات فینیقی‌ها در دریای مغرب تمکین ازشاهان هخامنشی داشتند، ولی بواسطه گُنگی عبارت تأویل اوّلی طبیعی تر بنظر میآید. ۵ ـ مقصود

کوروش از پادشاهانی، که در خیمه ها زندگانی میکنند، باید قبایل بادیه نشین عرب درحوالی سوریه‌و کلده بوده باشد. ۶ ـ جاهائی را، که کوروش شمرده ومیگوید، که‌خدایان این صفحات‌رابجاهای خودشان‌برگردانیده، بعضاً مفهوم‌است، ولی بعضی‌هم‌مانند زامبان‌و م‌تورنو، معلوم نیست کجاها بوده. مقصود از آگاده همان اکداست. درخاتمه‌زاید نیست گفته شود، که این بیانیه اکنون معروف باستوانهٔ کوروش است، زیرا بر استوانه‌ای نوشته شده، که دارای چهل سطراست و بعض سطور آن خراب شده. شکی نیست، که در انشاء این بیانیه کاهنان بلند مرتبهٔ مردوك شرکت داشته‌اند، زیرادیده میشود، که‌موافق آداب‌و مراسم مذهبی بابلی ها تنظیم گشته. از الواح و کتیبه های بابلی دیده میشود، که کوروش نه‌فقط آلههٔ بابل وغیره‌را محترم میداشته، بلکه معابد بابل را موسوم به‌اساهیل واسیدا[1] تزیین کرده. از منابع بابلی اطلاعات دیگر نیز بدست آمده: چند ماه پس از تسخیر بابل و چند روز باوّل سال بابلیهامانده، کوروش حکم کرده، که همه از جهت فوت بلْتشَر، پسر نبونید، عزادار شوند، بعد تاج گذاری پادشاه جدیدبابل موافق مراسم مذهبی و دولتی بابل بعمل آید و کوروش پسر خود کبوجیه را پادشاه‌بابل کرده. تاریخ‌این واقعه‌چهارم نیسان (آوریل) است. سپس مشاهده میشود، که تاریخ اسناد معاملات بابلی ها تاریخ سلطنت کوروش و کبوجیه است، ولی‌این ترتیب فقط هشت ماه‌دوام یافته، چه‌ازکانون اوّل(دسامبر) دراسناد تنها اسم کوروش دیده میشود. جهت اینکه کوروش پسر خود کبوجیه را شاه بابل کرده باید از اینجا باشد، که می خواسته از بابل برای کار های دیگر غیبت کند. در سندی، که تاریخش از تشرین اوّل (اُکتبر) وسال چهارم‌سلطنت کوروش در بابل است، کبوجیه راشاهزاده خوانده وپولی را که‌اودربانک (اِاجی بی) گذاشته بود مال او دانسته اند. این بانک از قرار اسنادی، که بدست‌آمده، خیلی معتبر بوده و در تاریخ ببانک «اِاجی‌بی و پسران» معروف است. تاریخ تسخیربابل را غالباً ۵۳۸ ق.م مینویسند، ولی نُلدکه موافق حسابی، که کرده، عقیده دارد،

[1] ـ اِسیدا بمعنی خانهٔ ابدی نبو پسر مَردوك است.

که تسخیر پایتخت مزبور در سوّم (مَر ْهش‌وان) ماه‌بابلی یا (نوامبر) ۵۳۹ ق.م روی داده. آنچه تا اینجا ذکر شد موافق اسناد رسمی است، که ازحفریات بابل بدست آمده، اکنون باید دید که مورّخین یونانی در این‌باب چه نوشته اند.

نوشته های هرودوت

مورّخ مذکور پس ازتوصیف سدّ مادی وشهر بابل، چنانکه بالا تر گذشت، وتعریف‌زیاد از(نی‌تو کریس)ملکهٔ‌بابل چنین گوید(کتاب‌اوّل،بند ۱۸۸-۱۹۱): «کوروش در صدد جنگ با (لا بی نت) پسر این ملکه بر آمد (معلوم است که لابی نت مصحف نبونید است) شاه بزرگ[1] در موقع جنگ از خانه اش آذوقه وحشم‌برمیگیرد ومقداری آب ازرود (خوآسپ)[2]، که ازنزدیکی‌شوش‌جاری‌است، برای او بر میدارند، چه شاه فقط آب این رود را میآشامد. آب این رود را میجوشانند، بعد پیت های نقره را از آن پر کرده در عرابه های چهارچرخه میگذارند و بهر طرف شاه حرکت کند، در عقب او قاطرهائی این عرابه هارا میکشند. وقتیکه شاه به‌رود گیندِس[3] رسید ومیخواست از آن عبور کند، یکی ازاسبهای مقدس اوخودرا بآب انداخت، که به‌شناو ازآن بگذرد، ولی‌آب اسب را برد. این قضیه باعث خشم شاه گردید و اوقسم یاد کرد، از آب این رود چندان بکاهد، که زنی هم بتواند از آن بگذرد، بی اینکه زانو تر کند. با این مقصود بامر او ۳۶۰ نهر کنده آب رود را به این نهر ها انداختند و در مجرای اصلی سطح آب زیاد پائین آمد. تمام تابستان آن سال صرف این کار شد و کوروش در بهار سال دیگربطرف بابل حرکت‌کرده وارد جلگه ها گردید. وقتی که کوروش بشهر نزدیك شد، بابلی ها با او جنگ کرده شکست خوردند وبه‌بابل پناه بردند. چون بابلیها میدانستند، که کوروش آرام نمی نشیند و بهر مردمی حمله میکند، آذوقهٔ وافر برای چند سال تهیه کرده بودند و بمحاصرهٔ بابل اهمیتی نمیدادند.

۱ - مقصود شاه پارس است. ۲ - خوآسْپ کرخهٔ امروزی است.
۳ - Gyndès (دیاله امروزی است، که بدجله میریزد).

اما کوروش دوچار اشکال بزرگی شد، چه وقت میگذشت و کاری از پیش نمیرفت. کسی باو یاد داد یا خود او باین صرافت افتاد، معلوم نیست، ولی همینقدر محقق است، که کوروش چنین کرد: قسمتی از قشون خود را در جائی گذارد، که فرات داخل شهر میشود و قسمت دیگر را در جائی، که رود از شهر بیرون می رود. بعد بقشون خود فرمان داد، که هر زمان بتوانند از رود مزبور عبور کنند، داخل شهر گردند. پس از آن کوروش با سپاهیانی، که نمیتوانستند جنگ کنند، بطرف دریاچه‌ای، که (نی توکریس) ملکهٔ بابلی ساخته بود، رفت، کانالهائی کنده آب فرات را باین دریاچه، که اکنون باتلاقی بود، انداخت و سطح آب در فرات بقدری پائین آمد، که قشون کوروش توانست داخل شهر شود. اگر بابلی ها از حملهٔ پارسیها قبلاً مطلع بودند، می گذاشتند آنها داخل شهر شوند و بعد تمامی آنها را میکشتند، زیرا برای اجرای این کار کافی بود، که دروازه های شهر را رو بسواحل فرات ببندند و قشون بابل درسواحل طویل این رود پارسی‌ها را، مانند ماهیهائی، که بدام افتاده باشند، معدوم کند، ولی در این مورد بابلی ها در غفلت افتادند، زیرا بواسطهٔ عیدی مشغول عیش و طرب بودند و، چون بابل بزرگ بود، اهالی وسط شهر اطلاع از احوال کنار های شهر نداشتند. چنین بود تسخیر بابل در دفعهٔ اولی[1]». راجع به نبونید هرودوت چیزی نمي گوید، ولی برُس مورّخ کلدانی، چنانکه بیاید، نوشته بود، که کوروش اورا سالماً بکرمان تبعید کرد. از آنچه گفته شد معلوم است، که بنا بر نوشتهٔ هرودوت هم در شهر جنگی نشده، یعنی بابل بی خون ریزی بتصرف پارسیها در آمده و غارتی هم روی نداده.

از مقایسهٔ روایت هرودوت با اسناد بابلی معلوم است، که چه تفاوت های بیّن موجود وقضیهٔ برگردانیدن رود فرات از بیخ و بن دروغ است. قضیهٔ اسب مقدس و گذشتن از دجله، همان بر گردانیدن آب دجله است، که در نوشتهٔ هرودوت باین صورت داستانی درآمده. مسئلهٔ عید بابلی ها و غفلت آنان هم بکلی دروغ است، زیرا نمیتوان

۱-چون بابل سه دفعه یاغی شد و از نو تسخیر گردید این است، که هرودوت میگوید در دفعهٔ اولی.

گفت ، که اسناد وسالنامه های بابلی دروغ است و نوشته های هرودوت ، که تقریباً صد سال بعدازاین وقایع تنظیم گشته صحیح . جهت این روایت هرودوت باید ازاینجا باشد : بابلی ها ازراه دادن کوروش به بابل بعد ها پشیمان شده اند و ، چون تقصیر با خودشان بوده ، در ازمنهٔ بعد این افسانه را اختراع کرده اند و هرودوت هم از قول بابلی ها آن را ضبط کرده ، بخصوص که با حسیات مورّخ مزبور نسبت بپارس و پارسیها موافقت داشته . اگر هم بر گردانیدن رود فرات حقیقت داشته ، برای تسخیر بابل نبوده ، چنانکه پولی بیوس گوید (کتاب ٤ ، بند ۳۰) : «بعضی گویند که فرات را گُبریاس (گَئوبروو َ) و الی بر گردانید ، تا مملکت بابل را آب آن غفلتاً فرونگیرد » .

نوشته های بِرُسْ

مورّخ کلدانی شرح این واقعه را خیلی مختصر نوشته و مضمون روایت او چنین بوده : درسلطنت نبونید دیوارهای بابل را ، که درساحل فرات است ، خوب ساخته بودند وازآجر وقیر بود. در سال ۱۷ سلطنت او کوروش شاه پارس ، که سایر قسمت های آسیا را تسخیر کرده بود ، باقشون زیاد بمملکت بابل درآمد. نَبونید ، همینکه ازواقعه آگاه شد ، باقشونی باستقبال اورفت وجنگید ، ولی ، چون شکست خورد ، با عدهٔ قلیلی فرار کرد و بشهر (بُرسیپ[۱]) پناهنده شد. کوروش بابل را گرفت وامر کرد دیوار های بیرونی شهر را خراب کردند ، زیرا گمان میکرد ، که شهر بیاغی گری مایل است و گرفتن شهر مشکل. بعد او بطرف بُرسیپ راند و نَبونید را محاصره کرد. چون اونتوانست درمقابل محاصرین پافشارد ، تسلیم شد. کوروش با اوبا رأفت رفتار کرده بکرمان تبعیدش کرد ، تا درآن جا سکنی گزیند. نَبونید در آن جا تا آخر عمرش بزیست و درهمان جا درگذشت .

زایدنیست گفته شود ، که جنگ کوروش با نَبونید در بُرسیپ موافق سالنامه های بابلی نیست ، زیرا موافق سالنامه های مزبور ، بابل بی جنگ به گَئوبروو َ سردار کوروش و والی گوتی ها ، تسلیم شد.

۱ ـ Borsippe.

نوشته‌های توریة

درکتاب دانیال باب پنجم شرحی نوشته شده، که بتسخیر بابل راجع است:[1]
« بَلْتَشَصَّرْ پادشاه ضیافت عظیمی برای هزارنفر ازاسرای خود برپا داشت‌و، وقتی که ازکیف شراب سرخوش بود، فرمودظروف طلاونقره‌را، که جدّش نبوکَدنَصَّر ازاورشلیم ببابل آورده بود، بیاورند، تا پادشاه وهمسرانش وزوجه‌ها ومتعه‌هایش ازآنها شراب بنوشند. امر شاه را اجراء کردند وهمه شراب نوشیدند وخدایانی را، که ازطلا، نقره، برنج، آهن، چوب‌وسنگ بود همه تسبیح خواندند. درهمان ساعت انگشت های دست انسانی بیرون آمد، در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه خطوطی نوشت وپادشاه کف دست را، که می‌نوشت، دید. آنگاه پادشاه متغیر شد، فکرهایش اورا مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست گشته لرزه بر زانوهایش افتاد. بعد پادشاه بصدای بلند صدا زد، که جادوگران، کلدانیان و منجمان‌را احضار کنند. پس‌پادشاه حکیمان بابل را خطاب کرده گفت: «هر که این نوشته را بخواند و تفسیرش را برای من بیان کند، بلباس ارغوانی ملبس خواهد شد، طوق زرّین برگردنش خواهم نهاد و حاکم سوّم در مملکت گردد». آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند، ولی نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیرشرابیان کنند. پس بَلْتَشَصَّرْ پادشاه‌مضطرب‌شد، امامَلِکه‌بسبب‌سخنان پادشاه و امرایش بمیهمانخانه درآمد و متکلم شده گفت: «ای پادشاه، تاابد زنده باشی، فکرهایت تورا مضطرب نسازد، شخصی‌درمملکت توهست، که روح خدایان قدّوس دارد و در ایام پدرت روشنائی و حکمت، مانند حکمت خدایان، دراو پیدا شد و پدرت نبوکَدنَصَّر پادشاه اورا رئیس مجوسیان، جادوگران، کلدانیان و منجمان ساخت، زیرا روح فاضل ومعرفت و تعبیر خوابها، حلّ معماها و گشودن عقده‌ها در این دانیال، که پادشاه اورا بَلْطَشَصَّرْ می نامید جمع شده. پس در حال دانیال را بطلب تا تفسیر را بیان کند». آنگاه دانیال را بحضور پادشاه آوردند و او

---

۱ ـ اسلوب انشاء ازمترجمین توریة است.

دانیال را خطاب کرده فرمود: «آیا تو همان دانیال، از اسیران یهود هستی، که پدرم پادشاه از یهودا آورد؟ دربارهٔ تو شنیده ام، که روح خدایان در تو است، روشنائی و فطانت و حکمت فاضل در تو پیدا شده. الان حکیمان و منجمان را بحضور من آوردند، تااین نوشته را بخوانند وتفسیرش را بیان کنند، امّا نتوانستند. پس، اگر بتوانی الان نوشته را بخوانی وتفسیرش را برای من بیان کنی، بارغوان ملبس خواهی شد، طوق زرّین بر گردنت خواهم نهاد و در مملکت حاکم سوّم خواهی بود».

پس دانیال جواب داد و گفت: «عطایای توازآنِ توباشد وانعام خودرا بدیگری ده، لکن نوشته‌رابرای شاه خواهم خواندوتفسیرآن رابیان خواهم کرد. امّاتوای پادشاه، خدای تعالی بپدرت نبوکدنصّر سلطنت و عظمت، جلال و حشمت عطا فرمود و، بسبب عظمتی، که باوداده شده‌بود، جمیع قومها وزبانها ازاولرزان وترسان بودند، هرکه‌را میخواست میکشت وهرکه‌را میخواست زنده‌میگذارد، آنکه‌را میخواست بلندمیکرد وآنکه‌را میخواست پست میساخت، لکن، چون‌دلش مغرور وروحش سخت گردید، تکبر کرد، از سلطنت خویش بزیر آمد و حشمتش را از وی گرفتند......... وتوای پسرش بلتشصّر، اگرچه‌این‌همه رادانستی، لکن‌دل خودرا متواضع نکردی، بلکه خویشتن را بر ضدّ خداوند ساختی، ظروف را بحضورت آوردند وتو وامرایت، زوجه‌ها ومتعه هایت ازآنها شراب نوشیدید وخدایان نقره وطلا، برنج وآهن، چوب وسنگ را، که نمی بینند ونمی شنوند و هیچ نمیدانند، تسبیح خواندی، امّا آن خدائی را، که روانت دردست او است وتمامی راههایت ازاو، تمجیدنکردی، پس این کف دست ازجانب اوفرستاده شد واین نوشته‌مکتوب گردید. مضمون نوشته این است: (مَنا مَنا تقیل و فرْسین) وتفسیر کلام این: منا ـ خداسلطنت توراشمرده وآن‌را بانتها رسانیده. تقیل ـ درمیزان سنجیده شده وناقص درآمده. فرس ـ سلطنت‌توتقسیم گشته وبه‌مادیها وپارسیان رسیده». آنگاه بلتشصّر فرمود، دانیال را با ارغوان ملبس ساختند، طوق زرّین بر گردنش

نهادند و در باره‌اش ندا کردند، که در مملکت حاکم سوّم میباشد. در همان شب بَلْتَشَصَّر، پادشاه کلدانیان کشته شد (یعنی کوروش شهررا گرفت و پادشاه بقتل رسید) مضامین توریة با اسناد بابلی مخالفت ندارد، زیرا، با صرف نظر از حکایت دانیال، بَلْتَشَصَّر، پسر نبونید، زمام امور بابل را بدست داشت و در واقع امر پادشاه بود. از اسناد بابلی، با وجود اینکه گنگ است، چنین بر می‌آید، که بواسطه ضعف وسستی نبونید، پسر اورا حکمران واقعی کرده‌بودند و، چنانکه بالاتر گفته شد، او در جنگی باسردار کوروش کشته شد.

بمناسبت ذکری، که ازمضامین توریة راجع بتسخیر بابل شد، بعض جاهای دیگر آن‌را نیز ذکر کرده بعد بروایت کزنفون می پردازیم، زیرا این‌جاها هم ارتباطی باتسخیر بابل دارد.

توجّه کوروش بملّت یهود

اگرچه کوروش، چنانکه از اسناد بابلی وبیانیه او برمی‌آید، نسبت بتمام ملل رئوف بود، ولی‌ازتوریة دیده می‌شود، که‌او توّجه‌خاصی‌نسبت بیهودیها داشته. این‌نکته دقّت‌محققین را بخود جلب کرده، وهر کدام جهتی برای‌آن پنداشته‌اند: بعضی گفته‌اند، که چون این قوم در موقع تسخیر بابل خدماتی کردند، کوروش خواست قدردانی خود را نشان دهد. برخی‌عقیده دارند که، چون ملت یهودبحدود مصرنزدیك بود، کوروش از نظرسیاسی خواست ملت سپاسگذاری در قرب آن حدود داشته باشد. عدّه‌ای دارای این عقیده‌اند، که ملاطفت کوروش را از نزدیك بودن مذهب بنی‌اسرائیل بمذهب ایرانیهای قدیم باید دانست، چه مذهب هردو در عالم قدیم برسایر ادیان برتری‌داشت ویکی بدیگری ازحیث پرستش‌خدای یگانه، که‌مجرّد ولامکان‌است، جاویدان بودن روح واعتقاد برستاخیز بی‌شباهت نبود. ممکن است، که تمامی این نکات منظور کوروش بوده باشد، ولی ازآنچه در بیانیهٔ بابلی او دیده میشود، کوروش دربارهٔ بنی اسرائیل همان کرده، که نسبت باسرای ملل دیگر نیز مجری داشته، یعنی معتقدات مذهبی آنان را محترم شمرده، آنچه‌را، که از آنها ببابل

آورده بودند، رد کرده وآسایش خیال آنهارا فراهم ساخته. تفاوت فقط در این است، که حسّ سپاسگذاری و قدر دانی غالب ملل مزبوره، باستثنای بابلی ها، چون ضبط نشده بما نرسیده، ولی رضایت ملت یهود وشعف آن در تورية منعکس شده و تازمان ما باقی است. امّا راجع بملت یهود باید درنظر داشت: اززمانیکه دولت آسور قوی گردیده درشامات وفلسطین دست یافت، مردم یهود درفشار واقع شدند. کیفیات فشارهائیکه بآنها وارد آمد، خارج ازموضوع این کتاب است. همینقدر باید بخاطر آورد، که بخت النصر دوّم پادشاه بابل در ۵۸۶ ق.م بیت المقدس را گرفته معبد سلیمان را خراب کرد و مظالم زیاد در بارهٔ پادشاه یهود و خانواده اش روا داشت. پس از آن هزاران نفر مرد وزن یهود را از وطنشان حرکت داده به بابل آورد و اسرای مزبور تازمان تسخیر بابل بدست کوروش در بابل ماندند. این ها در بابل آنچه توانستند ازعلوم بابلی برای حفظ مذهب و معتقدات خود اخذ کردند. کمال مطلوب این ها برگشتن بوطن خود و بنای دولت یهود جدید بود، ولی دولتی که، مانند دولت سابق آنها، دوچار فساد اخلاق نگردد ومنقرض نشود. این ها اعتماد بپیغمبران خود داشتند، زیرا میدیدند، که پیش گوئیهای آنها صائب است. پیغمبران آنهاچه گفته بودند؟ اشعیاء و ارمیا گفته بودند، ازطرف خدا مأموریم بگوئیم، که دولت یهود منهدم خواهد شد. اشعیاء دورتررفته گفته بود، که خدا این ملت رااز سناخریب پادشاه آسور نجات داد، ولی بعد، که گناهان آن را دید، میخواهد یهود را عقوبت کند: یهودا بدست آسوریها خراب خواهد شد و بعد آسور هم از جهت کبر و نخوت پادشاهانش انقراض خواهد یافت. بهتر است بگذاریم خود پیغمبران حرف بزنند. اشعیاء گوید: (کتاب اشعیا، باب دهم) «وای بر آشور، که عصای غضب من است وعصائی، که در دستشان است خشم من میباشد. اورا برامّت منافق میفرستم و نزد قوم مغضوب خود مأمور میدارم، تا غنیمتی بربایند وغارتی ببرند، ایشانرامثل گل کوچه هاپایمال بسازند. امّا او (یعنی پادشاه آسور.م.) چنین گمان نمیکند و قضایارا بدینگونه نمی سنجید، بلکه مراد دلش این است،

که اُمت‌های بسیاررا هلاك ومنقطع بسازد، زیرا میگوید، آیاسرداران من جمیعاً پادشاه نیستند..... وواقع خواهد شد، بعداز آنکه خداوند تمامی کار خودرا با کوه صیهون و اورشلیم بانجام رسانیده باشد، که من از ثمر دل مغرورپادشاه اَشورْ واز فخر چشمان متکبر وی انتقام خواهم کشید، زیرا میگوید، بقوّت دست خود وبحکمت خویش، چونکه فهیم هستم، این را کرده ام........ آیا تبربر کسیکه با آن میشکند، فخر خواهد کرد، یا ارّه بر کسیکه آنرا میکشد خواهد بالید؟...... بنابراین خداوند یَهُوَه صبابوت چنین میگوید: «ای قوم من، که در صیهون ساکنید از اَشورْ مترسید، اگرچه شمارا بچوب بزند وعصای خودرا مثل مصریان، برشما بلند کند، زیرا بعداز زمان بسیارکمی غضب من تمام خواهد شد وخشم من برای هلاکت ایشان (یعنی آسوریها. م.) خواهد بود........».

وقتی که یهودیها در بابل بودند، پیغمبران آنها پیش گوئیهای دیگر کرده مژده میدادند، که بزودی خداوند شخصی را برانگیزد، که ملت یهودرا ازاسارت بیرون آرد ودیری نگذرد، که عظمت ملت یهود بازگردد.

زمانیکه دولت ماد برپا بود اشعیا پیش گوئیهائی کرد، که مضمونش این است: «خداوند قشون خودرا سان می‌بیند، این لشکر ازمملکت دور میآید و آلت خشم خدا است. هر که درراه این لشکر باشد، محو خواهد شد و هر که دستگیر شود ازدم شمشیرخواهد گذشت..... من مادیهارابرآنهابرمی‌انگیزم، مادیهائی، که قدر نقره ندانند و طلارا دوست ندارند و بابل، عروس ممالك، مفخر کلدانیها، دیگر آباد نشود والی‌الابد تهی از سکنه بماند. دیگر اعراب خیمه های خودرا درآنجا نزنند و چوپانها درآنجا نزنند، شغالها در قصور خراب و خالی آن بگردند و مارها درعمارات آن بخزند، زیرا خداوند نظرعفو نسبت بیعقوب بدارد، باز بنی اسرائیل را برگزیند واورا دراراضی‌اش برقرار کند. اینهااسیرخواهندکردکسانی را، که دیگران رااسیرکردندودست خواهندیافت برآنهائی، که جوروستم رواداشتند» (باب۱۳).

بعد از تسخیر لیدّیه بدست کوروش و تهدیدیکه از طرف او نسبت بجزایر

یونانی می‌شود، اشعیا از طرف خدا گوید (کتاب اشعیا، باب ۴۱): «تسلی دهید بمردم من، بقلب بیت‌المقدس بگوئید و مژده دهید، زیرا زمان مجازات بسرآمد و از گناهان آن در گذشتم. ای جزایر خاموش باشید و سخنان مرا بشنوید. کی از مشرق بر انگیخت کسی‌را، که همه اورا (یعنی کوروش‌را) مرد خدامیدانند؛ کجا است، که او قدم ننهد؟ او (یعنی خدا) ملل‌را باطاعت وی درآورد وشاهان‌را بپای او افکند، او شمشیر های آنان‌را درمقابل اوخاك وكمان‌های آنان‌را کاه کرد، اوآنهارا تعقیب کند وراه‌هائی بپیماید، که کسی نرفته‌است، کی باعث این کارهااست؟ کی این کارهارا انجام داد؟ من، ازابتداء تاانتها. جزایر دیدند و دروحشت‌شدند، کسی را، که‌از شمال برانگیختم آمد. از طلوع آفتاب او اسم مرا می ستاید، او پادشاهان‌را لگدمال میکند، چنانکه خاك‌رابرای ساختن آجر لگد میزنندوچنانکه کوزه گر گل کوزه را درهم میفشارد. این است بندهٔ من، که دست او را گرفته ام، برگزیدهٔ من، که روح من‌نسبت باو باعنایت است. من نفس خودرا باو دادم و اوراستی را برای‌مردمان‌آورد. اوداد آنهارا براستی‌بستاند. خسته نشود ولرود، تا آنکه عدالت‌را در روی زمین برقرار کند.........».

بعداشعیاء گوید: «خداوند، که‌ولی‌تواست‌وتورا ازرَحم‌سرشته چنین‌میگوید: «من یَهُوَهْ هستم‌وهمه‌چیزرا آفریده‌ام. دربارهٔ اورشلیم میگوید، معمور خواهد شد، دربارهٔ شهرهای یهودا، که‌بنا خواهند شد ودر بارهٔ کوروش می گوید، که او شبان من‌است وتمام مسرّت مرا باتمام خواهد رسانید» (کتاب‌اشعیا باب ۴۴).

«خداوند‌بمسیح خویش، یعنی‌به‌کوروش می گوید: من دست‌راست‌اورا گرفتم، تابحضور وی اُمّت‌هارا مغلوب سازم، کمرهای پادشاهان‌را بگشایم، تا درهارابروی وی‌باز کنم ودروازه‌هابروی‌وی‌دیگربسته‌نشود. چنین‌می گوید(یعنی‌به‌کوروش) که من‌پیش‌روی توخواهم‌خرامید، جاپهای ناهموار راهموارخواهم‌ساخت، درهای‌برنجین راشکسته پشت بندهای آهنین را خواهم‌برید وگنجهای ظلمت و خزائن مخفی‌را بتو خواهم بخشید، تابدانی، که من یَهُوَهْ خدای اسرائیل میباشم و تورا به‌اسمت

خوانده‌ام ...... هنگامی که مرا نشناختی ، به‌اسمت‌خواندم وملقب ساختم . منم یَهُوَهْ و دیگری نیست و غیر از من خدائی نی . من کمر تو را بستم ، هنگامی که مرا نشناختی ، تااز مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند ، که سوای من احدی نیست» (کتاب اشعیا ، باب ٤٥) .

ارمیا و ناحوم نیز سخنانی در این زمینه گفته اند ، که در کتاب های آنان مندرج است . کوروش پس از فتح بابل فرمانی داد ، کـه مضمونش این است : « کوروش ، پادشاه پارس ، میفرماید : یَهُوَهْ ، خدای آسمانها ، جمیع ممالك زمین را بمن داده ومراامرفرموده است ، که خانه ای برای او دراورشلیم ، که در یهوداست ، بنا کنم . پس کیست از شما از تمامی قوم او ، که خدایش با وی‌باشد ، او به‌اورشلیم ، که در یهوداست ، برود و خانهٔ یَهُوَهْ ، که خدای اسرائیل وخدای حقیقی است در اورشلیم بنا کند و هر که باقی مانده باشد ، در هرمکان از مکانهائیکه در آنها غریب میباشد ، اهل آن مکان اورا بنقره و طلا ، اموال و چهارپایان ، علاوه برهدایای تبرّعی ، برای خانهٔ خدا ، که دراورشلیم است ، اعانت کنند » (کتاب عزرا ، باب اوّل) .

اسرای یهود در بابل پس از صدور این فرمان غرق شعف و شادی شدند ، چه کوروش در فرمان خود تصدیق می کرد ، که خدا باو امر کرده ، خانه ای‌برای او در بیت المقدس بسازد . یك‌جای دیگر فرمان کوروش نیز جالب توجه‌است : در بیانیهٔ بابلی هم کوروش (مردوك) خدای بزرگ بابلی ها را ستایش می کند ، ولی در این فرمان عبارتی استعمال کرده ، که در بیانیهٔ بابلی نیست ، و حال آنکه بیانیهٔ مزبور برای جذب قلوب بابلی ها صادر شده بود . توضیح آنکه کوروش میگوید : «خانه یَهُوَهْ ، خدای بنی اسرائیل وخدای حقیقی» ازاینجا باید استنباط کرد ، که در آن زمان هم کوروش وپارسی ها بین مذهب بنی اسرائیل و کلدانیان تفاوت میگذاشته‌اند وبهمین جهت خدای اسرائیل‌را کوروش‌خدای‌حقیقی گفته . پس ازفرمان مذکورفرمانی‌دیگربدین مضمون صادرشد : معبدی را ، که بخت‌النصر

خراب کرده، تعمیر کنند و وجهی، که لازم است از خزانهٔ دولت داده شود، ظروف طلا ونقره را، که بخت النصر از بیت المقدس ببابل آورده است بملت یهود بر گردانند. بر اثر فرمانهای مذکور هزاران مرد و زن و آقا و برده از ملت یهود بطرف اورشلیم روانه شدند. در این جا لازم است توضیح شود، که بیشتر اینها مردمان فقیر بودند، زیرا اغنیای آنها، که در بابل کسب وشغلی یافته بودند، نخواستند دست از کار خود کشیده به‌بیت المقدس بر گردند، ولی موافق فرمان کمکهائی بانهائی، که‌عازم‌شدند، کردند. بعدازورود به‌بیت‌المقدس یهودیها بتجدید معابد پرداختند، ولیکن بزودی نفاقی شدید بین مردمی، که درفلسطین مانده وآنهائی، که ببابل‌آمده بودند، پدیدآمد و، مخصوصاً درسرساختن‌معبدجدید، اختلاف‌بدرجه‌ای رسید، که باعث نگرانی کوروش شد. او در ابتدا بمطالب آنها رسیدگی می کرد، ولی عرضحالهای زیاد و متضاد، که همواره ازطرفین‌میرسید، بالاخره اورامجبور کرد، فرمان را بعد از سه سال معلق بدارد، تا تقاضا های طرفین برای او روشن شود. از قرار معلوم، بعداین مسئله در زمان او دیگر مطرح نشده، ولی درزمان اردشیر اوّل، داریوش دوّم و سایر شاهان هخامنشی باز احکامی صادر شد، که در جای خود بیاید. خلاصه آن که این فرمان در زمان اردشیر دوّم کاملاً مجری گشت. راجع بظروفی، که‌بامر کوروش بملت یهود پس دادند، درکتاب عزراباب اوّل چنین نوشته شده: «و کوروش پادشاه ظروف‌خانهٔ‌خداوند را، که نبوکدنصّر آنهارا ازاورشلیم آورده درخانهٔ خدایان گذاشته‌بود، بیرون آورد و کوروش پادشاه آنهارا ازدست‌میتر دات (حالا مهرداد گویند) خزانه‌دارخودبیرون آورد، به‌شش‌بصّر رئیس‌یهودیان شمرد. عدهٔ آنهااین‌است: سی‌طاس‌طلا، هزارطاس نقره، بیست‌ونه کارد، سی جام طلا، چهارصد جام نقره از قسم دوّم، هزار ظرف دیگر. تمامی ظروف طلاونقره پنجهزار و چهار صد بود و شش‌بصّر همهٔ آنها را، با اسرائیکه از بابل به‌اورشلیم میرفتند، برد».

شش‌بصّر حاکم فلسطین‌بود واورایهودیها باجازهٔ کوروش برای حکومت‌انتخاب

کرده بودند. این شخص، نسبش با عقاب سلسله داود میرسید، او لقب پادشاهی نداشت و، چنانکه درتوریة گفته شده، تابع والی ایران درماوراءالنهر بود. باید مقصود ازنهر، رود اُرْدَن باشد، که ببحرالمیت میریزد وبنابراین والی ماوراءالنهر یعنی والی ایران در سوریّه.

نوشته های کزنفون

محاصرهٔ بابل

(کتاب ۷، فصل ۵) کوروش چون ببابل رسید، قشون خودرا در اطراف آن گذاشته خودش باتفاق دوستان و رؤساء عمده بمعاینهٔ استحکامات شهر پرداخت. پس ازآن، درحینی که میخواست سپاه خودرا عقب بکشد، یکنفر فراری از شهر خودرا باو رسانیده گفت، اهالی میخواهند در موقع عقب نشینی حمله بسپاه تو کنند، زیرا پیاده نظام تو بنظر بابلی ها ضعیف آمده. ازعقیدهٔ بابلی‌ها نمیشداظهار حیرت کرد، زیرا چون پیاده‌نظام‌را کوروش در اطراف شهر جاداده بود وشهر خیلی وسعت داشت، عمق سپاه (یعنی عدهٔ صفوف) کم بود. برائر این خبر، کوروش باهمراهانش در وسط قشون جاگرفته امر کرد، سپاهیان سنگین‌اسلحه ازطرف راست وچپ پس‌رفته در عقب قسمتی صف بندند، که بی حرکت خواهد ماند و این کار را چنان کنند، که هر دوقسمت در مرکز، یعنی در آنجا، که او قرارگرفته جمع شوند. ازمزایای این حرکت قوّت قلبی بود، که برای همه در آن واحد حاصل میشد: اولاً برای کسانی، که در جائی ایستاده حرکت نمیکردند، ازاین جهت، که صفوف آنها مضاعف میشد، ثانیاً برای آنهائیکه عقب می‌نشستند، ازاین حیث، که درمقابل دشمن واقع میشدند. چون قشونی، که مأمور بود از چپ وراست حرکت کند، بهم پیوست، حرارتی جدید در آن پیدا شد، زیرا صفهای اوّل تکیه بصفوف‌آخر داد و صفوف‌آخر صف‌های اوّل‌را پوشید. بدین‌نهج صفوف اوّل وآخر ازبهترین سربازان ترکیب‌یافتند وسربازانی، که بخوبی آنها نبودند، در وسط ماندند. این ترتیب خواه برای جنگ و خواه برای اینکه

ترسوها فرار نکنند، بهترین وضع بود. پس ازآنکه سپاهیان جمع شدند، عقب‌نشینی آنها بقهقری (پس‌پسکی) شروع شد، تا از تیررس دشمن خارج گشتند. چون ازاین وضع بیرون رفتند، نیم دوری از طرف چپ زده صورت خودرا متناوباً بطرف شهر برمیگردانیدند، و هر قدر از شهر دور تر میرفتند، این کار کمتر میکردند. بعد، که خودرا خارج از مخاطره دیدند، حرکت را امتداد دادند، تا بچادرها رسیدند. پس ازآن کوروش سرداران را جمع کرده بآنها چنین گفت: «متحدین، مادورشهر گردیدیم و من در سهم خود از ارتفاع دیوار ها و سختی استحکامات فهمیدم، که گرفتن شهر با حمله محال است، ولی هر قدر عدهٔ سربازان دشمن بیشتر باشد، در صورتیکه نخواهند بیرون آیند، زودتر ما می توانیم شهر را دوچار گرسنگی کنیم. پس اگر کسی پیشنهاد بهتری ندارد، من تکلیف میکنم، که شهر رامحاصره کنیم». کری سان تاس گفت: رودی که ازوسط شهر میگذرد، از دواستاد (۳۷۰ ذرع تقریباً) عریض تراست. گبریاس ـ: عمق آن بقدری است، که اگر دونفر روی یکدیگر بایستند، آب ازسرآنهامیگذرد. بنابراین رودمزبوربرای بابل سنگری است به از دیوار ها. کوروش جواب داد: «کری سان تاس، چیزی را که فوق قوّهٔ ما است، باید کنار گذاشت و، پس ازگرفتن اندازه، خندقی بسیار عریض و عمیق بکنیم، برای اینکار هر دسته را باید متناوباً بکار انداخت. بدین ترتیب عدّه‌ای کمتر برای پاسبانی وقراولی لازم خواهد شد». پس از آن دور دیوارها خطوطی برای کندن خندقها کشیدند و در جائی، که این خطوط برود میرسد، فضائی برای ساختن برجها گذاشتند، بعد سربازان بکندن خندقی بزرگ مشغول شدند. دراین احوال کوروش بساختن قلاعی درکناررود پرداخت و قلاع رابرستونهائی، که از درخت خرما بود و یك پلطر (تقریباً سی ذرع) ارتفاع داشت، بنا کرد. درختان خرما، که بلند ترهم باشد، دراین مملکت یافت میشود. بوسیلهٔ ساختن این استحکامات کوروش توانست به بابلی ها بفهماند، که مصمم شده بابل را در محاصره نگاهدارد وازریختن خاك در خندق ها، در موقعیکه آب فرات را در آنها

خواهند انداخت، جلو گیری کنند. بعد او چند قلعه بفاصله هائی از یکدیگر برخاکریزهای خندق هاساخت، تابتواند عدهٔ پاسبانان رازیاد کند. چنین بود کارهای کوروش، ولی محصورین، چون آذوقه بیش ازبیست سالرا داشتند، این تدارکات را استهزاء میکردند. وقتی که خبرآن به کوروش رسید، او قشون‌خودرا بدوازده بخش تقسیم کرد، با این مقصود، که هر یك از قسمت ها یکماه پاسبانی کنند. چون بابلی ها از این اقدام کوروش آگاه شدند، بیشتر خندیدند، زیرا گمان میکردند، که پاسبانی نصیب فریگیها، لیکی‌ها، اعراب و کاپادوکی هاخواهد شد و علاقه مندی این مردمان به بابلی ها بیش از تمایل آنها به پارسیها است.

تسخیر بابل

(کتاب ۷، فصل ۵) خندقها حاضر شد و کوروش اطلاع یافت، که عید بابلی ها نزدیك است و دراین عید اهالی‌بابل تمام شب را بخوردن شراب و بعیش و نوش مشغولند. در آن روز، همینکه آفتاب غروب کرد، بامر کوروش بوسیله کارگرهای زیاد رود را با خندق هامربوط داشتند. درمدت شب آب رود درخندق‌هاجاری شد و سطح آب در شهربقدری پائین آمد، که رود قابل عبور گردید. چون رود بر گشت، کوروش بفرماندهان قسمت های هزار نفری و پیاده‌و سواره نظام فرمود باو ملحق شوند و هر کدام از فرماندهان سربازان خود را بدو صف دارد. بمتحدین دستور داد، کـه موافق ترتیب عادی درعقب اینها بیایند. پس‌از آن کوروش امر کرد، که پیاده‌وسوارها داخل مجرای خشك رود شوند، تا معلوم شود، که ته رود محکم است یا سست و، چون جواب رسید، که خطری نیست، کوروش فرماندهان پیاده و سواره‌نظام راجمع کرده بآنهاچنین گفت: «دوستان من، رود راهی است، که مارا بشهرهدایت خواهد کرد، با قوّت قلب داخل مجری شویم و فراموش نکنیم، که دشمنان ما همان‌کسانی هستند، که وقتی که متحدین زیاد داشتند، بیدارکارخود، ناشتاومسلح وحاضر جنگ بودند، مغلوب ما گشتند، ولی‌حالا، که میخواهیم بآنها حمله کنیم، مست و غرق خوابند. الان‌آنها در حال اختلالند و، وقتیکه ما را در شهرخود

ببینند، بواسطه ترس بر بی نظمی آنها خواهد افزود. اگر کسی از شما هامیترسد از این جهت، که میگویند باید از داخل شدن بشهری وا همه داشت و الا، ممکن است، که اهالی شهر از بالاخانه ها حمله کنندگان را خرد کنند، تشویشی بخود راه ندهید: اگر آنها ببام صعود کنند، ما خدای (هفایس تس)[1] را داریم (این رب النوع بعقیدهٔ یونانیها خدای آتش زیر زمین بود، اینجا هم کزنفون از نظر یونانیها حرف زده) چهارطاقیهای آنها از چیز های سوختنی است، درها از چوب درخت خرما ساخته شده وباقیری، که قابل احتراق است، اندود کرده اند. ما مشعل های زیاد برای آتش زدن این قسمت ها داریم. ما قطران وفتیله داریم و این چیز ها بقدری زود آتش میگیرد، که دشمن باید خانه ها را تخلیه کرده فرار کنند، یادرآتش بسوزد. بروید واسلحه برگیرید، بیاری خداوند من شمارا رهبرم. ای گاداتاس و گبریاس، شمار اهرابمانشان دهید. چون شمار اهرا میدانید، وقتی که ماوارد شدیم، مارا یك سر بقصر ببرید». گبریاس گفت: «جای حیرت نیست، اگر دروازه های قصر باز باشد، زیرا امشب همه مشغول عیش و نوش اند، باوجود این مستحفظین دم دروازه ها خواهند بود، زیرا همیشه قراولانی کشیك میکشند». کوروش ـ «این مطلب را نباید حقیر شمرد، ولی باید رفت و بر تمامی این مردم ناگهان تاخت». پس ازآن همه حرکت کردند. هر که را از دشمنان، که میدیدند، میکشتند، بعضی بخانه های خودشان فرار و برخی فریاد میکردند. سربازان گبریاس، مثل اینکه در جشنی با آنان باشند، بفریادهای آنان جواب میدادند و مستقیماً بطرف قصر میرفتند. قشونی، که در تحت امر گاداتاس و گبریاس بود، در قصر را بسته یافت. سپاهیانی که مأمور بودند، بقراولان حمله کنند، در موقعی، که آنها در حوالی آتشی مشغول باده نوشی بودند، برآنان تاختند. بر اثر این حمله فریاد ها بلند شد وقراولانی، که در درون قصر بودند، همهمه و غوغا را شنیدند. پادشاه امر کرد، ببینند چه خبر است و کسی دررا باز کرد. گاداتاس وسپاهیانش باشخاصیکه بیرون آمده بودند و میخواستند برگردند

1 ـ Hephaistos (Vulcain).

ونیز بکسانی، که میخواستند بیرون روند، حمله کرده آنهارا میکشتند، تاپپادشاه رسیدند، اوایستاده بود و قمه‌ای در دست داشت، سربازان گاداتاس هجوم‌آورده او وهمراهانش‌را کشتند. دراینوقت بعضی دفاع وبرخی‌فرار میکردند. کوروش بتمام کوچه‌هاسواره نظام فرستاده امرکرد، اشخاصی‌را، که بیرون مانده‌اند، بکشند و بوسیله جارچی هائی، که زبان سریانی را میدانستند، جار زنند، که باید همه درخانه‌های خودشان بمانند و، اگر کسی بیرون آید، کشته خواهد شد. گاداتاس وگبریاس قبل‌ازهرچیز، ازاینکه ازپادشاهی بی‌دین انتقام کشیده‌اند، شکر خدارا بجا آوردند: بعد نزد کوروش‌رفته ودست وپای اورا بوسیده ازشدّت خوش حالی اشك ریختند. پس‌ازاینکه روز دررسید، ساخلو بابل آگاه شد، که‌شهرتسخیر و پادشاه کشته‌شده. براثراین خبر قلاع را تسلیم‌کرد و کوروش درحال‌ساخلوی در آنجا ها گذاشت. بعد امر کرد، اقربای کشته‌گان اجساد آنها را دفن کنند و بابلی‌ها اسلحه‌شان را بدهند و، اگر کسی در خانه خود اسلحه داشته‌باشد، خون آن‌کس واقربایش هدراست. بابلی‌ها اسلحه را آوردند وکوروش امرکرد، تمامی اسلحه را درقلاع جمع‌کنند، تا هرزمان لازم شود، حاضر باشد. بعد مُغ ها را خواست و، چون شهر بقهر و غلبه تسخیرشده بود، امر کرد، نوبر غنائم و نیز از اراضی، آنچه که بخدایان وقف‌شده، برای آنها ذخیره شود. خانه های بزرگان و قصور را باشخاصی داد، که بیش‌از همه برای تسخیر شهر مجاهدت کرده بودند وبهترین اسهام‌را بکسانی، که دلیرتر بودند. کسانی، که گمان میکردند، کمتر از سهمشان‌دریافت کرده‌اند، اجازه‌یافتند، که‌باقی‌سهمشان‌را مطالبه کنند، بالاخره اوفرمود، بابلی‌هابزراعت‌پرداخته‌باج بدهند وبآقایان خودخدمت کنند. بپارسیها ونیز بکسانیکه امتیازات آنهارا داشتند وبمتحدینی، که میخواستند نزد او بمانند، اجازه داد، که نسبت‌باسرای خودآقا باشند.

این است مفاد نوشته های کزنفون و از مقایسهٔ آن با روایات دیگر بخوبی دیده‌میشود، که او از هرودوت پیروی کرده، مگر دریکجا، که راجع‌بکشته شدن

پادشاه بابل است. در اینجا او خبر توریة را درج کرده، بی اینکه اسم پادشاه را برده باشد. چون بالاتر گفته شد، که روایت هرودوت مخالف مدارك بابلی است، همین نظر شامل روایت کزنفون نیز هست. بنابراین بسط مقال را زاید دانسته روایت کزنفون را راجع بکارهای کوروش پس از تسخیر بابل دنبال میکنیم.

شاه‌شدن کوروش (کتاب ۷، فصل ۵) پس از این کارها کوروش خواست با او چنان رفتار کنند، که باپادشاهی میکنند و چون مایل بود، که این پیشنهاد از طرف دوستانش بشود، چنین کرد: روزی در طلیعهٔ صبح درجائی قرار گرفت، که بامقصود او موافقت داشت. از اینجا حرفهای اشخاصی را، که نزد او میآمدند، می‌شنید و پس از دادن جواب آنها را مرخص میکرد. همین که، شایع شد، که کوروش بار میدهد، همه آمدند، که اورا ببینند، ولی، چون نمیدانستند، در کجا بایستند، بیکدیگر تنه میزدند، باهم منازعه میکردند و بهر وسیله متشبث میشدند، تا خودرا باوبرسانند. بین عارضین جدالی روی داد وقراولان کسانی را راه میدادند، که میتوانستند راه دهند. دراین هنگام دوستان کوروش از میان جمعیت گذشته باو رسیدند واو، پس ازاینکه بآنها دست داد، گفت: «دوستان من صبر کنید، تااین جمعیت را راه اندازم، بعد یکدیگر رادرموقع فراغت خواهیم دید». دوستانش منتظر شدند، ولی برجمعیت همواره افزود، تا آنکه شب دررسید واو مجال نیافت آنها را ملاقات کند وچنین گفت: «دوستان من، وقت گذشته، فردا صبح بیائید، میخواهم صحبتی باشما بدارم». روز دیگر کوروش آمده در همانجا قرار گرفت و دید، مردمیکه میخواهند با اوحرف بزنند، بیش از عده دیروزند، بنابراین کوروش قراولان را خواسته، امر کرد کسی را جز دوستانش و رؤساء و متحدین نزد او راه ندهند و، وقتیکه این اشخاص حاضر شدند، بآنها چنین گفت: «دوستان ومتحدین، ما نباید ازخدایان شکوه داشته باشیم، زیرا آنچه را که خواستیم بما اعطا کردند، ولی اگرنتیجه آن همه زحمات این است، که انسان نه اختیار خود را داشته باشد و نه بتواند دوستان خودرا ملاقات کند، من با کمال

میل از این سعادت میگذرم. شما دیروز دیدید، که از صبح تا شب مشغول رسیدگی بامور مردم بودم و امروز هم همان کسان و نیز دیگران آمده میخواهند، مرا خسته کنند. اگر چنین باشد، برای دیدن شما فرصت کمی خواهم داشت و برای خودم فراغتی باقی نخواهد ماند، بعلاوه این ملاحظات، یك نکته مضحك است: من شما را دوست دارم، و حال آنکه از میان این جمعیت یك نفر را هم نمی شناسم. با وجود این، اشخاصی در میان آنها هستند، که میگویند، چون زور آنها در شکافتن این جمعیت و نزدیك شدن بمن بیشتر است، باید من اوّل حرف آنها را گوش کنم. پس شایان موقع این است، که این ها درخواست نامهٔ خودشان را اوّل بشما بدهند و از شما بخواهند، که آنها را نزد من آرید. ممکن است بگوئید، که چرا از اوّل این ترتیب راندادم. جهت این است، که در موقع جنگ سردار نباید آخرین کسی باشد، که آگاه شود، فلان کار یا فلان اقدام را باید کرد و، اگر سرداری کمتر در میان زیر دستان و سپاهیان خود پیدا شود، بسیاری از مواقع کار را فوت خواهد کرد. امروز، که این جنگ پر مشقت را بپایان رسانیده ایم، مغز من محتاج استراحت است. این است عقیده من، ولی چون من تردید دارم، که چه نوع کارهائی باید برای تأمین سعادت خودمان و مللی، که حفظ منافعشان بعهدهٔ ما است، بکنیم. میخواهم، که اگر عقیدهٔ بهتری دارید، بگوئید. ارته باذ، که خودرا از بنی اعمام کوروش میدانست، برخاست و گفت: «کوروش، صحبتی، که تو پیش آورده ای، خیلی بموقع است. وقتی که تو کودك بودی، آرزوی من این بود، که دوست تو باشم، ولی چون میدیدم، که تو مرا لازم نداری، تردید داشتم در اینکه بتو نزدیك شوم. بعد چنین اتفاق افتاد، که تو مرا نزد مادیها فرستادی، تا امر کیاکسار را ابلاغ کنم. من پیش خود خیال کردم، که، اگر خوب این مأموریت را انجام دهم، از نزدیکان تو خواهم شد و هرقدر، که بخواهم، باتو صحبت خواهم داشت. بنا براین مأموریت خود را چنان انجام دادم، که سزاوار تمجید تو شدم. بعد گرگانیها طالب دوستی ما شدند. در آن زمان متحدین ما کم بودند و ما باآغوش باز

آنهارا پذیرفتیم. بعد اردوی دشمن‌را گرفتیم و معلوم‌است، که‌تو فرصت نداشتی بفکر من باشی، ایرادی هم ازاین بابت ندارم. پس‌ازآن گبریاس دوست ما شدو من‌خوشوقت گشتم، بعد گاداتاس‌آمد و دیدار تو برای من مشکل‌تر گردید. چون سکاها و کادوسیان متحدین ما گشتند، البته میبایست، که تو توجّهی نسبت بآنها بداری، زیرا آنها هزار توقع ازتودارند. چون بجائی رسیدیم، که ازآنجا حرکت کرده بودیم، من دیدم، کـه حواس تو متوجه اسب، عرابه، ماشین و چیز های دیگر است. باز باخود گفتم، که چون این کار خاتمه یافت، چند لحظه تو را خواهم‌دید. پس‌از آن ناگاه خبررسید، که همه برضدّ ما متحد شده‌اند. اهمیت موقع‌را خوب درك کرده گفتم، وقتی که‌این کارها تسویه شد، دوستی کاملی‌بین ما خواهدبود، بالاخره‌فتحی بزرگ کردیم، سارد تسخیروکرزوس‌تسلیم‌شد. بعد ما صاحب اختیار بابل گشتیم و همه مطیع شدند. باوجوداین، اگر دیروز مجاهدت نکرده و بطرف چپ وراست فشار نداده بودم، هرگز بتونمیرسیدم و، چون‌دست مرا گرفته امرکردی منتظر باشم، نتیجهٔ این‌امتیاز فقط چنین‌بود: همه‌دریافتند، که من‌تمام روز را پهلوی تو گذراندم، بی‌اینکه چیزی بخورم یاآبی بیاشامم. امّا حالا، اگر برای ما، که برایت خیلی کار کرده ایم، ممکن شود، در ازای آن تورا آزادانه ببینم، من‌حرفی‌ندارم والا، موافق حکم تو، اعلام خواهم‌کرد، که‌همه بروند، بجزاشخاصیکه ازابتداء دوستان تو بوده‌اند». ازخاتمهٔ نطق مفصل ارته‌باذ کوروش وهمه خندیدند. بعد کری‌سان‌تاس پارسی برخاست و گفت: «کوروش، سابقاً نمیتوانستی خودرابهمه نشان‌ندهی، چه ازآن جهت، که خودت گفتی وچه ازاین حیث، که نمیبایست‌بعضی‌را بربعضی ترجیح‌دهی، زیرا منافع خود مااقتضا میکرد، که بخدمت تو درآئیم ولازم بود، بهر وسیله دل‌جماعت‌را بدست آوری، تا صادقانه در خستگی ها و مخاطرات ما شریك باشند، ولی امروز نه فقط مقام تو، بلکه این نکته، که تو میتوانی دوستانی زیاد بمناسبت موقع بیابی، اقتضا میکند، که تو مسکنی درخور خودت داشته باشی. واقعاً چه نتیجه ازاینکه تو تنها و بی

خانه‌باشی؟ وحال‌آنکه، ازتمام‌دارائی‌انسان، خانه‌ازهرچیزعزیزتر ومشروع‌تراست. آیا تصوّر میکنی، ما میتوانیم بی شرمساری ببینیم، که تو در معرض ناملایمات هوائی، وحال‌آنکه ما درخانه‌های مسقّف مسکن داریم و معیشت ما به اززندگانی تو است؟». همینکه کری‌سان‌تاس این‌بگفت، همه دست‌زدند. بعدکوروش بقصررفت و ثروت سارد را بدانجا بردند. کوروش درحین ورود گرازی را برای هِسْتیا [1] و گرازی دیگربرای‌شاه زِوْس وخدایان دیگر، که مغهامعین کرده بودند، قربانی کرد (مقصود کِزنفون‌ازشاه‌زِوْس‌خدای‌بزرگ‌یونانیهاوازهستیاخدای‌اجاق‌خانواده‌است، که رومیها وِسْتامی‌نامیدند. م.). بعدکوروش بترتیب کارهای دیگر پرداخت و، چون میدید، که برمردمانی بسیار حکومت دارد، در بزرگترین شهر عالم اقامت خواهدکرد و اهالی‌آن بااوبهمان اندازه‌ضدّند، که مردمی نسبت بپادشاهی میتوانند مخالف باشند، قراولانی برای‌حفاظت خود معین کرد و، چون‌میدانست، که‌شخص در موقع غذا خوردن و خوابیدن بیش‌از هرموقع دیگر در معرض خطر است، او بفکر یافتن اشخاصی امین برای این‌مواقع مختلف افتاد و پیش خود گفت: نباید خودرا بشخصی‌سپرد، که‌دیگری‌را بیش‌از کسی، که مأمور حفاظتش است، دوست دارد. کسانی، که‌اولادوزن یامحبوبی دارندوباآنان دمسازند، بالطبع‌آنها راازسایرین عزیزتر میدارند، ولی‌خواجه ها، چون این نوع محبت‌را بکسی نمیورزند، نسبت باشخاصی، که آنهارا بی‌نیاز میکنند، ازدست ظالم میرهانند وبافتخاراتی میرسانند، بی‌اختیار باوفایند. بعلاوه، چون عادتاً خواجه‌ها را پست وحقیر می‌شمارند، آنها آقائی لازم دارند، که‌درتحت حمایت‌اوباشند. کسی‌نیست، که درهرموقع‌نخواهد خشونت بیك‌نفر خواجه نشان دهد، مگر اینکه بداند، دستی نیرومند او را دفاع میکند و دیگر آنکه، اگر خواجه‌ای نسبت بآقای خود باوفا است، این آقا اورا برای مقام مهمی غیر لایق نخواهد دانست. امّا اینکه غالباً گویند، خواجه ها ترسواند، این مطلب بمن ثابت نشده. چون اسبهای تند وسرکش‌را اخته کردند،

1 ـ *Hestia.*

این‌ها دیگر نمی گزند و لگد نمی اندازند، ولی درموقع جنگ مانند اسبان دیگر بکارند. گاو های نر را وقتیکه اخته کردند، احوال وحشی آنها تغییر میکند، بی‌اینکه از زورشان بکاهد یا کمتر کار کنند. سگهای اخته نیز کمتر حاضرند صاحبان‌خودرا رها کنند وبرای پاسبانی وشکار مانندسگان دیگر مفیدند. انسانهم چنین است، وقتی که‌اوشهوت را فاقدشد،آرام‌تر است، ولی‌نه‌از چابکی‌او دراجرای اوامر آقایش میکاهد، نه در اسب سواری و زوبین اندازی کوتاه میآید وحبّ نام و مقام هم در او کمتر نیست. اما وفاداری خواجه ها از اینجا دیده میشود، که کسی بقدر آنها از مرگ یا بد بختی آقایانشان متألم نمیشود. اگر بگوئیم، که از قوّت جسمانی آنها پس ازخواجه شدن میکاهد، بایددرنظر داشت، که درجنگ، آهن‌ضعیف‌تر را باقوی‌تر مساوی میکند. براثراین ملاحظات کوروش مستحفظین خودرا از دربان گرفته تا مقامات بالاتر از خواجه‌ها معین کرد و، چون ترسید، که بواسطه زیادی عدهٔ بدخواهان این عده کافی نباشد، فکر کرد، که ازچه قبیل مردم میتواند باقی ماندهٔ مستحفظین را انتخاب کند و این نکته بخاطرش آمد: پارسی‌هائی، که‌در مملکت‌خودشان‌مانده‌اند، فقیرند، وخواه‌ازجهت‌عدم‌حاصلخیزی زمین‌ها، خواه بواسطه کارهای دستی، با مشقت زندگانی میکنند و، اگر او این پارسیهارا مستحفظین خود قرار دهد، آنها خودشان‌راخوشبخت خواهند دانست. این بود، که ده‌هزار نفر از پارسیهای مزبور انتخاب کرد، تا شب وروز در اطراف قصر او کشیك بکشند و هنگام سوار شدن از ملتزمین او باشند. بعدچون دیددر بابل قشونی برای حفظ نظم لازم است، ساخلوی نیرومند برای‌شهر مقرّر داشت. حقوق این سپاه‌را میبایست بابلی‌ها بدهند، تا وسائلی برای اضرار نداشته بیشتر آرام و مطیع باشند. سپاه پاسبانی و ساخلوی تا امروز هم باقی است. پس‌از آن فکر کرد، که،چون‌این‌سپاهیان ازحیث عده‌کمتر ازمردمان مغلوب‌اند ودرشجاعت زیاد بر آنها برتری ندارند، ممکن است، که برای حفظ ممالك مسخره و توسعهٔ حدودآن کافی نباشند. بنابراین لازم‌دید، که‌جنگیهای دلیررانزد خودنگاهدارد

و مهمتر از نگاهداشتن آنها این نکته بود، که مردان مزبور اخلاق سابق خود و پرهیزکاری را ازدست ندهندوفاسد نشوند. چون کوروش نمی خواست نظرخودرا آمرانه بزیردستان خود تحمیل کند، چنین صلاح دید، که با آنها صحبت دارد، تا از راه عقیده وبلکه ایمان مقصود اورا درك کنند. با این نیت هم تیم ها را جمع کرده بآنها گفت: «دوستان و متحدین، باید خدایانرا همواره شکر کنیم، زیرا چیزهائی، که بما اعطا کرده اند، فوق شایستگی ما وآن چیزی است، که می پنداشتیم. ممالکی وسیع در تصرّف ما است و در خانه هائی پر از اثاثیه واشیاء گران بها مسکن داریم. تمامی این اموال از آنِ شما است، زیرا این قاعده ایست، که از اوّل بوده: چون شهری را گرفتند، آنچه از حشم ومال درآن شهراست ازآنِ فاتح است. پس نباید اموال را خراب کرد و اگر سهمی هم بمغلوبین بدهید، این بخشایش گواه انسانیت شما خواهد بود. اما چیزی، که از امروز برعهدهٔ ما است و باید بکنیم، این است: اگر ما تنبلی و زندگانی ملایم این مردم را پیش گیریم، وخیال کنیم، که کار کردن چیزی است پست و باید اوقات را ببطالت گذراند، من ازهمین الان پیشگوئی میکنم، که تمامی این نعمت ها را از دست خواهیم داد. چنانکه هنر انسان، وقتیکه بکار نیفتاد، سست میشود، جسم او هم براثر بیکاری درانحطاط میافتد. پس باید همواره نظری بخود داشت و راضی نشد، که عطالت، بیکاری و سستی برما مستولی گردد. کافی نیست، که پرهیزکار باشیم، باید همه روزه بپرهیز کاری عمل کنیم، تادر انحطاط نیفتیم. باید برمردمانی، که غلبه کرده ایم، ازحیث تقوا هم برتری داشته باشیم. از حیث احساس گرما و سرما، گرسنگی و تشنگی، خستگی و خواب ما مزیتی بر غلامان نداریم، ولی ازحیث اخلاق ما باید از آنها برتر باشیم. فتح باجسارت میسر میشود، ولی حفظ نتیجهٔ فتح مقدور نیست، مگر با حزم و اعتدال ومراقبت دائم. فنون و اعمال جنگ را نباید آموخت بمردمی، که ما میخواهیم آنها را زارعین خود قرار دهیم. بهمان جهت، که ما اسلحه را ازمردمان مغلوب گرفتیم، باید ما هیچگاه اسلحه را ازخود دور نکنیم. شاید کسی بگوید: این همه زحمات

ومرارتها برای چه بود، اگرحالاهم مابابد تحمل گرسنگی و تشنگی و خستگی‌ها را کرده در فکر وغصه فرورویم ،ولی باید دانست ، که هر قدر بدست آوردن مالی مشکل تر است ، نگاهداشتن آن برای ما عزیزتر می باشد. چنانکه اطعمهٔ خوب بی ادویهٔ لذیذ نیست ، خوشی های زندگانی هم بی زحمت قدر و قیمت ندارد. من عقیده دارم ، که ما باید کوشش خودرا دو برابر کنیم ، تا مردمی نیك باشیم و ازشریفتروآرامترین لذایذ زندگانی برخوردار بوده آتیهٔ خودرا از بدبختی‌های بزرگ برهانیم و دیگر فکر کـنید ، که چرا ما باید بدتر از آنچه بوده ایم بشویم؟ آیا ازاین جهت، که آقا شده ایم ؟ یا سزاوار است ، که غالب بدتر از مغلوب باشد، و یا از این سبب ، که سعادتمند ترازسابق هستیم ؟آیا میتوان گفت، که خوش‌بختی باید انسان رابدخواه کند ؟ ماهادارای بندگانیم ، اگرآنهابد شوندآیاشایسته‌است، که دیگران را تنبیه کنیم ؟. فراموش مکنید ، که میخواهیم سپاهی را بحفاظت خود و اموالمان بگماریم . آیا باعث شرمساری ما نخواهد بود ، که دیگران‌مارا حفاظت کنند و خودمان مراقب احوال خود نباشیم ؟ این را بدانید ، که بهترین پاسبان انسان خودش‌است : نیکوئی مامستحفظ‌حقیقی ما است وکسی،که‌پرهیزکاری با اوهمقدم نباشد ، درهیچ‌کار بهره‌مند نیست . عقیدهٔ خود را خلاصه میکنم: باید پرهیزکاربود ، باید به تقواعمل کرد. چیزی ، که میگویم ، تازگی ندارد. چنانکه هم تیم ها درپارس در اطراف بناهای دولتی زندگانی میکنند ، این جا هم همان زندگانی را باید داراباشیم ،شما نگهبان من خواهید بود ، تا بدانید ، که‌من‌وظایف خود را انجام میدهم یا نه ، من هم بیدار اعمال شما هستم و ، اگر یافتم ، که‌کسی کارهای خوب کرده، بآن کس پاداش میدهم . من‌خواهانم ، که اولادما هم‌دارای این نوع تربیت باشند . وقتی که ما خواستیم سرمشقهای خوب باولاد خود بدهیم ، خودمان هم بهترخواهیم شد واولاد ما ، بر فرض اینکه بخواهند بدخواه باشند ، چون چیزهای بد نمی بینند و نمیشنوند ، بالطبع نیکوکار خواهند بود ».

کری سان تاس پس از نطق کوروش برخاست وگفت (کتاب ۸ ، فصل ۱):

«پادشاه خوب مانند پدراست. چنانکه پدران میخواهند اولادشان سعادتمند باشند، کوروش هم بما پند هائی داد، که، اگربکاربریم باعث خوش بختی ما خواهدبود، ولی چون چیزی را، کـه میخواست بگوید، مبهم بیان کرد، من برای اشخاصی که مقصود را نفهمیدند، قائم مقام او میشوم. این وضع را در نظر گیرید: یك شهر دشمن را آیا میتوان با قشونی، که فاقد اطاعت جنگی باشد، گرفت؟ از یك شهر دوست آیا میتوان با چنین سپاهی دفاع کرد؟ اردوی غیر مطیع آیا توانسته فتحی بکند؟ آیا مردانی، که هر کدام از آنها فقط بفکر خودش است، در جدالی غالب شده اند؟ مردمیکه خواسته اند، بشخصی بهتر از خودشان اطاعت نکنند، آیا درکاری بهره مند بوده اند؟ چه شهری، چه خانه ای خوب اداره شده؟ کدام کشتی بمقصد رسیده؟ اموالی، که درتصرّف ماست، بچه وسیله بدست آمده؟ آیا جز بوسیلهٔ اطاعت ما از سرداران ما بوده؟ روز و شب بحکم رئیسمان بجائی، که لازم بود، میرفتیم ودرترتیبات مانقصانی نبود، اگر اطاعت برای تحصیل ثروت مهمترین شرط است، بدانید، کـه برای حفظ آنچه بدست آمده، اهمیت آن بیشتر است. سابقاً بعضی از شما فقط مأمور بودند وامری صادر نمیکردند، ولی حالا هرکدام فرمان میدهد، منتهی یکی بعدّه ای بیشتر و دیگری بعدّه ای کمتر. چون همه مایلیم، که این‌عدّه اطاعت‌کنند، پس همه باید اطاعت از مقامی کنیم، که بر ما ریاست دارد، اما یك تفاوت بین ما وبندگان هست. بندگان از عقب آقایانشان با اجبار میروند، ولی ما، اگر میخواهیم آزادانه رفتار کنیم، باید چیزی را، که در خور ستایش است بجا آریم. شما خواهید دید شهری، که تابع یکنفر نیست، اگر بخواهد تابع قوانین دشمن نشود، باید از رجال خود اطاعت کند. پس باید آنچه را، که اوحکم‌میکند، مجری داریم وباید فهمید، که کوروش آنچه در خیر خود میکند، در خیر ما نیز میباشد. زیرا منافع ما مشترك است و دشمنان ما هم نیز».

تأسیسات کوروش (کتاب ۸، فصل ۱) پس ازنطق کری سان تاس همه عقیدهٔ اورا تأیید کرده مقرر داشتند، که همه روزه نجباء در دربار

حاضر شده اوامر کوروش را مجری دارند ودرآنجا بمانند تا زمانی ، که او آنهارا مرخص کند. حالا هم این ترتیب محفوظ است. کلیةً مقصود کوروش از ترتیباتی که میداد این بود: حکومت خود و پارسیها را محکم کند. ازاین جهت شاهانی ، که بعد از او آمدند ، این ترتیبات را حفظ کردند. این تأسیسات مثل چیزهای دیگر بشر است. اگر شاهی خوب باشد ، قوانین کاملاً اجرا میشود والادراجرای آن مسامحه میکنند. بعد کوروش اشخاصیرا بمشاغل اداری گماشت ، مثلاً تحصیلدار مالیاتها ، متصدیان خرج ، مفتشین کارهای عمومی ، خزانه داران و ناظرین آذوقه عمومی. اسبها و سگان را باشخاصی سپرد ، که میتوانستند بهتر این حیوانات رابرای خدمت حاضر کنند. راجع باشخاصی ، که معاونین کوروش بودند ، این عقیده برای او حاصل شد ، که نباید نظارت وتفتیش اعمال آنها رابدیگری واگذارد ، بلکه باید این کار را خودش انجام دهد و ، چون انجام این عهده فراغتی لازم داشت و کوروش میدید که ، اگر بجزئیات یك رشته کار هم بخواهد مستقیماً برسد ، این فراغت برای او باقی نخواهد ماند ، ترتیب اداره کردن قشون را اتخاذ کرد: چنانکه درسپاه مراتبی هست و هر رئیس مافوق بروساءِ مادون دستور میدهد ، تابالاخره رئیس کل فقط بچند نفر فرمانده ده هزار نفری فرمان میدهد ، همین ترتیب رادراداره کردن سایرامور مقررداشت و دوستان خودرا دعوت کرد ، موافق آن رفتار کنند ، تا فرصتی برای او و خود آنها حاصل شود. او اوقات فراغت را بتوجه و مراقبتی ، که در احوال خود و اطرافیان خود داشت ، صرف میکرد. در نتیجهٔ این مراقبت‌ها او موفق شد ، که اشخاصی در دربار حاضر شوند و وظایف خودشان رانسبت بخدایان و مردم انجام‌دهند. مخصوصاً او دیانت‌را تشویق میکرد ، چنانکه شغل مُغان‌را برقرارداشت وبعبادت وقربانی کردن اهمیت داد ، زیرایقین کرده‌بود ، که اگر اشخاص متدیّن باو نزدیك شوند ، کمتراز کسان بی دین میتوانند باو ضرر رسانند. بعد او جدّ میکرد ، که مردم نسبت بیکدیگر عادل باشند وتوّجهی مخصوص بدادرسی مبذول میداشت. برای او یقین حاصل

شده بود، که رفتار خود او برای مردم سرمشقی است موثر، تا احترامشان نسبت بیکدیگر تنها مبنی بر ترس نباشد. او در ازای اطاعت پاداشهائی میداد، حیا و اعتدال را تشویق میکرد و باین عقیده بود، که مرد معتدل به از مرد باحیا است، زیرا مرد باحیادرانظار دیگران کارهای قبیح نمیکنند، ولی شخصی، که معتدل است، در خلوت هم از این کارها احتراز دارد. بواسطه این صفات یك هم‌آهنگی در دربار مشاهده میشد، زیر دستان اطاعت میکردند و روساء از افراط خودداری داشتند، چنانکه هیچگاه غضب شدید یا خنده های خارج از اندازه دیده یا شنیده نمیشد و زندگانی عاقلانه و مرتب حکمفرما بود. برای اینکه مردم را برای جنگ تربیت کند، شکار را تشویق میکرد و اشخاص را باخود بشکار میبرد. او عقیده داشت، که شکار بهترین آموزگار جنگ است و مناسبترین مکتب اسب سواری، زیرا شخص را بچیزهائی، که در جنگ پیش میآید، از قبیل کار کردن، تحمل سرما و گرما، گرسنگی و تشنگی و سختیهای دیگر عادت می‌دهد. چون کوروش عقیده داشت، که رئیس باید به‌از مرئوس باشد، خودش را هم درشکارگاهها بتحمل این سختی ها عادت میداد و هر زمان، که توقف را لازم نمیدید، بشکار میرفت. او هیچگاه، تا خسته‌نمیشد و عرق نمیکرد، غذا نمیخورد و باسبان علیق نمیداد، مگر اینکه قبلاً کار کرده باشند. او حاملین عصای سلطنتی را هم بشکار میطلبید و بواسطه این ورزشها اطرافیان‌او بردیگران برتری‌داشتند. بعلاوه، اگراو میدید، اشخاصی درصدد نیکی کردن هستند، آنهارا تشویق میکرد و از این جهت بین‌مردم هم‌چشمی در کارهای خوب پیدا میشد. کوروش این قاعده رااعمال میکرد، که اگر پادشاهی میخواهد دیگران را نسبت بخود علاقه‌مند کند، نه فقط باید به از آنان باشد، بلکه باید، درمواردی، تدابیر عملی (بقول کزنفون‌مصنوعی) نیز بکاربرد، مثلاً او لباس‌مادی‌را اقتباس کرد و نزدیکان خود را بر آن داشت، که‌این لباس را بپوشند. حسن این‌لباس آن‌است، که‌معایب بدن‌رامیپوشد واشخاص‌را بزرگتر و شکیل ترمینماید (جهت‌چنین توصیف کزنفون این‌است، که لباس‌مادی بلندبوده. م.).

کفشهای مادی چنان ترتیب‌شده بود، که‌شخص میتوانست‌در آن چیزهائی‌بگذارد، تابلندتر بنماید، بی‌اینکه کسی ملتفت آن شود. کوروش سرمه کشیدن و آرایش صورت‌راتصویب‌میکرد، تاچشمان وصورت‌اشخاص زیباتر ازآنچه هست بنظرآید. (آدُلف گارنیه [1] نویسندهٔفرانسوی، گوید، که‌کوروش از این حیث پیشرولوئی چهاردهم بودو کزنفون رئیس تشریفات او. م.). اوتوصیه میکرد، که‌درپیش کسی هیچگاه آب دهن نیندازند، بینی پاك‌نکنند وسررا برای دیدن چیزی برنگردانند، مثل اینکه ازهیچ چیز متأثر نشده‌اند. تمامی این چیزها را برای رؤسا مناسب میدانست، تاازوقار واحترام آنهانکاهد. کسانی‌را، که قابل‌ریاست‌میدید، مجبور می‌کرد چنین‌لباس بپوشند، ورزش کنند وظاهرشان محترم‌باشد، ولی آنهائی‌را، که میخواست در احوال بندگی بمانند، نه فقط ترغیب بقبول‌زندگانی پر زحمت آزادان‌نمی‌کرد، بلکه‌مانع‌بود، ازاین که اسلحه بردارند. اماراجع باین‌نوع‌مردم، یعنی‌آنهائی‌که از نجبا وآزادان نبودند توجهی‌داشت، که بموقع بخورند وبیاشامند وبمشاغل‌آزاد بپردازند. بنابراین، وقتی که اوبوسیلهٔ‌سواران‌شکارهاراجرگه‌میکرد، بآنها اجازه میداد، که‌آذوقه‌باخود بردارند، وحال آنکه‌اینکاربرای‌آزادان‌ممنوع بود. هنگام‌مسافرت این کسانرا بآبشخورمیبرد، چنانکه‌مالهای عرابه رامیبرند و، چون وقت غذا میرسید، توقف میکرد، تا اینهاغذا بخورند و دو چار مرض جوع گاوی نشوند. باین‌جهات این‌مردم، مانندنجبا، کوروش را پدرمیخواندند، وحال آنکه اومراقبت داشت، که بندگی‌آنها دائمی‌باشد. چنین بودکارهای کوروش برای‌محکم کردن‌حکومت پارسیها. اما خوداوازمردمانی، که مطیع شده‌بودند، باکی‌نداشت زیرا، علاوه براینکه این مردمان را بی‌حمیت وترسو و منافق بایکدیگرمیدانست، هیچکدام ازآنها شب یاروز نزداو نمیرفتند. باوجود این درمیان آنها کسانی‌یافت میشدند، که ممتاز و مسلح بودند و اتحاد داشتند. او میدانست، که اینها رؤساء سوارها وپیاده‌ها هستند وبعضی لیاقت فرماندهی‌دارند. این‌ها باقراولان کوروش ارتباط داشتند وغالباً نزداومیرفتند. ازاین ملاقاتها گزیری نبود، زیرا کوروش

[1] - Adolphe Garnier. Mémoire sur Xénophon. 52.

ازخدمت آنان هم استفاده میکرد. بدین لحاظ، اینها ازچند حیث خطرناك بنظر میآمدند: اگر کوروش آنهارا خلع اسلحه میکرد، ممکن بود، این قضیه باعث تزلزل حکومتش گردد و هرگاه بخود راه نمیداد، مثل این میبود، که اعلان جنگ بآنها داده باشد. بنا براین فکر کوروش باینجا رسید، که باید اینها را دوستان خود کند، چنانکه هریك از آنها اورا بیشتر دوست بدارد تا کسان دیگررا.

چگونه کوروش اشخاص‌را جلب میکرد

(کتاب ۸، فصل ۲) کوروش پیوسته خوبی قلب خودرا نشان میداد. چون او میدانست، که بشر اشخاصیرا، که ازاو تنفر دارند، دوست ندارد، باین عقیده بود، که محال است، ما کسانی را، که بما محبت میورزند، دشمن داشته باشیم. لذا تا زمانی که کوروش ثروت نداشت، بارفع حوائج نزدیکان‌خودوشرکت‌درغم وشادی آنها برای خود دوست تهیه میکرد، ولی وقتی که اقبال باواجازه داد بذل وبخشش کند، درك کرد، که‌موافق عادات ما، بهترین وسیله برای رسانیدن مسرّت‌وشادی بیکدیگر وجلب محبت، دعوت کردن‌بخوردن‌وآشامیدن‌است. بااین‌نیت امرکرد، که درسرمیزش ظروفی زیاد برای غذا خوردن عدّه‌ای کثیر بگذارند و غذاها را بین دوستان خود تقسیم میکرد. بعض اوقات او از سرسفرهٔ‌خود برای قراولانی که‌وظیفه شناس یاخدمتگذار جدّی بودند، غذامیفرستاد، تابفهماند، که‌او میداند کی‌بهتر خدمت‌میکند. نسبت بخدمه، که مورد رضایت اوبودند، نیزچنین میکرد وبعلاوه میگفت تمام گوشت‌را، که حصهٔ خدمه بود، بسرمیز او آرند و از سرمیز بآنهاتقسیم‌شود، زیرامیپنداشت، که‌بدینوسیله علاقه‌مندی‌آنان باوبیشترخواهدشد. وقتی‌که او میخواست کسی‌را از دوستان خود مفتخر دارد، از سر میز خود طعامی برای او میفرستاد. امروز هم هنوز این‌آداب مجری‌است و، اگر شاه ازسرمیز خود برای‌کسی غذا بفرستد، آن‌کس بیشتر مورداحترام میشود، چه گمان‌میکنند، که خواهشهای اورا شاه میپذیرد، ولی مطلوب بودن غذاهای شاهی فقط از این جهت‌نیست، بلکه‌نیز ازاین‌حیث‌است، که غذای‌های مزبور لذیذتر و گواراتراست،

زیرا بهتر تهیه شده. در شهر های کوچك یکنفر بهمهٔ کارها اشتغال میورزد، مثلاً همان کس تخت‌خواب، در، گاوآهن و میز درست میکند، حتی خانه میسازد و خوش‌بخت است، اگر بتواند معاش خودرا از این پیشه‌ها تأمین کند، اما چون یکنفر نمیتواند متصدّی همهٔ این کسب‌ها گردد، معلوم است، که این کارها را خوب انجام نمیدهد، ولی در شهرهای بزرگ، چون همه باین چیزها احتیاج دارند، هرکس بیك صنعت یاکسب میپردازد و گاهی یك کسب بین دونفر تقسیم میشود، مثلاً یکی فقط کفش مردانه میدوزد، دیگری کفش زنانه. یکی معاش خودرا از دوختن کفش تأمین میکند، دیگری ازبریدن چرم. یکی قبا را میبرد، دیگری قسمتهای قبارا باهم اتصال میدهد و معلوم است که، چون یکنفر فقط بیك کسب پرداخت، درآن کار ماهر میشود. فنّ طبخ هم چنین است، کسی که فقط یکنفر آدم برای تهیهٔ بستر، روفتن طالار، خمیر کردن آرد، پختن خورش های گوناگون دارد، باید بآنچه خادمش میکند، قناعت ورزد، ولی، درجائیکه هرکس کاری مخصوص دارد، مثلاً یکی گوشت را میپزد، دیگری آن را سرخ میکند، سوّمی ماهی را آب پز و چهارمی آن را کباب می کند، پنجمی نان میپزد، معلوم است، که هرکار خیلی خوب انجام میشود. ازاین جهت بود، که غذاهای کوروش به‌از غذاهای دیگران تدارك میشد. اما راجع بوسائل دیگر، که کوروش برای جلب دوستان بکار میبرد، باید بگویم: اگر بیش از همه دارا بودن امتیازی است، بیش از همه بخشیدن امتیازی است بزرگ‌تر. کوروش بذل وبخشش را شروع کرد واکنون هم شاهان پارس این سیره را دارند. واقعاً آیا کسانی هستند، که‌از دوستان شاهان پارس غنی‌تر باشند؟ کی بملتزمین خود لباسهائی میدهد، یاره‌ها، طوق‌ها و اسبهائی بادهنهٔ زرّین می‌بخشد؟ باین هدایا فقط ازدست شاه میتوان نایل شد. کی را مردم بواسطه بذل و بخشش بر برادر، پسر و اولاد ترجیح میدهند؟ کی بجز شاه پارس میتواند باین آسانی از یك ملت دشمن، که چندماه راه از پارس دورافتاده، انتقام بکشد؟ کی را، بجز کوروش، مللی، که او دولت‌هایشان را منهدم کرد، پس از

مرگش پدر خواندند؛ وحال آنکه این عنوان‌را بولی نعمت میدهند نه‌بغاصب. ما میدانیم اشخاصی‌را، که مردم چشم و گوش شاه میخوانند، او بوسیلهٔ امتیازات و افتخارات جلب می‌کند. عظمت این بخشش‌ها نسبت بکسانی، که خبر مهمی‌باو میدادند، دیگران را تشویق میکرد، چیزهائی را، که در نفع شاه است، ببینند و بشنوند. از این‌جهت است، که مردم تصوّر میکنند، شاه چند چشم و چند گوش دارد. اگرشاه فقط بیك‌نفر اجازه‌میدادبشنود، بدمیبود. یکنفر نمی‌تواند خوب ببیند و بشنود و دیگر اینکه، اگر مردم بدانند، که فقط یك نفر چشم شاه است، نسبت‌باو بی‌اعتمادمیشوند، ولی اکنون‌وضع چنین‌نیست، هر کس اطمینان بدهد، که چیزهای جالب توجه شنیده، شاه حرف اورا گوش می‌کند. این است، که گویند شاه چندین گوش دارد. بهمین جهت می‌ترسند چیزی بگویند یا بکنند، که خوش آیند شاه نیست، مثل اینکه او حاضر است و میشنود. بنابراین‌مردم احتراز داشتند از اینکه از کوروش چیزی بگویند، که او را خوش نیاید، زیرا تصوّر می‌کردند، که‌همهٔ حاضرین چشم‌وگوش او هستند. ازکجا این‌وضع‌ایجاد شد؛ ازاینجا، که او برای کوچکترین خدمت پاداشهای بزرگ میداد.

گویند، که کوروش شرمسار میگشت، وقتی‌که میدید، خدمات دوستانش‌بیش از بذل و بخشش های او است و نیز حکایت کنند، که او عادت داشت بگوید: «رفتار پادشاه با رفتار شبان تفاوت ندارد، چنانکه شبان نمیتواند از گله‌اش بیش از آنچه بآنها خدمت میکند، بردارد، هم‌چنان پادشاه از شهرها و مردم همانقدر میتواند استفاده کند، که آنها را خوشبخت‌میدارد». بااین نوع حسیات جای حیرت نیست، که او میخواست در نیکی کردن سر آمد تمام مردم باشد. برای مثل درسی‌را، که کوروش‌به‌کرزوس‌آموخت، ذکر میکنیم. کرزوس روزی اورا سرزنش کرده گفت: «بااین سخاوت، که تو داری، چیزی نگذرد، که‌گدا شوی، وحال آنکه میتوانستی بقدری ثروت درقصر خود گرد آوری، که هیچکس دارای چنان‌ثروت نباشد». کوروش جواب‌داد: «اگرازوقتی‌که شاه شدم، چنین‌میکردم،

بعقیدهٔ تو اکنون چقدر طلا میداشتم؟». کرزوس مبلغ خطیری ذکر کرد و کوروش چنین گفت: «کرزوس، شخصی را، که مورد اعتماد تواست، باهیستاسپ نزد دوستانم بفرست. توهم ای هیستاسپ، بدوستان من بگو، کوروش میگوید، که من برای کاری پول لازم دارم - واقعاً هم لازم دارم - هر کس، هر چه بیشتر میتواند کمك کند، بدهد و آنچه میدهند نوشته و مهر کرده بفرستادهٔ کرزوس بسپارند». بعد کوروش کاغذهائی بدوستان خود راجع باین مطلب نوشته و مهر کرده به هیستاسپ داد وضمناً نوشت، که این شخص یکی از دوستان اواست. هیستاسپ روانه شد و چیزی نگذشت، که برگشت و پولهائیکه داده بودند آورد و، چون کرزوس حساب کرد، دید، مقدار طلائی، که فرستاده‌اند، بیش ازمبلغی است، که بعقیدهٔ او کوروش میتوانست جمع کند، اگر زیاد بدوستانش نمیداد. پس از آن کوروش گفت: «اکنون تو دانستی، که من اینقدر هم، که تو گمان میکردی، فقیر نیستم؛ تو میخواهی، که من ثروت خودرا جمع و حسد و بغض مردم را زیاد کنم وبعلاوه برای حفاظت آن مستحفظینی بگمارم. دوستان من مستحفظین من اند و خیلی بهتر از قراولان اجیر مال مرا حفظ میکنند. باوجود این لازم است، من یك چیزرا اعتراف کنم. خدایان همه‌را باندوختن مال حریص کرده‌اند، من هم بر دیگران ازاین حیث امتیازی ندارم و بمال حریصم، ولی تفاوتی، که بین من وآنها هست، این است: وقتی که دارائی آنها بیش ازآن است، که لازم دارند، زیر خاك میکنند یامیگذارند زنگ میزند ویابرای شمردن، اندازه گرفتن، کشیدن، نقل وتماشا کردن آن در رنج اند، و حال آنکه با تمامی این پول ها، که در صندوقهای آنها است، میخورند بقدری، که معدهٔ آنها جا میدهد، اگر غیر از این بود بایستی بترکند؛ میپوشند بقدری، که بتوانند حمل کنند والا خفه میشدند. پس زیادی ثروت آنها برای آنان رنج و تعب است. من همیشه طالب ثروتهای تازه هستم، ولی همینکه ثروتی یافتم، پس ازوضع آنچه، که برای خود لازم دارم، باقی را برای حوائج دوستان میدهم، بدین ترتیب من دوستانی ذخیره میکنم خیر خواه و بوسیلهٔ آنها

چیزهائی می‌یابم، که نه میپوسد، نه‌زیادتی‌آن باعث رنج وتعب است. این‌چیزها باعث آسایش ونام باافتخار است، زیرا هرقدرنام شخص بلند ترگردد، برعظمت و زیبائی‌اش میافزاید و هرقدر وزن این عظمت کمتر شود، حتی اشخاصیکه‌دارای آن‌اند، بیشتر سبکی‌آن‌راحس" میکنند. پس‌ای کرزوس، بدان، که‌من فوق‌سعادتها رادر جمع کردن مال نمیدانم، زیرادراینصورت سعادتمندترین‌مردم مانندسربازان ساخلوخواهندشد، که‌باید ثروت‌شهری‌را حفظ کنند، ولی کسیکه عادلانه‌ثروتهائی بدست آوردو توانست نجیبانه آنرابکار برد، بعقیدهٔ من از تمامی مردمان خوشبخت تراست». چنین‌میگفت کوروش وآنچه‌را، که میگفت، آشکارا درانظارهمه‌میکرد.

چون کوروش دید، مردم، وقتی که سالم اند، بتحصیل چیزهای مفید وذخیره کردن آن متوجه اند، ولی چون بیمارند در این کارها مسامحه میکنند، از هیچ وسیله خودداری نکرده بهترین‌اطباء را بکمك‌خود طلبید، تاازاین نقص‌جلوگیری کنند و هر دفعه که شنید مشروب یا دوا و یا آلاتی هست، که برای سلامتی‌انسان مفید است، آن‌را خواست وجمع کرد. اگر کسی از نزدیکان او ناخوش میشد، او خودش بمعالجهٔ بیمار توجه داشت و دیگران را مأمورمیکرد، که کمکهای لازم باو بکنند. چون مریض خوب میشد، کوروش اطباء را می‌ستود، که‌با دواهای او بیمار را شفا داده‌اند. چنین بود نیز رفتار او با دیگران، وقتیکه می خواست نسبت بکسانی، که دوستیشان‌را طالب بود، از همه نزدیکتر باشد. اوبازی‌هائی ترتیب میداد و جایزه هائی برای برندگان معین‌می‌کرد. این بازیها، اگر باعث ستایش کوروش بود، از این جهت، که مردانگی را تشویق میکرد، باعث ایجاد رقابت و منازعه‌هم بین رجال میشد. بعلاوه او مقرّر داشت، که اگر کسی محاکمه بادیگری داشته باشد یا نزاعی بین دونفر درضمن بازی روی دهد، باید باهم‌قضاتی معین کنند، تابمحاکمهٔ آنان خاتمه دهد. معلوم است، که طرفین سعی داشتند از رجال اشخاصی‌را معین‌کنند، که ازعلاقه‌مندی آنها نسبت بخود مطمئن‌بودند و از حکم آنان این نتیجه روی میداد: محکوم علیه با کسی، که اورا محکوم

کرده بود دشمن میشد و محکوم له می پنداشت، که حق داشته و نباید مرهون کسی باشد. بنابراین درمیان دوستان درجه اوّل کوروش حسدی نسبت بیکدیگر پدید میآمد، که در جمهوری ها دیده میشود واینها نه فقط نمی خواستند بیکدیگر کمك کنند، بلکه پیوسته درصدد بودند، که جای یکدیگر را بگیرند. چنین بود وسایلی، که کوروش بکار میبرد، تا رجال در بارش اورا ازهمکنانشان بیشتر دوست بدارند.

حرکت کوروش از قصر خود (کتاب ۸، فصل ۳) دراین فصل کزنفون توصیف میکند، کـه چگونه کوروش از قصر خود در دفعه اوّل بیرون آمد. او دوستان خود را خواست و گفت: «میخواهم بمعابد رفته مراسم قربانی را بجا آرم و این کار باید با طمطراق و تجملات فوق العاده بشود. فردا صبح در دربار حاضر شوید و موافق ترتیبی، که (فرولاس)[1] بشما خواهد گفت صف ببندید». بعد او لباسهای مادی از رنگهای مختلف، یعنی ارغوانی، سیاه، سرخ، و پر رنگ بسرداران داد. یکی از حضار گفت «پس خودت کی مزیّن خواهی شد؟» او جواب داد: «زینت های شما برای زینت من کافی است. اگر بتوانم درباره شمانیکی کنم، در هر لباس، که باشم مزیّن خواهم بود». فرولاس شخصی بود از طبقهٔ سواد مردم، که ترتیب و قشنگی را دوست میداشت و بعلاوه، کوروش بهوش او متعقد بود. او فرولاس را خواسته گفت، برای فرداترتیبی بده، که منظرهٔ آن برای خیرخواهان من باشکوه و برای بدخواهانم مهیب باشد. پس ازاینکه موافقت بین کوروش و اودر باب تشریفات حاصل شد، کوروش قباهائی باو داد، که بروساءِ (دوری فور)[2] ها بدهد (کزنفون همه جا اصطلاحات یونانی استعمال کرده، این لفظ بمعنی نیزه دار است. م.) ونظم وترتیب حرکت را بعهدهٔ او واگذارد. بعد کزنفون تشریفات حرکت را چنین توصیف می کند: روز دیگر قبل از طلیعهٔ صبح همه برای حرکت حاضر شدند: از دو طرف راه، سربازان مانند پر چینی صف بسته بودند، چنانکه حالا هم، در موقع عبور شاه از جائی، همین کار کنند و بجز اشخاص مهم بکسی اجازه نمیدهند از

1 _ Phéraulas. 2 _ Doryphores.

صفوف گذشته بوسط راه آید. ماستیگوفور[1] ها (فراش‌ها) مأمورند، کسی را، که‌باعث‌بی‌نظمی‌میشود،بزنند. چهار هزارنفرنیزه دار،نیمانیم، ازدوسمت‌درمقابل درب قصر ایستاده اند و عمق این دسته چهار است (یعنی چهار صف بسته اند) تمام سواره نظام هم در این جا جمع شده. سوارها پیاده شده جلو اسبهایشان را گرفته اند وسربازان دست هایشان را درروپوش (شنل) پنهان کرده اند. این ترتیب امروز هم، وقتیکه درحضور شاه ایستاده‌اند، رعایت می‌شود. پارسیها در طرف راست راه ایستاده اند و متحدین در طرف چپ. عرابه ها هم نصف بنصف ازدوسمت راه صف بسته. درب قصربازشد. اوّل چهار گاو نر بیرون‌آوردند، اینها رابابد برای زوْس(مقصودخدای بزرگ‌است) وخدایان دیگر، چنانکه مُغها معین کرده اند، قربان کنند. این قاعده‌ای است‌نزد پارسیها، که‌باید، دراموریکه راجع‌بخدایان است، موافق عقیدهٔ اشخاصیکه دراین‌کارها خبره اند، رفتار کنند. بعد از گاو های‌نراسبهائی را، که باید برای آفتاب قربان کنند، آوردند. سپس گردونهٔ سفید زوْس، که مال بندی از طلاداشت وبا گل آراسته بود، نموداشد. پس از آن گردونهٔ سفیدی، که بآفتاب اختصاص داشت ونیز با گل ها آرایش یافته بود. بالاخره گردونهٔ سوّم، که اسبهای آن جُل های ارغوانی داشت، پدیدار گشت. از دنبال این گردونه اشخاصی حرکت میکردند، که بدست مجمرهای بزرگی پرازآتش‌داشتند. بعدخودکوروش بیرون‌آمد. اوبرگردونه‌ای قرار گرفته‌بودوبرسر تیاری داشت نوك‌تیز[2](کزنفون مانند اغلب مورّخین یونانی‌کلاه شاه‌را تیارنامیده) بر تن قبائی نیم ارغوانی و نیم سفید، که اختصاص بشاه دارد ویك نیم شلواری[3] که رنگی‌تند داشت وردائی ازارغوان. تیار اورا افسری احاطه دارد. اقربای شاه هم این زینت‌را، که امتیازی است، دارا بودند، چنانکه امروزهم اقربای شاه همین زینت‌را استعمال میکنند. دست های او ازآستین ها بیرون آمده وپهلوی

۱ _ Mastigophores. ۲ _ Tiare.

۳ _ مقصود ازنیم‌شلواری شلوار کوتاه است، که اکنون آن را تُنُکه نامند.

او گردونه رانی نشسته، که دارای قامتی است بلند، ولی پست تر ازقامت کوروش. واقعاً قامت کوروش بلند بوده یا بوسیلهٔ مصنوعی باین نتیجه رسیده بود، معلوم نیست. همینکه مردم کوروش را دیدند، همه بخاك افتادند. بامر این کارشد، یا از حیرتی، که از این شکوه و عظمت کوروش و سیمای خوش او بمردم دست داده بود، معلوم نیست، ولی بهرحال تا آن روزیکنفر پارسی درپیش کوروش بخاك نیفتاده بود. همینکه گردونه از قصر خارج شد، چهار هزار نیزه دار نصفا نصف از دو طرف گردونه راه افتادند. از عقب آنها سیصد نفر برندهٔ عصای سلطنتی، با لباس‌های فاخر و پیکانی بدست، سواره حرکت کردند پس از آنها دویست رأس اسب زرّین دهنه را، که تنشان باجل‌های راه راه پوشیده بود، می کشیدند. این‌ها اختصاص به‌اصطبل کوروش داشتند وازدنبال اسبان چهارهزارنفر نیزه‌دار میآمد. پس از آنها قدیمترین سواره نظام پارسی بعدّهٔ ده هزار نفر حرکت میکرد، جبهه و عمق این دسته صد در صد بود (یعنی صد صف بسته بودند و هرصف دارای صد نفر سوار بود. م.) وکری سان تاس باین قسمت فرمان میداد، پس ازآن دستهٔ دیگر سواره‌نظام بعدّهٔ ده هزارنفر پارسی و بفرماندهی هیستاسپ، بعد دستهٔ سوّم بهمان عدّه بریاست داتاماس[1] و دستهٔ چهارم بریاست کاداتاس، سپس سواران مادی، ارامنه، کادوسیان و سکاها میآمدند. ازعقب سواره نظام، گردونه‌ها چهار بچهار (یعنی هرصف عبارت از چهار گردونه بود) بریاست ارته‌باذ حرکت میکرد. وقتی که کوروش باین ترتیب میرفت، جمعیتی زیاد از مردم، پشت پرچین سربازان، از دنبال دبدبه می آمدند و می خواستند عرایضی به کوروش بدهند. او بوسیلهٔ حاملین عصای سلطنت (آجودانها) که از هر طرف بعدّهٔ سه یا چهار نفر بودند، بآنها پیغام داد، که عرایض را به (هیپ پارك) ها بدهند (هیپ پارك فرماندهٔ دسته ای ازسواره نظام بودمعلوم است، که این لفظ هم یونانی است. م.) و آنها مضامین عرایض را باطلاع او خواهند رسانید. همینکه مردم این

۱ ـ Datamas (کزنفون اسم یکی ازسرداران اردشیر دوّم را در اینجا برده).

بشنیدند، بطرف سواره نظام هجوم برده پرسیدند، که بکی باید عرایض را بدهند. در این وقت کوروش ازدوستان خود آنهائی را، که میخواست اهمیت بدهد، یك بیك نزد خود طلبیده گفت: « اگر این مردم، که از عقب ما میآیند، عرایضی بشما دادند و دیدید، که مطالب آنها حقّ است، باطلاع من برسانید، تاباهم مطالعه کرده ترضیهٔ خاطرعارضین راحاصل کنیم والاّ بعرایض ترتیب اثر ندهید ». اشخاصی را، که کوروش برای این مطلب احضار کرد، با کمال عجله آمدند وشتاب آنها بر ابهت کوروش افزود. فقط (دائی فارْن)[1] بواسطه نا هنجاریش پنداشت، که اگر با کندی امرشاه را اطاعت کند، اورا مردی مستقل خواهند دانست، ولی پیش از اینکه بگردونهٔ کوروش برسد، اویکی ازحاملین عصای سلطنت را فرستاد، به (دائی فارن) بگوید، که اورا لازم ندارد و پس از آن دیگر اورا نطلبید. دیگری، که خبر احضار باو دیر تر رسیده، ولی زود تر از دائی فارن آمده بود، مورد عنایت کوروش گردید، باین معنی، که او اسبی بوی بخشید. حاضرین اهمیت این هدیه‌را فهمیدند و اودرنظرجمعی بیشتر محترم شد. چون کوروش بمحوّطه‌ای رسید، که وقف برخدایان است، گاوهای نررا برای زوْسْ و اسبان زیادی برای آفتاب قربان کرده جسد آنهارا سوزانیدند و بعد برای زمین قربانی هائی، که مغ ها معین کرده بودند، و بالاخره برای پهلوانانی، که حماة سوریّه میباشندقربانی های دیگر سربریدند (یونانیهای‌قدیم اشخاصی را، که کارهای فوق العاده از آنها سر زده بود، پس از مرگشان پهلوان[2] میگفتند و بعض آنها را نیم خدا دانسته حامی شهر یا ولایتی میدانستند. اما معلوم نیست، که کلمهٔ سوریّه‌را ازچه‌لحاظ کزنفون‌استعمال کرده. تصوّر میرود، که مقصود کزنفون از سوریّه کاپادوکیه‌باشد، زیرابعض مورّخین دیگر یونانی هم، مانندهرودوت، اهالی کاپادوکیه راسریانی نوشته‌اندوکاپادوکیه در این زمان جزو مستملکات کوروش بود، وحال آنکه راجع به‌سوریه کزنفون گوید، که کوروش بعدازاین زمان بآن مملکت لشکر کشید. م.).

1 _ Daïpharne. — 2 _ Héros.

چون محل مساعد بود، کوروش پنج استاد (۹۲۵ ذرع) آنرا با علامتی نشان کرده بسوارانی، که نظر بملّیّتشان بقسمت هائی تقسیم شده بودند، امر کرد اسب دوانی کنند. خود او با پارسیها اسب دوانیده پیش افتاد، واقعاً هم او در اسب دوانی ماهر بود. در میان مادیها ارته‌باذ فاتح شد و کوروش باو اسبی بخشیده بود. از سواران سوریّه‌رئیس آنها پیش افتاد. از ارامنه تیگران و از گرکانیها پسر رئیسشان. از سکاها یکنفر سوار تقریباً بقدر نصف میدان اسب دوانی جلو بود. حکایت کنند، که کوروش از این جوان پرسید: «آیا اسب خود را با سلطنتی عوض میکنی؟» او جواب داد «با سلطنتی عوض نمی کنم، ولی برای جلب صاحب دلی حاضرم این اسب را بدهم» کوروش گفت: «من بتو جائی را نشان میدهم، که اگر چشمان خودرا بهم گذارده چیزی آنجا بیفکنی، یقیناً بچنین کس خواهد خورد» سَکائی ـ: «نشان ده تا بدانجا کلوخی از خاك بیندازم» کوروش جائی را نشان داد، که غالب دوستانش درآن محل بودند، بعد سکائی چشمان خودرا بهم گذارده کلوخ را انداخت و آن به فرولاس، که درآن وقت مشغول انجام مأموریّتی از طرف کوروش بود، خورد. با وجود این او برنگشت و همواره تاخت بطرفی، که برای انجام مأموریت، میبایست بدانجا برود. سَکائی چشمان را بازکرد و پرسید، کلوخ بکی خورد. کوروش گفت «به هیچیك از اشخاصی، که این جاهستند، نخورد» . ـ «چنین چیزی ممکن نیست، بس بکی خورده، که حالا اینجانیست» ـ «بلی، تو بکسی کلوخه را زدی، که در آنطرف گردونه ها میتازد» ـ «چطورشد، که او برنگشت؟» ـ «باید دیوانه باشد». پس ازآن سَکائی بتاخت رفت، ببیند کلوخ بکی خورده، بزودی او به‌فرولاس رسیدودید زنخ او پر از خاك است واز دماغش خون میآید جوان سکائی: «آیا کلوخ بتو خورد؟» ـ «برای‌چه؟» سکائی صحبت خودرا با کوروش بیان کرده گفت: «چنانکه می‌بینم، کلوخ من بصاحبدلی خورده». فرولاس جواب داد: «اگر تو مردی عاقل بودی، بایستی اسب خودرا بکسی بدهی، که ازمن غنی‌تر باشد. حالا، که‌بمن داده‌ای، میپذیرم،

و از خدایان خواستارم چنان کنند، که تو از دادن این هدیه پشیمان نشوی. اکنون اسب مرا سوار شو و بجای خود برگرد، پس از لحظه‌ای من نزد توخواهم بود». بدین ترتیب سکائی و فرولاس اسبهای خودرا معاوضه کردند. امادر میان کادوسیان راتی‌نس[1] نامی در اسب دوانی پیش افتاد.

صحبت فرولاس با جوان سکائی

(کتاب ۸، فصل ۳) بعد کوروش امر بمسابقهٔ گردونه ها کرده، بفاتحین گاوهائی برای قربانی و ضیافت بخشید ونیز بآنها جامهائی اعطا کرد. جامهائی، که سهم خود کوروش بود، به فرولاس اعطا شد تا در ازای ترتیب تشریفات قدر دانی از او شده باشد. این تشریفات امروز هم، وقتی که‌شاهان بیرون میآیند، مجری است، با این‌تفاوت که در مواردی که شاهان قربانی‌نمی‌کنند، حیوانهای قربانی را با موکب شاهی حرکت نمیدهند. پس از خاتمهٔ بازیها همه برگشتند. کسانیکه بآنها خانه اعطا شده بود، بخانه های خودشان و کسان دیگر بمحله های خود مراجعت کردند. فرولاس جوان سکائی را بخانهٔ خود دعوت کرد و در پایان ناهار جام هائی را، که کوروش باو داده‌بود، پراز شراب کرده بسلامتی جوان نوشیدوبعد تمامی‌جامها راباوبخشید. سکائی، چون عدهٔ قالیهای قشنگ، زیبائی اسباب خانه‌و غلامان‌زیاد میزبان رادید، باو گفت: «فرولاس، یقیناً تودر مملکت خود یکی از اغنیاء بودی» او جواب داد: «از کدام اغنیاء؟ من در مملکت خود از کسانی بودم، که معاش خودشان را با قوّت بازو تحصیل میکنند. در کودکی پدرم، که با زحمت معاشم رامیرسانید، تربیتم کرد، چنانکه کودکان‌را تربیت می‌کنند. بعد، وقتیکه بزرگ شدم، چون نمی توانست معاشم را بدهد و من بیکار باشم، مرا بمزرعه برده بکارم داشت. پس از آن تا زمانی، که او زنده بود، من غذای او را دادم. در قطعه زمین کوچکی، که داشتم، بیل میزدم، تخم‌میافشاندم واین زمین نه‌فقط ناحق‌شناس نبود، بلکه درباره ام بسیارعادل بود. تخمی را، که می افشاندم، با نفع کمی پس

1 – Rathines,

میداد، گاهی‌هم سخاوتی بروز می داد، زیرا دوبرابر تخم را رد میکرد. چنین بود زندگانی من در ولایتم، امّا تمامی آنچه را، که اکنون می بینی، کوروش بمن‌داده». چون‌سخن‌فرولاس‌باینجارسید، جوان‌سکائی‌فریادزد: «چقدرخوشبختی، که پیش از آنکه دولتمند شوی، فقیر بوده ای. گمان می کنم، که چون فقر را دیده ای، اکنون قدر اقبال را بهتر میدانی». فرولاس - «ای جوان سکائی، تو تصوّر میکنی، که هرقدر بردارائی من بیفزاید، زندگانی من‌سعادتمند تراست؟ بس‌تو نمیدانی، که لذّت‌خوردن، آشامیدن وخوابیدن من‌حالا کمتر اززمانی‌است، که من بی چیز بودم: چون بیشتر دارم باید بیشترحفظ کنم، بیشتر بدهم، بیشتر دراندیشه باشم. اکنون انبوهی خدمتکار دارم، یکی نان میخواهد، دیگری‌آب، سوّمی لباس، چهارمی طبیب، یکی‌نیمی ازمیش مرا آورده می گوید باقی‌اش‌را گرگ خورده، یا میگوید، که‌گاوهای‌من‌بدرّه پرت شده‌اند ویایك‌مرض‌مسری‌درگله‌ام افتاده. تشویش‌من‌حالابمراتب‌بیش اززمانی‌است، که‌بضاعتی‌نداشتم» جوان‌سکائی - «اینهاراست‌است، ولی‌وقتی که باموال‌خودنگاه‌میکنی ومی‌بینی، که‌وافراست‌وزیبا، لذّتی‌میبری، که‌من‌ازآن‌محرومم». فرولاس - «ای سکائی، اگربدانی، که لذّت تحصیل مال کمتراز غصه گم کردن آن‌است، توخواهی‌فهمید، که من راست‌می‌گویم. فکرکن‌وببین: آیادرمیان دولتمندان کسی‌هست، که‌ازلذّت داشتن مال‌شب خوابش نبرد، ولی‌آیا کسی پیدا میشود، که‌مالش‌را ازدست داده باشد وغصه ازخوابش مانع نباشد؟» جوان‌سکائی: «کسی‌راهم نمی‌یابی، که ازلذّت‌داشتن خرم‌وبشاش‌نباشد» - «این راست‌است‌واعتراف‌میکنم، که اگرلذّت‌داشتن‌مال بقدرلذّت‌تحصیل‌آن‌بود، بی‌شك غنی‌بیش ازفقیرسعادتمند میبود، ولی‌شخصی، که زیاددارد، باید زیادهم‌خرج کند و کسی، که پول‌را دوست دارد، نمی‌خواهد خرج کند» - «من برخلاف چنین‌مردم هستم، بعقیدهٔ من‌لذّت‌داشتن‌مال درخرج کردن آن‌است» - «اگرچنین‌است، چرا تو خوش‌بخت‌نباشی ومراهم سعادتمندنکنی، تمام مال‌مرا بردار، چنانکه می‌خواهی خرج کن، ولی‌معاش‌مرا بده وتصوّرکن، که من‌مهمان‌توام» - «توشوخی‌میکنی»-

« قسم می‌خورم ، که جدّی حرف میزنم ، حتی من میتوانم از کوروش اجازه بگیرم ، که تو بدرب خانه نروی و در قشون هم حاضر نشوی ، برای اینکه در خانهٔ خود مانده غنی باشی . من اینکاررا بیشتر برای خودم میکنم ، اگر بعد ازاین هم لایق هدایائی از کوروش شدم ، یا درجنگ غنیمتی بدست آوردم ، آنرا هم آورده بدارائی تو می‌افزایم . درازای این کارفقط میخواهم ، که تو مرا ازاندیشه وغصه خلاصی بخشی ، واگرچنین کنی ، خدمتی بزرگ بمن و کوروش کرده ای » . پس ازاین صحبت ، دو رفیق عهدی با هم بستند : یکی خود را از داشتن آنقدر ثروت سعادتمند دانست و دیگری خوشبخت بود ، ازاین که ناظری دارد ، کـه باعث فراغت خیال او است و موافق سلیقه اش هم رفتار میکند . فرولاس ذاتاً رفیق خوبی بود . او خدمت کردن را بدوستانش یا مفید بودن را برای دیگران از همه چیز بالا تر میدانست ، او میگفت ، که انسان ازتمام موجودات ذی روح بهتر و برتر است ، زیرا حق شناس است : اگر کسی او را تمجید کند ، اوهم آن کس را تمجید میکند . اگر خدمتی بیند ، درازای آن خدمت میکند ، دوستش بدارند ، دوست میدارد ، پدر و مادر را ستایش میکند و وظایف خود را ، چه درزمان حیات وچه پس ازمرگ ، نسبت بآنها بجا می‌آورد . خلاصه آنکه جنبده‌ای نیست ، که مانند انسان حساس وقدردان باشد . بنا بر این فرولاس مشعوف بود ، ازاینکه دیگر اندیشه وغصه ای ندارد و میتواند تمامی اوقات فراغت خودرا صرف خدمت دوستان کند . سکائی فرولاس را دوست میداشت ، زیرا او همیشه مالی برای سکائی می آورد ، فرولاس هم او را دوست میداشت ، زیرا میدید ، هر چه میآورد ، او میپذیرد و با وجود اینکه بر دارائی فرولاس همواره میافزاید ، مانع از فراغت رفیقش نیست . چنین بود زندگانی این دو رفیق .

ضیافت کوروش (کتاب ۸ ، فصل ٤) پس ازتمام مراسم قربانی کوروش خواست جشنی برای فتوحات خود بگیرد و با اینمقصود تمام دوستان خود را بضیافتی دعوت کرد . ارته باذ مادی ، تیگران ارمنی ، رئیس سواران

گرگانی وگبریاس جزو مدعوین بودند. گاداتاس رئیس حاملین عصای سلطنت بود وتمام ترتیبات وتنظیمات داخلی قصر را بعهده داشت. بنا براین هرزمان، که کوروش ضیافتی میداد، اوسر میزنمی نشست، زیرا باداره کردن خدمه وامور میهمانی میپرداخت، ولی وقتیکه کوروش میهمان نداشت، اورا درسر میز خود مینشاند واز مصاحبت اوخوشنود میگشت. گاداتاس بافتخارات زیاد از طرف کوروش نایل میشد ودیگران هم ازاین جهت اورا زیاد محترم میداشتند. (ازتوصیفی که کزنفون میکند معلوم است، که ریاست حاملین عصای سلطنتی[1] شغلی بوده مانند خوانسالار قرون بعد در دربارهای ایران یا مارشالهای[2] دربارهای اروپا). وقتیکه مدعوین آمدند، کوروش نگذاشت، که خودشان، هرجا که میخواهند، بنشینند، بلکه جا های آنها را بدین ترتیب معین کرد: چون خطر ناك تر این است، که قسمت چپ بدن را بی حفاظ بگذارند، ازاین طرف کوروش شخصی را نشاند، که مقام اوّل را درمیان دوستانش حائز بود. دیگری را ازطرف دست راست نشاند، بعد سوّمی را ازطرف دست چپ و چهارمی را از طرف دست راست الخ. کوروش مفید میدانست، که علناً درجهٔ احترام خود را باشخاصی بنماید. واقعاً هم باید چنین باشد، زیرا اگر اشخاص ببینند، که رجحان یاپاداشی درکارنیست، رقابت وهم چشمی نسبت بهم برای حسن خدمت نخواهندورزید. کوروش باشخاصیکه درجای اوّل می نشستند هدایای گرانبها میداد، زیرا شرم داشت از اینکه اورا بی هدیه مرخص کند، ولی باید در نظر داشت، که چنین جاها دائمی نبود، زیرا برحسب قانونی اعمال زیبا شخص را ببلند ترین مقام میرساند و سستی و تکاهل او را از آن مقام فرود میآورد. ترتیبی را، که کوروش مقرّرداشته، دیده ایم، که امروزهم مجری است.

چون در موقع صرف غذا کوروش غذاها را بطرف مدعوین میفرستاد و حتی بعض خوراکها راامر میکرد، برای غائبین نیز ببرند، گبریاس گفت: «کوروش، من تصوّر میکردم، که تو فقط در فن قشون کشی از همه برتری، حالا معلوم شد،

[1] - Chef des Porte - Sceptres. [2] - Maréchaux de la Cour.

که درانسانیت هم برهمه رجحان‌داری» . کوروش جواب داد : «آری، چنین‌است، من بانسانیت‌از کارهای جنگی راغب‌ترم ، زیرا دراوّلی باکارهای خوب بایدشاخص شد و در کارهای جنگی بابدی‌کردن وضرر رسانیدن » . پس از اینکه قدری‌شراب خوردند ،هیستاسپ به‌کوروش گفت : « اگر سئوالی‌از تو کنم ، آیا دلگیرخواهی شد ؟ » کوروش ـ « نه ، بعکس ، اگر نپرسی میرنجم» ـ «پس بمن‌بگو، آیا شده ، که تو مرابطلبی و من نیایم »ـ«حرفهای بد مزن » ـ« آیا با اهمال اوامر تورااطاعت کرده‌ام ؟»ـ«حقیقت‌این‌است ،که‌چنین نبوده»ـ« آیااوامر تورا اجرا نکرده‌ام؟»ـ «ازاین بابت‌شکایتی‌ندارم »ـ«درتمام کارهائی ، که میکنم‌آیاموقعی‌بوده ، که تومرا ملامت کرده باشی ، که چرا بامسّرت آن کار را انجام نداده ام » ـ « نه، هیچگاه چنین چیزی نبوده »ـ« بس چرا تو به کری‌سان‌تاس جائی‌را دادی ، که محترم تر ازجای من است ؟ »ـ«جهت آن رابتو میگویم »ـ« البته خواهی گفت »ـ« البته تو هم نخواهی رنجید ، اگر حقیقت را بگویم »ـ« بعکس ، خیلی مشعوف خواهم شد ، زیراخواهم دانست ،که تونسبت‌بمن بی‌عدالتی‌نکرده ای» . پس از آن کوروش گفت : « کری سان تاس هیچگاه منتظر نشد ، که من اورا احضار کنم و قبل از احضار آمد ، تا کارها را انجام بدهیم ، بعد اونه فقط اوامر مرا اجرا میکرد ،بلکه کار هائی را ، که گمان میکرد برای ما مفید است ، انجام میداد . اگر لازم بود با متحدین شور بکنیم ، اوبمن راهنمائی میکرد ، که بعقیدهٔ اوچه باید گفته‌شود. اگر بو میبرد ، که من میخواهم مطلبی را بآنها اطلاع دهم و بر من گران است ، که ازخودم حرف بزنم ، اوهمان چیزرا بآنهاپیشنهاد میکرد ، مثل‌اینکه فکرخودش باشد . پس از آنچه گفتم ، کی میتواند بگوید ، که او بهتر از خودم بمن خدمت نکرده ونیزبایدبگویم ، که اوهمواره‌قانع‌است بآنچه‌دارد ، پیوسته برای‌منافع من‌کار میکند و بالاخره اگر سعادتی برای من روی دهد ، او بیش از من بخود میبالد وبیش ازمن‌مشعوف است » . هیستاسپ جواب‌داد : «بخدا قسم ، که‌من‌مشعوفم‌از اینکه‌چنین سئوالی از تو کردم »ـ« چرا ؟ »ـ« برای اینکه‌من جهد خواهم کرد،

که مانند او باشم. فقط یک چیز برای من مشکل است. ازچه علامتی تو خواهی دانست، که از خیر تو من مشعوفم، آیا لازم است دست بزنم، یابخندم ویا کاردیگر کنم؟». ارته باذ دراین موقع گفت: «باید رقص پارسی کرد» و خندهٔ حضار درگرفت. بعد چون شام بطول انجامید، کوروش به گُبریاس گفت: «آیا کنون تو حاضرتری دخترت را بیکی از اشخاصی، که در این جا نشسته اند، بدهی، یا وقتیکه تو تازه نزد ما آمده بودی؟» گُبریاس گفت: «آیا من هم باید حقیقت را بگویم؟» ـ «البته سئوال را برای جواب دروغ نمیکنند» ـ «پس بدان، که من امروز حاضرترم» ـ «آیا میتوانی بگوئی، که چرا حاضرتری؟» ـ «البته» ـ «پس بگو» ـ «آن روز مردانی دیدم، که تحمل خستگی ها و مخاطرات را میکردند و امروز می بینم، که همین مردان بافروتنی سعادت را تحمل میکنند وبدان، ای کوروش، مشکل است کسی را یافت، که تحمل خوش بختی را به از بدبختی بکند، زیرا عادتاً سعادت شخص را گستاخ میکندو بدبختی او را محجوب میسازد». کوروش گفت: «هیستاسپ، آیا شنیدی، که گُبریاس چه گفت؟» ـ «بلی، شنیدم، بخدا قسم، که اگر گُبریاس غالباً ازاین حرفها بزند، من بیشتر خواهان دختر او خواهم شد، تااینکه گلدانهایش را بچشم من بکشد». دراین موقع گُبریاس گفت: «من ازاین نوع اصول واندرزها بسیار نوشته ام و، اگرتو دخترمرا ازدواج کنی، ازنوشته های خود تورا محروم نخواهم کرد، امّا راجع به جام ها، چون می بینم، که تو طالب آنها نیستی، فکر میکنم، که آیا بهتر نیست این جام ها را به کری سان تاس بدهم، تا چنانکه جای تورا دارد، جامها را هم دارا باشد». در این وقت کوروش گفت: «ای هیستاسپ و ای کسانیکه اینجا نشسته اید، هرزمان خواستید زن بگیرید، بمن رجوع کنید و خواهید دید، که چقدر ازمن راضی خواهید بود». گُبریاس ـ «اگر کسی بخواهد دخترش راشوهربدهد، بکی رجوع کند؟» کوروش ـ «باز بمن، زیرا من در اینکار هنر مندی خاصی دارم». کری سان تاس پرسید «چه هنر مندی؟» کوروش ـ «من میدانم، که چطور زن وشوهر را باهم جور کنم» ـ «تورا بخدا،

بمن بگو، چه زنی برای من ازهمه مناسب تراست ؟» . کوروش ـ «اولا زنی، که قامتش پست باشد، زیرا قامت تو هم پست است و، اگر زنی بلند قامت بگیری، وقتی که میخواهی اورا ببوسی «بایدمانندسگ‌بچه‌بجهی» ـ «پیش‌بینی‌توصحیح‌است، بخصوص که من خوب نمی جهم» . کووروش سخن خود را دنبال کرده گفت: «بعد ضرورت دارد، که دماغ زن تو پهن باشد» ـ «چرا ؟ » ـ « از این جهت که دماغ تومانند دماغ عقاب است ودماغ پهن با دماغ‌منقاری خوب بهم‌میآیند» ـ « از این قرار پس باید نیز بگوئی، که چون من شام خوبی خورده ام، زنم باید ناشتا باشد » ـ « صحیح است، شکمی، که پر است، منقاری است و شکم ناشتا پهن » ـ « آیا میتوانی بگوئی، که بیك پادشاه سرد چه زنی میزیبد ؟» . کوروش ازشنیدن این سئوال خندید وهمه خندیدند . در این وقت هیستاسپ به کوروش گفت : « درسلطنت‌تو یك چیزاست، که مراواله کرده » ـ «چه چیز است ؟» ـ « با وجود اینکه سردی، دیگران را میخندانی» . کوروش جواب داد «اینکه گفتی و نیز این نکته که بزنی، که می‌خواهی پسند آئی، بتوانند بگویند، تو یك جوان لطیفه گوهستی، شایدبرایت گران تمام شود». چنین‌بود مزاح وشوخیهائی، که میکردند و میخندیدند.

هدایای کوروش

بعد کوروش به تیگران چند پارچه جواهر داده گفت‌آنرا، بزنش‌داده بگوید، درازای‌آن‌است که دلیرانه ازدنبال‌شوهرش بجنگ روانه شد. یك گلدان طلا به ارته باذ مادی و یك اسب با چند چیز گرانبها برئیس گرگانیها داد. به ُگبریاس گفت : «من شوهری بدختر تو خواهم داد». هیستاسپ داخل‌صحبت شده گفت :«این منم، که شوهر دختراوخواهم‌شد، تامالك نوشته های ُگبریاس کردم» . کوروش ـ « آیا تو مالی داری، که مقابلی بامال دختر او بکند؟ » ـ« آری وحتی بیشتر هم دارم » ـ« این مال کجاست ؟» ـ « درهمانجا، که تونشسته‌ای، زیراتودوست منی ». ُگبریاس فوراً گفت: « این گنج مرا کافی است » و دستش را بطرف کوروش دراز کرده افزود: « کوروش

من راضی ام ، بده » کوروش دست هیستاسپ را گرفته در دست گبریاس گذارد واواین دست را گرفت . بعد کوروش هدایائی گرانبها به هیستاسپ داد ، تا برای نامزدش بفرستد و کری سان تاس را بطرف خود کشیده بوسید . ارته باذ گفت: « کوروش ، جامی را ، که بمن بخشیدی و چیزیکه به کری سان تاس دادی ، ازیك طلا نیستند » - « بتو هم چنین چیزی خواهم داد » - « کی ؟ » - « پس از سی سال » - « پس منتظر خواهم بود و ، چون خیال ندارم ، زود تر بمیرم ، به فکر ادای قرضت باش » . با این صحبت ها شام بآخر رسید و کوروش میهمانها را تادم در مشایعت کرد .

مرخّص کردن متحدین (کتاب ۸ ، فصل ٤) روز دیگر کوروش تمام متحدینی را ، که بطیب خاطر طرفدار شده بودند ، مرخص کرد . بکسانی که خواستند نزد اوبمانند ، اراضی و خانه هائی داد ، که اعقاب آنها هنوز در تصرّف دارند ، بیشتر این کسان مادی و گرگانی بودند . اشخاصیکه خواستند بروند ، هدایائی دریافت کردند و کسی از صاحب منصبان و سربازان ناراضی نبود . بعد کوروش خزانه هائی را ، که از سارد آورده بود ، بقشون خود تقسیم کرد . این تقسیم از رؤساء قسمت‌های ده‌هزار نفری وصاحب‌منصبانی شروع گردید ، که بشخص او وابسته بودند و سهم هر کس بتناسب خدماتی که کرده بود ، معین شد . تعیین اسهام سایرین بنظر رؤساء قسمت‌های ده‌هزار نفری موکول‌بود و آنها هم بنا بقاعدهٔ الا هم فالا هم ، یعنی نظر بخدماتی که کرده بودند ، سهم هر صاحب‌منصب را معین میکردند ، تا میرسید به رؤساء دسته‌های شش‌نفری وتقسیم بین سربازان منوط بنظر اینهابود . کلیةً تقسیم چنان شد ، که همه موافق‌عدالت پاداش یافتند . چون هر کس‌بسهم خود رسید ، راجع‌به کوروش گفتند : « یقیناًاو ثروت‌زیاد دارد ، که بما چنین بخشش‌هائی میکند » . بعضی گفتند : « چه‌میتواند داشته باشد او کسی‌نیست ، که خزانه‌ها تشکیل کند . اوخرج کردن‌را بر داشتن ترجیح میدهد » . کوروش چون این حرفهارا شنید ، دوستان واشخاصی را ، که

حضورشان را لازم میدانست، جمع کرده چنین گفت: «دوستان من، اشخاصی هستند، که میخواهند خودشان را دولتمندتر ازآنچه هستند، نشان دهند وتصوّر میکنند، که آنهارا سخی خواهند دانست، ولی نتیجهٔ معکوس میگیرند. کسی، که خودرا دارا نشان میدهد وبدوستانش بنسبت دارائی‌اش کمك نمیکند، خسیس بقلم میرود. بعضی سعی دارند، که دارائی خودرا پنهان کنند. بعقیدهٔ من چنین کس هم بادوستان خود بدرفتار میکند، زیرا، چون کسی نمیداند، چه دارد، غالباً پیش میآید، که دوستی محتاج کمك وی میباشد، ولی، چون ظاهر را می بیند، جرئت نمیکند اظهار کند. بعقیدهٔ من شخص باید بگذارد ثروتش را ببینند، تا بتواند برای نامش از آن استفاده کند. بنا بر این میخواهم، که شما دارائی مرا ببینید وحساب آنچه‌را، که نمی‌توانید ببینید، بشمابدهم». پس ازآن کوروش مقداری‌زیاد اشیاءِ گرانبها نشان داد ونیز اشیائی‌را، که‌نمیشد دید، نمود وکیفیات این اشیاءرا بیان کرده درپایان گفت: «دوستان، باور کنید، که‌تمامی این‌اشیاء ازآنِ شما ومن‌است، این گنج هارا نه ازآنجهت جمع کرده‌ام، که‌تلف یاتبذیر کنم، بلکه با این مقصود، که بتوانم در ازای کار های خوب پاداش دهم، یا زیر بازوی کسانی را، که محتاج اند بگیرم». چنین بود بیان کوروش.

پس ازآن، موافق نوشته‌های کزنفون، کوروش ازبابل حرکت کرده به‌ماد وبعد به‌پارس رفت، چنانکه بیاید.

چگونگی نوشته های کزنُفون

در باب روایت کزنفون، بقدری که راجع بتسخیر بابل بود، بالاتر گفته شد، که مخالف مدارك بابلی است، زیرا قضیهٔ برگردانیدن فرات وداخل‌شدن‌به‌بابل‌بعنف، موافق‌نوشته‌های هرودوت است و آن نیز با اسناد بابلی مخالفت دارد. راجع بنوشته های دیگر کزنفون، درباب کارهای کوروش درموقع بودن اودربابل، باید گفت، که نمیتوان تمامی‌چیزهائی‌را که‌نوشته، وقایع تاریخی دانست، ولی‌درباب ترتیباتی، که‌میگوید هنوز هم، یعنی درزمان اردشیر دوّم هخامنشی، برقراراست، باید عقیده داشت،

که صحیح است، زیرا از مشاهدات خود او است. درباب توصیفی، که از کوروش و احوال او کرده، کلیات گفته های او باید صحیح باشد، زیرا بعض گفته‌های او بطور اجمال در نوشته های هرودوت‌هم مشاهده میشود، مثلاً مورّخ مزبور هم، چنانکه پائین‌تربیاید، گفته: پارسیها کوروش‌راپدرمیخواندند. مورّخین‌اسکندر هم از قول پادشاه مقدونی چیزهائی نوشته‌اند که، رویهمرفته گفته های کزنفون را بطور کلی تأیید میکند. چون هر کدام از گفته‌ها در جای خود خواهد آمد، عجالتاً میگذریم.

بابل و بابلیها از نظر هرودوت

قبل‌از ختم این‌مبحث، که راجع بتسخیر بابل بدست‌کوروش بزرگ است، مقتضی است توصیفی، که هرودوت‌ازاین شهر واخلاق مردم آن کرده، شمه‌ای‌ذکر کنیم، چه‌مورّخ‌مذکور تقریباً یکصد سال بعدازوقایعی، که ذکر شد، بقول خودش،این‌شهررا دیده‌ودرآن زمان مملکت بابل یکی ازایالات ایران بود. مورّخ مذکور، پس‌از شرح تسخیر بابل بدست کوروش، چنین گوید (کتاب اوّل،بند ۱۹۲ـ ۲۰۰): «اما اینکه ثروت بابل بچه اندازه بود، من میتوانم با مثل های ذیل این مطلب را بنمایانم. تمام‌ممالکی، که درتحت‌تسلط شاه بزرگ‌است (مقصودشاه پارس است. م.)، ازحیث نگاهداری دربار و قشون او بقسمتهائی تقسیم شده و علاوه بر آن مالیاتهائی هم دریافت‌میشود. ازدوازده ماه‌سال، مخارج چهارماه‌را تنهابابل‌میدهد وهشت‌ماه دیگر راتمام‌آسیا. بنابراین‌مملکت‌آسور (هرودوت‌مملکت‌بابل‌را آسور مینامد. م.) ازحیث ثروت‌معادل یك‌ثلث تمام‌آسیااست. ادارهٔ این‌مملکت، که‌بگفته‌های پارسیها (ساتراپ)[1] نشین است، ازحیث عایدات برسایر ایالات پارس‌برتری دارد، چنانکه تری‌تان‌تای خمس پسر اَرْته‌باذ، والی‌این ایالت، روزی یك اَرْتبه نقره‌عایدی داشت[2]. این‌والی‌سوای اسبهای‌قشون، دارای‌هشتصد اسب وشانزده هزارمادیان

---

۱ ـ این کلمه یونانی شدهٔ خَشْتَرَ پَوان است، که بپارسی کنونی باید شهربان گفت وشهر را در آن زمان بمعنی مملکت استعمال میکردند.

۲ ـ اَرْتَبَهْ مقیاس حجم ایران قدیم بود وآن‌را مطابق ۵۵ لیطر دانسته‌اند.

بود و هر کدام از اسبهارا ببیست مادیان میکشیدند. سگهای هندی این والی بقدری بود، که چهار قریه جلگه در عوض مالیات مکلف بودند خوراك این سگهارا برسانند، چنان بود عایدات والی بابل». تردیدی نیست، که هرودوت در باب عایدی والی بابل مبالغه کرده (ارقام اوغالباً اغراق آمیزاست) زیرا یك ارتبه نقره بوزن امروز پانصد و پنجاه هزار گرام یا تقریباً صدو ده هزار مثقال نقره می‌شود و اگر قیمت نقره را بنرخی، که قبل از تنزل اخیر داشت، حساب کنیم (و حال آنکه در آن زمان، چنانکه در باب دوّم این کتاب، درمبحث مسکوکات، بیاید، بیشتر بوده) باز تقریباً بیازده هزار تومان بالغ است. بنابراین عایدات سالیانه والی می‌بایست متجاوز از چهار میلیون تومان باشد. خود هرودوت در جای دیگر تألیفش (کتاب۳، بند۹۲) گوید، که مالیات بابل وسایر قسمت‌های آسور، یعنی مملکت بابل، هزار تالان یا بپول امروزی تقریباً یك میلیون ودویست هزار تومان بود، بس والی برای مخارج خود تقریباً سه برابر ونیم مالیات ازایالت خودوجه دریافت میداشته وچنین چیزی معقول نیست، زیرا اگر بابل می‌توانست چنین وجه گزافی رابپردازد، لااقل نصف آن رابر اصل مالیات اضافه میکردند. بعدمورّخ مذکور گوید: «زمینهای آسور (مقصود بابل است) با باران کمتر آب یاری می شود، چه آب باران فقط بقدری است، که ریشهٔ حاصل ترشودونموّورسیدن حاصل بسته بآب روداست، ولی این رود، مانند نیل طغیان نمی کند. آب رابوسیله تلمبه‌ها وبادست بزراعت میرسانند. دربابل مانند مصر جویهای زیاد کنده‌اند. بزرگترین آنها، که کشتی رُواست، از فرات تادجله امتداد می یابد. نینوا درساحل این روداست. این مملکت از تمام ممالکی، که ما می‌شناسیم، ازحیث غله حاصل‌خیز تر و از جهات دیگر در عسرت زیاد است. میوه، مثلاً انجیر و انگور و زیتون، کم دارد، ولی در عوض ثمر دِمترا[1] دراینجا بقدری زیاداست، که زمین تخمی دویست، سیصد تخم میدهد و پهنای برگهای گندم و جو بچهار انگشت میرسد. از اینکه ارزن و کنجد

---

۱ ــ دِمِترا، در یونان ربّ‌النوع غلّه بود ومقصود هرودوت از ثمر دمترا غله است.

ببزرگی درختی می‌شود، ذکری نخواهیم کرد، اگر چه میدانم، که چنین است، زیرا اشخاصی، که دربابل نبوده‌اند، گمان خواهند کرد، مبالغه کرده‌ام. بابلیها روغن‌زیتون استعمال نمیکنند و بجای‌آن از کنجد روغن میگیرند. درخت‌خرما در تمام جلگه‌ها زیاد است و بابلیها از خرما نان، شراب وعسل درست می کنند. درخت خرمارا مانند درخت‌انجیر بار می‌آورند، یعنی میوهٔ درختی‌را، که یونانیها نروك گویند، بدرخت هائی، که‌میوه میدهد می‌بندند. چنین می کنند، تازنبور داخل میوه گردیده کمکی برای رسیدن آن گردد ومیوه ازدرخت نیفتد، چه در میوه‌های درخت‌نروك‌هم، مانند درخت‌انجیر وحشی، زنبور هائی لانه کرده‌اند».

بعد هرودوت شرحی ازلباس واخلاق بابلی‌ها ذکر کرده چنین گوید: «امّا از عادات بابلی آنچه عاقلانه بنظر میآید این است: در بابل معمول بود، که سالی یکمرتبه درهردهی دخترانی را، که بحدّ بلوغ رسیده بودند، دریکجا جمع‌میکردند وجمعی ازمردان دورآنها می‌ایستادند. بعد جارچی دختری را پس ازدیگری‌صدا کرده میفروخت. این کار از زیباترین دختر شروع میشدو، همینکه اورابقیمت گزافی میفروخت، دیگری را، که ازحیث زیبائی بعد از اوّلی‌میآمد، می طلبید. بدین ترتیب بابلی‌های غنی، که بحدّ بلوغ رسیده بودند، دختران زیبارامی‌خریدند وبابلیهای ساده یعنی عوام، که در جستجوی دختران زیبا نبودند، حاضر میشدند بقیمت کم دختران بدگل‌را بردارند. چون فروش این دختران تمام‌می‌شد، جارچی زشت ترین دختر یادختر ناقص‌الخلقه‌ای‌را طلبیده بآوازبلند میگفت، کی‌میخواهد، بنازل ترین پاداش این دختررا بزنی اختیار کند؟ وآن دختر را بکسی میداد، که بگرفتن نازل ترین وجه راضی میشد. پولی، که برای شوهر دادن این نوع دختران بسیار زشت وناقص‌الخلقه لازم میشد، بحساب دختران زیبا میگذاشتند وبالنتیجه دختران زیبا دختران زشت و ناقص‌الخلقه را شوهر میدادند. پدر نمی توانست بمیل خود دخترخودرا شوهر دهد ونیزممنوع بود، که کسی دختری‌رابی‌ضمانت ضامن‌ها بخانهٔ خود برد. ضامن‌ها میبایست درنزد دختر ضمانت کنند، که‌مشتری

دختر را ازدواج خواهد کرد. اگر زن و شوهر باهم سازگار نبودند، زن میبایست پولی را، که شوهر داده بود، رد کند. این عادت خوبی بود وحالا متروک شده. بابلی ها، برای اینکه دختران خودرا مجبور نکنند بشهر اجنبی بروند، بعدها ترتیب دیگری پیش گرفتند. توضیح آنکه ازمردم عوام آنهائیکه ازجهت جنگ دوچار فقر وپریشانی شده‌اند، باتن دختران خودٌ کسب می کنند. بابلی ها عادات حکیمانهٔ دیگری نیز دارند[۱]: مرضائی را، که دستشان به طبیب نمی رسد، بمیدان می برند و رهگذر نزد مریض آمده بااو صحبت میکند. ممکن است، که یکی از رهگذرها مبتلا بهمین مرض بوده یا کسی‌را مبتلا باین مرض دیده باشد. دراینصورت چنین کس دوائی را، که استعمال کرده یا دیده است، که استعمال کرده و چاق شده‌اند بمریض می گوید. برحسب عادت ممنوع است، که کسی مریض‌را دیده بگذرد واز او احوالپرسی نکند. مرده هارا درمس دفن می کنند و سرودهای بابلی ها در این موارد شبیه سرودهای مصری است. مرد وزن پس ازاینکه باهم ارتباط یافتند، باید کندر بسوزانند وهردو، همینکه صبح در رسید، شست وشو کنند. قبل از اینکار دست بظرفی نمیزنند. عادت اعراب هم چنین است. بابلیها عادتی دارند، که بسیارزشت است: هرزن بومی باید یکدفعه در مدّت عمر خود باشخص خارجی در معبد آفرودیت[۲] ارتباط یابد. بعض زنان بابلی، که دولت مندند، چون نمیخواهند با زنان بی چیز مخلوط شوند، بمعبد مزبور رفته در گردونه‌هائی جا می گیرند و ملتزمین زیاد پشت سر آنها می ایستند. مرد سکه‌ای روی زانوی زن انداخته می گوید «تورا بنام می لت‌تا(آفرودیت) دعوت‌می کنم». سکه‌ای‌را، که خارجی می دهد، هرقدر کم باشد، باید زن قبول کند، زیرا برای خدا داده میشود وپس از اینکه زنی از معبد خارج شد، دیگر بهیچ قیمتی با مردی ارتباط نمی‌یابد و زنان وجیهه زود از معبد خارج میشوند، وحال آنکه زنان زشت گاهی

---

۱ ـ مقصود هرودوت از عادت حکیمانهٔ اولی شوهر دادن زنان بدگل است بخرج زنان زیبا.

۲ ـ آفرودیت در نزد یونانیها ربّةالنوع جمال بود و هرودوت اسم یونانی این ربّةالنوع راذکر کرده، ولی قدری پائین‌تر میگوید بابلی‌ها این آلهه‌را مي‌لت‌تا مینامیدند.

مجبور می‌شوند، سه‌چهار سال در معبد بمانند، تا یك شخص خارجی بطرف آنها بیاید».

نهم ـ مطیع شدن فینیقیه و فلسطین

فینیقیّه پس از تسخیر بابل، مملکت کَلده با شهرهای قدیم سومر و اکد و کلیهٔ مستملکات دولت سابق بابل جزو ایران گردید. از جمله چنانکه میدانیم فینیقیه بود. درمدخل ذکری ازفینیقیها شده (صفحهٔ ۲۷) ولی بواسطه اهمیتی که فینیقیها در عالم قدیم داشتند و بملاحظهٔ مزایائی، که برای ایران هخامنشی از داشتن چنین ملتی در اطاعت خود حاصل شد، مقتضی است کلمه‌ای چند بر آنچه گفته شده بیفزائیم.

فینیقی‌ها ملتی بودند سامی نژاد، که تقریباً در دو هزار و پانصد سال ق.م از عربستان سربرآورده بعدها بین دریای مغرب وجبل‌لبنان سکنی گزیدند. خود فینیقیها می‌گفته‌اند، که موطن اصلی آنها سواحل خلیج پارس بوده. فینیقیه معرب اسمی است، که یونانیها باین مملکت داده اند وبمعنی «آلههٔ آفتاب سرخ است» که ازمشرق ظاهر شده، امّا فینیقی هاخودشان را کنعانیان مینامیدند. مذهب اینها بر شرك و بت پرستی بود وچیزهای زیاد ازبابل اخذ کرده بودند. در میان آلههٔ آنها در درجهٔ اوّل بَعْل، یاخدای آسمان بود، که اورا (مِلکارت) یعنی پادشاه خدایان میخواندند. از آلههٔ زن، بیش از سایرین، (آستارت) را میپرستیدند، که همان (ایستار) بابلی است. این ربة‌النوع را ملکهٔ آسمان ونیز خدای توالد و تناسل میدانستند. از سایر خدایان، (اِلْ)، رب النوع سامیها، معروف بود که، در صیغهٔ مؤنث (اَلات) میگفتند. از حیث تمدّن فینیقی ها، چون بین دو ملت متمدن عهد قدیم، یعنی مصریها و بابلی ها واقع بودند، چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند، ولی بیشتر به بابلی ها شباهت داشتند. از شهر های زیادیکه در ساحل دریای مغرب بنا کرده بودند، چند شهر معروف آفاق بود: صید، صور، ارواد و جَبَل. شهر آخری رایونانیها بیب‌لُس[1] مینامیدند. فینیقی‌ها بواسطهٔ نفاق

1 ـ Biblos.

داخلی موفق نشدند جمع شده دولت واحدی تشکیل دهند و هر شهر امیر یا پادشاهی داشت، ولی در دریا نوردی شهرتی بسزا یافتند. صیدا از قرن ۱۶ تا ۱۳ ق.م واسطهٔ تجارت غرب و شرق بود و صور پس از آن دارای همین مقام گردید. مستعمرات و تجارتخانه های فینیقی در تمام عالم قدیم پراکنده بود. این مردم از طرف غرب تا جزایر بریطانیای کبیر و از طرف مشرق تا بوغاز مالاّکا، در نزدیکی هندوچین، تجارت میکردند و موافق آثاری، که کشف شده، در افریقای جنوبی نیز مستعمراتی داشته اند. این مملکت مکرّر تابع مصریها گردید، بعد در قرن هشتم ق.م، در تحت تسلط آسوریها و در اوایل قرن ششم بتصرّف بابلی ها در آمد. پس از آن درزمان کوروش جزو ممالك ایران گردید، ولیکن فینیقیها بتابعیت خارجه اهمیت زیاد نمیدادند، چه دریاها و مستعمرات در تحت اقتدار آنها باقی میماندند. رقیب بزرگ آنها یونانیها بودند، که در دریانوردی مهارت تامّی یافتند. اختراع رنگ ارغوانی، یا کشف حیوانی، که این رنگ از او گرفته میشد، و اختراع شیشه از فینیقی ها است. اختراع الف باء را هم بآنها نسبت می‌دادند، ولی اکنون عقیدهٔ اکثر محققین این است، که آنها الف باء را ازعبری ها اقتباس و در ممالك غربی منتشر کردند. کلیةً، چنانکه در مدخل گفته شد، تمدّن مشرق قدیم بتوسط فینیقی‌ها در ممالك اروپا انتشار می یافت. از تابع شدن فینیقیه بایران دو مزیّت بزرگ برای دولت هخامنش حاصل شد، اوّلاً تمام سفاین فینیقی باختیار دولت مزبوره درآمد و بغتةً دولت ایران اوّل دولت بحری گردید. راست است، که قبل از تسخیر بابل هم دولت هخامنشی، بواسطه تابع کردن یونانیهای آسیای صغیر، دارای بحریه بود، ولی عدّهٔ سفاین آنها با عدهٔ سفاین فینیقی مقابلی نمی کرد و دیگر این نکته را باید در نظر داشت، که یونانیهای آسیای صغیر باطناً با ایران نبودند، و حال آنکه فینیقی ها تا آخر دورهٔ هخامنشی نسبت بایران با وفا ماندند. فقط در زمان اردشیر سوّم، چنانکه بیاید، صیدا شورید و این شورش را هم از سوءِ رفتار حاکم ایرانی دانسته اند. ثانیاً ایران آن زمان با داشتن فینیقیه بطورغیرمستقیم دارای نفوذی در مستعمرات و مستملکات فینیقیه در دریای مغرب گردید. از جمله قرطاجنه است،

که در ابتداء مستعمرهٔ فینیقی بود و بعد دولت تجارتی بزرگی شد. مدارکی میرساند، که این دولت بواسطهٔ ارتباط با فینیقیه یا مملکت مادری و از جهت همجواری با مستملکات ایران در افریقا، تمکین از اوامر دربار هخامنشی داشته (شرح این مطلب در فصل ۱ باب ۲ کتاب ۲ بیاید) اگر بخواهیم بیش از این از فینیقیه صحبت کنیم، ازموضوع دور خواهیم افتاد و برای نمایاندن درجهٔ عمران، آبادی و ثروت صور دراین زمان، بدرج بعض گفته های حزقیال اکتفا میکنیم. و آن چنین است[1] (کتاب حزقیال، باب ۲۷) «و کلام خدا بر من نازل شده گفت، امّا تو ای پسر انسان، برای صور مرثیه بخوان وبه صور بگو، ای که نزد مدخل دریا ساکنی و برای جزیره های بسیار تاجر طوایف میباشی، خداوند یَهُوَه چنین میگوید: ای صور، گفته‌ای، که من کمال زیبائی هستم، حدود و در وسط دریا است و بنّایانت زیبائی تورا کامل کرده‌اند، همهٔ تخته هایت را از صنوبر ساخته اند، سرو آزاد لبنان را گرفته‌اند، تا دگلها برای تو سازند. پارو هایت را از بلوط های باشان[2] ساختند و نشیمن هایت را از شمشاد جزایر کتیم[3]، که بعاج منبّت‌شده بود، ترتیب دادند. کتان مطرّز[4] مصری بادبان تو بود..... اهل سیدون (مقصود صیدا است) و ارواد پا رو زنان تو بودند و حکمای تو ای صور، که در توبودند، ناخدایان تو بودند...... تمام کشتی های دریا وملاحان آنها درتو بودند، تابرای تو تجارت کنند..... فارس، لود[5] وفوط[6] در افواجت مردان جنگی تو بودند..... نقره، آهن، روی و سرب بعوض بضاعت تو میدادند. بنی‌ددان[7] سوداگران تو وجزایر بسیاربازارگانان دست توبودند، شاخهای‌عاج وآبنوس‌رابا تو معاوضه میکردند. آرام[8] بفراوانی‌صنایع‌توسوداگران تو بودند. بهرمان[9]، ارغوان، پارچه‌های قلاب‌دوزی، کتان نازک، مرجان ولعل

---

۱ - در انشاء مترجمین تورية تغییری داده نشده و عین عبارات را نقل‌کرده‌ایم.

۲ - باشان قطعه‌ای است ازکنعان درطرف‌شرقی اُردَن. ۳ - کتیم‌رابعضی باقبرس‌تطبیق‌کرده‌اند وبرخی‌باجزایری درجنوب‌فلسطین. ۴ - قلاب‌دوزی یاملیله دوزی. ۵ - لیدیه. ۶ - سوم پسر جام، دراینجا مقصود قومی‌است، که از نسل اوترکیب یافته بود. ۷ - قومی بودند از نسل رعمة بن کوش بن‌جام. ۸ - حالا بیشتر آرام و آرامي‌گویند. ۹ - لعل سرخ، پارچهٔ ابریشمی هفت رنگ.

بعوض بضاعت تو میدادند. یهودا و اسرائیل سوداگران توبودند. حلوا، عسل، روغن و بلسان بعوض متاع تو میدادند. اهالی دمشق بفراوانی صنایع تو و کثرت هر قسم اموال باشراب حلبون[1] و پشم سفید با تو سودا میکردند....... عرب و همهٔ سروران قیدار[2] بازرگانان دست‌تو بودند. بهترین همهٔ ادویه‌ و هر گونه سنگهای گران بها و طلا بعوض بضاعت تو میدادند..... حرّان، کنّه[3]، عدن و تجار سبأ، آشور و کلده سوداگران توبودند. کشتی های ترشیش[4] قافله های متاع تو بودند...... پس در وسط دریا توانگر و بسیار معزّز گردیدی. پاروزنانت تو را بآبهای عظیم بردند و باد شرقی تورا درمیان دریاشکست...... بعد حزقیال گوید (کتاب حزقیال، باب ۲۸) «و کلام خدا بر من نازل‌شده گفت، ای پسر انسان برئیس صور بگو، خداوند یهوه چنین میفرماید: چونکه دلت مغرور شده است و میگوئی، که من خدا هستم وبرکرسی خدایان دروسط دریا نشسته‌ام وهرچند انسان‌هستی، نه خدا، لیکن دل خودرا مانند دل خدایان ساخته‌ای. اینك تو از دانیال‌حکیم تر هستی و هیچ سرّی از تو مخفی نیست، بحکمت وفطانت خویش توانگری‌برای خود اندوخته ای، طلا و نقره درخزاین خود جمع کرده ای. بفراوانی حکمت و تجارت خویش دولت‌خودرا افزوده ای. پس بسبب‌توانگریت‌دلت مغرور گردیده. بنا بر این، خداوند یهوه چنین میفرماید، چونکه دل خود را مثل دل خدایان گردانیده ای، پس اینك غریبان وستم کیشان امّت ها را برتو خواهم آورد، که شمشیرهای‌خود را برضدّ زیبائی‌حکمت توکشیده‌جمال تورا ملوّث سازند......

ای پسر انسان، برای پادشاه صور مرثیه بخوان وویرابگو: خداوند یهوه‌میفرماید، تو خاتم کمال و مملوّ حکمت و کمال جمال هستی، در عدن درباغ خدا بودی‌وهرگونه سنگ گران بها ازعقیق‌سرخ، یاقوت‌زرد، عقیق سفید، زبرجد، جزغ، یاقوت‌کبود، بهرمان و زمرّد پوشش تو بود. صنعت دفّها و نایهایت در تو از طلابود، که‌در

---

۱ - حلبون، یکی از شهرهای شام، که بواسطهٔ‌خوبی شرابش معروف بود. ۲ - پسراسمعیل و بهر یکی‌ازقبایل عرب. ۳ - شهری بودرکلده، بقولی درآسور. ٤ - این محل درست معلوم نیست، گویا در سواحل شرقی افریقا بوده.

روز خلقت تو آنها مهیا شده بود. . . . . . . از روزیکه آفریده شدی، تا روزیکه بی انصافی در تو پدید آمد، برفتار خود کامل بودی، امّا از کثرت سوداگریت شکم تورا از ظلم پر ساختند. پس خطا ورزیدی و من تورا از کوه خدا بیرون انداختم . . . . . .». چنین بود عمران وثروت فینیقیه، که شهرت آن در توریهٔ منعکس شده و بما رسیده. در خاتمه لازم است گفته شود، که کوروش نسبت به فینیقیه هم سیاست ملایمی اتخاذ کرد: شهر صیدا، که در زمان بخت النصر دوّم آسیب زیاد یافته پست شده بود و دیگر امیر یا پادشاهی نداشت، در این زمان از نو بلند شده دارای پادشاهی از خود شد، که دربار ایران معین می کرد. صور، که در زمان بخت النصر آسیبی نیافته بود، بحال خود باقی ماند و کوروش، با این مقصود، که شهرهای فینیقیه با یکدیگر متحد نشوند، برای هر کدام امیری از خود فینیقیها معین کرد.

فلسطین این مملکت قدیم هم در همین اوان تابع ایران گردید. مضامین توریهٔ راجع به کوروش بالاتر ذکر شد و در جاهای دیگر این کتاب نیز، راجع به او و سایر شاهان هخامنشی، بمناسبت مطلب آنچه مقتضی باشد، گفته خواهد شد.

دهم ـ امور شمال شرقی ایران، فوت کوروش

مورّخین یونانی راجع بکارهای کوروش پس از تسخیر بابل اطّلاعات کافی نمی دهند. باوجود این مضامین نوشته‌های آنهارا با اینکه ناقص است، ذکر میکنیم:

روایت هرودوت

مورّخ مزبور گوید (کتاب ۱، بند ۲۱۰ـ۲۱۲): « پس از اینکه این ملت (یعنی بابلی ها) در تحت حکومت کوروش در آمد، شاه خواست ماساژت ها را مطیع کند. مردم مزبور پر جمعیت و سلحشور اند، مساکن آنها در طرف شرقی ماوراء آراکس [1] در مقابل ایسّ دُن ها [2] است و بعضی این مردم را سکائی میدانند. گویند، که آراکس از رود ایستر [3] (دانوب کنونی) بزرگتر است.

۱ ـ Araxe (مقصود هرودوت از آراکس سیحون است، چنانکه چند سطر پائین تر این معنی روشن خواهد بود).
۲ ـ Issédons.
۳ ـ Ister.

برخی آنرا کوچکتر میدانند. در آراکس، چنانکـه گویند، جزایری است زیاد. قوت اهالی آن از ریشهٔ درختان است و در زمستان از میوهٔ بعض آنها، توضیح آنکه در تابستان این میوه ها را جمع کرده آذوقهٔ زمستان تهیه می کنند. گویند، که اهالی درختان دیگری نیز یافته اند، که میوهٔ آنها را جمع کرده در آتش میاندازند و از بوی آن مست میشوند، چنانکه یونانیها از شراب مست میگردند. هر قدر بیشتر از میوهٔ مذکور درآتش اندازند بیشتر این اثررا میبخشد. درحال مستی برقص کردن وخواندن میپردازند. رودآراکس اززمین ماتیانیان[1] جاری است. رود گیندس[2] هم، که کوروش آب آنرا به ۳۶۰ نهرانداخت و چهل مصب دارد، از همین جا جریان می یابد. ازچهل مصب مزبورهمه باستثنای یکی درباتلاقها گم میشوند. دراینجا مردمانی هستند، که قوتشان ماهی خام ولباسشان از پوست شیرماهی است. یکی از شعب آراکس در جلگه ها جاری است وبدریای کَسْپیَن (مقصود دریای خزر است) میریزد ». راجع باین قسمت ازنوشته های هرودوت لازم است گفته شود: در ابتداء، از فحوای کلام مورّخ مذکور چنین بر میآید، که مقصودش از آراکس سیحون است، زیرامساکن، ماساژت‌هاسواحل دریای آرال وماوراء سیحون بود، ولی ازاینکه میگوید رود گیندس یعنی دیالهٔ کنونی با آراکس ازیك زمین میگذرد، خواننده نظرش به رود ارَس متوجّه میشود، زیرا دیاله، کـه بدجله میریزد، مناسبتی با سیحون ندارد. بنا بر این باید گفت، که هرودوت، چون اطّلاعات جغرافیائی راجع باین صفحات نداشته، اشتباه کرده ومقصودش ازآراکس همان سیحون است. محققین هم از آراکس سیحون فهمیده اند واسم این رود رابه یونانی آراکس و راجع بقرون بعد یاکسارت نوشته‌اند. این نظر با جاهای دیگر کتاب هرودوت هم موافقت میکند، زیرا چنانکه بیاید مساکن ایسِدُن‌ها را مورّخ مذکور تقریباً در ماوراء سیحون بین این رود و کوههای اورال نشان میدهد. بعد هرودوت راجع ببحرخزر گوید: « این دریای جدائی است، که با

1 – Matianiens.

۲ – Gyndès بصفحهٔ ۳۹۲ رجوع شود.

هیچ کدام ازدریاها اتصال نمی یابد، چه دریائی، که یونانیها درآن کشتی رانی میکنند (یعنی بحر الجزایر ـ م .) ودریائی، که ماوراء ستونهای هرکول است (یعنی اوقیانوس اطلس ، زیرا جبل طارق را یونانیهای قدیم « ستونهای هرقل » می‌نامیدند. م .) ونیز دریای اریتره[1] فی‌الواقع یك دریاهستند ، امّا دریای کسپین دریای دیگری است. طول آن را کشتی های پاروئی درمدّت پانزده روزمی‌پیمایند و عریض ترین جای آن را همان کشتی هادر هشت روز . ازطرف غرب، این دریا تا کوه های قفقاز، که بزرگتر و بلندترینِ کوه ها است ، امتداد می یابد. در کوه های قفقاز مردمان زیاد سکنی دارند و قوت آنها از درخت های جنگلی است . گویند بعض درختان برگهای عجیب دارد . این برگها را سائیده وبا آب مخلوط کرده با آن بر لباسهای خود نقوشی می کشند . این نقشها زایل نمی‌شود ، مگرآنکه خود پشم ، که لباس را از آن بافته‌اند ، مندرس‌شده از میان برود. مردان این‌مردمان با زنانشان مانند حیوانات آشکارا نزدیکی میکنند . از طرف مشرق دریای کسپین جلگه هائی بی‌حدّ واقع است وقسمت بزرگ این جلگه هامساکن مردمی‌است ، که کوروش قصد آنها را کرد و به ماساژت معروفند (از این عبارت هرودوت هم معلوم‌است که‌مقصود اوازآراکس‌سیحون است . م .) . جهات‌قشون کشی‌کوروش متعدّد بود. اولاً او از حیث نژاد خود را وجودی برتر از بشر میدانست و دیگر ، قصد هر ملتی را ، که کرده بود ، کسی نتوانسته بود، ازعهدهٔ او بر آید. ملکهٔ ماساژت‌ها در آن زمان بیوهٔ پادشاه سابق آنهابود . این‌ملکه‌را (تُ می ریس)[2] می‌نامیدند. کوروش خواست‌اورا ازدواج کند ، ولی‌ملکه‌فهمید ، که کوروش‌طالب خود اونیست ، بلکه خواهان مملکت او است و جواب رد داد. پس از آن کوروش با قشون خود تارود آراکس براند . بعد پلی روی رود مزبورساخت وبر کشتی‌ها برجهائی گذارد ، که پر از مردان جنگی بود. وقتی که کوروش مشغول این کار ها بود

[1] ـ Erithrée (هرودوت دریای احمر ، عمّان وخلیج پارس را چنین می نامد و خود این کلمه بمعنی سرخ است) .
[2] ـ Tomyris.

ُت می ریس سفیری نزد او فرستاد، که این پیغام را برساند: «شاه مادیها، رها کن کارهائی، که میکنی، چه تو نمیدانی نتیجهٔ این کار ها چه خواهد بود. اکتفا کن بآن چه داری وبگذارماهم در مملکت خود سلطنت کنیم، ولی، اگر نخواهی این نصایح مرابپذیری وراحت‌نشینی یعنی‌خواهی، که دست و پنجه با ماساژت ها نرم کنی، بفرما وبیهوده برای اتّصال دو ساحل رود رنج مبر. مابمسافت سه روز راه ازساحل دور میشویم وتو میتوانی بطرف مملکت‌ما بگذری. اگر ترجیح دادی، که ما بمملکت تو عبور کنیم، همان کار کن، که ما تکلیف می کنیم» (یعنی بمسافت سه روزراه ازساحل دورشود). پس ازرسیدن این پیغام کوروش مجلس مشورتی از بزرگان پارس بیاراست و پرسید، چه باید کرد. همه متفقاً گفتند، که بهتر است ما دور شویم و ملکهٔ ماساژت ها با لشکرش باین طرف بگذرد. کرزوس، پادشاه سابق لیدّیه، که جزو ملتزمین کوروش بود، این رأی را نپسندید و فکر خودرا چنین بیان کرد: «شاها، چون خدا مرا مطیع تو کرده، از ابتداء من بتو وعده داده‌ام، که هر گونه بلیه را از خانوادهٔ تودور کنم. بدبختی هائی، که نصیب من شد، برای من درس عبرت است. اگر تو خودرا جاویدان میدانی و در باب قشون خود نیز چنین عقیده داری، در این صورت بهتر است، که من چیزی نگویم، ولی اگر قائلی، باینکه تو بشری و سپاهیان تو نیز بشرند، قبل از هر چیز بدان، که کار های انسان مانند چرخ است و چرخ اجازه نمیدهد، که انسان الی‌الابد سعادتمند باشد. پس ازاین مقدمه راجع باین مسئله، که موضوع شور است، عقیدهٔ من بر خلاف عقیدهٔ پارسی ها است. اگر ما اجازه دهیم، که ماساژت ها بطرف ما بگذرند، این خطربرای تو حاصل است: درصورت‌شکست، تمام مملکت را از دست خواهی داد، چه، اگر فاتح شدند، دیگربر نگردند وبسایر قسمتهای مملکت تو دست اندازند، اما در صورت فتح، تو چندان بر آنها برتری نخواهی داشت، که از رودعبور کرده دشمن را درهمه جا تعقیب کنی، ولی‌خواهی خواست، که چنان کنی، زیرا برخود هموار نخواهی کرد، که بگویند، کوروش

پسر کبوجیه از زنی شکست خورده دست از مملکت او باز داشت. بنابراین من عقیده دارم، که ازرود بگذریم و، بقدریکه ماساژت ها عقب می‌نشینند، پیش‌رویم، بعد سعی کنیم، که آنهارا شکست دهیم. بقدری که من میدانم، ماساژت ها لذایذ زندگانی پارسی ها را نچشیده اند و از تعیشات آنها اطلاعی ندارند. بنا بر این عقیده دارم، که بفرمائی حشم را سر ببرند و شراب های خوب تهیه کنند. پس از آن از سپاهیان آنهائی را، که بکارجنگ نیایند، در اردو گذاشته با قشون‌کاری بطرف ساحل رود بر گردی. من تصوّر میکنم، که ماساژت ها، همینکه باردو رسیدند و آن همه مأکولات و مشروبات خوب یافتند، جنگ را فراموش کرده بخوردن و آشامیدن بپردازند و ما در این صورت میتوانیم کارهای بزرگ انجام دهیم». عقیدهٔ بزرگان پارس و کرزوس متضاد بود و کوروش رأی کرزوس را پسندیده بملکهٔ ماساژت ها پیغام داد، که اوعقب بنشیند، چه کوروش میخواهد بمملکت او بگذرد. پس از آن کوروش کرزوس را به کبوجیه پسر خود، که در صورت کشته شدن کوروش می بایست جانشین شاه شود، سپرده تاکید کرد، که اوراهمیشه محترم بدارد. پس ازاین توصیه، کبوجیه و کرزوس را به‌پارس‌فرستاد و خود با لشکرش بآن طرف آراکس بگذشت. در ماوراء سیحون کوروش شب در خواب دید، که پسر ارشد هیستاسپ (مقصود ویشتاسب است) در دوشانه‌اش پر هائی دارد، که با یکی آسیا را پوشیده و با دیگری اروپارا. هیستاسپ پسر ارسام هخامنشی بود و پسراورا داریوش می‌نامیدند. داریوش، چون بسن بیست سالگی‌نرسیده بودوبکارجنگ‌نمیآمد، درپارس مانده بود. کوروش بیدارشدوپس ازتفکر، چون خواب رابامعني‌دید، هیستاسپ رادرخلوت طلبیده‌بدو گفت: هیستاسپ، پسر توبرضدّمن کنکاشی دارد، من ثابت میکنم، که این اطلاع من صحیح است. خدامیخواهدمرا حفظ کند، این است، که‌مراآگاه‌میدارد. من امشب درخواب‌دیدم، که پسرتو دوپر دارد، بایکی‌بآسیاوبادیگری‌باروپاسایه افکنده. این خواب معنائی‌ندارد، جزاینکه‌پسرتوبرضدّمن‌است. سعی کن، که‌پسرت‌را، پس ازاینکه‌من‌ازفتح‌این‌مملکت

فارغ‌شده بخانه مراجعت کردم، بمحاکمه جلب کنی. کوروش چنین گفت، زیرا پنداشت، که داریوش برضدّ او است، ولی مقصود خدا از خواب مزبور این بود، که کوروش در این مملکت خواهد مرد و سلطنت او نصیب داریوش خواهد گردید. هیستاسپ در جواب کوروش چنین گفت: «شاها، زاده مباد آن پارسی، که برضدّ تو باشد و، اگر چنین شخصی زاده، بهتر است که بی‌درنگ بمیرد. سوء قصد برضدّ کسی، که پارس‌را از اطاعت دیگران رهانیده و آقای تمام ملل کرده؟ اگر تعبیر خواب تو این است، که پسر جوان من میخواهد بر تو قیام کند، من او را باختیار تو میگذارم، تا آنچه خواهی با او بکنی».

چنین گفت هیستاسپ و بعد، از آراکس عبور کرده بطرف پارس رفت، تا پسر خود را برای ترضیهٔ خاطر کوروش توقیف کند. در این احوال کوروش از رود آراکس بمسافت هشت روز پیش رفت و موافق عقیدهٔ کرزوس رفتار کرده باقشون کار آمد خود بطرف آراکس عقب نشست و سپاهیان بی‌کاره را در محل بگذاشت. پس از آن ثلث قشون ماساژت‌ها باردوی پارسی‌ها حمله برده با سپاهیان جنگی جنگیدند و اینها مقاومت کرده کشته شدند. بعد همینکه ماساژت‌ها ماکولات و مشروبات رادیدند، چنانکه عادت آنها بود، پس از فتح بسور پرداخته زیاد خوردند وآشامیدند. در این حال خواب بر آنها مستولی شد و پارسی‌ها، که عقب‌نشسته و مراقب احوال بودند، همینکه ماساژت ها را در خواب دیدند، بر آنها تاختند و عدّه‌ای را کشته اکثر ماساژت ها را با رئیس آنها، که پسر ملکه بود و سپارگاپی‌سس [1] نام داشت، اسیر کردند. وقتی که ملکه، از آن‌چه بسر لشکر او آمده بود، آگاه شد، رسولی نزد کوروش با این پیغام فرستاد: «ای کوروش، که از خونخواری سیر نمی‌شوی، برخود مبال، که بواسطهٔ ثمر انگور مزوّرانه پسر مرا اسیر کرده‌ای، مغرور مشو، که بدین‌وسیله بر او دست یافته‌ای، چه اینکار در دشت نبرد و از راه مردانگی نبوده. حالا پند مرا گوش کن، زیرا صلاح تو را میگویم، پسر مرا پس ده و از مملکت ما بیرون رو، بی اینکه مجازات بینی. اگر چنین نکنی، در ازای جسارتی، که نسبت بثلث قشون من کرده‌ای، قسم میخورم بآفتاب، خداوند ماساژت ها، که تو را از

1 _ Spargapisès.

خونخواری سیر کنم ، اگرچه توسیر نمیشوی» . کوروش باین پیغام ملکه‌وقعی ننهاد . پسر ملکه ، وقتی که ازمستی بخود آمد وبر آنچه واقع شده بود، آگاهی یافت ، ازکوروش تمنی کرد ، که‌از غل و زنجیر اورا رها کنند وهمینکه آزادشد، فوراً خود را کشت . چنین بود مرگ سپارگاپی‌سس . چون کوروش نصیحت تُ‌می‌ریس را نپذیرفته بود، او تمام قوای خودرا جمع کرده به‌کوروش حمله‌کرد. گمان‌میکنم ، که این‌جدال سخت‌ترین نبردی بود ، که تاآن‌زمان بین بربرها‌رویداده بود[1] و، چنانکه شنیده ام ، شرح این جنگ چنین بوده : درابتداء طرفین از دور بیکدیگر تیر انداختند ، بعد ، وقتی‌که تیر های طرفین تمام‌شد ، از نزدیك بانیزه و شمشیر جنگ کردند . هر دو طرف مدّتی‌مدید پافشردند و کسی رو بفرارنگذاشت، بالاخره ماساژت‌هافاتح‌شدند، چه‌قسمت‌بزرگ‌لشکرپارس‌دردشت‌نبردمعدوم‌وکوروش هم‌کشته‌شد . مدّت‌سلطنت‌او ۲۸ سال‌بود . تُ‌می‌ریس امر کرد، خیکی‌راپرازخون آدم کردند ، بعدنعش کوروش‌را یافته‌سراورا درخیك انداخت واستهزاء‌کرده چنین گفت : «هرچند من تورا در جنگ شکست دادم ، ولی تواز راه تزویر مصیبتی‌برای من تهیه کردی و پسر مرا از من گرفتی . چنانکه بتو گفته بودم ، حالا تو را از خونخواری سیر میکنم» . بعدهرودوت گوید (کتاب ۱، بند۲۱٤) «راجع‌بفوت کوروش‌حکایات زیاد است ، روایتی‌را که‌من‌ذکر کردم، بحقیقت نزدیك‌تراست » (معلوم می‌شود، که‌خود هرودوت‌هم ازصحت این روایت مطمئن نبوده .م.).

روایت کتزیاس

کتزیاس شرح این جنگ را طور دیگر ذکر کرده ، مورّخ مذکور گوید: کوروش بجنگ مردمی موسوم به دِرْبیك[2] رفت . پادشاه این قوم آمُرّایوس[3] نام داشت . جنگ سختی در گرفت ، سواره نظام حمله کرد و دربیکی ها آن‌را بکمین گاهی کشیده با فیل های خود احاطه کردند . در ابتداءسواره نظام‌پارسی بپراکنند ، ولی بعد جمع شد . کوروش از اسب بزیر افتاد و یکی از جنگیهای هندی زوبینی بطرف او انداخت ، که بران او آمد . اورا بلند کرده باردو بردند

۱ - بربر یعنی غیر یونانی . ۲ - Derbikkes (دربیك ها یکی از اقوام سکائي بودند و در نزدیکی دریاچه آرال میزیستند) .
۳ - Amorraios.



(۵)- پاسارگاد - (مشهد مرغاب) - مقبرهٔ کوروش بزرگ
(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۱، گراور ۱۹)

در این جنگ از طرفین ده هزار نفر کشته شدند. روز دیگر آمورگس[1]، پادشاه سکائی، با ۲۰ هزار مرد جنگی وارد شده بکمك پارسیها شتافت. حملات سخت او دربیك‌هارا ازجا کنده هزیمت داد. آمرابوس پادشاه دربیك‌ها با دو پسرش کشته شدند. تلفات دربیك ها سی هزار نفر بود. پس از آن تمام مردم دربیك مطیع گشتند.

کوروش وصایای خودرا کرده تخت‌سلطنت رابه‌پسر ارشد خود کامبیز (کبوجیه) و حکومت باختر، خوارزم، پارت و کرمان را به‌پسر کوچك‌تر، که نامش تانیوك - سارْپس[2] بود، داد و ولایات پسر کوچکتر را از تأدیه مالیات و عوارض معاف کرد. بعد حکومت گرگان را ببرادر خود مِگابِرْن[3] و حکومت مردم دربیك را، که تازه مطیع کرده بود، به اِسپی تاپس[4] پسر اِسپی‌تاماس[5] اعطا کرد.

کوروش بپسران خود سپرد، که مطیع مادرشان باشند، (هرودوت گوید که کاسان دان، مادر شان، قبل از فوت کوروش در گذشته بود. م.) وبا آمرگس، که خدمت ها باو کرده، دوستی محکم داشته باشند. بعد خواست، که درپیش او برادرها وخویشان دست برادری‌واتحاد بیکدیگر بدهند، دعا کرد در بارهٔ آنهائیکه در دوستی ثابت اند ونفرین فرستاد بآنهائیکه از قول خود تخلف میکنند. پس از آن کوروش بفاصلهٔ سه روز در گذشت.

روایت برس

مورّخ کلدانی موافق نقل قولی، که ازاو می کنند، نوشته بود، که کوروش باقوم دَها یا داهَ جنگ کرد و در میان کار زار کشته شد. دَها قومی بود سکائی که در مجاورت گرگان سکنی داشت.

این‌است مضامین نوشته‌های دومورّخ یونانی ونقل قولی، که ازمورّخ کلدانی کرده‌اند. تمامی این روایات منافات کلی با روایت کزنفون دارد ومقتضی است، که ببینیم، او راجع به کارهای کوروش پس ازفتح بابل وفوت او چه میگوید.

۱ - Amorges. ۲ - Tanyoxarcès. ۳ - Mégabernes. ٤ - Spitacès. ٥ - Spitamas.

روایت گزنفون

مراجعت کوروش به پارس

(کتاب ۸ ، فصل ۵) پس از چندی چون کوروش دید ، که کارها در بابل روش خوبی دارد ، بفکر افتاد ، که از آنجا حرکت کند و در تهیهٔ مسافرت پارس شده امر کرد ، که ملتزمینش از او پیروی کنند ، بعد همینکه دید ، که چیز های لازم آماده است ، حکم کرد گردونه ها را ببندند. در اینجا لازم است از ترتیبی ، که موافق آن قشون کثیر العده او اردو میزد و حرکت میکرد و نیز از این نکته ، که هر کس جای خود را میگرفت شمه‌ای بگوئیم. معلوم است ، که چون شاه پارس اردو میزند ، تمام درباریان با او هستند و تابستان و زمستان زیر چادر ها منزل میکنند. کوروش اولاً امر کرد ، که مدخل خیمهٔ او رو به آفتاب طالع باشد و فاصله خیمهٔ خود را از چادر نیزه‌داران معین کرد ، بعد چادر خبازان را از طرف دست راست و چادر آشپز ها را از سمت دست چپ قرار داد و نیز امر کرد اسب ها را از طرف راست و چهارپایان باری را از سمت چپ جا دهند. باقی جاها چنان معین شد ، که هر لشکر بی زحمت جا و فضای خود را بشناسد. وقتیکه اردو میخواهد حرکت کند ، هر کس بار و بنهٔ خود را بر میدارد و بعضی آن را بحیوانات باری بار میکنند. مأمورین بنه همه دفعةً بمحلاتی ، که سپرده بآنها است ، رفته و همه در یك زمان بار میکنند. بنابراین زدن چادر ها یا برچیدن آنها در یك زمان بعمل میآید. راجع بآذوقه نیز چنین است : چون هر کدام از خدمه وظیفهٔ مخصوصی دارد ، برای تمام غذا ها زمانی بیش از زمان صرف یك غذا لازم نیست. نه فقط کوروش به خبازان و آشپزها جائی مناسب با کارشان میداد ، بلکه ، وقتی که محله ها را بین قشون تقسیم میکرد ، نوع اسلحه را در نظر میگرفت و هر لشکر ، چنان خوب جای خود را میدانست ، که بی اشتباه در جای خود قرار می‌یافت. کوروش عقیده داشت ، که یك خانهٔ خصوصی باید مرتب باشد تا اگر چیزی بخواهند برگیرند ، بدانند کجا است. با این حال پس بطریق اولی باید در موقع جنگ جای هر لشکر و دسته ای معلوم باشد ، زیرا مواقع اقدام بسته بدقایقی است و بهره‌مندیهای بزرگ نتیجهٔ استفاده ایست ، که از دقایق میشود. هر دفعه

که کوروش توقف میکرد، خیمهٔ اورا در وسط اردو میزدند، زیرا این جا از همه‌جا بیشتر حفاظ داشت. دور خیمهٔ او چادرهای نزدیکترین دوستان او واقع بود. پس از اینها چادرهای سواره نظام و عرابه رانها دایره وار زده میشد. اینها را در محلهای محفوظی جا میداد، زیرا در موقع حمله نمی‌توانستند، فوراً اسلحه برگیرند ومدتی لازم بود، تابحال مدافعه درآیند. محلهای سپاهیان سبك اسلحه از طرف راست وچپ خیمهٔ او ونیز خیمه های سواره نظام بود، کمانداران قسمتی در رأس وقسمت دیگر دردنبال سواران جامی گرفتند، سپاهیان سنگین اسلحه وآنهائیکه سپرهای بزرگ داشتند، مانند دیواری اردو را احاطه داشتند، تا بسواره نظام کمك کرده فرصت باو بدهند، که اسلحه برگیرد، سپاهیان سنگین وسبك اسلحه ونیز کمانداران درحال استراحت هم صفوف خودرا از دست نمیدهند وازاین ترتیب دومزیت حاصل است: اوّلاً اگردشمن بخواهد شبیخون بزند، سپاه سنگین اسلحه دشمن را عقب مینشاند، ثانیاً تیر اندازان بوسیلهٔ تیر وزوبین اندازی خود سپاه سنگین اسلحه را ازدشمنی که نزدیك می‌شود، دفاع میکنند. هریك ازخیمه های فرماندهان، برای امتیاز، بیرقی مخصوص دارد و، چنانکه خدمهٔ باهوش خانه های شهرنشین های زیاد ومخصوصاً معروفین شهر رامیشناسند، نوکرهای کوروش هم خیمه ها وبیرق های صاحب منصبان عمده رامی‌شناختند و، اگر کوروش کسی را میخواست، خدمه اش مجبورنبودند درجستجوی چادر اوباشند، بلکه از کوتاه ترین راه بخیمهٔ اودر میآمدند. چون هریك از ملل محلهٔ مخصوصی داشت، بآسانی ممکن بود، فهمید، که در کدام قسمت اطاعت جنگی هست و در کدام یك مقرّرات اجرا نمیشود. کوروش معتقد بود، که بااین ترتیب اردویش، اگردشمن شب یاروز ناگهان حمله کند، به کمینگاهی خواهد افتاد. کوروش عقیده داشت، که فن تعبیة الجیش (سپاه‌آرائی) دراین نیست، که شخص صفوف سپاهیان را در یك جبههٔ طولانی یا کوتاه بیاراید، یاخط رامبدّل بستون کند ویاترتیب جدال را، نظربااینکه دشمن از سمت راست یاچپ ویاعقب حمله میکند، تغییردهد، بلکه دراین است، که شخص بتواند، نظرباقتضای

موقع، قشون خودرا تقسیم کنند و قسمتها را بجاهائی، که بیش از هرجای‌دیگر دارای مزایا است بگمارد و نیز بشتابد، کـه سرعت حرکت تحصیل کنند. این چیز ها بعقیدهٔ او هنرمندی‌یك‌مرد تعبیة‌الجیشی رانشان‌میداد واوهیچ یك‌ازاین کار ها را باهمال نمیگذراند. کوروش در موقع حرکت، نظر به حدسیاتی، ترتیبات گوناگون مقرّر میداشت، ولی درار‌دوگاه ترتیبی، را که ذکر کردم، کمتر تغییر میداد.

ورود کوروش به ماد

(کتاب ۸،فصل [redacted]) همینکه قشون وارد ماد گشت، کوروش بدیدن کیا کسار رفت و، پس از روبوسیهای ابتدای ورود، به کیا کسار گفت، که در بابل قصری برای او تدارك کرده، تا هرگاه به‌آسوررود، مکانی از خود داشته باشد. درهمان وقت کوروش‌هدایای زیاد و گرانبها به کیاکسار داد و او این هدایا را پذیرفته بتوسط دخترش تاجی‌از زر و طوق وباره و یك لباس مادی فاخر به کوروش‌بخشید، وقتی که دختر جوان تاج را بر سر کوروش میگذاشت، کیاکسار گفت: «کوروش این دختر من‌است، اورا بنکاح تودر میآورم، پدرت هم دختر پدر مرا گرفت و تواز این زواج بدنیا آمدی، دختر من همان طفلی است، که تو درکودکی همواره اورا نوازش میکردی. اگر درآن زمان کسی از او میپرسید، زن کی خواهد شد، اوجواب میداد: «زن کوروش» چون من پسرحلال زاده ندارم، تمام ماد راجهیز دخترم قرارمیدهم». کوروش جواب داد: «کیاکسار، من ارزش قرابتی را، که با دخترت و جهیزاو قرار میدهی، خوب میفهمم، ولی قبل ازاینکه جواب بدهم، میخواهم رضایت‌پدر و مادرم راتحصیل کنم». چنین گفت کوروش وباوجوداین هدایائی، که‌میدانست خوش آیند دختروخود کیاکسارخواهد بود، باو داد وپس‌ازآن عازم پارس گردید.

کوروش درپارس

(کتاب ۸،فصل ٥) کوروش چون‌بسرحدّ پارس رسید،قسمت بزرگ قشونش را در آنجا گذارده با دوستانش بشهر رفت و حشم زیاد برای تمام پارسیها، چه برای قربانی و چه برای ضیافت با خود برد.

هدایائی نیز باخود برداشت ، تا بپدرو مادر ، دوستان ، کارکنان دولت ، پیرمردان و هم‌تیم ها بدهد. دراین موقع کوروش بذل و بخشش هائی نسبت بمردان وزنان پارس کرد ، که اکنون‌هم شاهان‌پارس ، چون به‌پارس‌میروند، می کنند. پس‌از آن کبوجیه پیر مردان پارسی و کار کنان دولت را ، که اقتدار سلطنتی دارند ، دعوت کرده چنین گفت : «ای پارسی ها وای کوروش ، شما میدانید ، که‌من تاچه اندازه‌بشمامحبت میورزم ، من‌شاه‌شماهستم وتو ، ای‌کوروش ، پسرمنی. بنابراین حق‌است ، آن‌چه‌را که درنفع شمامیدانم ، بگویم. وقتی که‌کوروش در رأس‌قشون شماحرکت کرد ، با دادن سپاه وسپردن فرماندهی بوی‌اورابزرگ کردید. کوروش هم بفضل خدایان شمارا در میان آن مردمان آسیا ، که لایق احترامند ، نامی کرد. او مردان دلیررا بثروت‌رساند ، اوغذا و مخارج سربازان را داد و ، چون سواره نظامی‌برای پارسی‌ها تشکیل کرد ، باعث شد ، که شما درجنگ های صحرائی‌برتری بیابید. اگرشما (یعنی پارسیهاو کوروش) همان‌حسیّات‌رابورزید ، نیکی‌های‌بزرگ بیك دیگر خواهید کرد ، ولی اگر تو ، ای کوروش ، مغرور سعادت مندی خود شده‌بخواهی درنفع شخصی ریاست‌کنی وشما ، ای پارسیها ، بواسطهٔ حسدبخواهید باوضرر برسانید ، بدانید ، که خود تان را ازسعادت بزرگ محروم خواهیدداشت. برای احتراز از چنین بدبختی وبرای اینکه خوشی‌های دیگربرای خودتان تأمین کنید ، همه باهم برای خدایان قربانی کنید وبعد درحضور آنان چنین قول‌دهید: تو ، ای کوروش ، قول بده ، که اگر کسی مسلّح داخل پارس شد و خواست قوانین آنرا معدوم کند ، تو ازپارس دفاع خواهی کرد. شماهم ، ای‌پارسیها ، تعهدکنید ، که ، اگر کسی خواست حکومت را ازکوروش انتزاع کند یا ملتی را ، که باطاعت در آورده ، از دولت او جدا سازد ، بمجرّد دعوت بکمك او خواهید شتافت. تا من زنده‌هستم ، دولت‌پارس بدست من‌است ، پس‌ازمرگ من ، البته کوروش جانشین من‌خواهد بود. اگر زنده بماند ، وقتی که‌به‌پارس‌بیاید ، اوبرای خدایان‌عوض‌شما قربانی خواهد کرد ، چنانکه امروز من مراسم قربانی را بجا میآورم و ، چون

غایب باشد، صلاح شما بعقیدهٔ من دراین است، که شخصی لایق انتخاب کنید، تا آنچه‌را که‌نسبت بخدایان فریضه است، بجاآرد».

سخن کبوجیه را کوروش و کارکنان دولت پسندیدند و خدایان را بشهادت طلبیده قرار داد را پذیرفتند. اکنون هم پارسی‌ها وشاه این قرارداد را رعایت می کنند.

پس‌از آن کوروش ازپارس حرکت کرد و،همینکه به‌ماد برگشت، بارضایت پدر و مادر دختر کیاکسار را گرفت. زیبائی این دختررا هنوز هم توصیف میکنند. بعض نویسندگان عقیده داشتند، که کوروش خالهٔ خود را ازدواج کرد، ولی دراینصورت بایستی این‌طفل‌پیرزنی باشد. پس‌ازعروسی، کوروش بگردونه‌نشسته حرکت کرد.

فرستادن وُلات بایالات

(کتاب ۸،فصل ۶) چون کوروش‌به‌بابل برگشت ،مقتضی دید، که‌بایالات مسخره وُلاتی‌بفرستد،ولی‌بااین‌شرط، که کوتوالهای قلاع و رؤساء قسمت های هزار نفری [1] در تحت اوامر خود او باشند. او چنین کرد، تا اگر یك‌والی از ثروت و کثرت دست نشانده های خود مغرور شده بخواهد مستقل‌شود، قشون ایالت‌را در مقابل خود بیند. پس ازاین‌تصمیم ، اورؤساء عمده‌راجمع کرد، تابآنها بگوید، که کی بکدام ایالت‌میرود و باچه شرایط. او بدین عقیده بود، که،اگر از اوّل شرایط را بآنها بگوید، با رغبت دستوراو را خواهند پذیرفت، ولی،اگر پس از ورود بمحل این دستور ها داده شود، گمان خواهند کرد، که بواسطه بی اعتمادی میخواهند آنها را محدود کنند. وقتی که همه حاضر شدند، کوروش چنین گفت: «دوستان، ماساخلو و کوتوال در شهر هائی، که مطیع شده اند، گذاشته‌ایم. در موقع حرکت بآنها دستور دادم ، که بکاری جزحفظ خندق ها دخالت نکنند، من نمیتوانم آن ها را منفصل کنم، زیرا مطابق امر من رفتار کرده‌اند، ولی بنظر من لازم‌است وُلاتی بایالات بفرستم، تااهالی رااداره کنند، مالیات هارا وصول کرده حقوق ساخلورا

[1] _ Chiliarques.

برسانند و باموری، که ازوظایف آنها است، نظارت داشته باشند. اشخاصی، که در اینجا خانه دارند و من آنهارا بایالات میفرستم، لازم‌است در آنجاها هم دارای اراضی و خانه شوند، تاپس‌از ورود در منازل خود سکنی گزینند ومالیات‌هارا اینجا بفرستند». پس‌ازآن کوروش برای یکعده ازنزدیکان خودخانه‌ودست‌نشانده هائی در اغلب شهرهای مسخر معین کرد. اکنون هم این املاك و علاقه، که در ممالك مختلف دولت پارس‌است، باعقاب این‌اشخاص تعلق دارد، اگرچه‌اعقاب آنها در دربارشاه باشند. بعد کوروش گفت :«لازم است وُلات اشخاصی باشند، که بتوانند بهتر وزیباترین چیزهائی‌را، که درایالت خود مییابند، باینجابفرستند، تابی‌اینکه ما از خانهٔ خود خارج شویم، بتوانیم ازمزایای هر ایالتی بهره‌برداریم. بخصوص، که اگر خطری برای وُلات رودهد، ماباید ازآنها دفاع کنیم». پس‌از این نطق، ایالات را بکسانی ازدوستان خودداد، که شرایط مقرّره‌را قبول‌داشتند وطالب حکومت بودند و اشخاصی را انتخاب کرد، که‌از همه کافی‌تر میدانست: به‌عربستان مگابیز را فرستاد، به‌کاپادوکیه ارته باتاس [1] را، فریگیّهٔ بزرگ را به ارته‌کاماس [2] داد، لیکیه وبونیّه‌را به کری‌سان‌تاس، کاریه رابه‌آدوسیوس، چنان‌که میل اهالی‌بود، فریگیّه را، که‌درنزدیکی‌هلس‌پونت است (فریگیهٔ‌سفلی) ونیزا ُالبد را به‌فرنوخوس، به کیلیکیه، قبرس وپافلاگونیّه کوروش وُلات‌پارسی‌نفرستاد، زیرا اهالی آن در موقع محاصره بابل با میل از او متابعت کردند، ولی باجی برای آنها مقرّرداشت. آنچه کوروش درآن زمان کرد، اکنون هم باقی‌است : توضیح آنکه ساخلو های قلاع در تحت اوامر خود شاه اند و رؤساء قسمت های هزار نفری را خود شاه معین و اسامی آنهارادر کتابی یادداشت میکند (مقصودکزنفون از رئیس قسمت هزارنفری [3] همان کوتوال قلعه است ازاینجا باید استنباط کرد، که‌ساخلو هرقلعه مرکب از هزار نفر بوده).

کوروش به وُلات توصیه کرد، که اعمال اورا سرمشق قرار داده از او تقلید کنند : اوّلاً از پارسیهائی، که ملتزم آنها هستند و، نیز ازمتحدین، سواره‌نظام و

---

۱ ـ Artabatas. ۲ ـ Artacamas. ۳ ـ Chiliarques.

عرابه رانهائی ترتیب دهند، ثانیاً ازاشخاصی، که درحدود ایالت ولات خانه و اراضی دارند، بخواهند، که هرروز در درب خانهٔ آنها حاضر شوند. این اشخاص باید معتدل باشند و خودشان را برای اجرای اوامر والی حاضر کنند. رابعاً والی باید تربیت اطفالرا درتحت نظر داشته باشد، چنانکه خوداو (یعنی کوروش) دارد، خامساً والی مردانی‌را، که در درب خانهٔ او حاضر میشوند باید غالباً بشکار برد و آنان و نیز خودرا بورزشهای نظامی مشغول دارد. کوروش بآنها گفت: «هرکس از شما عدهٔ بیشتری عرابه‌ران و بهترین سواره نظام رادارا باشد، برای من مانند دوستی است باوفا، از من پاداش خواهد یافت و عمادی محکم برای پارسی ها و دولت من خواهد بود. درمجالس شما هم، مانند مجالس من، جا های محترم باید بلایق ترین اشخاص داده شود، میز شما مانند میز من باید دارای غذا های وافرباشد، که اهل‌خانه ودوستانتان غذابخورند و همه‌روزه اشخاصی، که کارهای خوب میکنند، مفتخرشوند (یعنی ازسر میزشماغذابخورند) بایدپارك داشته‌باشید و حیوانات سبع در آنجا نگاهدارید (مقصود از پارك باغهای وسیعی‌است، که پر از شکار بود و آن‌را بپارسی‌قدیم پَر دیس[1] میگفتند وفردوس هم ازهمین کلمه‌آمده). هیچگاه قبل از ورزش غذا نخورید و باسبهای خودتان، تاکار نکرده‌اند، خوراك ندهید. شرایط زندگانی‌انسان چنین است، که من تنها قادر نخواهم‌بود، تمامی دوستان واموال آنهارا حفظ‌کنم. اگرباید بامردانگی‌خود ورفقایم بکمك‌شماآیم، خودتان وکسانتان‌هم باید متحدین من باشید. میل دارم، که‌شما این نکته‌را بفهمید: چیز هائی، که من از بندگانم میخواهم، از شما نمیخواهم و کاری را، که بشما میگویم، بکنید، خودم هم همان کاررا میکنم. خلاصه، چنانکه بشمامیگویم ازمن تقلید کنید، شماهم باید از مأمورین خود بخواهید، که ازشما تقلید کنند.

دستورهائی، که کوروش داد، درزمان ماهم‌مرعی‌است: ازاین جهت است، که تمام ساخلوها ومستحفظین درتحت اوامر خودشاه میباشند، تابعین و زیردستان

1 _ Paradis.

بدرب خانه‌های رؤساء حاضر میشوند، تمام خانه‌های بزرگ و کوچک بیک ترتیب اداره میشود، درهمه‌جا جاهای محترم را بلایق ترین اشخاص می دهند، همه جا درموقع حرکت قشون ترتیبی‌را، که ذکر کردم، رعایت میکنندودرهرجا، باوجود کثرت کارها، چندصاحب منصب کارهارا انجام‌میدهد. کوروش، پس ازاینکه به وُلات آموخت، که چگونه باید رفتار کنند، قشونی بهریک داده آنهارا مرخص کرد و بآنها گفت، که خودشان را برای یک سفر جنگی در سال بعد و برای سان سربازان، اسلحه، اسبهاوعرّابه ها آماده دارند. فراموش نکنیم، که گویند کوروش تأسیسی‌هم کرد، که‌اکنون هم دوام‌دارد: همه ساله فرستاده‌ای ازطرف شاه باقشونی بایالات مختلف مملکت میرود. اگرحکام احتیاجی بقوای لشکری‌داشته باشند، بآنها کمک میکندو، اگرتند وشدیدالعمل باشند، آنهارا باعتدال وامیدارد. هرگاه در پرداختن باج یا نظارت بامنیت اهالی و یا زراعت مسامحه میکنند و یکی از وظایف خودرا مهمل میگذارند، فرستاده اقدام میکند و، اگر نمیتواند کاری کند، مراتب را بشاه اطلاع میدهد واوتصمیم میگیرد، که بامقصرچه باید کرد. مفتشین عادتاً ازمیان اشخاصی انتخاب میشوند، که‌دربارهٔ آنها میگویند: «این پسرشاه است که پائین میآید»، «این برادر شاه است»، «این چشم شاه است». بعض اوقات، اگرشاه بخواهد مفتشین‌را احضار کند، آنها بمحل مأموریت نرسیده برمیگردند.

بعد کزنفون گوید یك چیز هم اختراع کوروش‌است واز تأسیس چاپار های دولتی وچاپار خانه‌ها سخن میراند، چون جای ذکر این‌مطلب درقسمت تشکیلات دورهٔ هخامنشی است، شرح آنرابجای خود محوّل میکنیم.

تسخیر سوریّه و فلسطین بعداز یکسال کوروش‌قشون خودرا دربابل جمع کرد. گویند که این‌قشون ازیکصد وبیست هزارنفر سوارودو هزارگردونهٔ مسلّح وششصد هزارپیاده مرکب بود. پس‌از این‌تدارکات او یکسفرجنگی پیش گرفته تمام مللی‌را، که درحدود سوریه تادریای اریتره[1]

---

۱ - Erythrée (دریای احمر).

سکنی داشتند، مطیع کرد و ازآنجا بطرف مصر روانه شده آنرا نیز باطاعت درآورد (این‌جا هم کزنفون اشتباه کرده، مصر درزمان کبوجیه تسخیر شد. م.).

بنا براین حدود دولت او در این زمان چنین بود: درمشرق، دریای اریتره (باید درنظر داشت، که قدمای مورّخین و نویسندگان یونانی دریای احمر وخلیج پارس و دریای عمان‌را دریای اریتره مینامند، پس مقصود کزنفون از اریترهٔ دوّم دریای‌عمان‌است. م.). درشمال، دریای‌سیاه ــ درمغرب، جزیرهٔ‌قبرس‌ودرجنوب، حبشه، که حدود نهائی آن بواسطه حرارت و سرما و طغیان رودها یا خشکسالی قابل سکنی نیست. کوروش‌محل اقامت خودرادرمرکز این‌ممالك قرارداد. او هفت‌ماه سال‌را در بابل، که هوایش گرم‌است، میگذراند، سه ماه بهاررا درشوش‌و دو ماه تابستان را در همدان. بدین جهت گفتند، که‌زندگانی او درجاهای گرم وخنك بود. کوروش چنان مردم را بخود علاقه‌مند میکرد، که هرملت بهترین محصول یا میوه و حیوانات و کارهای صنعتی مملکت خودرا باومیداد. هرشهر نیز چنین‌میکرد وهرکس، که‌میتوانست یك‌تقدیمی‌باوبدهد، خودراغنی‌میدانست. اما کوروش، پس‌از پذیرفتن اشیائی، که بحدّ وفورداشت، درعوض چیز هائی به هدیه دهندگان میداد، که میدانست بآن احتیاج دارند.

فوت کوروش

نویسندهٔ مزبور گوید (کتاب ۸، فصل ۷) چنین بود زندگانی کوروش و، چون پیرشد، دردفعهٔ هفتم اززمان تأسیس سلطنت خود سفری به‌پارس کرد. پدر ومادرش چندین سال قبل مرده بودند. پس از ورود مراسم قربانی را بجا آورده وبرای خدایان موافق عادات پارسی رقصهائی‌را شروع (از نظریونانی است) وبخشش های زیاد بمردم کرد. پس‌ازآن بقصر خود رفته در آنجا خوابید و در خواب شخصی‌را دید، که شهامتش فوق شهامت بشربود واین‌شخص باو گفت: «کوروش آماده شو، بزودی تونزد خدایان خواهی‌رفت». پس از آن کوروش بیدار گشت و فهمید، که زمان مرگش دررسیده. بنا براین حیواناتی برای قربانی انتخاب کرده موافق عادات مذهبی بسر کوهها رفت، تاآنهارا

برای زوْس ملی (یعنی خدای بزرگ پارسیها) و آفتاب و سایر خدایان قربانی کند و بدرگـاه آنان چنین دعا کرد : «ای خدای بزرگ ، ای آفتاب و ای خدایان عمده ، این قربانیها و این نیایش مرا ، که پایان زندگـانی‌نامی من‌است ، بپذیرید . سپاسگذارم از اینکه بواسطه روده های قربانی ، آیات آسمانی ، فالها ، صداها بمن نمودید ، کـه چه باید بکنم و از چه چیز ها احتراز جویم . مخصوصاً حق شناسم از اینکه هیچگاه از یاری خودتان مرا محروم نکردید و درمواقع سعادت هیچوقت فراموش نکردم ، که من بشرم . من ازشما خواستارم ، که اولاد و زن ، دوستان و وطنم را سعادتمند بدارید و فرجامی بمن اعطا کنید ، که لایق زندگانی من باشد» . پس ازآن کوروش بقصر برگشت ، تاقدری استراحت کند . در ساعت مقرّر خدمه باو گفتند ، که حمام حاضراست ، جواب داد : « ترجیح میدهم ، که باز قدری استراحت کنم » در ساعت معین خدمه باو گفتند : «نهار حاضر است» جواب داد : « اشتها ندارم ، ولی تشنه ام » بعد با لذت قدری آب آشامید . روز دیگر و روزبعد ازآن ، حال کوروش همان بود و در این حال او پسرهای خودرا طلبید . چون اینها همراه او به‌پارس رفته بودند ، همه حاضرشدند . دراینوقت کوروش دوستان خود و کارگذاران‌عمدهٔ پارس‌را هم طلبید و ، چون همه حضور یافتند ، چنین گفت : « بچه‌های من و شما ای دوستان ، آخر زندگانی من فرا رسیده ، من این حال‌را ازعلاماتی بخوبی درك می کنم . چون من درگذشتم ، شما بایدمرا سعادت‌مند بدانید ، بعدسخن‌بگوئید ، وعمل کنید . درکودکی وجوانی‌و سن کمال از مزایای هریك ازاین عهود متمتع بودم . دوستانم بواسطه نیکی‌های من خوشبخت و دشمنانم پست گشتند . پیش‌از من وطنم ایالت کم نامی از آسیا بود و اکنون ، که‌میروم ، ملکهٔ آسیااست . بخاطرندارم ، که یکی‌از ممالك‌مسخره را ازدست داده‌باشم . تمام‌عمرم ، چنانکه میخواستم ، گذشت . باوجوداین‌همیشه بیمناك بودم ، که مبادا شکستی بینم یا خبر ادباری را بشنوم . هیچگاه تکبر یا شادی خارج از اندازه بخود راه نداده‌ام . اکنون ، که بپایان عمرم میرسم ،

خوش‌بختم ، که‌شمارا ، ای‌فرزندان من ، زنده‌میبینم ومی‌روم و نیز وطن ودوستانم را سعادت‌مند می گذارم ومیگذرم . پس حق‌است ، که بعداز من ، هرزمان که‌بیاد من‌افتید ، یادکسی‌را کنید ، که‌سعادتمند بوده . باید ازامروز من جانشین خودرا معین کنم ، تا در میان شما پس‌از من اختلافی نیفتد . ای فرزندان ، من هر دو شمارا بیك اندازه دوست دارم ، با وجود این اداره کردن امور وحکومت را بکسی وامیگذارم ، که ، چون بزرگتر است ، دارای‌تجارب بیشتری است . من در وطنم عادت کرده‌ام ببینم ، که‌نه‌فقط برادر کوچکتر ببرادربزرگتر گذشت میکند ، بلکه در میان همشهریها هم کوچکتر بزرگتر را در راه رفتن ، نشستن و حرف زدن برخودمقدم‌میدارد . بشما ، ای‌فرزندان ، از کودکی آموخته‌ام ، که‌پیرمردان‌رااحترام کنید ، چنانکه کوچکترها هم باید شما را احترام کنند . ترتیبی اتخاذ کنید ، که موافق قوانین و عادات قدیمه و اخلاق ما باشد . بنا براین تو ، ای کبوجیه ، دارای سلطنت باش . خدایان آن را بتو میدهند وپس از آنان من‌هم بقدری ، که درحیّز توانائی من است . بتو ، ای تاناأوکسار [1] ، من ممالك ماد ، ارمنستان و کادوسیان را میدهم . با این عطایا ، با وجود اینکه عنوان شاهی و اقتدار از آنِ برادرت است ، سعادت بی‌غل وغشی برای تو تأمین میکنم وتصوّر نمی‌کنم ، که‌تو ازسعادت بشری چیزی کم‌داشته باشی ، زیراآنچه که‌برای خوشبختی بشرلازم‌است ، تو آن‌را دارا خواهی بود . دوست داشتن چیز هائی ، که اجرایش مشکل است ، غصهٔ هزاران کار خوردن ، فاقد یك لحظه فراغت بودن ، شهوت رقابت کردن با کار های من ، دام گستردن و بدام افتادن ، اینها طالع آن کسی است ، که باید مملکت‌رااداره کند ، نه‌طالع‌تو وبدان ، که این‌چیزهادرراه خوش‌بختی‌موانعی‌است بزرگ . اماتو ، ای کبوجیه فراموش مکن ، که حفظ‌سلطنت‌بداشتن عصای سلطنت نیست ، بلکه مطمئن‌تر وحقیقی‌ترین حافظین آن دوستان وفا دارند و این را هم بدان ، که وفا ملازم انسان‌نیست زیرا ، اگر آن جبلّی‌انسان بود ، مانند سایرصفات

۱ - Tanaoxar (بردیای کتیبهٔ داریوش وسْمِردیس هرودوت ، چنانکه بیاید) .

جبلّی در تمام مردم مشاهده میشد، پس برهر کس است، که خودش دوستان باوفا برای خود تدارك کند وتحصیل این نوع دوستان با زورمیسر نشود، زیراوفا ثمر نیکی‌است. اگر تو بخواهی، که یارانی‌برای سلطنت‌داشته‌باشی، اوّل، اشخاص‌را انتخاب کن، که‌ازخانوادهٔ خودت هستند: همشهریهای‌ما بما ازخارجیها نزدیکترند، کسانی، که‌باما هم‌سفره‌اند، ازاشخاصی، که‌درخانهٔ‌دیگرسکنی‌دارند، بما نزدیکترند. با این حال آیا ممکن‌است، اشخاصی، که باما ازیك خونند، یك‌مادر آنهارا شیرداده، در یك‌خانه پرورش یافته‌اند، همان پدر و مادر آنها را عزیز داشته اند و آنهاهمان اشخاص را پدر و مادر می‌خوانند، بارشته های محکم با یکدیگر مربوط نباشند؟ این رشته های محبت‌را، که آن‌قدر گوار است و خدایان بوسیلهٔ آن مهر و محبت برادری‌را محکم کرده‌اند، مگسلید، تا بواسطه این رشته‌ها در یك‌زندگانی‌مشترك بتوانید، تمام شرایط دیگر مودّت را بجا آرید: وسیلهٔ تأمین یگانگی دائمی در همین‌است. هر که‌مراقب منافع برادربود، برای‌خود کار کرد، زیرابرای کی‌جزبرادر عظمت‌برادری باعث‌نام است؟ کی برادری‌را، که‌دارای‌اقتدار بزرگی است، بیش‌از برادر احترام‌خواهدکرد. پس‌تو، ای کبوجیه، باید زودتر ازهرکس وصمیمانه‌تر از همه باو کمك کنی، زیرا کسی نمیتواند در اقبال و ادبار او بیش از خودت علاقه‌مندباشد. در این باب هم فکر کن: پس‌از نیکی‌های‌تو، کی بیش‌ازاو نسبت بتو حق شناس خواهدبود؟ و، اگر تو اورا کمك کنی، کی نسبت‌بتو ازاومتحدتر خواهد بود؟ آیا شرم آورتر از این چیزی هست، که‌مابرادر رادوست نداریم؟ ای کبوجیه، وقتی که تو شاه باشی، برادرت یگانه کسی خواهد بود، که جای دوّم‌را اشغال خواهد کرد، بی‌اینکه درکسی حسّ حسد تحریك کند. ای فرزندان، من‌شمارا بخدا و وطن قسم می‌دهم، که، اگر میخواهیدمرا ازخود خوشنودکنید، باهم خوب باشید، زیرا تصوّر نمیکنم، که شما گمان کنید، چون من زندگانی بشر را بپایان رسانیدم، هیچ خواهم شد. تا حال شما روح مرا نمیدیدید، ولی از اعمال آن میدانستید، که‌او درمن وجود دارد. آیا ملتفت نشده‌اید، که‌ارواح

مقتولین، چه عذابی بقاتلین میدهند؟ این بی‌دینها را دوچارچه انتقامی میکنند؟ آیا گمان میکنید، که پرستش مردگـان دوام می‌یافت، اگر مردم میدانستند، که ارواح آنها هیچ نوع اقتداری ندارند؟ فرزندان من، این را بدانید، که هیچ گـاه نتوانسته‌ام خودرا متقاعد کـنم، که وجود روح بسته ببدن فانی‌است و، چون‌از آن بیرون رفت، فراموش خواهد شد، زیرا می بینم، کـه زنده بودن بدن فانی از اثر او است ونیز نتوانسته‌ام بخود بقبولانم، که قوای عقلی روح با جدائی آن ازبدن زائل میشود. بعکس عقیده دارم، که، چون روح از آلایش اختلاط پاك‌و منزّه شد، کـاملاً جوهر عقل میگردد. وقتی که‌بدن انسان بحال انحلال افتاد می‌بینم، که هریك از قسمت‌هائی، که آن‌را ترکیب کرده، بعنصر خود برمیگردد وفقط روح است، که‌از نظر حاضرین و غائبین ناپدید است. شما میدانید، که هیچ چیز بمرگ از خواب شبیه‌تر نیست. دراین وقت است، که روح انسان‌از هروقت دیگر بخدایان نزدیکتر میشود و درآن حال، آتیه‌را می‌بیند، زیرا بی‌شك در این وقت از هروقت دیگر آزادتر است. پس اگر حقیقت چنان است، که‌من میپندارم و، اگر روح پس از فنای بدن باقی میماند، باحترام روح من، آنچه را که‌من بشما توصیه میکنم، بجا آرید. اگر امرطور دیگر است وبقای روح‌بسته ببقای‌بدن، پس لااقل از خدایانی، که‌جاویدانند، همه چیزرا می‌بینند وبهر کار قادرند، بترسید. خدایان حافظ‌این نظم‌ثابت وتغییر ناپذیرعالم‌اند وجلال‌وعظمت آنها فوق هربیانی‌است. ازآنها بترسید وکار یا فکری مکنید، که برخلاف‌تقدّس وعدالت باشد. پس‌ازخدایان، ازمردم وازنسلهای آتیه بترسید. چنانکه‌خدایان شمارا در تاریکی پنهان نداشتند، اعمال شما هم پنهان نخواهد ماند. اگراعمال شما پاك و موافق عدالت است، نفوذ و اقتدار شما قوّت خواهد یافت، ولی، اگر، دراین‌خیال باشید، که بیکدیگرزیان برسانید، اعتماد مردم را کـاملاً فاقد خواهید شد. واقعاً کی است، که با بهترین حسن نیت بتواند بشما اطمینان بدارد، در صورتی که ببیند، شما بی عدالتید نسبت بکسی، که او را بایستی دوست بدارید.

دستورهای من کافی است برای اینکه شما باهم چنان زندگانی کنید، که وظیفه شما است. اگر کافی نباشد، بتاریخ گذشته‌ها رجوع کنید. تاریخ مکتبی است عالی. در آن خواهید دید پدرانی را، که پسرانشان آنها را دوست میداشتند، برادرانی را که ببرادرانشان مهر ومحبت میورزیدند و نیز خواهید دید کسانی را، که راههای دیگر اختیار کردند. در میان اینها وآنها کسانی را سرمشق خودقرار دهید، که راهشان را خوب رفته اند. اگرچنین کنید، شما عاقلید. گمان میکنم، که آنچه در این باب گفتم کافی است. ای فرزندان، چون من مُردم، جسد مرا درطلا یا نقره ویا چیز دیگر مگذارید، زود آنرا بخاك بسپارید. واقعاً چه‌چیز به ازآن است، که شخص بااین خاکی، که بهترین چیز های زیبا و خوب را بار میآورد ومی‌پرورد، مخلوط شود؟ من چون همیشه دوست انسان بوده‌ام، خودرا سعادت‌مند خواهم دانست، که جزو این ولینعمت مردمان گردم. حس میکنم، که روحم بیرون میرود، من این حال را ازعلاماتی درك میکنم، که تمام موجودات را از انحلال آگاه میکند. اگر کسی از شما میخواهد، دستش را بمن برساند و در چشمان من بنگرد، پیش بیاید، ولی وقتیکه من زیر نقاب رفتم، خواستارم، که کسی، حتی شما، ای فرزندان‌من، بدن مرا نبیند، ولی پارسیها و متحدین را در دور قبر من جمع کنید، تابمن تبریك گویند، ازاینکه من ازاین ببعد در امنیت و آرامش و دور از اثرات بد خواهم بود، خواه در میان خدایان باشم وخواه بکلّی معدوم شوم. باشخاصیکه در موقع دفن جنازه من حاضر خواهند شد، باید قبل از مرخص کردن آنها، هدایائی بدهید، زیرا عادت بر این است، که در موقع دفن شخص سعادتمند چنین کنند. بالاخره این آخرین حرف مرا فراموش مکنید. اگر میخواهید بدشمنانتان زیان برسانید، دربارهٔ دوستان نیکی کنید. خدا حافظ فرزندان عزیزم، وداع مرا بمادرتان برسانید. خدا حافظ دوستان من، ازحاضرین وغائبین». کوروش پس ازاین کلمات دست تمام حاضرین را فشرد و نقابی بسر کشیده درگذشت.

این است مضامین نوشته های کزنفون در باب فوت کوروش و ازمقایسهٔ این روایت باروایات دیگر تفاوت های کلی روشن است. روی هم رفته نوشته های کزنفون دراین باب بداستانهای باستانی راجع بفوت کیخسرو شباهت هائی دارد.

روایت سترابون

نویسنده وجغرافیا دان مزبور گوید (کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۵): «بعضی گویند، که کوروش درجنگ سکاهاشکست خورد وفرار کرد. بعد، او درمحلی، که آذوقهٔ زیاد و شراب وافر جمع کرده‌بود، توقف کرده بقشون خود استراحت داد وسپس ازآنجا حرکت کرده آذوقه ومأکولات ومشروبات را جا گذارد. سکاها درتعقیب کوروش، چون بدینجا رسیدند، بتعیش پرداخته مست شدند. پس از آن کوروش برگشته بر آنها تاخت ودر نتیجه تمام افراد دشمن از دم شمشیر گذشتند. کوروش این بهره‌مندی را ازخدادانسته بشکرانهٔ آن، روزی را ازسال برای گرفتن جشن این پیروزی به‌ربة‌النوع مملکت خودوقف کرد. این جشن را همه ساله میگرفتند وآن را جشن سکائی می نامیدند. دراین روز زن ومردلباس سکائی پوشیده روز وشب را بشرب و بازیهائی بافسق وفجور می گذرانیدند». آخر روایت سترابون غریب بنظر می آید، اوّلاً معلوم نیست، که این جشن بکدام ربة‌النوع اختصاص یافته بود، ثانیاً مخلوط شدن زن و مرد باهم و عیش بافسق وفجور موافق اخلاق پارسی های قدیم نبود. تمام مورّخین عهد قدیم، که بااوضاع ایران آشنا بودند، متفق‌الکلمه گفته اند، که‌پارسی‌هانسبت‌بزنانشان‌متعصب‌بودند. مواردِاین گفته‌ها پائین تر بیاید. بنابراین گرفتن جشنی مانندجشن باکوس [1] که‌آن‌رادریونان وروم باکانال [2] می نامیدند، بااخلاق پارسی ها مباینت داشت.

روایت دیو دور

از مورّخ مذکور راجع بفوت کوروش چیزی مستفاد نمی شود، زیرا چنانکه

۱ ـ Bacchus (Dionysos) ربّ‌النوع شراب‌بعقیدهٔ یونانیها و رومیها.

۲ ـ Bacchanales جشنی بود، که‌برای این ربّ‌النوع میگرفتند ودرحال مستی بهم افتاده مرتکب اعمال گوناگون شنیع مبشدند وگاهی هم این مجالس شب بقتل چند نفر منتهی میگشت.

بالاتر گفته شد، نوشته های او از کتاب ششم تا دهم گم شده و فقط قطعاتی را باو نسبت میدهند. درقطعه‌ای از کتاب دهم اوچنین گوید: «کوروش پادشاه پارس پس ازتسخیر بابل وماد امیدوار بود، که‌آقای تمام‌روی زمین گردد، زیرا، پس‌از آنکه‌ملل بزرگ وقادر را مطیع کرد، پنداشت، که ملتی از عهدهٔ او دیگر برنیاید. این حقیقی است که، چون اشخاص دارای قدرت فوق العاده شدند، نمیتوانند، چنانکه بانسان می‌زیبد، اقبال‌راتحمل کنند». ازفحوای کلام چنین‌برمیآید، که دیودور، پس از این مقدمه، از جنگهای کوروش با مردمان سکائی در آن طرف بااین طرف سیحون و کشته شدن او صحبت داشته بود.

روایت ژوستن (تروگ پومپه)

روایت این نویسنده در زمینهٔ نوشته های هرودوت است و تفاوتهای کمی باآن دارد. اوگوید(کتاب ۱، بند ۸): پسر ملکه در جنگ اوّل ماساژت ها با کوروش بخاك افتاد و لشکر بزرگ این قوم معدوم شد. باوجود این اشکی در چشمان ملکه نگردید، ولی آتش کینه دردلش شعله کشید. بعد دامی برای کوروش گسترده اورا درگردنه‌های کوهستان گرفتار کرد وشاه‌پارس باتمام‌قشونش، که‌دویست هزار نفر بودند، معدوم شد، چنانکه یکنفر هم جان درنبرد تا خبر این واقعه را برساند.

مقایسه ازتمام روایات، غیرازروایت کزنفون، چنین استنباط‌میشود، که کوروش پس ازتسخیر بابل درشمال وشرق ایران به‌سکاها پرداخته و حدود ایران را به سیحون رسانیده، ولی درباب جنگی، که در آن کشته شده یا زخم برداشته گفته های مورّخین مذکور مختلف‌است، یعنی قومی‌را، که‌با کوروش‌طرف‌بوده، هرودوت ـ ماساژت[1] می‌نامد، کتزیاس ـ دربیك[2] وبرس کلدانی ـ دَها[3]. از جغرافیای ستْرابون دیده می‌شود، که این مردمان هر سه سکائی بوده اند ومساکن آنها ازگرگان تادریای آرال وماوراءِ دریای مزبورو رود سیحون است، بدین معنی، که، اگرشخصی ازگرگان بطرف شمال حرکت میکرد،

۱ ـ Maasagètes. ۲ ـ Derbikes (Derbices). ۳ ـ Dahâ (Dâha).

اوّل بمردم دَها[1] ، بعد به‌دربیك وبالاخره درخوارزم ، یاخیوهٔ کنونی ، به‌ماساژت میرسید. جنگ در این جاها سخت بوده ، زیرا ایرانیها می بایست در دشتهای بی آب و علف بجنگند و این مردمان جنگی و سلحشور بودند. نتیجهٔ جنگ ها درست معلوم نیست : بقول هرودوت ایرانی ها شکست خوردند ، بقول کتزیاس کمکی از سکاها بآنها رسید (زیرا آمُرگس را او سکائی میداند) و فتح کردند ، بقول ستْرابون هم‌فاتح شدند. بهرحال ،باوجود اینکه مورّخین یونانی از کیفیات این جنگ های متمادی چیزی ننوشته و فقط مرحلهٔ آخری آنرا باختصار ذکر کرده اند ، بازچنین استنباط می‌شود ، که بعد از تسخیربابل کوروش در طرف‌شمال و شرق ایران مشغول جنگهای سخت و خونین بوده و بعض اقوام سکائی رامطیع کرده ، زیرا داریوش درکتیبهٔ نقش‌رستم‌دوقوم سکائی‌را، یعنی (سَكَ‌هومه‌وَرْك) و(سكَ تیگرَ خودا) ، ازمردمان تابع‌ایران بشمارآورده(کتیبهٔ مذکوره ،۱ ،بند۳) وآمُرگس کتزیاس‌باید رئیس‌سکاهای هومه‌وَرْك باشد، زیرابعض مورّخین‌دیگر عهد قدیم و ستْرابون این سَکاها راآمُرگس نامیده‌اند[2] و این اسم یونانی شده هومه ورك است. امّا اینکه کوروش‌درجنگی با مردمان سکائی زخم بر داشته یا کشته شده است و یا اینکه در پارس بمرگ طبیعی در گذشته ،بتحقیق نمیتوان چیزی گفت ، زیرا خود هرودوت هم‌می‌گوید، که روایات دراین باب مختلف‌است واوچیزی را ، که بحقیقت نزدیك ترمی دانسته ، نوشته‌است ، ولی دراین هم تردیدی نیست ، که کزنفون روایتی را اتخاذ کرده ، کـه با ستایش او نسبت به کوروش موافقت داشته.

فوت کوروش راموافق مدارکی ، که در دست است در ۵۲۹ ق.م میدانند و بنا براین ، مدّت سلطنت او از زمان تسخیر همدان تااین زمان ۲۲ سال بود ، زیرا نَبونید ، پادشاه بابل ، نوشته ، که کوروش درسال ششم سلطنت او همدان را

۱ - Daha.

۲ - (Amyrges ، بالاتر گفته شده است ، که درزبان‌یونانی y رامانند u ممدود تلفظ می کردند).



(٦) - پاسارگاد - (مشهد مرغاب) - حجّاري برجسته . بلندی این حجّاري سه مطراست . بعضی تصوّرمی کردند، که این حجّاری مجسّمهٔ کوروش است ، ولی حالا این عقیده قوّت یافته ، که خواسته اند ملکی را بنمایند .
(دیولافوا ، صنایع ایران قدیم ، جلد ۱، گراور ۱۸)



(۷)ـ پاسارگاد ـ (مشهدمرغاب) ـ منظرهٔ خرابه‌های قصری (فلاندن و کُست، ایران قدیم، گراور ۲۰۷)

گرفت و این سال موافق حسابی، که کرده‌اند، مطابق با ۵۵۰ ق.م بوده[1] ولی هرودوت مدّت سلطنت اورا ۲۸ و کتزیاس، دی‌نن[2] و تروگ پومپه[3] سی سال نوشته‌اند. جهت این است، که مورّخین مزبور سلطنت سابق او را قبل از تسخیر همدان بحساب آورده‌اند. پس موافق نوشتهٔ هرودوت، کوروش در سال ششم سلطنت خود بر پادشاه ماد غالب آمده و موافق گفته‌های سه مورّخ دیگر، که ذکر شد، در سال دهم. نعش او را به پاسارگاد برده دفن کردند. مقبرهٔ او تا این زمان برپا است و شرح آن در باب دوّم این کتاب در قسمتی، که راجع بآثار هخامنشی است، بیاید.

ماساژتها

هرودوت، پس از ذکر وقایع جنگ کوروش با ماساژتها شمه ای از وضع زندگانی و اخلاق آنها بیان میکند. چون از سکاهای همجوار ایران مکرّر ذکری خواهد شد، بی مناسبت نیست، که برای شناختن آنها گفته های مورّخ مذکور را راجع به ماساژتها درج کنیم (کتاب اوّل، بند ۲۱۵ـ۲۱۶): «ازحیث لباس وطرز زندگانی، ماساژتها شبیه سکاها هستند، سواره و پیاده جنگ میکنند، اسلحهٔ آنها تیر و کمان و نیزه است، معمولاً تبری نیز دارند، اشیاء آنها از طلا یا مس است. آنچه برای نیزه و تیر و تبر لازم است،

1 – Schrader, Die Nabonid-Cyrus Chronik etc. 2 – Dinon. 3 – Trogue-Pompée(Justin).

از مس میسازند. کلاه، کمر و بندهای لباس از طلا است. زرهٔ اسب ها را نیز ازمس میسازند، ولی دهنهٔ اسب را از طلا. نقره وآهن‌را ابداً استعمال نمیکنند، چه این دو فلزّ را مملکت آنها فاقد است، ولی مس و طلای زیاد دارند. عادات آنها از این قرار است: هرچند هریك ازآنها زن جداگانه دارد، ولی زنان‌آنها اشتراکی اند. یونانیها می گویند، که این عادت تمام سکاها است، ولی حقیقت این است، که این‌عادت اختصاص به‌ماساژت هادارد. اگر مردی از ماساژت‌ها بخواهد زنی را ببیند، ترکش خود را بعرّابه او میآویزد. حدّ زندگانی در نزد آنها معین نیست، ولی اگر کسی خیلی پیر شود، تمام اقربایش جمع شده اورا میکشند ودرهمان وقت چهارپایان مختلف‌را از حشم خود سربریده وباگوشت مقتول پخته، همگی آن را میخورند. این نوع خاتمهٔ عمر را آنها فرجام‌سعیدی میدانند. اگر شخصی ازمرض‌بمیرد، ازخوردن گوشت او خودداری کرده میّت‌را دفن می کنند. در این موارد تأسف میخورند، که این شخص مرد و کشته‌نشد. ماساژت‌ها بذر نمی افشانند. غذای آنها از گوشت حشم و ماهی‌است، که‌فراوان از آراکس (سیحون) بدست میآورند. مشروب آنها شیر است. از خداها فقط آفتاب را میپرستند و برای او اسب ها را قربان میکنند. جهت آن است، که می گویند برای سریع‌ترین خدا قربانی‌سریع‌ترین‌حیوان‌مناسب‌است». این‌است توصیف‌هرودوت ازاین‌قوم ومعلوم‌است، که چقدروحشی بوده‌اند.

خصال کوروش

کوروش، درمیان اشخاص تاریخی عهدقدیم، یکی ازرجال قلیل العدّه‌ایست، که‌نامشان باذهان ملل ومردمان عصرما خیلی مأنوس است. حتی میتوان گفت، که از این حیث او یکی از سه مردی است، که بترتیب تاریخ اسمشان چنین ذکر میشود: کوررش، اسکندر و قیصر (ژول‌سزار). معروف بودن اودر میان ملل حیّه چند جهت دارد: اوّلاً باید گفت، کـه پیغمبران بنی اسرائیل او را بسیار ستوده اند و پیروان مذاهبی، که توریة را کتاب مقدّس میدانند، ازکودکی اسم

کوروش را شنیده و با آن مأنوس گردیده نسبت بنام این شاه احترام می ورزند؛ ثانیاً کوروش را مورّخین عهدقدیم و جدید باتفاق آراء بانی دولتی میدانند، که از حیث وسعت سابقه نداشت و از سیحون تا دریای مغرب و احمر ممتدّ بود. ولی اگر قدری دقیق شویم، روشن است، که شئون کوروش از جهانگیریهای او نیست، زیرا قبل از او هم مصر، بابل وآسور پادشاهان عظیم‌الشأن وجهانگیران نامی داشتند وآسور، چنانکه گذشت، وقتی حکمران تمام آسیای غربی و مصر بود، اگر چه وسعت ممالك او بوسعت ایران این زمان نمیرسید. شئون کوروش از طرز سلوك و رفتاری است، که در مشرق قدیم برای اوّلین دفعه پدیدآورد و سیاست ظالمانه و نا بود کنندهٔ پادشاهان سابق و بالخصوص سلاطین آسور را بسیاست رأفت ومدارا تبدیل کرد. برای نمونه کتیبهٔ آسور بانی‌پال را، که پس از تسخیر عیلام نویسانده، بخاطر میآوریم، و حال آنکه چنین کتیبه ها بمضامین دیگر زیاد است: «خاك شهر شوشان وشهر مادا کتو و شهرهای دیگر را تماماً به آسور کشیدم و در مدّت یکماه و یك روز کشور عیلام‌را بتمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم وگوسفند ونیز ازنغمات موسیقی بی نصیب ساختم، به درندگان ومارها وجانوران کویروغزال اجازه‌دادم، که‌آنرا فروگیرند». درکتیبه‌های دیگرخود، پادشاهان‌آسور می بالند باینکه هزاران زبان از مغلوبین کشیدند، فلانقدر تل از سر های بریده بلند کردند وچنان فلان مملکت را زیر وزبر کردند، که صدای حیوانی هم درآنجا شنیده نمی شود. پادشاهان آسوراطفال اسرارا در آتش می سوزند، خود اسرا را بدست خود کور میکنند و اینکار را عبادتی نسبت‌بخدایان خود میدانند. سالم ماندن پادشاه مغلوب، پس از اینکه اسیرشد، واقعه‌ایست فوق العاده، زیرا عادت چنین‌است، که باید خود اورا با کسان و همراهانش کشت. رفتار پادشاهان بابل ومصرهم‌تقریباً باتفاوتهائی‌چنین‌بود. اگراین درندگی ومظالم‌را با رفتار کوروش، چنانکه‌ازمدارك واسناد صحیحه ونوشته‌های مورّخین‌عهد قدیم استنباط میشود، مقایسه کنیم، تفاوتهای بیّن بین دو نوع سلوك می یابیم: پادشاهان و شاهزادگان

مغلوب کشته نمی شوند، اینکه سهل است از خواص وملتزمین کوروش ودوست او میگردند (مانند کرزوس وتیگران). درشهرهای مسخّر کشتار نمی‌شود، مقدّسات ملل محفوظ و محترم میماند، کوروش در بیانیه ها و فرامین خود ازمقدّسات ملل با احترام و تعظیم وتکریم اسم می برد، آنچه را که ازملل مغلوبه ربوده اند، پس میدهد وازجمله موافق تورية پنجهزارو چهارصد ظرف طلاونقره به بنی اسرائیل رد می کند. معابدملل مغلوبه‌را می‌سازد ومی‌آراید (مانند معبد اِساهیل و ازبدا دربابل وامر به بنای معبد بزرگی در بیت المقدس). پس از کشته شدن بَلْتَشَّرْ، پسر پادشاه بابل، بحکم کوروش دربار پارس وتمام قشون ایران عزادار میشوند. در لیدّیه کوروش یك والی ازخود لیدیها معین می کند. شهرصیدا، که بدست بخت النصر پست و ذلیل گردیده بود، بدست کوروش بلند و دارای پادشاهی از خود میگردد. اینگونه رفتار کوروش معلوم است، که ناشی از اخلاق او بوده، ولی خود این اخلاق تماماً از صفات شخصی یافردی ناشی نیست، بلکه باید گفت، که عقاید مذهبی ایرانیان قدیم نفوذی در این نوع رفتار و کردار داشته، چنانکه در جای خود این نکته روشن تر خواهد بود. راست است، که دو نفر از شاهان هخامنشی، یعنی کبوجیه واردشیرسوّم را، مورّخین قدیم خیلی بد توصیف کرده اند، ولی اینهم مسلم است، که این دونفر دراقلیت واقع شده‌اند واکثرشاهان هخامنشی چنانکه بیاید، بزرگ منش وبا رأفت بودند. بالحاصل قضاوتی، که در بارهٔ کوروش نظر باسناد و مدارك و نوشته های مورّخین عهد قدیم، میتوان کرد، این است: او سرداری بود ماهر وسائسی بزرگ. اولیاقت‌خود راازحیث سرداری درجنگ با کرزوس نمود، زیرا موقع را تشخیص داده با سرعتی حیرت آور در بحبوحهٔ زمستان تا قلب لیدّیه تاخت وبدشمن مجال نداد، از نوقوّت گیرد. برگردانیدن دجله هم ازکارهای فوق العاده است، زیرادلالت می کند براینکه نظم وترتیب واطاعت نظامی درقشون کوروش استواربوده. اواراده‌ای داشت قوی وعزمی راسخ. حزمش کمتر از عزمش نبود، چه بعقل بیشتر متوسّل میشد تا به شمشیر. کیفیات تسخیرسارد

و بابل شاهد این معنی است. سلوك کوروش با مردمان مغلوب دورهٔ نوینی در تاریخ مشرق قدیم گشود، که تا آمدن اسکندر به ایران امتداد یافته آنرا ازدوره های قبل تمییز داد. بعض مصنفین یونانی هم اورا ستوده اند، مثلاً اشیل ادیب و شاعر معروف یونان در تراژدی[1] (نمایش حزن انگیز) خود موسوم به «پارسی ها»[2] گوید: «کوروش که یك فانی سعادتمند بود، به تبعهٔ خود آرامش بخشید ..... خدایان او رادوست میداشتند، زیرادارای عقلی بود سرشار.......». زایداست ازتمجیدات کزنفون چیزی گفته شود، زیرانوشته های اومشروحاً ذکر شده. فقطاین عبارت او را تکرار میکنیم: «او توانست دلهای مردمان و ملل را طوری روبخود کند، که همه میخواستند جز ارادهٔ او چیزی بر آنها حکومت نکند». از جهانگیران عهد قدیم اسکندر برای کوروش، یعنی نام او، احترامی مخصوص داشت. چنانکه بیاید. مورّخین جدید بالاتفاق او را یك قائد تاریخی و شاهی بزرگ دانسته اند وهر یك دربارهٔ او تقریباً در زمینه هائی، که گذشت، بتمجیداتی قائل شده اند. فقط کنت گوبی نو در تمجید این شاه غلوّ کرده، چنانکه گفته: «اوهیچگاه نظیر خود را دراین عالم نداشته .... این یك مسیح بود ومردی، که درباره اش تقدیر مقرّر داشته بود: باید برتر از دیگران باشد». (تاریخ پارسیها، جلد۱).

---

۱ ـ Tragédie. ۲ ـ Les Perses.

فصل سوم - سلطنت کبوجیه

مبحث اول - نام ، نسب و کارهای او تا عزیمت به مصر

نام و نَسب اسم این شاه را چنین نوشته اند : در کتیبهٔ بیستون داریوش اوّل - کَبوجیه[1]. درنسخهٔ بابلی همان کتیبه - کبوزیه. در اسناد مصری - کَنبوت و کَمبات[2]. هرودوت ، دیودورسی سیلی ، آریان ، ژوستن ، آ گاثیاس[3] وغیره - کامبوزس[4]. از مصنفین قرون اسلامی ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه[5] ، صفحهٔ ۸۹ - قُمب سوس و درصفحهٔ ۱۱۱ - قُمبوزِس. ابوالفرج بن عبری درمختصر الدّول - قُمباسوس بن کوروش. درتوریة اسم این شاه ذکر نشده وباعث تأسف است ، زیرا ازکتبی ، که دردست است ، توریة اسامی شاهان هخامنشی را نسبتاً از همه صحیح تر ضبط کرده ، چنانکه دربارهٔ کوروش گفته شد وراجع بدیگران بیاید. نویسندگان اروپائی نظر باینکه یونانیها اسم این شاه را کامبوزس ضبط کرده اند ، اورا کامبیز نامند واین نکته منحصر باین مورد نیست : کلیةً اسامی ایرانی را موافق نوشته های یونانی مینویسند. بعض نویسندگان مذکور تصوّر میکنند ، که اسم این شاه کَمبوجیه بوده و ، اگر درکتیبه‌های داریوش کبوجیه نوشته شده ، ازاین جهت است ، که میم غنّه نوشته نمیشده ، ولی باید گفت ، تمام مدارکی ، که ذکر شد ، بجز کتیبهٔ داریوش ، همه غیر ایرانی یا فهرستهائی است ، که از مآخذ غربی (سریانی ، یونانی و غیره) اقتباس شده. اما ازنویسندگان قرون اسلامی ، آنهائیکه ، مانند طبری و مسعودی ، بمآخذ غربی دست رسی نداشته ، فقط بمدارك شرقی استناد کرده اند ، این اسم را بی میم نوشته اند ، مثلاً طبری در فهرست نیاگان گشتاسب اسم یکی را از آنان کیوجیه نوشته وشکی نیست ، که تبدیل (ب) به (ی) از اشتباه کاتب است ودراصل همان کبوجیهٔ کتیبهٔ مذکور بوده. مسعودی در مروّج الذهب[6] راجع بهمان مطلب اسم شخصی را قنوج ضبط کرده

---

۱ - Cabudjia. ۲ - Canbut et Cambat. ۳ - Agathias. ٤ - Cambysès.

۵ - چاپ لیپ سیك ۱۹۲۳. ٦ - طبع قاهره ، ج ۱ ، ص ۹۸ .

و باز تردیدی نیست که (ب) از اشتباه کاتب مبدّل به (ن) گشته، یعنی قنوج در اصل قبوج بوده و قبوج هم معرّب کبوج است. اگر هم تصحیفی نشده باشد، باز روشن است که میمی در این اسامی نیست. مقصود مؤلف نه این است، که کیوجیهٔ طبری یا قنوج مسعودی همان کبوجیه پسر کوروش بزرگ است، ولی ذکر این اسم در فهرست نیاگان گشتاسب دلالت دارد براینکه قبل از کبوجیه پسر کوروش، اشخاصی دیگر هم از نیاگان او این نام داشته‌اند و این دلالت موافق است با فهرست نیاگان کوروش و داریوش اوّل، که بنابر مدارك صحیحه در صفحهٔ (۲۳۱) ذکر شده. از رجوع بفهرست مزبور روشن است، که کبوجیه پسر کوروش کبوجیهٔ سوّم است و کبوجیهٔ اوّل از نیاگان کوروش و ویشتاسب (گشتاسب)، یعنی هخامنشی‌های شاخهٔ اصلی و فرعی، بود. ازآن چه ذکر شد، این نتیجه حاصل میشود: کمبوجیه (با میم) از تلفظ یا املاء غیر ایرانی است (مصری، بابلی وغیره) و اینهم مسلم است که خارجی‌ها اسامی ایرانی را تصحیف میکردند، چنانکه مصریها اسم داریوش را (این‌تاریوش) و (آن‌تریوش) نوشته‌اند (پائین‌تر بیاید). اما اینکه هرودوت اسم کبوجیه را با میم ضبط کرده جای تعجب نیست، زیرا او کتابهای خود را در خارج ایران نوشته و مدرك او املاء و تلفظ غیر ایرانی بوده، سایر مورّخین یونانی هم، که در قرون بعد آمده‌اند، از او پیروی کرده‌اند. ازطرف دیگر می‌بینیم، که کبوجیه در قرون بعد کبوج - کبوز - کبوس و کابوس (قابوس) شده و باز اثری از میم نیست. بنابراین، عجالتاً تا مدرك منجزّی برای بودن میم غنّه در اصل اسم بدست نیامده، نمیتوان املاء کمبوجیه را بر کبوجیه ترجیح داد، بخصوص که داریوش املاء آخری را صحیح دانسته. درخاتمهٔ این مطلب زاید نیست بخاطر آوریم، که ابوریحان بیرونی وابن‌عبری، چنانکه در مدخل ذکر شد[1] و از نوشته‌های آنان معلوم است، از مدارك غربی استفاده کرده اند[2].

---

۱ ـ بصفحات «۱۰۶٬۱۰۴» رجوع شود.

۲ ـ مؤلف در تألیفات سابق خود پیروی از نویسندگان اروپائی کرده املاء کمبوجیه را پذیرفته بود، ولی نظر بجهاتی، که ذکر شد دراین تألیف سببی برای انحراف از املاء کتیبه بیستون ندیده و عین آنرا پیروی کرده.

کبوجیه پسر کوروش بود. مادر اورا هرودوت کاسان دان نامیده و دختر فَرْنَس پِس[1] دانسته (کتاب دوّم، بنداوّل). مورّخ مذکور گوید: «کوروش زن، خود را بسیار دوست میداشت، پس از مرگ او خیلی مغموم شد و بتبعهٔ خود فرمود مجالس سوگواری بر پا کنند». کتزیاس اسم مادر اورا آمِ تیس[2] نوشته. بالاتر گفته شد، که موافق اسناد بابلی کبوجیه در حیات کوروش چندی شاه بابل بود، بعد در غیاب کوروش نیابت سلطنت داشت و در زمان پدر بسمت ولایت‌عهد در کارها باو کمك میکرد. از توصیفی، که هرودوت از کبوجیه کرده، این‌عقیده حاصل است، که این شاه پس از جلوس بر تخت رفتارش بر خلاف رفتار کوروش بوده، زیرا مورّخ‌مذکور گوید: ایرانی‌ها کوروش را پدر و کبوجیه را آقامیگفتند. در جای دیگر کتاب خود گوید: کبوجیه یُنیانها و اِاُلیانها را بندگانی میدانست، که‌بمیراث باورسیده‌باشند (کتاب ۲، بند ۱). توصیفی، که‌مورّخ مذکور درجاهای دیگر کتاب خود ازنخوت، تکبّر وشدت عمل‌او کرده، درجای خود بیاید و نظرمان را هم در همانجا خواهیم نوشت. کبوجیه پس از جلوس بتخت در مدّت سه سال بفرونشاندن اغتشاش‌بعض ایالات پرداخت، ولی‌ازنوشته‌های مورّخین‌قدیم کیفیات شورشها و کارها معلوم نیست. پس از آن در تدارك سفر جنگی به مصر شد.

قبل از اینکه بذکر وقایع این سفر جنگی بپردازیم، لازم است واقعهٔ بردیا را بیان کنیم، چه این واقعه که عواقبی وخیم داشت، موافق کتیبهٔ بیستون داریوش اوّل، قبل ازعزیمت کبوجیه به مصر روی داد.

واقعهٔ بَرْدیا

کوروش غیر از کبوجیه پسری داشت بردیانام، که ازاو کوچکتر و بر حسب انتخاب پدر والی پارت (خراسان)، گرگان، باختر و خوارزم بود. اسم او را چنین نوشته اند: در کتیبهٔ بیستون داریوش اوّل – بَردیا، در نسخهٔ بابلی همان کتیبه – بَرزیا، هرودوت و بعض مورّخین

۱ – Pharnaspes. ۲ – Amytis.

دیگر یونانی ـ سِمِرْدیس[1] . اِشیل، مصنّف یونانی، در تصنیف خود موسوم به «پارسیها» ـ مِرْدیس[2] . کتزیاس ـ تای نُک سارِسس[3] . کزنفون ـ تانا اُکسارِس[4] . بنابراین معلوم است، که مورّخین یونانی این اسم را تصحیف کرده اند و اسم او بَردیا بوده[5] .
امّا راجع باسمی، که کتزیاس و کزنفون ذکر کرده اند، تصوّر میرود، که این شاهزاده لقبی داشته و دو مورّخ مذکور مصحف این لقب را نوشته اند. از آنجا که، مردم بردیا را دوست میداشتند، کبوجیه بر او حسد برده قبل از عزیمت خود به مصر در نهان اورا کشت. راجع باین واقعه، که عواقب وخیمی برای کبوجیه و ایران داشت، مورّخین یونانی روایاتی ذکر کرده اند، که هرچند در بعض کیفیات باسند رسمی، کتیبهٔ بیستون، مخالفت دارد، با وجود این ذکرش لازم است، زیرا بطور کلی حاکی از احوال کبوجیه و اوضاع ایران آن زمان است.
هرودوت گوید (کتاب سوّم، بند ۳۰): سْمرْدیس با کبوجیه به مصر رفت و در آنجا قضیه ای روی داد، که باعث وحشت شاه پارس وقتل سْمردیس گردید، توضیح آنکه پادشاه حبشه (اِتیوپی) کمانی برای کبوجیه فرستاد، که عرض آن دو انگشت و کشیدن زه آن بسیار دشوار بود. کبوجیه نتوانست زه کمان را بکشد و برادر او تقریباً توانست، کبوجیه حسد ببرادر خود برده امر کرد فوراً عازم شوش شود. پس از آن شبی در خواب دید، که قاصدی از راه رسید و خبر داد، که سْمردیس بر تخت سلطنت نشسته وسر بآسمان میساید. ازاین خواب نگرانی او بیشترشد و پْرِکْ ساسْ پِسْ[6] نامی را، که ازرجال پارس بود، بهشوش فرستاد، تابرادر اورا بکشد واین شخص سمردیس را بقول بعضی درحین شکار کشت وبعقیدهٔ برخی اورا بکنار دریای اریتره (خلیج پارس) کشانیده درآب انداخت و غرقش کرد.
کتزیاس شرح قضیه را طوری دیگر نوشته: مورّخ مذکور گوید: تایْنُک سارْسِسْ،

۱ ـ Smerdis. ۲ ـ Merdis ۳ ـ Taynoxarces. ٤ ـ Tanaoxares.
۵ ـ باین معنی، که بَرْدْ را مِرْدْ کرده اند و (پس)، که در آخر افزوده اند، در غالب اسامی یونانی دیده میشود.
٦ ـ Prexaspès.

برادر کبوجیه، مُغی را، که نامش سْپَنْتْدات[1] بود، ازجهت تقصیری امر کرد شلاّق بزنند. این مغ کینه برداشته نزد کبوجیه رفت و گفت برادرت سوء قصد نسبت بتو دارد، اگرمیخواهی صدق سخنان مرابدانی، اورا بدربار احضار کن وخواهی دید، که نخواهد آمد. کبوجیه او را احضار کرد و شاهزاده اهمیتی بدان نداده درآمدن عجله نکرد، حتی پس از احضار دوّم هم عازم نشد وفقط پس ازاحضارسوّم روانه گشت. کبوجیه درصدد کشتنش برآمد. مادر کبوجیه آمی تیس ازسوءقصد پسر مطلع شده مانع گردید وموقتاً کاربتأخیر افتاد، ولی کبوجیه همواره درصدد بود، که مانع را بر طرف کرده نقشهٔ خودرا اجرا کند. در این احوال سپنت دات، که مغ بود بکمك او آمد، توضیح آنکه، چون این شخص شباهت زیادبشاهزاده داشت، به کبوجیه گفت، امرکن ازجهت تقصیری مرابکشند ومن بواسطهٔ شباهت طوری کنم، که بجای من شاهزاده کشته شود. کبوجیه چنین کرد، شاهزاده را گرفته در محبس انداختند و بعد چندان خون گاو نر باو دادند، که مرد. پس ازآن سْپَنْتْدات لباس شاهزادهٔ مقتول را پوشیده درملاءِ عام ایستاد، تاهمه بدانند، که او زنده است. نه درباریان از این قضیه مطلع شدند و نه مادر کبوجیه، ولی سه نفرازمحارم نزدیك شاه، یعنی آرتاسیراس[2] بَغَ پَتَ پادشاه آریا[3] وایکسابات[4] از قضیه مطلع بودند. چندی بعد کبوجیه برای امتحان اینکه، آیا واقعاً شباهت مُغ بشاهزاده مقتول بقدری است، که کسی ملتفت قضیه نشده است، میرآخور اورا باخدمهٔ دیگرش خواسته و مُغ رابآنها نشان داده پرسید، که این شخص مگرآقای شمانیست؟ آنها ازاین سؤال تعجب کرده گفتند، البته آقای ما است. پس ازآن کبوجیه مطمئن شده مُغ را بحکومت باختر و پارت بجای شاهزادهٔ مقتول فرستاد و مردم ایالات مزبوره نفهمیدند، که والی سابقشان بقتل رسیده. پنج سال دراین اشتباه گذشت، تاآنکه روزی خواجه ای تی ب ته[5] نام، که بحکم مُغ مجازات شده بود، گریخته نزدآمی تیس، مادرکبوجیه

---

۱ ـ Spentodâta، حالا اسفندیارگویند. ۲ ـ باید اردشیرباشد. ۳ ـ آریا موافق نوشته های جغرافیون قدیم هرات است.

٤ ـ Ixabates. ٥ ـ Tibéthée.

رفت وسرّ رافاش کرد. او ازکبوجیه خواست، که شِنتْ داتَ را بوی تسلیم کنند. کبوجیه امتناع ورزید و آمی‌تیس علناً کبوجیه‌را نفرین کرده زهرخورد و مرد. کبوجیه ازنفرین مادر سخت متأثرومتوحش گردید وخواست اثرآن را بگرداند. با این مقصود امر کرد حیوانات زیاد قربان کردند، ولی خون حیوانات جاری‌نشد و کبوجیه از این قضیه بیشتر بوحشت افتاد. چندی بعد رُکسانه زن شاه طفلی زائید، که سرنداشت. کبوجیه غیب‌گوهارا جمع کرده تعبیرآن را پرسید، گفتند: « تو پسری نخواهی‌داشت، که جا نشین تو گردد ». پس از آن کبوجیه شکل مادر خود را در بیداری دید و مادرش باو گفت « زود باشد، که بجزای عمل خود برسی » شاه، که در آن زمان دربابل بود، روزی چوبی را قطع میکرد و در این حال کارد بران اوآمده زخمی بر داشت، که، بعد از یازده روز رنج و تعب شدید، از آن در گذشت. بین نوشته های هرودوت و کتزیاس اختلاف زیاد است: مادر کبوجیه، موافق نوشتهٔ هرودوت، کاسان دان بود، که‌درزمان حیات کوروش در گذشت، ولی کتزیاس اسم اورا آمی تیس نوشته و گوید، که کبوجیه را نفرین کردو بعد زهر خورد ومرد. موافق‌نوشتهٔ کتزیاس کبوجیه در بابل می‌میرد، وحال‌آنکه هرودوت، چنانکه بیاید، فوت این شاه را در شام دانسته. اختلافات دیگر از مقایسهٔ دو روایت معلوم است، کلیةً نوشته های کتزیاس در این باب بیشتر بداستان گوئی شباهت دارد و پیداست، که آمیخته بافسانه است، مثلاً اشتباه تمام درباریان کبوجیه باستثنای سه نفر و حتی اشتباه عیال و اطفال، میرآخور و خدمهٔ نزدیك شاهزادهٔ مقتول درمدّت پنج‌سال، بدنیا آمدن طفل بی سر و جاری نشدن خون حیوانات قربانی وغیره. همهٔ این گفته‌ها شاخ و برگهای داستانی است. روایت هرودوت، اگرچه طبیعی تر بنظر می آید، با وجود این عاری از اغلاط نیست: موافق کتیبهٔ بیستون (ستون ۱، بند ۱۰ ـ ۱۱) بردیا قبل ازعزیمت کبوجیه بمصر کشته شد، وحال آنکه هرودوت گوید در سفر جنگی بمصر باکبوجیه بود وبعدقضیه کمان حبشی وغیره را شرح میدهد، که معلوم میشود بی‌اساس‌است،

زیرا بردیا اصلاً در مصر نبوده. ژوستن شرح قضیه را در زمینهٔ روایت هرودوت نوشته، با این تفاوت که مُغ را پِرِک‌ساس‌پِس نامیده و برادر اورا اُرُپاسْتْ. اوگوید که مُغ پس از فوت کبوجیه سْمِردیس را کشت (کتاب ۱، بند ۲). از دیودور در این باب اطلاعی بما نرسیده، زیرا کتابهای او از شمارهٔ ششم تا دهم گم شده.

مبحث دوّم - لشکرکشی به افریقا

حمله به مصر

بدواً باید گفت، که عقاید محققین در بارهٔ کوروش و قصد او بتسخیر مصر مختلف است. بعضی باین عقیده اند، که او در صدد تسخیر مصر نبوده و حدود ایران آن زمانرا، که از طرف غرب به بحرالجزایر و دریای مغرب میرسید، از طرف مشرق به سند، و از سمت شمال بدریای سیاه، کوههای قفقاز، بحر خزر، رود سیحون و از طرف جنوب بخلیج پارس وبحرعمان، حدود طبیعی ایران میدانست. برخی گویند که کوروش درصدد تسخیر مصر بود، ولی کارهای شرقی یا شمال شرقی باو فرصت نداد، که این دولت را هم منقرض کند. حقیقت امر معلوم نیست. بهر حال کبوجیه، همین که بتخت نشست، مسئلهٔ تسخیر مصر را جداً درنظر گرفت و مشغول تدارکات گردید. هرودوت جهت آن را چنین نوشته (کتاب ۳، بند ۱): «کبوجیه سفیری بمصر فرستاده دخترآمازیس پادشاه مصر راخواستگاری کرد. این اقدام کبوجیه براثر تحریکات یکنفر کحال مصری مقیم دربار ایران بود. توضیح آنکه کوروش وقتی از آمازیس پادشاه مصر خواست، که بهترین کحال مصر را انتخاب کرده بپارس بفرستد و، چون او این شخص را روانه کرد، کحال مزبور سخت از آمازیس رنجید، که چرا اطبای دیگر مصری را گذارد و اورا از زن و اطفالش جدا کرده بپارس فرستاد. بعد بسبب کینه توزی کبوجیه را محرّك شد، که دختر پادشاه مصر را بخواهد، چه گمان میکرد، که براثراین تقاضا پادشاه مصر با نهایت‌تأسف و تأثر دخترش را از خود دور کرده نزد کبوجیه خواهد فرستاد، یا جواب رد خواهد داد و جنگ درخواهد گرفت. کبوجیه چنان کرد، که کحال گفته بود

و آمازیس، چون از قدرت کبوجیه بیمناك بود، در موقع بدی واقع و در تردید شد، که باید تکلیف اورا بپذیرد یا جواب ردّ بدهد. این را هم خوب میدانست، که کبوجیه دختراورا برای ازدواج نمیطلبد، بلکه میخواهد در اندرون اوجزو زنان غیرعقدی باشد. بالاخره آمازیس چنین کرد: ازپادشاه سابق مصر آپری یس[1] دختری مانده بود وجیهه وخوش اندام، که (نی‌تِ‌تیس)[2] نام داشت: اورالباس فاخر پوشانیده و بزر آراسته باسم دختر خود بدربار کبوجیه فرستاد. مدّتی شاه پارس در اشتباه بود، تا روزی دختر را باسم پدر خواند و او گفت: «شاها، تو هیچ گمان نمیکنی، که تو را فریب داده اند؛ من دختر آقای آمازیسم، او مصریها را بر پدر من شوراند واورا کشت». این اظهار دختر مصری اثرغریبی درمزاج کبوجیه کرده باعث‌قشون‌کشی او بمصر گردید. این است‌آنچه پارسی‌هامیگویند».

بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۲): «مصریها کبوجیه را از خودشان می‌دانند، چه بعقیدهٔ مصریها دخترآمازیس را کوروش خواستگاری کرد نه کبوجیه و آمازیس دختر (آپری یس) را برای کوروش فرستاد، ولی این گفتهٔ مصریها صحیح نیست، چه آنها ازقوانین پارسی کمتر از سایر ملل آگاه نیستند ومیدانند، که زادهٔ زن غیر عقدی نمیتواند شاه شود، مادامیکه زادهٔ زنِ عقدی حیات دارد و دیگر معلوم است، که مادر کبوجیه کاسان دان دختر فر نس پس هخامنشی بود. داعیهٔ مصریها به خویشی وقرابت با کبوجیه برخلاف حقیقت تاریخ است. حکایت دیگری نیز در این باب هست، ولی من باور ندارم. گویند یك زن‌پارسی باندرون کوروش رفته از تندرستی و صباحت منظر اطفال کوروش در حیرت شد و تعریف و تمجید زیاد از (کاسان دان) زن کوروش کرد. ملکه در جواب گفت: با وجود این، کوروش قدر مرا نمیداند و زنی را، که از مصر آورده اند، محترم‌میدارد. مقصود ملکه (نی‌ت‌تیس) بود. گویند، که کبوجیه، پسر بزرگ کوروش، در این موقع بمادر خود گفت: «مادر، در ازای‌این رفتار، وقتی که‌من

1 - Apriès. 2 - Nitètis.

بزرگ شدم، مصررا زیرو زبر کنم ». کبوجیه در آن اوان ده ساله بود وجواب او باعث حیرت زنان گردید. این قضیه در خاطر او ماند و، وقتی که بتخت نشست، تهدید خودرا بجا آورد». ابن‌است‌جهاتی، که‌هرودوت ذکر کرده وروایت آخری را خودش هم صحیح نمیداند. ماتصوّرمی‌کنیم، که روایت اولی هم عاری از صحت است، زیرا باور کردنی نیست، که دختر فرعون را خواسته باشند مانند زن غیر عقدی، درحرم داخل کنند. جهت همانا میل کبوجیه بادامه جهانگیری بوده، چه‌تاریخ نشان میدهد، که، چون ملتی بخط جهانگیری افتاد، هر پادشاه، که بتخت می نشیند، آن را ادامه میدهد، تا بر متصرّفات موروثی افزوده ازحیث شهرت از نیاگان‌خودعقب نماند. در این‌مورد کبوجیه هم مانند دیگران رفتار کرده. روایت مصریها هم بی‌اساس است، این افسانه را ازآن جهت ساخته اند، تابگویند، که کبوجیه ازمادرمصری‌است ومصری زاده برمصر دست یافته. در بارهٔ اسکندرهم، چنانکه‌بیاید، گفتند، که‌پدراوشاه‌مصربودونسبش‌بمصریهامیرسید. باری، هرودوت راجع باین سفرجنگی چنین گوید (کتاب سوّم، بند ٤-١٠): «درمیان سپاهیان اجیرآمازیس شخصی‌بوداز اهل هالی‌کارناس موسوم به‌فانِس، که‌ازحیث عقل وشجاعت اورا می‌ستودند. این شخص بجهتی‌ازآمازیس سخت رنجیدوبکشتی نشسته ازمصر فرار کرد تا نزد کبوجیه‌رود. چون‌او مورد احترام سپاهیان اجیربود وازکارهای مصر اطلاعاتی زیاد داشت، آمازیس در تشویش افتاد و خواجه های امین خود را بکشتی های جنگی نشانیده فرستاد، تا اورادستگیر کرده به‌مصر برگردانند. اینها اورا در لیکیه گرفتند، ولی فانِس مستحفظین را مست کرده گریخت و بپارس رفته، وقتی بنزد کبوجیه رسید، که او در شرف حرکت بود. این شخص اوضاع مصر را برای شاه بیان کرده باو گفت از راه خشکی بمصر ورود کند و برای رسیدن باین مقصود سفیری نزد پادشاه عرب فرستاده بخواهد، که اورا از مملکت خودراه بدهد». بعد مورّخ مذکور شرح این قسمت عربستان را، که اکنون موسوم بشبه جزیرهٔ سینایا است و درعهد قدیم‌آن‌را عربستان‌سنگی می‌نامیدند، بیان کرده

گوید : «فقط عدّه‌ای قلیل از اشخاصی ، که بمصر رفته‌اند ، متوجهٔ نکته‌ای شده‌اند ، که من میخواهم بیان کنم . دو دفعه در سال ازتمام یونان وفینیقیه ظروف سفالین ، که پراز شراب است ، بمصر حمل میشود و باوجود این در مصر یك ظرف سفالین خالی دیده نمیشود . پس این همه ظروف سفالی را چه میکنند ؟ هر کدخدائی مأموراست ، که درمحل خود این ظروف‌را جمع کرده به‌منفیس بفرستد ودراینجا ظروف مزبور را پراز آب کرده بمحلهای بی‌آب شامات میفرستند . بدین منوال تمام ظروف سفالین ، که درمصر خالی میشود ، باین جاهای بی‌آب میآید . بعد از تسخیرمصر پارسی‌ها راهی بمصرساختند و ، بطوریکه بیان کرده‌ام ، آب‌درمنازل تهیه کردند ، ولی در زمان قشون کشی کبوجیه در منازل آب نبود و بپیشنهاد شخص هالی‌کارناس ، کبوجیه داخل‌مذاکره باپادشاه عرب‌شد واوقبول کرد ، که راه بیخطری برای شاه تهیه کند . اعراب معاهده و قرار داد خود را بهتر از هر ملت دیگر رعایت میکنند و انعقاد قرارداد چنین است : بین دونفری ، که میخواهندقراری منعقد کنند ، شخصی می‌ایستد وبرانگشت بزرگ (یعنی ابهام)آن‌دونفر ، بادم‌سنگی تیز خطی میکشد ، بعد ، ازلباس طرفین قرار داد قدری پشم برداشته با آن ، خون آنها را بهفت پارچه سنگ ، که بین متعاهدین چیده شده ، می‌مالد واسم دو خدا ، یعنی دیونیس [1] و اورانی [2] را ، میبرد . پس‌از اجرای این‌امر یکی ازمتعاهدین طرف دیگر را بدوستان خود معرّفی میکندوازاین‌زمان آنها وظیفه خودمیدانند ، که قراردادرا رعایت‌کنند . ازخدایان ، اعراب‌فقط بدو خدا معتقدند : دیونیس واورانی . دیونیس‌را آنها اُرُتالت [3] واورانی‌را آلی‌لات [4] می‌نامند . پادشاه‌اعراب بعداز عقد قرارداد با رسولان‌کبوجیه ، مشکهائی زیادازپوست شتر با آب‌انباشته‌بعد بر شترها بارکرده بکویر رفت و منتظر لشکر کبوجیه گردید . این خبر صحیح

---

۱ ـ ۲ ـ دیونیس در نزد یونانیها خدای شراب بود و اورانی‌موز ، یا حامیهٔ علم هیئت ، گویا مقصود هرودوت اورانوس بوده ، که بعقیدهٔ یونانیهای‌قدیم خدای آسمان بشمار می‌رفت .

۳ ـ Orotalte.

٤ ـ Alilat ، باید مصحّف الّات باشد .

تراست ، ولی باید خبری‌را هم، که کمتر مورد اعتماد است، نوشت ، چه این خبر هم ذکرمیشود . درعربستان‌رودبزرگی‌است، که‌بدریای اریتره[1] میریزد . گویند، پادشاه عرب‌امر کرد از پوست گاو وپوستهای دیگر لوله‌هائی بسازند ، بواسطه این‌لوله‌ها آب را از رود مزبور تا کویر آورد ودر آنجا بحکم او آب انبار های وسیعی ساخته آب‌را ذخیره کردند . از رود تا کویر مسافت پانزده روز راه است و آب‌را پادشاه عرب بسه نقطه آورد ». این‌است آنچه‌هرودوت راجع بتدارکات کبوجیه نوشته و معلوم‌است ، که‌رسانیدن آب‌با لوله‌ها، دروغ‌است ، زیرا پانزده روز راه لااقل شصت فرسنگ میشده و با لوله هائی از پوست گاو ممکن نبود آب را باین مسافت نقل کنند .

آمازیس ، که ازبزرگ شدن پارس بیمناك بود ، در موقعش هیچگونه کمکی‌به لیدّیه و بابل نکرد و حالا ، که خبر قشون کشی کبوجیه را شنید، متوحش شده در تهیهٔ جنگ گردید . در ابتداء چون تصوّرمیکرد ، که کبوجیه باداشتن بحریّهٔ قوی (بحریه فینیقیها و یونانی‌های آسیای‌صغیر) از طرف دریاحمله خواهد کرد ، باجزایر یونانی ، که تابع ایران نبودند ، وبا قبرس داخل مذاکره‌شد ، که‌آنهاسفاین خودرا بکمك سفاین مصر بفرستند و علاوه برقشون مصری سپاهیان اجیر تدارك کرد . کبوجیه پس‌از تکمیل تدارکات خود بالشکری ، که بواسطه زحمات کوروش بزرگ آراسته وکارآزموده بود ، عازم مصر شد .

لشکر او از غَزَه ، که درساحل دریای مغرب واقع‌است ، داخل کویر شده‌در مدّت سه‌روز آن‌را بکمك اعراب پیمود . از خوش‌بختی کبوجیه ، دراین احوال آمازیس ، که‌شخصی فعال‌ومدبری زبردست‌بود ،فوت کرد و پسامتیك[2] (فَسمتیخ) سوّم‌جانشین او شد . این پادشاه آدمی نبود ، که‌بتواند مصررا در اینموقع مشکل وباریك از چنگ دشمنی نیرومند ، مانند کبوجیه ، برهاند .

---

۱ - هرودوت در نوشته های خود دریای‌احمر، دریای عمّان‌وخلیج پارس‌رااریتره مینامد ودراین‌جا مقصود او دریای احمر است .

۲ - Psammetik.

جنگ با مصریها

لشکر ایران از کویر گذشته به‌پلوزیوم[1] رسید و در مقابل قشون مصر صفوف خود را آراست. بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ۳، بند ۱۱ ـ ۱۷): «سپاهیان اجیر پادشاه مصر، که یونانی و از اهالی کاریه بودند، بواسطه بغضی، که نسبت به فانس ازجهت خیانت او داشتند، خواستند انتقامی از او بکشند وبا این مقصود در میان دولشکر طشتی گذاردند، بطوری که فانس آن‌را میدید، بعد پسران اورا، که در مصر مانده‌بودند، یك‌بیك آورده‌پیش چشم پدر سر بریدند و خون آنها را در طشت کردند، سپس شراب را باآب آمیخته در طشت ریختند و سپاهیان‌اجیر از این خون آشامیدند. پس‌ازآن جنگ‌شروع شد. این جنگ باعلی درجه سخت بود و هر دو طرف تلفات زیاد دادند، ولی بالاخره مصریها روی بهزیمت گذاردند. من در این دشت نبرد چیز عجیبی، که شنیده بودم، بچشمان خود دیدم. استخوانهای جمجمه های پارسیها و مصریها از یکدیگر جدا است، یعنی در یك طرف استخوانهای مصری و در طرف دیگر استخوانهای پارسی است، زیرا اجسادرا جداگانه‌دفن کرده‌اند. جمجمهٔ‌پارسی بقدری سست‌است، که اگر سنگ ریزه‌ای بآن‌بزنند، سوراخ میشود، ولی جمجمهٔ مصری‌خیلی سخت‌است‌وبا اشکال‌میتوان آن‌را شکست. جهت این‌تفاوت، چنانکه گویندو بایدصحیح‌باشد، ازاینجاست، که مصریهااز کودکی‌موهای سررامیتراشند وازاثر آفتاب استخوان جمجمه آنهاسخت میشود و بهمین‌جهت در میان‌آنها کَچَل کمتر از جاهای دیگر است، پارسیها، چون کلاههای نمدین‌برسر دارند، سر آنها از تابش آفتاب محفوظ میماند، ولی در عوض استخوان سرشان‌سست است.

مصریها پس ازاین شکست باکمال بی‌نظمی فرار کرده پناه به منفیس پای‌تخت مصربردند. دراین احوال کبوجیه درکشتی می‌تی‌لی‌نی[2] رسولی ازپارسیهافرستاد، که مصریها را بتسلیم شدن دعوت کنند، ولی وقتی که مصریها کشتی را دیدند، هجوم برده آن را شکستند ومردانی را، که درکشتی‌بودند، ریزریز کردند. پس

---

۱ ـ Pélusium برمصبّ اوّل شعبهٔ نیل ازطرف مشرق واقع بود.

۲ ـ Mitilène، این شهریکی از مستعمرات‌یونانی‌جزوآسیای‌صغیر بود.

ازآن مصریها محصورشده بزودی تسلیم گشتند. طالع مصر اهالی لیبیارابوحشت انداخت، چنانکه بی جنگ تسلیم شدند. وباجی برای خودمعین کرده هدایائی هم برای کبوجیه فرستادند. اهالی سیرن[1] و برقه نیز مانندآنها رفتار کردند (سیرن از مستملکات یونانی در افریقا بود). کبوجیه‌هدایای لیبیارابا‌عنایت پذیرفت، ولی ازهدایای‌سیرن ناراضی‌ماندومن گمان‌میکنم، که‌جهت‌آن کمی‌باج‌بود، چه‌آنهافقط‌پانصد مین نقره‌فرستادند (مین‌نودودوفرانک طلا ارزش‌داشت .م.) کبوجیه نقره‌را بدست خودبطرف سپاهیان خود انداخت. روزدهم، پس ازتسخیرارک منفیس، کبوجیه پسامتیک پادشاه مصررا، که فقط شش ماه سلطنت کرده بود، درحومهٔ شهر نشاند و خواست مردانگی اورا امتحان کند، توضیح آنکه دختر او را برآن‌داشت، که رخت کنیزان پوشد وبادختران خانواده‌های معروف، که نیزهمان‌لباس را دربر داشتند، فرستاد آب بیاورند. وقتی که دختران مزبور ازپیش پدران خودبانالهٔ وزاری میگذشتند، این ها ازمشاهدهٔ وضع ننگین دختران خود صبر وشکیبائی‌را ازدست داده‌سخت می نالیدندوصدای ضجه وشیونشان بلند میشد. فقط‌پسامتیک ساکت ایستاده باین وضع نظاره میکرد و بعد سرخود را بزیر می‌افکند. پس از آنکه دختران گذشتند، کبوجیه پسر پادشاه مصررا با دوهزار مصری دیگر، که هم‌سن او بودند، بقتل‌گاه فرستاد. این ها را با ریسمان، بیکدیگر بسته‌بودند و میبایست بتلافی قتل سفیر کبوجیه و اهالی‌می‌تی‌لن کشته شوند. حکم دیوان شاهی چنین بود، که درازای هریك ازمقتولین می‌تی‌لن ده نفرازنجبای مصراعدام گردند. پسامتیك‌دید، که پسراورا بمقتل می‌برند، باوجود این خودداری‌کرد، و حال آنکه مصریهای دیگر، که در کنار او بودند، زار می گریستند. پس از آن یکنفر مصری پیر، که ثروت خودرا از دست داده بفقر افتاده بود وازسربازان تکدی می کرد، از پیش‌چشم پسامتیك گذشت. این‌شخص سابقاً ازدوستان‌پادشاه مصر بود و، وقتی که پسامتیك اورادید، سخت گریست و بسر خود زده اوراباسم

1 - Cyrène.

بخواند. دراطراف پسامتیك مستحفظینی بودند، که‌ازاحوال اوکبوجیه‌را آگاه میکردند. این قضیه باعث تعجب اوشد و پیامبری نزد پسامتیك فرستاد، تا این سؤال‌را بکند: شاه کبوجیه می‌پرسد: چرا، وقتی که‌دختر خودرا بآن وضع‌دیدی واز بردن پسرت بقتل‌گاه آگاه شدی، گریه و زاری نکردی ووضع این مرد فقیر تورا بر‌قت‌آورد، وحال‌آنکه او ازاقربای تو نیست؟ پسامتیك جواب داد، مصائب ومحن خود من نه باندازه ایست، که بتوانم گریه کنم، ولی وضع این مرد، که‌در پیری از سعادت و ثروت محروم ودوچار فقر گشته، مرا بر‌قت‌آورد. این‌جوابرا کبوجیه صحیح‌دانست. گویند کرزوس پادشاه‌سابق‌لیدیه، که درسفرمصر باکبوجیه بود وپارسی هائی، که‌در این‌موقع حضور داشتند، همگی گریستند. خودکبوجیه نیز بر‌قت‌آمده امر کرد پسر پادشاه‌را ازدست جلّاد نجات‌دهند و خوداورا ازحومه شهر نزد وی آرند، ولی فرستاده وقتی رسید، که پسر پادشاه را کشته بودند، چه اعدام مصریها ازاو شروع شده بود. خود پسامتیك را نزد کبوجیه آوردند. از این زمان اوبا کبوجیه بود وبی اعتدالی نسبت باونمیشد، حتی، اگر توانسته بود ساکت بنشیند و کنکاش برضدّ پارسیها نکند، حکمرانی مصر باو برمیگشت، زیرا پارسیها عادتاً بانظر احترام باولاد شاهان مینگرند. اینگونه رفتار در نزد آن ها قاعده‌ایست وموارد زیاد، آن‌را تأیید میکند، مثلاً به تان‌نیراس[۱] پسر ای‌ناروس[۲] حکومت پدر را دادند و نیز پوسیریس[۳] پسرآمیرته[٤] دارای مقام پدرشد، باوجود اینکه کسی‌بقدر ای‌ناروس وآمیرته زیان‌بپارسیها نرسانده بود (ذکرقضیهٔ‌این‌دونفردر جزووقایع‌سلطنت اردشیردرازدست‌بیاید. م.). پسامتیك‌ازجهت کنکاشی، که برای شورانیدن‌مصریها کرد، کشته شد، یعنی پس‌ازاینکه کبوجیه برقضیه اطلاع‌یافت، امر کرد باوخون‌گاونر خوراندند واوفوراً بمرد. چنین‌بودعاقبت‌وی». نظایری، که هرودوت برای تأیید گفته خود راجع به تان‌نیراس وپوسیریس ذکر کرده، از جهت غرابت مسئله ازنظر یونانیها بوده، یعنی هرودوت خواسته تصوّر نکنند، که

۱ ـ Thannyras. ۲ ـ Inaros. ۳ ـ Pausiris. ٤ ـ Amyrtée.

او مبالغه کرده ، ولی برای ما اهمیت ندارد ، چه سیره دولت‌های ایران در هر دوره غالباً همین بود ، که پس از تسخیر مملکتی ، شخصی را از خانواده سلطنت آنمملکت بحکمرانی می گماشتند. چنانکه گذشت ، کوروش هم در ابتداء خواست با لیدیّه همین کار کند و چنانکه بیاید ، در دولت هخامنشی عدّهٔ پادشاهان دست نشانده کم نبود.

از منفیس ، پای‌تخت مصر ، کبوجیه بشهر سائیس ، که در نزد مصریها خیلی مقدّس بود ، رفت وبقول هرودوت مومیای آمازیس را بیرون آورده در آتش انداخت. مورّخ مذکور گوید : این اقدام باعث نفرت پارسی‌ها وهم مصریها گردید ، چه در نزد پارسی ها آتش مقدّس است و مرده را نمی توان بآن داد ، اما مصریها آتش را ذی‌روح دانسته عقیده دارند ، که او هرچیزرا می‌بلعد ، تا از غذا سیر می‌شود وبا غذا می‌میرد. نیزمصریها گویند ، که قربانی این‌عمل کبوجیه نعش آمازیس نبود ، بلکه جسد شخصی بود ، که قدّش مساوی قدّ او بود و در مقام استدلال گویند : غیب گوئی آمازیس را ازاین قضیه آگاه داشت و او درزمان حیات ، جسداینشخص را درمدخل مقبرهٔ خودگذارده دستورداد ، نعش خوداورادرهمان مقبره درجائی عمیق تر بگذارند ، ولی من تصوّر میکنم ، که آمازیس چنین دستوری نداده واین گفتهٔ مصریها حرف است وبس (کتاب ۳ ، بند ۱۶). این است نوشته‌های هرودوت دربارهٔ کبوجیه وپائین‌تر ، پس ازاینکه تمام کارهای این شاه درمصر ذکر شد ، باین نوشته‌ها واینکه تاچه اندازه این روایتها موافق واقع است ، رجوع خواهیم کرد.

سفر جنگی به آمّون وحبشه

پس از تسخیرمصر کبوجیه بخیال جهانگیری‌های جدیدافتاده سه مملکت را درنظر گرفت : قرطاجنه ، آمّون وحبشه. حمله بقرطاجنه میبایست ازطرف دریا بعمل آید ، به آمّون وحبشه از خشکی. چون ازاوضاع حبشه اطلاعاتی دردست نبود ، کبوجیه بقول هرودوت سفیری بدان مملکت فرستاد ، بعنوان اینکه هدایائی برای پادشاه آن میبرند و در نهان دستورداد ، که تحقیقاتی در باب آن کرده ضمناً معلوم دارند ، که مسئلهٔ (میز

آفتاب) حقیقت دارد یانه[1] (همان جا ، بند ۱۷). درباب میز آفتاب مورّخ مزبور چنین نوشته : « چنانکه گویند این چمنی است در حومهٔ شهر ، که از گوشت پختهٔ همه نوع چهارپایان پوشیده است. قطعات گوشت را مأمورین و مستخدمین دولت شبانه ، درنهان بدانجا میبرند و روز ، هر کس مایل باشد ، به محل مزبور رفته ازآن گوشتها میخورد ، ولی بومیها عقیده دارند ، که این گوشتها را همه شب زمین بعمل میآورد». بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳ ، بند ۱۹ ـ ۲۵) : « کبوجیه براثر تصمیم خود بفرستادن سفیری بحبشه ازشهر الفان تین[2] از طایفهٔ ماهی خواران[3] چند نفر را ، که زبان حبشی ، میدانستند احضار کرد و در انتظار آمدن مترجمین به بحریهٔ خود دستور داد بقرطاجنه حمله برد ، ولی فینیقی‌ها حاضر نشدند حرکت کنند ، چه آنها قسم های غلیظ و شدید یاد کرده بودند ، که بر علیه اطفال خود جنگ نکنند (قرطاجنه مستعمرهٔ فینیقی بود ، بعد بزرگ شد و شهرتی در عالم قدیم یافت. م.) چون فینیقی ها ازحرکت امتناع کردند وازملل مطیع پارس ملتی نبود ، که بتواند این کار را انجام دهد ، حملهٔ پارسیها بقرطاجنه موقوف شد و اهالی قرطاجنه از قید پارس برستند. کبوجیه خودرا محق نمیدانست بر علیه فینیقی ها اقدام کند ، چه آنها با طیب خاطر مطیع پارسیها شده بودند و دیگر آینکه قوّت دریائی پارس بسته ببحریهٔ آنها بود. اهالی قبرس هم با طیب خاطر مطیع پارسی ها گشته درسفر جنگی آنها بهمصر شرکت کردند. پس از آنکه مترجمین الفان تین رسیدند ، کبوجیه سفیری نزد حبشی ها با هدایا فرستاد ودستور داد ، چه بگویند. هدایا عبارت بود ازلباس ارغوانی رنگ ، طوق و یاره‌ای اززر ، ظرفی ازمرمر سفید با مُرمَکی[4] وسبوئی پر از شراب خرما. گویند حبشی هائی ، که رسول کبوجیه نزد آنها رفت ، مردانی شکیل و بلند قامت اند و ترتیبات آنها شباهتی بترتیبات سایر ملل ندارد. مثلاً انتخاب بسلطنت چنین است : باین مقام شخصی را از قبایل

---

۱ ـ مقصود از میز دراین جاخوان است.

۲ ـ Eléphantine (مستعمرهٔ یهود در مصر علیا).

۳ ـ Ichtyophages.　　۴ ـ Myrrhe.

خودشان انتخاب میکنند، که از حیث قامت بلند ترواز حیث قوّت زورمند تراز همه باشد. ماهی خواران ، وقتی که بمملکت حبشه وارد شدند، هدایا را بپادشاه داده‌چنین گفتند: شاه‌پارسیها، کبوجیه، درصددجلب‌دوستی تواست وبا این‌مقصود مارا برای مذاکرات روانه کرده و این هدایا را، که، اگر خوداو هم دارای آن باشد، خوشنود خواهدبود، برای تو فرستاده. پادشاه حبشه دریافت، که مقصود رسولان دیدن وضع مملکت او است و چنین جواب داد: شاه‌پارس شما را نزد من فرستاده نه ازاین جهت، که دوستی مرا طالب‌است، شما هم دروغ میگوئید، زیرا برای جاسوسی بمملکت من آمده اید و آدمی، که شما را فرستاده آدم‌درستی نیست، اگردرست بود، درصدد تسلط بر مملکت دیگری برنمیآمد و راضی ببندگی مردمی، که آزاری باو نرسانیده اند، نمیشد. پس این کمان را باو داده بگوئید: شاه‌حبشی هابشاه پارسیهاازراه نصیحت میگوید،فقط وقتی برحبشی‌های‌طویل‌العمر و لو باعده ای بیشتر از سپاهیان قیام کن، که پارسیها بتوانند زه چنین کمانی رابآن آسانی، که من میکشم، بکشند وعجالتاً پارسیها باید خدا ها را شکر کنند، که به اولادحبشی‌ها الهام نمی‌کنند، بمملکت خودشان‌مملکت‌خارجی‌را الحاق کنند. بعد از این سخنان زه کمان را رها کرده آن را به رسولان تسلیم کرد. پس از آن پادشاه حبشی ها لباس ارغوانی را بر داشته پرسید، که این چیست و چگونه آنرا ساخته اند؟ وقتی که ماهی خواران حقیقت امررا راجع باین‌رنگ گفتند، پادشاه حبشه گفت: فریبنده اند این مردم ولباسشان‌هم بدل است. بعد درباب گردن‌بند و دست بند ها سؤالاتی کرد و، بعد از شنیدن جواب، خندید و گفت، این اشیاء مانند غل وزنجیر است وغل و زنجیر های من محکمتر است. راجع به مُر مکی هم سؤال کرد و وقتی، که رسولان گفتند، که پارسیها آن را ببدن می مالند، همان جواب را داد، که راجع بلباس ارغوانی داده بود، ولی وقتیکه نوبت شراب رسید و دانست، که چگونه آن را تحصیل می کنند، زیاد خوشنود شد و پرسید، که غذای شاه پارس چیست و درازترین عمر پارسیها چقدر است؟ ماهی خوار ها

جواب دادند، که غذای شاه نان است، ترتیب تهیهٔ نان را از گندم بیان کردند و حدّعمر پارسیهارا هشتاد سال گفتند. حبشی درجواب گفت، که کوتاهی عمر پارسیهاباعث حیرت نیست، چه آنها فضاله میخورند و اگر این مشروب رانداشتند، با این نوع غذا اینقدرهم عمر نمیکردند. مقصود اواز مشروب شراب بود، بعد افزود، که ازاین حیث پارسی‌ها بر حبشی‌ها برتری دارند. وقتی که ماهی‌خوارها از پادشاه حبشه پرسیدند، که عمر حبشی ها چقدر است، اوجواب داد، که اکثر آنها ۱۲۰ سال و بَلْ بیشترعمر می کنند وغذای آنها گوشت پخته و مشروبشان شیر است. جاسوسها اززیادی عمرآنها در حیرت شدند. پس از آن آنهارا بکنار چشمه ای بردند و، بعد از آنکه در آن چشمه شست و شو کردند، تن آنها چنان میدرخشید، که گوئی آب چشمه روغن است. این آب بوی بنفشه داشت وبقول جاسوسها آب این چشمه بقدری سبک است، که چوب و اشیائی سبک تر از چوب در آب فرو میرود. اگر آب باین اندازه سبک است، که میگویند، ممکن است که درازی عمر حبشی ها از استعمال آن باشد. از کنار چشمه، ماهی خواران را بمحبس بردند. در این جا محبوسین‌را در کند وزنجیرهای طلا کرده‌بودند. در نزد حبشی ها مس نایاب تر وگران ترین فلزّ است. پس ازآن، آنها «میز آفتاب» راتماشا کرده وبعدبمقبره‌های حبشی رفتند». دراین جا هرودوت ترتیب قبرهای حبشی‌را ذکر میکند. خلاصهٔآن این است، جسد مرده را موافق اسلوب‌مصریها یا باسلوبی دیگر خشك میکنند، بعد روی آن گچ می‌مالند وشکل مرده‌را روی گچ کشیده جسدرا دردرون‌ستونهای مجوّف، که ازشیشه‌است، میگذارند. چنین‌ستونها بآسانی‌ساخته‌میشود، چه‌موادآن درمحل زیاداست وآنراازژیر خاك‌بیرون میآوردند. حُسن این نوع تابوتها این است، که مرده را می بینند، بی اینکه بوئی بشنوند. اقربای نزدیك میت جسد اورا در مدّت یك سال درخانهٔ خودنگاه میدارند، نوبر میوه هارا برای اونیازمی کنند وبالاخره‌آن راحمل کرده درحومهٔ شهرمیگذارند. بعدهرودوت گوید(کتاب‌سوّم، بند۲۵ـ۲۶): «جاسوسها، پس ازآنکه همه‌چیزرا

تماشا کردند، بر گشته نتیجه را به کبوجیه گفتند و او در خشم شده فوراً تهیهٔ حرکت دید، ولی دستورکافی برای آذوقه نداد وهیچ فکر نکرد بقصد مملکتی میرود، که درآخر دنیاواقع است. خلاصه آنکه به‌مجرّد دانستن نتیجه مأموریت ماهی خواران، حرکت کرد، به یونانیهائی، که درخدمت اوبودند، امر کرد در مصر بمانند وخود با پیاده نظام عازم شد. وقتی که به‌تب[1] رسید، پنجاه هزار نفر از لشکر خود جدا کرده فرمود به آمون[2] رفته آن راتسخیر کنند و معبد غیب‌گوی زِوْس[3] را بسوزند(خدای‌بزرگ‌مصریهاآمون‌نام داشت، جهت‌اینکه هرودوت‌آن‌رازِوْس نامیده از این جا است، که خدای بزرگ یونانیهابااین‌اسم‌موسوم بود. م.) وخودش‌بابقیهٔ لشکرش بطرف‌حبشه راند. قشون او هنوز پنج یك راه‌راناپیموده بود، که آذوقه تمام شد. پس از آن سپاهیان گوشت چهارپایان بنه را خوردند، تا اینکه آنهم تمام شد. اگر کبوجیه مردی بود عاقل، دراین موقع بر میگشت و با وجودخبط اوّلی باز شخص عاقلی‌بشمار میرفت، ولی او اعتنائی بفقدان‌آذوقه نکرده همواره پیش رفت. مادامیکه سپاهیان می توانستند از مزارع و بیابانها چیزی بدست آرند، با علف و سبزی زندگی میکردند، ولی وقتی، که داخل کویر شدند، بعض آنها از گرسنگی مرتکب کار وحشت آوری گشتند، توضیح آنکه از هرده نفر بقرعه یك نفررا کشته میخوردند و، همینکه کبوجیه ازاین‌قضیه‌آگاه شد، متوحّش گردید، که مبادا تمام قشون او یکدیگر را بخورند و امر بمراجعت داد، ولی‌قبل از اینکه به تِبْ برسد جمعیتی زیاد ازقشون اوتلف شدند. بعداز تِبْ به منفیس در آمده یونانیها را مرخص کرد. چنین بود عاقبت قشون کشی به حبشه، اما پارسیهائی که‌در تِب جداشده‌بطرف‌آمون رفتند، ره‌نمایانی‌باخودبرداشتند. بعد همینقدر معلوم شد، که بشهر اُآزیس[4] رسیدند. این‌شهر ازاهالی سامُس، که ازتیرهٔ (اِس خریون)هستند، (یعنی‌یونانی‌اند) مسکون‌است. شهرمزبوربمسافت

---

۱ ـ Thèbes. ۲ ـ Ammon. ۳ ـ Zeus.

٤ ـ (Oasis) اُآزیس واحه را گویند، یعنی‌زمین باآب وعلفی، که دروسط‌کویری ،مانند جزیره‌ای در دریای بزرگ ، واقع شده باشد.

هفت‌روز راه از تب واقع است و کویری بین این دو محل حائل. یونانیها این شهر را شهر سعادتمندان مینامند. از اینجا دورتر کس ندانست، این لشکر چه شد، زیرا نه باَمون رسیدند و نه برگشتند. خود آمونیها چنین گویند: وقتیکه پارسیها از آزیس حرکت کردند هنگامی، که مشغول خوردن چاشت بودند، تندبادی از طرف جنوب وزیدن گرفت و تمام آنهارا زیر ماسه مدفون ساخت». این است نوشته‌های هرودوت راجع بقشون کشی کبوجیه از مصر بممالك اطراف آن و موافق این گفته‌ها، او از جهت عجله و بی‌تدارکی در این قشون کشی‌ها موفق نشده، ولی، چنانکه بیاید، در زمان داریوش اوّل حبشه‌ای، که مجاور مصر بود، جزو ممالك ایران بشمار میرفت، قرطاجنه هم، چنانکه بیاید، در زمان داریوش اوّل وخشیارشا بکنوع تمکین از اوامر شاهان مزبور داشته. دلایل آن در جای خود ذکر خواهد شد.

احوال کَبوجیه اطلاعاتی، که هرودوت در باب کبوجیه، پس از برگشتن او به منفیس، داده، این است: (کتاب سوّم، بند ۲۷ ـ ۳۸)

« درموقعی که کبوجیه به‌منفیس برگشت، مصریها آپیس را یافته بودند (مقصود گاو مقدّس مصریها است، که نامش چنین بود و علائم مخصوصی داشت و بعد از مرگ گاو مقدّس، میبایست درجستجوی گاو مقدّس جدیدی باشند تا بیابند. م). بمناسبت اینواقعه مصریها بهترین لباس خودرا دربر کرده غرق شادی بودند. کبوجیه تصوّر کرد، که مصریها از بهره‌مند نشدن او شادی میکنند و براثر این اشتباه کلانتران شهر منفیس را احضار کرده گفت: چرا سابقاً مصریها چنین رفتاری نداشتند و حالا، که من باتلفات زیاد ازسفر جنگی خود برگشته‌ام، شادی میکنند؟. کلانتران جواب دادند، که مصریها بمناسبت یافتن خدای خود وجد و سرور دارند و پیدایش این خدا بفاصله‌های زیادی از زمان روی میدهد. شاه پس از شنیدن اینجواب گفت: شما دروغ میگوئید و مجازات دروغگو اعدام است. پس از اعدام آنها، کبوجیه کاهنانرا خواست و چون همانجواب را شنید گفت: آپیس را نزد من آرید. آنها عقب آپیس رفتند. آپیس گوسالهٔ ماده گاوی است، که پس از اینکه زائید، دیگر آبستن

نمیشود. بعقیدهٔ مصریها شعاع روشنائی از آسمان بگاو ماده نزول میکند و او این گوساله را میزاید. این گوساله سیاه است و علائم آن از اینقرار: در پیشانی خال سفید مثلثی دارد، درپشت، شکلی شبیه عقاب، روی دُم دوموو زیرزبان حفره‌ای (گودی کوچکی). چون آپیس را نزد کبوجیه آوردند، او دیوانه‌وار شمشیررا کشیده میخواست بشکم گوساله فروبرد، ولی ضربت بران آپیس تصادف کرد. بعد کبوجیه روی بکاهنان کرده گفت: شماچه آدمهای پستی هستید: مگر خدا خون و گوشت دارد، یاازآهن متألم میشود؟ (این گفتهٔ کبوجیه، اگر راست باشد، تفاوت تصوّرات پارسیها و مصریهای قدیم‌را دربارهٔ خداخوب میرساند. م.). استهزائیکه ازمن میکنید، برای شما گران تمام خواهدشد. پس ازآن امر کرد، کهنه‌را شلاق بزنندو مصریهائی‌را، که مشغول سرورند، گرفته بکشند. چنین بود عاقبت این جشن وچنان بودرفتار پارسیها با کاهنان. اماآپیس اززخمی، که بران اووارد شده بود، مرد و کهنه اورا درنهان بخاك سپردند. چنانکه مصریها گویند، کبوجیه درازای این رفتار دیوانه شد، ولی باید گفت، که قبل از آنهم عقل درستی نداشت: اولاً اوبرادر خود سمردیس را، که ازیك پدر ویك مادر با او بود، کشت» (هرودوت تفصیل کشته شدن اورابیان میکندو، چون بالاتر گفته‌شده، تکرارنمیکنیم. م.). «ثانیاً خواهر خودرا، که بااو بمصر رفته بود، باوجوداینکه از یك پدر و مادر بودند، بقتل رسانید، کبوجیه اورا ازدواج کرده‌بود وشرح قضیه‌چنین است: سابقاً درپارس معمول نبود، که کسی با خواهرخود زواج کند، ولی کبوجیه عاشق یکی ازخواهران خود شده خواست او را بحبالهٔ نکاح درآورد. چون میل اوبرخلاف عادت بود، قضات شاهی را خواسته پرسید، آیاقانونی نیست، که ازدواج خواهررا اجازه داده‌باشد؟ قضات شاهی در پارس از میان پارسی ها انتخاب می‌شوند ومادامی، که بی عدالتی از آنها سر نزده، در این شغل باقی هستند. این ها به کبوجیه جوابی دادند، که عادلانه بود و هم بی خطر، توضیح آنکه گفتند: قانونی‌را، که‌چنین اجازه‌ای داده باشد، نیافته‌ایم، ولی هست قانون دیگری، که بشاه اجازه میدهد، آنچه خواهد

بکشد. با این جواب ازترس کبوجیه پا روی قانون ننهادند وبرای نجات‌خودشان قانون دیگری یافتند، که‌برای کبوجیه‌مساعد بود. پس‌ازآن کبوجیه‌خواهر‌یرا، که دوست داشت، ازدواج کرد و بعد از چندی خواهر دیگر را گرفت. خواهر کوچکتر با او بمصر رفت ودرآنجا کشته شد. راجع بقتل این زن ونیز راجع‌بقتل سْمردیس روایات مختلف است: یونانی‌ها گویند، روزی کبوجیه بچه شیری را بجنگ سگ بچه‌ای انداخت و بازن خود جدال آنهارا تماشا میکرد. چون‌سگ بچه داشت مغلوب میشد، سگ‌بچهٔ دیگر بکمك برادر خود شتافت وهردو باتفاق بچه شیررا مغلوب کردند. زن او گریه کرد و، چون کبوجیه جهت آنرا پرسید، گفت سگ بچه بکمك برادر شتافت، ولی سْمردیس بیچاره کسی‌را نداشت، که انتقام قتل‌اورا بکشد. یونانی‌ها گویند، درازای این‌حرف کبوجیه زنش‌را کشت، ولی مصریها روایت دیگری نقل میکنند: روزی در سر سفره زن کبوجیه کاهوئی برداشته تمام برگهای آن‌را کشید و به‌کبوجیه گفت، کدام کاهو قشنگ تراست، آنکه برگ دارد یا آنکه عاری از برگ است و، چون کبوجیه جواب داد، آنکه برگ دارد، زنش گفت، اما تو خانوادهٔ کوروش‌را مانند کاهوئی بی‌برگ کردی. کبوجیه درخشم شده لگدی بشکم زن حاملش زد واو جنین‌را سقط کرده پس‌از آن درگذشت. چنین‌بود خشم وغضب کبوجیهٔ هار نسبت بنزدیکان خود، امااین که این احوال براثر رفتار او نسبت به‌آپیس بود یاجهتی دیگرداشت، مانمیدانیم، بخصوص که امراض مختلف دامنگیر انسان میشود و گویند، که کبوجیه مبتلا بمرضی بود، که آنرا مرض مقدس می‌نامند. فوق‌العاده نیست، اگر بگوئیم، که ازجهت مرض جسمانی روح کبوجیه هم مریض بوده. اما راجع بسایر پارسیها دیوانگی او در این موارد ظاهر شد: پْرِكْساسْپس[1] مورد احترام کبوجیه بود وپسرش آبداراو. اینکار شغل محترمی‌است. روزی او ازپرکساس‌پس‌پرسید: «پارسی‌ها مرا چگونه مردی‌میدانند ودربارهٔ من چه میگویند؟» او جواب داد: «کلیةً تورا میستایند، ولی میگویند، که توشراب را زیاد دوست داری». این

1 - Prexaspès.

بود جواب پرکساسْ پِس درباب عقیدهٔ پارسی‌ها در بارهٔ کبوجیه و او در خشم شده چنین گفت: «ازاین حرف آنها پس معلوم میشود، که مرا بی‌عقل واحمق میدانند. دراینصورت حرف سابق آنها دروغ بوده». توضیح آنکه، سابقاً درموقع شوری با کرزوس و بعض پارسی‌ها، کبوجیه پرسیده بود، که عقیدهٔ پارسی ها دربارهٔ او وپدرش کوروش چیست وآنها گفته بودند، که او بهتر ازپدرش است، چه‌اومالك تمام چیزهائی‌است، که پدرش داشت، بعلاوه تسلط برمصر و دریاها. کرزوس، که دراین مجلس مشورت حاضربود، باپارسی‌ها هم‌عقیده نشده وچنین گفته بود: «پسر کوروش، بعقیدهٔ من، تو باپدرت مساوی نیستی، چه او پسری مانند تو گذاشت وتو هنوز پسری مانند خودت نداری». این حرف کرزوس کبوجیه را خوش آمده و آن را تصدیق کرده بود. بنا براین، وقتی که‌پرکساسْ پِس چنان جوابی داد، کبوجیه حرف پارسی‌ها را بیاد آورده به پرکساسْ پِس چنین گفت: ببین، پارسی‌ها درست میگویند یاحماقت خودشان‌را نشان میدهند، اگر من تیری بطرف پسرت، که در درگاه ایستاده، بیندازم ودرست بوسط قلب او اصابت‌کند، معلوم خواهد شد، که حرف پارسی‌ها پوچ است و اگر بنشانه نزنم، حرف آن‌ها راست‌است ومن روحاً ناخوشم. پس‌ازاین حرف زه کمان‌را کشیده تیری‌بطرف آن جوان انداخت و، چون او افتاد ومرد، کبوجیه امر کرد، تن اورا شکافتند ومعلوم شد، که تیر بقلب او خورده. در این حال کبوجیه غرق شادی شده به پرکساسْ پِس گفت: آیابتوثابت‌شد، که‌من‌دیوانه‌نیستم؟ بلکه دیوانه خودپارسیها هستند. بگو، آیا کسی‌را دیده‌ای، که مانند من تیر بنشانه‌بزند؟ پرکساسْ پِس، چون دید، که کبوجیه دیوانه است، از ترس اینکه مبادا جان خودش هم بخطر افتد، جواب داد: شاها، من تصوّر میکنم، که خدا هم نتواند این طور تیربنشانه بزند. چنین بود جنایتی، که کبوجیه مرتکب شد. دفعهٔ دیگر او حکم کرد دوازده نفر از نجبای پارس را گرفته زنده بگور کنند. کرزوس

ازوظیفهٔ خوددانست ، کـه کبوجیه‌را نصیحت دهدوباو گفت : « تابع هوای جوانی و قلب مباش ، معتدل باش و خود داری کن، مآل بینی بر شیرین دارد و احتیاط از صفات حکما است ، بی‌جهت کافی هموطنان خودرا اعدام میکنی ، حتی‌اطفال‌را میکشی ، اگراین‌رفتارراترك نکنی، برحذرباش ، که‌پارسیها برتو بشورند . پدرت اصرار داشت ، تو را نصیحت دهند و راه های خوب بتوبنمایند ». کرزوس‌از راه خیر خواهی چنین گفت ، ولی کبوجیه بنصایح او چنین جواب داد : «جسارت تو بجائی رسیده ، که بمن نصیحت دهی ؟ تو ، که بآن خوبی وطنت را حفظ کردی و بپدر من نصیحت دادی ، از رود آراکس (سیحون) گذشته حمله به ماساژت ها برد ، و حال آنکه آنها میخواستند بمتصرفات ما بگذرند ؟ توباسوءِ اداره‌ات فنای خود را خواستی و با نصایحی ، که‌به کوروش‌دادی ، باعث قتل او شدی ، ولی بدان، اینکار تو بی‌مجازات نخواهد ماند. من مدّتها درصدد بودم ، موقعی‌بدست‌آورده تورا مجازات کنم». این بگفت و کمان‌را برداشت ، که تیری بطرف کرزوس‌اندازد، ولی او از جا جسته فرار کرد. کبوجیه بکسان خود امر کرد، اورا گرفته بکشند و ، چون خدمه حال کبوجیه را میدانستند ، کرزوس را گرفته پنهان کردند ، بامید اینکه ، اگر کبوجیه بخود آمد و پشیمان شد ، کرزوس را زنده نزد او برده مستوجب پاداش شوند و ، اگر پشیمان نشد ودرتصمیم خود باقی ماند ، اورابکشند. چنین هم شد ، یعنی دیری نگذشت ، که کبوجیه پشیمان گشته خواست کرزوس‌را ببیند و کسان او گفتند ، که کرزوس زنده‌است . کبوجیه از زنده بودن کرزوس شاد گشت ، ولی گفت ، کسانیکه باعث زنده ماندن او شده‌اند ، زنده نخواهند ماند و امر کرد آنها را بقتل رسانیدند. برای من روشن است ، که کبوجیه سخت دیوانه‌بوده ، و الاّ مقدّسات وعادات‌مردم‌را استهزاء نمیکرد. واقعاً ، اگر از هر ملتی بپرسند ، کدام یك از عادات از همه بهتر است ، البته هر یك خواهد گفت : « عادات‌ما » ، زیرا هر ملت عادات خودرا بهتر از عادات ملل‌دیگر میداند. پس طبیعی‌نیست ، که کسی عادات‌مردمی‌راسخریه کند ، مگر اینکه دیوانه‌باشد. برای

این موضوع، که هر ملت نظرش بعادات خود چنان است، که ذکر شد، دلائل زیاد میتوان اقامه کرد، از جمله این است: داریوش (مقصود داریوش اوّل است) یونانیهائی را، که درخدمت او بودند، احضار کرده چنین گفت: در ازای چه‌وجهی حاضرید جسد پدر و مادر خودتان را، که در گذشته اند، بخورید؟ آنها جواب دادند، که بهیچ‌قیمت این‌کار نکنند. پس از آن داریوش هندیهائی‌را، که به‌کالات‌ها موسوم اند و جسد والدین خودشان را میخورند، احضار کرده بتوسط مترجمی در حضور یونانیها پرسید، در ازای چه وجهی حاضرید، جسد پدر و مادر متوفای خودتان‌را درآتش بسوزید؟ آنها جواب دادند، که این کار کفراست. چنین‌است احترام ملل از عادات خود و من گمان میکنم، که پیندار[1] محقق بود، وقتی که میگفت: «عادات ملتی حکمران آن است».

چگونگی نوشته‌های هرودوت

چنین‌است مضامین نوشته های هرودوت درباره کبوجیه. اکنون بایددید، که این‌نوشته‌ها تاچه اندازه با اسنادی، که بدست آمده، موافقت دارد. راجع برفتار کبوجیه در مصر سندی از یکنفر مصری، که معاصر کبوجیه بود کشف گردیده، توضیح آنکه در واتیکان، مقرّ پاپها در روم، مجسمه‌ای از یکنفر مصری است، که شاهدفتح‌مصر بدست کبوجیه بوده و مجسمهٔ مزبور کتیبه ای دارد، حاکی از شرح زندگانی صاحب مجسمه‌و وقایع این زمان‌مصر. قسمتی را، که راجع به کبوجیه است، ذکر می‌کنیم. این یگانه سند مفصلی است از منبع مصری، که‌راجع بفتح مصر بدست پارسی ها، کشف شده[2]. شخص مزبور، چنانکه‌گوید، اوجا ُگزرِیِنْتْ نام داشت، پسر رئیس معابد ُگرای کودك، کاهن نیت[3] و رئیس سائیس بود[4]. او

---

۱ ـ Pindare (شاعر معروف یونانی، که زمان حیاتش از ۵۲۱ تا ٤٤۱ ق.م بود).

۲ ـ این سند تاریخی را در (تی وُلی) در ییلاق (آدریان) قیصرروم یافته اند و جزو مجموعهٔ مصری‌قیصرمزبوربوده. ترجمهٔ‌پارسي ازترجمه ایست، که ازبان مصری قدیم کرده اند (تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲ ص ۱۷۱).

۳ ـ نیت بعقیدهٔ مصریها مادر خدایان بود.

٤ ـ شهرمقدّس مصریهای قدیم، که مقرّ معبد نیْتْ بود.

نوشتهٔ خود را چنین شروع کرده : « اوجا ُگرْ رِسنتْ ، که نزد نیت، مادربزرگ خدایان و خدایان سائیس ارجمند می باشد ، شاهزاده گی او ارثی است ودرزمان آمازیس ، پادشاه مصر علیا و سفلی خزانه دار پادشاهی ، یگانه سْمِرْ و مورد محبت پادشاه ، محرّر و رئیس محرّرین دیوانخانه ، رئیس محرّرین ، رئیس قصر سلطنتی و رئیس سفاین پادشاهی بود و در زمان پسامتیك سوّم پادشاه مصر علیا و سفلی ، سمت ریاست سفاین پادشاهی‌را داشت ، می گوید : وقتی که کبوجیه شاه بزرگ ، شاه تمام ممالك به‌مصرآمد و بااو آسیائی های هر مملکتی بودند ، او در اینْ مملکت بتمامی عرض آن سلطنت یافت و آسیائی ها را در اینجا بر قرار کرد . او پادشاه بزرگ‌مصر ومالك الرّقاب بزرگ‌تمام‌ممالك گردید . اعلیحضرت بمن‌فرمود ، که برتبهٔ طبابت بزرگ در آیم و در نزد او بسمت سِمرْ و رئیس قصر باشم . من القاب وعناوین مِسوت را [1] پادشاه مصر علیا وسفلی را باسم اوترتیب دادم . من باعلیحضرت عظمت‌سائیس را ، که مقرّ نیتْ مادربلندمرتبه (را) است ، بیان‌کردم. این(را) زادهٔاوّل نیتْ بود ، چه تا آن زمان نیتْ نزاده بود . من‌تمامی آنچه را ، که راجع بعظمت جایگاه نیتْ ، یعنی‌آسمان وعظمت معبد اووعظمت تمام‌خدایان مرد و زن ، کـه در معبد مزبورند و عظمت خات بیوتی مقرّ پادشاه آسمانها و نیز آنچه متعلق بعظمت مکان مقدّس‌جنوبی وشمالی معبد (را) و معبد (آتوم) است ، باعلیحضرت آموختم . این اسرار تمام خدایان است . من از کبوجیه ، پادشاه مصر علیاوسفلی ، تمنی‌کردم ، آسیائی‌هائی را ، که درمعبد نیت نشسته اند ، ازآنجا برانند ، تا این معبد مقام مقدّس خود را از نو بیابد. ....اعلیحضرت امر کرد و آنها را از معبد نیتْ راندند و خانه هائی ، که درآن ساخته بودند ، خراب‌کردند و .... را ، خودشان‌بخارج‌معبد بردند . اعلیحضرت‌فرمود ، معبدرا بشویند و مردان آن ، کاهنان کشیك ، را بر گردانند . اعلیحضرت امر کرد ، نیاز هائی بمعبد نیتْ ، مادر بزرگ تمام خدایان بزرگ ، کـه در سائیس اند بفرستند ،

۱ ـ مِسوت را : یعنی زادهٔ (را) و(را) بعقیدهٔ مصریها ربّ النوع آفتاب و پدرفراعنه بود .

قربانیها کنند ، چنانکه سابقاً معمول بود ، واعیاد آنها را بگیرند ، چنانکه ازقدیم می‌گرفتند . ازآنجهة اعلیحضرت فرمود اعیاد را بگیرند ، که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم ، که این شهر مقرّ تمام خدایان است وتمام خدایان بر تخت سلطنت خود در این شهر الی الابد بر قرارند . وقتی که کبوجیه ، پادشاه مصر علیا و سفلی ، به سائیس در آمد ، خود اعلیحضرت بمعبد نیت رفت ودرمقابل عظمت نیت ، که بزرگتر از همه است ، بخاك افتاد ، چنانکه پادشاهان مصر بخاك می افتادند ، بعد او بافتخار نیت بزرگ ، مادر خدایان ، که در سائیس مسکن دارد ، قربانیهای بزرگ ازهرچیز کرد ، چنانکه پادشاهان سابق می کردند . اعلیحضرت چنین کرد ، زیرا من عظمت نیت را ، که مادر خود (را) می باشد باو فهماندم . اعلیحضرت تمام‌آداب را درمعبدنیت بجا آورد ، چنانکه ازقدیم پادشاهان بجا می آوردند . چنین کرد ، زیرا من تمام مراسم معبد نیت را ، چنانکه تمام پادشاهان بجا می‌آوردند ، باو آموختم . بزرگ است این‌معبد ، که الی الابد مقرّ خدایان است . من نزد پدرم ارجمند و در نزد برادرانم مورد تمجیدم ، من مقام کاهنی‌آنهارا محکم کردم ، من‌بامر اعلیحضرت زمینهای‌خوب بآنها برای‌همیشگی دادم ، مقبره های خوب برای آنهائی که نداشتند ، ساختم ، بکودکان آنها غذا دادم . مالکیت آنها را نسبت بخانه هایشان استوار کردم ، کار های مفید برای آنها انجام دادم ، چنانکه پدر برای پسر خود می کند . در موقع بزرگترین بلیه ای ، که برای‌مملکت‌روی داد ، بلیه‌ای دراین ایالت نیزروی داد ..... من بامراعلیحضرت اموال نیت ، مادر بزرگ خدایان را ، بتمامی‌آن برای همیشگی‌برقرار کردم ، برای نیت مالکهٔ سائیس از چیزهای خوب بناهائی ساختم ، چنانکه خادم صحیح برای آقایش‌می کند ، من‌درشهرخودمرد خوبی‌هستم ، من‌اهالی‌آنرا درموقع بزرگترین بلیه ای ، که برای تمام مملکت روی داد و نظیر آن درهیچ جای دنیا نبود ، نجات دادم . از بدبخت در مقابل قوی دفاع کردم . آنهائی‌را ، که می ترسیدند ، بموقع از ترس بیرون آوردم و کارهای مفید برای آنها کردم ، وقتی‌که می دیدم این نوع اقدام من بموقع است » .

از این نوشته واضح است، که کبوجیه درمصر مانند کوروش بزرگ در بابل رفتار کرده و تمام آداب و مراسم مذهبی و درباری مصر را بجا آورده، القاب و عناوین فراعنه را اختیار کرده، بعدبمعبد سائیس رفته ودر مقابل هیکل نیت، مادر خدایان مصر (بعقیدهٔ مصریها) و(را) خدای بزرگ آنان بخاک افتاده، کاهنان مصر اورا یکی ازفراعنهٔخودشان دانسته‌اند، بخواهش آنهاسپاهیان‌ایرانی‌را، که‌درمعبد سکنی گزیده و آنرا کثیف کرده بودند ازآنجا اخراج کرده. با وجود اینکه، پس از کشف این‌نوشته، میبایست روایت هرودوت را، که از نظر مصریها تقریباً صد سال بعد از تسخیر مصر بدست پارسی ها، ضبط شده با احتیاط تلقی کنند، باز برخی گمان میکنند، که قرائنی بعض قسمت های‌آن را تأیید میکند، توضیح آنکه اسم آمازیس از آثاری، که از سائیس بدست آمده، حك گردیده و بعلاوه در ۱۸۵۷ قبر یا تابوتی در مصر در نزدیکی هرم خُ‌اُپس یافته اند، که معلوم شده متعلق به نِخُتْ باست اُراو نامی از خانواده سلطنتی مصر، رئیس تیراندازان آمازیس و پسر «زن پادشاه» بوده و ازآن تابوت اسم شخص متوفی و مادراوحك شده، چنانکه فقط اسامی‌خدایان مصری مانده[1]. حك کردن‌اسم متوفی از نظر مصریها مجازات بزرگی بود، که بعد ازفوت اشخاص و پس از محاکمه بآنها میدادند. بنا بر این گمان میکنند، که این امرازجهت کینه ورزی کبوجیه نسبت‌به‌آمازیس اجرا شده. معلوم است، که این گمان حدسی‌است ومدرکی نداریم، که این قضیه را از کبوجیه بدانیم، بخصوص که نویسندهٔ مصری در این باب ساکت است. اما گفته هرودوت راجع باینکه کبوجیه آپیس، یعنی گاو مقدّس مصریها را، تلف کرد بموجب‌اسناد جدیده قویاً تکذیب میشود، توضیح آنکه سْتِل های مصری، که در موزهٔ لووْر پاریس است و از (سراپی) بدست آمده، معلوم میکند، که گاو مقدّس مصریها در سال ششم سلطنت کبوجیه، یعنی در ۵۲۴ ق.م، و درابتدای لشکر کشی او به حبشه مرده و آپیس دیگر در سال چهارم سلطنت داریوش تلف

۱ ـ این تابوت را (دوك دولیخ تن برگ) در نزدیکی هرم (خُ‌اُپس) یافته.

شده. بنا بر این آپیس جدید در زمان غیبت کبوجیه از مصر معین گردیده ونیز این نکته جالب توجه است: در سْتل هائی، که اززمان کبوجیه بدست آمده، صراحتاً نموده اند، که کبوجیه در مقابل گاو مقدّس مصریها بزانو در آمده. این راهم باید گفت، که مورّخین قرون بعد نسبت های بسیار بد به کبوجیه داده اند، مثلاً سْترابون گوید، کـه او دو شهر سِرابی و منفیس را آتش زد، پلین گوید فقط به ای لیو پُل آسیبی نرسانید. دیو دور نوشته که رامس سْی را غارت کرد وبعد در کاغذ های حصیری آرامی، که از اِل فان تین مستعمره یهودی درمصر بدست آمده، نوشته اند، وقتی که کبوجیه مصر را مسخر کرد «تمام معابد خدایان مصری» را خراب کرد، ولی متعرّض معبد یهودیها دراین محل نشد[1]. نوشته‌های ژوستن هم در زمینهٔ روایت هرودوت است. نظر بنوشته‌های مورّخین قدیم و سند مصری، که بالاتر قسمتی از مضمون آن ذکرشد، و سْتل ها و غیره، بعض محققین باین نتیجه میرسند، که در ابتداء رفتار کبوجیه در مصر مانند رفتار کوروش بوده، ولی این رفتار تقریباً بیش از هشت ماه طول نکشیده و بعد بواسطه ناخوشی صرع یا از جهتی دیگر رفتار او تغییر کرده و جباری ستمکار شده. یکی ازمورّخین جدید، اُسکاریه گِرْ[2] گوید، تمام چیزهائیرا، که مورّخین به کبوجیه نسبت داده‌اند، نمیتوان مقرون بصحت دانست، چه این چیزها را درقرون بعد از قول مصریها نوشته اندو، چون مصریها ازجهة تمدّن قدیم خود متکبر و ازتسلط پارسیها متنفر بوده اند، ممکن است گزاف گوئی کرده باشند. این نظررا نمی‌توان صحیح ندانست: اولاً نوشته های اوجا گوررسنت بر خلاف روایت هرودوت است، ثانیاً اینکه مورّخین قرون بعد سفاکی ها وخرابی های زیاد به کبوجیه نسبت داده اند، مکرّر بالاتر گفته شده، که مورّخین عهد قدیم اخبار را غالباً از کتب متقدّمین می گرفتند، بی اینکه اسم

۱ ـ اگراین خبرصحیح باشد، بازدلیلی است برای نظریکه درفوق ذکرشد، راجع باینکه ایرانیهای قدیم با نظر احترام بمذهب بنی اسرائیل مینگریستند و در عقاید منهبي ایرانیها و ملّت یهودشباهت هائی بیکدیگر وجود داشته.

۲ ـ اُسکاریه گِرْ، تاریخ عمومي، ج ۱.

کتاب یا مؤلف آنرا ذکر کرده باشند وبسا، که یك روایت هرودوت در کتب چند مورّخ قرون بعدتکرارمی شود. اما اینکه هرودوت چنان روایت کرده، جهت معلوم است: مصریها، چنانکه پائین تر بیاید، از تسلط آسیائی ها بر مصر همیشه متنفر بودند و برای اعادهٔ استقلال خودشان در هر موقع بهر وسیله متشبث میشدند. یونانی ها هم نسبت بحکومت ایرانی ها در مصر خیلی بدبین وهمواره در صدد بودند، که مصر ازایران مجزّا شود، تا در منطقهٔ تجارتی یونان در آید. چون پائین تر این مطلب کاملاً روشن خواهد بود، عجالتاً بیش از این با طناب قائل نشده می گذریم. خلاصه آنکه، بابدست آمدن نوشته های اوجا گوررسنت و ستل هائی، که در موزه لوور است، نمی توان روایت هرودوت و نوشته های مورّخین دیگر یونانی را تماماً صحیح دانست و شکی نیست، که در باره کبوجیه راه مبالغه پیموده اند، ولی این را هم بهر حال نمی توان منکر شد، که کبوجیه خیلی شدید العمل بوده و رفتار کوروش را با ملل مغلوبه نداشته، زیرا در یك جای نوشته اوجا گور رسنت این عبارت دیده میشود: «من اهالی را در موقع بزرگترین بلیه ای، که برای تمام مملکت رو داد و نظیر آن در جائی از دنیا نبود، نجات دادم». بهر حال از اسناد رسمی مصر واضح است، که مصریها کبوجیه رازاده (را) وفرعونی قانونی خود دانسته باین عقیده بودند، که با رفتن او بمصر سلسلهٔ بیست و ششم مصری، یاسلسلهٔ پادشاهان سائیس، منقرض شده و کبوجیه سلسلهٔ ۲۷ راتأسیس کرده. مان تُن مورّخ مصری هم شاهان هخامنشی را ازکبوجیه تا اردشیر دوّم سلسلهٔ ۲۷ فراعنه دانسته. پس از آن، ازجهت عزّت ملی[۱] یا ملاحظه سیاسی، در میان مصریها داستانی شیوع یافت مبنی بر اینکه، اگر حق کبوجیه بتخت و تاج مصر بیش ازسلسلهٔ سائیس نباشد، بهر حال کمتر نیست، چه کوروش نی‌ت‌تیس[۲] دختر آپریس پادشاه مصر را، در حرم خود داشت و پسر او کبوجیه بمصر قشون کشی کرد، تا مملکت جدّمادریش را ازچنگال آمازیس غاصب بیرون آرد. هرودوت

۱ ـ Amour-propre national ۲ - Nitétis.

گوید، که‌این‌داستان راخود مصریهابرای‌اوحکایت‌میکردند. درجای خودبیاید، که نسبت باسکندر و بطالسه نیز مصریها داستانهائی نظیرداستان مزبورگفته اند. کبوجیه در ۵۲۲ ق۰م‌ازمصربطرف ایران رهسپارشد ووقایع بعد چنان‌است،که در مبحث چهارم این فصل بیاید.

مصر از نظر هرودوت

قبل از اینکه شرح وقایع سلطنت کبوجیه را پس ازحرکت او از مصر دنبال کنیم، مقتضی‌است شمه‌ای از آنچه‌هرودوت راجع به‌مصرنوشته ذکرشود، زیرا، علاوه براینکه‌اوضاع‌مصر با این فصل ارتباط دارد، زمانیکه هرودوت مصر را دیده، این مملکت نامی یکی از ایالات ایران بشمار میرفت و مقتضی است بدانیم، که در این زمان منهب، عادات واخلاق مصری ها چه بوده. این است خلاصهٔ نوشته های اودراین‌باب:

مورّخ مزبورگوید(کتاب دوّم، بند۲ـ۵) «قبل ازسلطنت پسامتیک مصری‌هاتصوّر می کردند، که ازحیث قدمت اوّلین مردم اند[1]. وقتی که پسامتیک پادشاه شد، خواست بداند، که کدام یك ازمردمان قدیم تر اند و از این‌زمان مصریها عقیده دارند، که فریگیها از مصریها ومصریها ازسایرملل‌قدیم‌تراند. چون پسامتیک در تحقیقات خود راجع باینکه کدام مردم قدیم تر است، نمی توانست براه صحیحی بیفتد، بالاخره این وسیله بخاطرش آمد: او دو طفل نو زاد را بشبانی سپرده امر کرد، که نگذارد کسی در حضور آنها حرفی بزند وفقط درساعات معین‌بزهای ماده را نزد آنها روانه کنند، تا بچه ها را شیر دهند و در این ساعات نیز آنچه لازم است بکنند. پسامتیک چنین کرد، تا بداند، وقتی که موعد حرف زدن‌بچه هارسید، چه کلمه‌ای برزبان‌آنهاجاری خواهدشد. شبان چنان‌کرد،که پادشاه گفته بود و پس از دوسال، وقتی که شبان در را باز کرده داخل مأوای آنها شد، هر دوطفل‌خودرا بآغوش اوافکنده گفتند، بِکُس. درابتداشبان باین کلمه‌توجهی نکرد، ولی‌بعد، که دید هرزمان نزد آنها می آید، این کلمه راتکرار می کنند،

[1] ـ مقصود هرودوت پسامتیك اوّل باید باشد، زیرا پسامتیك سوم (معاصرکبوجیه) بیش ازشش ماه سلطنت نکرد.

شرح قضیه را بپادشاه اطلاع داد و بچه‌هارا نزداو برد. پسامتیك‌هم این کلمه‌را شنید و در صدد برآمد تحقیق کند، که کدام مردم این کلمه‌را استعمال میکنند وبچه‌معنی. درنتیجهٔ‌تحقیقات‌دانست، که‌فریگیان‌نان‌را بِکُس گویند. فقط‌پس ازاین قضیه مصریها راضی شدند، که فریگیهارا قدیمتر ازخودشان بدانند. من این‌حکایت‌را ازکاهنان هِفِسْت شنیدم... یونانیها، علاوه برحرفهای پوچ‌دیگر از جمله گویند، پسامتیك برای آزمایش امر کرده بود، زبان چند نفر زن‌را قطع کنند و دو طفل مذکور را بآنها سپرده بود. (از این حکایت اگر راست باشد، بخوبی دیده میشود، که مصریهای آنزمان تاریخ عهود قدیمهٔ مصررا نمیدانستند، چه اکنون مسلم‌است، که تاریخ مصر لا اقل تا ۳۵۰۰ سال ق.م صعود میکند، وحال‌آنکه‌آمدن‌فریگیها به‌آسیای‌صغیر منتهاءمربوط‌بقرن‌دهم‌یایازدهم‌ق.م باشد.م). بعد، هرودوت از تقویم مصری سخن رانده گوید: این تقویم صحیح‌تر ازتقویم یونانی‌است، زیرا سال مصری شمسی‌است و یونانیها درهرسال سوّم باید یك ماه علاوه کنند، تاحسابشان بافصول‌مطابقت کند (ازاینجامعلوم‌است، که‌سال‌یونانی قمری بوده. م.). کاهنان مصری باین‌عقیده‌اند، که اسامی‌دوازده خدارا مصریها رواج دادند وبعد یونانیها ازآنها اقتباس کردند ونیز ساختن محراب، بُتْ ومعابد دردفعهٔ اولی ازمصریها است. مصریها گویند، نخستین بشری، که‌پادشاه مصرشد مینِس نام داشت و درزمان او، باستثنای ولایت تب، تمام مصر باتلاقی بودوپایین تر از دریاچهٔ مِریس[1] جائی نبود، که در زیر آب نباشد و حالا تا این دریاچه بوسیلهٔ رودخانه هفت روز راه است (این گفتهٔ مصریها صحیح است، زیرا علماء معرفت الارض نیز باین عقیده اند، که مصب رود نیل سابقاً دریا بوده و خشکی کنونی ازلای‌ترکیب‌شده، هرودوت‌هم‌میگوید: من‌گمان‌میکنم، که‌مصر کنونی‌هم مانند دریای ارِیْتره (دریای‌سرخ) خلیجی‌بود، که بدرون قاره دویده بود و تا حبشه امتداد می‌یافت) بعد مورّخ مذکور گوید (همانجا، بند ۱۵ - ۸۷): «یُنیانها گویند، مصر عبارت ازدلتا (یعنی ازمصبّ نیل) است و باقی قسمتهای مصر جزو لیبیا یاعربستان میباشد. اگر چنین باشد، پس مصریها در عهود قدیم

1 - Mooris.

مملکتی نداشته اند. در اینصورت برای چه خودشانرا قدیم‌ترین مردم میدانستند و اطفال‌را آزمایش میکردند، تا بدانند بچه زبان حرف خواهند زد، ولی عقیدهٔ من این‌است، که مصریها اززمانی، که بشر بوجود آمده، بوده‌اند وبمرور ازمصر علیا بمصر سفلی رفته‌اند. اگر عقیدهٔ ما صحیح‌است، پس ینیانها در اشتباه‌اند، هرگاه عقیدهٔ ینیانها صحیح است، پس یونانیها وینیانها غلط حساب میکنند، که میگویند تمام روی زمین بسه‌قسمت تقسیم میشود: اروپا، آسیا، لیبیا. زیرا اگرمصب نیل‌نه‌جزوآسیااست ونه‌جزولیبیا، پس‌بایدبگویندبخش‌چهارم‌است...، بالاخره هرودوت باین نتیجه میرسد، که مصر بین آسیا ولیبیااست. باید درنظر داشت، چنانکه ازنوشته های او پائین تر روشن خواهدبود، مقصود مورّخ‌مذکور ازلیبیا لیبیای کنونی‌نیست، اوتمام افریقای‌معلوم‌آنروزراغیرازمصر لیبیامینامد.

پس‌ازآن هرودوت تحقیقاتی راجع به‌نیل واینکه ازکجا شروع‌میشود وچراطغیان میکند وسایر مطالب، که راجع باین روداست، کرده میگوید (همانجا، بند۳۵-۴۳): «مصرچیزهای دیدنی‌زیاد دارد و، چنانکه بین نیل وسایر رودهافرق‌است، مصریهاهم ازحیث اخلاق و عادات غیر از سایر مردمانند. در مصر زنها بمیدان میروند و دادوستد میکنند ولی‌مردان‌درخانه‌نشسته بنسّاجی مشغولند. مردها باررا روی‌سر میگذارند وزنهاروی شانه. غذارادرکوچه‌هاخورند، قضای‌حاجت‌را درخانه‌ها کنند وگویند، آنچه‌راکه زیبنده است، بایددرملأ عام‌کرد وآنچه‌را، که نمیزیبد، درنهان[1]. زن نمیتواند کاهنهٔ رب یا ربةالنوعی شود، کاهنان هردو مردند. پسران مجبور نیستند ازوالدین خود نگاهداری‌کنند، ولی دختران‌باین امر مکلف‌اند، ولو اینکه‌والدین آنها نخواهند. کاهنان مردمان دیگر زلفهای دراز دارند، کاهنان مصری، بعکس موهای خودشانرا میبرند. در سایر جاها اقربای نزدیك متوفی بعلامت عزا موهای خودشان را میزنند، مصری ها بعکس در ایّام عادی موها را میزنند و در موقع عزا میگذارند بروید. ملل دیگر جدا از حیوانات زندگانی میکنند، مردم مصر بعکس با حیوانات

۱ - مفهوم‌مخالف‌این است، که یونانیها بعض کارهائی‌را،که‌زیبندهٔ ملأ عام‌نبوده،آشکارا میکرده‌اند. اخباری‌هم این نظررا تأیید میکند.

میزنند. مردمان دیگر گندم وجو میخورند، مصریها بعکس خوردن چنین نانرا ننگ میدانند و نان را از پوست گندم (افافه آن) تهیه میکنند. خمیر را مصریها با پا وگل کوزه را با دست می‌فشارند و با آن هم پهن جمع میکنند. از خصایص مصریها این است، که ختنه میکنند. مردان دو لباس میپوشند وزنها یك‌لباس. یونانیها باسنگ‌ریزه ازچپ براست‌مینویسند وحساب‌میکنند، مصریها از راست بچپ. در مصر دو نوع خط است یکی را خطّ مقدّس و دیگری را خطّ متعارف نامند. مصریها از سایر مردمان خیلی مذهبی ترانذ، آداب آنهااز این قراراست: در ظروف‌مسین غذا میخورند واین‌ظروف را همه‌روزه میشویند. این کار را همهٔ مصریها میکنند، نه اینکه یکی بکند و دیگری نه. لباس آنها از کتان است و لباس، همیشه تازه شسته شده. باینکار توّجهی مخصوص دارند، موهای خود را میزنند تا پاکیزه باشند و پاکیزگی را بر زیبائی ترجیح میدهند. کاهنان، هردو روز یکمرتبه تمام مو های بدن را میزنند، تا در موقع عبادت عاری از شپش وچیز های کثیف باشند. لباس کاهنان فقطاز کتان است وکفش آنها از کاغذ حصیری. شب و روز دو بار شست و شو میکنند. آداب دیگری، که بشمار درنمیآید، نیزرعایت میشود. کاهنان منافع‌زیاد دارند. از دارائی‌خودشان آنها نه چیزی استعمال و نه خرج میکنند. غذای آنها این چیز ها است: نان پخته مقدّس، گوشت گاو، غاز بحدّ وفوروشراب‌انگور. صرف ماهی برای آنها ممنوع است، لوبیا در مصر نمی کارند واگرهم بروید، نه خام آن را خورند و نه پخته اش را. کاهنان ازنگاه‌کردن بلوبیاهم‌خود داری‌دارند، چه آن را ازحبوبات نجس میدانند. عدّهٔ کاهنان آلهه زیاداست ویکی ازآنها بردیگران ریاست‌دارد. اگرکاهنی بمیرد، این‌شغل‌به‌پسرش‌میرسد». بعدهرودوت‌وضع قربان‌کردن‌مصریها را توصیف‌کرده وازمذهب‌آنهاسخن رانده گوید(کتاب۲، بند۴۷): «تمام‌مصریها هرخدای مصری را ستایش نمیکنند، ولی دوخدا مورد پرستش تمام‌مصریهااست: ای سیس واُسی ریس[1]. خدای بزرگ را مصریها آ ّمون نامند، چرا کلّ هم،

۱ - بعقیدهٔ مصریها اُسی‌ریس ربّ‌النّوع آفتاب غروب‌کننده و(ای‌سیس) زن اوربةالنّوع ماه‌بود.

چنانکه شنیده ام، از دوازده آلهه مصری است و بنظر میرسد، که پرستش آن از مصر بیونان رفته. اگرچه راجع به هراکل دیگر، که یونانی است، من چیزی نشنیده ام. هراکل را مصریها یکی از قدیم ترین آلهه میدانند و گویند، که هفده هزار سال قبل از پادشاهی آمازیس هشت خدا بوده، از این هشت خدا، دوازده خدا بوجود آمده و یکی از آنها هراکل است. مصریها خوك را حیوان نجس میدانند و بنابر این، اگر کسی دستش بخوك بخورد، شتاب میکند، که آن را در رودخانه آب بکشد، ازاین جهت شبانان خوک ها را به معبدی راه نمیدهند و کسی نه دختر بآنها میدهد و نه از آنها دختر میگیرد. قربان کردن خوك ممنوع است، مگر برای خدای ماه یا دیونیس، گوشت این قربانی رامیخورند. جهت این را، که مصریها خوك را نجس میدانند و با این حال گوشت او را میخورند میدانم، ولی نمی زیبد، که بیان کنم. بعد هرودوت ترتیب قربان کردن خوك را در چند کلمه شرح داده سپس گوید: « اسامی تمام خدایان یونانی از مصر بیونان رفته و محققاً میدانم، که یونانیها اسامی خدایان را از بربر ها (یعنی خارجی‌ها) اقتباس کرده اند و پرستش (دیونیس) را هم شخصی از فینیقی ها، که از شهر صوربه (بِه اُوسی)[1] یونان رفته بود، در آن مملکت منتشر کرد. فقط بعض خدایان یونانی مصری نیستند، مانند پوسیدون که از لیبیا بیونان رفته »[2]. هرودوت بتفصیل بیان می کند، که غیر از اسامی آلهه بسیاری از چیزهای دیگر یونانی، مانند تفأل، غیبگوئی وغیره، از مصر یا لیبیا است: بعد مورّخ مذکور از اعیاد مصریها سخن رانده گوید: « عید مصریها در بوسیریس چنین است، که بعد از مراسم قربانی مرد و زن گریه و زاری میکنند و معلوم نیست، که برای کی گریه می کنند، زیرا گناه است، اگر کسی در این باب حرفی بزند. اهالی کارّیه، که در مصر اقامت دارند، علاوه بر گریه و ندبه، با چاقو بخود زخم می زنند. (همانجا، بند ۶۱) ..... » درمصر، با وجود اینکه مجاور لیبیا است، حیوانات کم اند و مصریها حیوانات را مقدّس میدانند. اگر بگویم

---

۱ - Béotie.

۲ - (پوسیدون) را یونانیها خدای دریا میدانستند و در روم او را (نِپتون) مینامیدند.

برای چه مقدّس می دانند، در مسائل مذهبی داخل شده ام، نمیخواهم در این مبحث وارد شوم و آن چه هم، که تا حال گفته ام، برحسب ضرورت بود. هر نوع حیوانی پاسپانی دارد واین شغل ازپدر به‌پسر میرسد. شهری‌ها عادت‌دارند، که نذر برای خدای نوعی از حیوانات کنند و نذر چنین است، که تمام مو های سر اطفالشان یا قسمتی را از آن می زنند و بعد آنرا کشیده معادل آن نقره به پاسپان حیوانی، که برای خدای آن نذر کرده اند، میدهند و او با این پول ماهی خریده وآنرا ریزریز کرده بحیوان‌می خوراند. اگرکسی چنین حیوانی را بکشد، مجازاتش اعدام است و اگر سهواً کشته باشد، جزای نقدی میدهد».

«گربه نزد مصریها مقدس است و، چون حریقی روی‌دهد، مصریها محل حریق‌را احاطه میکنند، ولی بخاموش‌کردن آتش توّجهی نداشته تمام حواسشان مصروف بر این است، که نگذارند گربه ها رو به آتش روند. با وجود این‌گربه ها ازوسط مردم گذشته یا ازروی آنها جسته بطرف آتش میروند ودر این وقت مصریهاغرق ماتم می‌شوند. اگرگربه درخانه ای بمرگ طبیعی بمیرد، تمام اهل‌خانه موهای ابروان را میزنند. اگر سگی بمیرد، مو های سر و تمام بدن را می چینند. گربه های مرده را بامکنهٔ مقدّسه میبرند و پس از اینکه بلسان کردند در شهر بوباك تیس دفن می کنند» (همان جا، بند ٦٦). راجع به بُزمجه و اسب آبی هرودوت گوید، که بعض مصریها آنها را مقدس می دانند و برخی این اعتقاد را ندارند. در تِب ما رهائی هست، کـه ضرر بانسان نمیرسانند و دو شاخ دارند. اینها هم مقدس اند و مردهٔ آنها را درمعبد زِوْس (یعنی خدای‌بزرگ) دفن می کنند. بعد هرودوت از مار های پر دار عربستان صحبت کرده می گوید «اینها در اوّل بهار بطرف مصر می پرند، ولی لکلك ها از طرف مصر باستقبال آنها پریده مانع ازعبور مار ها می‌شوند، این است که مصریها این‌مرغان را محترم‌میدارند. من برای دیدن این مارها بمحلی، که درنزدیکی (بوتُ)است رفتم و استخوانهای زیادی از مارها دیدم، ولی‌معلوم است، که مارهای پردار را

ندیده و آنچه نوشته ام از گفته دیگران است ». مورّخ مذکور گوید (کتاب ۲، بند ۷۱ـ۹۹) : وضع زندگانی مصریها چنین است : چون یقین دارند، که تمام امراض انسان از غذائی است، که استعمال می کنند، برای حفظ سلامتی ماهی سه دفعه معده را با روغن کرچك پاك میکنند. کلیةً مصریها، پس از اهالی لیبیا، از تمام مردمان سالم تراند و جهت آن، بعقیده من، شرایط اقلیمی است، زیرا اغلب امراض از تحوّلات گوناگون و مخصوصاً از تغییر هوا حادث میشود و در مصر هوا تغییر نمیکند. نانشان از نوعی گندم و شرابشان از جو است، زیرا انگور در مملکت آنها بعمل نمیآید. از طیور، اردك و مرغان کوچك را میخورند طیور دیگر را هم، که مقدّس نیستند، میخورند. در اغلب خانه ها در موقع ضیافت ها پس از صرف غذا هیکل مرده ای را، که در قبر چوبین خوابانیده اند، گردانیده و بتمام اشخاص، که در ضیافت شرکت دارند، نشان داده میگویند: «بیا شام و عیش کن، ولی باین هم بنگر، چه پس از مرگ تو مانند او خواهی بود». مصریها عادات و رسوم اجداد را محترم میدارند و هیچ نوع عادتی از خارجه نمی پذیرند. آوازی در مصر میخوانند، که در فینیقیه، قبرس، سایر جاها و یونان هم متداول است و در یونان آن را (لین) نامند. از جهات دیگر هم مصریها به لاسِدِ مونیها (یونانیهای شبه جزیرهٔ پلوپونس) شبیه اند، مثلاً کوچکتر، وقتی که ببزرگتر میرسد، باو راه میدهد و اگر بزرگتر بکوچکتر نزدیك شود، کوچکتر بر میخیزد. یك چیز اختصاص بمصریها دارد: اگر دو نفر مصری در کوچه باهم تصادف کنند، شفاهاً بیکدیگر درود نمیگویند، بلکه کرنش کرده دستشان را رها میکنند، تا بزانو برسد. مصریها قبائی از کتان، که در ساق پا منتهی بمنگوله هائی میشود، دربر میکنند و روی آن ردائی از پارچهٔ پشمین میپوشند، ولی با لباس پشمی نمیتوان بمعابد داخل شد. اهالی مصر چیز دیگری هم اختراع کرده اند، توضیح آنکه هر ماه و هر روز متعلق بخدائی است و بنابر این از روز تولد شخص پیش گوئی میکنند، که طالع او چه خواهد بود، بچه نوع مرگ از دنیا خواهد رفت و صفات او چیست. از یونانیها آنهائیکه بشعر

و شاعری میپرداختند ، از این قواعد استفاده میکردند. در مصر غیب گو های زیاد هستند و از همه بیشتر غیب گوی (لاتونا)، که در شهر (بوت) است، مورد احترام و توجه میباشد. طبابت در مصر چنین است، که هر یك از اطباء مرضی را معالجه میکند، بنابراین در مصر اطباء زیاد است : یکی طبیب سر است، دیگری طبیب چشم، سوّمی طبیب دندان وقس علیهذا. عزا داری برای مرده و دفن آن چنین است : اگر درخانه ای مردی محترم مرد، زنها گل بسر مالیده، سینه را باز کرده و کمربندی بسته در کوچه های شهر میدوند ونوحه وزاری میکنند. زنهائی، که اقربای میت اند، نیز چنین کنند و مردان نیز مانند زنان کمربندی بسته بعزا داری می‌پردازند. در مصر کسانی هستند، که تخصص آنها بلسان کردن مرده هاست، مرده را نزد آنها میبرند و آنها نمونه هائی را، که ازچوب ساخته اند باولیای مرده نشان داده قیمت رامعین میکنند. بلسان کردن ازحیث قیمت از سه درجه است: گران، متوسط وارزان. پس ازآنکه قیمت معین شد، اولیای مرده میروند وکار گران شروع بکار میکنند، بدین ترتیب، که اوّل بواسطه چنگك ها دماغ و مغز مرده را بیرون میکشند، یك قسمت مغز را چنین بیرون میاورند و قسمت دیگر را بوسیله دواهائی. بعد باسنگ حبشی تیز شکم میت رادریده آنچه دردرون شکم است خارج میکنند. سپس درون شکم را باشراب خرما شسته با عطریات پاك میکنند و بالاخره شکم را با مُرّ مکی وسایر عطریات پر کرده آن را میدوزند. پس از آن نعش را در نمك میگذارند و باین حال هفتاد روز میماند. بیش از این مدت اجازه ندارند در نمك بگذارند. بعد نعش را شسته و در کرباس نازك پیچیده با سریشم ته بند ها را بهم می چسبانند. چون این کار ها انجام شد، نعش بلسان شده را در تابوت میگذارند و آن را درمقبره می‌نهند، بطوریکه ایستاده وتکیه اش بدیوار باشد. بلسان کردن باین ترتیب گران است. بلسان کردن متوسط وارزان طور دیگر است .... اگر زن و جیهه یا محترمه ای بمیرد، بلسان کردن او فوراً بعمل نمیآید، بلکه سه روز نعش را نگاهداشته روز چهارم باین کار مبادرت

میکنند، تابلسان کنندگان باجنازه نزدیکی نکنند. درموقع طغیان نیل شهرهای مصر راآب فرومیگیرد وخانه‌هابالای سطح آب مانندجزایردریای اژِه (بحرالجزایر) دیده میشوند. تمام مصر در این موقع بدریائی مبدل می شود و در این هنگام کشتی ها متابعت مجرای رود را نکرده در جلگه ها بحرکت می آیند مثلاً کشتی ها از نوکراتیس[1] تا منفیس از جلو هرم ها میگذرند........ از شهر های مزبور آن تیلاّ[2] ازهمه بزرگتر است و از زمان تسلط پارسیها بمصر هر کدام از شاهان پارس این شهر را بزن خود برای پول کفش میدهد........ تا این جا هر چه گفتم از مشاهدات خودم، از اطلاعات، تحقیقات واستنتاجی است، که کرده ام. از این ببعد گفته های مصریهارا شرح داده مشاهدات خود را هم‌بدان خواهم افزود». بعد هرودوت بتاریخ مصر میپردازد و، چون خارج از موضوع این کتاب است، میگذریم.

مبحث سوم ـ هفت ماه فترت، حکومتِ گئوماتَ[3]

خروج بَردیای دروغی

فوت کبوجیه

راجع باین واقعه یك سند رسمی، که قسمتی از کتیبهٔ بیستون داریوش اوّل میباشد، در دست است ونیز نوشته های هرودوت وکتزیاس، که اوّلی شرح واقعه را بتفصیل و دوّمی باختصار بیان کرده. چون کتیبهٔ بیستون سند رسمی است وازشخصی معاصر، اوّل روایت هرودوت را ذکر می کنیم، تا ازمقایسهٔ این روایت باسندرسمی مزبور معلوم شود، که در کدام قسمت مورّخ مذکور اشتباه کرده یا مآخذ او صحیح نبوده.

روایت هردوت

این مورّخ گوید (کتاب سوّم، بند ٦١ ـ ٦٦): کبوجیه زمان حرکت خود از ایران، مُغی را (پاتی‌زی‌تس)[4] نام نگهبان قصر سلطنتی کرد.

---

۱ ـ Naucratis. ۲ ـ Anthilla. ۳ ـ Gaumâta.

٤ ـ بعض محققین تصوّر کرده اند، که (پاتی زی‌تس Patizitès) یونانی شده (پاتی خشای‌یَه) و بمعني پادشاه یا نایب السّلطنه است و هرودوت لقب را اسم پنداشته.

این مُغ برادری داشت، که به سْمردیس (بردیا)، برادر کبوجیه، خیلی شبیه وموسوم بهمان اسم بود. مُغ ازاین شباهت ونیز از غیبت طولانی کبوجیه استفاده کرده برادر خود را بتخت سلطنت نشانید، جارچی هائی بتمام ایالات و از جمله بمصر فرستاد، تا مردم رابه بیعت او خوانده بر کبوجیه بشورانند، زیرا همه از دیوانگی های اوخسته شده بودند. رسول پاتی زی تِس بلشکر ایران در موقعی رسید، که کبوجیه از مصربطرف ایران حرکت کرده بمحلی در شام موسوم به آگباتانا[1] وارد شده بود. او مأموریت خود را انجام داد، بدین معنی، که در میان لشکر بصدای بلند عزل کبوجیه وجلوس شاه جدید را اعلان کرد. کبوجیه درابتداء پنداشت، که پرِكْ ساس‌پس باوخیانت کرده وَبردیارا نکشته. بنابراین باو چنین گفت « حکم مرا چنین اجراء کردی؟ » او در جواب گفت « شاها، این شایعه، که سْمردیس برادر توقیام کرده، دروغ است. خودم امر تورااجراء کردم و با دست خود اورا بخاك سپردم. اگر مرده ها از گور برمیخیزند، پس منتظرباش، که آستیاگ، پادشاه ماد، هم برتوبشورد. از سْمردیس مترس، چه او مرده. بعقیدهٔ من باید شخصی را فرستاد برسول رسیده او را بیاورد، تا بدانیم کی اورافرستاده، بمابگوید، که سْمردیس رابایدشاه‌بدانیم» کبوجیه رأی پرِكْ‌ساس‌پس را پسندید و کس فرستاد، جارچی را آوردند. پرِكْ ساس پس باو گفت: « تو گوئی، که ازطرف سْمردیس پسر کوروش آمده ای، آیاخودت اورا دیده‌ای یا کسی‌از ملازمان‌اوبتواین‌مأموریت‌راداده؟اگرراست‌بگوئی‌آزادی، بهرجا که‌خواهی بروی». جارچی جواب داد «من سْمردیس را، از زمانیکه کبوجیه بمصر رفت، ندیده ام، این امر را کسی بمن داد، که ازطرف کبوجیه نگهبان قصر است و او بمن گفت، که این امر سْمردیس پسر کوروش است». پس از آن کبوجیه به پرِكْ‌ساس پس گفت «معلوم‌میشود، توامرمرا اجرا کرده ای وتقصیر نداری، ولی‌ندانم ازپارسیها کی آن یاغی است، که خودرا سْمردیس مینامد؟». پرِكْ ساس پس جواب داد:

1 - Agbatana.

« شاها ، بنظرم پاتی زی تس ، که تو قصرت را باو سپرده ای ، بابرادرش سْمردیس نام بر تو یاغی شده » همینکه کبوجیه اسم سمردیس را شنید ، دانست ، که حدس پرِكْ ساس پس صحیح است وخوابی ، که دیده بود ، بخاطرش آمده دریافت ، که معنی خواب همین واقعه بوده . پس ازآن ازکشتن برادرش پشیمان شد ، بر او گریست وپس از گریهٔ زیاد فوراً براسب نشسته برای جنگ با مُغ یاغی عازم شوش گردید ، ولی ، وقتی که سوارمی‌شد ، ته غلاف شمشیرش افتاد وازنوك شمشیر درهمان موضعی ، که کبوجیه به آپیس زخم زده بود ، زخمی برداشت . چون این زخم بنظراو مُهلك آمد ، پرسید ، که اسم این محل چیست . باو گفتند ، که اسم آن آ گباتان است . چون اسم این شهر را شنید گفت : « اینجا است ، که کبوجیه پسر کوروش محکوم به‌مرگ شده » . توضیح آنکه غیب گوئی ازشهر بوتُ [۱] سابقاً باو گفته‌بود ، که درشهر آ گباتان خواهد مرد و کبوجیه تا این زمان تصوّر می کرد ، که مقصود غیب گو آ گباتان ، پایتخت قدیم ماد (یعنی همدان) است ، ولی حالا فهمید ، که مقصود اوآ گباتان سوریّه بوده . پس ازآن سکوت اختیار کرد وبعد از بیست روز بزرگان پارس را ، که با او بودند خواسته چنین گفت : « مجبورم رازی را ، که تا حال با کوشش بسیار پنهان می داشتم ، افشاء کنم . زمانیکه در مصر بودم ، در خواب دیدم ـ خدایا دیگر چنین خوابی نبینم ! ـ رسولی نزد من آمد واعلام کرد ، که سْمردیس بر تخت نشسته و سرش بآسمان می‌ساید . از ترس اینکه برادرم مرا از سلطنت محروم کند ، بی درنگ پرِكْ ساس پس را به شوش فرستادم با این امر ، که او را بکشد . پس از این جنایت من راحت بودم ، چه همواره می‌پنداشتم ، که کسی بر من قیام نخواهد کرد . حالا می بینم ، که از اشتباه برادر را کشته و هم تخت را ازدست داده‌ام : سْمردیس خواب من سْمردیس مُغ بوده ، امری‌واقع شده وگذشته ، ولی بدانید ، که سْمردیس پسر کوروش زنده نیست . شخصی ، که می خواهد برشما حکومت کند ، مُغی است که نگهبان قصر من بود ودیگر برادر او ، که سْمردیس

۱ ـ این شهر در مصر بود و غیب گویان آن شهرتی داشتند .

نام دارد. شخصی، که بیش از همه محق بود این توهین وافتضاح، یعنی یاغی گری مُغ ها را، جبران کند، بدست نزدیك ترین اقربای خود کشته شده ووجود ندارد. بنا بر این چیزی، که می‌ماند، اراده قبل ازمرگ است واجرای آن‌را بشما محوّل می کنم. بنام خدای شاهان از شما و بخصوص از هخامنشی‌هائی، که دراینجا حاضرند، می خواهم، که مگذارید حکومت به مادیها بر گردد، اگرآنها با تزویر این حکومت را از شما گرفته اند، با تزویر ستانید واگربا قوّه انتزاع کرده اند، با قوّه بر گردانید. هرگاه چنین کنید، زمین حاصل های خوب بشما دهاد، زنان شما سعادتمند، حشم شما بارآور باشندوخودتان مردمی آزاد. اگرجز آن کنید، که گفتم، نفرین من برشماباد وهر کدام ازشماماننددمن بدبخت‌باشد». دراینموقع کبوجیه بگریست وندبه کرد. پارسیها، چون سخنان او را شنیدند، لباسهای خود را ازبالا به پائین چاك زده سخت بگریستند. بعد در استخوان کبوجیه شقاقلوس پیدا شد وبراثر آن در گذشت، ولی پارسیها ظنین‌شدند، چه باور نکردند، که مُغها بر کبوجیه قیام کرده باشند و پنداشتند، که سخنان قبل ازمرگ کبوجیه از راه عداوت با برادرش بوده و می خواسته دل پارسیها را از او برگرداند. بنا براین پارسیها گمان کردند، که بر تخت شاهی سْمردیس پسر کوروش نشسته، بخصوص که پرکساس پس‌قضیهٔ قتل سْمردیس را بدست خود انکار می کرد، چه پس ازفوت کبوجیه برای اوخطرناك بود، این‌قضیه‌را تصدیق کند. این‌است‌مضمون‌نوشته‌های هرودوت و روایت مورّخ مذکور میرساند، که کبوجیه را بردیا در زمان بودن خود در مصر بدست مأموری کشته، ولی داریوش در کتیبهٔ بیستون میگوید، کبوجیه قبل ازعزیمت بمصر اورا نابودکرد و دیگر ازحکایت مذکور چنین‌مستفاد می شود، که هنگام سوارشدن بغتةً زخمی به‌کبوجیه واردآمده واز آن درگذشته، ولی‌داریوش‌درکتیبهٔ‌مذکور گوید که کبوجیه‌بدست‌خود کشته‌شد (همانجا، بند ۱۱). روایت کتزیاس را راجع باین قضیه بالاتر ذکر کرده ایم (صفحهٔ ۴۸۱-۴۸۳). فوت کبوجیه در ۵۲۲ ق. م رو داد. بنابراین، اوسه سال در مصربود.

حکومت گئومات کشته شدن او

قبلاً لازم است، روایت هرودوت را دنبال کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب سوّم، بند ۶۷ ـ ۷۹): سمردیس مُغ از جهت اینکه با سمردیس پسر کوروش هم اسم بود، هفتماه با آرامش سلطنت کرد و در این مدّت نیکی های زیاد بتبعه خود نمود، چنانکه پس ازفوت اوتمام مردمان آسیا، باستثنای پارسیها، از این قضیه متأسف بودند، توضیح آنکه در بدو جلوس بتخت تمام ملل را در مدّت سه سال از دادن مالیات و سپاهی معاف داشت. فقط در ماه هشتم مردم دانستند، که او پسر کوروش نیست وشرح واقعه این است: چون مُغ مزبورهیچگاه ازقصرشوش بیرون نمیرفت و هیچکدام ازبزرگان پارس را بخود راه نمی داد، یکی از آنها اُتانس[1] نام پسر فرنَسْ پِسْ[2] از او ظنین شد، در صدد برآمد تحقیقاتی کند و بسهولت وسیله آن را یافت. یکی‌ازدختران او رِدیمه[3] نام زن کبوجیه بود، که‌پس‌ازفوت اوبازنان دیگر شاه متوفی در حرم مُغ داخل شد. اُتانِس توسط ثالثی از او پرسید، که آیا واقعاً شوهرش پسر کوروش است؟ دختر جواب داد، که چون شوهر خود را قبل از فوت کبوجیه‌ندیده، نمی تواند چیزی بگوید. اُتانس مجدداً باوپیغام فرستاد، که این مطلب را از آ تُس‌سا دختر کوروش، که نیز در اندرون است، تحقیق کن، چه او البته برادر خودرا میشناسد. دختر اُتانس جواب داد، از وقتی که این شخص بر تخت نشسته، زنان حرم را از یکدیگر جدا کرده و کسی نمی تواند با دیگری صحبت کند یا مراوده داشته باشد. از شنیدن این وضع اندرون سوءِ ظن اُتانس شدت یافت وبدختر خودگفت، تو از خانوادهٔ نجیبی و، اگرموقع‌اقتضا کند، بایدحیات خودرابخطراندازی. سعی کن در اوّل دفعه‌ای که شاه‌باطاق تومیآید، بفهمی، گوشهای اورا بریده اند یاسالم است. اگرگوشهای اورا بریده اند، پس پسر کوروش نیست ودراینصورت نه شایان سلطنت است، نه لایق آن، که تو در رختخواب او بخوابی، وبعلاوه باید، در ازای چنین جسارتی

1 - Otanès. 2 - Pharnaspès. 3 - Rhédimé.

مجازات شود. اُتانس میدانست، که گوشهای برادر پاتی زی تس را وقتی بامر کوروش پسر کبوجیه (یعنی کوروش بزرگ) بریده اند. ردیمه امر پدر را بجا آورده دانست، که گوش های شاه را بریده اند، این خبر را در طلیعهٔ صبح بپدر خود رسانید و اُتانس آن را بچند نفر دیگر از رؤساء مانند آسپاتی نس، گبریاس اینتافرن، مگابیز، هیدارن[1] وبالاخره به داریوش پسر ویشتاسپ، والی پارس، که تازه از پارس بشوش آمده بود، گفت و این هفت نفر درجائی جمع شده با هم عهد وپیمان کردندوبعد بشور پرداختند. وقتی که نوبت تکلّم به داریوش رسید، او گفت: «من تصوّر میکردم، که فقط من میدانم، که برما مُغی حکومت میکند نه سمردیس پسر کوروش و بدینجا با این مقصود آمده بودم، که او را بکشم. حالا که معلوم شد، شماهم ازقضیه آگاهید، باید درحال اقدام کرد وتأخیررا جایز ندانست، چه ازتأخیرفایده ای نیست. اُتانس جواب داد: «توپسر هیستاسپی، یعنی پسر آن پدر نامی، ودر رشادت ازاوعقب نمی‌مانی، اما دراینکاراینقدر شتاب مکن وبی مطالعه اطراف کاراقدام راجایزمدان. برای اجرای نقشه عدّهٔ بیشتری ازمردان لازم است».
داریوش درجواب او روی بحضار کرده گفت: «بدانید، که اگر عقیده اُتانس را پیروی کنید، همه کشته خواهید شد، چه اشخاصی پیدا شوند، که از راه طمع این سرّ را به مُغ برسانند. از هر شقی بهتر این بود، که شما بتنهائی اجرای این امر را بعهده گرفته باشید، ولی حالا، که اشخاصی را داخل کرده و سرّ خود را بمن هم گفته اید، بدانید، که ما باید همین امروز اقدام کنیم و اگر امروز بگذرد، من اوّل کسی خواهم بود، که مُغ را ازقضیه آگاه و شما رامقصرخواهم کرد». چون اُتانس چنان شتابندگی ازطرف داریوش دید گفت: «حالا که تو تأخیر را جایز نمیدانی و میخواهی، که ما بی درنگ اقدام کنیم، بما بگو، که چگونه ما بقصر مُغ داخل شده چطور باو حمله کنیم، همه جا مستحفظ است. خودت این نکته رامیدانی. اگرنمیدانی، بدان وبگو، بچه نحو ما ازمستحفظین

[1] – Aspatinès, Gobrias, Intaphernès, Mégabyze, Hidarnès

بگذریم ؟». داریوش درجواب گفت : «چه بسا چیزهائی ، که نمیتوان گفت وباید با کردار نشان داد ، چیز هائی‌هم هست ، که در حین‌بیان روشن است ، ولی از آن نتیجه ای بدست نمیآید. بدانید ، که گذشتن از قراولان مشکل نیست : اولاً از جهت مقام و رتبه ما ، هیچیك از قراولان جرئت نخواهد کرد مانع از دخول ما گردد ، ثانیاً من‌بهانهٔ بسیارمساعدی برای‌دخول دارم. من‌خواهم‌گفت ، که‌تازه از پارس آمده ام و میخواهم خبری را ازپدرم بشاه برسانم. آن جائی ، که دروغ لازم است ، باید دروغ گفت ، چه‌مقصود از دروغ و راست یکی است : بعضی‌دروغ گویند ، تا با دروغ مطمئن کنند ، یا جلب اعتمادکرده نفعی ببرند. برخی‌راست گویند و مقصودشان بازاین است ، که نفعی برند ، بنا بر این در هر دومورد‌مقصود یکی است‌وحال آنکه وسایل مختلف میباشد. اگر جلب منافعی در کار نبود ، راست‌گو بآسانی دروغگو ودروغگو راست‌گو می‌شد». پس از آن گُبریاس گفت : « دوستان من ، چه موقع دیگری مناسبتر از موقع حاضر بدست ما خواهد آمد ، برای اینکه حکومت را از مُغ گوش بریده ای انتزاع کنیم ، یا در صورت عدم بهره مندی کشته شویم. هر کدام از شما ، که در موقع آخرین ساعات زندگانی کبوجیه حاضر بودید ، البته بخوبی در خاطر دارید ، که چه نفرین هائی کرد در بارهٔ پارسیانی ، که حکومت را از نو بدست نیاورند. آن زمان ما حرفهای اورا باور نکردیم ، چه پنداشتیم ، که‌این حرفهای اواز راه بد خواهی است ، ولی‌حالا ، که از حقیقت قضیه آگاهیم ، من پیشنهادمیکنم ، رأی داریوش را پیروی کرده‌از این‌جا بقصد مُغ روانه شویم ». حضار همگی رأی گبریاس‌را پسندیدند. مقارن این احوال مُغ و برادرش مشورت کرده مصمم شدند ، بر اینکه پرِكْ ساس پس را بطرف خود جلب کنند ، چه پسر اورا کبوجیه ، چنانکه بالاتر ذکر شد ، کشته بود ودیگر ، چون خود او مأمور کشتن سْمردیس پسر کوروش بود ، میدانست ، که سْمردیس مزبور زنده نیست و بالاخره پرِكْ ساس پس در میان پارسیها مقام محترمی داشت و مُغ ها میخواستند ، اورا در دست داشته باشند. در نتیجهٔ این

تصمیم پرِك ساس‌پس را دعوت کرده و حقیقت قضیه را باو گفته بقید قسم ازاو قول گرفتند، این راز را بروز ندهد، که مردم فریب خورده اند و این شخص که بر تخت نشسته سمردیس مغ است، نه‌پسر کوروش. درازای نگاهداشتن سر وعده های زیاد باو دادند و، بعد ازاینکه پرِك ساس پس تکلیف آنها را قبول کرد، گفتند، حالا یك کار دیگر هم باید بکنی. ما پارسیها را بقصر دعوت میکنیم و تو باید بالای برج رفته بمردم بگوئی، کسی که برما حکومت میکند، سمردیس پسر کوروش است ولاغیر. این تکلف را ازآن جهت کردند، که پرِك ساس پس مورد اعتماد پارسیهابود و مکرر ازاوشنیده بودند، که سمردیس پسر کوروش زنده‌است. پرِك ساس پس باین تکلف هم راضی شد. پس از آن مغ ها مردم را بقصر دعوت کردند و پرِك ساس پس بالای برج رفته در حال عوض شد: گوئی، که وعده خودرا فراموش کرد، چه شروع کرد از ذکر نسب کوروش و کار های خوبی را، که کوروش برای مردم کرده بود، بخاطر ها آورده گفت: «من سابقاً این راز را پنهان میداشتم، چه در مخاطره بودم، ولی حالا مجبورم، که حقیقت را بگویم». بعد قضیهٔ کشته شدن سمردیس پسر کوروش را بدست خود و بحکم کبوجیه بیان کرده گفت: «سمردیس پسر کوروش زنده نیست، کسانی که برشماحکومت میکنند، مغانند: شمارا فریب داده اندو برشمااست، که‌حکومت را از آنها باز ستانید و الاّ باید منتظر بلیاتی بزرگ باشید». این بگفت وخودرا از بالای برج بزیر انداخت وباسر بزمین آمد. در این جا هرودوت گوید«چنین مرد پرِك ساس پس، که در تمام مدّت عمر خود با نام بلند بزیست».

در این حال هفت نفر هم قسم مذکور پس از دعا خوانی بقصد داخل شدن بقصر سلطنتی بیرون رفتند، بی اینکه از قضیه پرِك ساس‌پس آگاه باشند. بعد چون درراه این‌قضیه راشنیدند، لازم دانستند ازنو مشورت کنند. اُتانِس ورفقای او عقیده داشتند، که با اوضاع جدید و هیجان مردم حمله را بقصر باید بتأخیر انداخت. داریوش و رفقای او باین عقیده بودند، که باید فوراً رفت و نقشه را

اجراء کرد. بر اثر اختلاف مشاجره ای تولید شد، در این حال هم قسم ها دیدند، که هفت جفت قوش در آسمان دو جفت کرکس را دنبال کرده پرهای آنها را می‌کنند. پس از این منظره هر هفت نفر متحد شده بطرف قصر روانه‌شدند. دم درب بزرگ، چنانکه داریوش پیش‌بینی کرده بود، قراولان، نظر باینکه هر هفت نفر از خانواده های درجه اوّل بودند، با احترام آنها را پذیرفته مانع ازعبورشان نشدند. وقتی‌که پارسی ها داخل قصر شدند، بخواجه سرایانی بر خوردند، که میرفتند اخبار شهر را بشاه برسانند. اینها از هفت نفر مزبور پرسیدند، برای چه داخل قصر شده اند و گفتند، که دربانها از جهت چنین غفلت سخت مجازات خواهند شد. هم قسم هااعتنائی نکرده خواستند رد شوند، ولی خواجه سرایان مانع شدند. در این حال آنها شمشیر های‌خودرا برهنه کرده خواجه هاراکشتند و بعد دوان داخل اطاقهای بیرونی قصرشدند. در این وقت هر دو مغ در اطاقی نشسته از عاقبت فضیهٔ پرِك ساس پس صحبت میکردند و، چون صدای قال ومقال خواجه سرایان را شنیدند، سرها یشان را از اطاق بیرون آورده دریافتند، که قضیه‌ازچه قراراست وفوراً بطرف‌اسلحه‌شتافتند. یکی کمانی بدست گرفت‌ودیگری نیزه ای. بعد جنگ شروع شد وکمان بکارنیامد، چه دشمنان خیلی نزدیك بودند. مغ دیگربانیزه دفاع کرده زخمی بران آسپاتی نِس وچشم اینتافرن زد. اینتافرن کور شد، ولی نمرد. مغ دیگر، که کمان در دست داشت، چون دید کاری از آن ساخته نیست، بخوابگاهی، که مجاور بیرونی بود دوید و خواست در را ببندد، ولی از عقب اوداریوش و گُبریاس داخل شدند. گبریاس بمغ چسبید و داریوش درتردیدافتاد، که چه کند، زیرا میترسید، که اگرضربتی وارد آرد، به‌گبریاس تصادف کند. بالاخره گُبریاس پرسید: «چرا بیکار ایستاده ای؟» داریوش جواب داد: «میترسم‌ضربتی بتوزنم» گبریاس گفت«بزن ولو اینکه‌هر دوبیفتیم» داریوش زد و مُغ افتاد. بعد سر هر دو مُغ را بریدند و دو نفر از هم قسم‌ها از جهت ضعفی، که برآنها مستولی شده بود، درقصر ماندند. پنجنفر دیگر سرهای

بریده را بدست گرفته بیرون دویدند و مردم‌را جمع کرده از قضیه آگاه‌داشتند. بعد هر مُغی را، که در سر راه خود میدیدند، می کشتند. وقتی که پارسیها از کار هفت نفر مذکور آگاه شده دانستند، که مُغ ها آنها را فریب داده بودند، شمشیرهای خودرا برهنه کرده هر مُغی را، که می‌یافتند، می‌کشتند. اگر شب درنرسیده بود، پارسیها تمام مُغ‌هارا کشته بودند. این‌روز بزرگترین عید دولتی پارسی ها است، چه گویند در آن روز دولت آنها از دست مُغ ها نجات یافت. (هرودوت این روز را ما گوفونی[1] نامیده، که بمعنی مغ کشی است و گوید، در این روزمغ ها ازمنازل خودشان بیرون نمیآیند). بعداو گوید (کتاب سوّم، بند ۸۰–۸۸): «پنج روز بعد، هم قسم‌هاجمع شده درباب اوضاع آتیه دولت‌مذاکره کردند. دراین‌موقع‌نطقهائی‌شد، که‌برای یونانیهامورد تردید است، ولی‌فی‌الواقع این نطقهاشده». اُتانِس گفت: «بنظرمن کسی از ماها نباید بتنهائی حکمران بشود، این کار کاری‌است بد و هم مشکل. شما دیدید، که خودسری کبوجیه کاررا بکجا کشانید واز خودسری مُغ هم خودتان درعذاب بودید. کلیةً دولت چگونه میتواند با حکومت یکنفر منظم باشد؟ چون یکنفر میتواند هرچه خواهد بکند، اگر آدم لایقی هم باشد، بالاخره خودسر میشود. نعمت هائی، که اورا احاطه دارد، وی‌را بخودسری میدارد و، چون حسد از صفات جبلّی انسان است، با این دوعیب او هم فاسد میشود، یعنی این شخص ازنعم سیر ومرتکب بی‌اعتدالی‌هائی میگردد، که بعضی از خودسری ناشی است و برخی ازحسد. هرچند، که چنین حکمرانی، باید مصون از حسد باشد، چه تمام فیوض و نعمت ها را دار است، ولی‌طرز رفتار او بامردم برخلاف این قاعده است. این نوع‌حکمران بزندگانی و سلامتی مردمان‌صالح حسد برده مردم فاسدرا حمایت میکند و افتراء و تهمت را بیش ازهرکس باور دارد. رضای خاطر اورا بجا آوردن مشکل‌تر ازاسترضای خاطر هرکس‌است، چه اگر درتمجید وستایش‌او میانه روی کنند، ناراضی‌است

[1] - Magophonie.

و گوید، که چرا ستایش او فوق العاده نیست و، اگر ستایش فوق العاده باشد، باز ناراضی است، چه گوینده را متملق میداند. مهمتر از همهٔ این نکات آنکه، او بر ضد عاداتی است، که از دیرگاه پاینده است: بناموس زنان تعدی میکند و بی محاکمه مردم رامیکشد. اماحکومت مردم، اوّلاً اینحکومت اسم خوبی دارد، که تساوی حقوق است (ای زُن ُمی[1]، چنانکه هرودوت نوشته) ودیگر اینکه مردم کارهائی را، که مالك الرّقاب میکند، مرتکب نمیشوند. انتخاب مستخدمین دولت بقرعه است، هر شغل مسؤلیتی دارد و هر تصمیم را بمجلس رجوع میکنند. بنا بر این پیشنهاد میکنم، که حکمرانی یکنفر را ملغی کرده ادارهٔ امور را بمردم واگذاریم. اهمیت در کمّیت است». چنین بود عقیدهٔ اُتانس. مگابیز عقیده به اولی گارشی[2] داشت (یعنی بحکومت عدّهٔ کمی) و چنین گفت: «با آنچه اتانس درباب حکومت یکنفر گفت، من موافقم، ولی اودر اشتباه است از این حیث، که پیش نهاد میکنند حکومت را بدست مردم بدهیم، و حال آنکه چیزی خود سر تر و پوچ‌تر از رّجاله نیست. محال است، که مردم خودرا از خودسری حکمرانی نجات دهند، برای اینکه اسیر خودسری رّجاله گردند، چه اگرجبار[3] کاری بکند، باز معنائی دارد، ولی کار مردم پوچ است. بالاخره چه توقعی میتوان ازکسی داشت، که‌چیزی یاد نگرفته، خودش هم چیزی نمیداند و مانند سیلی بی فهم و شعور خودرا باینکار و آن کار میزند؟ حکومت مردم را باید اشخاصی پیشنهاد کنند، که دشمن پارسیهاهستند، ولی ما عدّه ای‌را انتخاب میکنیم، که لایق باشند و حکومت را بآنان میسپاریم. در این عدّه خود ما هم داخل خواهیم بود. تصمیم بهترین اشخاص البته بهترین تصمیم است». چنین بود رأی مگابیز. سوّمین کسی، که حرف زد، داریوش بود و چنین گفت: «من گمان میکنم، که عقیدهٔ مگابیز راجع بحکومت مردم صحیح است، ولی درباب حکومت عدّهٔ قلیل ناصحیح. از سه طرز حکومتی، که ما پیش نهاد میکنیم،

۱ - Isonomie. ۲ - Oligarchie. ۳ - Tyran.

در صورتیکه هر یك را بیهترین وجهی تصور کنیم، یعنی از بهترین حکومت مردم، بهترین حکومت عدّهٔ قلیل و بهترین حکومت سلطنتی، من آخری را ترجیح میدهم. چیزی بهتر ازحکومت بهترین شخص نیست. چون این شخص دارای بهترین نیات است، ببهترین وجه امور مردم را اداره خواهد کرد و در اینصورت کارهائی، که مربوط بدشمن خارجی است بهتر مخفی خواهد ماند. برعکس در عدّهٔ حکومت قلیل، چون اداره امور در دست چندنفر آدم نالایق است، بین آنها اختلافات شدید روی میدهد و، چون هریك از آنها میخواهند نفوذ یافته ریاست نمایند، منازعه بین آنها حتمی است. از اینجا هیجان های داخلی روی میدهد و از هیجانهای داخلی خونریزی. خون ریزی بالاخره منجر بحکومت یکنفر می گردد، پس حکومت یك نفر بهترین طرز حکومت است. ثانیاً درحکومت مردم از وجود مردم فاسد نمی توان احتراز کرد و هرگز مردم فاسد برای منافع دولت با هم درجنگ نشوند، بلکه با هم بسازند، زیرا عادتاً اشخاصی، که برای دولت مضرّند، همه باهم برضد دولت دست بهم می دهند. این اوضاع دوام می یابد، تا یکی ازآنها درراًس مردم قرارگرفته باین احوال خاتمه دهد. چنین شخصی باعث حیرت مردم گشته بزودی مالك الرّقاب میشود. پس باز ثابت شد، که حکومت یکنفر بهترین طرز حکومتها است. چون آنچه گفته شد جمع و خلاصه کنیم، این سئوال پیش میآید، آزادی ما از کجاست و کی آنرا بما داده؟ از مردم بما رسیده یا ازحکومت عدّهٔ قلیل و یا از حکومت یکنفر، من تصوّر می کنم، که یکنفر ما را آزاد کرده. از این نظر ونیز ازنظر اینکه تغییر ترتیباتی، که ریشه دوانیده، ثمری برای ما نخواهد داشت، ما باید حکومت مطلقه را حفظ کنیم». چنین بود سه عقیده ای که اظهار شد. چهار نفر دیگر ازهفت نفر باعقیدهٔ داریوش موافق شدند و، چون اُتانس دید مغلوب شده رو برفقا کرده چنین گفت: «رفقا، روشن است، که یکی از ماها بر حسب قرعه یا بمیل مردم شاه پارس خواهد شد. چه این یکنفر را خود مردم انتخاب کنند چه او بوسیلهٔ دیگر متوسّل شود، من باشما رقابت نخواهم کرد، زیرا من نه

بسلطنت مایلم و نه بتابعیت. من از حکومت کنار می‌روم، که خود و اولادم تابع هیچیك از شما نشویم». هر شش نفر این شرط اُتانِس را پذیرفتند و او از رفقایش جدا شده بیرون رفت. حالا این یگانه خانواده آزادی است، کـه در پارس وجود دارد. این خانواده‌اطاعت می کنند، بقدری که مایلست، بی اینکه قوانین پارس را نقض کـنند. شش نفر دیگر در شور شدند، که بچه‌ترتیب شاه‌را معین کنند و چنین قرار دادند، که هر کس ازآنها شاه شود، باید به اُتانِس و به اعقابش هدایائی، که باعث افتخار است، بدهد. هدایای مزبورعبارت‌است ازلباس مادی وسایر چیزها، که درنزد پارسی ها گرانبها است. پس از آن گـفتند، که اُتانِس اوّل کسی بود، که باعث تغییر سلطنت‌شده اتحادی بوجود آورد. بنابراین برای اُتانِس ورفقای دیگر او، که شاه نشوند، چنین مقرر کردند: هرکدام ازاین شش نفر، هرزمان که بخواهند می توانند، بی تحصیل اجازه داخل سرای شاه گردند، مگر وقتی که شاه باحرم‌خودش است. ثانیاً شاه زن خودراباید ازخانواده یکی ازشش نفرمزبورانتخاب کـند. راجع بانتخاب شاه چنین قرار دادند، که‌در طلیعهٔ آفتاب هریك درحومهٔ شهر سوار اسب خواهد شد واسب هریك شیهه‌کرد صاحب آنرا باید بشاهی بشناسند. داریوش مهتری داشت اُیْبارِس نام، که‌زرنگ و تر دست بود. وقتی که داریوش‌بخانه‌برگشت، باو چنین گـفت: «قرار شده، که ما قبل از طلوع آفتاب سوار شویم و اسب هرکدام از ما شیهه کرد، صاحب‌آن شاه شود، حالا فکر کن وببین، آیاوسیله ای داری، که ماشاه شویم». اُیْبارِس جواب داد: «آقا، اگرشاه شدن بسته بدین وسیله‌است، خاطرت راحت باشد، که کسی غیر از تو شاه نخواهد شد. من وسیلهٔ مطمئنی دارم». داریوش گـفت: اگر از چنین وسیله آگـاهی، وقت است، کـه درحال بکار بری، چه مسابقه در طلیعهٔ صبح است. پس ازآن اُیْبارِس‌چنین کرد: همینکه شب دررسید، مادیانی را، که اسب داریوش دوست می داشت، ازطویله بیرون آورده بحومه برد و در آنجا بست. بعداسب داریوش را نزدیک مادیان برد و چند دفعه‌بدوراو گردانیده

..... روز دیگر درطلیعهٔ صبح شش نفر پارسی مذکور موافق قراری، که داده بودند، سواره آمده ازحومه عبور کردند و همینکه بمحلی رسیدند، که شب قبل مادیانی دراینجا بسته بودند، اسب داریوش پیش رفت و شیهه کشید. در همین وقت برقی زد و آسمان غرّید. پس ازآن پارسیهای دیگر پیاده شده و در پیش او زانو بزمین زدند. روایتی، که درباب اُیْبارِس ذکر شد، موافق گفته بعضی است، زیرا راجع باین قضیه درنزد پارسیها دوروایت است. برخی گویند، که اُیْبارِس وسیلهٔ دیگری بکار برد.... [1] بدین نحو داریوش پسر هیستاسپ شاه شد و در آسیا تمام ملل مطیع او گشتند. بعض ملل مزبوره را کوروش مطیع کرد و برخی را کبوجیه. اعراب هیچگاه برده وار مطیع پارسی ها نبودند، ولی، اززمانیکه کبوجیه را به مصر راه دادند، متحدین پارسی ها گشتند. واقعاً بی رضایت اعراب پارسیها نمیتوانستند بمصر بروند. داریوش زن های خود را از میان خانواده های نجیب ومعروف پارس انتخاب کرد و زنان او از اینقرار بودند: دو دختر کوروش، یکی آتُسْسا [2] و دیگری آرْتیستون [3]. از این دو نفر آتُسسا قبلاً زن کبوجیه برادر خود بود. بعد، داریوش پارْمیس [4] دختر سْمردیس و نوهٔ کوروش را ازدواج کرد ونیز دختر اُتانس را، که در اندرون مُغ بودو کشف کرد، که گوشهای اورا بریده‌اند. اوّل کاری، که داریوش کرد این بود: فرمود ازسنگ مجسمهٔ سواری را ساختند و این کتیبه را برآن نویساند: « داریوش، پسر هیستاسپ، بوسیله بهترین اسب، که فلان اسم را داشت، و لایق ترین مهتر خود (اُیْبارِس) بشاهی رسید».

این است آنچه هرودوت راجع بکشته شدن بردیای دروغی و شاه شدن داریوش نوشته. دوجای این نوشته‌ها مخصوصاً جلب توجه میکنند: یکی مذاکرات هم‌قسم‌ها راجع بطرز حکومت پارس، یعنی حکومت ملی یا حکومت عدّهٔ قلیل ودیگری انتخاب شاه بشیهه اسب. راجع باوّلی باید گفت، که بعض محققین این گفتهٔ هرودوت را باتردید تلقی کرده حدس میزنند، که مورّخ مزبور این حکایت را ازقول زوپیر [5] نبیرهٔ

[1] - این وسیله را امروز نمیتوان نوشت.

[2] - Atossa.

[3] - Artistone. [4] - Parmisse. [5] - Zopyre.

مگابیز، که مهاجرت کرده بیونان رفته بود، نوشته و او خواسته در نزد یونانیها خود و پارسیها را متنوّر جلوه دهد، ولی هرودوت اصرار دارد، که این مذاکرات شده، و چنانکه پائین تر بیاید، چون مورّخ مذکور میرسد بذکر اینکه چگونه داریوش حکومت ملی بمستعمرات یونانی درآسیای صغیر داد، گوید: «این دلیلی است برای یونانی هائی، که باور ندارند، مذاکراتی بین هم قسم‌ها راجع بطرز حکومت پارس شده باشد». اما درباب انتخاب شاه بشیههٔ اسب، باید گفت، که این روایت هرودوت افسانه‌است، زیراموافق شجره‌نسب خشیارشا، که خود هرودوت ذکر کرده وپائین‌تر بیاید، داریوش، پس ازپدرش ویشتاسب، نزدیکترین شخص بتخت‌سلطنت بود و، چون پارسیهای قدیم خیلی اشرافی بودند وعقیدهٔ راسخ داشتند، که‌برتخت باید شخصی‌از خانواده‌سلطنت بنشیند، خیلی‌مستبعداست، که‌درباب تقدّم ویشتاسب با داریوش اختلاف نظری پیش‌آمده باشد، تااینکه بشیهه‌اسبی‌متوسّل شده‌باشند. کناره گرفتن اُتانس بهمین‌جهت بوده، چه اومیدانسته، که شخصی دیگر نمیتواند سلطنت کند. ساختن مجسمه‌ای برای اسب وگفته های دیگر نیز معلوم است، که اختراع شده، زیرا بر فرض صحت انتخاب داریوش بشیهه اسبی، آیا صلاح داریوش بود، که آنرا علی رؤس الاشهاد بنمایاند، یا خاطرهٔ آنرا پاینده بدارد؟ جواب معلوم است.

نوشته های کتزیاس

این مورّخ واقعهٔ بردیای دروغی و رسیدن داریوش رابسلطنت مختصر وساده نوشته، او چنین گوید: در غیاب کبوجیه بَغ‌َپت[1] و آرتاسیراس[2] پارتی مصمم شدند سْپنتُ دات[3] مُغ را از جهت شباهتی، که‌بشاهزادهٔ مقتول داشت، بتخت سلطنت بنشانند. اینها باجرای نقشهٔ خود موفق شدند، ولی وقتیکه ایکسابات[4] از بابل بانعش کبوجیه آمد و دید، در رأس مملکت شخصی ماجراجو، مانند مُغ مزبور، قرارگرفته، چون‌ازاسرارمطلع‌بود، مطلب‌رادرپیش لشکریان‌فاش کرده درمعبدی

1 - Bagapatès. 2 - Artasiras. 3 - Spentodâta. 4 - Ixabate.

پناهنده گردید. طرفداران مُغی، که بتخت نشسته بود، اورا گرفته سرش را بریدند، ولی مرگ این شخص نتیجه‌ای برای مغ نداد، چه هفت نفر هم قسم شدند، که اورا دفع کنند. اسامی هفت نفر را کتزیاس چنین نوشته: اُنوفاس، ای‌دِرْنِس، نوروندابات، ماردونیوس، باریس‌سِس، آرْتافِرنْ، داریوش[1] (پائین‌تر خواهیم دید، که اسامی مذکورهٔ هرودوت صحیح‌تر است). اینها بَغ‌پَتَ و آرتاسیراس را باخود همدست کردند، چه ایندو نفر، اگرچه حالا مقامی بلند داشتند، ولی‌چون خشم مردم‌را امیدبدند، جرئت نمیکردند از کسی، که‌خودشان اورابتخت نشانیده‌اند حمایت کنند. بَغ‌پَت، که کلید دار قصر سلطنتی بود، دررا برای هفت نفر مذکورباز کرد. وقتیکه‌آنها داخل‌شدند، سْپِنتُداتَ با فاحشهٔ بابلی دراطاقی بود و،چون اسلحه‌ای نداشت، برای دفاع بیك کرسی زرّین متوسل‌شد،ولی‌ازهرطرف اورا احاطه‌کردند و مقاومتش طولی نکشید، زیرا چندین زخم بر داشت و بمرد. مدّت سلطنت اوهفت‌ماه بود. عیدماگوفونی عید روزی‌است، که‌این مغ کشته‌شد. پس ازآن داریوش بسلطنت رسید، چه اسب او در موقع طلوع آفتاب، از جهت وسیله‌ای، که بکار برده بود، اوّل شیهه کشید.

نوشته های ژوستن

نوشته های این نویسنده در زمینهٔ روایت هرودوت است، ولی تفاوتهائی هم با آن دارد. او گوید (کتاب ۱، بند ۱۰): چون کبوجیه‌خواست به‌مصربرود، مُغی‌را پْرِكْ ساسْ‌پِسْ نام‌نگهبان قصرخودکرد (نُلدکه گوید، که ژوستن‌اسم‌اورا گومِتِس[2] نوشته، ولی‌ازترجمهٔ کتاب‌اوچنین‌اسمی دیده‌نمی‌شود، شایددرنسخهٔ‌دیگر چنین‌نوشته‌شده‌باشد). این مُغ، وقتیکه‌شنید کبوجیه‌درگذشته، سمردیس پسرکوروش را کشت‌وبرادرش‌را، که اُرُپاست[3] نام‌داشت‌وبه‌سمردیس شبیه‌بود، بتخت‌نشاند. باقی حکایت‌چنان‌است، که‌هرودوت ذکرکرده، الّا این‌که، چون هفت‌نفرهم‌قسم‌داخل قصر میشوند وجدال در میگیرد، مُغ دونفر را از آنها میکشد وبعد کشته میشود.

۱ _ Onuphas, Idernès, Norondabatès, Mardonius, Barissès, Artaphernès, Darius.

۲ _ Gométès. ۳ _ Oropaste.

باقی حکایت وانتخاب داریوش بسلطنت موافق نوشته‌های هرودوت است. نُلدِکه عقیده داشت، که حکایت ژوستن روایتی است قدیم، ازمنبع شرقی صحیح اتّخاذ شده[1] و اینکه ژوستن برادر مُغ را گومتس نامیده ازراه اشتباه است. این اسم را خود مُغ داشته و بنا بر این با اسمی، که داریوش ذکر کرده وپائین تر بیاید، موافقت دارد.

نوشته های داریوش اول

مضامین نوشته های مورّخین یونانی راجع به بردیای دروغی چنان است، که ذکر شد. اکنون باید دید، که سند رسمی یعنی کتیبهٔ بیستون چه میگوید. قبل از شروع بذکر آن جای کتیبه، که راجع به بردیای دروغی است، لازم است تذکر دهیم، که کتیبهٔ بیستون فقط راجع باینواقعه نیست، زیرا چنانکه بیاید، داریوش کلیهٔ کارهائی را، که دربدوسلطنت خودکرده، درآن کتیبه شرح میدهد. این مفصلترین کتیبه ایست، که از شاهان هخامنشی بدست آمده و در سه زبان نوشته شده: بپارسی قدیم، به عیلامی و آسوری (یا بابلی). ترجمهٔ قسمتی ازآن یعنی بند ۱۰-۱۵ ستون اوّل، که راجع به بردیای دروغی میباشد، چنین است[2]:

بند دهم «داریوش شاه میگوید: این است آن چه من کردم، پس ازآنکه شاه شدم. بود کبوجیه نامی، پسر کوروش ازدودمان ما، که پیش ازاین شاه بود. از این کبوجیه برادری بود، بردِیَ نام، ازیك مادر، یك پدربا کبوجیه. بعد کبوجیه بردِیَ را کشت. بااینکه کبوجیه بردِیَ را کشت، مردم نمی دانستند، او کشته شده. پس از آن کبوجیه به‌مصر رفت. بعد ازاینکه به مصر رفت، دل مردم ازاو برگشت. اخباردروغ درپارس، ماد وسایر ممالك شدیداً منتشر شد».

بند یازدهم «» » »[3]: پس ازآن مردی، مُغی، گَئوماتَ‌نام از(پی سی ی-او وَده) بر خاست. کوهی است (اَرَکادْرِسْ) نام، از آنجا، درماه وَیَخنَ،

---

۱ - تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم صفحهٔ ٤٦ طبع پاریس۱۸۹٦ ذیل صفحه.

۲ - استعمال ممیّز و نقطه برای روشن بودن مطلب از مؤلف است.

۳ - درجاهائی، که این علامت را گذارده ایم جملهٔ «داریوش شاه میگوید» تکرارشده.

در روز چهاردهم، بر خاست. مردم را فریب داد، که من بردیَ پسر کوروش برادر کبوجیه، هستم. پس ازآن تمام مردم بر کبوجیه شوریدند. پارس، ماد ونیز سایر ایالات بطرف او رفتند. اوتخت را تصرّف کرد. درماه گَرْمَ پد، روزنهم بود، که اوتخت را تصرّف کرد. پس ازآن کبوجیه مرد، بدست خود کشته شد».

بند دوازدهم « ... » : این اریکه سلطنت، که گئوماتای مغ از کبوجیه انتزاع کرد، اززمان قدیم درخانواده ما بود. بنابراین گئوماتای مغ پارس، مادو ممالك دیگر را از کبوجیه انتزاع کرد، به خود اختصاص داد، اوشاه شد».

بند سیزدهم « ... » : کسی از پارس وماد یا از خانوادهٔ ما پیدا نشد، که این سلطنت را از گئوماتای مُغ بازستاند. مردم ازاومیترسیدند، زیرا عده ای زیاد از اشخاصیکه بردیا را می شناختند، میکشت. از این جهت میکشت، که (خیال می کرد) کسی نداند، من بردیا پسر کوروش نیستم. کسی جرئت نمیکرد، چیزی در بارهٔ گئوماتای مُغ بگوید، تا اینکه من آمدم، از اهورمزْد یاری طلبیدم، اهورمزْدَ مرا یاری کرد. در ماه باغ یادیش، روزدهم، من با کمی از مردم این گئوماتای مُغ را، با کسانیکه سردستهٔ همراهان اوبودند، کشتم. در ماد قلعه ای هست، که اسمش سی کـ ی هواتیش ودر بلوك نیسای است، آنجا من اورا کشتم، پادشاهی را ازاو باز ستاندم، بفضل اهورمزْدَ شاه شدم، اَهورمزْدَ شاهی را بمن اعطاء کرد».

بند چهاردهم « ... » : سلطنتی را، که از دودمان ما بیرون رفته بود، بر قرار کردم، آن را بجائی که، پیش از این بود، باز نهادم، بعد چنین کردم: معابدی را، که گئوماتای مُغ خراب کرده بود، برای مردم ساختم، مراتع[1]، احشام و مساکنی را، که گئوماتای مُغ از طوایف گرفته بود، بآنها بر گرداندم. مردم پارس، ماد و سایر ممالك را باحوال سابق آنها رجعت دادم. بدین نهج، آنچه که انتزاع شده بود، باحوال پیش بر گشت. بفضل اهورمزْدَ این کار ها

۱ - بجای (مراتع) بعضی (بازار) خوانده اند.

را کردم، آنقدر رنج بردم، تاطایفهٔ خود را بمقامی، که پیش داشت‌رساندم، پس بفضل اهورمزدَ من طایفهٔ خودمانرا بدان مقامی نهادم، که قبل از دست برد گئوماتای مُغ دارا بودند».

بند پانزدهم « » » : این‌است آنچه‌من کردم، وقتی‌که شاه شدم.......»

ازبند شانزدهم داریوش سایرکارهای خود را بیان‌میکندو، در بند هیجدهم از ستون چهارم کتیبهٔ بزرگ، اسم‌اشخاصی را، که با او همدست بوده‌اند، چنین ذکر کرده:

بند هیجدهم « » » : اینها هستند اشخاصی، که پهلوی من بودند، وقتیکه من گئوماتای مُغ را، که خود را بَرِدیَ مینامید، کشتم. این‌ها دوستان من‌اند، که بمن کمك کرده اند: (وین دَفرْنهْ) نام پسر (وَیَسْپارْ) پارسی، (اوتانَ) نام پسر (ثوخرَ) پارسی، (گئوبرووَ) نام پسر (مَرْدونیه) پارسی، (ویدَرْنَ) نام پسر (بَغابیغْ نَ) پارسی، (بَغَ بوخشَ) نام پسر (دادوهی یَ) پارسی، (اَرْدو مَنیشْ) نام‌پسر (وَهوکَ) پارسی. در کتیبهٔ کوچك بیستون، که نیز از داریوش است، زیر شکل گئوماتَ نوشته اند: « این است گئومات، که مُغ بود، دروغ گفت، زیرا چنین میگفت: من بَرْدِیَ پسر کوروش هستم، من شاهم ». پس از ذکر بیانیهٔ داریوش و مقایسهٔ گفته های مورّخین یونانی، با گفته های این شاه نتیجه ای، که حاصل میشود، این است: داریوش در کیفیات داخل نشده. از چیز هائی که، دو مورّخ یونانی ذکر کرده اند، اگر چه گفته های هر دو در بعض‌قسمت ها، مانندشیهه کشیدن‌اسب وغیره، آمیخته بگفته‌های‌داستانی‌است، ولی‌باز نوشته های هرودوت صحیح تر بنظر میآید. اسم مُغی را، که تخت سلطنت را اشغال کرده، هرودوت سْمردیس مینامد، که یونانی شدهٔ همان بردیااست[1]. کتزیاس اسم او را سپنتُ داتَ نوشته، که‌معنی‌آن بفارسی کنونی

۱ ـ در کلمهٔ (سْمردیس)، اگر از یك حرف اوّل و یك حرف آخر، که برای یونانی کردن اسم‌علاوه شده، صرف نظرکنیم، می ماند (مردی). یونانی‌ها، بسا که بجای (ب)پارسی (م) استعمال میکردند، مانند بغابوخْشْ که بیونانی (میکابیس) نوشته اند و نظایر آن.

دادهٔ مقدّسات است (اسفندیار)[1]. داریوش اورا گئوماتِ نامیده و چون در گفتهٔ داریوش نمیتوان تردید داشت، باید استنباط کرد، که گئومات لقب این مُغ بوده و سْپنْتْداتَ اسم او، یا بعکس، زیرا ممکن است، که در این مورد هم کتزیاس لقب این شخص را ذکر کرده باشد، چنانکه در مورد بردیا تانیوکْسارْسس نوشته. بین روایت هرودوت و کتیبهٔ بیستون اختلافاتی است، که خلاصه میکنیم: ۱- موافق روایت هرودوت کبوجیه بردیا را از مصر بپارس بر گرداند و یکی از درباریان خود را مأمور کرد، اورا بکشد. کتیبهٔ بیستون گوید، که بردیا قبل ازعزیمت کبوجیه بمصر کشته شد. ۲ ـ هرودوت نوشته، که کبوجیه درحین سواری زخمی برداشت و از آن درگذشت. داریوش نسبت خودکشی باو میدهد. ۳ ـ محل کشته شدن مُغ یا بردیای دروغی را هرودوت در شوش دانسته و داریوش درقلعه‌ای از ماد. ٤ ـ موافق روایت هرودوت مُغ نیکی‌ها بایالات تابعه کرد و آنها را از مالیات معفوّ داشت. از کتیبهٔ داریوش، بعکس، چنین مستفاد میشود، که او معابدرا خراب کرد و مراتعرا ازطوایف گرفت الخ .... ۵ ـ راجع باسامی همدستان داریوش جزئی اختلافی بین نوشته‌های هرودوت و کتیبه موجود وآنهم راجع به اَرْدومَنیش است، که در کتاب هرودوت آسْپاتی نِس ضبط شده. باقی اسامی همان اسامی مذکور در کتیبه است، باتصحیفی، که یونانی‌ها و بابلیها ومصریها دراسامی ایرانی میکردند. اما فهرست کتزیاس بغیراز دومورد بااسامی مذکور در کتیبه خیلی تفاوت دارد[2]. با وجود اختلافاتی، که بین نوشته های

---

۱ ـ (داتَ) که بمعنی (داده) است در پارسي کنونی مبدّل به (یار) شده و نظایر این تغییر زیاد است، مانند: اسفندیار، شهریار، بختیار، هوشیار، آبیار، بسیار و غیره.

۲ ـ برای مقایسه، اسامی همدستان راموافق کتیبهٔ داریوش، کتاب هرودوت وفهرست کتزیاس ذکرمیکنیم:

کتیبهٔ داریوش	هرودوت	کتزیاس
وینْدَفَرْنَ	اینْتافَرْنِسْ	آرْتافَرْن
اوتانَ	اُتانِسْ	اُنوفاسْ
گئوبَروَ	گُبریاسْ	ماردونیوس
ویدَرْنَ	هیدارْنِسْ	ای دِرْنِسْ
بَغَ بوخْشَ	مِگابوزِسْ	باریسْ سِس
اَرْدومَنیش	آسپاتی نِسْ	نورونْ داباتْ

هرودوت و کتیبهٔ داریوش دیده میشود، رویهمرفته در کلیات توافقی بین آنها هست و بعض محققین، مانند وِالس[1] باین عقیده اند، که هرودوت این واقعه را موافق گفته‌های زوپیرنوشته‌و اونبیرهٔ بغابوخش، همدست‌داریوش، بود. زوپیر، چنانکه بالاتر گفته شد و پائین‌تر نیز بیاید، از ایران مهاجرت کرده در یونان توّطن یافت.

واقعهٔ گئوماتای مُغ میرساند، که ایرانیها و اهالی ممالك تابعه از سلطنت کبوجیه بیزار بوده‌اند، زیرا داریوش میگوید: بعد از رفتن او بمصر، مردم ازاو برگشتند و اخبار دروغ درپارس وسایرممالك منتشر شد. اخباردروغ شایدهمان قضیهٔ دیوانه شدن او باشد، که داریوش در سند رسمی میبایست بطور مبهم و درچند کلمه، چنانکه ذکر کرده، برگذار کند. کارهای بی‌رویهٔ کبوجیه، آنهم بعد ازشاهی مانند کوروش بزرگ، ونتیجه‌ای، که ازآن حاصل شد، یعنی فترت هفت ماهه، شیرازهٔ دولت‌بزرگ‌ایرانرا ازهم‌می‌گسیخت، که زمامداری بداریوش رسید و، چنانکه بیاید، او پس از لشکر کشی ها وجنگهای عدید، از نو شالودهٔ محکمی برای وحدت آن ریخت. کتیبهٔ بیستون، چنانکه از تحقیقات محققین معلوم شده، بیانیهٔ متحدالمآلی است، که ازطرف داریوش بایالات‌ایران فرستاده شده بود، زیرا نسخه‌های آن‌را بزبان‌های مختلف دربابل ومصر یافته‌اند. تاریخ این کتیبه‌را بین ۵۲۱و۵۱۵ ق.م تصوّر کرده‌اند، بعضی‌عقیده‌دارند، که درتاریخ آخری کنده شده‌است. درخاتمهٔ این مبحث لازم‌است، راجع باین نکته تذکری داده‌شود: داریوش درکتیبهٔ خودگوید گئوماتَ معابدرا خراب کردومن ازنوآنهارا تعمیر کردم. گُنگی این جای کتیبه باعث حدثهائی گردیده. عقیده‌ای، که یوستی عالم آلمانی اظهار کرده، شاید بحقیقت نزدیکتر باشد. او گوید که مُغ یاغی زرتشتی متعصب بوده و، چون درمذهب زرتشت ساختن‌معابد ممنوع‌است، (چه پیروان آن عقیده دارند، که خدارا درهمه‌جا میتوان پرستید)، امربخراب کردن معابد کرده بود. درجای خود ازاین مسئله مشروح‌تر صحبت‌خواهدشد.

1 - Wells.

فصل چهارم - سلطنت داریوش اول - بزرگ

مبحث اول - فرو نشاندن شورشهای ایالات

نام و نسب

اسم این شاه‌را چنین نوشته‌اند، در کتیبه های هخامنشی - دارَیَ وُوش یا (دارَیَ وَ اُوش)، بزبان بابلی - دَرْیاووش، بزبان مصری در کتیبه‌های مصر - (آنْ تریوش) یا (تاریوش)، مورّخین و نویسندگان یونانی، مانند هرودوت و اشیل و غیره - دارِیُس[1]. در توریة (کتاب عزرا، باب پنجم) داریوش و (دَریاوِش). مورّخین رومی مانند کِنت کورث و کُرْنَلیوس نِپوس[2] داریوس، در زبان پهلوی - دارَیو[3]. مورّخین قرون اسلامی این اسم‌را چنین نوشته اند: طبری در فهرست پادشاهان آسور - داریوش، ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه، صفحهٔ ۱۸۹ - داریوش و در صفحهٔ ۱۱۱ - دار الماهی الاوّل (یعنی المادی الاوّل. م.) وهو داریوس[4]، ابوالفرج بن‌عبری در مختصر الدّول[5] - داریوش بن بِشْتَسْبْ. مسعودی در مروّج الذهب و حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء[6] و ثعالبی در غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم[7] مانند سایر نویسندگان قرون اسلامی، که‌از مدارك شرقی استفاده کرده‌اند - داراب یا دارای اکبر، ولی این اسامی مربوط به‌این داریوش نیست: داریوش اوّل در داستانها فراموش‌شده وبعض کارهای او را به‌داریوش دوّم‌یادیگران نسبت‌داده‌اند.

• داریوش پسر ویشتاسب بود. شجره نسب او در صفحهٔ (۲۳۱) ذکر شده. ویشتاسب، چنانکه هرودوت گوید، درزمان کوروش و پس ازاو والی پارس‌بود، ولی درزمان داریوش والی باختر وپارت گردید.

اوضاع ایران

از تاریخ معلوم‌است، که کمترشاهی دربدو جلوس‌خود بتخت بقدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت‌فرسا مواجه شده. توضیح آنکه غیبت طولانی کبوجیه ازایران، که چهارسال طول کشید، اخباری،

۱ - Dareios   ۲ - Cornelius Nepos.

۳ - F. Justi. Iranisches Namenbuch. Marb. 1895. p. 78.

٤ - چاپ لیپ سیک ۱۹۲۳.   ٥ - طبع بیروت صفحهٔ ۲۰.   ٦ - طبع برلن، مطبعهٔ کاویانی.   ۷ - طبع پاریس ۱۹۰۰.

که در غیاب او منتشر میشد، بتخت نشستن بردیای دروغی و کارهائی، که او درمدت هفت ماه برای جلب مردمان ایالات کرد، (مانند معفوّ داشتن مردم از مالیات و عوارض وخدمت نظامی) ازنفوذ مرکز درممالکی، که تازه جزو ایران شده بودند، کاسته حسّ استقلال طلبی وتجزیه‌را تحریك کرد وهرکدام ازممالك تابعه درصددبرآمد، که‌ازایران جدا شده بحال سابق‌خود برگردد. بعد، که‌معلوم شد، گئوماتِ مغ بتقلب درمدّت‌هفت‌ماه تخت‌را اشغال‌کرده بود، کسان‌دیگرهم باین صرافت افتادند و هریك از آنها خودرا یکی از دودمان شاهان سابق خوانده دعوی سلطنت کرد. نوشته‌های مورّخین یونانی راجع باغتشاشات و یاغیگریهای بدو سلطنت داریوش مختصر است، باستثنای شورش بابل، که آنهم، چنانکه بیاید، دربعض کیفیات با تاریخ موافقت ندارد. امانوشته‌های داریوش اطلاعات‌بیشتری میدهد و، هرچند این شاه‌هم بکیفیات نپرداخته، ولی‌اغتشاشات مزبوره‌رایکایك شمرده، اسم اشخاص و محل‌ها را برده، ماههای جنگ را معین و کلّیةً بیش از مورّخین یونانی وقایع‌را روشن کرده. ازاین جهت بدواً بذکر وقایع، چنان که داریوش دربیستون نویسانده، میپردازیم. توصیف بیستون‌وحجاریهاو کتیبه‌های آن درباب دوّم این کتاب، درفصلی که راجع بآثار نامی ایران قدیم است، بیاید. عجالةً همین قدر گوئیم، که بیستون محلی‌است، تقریباً درشش‌فرسنگی کرمانشاه، در سر راهی که به همدان میرود. در اینجا کوهی‌است ببلندی ۴۰۰ پا از سطح زمین و داریوش برتخته سنگهای این کوه در بلندی ۱۰۰ پا دو کتیبه نویسانده. یکی معروف بکتیبهٔ بزرگ‌است ودیگری بکتیبهٔ کوچك.

مندرجات کتیبهٔ بزرگ بیستون

قسمتی، که راجع بشورشهای داخلی بعد از واقعهٔ بردیای دروغی است، ازبند ۱۶ ستون اوّل کتیبه شروع میشود. ترجمهٔ کتیبه بپارسی کنونی ازکتاب

ویسباخ، موسوم بکتیبه های پارسی قدیم[1] ونیز از کتابی است، که موزهٔ بریطانیائی بنام «کتیبهٔ داریوش بزرگ در بیستون»، بطبع رسانیده[2]. از کتاب تُلْمَن موسوم به «فرهنگ ومتن‌های پارسی‌قدیم» نیز استفاده شده‌است[3]. اسلوب انشاء از نویسندهٔ کتیبه است. فقط نقطه وممیز، که برای روشن بودن مطلب استعمال شده، از مؤلف است.

ستون اوّل[4]

بند شانزدهم «داریوش‌شاه‌می گوید: پس ازاینکه‌من گئوماتِ مغ را کشتم، آترین نامی پسر (او پَدَرْم)، در خوزستان بر من یاغی شد وبمردم چنین گفت: من پادشاه خوزستانم. پس از آن اهالی خوزستان از من برگشته بطرف آترین رفتند واو درخوزستان شاه‌شد. بعد یك‌مرد بابلی، نَدی‌تبیر (این اسم را بعضی نی دین تو بِلْ خوانده‌اند) پسر آئی نیری، دربابل برمن خروج کرد و گفت، من بخت النصرْ[5] پسرنبونیدم، تمام اهل‌بابل بطرف‌اورفته ازمن برگشتند. اوسلطنت بابل‌را تصرّف کرد».

بند هفدهم « « «: من لشکری به‌شوش فرستادم وآترینای‌مغلوب‌را نزدمن آوردند، اورا کشتم».

بندهیجدهم « « «: پس ازآن من‌بطرف بابل رفتم، بقصد نَدی تبیر، که خود را بخت النصر می‌نامید. قشون او دردجله بود، آنطرف دجله را نگاه میداشت و کشتی هائی داشت. من لشکر خود را دوقسمت کرده قسمتی را بر شتر ها و قسمتی را بر اسب ها سوار کردم. اَهورَمَزدَ مرا کمك کرد. بارادهٔ

---

۱ _ Weissbach, F. H. Die Altpersischen Inschriften. Leipzig. 1893.

۲ _ The Inscription of Darius the Great at Behistûn (British, Museum) 1907.

۳ _ Tolman, Ancient Persian Lexicon and texts: 1908.

٤ _ تقسیم کتیبه بستونها و بند ها ازمحققین است.

٥ _ این بخت‌النصر درتاریخ معروف به بخت‌النصر سوم است.

َاهورَمزْد ازدجله گذشتم وبالشکر َندی تبیر جنگ کرده آنرا شکست دادم. ۲۶ ماه (آثریادی) بود، که این جنگ روی داد».

بند نوزدهم « » « » : پس از آن من بطرف بابل رفتم. هنوز بدانجا نرسیده بودم، که درمحلی موسوم به زازانه، درساحل فرات، ندی‌تبیر، که خودرا بخت النصر می نامید، با قشون خود بجنگ آمد. جنگ کردیم و َاهورَمزْدَ یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده َاهورَمزْدَ لشکری را، که فرماندهٔ آن َندی تبیر بود، شکست فاحشی دادم. دشمن خودرا درآب انداخت وآب آنرا برد. روز دوّم ماه َانا َمکَ بود، که این جنگ روی داد».

ستون دوّم

بند اوّل « » « » : از آنجا ندی تبیر با کمی سوار، که نسبت باو با وفا بود، ببابل رفت. فوراً بابل را محاصره کرده باراده َاهورمزْدَ آنرا تسخیر کردم و این ندی تبیر را گرفتم. پس ازآن اورا دربابل کشتم».

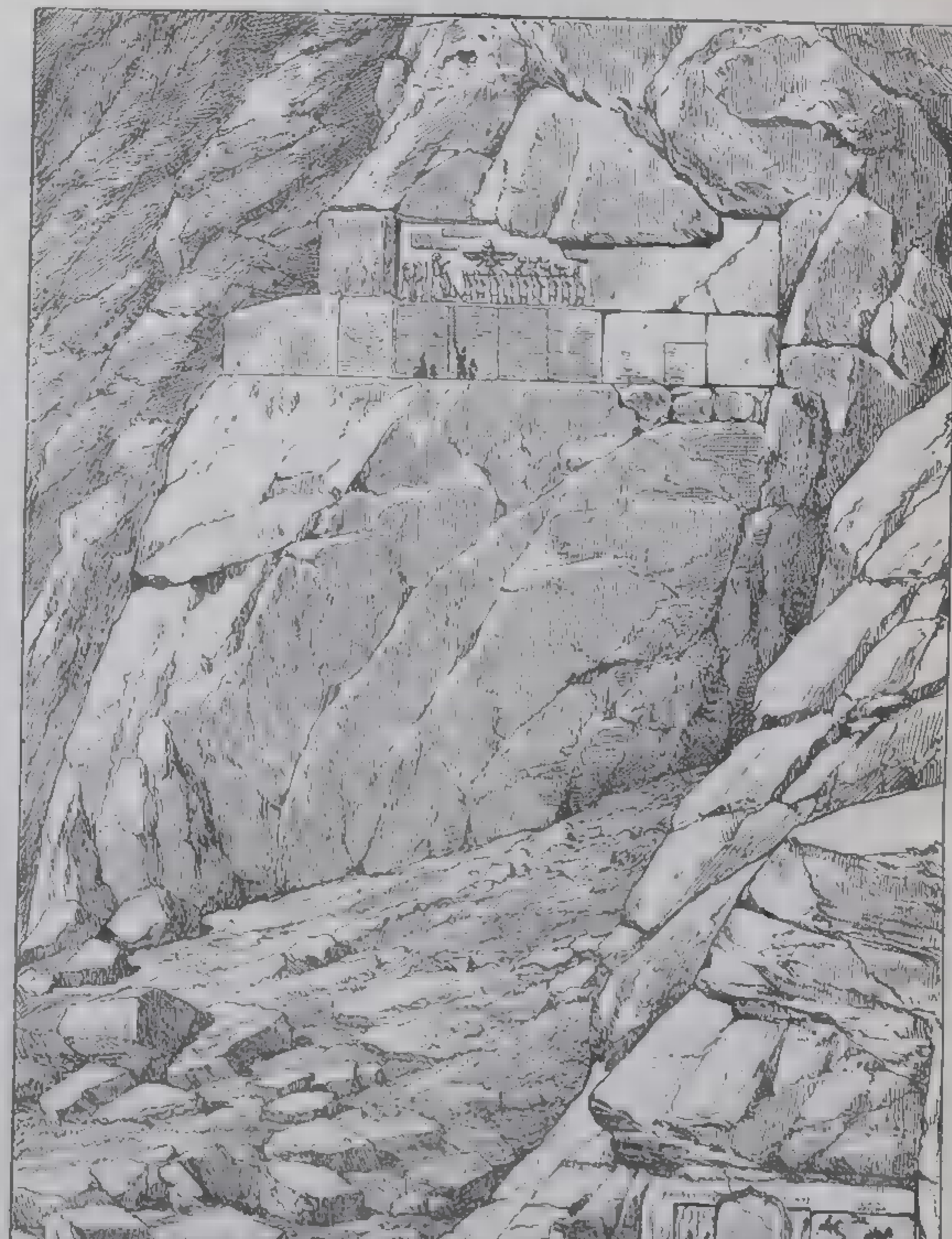
بند دوّم « » « » : زمانی که من در بابل بودم، این ایالات از من برگشتند: پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر [1]، پارت (خراسان)، مرو ثت َگوش َ [2]، سکائیه».

بند سوّم « » « » : درپارس مردی بود مرتیه [3] نام، پسرچین‌چیخری [4] ازاهل محلی موسوم به کوَ گَ َنکا [5]. این مرد برمن یاغی شد وباهالی خوزستان گفت، من ای مانیس پادشاه خوزستانم».

بند چهارم « » « » : من مجبور شدم بطرف خوزستان بروم. پس از آن مردم خوزستان بواسطهٔ ترس از من این مرتیه را، که شاه آنها بود، گرفته خودشان کشتند.

۱ ـ مصر مشکوک است. ۲ - بنقشهٔ دولت هخامنشی رجوع شود. ۳ ـ Martya.

٤ ـ Tchintchikhri. ٥ ـ Kuganakâ.



(۸) - حجاریهای برجسته و کتیبهٔ بیستون
(فلاندن و کست - ایران قدیم، گراور ۱۶)

بند پنجم « » » : فرورْتیش نام مادی یاغی شد و بمردم گفت من خَشَتْریتم[1] ، از دودمان هووَخشَتَرَ . تمام مادیها از من بر گشته بطرف فرورتیش ، رفتند او شاه ماد شد».

بند ششم « » » : لشکر پارسی ومادی ، که بامن بود ، کم عدّه بود (بامن بود یعنی در ماد نسبت بمن وفا دارمانده بود. م .) بدین سبب ازاینجا قشونی فرستادم. وی‌دَرْ نه‌نامی‌هست پارسی ، که‌تابع‌من‌است . اورا فرماندهٔ آنها (یعنی پارسیها ومادیها) کرده ، گفتم‌بروید‌درهم‌شکنید‌آن قشون‌مادی را ، که خودرااز من نمیداند. وی دَرنه فوراً باسپاهیان من‌حرکت کرد. وقتیکه به‌ماد رسید ، درمحلی موسوم به مروش (تُل ْمن نوشته‌مارو[2]) بامادیهاجنگید. کسی‌که درماد شاه‌بود بآنهاکمك نکرد. اهورَمزد یاری‌خودرا بمن‌اعطاء کرد. باارادهٔ اهورَمزد قشونی ، که در تحت فرماندهی وی‌دَرنه بود ، بر قشونی ، که از من بر گشته بود ، غلبه کرد. روزششم‌ماه انامكَ بود ، که‌این جنگ‌واقع شد . پس‌ازآن این‌سپاهیان من در کَمْپَدَ[3] ، که ناحیه ای ازماد است ، ماندند ، تامن به‌ماد وارد شوم (معلوم میشود ، که‌غلبه قطعی نبوده و داریوش گفته منتظرورود اوباشند .م.)» .

بند هفتم « » » : دادَرْشیش[4] نامی بودارمنی تابع من . اورا به ارمنستان روانه کرده چنین گفتم ، بر مردمی که از من بر گشته اند غلبه کنید. فوراً دادَرْشیش حرکت کرد ، و وقتی که وارد ارمنستان شد ، ارامنه ای ، که از من بر گشته بودند ، جمع شدند ، تا با دادَرْشیش جنگ کنند. در دیهی موسوم به . . . .[5] درارمنستان جدالی واقع شد . اهورَمزد یاری‌خود رابمن اعطاء کرد. باارادهٔ اهورَمزد قشون من بر قشونی ، که از من بر گشته بود ، غالب آمد. روز ششم ثورَوا هر این‌جدال روی داد» .

بند هشتم « » » : اهالی ، که از من بر گشته بودند ، در دفعه دوم

---

۱ ـ Khshathrite. ۲ ـ Mâru. ۳ ـ Kampada. ٤ ـ Dâdarshiche.

٥ ـ این‌کلمه‌درست خوانده نشده. درنسخه علامی (زوزآ) ودرنسخه بابلی زوزو خوانده میشود.

جمع شدند، که با دادَرْشیش جنگ کنند. در قلعه ای تیگرَ[1] نام در ارمنستان جدالی واقع شد. اَهورَمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد، باراده‌ٔ اهورَمزد، قشون من بر قشونی، که ازمن برگشته بود، فایق آمد. در ۱۸ ثورَواهرَ این جنگ واقع شد».

بند نهم « « « : اهالی که ازمن برگشته‌بودند، در دفعه سوّم جمع شدند، که با دادَرْشیش جنگ کنند. در محلی از ارمنستان قلعه ای هست (اوهیا) نام، در آنجا جنگی کردند. اَهورَمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده‌ٔ اهورَمزد قشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، شکست سختی داد. روز نهم چای گَرْسیس این جدال روی داد. پس از آن دادَرْشیش ماند، تا من به‌ماد وارد شوم (بازفتح قطعی نبوده وداریوش امر کرده منتظر ورود او باشند. م.)».

بند دهم « « « « : پس ازآن وُمیس[2] نام پارسی را، که تبعه من است، به‌ارمنستان فرستادم، چنین گفتم قشونی را، که ازمن برگشته اند وخودشانرا ازمن نمیدانند، درهم شکن. وُمیسَ درحال حرکت کرد. وقتی که به‌ارمنستان وارد شد، شورشیان جمع شده خواستند با او جنگ کنند. در محلی ایزی توش[3] نام از مملکت آسور جدالی واقع شد. اَهورَمزد یاری خودرا بمن اعطاء کرد. بفضل اَهورَمزد سپاه من سپاهی را، که از من برگشته بود، شکست داد. روز پانزدهم اَنامکَ این جدال واقع شد».

بند یازدهم « « « : بازشورشیان جمع شده خواستند باوُمیسَ جنگ کنند. درمحلی اَئوتیار[4] نام، درمملکت ارمنستان، جدالی واقع شد. اَهورَمزد کمك خودرا بمن اعطاء کرد. باراده‌ٔ اَهورَمزد لشکر من قشونی‌را، که ازمن بر گشته بود، شکست داد. روز .... ماه ثورَ و اهرَ بود، که‌این جدال واقع شد. بعد وُمیسَ در ارمنستان ماند، تا به‌ماد وارد شوم».

---

۱ ـ Tigra. ۲ ـ Vaumisa. ۳ ـ بعضی (ایزتا) خوانده اند.
٤ ـ Autiâra.

بند دوازدهم « » » : پس از آن من حرکت کرده از بابل بطرف ماد رفتم. چون وارد ماد شدم، درمحلی از ماد موسوم‌به کوندورُش[1]، فرورتیش، که‌خودراشاه ماد میخواند، باقشونی بقصد من‌آمدوجدالی کردیم. اهورَمزدیاری خود رابمن اعطاء کرد. بارادهٔ اهورَمزد قشون فرورتیش‌راشکستی فاحش دادم. روز ۲۶ ادوکانیش این جدال روی داد».

بند سیزدهم « » » : پس ازآن فرورتیش‌باسواران کمی، که‌نسبت باووبا وفا بودند، بطرف ری، که در ماداست رفت، درحال من سپاهی بقصد او فرستادم. فرورتیش دستگیر شدواورا نزد من آوردند. گوش‌ها و بینی و زبان اورا بریدم چشمهای‌اورا درآوردم. بعداورا به همدان برده مصلوب کردم و سران همدست های اورا در همدان در قلعه بدار کشیدم».

بند چهاردهم « » » : مردی چیترَتَخمْ[2] نام ساگارتی بمن یاغی شد و بمردم گفت، من شاه ساگارت و ازدودمان هووَخْشَتَرَ هستم. فوراً من لشکری از پارسیها و مادیها بقصد او فرستادم. مردی تَخمَسْپادَ[3] نام را که مطیع‌من‌است، رئیس قشون کرده گفتم، بروید و این قشونرا، که ازمن برگشته اند و خود را سپاهیان‌من‌نمیدانند، درهم‌شکنید. پس‌ازآن‌تَخمَسْپادَبا قشونی‌حرکت‌کردوباچیترَ-تخمه جنگید. اهورَمزدَیاری خودرابمن اعطاء کرد. بارادهٔ اهورَمزْدَقشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، فایق آمد و چیترَ تخمه را گرفته‌نزدمن آورد. من گوشها و بینی اورا بریدم وچشمان اورا درآوردم. اورا به دربِ‌من در غل و زنجیر داشتند و تمام مردم او را دیدند. بعد بامر من اورا در آرْبِلْ مصلوب کردند».

بند پانزدهم « » » : این است آنچه من درمادکردم».

بند شانزدهم « » » : پارت (خراسان) وگرگان‌برمن شوریده بطرف

---

۱ - بعضی کوندوروخوانده‌اند.　　۲ - Tchitratakhm.　　۳ - Takhmaspâda,

فْرَوَرْتیش رفتند. ویشتاسپ، پدرمن، درپارت بود (مردم شوریدند)[1] وویشتاسپ با قشونی در محلی موسوم به ویش پاوزات[2] در پارت بااو جنگید. اهورمزْدَ مرایاری کرد. بارادهٔ او ویشتاسپ شورشیان‌را شکست‌داد. پس از آن مملکت مطیع من شد. روز ۲۲ ماه وَیَخْنَ این جنگ رویداد».

ستون سوّم

بند اوّل « » » : پس از آن سپاه پارسی راازری نزد ویشتاسپ فرستادم. وقتیکه این سپاه به ویشتاسپ رسید، عازم جنگ دشمن شد. درمحلی موسوم به پَتی گرَبَن[3] درپارت، ویشتاسپ باشورشیان جنگید. اهورَمزْدَ مرا یاری کرد وبفضل اهورَمزْدَ ویشتاسپ شورشیان‌را شکستی سخت داد. روزاوّل گرْمَپدَ این جنگ واقع‌شد».

بند دوّم « » » : پس ازآن ایالت پارت مطیع من گردید، این است آنچه من درپارت کردم».

بند سوّم « » » : مملکتی است، که‌نامش مرواست آنهم بمن‌شورید. مردیرا، که‌نامش فرادَ[4] بود، ازاهل مرو، سردارقشون کردند. فوراً دادَرْشیش نامی‌را، که پارسی ومطیع من ووالی باختربود، بقصد اوفرستاده چنین گفتم، این‌مردم را، که مراشاه‌خودنمیدانند، شکست بده. دادَرْشیش باقشونی فوراً عازم‌شده بامرویها جنگید. اهورَمزْدَ مرایاری کرد وبفضل اهورَمزْدَ لشکر من قشونی را، که ازمن‌برگشته بود، شکست‌سختی‌داد. روزبیست‌وسوّم آثریادیه این جدال واقع‌شد».

بند چهارم « » » : پس از آن ایالت مرو مطیع من گردید این‌است آنچه من درباختر کردم».

بند پنجم « » » : مردی‌بودنامش وَهی‌یَزدات[5] ازاهل محلی، که

---

۱ ـ این‌قسمت کتیبه درست خوانده نمیشود، ولی تصوّر میکنند، مضمون آن همین است.

۲ ـ Wishpauzât. ۳ ـ Patigrabana. ٤ ـ Frâda. ٥ ـ Vahyazdâta.

موسوم به تاروا[1] و درناحیه یوتی یا[2] است. این مرد دردفعهٔ دوم برمن درپارس یاغی شد و بمردم گفت، من بردی پسر کوروشم. بعد، آن قسمت مردم، که در قصر بودند از بیعت من سرتافته بطرف وهی یزدات رفتند. او شاه پارس شد».

بند ششم « « « « : پس از آن من لشکری ازپارسیها ومادیهائی، که بامن بودند..... ارته‌وردیه[3] نام‌پارسی را، که‌تابع‌من‌بود، سردار کردم. سپس ارته‌ـ وردیه بحکم‌من‌بالشکری‌بطرف پارس‌رفت‌ووقتی، که به پارس‌رسید، وهی یزدات، که خود را بردی مینامید، بالشکری بقصد ارته وردیه حرکت کرد. درمحلی موسوم به رخا[4] جنگی رویداد. اهورمزد مرا یاری کرد و بفضل اهورمزد لشکر من بر قشون وهی یزدات غالب آمد. روز ۱۲ ماه ثور واهر این جنگ واقع شد».

بند هفتم « « « « : این وهی یزدات با سپاه کمی از آنجا (یعنی از رخا) به‌پی‌شی یااو وادا[5] رفت ودرآنجا لشکری جمع کرده قصد ارته‌وردیه‌را کرد کوهی‌هست‌نامش پرگ، آنجاجنگی‌شد. اهورمز دمرایاری کردوبفضل اهورمزد لشکر من سپاه وهی یزدات را شکست فاحشی داد. روز ششم ماه‌گرمپد این جنگ واقع شد و سپاهیان من این وهی یزدات را باسر دسته‌های همراهان او دستگیر کردند».

بندهشتم « « « « : پس از آن این وهی یزدات و اشخاصی، که سر دستهٔ همراهان او بودند درمحلی موسوم به هوواداَی‌کی[6] در پارس بامر من مصلوب شدند».

بند نهم « « « « : این است آنچه من در پارس کردم».

بند دهم « « « « : این وهی یزدات، که خود را بر دی مینامید،

---

۱ ـ Taravâ. ۲ ـ Yautiâ. ۳ ـ Artavardya. ٤ ـ Rakhâ. ٥ ـ Paishiyâuvâdâ.
٦ ـ Uvâdaicaya.

لشکری هم به هرَخواتیش (رُخّج)[1] بقصد ویوان[2]، نام پارسی تابع من، که والی[3] رخّج است، فرستاد وشخصی‌رابسرداری این سپاه‌معین کرده گفته بود، برو ویوانَ وسپاهی را، که مطیع داریوش است ودر رُخّج اقامت دارد، شکست‌بده. پس این سپاه بقصد ویوانَ و جنگ با او روانه شد. قلعه ای هست کاپیش[4] در آنجاجنگ روی داد. بفضل‌اهورمزد قشون من سپاه شورشیان را در هم شکست. روز۱۳ ماه اَنامکَ این جنگ واقع شد».

بند یازدهم « » » : در دفعهٔ دوّم شورشیان جمع شده بقصد ویوانَ بیرون شدند، که جنگ کنند. ناحیه‌ای هست موسوم به گندومَ[5] دررخّج، در آنجا جنگی واقع شد اهورَمزدَ مرا یاری کرد. بفضل اهورَمزدَ لشکر من بقشون یاغی‌شکستی‌فاحش داد. روز هفتم ماه ویخن این جدال وقوع یافت».

بند دوازدهم « » » : پس از آن این مرد، که سردار سپاهی بود، که وَهی یزدات بقصد ویوانَ فرستاده بود، باسواران کمی، که با اوبودند، بیرون‌رفته بقلعه ارشادا نام واقع در رخّج در آمد. ویوانَ فوراً او را تعقیب کرده او و سران همراهانش را گرفته کشت».

بند سیزدهم « » » : پس ازآن رُخّج ایالت من گردید. این است آنچه من دررُخّج کردم».

بند چهاردهم « » » : زمانیکه من در پارس و ماد بودم، در دفعهٔ دوّم بابل ازمن‌برگشت. مردی اَرْخَ[6] نام ارمنی، پسر هَلْدیت[7] دربابل‌برمن‌یاغی‌شد. محلی‌هست نامش دو باله[8] درآنجا یاغی شد وگفت، من بخت النصر پسر نبونیدم. بعد بابلیها بر من شوریده بطرف او رفتند. او بابل را گرفت و شاه بابل شد».

۱ ـ در جنوب افغانستان، قندهار کنونی.

۲ ـ Vivâna.

۳ ـ Khshathrapâvâ.

۴ـ تُلْمَنْ(کایش کانَ Kapishkâna)نوشته.

۵ ـ Gandum. ۶ ـ Arkha. ۷ ـ Haldita. ۸ ـ Dubâla.

بند پانزدهم « » » « : فوراً من لشکری ببابل فرستادم. ویندَفرْنَ نام مادی را، که مطیع من بود، سردار کرده گفتم بروید، این قشون را، که در بابل است وخود را از من نمیداند، درهم شکنید. ویندفرن فوراً با قشونی عازم بابل شد. اهورمزد مرا یاری کرد. بفضل اهورمزد ویند فرن بابل را گرفت وآنرا باطاعت در آورد. ماه مرْکَ زَنَ روز ۲۲ بود، که اَرْخَ، که خودرا بخت النصر می نامید، دستگیر شد و مردانی، که با اوهمدست بودند، گرفتار وبسته شدند (یعنی آنهارا درزنجیر کردند.م.). بعد من چنین فرمودم، که اَرْخ وهمدست های عمدهٔ اورا باید در بابل مصلوب کنند».

ستون چهارم

بند اوّل « » » : این است آنچه من در بابل کردم».

بند دوّم « » « » : این است آنچه من کردم. هرچه کردم بهرگونه بفضل اَهورَمزدَ بود. اززمانیکه شاه شدم، نوزده جنگ کردم. بفضل اَهورَمزدَ لشکرشان را در هم شکستم و۹ شاه را گرفتم.....». (اینجاداریوش اسامی این نُه نفر را با عنوانی، که بخود بسته بودند، ذکر میکند. چون بالاتر ذکر شده، احتیاجی به تکرارنیست. م.).

بند سوّم « » « » : این نه‌نفررا درمیان‌این جدال‌هادستگیر کردم».

بند چهارم « » « » : ممالکی که شوریدند، دروغ آنهارا شوراند، زیرا آنها بمردم دروغ گفتند. پس ازآن اَهورَمزدَ این اشخاص‌رابدست من‌دادوبا آنها، چنانکه‌میخواستم، رفتار کردم. ای آنکه‌پس‌ازاین شاه خواهی بود، باتمام قوا از دروغ‌بپرهیز. اگرفکر کنی، چه‌کنم تاممکلت من‌سالم بماند، دروغگورا نابودکن».

این‌است‌مضمون کتیبه بیستون راجع باغتشاشات‌داخلی ایران. باقی‌مطالب آن در جای خود بیاید. از حیث انشاء، کتیبه روشن و بلیغ است. یگانه ایرادی، که میکنند، مکرّرات کتیبه است، ولی گمان میرود، که مکرّرات را



(۹) ـ حجاری بیستون (از راوْلینْ سُنْ ، مجلّة مجمع آسیائي پادشاهي ، جلد ۲ ـ گراور ۱)

داریوش از این جهت جایز یا لازم دانسته ، که اگر جا هائی از کتیبه درقرون بعد محو شود ، جاهای دیگر آن بتفهیم مطالب کمک کنند ، زیرا ، چنانکه در جای خود بیاید ، داریوش مفید بوده ، این کتیبه را بخوانند ، مطالب آنرا بدیگران بگویند وآثاربیستون رامحفوظ بدارند. اکنون بایددید، که یونانیهاچه نوشته‌اند.

هرودوت مورّخ مذکور گوید (کتاب سوّم ، بند ۱۵۰ ـ ۱۶۰): هنگامی ، که پارسیهاقصد جزیره سامس[۱] را ازراه دریا کردند ، اهالی بابل ، که قبلاً تدارکات کافی دیده بودند ، شوریدند. درواقع امرآنهادر مدّت سلطنت مغ و یاغیگری هفت نفر (مقصود هفت نفرهم قسم است.م.) وکشمکش‌های داخلی خودرا برای شورش حاضر میکردند. معلوم است ، که تدارکات در نهان میشد. وقتی که شورش علنی گشت ، بابلیهاچنین کردند : هر کدام از بابلیها ، غیراز

۱ ـ Samos.

مادر، یکی از زنهای خود را، که دوست میداشت، انتخاب کرده باقی زنها را در یك جا گرد آورده خفه کرد. یك زن در هر خانه برای تهیه کردن غذا باقی ماند و سایر زنهارا کشتند، تا آذوقه کم نیاید. همینکه این خبر به داریوش رسید، قشون خودرا جمع کرده قصد بابل راکرد و بمحاصرهٔ آن پرداخت. بابلیهارا این محاصره نگران نکرد. آنها لب دندانه های حصار جمع شده داریوش و قشون اورا استهزاء میکردند. یکی ازبابلیها روزی چنین گفت: «چرا شما پارسیها بیهوده وقت خودرا در اینجا صرف میکنید؟ شما وقتی بابل را تسخیر خواهید کرد، که قاطری بزاید». او چنین گفت، چه یقین داشت، که قاطر هرگز نزاید. پس از گذشتن یك سال و هفت ماه داریوش وتمام قشون او از عدم بهره مندی مغموم بودند، وحال آنکه وسائل وخدعه هابکار رفته بود. ازجمله نیرنگها نیرنگ کوروش بود (مقصود هرودوت داخل شدن قشون ایران ازمجرای فرات است، که بالاتر درصفحهٔ ۳۹۳ ازقول او ذکر شد)، ولی چون بابلیها بیداربودند، این نیرنگ هم نگرفت. درماه بیستم محاصره معجزه ای روی داد. ماده قاطر زوپیر، که پسر مگابیز - یکی ازهفت نفر همدستان داریوش - بود کُرّه ای زائید. وقتی که خبر این واقعه را باو دادند، زوپیر باورنکرد و بعد، که ماده قاطر را دید، ببندگان خود سپرد، این واقعه را پنهان دارند. بعد فکر کرد و بخاطرش آمد، که یك نفر بابلی در ابتدای محاصره گفته بود، وقتی پارسیها بابل راخواهندگرفت، که ماده قاطری بزاید. بنابراین یقین کرد، که بزودی بابل تسخیر خواهد شد. پس از آن او نزد داریوش رفته پرسید، که آیا گرفتن بابل خیلی لازم است؟ چون جواب شنید، که لازم است، در فکر شد، که چگونه آنرا بگیرد و چنان باشد، که این کار را فقط از او بدانند، چه در نزد پارسیها این نوع کار ها پاداشی بزرگ دارد. بعد یگانه وسیله را در این دید، که خود را ناقص کرده نزد دشمن برود و با این قصد دماغ و گوشهای خودرا برید و بشکل بدی زلفهای خود راچیده وتن خودرا باضربتهای شلاق کبود کرده، بدین حال نزد داریوش رفت. برای داریوش بسیار ناگوار بود، که یکی

از بزرگان پارس را بدین وضع مشاهده کنند و از بالای تخت فریاد زد: «کی تورا ناقص کرده و برای چه؟» زوپیر جواب داد: «آیا کسی جز تو میتواند با من چنین کاری کند؟ خودم این کار کرده ام و جهت آن استهزائی است، که بابلیها از پارسیها میکنند». داریوش گفت: «تو چه آدم پستی، زیباترین نام را با کرداری ننگ آور لکه دار میکنی و میگوئی، جهت آن محصورین اند. آیا تصوّر میکنی، که دشمن از ناقص شدن تو زودتر تسلیم خواهد شد؟ آیا دیوانه شده ای و جهت این کار تو همین دیوانگی است؟» زوپیر جواب داد: «اگر من نقشهٔ خودرا قبلاً بتو میگفتم، تو از اجرای آن مانع میشدی. این است که از پیش خود این کار کردم. اگر معطلی از طرف تو نباشد، ما بابل را تسخیر خواهیم کرد. من بارگ بابل میروم و میگویم، که بحکم تو مرا بدین حال انداخته اند و میخواهم انتقام از تو بکشم. وقتی که آنها باور کردند، من رئیس قشون میشوم، تو هم از طرف خود روز دهم، پس از اینکه به‌ارگ داخل شدم، هزار نفر، که به تلف شدن آنها بی قید هستی، دم دروازه ای، که معروف بدروازه سمیرامیس است، بگمار و هفت روز پس از آن دو هزار نفر دم دروازهٔ نینوا و پس از بیست روز چهار هزار نفر دم دروازهٔ کلده. تمام این سپاهیان نباید اسلحه‌ای جز خنجر داشته باشند. بیست روز پس از آن بسپاهیان خود حکم یورش عمومی بده و برای من سپاهیان پارسی را دم دروازهٔ بل و کیس سی جاده. من گمان میکنم، که پس از فتوحاتی که خواهم کرد، بابلی‌ها چنان اعتماد بمن بیابند، که کلیددروازه را هم بمن بدهند. کارهای بعد دردست من و پارسی ها خواهد بود». پس از آن زوپیر مانند یك نفر فراری بطرف دروازه رفت و چنان وا نمود، که با ترس و لرز میرود. وقتی که دیده بانها اورا از برجها دیدند، پائین آمده نیمی از دروازه را باز کرده پرسیدند، کیستی و برای چه‌آمده‌ای؟ زوپیر خودرا نامیدو گفت به‌بابلی ها پناه آورده. پس از این اظهار، او را بمجمع بابلی ها بردند و درمجمع چنین اظهار کرد: «من به داریوش گفتم، محاصره بابل را ترک کن، چه گرفتن

بابل محال است و او در ازای این نصیحت مرا بدین روز انداخت. حالا من بدین‌جا آمده ام، تابزرگترین خدمت‌را بشما کرده بزرگترین ضرررا به داریوش برسانم. ناقص کردن من‌برای او بی‌مجازات نخواهد بود. من برتمام نقشه‌های اوواقفم». بابلی‌ها، چون یکی از رجال مهم پارس را بدین حال دیدند، سخنان او را باور کرده و قشونی باو دادند و او، چنانکه با داریوش‌مواضعه کرده بود، روز دهم آنها را بیرون برد و هزار نفر اوّلی را احاطه و معدوم کرد. پس از آن چون‌بابلی‌هادیدند، که کرداراوباگفتارش‌موافقت‌دارد، آنچه‌میگفت، میپذیرفتند. بعد او منتظر روز بیستم شد و دوهزار نفر دوّم را شکست‌داد. بابلی‌هاغرق‌شادی شدند. سپس زوپیر درروز معهود بابلی‌ها را بیرون برده چهار هزار نفر سوّم‌را شکست داد. پس از آن اوشخص اوّل بابل و سپهسالار کلّ لشکر بابل گردید و ارگ را باو سپردند. دراین‌احوال روز معهود دیگر در رسید و داریوش فرمان یورش عمومی داد. زوپیردروازهٔ (بل) و (کیس‌سی) را بروی پارسی ها گشوده پارسیها را بارگ هدایت کرد. بعض بابلی‌ها پس ازاین واقعه فرار کرده به‌معبد (بل) پناه بردند و برخی از قضیه اطّلاع نداشتند، ولی بزودی معلوم شد، که بآنها خیانت کرده اند و بابل دردفعهٔ دوّم بتصرّف پارسی ها در آمده. پس از تسخیر بابل داریوش امر کرد، دیوار های آنرا خراب کردند و دروازه هارا بر داشتند. کوروش چنین کاری در بابل نکرد. بعد سه هزار نفر را از نجبای بابلی، که سر دستهٔ شورش بودند بدار آویخت و بسائر بابلی ها اجازه داد، که در شهر بمانند. برای اینکه بابلی‌ها بی‌زن نمانند وازعدّهٔ نفوس نکاهد، ازراه مآل اندیشی‌داریوش چنین کرد: چون زن های خودشانرا بابلی ها برای کم نیامدن آذوقه خفه کرده بودند، داریوش‌فرمود، که هر کدام‌ازقبایل‌مجاور عدّهٔ معینی زن‌به بابل‌بفرستند. عدّهٔ همه زن‌ها به‌پنجاه هزار نفر می رسید. بابلی های کنونی ازاین زنان‌اند. بعد داریوش اعلان کرد، که ازپارسی ها، باستثنای کوروش، کسی‌از حیث خدمت برزوپیر برتری ندارد، چه‌هیچیک ازپارسی‌ها رایارای آن‌نبود، که‌خودرا باکوروش

مساوی بداند. بعد، چنانکه گویند، داریوش مکرّر می گفت، من ناقص شدن زوپیررا بر تسخیر بیست‌شهر، مانند بابل ترجیح می دادم. او پاداشی بزرگ به زوپیر داد: هر سال باو هدایائی می داد، که درپارس بزرگترین افتخار محسوب میشود. بعلاوه‌زوپیررا مادام‌العمر والی بابل کرد ومقرّر داشت، که مالیات‌بابل متعلق بخود او باشد. بعدچیزهای دیگرنیز باوبخشید. این زوپیرپسری داشت مگابیز نام، که در مصربا مصریها ویونانی ها میجنگید (درسلطنت اردشیراوّل.م.) و اوپسری داشت زوپیرنام، که ازایران فرار کرده پناه به آتنی‌ها برد.

کشفیّات نوین این بود مضمون نوشته های هرودوت راجع بشورش بابل، که‌موافقت با واقع امرندارد. توضیح آنکه نوشته‌های مورّخ مذکور می رساند، که محاصرهٔ بابل تقریباً ۲۲ ماه طول کشیده، و حال آنکه اخیراً لوحه هائی دربابل یافته اند، که این مدّت را تکذیب میکنند. بالا تر گفته شد، که‌بانک معتبری دربابل بود بنام « اجی‌بی‌وپسران ». ازقراردادهائی که دراین زمان بانك مزبورترتیب داده، از شهودی، که‌قرارداد هارا امضا کرده‌اند ونیز ازتاریخی، که دراسنادمزبوره قیدشده، معلوم گردیده، که سلطنت‌بخت‌النصر سوّم یعنی شخصی، که برداریوش یاغی شده، خیلی کوتاه بود. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که بابلی‌ها برحسب عادت ابتدای سلطنت هرپادشاه‌بابل را مبدأ تاریخ‌قرار میدادند ودرقراردادهائیکه ازبانک مزبور بدست‌آمده نوشته شده: « روز دهم، ماه‌هفتم، سال ابتدای سلطنت‌بخت‌النصر » ـ «روز ۲۱، ماه نهم، سال ابتدای‌سلطنت بخت‌النصر ». این دو سند بامضای ایت‌نی مردوک بالاتو پسر اجی‌بی رسیده. از بیستم ماه یازدهم در قرارداد هانوشته شده« سال ابتدای‌سلطنت داریوش » بنابر این سلطنت نی‌دین‌توبل (یاندی‌تبیر) یاغی، که‌خودرا بخت‌النصر مینامید، سه‌ماه وده‌روزطول کشیده. ولی‌اخیراً یك هیئت آلمانی لوحه‌ای‌ازبابل‌بدست‌آورده، که‌تاریخ آن «روزششم‌ماه دهم سال ابتدای سلطنت داریوش» است وازاینجا معلوم میشود، که مدّت‌سلطنت‌نی‌دین‌توبل ازسه ماه‌هم کمتربوده. امامدّت محاصره‌بابل معلوم‌ست،

که ازاین‌هم کمتر میباشد، زیرا مدّتی لازم بود، تا داریوش بقصد بابل حرکت کرده از دجله بگذرد و جنگی در زازانه روی دهد و پس از آن داریوش بمحاصرهٔ بابل بپردازد. در اینجا سئوالی پیش میآید، که مدّت محاصره واقعاً چه قدر بوده؟ چون داریوش تاریخ جنگ زازانه را معلوم کرده (روز دوّم ماه انامکَ) وچون در نسخهٔ بابلی کتیبهٔ بیستون، این روز بتقویم بابلی‌هم معیّن گردیده، محققین از مقایسهٔ تاریخ مزبور با تاریخ قرار داد بانک اِجی بی و پسر ان، که‌تاریخ آن‌روز ششم ماه دهم سلطنت داریوش است، باین نتیجه میرسند، که محاصرهٔ بابل فقط چهار روز دوام داشته[1]. ممکن است گفته شود، از کجا که قرار دادهای بانک «اِجی بی و پسران» از زمان بخت النصرپسرنبوپالاس‌ساریعنی بخت‌النصربزرگ نباشد؟ جواب این است: شهودی، که این قرار دادها را امضاء کرده اند، همان اشخاصی هستند، که قرارداد های بانک مزبور را در زمان کبوجیه، بردیای‌دروغی و داریوش امضاء کرده اند. و از ذکر اسم بخت النصر، در زمانیکه بین سلطنت کبوجیه و داریوش است، روشن میباشد، کـه این بخت النصرهمان نی دین-توبل‌است، که یاغی شد وخودراچنین خواند، نه‌بخت النصراوّل، که مدّتها قبل از کوروش بزرگ در بابل سلطنت کرد. چون معلوم‌شد، که محاصرهٔ بابل فقط چهار روز دوام داشته، گفته های دیگر هرودوت، راجع به زوپیر، مبنای خود رافاقد میشود. فی الواقع، در صورتیکه بابل پس از چهار روز محاصره بتصرّف آمده باشد، دیگر خدعه یا نیرنگی لزوم نداشته. بعضی گمان میکنند، که این حکایت هرودوت ازگفته های نوهٔ زوپیراست، که نیز زوپیرنام داشت واز ایران مهاجرت کرده در آتن توطن یافته بود. اگر چنین باشد، باید گفت، که زوپیر نوهٔ زوپیر خواسته است خانواده خود را بدین نحو تجلیل کـند. بعضی مانند لِمان تصوّر کرده اند، که روایت هرودوت راجع بزمان خشیارشا است، چه در آن زمان هم بابل شورید وخشیارشا آنرا تسخیروسخت مجازات کرد، ولی درآن زمانهم محاصرهٔ بابل ممکن نبوده اینقدر ها بطول انجامد، بخصوص اگر موافق گفتهٔ هرودوت

---

۱ - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج۲ صفحهٔ ۱۸۵، سنهٔ ۱۹۱۳.

دیوار ها و برج و باروی شهر بحکم داریوش خراب شده باشد. خلاصه آنکه از هر نظر که بنگریم ، این گفتهٔ هرودوت ، درست در نمیآید. روایت هرودوت ، که داریوش دیوار های بابل را خراب کرد نیز درست در نمیآید ، زیرا در زمان اسکندر ، چنانکه بعض مورّخین ذکر کرده اند و در جای خود بیاید ، این شهر دارای دیوار های محکم بود. اگر روایت هرودوت را صحیح بدانیم ، پس باید معتقد بود ، که بعد ها شاهان هخامنشی اجازه داده اند دیوار های شهر مزبور را بسازند و این فرضی است بعید ، اگر سیاست اقتضاء کرد ، که دیوارها خراب شود ، در ثانی بچه ملاحظه اجازهٔ بنای آنرا دادند. کلّیةً در این روایت هرودوت داستان گوئی بر تاریخ نویسی غلبه کرده. بهر حال از کتیبهٔ بیستون و اسنادی ، که از بابل بدست آورده اند و مقایسهٔ تاریخ پارسی با بابلی معلوم است ، که محاصرهٔ بابل بیش از سه چهار روز طول نکشیده.

زمان شورشها

امّا اینکه شورشهای داخلی ایران در چه زمانی روی داده ، نظر بتاریخ هائی ، که داریوش ذکر کرده و نظر بنسخهٔ بابلي کتیبهٔ بیستون ، معلوم است ، که تقویم پارسی در زمان هخامنشی ها با تقویم بابلی موافق و فقط اسامی ماهها پارسی بود. بنا بر این دو عالم معروف کینگ و مپ‌سون[1] باین عقیده‌اند ، که وقایع مذکوره در کتیبهٔ بیستون از ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ تا دهم مارس ۵۲۰ ق.م ، یا بحساب ماه های کنونی ، از ۹ مهر ۵۲۲ تا ۱۹ اسفند ۵۲۰ ق.م روی داده. این حساب هم نوشته هرودوت را تکذیب می کند ، زیرا ، زمان فرونشاندن شورش ها دو سال و چهار ماه و یازده روز بوده و ، اگر داریوش در زیر دیوار های بابل ۲۲ ماه گذراند ، چگونه توانست سایر شورش ها را ، که هیجده فقره بود ، در مدّت چندماه دیگر بخواباند. این هم از کتیبه معلوم است ، که تا وقتی که داریوش بابل را تسخیر نکرد و قشون ایران از کار بابل فراغت نیافته در ایران بکار نیفتاد ، سرداران شاه بهره مندی قطعی نداشتند. محققین فتح ثانوی بابل را بدست پارسی‌ها ، نظر بگفته های هرودوت ، درسال ۵۱۹ ق.م

[1] - King, Tompson

میدانستند، ولی اکنون، بنا بر حساب مذکور، باید در اواخر ۵۲۲ یا در اوایل ۵۲۱ ق. م دانست.

کارهای دیگر داریوش

این شاه از سکاها و ازجنگی با آنها ذکری در کتیبهٔ بیستون کرده، ولی این قسمت کتیبه خیلی آسیب یافته و درست خوانده نمی‌شود. بعضی تصوّر میکنند، که این قسمت راجع به لشکر کشی داریوش بمملکت سکاهای اروپائی‌است وبرخی مربوط به‌سکاهای آسیای وسطی میدانند (درجای‌خود باین مطلب بازخواهیم‌گشت). در بند هشتم ستون چهارم داریوش گوید «کار های دیگر نیز کرده ام که در اینجا ننوشته ام» اینکارها باید اقداماتی باشد، که برای جلوگیری از اغتشاشات آسیای صغیر ومصر و غیره کرده. چون ذکری از این کارها در کتیبه مزبوره نشده باید بنوشته های مورّخین یونانی رجوع کنیم.

جلوگیری از شورش در آسیای صغیر

هرودوت گوید (کتاب‌سوّم، بند۱۲۰ـ۱۲۸): «کوروش اُرُئِ تِس[1] نامی را والي سارد کرده بود. این والی خواست مرتکب جنایتی شده پولی کْرات[2] جبّار جزیرهٔ سامُس[3] را، هلاك و این جزیره را جزو پارس کند. می گوئیم «مرتکب جنایتی» زیرا جبّارمذکور اقدامی بر ضدّ اونکرده وچیزیکه باو بر خورده باشد، نگفته و حتی با او روبرو هم نشده بود. جهت عداوت او چنانکه غالباً میگویند، این بود: روزی والی مزبور و میتروباتِس[4] والی داس کی‌لیون[5] دم درب بزرگ قصر نشسته صحبت میکردند. صحبت آنها بمشاجره و دعوا کشید ومیتروباتِس به اُرُئِ تِس گفت: «توخودرامرد دانی، وحال آنکه نتوانسته ای جزیرهٔ سامُس را برای شاه تسخیر کنی، با اینکه اینقدر بایالت تو نزدیك است و تسخیر آن باین اندازه آسان، کـه یکی از بومیها حکومت را با پانزده نفر سپاهی سنگین اسلحه بدست گرفته». این‌سخن بوالی گران آمد و از

۱ ـ Oroïtès. ۲ ـ Polycrate. ۳ ـ Samos, ٤ ـ Mithrobatès.

۵ ـ Dascylion (کرسی قسمتی از آسیای صغیر، که پائین تر توضیح خواهد شد).

این زمان برخود مخمّر کرد انتقام این‌سخن را بکشد، ولی‌نه ازگوینده آن، بلکه از پولی‌کرات، که جبارساُمس بود. بعقیدهٔ برخی، که در اقلیت اند، اُرُیْ تس رسولی به ساُمسْ برای کاری فرستاد و پولی کرات با بی اعتنائی او را پذیرفت، چه، وقتی که رسول براو وارد شد، پولی کرات بر نخواست و جوابی باو نداد. پولی‌کرات یکی ازنخستین یونانیهائی بود، که فکرتسلط یافتن بردریاها وحکومت کردن بر اُینیانهارا دردماغ‌خود می پخت و چون اُرُیْ تس از تمام نقشه های او اطّلاع داشت، رسولی با این پیغام نزد اوفرستاد: اُریْ تس به‌پولی کرات چنین گوید: «من میدانم، که تو نقشه های مهم داری، ولی وسائل تو با آن نقشه ها موافقت ندارد. اگر تو، چنان کنی که من گویم، نام‌خود را بلند کرده مرا هم نجات خواهی داد. کبوجیه قصد جان مرا دارد. خزائن مرا ازاینجا ببر، بعد قسمتی را برای خود نگاهدار و قسمت دیگر را برای من بگذار. باینوسیله تو می توانی صاحب اختیار تمام یونان گردی. اگر باور نداری، که من خزائنی دارم، اشخاصی مطمئن روانه کن، تا آن را نشان دهم». پولی کرات ازاین پیغام مشعوف شد، چه بسیار مایل بود، گنجی بدست آرد. بعد دبیر خود را فرستاد، تا خزائن را معاینه کند. چون اُرُیْ تس میدانست، که مفتش خواهد آمد، هشت جعبه را پر از سنگ کرد وسنگها را با مسکوکات طلا پوشید. مِ آندریوس دبیر پولی کرات آمده جعبه ها را دید و نتیجه را به پولی کرات اطّلاع داد. پس از آن بزودی پولی کرات عازم ملاقات اُرُیْ تس‌شد، وحال آنکه فال گیرها او را ازاین مسافرت ممانعت کرده بودندو دخترش در خواب دیده بود، که پدرش در هوا آویخته، زِوْس(خدای بزرگ یونانی‌ها)، اورا شست و شو میکنند وآفتاب تن اورا روغن میمالد. بر اثراین خواب، دخترپولی کرات پدررا ازاین‌مسافرت منع کرد و او در ازای این نصیحت، دخترخود را تهدید کرده گفت، که اگرمن سالم ازاین سفربر گشتم، تو مدّتها بی شوهر خواهی ماند. دختر از خدا ها استغاثه میکرد، که تهدید پدرواقع شود، چه بی شوهری را برمرگ پدر ترجیح

میداد. پولی کرات با دِموکِ دِس[1] طبیب نامی زمان‌خود، وارد ماگنزی گردید، در آنجا با افتضاح کشته شد و نعش اورا بدار آویختند. هرودوت گوید اُرُیْ تِس اورا طوری کشت، که من نمی توانم حتی‌آنرا توصیف کنم. پس از آن، والی همراهان او را مرخص کرد و گفت شما باید ممنون باشید، که آزاد شدید، ولی خارجیها و بندگان او را نگاه داشته بندگان خود کرد. آویختن نعش پولی کرات تعبیر خواب دخترش بود: هر زمان که باران می بارید زوس او را شست و شو میکرد و آفتاب هم نعش او را روغن میمالید، زیرا از شدّت حرارت آفتاب از جسد او رطوبت می تراوید.

پس ازآن طولی نکشید، که اُرُیْ تِس جزای کردارخودرا دید. توضیح آنکه در زمان اغتشاشات ایران، اومیترو باتِس‌را، که‌وقتی‌اُرُی‌تِس‌راسرزنش‌کرده بود، باپسرش کشت و این دو نفر از رجال مهم‌پارس بودند. بعد مرتکب جنایات‌دیگر گردید، مثلا وقتی که چاپار داریوش ازایالت او برمیگشت، ازکمین گاهی‌مورد حمله شد وچاپار را کشته جسداوواسبش‌راپنهان کردند. وقتی‌که داریوش‌شاه‌شد، تصمیم کرد که اُرُیْ تِسْ را از جهت قتل میتروباتِسْ و پسرش‌مجازات کند، ولی صلاح ندید، که آشکارا قشونی برعلیه او بفرستد، چه تازه بتخت‌نشسته‌بود و یاغی گریها دوام داشت و دیگر اینکه قوای اُرُی تِسْ زیاد بود: هزارنفر پارسی مستحفظین او بودند وحکومت قسمتهای دیگر آسیای صغیر، مانند فریگیه، لیدّیه و یُنیانها هم با او بود. بنابراین داریوش چنین کرد. پارسی‌ها راطلبیده گفت: «از شما کی میتواند مأموریتی را، که من خواهم داد، با حیله و زرنگی انجام دهد؟ دراین مأموریت اعمال قوّه‌اقتضاء ندارد، حیله و تردستی لازم‌است. کی میتواند اُرُی تِسْ را مرده یا زنده نزد من آرد؟ چنانکه میدانید، او کاری برای پارس نکرده، سهل است، که دو نفر از پارسیها را کشته، چاپار مرا اعدام کرده و با این اقدام جسارتی بروز داده، که قابل تحمل نیست. ما باید، زودتر از آنکه از طرف اوجنایتهای دیگر متوجه پارس‌شود، نابودش کنیم». درجواب

1 – Démocédes.

پیشنهاد داریوش، سی نفر از پارسیها حاضر شدند، که این خدمت را انجام دهند و، چون هر کدام حاضر شدند، مسئولیت کار را بتنهائی بعهده بگیرند، منازعه بین آنها در گرفت و داریوش قرعه کشید، قرعه بنام باگایا[1] پسر آرتونْت[2] درآمد. پس از آن باگایا چنین کرد: احکامی راجع بکار های مختلف نوشته بمهر داریوش رسانید و عازم سارد شد. پس از ورود، نزد والی رفت و نامه را یك بیك در آورده بدبیرشاهی داد، که بخواند. هروالی یك دبیر شاهی دارد(مقصود هرودوت دبیری است، که از مرکز میفرستادند، چنانکه بیاید.م.). منظورباگایا این بود، که بداند، احکام مرکز چه اثری در مستحفظین میکند. وقتی که دید آنها مهر داریوش را تعظیم و تکریم کرده بمضامین احکام توجهی مخصوص دارند، حکمی بدین مضمون درآورد: «پارسیها، داریوش شاه بشما امر میکند، که دیگر مستحفظ اُرُی تِسْ نباشید». بمحض شنیدن این حکم، مستحفظین نیزه های خودشانرا فرود آوردند، چون باگایا فهمید، چه اثری درحکم شاه است، حکمی دیگر بیرون آورده بدبیر شاهی داد. مضمون این حکم چنین بود: «پارسیها، داریوش شاه بشما میفرماید، اُرُی تِسْ را بکشید» بمجرد شنیدن این حکم، پارسیهاشمشیرهای خودرابرهنه کرده اُرُی تِسْ را نابودکردند. چنین بودمکافات اُرُی تِسْ در ازای قتل پولی کرات ساُمس».

تحقیقات درباب اروپا

بعد مورخ مذکور شرحی نوشته، که اگرچه موقع ذکر آن این جا نیست، ولی، چون در حکایت او بقضیه اُرُی تِسْ پیوسته است، ناچار دراین جا ذکر میشود. هرودوت گوید (کتاب ۳، بند، ۱۲۹–۱۳۸): «دارائی اُرُی تِسْ رابحکم داریوش بهشوش آوردند و طولی نکشید، که شاه در حین شکار افتاد و پایش در رفت. در ابتداء او رجوع باطبای مصری کرد، چه بحذاقت آنها معتقد بود، ولی معالجهٔ آنها نتیجه نداد و درد بقدری شدت یافت، که هفت شبانه‌روز داریوش آرامش نداشت. روزهشتم شخصی، که حذاقت دِمو کِدِسْ راشنیده بود، ازبودن اودرشوش داریوش

1 – Bagaïa. 2 – Artonte.

را آگاه داشت واورا درغل وزنجیردرمیان بندگان اُرُیْ تِسْ یافته نزد داریوش آوردند. در ابتداء او به داریوش گفت، سررشته‌ای‌از طبابت ندارد، چه‌میترسید، که دیگروطن خود یونان را نبیند، ولی بعد از تهدید گفت، که مختصر اطلاعاتی در این فن دارد، داریوش را معالجه کرد و درازای آن داریوش دو جفت زنجیر طلاباو داد. دِموكِ دِسْ به داریوش گفت : آیا این عطای شاه بدبختی مرا دو برابر نخواهد کرد؟ داریوش را این حرف او خوش آمد و گفت اورا باندرون شاه برند. خواجه سرایان بزنان شاه گفتند، که این طبیب حیات شاه را نجات داده و زنها، همینکه ازقضیه آگاه شدند، هر کدام از جعبهٔ خود یك جام پر از زر بیرون آورده باو دادند. این عطا ها بقدری زیاد بود، که نوکری که از عقب طبیب مزبور میرفت وْستاتِرْ[1] های طلارا، که از لب جام هامیریخت، برمیداشت اندوختهٔ خوبی برای خود ذخیره کرد. (مقصوداز سْتاتِرْ سکه طلااست، که‌بیشتر معروف به‌دَریك‌میباشد. راجع‌به دریك‌درباب‌دوّم بمسکوکات هخامنشی رجوع شود.م.). دِموكِ دِسْ پس از اینکه داریوش رامعالجه‌کرد، دارای‌خانهٔ بزرگی در شوش شد، ازسفرهٔ شاه غذا میخورد و اجازه داشت، بجز رفتن بیونان، هرکار که خواهد بکند. پس ازچندیآ تُس‌سادختر کوروش، که زن داریوش بود، سخت بیمارگردید، توضیح آنکه درپستان اودملّی‌پیدا شد، که جراحت آن بسایر جاهای بدن سرایت میکرد. ملکه دِموكِ دِس‌را احضار کرد، تامگر اورا معالجه‌کند. طبیب مزبورگفت، من تورا معالجه میکنم، ولی خواهم، قول دهی، که خواهش مرا انجام کنی و خواهش من چیزی نیست، که دور از ادب باشد. پس از آن دِموكِ دِس ملکه را معالجه کرد و بعد روزی او بالقاء دِموكِ دِس به‌داریوش چنین گفت: «شاها، تو چنین قویشوکتی و با این حال بیکار نشسته ای و برای پارسیها ممالك جدیدی بدست نمیآری و مالك الرّقاب جوان و مقتدری را مانند تو زیبنده است، که فتوحاتی کند، تاپارسیهابدانند، که‌حکمران‌آنها مردی است لایق. این رفتار برای تو دو فائده دارد، اوّلاً پارسیها حس خواهند کرد، که بر آنها

[1] - Statère.

مردی لایق حکومت میکند و دیگر، چون مشغول جنگ شوند، فرصتی برای کنکاش بر علیه تو نخواهند داشت. تا جوانی کارهای بزرگ کن، بعد که پیری بر تو مستولی شد، کاری ازپیش نخواهد رفت». چنین گفت ملکه بالقاء دیگری و شاه چنین جواب داد: «آنچه تو گفتی، فکر خود من است، من در نظر دارم، که پلی از یك قارّه به قارهٔ دیگر بسازم و بمملکت سکاها لشکر بکشم» دراین وقت ملکه به داریوش گفت «بمملکت سکاها مرو، آنها همیشه از آنِ تو خواهندبود، بمملکت یونانی ها برو، من خیلی خوش دارم، که خدمتکارانی از زنان یونانی داشته باشم، مثلاً ازآتنی‌ها، کرِتی هاوغیره. بخصوص که توکسی‌را داری، که میتواند راهنمائی های خوب بکند و این همان طبیبی است، که پای تورا معالجه کرد». داریوش گفت، قبل از قشون کشی بیونان باید جاسوسانی فرستاد، که از اوضاع انجامرا مطلع دارند و ممکن است، که این طبیب هم با آنها برود. روز دیگر، اوچنانکه گفته بود، کرد وپانزده نفررا ازنجبای‌پارسیها بادموکِدس فرستاد، تاتحقیقاتی‌راجع‌بسواحل یونان کنند، بااین شرط که دِموکِدس برگردد. بخود دموکِدس داریوش چنین گفت، هرچه از دارائی منقول داری، با خود بردار، تا به پدر و برادرانت هدایائی ببری. وقتی که مراجعت کردی، صد برابر آنرا بتوخواهم داد و نیز وعده کرد، که یك کشتی‌حمل و نقل پر از همه نوع مال‌به دِموکِدس‌ببخشد، تادردنبال‌اوحرکت کند. داریوش‌این‌سخن‌راصادقانه‌میگفت، ولی برای دِموکِدس سوءِ ظن حاصل شد، که‌داریوش میخواهد اورا بیازماید و بنابراین از حمل دارائی خود ابا کرده، گفت دارائی خودرا اینجا میگذارم، تا برگردم، ولی یك کشتی حمل ونقل را، که ببرادرانم شاه هدیه‌میدهد، قبول‌میکنم. پس از آن، این هیئت در ابتداءبشهر صیدا در آمد و در آنجا دو کشتی تری‌رم[1] تدارك کرده با یك کشتی حمل و نقل، که پر از همه‌نوع مال بود، عازم یونان شد. در این مسافرت پارسی ها درسواحل یونان حرکت میکردند و آنچه

۱ ـ (تری‌رِم) در آن زمان کشتی بزرگی‌بود، که پاروزنهای آن بسه‌صف درسه‌طبقه‌جامیگرفتند.

قابل ملاحظه بود، مینوشتند. بعداین هیئت بشهر تارانت[1] (واقع در جنوب ایطالیا در کنار خلیجی به‌همان‌اسم) رفت. دراینجا مدیر یا کلانتر شهر، آریس توفیلد[2] از محبتی، که نسبت به دِموکِ دِس داشت، امر کرد، سکّان ها را از کشتی های مادی (یعنی پارسی) برداشتند و پارسی‌ها را مانند جاسوسان در محبس انداخت. آنها در محبس ماندند، تادِموکِ دِس بوطن‌خود کُرُتُن[3] رسید. پس ازآن آریس توفیلد پارسی هارا رها و سکان های کشتی ها را بآنها رد کرد. پارسیها در جستجوی دموکِ دِس بشهر کُرُتُن رفتند و اورا در میدانی یافته خواستند بگیرند. بعض اهالی از ترس پارسی ها حاضر شدند، دِموکِ دِس را تسلیم کنند، برخی باچوب حمله بآنها بردند. در این احوال پارسی هاخطاب باهالی کرده گفتند: ای اهالی کُرُتُن، درست فکر کنید، که چه میکنید. شما میخواهید خادم داریوش را از دست‌ما رهائی‌دهید، آیاداریوش‌چنین گناهی‌را تحمل خواهد کرد؟ اگر چنین کنید، قشونی برای تنبیه شما خواهد آمد و ما شهر شما را زود تر از شهر های دیگر تسخیر و شما را اسیر خواهیم کرد. این سخن در اهالی اثر نکرد، چنانکه پارسیها کشتی حمل و نقل را از دست داده و از داخل شدن بیونان صرف نظر کرده بطرف آسیا رهسپارشدند. وقتی که پارسی‌ها مراجعت میکردند، دموکِ دِس از آنها خواهش کرد، بعرض داریوش برسانند، که او دختر می‌لُن را ازدواج خواهدکرد. اسم می‌لُن مبارز را داریوش شنیده بود و این شخص مورد احترام او بود. دراینجا هرودوت گوید، من‌تصوّرمی کنم، دِموکِ دِس این ازدواج را تسریع کرد، تابه‌داریوش‌نشان دهد، که‌او‌در وطن خود شخص مهمی است.

کشتی های پارسی در مراجعت دوچار طوفان شده در (یاپی‌گوس) بساحل افتاد و پارسی ها اسیر شدند. شخصی گیل نام، از اهالی تارانت، آنها را نجات داده نزد داریوش آورد. شاه باو گفت، در ازای این خدمت هر چه خواهی بخواه. او گفت آن خواهم، که بشهر تارانت بر گردم و، از ترس اینکه مبادا

1 ـ Tarente. 2 ـ Aristophilde.

3 ـ Croton. شهری بود درایطالیا، که قوم آخه‌یونانی بنا کرده بود.

داریوش برای رسانیدن او باین شهر قوای بحری بفرستد و این اقدام باعث اذیت هموطنان یونانی او بشود، گیل گفت برای بازگشت من به تارانت کافی است، که اهالی کنید[1] با من همراهی کنند، چه مناسبات آنها با تارانتی ها خوب است. داریوش ماموری به کنیدْ فرستاد، تا چنان کنند و آنها حاضر شدند امر شاه را بجا آرند، ولی اهالی تارانت راضی نشدند و، چون اهالی کنیدْ نمیتوانستند تارانتی ها را با قوّه مجبور بپذیرفتن گیل کنند، این امر دیگر تعقیب نشد. این ها نخستین پارسی هائی بودند، که از آسیا بیونان برای دیدن آن رفتند.

امور افریقا چنانکه بالاتر گفته شد، لیبیا، سیرن وبرقه[2] درزمان قشون کشی کبوجیه به‌مصر تابع ایران‌شدند. دراین زمان، چنانکه هرودوت گوید (کتاب ٤، بند ١٦٥)، اهالی سیرن آرکِ زیلاس پادشاه خود را از جهت سختی های وی بیرون کردند واوبه برقه رفته در آنجا کشته شد. مادر او فْری تیما[3] برای داد خواهی نزد والی ایران درمصررفت واز او کمك‌خواست، تا انتقام از اهالی سیرن و برقه بکشد و برای پیشرفت مقاصد خود چنین نمود، که پسرش از جهت دوستی، که با پارسی ها داشت، کشته شده. والی مصردر آن زمان آریاند[4] بود، که بدین سمت از زمان کبوجیه ایالت مصر را داشت. والی مزبوررادل بحال فْری‌تیما بسوخت، تمام قشون برّی و بحری ایران را در مصر باختیار او گذاشت و کس به برقه فرستاد، تا بدانند کی آرکِ زیلاس را کشته. اهالی برقه گفتند، که ما همگی او را کشته ایم و جهت آن آزار هائی است، که او بما کرده. پس از رسیدن این جواب قشون ایران حرکت کرد. هرودوت گوید (کتاب ٤، بند ١٦٧) که‌والی‌مصر این‌قضیه رابهانه کرد ودرباطن‌میخواست تمام لیبیا را تسخیر کند، چه قسمتی از لیبیا مطیع پارس بود و سائر قسمت ها نمیخواستند تمکین کنند، ولی برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که هرودوت تمام افریقای معلوم آن روزی را بغیر از مصر وحبشه لیبیا مینامد. لشکری، که

١ ـ Cnide (یکی ازشهر های یونانی درآسیای‌صغیر، که تابع ایران بود).
٢ ـ Lybie, Cyrène, Barcé. ٣ ـ Phritima. ٤ ـ Ariandès.

آرِیاند از مصر روانه کرده بود، به برقه در آمده شهر را محاصره کرد و مقصرین قتل آرکِ زیلاس راخواست، ولی، چون تمام اهالی تقصیر را بعهده گرفته بودند، تقاضای پارسی ها را ردّ کردند ومحاصره‌نه ماه طول کشید. محاصرین ازبیرون شهر به ارگ نقب زدند و یورشهای سخت بشهر بردند، ولی مسگری نقب ها را کشف کرد، توضیح آنکه دور دیوار شهر گشته سپر مسین خودرا بزمین میگذارد و صدائی نمی شنید، ولی همینکه بجائی رسید، که نقب میزدند، مس صدا کرد و اهالی برقه مشغول نقب زدن از سمت مخالف شده به‌پارسیها رسیدند و آنها را کشتند. بعد یورشها را هم شجاعانه دفع کردند. محاصره بطول انجامید و از طرفین نفرات زیاد کشته شد، تا اینکه رئیس پیاده نظام آماسیس[1] گفت قوّه بکار نمی آید، باید با حیله برقه را گرفت. شبانه بحکم او خندقی کندند، روی آن را پوشانیده خاک ریختند و خاک را با زمین مساوی کردند. روزدیگر در طلیعهٔ‌صبح اهالی برقه‌را برای مذاکره‌طلبید. آنها باشعف‌این دعوت‌راپذیرفتند، چه‌اشتیاق زیاد بصلح داشتند. روی‌خندق معاهده‌ای بقید قسم منعقد شد، بدین مضمون، که اهالی‌برقه باج خود را بپردازند وایرانیها کاری با آنها نداشته باشند. ضمناً قرار شد، که تا زمین استواراست، این معاهده نقض نشود. پس ازاین معاهده اهالی برقه دروازه ها را باز کرده بیرون آمدند و از پارسیها هر کس، که خواست، داخل شهرشد. دراین‌احوال پارسی‌ها پل خندق را خراب کرده بشهر حمله بردند. پل را خراب کردند تا بتوانند بگویند، که قول‌خود را نقض‌نکرده اند و زمین فرو رفته. پارسیها از اهالی برقه کسانی را، که بیشترمقصر بودند، گرفته به فری‌تیما مادرآرکِ زیلاس‌دادند و او آنها را به دار زد و پستانهای زنان آنان را برید. باقی‌اهالی برقه‌را، باستثنای آنهائیکه‌ازخانواده بات‌تا[2] بوده‌تقصیری‌نداشتند، به‌پارسیهاواگذارد. پارسیهااهالی‌برقه‌رااسیروبطرف‌مصرحرکت‌کردند. وقتی‌که بکرسی سیرن رسیدند، اهالی شهر، موافق گفته غیب گوئی، آنها رابشهر راه دادند.

۱ ـ Amasis (این اسم مصری بنظرمي آید).
۲ ـ (بات‌تا) پدر (فری‌تیما) بود.

پارسیها بنا بتحریك رئیس بحریه میخواستند شهر را تسخیر کنند، ولی رئیس پیاده نظام مانع شده گفت، مارا برای گرفتن یك شهر یونانی نفرستاده‌اند. بعد، که پارسیها ازشهر خارج شده درتپهٔ زِوْس اردو زدند، از عدم تسخیر سیرِن پشیمان شده خواستند برگردند، ولی اهالی سیرِن آنها را دیگر راه ندادند. سپس، ازطرف آریاند والی مصر قاصدی رسید، با این امر که به مصر مراجعت کنند. دراین احوال پارسی‌ها آذوقه ازشهر سیرن گرفته به‌مصر برگشتند، ولی اهالی لیبیا بعض پارسیهارا، که ازقشون عقب مانده بودند، میکشتند (کتاب ٤، بند ٢٠٢ـ٢٠٤). مورّخ مذکور گوید: قشون ایران تا اِوِسْ پِرید[1] پیش رفت و این دور ترین نقطه ای بود، که پارسیها در لیبیا تسخیر کردند. امّا بندگانی را، که از برقه آورده بودند، پس از ورود به‌مصر نزد داریوش فرستادند و او آنها را در دهی در باختر نشانید. این ده را برقه نامیدند و تا زمان من وجود داشت. چنین بود انتقامی، که ْفری‌تیما دختر (بات‌تا) از اهالی برقه کشید، ولی اوهم‌زندگانی‌خودرا خوب بآخرنرسانید، چه، وقتی که به‌مصربرگشت، بطوروحشت‌انگیزی‌مرد، توضیح آنکه تن او را حتی درحیاتش کرم ها خورده بودند. چنین‌است انتقام خدایان، زیرا آنها افراط انسان را در انتقام کشیدن از دشمن دوست ندارند. (همانجا، بند ٢٠٥).

جلوگیری از اغتشاش مصر

چنانکه منابع یونانی گوید، پس ازوقایع مذکوره، در بارهٔ آریاند والی‌ایران درمصروهوس استقلال‌طلبی‌او اخباری به داریوش رسید. اورا متّهم کردند، باینکه درکار های سیرِن دخالت کرده، تا لیبیا را در تحت اقتدار در آورد و بعد در مصر استقلال خود را اعلان کند. داریوش به‌مصررفت ووالی را گرفته‌بکشت. جهت قتل اوراامورّخین مختلف نوشته اند. هرودوت گوید (کتاب ٤، بند ١٦٦): آریاند سکه‌ای ازنقره زد، که مانند سکه های طلای داریوش کامل العیار بود، و، اگرچه وُلات حقّ زدن سکهٔ نقره را داشتند، ولی کامل العیار بودن این سکه ها داریوش را خوش

١ـ (اِوِسْ پِرید) را با بِنْ غازی امروزی، که‌دربرقه واقع است، تطبیق میکنند.

نیامد، زیرا او میخواست کاری کرده باشد، که هیچ یك از سلاطین قبل از او نکرده بودند. پولی‌ین[1] گوید، جهت قتل آریاند شکایات زیادی‌بود، که مصریها از تعدّی ها و ظلم او داشتند و داریوش برای دلجوئی واستمالت ازآنها اعدام او را لازم دید. این روایت بنظر صحیح ترمیآید. بهر حال پس از ورود به منفیس، پایتخت مصر، داریوش‌سیاست خود را چنین تشخیص داد، که مصریها را ازخود راضی کنند، چه کار های بی رویّه کبوجیه آنها را از ایران سخت نا راضی وبل متنفّر کرده بود. چون طبقهٔ کاهنان و روحانیّون مصرخیلی‌قوی بودند، داریوش آنها را جلب کرد. توضیح آنکه مقارن ورود داریوش به مصر، آپیس گاو مقدّس مصریها تلف شد و، وقتیکه شاه واردمصر گردید، دید تمام ملت مصرعزادار است. این بود، که درعزا داری عمومی‌شرکت کرد ویکصد تالان (یکصد وبیست‌هزارتومان تقریباً بپول حالیه) وعده داد بکسی، که موافق آئین مذهبی مصریها گاوی بیابد، که آپیس جدیدشود (علائم آن بالاترموافق گفته هرودوت ذکر شده). بعد بمعابد مصریها رفته نسبت بمجسمه ارباب انواع مصری‌احترامات زیادبجا آورد و، چنانکه نوشته اند، کاهن بزرگ سائیس را طلبیده او را بمرمّت معابد بگماشت. پس از آن در اُآزیس (واحه) بزرگ، بنا هائی برای آمُن خدای بزرگ مصریها برپا کرد وبراههای تجارتی مصر پرداخته بعضی را مرمّت کرد و برخی را از نو بساخت. برای پیدا کردن‌وجوهی، که بمصارف این‌کارهابرسد، معادن مصر را در حمّامات[2] بکار انداختند. شایان توجّه است، که در این بنّائی ها و تعمیرات وکار های عام المنفعه، که در درّهٔ نیل و آمُن میشد، معماران ایرانی نیز کار کرده اند و نوشته اند، اینها بقدری‌مصری شده بودند، که خدایان‌مصری را عبادت میکردند و کتیبه هائی، که از آنها بدست آمده، بخطّ مصری است[3].

۱ ـ Polyène نویسندهٔ نظامی یونانی از قرن دوّم میلادی است (کتاب ۷، ۲).

۲ ـ از این معدن سنگ های سخت وقیمتی برای ساختن مجسّمهٔ فراعنهٔ مصرتحصیل میکردند، این محل در سه روز راه‌ازوادی نیل بطرف دریای سرخ واقع است.

۳ ـ تورایف، تاریخ مشرق قدیم، جلد ۲ صفحهٔ ۱۹۱.

از کارهای داریوش در مصر یکی هم معبد بی نیش است، که در واحه الخرقه بنا شده بود. داریوش در این واحه ترتیب آبیاری ایران را بوسیلهٔ کاریز ها به مصریها آموخت.

مصریها از این کار های داریوش راضی شده او را یکی از فراعنهٔ بزرگ خود دانستند. هرودوت گوید (کتاب ۲، بند ۱۱۰)، که داریوش خواست مجسمه خود را در هفس توس[1] در جلو مجسمهٔ سنگی سزوستریس[2] بگذارد، ولی کاهنان مصری راضی نشده گفتند، سزوستریس، فرعون مصر، سکائیه را مطیع کرد و داریوش نتوانست این کار کند و، چون داریوش این بشنید، گفت صحیح است. راجع باین گفتهٔ هرودوت باید در نظر داشت، که موافق اطّلاعات تاریخی صحیح سزوستریس یا (رامزس دوّم) هیچ گاه به سکائیه لشکر نکشید، این همان فرعون است، که از سلسلهٔ نوزدهم بود، از عهدهٔ هیت های آسیای صغیر بر نیامد و بعد، از در اتحاد ودوستی درآمده عهدی با آنهابست، که در مدخل ذکر آن گذشت (صفحهٔ ۵۱) و دیگر این گفتهٔ هرودوت با نسخهٔ مصری کتیبهٔ سوئز، که شرح آن پائین تر بیاید و یقیناً بدست کاهنان بلند مرتبهٔ مصر با القاب و عناوین فراعنه مصر انشاء شده، منافات دارد[3]، بنا براین باید گفت، که کاهنان مصر از غرور ملی افسانه ای گفته اند و هرودوت آنرا ضبط کرده، ولی این حکایت، با وجود این که اساس ندارد، باز میرساند، که داریوش تا چه اندازه نسبت بمصریها با رأفت بوده. محققین تاریخ این سفر داریوش را بمصر ۵۱۷ ق. م میدانند. دلیلی که این عقیده را تأیید میکند، قضیهٔ تلف شدن گاو مقدّس مصریها است، که در سال چهارم سلطنت داریوش روی داده. این تاریخ هم گفته های مصریها را تکذیب می کند، زیرا قشون کشی داریوش به سکائیه اروپائی در ۵۱٤ ق. م بود. بنا براین، چگونه مصریها میتوانستند بگویند «سزوستریس سکائیه را تسخیر کرد وداریوش نتوانست اینکار کند؟».

---

۱ ـ Hefaestus. ۲ ـ Sosostris.

۳ ـ دراین سند اسم سکائیه برده شده.

اسناد مصری در باب کارهای داریوش درمصر اسنادی ازمصر بدست آمده، که شرحش این است: اولاً سندی است ازاوجا ُکرْ رِسِنت یعنی از همان شخصی، که از مجسمه و کتیبه اش بالاتر بمناسبت کارهای کبوجیه در مصر ذکری شد. نویسندهٔ مزبور گوید: «اعلیحضرت پادشاه مصر علیا وسفلی (داریوش) امر کرد، که من به‌مصربروم. دراینموقع اعلیحضرت بسمت پادشاه بزرگ تمام‌ممالك خارجه وشاه بزرگ‌مصردرعیلام توّقف داشت. مأموریت من این بود، که بناهای پِرْ آن‌خا[1] را، پس ازآنکه‌آنرا خراب کرده بودند، بسازم. آسیائی‌هامرا از مملکتی بمملکتی بردند، تا به‌مصر رسانیدند، چنانکه امر آقای برّین بود[2]. من موافق ارادهٔ اعلیحضرت رفتار کرده بآنها (یعنی بمؤسّسات) کتاب دادم و پسران اشخاصی را در آنها داخل کردم. درمیان اینها پسران مردم فقیر نبودند. من آنها را بنظارت اشخاص مجرّب سپردم .... برای‌هریك ازکارهای آنها اعلیحضرت فرمود، که چیزهای خوب بآنها بدهم، تا بکارهای خودشان مشغول شوند. من برای آنها چیزهای مفید وآلات وادوات، موافق کتابهای آنها آماده کردم، چنانکه سابقاً معمول بود. چنین بود اقدام اعلیحضرت، چه او فائدهٔ صنایع را میداند و نیز از این جهت، که هرمریض را شفاداده اسامی خداها، معابد ومراسم قربانی را بر قرار کند و اعیاد آنها را الی الابد بگیرند». ازاین کتیبه معلوم است، که داریوش این‌شخص‌را مأمور کرده به‌مصر برود ومدرسهٔ طبّ مصررا که درسائیس درمعبد نِیتْ بوده و، شاید در زمان کبوجیه خراب کرده بودند، ازنو دایرکند. اسناد دیگری نیز بدست آمده، که بودن این مدرسهٔ عالی طبّ را در سائیس ثابت میکند[3]. از منابع یونانی هم معلوم است، که داریوش بعلم طبّ و ترقی آن اهمیت میداده و اطبای خوب را تشویق می کرده. ثانیاً کتیبه ایست از داریوش درپنج نسخه، که درنزدیکی‌کانال سوئزیافته اند. این کتیبه راجع به ترعه

---

۱ - قسمتی از معبد نِیتْ. ۲ - گویامقصود قارهٔ‌آسیا وافریقا باشد ومعلوم میشود قضیه ای‌را، که شخص مصری ذکر میکند، قبل ازقشون‌کشی داریوش به اروپا، یعنی پیش از۵۱۴ ق.م. واقع شده. ۳ - کاغذ حصیری رایْرِسْن «من ازسائیس بیرون آمدم».

یا کانالی است، که بامر شاه مزبور برای اتصال رود نیل با دریای سرخ ساخته اند و بسه زبان آسیائی در یك طرف سنگ و زبان مصری در طرف دیگر آن کنده شده. سه زبان آسیائی پارسی قدیم، عیلامی وآسوری است. در کتیبهٔ مصری داریوش‌را مانند فرعون مصر نشانداده اند، یعنی صورت اوزیرقرص‌پردار آفتاب است و خدایان دونیمه نیل، دوقسمت مصر (مصر علیا و سفلی) را در زیر اسم او بهم اتصال داده اند و نیز دراین‌جاموافق مراسمی، که برای فراعنه مقرّر بوده، اسامی مللی، که تابع داریوش بودند، ذکر شده، توضیح آنکه خواسته اند بگویند، که تمام این مردمان تابع فرعون مصر (آن‌تریوش)[1] اند و او بالاتر از فراعنهٔ سلسلهٔ هیجدهم‌است.[2] در اینجا ممالکی ذکر شده، که‌اسامی آنها نه‌قبل‌از این زمان درخطوط مصری دیده شده و نه‌بعد ازآن، ولی بعض اسامی حك گشته و باعث تأسف است، زیرا ازتطبیق این اسامی بااسامی کتیبهٔ نقش رستم داریوش ممکن‌بود، تردیدی، که راجع‌ببعض ایالات‌ایران موجوداست، رفع گردد. تفاوتی، که بین این صورتها وصورتهای مردمان تابع درزمان فراعنهٔ‌مصر دیده میشود، این‌است: در زمان فراعنه مردم تابع را بشکل اسیری تصویر میکردند، که دست هایش مقید است و رشته ای این اسیر را بشکل بیضی دندانه دار، یعنی قلعه محکم، بسته است، ولی، چون دراینجا نمیتوانستند مردمان آریائی‌را باین شکل درآورند، تغییری در نشان دادن مردمان تابع حاصل شده، که چنین است: مردم تابع مانند اسیری نیست، که دست های اورا بسته باشند، بلکه بی قید زانو بزمین زده و درحال خشوع و خضوع در بالای شکل بیضی قرار گرفته. ترتیب مردمان‌تابع از اینقرار است: مقام اوّل‌را به پارس داده اند، بعد ماد می آید، پس ازآن سائر ایالات ذکرشده‌ودرآخرمملکت سکاها، بااین‌تصریح، که مملکت سکاها آخردنیااست.[3] نسخهٔ مصری کتیبه ازنسخه هائی، که بخطوط‌میخی نوشته شده (یعنی به‌پارسی،

۱ ـ یعنی داریوش. ۲ ـ سلسلهٔ هیجدهم سلسلهٔ باعظمتی بود.

۳ ـ این اشکال هم روایت هرودوت‌را درباب گفته‌های مصریها راجع به سزوستریس وداریوش تکذیب میکند.

عیلامی و آسوری)، بکلی متمایز است وکاملاً موافق آداب و رسوم فراعنه انشاء گردیده. تصوّر میکنند، که منشی آن همان اوجا ُگرْرِسنتْ مذکور بوده. بهرحال معلوم است، که شخصی از معبد (سائیس) آنرا انشاء کرده، ولی باعث تأسف است، که متن مزبور خراب شده و فقط این قسمت را میتوان خواند: « اَن تریوش، که زادهٔ آلههٔنیت[1] خانم سائیس است، انجام داد تمام چیزهائی را، که خدا شروع کرد..... آقای همه چیز، که قرص آفتاب را احاطه کرده، وقتی که درشکم مادر قرارداشت و هنوزبزمین نیامده بود، نیتْ اوراپسر خود دانست.... امر کرد باو.... دست خودرا با کمان بطرف او برد، تا دشمنان اورا بر افکند، چنانکه از برای پسر خود (را) کرد[2].... اوقوِیشوکت است، اودشمنان خودرا درتمام‌ممالك نابودمیکند. شاه‌مصرعلیاوسفلی اَن‌تریوش، که‌الی‌الابدپاینده‌است، شاهنشاه بزرگ، پسر ویشتاسپ هخامنشی. اوپسراو است (یعنی پسرنیت‌است). قوی و جهانگیر است. تمام خارجیها با هدایای خود رو باو میآورند و برای او کار می کنند ». از این جا ببعد، کتیبه خراب شده و فقط کلماتی جسته گریخته خوانده میشود. از مضمون این کلمات همینقدر بر میآید، که داریوش حکمای مصررا طلبیده سئوالاتی ازآنها میکند. اسم کوروش ذکر شده، ولی بی‌شکل بیضی (زیرا شاه مصر نبود)[3]. اسم مملکتی برده شده، که بزبان مصری (شبا) مینامیدند. باید سَبَاْ باشد، که در عربستان جنوبی بود. صحبت از سفائنی شده، که برای تحقیقات بدریاها میخواهند بفرستند. نسخه مصری این کتیبه مخصوصاً ازاین حیث جالب توّجه است، که داریوش َمزده پرست با آن معتقداتی، که راجع بمجرّد بودن (اَهورَمزدَ) و یگانگی وسایر صفات آن داشته، دراینجا پسر نِیْتْ، مادر خدایان مصریها است، در ردیف برادرخود (را)، یعنی آلهه آفتاب درخشنده، قرارگرفته وفرعون‌صحیح وحقیقی سائیس گردیده. جهت آن معلوم است: چون داریوش ازنظر مصریها فرعون‌مصر بود، تمام القاب

۱ - بعقیده مصریها (نِیْتْ) مادر خدایان مصری بود. ۲ - (را) بعقیدهٔ مصریها زادهٔنِیْتْ و خدای آفتاب درخشنده بود. ۳ - مصریها اسامی شاهان را درشکل بیضی مینوشتند.

وعناوین فراعنه راباو داده‌اند وبعلاوه اوخواسته موافق مراسم مصریها رفتار کرده قلوب آنان را جذب کند. نسخه‌ای، که بخطوط میخی است، بطرز دیگر انشاء شده و مضمون آن چنین است:

بند اوّل « « « :خدای بزرگی‌است اهورمزد، که‌آن آسمان را آفریده، که این زمین را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را به بشر داده، که داریوش‌را شاه کرده، داریوش‌را بسلطنت مملکتی رسانیده، که بزرگ است واسب‌ها و مردان خوب دارد».

بند دوّم « « « :منم‌داریوش‌شاه بزرگ، شاه‌شاهان، شاه ممالکی، که از تمام نژادها مسکون است، شاه این‌زمین بزرگ تا آن دورها، پسر ویشتاسپ، هخامنشی».

بندسوّم « « « : من پارسی ام، از پارس مصر را تسخیر کردم، امر کردم این کانال‌را بکنند، ازپی رَوَ (یعنی‌نیل)، که‌درمصر جاری‌است‌تادریائی، که ازپارس بدان‌روند. این کانال کنده‌شد، چنانکه امر کردم‌وکشتی هاروانه شدند، چنانکه ارادهٔ‌من‌بود»[1].

راجع باین کانال باید گفت، که در زمان نخائو فرعون مصر ۶۰۹ ق.م آن را کنده بودند، ولی پس از آن کانال مزبور پرشده و از میان رفته بود. در این زمان بحکم داریوش آنرا پاك و از نو دایر کردند. پس از آن، چون این کانال دریای مغرب را بادریای سرخ ودریای عمان اتصال میداد، راه تجارتی مستقیم بین ممالك غربی و هند گردید و از این ببعد از اهمیت تجارتی بابل تااندازه‌ای کاست.

درخاتمهٔ این‌مبحث لازم است گفته شود، که ازاصلاحات داریوش در مصر ساخلوی نیرومند بود، که در مصرگذاشت. این ساخلو، چنانکه در زمان فَسَمْتیخ معمول‌بود، بچهار اردو تقسیم میشد ودرچهار جا اقامت داشت: اوّلی در منفیس پایتخت مصر، که مقرّ والی بود. دوّمی در دافنه[2] پلوزیوم، یعنی در طرف

۱ ـ تولمَن Tolman، فرهنگ ومتن هاي‌پارسی‌قدیم، صفحهٔ ۱۹۰۸،۵۱.
۲ ـ Daphné.

شمال شرقی مصب نیل، برای حفاظت مصر ازطرف عربستان وفلسطین. سوّمی در مارِآ[1] که مصب نیل‌را از طرف لیبیا حراست میکرد. چهارمی در جزیرهٔ اِلفان تین[2] برای حفاظت مصر ازطرف حبشه. هرودوت گوید (کتاب ۲، بند ۳۰)، که عدّهٔ این ساخلو بدویست و چهل هزار نفر میرسید وافراد آن مصری بودند. این خبر میرساند، که حکومت ایران امنیت مصر را خوب حفظ میکرده. این بود کارهای داریوش درمصر، که ذکر شد. اکنون قبل از اینکه ازاین مبحث بگذریم، مقتضی است، کلمه ای چند درباب افریقا یا، چنانکه هرودوت گوید، لیبیا ازنظر مورّخ مزبور گفته‌شود، زیرا یك قسمت لیبیا، بمعنی افریقا، دراین زمان، که ازوقایع آن صحبت میشود، جزء ایران بود وبرای ماههم است، که اخلاق وعادات مردمان تابع ایران آنروزی را بدانیم.

لیبیا از نظر هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب ٤، بند ۱۶۸ـ۱۹۹): ازتمامی اهالی لیبیا بمصر نزدیک‌تر (آدیرماخید ها) هستند. لباس اینهامانند لباس سایراهالی‌لیبیا است، ولی اکثر مؤسساتشان مصری است. این قسمت لیبیا ازمصر تا بندر پلین[3] امتداد یافته. درمغرب این مردم گیلیگام ها مسکن دارند و ولایت آنها تا آفرودی سیاس[4] ممتد است. از این‌ولایت بطرف غرب آ°س بیست‌ها مسکن‌گزیده‌اند، ولی ساحل دریا درتصرّف اهالی‌سیرِن‌است. مؤسسات‌آنها غالباً سیرِنی‌است. بعدبطرف‌غربی‌مردمی‌است موسوم به آوس‌خیس ها. مساکن‌آنها بالای برقه و درمحلی‌موسوم به‌اِوس‌پرید بدریا سراشیب است. از این مردم بطرف غرب مردم ناسامن‌می‌باشند. اینها در تابستان حشم خود را در کنار دریا رها کرده بولایت آوگیل میروند. در آنجا درخت خرما زیاد است، بعلاوه ملخ زیاد گرفته میخشگانند و بعد آرد کرده باشیر میخورند. ناسامن‌ها زنان متعدّد دارند وآنها مانند زنان ماساژت‌ها

---

۱ ـ Marea. ۲ ـ Eléphantine.

۳ ـ پلین (Plynos) بندری بود درلیبیا درنزدیکی راس حَلِم امروزی.

٤ ـ Aphrodisias (جزیره‌ایست در نزدیکی لیبیا).

اشتراکی اند. عادت دیگر این مردم چنین است: وقتی که ناساُمنی در دفعهٔ اوّل زن گرفت، زن باید باتمام میهمانان نزدیکی کنند وهریك هدیه ای باو بدهد. قسم بنام بهترین اشخاص خود میخورند و هنگام یاد کردن قسم، دست خودرا بر قبر او میگذارند. وقتیکه می خواهند تفأل کنند بسر قبر نیاکان خود رفته بعد از دعا خوانی همان‌جا میخوابند وموافق خوابی، که دیده‌اند، رفتارمی کنند. درحین بستن قراردادی هریک از متعاهدین خون‌دست متعاهد دیگررا می‌آشامد و، اگر چیز مایعی‌نباشد، که خون را در آن بریزند، بر خاک چکانیده خاک را می لیسند. در سرحدّ ناساُمن ها پِسیلْها سکنی داشتند، ولی، چنانکه اهالی لیبیا گویند، بادی وزید و آب انبار های آنها راخشک کرد. این ها درغضب‌شده بجنگ باد رفتند و در صحرا به تند بادی گرفتار و در زیر ماسه مدفون شدند. پس ازآن ولایت آنهارا ناساُمن‌ها اشغال کردند. بالاتر ازناساُمن‌ها گارامانت‌ها سکنی دارند. این‌ها از آدمیزاد فرار میکنند و هیچگونه اسلحه ندارند. پائین تر از ناساُمن ها بطرف غرب و درکنار دریا ماک ها هستند. همجوار ماک‌ها مردمی است موسوم به گین دان ها. زنان آنها در قوزهٔ پا حلقه های چرمی‌دارند و جهت آنرا چنین گویند، که هر زن پس ازنزدیکی با مرد، چنین حلقه ای بپا میکند و هر قدر عدّه حلقه ها بیشترباشد، بهتراست. بعد هرودوت اسامی چند مردم دیگر را ذکر میکند، مانند لُتُ فاگها، ماخلی ها وغیره و میگوید، که این مردمان در سواحل دریا زندگانی میکنند و بالا ترازآنها، یعنی در درون قارّه، آن قسمت لیبیا است که وحوش زیاد دارد. بعدازآن یك منطقهٔ بلندی است، که ازریگ روان پوشیده وازشهر تِبْ مصری تاستون های‌هرقل (جبل‌طارق‌کنونی) امتداد می یابد. در این منطقه بفاصله هر ده‌روز راه جاهائی است، که در آن محل ها پارچه های نمک را جمع کرده تپه ای ساخته اند، از قله تپه چشمهٔ آب شیرین و سرد فوران می کند، و دراطراف آن اهالی لیبیا زندگانی می کنند. درمسافت ده‌روز راه از تِبْ محلی‌است موسوم به آمُ‌منْ، که اولین‌تپهٔ نمکین‌است

و در این جا معبد بزرگترین خدای تب° (یعنی خدای مصری) واقع است (این همان محلی است، که کبوجیه، بقول هرودوت پنجاه هزارنفربه‌آنجا فرستاد.م.) بعدهرودوت محل‌تپه های‌نمک زار را یکایک ذکرکرده چنین گوید، من میتوانم اسامی مردمانی، که در منطقهٔ ریگ روان سکنی دارند، تا ستون های هرقل‌ذکر کنم، ولی از ستون‌های مزبور ببعداسامی‌مردمان مجهولست. دراین باب‌اهالی قرطاجنه‌چنین گویند: درلیبیا صفحات ومردمانی‌هستند، که ماوراء ستونهای هرقل سکنی‌دارند. (مقصودهرودوت«سِنِهٔ گامبی»امروزیست)واهالی‌قرطاجنه‌وقتیکه‌باین صفحات برای‌تجارت میروند، مال‌التجاره‌را درساحل ردیف یکدیگر میچینند، بعد بکشتی های‌خود برگشته دودمیکنند. بومیهاهمینکه دود رادیدند، بساحل نزدیك شده‌پهلوی‌مال‌التجاره‌طلا می گذارندودورمیشوند. پس ازآن‌تجارقرطاجنه‌بازبساحل آمده‌حساب میکنند، که طلابقدرقیمت‌مال التجاره گذارده‌اندیانه. اگرکافی است، طلا را بر داشته و بکشتی ها نشسته از ساحل دور میشوند و هرگاه کافی نیست،به کشتیهابرگشته منتظرمیشوند وبومیها برمقدارطلا میافزایند، تاسوداگران قرطاجنه را راضی کنند. موافق گفته اهالی قرطاجنه، طرفین‌هیچ‌گاه‌یکدیگر را آزار نمیکنند، مثلاً سوداگران قرطاجنه طلا را تصرّف نمیکنند، تا معادل قیمت مال التجاره نباشد و نیز بومیها وقتی مال التجاره‌را بر میدارند، که آنها طلا را برداشته باشند. اینها هستند مردمان لیبیا، که ما میتوانیم ذکر کنیم. اکثر این مردمان هیچ گاه مطیع پادشاه مادیها نبودند (مقصود از مادیها پارسیهااست) وحالاهم اعتنائی‌بآنها ندارند. راجع‌باین‌مملکت‌میتوانیم‌بگوئیم: بقدری که معلوم است، فقط چهار ملّت آنرا اشغال کرده. از این چهار ملت دو مردم بومی اند و دو دیگر خارجی. بومیها عبارت اند از لیبیائی ها درشمال و حبشیها در جنوب، دو مردم دیگر، که از خارج آمده‌اند، فینیقیها و یونانیها هستند. گمان میکنم که اراضی‌لیبیا، باستثنای (کی نیپ)، بقدری بد است، که آنرا نمیتوان طرف مقایسه با آسیا و اروپا قرار داد. بعد هرودوت از خوبی

زمینهای (کی نیپ) و (ا یوسْ پرید) تعریف کرده گوید، که در اوّلی یك تخم سیصد تخم و در دوّمی تخمی صد تخم میدهد. اراضی سیرن هم بقول هرودوت بد نیست و، بواسطهٔ اینکه دربلندی واقع شده وارتفاع بیك میزان نیست، حاصل در سه موعد مختلف میرسد و حصاد هم یکی بعد از دیگری است. بنا براین، اهالی هشت ماه مشغول درو کردن و جمع آوری محصول اند.

این است گفته های هرودوت راجع به لیبیا. ازنوشته های اومعلوم است، که افریقای آن زمان را بسه قسمت تقسیم میکرده اند: لیبیا، مصر و حبشه وقسمت اعظم افریقا را لیبیا مینامیدند. درجاهای دیگر کتاب خود هرودوت گاهی کلمهٔ لیبیا را بمعنی قارّهٔ افریقا استعمال میکند، زیرا میگوید روی زمین عبارت ازسه قارّه است: آسیا، اروپا، لیبیا. بنا بر این جای تعجب نیست، که میگوید اکثر اهالی لیبیا مطیع پارسیها نیستند، چه مستملکات ایران در افریقا شامل بهترین قسمت‌های معلوم آن، یعنی مصرعلیا وسفلی، نوبی یا سودان کنونی، لیبیای مجاور مصر، سیرن و برقه بوده و بقول مورّخ مذکور پارسی ها در برقه تا بن غازی امروزی پیش رفته بودند. دراینجاحدود ایران بمستملکات قرطاجنه میرسید.

مبحث دوم - تشکیلات داریوش

داریوش پس از اینکه شورشهای ایران را فرو نشاند و به آسیای صغیرومصر سکونت بخشید تشکیلاتی بایران داد، که بوسیلهٔ آن ممالك تابعهٔ ایران با یکدیگر و با مرکز پیوستند و وحدتی در دولت پر عرض و طول هخامنشی ایجاد شد. معلوم است، که اصلاحات هرزمان رابایدبامقتضیات آن سنجید. برای فهم مسئله باید بخاطر آورد، که قبل از داریوش چه ترتیباتی در آسیا وجود داشت. خلاصهٔ این ترتیبات همان است، که پادشاه آسور، تیگلات پالَسَرْ سوّم، در دنیای آنروزی داخل کرده بود وبقدرکافی درمدخل این تألیف ذکر شده، خلاصه آنکه هروقت که آسوریها مملکت یاولایتی راتسخیر میکردند، پس از کشتارهای زیادوغارت وخراب کردن مملکت، برای سهولت نگاهداشتن آن هزاران نفر ازاهالی کوچانیده وبه آسور

برده درپایتخت بکارهای شاقّه میگماشتند، یا آنهارا بولایتی میفرستادند. درموارد دوّمی چون اینها از اهل ولایت یا بلد نبودند، حاکم آسوری استفاده های گوناگون از آنها میکرد. درواقع میتوان گفت، که اینها منبع دخل حاکم بودند، امّا مملکت مفتوح را، پس از چپاول و خرابی، بیکی از ممالک همجوار ملحق میکردند، بی اینکه تشکیلاتی باو داده باشند. رویهمرفته سیاست آسور برای حفظ ممالک وولایات این‌بود، که مملکت مفتوح را ضعیف کند، تا مردم رمقی برای شورش نداشته باشند و خراج خود را مرتباً بپردازند. کوچانیدن اهالی و غارت و خرابی هم از این نظر بعمل میآمد، ولیکن، با وجود این سختیها، مقصود دولت آسور حاصل نمیشد، چه تاریخ آسور پراست از یاغی گری وشورشها درممالک تابعه، چنانکه می بینیم، تقریباً دربهار هرسال پادشاه آسور بسمتی برای سرکوبی شورشیان روانه است. جهت آن حکامی بودند، که دولت آسور معین میکرد، بی آنکه اعمال آنها را تفتیش کند و این حکام خود سر و مطلق‌العنان آنچه می‌خواستند میکردند. ترتیبات اداری آسور از زمان تیگلات پ‌لسر سوّم در دنیای آنروز شیوع یافته کم یا بیش سرمشق دیگران گردید. حال بدین‌منوال بود، تا اینکه آریانهای ایرانی روی کار آمدند وکوروش بزرگ، چنانکه از اعمال او پیداست، طرزی دیگر از حیث رفتار با ملل تابعه پیش گرفت. چون در این باب‌آنچه مقتضی بود، درجای خود گفته‌شده، تکرارزیادی‌است. همینقدر باید بخاطر آورد، که‌رفتار کوروش‌طرزنوینی بود، که درعالم‌آنروزی داخل‌شد، ولی‌جهانگیریهای اوبوی‌مجال نداد، تشکیلاتی بممالک تابعه بدهد، اگر چه کزنفون، چنانکه‌ذکرشد، بعض تشکیلات رااز او دانسته. پس از او کبوجیه بتخت نشسته تمام مدّت کوتاه سلطنت خود را باز بجهانگیری صرف کرد وبعلاوه مرضی، که‌هرودوت باو نسبت میدهد، مانع ازآن شد، که روش کوروش را پیروی کند. این بود، که داریوش پس از فرونشاندن شورشهای داخلی باینکار اساسی پرداخته شاهنشاهی ایران را بایالاتی تقسیم کرد و برای هریك تشکیلاتی مقرّر داشت. منبع اطّلاعات ما

راجع باینمسئله کتیبه های داریوش اوّل در بیستون و تخت جمشید ونقش رستم و نیز نوشته های هرودوت و سایر مورّخین یونانی است. مضامین هریك از این اسناد درفصل اوّل‌باب دوّم کتاب‌دوّم این‌تألیف‌بیاید، زیراجایش درآن‌قسمت‌است، ولی، اگرخواننده بخواهدبی‌معطلی بااین‌موضوع آشناشود، ممکن‌است ازهمینجا بجائی، که اشاره‌شده، رجوع کند.

مبحث سوم - لشکر کشی داریوش به اروپا

۱ - رفتن داریوش به سکائیهٔ اروپائی [۱] (۵۱۴ ق.م)

سکاهاچگونه مردمانی بوده‌اند

بدواً باید گفت، که مقصود از سکا ها مردمانی است، که در ازمنهٔ تاریخی ازدرون آسیای وسطی، یعنی ازترکستان شرقی یا ترکستان چین، تا دریای آرال و خود ایران واز اینجا ها با فاصله هائی تا رود دُن [۲] و از این رود تا رود عظیم دانوب [۳] منتشر بودند. در قسمتهای این‌صفحات وسیع‌ودشتهای پهناوراسامی‌آنهامختلف بود. آنهائی‌را که‌از طرف‌آسیای‌وسطی‌باایران سروکارداشتند، جغرافیون‌قدیم(ساك)یا(ساس)نامیده‌اند وداریوش (سَك) یا(سَکا)مینامد. مردمانی، که‌دراروپای شرقی سکنی داشتند، درکتب هرودوت موسوم به سْکیتْ میباشند وسیت فرانسوی شدهٔ این‌اسم است. یونانیها این‌اسم را از این‌جهت باین مردمان داده‌بودند، که سْکیث درزبان یونانی بمعنی پیاله است وافراد این مردم همیشه پیاله ای باخود داشتند. این اسامی، که ذکر شد، از نوشته های ملل مجاور سکاهااست. محققاً معلوم نیست، که خود سکاها، بخصوص آنهائیکه با ایران همجوار بودند، خودشان‌را چگونه مینامیدند. ظنّ قوی میرود، که‌اسم این‌مردمان‌همان سَك یاسکا یاچیزی نزدیك بآن بوده؛ زیرا، اگرغیراین می‌بود، ایرانیهای قدیم آنها را چنین نمی‌نامیدند. امّا راجع به سکاهای اروپائی هرودوت گوید که‌آنهاخودشان‌را سْکُلُتْ [۴] میگفتند [۵]. سکاها

۱ - Scythie. ۲ - Don. ۳ - Danube. ٤ - Scolotes. ۵ - داریوش‌این‌هاراهم‌سَک‌نامیده.

را اکثراً از نژاد آریانی میدانند، ولی بعضی عقیده دارند، که درمیان آنها مردمانی از نژاد اصفر نیز بوده اند. معلوم نیست، که این مردمان کی و از کجا باین جاها آمده بودند. راجع به سکاها اشخاصی مانند بقراط، ارسطو، سترابون وبطلمیوس اطّلاعاتی داده اند، ولی اطّلاعاتی، که هرودوت داده، مبسوط تر و مربوط بقرن پنجم ق. م، یا بزمانی است، که با موضوع این مبحث بیشتر مناسبت دارد. بکمك نوشته‌های هرودوت اطّلاعاتی میآید، که ازحفریات بدست آمده. توضیح آنکه سکا ها قبر ها و مقبره هائی از خود گذاشته اند و این قبر ها، که غالباً در سنگ کنده شده و در جنوب روسیه کنونی واقع است، موسوم به کورگان است. از کاوش ها در این قبور اشیائی بدست آمده، که تا اندازه ای وضع زندگانی آنها را میرساند. چون اطّلاعاتی، که هرودوت میدهد مبسوط تر است، قبلاً مضامین نوشته های او ذکر میشود.

سَکائیّه از نظر هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب چهارم، بند ۱ـ۸۲): «پس از تسخیر بابل داریوش قصد سکا ها را کرد. چون آسیا پرجمعیت بود و پول زیاد بآن وارد میشد، داریوش در این صدد برآمد، که سکاها را از جهت تاخت وتازهائی، که در مملکت ماد کرده بودند، مجازات کند. در آسیای وسطی، چنانکه من بالا ترگفتم، سکا ها ۲۸ سال غلبه داشتند (مقصود هرودوت از آسیای وسطی ماد و صفحات هم جوار آن است، یعنی آذربایجان، کردستان، ارمنستان وغیره، زیرا اوقسمت غربی آسیای صغیر را آسیای سفلی میداند) در تعقیب کیمّریها سکاها داخل آسیا شده مادیهارا درهم شکستند، چه اینها قبل ازآمدن سَکاها برتمام آسیا حکومت داشتند. وقتی که سکاها پس از ۲۸ سال بمملکت خودشان برگشتند، دوچار اشکالی شدند، که کمتر ازاشکال جنگ بامادیها نبود، زیرا مواجه بادشمنی گشتند، که عدّه‌اش زیاد بود. توضیح آنکه زنان سکائی از جهت غیبت طولانی شوهرانشان، باغلامانشان ارتباط یافته بودند. سکاها ازجهت شیری، که در جزو مشروبات میخورند، غلامان خود را کور میکنند، چه معمول آنها

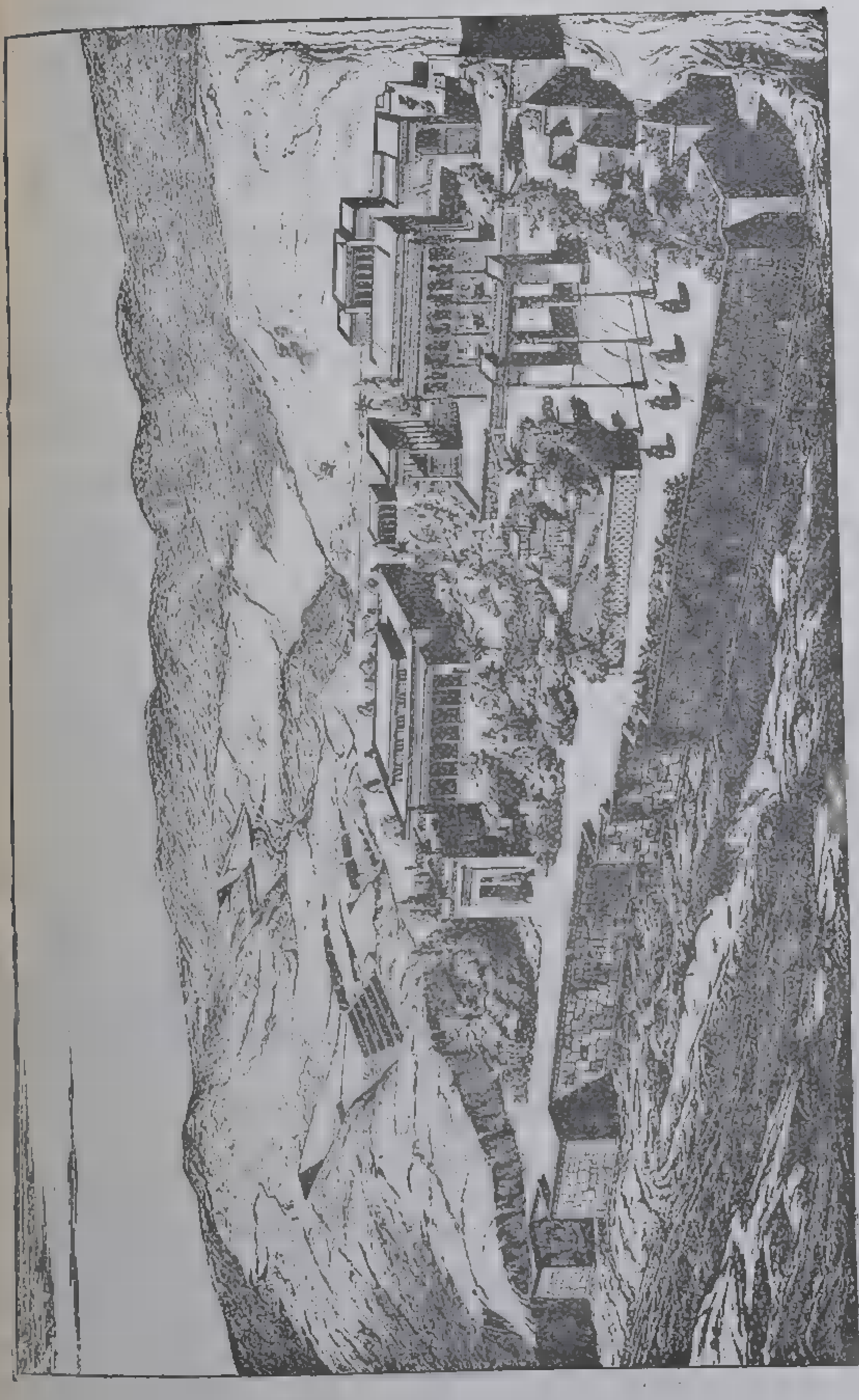
چنین است، که گاو ها را دوشیده شیر آنها را در ظروف چوبین میریزند و بعد آنرا بغلامان کور خود میدهند، که بزنند، تا قسمت خوب آن بالا بیاید و آنرا از شیر جدا کنند، زیرا این قسمت گران تر از خود شیر است. با این مقصود هر اسیر را غلام و کور میکنند. باید درنظر داشت، که سکا ها مردمان بدوی هستند، نه فلاحتی (یعنی حضری). باری ازاین بندگان جوانانی بوجود آمدند، که از نژاد خود اطّلاع یافته مصمم شدند، مانع از مراجعت سکاها از ماد گردند. اوّلا آنها خندق عریضی کندند، که طول آن از کوه های تورید[1] تا دریاچهٔ مِاتید[2] بود (این دریاچه‌را اکنون دریای آزوو گویند و کوه های تورید درقریم است) ثانیاً وقتیکه سکا ها میخواستند داخل شوند، غلامانشان آنها را عقب نشاندند. جنگها بطول انجامید و سکا ها بهیچوجه نتوانستند غلبه یابند، تا آنکه یکی از سکا ها گفت: «این چه کاری است، که‌ما میکنیم؟ ازجنگ عدّهٔ ما کم می شود وهرقدر هم ازدشمن بکشیم، ازعدّهٔ بندگان ما درآتیه کم خواهد شد. پیشنهاد میکنم نیزه وکمان را بیك سوافکنده هرکدام شلاقی برداشته برآنها حمله کنیم. مادام، که بندگان اسلحه‌دردست‌مابینند، خودشان را باماسساوی خواهنددانست، ولی همینکه شلاق های ما را دیدند، بخاطرشان خواهد آمد، که ما آقائیم و آنها بندگان ودیگر مقاومت نتوانند کرد». سکا ها چنین کردند و جوانان روی بهزیمت نهادند. چنین‌بود حملهٔ سکا ها به ماد و مراجعت آنها باراضی خودشان و ازاین جهت بود تصمیم داریوش برمجازات آنها.

خود سکاها عقیده دارند، که از تمام ملل جوان تر اند و در باب نژاد خود چنین گویند: «آدم‌اوّلی این‌مملکت، که‌درآن‌زمان خالی‌ازسکنه‌بود، تارگی‌تای نام داشت. پدر تارگی‌تای را آنها زوِس[3] و مادر اورا دختر رود بُرِیسْتِن[4] (دنیپر کنونی) می دانند، ولی من این قول را باور ندارم. تارگی‌تای سه پسر داشت

1 _ Tauride. 2 _ Méotide.

3 _ هرودوت ربّ‌النوع بزرگ‌هرملّت را زِوس می نامد، زیرا دریونان او را چنین‌مینامیدند.

4 _ Borysthène.



(۱۰) ـ تخت جمشید، دورنمای قصر از بالا بخط مستقیم، زمانی که بر پا بوده.
(نقاشی شی‌ پیه)

و در زمان آنها ازآسمان این‌اشیاء طلابزمین افتاد: گـاو آهن، قید، تبر و پیاله. پسر اوّل کسی بود، که این اشیاء را دید و خواست بردارد، ولی همینکه نزدیک شد، طلا آتش گرفت. پسر دوّم نزدیک شد و بازطلامحترق گشت. چون پسر سوّم نزدیك شد زر خاموش گردیـد و او این اشیاء رابخانه برد. بر اثر این قضیه دو پسر دیگر سلطنت این مملـکت را به پسرسوّم واگذاردند. ازپسرسوّم، که نامش کُـلاک‌سائیس‌بود، سکاهای پادشاهی بوجود آمدند وآن‌ها خودشان‌را پارالات نامند. اسم‌عموم‌سکاها باسم‌پادشاه‌آنها سْکُلُت‌است ویونانیها آنهارا سْکیت نامند. چنین گویند سکا ها راجع بنژاد خود و پندارند، که از زمان تارگی تای تا زمان لشکر کشی داریوش بیش از هزار سال نیست. اشیاء زرّین را پادشاهان آنها با مراقبت حفظ‌وهمه ساله برای این اشیاء قربانیهای زیادمیکنند. اگر کسی، که مستحفظ این اشیاء است، در روزعید زیر آسمان بخواب رود، بعقیدهٔ سکا ها یك سال هم زنده نمیماند وازاین جهة آن اندازه زمینی‌را، که اوبتواند سواره در یك روزطی کند، بعنوان هدیه باومیدهند. چون مملکت سکاها بزرگ ووسیع بود، کُلاك سائیس آنرا بین سه پسر خود تقسیم کرد، ولی طلاها در بزرگترین قسمت سه گانه حفظ میشود. نیز گویند، که از صفحات شمالی یعنی‌قسمتهائی، که اهالی بالا دست در آن سکنی دارند، نه میتوان عبور کرد و نه چیزی دید، چه درآن‌جاها زمین‌وهوا پُر است‌از پر واین‌پرهامانع‌ازبینائی‌است(درجای‌دیگرکتاب خودهرودوت‌گوید، که مقصوداز‌پرباید‌برف‌باشد). این‌است‌چیزیکه سکاها دربارهٔ خود گویند، ولی یونانیهائیکه در پُنت[1] سکنی گزیده اند، عقیدهٔ دیگر در بارهٔ سکا ها دارند». هرودوت داستان افسانه آمیز یونانیهارا بیان میکند وخلاصهٔ آن این است، که هراکل[2] اسب خود را گم کرد و در جستجوی آن در مملکتی، که اکنون موسوم به سکائیه است، بموجودی بر خورد، که نیمی دختر و نیمی ماربود. این دخترسه پسرآورد و یکی ازآنها موسوم‌به سْکیث شد. ازاینشخص

---

۱ ـ یکی از ولایات آسیای صغیر در کناردریای سیاه. ۲ـ هراکل یاهرقل‌پهلوان داستانهای یونانی است، که بعقیدهٔ یونانیهای قدیم پس از مرگ نیم خدا گردید.

پادشاهان سکائی بوجود آمدند و بیاد پیاله ای، که هرا کل بدختر داده بود سکاها درکمربندخود همیشه یك پیاله دارند. بعد هرودوت گوید (کتاب ٤، بند ۱۱ـ۱۲): «راجع به سکاهاست حکایت دیگری، که بعقیدهٔ من بیشتر مورد اعتماداست. موافق این حکایت سکاها در ابتداء در آسیا مسکن داشتند، بعد ماساژتها آنها را بیرون کردند و سکاها از رود آراکس (یعنی سیحون) گذشته باراضی کیمّریها رفتند. چون عدّهٔ سکاهازیاد بود، کیمّریها مشورت کردند، که چه کنند. مردم عقیده داشتند، که برای خاك خود را بخطر نیندازند، پادشاهان بعکس معتقدبودند، که باید پا فشرد. بین پادشاهانی، که ترجیح میدادند، جنگ کنند تا کشته شوند، ضدّیت افتاد و بدو دسته تقسیم گشته با هم جنگیدند و همه کشته شدند. بعد مردم جسد آنها را دفن واراضی خودشانرا رها کرده بیرون رفتند وسکاهامساکن آنها را گرفتند. هنوز هم درمملکت سکاها قلاع کیمّری ایستاده، معبر کیمّری و ایالت کیمّری وجود دارندوهنوز گویند بوسفور کیمّری[1]. ظنّ قوی این است، که، چون کیمّریها ازسکاها بطرف آسیا فرار کردند، بشبه جزیره ای رفتند، که حالا درآنجا سی‌نوپْ شهریونانی واقع‌است[2] ونیز روشن است، که سکاها درتعقیب کیمّریها راه راگم کرده وارد آسیا و مملکت ماد شدند، زیرا کیمّریها بطول دریا حرکت میکردند (بطول دریایعنی‌ازسواحل دریا) وسکاهائی، که‌ازپی‌آنهامیرفتند، طرف راست قفقاز را داشتند و بدین ترتیب داخل ماد شدند. این است روایت دیگر، که بین یونانیها وبربرها(یعنی‌خارجیها) خیلی شایع است».

شعب مردمان سَکائی

هرودوت راجع بشعبه های مردمان سکائی چنین نوشته (همان جا، بند ۱۷): ازشهر تجارتی بُرِسْتِنْ که‌دروسط سکائیهٔ‌ساحلی‌واقع‌است (مقصودسواحل دریای‌سیاه‌است)، اگر دور تر رویم، اوّل به قوم کاْلّلی پید یاسکاهای یونانی میرسیم، بالاتر از این قوم قوم دیگری است، که موسوم به آلازون میباشد. این دو قوم ازحیث‌طرز

۱ ـ بوسفور کیمّری همان بوغاز (کِرْچْ) است، که دریای‌سیاه را بادریای آزووْ اتصال داده، این بوغاز و رود دُن را در عهد قدیم سرحدّ اروپا و آسیا میدانستند. ۲ ـ در کنار دریای‌سیاه.

زندگانی مانند سکا ها هستند، ولی گندم میکارند و آنرا میخورند. سیر، عدس و ارزن نیز جزو غذای آنها است. بالا تر ازمردم آلازون سکا های زارع مسکن دارند واینها گندم را برای فروش میکارند. بالاتر از آنها مردمی هستند موسوم به نِورْ. بالا تر از صفحهٔ آنها، بقدری که میدانیم، صفحات لم یزرع است. این اقوام در کنار رود خانه گی‌پانیس [1]، یعنی در طرف مغرب بُریسْتِنْ مسکن دارند. چون از رود مزبور عبور کنیم، بصفحه ای میرسیم، که بدریا از همهٔ صفحات نزدیکتر و موسوم به گی‌له‌یا است، بالا تر از این صفحه سکاهائی هستند، که کارشان فلاحت است. این مردم صفحه ای را اشغال کرده اند، که حدودآن بطرف مشرق تارود پان‌تی‌کاپ [2] میرسد و بطرف شمال، اگر متابعت رود بُریسْتِنْ را بکنیم، یازده روز راه است، بالا تر ازاین جا صفحات‌لم یزرع است. آن‌طرف این صفحات مردم آندروفاژ [3] (آدم خوار) سکنی‌دارند وسکائی نیستند. بالا تر از آدم‌خوارها اراضی‌است، که سکنه ندارد. بطرف مشرق ازرودپان‌تی‌کاپ سکاهای بدوی سکنی دارند، زیرا نه شیار میکنند، نه میکارند وتمام این صفحه، باستثنای گی‌له‌یا، بی جنگل است. مملکت سکا های بدوی از طرف مشرق تارود گِرُسْ [4] امتداد دارد و ۱٤ روز راه وسعت آن است. وقتی که از رود مزبور بگذریم، بمتصرّفات سلطنتی میرسیم. جمعیت این صفحات از جا های دیگر بیشتر است و رشید ترین سکا ها دراینجا سکنی دارند. این سکا ها سکا های دیگر رابندگان خود میدانند. حدود این‌صفحات چنین است: ازطرف‌جنوب تا توریدْ [5]. ازسمت مشرق تا خندقی، که بندگان زاده های سکائی کندند و بازاری، که در کنار دریاچه مِ اُتید (دریای آزووْ) واقع است وموسوم به کِرِمْنْ میباشد. متصرفات اینها دربعض جا هاتا رودتانائیس (روددُنْ)میرسد. بالاتر ازمتصرّفات‌پادشاهی مِلانْ‌خِ لِنْ ها، که‌ازملت سکائی نیستند، مسکن‌دارند وبالاتر از آنها دریاچه ها

---

۱ - رود بوگ کنونی. ۲ - گویا رودکُنْ کای کنونی است، که برود سامارا میریزد.
۳ - Androphages.
٤ - Gerros (یکي از شعب رود دِنیپرْ).
۵ - شبه جزیرهٔ قریم.

و نیز صفحات لم یزرع است. درآنطرف تانائیس (یعنی بطرف مشرق) اقوام سکائی دیگر وجود ندارند. ولایت اوّل در دست ساوروماتها است و مملکت آنها از گوشهٔ دریاچهٔ مِ اُتید بطرف شمال بقدر پانزده روز راه امتداد می یابد. تمام این صفحات عاری ازدرختهای وحشی و مثمر است. بالا تر از آنها مردمی هستند موسوم به بودین ها و اراضی آنها تماماً از جنگلها پوشیده است. بالا تر ازآنها، بمسافت هفت روز راه، بیابانهای لم یزرع است و بالا تر بطرف مشرق مردمی است موسوم به تیسا گت. اینها پر جمعیت‌اند و گذران آنها ازشکار است. در همسایگی آنها مردمی سکنی دارند موسوم به ای ریك، که باز با شکار گذران میکنند. تمام صفحات مذکوره تا متصرّفات سکا ها جلگه هائی است، که خاك سیاه بعمقی زیاد دارد و از اینجا ببعد، زمین سنگلاخ و نا هموار است. اگر قسمت بزرگ این زمینهای ناهموار را طی کنیم، بمردمانی میرسیم، که در دامنهٔ کوهها سکنی دارند. گویند، که این مردمان تماماً کل بدنیا می‌آیند، دماغشان پهن است وفکّین آنها بزرگ. بزبان مخصوصی حرف میزنند، مانند سکاها لباس می پوشند و گذرانشان از میوه های درخت است. صفحاتی، که تا مملکت این کل‌ها امتداد دارد، معروف است، سکاها وبعض تجار یونانی تا این مملکت میروند. آن سکائی، که میخواهد باین مملکت درآید، باید هفت مترجم برای هفت زبان با خود بردارد. بنا براین، تا مملکت کل ها صفحات معلوم است، ولی از آن ببعد مجهول وکسی نمیتواند چیز محققی بگوید، زیرا کوههای بلند حائل است وکسی نمیتواند ازآن عبور کند (مقصود هرودوت از کوهها باید کوههای اورال باشد. م).

اگرچه من باور نمیکنم، ولی کل‌ها میگویند، دراین کوه‌ها مردمی مسکن دارند، که پا هایشان مانند پای های بز است. دور تر ازاین مردم مردمی هستند، که در سال شش ماه میخوابند. این گفته را من هیچ باور ندارم، ولی محقق است، که در مشرق کل ها صفحاتی از مردم ایسِ دُن مسکون است. اما چه مردمی در شمال کل ها و ایسِ دُن‌ها سکنی دارند، هیچ معلوم نیست، مگر اینکه خود



(۱۱) ـ تخت جمشید ، پیشانی قصر داریوش اول (بزرگ)
(دیولافوا ، صنایع ایران قدیم ، جلد ۲ ، گراور ۲۲)

آنها از این صفحات حرف میزنند (از نوشته های هرودوت چنین بنظر میآید، که ایسِ دُنْ‌ها در سیبریای شرقی یاشمال آسیای وسطی سکنی داشته اند واین مؤید نظری است، که در صفحهٔ ۴۴۷ درباب لفظ آراکس ذکر شد، زیرا این گفته‌های هرودوت صریحاً میرساند، که مقصود او از آراکس درواقعهٔ جنگ کوروش با ماساژتها رود سیحون است. م.). گویند ایسِ دُن‌ها چنین عاداتی دارند: اگر پدر کسی بمیرد تمام اقربای متوفی حشم خود را بخانهٔ او می آورند، بعد حشم را سر بریده و گوشت آنرا با گوشت میّت مخلوط کرده میخورند. سپس سر متوفی را عاری از مو کرده و از درون آن مغز را بیرون کشیده سر را بطلا میگیرند و چنین سری را ظرف مقدّس دانسته در موقع قربان کردن بکار میبرند. پسر برای پدر متوفی مانند یونانیها عیدی میگیرد، که بیاد بود پدر است، زنان این مردم با مردانشان مساوی میباشند. ایسِ دُن‌ها گویند، بالاتر از آنها مردمی هستند که، یك چشم دارند و دراینجا عنقا هائی طلارا حفظ میکنند. گفته‌های ایسِ دُن ها از سکاها بما رسیده وسکا ها این مردم را آریماسپ مینامند، زیرا بزبان سکائی آریما بمعنی یك واسپو بمعنی چشم است. تمام این صفحات، که ذکر کردیم، خیلی سرد سیر است و در سال هشت ماه سرمای سخت دوام دارد، چنانکه اگر آبی بزمین بریزند، خاك را گل نمیکند، مگر آتشی روشن کنند. دریا یخ می بندد. در بوسفور کیمّری نیز چنین است. بنا بر این سکاهائی، که در این طرف خندق سکنی دارند، از روی یخ بآن طرف میگذرند.

در باب مردمان هی‌پِرْ بُرِی سکا ها و مردمان دیگر بی اطلاعند. گویند، که ایسِ دُن ها اطلاعاتی دراین باب دارند، ولی من گمان میکنم، که آنها هم ندارند، و الاّ راجع بآنها هم سکاها چیز هائی می گفتند، چنانکه راجع بمردم یك چشم میگویند. اسم هی‌پِرْ بُرِی را هِسیود[1] ونیز هُمر[2] درحماسهٔ اپی گون‌هامیبرند، اگر این حماسه واقعاً متعلق به هُمر باشد....... (کتاب ۴، بند ۳۲). بعد

۱ ـ Hésiode (شاعر یونانی از قرن هشتم ق.م).
۲ ـ Homère شاعر حماسی معروف یونان.

هرودوت وارد مطالبی میشود، که باموضوع یعنی قشون کشی داریوش بمملکت سکاها ملازم نیست، ولی مقتضی است توضیح دهیم، که مقصود هرودوت از هی.پرْبُری مردمانی است، که بعقیدهٔ یونانی های قدیم در شمال اروپا یا قسمتهای غیر معلوم اروپا، مانند روسیه شمالی وسوئد ونروژ وامثال آن‌ها، درآن زمان میزیسته اند.

مذهب

مورّخ مذکور راجع بمذهب سکاها چنین گوید (کتاب ٤، بند ٥٩): سکاها این ارباب انواع رامی پرستند: ١ـ تابیت تی (یکی ازآلهه یونانی، که دریونان هِس°تیا[1] مینامیدند). ٢ـ پاپای، خدای آسمان. ٣ـ آپی، خدای زمین واورا زن خدای آسمان میدانستند. ٤ـ هُی تْ سِر، خدای آفتاب. ٥ـ آرهیم پاسا، خدای وجاهت (آفرودیت یونانی‌ها). ٦ـ تاهیس ماساد، خدای دریاها. سکاهاعادت ندارندمعبدیاهیکل آلهه رابسازند، باستثنای معبدوهیکل آرِس[2] (رب النوع جنگ). هراکل هم درنزدآنهامورد پرستش بود. سکاهابرای این آلهه قربانی میکنند و حیوانات قربانی از میان حیوانات اهلی و اسب ها انتخاب می‌شوند، ولی برای آرِس° قربانی انسان نیز جایز است، بدین ترتیب، که از هر صد نفراسیریکی را میکشند وخون اورا روی شمشیری، که علامت این خدا است میریزند. قربان کردن خوك جائز نیست و کلیهً خوك نگاه نمیدارند.

عادات

عادات جنگی آنها چنین است: «سکائی خون اوّل دشمنی را، که میکشد، می‌آشامد وسرهای مقتولین را برای پادشاه میبرد، زیرا قاعده بر این جاری شده، که تا سرِ دشمن را نیاورد، سهمی از غنائم بوی نمیدهند. پوست مقتولین رامیکنندوبعدآنراماننددستمال استعمال میکنند. بعضی ازاین پوستهالباس ترتیب میدهند. ازسردشمن، که خیلی مبغوض بوده، کاسه‌ای درست میکنند، سکاهای متموّل این کاسه هارا بطلامیگیرند و چون میهمانی بمنزل آنها آید، تمام این کاسه ها را باو نشان داده گویندهریك از کاسه ها جمجمهٔ کدام یك ازاقربای آنها است، که جنگ کرده ومغلوب شده و هر قدر عدّهٔ چنین کاسه‌ها

---

١ ـ ربّ النوع اجاق خانواده.

٢ ـ Arès.

زیاد تر باشد، افتخارشان بیشتر است. همه ساله رئیس هر محل کاسه ای برای آشامیدن شراب تهیه میکند وبااین کاسه فقط اشخاصی میتوانند شراب بیاشامند، که دشمنی را کشته باشند. اشخاصی، که هنوز این کارنکرده‌اند، درکنار می‌نشینند و این سرشکستگی بزرگی است. بعض سکاها، که دشمنان زیاد کشته‌اند، از دوکاسه شراب می آشامند و باید از هردو در آن واحد بیاشامند. سکاها به تفأل عقیده دارند وفالگیر درمیان آنها زیاداست. وقتی که پادشاه سکاها مریض میشود، سه نفر از معروفترین فال گیرهارا حاضر میکنند و آنها غالباً میگویند، که فلان شخص قسم دروغ به آلههٔ خانهٔ پادشاه یاد کرده، زیرا عادت سکاها بر این است، که در مواقع مهم به آلههٔ خانه پادشاهی قسم یاد میکنند. براثر این حرف آن شخص را گرفته بمحاکمه می کشند و فال گیر ها اورا متهم می کنند. اگر متهم انکار کرد، پادشاه از فال گیر ها دوبرابر عدّهٔ اوّلی دعوت میکند و هرگاه آنها هم متهم رامقصر دانستند سر اورا بریده مالش رابفال گیر هامیدهند، ولی اگر این فال گیرها متهم را بی تقصیر دانستند، فال گیرهای دیگر دعوت میشوندو، درصورتیکه اکثریت این فالگیرها متهم را بی تقصیر دانستند، فال گیرهای اوّلی محکوم باعدام میگردند. طرز اعدام فال گیر ها چنین است: خارو خسك زیاد در عرّابه جمع کرده آنرا بگاوهائی می بندند، بعد دست و پای فال گیر را در قید گذارده و دهن اورا بسته روی خارو خسك می نشانند وآن را آتش زده گاو هارا میرانند. فالگیر هادر میان آتش میسوزند و گاوهاهم بعضی سوخته، برخی بالاخره فرار میکنند. قاعده بر این است، که پادشاه اولاد و احفاد چنین فال گیر ها را هم معدوم میکند، ولی دست بزنان آنها نمیزنند. هرگاه سکاها با کسی عهدوپیمانی بقیدقسم ببندند، چنین کنند: در کاسهٔ گلی شراب میریزند، بعد با چاقو یا آلت تیزی زخمی ببدن متعاهدین زده خون آنها را با شراب مخلوط میکنند، پس از آن شمشیر و تیر و زوبین رادر شراب گذارده مشغول دعا خوانی میشوند. چون این مراسم بآخر رسید، از آن شراب متعاهدین و حضار عمده می آشامند. ترتیب دفن پادشاه

چنین است : پس از مرگ او فوراً گودال چهار گوشی میکنند ، شکم پادشاه متوفی را دریده از کُندر و ادویهٔ معطر دیگر پر میکنند و بدن اورا موم میگیرند ، بعد این جسد را حرکت داده بقسمتهای مختلف مملکت ، که تابع پادشاه است ، میبرند ، تا بانتهای مملکت ، که موسوم به صفحهٔ گرّها است ، میرسند . درآنجا جسد را در مقبرهٔ پادشاهان سکائی دفن میکنند ، بعد یکی از زنان غیرعقدی پادشاه را با شربت‌دار ، آشپز ، مهتر ، خدمهٔ نزدیك و قاصد او خفه کرده دفن می کنند و پس از آن اسبها و نخستین زاده های حشم اورا کشته با طلاآلات پادشاه دفن و تپه ای از خاك روی قبر میسازند . هر قدر این تپه بزرگتر باشد بهتر است (این تپه ها حالا معروف به کورگان است و درآن حفریاتی میشود ، هرودوت در ضمن این حکایت بطور معترضه گوید ، که سکاها مس و نقره استعمال نمیکنند. م.). اشخاصی ، که باستقبال جسد پادشاه متوفی میآیند ، بعلامت عزا قسمتی از گوش خودرا بریده زلف هارا می چینند و بدست راست ، پیشانی ، دماغ زخمهائی میزنند و تیر هائی بدست چپ می نشانند . پس از انقضای یك سال سکا ها چنین می کنند : پنجاه اسب از طویله پادشاه بیرون آورده میکشند ، بعد پنجاه نفر از خدمهٔ پادشاه متوفی ، که اصلاً سکائی هستند ، برگزیده بقتل میرسانند و جسد این پنجاه نفر را بر اسبها استوار کرده بدین ترتیب سواره نظامی آراسته دورقبر پادشاه میدارند . این است مراسم دفن پادشاهان سکائی ، ولی سائر مرده ها را روی عرابه ای گذارده نزد اقربای نزدیك او میبرند ، هر کدام از آنها ضیافتی ترتیب میدهد و میّت هم سهمی از مأکولات و مشروبات میبرد . این حرکت مرده از جائی بجائی چهل روز طول میکشد و بعد اورا دفن کرده سر و تن را می‌شویند. دراین جا هرودوت از حمام های سکاها توصیفی کرده بعد میگوید (کتاب ٤ ، بند ٧٦) : «سکا ها مانند سائر بربرها ازاخذ عادات و آداب سائر ملل ، چه یونانی باشد وچه غیر آن ، قویّاً احتراز میکنند و قضیّهٔ آناخارسیس نامی را مثل می آورند . این شخص ، که در یونان و جاهای دیگر بسیار سیاحت کرده بود ، مردی حکیم بشمار میرفت ، ولی ، وقتی که بوطن

خود برگشت وخواست یکی ازآداب یونانی (جشن مادر آلهه) را در نهان بگیرد، پادشاه آگاه شد و اورا کشت. امروز اگر کسی اسم این شخص را در حضور سکاها ببرد گویند، که اورا نمی شناسند». مورّخ مذکورگوید، که سکا ها بعض عادات یونانی رااستهزاء می کنند و مخصوصاً میخندند به اینکه یونانیهاخدای‌شراب درست کرده اند و درعید اومجالس شرب با غوغا وعربده‌های مستی ترتیب میدهند.

عدّهٔ نفوس، طرز معیشت

هرودوت گوید: عدّه سکاها معلوم نیست، که چیست. بعضی گویند زیاداست‌و برخی آنهارا‌قلیل‌العدّه میدانند. چیزهای دیدنی در این مملکت نیست، جز رود های عظیم، که از آن ذکری بالاترشده[1]. سکاها مردمان فقیروبی‌بضاعت اند. غالباً باخانواده های‌خود روی اسبها حرکت وازحشم گذران میکنند. درتیراندازی ماهرند. زبان سکائی مختلف‌است، زیراسکاهای‌غربی با آخرین سکاهای‌شرقی بتوسط مترجم‌حرف میزنند. راجع بخانوادهٔ سکائی‌عقائد نویسندگان قدیم متشتّت‌است. هرودوت گوید، که بیش ازیك زن نمیگرفتند. بقراط گفته، که تعدّد زوجات بین آنها معمول بود. ستْرابون نوشته، درمیان بعض‌طوائف سکائی زن‌اشتراکی است. راجع بغذای سَکاها باید گفت، که پلین وستْرابون بعض طوائف سَکائی‌را آدم خوار دانسته‌اند، ولی غذای آنها غالباً شیر گاو و گوشت گوسفند والاغ بوده. ازحفریاتی، که‌دربعض قبرهای‌سَکائی کرده‌اند، معلوم‌شده، که این‌قبرها اززمان هرودوت نیست، یعنی زمان آنها پائین تر میاید. چیزهائی، که یافته اند، اشیاء آهنی‌است مانند: زره، قمه، نیزه و غیره. بعد ظروفی از مفرغ، اسباب وادوات‌خانه، آینه، گردن‌بند، زینت های زنانه از شیشه، طلا، نقره، کهربا وغیره، که از تجارت با یونان و روم یاازغارت تحصیل میکردند. رویهمرفته حفرّیات‌درقبرهای‌مذکور نشان میدهد، که ازحیث تمدّن در مرحله ای بسیارپست بوده صنایعی نداشته اند.

راجع بنژاد آنها باید گفت، از چندی باینطرف این عقیده قوّت یافته، که

---

۱ - مؤلف بمناسبت راهی، که داریوش پیموده، پائین تر ذکر کرده.



(۱۲) - در وپنجرهٔ قصر داریوش اوّل(بزرگ)، منظره درونی
(دبولافوا ، صنایع قدیم ، جلد ۲ ، گراور ۱۶)

سکاها ازمردمان مختلف ترکیب شده بودند، ولی عناصر آریانی درمیان آنها زیاد بوده.

سکائیّه از نظر سوق الجیشی

چنین بودند، بقول هرودوت، مردمان سکائی، که درهمسایگی یا نزدیك مستعمرات یونانی میزیستند. اخلاق و عادات آنها هم چنان بود، که شمه ای از آن ذکرشد. در خاتمه مقتضی است گفته شود، بااینکه این مردمان دردرجهٔ بسیار پست تمدّن میزیستند، بعض صفات خوب‌راهم، که غالباً درمردم بدوی دیده میشود، دارا بودند. از جمله بایداین صفات‌را دانست: شجاعت و مردانگی، حس استقلال‌طلبی وعلاقه‌مندی زیاد بآزادی، درستی قول وپیمان‌نشکستن. سکاها ازچند حیث مردمان عربستان‌قدیم‌را بخاطر میاورند: علاوه بر صفات مذکوره، چنانکه در عهد قدیم پادشاهی مقتدر نتوانست بدرون عربستان داخل شود، هیچ دولت بزرگی هم نتوانست سکائیه را مطیع کند. جهات‌درهردوجامعلوم‌است: کویرهای بیحدّ وحصر وآفتاب‌سوزان دریکی، دشت‌های‌بی‌پایان‌وسرما وگرمای‌فوق‌العاده در دیگری، نبودن‌شهرها وآبادی، زندگانی‌بدوی، فقر عمومی وفقدان‌آذوقه درهردو. این‌شرایط جغرافیائی‌واقلیمی هرقشون‌مهاجم‌راخسته‌وفرسوده‌میکردوبالاخره دربهترین‌صورتی‌بعقب‌نشینی آن‌با تلفات زیادمنجر میشد. این‌نکته‌رامخصوصاً درقشون‌کشی‌داریوش بچنین مملکت پهناوری باید درنظرگرفت، تافهمید، که سفر جنگی او چه کارخطرناکی بوده و، با وجوداین، او توانسته‌است، مقصودخودرا تااندازه‌ای انجام‌داده، قسمت بزرگ‌قشون خودرا سالماً از این مملکت بیرون برد.

لشکرکشی داریوش به‌سکائیّه

چون‌راجع باین‌موضوع اسنادی جدیداً‌بدست نیامده و، اگر ذکری هم درکتیبهٔ بیستون‌راجع به سکاهاشده، خیلی مختصر و مجمل است‌و بعلاوه جاهائی از این قسمت کتیبه خراب شده، یگانه منبع مهم‌اطلاعات ما برچگونگی‌این لشکرکشی منحصر است‌بنوشته‌های مورّخین‌عهد قدیم ومخصوصاً به‌کتاب‌هرودوت، که کیفیات‌را بتفصیل‌ذکرکرده. باوجود این، مضمون این‌قسمت کتیبهٔ بزرگ بیستون را ذکر کرده بعد بگفته های هرودوت می گذریم.

نوشتهٔ داریوش

(ستون پنجم ، بند ٤)[1] «داریوش شاه میگوید بالشکرم بمملکت سکاها رفتم. در سکائیه ..... دجله ..... از دریا ..... در کشتی ها[2] گذشتم به سکاها رسیده قسمتی را دستگیر کردم آنهارا درقید نزد من آوردند و کشتم ..... (سکون خا) نامی را دستگیر کردم.... بکس دیگر ، چنانکه ارادهٔ من بود ، ریاست دادم. بعد آن ایالت از آن من گردید» .

نوشته های هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب چهارم ، بند ۸۳ــ۱۲٤) « وقتی که داریوش در تهیهٔ سفر جنگی بمملکت سکاها بود ، باطراف مأمور فرستاده پیاده و سوار میخواست ودربوسفور تراکیه[3] پل میساختند ، آرتابان (اردوان) پسر هیستاسپ و برادر داریوش باو گفت ، بمملکت سکاها مرو ، چه آنها فقیر اند ، ولی داریوش حرف اورا نشنید و ، همینکه تدارکات او تکمیل شد ، از شوش حرکت کرد . در این احوال یك نفر پارسی اُیْ ُیباز نام از داریوش خواستار شد ، که یکی از سه پسر او را با خود نبرد ، زیرا پارسی مزبور این پسر را خیلی دوست میداشت . داریوش درجواب گفت ، خواهش تو چیز زیادی نیست و هرسه پسرت خواهندماند . اُیْ ُی باز مشعوف شد ، چه پنداشت ، که داریوش هرسه پسر اورا ازخدمت نظامی معاف داشته ، ولی بزودی دریافت ، که اشتباه کرده و مقصود داریوش این بوده ، که جسد آنها بماند ، زیرا بر اثر حکم داریوش ، هرسه پسر اُیْ ُیباز را اعدام کردند .

داریوش از شوش حرکت کرده به کاْلسدون[4] ، که در کنار بوسفور واقع است ، رسید . دراین جا برای عبور ازبوسفور پلی ساخته بودند وداریوش بکشتی نشسته نزدمردم کیانی ، که بقول یونانیها وقتی مساکن معینی نداشتند ، رفت وازدماغهٔ آن ، دریای پُنتْ[5] را تماشا کرد . این دریاواقعاً قشنگ است واز دریاهای دیگر ممتاز . طول آن ۱۱۱۰۰ وعرض آن در عریض ترین محل ۳۳۰۰ استاد است ، ولی معبر آن چهار استاد میباشد (استاد یونانی ۱۸۵ مطر بود) . این معبر

۱ ــ H.C. Tolman. Ancient Persian Lexicon and texts. 1908, p. 31.

۲ ـ معنی این کلمه درست معلوم نیست. ۳ ــ بوسفور امروزی (بوغاز اسلامبول) .

٤ ــ Chalcédon (قاضی کوی) . ٥ ــ Ponte (دریای سیاه) .

مصب دریا یابوغازی‌است، که معروف‌به‌بوسفورمیباشد. درجائی، که‌پل‌را ساخته بودند، طول بوسفور ۱۲۰ استاداست. بوسفور تا پروپونتید[1] امتداد دارد و پروپونتید، که عرض‌آن پانصد وطول آن ۱۴۰۰ استاد است، به‌هلّس‌پونت[2] اتصال می یابد. عرض این آخری هفت و طولش چهار صد استاد است. هلّس پونت بدریائی اتصال‌می یابد، که نام آن اژه[3] است». در اینجا هرودوت شرح‌میدهد، که چگونه این دریاها و بوغاز هارا اندازه گرفته وبعد گوید (کتاب ۴، بند۸۷):

داریوش، پس از اینکه دریا را تماشا کرد، بسر پل برگشت. آن را ماندروکل[4] نامی ازاهل‌سامُس ساخته بود. بعدبوسفورراهم تماشاوسپس امرکرد، دوستون از مرمر سفید در ساحل آن نصب کنند و بر آنها اسامی تمام مردمان تابع‌را، که در قشون اوبودند، بزبان آسوری و یونانی بنویسند. در این سفر جنگی عدّه‌ای از مردمان تابع با او بودند و قشون او بی بحریه بهفتصد هزار نفر وعدّهٔ کشتی ها بششصد فروند بالغ بود. بعدها اهالی بیزانس این ستونها را بشهر خود برده ازآن قربانگاهی برای دو خدای خود ساختند و مرمری را، که بر آن خطوطی بزبان آسوری نوشته‌بودند، در نزدیکی معبد دیونیس[5] در بیزانس انداختند. آن قسمت بوسفور، کـه سواحلش بحکم داریوش با هم اتصال یافته بود، در وسط بیزانس ومعبدی‌است، که‌درمدخل بوسفور واقع شده. داریوش‌راپل‌پسندآمد وبسازندهٔآن هدایای زیادداده ازهرچیزده عددبخشید. قسمتی‌را از هدایای مزبور ماندروکل خرج یك پردهٔ نقاشی کرد، که تمام پل را نشان میداد و می نمود، که داریوش بر تخت بلندی نشسته و قشون او از پل عبور میکند. این پرده را او بمعبد هِرا[6] داد و آن کتیبه ای داشت بدین مضمون: «پس از اتصال بوسفور، کـه ماهیهای زیاد دارد، ماندروکل این را به هِرا بیادگار پل تقدیم کرد. او در ازای اینکار تاج افتخار بر سر نهاد و نام اهالی سامُس را بلندداشت، چه کار او

۱ - Propontide (دریای مرمره). ۲ - Hellesponte (بوغاز داردانل).
۳ - Egée (بحرالجزایر). ٤ - Mandrocle. ٥ - Dionyse (بعقیدهٔ‌یونانی‌ها ربّ‌النوع‌شراب).
٦ - (هِرا) بعقیدهٔ یونانیها ربة النوع زمین بود.

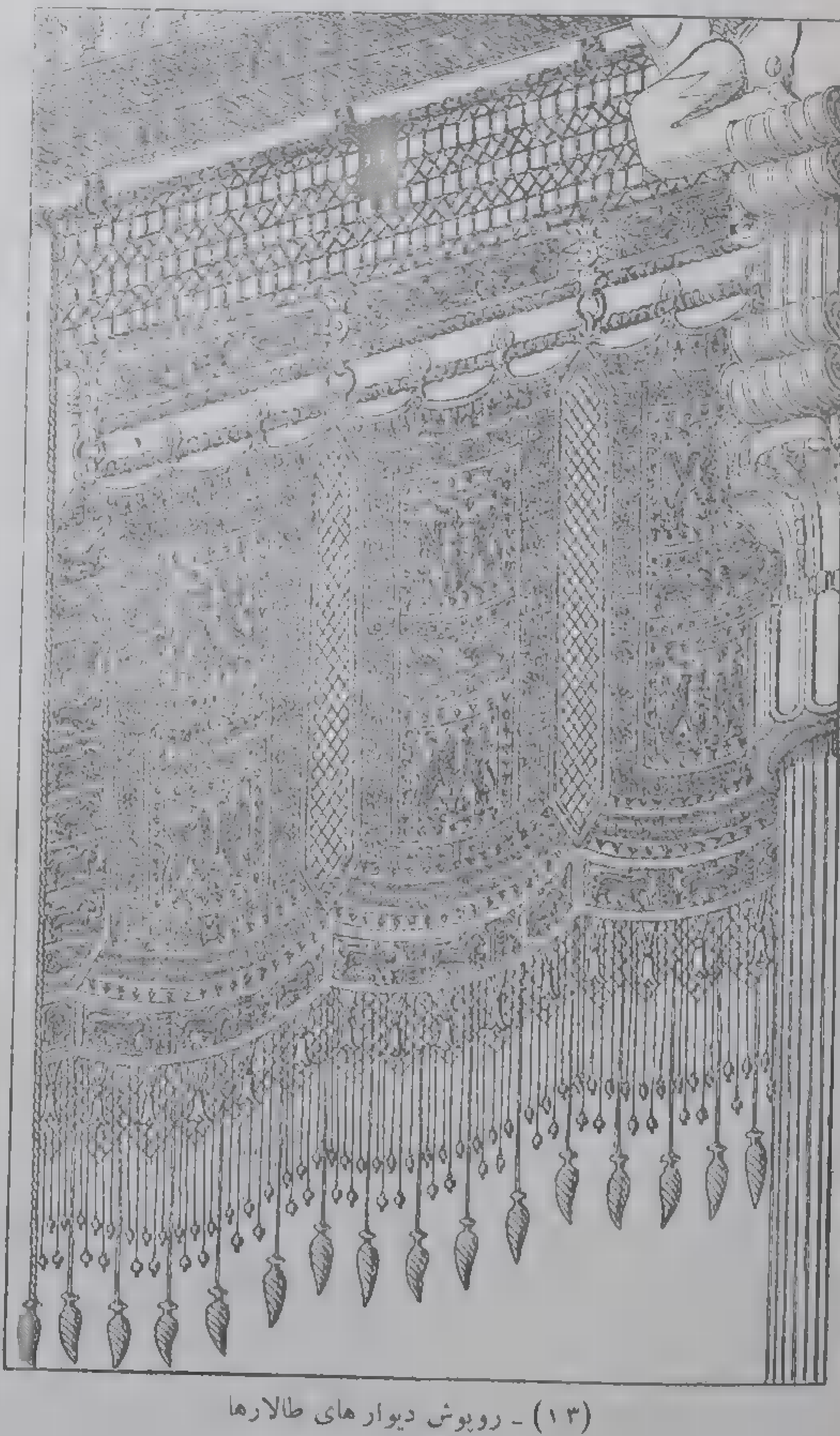
پسند داریوش‌شاه شد». چنین بود آثاری، که سازندهٔ پل‌ازخود گذاشت وداریوش
پس از دادن هدایا به ماندروکل از پل به اروپا گذشت. قبل از آن به یُنیانها
امر کرد، بکشتیها نشسته و دریای سیاه را گرفته بالا بروند، تا به اِیستر[1] برسند
ودر آنجا منتظر او باشند، تا بعد پلی‌روی رود مزبور بنا کنند. بحریه مرکب
بود از یُنیانها و اِاُلیانها و اهالی هلّس پونت. این کشتیها از مردم کیانی
گذشته به ایستر رسید و داخل رود مزبور گردیده بمسافت دو روز راه از دریا
دور شد. درجائی، که رود بشعبه هائی تقسیم میشود، یونانیها پلی‌ساختند. اما
داریوش پس ازعبور ازبوسفور به تراکیه داخل شده و از اینجا بسرچشمه های
رودِتآر رسیده دراین‌محل برای‌مدّت سه روز اردوزد. بقول‌مردم‌حول‌وحوش
آب این چشمه ها خواص طبی دارد و برضدّ خارش بدن انسان واسب استعمال
میشود. عدّهٔ چشمه‌ها ۳۱ است وهمه از یك سنگ بیرون میآیند. در اینجا
داریوش اردو زده درمیان فراوانی استراحت کرد. بعد فرمود در این‌محل‌ستونی
برپا کنند و این کتیبه را بنویسند: «ازتمام رودها،آب سرچشمه های تِآر
گوارا تر و سالم تراست. نامی ترین‌کس، داریوش پسرهیستاسپ، شاه پارسیها
و تمام قارّه، با قشون خود بکنار این‌چشمه‌ها آمد». بعد داریوش حرکت کرده
برود دیگر موسوم به آرتِسك، که از اراضی (اودریس) ها جاری است، رسید.
در اینجا محلی‌را بقشون خودنشان داده امر کرد، هر یك از سپاهیان، که از آن
محل‌میگذرند، سنگی بگذارند. سپاهیان چنین کردندو، وقتی که داریوش‌حرکت
کرد، تل های بزرگی از سنگ بر جا ماند. قبل ازاینکه داریوش به ایستربرسد،
گِتْ ها رااباطاعت درآورد. اینها مردمی‌هستند، که بجاویدان بودن‌روح اعتقاد
دارند. تراکی‌های سالمی‌دیس وآنهائیکه بالاتر ازدوشهر آپ پلنی[2] ومسامبری[3]
سکنی دارند و موسوم اند بمردم کیرمیان و نیپ سی خودشان مطیع شدند، اما
گِتْ ها و نیز ازتراکی‌ها آنان، که رشید تر ودرست تر بودند، جنگ کردند، ولی

۱ - ایستْر، دانوب امروزی.
۲ - Appolonie. ۳ - Mésambria.

زود شکست خورده سر اطاعت پیش آوردند. اعتقاد گِتْ ها بجاویدان بودن روح چنین است، که میگویند انسان با مرگ نمیمیرد، بلکه بسوی خدائی، که سالموکْسِسْ نام دارد، میرود. بنا بر این عقیده در هر پنجسال شخصی را ازمیان خود بقرعه انتخاب کرده نزد او میفرستند ورسول مأمور است چیزی را، که گت ها خیلی لازم دارند، ازخدابخواهد. فرستادن رسول نزدسالموکْسِسْ چنین بعمل میآید: عدّه ای از گت ها صف کشیده با نیزه ها می ایستند. عدّهٔ دیگر از دو طرف دستها و پایهای رسول را گرفته بهوا میاندازند، بطوری که او روی نیزه بیفتد. اگر رسول مرد، مرگ او دلالت میکند، که خدا نسبت به گتْ ها نظر مرحمت دارد وهر گاه نمرد، میگویند، که رسول شخصی است فاسد ودیگری را انتخاب میکنند. اینها عادت دیگری نیز دارند، که چنین است. در حین رعد و برق تیرهائی بآسمان انداخته، خدا را تهدید میکنند. گتْ ها خدائی را بجز خدای خود نمیپرستند. بعد هرودوت شرحی درباب سالموکْسِسْ میگوید وخلاصه‌اش این است، که شخصی چنین نامی داشته و بنده بوده. بعد، چنانکه گویند، او فیثاغورس[1] حکیم را دیده و عقیدهٔ اورا، پس ازمراجعت به ترا کیه، درمیان گتها منتشر کرده ودر گذشته. درخاتمه مورّخ مذکور چنین اظهارعقیده میکند: «من این گفته ها را باور ندارم، زیرا شخص مزبور خیلی پیش از فیثاغورس میزیسته». سپس هرودوت حکایت خود را دنبال کرده گوید (همان جا، بند ۹۷): گتْ ها، که چنین معتقداتی داشتند، تابع پارسیها شده سپاه داریوش را پیروی کردند. داریوش به ایستر رسیده از آن عبور کرد و به یُنیانها گفت، پل را خراب کرده با سپاه بحری دنبال من بیائید. وقتیکه میخواستند پل را خراب کنند، کُ اِسْ[2] پسر اِرْکسانْدرُ به داریوش چنین گفت: «شاها، تومیخواهی داخل مملکتی شوی، که در آن نه زراعتی خواهی یافت و نه شهری. پس بگذار این پل باقی بماند ومحافظین آنرا از کسانی قرار داده، که آنرا ساخته اند. اگر به سکاها

---

۱ ـ Phythagore. ۲ ـ Coès.



(۱۳) - روپوش دیوار های طالارها
(نقاشی شی‌پیهٔ)

رسیده با بهره مندی کار را انجام دادیم، راه مراجعت خواهیم داشت و اگر نتوانستیم بآنها برسیم، لااقل راه بازگشت تأمین شده است. من از آن نمیترسم، که سکاها بما شکست دهند، بیم آن دارم، که آنها را نیابیم و راه را گم کرده دوچار بلیّاتی بزرگ شویم. این پیشنهاد من نه برای فائدهٔ شخصی است و نه برای اینکه اینجا بمانم، بلکه بنظر من صلاح شاه است». داریوش را این سخن بسیار خوش آمد و درجواب گفت: «ای لِس بِس مهربان، (این شخص ازجزیرهٔ لِس بس بوده) وقتی که من سالماً برگشتم، البته تو نزد من آی، تا پاداشی بتو در ازای پیشنهاد خوبی، که کردی بدهم». بعد داریوش یك تسمهٔ چرمی برداشته شصت گره آن زد و جبابرهٔ یُنیانی را خواسته بآنها چنین گفت: «یُنیانها، آنچه سابقاً راجع به پل گفته بودم، نسخ میکنم. این تسمه را بگیرید و از روزی، که من داخل سکائیّه میشوم، روزی یك گره باز کنید. اگر پس از انقضای این مدّت من برنگشتم، پل را خراب کرده باوطان خود برگردید، ولی تا آن زمان سعی و کوشش کنید، که پل سالم بماند» داریوش این بگفت ودرحال حرکت کرد.

در جلو سکائیه تراکیه است، که امتدادش تا دریا است. سکائیه ازخلیجی شروع میشود، که تراکیه تشکیل کرده. دراینجا رود ایستر داخل سکائیه گردیده، بعد بطرف مشرق برگشته روبمصبّ میرود. این قسمت، که از ایستر شروع میشود، سکائیهٔ قدیم است (ازاین عبارت معلوم است، که اینطرف رود ایستر نیز اراضی سکَ نشین بوده) در اینجا هرودوت شرحی راجع به سکائیه نوشته (همان جا، بند ۹۹ - ۱۰۱) که بعضاً بالا تر ذکر شده و ماحصلش این است: سکائیه ازرود ایستر یا دانوب تامملکت تاوْرْها (قریم امروزی) امتداد می یابد وازبوسفور کیمّری (بوغاز کرچْ) ودریاچه مِ اُتید (آزووْ امروز) تارود تانائیس (دُن کنونی) بازاراضی سکائی است. سکائیه مملکت چهار گوشی تشکیل میکند، که اضلاعش تقریباً مساوی است. از ایستر تا بُریسْتِنْ یعنی از دانوب تا دِنیپر ده روز راه است، از این رود تا دریاچهٔ مِ اُتید همانقدر مسافت وازدریا تامردم مِلان خْ لِنْ، که

بالا تر از سکاها سکنی دارند بیست روز راه. یك روز راه را هرودوت دویست استادمیداند، که بمقیاس امروز تقریباً سی وهفت کیلو مطر یا شش فرسخ میشود. عرض سکائیه چهار هزار استاد و طول دو ضلعی، که ازکنار دریا بدرون قارّه میرود، نیزهمانقدراست. بنا بگفتهٔ هرودوت وسعت سکائیه اروپائی تقریباًمعادل ۱۳۰ فرسخ در ۱۳۰ فرسخ بوده.

بعد مورّخ مذکورگوید (همانجا، بند۱۰۲): سکاها درمجلس مشورت باین عقیده شدند، که با قشون عظیم داریوش جنگ کردن نتوانند و بر اثر این عقیده رسولانی نزد پادشاهان همجوار فرستادند. پادشاهان‌مزبور هم، پس‌از شنیدن‌خبر ورود داریوش بمملکت سکائیه، در صدد اجتماع و مشورت بر آمدند. این ها پادشاهان‌تاوْرْها، آگاتیرسْ‌ها، نورْها، آندروفاژها(یاآدم‌خوارها)، ملان‌ْخ‌لن‌ْها، گلن‌ها، بودین‌ها، ساوروماتْ‌ها(یا سارماتها) بودند. بعد هرودوت اخلاق وعادات هریك ازاقوام مذکوره را شرح میدهد(کتاب ٤، بند ۱۰۳): «عادات تاورها چنین است: ربّةالنوعی‌را میپرستند که‌بعقیدهٔ‌آنهالمس نشده‌واورااِی‌فی‌ژنی[1] دخترآگاممْنن[2] میدانند وهریونانی‌را، که دردریا اسیر کنند، یاکشتی‌او بشکند وخوداو بساحل‌افتد، برای این‌ربة النوع قربان میکنند، بدین ترتیب، که چماقی بسراومیکوبندوبعدسراورا ازبدن‌جدا کرده‌وجسدش‌را از کوه بزیرافکنده سرش‌را بنوك‌میخ‌چوبین‌میزنند. هردشمن، که‌بچنگ آنها افتد، سرش‌را ریزریز میکنند، بعد هر یك از آنها قطعه‌ای را بخانهٔ خود برده بدود کش بخاری خانه اش نصب میکند وعقیده دارد، که این‌قطعه درهوا خانه را محفوظ‌می‌دارد. گذران تاوْرْها ازغارت وجنگ است. آگاتیرس‌ها بعکس اخلاق ملایمی دارند وباکمال میل زینتهائی ازطلااستعمال میکنند. زن درنزدآنهااشتراکی است، چه عقیده‌دارند،

---

۱ - Iphigénie.

۲ - Agamemnon، برادر پادشاه داستانی می سِن و آرْ گس، که رئیس پهلوانان یونانی در جنگ تروا بود.

که بدین ترتیب همه با هم برادر و خویش میشوند و بغض و حسد از میان آنها برمیخیزد. در سائر چیز ها مانند اهالی تراکیه اند. نِورْها در اخلاق مانند سکاها هستند. یك نسل قبل ازسفر جنگی داریوش مار های زیاد پدیدآمده آنهارا مستأصل کرد، چنانکه مجبور شدند جلای وطن کرده بمملکت بودین ها روند. گویند، که درمیان این مردم سحره زیاداست. سکاها ونیز یونانی هائی، که درسکائیه بوده اند، حکایت کنند، که سالی یك دفعه هریك از نِورْها برای چند روز گرگ میشود وبعد باز بصورت آدمی برمیگردد. من این گفته هارا باور ندارم، ولی چنین میگویند و سوگند بصحت آن یاد میکنند. اخلاق آندروفاژ ها از اخلاق تمام مردمان وحشیانه تر است: نه راستی میفهمندونه قانونی دارند. این مردم بدوی لباس سکائی میپوشند، ولی بزبانی مخصوص حرف میزنند. از مردمان این صفحات اینهایگانه مردمی هستند، که گوشت انسان درغذا استعمال میکنند. مِلانْ خِ لِنْ ها لباس سیاه دربر میکنند. بهمین جهت آنها راچنین نامیده اند (درزبان یونانی این کلمه بمعنی سیاه پوش است.م.). بودین ها مردمی پرجمعیت اند. چشمانشان برنگ آبی آسمانی است و موهایشان زرد. یك شهرچوبین درمملکت آنهاست، که نامش ِگلُنْ است. هریك ازاضلاع دیوارشهر باندازه سی اِستاد (تقریباً یك فرسخ) است. دیوارهای شهر بلنداست وتماماً ازچوب ساخته شده. خانه ها ومعابد را هم از چوب ساخته اند. در آنجا امکنهٔ مقدسهٔ آلهه یونانی با بُت ها و محرابها ومعابد وجود دارد ودرهر دوسال جشنی برای دیونیس با مستی وعربده ها میگیرند. اهالی اصلی ِگلُنْ یونانیهائی بوده اند، که از شهر های تجارتی بدان جا رفته اند. بعض بودین هابزبان سکائی وبرخی به یونانی حرف میزنند، ولی شهر گلُنْ بزبان مخصوصی تکلم میکنند. بودین هامردم بدوی وگِلنی ها فلاحتی میباشند. مملکت بودینها جنگلی است و در بزرگترین جنگل آنها دریاچه ایست، که در میان باتلاق ها واقع است. راجع به سارمات ها هرودوت داستانی، که شنیده، بیان میکند ومضمونش این است: یونانی ها با آمازونها (یعنی با زنان سکائی، که مانند مردان بشکار

و جنگ می رفتند و پستان راست را می بریدند تا بهتر تیراندازند) جنگ کرده غالب شدند[1]. بعد این آمازونها بمملکت سکاها درآمدند و پس از یکی دو جنگ سکاها فهمیدند، که اینها زنند و با آنها ارتباط یافتند. بعد چون آمازونها اخلاق زنان سکائی را نمی‌پسندیدند، یعنی از خانه نشینی بیزار بوده میل بجنگ و شکار داشتند، شوهرانشان را تحریك کردند، که از دریای آزوو گذشته بماوراء آن مهاجرت کنند. آنها چنین کردند و مردم سارمات بوجود آمد. حالا هم زنان سارماتها بی شوهرانشان بجنگ و شکار میروند. سارماتها بزبان سکائی حرف میزنند، ولی به لهجه‌ای که از زمان قدیم خراب شده، چه زنهای آمازونی نتوانسته اند زبان سکائی را کاملا فرا گیرند. راجع بزواج رسم آنها چنین است: دختری تا دشمنی نکشد شوهر نکند. بعض دخترها پیر میشوند و شوهر نمیکنند، چه حاضر نیستند چنین کاری کنند. این است گفته های هرودوت راجع بسکنهٔ سکائیه. بعد مورّخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ٤، بند ١١٨): در حالی، که پادشاهان در محلی اجتماع کرده بودند، فرستادگان مردمان سکائی رسیده گفتند، که شاه پارسیها تمام آسیا را مسخر کرد و پلی در بوغاز بوسفور ساخته بقارهٔ اروپا قدم نهاد. در این جا اهالی ترا کیه را مطیع و پلی در ایسْتْر بنا کرد، با این نیت که صفحات اینطرف رود مزبور را هم تسخیر کند. از ما جدا نشوید، تا متفقاً با دشمن بجنگیم. اگر چنین نکنید، ما باید جلای وطن کنیم یا مطیع شویم، زیرا اگر شما کمك نکنید، از ما چه کاری ساخته است. اگر خودتان را کنار گیرید، وضع شما بهتر از وضع ما نخواهد بود. شاه پارس قصد شما را هم خواهد کرد، چنانکه قصد ما را کرده. دلیل مهمّ این نظر آنکه، اگر شاه پارس میخواست

۱- بقول ژوستن (کتاب ۲، بند ٤) این ها زنان سکائی بودند، که در کاپادوکیه می زیستند. عادت آنها بر این بود، که مردان سکائی را بکشند یا بیرون کنند. کودکان ذکور را هم می‌کشتند و کودکان اناث را نگاه می‌داشتند، ولی پستان راست آنها را می سوزاندند تا تیراندازان ماهر شوند. از این جهت یونانی ها این زنان را آمازون یعنی بی پستان نامیدند.



(۱٤) - آسمانه (سرادق) شاهی
(فلاندَن وکُستْ، ایران قدیم، گراور ۱۰٤)

مارا ازجهت تجاوزات سابق مجازات کند، اعلان میکرد، که با مردم دیگر کار ندارد، وحال آنکه از زمانیکه داخل قارّهٔ ما (یعنی اروپا) شده، فوراً به مطیع کردن مردمانی، که در سر راه او واقع شده اند، پرداخته و تمام اهالی تراکیه و مردم همجوار ما، گت هارا، باطاعت در آورده. پادشاهان مشورت کردند واختلاف درآرائشان حاصل شد. پادشاهان بودین ها، گِلُنْ ها و سارمات ها برای همراهی حاضر شدند، ولی پادشاهان آگاتیرسها، نورْها، آندروفاژها، ملانْخ لِنها و تاوْرْها گفتند: اگر شما اوّل

مبادرت بجنگ با پارسی ها نکرده بودید، ما خواهش شما را می پذیرفتیم، ولی شما، بی اینکه ما را مطلع داشته باشید، بمملکت آنها حمله برده در آن جا، تا زمانیکه ارادهٔ خدایان بود، حکومت کردید و بعد بارادهٔ آنان رانده شدید، ولی‌ما هیچ‌گاه پارسی ها را آزار نکرده ایم وحالا هم‌جنگی با آنها نداریم. اگر پارسیها بمملکت‌ما بیایند، ما هم راحت نخواهیم نشست، ولی عجالةً ماساکت مانده ناظر خواهیم بود. گمان میکنیم، که طرف پارسیها شما هستید، نه ما (همان جا، بند ۱۱۹).

سکا ها پس ازاین‌جواب مصمم‌شدند، که داخل جنگ نشده باحشم‌خودعقب نشینند، چاههای عرض راه‌و چشمه ها را کورو آنچه روئیدنی است نابود کنند. یکی ازدسته‌ها، که ریاست‌آن با سکوپاسیس پادشاه بود، سارمات‌ها هم ملحق‌شدند وقرارشد، که‌اگرشاه پارس برود تانائیس (دُن کنونی) حمله و بطول‌دریاچه مِاُتید حرکت‌کند آنها فرار کنند واگر عقب نشیند پیش بروند. آنهائیکه چنین تصمیم کردند، قسمتی از اهالی سکائیه محسوب‌میشدند، ازدوقسمت‌دیگرسکاهای پادشاهی بزرگترش‌درتحت ریاست ایدان تیرْسْ وکوچکترش درتحت فرماندهی‌تاکساکیس باهم اتصال یافتند وباگِلُنْ ها وبودین ها متحد شده قرار دادند، که در جلولشکر پارس موافق این‌نقشه‌حرکت کنند: اولاً داخل‌ممالکی‌شوند، که ازدخول‌بجنگ خود داری کرده اند، با این مقصود، که آنهارامجبور کنند، داخل جنگ گردند و، اگر طوعاً نمی خواهند باپارسی‌هابجنگند، کرهاً وارد جنگ شوند. ثانیاً اگردرمجلس مشورت قراردادند، بممالک‌خود برگردند، بمتصرّفات‌خودبرگردند. پس ازاین‌تصمیم سکاها باستقبال قشون داریوش شتافته بهترین سوار های‌خودرا برای این مقصود فرستادند، و عرابه هایشانرا بازنان و اطفال و تمام حشم بطرف شمال حرکت داده با خود فقط آنقدرحشم نگاهداشتند، که برای قوت روزانه‌لازم داشتند (همان جا، بند ۱۲۱). سوار های سکائی در جائی، که سه روز راه تا ایستر (دانوب کنونی) بود حمله بقشون داریوش کردند. این دسته بمسافت

یك روز راه از لشکر داریوش اردو زده و آنچه روئیدنی در پیش داشت معدوم کرد. در این حال پارسیها چون سوارهای سکائی را دیدند، حمله کردند وسکاها عقب نشستند. پارسی ها یك قسمت ازسه قسمت مذکور را تعقیب و بطرف رود تانائیس حرکت کردند. وقتی که سکاها ازاین‌رود گذشتند، پارسی ها نیز از آن عبور کرده پیش رفتند، تا بمملکت سارمات ها و بودین ها رسیدند. در تمامی این خط پارسیهاچیزی نیافتند، که معدوم کنند، چه سکاها قبلاً نابود کرده بودند، ولی وقتی، که باراضی بودین ها رسیدند، یك قلعهٔ چوبین در آنجا یافته آن را آتش زدند. بعد پارسیها بازسکاها را تعقیب کرده و از اراضی بودین ها گذشته داخل بیابانهای خالی از سکنه شدند. این صفحهٔ خالی بمسافت هفت روز راه امتداد دارد، بالاتر ازاین صفحه تیس ساگت ها سکنی دارند و در زمین این ها چهار رودشروع میشود: لیك، اُآر، تانائیس، سیرگیس (سوّمی دُنْ است وچهارمی دُنِسْ امروزی[1] اوّلی ودوّمی رانتوانسته‌اند درست تطبیق کنند م.). وقتی که داریوش وارد صفحات خالی از سکنه گردید، توقف کرد و در کنار رود اُآر اردو زد. بعد هشت دیوار عظیم، که مسافت هر یك ازدیگری قریب بشصت اِستاد بود (تقریباً یازده کیلومطر) بساخت. خرابه‌های این دیوارهادرزمان‌من‌باقی‌است (کتاب ٤، بند ١٢٤). دراین وقت، که داریوش مشغول ساختن این دیوارهابود، سکاهائی که تعقیب میشدند، ازبالادور زده‌به سکائیه برگشتند. بدین ترتیب آنها ازنظردشمن نابود شدند و دیگر کسی‌آنهارا ندید. دراین احوال داریوش‌دیوارها را نیمه تمام گذاشته بطرف‌غرب رفت، چه پنداشت، که سکاها بطرف غرب فرار میکنند. با حرکت سریع داریوش مجدداً به سکائیه رسید و بدو قسمت دیگر از قشون سکائی بر خورده آنها را تعقیب کرد و سکاها بمسافت یك روز راه عقب نشسته بصفحاتی، که داخل جنگ نشده بودند، رفتند. توضیح آنکه در ابتداء داخل‌مملکت مِلانْخ‌لِنْ هاشده‌آنراغارت کردند. پارسی هاهم بعد از سکاهاداخل

1 - Donetz.

شده بغارت برداختند. بعدسکاهاداخل خاك آندروفاژ ها شده آنرا هم غارت کردند وبخاك نِورْها رفتند. سپس بطرف آگاتیرس ها شتافتند. اینها رسولانی نزد سکاها فرستاده تهدید کردند، که اگر از حدود آنها بگذرند جنگ خواهند کرد و قشونی بسرحد فرستادند، امّا ملان خ‌لِنْ‌ها، آندروفاژ ها و نِورْ ها، وقتی، که سکا ها وپارسیها داخل خاك آنها شدند، تهدید سابق خودرا فراموش کرده روبهزیمت نهادند (تهدید این بود، که اگر پارسیها قصدمارا داشته باشند، داخل جنگ خواهیم شد) ولی آگاتیرس ها برای جنگ حاضر شدند وبراثر آن سکاها داخل خاك آنها نشده بمملکت خودشان گریختند و پارسیها از پی آنها تاختند. چون عقب نشینی سکا ها و تعقیب پارسیها نهایت نداشت، داریوش سواری نزد ایدان تیرْس پادشاه سکائی فرستاد، تااین پیغام را برساند: «چرا توفرار میکنی، وحال آنکه میتوانی یکی از دو شق را اختیار کنی. اگر پنداری، که میتوانی در مقابل لشکر من پافشاری، بایست، سرگردان مباش وجنگ کن. هرگاه خودت را ضعیف تر ازآن میدانی، باز بایست و برای مذاکرات نزد آقایت با آب وخاك بیا» (آب و خاك، بقول هرودوت، علامت اطاعت بود). در جواب این پیغام پادشاه مزبور گفت: «ای پارسی، من هیچگاه ازترس فرار نکرده ام وحالاهم فرارمن از ترس نیست. کاریکه حالا میکنم، باکارزمان صلح تفاوتی ندارد. امّا چرا عجله نمیکنم باتو درجنگ شوم؟ جهت این است، که در مملکت ما نه شهرهائی هست، نه زمینهای زراعتی و نه باغاتی. بنابراین، چون ترس ازغارت وخرابی نداریم، عجله هم بجنگ کردن نداریم. اگر میخواهید جنگ را تسریع کنید، مقبرهٔ نیاگان مارا بیابید و بخواهید، که آنرا بر افکنید. آنگاه خواهید دید، که ما جنگ میکنیم یانه. زودتر ازآن جنگ نخواهیم کرد، چه برای ما جنگ فائده ندارد. صاحبان من، زِوسْ است، که جدّ من می‌باشد وهیسْتیا، که ملکهٔ سکائیه است[1] بجای آب وخاك برای توهدایائی خواهیم فرستاد، که شایان توباشد. امّا ازاین بابت، که توخودرا

۱ ـ هرودوت اسم یونانی خدایان سکائی راذکر کرده.

آقای من میخوانی، تفریغ حساب خواهیم کرد (همانجا، بند ۱۲۷)». چنین بود جوابی، که دادند و پادشاهان سَکائی در غضب شدند، از اینکه میخواهند آنهارا برده کنند (مقصود هرودوت از برده مطیع است) و قسمتی را، که فرماندهٔ آن سکوپاسیس بود، نزد یُنیانهائی، که پل‌را حفظ میکردند، فرستادند، تاباآنهاداخل مذاکرات‌شوند. قسمتهای دیگر تصمیم کردند، بر اینکه دیگر عقب ننشینند و هر زمان، که پارسیها درصدد جمع آوری آذوقه بر میآیند، حمله کنند. سوار های سکائی برسواره نظام پارسی برتری‌داشتند وآنهارا هزیمت میدادند، ولی همینکه به پیاده نظام پارس میرسیدند، فرار میکردند. شبها هم سَکاها حمله میکردند. خیلی غریب بنظر خواهد آمد، اگر بگوئیم، که صدای خرها و منظرهٔ قاطر ها کمکی برای پارسیهابود، چه درمملکت سَکاها خر وقاطر بواسطه سرمای فوق‌العاده وجود ندارند واسبهای سَکائی ازصدای خرومنظرهٔ قاطر رَم کرده‌فرار میکردند، ولی باید گفت، که کمك این حیوانات برای مدت کمی بود. سَکاها برای اینکه پارسیهارا بیشتر در سَکائیه نگاهدارند و آذوقهٔ آنها تمام شود، گاهی بحیله هائی متوسّل میشدند و حشم خود را در جائی گذارده بجای دیگر میرفتند و پارسیها حشم را بغنیمت برده شاد میگشتند. بالاخره داریوش در موقع مشکلی واقع‌شد، چه آذوقه‌کم آمد. پادشاهان سَکائی این‌نکته‌را دریافتند و برای داریوش‌هدایائی فرستادند، که عبارت بود از یك پرنده، یك موش، یك وزغ و پنج‌تیر. پارسیها معنی این هدایارا پرسیدند ورسولان جواب دادند، که مافقط مأموریم، هدایارا داده برگردیم. اگرشما زیرکید، خودتان معنی این هدایارا دریابید. پارسیها پس از آن شور کردند. داریوش را عقیده این بود، کـه سَکا ها با آب و خاك تسلیم میشوند، چه موش در خاك زندگـانی کندو وزغ درآب. پرنده باسب ازهمه‌چیز شبیه تر است وپنج تیرعلامت این‌است، که سَکاها شجاعت خودشانرا هم‌تسلیم میکنند، ولی گُبریاس تعبیردیگری کرد وگفت سکاها میخواهندبگویند: «پارسیها، اگر نتوانید چون پرنده بپرید، مانند موش بزمین روید و مثل وزغ

در دریاچه ها بجهید، بخانه های خودتان دیگر بر نخواهید گشت، و از تیر های ما خلاصی نخواهید داشت». دراین احوال قسمتی از سکاها، که مأمور حفظ دریاچهٔ مِاُتید بودند و بعد مأموریت داشتند با یُنیانها، یعنی حافظین پل، داخل مذاکرات شوند، به پل رسیده چنین گفتند: «یُنیانها، اگر حاضرید حرف ما را گوش کنید، ما آزادی برای شما آورده ایم. داریوش بشما امر کرده پل را در مدّت دو ماه حفظ کنید و، اگر او در این مدّت بر نگشت. بخانه های خود تان بر گردید. اگر اکنون چنین کنید، نه پیش او مقصر خواهید بود و نه پیش ما. در اینجا مدّت معین را بمانید و بعد بوطن خود برگردید». یُنیانها وعده کردند، که چنین کنند و سکا ها فوراً بر گشتند. ازطرف دیگر سکاهائی، که در مملکت خودشان مانده بودند، پس از فرستادن هدایا پیاده و سوارهای خود را برای جنگ با داریوش حاضر کردند. دراین احوال از میان صفوف آنها خرگوشی دوید و سکا ها کار جنگ را گذاشته از عقب او دویدند. همهمه و غوغا توّجه داریوش را جلب کرد و پس ازاینکه جهت را فهمید، روی بمصاحبین خود کرده چنین گفت «این مردم بما با نظر بی اهمیتی مینگرند و اکنون برای من روشن شد، که تعبیر گبریاس صحیح است. بنا براین باید خوب فکر کرد، که راه بازگشت خود را چگونه تأمین کنیم». گُبریاس در اینموقع چنین گفت: «شاها، فقر این مردم را من سابقاً هم شنیده بودم و حالا من در این باب یقین حاصل کردم، چه می بینم، که ما را استهزاء می کنند. بنا براین تصوّر می کنم، که چنین کنیم: همینکه شب در رسید آتش ها را روشن کرده و آن قسمت لشکر را، کـه کمتر از همه می تواند تحمل سختیها را کنند، در محل گذارده تمام خر ها را ببندیم و زود حرکت کرده به ایسْتْرْ برسیم، قبل ازاینکه سکاها برای خراب کردن پل باین رود رسیده و یُنیانها مبادرت بکاری کرده باشند، که فنای ما درآن است». داریوش، همینکه شب در رسید، موافق این عقیده رفتار کرده ضعفا را از جهت ضعف آنها در محل گذاشت، یعنی بفنای حتمی سوق داد و، بعد ازروشن کردن آتش ها، حرکت کرد.



(۱۵) ـ تخت جمشید ، جدال شاه با حیوان افسانه ای ، حجّاری برجستهٔ قصر نمرهٔ ۸
(فلاندن وکُست ، ایران قدیم ، گراور ۱۵۲)

روز دیگر ایرانیهای ضعیف چون دیدند، که آنها را بخودشان واگذارده اند، دستهای خود را بطرف سکاها دراز کرده امان خواستند و سکاها از قضیه آگاه شده بتعقیب قشون داریوش پرداختند، ولی، چون بهتر از پارسیها راهها را میشناختند، ازراه نزدیك حرکت کردند و، بی اینکه به پارسیهابرخورند، زودتر ازآنها به ایسْتْرْ رسیدند. پس از آن به یُنیانها چنین گفتند: « دو ماه مدّتی، که برای شما معین شده بود، سر آمده. حالا پل را خراب کرده بوطن خود تان برگردید و از آزادی خود بر خوردار گشته خدایان سکائی را شکر کنید. آنکس، که آقای شما بود، حالا دیگر ازدست ما جان بدرنبرد. یُنیانها مجلسی برای مشورت آراستند. میل تیاد[1] رئیس دستهٔ خر سونِس[2] که در هلّس پونت واقع است، عقیده داشت، موافق نظرسکاهارفتارشود. درابتداء یُنیانها این عقیده را پسندیدند، ولی هیس تیه[3]، که یکی ازجبابره بود، گفت: ما اگر حالا هر کدام امیر شهری هستیم ازپر توداریوش است، والاّ درهرقسمتی ازیونان حکومت ملی را برحکومت یکنفر ترجیح میدهند. بنابراین، اگرداریوش مضمحل شود، برضررماخواهدبود. این نطق باعث شد، که حضار از عقیدهٔ اوّلی برگشته با هیس تیه همراه شدند. شش نفر از جبابرهٔ هلّس پونت و چهار نفر از جبابرهٔ ینیانی و یکنفر از جبابرهٔ اِاُلیانی، که در اینجا بودند رأی دادند، که بمانند و پل را خراب نکنند، ولی باین شرط: قسمتی را ازپل، که بساحل سکائی اتصال دارد، تا یك تیررس با دو مقصود خراب کنند. اوّلاً تا سکاها ببینند، که یونانیها موافق میل آنها رفتار کرده اند و بقوّهٔ جبریّه متوسّل نشوند و دیگر آنکه باینطرف ایسْتْرْ تجاوزنکنند. پس از آن هیس تیه به سکاها جواب داد، ما چنان کنیم، که شماخواهید وخودتان می بینید، که یك قسمت پل خراب شده است. حالا شما زود برگردید و پارسیها را معدوم کرده انتقام خود و ما را از آنها بکشید. سکاها حرفهای هیس تیه را باور کرده بقصد حمله به پارسیها شتافتند، ولی آنها را نیافتند، چه قشون پارس

۱ ـ Miltiade این همان کسی است، که بعد در جنگ ماراتُن رئیس قشون یونانی بود.
۲ ـ Chersonèse. ۳ ـ Histiée.

راهی‌را اختیار کرده بود، که سکاها مراتع آنرا خراب کرده بودند وسکا ها ازراهی حرکت میکردند، که مرتع داشت. پارسیها این راه را ازاین جهت‌اختیار کرده بودند، که آثاری اززمان آمد نشان به سکائیه درآنجاها باقی‌بود وسکاها براه دیگر بدین سبب افتادند، که تصوّر میکردند، برای مراتع این راه را پارسیها ترجیح خواهند داد. همینکه پارسیها به ایسْتْر رسیده پل را ازطرف ساحل خراب شده دیدند، متوحش گشتند، چه تصوّر کردند، که یُنیانها رفته‌اند. درلشکر داریوش یك نفر مصری بود، که آواز رسا داشت. بحکم داریوش او بکنار ایستر رفته هیس تیه جبار می لت را صدا کرد و او در حال جواب داده، کشتی ها را برای عبور داریوش و قشون او حاضر کرد وپل را بساحل رود اتصال داد. بدین ترتیب قشون پارسی نجات یافت. ازطرف دیگر سکاهادرجستجوی پارسیهابودند، ولی آنهارانیافتند وبعد، که‌ازقضیه مطلع شدند، این‌عقیده راراجع به یُنیانها حاصل کردند: «یُنیانها، اگرآزاد باشند، ترسوهای پستی هستند و، اگربنظر بندگان بآنها بنگریم، خائن ترین مردم‌اندو خواهند، که‌همیشه بنده‌بمانند». ازتراکیه‌داریوش‌به سِس تُس [1]، که‌درخرسونس‌است، درآمد وازآنجابه آسیا عبور کرده مگابیزرابا‌هشتاد هزار نفر سپاهی دراروپا گذاشت. راجع‌باین مگابیز چنین گویند: روزی، که داریوش میخواست انار بخورد، اناری پاره کرد وبرادراو آرتابان (اردوان) گفت: «شاها، چه میخواستی بعدّهٔ دانه های این انار داشته باشی؟» داریوش جواب‌داد: «باین‌عدّه مگابیز» [2] این‌مگابیز ازخودیادگاری‌بااین‌سخن‌درهلس‌پونت گذارده: روزی در بیزانس باوگفتند، که اهالی کالْسدون (قاضی کوی کنونی) این‌زمینهارا هفده‌سال قبل ازبیزانسیها متصرف بودند، اودرجواب گفت: «یقیناً اهالی کالسدون دراین مدّت کور بوده اند، که چنین اراضی را اشغال کرده اند و الاّ اراضی بهتری رامتصرف شده بودند». مگابیز بالشکرخود مشغول مطیع کردن

1 - Sestos.

۲ - مگابیز، چنانکه در فوق گفته شد، یونانی شدهٔ بغابوخْش است، که یکی از همدست های داریوش در قتل بردیای دروغی بود.

سکنه ای، که بر ضد پارسیها بودند، گردید و تا ولایت وِنت ها[1]، که درساحل آدریاتیك است، پیشرفت. تمام طوائف ترا کیه و مقدونی مطیع گشتند و فقط پِرنتیها[2] مقاومت کردند، ولی بالاخره آنها هم مطیع شدند (کتاب ٤، بند ۱۲۸-۱٤٤). بعد هرودوت گوید، وقتی که مگابیز باین کار ها مشغول بود، سفر جنگی بزرگی به‌لیبیا پیش آمد. مورّخ مذکور در این جا قضیه ای راشرح میدهد، که راجع به آرك زیلاس پادشاه سیرِن و آریاند والی ایران در مصراست و ما بالاتر ذکر کرده‌ایم، چه از تلف شدن گاو مقدس مصریها محقق است، که داریوش در ۱۷■ ق. م بمصر رفته، و حال آنکه سفر جنگی داریوش را بمملکت سکاها به ۵۱٤ ق. م معطوف میدارند. پس بترتیب تاریخ قضایای سیرن وبرقه و رفتن داریوش بمصر مقدم است.

رفتن داریوش بسکائیه آیا راست است؟

راجع باین لشکر کشی مفاد نوشته های هرودوت چنان است، که ذکر شد. گفته های مورّخ مذکور در جاهای کمی آمیخته بداستان سرائی است، مانند هدایائی، که پادشاهان سکائی، بقول هرودوت، برای داریوش فرستاده اند و تعبیری، که کرده اند ونیز اثری، که دویدن خرگوش ازمیان صفوف سکائی در داریوش کرده. این قسمتها اهمیتی ندارد، چه درنوشته های هرودوت این نوع گفته‌ها زیاد وجهتش این است، که در اطراف وقایع مهم همیشه چنین چیز ها گفته شده و مورّخ مذکور آنچه‌را که شنیده ضبط کرده. مسئلهٔ اساسی این است، که آیا اصل واقعه، یعنی لشکر کشی داریوش بمملکت سکاها، چنانکه هرودوت شرح داده، حقیقت داشته یانه؟ دراین باب از کتب نویسندگان قدیم بجز ستْرابون دیده نمیشود، که تردیدی درصحت این موضوع اظهار شده باشد، ولی محققین جدید راجع باین مسئله دو نظر متضادّ اتخاذ کرده‌اند. بعضی مانند مسپرو[3] این واقعهٔ مهم را ذکر کرده‌اند و برخی، مانند نلدکه[4]، پس

1 ـ Vénètes. 2 ـ Périnthiens.

3 ـ Maspero. Histoire Ancienne des Peuples de L' Orient. Paris. 1878.

4 ـ Nöldeke. Etudes Historiques sur la Perse Ancienne, p. 56. Paris 1896.

ازاشاره باین موضوع صراحتاً نوشته اند، که این حکایت هرودوت افسانه است، زیرا داریوش با لشکری چنین عظیم (۷۰۰,۰۰۰ نفر) بزحمت میتوانست از رود دْنِیِسْتِرْ[1] بگذرد، چه‌رسد باینکه تا دُن رانده وحتی از آن هم گذشته باشد والا دربیابان های سکائیه با تمامی‌قشونش ، از جهت بدی راهها وفقدان آذوقه، نیست و نا بود میشد. در اینکه این کار داریوش، چنانکه هرودوت آنرا شرح داده، کاری بوده فوق العاده وحتی میتوان گفت، که در تاریخ بی نظیر است(زیرا نه اسکندر داخل سکائیه شد ونه‌هیچیك ازقیاصرهٔ روم و درعهد متوسط وجدیدهم بچنین لشکرکشی ودورشدن‌ازتکیه گاه قشون دربیابان های‌لم یزرع‌برنمیخوریم) با وجود این نمیتوان باور داشت، که نوشته های هرودوت، با آن شرح و بسط که ذکرشد، تماماً اختراع خود اواست، بامفاد نوشته های بی‌اساس‌نویسندگانی، که قبل ازهرودوت بوده اند، واوازکتب آنها استفاده کرده. مرکز ثقل تردیدی، که بعض‌محققین جدید اظهارمیدارند، دراین جا است، که میگویند با قشون‌هفتصد هزار نفری ممکن نبود داریوش این مسافت را به پیماید. این نظر را نمیتوان صحیح ندانست، ولی آیا باید ارقامی را، که هرودوت ذکر کرده، حتماً صحیح دانست ؟ گمان میکنیم جواب منفی است، زیرا ارقام اغراق آمیز در نوشته های هرودوت ومورّخین دیگرعهدقدیم‌زیاداست وآنچه راجع‌بتاریخ‌قدیم‌ایران‌می‌باشد، مواردش در جای خود کراراً مشاهده خواهد شد. بنابراین ظنّ قوی این‌است، که هرودوت در این‌جا هم مانند موارد جنگ های ایران و یونان در ارقام‌مبالغه کرده، یعنی قشون داریوش هفتصد هزار نفر نبوده و شاید به هفتاد و هشتاد هزار نفر میرسیده. ثانیاً تمامی این قشون هم سرتا سر سکائیه را نپیموده، زیرا خود هرودوت گوید: فقط قسمتی از قشون پارس سکاهارا تعقیب کرده برود تانائیس (دُن‌امروزی) رسیدو‌ازآن‌گذشت. ثالثاً کتزیاس[2] گوید: قبل‌ازعزیمت‌به‌سکائیه، داریوش به‌آریارمن[3] والی کاپادوکیّه امر کرد، تحقیقاتی درباب سکائیه‌کند و او

۱ - Dniester (رودی،که در بسارا بی جاری است وبدریای سیاه میریزد).

۲ - Gilmor ذیل مُرْ، قطعهٔ ۳۰، بند ۴۷.

۳ - Ariaramna.

یك سفر جنگی مختصر بعرض دریای سیاه با سی کشتی و عدهٔ کمی از سپاهیان به سکائیه کرده چند نفر اسیر آورد، که‌در میان آنان مارْساگت[1] نامی برادر یکی از رؤساء سکاها بود و او اطلاعات مهمی به داریوش درباب سکائیه داد. بنابراین قبل از عزیمت به سکائیه، داریوش‌میدانسته، درچه فصل باید داخل این مملکت بشود ودر این صورت بهاررا نمی گذاشت، تادر تابستان داخل سکائیه گردد. در بهار این صفحات، یا چنانکه اکنون گویند، این سْتپْ ها پر ازعلف است وعلف چنان قوّت دارد، که گویند، در بعض جاها سوار در آن دیده نمیشود. اما اینکه سکاها تمامی روئیدنی ها را معدوم کرده باشند، باور کردنی نیست، زیرا این کار از قوّهٔ آنان خارج بوده. مملکتی، که بقول هرودوت و موافق‌اطلاعات جغرافیائی کنونی، وسعتش ۱۳۳ فرسخ در ۱۳۳ فرسخ است، چگونه ممکن بود عاری از علف شود، مگراینکه زمین‌را زیر وزبر کرده باشند واین امری بوده محال در مقابل دشمنی نیرومند و مهاجم، که با سرعت پیش میرفته. از این‌جا منطقی‌است استنباط کنیم، که‌علوفه برای‌مال های بنه و حمل آذوقه بقدر کفایت یافت‌میشد. اما آذوقه را داریوش برای دوماه باخود برداشته بود وبابودن آسیای صغیر و بنادر شمالی آن و نیز بوسفور و داردانل در اختیار او، تأمین آذوقهٔ قشون امری نبوده، که محال بنظر آید. پس آذوقهٔ یك قسمت قشون داریوش، که این قدر پیش رفته، ممکن بوده تأمین گردد.

بنا برآنچه گفته شد این لشکر کشی محال بنظر نمی آید و چون امر دایر است بین اینکه تمامی نوشته های هرودوت را تکذیب کنیم یا عقیده مند باشیم، که او در عدهٔ نفرات لشکر داریوش مبالغه کرده، البته شقّ دوّم طبیعی تر است، زیرا «بیهوده سخن باین درازی» نه طبیعی است و نه معقول. اما نتیجهٔ این سفرجنگی همان‌است، که هرودوت‌نوشته. سکاها ازجنگ احتراز کرده بداخلهٔ مملکت عقب نشسته اند و بعد، که داریوش دیده، این بیابانها را حدّی نیست وآذوقه هم دارد تمام‌می‌شود، تصمیم بمراجعت کرده والبته تلفات‌لشکر

1 – Marsagète.



(۱٦) - تخت جمشید ، خادمان شاهی
(فلاندَن و کُست ، ایران قدیم ، گراور ۱۳۵ مکرّر)

داریوش کم نبوده ، ولی این شاه درس عبرتی هم به سکاها داده ، زیرا از این ببعد از سکاها یا مردمان شمالی ، که به ایران و آسیای صغیر تجاوز میکردند ، دیگر خبری نیست و اگر تجاوزاتی در دورهٔ اشکانیان یا ساسانیان به ایران میشود ، از طرف آسیای وسطی است و آنهم در تحت فشار مردمانی زرد پوست ، مانند هونها و یوئه‌چی ها و غیره ، که بواسطه ساخته شدن دیوارچین ، بطرف مغرب حرکت کردند ، چنانکه درجای خود بیاید. درخاتمه لازم است گفته شود ، که این لشکر کشی را ، اگر چنان بدانیم ، که هرودوت شرح داده ، درتاریخ نظیر ندارد وهرگاه با بعض محققین جدیدهم عقیده شده فرض کنیم ، که منتهای خط سیر لشکر ایران تادنیستر بوده ، درتاریخ یکی از کارهائی است ، که در دفعهٔ اولی روی داده ، زیرا ، بقدری که تاریخ یاد دارد ، این نخستین دفعه ایست ، که یك دولت آسیائی باروپا لشکر برده. چون ترتیب این تألیف چنان است ، که درخاتمهٔ هر لشکر کشی شاهان قدیم ایران

بمملکتی،شمه‌ای ازاخلاق وعادات مردم‌آن مملکت‌ازقول‌مورّخین ونویسندگان قدیم گفته می‌شود، دراین‌جا هم شرح ذیل را بر آن چه بالا تر از قول‌هرودوت ذکر شده میافزائیم.

سکائیّه از نظر دیگران

آن‌چه تاحال ذکرشد، ازنوشته های هرودوت بود، که مورّخ نیمهٔ قرن پنجم ق. م است وازگفته‌های او بخوبی استنباط میشود، که اطلاعات خود را از یونانی های همجوار سکا ها غالباً تحصیل و در بعض گفته های یونانی هم تردید کرده. از گفته های اوروی هم‌رفته‌این‌نظر حاصل میشود: مردمانی‌مختلف‌در دشت‌های‌وسیعی، که‌از دانوب تا درون آسیای وسطی‌امتداد می‌یابد، سکنی داشتند و یونانی ها اغلب این‌مردمان را ندیده، بسر زمین آنها نرفته بودند و منبع اطلاعاتشان نسبت بآنها خود سکاهای‌همجوار یونانی‌بوده‌اند. حدودی‌را، که هرودوت برای سکائیهٔ اروپائی معین می کنند می توان گفت، که موافق جغرافیای کنونی از رشته‌های جنوبی کوه های کارپات شروع می شده، متابعت سواحل شمالی دریای سیاه را میکرده وتارود دُن امتداد می‌یافته. اگرچنین بوده، باید گفت، که‌سکائیهٔ هرودوت‌شامل این‌قسمت‌های‌اروپای‌جنوب شرقی‌می‌شود: بسارابی، خرسون، اِکاترینوسلاو، توریدِ(قریم) پودولسک، پولتاوا، کی‌یف، چرنی‌گف، کورسك، وُرنژ[1] تا ۵۲ عرض شمالی.

عدّه‌رودهائی، که‌هرودوت‌شمرده، هشت‌است‌وبعض‌این رودها هنوزبطور قطع تطبیق‌نشده‌اند. بهرحال‌رودهای‌مزبوراز‌این‌قرارند: ایستْر (دانوب)، تیرا(دنیستْر)، هی‌پانید (بوگ)، بُریستنْ (دْنیپر)، پان تی کاپ، هی پا کیر، گِرّس، تانااِیس. آخری دُن کنونی است. بعقیدهٔ هرودوت از روددُن بطرف مشرق سارمات ها سکنی دارند، ولی ازقرن دوّم میلادی‌ببعدجغرافیون بجای‌سکائیه لفظ سارماتیّه‌را استعمال‌میکنند(جغرافیای‌بطلمیوس)[2] وسکائیه آسیائی‌معروف‌ترمیگردد. اگرچه

---

۱ – Bessarabie, Cherson, Ékathérinoslaw, Tauride, Podolsk, Poltava, Kiev, Tchernigov, Koursk, Voronège.

۲ – Ptolémée (از قرن دوّم میلادی).

هرودوت هم مساکن اصلی سکاها راصفحاتی میداند، که در شمال و شمال وشرق سیحون واقع شده اند، ولی بطلمیوس بهتر حدود سکائیهٔ آسیائی را معین میکند و گوید، که این مملکت ازدریای مِاُتید(آزوو) وروود(را)، یعنی اَدیل تامغولستان و تبّت و سِریك (چین) امتدادیافته‌واز طرف جنوب باُسغد وهند همجوار است.

در باب طرز زندگانی و اخلاق و عادات سکاهای اروپائی شمه ای از قول هرودوت ذکر شد. از نوشته‌های اوچنین استنباط میشود، که مردمان سکائی از حیث تمدن هم مختلف بوده اند. بعضی بدوی هستند و با زنان و اطفالشان روی اسب ها و عرابه هاازجائی بجائی حرکت میکنند وبرخی فلاحتی. ازنوشته‌های سایر یونانی ها کلیةً این نظر حاصل میشود، که سکا ها مسکرات زیاد صرف می کردند، حتی اگر کسی شراب خالص میخورد می‌گفتند «باسلوب سکائی» خورده، ولی سْترابون این اسنادرا تکذیب کرده. درباب خانواده بالاتر ذکرشد، که‌بقراط[1] وسترابون گویند، سکا ها زنان متعدد داشتند و نویسندهٔ آخری گوید، زنان‌بعض‌مردمان‌سکائی‌اشتراکی‌اند. اونیز گوید، که سکاها کم‌می‌خورند وقانع‌اند، ولی کل آرخ سول[2] گوید، که‌زندگانی با تجملی داشته اند. غذای سکا ها عبارت بوده از گوشت وشیر. ازشیرمادیان‌سرشیر وروغن می گرفتند. لباسشان ترکیب می‌یافته: ازشلوارهای بلند، روپوشی، که‌آسترش از پوست بود، ازکمر بند و کلاه نوک‌تیز نمدین ونیم‌چکمه هائی، که شلواررا بدرون آن داخل‌میکردند. اطلاعاتی، که از حفریات بدست آمده، دلالت می کند، بر اینکه لباس زنان عبارت بوده از پیراهن بلندی، که تاقوزهٔپا میرسیده، از کمر بند ونیز روپوشی مانند ردا. مردان و زنان سکائی تزئیناتی از گردن بند و دست بند و گوشواره وغیره داشته اند. تزئینات‌ازطلابوده. اسلحهٔ‌سکاها این‌اشیاء‌است: تیر و کمان، زوبین، چاقو، شمشیر، تبر، سپر، زره. اسلحه‌راازآهن‌ومفرغ‌ومس‌می‌ساختند. اسباب خانه عبارت‌است از: دیک‌ها، کاسه های‌فلزی، ظروف چوبین، دیزی‌ها وظروف سفالین. جام‌ها

۱ ـ Hippocrate (قرن چهارم ق.م). ۲ ـ Cléarque de Soles (ازقرن‌چهارم ق.م).

و گلدانهائی نیز یافته اند، که از نقره است. اشیاء زیادی هم بدست آمده، که حاکی ازروابط تجارتی سکا ها بایونان وروم است وچنین بنظر می آید، که‌روابط تجارتی سکا ها بامهاجرین یونانی، در کنار دریای سیاه، از قرن هشتم ق . م شروع شده. پولیب گوید، که یونانی‌ها ازدریای‌سیاه مال التجارهٔ زیاد تحصیل می کردند و این امتعه را ذکر میکند: بنده، حشم، غله، عسل، موم، ماهی شور، چوب، پوست‌های گوناگون، فلزات، معدنیات و کهربا. یونانی‌ها به سکاها شراب وروغن وظروف گلی‌ومنسوجات‌واشیاء صنعتی ازطلاوفلزات دیگر وسفال میفروختند. حمام‌های آنها خیلی‌ابتدائی بوده: توضیح آنکه‌درچادری ازنمد روی سنگ‌هائی، که از آتش داغ شده‌بود، شاه دانه می پاشیدند ودود و بخار زیادی بر می خاست و بااین بخار بدن‌را پاک می کردند. شهر های‌یونانی‌درسواحل دریای سیاه‌گاهی مورد تاخت‌وتاز سکاها واقع می شدند ودربعض مواردمجبور بودند، که باجی بآنها بپردازند، تا ازحملات آنها مصون بمانند.

راجع بمذهب و بعض عادات واخلاق دیگر سکا ها آنچه مقتضی بود از قول هرودوت‌بالاتر ذکرشده. بالاخره باین سئوال می‌رسیم، که این مردمان از چه نژادی بوده اند؟ درتوریة سکاها را مأجوج نامیده و ازاعقاب یافث‌بن نوح دانسته اند (سفرپیدایش، باب دهم). اکنون این مسئله بطورقطع حل نشده، ولی ظن قوی این‌است، که سارماتها و سکنهٔ سکائیه قدیم، یعنی فلاحین سکائی، آریانی بوده اند، ولی سکاهای پادشاهی، که بعدتر باین سر زمین آمده و بر سکائیهٔ قدیم مسلط شده‌اند، ازنژاد تورانی آلتائی بشمارمی‌آیند. بقراطراجع به‌سکاها گوید، که‌اینهاجز بخودشان بمردمی‌شباهت‌ندارند، رنگ پوستشان‌زرد و تنشان نمین‌است و چون ریش ندارند مردانشان شبیه زنان اند. محققین تصور میکنند، که این توصیف بقراط راجع به سکا های پادشاهی است، که بر سکائیه استیلا یافته بودند وتاخت و تاز و غارت وچپاول پیشهٔ اینها بود، اینان دشمنان یونانی ها بودند و اینان نیز درنیمهٔ دوّم قرن‌هفتم ق . م به‌ماد و ارمنستان وکاپادوکیه‌ایلغار کردند.

جنگ سکاهارا هم با داریوش کار این‌ها می دانند. توحّش این سکاها ازبعض مردمان‌دیگر سکائی‌بیشتربوده‌وزندگانی‌بدوی داشته‌اند. درمیان مردمان‌سکائی، چنانکه از قول هرودوت گذشت، مردمی بودند، که کالّی پید نام داشتند واینها را باید یونانی‌های سکائی شده دانست، زیرا ازقرن سوّم ق.م ببعد این‌هارا یونانی های غیر خالص می دانستند.

در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم، که از مورّخین عهد قدیم ژوستن (تروگ‌پومپه) درتمجید سکا ها غلوّ کرده، چنانکه گوید (کتاب ۲، بند ۳): «عدالت بوسیلهٔ قوانین بر سکاها تحمیل نشده، بل باالطبع در دل آنها نقش بسته. دزدی را بزرگترین جنایت می دانند، طلا و نقره را بر عکس سایر مردمان دوست ندارند، شیر و عسل مشروب آنها است و پوست حیوانات لباسشان. اگر سایر ملل هم این اعتدال وسادگی را داشتند، آنهمه قتل وغارت و خونریزی‌روی نمی‌داد. غریب است، که‌این وحشی ها بی‌زحمت بچیزی رسیده اند، که حکماء و فلاسفهٔ یونان نتوانستند آنرا به یونانیان بیاموزند وآداب ظریف وزیبای ما،دون نادانی آنها است. این مردمان سه دفعه به آسیا حمله کردند، ولی هیچگاه مطیع خارجی‌نشدند». بعد نویسندهٔ‌مذکوراشاره‌بکشته‌شدن کوروش‌در جنگ‌ماساژت‌ها و عقب نشینی داریوش از سکائیه کرده گوید: «زوپی رون[1] سردار اسکندر را شکست داده با تمام قشونش معدوم کردند و قوّت اسلحهٔ روم را دانستند، ولی‌تابع اقتدار آن نگشتند».

اگر مفاد نوشته های هرودوت را، راجع باخلاق این‌مردمان، چنانکه بالا تر گذشت، بخاطرآریم، معلوم خواهدبود، که قضاوت ژوستن (تروگ پومپه) یک طرفی است.

۲ - تسخیر تراکیه، مقدونیه وجزایر بحر الجزائر

راجع‌بتسخیر تراکیه، مقدونیه وصفحات دیگر هرودوت چنین گوید (کتاب پنجم، بند۱-۲۷): لشکری، که داریوش در اروپا بسرداری مگابیز گذارده بود،

1 - Zopyron.

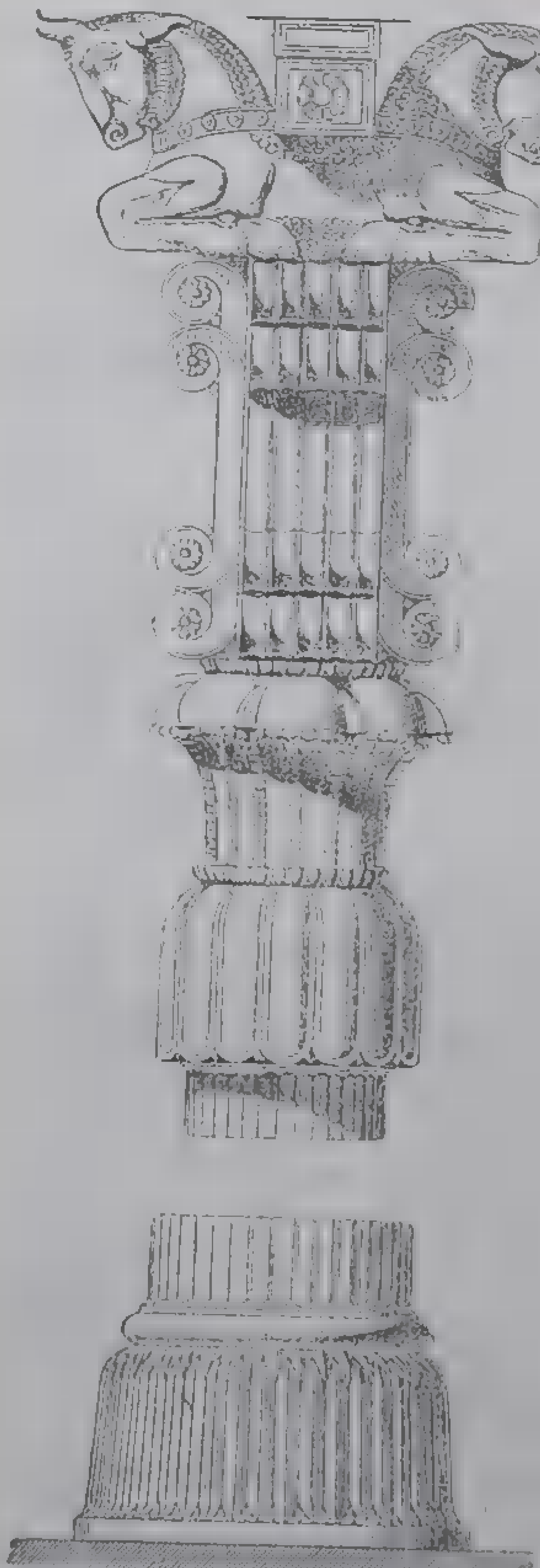
بدواً از اهالی هِلّس پونت (پرنتی) ها را مطیع کرد. این ها دلیرانه جنگیدند، ولی از جهت کثرت عدّه پارسیها مغلوب و مطیع گشتند. بعدمگابیز موافق دستور داریوش داخل تراکیه گردیده مردمان آنرا یکایك مطیع کرد. عدۀ مردم تراکیه بعد از مردم هند از همه جا بیشتر است و، اگر این مملکت در تحت ریاست یك نفر بود یا اهالی تراکیه متفق بودند، کسی بر آنها فائق نمیآمد وقویترین مردمان می گشتند، ولی این امری است مشکل، بل محال. مردمان تراکیه اسامی مختلف دارند، وباستثنای گت ها و تراوس و تراکیها، که بالاتر از کرس تن یانهاسکنی گزیده اند، باقی مردمان تراکیه همه دارای یك نوع عادات واخلاق میباشند. گت هاخودشانراغیرفانی میدانند. اخلاق تراوس ها مانند اخلاق تراکی ها است، باستثنای این دو مورد: وقتی که طفلی بدنیا میآید، دور او جمع شده و نوحه خوانی کرده یك بیك مشقات و بلیاتی را، که در این دنیا باید تحمل کند، میگویند و تأسف از زادن اومیکنند. بعکس وقتیکه کسی میمیرد، شادی میکنند ازاینکه متوفی ازچه بلیاتی رسته وحالا درچه‌احوال خوشی است. تراکی‌ها، که بالاتر از مردم کرس تن یانها سکنی دارند، چند زن میگیرند و عادت آنها چنین است، که اگر مردی بمیرد، در میان زنان او در سراین مسئله، که کدام یك را متوفی بیشتر دوست داشت، منازعه در می گیرد و، چون محقق شد، که کدام یك بیشتر طرف محبت بوده، او را ستایش کرده در سر قبر مرد میکشند و با متوفی در یك وقت دفن میکنند. پس از آن زنان دیگر در اندوه میشوند، زیرا ترجیح زن مقتوله را برخود ننگی بزرگ میدانند. اخلاق سایر تراکی ها چنین است: اینها عادت دارند، که اطفال خود را بفروشند. دختران را آزاد می گذارند، تا با هر کس، که مایل‌باشند زناشوئی کنند. بعکس زنان شوهر دار را حفظ میکنند. مردان، زنان خود را از والدین آنها بقیمت گزاف میخرند. بریدن پوست علامت نجابت است و اشخاصی، که چنین نکنند، از مردمان پست محسوبند. بی‌کاری بالا ترین تقوی است و فلاحت ننگین ترین

شغل. بهترین وضع زندگانی این مردم جنگ و راه زنی است. تراکی ها از حیث مذهب این آلهه‌را ستایش میکنند: آرِس[1]، دیونیس[2] وآرته‌میس[3] پادشاهان تراکیه هِرْمِس را میپرستند، بنام اوقسم یادمیکنند وعقیده دارند، که‌خودشان از نژاد هِرمِس میباشند[4]. مرده‌های خودرا تراکیها سه‌روزنگاه میدارند و بعد میسوزانند یا دفن میکنند.

مجاور تراکی ها از طرف شمال چه مردمانی هستند، مسئله ایست مجهول و کسی بتحقیق نمیداند. ماوراءِایستر (دانوب) صفحاتی خالی ازسکنه است، ولی یك مردم‌را من از گفته های دیگران میتوانم اسم ببرم. اینها موسوم به‌سی گین میباشند و لباسشان لباس مادیها است وخود آنها گویند، که از نژاد مادیهاهستند، ولی معلوم نیست، که چگونه باین جا مهاجرت کرده اند. اگر چه بمرور دهور همه چیزممکن است. اسب های این مردم کوچك اند وتمام بدنشان ازموپوشیده. این اسبها سواری نمیدهند، ولی ارابه میکشند و ازجهت تند روی آنها اهالی این صفحه در ارابه ها حرکت میکنند.

خاك این مردم تازمینهای اِنِت ها[5]، یعنی تادریای آدریاتیک، امتدادیافته. تراکیها گویند، که ماوراء ایستر صفحاتی خالی از سکنه است، چه این صفحات پر از زنبور است، ولی من این گفته‌را باور ندارم، زیراهوای این صفحات سرداست و زنبورتحمل سرما راندارد. این صفحات از جهت سرما باید خالی ازسکنه‌باشد. مگابیز بمطیع کردن تراکیه پرداخت، و داریوش باعجله از هلّس پونت گذشته وارد سارد گردید. در اینجا خدمات هیس تیه و پیشنهاد کُاِس[6] بخاطرش آمد و آنها را بسارد خواسته گفت پاداشتان را خودتان انتخاب کنید. چون هیس تیه جبارمی لِت بود و احتیاجی بخواستن سمت جبّاری نداشت، خواهش

۱ - ربُّ النّوع جنگ. ۲ - ربُّ النّوع شراب. ۳ - خدای ماه. ٤ - هِرمِس بعقیدهٔ یونانیها ربُّ النّوع تجارت و اطباء و دوا ساز ها و پیغام بر زِوْس خدای بزرگ بود.
۵ - Enètes یا Vénetes مردمی از اهالی ایلّیریّه بودند. 6 - Coès.



(۱۷) ـ تخت جمشید ، ستون
(فلاندن و کُسْت ، ایران قدیم ، گراور ۷۵

کرد، که ولایت میرسین[۱] را باو دهند، تا در آنجا شهری بنا کنند. کِ اِس ٔخواست، که او را جبّار می‌تی‌لن[۲] کنند. داریوش مسئول هردورا اجابت کرد و هر دو بجاهائی، که انتخاب کرده بودند، رفتند. در این اوان قضیه ای رخ داد، که براثر آن داریوش به مگابیز امر کرد پِ اُنیان[۳] را هم مطیع کرده از اروپا به آسیا کوچ دهد. شرح قضیه این است: دو نفر از مردم پِ اُن موسوم به پیگرس[٤] و مان تی‌اِس[٥] خواستند جبار این مردم شوند و با خواهر شان، که قامت رسا داشت وزیبا بود، به سارد آمده منتظر روزی شدند، که داریوش در حومهٔ پایتخت لیدّیه بداوری می نشست (ازاین عبارت هردوت معلوم میشود، که داریوش در روزهای معیّن خودش بعرایض مردم رسیدگی میکرد. م.). بعد چنین کردند: خواهر خود را در این روز آراسته عقب آب فرستادند. این دختر سبوئی بر سر داشت و جلو

۱ ـ Myrcine (شهری بود در تراکیه در ناحیهٔ اِدونیان). ۲ ـ Mytilène (شهری بود در جزیرهٔ لِسْبُس).
۳ - Paeoniens. ٤ ـ Pigrès. ٥ ـ Mantyès.

اسبی را بدست خود بسته اورا میکشید و در همین حال نخی از کتان میرشت.
وقتی که دختر از نزدیکی داریوش گذشت، توجهٔ او را جلب کرد، زیرا نه در پارس معمول است، که زنان کار کنند ونه درلیدیّه وکلیهٔ آسیا. ازاین‌جهت. داریوش چند نفر از مستحفظین خود را فرستاد، تا ببینند، که این زن با اسب چه خواهد کرد. آنها دیدند، که زن، همینکه برود رسید، اوّل اسب‌را آب داد و بعد سبو را پر کرد و بر گشت. داریوش تعجب کرد و گفت، زن را بحضور اوآرند. برادران او هم، که انتظار چنین موقعی را داشتند، حاضر شدند.
داریوش پرسید، این زن کیست. برادرانش گفتند، که از مردم پِ اُنْ است و اطلاعاتی، که داریوش درباب این مردم میخواست، داده افزودند، که به سارد آمده اند، تا بطیب خاطر مطیع شوند. پس از آن داریوش پرسید، آیا تمام‌زنان شما چنین اند؟ جواب دادند، بلی. داریوش حکمی به مگابیز نوشت، که‌این مردم‌را از مساکن خودشان کوچ داده به پارس بفرست. چاپار فوراً حرکت کرد و از هلّس پونت گذشته حکم داریوش را به مگابیز رسانید و او بی‌درنگ بلدهائی برداشته‌عازم ولایت پِ‌اُن‌ها گردید. وقتیکه این مردم ازآمدن پارسی هامطلع شدند، بطرف‌دریابرای جنگ رفتند، ولی پارسی‌ها از راه دیگر حمله بشهرخالی‌از سکنه کرده‌آنرا گرفتند. بعد، که پِ‌اُنْ‌هاازسقوط‌شهرخود آگاه‌شدند، پیرا کندند و مگابیز این مردم را کوچ داده بآسیافرستاد. فقط قسمتی، که در کوهها‌وروی دریاچهٔ پر اسیاس[1] زندگانی میکردند، آزاد ماندند.

بعد هرودوت گوید(کتاب ۵، بند ۱۷-۲۲): پس از مطیع کردن پِ‌اُنیان مگابیز هفت نفر ازمیان‌نجبای سپاه خود انتخاب‌کرده به مقدونیه نزد آمین تاس[2] پادشاه آن فرستاد و برای داریوش آب و خاك خواست. آمین تاس جشنی برای پارسی هابرپا کرده سفرارا دعوت کرد. در سر سفره رسولان به‌آمین تاس‌چنین گفتند: در مملکت ما رسم چنین است، که صاحب خانه زنان و زنان غیر عقدی

۱ - Prasias. ۲ - Amyntas.

خود را در جشن‌ها سر سفره می نشاند. تو، که آب و خاك به داریوش میدهی، موافق عادت مملکت ما رفتار کن. آمین تاس در جواب گفت، عادت ما چنین نیست، مردان‌اززنان‌جداهستند، ولی، چون‌شمامیخواهیدچنین‌باشد، باشد. پس از آن عقب زنها فرستاد و آنها وارد شده رو بروی پارسیها نشستند. بعد، چون پارسی ها زنان زیبا را دیدند، به‌آمین تاس گفتند، که بهتر بود زنها نیامده باشند، چه حالا که آمده اند، بجای اینکه پهلوی ما نشینند، روبروی مانشسته‌اند. او مجبورشد بزنان بگوید، که پهلوی پارسیها نشینند و، چون چنین کردند، پارسیها دست بسینه آنها بردند وبعضی درحال مستی میخواستند آنهارا ببوسند. آمین‌تاس در خشم شد، ولی چون از پارسیها سخت میترسید، خود داری کرد، اما پسر او آلکساندر[1]، که جوان بود، تاب‌نیاورده بپدرخودگفت، سن توزیاداست وشایسته نیست، که دراین مجلس حضورداشته باشی. برو استراحت‌کن، من‌آنچه که‌برای میهمانان ما لازم باشد، بآنها میرسانم. پدر فهمید، که پسرش سوء قصدی دارد و به او گفت، تو خیالی داری و با این مقصود می خواهی مرا دور کنی، ولی کاری مکن، که مملکت مارا بباد فنادهی، از منظره ای، که‌خواهی‌دید، خودت را مباز، من هم نظر بعقیدهٔ تو از این جا میروم. پس از آن آلکساندر رو به پارسیها کرده گفت: دوستان، شمامیتوانیدآزادانه ازاین زنان تمتع برداریدوبرای این کار فقطحکم شما کافی است، ولی خیلی ازشب گذشته و وقت خواب است اجازه دهید، که‌این زنان رفته شست و شو کنند و بعد نزد شما آیند. بعد بزنان گفت باندرون بروید و خود بچند نفر مرد لباس زنانه پوشانیده و بهر کدام خنجری داده، آنها را نزد پارسی ها آورد و چنین گفت: می‌بینید، که ما برای شما از چیزی فرو گذار نکرده ایم، حتی حاضریم، که گرانبها ترین چیز را برای شما فدا کنیم و مادران و خواهران خودمانرا باختیار شما بگذاریم، تا بپادشاهی، که شما را فرستاده، بتوانید بگوئید، چگونه والی مقدونیّه شما را

[1] ـ Alexandre این اسکندر بترتیب تاریخ، اسکندراول‌مقدونیه بودواسکندری، که‌به‌ایران آمد، اسکندر سوم.

پذیرفت. پس از آن مردان زن نما پهلوی پارسی ها نشستند و، وقتی که آنها خواستند، دست بطرف آنان دراز کنند، تماماً کشته شدند. پس از کشتن رسولان تمام خدمهٔ آنها را هم کشتند و بار و بنه آنها را، که زیاد بود، تصاحب کردند. بعد پارسیها جدّاً درجستجوی رسولان برآمدند، ولی آلکساندر باتردستی نگذاشت تحقیقات تعقیب شود، چه خواهر خود را که گی‌گه[1] نام داشت به بوبارس[2] رئیس هیئاتی، که مأمور تحقیقات بود، داد وسکوت اورا خرید. بعد هرودوت گوید، که آمین تاس پادشاه مقدونی ازنواده پردیکّاس[3] ویونانی بود ودربازیهای المپ[4] بدواً آلکساندر را بمسابقه راه نداده گفتند، بربرها (یعنی غیریونانی‌ها) حق ندارند، دراین بازیها شرکت کنند، ولی بعد آلکساندر ثابت کرد، که او ازاهل آرژه[5] است و بر اثر آن او را یونانی دانستند. چنین است گفته های هرودوت راجع بسفارتی، که رئیس سپاه ایران در تراکیه بمقدونیه فرستاده و از آن صراحتاً استنباط میشود، که پادشاه مقدونی پذیرفته خراج بدهد و بسمت پادشاه خراج گذار یا والی ایران در مقدونیه حکومت خود را حفظ کرده. اما در باب رفتار هیئتی، که از طرف بغابوخش (مگابیز هرودوت) نزد پادشاه مقدونیه فرستاده شده بود، بایدعقیده داشت، که، اگر حکایت هرودوت صحت داشته، بغابوخش، چون دیده، که رفتار این هیئت نکوهیده وبل‌طوری‌است، که بپارسیها برمیخورد، خودش دنبال کردن تحقیقات را صلاح ندانسته و قضیه را خاموش کرده، و الاّ باور کردنی نیست، که بغابوخش فاتح نابود شدن تمامی یك هیئت را بهیچ‌شمرده صرف نظرازاین پیش‌آمدکرده باشد[6]. بعدها، وقتی که اسکندرسوّم مقدونی به ایران آمد، کراراً بیادمقدونیهامیاورد، که مقدونیه باج بپارسیها میداد وآن‌را او وپدرش باین عظمت رسانیدند.

---

۱ - Gygée. ۲ - Bubarès. ۳ - Perdiccas. ٤ - Jeux Olympiques. ٥ - Argien.

٦ - زواج بوبارس بادختر پادشاه مقدونیه درداستانهای‌ما منعکس شده، ولی بشکلی دیگر. بجای بوبارس داراب پسراردشیر دراز دست را گذارده اند ودختر آمین تاس یاخواهر اسکندر اوّل را دختر فیلقوس (فیلیپ) ومادر اسکندر سوّم، که بایران آمد، دانسته اند ومقصود این‌بوده، که گفته باشند، یك ایرانی نژاد برایران دست یافت.

حکایت هرودوت را دنبال میکنیم (کتاب ٥ ، بند ٢٤): مگابیز با مردم پ اُن از هلّس پونت گذشته به سارد رفت و در آنجا به داریوش گفت: شاها ، این چه کاری بود، که کردی ؟ به هیس تیه[1] اجازه دادی شهری درترا کیّه بنا کند. این شهر درجائی است، که جنگل زیاد و معدن نقره دارد ، در اطراف این محل یونانیها و خارجیها زیادند. اگر در تحت ریاست او این مردم شب و روز کار کنند، باعث جنگ داخلی خواهند شد. برای احتراز ازچنین پیش آمد، ببهانه ای او را بخواه و مگذار دیگر بدان جا برگردد. سخنان مگابیز داریوش را پسندآمد و پس از آن اوقاصدی به میرسین با این امر فرستاد: « هیس تیه ، داریوش شاه بتو چنین گوید: پس از تفکر من می بینم ، که کسی بیش ازتو دوست من نیست و بیش از تو درکار های من همراهی ندارد. این نکته را تو با عمل ثابت کرده ای نه با حرف. چون حالا در تدارك کاری بزرگ هستم ، لازم است ، که تو نزد من آئی ، تا طرف شور من واقع شوی». هیس تیه باور کرد و مستشاری شاه را مقام ارجمندی دانسته به سارد آمد و، همینکه نزد داریوش رفت ، شاه باو گفت: «من تو را احضار کردم از این جهت ، که دیدم تو شخصی عاقل و نسبت بمن صمیمی هستی و گنجی گران بها تر ازدوست عاقل وصمیمی نیست. ترا کیّه وشهری را ، که میسازی رها کن ، بیا برویم به شوش ودرآنجا درسر سفرهٔ من رفیق و مستشار من باش». پس ازآن داریوش اَرتافِرْنْ برادرصلبی خود را والی سارد و اُتانِسْ را حاکم مردمان ساحلی کرده باهیس تیه بطرف شوش رفت . این اُتانِسْ پسر سی سامْنِس نامی بود، که از قضات شاهی بشمار میرفت. در زمان کبوجیه او رشوه گرفته حکم نا حقی داد و درازای این گناه بحکم شاه پوست او را کنده وازاین پوست نوارهائی ساخته روی کرسی او گستردند. بعد کبوجیه پسراو اُتانِسْ را بجای پدر منصوب داشت و گفت هرزمان ، که خواهی داوری کنی ، باین مسند بنگر. این شخص ، که بجای پدر بر کرسی او نشسته بود، حالا بجای مگابیز رئیس قشون شد

1 - Histiée.



(۱۸) - مقایسهٔ ستونهای مختلف تخت جمشید
(فلاندَن وکُستْ، ایران قدیم، گراور ۱۶۸ مکرّر)

واهالی بیزانس [۱] وکالسدون [۲] را مطیع کرد. بعد جزیرهٔ آن تا ْندر [۳] و لامپونیوس [۴] را گرفت و پس از آن کشتی های اهالی جزیره لِس بُس [۵] را گرفته دو جزیرهٔ لِمْنُس [۶] و ایمبروس [۷] را تسخیر کرد. سکنهٔ این دوجزیره درآن زمان پلاسگی‌ها بودند (یعنی مردمی، که قبل‌ازرفتن‌یونانیهابه‌یونان ازمردم بومی‌این مملکت‌بشمار میرفتند ویونانیهاآنهاراازمساکنشان راندند. م.). اهالی لِمْنُس دلیرانه جنگیده

۱ - Bysance (در بوسفور تراکیه بود، بعدها قسطنطنیه شد).
۲ - Chalcédone (قاضی کوی کنونی).
۳ - Antandre. ٤ - Lamponius. ٥ - Lesbos. ٦ - Lemnos. ٧ - Imbros.

پا فشردند، ولی بالاخره مغلوب شدند. اُتانِس لیکارِت[1] نامی را حاکم این جا قرار داد و با مردم لِمْنُس رفتاری سخت داشت، زیرا بعض اهالی، در موقع قشون‌کشی داریوش بمملکت سکاها، شرکت نکرده و برخی درمراجعت قشون مزبور بآن زحمت رسانیده بودند.

۳ ـ تسخیر جزیرهٔ سامس

لازم است قبل از ختم این مبحث کلمه ای چند در باب جزیرهٔ سامُس، که در زمان داریوش جزو ممالك ایران گردید، گفته شود، اگر چه در قبال سایر کارهای داریوش الحاق آن بایران چندان مهم نیست و بهمین جهة، باوجود آنکه تاریخ الحاق آن مقدّم بر تابع کردن تراکیه ومقدونیه است، تا اینجا بتأخیر افتاده. عدّه ای از جزائر، که در نزدیکی سواحل آسیای صغیر واقع و اهالی آنها یونانی بودند، مانند خیوس[2] درزمان کوروش جزو ممالك ایران گردیدند، ولی سامُس، که درنزدیکی دماغهٔ میکال[3] دریونیهٔ آن‌زمان واقع بود، چنانکه هرودوت گوید، دراوائل سلطنت داریوش تابع ایران شد. این است آنچه دراین باب مورّخ مذکور نوشته (کتاب۳، بند ۱۳۹ـ۱۴۹). وقتی که کبوجیه درمصر وداریوش بعادت نجبای ایران در جزو لشکر ایران بود، روزی او بجوانی بر خورد، کـه بالاپوش سرخ رنگ قشنگی بدوش داشت. داریوش را این لباس بسیار خوش آمد و خواست، بهر قیمتی که باشد، آنرا بخرد. جوان گفت نمی فروشد، ولی حاضر است آنرا به داریوش هدیه کند. داریوش هدیه را با امتنان پذیرفت وازداشتن آن خوشحال شد. این جوان سیلوسون[4] نام داشت و برادر پولی کرات[5] جبار سامُس بود. وقتی که داریوش شاه شد، سیلوسون به شوش رفته خواست، داریوش اورا بپذیرد وبخدمهٔ شاه گفت، که او ولی نعمت داریوش است. داریوش این حرف راشنیدوباحیرت گفت، تا حال نه یك یونانی بمن خدمتی کرده و نه یونانیها کاری برای پارسیها انجام داده اند، با وجود این او را راه دهید بیاید. جوان وارد شد و داریوش

۱ ـ Lycarète. ۲ ـ Chios. ۳ ـ Mycale. ٤ ـ Syloson. ۵ ـ Polycratès.

گفت: «توچه‌کاری برای من‌انجام داده‌ای، که خودت‌را ولی‌نعمت من‌میخوانی؟» سیلوسون قضیهٔ هدیه را بخاطر داریوش آورد و پس از آن شاه گفت: «ای مردنجیب، توئی آن کس، که زمانیکه من‌اقتداری نداشتم، بمن‌آن هدیه را دادی؟ اگر چه هدیهٔ تو چیز قابلی نبود، ولی تشکر من بقدری است، که گوئی، هدیهٔ گرانبهائی بمن رسیده. اکنون بتوآنقدر زروسیم بدهم، که توهیچگاه نادم نباشی از اینکه داریوش پسر هیستاسپ (ویشتاسپ) را مرهون خود کرده ای». جوان مزبورجواب داد: شاها، من برای چنین مقصودی بدینجا نیامده ام. مطلب من این‌است، که بعد ازفوت‌برادرم[1]، م آندریوس[2] بندهٔ ما جبّارسا مس‌شده ومیخواهم شرّ او را از آن جزیره بی خونریزی دفع کنی. داریوش پذیرفت و به اُتانِس، رئیس لشکر صفحات دریائی آسیای صغیر، فرمود خواهش جوان سا مسی را بجا آرد. او هم اقدام کرد و جبّار سا مس و هوا خواهان او حاضرشدند، که مطیع پارسیها گردند. پس‌ازآن رؤسای‌ایرانی‌، چون دیدند، که کاردارد بصلح ومسالمت خاتمه می یابد، بصفحهٔ بالای قلعه رفته با کمال اطمینان در آنجا نشستند. در این احوال برادر جبّار، که شخصی‌ماجراجو بود، با عدّه ای ازسپاهیان اجیرنا گهان به پارسیها حمله‌کرده عدّه ای را بکشت و نزدیك بود تمام رؤساء پارسی را بکشد، که سپاهیان پارسی فرا رسیده آنها را نجات دادند. پس از آن اُتانِس در خشم و غضب شده دستور داریوش را، که با اهالی بملایمت رفتار کنند، بکلی فراموش کرد وبجان مردم افتاده ازاهالی‌عده ای زیاد بکشت، ولی، پس‌ازآن که بخود آمدو دید، که بر خلاف دستور شاه رفتار کرده، بر اثر ندامت حکومت این جزیره را موافق دستور داریوش به سیلوسون داد و در صدد ازدیاد سکنهٔ این جزیره برآمد. چنین است‌حکایت هرودوت و اوگوید، که سا مس نخستین دولت یونانی وبربری بود، که مطیع پارسیها گشت. تاریخ الحاق ازفحوای کلام‌مورّخ مذکور قبل ازشورش بابل‌بوده وبنا براین قبل‌از ۵۲۱ ق. م است. درباب‌جزایر

۱ - بقضیهٔ اُروی تِس وپولی کرات، به صفحهٔ ۵۵۶ رجوع شود.

۲ - Maeandrius.

دیگر بحرالجزائر، که سکنهٔ یونانی داشت، بالاتر بمناسبت موقع ذکری‌شد. بنا بر آنچه تاحال گفته شده دراین زمان از جزایر دریای مذکور اینها مطیع ایران بودند: خیوس، سامُس، لِسْبُس، لِمْنُس، ایمبروس، رُدِس، تاسُس و بعضی دیگر.

مبحث چهارم - تسخیر قسمتی ازهند

ملتی، که بخط جهانگیری افتاد، بآسانی ازاین‌راه منحرف نمیشود ودولتهای بزرگ لشکر کشی و جنگ را از شرایط حیاتی خود میدانند، و حال آنکه این دولت‌ها بالاخره سستی و رخوت یا اضمحلال و انقراض خود را در همین توسعهٔ روز افزون می‌یابند. پارس‌هم ازاین قاعده مستثنی نبود، چنانکه داریوش، پس ازفراغت ازاسکات ایالات ایران و ایجاد اوضاع ثابتی درحدود آن و بعدازقشون کشی به سکائیه، خواست ممالکی‌چنددرزمان‌خود بشاهنشاهی وسیع ایران‌بیفزاید و با این مقصود بهند لشکر کشید. ایرانی‌ها از رود سند گذشته قسمتی از هند غربی‌را بایران ضمیمه کردند (۵۱۲ ق. م) بعد داریوش امر کرد سفائنی ساختند و درتحت فرماندهی یکنفر یونانی موسوم به اسکیلاس[۱] بدریای عمان روانه کرد. تسخیرپنجاب‌وسند برای‌ایران‌آنروزمهم‌بود، زیراهند اززمانهای‌خیلی‌قدیم مملکت پر ثروت و جمعیت بشمار میرفت و، چنانکه بیاید، بعد از تسخیر این دو قطعهٔ زر خیز، طلای زیاد همه ساله به ایران وارد میشد. اهمیت استیلای ایرانی‌ها برقسمتهائی ازهند باندازه‌ای درعهد قدیم مهم بوده، که هندیها زمان موعظه‌بودا واین لشکرکشی‌را دو مبدء برای تعیین تواریخ دانسته‌اند[۲]. چون درجای‌خود (باب دوّم این کتاب) ازاهمیت تجارت بین‌مغرب و هند ازهمین‌راه، که‌داریوش ایجاد کرد، ذکری خواهد شد، عجالةً بمطالب دیگر میپردازیم. هرودوت در

---

۱ - Skylax یا Scylas.

۲ - سرپرسی سایکس، یك تاریخ ایران، جلد ۱ صفحهٔ ۱۶۹، طبع ۱۹۲۱.

باب هند چنین نوشته (کتاب چهارم، بند ٤٤): «قسمت بزرگ آسیا بواسطه داریوش کشف شده و این درزمانی بود، که او میخواست بداند، رودسند درکجا بدریا میریزد. این رود پس ازنیل یگانه رودی‌است، که درآن بزمجه یافت‌میشود. درمیان اشخاصی، که داریوش ازآنها انتظار اطلاعات صحیح داشت و برای کشف این موضوع فرستاد، اسکیلاس نامی بود از اهل کاریاند. این هیئت از شهر کاسپاتیر ازاراضی پاکتیا[1] حرکت کرد وسرازیر شده بطرف مشرق ودریارفت. بعد فرستادگان بطرف مغرب رفته در ماه سی ام بجائی رسیدند، که پادشاه مصر سابقاً، چنانکه من گفتم، فینیقی‌هارا مأمور کرده‌بود دور لیبیا بگردند (هرودوت، بجز مصر، جاهای دیگر افریقارا لیبیا گوید. م.). پس ازآنکه آنها (یعنی هیئت ایرانی. م.) لیبیارا دور زدند، داریوش هندیها را باطاعت در آورد و ازآن زمان ازاین دریا استفاده میکرد. بنابراین تحقیقات معلوم‌شد، که‌آسیا باستثنای‌قسمت شرقی آن، به‌لیبیا شبیه است». مقصود از آسیای هرودوت آسیای غربی‌وقسمتی ازهنداست، زیرا درآن زمان ازچین وسایر جاهای آسیا بی‌اطلاع بودند.

سابقاً راجع باین نوشتهٔ هرودوت تردید داشتند، چه تصوّر میکردند، که‌اوّل کسی، که هیئتی برای تحقیقات بدریاها فرستاد، اسکندر بوده، ولی بعدها صحت روایت هرودوت ثابت شد، زیرا معلوم گردید، که اسکیلاس یونانی شرح مسافرت خود را نوشته و ارسطو آنرا دیده بود (سیاست نامهٔ او کتاب ۷، فصل ١٤، بند ۲)[2]. بنا بروایت هرودوت باید گفت، که این هیئت ازرود سند سرازیر شده و سواحل بلوچستان و مکران امروزی‌را پیموده، بعد بسواحل عربستان گذشته و ازباب‌المندب داخل بحر احمر گردیده و، پس ازطی آن، ازترعه ای، که بحکم داریوش ساخته بودند، بمصر سفلی‌واردشده وازآنجا بدریای‌مغرب‌رفته. موافق گفتهٔ هرودوت، این هیئت تحقیقات خود را دنبال و درسواحل افریقامشاهداتی

---

۱ - Paktya. ۲ - La Politique. VII. 14, 2.

کرده. امّا این که تا کجا این مسافرت امتداد یافته، اطّلاع منجزی نیست، غیر از آنکه مورّخ مذکور گوید: «پس از اینکه آنها لیبیا را دور زدند» اگر این گفتهٔ هرودوت صحیح باشد، باید عقیده داشت، که فینیقیها در این مسافرت اکتشافی شرکت داشته اند، زیرا در زمان نخائو پادشاه مصر فینیقیها در دفعهٔ اوّل بامر او دور افریقا گردیدند (۶۰۹ ق. م)[1].

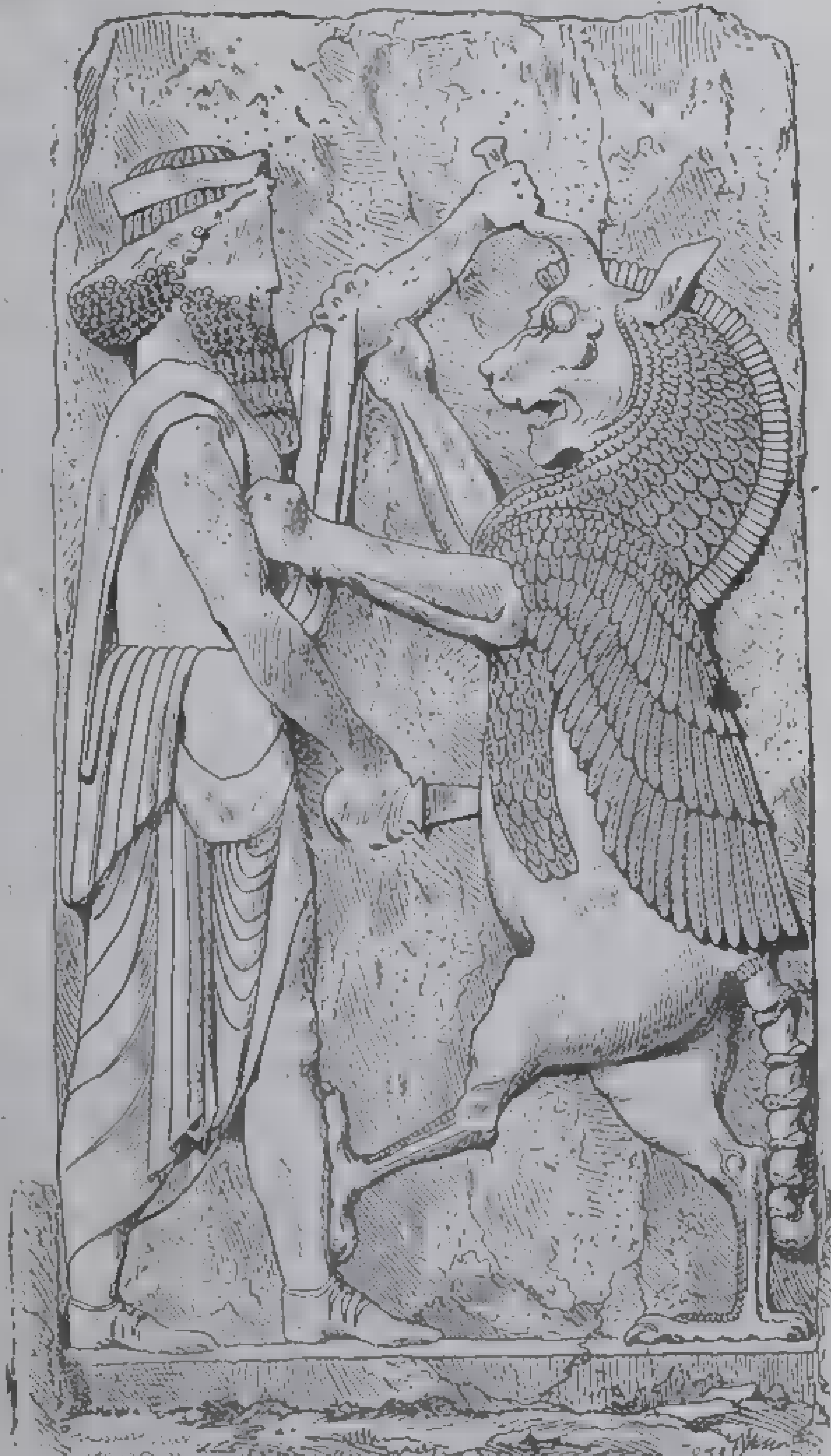
باری اطّلاعات ما درباب قشون کشی داریوش بهند وکارهای او در این زمان (۵۱۲ ق. م) خیلی کم است وکیفیات آن هم معلوم نیست. حدسی، که می شود زد این است: داریوش، که در ۵۱۷ ق. م در مصر بود، از تحقیقات معلوم کرده، که کشتی رانی بین دریای مغرب و دریای احمر و عمان وخلیج پارس (جمعاً در نوشته‌های هرودوت موسوم به‌دریای اریتره)[2] اشکال دارد و، چون بتجارت بین ممالك شرقی وغربی‌خود اهمیت می داده، بخیال وصل کردن دریای مغرب با بحر احمر از راه نیل افتاده، بعد کشتیهائی از این راه بسواحل هند رفته اکتشافاتی کرده اند و پس از آن داریوش فکر تسخیر قطعاتی را ازهند در مغز خود پرورده. طلای زیاد هندهم البته مُعدّ این تصمیم گردیده. این حدس ازاینجا تأیید میشود: چنانکه گذشت، از نسخهٔ مصری کتیبهٔ داریوش، که در نزدیکی ترعهٔ سوئز بدست آمده، معلوم است، که شاه باحکمای مصر ازدریاها وفرستادن هیئتی برای تحقیقات صحبت می‌داشته وشاید بر اثر همین صحبت هیئت مزبوره را ازهند برای تحقیقات روانه کرده.

توصیف هندیها بقلم هرودوت

چون از لشکرکشی داریوش به هندشمه ای گفته شد وقسمتی ازاین کشور عظیم جزو ایران آن زمان بود، مقتضی است ببینیم، که هرودوت، یعنی قدیم ترین مورّخ یونانی، که نوشته هایش تا زمان ما باقی است، در باب هندیهائی، که تابع ایران بوده اند، چه می گوید. ازاین نظر مضامین نوشته های اوچنین است (کتاب ۳، بند ۹۴): «جمعیت هند

۱ - اذوازمی‌یر محقق معروف گوید، که هردو خبر صحیح است.

۲ - Erythrée.



(۱۹) ـ تخت جمشید ، جدال شاه باحیوان افسانه‌ای ، قصر نمرهٔ ۳
(فلاندن و کُسْتْ ، ایران قدیم ، گراور ۱۲۵)

از نفوس تمام ممالکی، که معروفند، بیشتر است و باجی هم ، که میدهند (یعنی بخزانهٔ ایران) بالنسبه بسایر مردمان خیلی بیشتر است. اینها بیستمین ایالت را تشکیل میکنند و سالیانه سیصد و شصت تالان خاك طلا می پردازند». بعد مورّخ مذکور گوید (همان جا، بند ۹۵) اگر نسبت نقره را بطلا یك به سیزده بدانیم ، باج هندیها معادل چهار هزار و ششصد و هشتاد تالان اُوْبیائی[1] می شود (یعنی تالان نقره اُوْبیائی و، چون تالان اُوْبیائی را محققین معادل ۵۵۶۰ فرانك طلا دانسته اند، بنا بر این باج هند معادل پنج میلیون و دویست و چهار هزار تومان بپول کنونی بوده .م.)[2].

۱ ـ Talent euboïque

۲ ـ ترقّی اخیر طلا در نظر گرفته نشده .

سپس هرودوت گوید: از تمام مردمان آسیا، که معلوم‌اند، هندیها شرقی ترین آنها هستند و اراضی، که بطرف مشرق ازهندیها واقع است، حاصل خیزنیست، زیرا عبارت است از کویرهائی، که از ماسه پوشیده. (ازاین نوشتهٔ هرودوت معلوم است، که مقصود اوازهندیها پنجاب هندبوده زیرا از این قسمت هند بیابانهای لم یزرع بطرف مشرق امتدادمی یافته. م.). طوایف هندی پرجمعیت‌اند وبزبانهای مختلف حرف میزنند. بعض آنها چادرنشین‌اند وبرخی شهری وده نشین. عده‌ای ازآنها درباتلاقها مسکن دارند وقوتشان ماهی خام است. صیدماهی درکرجی هائی، که ازنی ساخته‌اند، بعمل میآید. تمامی کرجی را ازیك بندنی ها میسازند. این هندیهالباسی دارند، که ازجگن (نی بوریا) می‌بافند. نی‌ها را ازکنار رود ها بدست آورده وخرد کرده ازآن لباسی مانند حصیر می‌بافند وچنین لباسی را مانند جوشن دربرمی کنند. هندیهای دیگر، که بطرف مشرق از هندیهای صحرا گرد مسکن‌دارند، به پادی موسوم‌اند وقوت آنها گوشت خام است. گویند، که اخلاق وعادات آنها چنین است: اگر کسی از طایفهٔ آنها، مرد یا زن، مریض شود، مردانی، که دوستان مریض بشمارمیروند، مریض را اگر مرد باشد، می کشند ودراین موقع میگویند، که اگر این کارنکنند، ازگوشت مریض بواسطه مرض همواره خواهد کاست. دراین مواقع مریض ناخوشی خود را انکار میکند، ولی دوستانش حرف اورا نمی پذیرند وبعد از کشتن او گوشتش را بین خودشان تقسیم میکنند. چنین است نیز رفتار زنان با زنان ناخوش. پیر مردان را هم کشته گوشت آنها را تقسیم میکنند، اگر چه عدهٔ کسانیکه بسن کهولت رسیده باشند، کم است، زیرا، همینکه ناخوش شدند، آنها را می کشند.

بعد مورّخ مذکور گوید (همان جا، بند ۱۰۰) هندیهای دیگر عاداتی دیگر دارند: جانداری رانمی کشند، تخم‌نمی‌افشانند، مسکن‌ندارند وقوتشان علف است. درصفحهٔ آنهاعلفی است، که میوه اش در پوست است، وببزرگی دانهٔ ارزن. این علف خود روست و این هندیها میوهٔ آن راجمع کرده وپخته با پوست میخورند.

هر کس از آنها ناخوش شود، دربیغوله ها منزوی شده میخوابد و کسی نه بفکر مرده ها است ونه مراقبتی نسبت بمرضی دارد. تمام هندیهائی، که ذکرشان گذشت، قضای حاجت را مانند حشم آشکارا می کنند. رنگ پوست این هندیها یکسان است یعنی مانند رنگ پوست اتیوپها است (هرودوت بعض مردمان را، که درسواحل خلیج پارس وسواحل هند سکنی داشتند، چنین مینامد و گوید، که به اتیوپهای افریقاشباهت دارند و، چون اتیوپهای افریقارا حبشی میدانیم، اینجاهم لابد باید مردمانی را، که هرودوت توصیف میکند، حبشی بنامیم. م.). تخم مردان، که از آن نطفه بندی میشود، درهندیها، برخلاف تخم سایرمردمان، سفید نیست، بل سیاه است. چنانکه پوست آنهاهم سیاه است. تخمهٔ اتیوپها همچنین است. این هندیها در طرف جنوبی و خیلی دور از پارسیها سکنی دارند و هیچگاه تابع شاه پارس نبوده اند. هندیهای دیگر درحدود شهر کاسپاتیر و اراضی پاکتیا یعنی درشمال سایر هندیها مسکن گزیده اند (ظن قوی میرود، که مردم پاکتیا نیاگان پختو های افغان اند و مقصود هرودوت مردمی بوده، که در کنار رود سند بطرف شمال سکنی داشتند. م.). اینها از همهٔ هندیها جنگی ترند و اینها طلای هندرا بدست میآورند. درولایت این مردم کویرهائی است، که از ماسه پوشیده و دراین ماسه ها حیواناتی هستند، که تقریباً ببزرگی سگ اند و بزرگتر ازروباه. شاه از این حیوانات چند رأس دارد. این جانوران مانند مورچه ها زمین را شکافته برای خود لانه میسازند وخاك رابالامیریزند. ازاین حیث مانند مورچه‌های یونان اند وبآنهاهم شباهت دارند. هندیهابرای بدست آوردن این خاك بکویر میروند. ترتیب این کار چنین است: عرابه ای را بسه شترمی بندند. شتر های جنبین نراند و شتر وسطی ماده. از میان شتر های ماده آن را، که بچه شتر شیر-خوار دارد، انتخاب میکنند. بعد برچنین شتر ماده ای شکارچی سوار میشود. این شتر ها در تند روی ازاسب‌ها کوتاه نمی آیند، ولی از این حیث، که میتوانند بارهای سنگین تری ببرند، برآنهامزیت دارند. این است ترتیب رفتن هندیهابکویر.

اما وقت بدست آوردن خاك طلارا طوری معین میکنند، که هوا باعلی درجه گرم باشد، زیرا در این موقع مورچه‌ها زیر زمین پنهان میشوند. همین که بمحل رسیدند، شکارچی ها کیسه‌ها را پر از خاك میکنند و بخانه‌هایشان بر میگردند. شتاب آنها درمراجعت ازاین جهت‌است، که بقول پارسی‌ها، مورچه‌ها باشامه از ورود آنها آگاه شده شکارچیان‌را تعقیب میکنند. حیوانی در دویدن سریع تر از این مورچه ها نیست و اگر هندیها، در زمانی، که مورچه ها جمع میشوند، فرار نمیکردند، ممکن نبود یك‌نفرهم ازدست آنان نجات یابد. شتر های ماده از شترهای نر تندتر میروند و بهمین جهت شترهای نررا از عرابه باز میکنند، ولی این کار را یکدفعه نمیکنند. اما شترهای ماده، برای بازگشت نزد بچه‌هایشان هیچگاه ازسرعت دو نمیکاهند. چنین است بقول پارسی‌ها ترتیب بدست آوردن بیشتر طلا درهند. مقدار کمتررا ازمعادن استخراج میکنند».

بعد هرودوت شرحی ازممالك گوناگون، که‌درکنار دنیای‌آن روزی واقع بودند ذکری کرده. این شرح بطور روشن‌میرساند، حدود دنیای آن زمان را مورّخ مذکور، که کتب زیاد خوانده و سیاحتها کرده بود، چگونه تصوّر میکرده: او گوید (کتاب ۳، بند ۱۰۶) کنار های زمینی، که مسکون است، بعقیدهٔ من، دارای چیزهای قیمتی‌است: یونان بهترین آب‌وهوارا داراست. هند، که شرق اقصی‌است، دارای حیوانات وچهارپایان وطیوری‌است، که ازحیث بزرگی‌درسایر جاها مثل‌ومانند ندارند، ولی اسبهای هندی ازاسبهای نیسایه (مادی) پست‌تراند. ثانیاً درهند طلای زیادی‌است، که از زمین ورودخانه ها، چنانکه بالا تر گفتم، بدست میآورند. دراینجا درختانی‌است خودرو، که میوهٔ آنها پشم‌است وازحیث قشنگی وخوبی ازپشم گوسفند بهتر. هندیها ازاین پشم لباس تهیه میکنند (گویا مقصود هرودوت پنبه است، که در عهد قدیم بهند اختصاص داشته. م.). بعد هرودوت ازعربستان سخن میراند وانراهم یکی ازممالك کنارزمین بشمارمیآورد. دراین‌مملکت کُندر، مُرّمکی، زغال‌اخته، دارچین‌ولادَن بعمل‌میآید. سپس کنار زمین ازطرف جنوب غربی حبشه‌است. دراین‌جا طلا فراوان‌است و این

مملکت فیلهای عظیم الجثه و درختان خودروی گوناگون دارد، که از جمله آبنوس است.
اهالی این صفحه شکیل و دارای قامتی بلند و عمر درازند.

درباب صفحات غربی اروپا مورّخ مذکور گوید، که نمیتواند چیزی بگوید، زیرا اطلاعات صحیحی در این باب ندارد و گفته‌های دیگران را هم نمیتواند باور کند. مثلاً میگویند رودی هست، که نامش اِری دان است و بدریای شمال میریزد و کهربارا از آن رود بدست میآورند. نیز گویند، جزائری هست از سرب و سرب را از آنجا می‌آورند. بعد او گوید «البته در شمال اروپا طلا زیاداست، ولی نمیتوانم باور داشته باشم، که طلارا آریماسب ها[1]، یعنی مردمی، که در همه چیز شبیه سایر مردمانند ولی یکچشم دارند، از عنقاها میدزدند. کلیةً من باور ندارم، که مردم یك چشم وجود داشته باشند».

این است مضامین نوشته‌های هرودوت راجع بوسعت دنیای آن روز، یعنی قرن پنجم ق. م. از این نوشته‌ها و نوشته‌های دیگر مورّخ مزبور روشن است، که دورترین کنارهای دنیای مسکون آنروز را او چنین می‌پنداشته: در مشرق ـ هند. در مغرب ـ یونان با مستملکات آن در ایطالیا، بعد شمال افریقا تا جبل طارق. در شمال ـ سکائیّه. درجنوب ـ حبشه. اگرچه بعض جاهای نوشته‌های هرودوت، که در این جا ذکر شد، چون شامل هند نبود، خارج ازموضوع بود، ولی موافق جریان سخن مورّخ مزبور، از ذکر آن ناگزیر بودیم، بخصوص که این اطلاعات برای فهم وسعت دولت هخامنشی هم مفیداست.

مبحث پنجم - شورش مستعمرات یونانی وکاریّه و قبرس

مقدّمه برای فهم وقایعی، که ذکر خواهدشد، لازم است نظری بطرز سیاست ایران در مستعمرات یونانی آسیای صغیر، که تابع ایران بودند، و باوضاع داخلی یونان اروپائی بیفکنیم.

---

[1] - Arimaspes (این کلمه‌را سکائی و بمعنی یك‌چشم دانسته اند).

دولت ایران از زمان کوروش بزرگ این سیاست را اتّخاذ کرده بود، که در مستعمرات یونانی حکومت هرشهر را همیشه بیك نفر میداد، زیرا این طرز حکومت اوّلاً مطابق طرز حکومت ایران بود وبعلاوه روابط شهرها را با وُلات ایرانی در آسیای صغیر تسهیل میکرد، چه حکّام شهرهای یونانی با این ترتیب مجبور نبودند در مواردی بمجالس ملی رجوع کنند و از این راه تشتّت آراء روی داده از سرعت اجرائیات بکاهد. معلوم است، که دولت ایران اشخاصی را از یونانیها برای حکومت شهرهای یونانی معین میکرد، که طرفدار این طرز حکومت بودند: اینهارا یونانیها (تیران) می نامیدند، که بمعنی جبّار است. از طرف دیگر، چون جبابره بدولت ایران متّکی بودند، هوا خواهان حکومت ملی نسبت بآنها وبالطبع بدولت ایران کینه میورزیدند. درداخلهٔ یونان اروپائی هم تقریباً همین اوضاع مشاهده میشد، یعنی یك قسمت آن طرفدار حکومت ملی بود وقسمت دیگر هواخواه حکومت جبابره یا اشرافی. بهمین جهت از دو دولت نامی و مهم یونان هریك طرفدار یکی از دوطرز حکومت مذکوره گردید: آتن - قائد حکومت ملی و اسپارت - علمدار حکومت اشرافی. مقارن این زمان هیپ پیاس[1] نامی از خانوادهٔ پیزیستر ات[2] جبّار آتن بود، ولی بعد آتنی ها اورا از آنجا خارج کردند واو، برای اینکه بحکومت آتن برگردد، متوسل بوالی ایران در آسیای صغیر گردید (۵۱۰ ق.م). در غیاب او شخصی کِلِیْ ایسْتِنْ[3] نام، که از خانوادهٔ نجیب آل کِمْ اُنید[4] بود، طرز حکومت آتن را تغییر داده حکومت ملی درآنجا تأسیس کرد. این اقدام باعث خشم طرفداران حکومت اشرافی شد ورسولانی باسپارت فرستاده کمك آن را تقاضا کردند. اسپارتیها لشکری به آتن فرستادند و کِلِیْ ایسْتِنْ مجبور شد، درمقابل قوّه تسلیم شود. ایندفعه آتنی ها درغضب فرورفته برضدّ اسپارتی ها قیام کردند وآنها، چون اوضاع را چنین دیدند، آتن را تخلیه وهوا خواهان آتنی خودرا رها کرده ازآتیك[5] خارج شدند، ولی پس ازآن چیزی نگذشت، که اسپارتی ها

۱ - Hippias. ۲ - Pisistrate. ۳ - Cléisthène. ٤ - Alcmaeonides.

۵ - Attique (شبه جزیره‌ای است که آتن در آن واقع است).

با قشون زیادتری، که از متحدین آنها در پلوپونس ترکیب یافته بود، برگشتند و آتنی‌ها، چون دیدند، که ازعهدهٔ آنها برنیایند، ازراه اضطرار سفیری‌نزد والی‌ایران در لیدّیه فرستاده کمك اورا درخواست کردند. والی گفت کمك میکنم بشرط اینکه آب وخاك دهید، یعنی تابع ایران گردید. سفیر آتن این شرطرا پذیرفت، ولی، وقتی که به آتن مراجعت کرد، آتنی‌هاازگفته خود برگشتند (۵۰۸ ق. م.). پس از آن اسپارتی‌هاوپلوپونسی‌ها آتّیك را غارت کردند واین اوضاع دوام‌داشت، تا اینکه کُرَنْ تی ها[1] از اتحاد با اسپارتی ها خارج شدند. در ۵۰۶ ق.م باز آتنی ها سفیری نزد ارتافرن والی لیدّیه فرستاده خواستارشدند، که اوگوش به بدگوئی های هیپ پیاس ازآتن وتحریکات اوبرضدّاین دولت ندهد. والی‌جواب خشنی داده تقاضا کرد، که آتنی ها جبّار سابق‌خود را بپذیرند، و الاّ باید برای پذیرائی‌لشکرایران درآتن‌حاضر باشند (هرودوت ـ کتاب ۵، بند۶۹). جوابی، که‌والی لیدیه، بسفرای آتن داد موافقت‌با نظر دربار ایران نداشت، چه اکنون اکثر محققین باین عقیده اند، که داریوش درصدد تسخیر یونان نبودو در دربار ایران‌اشخاصی‌زیاد دارای‌این عقیده بودند، که‌جنگ بایونان امری‌است بی‌نتیجه، ولی وُلاة ایران درآسیای صغیر نظرشان غیرازاین بود، یعنی چون توسعهٔ‌قلمرو و اقتدارات خودرا طالب بودند، از مواقع استفاده میکردند، تا از جزائر یونانی یکی را پس ازدیگری درتحت تابعیت ایران‌در آورند. این احوال‌و شورشی، که در مستعمرات یونانی آسیای صغیر روی داد، بالاخره باعث جنگ داریوش‌بایونان گردید. جهات وچگونگی شورش‌مستعمرات یونانی موافق شرحی‌است که اینك ذکر می‌شود.

یاغی گری آریستاگُر[2] چنانکه بالاتر ذکر شد، هیس تیه جبّار می‌لِت، که در موقع قشون کشی داریوش به‌سکائیه خدماتی دردانوب به داریوش کرده‌بود، مورد توجه مخصوص‌این‌شاه‌شد ودرازای‌خدماتش داریوش محلی‌را درکنار رود سْتریمون[3] درترا کیّه، که موسوم به‌میرسین[4] بود،

۱ ـ Corinthiens. ۲ ـ Aristagoras(Aristagore). ۳ ـ Strymon. ٤ ـ Myrcine.

باو اعطا کرد (ستریمون را اکنون ستروما نامند). پس‌ازچندی او دراینجا استحکاماتی بنا کرد و، چنانکه گذشت، بغابوخش، رئیس قشون ایران دراروپا، داریوش‌را ازخیالات او آگاه داشت و براثر سوءظنی داریوش اورا احضار کرد و حکومت شهر می لت ومیرسین را به‌داماد اوآریستا گُرداد. در همین اوان داریوش، نظربااینکه امور مستعمرات یُنیانی‌اهمیت میبافت، برادر خود ارتافرن را والی لیدیّه‌کرد و اُتانس پسر سی‌سام‌نس[1] را رئیس قشون آنجا. والی‌جدید تازه وارد سارد شده بود، که چنانکه بالاتر گفته شد، هیپ‌پیاس از خانوادهٔ پی زیسترات نزد او آمده خواست، که ارتافرن او را در آتن بحکومت برقرار کند وتعهدکرد، که اگر این‌امرانجام شود، اوآتن‌را مطیع ایران دانسته باج خودرامرتباً بپردازد. مقارن این‌احوال، چنانکه‌هرودوت‌گوید(کتاب‌پنجم، بند ۳۰ ـ ۱۲۶)، اهالی‌جزیرهٔناکس[2] که یکی ازجزایرسیکلاد[3] است متموّلین خودرا بیرون کردند وآنها به‌می‌لت آمدند. درشهرمزبوردراین زمان آریستاگر پسرعمو و داماد هیس تیه حکومت داشت. ناکسی‌ها به آریستاگر متوسّل شده خواهش کردند، که قشونی بانها بدهد، تا بوطن خود برگردند و او، بطمع اینکه حکومت ناکس‌را هم‌بدست آرد، به‌ناکسی‌هاچنین‌گفت: «من‌چنین قوّه‌ای ندارم، که‌بتوانم‌شمارا بوطنتان برگردانم، چه‌شنیده‌ام، که ناکسی‌ها هشت‌هزارنفرسپاهی سنگین اسلحه و عدّه‌ای کشتیهای دراز دارند، ولی سعی خواهم کرد، که‌مقصود شما حاصل گردد. ارتافرن دوست‌من است وچنانکه میدانید، اوپسر هیستاسپ وبرادر داریوش است و، چون والی تمام‌مردمان ساحلی‌است، قشون زیادوبحریهٔ قوی دارد. امیدوارم، که او مسئول ماراا‌جابت کند». ناکسی‌ها گفتند، که اگر ارتافرن بانها کمک کند، هدایای زیاد خواهند داد، مخارج قشون‌کشی راهم خواهند پرداخت و اهالی ناکس و جزائر سیکلاد نیز مطیع خواهند شد. بعد آریستاگُر بسارد رفته به ارتافرن‌چنین گفت: «ناکس، اگرچه‌جزیرهٔ‌کوچکی‌است،

---

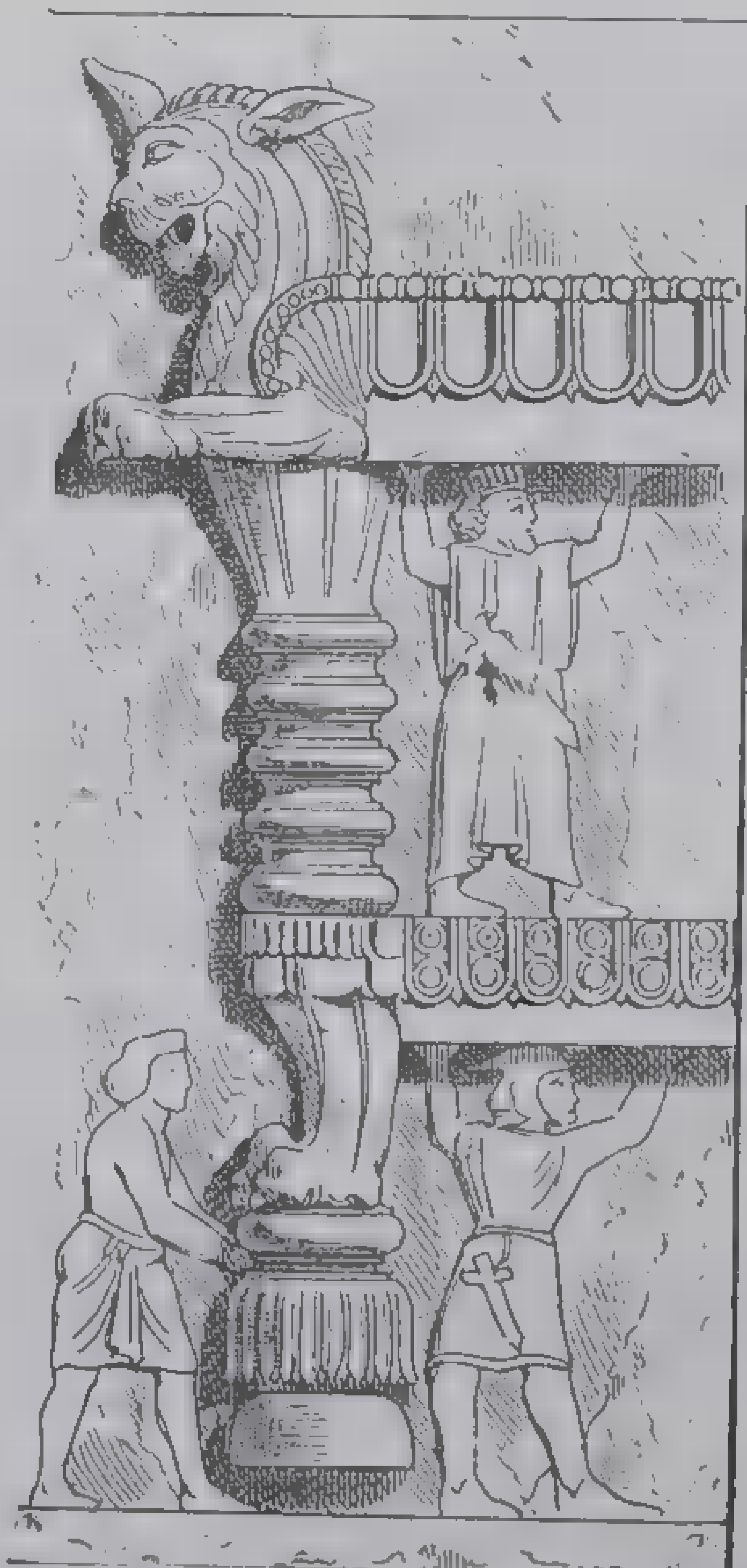
۱ ـ Sisamnès.   ۲ ـ Naxos.

۳ـ بنقشه‌یونان رجوع‌شود

ولی آب‌وهوای خوب، زمینهای حاصل‌خیز وطلاوبنده زیاددارد. باین ناکسی‌ها کمك کن، که برگردند. مخارج‌رامن میدهم، تواین‌جزیره وجزائرسیکلادراتابع‌شاه میکنی‌وپس‌ازآن تسخیر اِوْبی‌اشکالی‌ندارد. اِوْبی‌ازحیث‌وسعت‌واستعدادطبیعی کمترازجزیرهٔ‌قبرس‌نیست». ارتافرن درجواب گفت: «پیشنهادتوبرای خانوادهٔشاه مفید است و آنچه گفتی صحیح. راجع بعدّهٔ کشتی‌ها هم، من میتوانم در بهار بجای یکصد فروند، که لازم داری، دویست فروند باختیار توبگذارم، ولی‌باهمهٔ اینها لازم‌است، که این‌مطلب بتصویب شاه‌برسد». بعد اَرْتافرن این نقشه را بدربار شوش‌عرضه داشت و، چون‌داریوش‌آنرا پسندید، ارتافرن‌قشونی‌بادویست‌کشتی‌تهیه کرده‌وسرداری آنرا‌به‌مِگاپات[1] هخامنشی‌عموزاده خودداده، این‌قوّه‌رانزدآریستا‌ْگرْ فرستاد. سردار مزبور آریستاگر و کشتیهای ینیانی و فراریهای ناکس‌را برداشته چنین‌وانمود، که‌بطرف هِلّس پونت‌میرود، ولی‌بعد ازورود بجزیرهٔ خیوس بطرف کاوکاس رفت، که ازآنجا موافق بادبه نا کس روانه شود. بعد قضیه ای روی داد، که این سفر جنگی بعدم بهره مندی خاتمه یافت و شرح آن چنین است. روزی که مِگاپات به کشتیها سر کشی میکرد، دید در یك کشتی قراول نیست. چون اسکیلاك[2] نامی ناخدای این کشتی بود، امر کرد دست و پای اورا ببندند، تا مجازات شود. این خبر به آریستا ُگر رسید و از دوست خود شفاعت کرد، ولی پذیرفته نشد. در نتیجه آریستا گر در خشم شده خود‌سرانه مقصر را ازبند رها کرد. در سر این قضیه بین مِگاپات و آرِیستا ُگر نزاع در گرفت و آریستا ُگر باو چنین گفت: «تورا چه باین‌کارها، مگر ارتافرن بتونگفته، که مطیع من باشی وبدانجا روی، که‌من‌نشان‌میدهم؟». مِگاپات ازاین‌سخن سخت رنجید و، چنانکه هرودوت گوید، شبانه کس فرستاده اهالی ناکس را ازقشون کشی آریستاگر آگاه کرد. در نتیجهٔ این اقدام، آریستاگر موّفق نشد ناکس را تسخیر کند و، چون میبایست مخارج قشون کشی را بدهد، این مسئله وکدورتی، که بین اوو مِگاپات روی‌داده بود، باعث وحشت او گردید، چه تصوّر کرد، که حکومت می‌لت را هم

۱ ـ باید یونانی شدهٔ بَغا بِتّ باشد.

۲ ـ Skylak.



(۲۰) ـ برکهٔ عمودی تخت شاهی در نقش‌رستم
(فلاندن وکُستْ ، ایران قدیم ، گراور ۱۷۷)

از او خواهند گرفت . این بود ، که مصمم شد شورشی در مستعمرات یونانی بر پا کنند . از طرف دیگر هیس‌تیه ، چون از توقّف خود در شوش دلتنگ بود، بالاخره مصمم شد آتشی در مستعمرات یونانی روشن کرده بگوید ، که این شورش از جهة غیبت او و از محلّ حکمرانیش است ، تا مگر داریوش باو اجازه بازگشت بدهد . باینمقصود پرداخت باینکه دامادخود را بسرکشی تحریك کنند . وسیلهٔ تحریك چنین‌بود ، که چون مستحفظین دولتی راهها را داشتند ونامه‌ها را تفتیش میکردند، سریکی از غلامان خود را تراشیده و بر پوست او کلماتی نوشته غلام را چندان نگاه داشت ، تاموهای سرش روئید . بعد اورا نزد داماد خود روانه کرد ، با این‌دستور که سرغلام را تراشیده‌نوشته‌های اورا بخواند. این احوال تقریباً در یك زمان حاصل شد و آریستاگُر همراهان زیاد پیدا کرده شروع بیاغیگری کرد . فقط یکنفر از یُنیانها ، که موسوم به هکاتیوس[1] بود (این شخص یکی از مورّخین معروف یونانی است و گویند ، که هرودوت چیزهای زیاد ازاو اقتباس کرده عدّهٔ مردمانی

1 — Hécatée.

را ، که مطیع داریوش بودند، میشمرد وعقیده بشورش برعلیه چنین شاهی نداشت، ولی سخنان او را نشنیدند. در اینحال او گفت، حالا که میخواهید بشورید، پس کاری کنید، که دریا دردست شما باشد. برای اجرای این امر پیشنهادکرد، که خزائن و نفائس معبد برانخید[1] را بر داشته صرف تهیهٔ قوا کنند. توضیح آنکه این خزائن هدایائی بود، که کرزوس پادشاه سابق لیدیه بمعبد مزبور داده بود. این حرف هگاتیوس هم پذیرفته نشد و یاترا گراس[2] نامی‌را مأمور کردند، بکشتی هائیکه از سفر جنگی به ناکس مراجعت میکردند و در میونت[3] لنگر انداخته بودند، حمله کرده رؤسا را دستگیر کنند. او چنین کرد و پس از آن شورش آشکار شد (٥٠٠ ق. م). آریستاگر، برای اینکه مردم می‌لت را با خود همراه کنند، باین شهر حکومت ملی داد، بشهر های دیگر یُنیانی رسول فرستاده اهالی را بر ضدّ جبابره بر انگیخت و اشخاصی را، که از جبابره بوده در قشون کشی بر علیه ناکس شرکت داشتند باهالی محلهای این جبابره تسلیم کرد. اهالی محل های مذکور غالباً از جبابرهٔ سابق خود دست باز داشتند، ولی اهالی شهر می تی لن، کُ اِس جبّار خود را ازشهر بیرون برده سنگسار کردند.

بعد، هرودوت گوید (کتاب ٥، بند ٤٩) که آریستاگر بهلاسدمون رفت، تا همراهی دولت اسپارت را تقاضا کند، چه حس میکرد، که متحدی لازم دارد. دراین‌زمان یکی ازدو پادشاه‌اسپارت کلِ اُمِن نامی[4] بود. آریستاگر نزداورفته نقشهٔ عالم را باو نشان داد. این‌نقشه عبارت بود ازیك لوحهٔ مسین، که روی آن ممالك، دریا ها و رودهای معلوم آنزمان را ترسیم کرده بودند. بعد آریستاگر به پادشاه اسپارت چنین گفت: « از شتاب من تعجب مکن، اهمیت کار این عجله را تقاضا میکند. یُنیانها در اسارت اند. این مسئله برای‌ما ننگ است وبرای شما تحمل آن دشوارتر از سایر یونانیها، چه شما در یونان برتری دارید. شما را بخداها قسم میدهم، که برادران خودتان راآزادکنید. اینکار آسان است،

---

١ ـ Branchides. ٢ ـ Yatragoras. ٣ ـ Myunte. ٤ ـ Cléomène.

بربرها شجاعت ندارند و اسلحهٔ آنها کمان و نیزه‌های کوتاه است ، بنابراین شکست دادن آنها سخت نیست . این را هم بدانید ، که اهالی این قارّه (یعنی آسیا) بقدری تموّل و ثروت دارند ، که هیچکدام از سکنهٔ جاهای دیگر بآنها نمیرسند : طلا ، نقره ، مس ، لباسهای رنگارنگ ، چهارپایان ، حشم ، ماهی و غیره زیاد است . اگر بخواهید ، تمام این ثروتها از آنِ شما است » . بعد بنقشهٔ مسین رجوع کرده یکا یک مردمان را چنین بشمرد و در آن نشان داد : « در همسایگی یُنیانها لیدیها هستند ، که زمینهای خوب و پول فراوان دارند . در طرف شرقی لیدیه فریگیّه است ، که از تمام صفحات معروف حشم و محصولات زمینی اش بیشتر است . همجوار فریگی‌ها اهالی کاپادوکیّه میباشند ، که ما ها (یعنی یونانی‌ها) آنها را سریانی نامیم . پس از آن مساکن کیلیکی‌ها است ، که پانصد تالان بشاه خراج میدهند . این جا جزیرهٔ قبرس است . در همسایگی کیلیکیه ارامنه اند . بعد از آنها مساکن ماتی یانیان [1] است ، که در اینجا واقع است . بعد کیس سی‌ها [2] با آنها همجوارند . در سرحدّ این قوم رود خوآسب [3] جاری است ، شوش ، یعنی مقرّ داریوش ، این شهر است و خزائن او هم در اینجا است . اگر این شهر را بدست آرید ، میتوانید با زِوْسْ (آلههٔ بزرگ یونانی) دعوی همسری کنید . باامکان تسخیر چنین ممالك زرخیز آیا رواست ، که برای ولایات کوچکی با مِس سْنیان [4] و دیگران بجنگهای خونین بپردازید؟ » . پادشاه اسپارت گفت « ای میلتی مهربان ، جواب تو را سه روز دیگر میدهم » . در روز معهود آریستاگر برای دانستن جواب نزد کِلِ اُمن رفت و او پرسید ، که از دریای یُنیانیها تا قصر شاه پارس چه مسافتی است ؟ . آریستاگر ، که همواره پادشاه اسپارت را فریب میداد ، در این مورد حقیقت را بیان کرده گفت ، سه ماه راه است (هرودوت گوید ، که آریستاگر ، اگر میخواست پادشاه اسپارت را به آسیا ببرد ، نمیبایست

1 - Matianiens.

۲ ـ کیس سی ها همان مردم (کاس‌سو) یا (کوشی) هستند ، که ذکرشان در تاریخ عیلام گذشت و پائین تر نیز بیاید ، اینها در صفحات سکنی داشتند ، که اکنون به لُر بزرگ و کوچك معروف است .

۳ ـ کرخهٔ کنونی .

4 - Messeniens.

حقیقت را بگوید). همینکه پادشاه اسپارت این بشنید، سخن او را قطع کرده چنین گفت: «می لتی عزیز، تاغروب آفتاب ازاسپارت بیرون رو. اگر توخواهی، که اهالی لاسدمون سه ماه راه از دریا دور شوند، پیشنهادتو پذیرفتنی نیست». این بگفت و پشت به آریستاگر کرده برفت. روز دیگر آریستاگر شاخهٔ زیتونی بدست گرفته بخانه کل اُمن درآمد، که حمایت او را درخواست کند. اتفاقاً دختر پادشاه اسپارت گُرگ[1] نام‌بسن هشت یا نه سالگی درآنجا بود. آریستاگر از پادشاه اسپارت خواهش کرد، که طفل را دور و حرفهای او را گوش کند. کل اُمن گفت، بگوآنچه خواهی. ازحضور این طفل باکی نیست. آریستاگر گفت، اگرخواهش مراپپذیری، ده تالان[2] بتومیدهم. پادشاه اسپارت قبول نکرد. آریستاگر همواره بر مبلغ افزود، تا به پنجاه تالان رسید. در این حین دختر پادشاه، که حرفهای آریستاگر را گوش میکرد، فریاد زد: «پدرجان، اگرازاینجا نروی، این خارجی تو را خواهد خرید». برانراین حرف پادشاه برخاست وباطاق دیگر رفت وآریستاگر درحال یأس ازاسپارت بیرون شد، بی اینکه مجال داشته باشد اوضاع راه‌را تاشاه پارس بیان کند. دراینجاهرودوت توصیف این راه رامیکند، چون در جای خود بیاید، از ذکر آن خود داری میشود. خلاصهٔ آن این است، که طول این راه از سارد تا قصر شاه سیزده هزار و پانصد استاد است و، چون سی استاد یك پرسنگ است، این مسافت معادل ٤٥٠ پرسنگ میشود و، اگر روزی یکصد و پنجاه استاد (پنج فرسنگ) راه طی کنند، درست نود روز لازم است. ضمناً هرودوت از خوبی منازل و راه تعریف میکند، چنانکه بیاید.

پس از آن آریستاگر از اسپارت به آتن رفت. دراینجا زمینه برای پذیرفته شدن پیشنهاد او حاضر بود، توضیح آنکه جوابی، که اَرتافرن برسولان آتنی در باب هیپ پیاس داده بود، باعث خشم آتنی ها شده و آنها تصمیم کرده بودند، با پارس ضدیت کنند. آریستاگر در مجلس ملّی نطقهای باحرارت کرد و گفت،

1 - Gorgo.

٢ - تقریباً دوازده هزار تومان بپول حالیه.

که آسیا ثروت زیاد دارد و پارسیها نمیتوانند مانند یونانی‌ها جنگ کنند. سپر و نیزه ندارند و غلبه بر آنها آسان است. بالاخره گفت، که ینیانها مهاجرین آتنی هستند و چون آتن زورمندتر از سایر یونانی‌هاست، وظیفهٔ او است، که آنها را حمایت کند. معلوم است، که برای پذیرفته شدن پیشنهاد خود وعده های زیاد به آتنی‌ها داد و در نتیجه موفق شد، چه آتنی‌ها تصمیم کردند، که دخالت کنند. در اینجا هرودوت گوید: «در نتیجه معلوم شد، که یك نفر را فریب دادن از فریب دادن جمعیتی مشکلتر است، چه آریستاگر نتوانست کل اُمن را فریب دهد، وحال آنکه سی هزار نفر آتنی را اغوا کرد»، ولی مورّخ مذکور در نظر نگرفته، که در آتن از جهت خشم آتنی ها بر ارتافرن زمینه حاضر بود، وحال آنکه اسپارتیها اندك رنجشی از ارتافرن یا پارسیها نداشتند. آتنی ها در نتیجهٔ تصمیم خود بیست فروند کشتی تجهیز کرده و فرماندهی آن را به ملان تیوس[1] دادند و آریستاگر بطرف ملت روانه شد. بعد از ورود باین شهر، آریستاگر چند رسول نزد پ اُنیان هائی، که از کنار رود ستریمون بحکم داریوش به فریگیّه رفته بودند، فرستاد و بآنها پیغام داد، که ینیانها بر داریوش شوریده‌اند. اگر میخواهید، شما هم آزاد شوید، حرکت کرده خودتانرا بدریا برسانید. در دریا حفاظت شما با ما خواهد بود. آنها از این پیشنهاد فوق العاده مشعوف شده با زنان و اطفال خود حرکت کرده بجزیرهٔ خیوس رفتند وسواره نظام ایران، که آنهارا تعقیب میکرد، ازجزیره مزبور آنهارا خواست، ولی اهالی خیوس فراریان را بجزیرهٔ لس بُس فرستادند و بعد آنها موفق شدند، که بوطن خود برگردند. این اقدام آریستاگر فائده ای برای او نداشت، ولی، چنانکه هرودوت گوید، او میخواست داریوش را سخت بیازارد.

شورش مستعمرات یونانی، کاریّه وقبرس

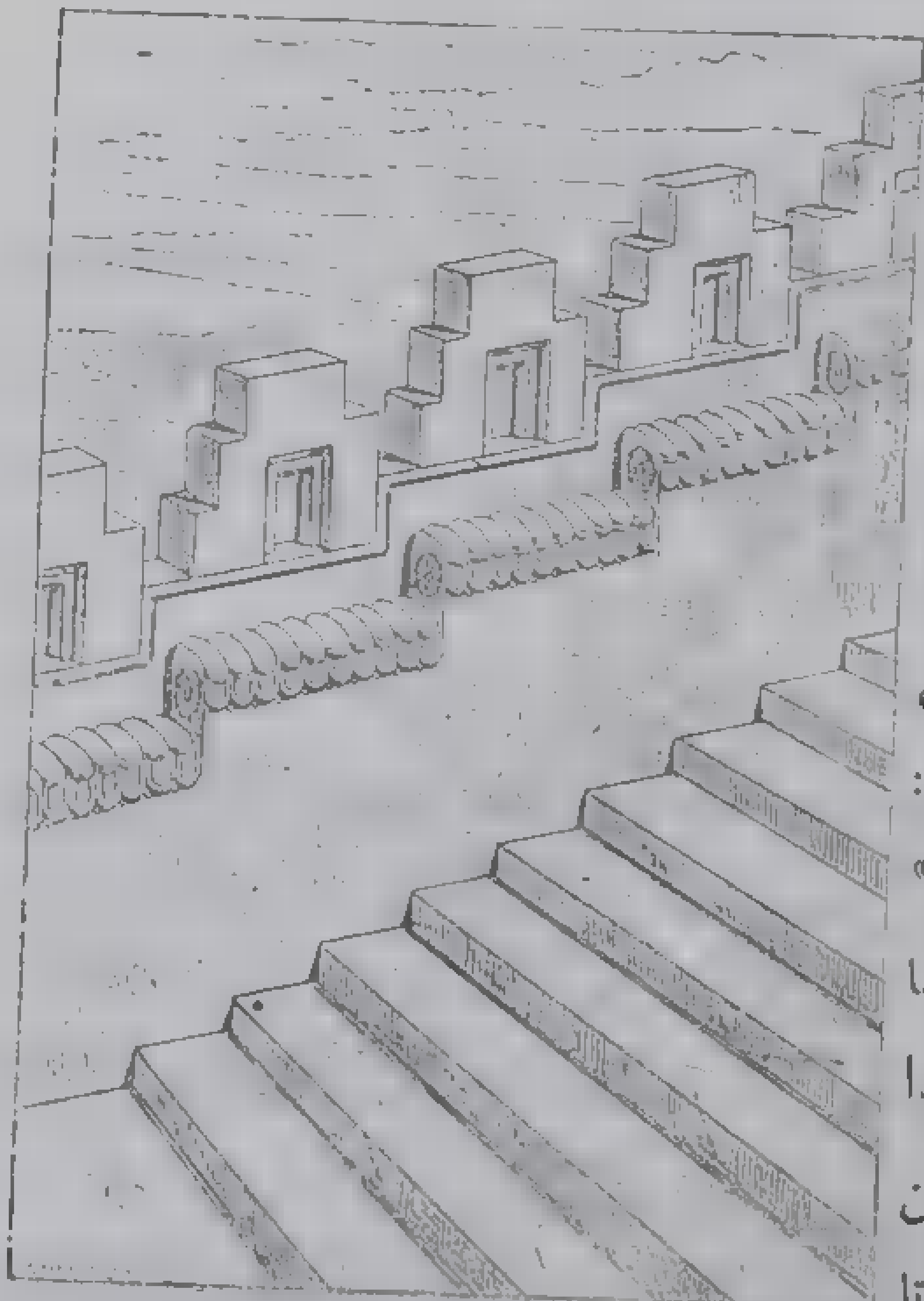
همینکه کشتیهای آتنی رسیدند، آریستاگر سر کرده‌هائی معین کرده قشون برّی و بحری یاغیان را بطرف سارد حرکت داد. چون درسارد لشکری نبود، شورشیان بتسخیر آن موّفق شدند، ولی ارگ را نتوانستند تصرّف کنند، چه خود ارتافرن

[1] – Mélanthius.

با عدّهٔ کمی ازسپاهیان بمدافعهٔ آن پرداخت. اگرچه شهررا یُنیانها گرفتند، ولی از غارت آن دست باز داشتند وجهت این بود، که خانه‌ها را در سارد از نی ساخته بودند وحتی بامهای خانه های آجری هم از نی بود. بنابراین، وقتی که یکی ازسپاهیان خانه‌ای را آتش زد، حریق سرایت بخانه های دیگر کرد و شهر آتش گرفت. دراین حال اهالی شهرو پارسیها، چون خود را در میان آتش دیدند، مضطرب و متوحش شده بمیدان شهر، که در کنار رود پاك تُلْ بود، پناه بردند، این رود از تُمُل جاری بود و بقول هرودوت (کتاب ۵، بند ۱۰۱) خاك طلا میآورد بعد، چون یُنیانها دیدند، که دسته‌ای ازدشمنان از جان گذشته می جنگند و دسته های دیگر بکمك آنها میرسند، شهر را گذارده بکشتی های خودشان رفتند. هرودوت گوید: «چنین بود آتش زدن این شهر و معدوم شدن معبد «کی بل[1]» (یکی ازامکنهٔ مقدسهٔ لیدیها. م.) بعد ها پارسیها ببهانه این رفتار یُنیانها معابد یونانی را آتش زدند». وقتی که این خبر به پارسیهائی، که درمشرق رود هالیس بودند، رسید، قوای خود راجمع کرده بکمك لیدیها شافتند و، چون ینیانها را درسارد نیافتند، در تعقیب آنان به اِفِسْ در آمدند. درآنجا ینیانها جنگی کرده شکست خوردند. پارسیها پس از این فتح جمعی کثیر از ینیانها و مردان نامی آنها کشتند و مابقی فرار کرده بشهرهای خود رفتند. پس از شکست ینیانها آتنی ها دست از تقویت آنان بر داشته بعجز و الحاح آریستاگر جواب دادند، که دیگر کمکی نخواهند کرد، چه اقدامات ینیانها بر ضدّ داریوش بی حاصل است. با وجود این ینیانها دست از ضدیت بر نداشتند و بطرف هِلّس پونت رفته بیزانس وشهر های دیگررا در آن صفحه تسخیر کردند و از آنجا بولایت کاریّه دست انداختند و بعد جزیرهٔ قبرس هم با آنها همدست شد (اینجا هم شورش اهالی بتحریك یونانی ها بود).

وقتی که خبرآتش زدن سارد بدست ینیانهاو آتنی هابداریوش رسید، اوچنانکه هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۰) اعتنائی به ینیانها نکرد، چه میدانست

۱ - Cybèle.



(۲۱) ـ تخت جمشید ، پله‌کان قصرداریوش‌اوّل (بزرگ) (دیولافوا ، صنایع ایران قدیم ، جلد ۳ گراور ۳)

که این کار آنهابی مجازات نخواهد ماند ، ولی پرسید که آتنی ها چه مردمی‌هستند وبعد کمانی خواسته‌و تیری به آسمان انداخته گفت : «ای زوْس ، انتقام من ازآتنی ها کشیده‌باد» پس ازآن بیکی‌ازخدمهٔ خود گفت ، هرروز ، وقتی که من برسر سفره نشستم ، سه دفعه بگو : «شاها ، آتنی هارا فراموش مکن» این‌نوشتهٔ هرودوت ازنظر آتنی ها است ،زیراتیرانداختن بطرف‌خدا جزو عادات پارسیها نبوده . این داستان را آتنی ها گفته اند ، تا اهمیتی بخود داده باشند ، و حال آنکه چه قبل وچه بعد از جنگ ماراُتن‌دربار ایران‌اهمیتی‌به‌یونان نمیداد وعدم بهره‌مندی ایرانیها در جنگ های یونان ازهمین جا بود ، که‌یونانیها را ، چنانکه‌میبایست‌ومیشایست ، خوب نمی‌شناختند[1] . اما اینکه‌آتش زدن سارد ومعبدآن نتایجی بسیاروخیم‌داشت ، موردتردیدنیست، چه‌آتش‌زدن‌معابدآتن‌درزمان خشیارشابراثرکینه‌ای‌بود، که‌ایرانیهابدل گرفته‌بودند. این‌نکته‌پائین‌ترروشن‌خواهد بود. بعدهرودوت‌چنین گوید (کتاب۵ ،بند۱۰۶) داریوش هیس تیه‌را احضار

۱ ـ یکی ازعلمای تاریخ گوید : باوجوداینکه ایرانیهای‌قدیم درجنگ های خود با یونان بهره‌مندی نداشتند ، همیشه بیونانیها از بالا بپائین می نگریستند وبرای عالم دستورمي نویساندند (تورایف، تاریخ مشرق قدیم ،ج ۲ ، ۲۱۶) مقصود این مصنّف از دستور باید ضمناًفرمان آ نتالسیداس باشد ، که درجای‌خود بیاید .

کرده چنین گفت: « هیس تیه، شنیده ام، که جانشین تو بر من یاغی شده وبرضد من سپاهیانی ازآن قاره آورده وینیانهائی، که سخت مجازات خواهند شد، باآنها همدست گشته بعدسارد را گرفته‌اند. بنظر تو این اقدام چگونه می‌آید؟ آیا خوب است وچگونه چنین امری بی شرکت تو ممکن بود انجام یابد؟ پس ازاین هرچه پیش آید، ازچشم خود بین». هیس تیه جواب داد: «شاها، چگونه رواداری، که چنین گوئی؟ چطور من حاضر میشوم کاری کنم، که باعث ملال خاطر شاه گردد؟ چه این ملال بزرگ یا کوچك باشد. چه نتیجه‌ای برای من ازاین کار متصوّر است وچه مقصودی میتوانم داشته باشم؟ هرچه توداری، منهم دارم. من افتخار مستشاری تورادارم، زیراتوافکار خودرا بمن میگوئی. پس بدان، که اگر نایب من این کارها را کرده، از پیش خود کرده، ولی باور ندارم، که اهالی می لت و نایب من باین مقام بر آمده باشند، تا انقلابی در دولت تو بر پا کنند. اگر آنها واقعاً مقصر اند و خبری، که بتو داده اند، راست است، پس بدان، که آوردن من از کنار دریا به اینجا تا چه اندازه مخالف مآل اندیشی بوده، زیرا ینیانها از غیبت من استفاده کرده چیزی را، که مدّتها قبل ازاین میخواستند، بکنند کرده اند. اگر من آنجا بودم، یك ینیانی جرئت نداشت بجنبد. پس مرا مرخص کن، نزد ینیانها روم و تمام این ولایت را بحال قبل بر گردانیده نایب خود را، اگر مقصر است، تسلیم تو کنم. قسم بخدایان شاهی، که پس ازاجرای ارادهٔ تو، تاجزیرهٔ ساردینی[1] را مطیع تونگردانم، قبائی را که در آن عازم ولایت ینیانها خواهم شد، از تن در نیاورم» داریوش سخنان اورا باور کرد و گفت، برو، و بعد ازاینکه و عده های خود را انجام دادی، بشوش بر گرد. در این احوال پارسیها شهر های جزیره قبرس رامحاصره کرده شورش را فرونشاندند وقبرس از نومطیع گردید. شرح آن چنین است:

تسخیر قبرس از نو

هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۸) در خلال این احوال به اُنسیلوس[2] امیر سالامین (یکی از شهر های مهم جزیرهٔ قبرس. م.) که بمحاصرهٔ آماتونت[3] مشغول بود، خبر دادند،

۱ ـ Sardaigne. ۲ ـ Onésilus. ۳ ـ Amathonte.

که بزودی آرتی بیوس[1]، یکی از نجبای پارس، بالشکری بزرگ وارد قبرس خواهد شد. بر اثر این خبر اورسولی نزد ینیانها فرستاده خواهش کرد، بکمك وی بیایند. ینیانها بی درنگ با بحریهٔ زیاد آمدند و وارد قبرس شده بودند، که پارسی ها از کیلیکیه باین جزیره گذشته وارد خاك سالامین گشتند. فینیقیها هم دماغهٔ کِلِ ایدِ[2] قبرس را دور زدند. در این احوال جبّاران قبرس روساء ینیانی را دعوت کرده بآنها چنین گفتند، شما از دو کار یکی را بکنید: خودتان در خشکی با پارسیها جنگ کنید و کشتی ها را بما بدهید، تا بافینیقیها در دریا بجنگیم، یا بالعکس خودتان با فینیقیها بجنگید. بهرحال بدانید، که آزادی قبرس و ینیانها بدست شما است.

ینیانها جواب دادند، که ما را فرستاده اند، تا دریا را حفظ کنیم و با پارسیها بجنگیم. بنابر این تکلیف خودمان را انجام خواهیم داد، اما شما، بخاطر بدارید، که در زیر قید مادیها (یعنی پارسیها) هستید و دلیرانه جنگ کنید. وقتی که لشکر ایران بجلگهٔ سالامین رسید، پادشاهان قبرس بهترین سربازان را در مقابل پارسیها داشتند و اُنسیلوس هم در مقابل آرتی بیوس جا گرفت (باید در نظر داشت، که جزیرهٔ قبرس ۹ شهر مهم داشت و هر شهر را امیری اداره میکرد، عزل و نصب این امراء بنظر دربار ایران بود. م.) آرتی بیوس براسبی سوار بود، که مانند یکنفر جنگی می جنگید، یعنی بلند میشد و با دست و دندان مردان مسلح را ازپای درمیآورد، اُنسیلوس چون از این اسب بیمناك بود، از میراخور خود، پرسید، چه باید کرد و آیا او ترجیح میدهد، که سوار را بکشد یا اسب را. میر آخور، که از اهل کاریه بود جواب داد: «امیر، من حاضرم هر دو کار کنم، ولی این را بدان، که بشاه یا سرداری زیبنده است با شاه یا سرداری دست و پنجه نرم کند. اگر دشمن را کشتی دارای نامی بزرگ میشوی و اگر، خدا نکرده، کشته شدی، باز بدست نجیبی کشته شده ای، اما ما، که خدمه هستیم، باید با خدمهٔ دیگر جنگ کنیم. درباب اسب آرتی بیوس همینقدر گویم، که تشویشی از تربیت آن مدار، چه این اسب دیگر بر ضد کسی بر نخواهد

۱ ـ Artybius.   ۲ ـ Cléides.

خاست». پس از آن جنگ شروع شد و ینیانها نسبت به فینیقیها در دریا بهره مندی یافتند و مخصوصاً اهالی سامُس دلاوری ها نمودند. امّا مبارزهٔ دوسردار چنین بود: وقتی که اُنسیلوس به آرتی‌بیوس رسید، ضربتی باو وارد کرد و اسب این سردار بلند شده دستهایش را روی سپر اُنسیلوس گذارد، ولی در این حال میرآخور او با داس پاهای اسب را قطع کرد و او با سوارش افتاد. هنوز جنگ خاتمه نیافته‌بود، که ستِه‌سینور[1] جبّار کوریوم[2] وفرمانده، باسپاهیان بسیاربطرف پارسیها رفت و عرابه های جنگی سالامینی ها هم از او تقلید کردند. پس از آن بهره مندی با پارسیها شد، قبرسی ها فرار کردند و عدّه‌ای زیاد بخاك افتادند. ازجمله اُنسیلوس بود، که قبرسی‌ها را بشورش اغوا کرده بود. چون اُنسیلوس شهرآماتونت را درمحاصره‌میداشت، پس از کشته شدنش، اهالی شهرمزبور سراورا بریده وبشهرشان‌برده بیکی‌ازدروازه‌هانصب کردند. پس ازآن‌چندی، چون‌سرخالی بود، لانهٔ زنبور گردید و عسل درجمجمه پدید آمد. اهالی از غیب‌گو پرسیدند، چه باید بکنند؟ او جواب داد، که اگر سر را دفن و همه‌ساله برای او، قربانی کنید، چنانکه‌برای‌پهلوانی‌میکنند، خیرش‌را خواهیددید. اهالی‌چنین‌کردند.

بعد، بقول هرودوت (کتاب۵، بند۱۱۵) به ینیانها خبررسید، که روزگار اُنسیلوس تباه است و پارسیها تمامی شهر های قبرس را باستثنای سالامین، که به‌پادشاه سابق آن‌گورگوس[3] تسلیم شده بود، محاصره کرده‌اند. براثراین خبرجنگ دریائی‌را رها کرده به یونیّه برگشتندو پارسیها قبرس‌را از نو باطاعت درآوردند. شهر سُل[4] از تمامی شهرها بیشتر مقاومت کرد، ولی پارسیها زیر دیوارهای شهر نقب زده در ماه پنجم این‌شهرراهم گرفتند. بگفتهٔ هرودوت‌شورش‌قبرس یکسال بطول انجامید، تا پارسیها از نو این جزیره را مطیع کردند.

تسخیر یونیّه وکاریّه از نو

پس از آن دوریزس[5] داماد داریوش، هیمه،[6] اُتانِس و سایر دامادان شاه ینیانها را تعقیب و آنها را مجبور کردند، پناه بکشتی‌هایشان برند وشهرهای ینیانی‌را یك بیك گرفته‌بغارت

۱ - Stésenore. ۲ - Curium. ۳ - Gorgus. ٤ - Soles. ٥ - Dourisès.
٦ - Hymée.

دادند (در ایران قدیم معمول این‌بود، که اگر شهری پس ازمطیع شدن یاغی میشد و پا فشرده جنگ میکرد، پس از تسخیر ثانوی غالباً بغارت میرفت. در بعض موارد شاهان هخامنشی پس ازشورش اوّل هم مدارا میکردند و، فقط پس ازشورش دوّم وتسخیر شهری دردفعهٔ سوّم امر بغارت میدادند، ولی داریوش اوّل در بابل پس ازشورش اوّل ودوّم هم حکم غارت نداد. م.). بعد دوریزس اسلحهٔ خودرا متوجه شهرهای هلس پونت داشت و شهرهای داردانوس، آبی دوس، پِرْکُتْ لامپ‌ساك و په سوس[1] فقط یك روز توانستند پا فشارند. دراین احوال باوخبر رسید، که کاریها بایُنیانها همدست شده، وشوریده‌اند. این‌بود، که برگشته بطرف کاریه رفت. بزودی قشون پارس ازمِه آنْدِر گذشته با یاغیها جنگید و شکست فاحشی بآنها داد. تلفات یاغیها ده‌هزار وتلفات پارسیها دوهزار نفر بود. شورشیها بمعبد زِوْس (ژوپی‌تر)، که درجنگل چنار بود، پناه‌بردند و بشور پرداختند، که تسلیم شوند یا آسیا را ترك کرده بجای دیگر روند. در این احوال اهالی می‌لِت بکمك آنها آمدند و باز جنگی شد وپارسیها فاتح گشتند. ازشورشیها وبخصوص اهالی می‌لت عدّه ای زیاد بخاك افتادند. بعد، چنانکه هرودوت گوید، کاریها قشون ایران را شبانه بکمین گاهی کشیده عدّهٔ زیادی از آنها کشتند و سرداران پارسی، که اینها بودند: دوریزس، آمارْگِس، سی‌سی ماکِس و میرسوس پسر ژیگس[2]، نیز تلف شدند.

هیمه‌سردار پارسی بطرف پروپونتید (دریای مرمره) رفته کیوس[3] ومی‌سیّه[4] رامطیع کرده بود. سپس، چون شنید، که دوریزس بطرف کاریه رفته، ازدریای مرمره بطرف داردانل راند و تمامی اُلیانهای ایلیون[5] و گرژیت[6] هارا باطاعت درآورد. پس از این فتوحات ناخوش شد و در تروادرگذشت. بعد به آرتافرن والی ایالت لیدّیه حکمی از داریوش رسید، که با اُتانِس، یکی از سه سردار شاه، به یونیّه وبه اِلیه برود (آخری همجوار اوّلی بود). آنها شهر کلازومِن وسیم (کوم) را

١ ـ Dardanus, Abydos, Percote, Lampsaque, Paesos. ٢ ـ Dourisès, Amargès, Sisimacès, Myrsans, Gygès. ٣ ـ Cios. ٤ ـ Mysie. ٥ ـ Ilion. ٦ ـ Gorgithos.

گرفتند. این بهره‌مندیهای پارسیها آریستا گر، محرّك شورش یِنیانها و غیره را، مأیوس کرد واوا کنون دریافت، که ممکن نیست برشاه غلبه کنند. بنابراین همراهان خودرا جمع کرده مشورت کرد، که آیا بهتر نیست در فکر پناهگاهی بوده و، در صورتی که قشون شاه آنهارا از می‌لت راند یا خود آنها خواستند جلای وطن کرده به ساردینی یا میرسین بروند، جائی را داشته باشند. هکاتیوس[1] مورّخ پسر هِژِساندر[2] عقیده داشت، که جلای وطن بهیچکدام از دو محل مزبور صحیح نیست. خوب است، که آریستا گر قلعه ای درجزیرهٔ لِرُس[3] ساخته در آنجا راحت بنشیند، زیرا بعد ها میتواند به‌می‌لت برگردد. آریستا گر این رأی را نپسندید و حکومت می لت را بیکی ازاهالی شهر که شخص ممتازی بود وفیثاغورس نام‌داشت، سپرده خود به‌میرسین، شهرترا کیه، رفت و، وقتیکه مشغول محاصره‌قلعه‌ای بود، در زیر قلعه کشته شد و سپاهش معدوم گردید.

سقوط می لِتْ بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ششم، بند ۱ ـ ٤٨): هیس تیه، پس از اینکه باجازهٔ داریوش به سارد آمد، نزد اَرتافرن والی لیدّیه و صفحات دریائی رفت. والی باو گفت: «عقیدهٔ تو راجع بشورش یُنیانها چیست؟» اوجواب‌داد: «ندانم و ازتمام این وقایع درحیرتم». ارتافرن، که هیس تیه را بهتر ازداریوش میشناخت، چنین جواب داد: «چون تونمیدانی پس من بگویم، تابدانی. این کفشی‌است، که تودوخته‌ای وآریستاگر آنرا پوشیده». پس از این جواب هیس‌تیه، چون دانست، که اَرتافرن از بطون وقایع آگاه است، متوّحش‌شده وشبانه فرار کرده بطرف دریارفت وبجای‌وعده‌ای، که‌بهداریوش‌راجع بتسخیر جزیرهٔ (ساردینی) داده بود، درنهان ریاست شورشیانرا بعهده گرفت. چون بجزیرهٔ (خیوس) در آمد، اهالی آن در ابتداء پنداشتند، که بحکم داریوش آمده و برآنها است. این بود، که اورا گرفته در غل و زنجیر کردند، ولی بعدکه فهمیدند، دشمن‌شاه‌است، اورارها کردند. یُنیانهاازاوپرسیدند،

---

۱ ـ Hécatée. ۲ ـ Hégésandre. ۳ ـ Léros.

چرا باعث این شورش و مصائب گردیدی ؟ گفت ، جهت این بود ، که داریوش میخواست فینیقیهارا کوچ داده بخاك پُنیانها برد وپنیانهارابجای فینیقیها بنشاند. معلوم است ، که هیس‌تیه دروغ گفت ، چه داریوش چنین قصدی نداشت ومقصود هیس‌تیه این بود ، که پنیانها را بترساند (همانجا ، بند ۳). پس ازآن هیس‌تیه نامه‌هائی چندبپارسیها ، که‌درسارد بودند ، نوشت. مکاتبه‌می‌رسانید ، که‌پارسیهاراجع باغتشاشات بااو مذاکراتی داشته اند. نامه‌هارا قاصدنزد آرتافرن برد واوبقاصد گفت ، نامه ها را بصاحبانشان برسان وجواب آنها را نزد من آر. او چنین کرد ودرنتیجه توطئه‌ای کشف گردید وآرتافرن چندنفر پارسی رااعدام کرد. چون نقشهٔ هیس تیه اینجاهم نتیجه نداد ، اهالی خیوس خواستند ، که‌اواز جزیرهٔ آنها خارج شده به (می‌لِت) برود. اهالی می‌لت ، که تازه ازدست آریستاگر خلاصی یافته بودند ، نخواستند دوچار جبّار دیگری شوند و یکی از اهالی می‌لت زخمی بران اوزد. پس از آن هیس‌تیه از شهر خود بیرون رفته باز به‌خیوس برگشت ، ولی درآنجاهم موّفق‌نشد ، کشتی‌هائی بگیرد. بعدبطرف می تی لن رفت و هشت کشتی از اهالی لِس‌بُس تحصیل کرده با آنها به بیزانس در آمد و در آنجا مانع ازمراودهٔ‌این‌محل‌با پُنْتْ(دریای‌سیاه) گردید. توضیح‌آنکه کشتیهاراتوقیف‌میکرد وفقط آنهائیرا راه میداد ، که مطیع او میشدند. در این احوال قشون پارس بطرف می‌لِت حرکت کرده و اهالی می‌لت باینیانها و اهالی لِس‌بُس و خیوس و سامُس و فوسه و غیره برای دفاع متحد شده بحریه ای از ۳۵۰ کشتی تهیه کردند. پارسیها ، چون دیدندبحریه آنها قوی است ، خواستند بی‌جنگ‌می‌لت را تسخیر کنند وداخل مذاکره باجبابره‌ای ، که‌بواسطه‌آریستاگر از می‌لت خارج شده بودند ، گردیده‌چنین گفتند: اگرشورشیان متفرق‌و مطیع شوند ، ما کاری‌بااهالی نخواهیم‌داشت ، والا پسران آنانرا پس‌ازفتح خواجه‌کرده دخترانشان را به باختر کوچ‌خواهیم‌داد. براثراین حرف نفاقی‌درمیان‌شورشیان افتاد ، چه‌عدّه‌ای‌پیش‌خود گفتند ، که‌برفرض‌اینکه مابواسطه بحریه‌خود دراین‌جنگ‌فاتح‌شویم ، پارسیها دست

برندارندوبازبحریه‌ای‌بدینجابفرستند، که‌پنج‌برابربحریهٔ‌ماباشد. براثراین‌نفاق‌بعضی برای جنگ حاضر شدند وبرخی خود داری کردند. بعد در جنگ دریائی غلبه با پارسی ها شد و قشون پارس از خشکی و دریا می لت را محاصره و تسخیر کرد (٤٩٤ ق. م). هرودوت گوید غیب گوی دلف این واقعه‌راپیش‌بینی کرده بود و مضمون پیش گوئی چنین بود: « در آن زمان، ای می لت، که جنایت ها کرده ای، طعمهٔ اشخاصی زیاد خواهی بود و هدیه اعلی برای آنان. زنان تو پاهای مردان کثیر العده را، که موهای درازدارند، خواهند شست و نگاهداری معبد ما در (دیدیم) بعهدهٔ دیگران خواهد بود ». مورّخ‌مذکور گوید: چنین هم شد، زیرا اکثر مردان می لت را پارسیها کشتند و زنانشان اسرای پارسیان، که مو های دراز دارند، گردیدند. قشون پارس موافق نوشتهٔ هرودوت معابد را خراب کرد و از اهالی عده ای بکشت و اسراءرا بشوش فرستاد. داریوش نسبت بآنها هیچگونه بدی نکرد و فرمود آنهارا درآمپ[1]، که درمصب دجله واقع‌است، مسکن دهند. سپس هرودوت گوید، آتنی‌ها ازسقوط‌می‌لت بقدری مغموم‌شدند، که وقتی که در نمایشگاه (طآطر) آتن نمایش این سقوط را دادند، زمین نمایشگاه ازاشکهای تماشاچیان‌ترشد، ولی‌بعددولت‌آتن‌نویسندهٔ‌این‌نمایش‌را، که‌فری‌نیکوس[2] نام داشت، بدادن هزار درهم[3] جزای نقدی محکوم کرد وسپرد، که این نمایش‌را دیگرندهند. جهت مجازات این‌بود، که چرا نویسندهٔ‌مزبور بدبختی های خانگی را بخاطر مردم آورده.

بعض اهالی سامُس و بعضی از ینیانها جلای وطن کرده بجزیرهٔ سی سیل رفتند و در آنجا مستعمره ای بنا کردند. پارسی‌ها باسامُس رفتار خوشی‌داشتند و آسیبی باهالی نرسانیدند، چه، قبل ازجنگ دریائی می لت، اینها از شورشیان جداشده بودند. پس ازتسخیر می‌لت‌قشون پارسی کاریّه را هم کاملاً‌مطیع کرد.

۱ - Ampé. ۲ - Phrynichus.

۳ - تقریباً نهصد و سی فرانک طلا یا دویست تومان.

قتل هیسْ تیه هیس تیه، وقتی که در بیزانس مشغول گرفتن کشتی های ینیانی بود، از سقوط می‌لت آگاه شد وحرکت کرده به خیوس آمد. بعد چون او را نمیخواستند راه دهند، زد و خوردی با اهالی کرده مسلط شد و از این جا به تاس رفته این شهر را محاصره کرد. سپس باو خبر رسید، که فینیقی ها از می‌لت بقصد جا های دیگر ینیانی عازم شده اند. بر اثر این خبر شهر را رها کرده با سپاه خود به لِس بُسْ رفت و، چون سپاه او دوچار مجاعه گشت، بقارّه برای تحصیل آذوقه در آمد و در آنجا مورد حمله هارپاگ رئیس قشون پارس گردیده، پس از جنگی خود او گرفتار و سپاهش معدوم شد. هرودوت گوید، که، چون یك نفر سپاهی پارسی باو رسید وخواست او را بکشد، هیس تیه بزبان پارسی خود را معرّفی کرد و در نتیجه اسیر شد. اگر او را بشوش برده بودند، یقیناً داریوش از گناهش میگذشت، ولی آرتافرن، از ترس پیش آمد های دیگر و از اینکه هیس تیه زنده مانده بعد بازقوی شود، حکم اعدام او را داد و بعد جسد او را بدار زده سرش را بشوش فرستاد. وقتیکه داریوش از قضیه آگاه شد، آرتافرن و هارپاگ را توبیخ کرد، که چرا هیس تیه را زنده نزد او نفرستادند. بعد امر کرد، سرش را شسته بطور شایان دفن کنند و گفت: «این شخص خدمت بزرگی بمن و بپارس کرده بود». مقصود مورّخ مذکور خدمتی است، که هیس تیه در سفر جنگی داریوش بمملکت سکاهای اروپائی کرده و نگذاشته بود پل دانوب را خراب کنند.

خاتمهٔ شورشها پس از آن بحریهٔ ایران زمستان را درآبهای می لت گذرانیده در بهار بدریا رفت و جزائر خیوس، لِس بُس وتِه‌نه دوس[1] را از نو باطاعت ایران در آورد و بعد از اتمام کار ها در خاك یُنیانها بطرف هلّس پونت رفت. در اینجا شهرهای کنار راست این بوغاز قبلاً بتصرّف پارسیها در آمده بود و حالا بتسخیر محلهائی پرداختند، که در قارّهٔ اروپا واقع بود، مانند ولایت خِرسونِس باشهرهای زیادآن و پِرِنتْ وقلعه‌ها واستحکامات سواحل

1 – Ténédos.

تراکیه و سلیبری و بیزانس و غیره. اهالی بیزانس منتظر ورود بحریه نشده از آنجا به دریای سیاه رفتند. بعد بحریهٔ ایران بطرف خرسونس رفت و باستثنای شهر کاردیا[1] سایر شهرها را گرفته بقول هرودوت خراب کرد. کلیةً مورّخ مذکور گوید، که پارسیها و فینیقیها بعد ازغلبه بر یاغیان با آنها با نهایت سختی رفتار کرده عدّه ای زیاد از اهالی کشتند. جبار خرسونس، که میل تیاد[2] پسر کیمون[3] بود، چون ازآمدن بحریه فینیقی آگاه شد، ثروت خود را درپنج کشتی بار کرده بطرف آتن فرار کرد، در راه بکشتیهای فینیقی بر خورد و خودش جان بدربرده به آتن رفت، ولی پسرش م تیوخ[4] نام گرفتار شد. فینیقی‌ها اورا بشوش آوردند، با این مقصود، که پاداشی خوب از داریوش ستانند. داریوش نه فقط بدی با وی نکرد، بل او را بسیار بنواخت، خانه وزن پارسی باو داد واولاد اوپارسی شدند. (میل تیاد همان کس بود، که پیشنهادمیکرد پل دانوب را خراب کنند، تا داریوش راهی برای بازگشت نداشته باشد. م.). سال بعد برای یُنیانها سال خوبی بود، توضیح آنکه داریوش، پس از فرونشاندن شورشهای مستعمرات یونانی در آسیای صغیر، و بعد از مطیع کردن شهرها ومحلهائی، که ازجهت این شورش درآسیای صغیر وتراکیه ازپارس مجزّا شده بودند، تصمیم کرد، اصلاحاتی دراوضاع یُنیانهابکند.

اصلاحات داریوش در مستعمرات یونانی

هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۴۲): بر اثر این تصمیم داریوش، آرتافرن ازشهرهای یُنیانی نمایندگانی بسارد خواسته آنهارا ملزم کرد قراردادی بین خودشان منعقد کنند. برحسب این قرار داد آنها متعهد شدند، بجای اینکه بجان یکدیگر افتاده وشهرهای یکدیگررا غارت کنند، منازعات خودرا بدیوان داوری عرضه بدارند. اصلاح دیگر راجع بمأخذ مالیاتها بود. با این مقصود آرتافرن تمام خاك یُنیانهارا مساحی کرده برای هریك فرسنگ مربّع (۹۰۰ استادمربّع یونانی)

۱ ـ Cardia. ۲ ـ Miltiade. ۳ ـ Cimon. ٤ ـ Métioches.

مالیاتی معین کرد. مورّخ مذکور گوید، که این جزو جمع در زمان او هم مجری بود و آرتافرن میزان مالیات را، چنانکه سابقاً معمول یُنیانها بود، مقرّر داشت. این اصلاحات باعث آرامش یُنیانها گردید. بعد داریوش اصلاحات مذکوره را کافی ندیده در صدد بر آمد، که اصلاحاتی دیگر نیز بکند و با این مقصود در بهار سال دیگر تمام رؤسای قشون را در آسیای صغیر مرخص کرد، تا بخانه های خود رفته استراحت کنند و مردونیه (مردونیوس یونانیها) را با اختیارات تامه و قشون برّی کافی به آسیای صغیر فرستاد. او پسر گُبریاس و داماد داریوش بود، توضیح آنکه شاه مذکور دختر خود آرتوزُستْرا[1] را باو داده بود. سردار جدید والی کیلیکیه شد و درآنجا بکشتی نشسته با بحریّه بدریا رفت و بقشون برّی امر کرد از راه خشکی به هلّس پونت بروند. از دریا مردونیه بطول سواحل حرکت کرده و بمحلها سر کشی کرده بخاك یُنیانها در آمد. هرودوت گوید (کتاب ششم، بند ٤٣): «در اینجا واقعه ای روی داد، که باعث تعجب آن یونانیها است، که باور ندارند، اُتانِسْ در مجلس شور هفت نفر هم قسم طرز حکومت ملی را برای پارس پیشنهاد کرده باشد» (رجوع بصفحهٔ ٥٢٥ شود). توضیح آنکه مردونیوس حکومت را از جبابره انتزاع و در تمام شهرها حکومت ملی برقرار کرد. جهة اصلاحات داریوش را، اگر چه هرودوت بیان نمیکند، ولی بعض محققین جدید چنین تعبیر کرده اند، که چون داریوش جنگی را با یونان پیش بینی میکرد، میخواست مستعمرات یونانی را ازخود راضی نگاهدارد و با این مقصود مردونیه را مأمور کرده بود، قبل ازرفتن به اروپا، حکومت ملی بشهرهای یُنیانی بدهد.

تاریخ شورشهای مزبور محققاً معلوم نیست. هرودوت گوید که شش سال طول کشید (کتاب ٦، بند ١٨) ولی نُلدکه تصوّر میکند، که آغاز شورشها بین ٥٠٠ و ٤٩٩ ق. م بوده و تسخیر می لِت بین ٤٩٥ و ٤٩٤ روی داده (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحهٔ ٥٩).

---

١ - Artozostra.

تسخیر تراکیّه ومقدونیّه‌ازنو (۴۹۲ق.م)

چنانکه‌هرودوت گوید(کتاب۶،بند۴۳ـ۴۵):«بعدمردونیه باقشون برّی وبحری ازهلّس‌پونت گذشته بقارّهٔ اروپادرآمد، که‌به اِرِتری[1] وآتن برود. این مقصود بهانه بود و در واقع امرمردونیه میخواست‌عدّه‌ای زیاد ازشهر یونانی‌مطیع کند. بنابراین قوّهٔ بحری او جزیرهٔ تاُسس[2] را گرفت و مقدونیه را سپاه برّی باطاعت درآورد. شهرهائی، که‌دراینطرف مقدونیه بود، قبلاً باطاعت پارسیها درآمده‌بود. از تاُسس قشون پارسی باز بقارّه در آمده تا آکانت[3] بطول ساحل حرکت کرد وپس از این محل خواست کوه‌آ‌ُتس را دورزند، ولی دراین‌حین باد شمال‌شرقی وزیدن گرفت وازتلاطم دریا بحریّهٔ‌پارس آسیب یافت، چه‌عدّهٔ زیادی از کشتی ها بدماغهٔ آ‌ُتس خورد ودرهم‌شکست. گویند سیصدکشتی‌شکست و بیست هزار نفر تلف شد. (این گفتهٔ هرودوت را باید درنظرداشت، که سیصد کشتی‌جنگی دارای ۲۰هزارنفرسپاهی‌بوده، زیراپائین‌تربکارخواهدآمد. م.). چون دراین‌جای دریا حیوانات دریائی زیاد است، عدّه‌ای ازسپاهیان طعمهٔ این حیوانات گشتند وبعض کشتی‌هاخراب شده وبرخی‌ازکارافتادند. دراین احوال مردونیه درمقدونیه‌اردو زد وشبانه بریگهای تراکیّه شبیخون بقشون او زده‌عدّه‌ای زیاد ازپارسیها کشتند وخود مردونیه هم زخم برداشت. باوجود این مردم مزبور هم ازقید پارس‌خلاصی نیافتند، زیرا مردونیه، تاتمام اهالی را مطیع نکرد، از این محلها نرفت. پس از آن مردونیه‌عقب‌نشست، زیراقشون برّی‌اوازجهت شبیخون بریگهاوقوّهٔ‌بحری‌بواسطهٔ طوفان‌دریا آسیب‌زیاد یافته بود. بنا براین قشون ایران به آسیا ننگین‌برگشت». این است گفته های هرودوت وجملهٔ آخر آن، که نتیجه‌است، با صغری وکبرای بیان او موافقت ندارد: اگر مردونیه تاُسس و مقدونیه و بریگ های تراکیه را از نو باطاعت ایران در آورد، پس، ازچه جهت ننگین به‌آسیا بر گشت؟ هرگاه مقصود مورّخ‌آسیب یافتن کشتیهای ایران دردماغهٔ آ‌ُتس بوده، که این‌نوع‌سوانح

---

1 - Eréthrie.

2 - Thasos (دربحرالجزائر).

3 - Acanthe.

در هر زمان برای کشتی هاروی داده والبته‌پیش‌آمدسوئی بوده، ولی چیزی نبوده، که باعث ننگ باشد. بنابراین باید گفت، که در اینجاهم قلم هرودوت تابع حسّیات او شده، چه این مورّخ، چنانکه درمدخل گفته شد، پارس وپارسی‌را دوست‌ندارد. سال دیگر داریوش ماموری به تاسُس فرستاد با این امر، که اهالی دیوار های شهر خودرا خراب کنند و بحریه ای، که دارند، به آبدر بفرستند. جهت این بود، که این شهربواسطهٔ داشتن عایدی زیاد بحریه ای ترتیب داده دیوارهای محکم و قوی بنا کرده بود و هم جوار های این شهربه‌داریوش رسانیده بودند، که اهالی شهر مزبور فکر شورش را در مغز خود میپرورند. هرودوت گوید، که‌این حرف تهمت بود. این شهررافینیقی هابنا کرده بودند وعایدات آن، بقول مورّخ مذکور، معادل هشتاد تالان یعنی تقریباً نود وششهزار توهان بپول امروزی بود و بیشتر این پول را از معادن آن تحصیل می کردند. اهالی تاسُس اطاعت کرده دیوار های شهر را خراب کردند و بحریهٔ خودرا به آبدر فرستادند.

ازشرحی، که ذکرشد معلوم‌است، که تراکیّه‌ومقدونیّه‌براثرشورش مستعمرات یونانی وکاریه و قبرس از موقع استفاده کرده از اطاعت ایران خارج شده بودند و مردونیّه از نو این دو ایالت را بانقیاد در آورده.

مبحث ششم - جنگ با یونان

قبل‌ازشروع بوقایع این‌جنگ، که‌اوّلین جنگ‌ایران بایونان بود، مقتضی‌است حکایتی را، که هرودوت در جای دیگر کتاب خود (کتاب اوّل، بند ۱-۵) راجع بروابط ایران و یونان ذکر میکند، درج کنیم، زیرا این حکایت، اگر چه داستان است، ولی در همان حال حاکی از نظری است، که دو ملّت مزبور نسبت بیکدیگر داشته اند.

مورّخ مذکور گوید: علمای پارسی عقیده دارند، که باعث منازعهٔ یونانیها با بربرها(خارجی‌ها)فینیقیهابودند. اینهاازاریتره[1] بسواحل دریای‌مغرب‌آمدند ودر

۱- Erithrée (در این جا مقصود خلیج پارس است).

زمینی ، که حالا از آنِ فینیقیها است ، سکنی گزیده فوراً بدریا نوردی پرداختند. بعد با مال التجارهٔ مصری و آسوری بصفحات مختلف رفتند ، تا اینکه به آرگس[1] درآمدند. آرگس دراین زمان اوّل دولت یونانی بود. روزپنجم ورودشان باین مملکت ، پس از اینکه تقریباً تمام مال التجارهٔ خودرافروخته‌بودند ، (یُ) دختر (ای ناك) پادشاه آرگس در جزو زنان دیگر بساحل آمد. زنها مشغول خرید امتعه گردیدند و فینیقیها در این وقت نظر به تبانی ، کـه کرده بودند ، حمله بزنها کرده خواستند آنها را بربایند. غالب آنها فرار کردند ، ولی دختر پادشاه با بعضی از زنان بدست فینیقیها افتاد واینها زنان را در کشتی انداخته بطرف مصر رفتند. چنین بود رفتن (یُ) بمصر ، چنانکه پارسیها گویند. بعقیدهٔ علماء پارسی این نخستین توهین بود و پس از آن توهین دیگری وارد شد ، توضیح آنکه چند نفر یونانی به صور رفته دختر پادشاه آنرا ، که اروپا[2] نام داشت ، ربودند (دراین‌جا هرودوت گوید ، که چون پارسیها قوم یونانی‌را نمیشناختند ، اهالی کرِت را یونانی گفته اند) و توهینی را ، که فینیقی ها بیونانی ها کرده بودند ، تلافی کردند. پس ازآن بعقیدهٔ پارسی‌ها یك بی عدالتی تازه ازطرف یونانی ها شروع شد ، توضیح آنکه درکشتی‌های‌دراز به کُلخید (گرجستان غربی‌امروزی ولازستان قرون بعد) رفته مِدِه[3] دختر پادشاه آنرا دزدیدند. پادشاه کُلخیدرسولانی بیونان فرستاده ترضیه خواست. یونانی ها جواب دادند ، که چون فینیقی ها ترضیه ای برای دزدیدن دختر پادشاه آرگس ندادند ، آنهاهم نخواهندداد. در نسل دیگر ، بعقیدهٔ پارسیها ، آلکساندر پسر پری یام[4] ، پادشاه تروا (که درآسیای‌صغیربود) براین‌قضیه آگاهی یافت و خواست زنی از یونان برباید ، زیرا پنداشت ، که چون یونانیها ترضیه نداده اند ، این عمل مجازاتی نخواهد داشت. این بود ، که بر اثرتصمیم خود هلن[5] زن آگاممنن[6] پادشاه مِسِن[7] را ربود. یونانیهادربدوامرراضی شدند ، که رسولانی فرستاده هلن را استرداد کنند ونیز جزای نقدی بخواهند.

---

۱ - Argos (در شبه جزیرهٔ پلوپونس). ۲ - Europe.
۳ - Médée. ٤ - Priame. ٥ - Hellène. ٦ - Agamemnon. ۷ - Messène

در تروآ بآنها جواب دادند، شما خودتان مده دختر پادشاه کلخید را ربودید وبعدنه اورا ردکردید ونه جریمه ای پرداختید. ماهم مانند شما کنیم. تااین زمان بعقیدهٔ پارسی ها هر دو طرف یعنی یونانی وخارجی اشخاصی را میربودند، ولی از این ببعد تقصیر با یونانی ها است، چه آنها به آسیا حمله کردند (مقصود جنگ طولانی یونانی‌هابا تروآاست، که همر شاعرحماسی یونانی درایلیاد واُدیسه سروده است. م.) قبل ازاینکه پارسیها باروپا لشکر کشیده باشند. کلیةً پارسیها گویند ربودن زنان کار اشخاص بی شرم است و انتقام کشیدن از جهت زنانی، که ربوده شده اند، کار سفها. اشخاص عاقل اعتنائی باین نوع قضایا نمیکنند، زیرا اگرخود زنان باین امرمایل نبودند، آنهارانمیدزدیدند. بهمین جهت است، که درپارس اهمیتی باین‌مسائل‌نمیدهند، وحال آنکه یونانیها برای یك زن لاسدِمونی با قشونی‌زیاد به آسیاآمده مملکت پری یام‌را خراب کردند. از این زمان پارسیها یونانیها را دشمن‌خود پنداشته اروپا را بایونانیان مملکت اجنبی و آسیا را باتمام ملل، که درآن‌سکنی‌دارند، ازآنِ خودمیدانند. چنین گویند پارسیهاوخراب‌شدن تروآ را جهت‌خصومتی، که نسبت به‌یونانی‌ها می‌ورزند، جلوه می‌دهند، ولی‌راجع به (ی) فینیقیها با پارسیهاموافق‌نیستند. آنها گویند، که این زن‌را بزورنیاوردند، بلکه خود او ارتباطی با صاحب کشتی یافت و بعد، چون زمانی رسید، که دید والدین نتیجهٔارتباط را درخواهند یافت، عازم فینیقیه شد. چنین است روایات پارسی و فینیقی و من راجع بصحت یا سقم اظهارات آنها چیزی نخواهم گفت، ولی شخصی را، که در دفعهٔ اولی توهین بیونان‌وارد کرد، خواهم نامید. بعد هرودوت بتاریخ‌لیدّیه شروع میکند وازبیانات او معلوم‌است، که کرزوس پادشاه لیدّیه اوّل کسی است، که یونان راتوهین کرد، چه تا آن زمان یونانی های‌آسیای صغیر مطیع خارجی‌ها یا، بقول هرودوت، بربرها نشده بودند. حکایت مذکورهر چند داستانی‌است، که هرودوت ازیونانیها، پارسیها و فینیقیهاشنیده وضبط‌کرده، ولی بخوبی میرساند، که در دورهٔ هخامنشی ایرانیها آسیا را از آنِ خودشان

وحمایت آنرا از وظائفشان میدانستند. درجای دیگر کتاب خود هم هرودوت این نظر را تأیید کرده، چنانکه پائین تر بیاید. یك چیز دیگر، که از این داستان استنباط میشود، خصومت ایرانی با یونانی است. دراینکه خصومت ذات البین برای منافع بوده شکی نیست، ولی از گفته های هرودوت چنین استنباط میشود، که پارسیها از پیش خود یا بالقاء فینیقیها و یا یونانیهای فراری، که همواره در نزد والی لیدّیه یا در دربار ایران بودند ومیخواستند ایران را در امور یونان داخل کنند، سعی داشته اند، علاوه بر کدورتهائی، که روی میداده، بیك جهات تاریخی هم برای قشون کشی خود به اروپا متمسك شوند.

بعض نویسندگان جدید این داستان وامثال آنرا، که در جای خود بیاید، از اختراعات هرودوت دانسته می گویند: خیلی دور از حقیقت است، تصور کنیم، که پارسی ها از داستانها و افسانه های یونانی اطّلاع داشته اند، ولی نویسندگانِ مزبور این نکته را فراموش می کنند، که در دربار ایران و نزد والی ایران در لیدّیه همیشه عدّه ای از یونانی های اشرافی یا ماجرا جو اقامت داشتند. اینها ایرانی ها را همواره تحریك می کردند، که بامور یونان دخالت کنند وبرای پیشرفت مقاصد خود بهر وسیله متشبّث می شدند. از جمله همین داستان ها و افسانه ها و در مواردی پیشگوئی غیب گو های یونانی بود. چون موارد آن در جنگ‌های خشیارشا ذکر خواهد شد، عجالةً میگذریم.

مقدّمات جنگ با یونان

هرچند شورش مستعمرات یونانی فرونشست، ولی تحریکات آتن واریتری در مستعمرات مزبوره قطع نشد. آتنی ها بر اثرشورش این مستعمرات بحریهٔ خودرا زیادکردند وداریوش، که از شرکت آتنی ها در آتش زدن معبد مقدّس سارد سخت مکدر بود، بعد از فرو نشاندن آتش طغیان در آسیای صغیر، اصلاحاتی در شهرهای ینیانی اجرا کرد و بعد مردونیه را برای سرکشی به تراکیّه ومقدونیّه فرستاد وبراثر آن اوضاع قبل از شورش در این جا ها بر قرار شد. پس از آن چنانکه هرودوت گوید، (کتاب

ششم، بند ۴۸ - ۵۰) داریوش خواست بداند، که یونانی‌های اروپا تسلیم خواهند شد یا جنگ خواهند کرد. با این مقصود رسولانی بقسمت های یونان اروپائی فرستاده آب و خاك، که علامت اطاعت بود، خواست و در همان وقت مأموری بشهر های یونانی درسواحل بحرالجزائر فرستاده امر کرد کشتی های دراز برای حمل اسب‌ها بسازندو آنها مشغول اجرای این امرشدند. بعدمورّخ مذکور گوید، که اکثر اهالی یونان اروپائی اطاعت کرده برسولان آب و خاك دادند. اهالی جزائر نیز چنین کردند و از جمله اهالی مزبوره مردم‌شهر اژین[۱] بودند. همینکه این خبر به آتن رسید، آتنی ها بر آشفته گفتند، که اهالی اژین از راه عداوت با ما چنین کردند، تا باپارسی‌ها متحد شده برما بتازند. بعد، از این پیش آمد استفاده کرده بدولت اسپارت رسانیدند، که‌اهالی‌اژین خیانت به یونانی‌ها کرده‌اند. بر اثر این شکایت پادشاه اسپارت °کلِ اُمن به اژین رفت، تا مقصرّین را گرفته تنبیه کند. دراینوقت بعض اهالی مقاومت کردند و کری‌یوس[۲] نامی بیش از دیگران از راه ضدّیت گفت، پادشاه اسپارت، چون پول از آتنی ها گرفته، از پیش خودچنین کند، نه بر حسب مأموریت از دولت اسپارت. اگر راست میگوید، چرا تنها آمده و پادشاه دیگر اسپارت با او نیست (اسپارت دو پادشاه داشت). °کلِ اُمن° پس‌ازاین‌حرف اسم کری‌یوس‌را پرسید و، چون او خود رانامید، پادشاه اسپارت گفت: «ای میش برو شاخهایت‌را مس بگیر، که‌دشمنی نیرومنددرپیش‌داری» (توضیح آنکه کری‌یوس‌درزبان یونانی‌بمعنی‌میش‌است.م.). پس از آن پادشاه اسپارت از شهر مزبور خارج شد. زمانی که °کلِ اُمن° در اژین بود و برای یونانی ها می کوشید دِمارات[۳] پادشاه اسپارت برای او سعایت میکرد. از این جهت °کلِ اُمن° پس از مراجعت به اسپارت خواست او را از سلطنت دور کند. دراینجاهرودوت حکایت مفصلی راجع به°کلِ اُمن° و دِمارات بیان میکند، که هر چند مستقیماً مربوط بجنگ داریوش با یونان نیست، ولی

1 - Egine. ۲ - Crios. ۳ - Démarate.

اّطلاعاتی راجع باخلاق و عادات اسپارتیها ، که با ایرانیها سایش و اصطکاك داشته اند ، میدهد و دیگر بعض جاهای این حکایت ، چنانکه بیاید باتاریخ ایران در زمان خشیارشا متماس است. بنا براین مقتضی است ، که حکایت مورّخ مذکور را ، بطور معترضه ، ذکر کرده بعد بذکر وقایع این جنگ بپردازیم.

کِلِ اُمِنْ و دِماراتْ هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۶۱-۷۶): دِمارات پسر آریستون[۱] پادشاه سابق اسپارت بود. آریستون با وجود اینکه دو زن گرفته بود ، اولادی نداشت و ، چون میدانست ، که جهت آن مربوط بخود او نیست ، مصمم شد باز زنی دیگر بگیرد. دراین وقت دوست او آ-ژتوس[۲] پسر آلسید[۳] زنی داشت ، که در تمام اسپارت از حیث وجاهت بی مثل بود. این زن در کودکی از حیث زشتی مانندی نداشت و والدین او از این وضع همواره در غصه و اندوه بوده هر قدر فکر میکردند ، علاجی بنظرشان نمیرسید. بالاخره دایهٔ دختر تصمیم کرد ، علاجی بیابد و دختر را همه روزه بمکان مقدّس هِلِنْ میبرد ، تا مگر از زشتی او بکاهد. روزی ، در موقعی که بیرون میآمد ، بزنی بر خورد و زن دست خود را بصورت طفل نهاد و بر اثر آن این دختر زیباترین دختر اسپارت گردید و ، پس ازاینکه بزرگ شد ، بحبالهٔ آ-ژتوس درآمد. آریستون ، چون میخواست باز زنی اختیار کند وعاشق زن دوست خود شده بود ، پس ازفکر زیاد برای اجرای مقصود خود بدین حیله متوسّل گردید. روزی به آ-ژتوس گفت بیا عهد و پیمان کنیم ، که هر کدام از ما آنچه دارد ، بهترینش را بطرف دیگر بانتخاب او هدیه کند. دوست او قبول کرد و عهد بقید قسم بسته شد. بعد آریستون اموال خودرا به آ-ژتوس عرضه کرد واو از دارائی دوست خود بهترین چیز را برداشت. وقتی که نوبت آریستون رسید ، او دست زن دوستش را گرفته گفت موافق عهدی ، که کرده‌ایم ، این زن ازآنِ من است. آ-ژتوس درابتداء اعتراض کرد ، ولی ، چون دید قسم خورده ، تسلیم شد. پس از آن آریستون زن دوّم را طلاق داده این زن را گرفت و او قبل ازموعد ، یعنی قبل ازانقضای ده‌ماه‌زائید

۱ - Ariston. ۲ - Agétus. ۳ - Alcide.

(هرودوت چنین گوید). وقتی که آریستون در مجلس افورها[1] بود، یکی از خدمهٔ او مژده آورد، که زنش پسری زائیده و او با انگشتها حساب کرده فریاد زد: «قسم بخدایان، که این مولود جدید پسر من نیست». در این موقع رجال مزبور توجهی باین حرف نکردند، ولی بعدها، که پسر بزرگ شد آریستون همواره نادم بود، که چرا چنین حرفی زده. این پسر، که دمارات نام داشت، بعد از آریستون پادشاه اسپارت گردید، ولی حرف پدرش اسلحه ای در دست دشمنانش بر علیه او شد. در این زمان لِ اُتی خید[2] نامی با دمارات خصومت میورزید، چه او نامزد این شخص را غدّارانه ربوده ازدواج کرده بود. کلِ اُمِنْ ازموقع استفاده کرده اورا محرّك شد، که با دمارات دشمنی ورزیده بگوید، که چون او پسر آریستون نیست، پادشاهی او بر اسپارت برخلاف قانون است. دلیلی، که او اقامه کرد، همان حرفی بود، که پدرش، یعنی آریستون، درحضور جمعی از رجال اسپارت زده بود و حالا لِ اُتی خید آنها را بشهادت میطلبید. در سر این مسئله منازعه درگرفت وبالاخره اسپارتیها تصمیم کردند، بغیب گوی معبد دلف رجوع کرده بدانند، که دمارات پسر آریستون هست یا نیست. کلِ اُمِنْ شخصی را کُبن[3] نام، که در معبد دلف متنفذ، بود بطرف خود جلب کرد و او از پی تی غیب گو خواست، که جواب را موافق میل کلِ اُمِنْ بدهد. پی تی چنین کرد و در نتیجه دمارات از پادشاهی افتاد و لِ اُتی خید بجای او نشست. بعد واقعه‌ای روی داد، که ازجهت آن دمارات فرار کرده نزد پارسیها رفت، توضیح آنکه او پس از سلطنت شغلی قبول کرد، که انتخابی بود و درعیدی لِ اُتی خید بیکی ازخدمهٔ خود سپرد از دمارات بپرسد، که شغل جدید او پس ازپادشاهی چطوراست. دمارات از این توهین سخت بر خود پیچید و گفت من هر دو شغل را داشته ام. امّا لِ اُتی خید هنوز حس نکرده، که این سؤال هزاران بلیّه یا هزاران خوشی برای لاسدمونی ها تدارك خواهد

۱ - افورها رجالی بودند، که در اسپارت زمام امور دولت را بدست داشتند.

۲ - Léotychide. ۳ - Cobon.

کرد. پس از آن کلاهش را برسر گذارده ازمجلس بیرون رفت و بخانه برگشته برای خدای بزرگ حیوانی را قربان کرد. سپس مادر خود را طلبیده و موافق عادات اسپارتی قسمتی از روده های حیوان را بدست او داده چنین گفت: « مادر، تو را به ـزوس، حامی خانوادهٔ ماسوگند میدهم، که حقیقت رابگوئی. پدر من کیست؟ ل اُتی خید در حین محاکمه میگفت، وقتی که تو بخانهٔ آریستون آمدی، حامل بودی. دیگران حرفهای دیگر میزنندو گویند، که پدر من خرکچی بوده. تو را بخداها قسم میدهم، که عین حقیقت را بگوئی. اگر هم چنین کاری کرده ای، تو تنها نبوده‌ای. بسیاری از زنان از این کار ها کرده اند. در اسپارت خیلی شایع است، که آریستون نمیتوانست اولادی داشته باشد، والا از زنهای سابق خود میداشت». مادر ـدمارات، پس‌ازشنیدن حرفهای او چنین جوابداد: « بچه ام، چون تو میخواهی حقیقت را بدانی، من آنچه بوده برای تو آشکار میکنم، پس از آنکه من‌بخانهٔ آریستون آمدم، شب سوّم شخصی بخوابگاه من‌آمد وتاج گلی برسرمن نهاد. پس ازآن آریستون باطاق من آمد و پرسید، که این تاج گلرا کی بتوداده، گفتم خودت، چه این‌شخص کاملاً شبیه او بود. آریستون انکار کرد و بعد از قسمهای من فهمید، که این شخص روح آسترابات[1] پهلوان معروف‌بوده، چه‌تاج گلرا ازمکان مقدّس اوبرداشته بودند وفالگیرهاهم این‌ظنّ را تأیید کردند. حقیقت مطلب این‌است. حالا تو پسر آریستون هستی یازادهٔ خدا، من نمیدانم، ولی استنادی، که بحرف آریستون کرده میگویند، که اوگفته، زن زودتر از ده‌ماه نمیزاید، غلط است واین حساب از اشتباه آریستون حاصل شده، چه زن در ماه نهم یا هفتم میزاید و من تورا در ماه‌هفتم زائیدم. خود آریستون هم بعدها فهمید، که اشتباه کرده. حقیقت این است. بچه من، حرف‌های مردم را باور مدار، بگذار زنها برای دیگران مانند لِ اُتی‌خید وغیره اولادی از خرکچی ها بزایند». پس ازآن ـدمارات، بعنوان اینکه میخواهد بمعبد دلف برود حرکت کرده به‌زاسینت[2] رفت. برای لاسدِمونی ها سوءظنّ

۱ ـ Astrabacus. ۲ ـ Zacynthe.

حاصل‌شد، که دِمارات میخواهد فرار کند و او را تعقیب کرده خدمه‌اش را گرفتند، ولی اهالی زاسینت° او را فراراندند. پس از آن او نزد داریوش رفت وشاه او را خیلی گرم پذیرفته املاك وشهرهای زیاد باو داد. بعد ها در اسپارت تحریکات ودسائس °کل اُمِنْ برضد دِمارات افشاء شد و او از ترس اسپارتیها فرار کرده به‌تسالی[1] رفت وازآنجا به آرْکادی[2] درآمده خواست شورشی درآنجا برپا کند. اسپارتیها چون این بشنیدند، او را طلبیدند، که بازپادشاه آنها باشد. او برگشت وچیزی نگذشت، که‌دیوانه‌شد. هرودوت گوید، که پیش‌ازآنهم عقل درستی نداشت، چه همینکه یکنفر اسپارتی را میدید، چوبی بصورت او پرتاب میکرد. بالاخره اقوام او جمع شده حبسش کردند. روزی در محبس دید، که از مستحفظین بجز یکنفر کسی نیست. شمشیر او را خواسته بعد از اصرار زیاد گرفت واز پاها شروع کرده بدن خود را قطعه قطعه برید، تا آنکه بشکم رسید و مرد. یونانیها عقیده دارند، که این خودکشی مکافات‌عمل او بود، زیرا پی‌تی را اغوا کرد، که افترا به دِمارات بزند. آتنی‌ها گویند، که او از خوردن شراب زیاد بچنین‌حال افتاد وجهت شراب‌خواری اوراچنین بیان کنند. چون سکاها میخواستند بااسپارتیها متحد شده انتقام از داریوش بکشند، سفرائی به‌اسپارت نزد° کل اُمِنْ فرستاده قراردادند، که سکاها ازطرف رودفاز[3] لشکر بکشند واسپارتیها از اِفِس° به‌آسیای علیا در آیند ودر آنجا قشون متحدین بهم پیوسته بایران حمله کنند. در ضمن این مذاکرات پادشاه اسپارت روابط بسیار نزدیکی باسکاها یافت (هرودوت اشاره بروابط ننگینی هم میکند) و°کل اُمِنْ شراب‌خوردن زیادرا ازسکاها آموخت، زیرامانند سکاها شراب خالص میخورد. بعدها این‌عادت باعث‌شد، که اوجنون خمری یافت. اسپارتیها گویند، که از آنزمان ببعد هر زمان میخواهند شراب خالص بیاشامند میگویند «تقلیدازسکاها کنیم». بر اثر کشف‌حقیقت، °کُ بن° که پی‌تی را بافتراءتحریك کرده‌بود، ازمعبداخراج‌شدواینزن غیب‌گوهم‌معزول گردید.

1 ـ Thessalie. 2 ـ Arcadie.

۳ ـ ریون امروزی در گرجستان غربی.

این است مضمون نوشته های هرودوت. بعد چنانکه بیاید، دمارات دردربار ایران بود، تاخشیارشابتخت نشست وبااین شاه بیونان رفت. از گفته های هرودوت، که پائین تر بیاید، واضح است که دمارات میخواسته، اسپارت تابع ایران گردد و او پادشاه دست نشانده آن.

جنگ اوّل ایران با یونان بقول هرودوت (کتاب ٦، بند ٩٤ـ١٠١): درخلال این احوال شاه پارس مشغول کارهای خود بود ویکی ازخدمه اش دائماً یاد آور میشد، که شاه آتنی ها را فراموش نکند. طرفداران پی زیسترات هم همواره افتراء و تهمت به آتنی ها میزدند. گذشته از تمام این جهات خود داریوش هم در صدد بود ازموقع استفاده کرده یونانیهائی را، که آب وخاك نداده بودند، تنبیه کند. بااین مقصود اومردونیه را ازاین جهة، که بهره مندی نداشت، معزول کرده برای سرداری قشونی، که می بایست با ارْتری و آتن جنگ کند، داتیس[1] نام مادی و ارتافرن پسر ارتافرن، یعنی برادر زادهٔ خودرا، معین کرد. دستور داریوش این بود، که سرداران مزبور اهالی ارْتری و آتن را گرفته نزد او آرند. آنها بجلگه آلیانی[2] واقع در کیلیکیّه رفته با پیاده نظامی بعدّهٔ زیاد، که خوب مسلح بود، در آنجا اردو زدند. چون بحریّه ای، که مردمان گوناگون تهیه کرده بودند، آماده بود، سپاهیان و اسبها را بکشتیها نشانده با ٦٠٠ کشتی تری رِم[3] عازم یونیّه شدند. از اینجا آنها به هلّس پونت وتراکیّه متوجّه نشدند، بل از جزیرهٔ ساُمس راه را برگردانیده ازطریق دریای ایکاری[4] ازجزیره ای به جزیره ای رفتند (مقصود جزائر سیکلاداست)[5] هرودوت گوید بعقیدهٔ من سرداران مزبور این راه رااختیار کردند، تا ازدماغه آ تُس، که باعث آنقدرخسارت قشون ایران درسال قبل شده بود، احتراز کنند. پارسیها در ابتداء بجزیرهٔ ناکس پرداخته و آنرا گرفته از اهالی، آنهائی را که فرار نکرده بودند، اسیر کردند. بعد، از این جزیره بجزائر دیگر رفتند و، وقتی که بجزیرهٔ دِلُس،

---

١ ـ Datis. ٢ ـ pl. Alienne. ٣ ـ Trirémes (کشتیهای جنگی، که سه صف پاروزن داشت).
٤ ـ Icarie. ٥ ـ Cyclade.

که معبد مقدّس یونانی ها در آنجا بود، نزدیك شدند، خبر رسید، که اهالی این جزیره فرارکرده به تِه‌نُس [1] پناهنده میشوند. براثر این خبر داتیس، فرماندهٔ قشون، امر کرد کشتیها به دِلُس نروند و درجزیرهٔ رِنِه [2] که در مقابل آن واقع بود، لنگر اندازند. بعد جارچیهائی نزد اهالی دِلُس فرستاد، که جار بزنند: «مردم مقدّس، چرا فرار میکنید؟ مرا درست بجانیاورده‌اید. من خودم آنقدر عقل دارم و شاه هم بمن امر کرده، بصفحه ای، که مولد آپُلّن و دیان‌است [3]، دست نزنم‌واین صفحه ومردم آنرامحفوظ بدارم. بخانه های‌خود برگردید ومزارع را شخم‌زنید». پس‌ازآن داتیس‌سیصدتالان [4] (تقریباً ۲۷ خروار) کندردرمحراب این‌معبد مقدّس سوزانیده بطرف اِرْتری راند. هرودوت دراینجا گوید « پس از رفتن داتیس از جزیرهٔ دِلُس، زمین لرزه ای درآنجاروی داد و گویند، که تا زمان‌ما این‌یگانه دفعه ای بود، که زلزله‌واقع‌شد. بعقیدهٔ من‌این‌حادثه معجزه ای بود، یعنی خدا خواست یونانیها را از بلیاتی‌که، در پیش‌داشتند، آگاه کند». واقعاً در زمان داریوش پسر ویشتاسپ و خشیارشا پسر داریوش و اردشیر پسر خشیارشا، در مدّت این سه نسل، که یکی بعد از دیگری آمد، یونان بلیاتی دید، که قبل از آن درمدّت بیست نسل ندیده بود. بعض بلیات ازپارسیها بود وبرخی از اقویای مردمان یونان، که برای برتری باهم‌درجنگ شدند [5]. پس‌جای‌حیرت نیست، که دِلُس دوچار زمین لرزه گردید، وحال آنکه سابقاً بس متین ومحکم بود و در بارهٔ دِلُس چنین پیش گوئی کرده اند: « من آنرا بلرزه درآورم، وحال آنکه سابقاً استوار بود ». بعد مورّخ مذکور گوید: اسامی‌مذکوره (یعنی اسامی سه شاهی، که ذکر شد) بزبان یونانی دارای این معانی است: دارِیُس [6] یعنی رام کننده، کِزرکسِس [7] ـ جنگی، آرتا کزرکسس [8] ـ جنگی‌بزرگ. اگرشاهان مذکور

1 ـ Ténos. 2 ـ Rhénée.

3 ـ دوربَّالنوع یونانی.

4 ـ تالان آتیك معادل ۲۶۱۷۸ گرام بوزن امروز است.

5 ـ مقصود هرودوت گویا جنگهای پلوپونس است، که در ابتدای آن مورّخ مذکورزنده بود.

6 ـ Dareios. 7 ـ Xerxès. 8 ـ Artaxerxès.

را درزبان ما چنین مینامیدند، غلط نبود. پس ازآن پارسیها بجزائر دیگر رفته اهالی را مطیع کردند و قسمتی ازاهالی را مانند گروی با خود بردند، ولی اهالی کاریست[1] نخواستند گروی بدهند، یا برضد اهالیاِرِتری وآتنیها جنگ کنند. وقتیکه اهالی اِرِتری ازنزدیك شدن پارسیهاآگاه شدند، از آتن استمداد کردند وآتنیها چهار هزارنفر بکمكآنها فرستادند، ولیدرخود اِرِتری اتّفاق واتحادی نبود، چه قسمتی ازاهالی تصمیم کردند، ازسنگ های زیرآب دراِاوْبه استفاده کرده فرار کنند. قسمت دیگر از جهة طمع ترجیح داد، که شهر را تسلیم شاه پارس کرده پاداشی بگیرد (چنانکه گزنفون گوید به گون گیل[2] نامی کـه طرف دار ایران شده بود، از طرف دربار چهارشهر اعطا شدو اعقاب او این شهرها را در زماناردشیردوّم هم داشتند. م.). شخصی اِسْخیننام[3] پسرنوتون[4]، چونوضع را چنین دید، به آتنی ها گـفت، باوطان خود بر گردیـد، چه با اینحال اهالی ارتریباعث فنای خودشان و شما خواهند شد. آتنی ها نصیحت او را پذیرفته بر گشتند. بعد قشون ایران بهارتری درآمد. اهالی نمیخواستند جنگ کنند، چه تصمیم کرده بودند، فقط در پشت دیوار های شهر بدفاع بپردازند. شش روز جنگ در اطراف دیوار ها دوام داشت و عدّه ای زیاد از طرفین کشته شدند. روزهفتم اُفورْب[5] و فیلا گروس[6] که از معروفین شهر بودند، آنرا بپارسی ها وا گذاردند. پارسیها بشهر در آمده وآنرا غارت کرده معابد را بتلافی کارهائی، که اهالی ارتری در سارد کرده بودند، سوزانیدند و مردم را موافقامر داریوش اسیر کردند. پس از آن پارسی ها چند روز در ارْترِی استراحت کرده بطرف آت نیك[7] راندند و فشاری از نزدیك بهآتنی ها دادند (کتاب ۶، بند ۱۰۲)، زیرا میخواستند با آنها هم همان معامله کنند، که با اهالی ارْترِی کرده بودند، ولی بعد هیپ پیاس پسر پی زیسترات قشون پارسی را بدشت ماراتُن[8]

۱ ـ Caryste (شهری در اِاوْبه). ۲ ـ Gongyle. ۳ ـ Eschine. ٤ ـ Nothon.
۵ ـ Euphorbe. ٦ ـ Philagrus. ۷ ـ Attique (شبه جزیره‌ای، که آتن در آنواقع است).
۸ ـ Marathon.

برد، زیرا این دشت ازجاهای دیگر (آت تیك) برای عملیات سواره نظام مساعدتر و بعلاوه به ارتری نزدیك تربود (این همان هیپ پیاس است، که پس از انقلاب آتن گریخته نزدارتافرن والی لیدیه رفته بود وهمواره اورا بجنگ باآتن تحریك کرده میگفت، که اگر بکمك ایران جبّار آتن گردد، خود را تابع دانسته باج خواهد داد. بنابر این میتوان تا اندازه ای اورامسبب این جنگ دانست. م.).

جدال ماراتُن (۴۹۰ ق.م)

مضامین نوشته های هرودوت راجع باین جدال چنین است (کتاب ۶، بند ۱۰۳): آتنی ها چون از آمدن قشون پارس به ماراتُن آگاه شدند، بدان جا شتافتند. لشکر آنها ده سردار داشت ودهمین سردار میل تیاد پسر کیمون بود و کیمون همان کسی، که از ترس کینه ورزی پی زیسترات پسر هیپ پوکرات[1] ازاین جا جلای وطن کرده بود (این همان میل تیاد است که در دانوب میگفت، باید پل را خراب کرد، تا داریوش راه بازگشت از سکائیه نداشته باشد و باقشون ایران تلف شود. چنانکه گذشت او از طرف ایران سمت جبّاری خرسونس را داشت و دو دفعه از خطر بزرگ جسته بود یکی، وقتی که فینیقیها در تعقیب او بودند، تا اورا بدست آورده بپارسی ها تسلیم کنند و دیگر در زمانی، که پس از مراجعت به آتن دشمنانش، ازاین جهت، که جبار خرسونس بود، باو حمله میکردند. م.). قبل ازحرکت بطرف ماراتُن آتنی ها فیلیپ پید[2] آتنی را نزد اسپارتیها فرستادند، تا کمك بطلبد و رسول تند رو روز دیگر وارد اسپارت شده به لاسدِمونی ها چنین گفت: «لاسدمونی ها، آتنی ها میخواهند، که شما آنهارا یاری کنید و نگذارید، که خارجی ها بر یونان دست یابند. ارتری دردست آنهاست ویونان از کم کردن این ولایت ضعیف گشته». اسپارتیها گفتند: «برای کمك کردن حاضریم، ولی امروز نهم ماه است وموافق عادات اسپارتی، تاقرص ماه تمام نباشد، نمیتوانیم حرکت کنیم». دراین احوال هیپ پیاس، که قشون پارسی را به ماراتُن هدایت میکرد، شب درخواب دید با مادرش هم بستر است واین خواب را

۱ - Hippocrate ۲ - Philippide.

چنین تعبیر کرد، که به‌آتن مراجعت کرده و در آنجا حکومت را بدست گرفته درکمال کهولت‌خواهد مرد (زیرا یونانیها مادر را وطن تعبیر میکردند). روزدیگر هیپ پیاس را سرفهٔ زیاد عارض شد و، چون پیر بود و دندانهایش سست، یکی از دندانهای او افتاد و هر چند آنرا جستجو کرد نیافت. در این حال در میان‌لشکر پارسی آهی کشیده گفت: «این مملکت از آنِ مانیست وما آنرا بدست نیاوریم، چه آن قسمت از یونان، که میبایست بمن برسد، نصیب دندان من شد».

وقتی که آتنی ها در ماراتن بودند، اهالی "پلاته"[1] مانند یك نفر بکمك آنها آمدند. جهت این بود، که سابقاً پلاته در مقابل اهالی تب کمکی از اسپارتیها خواسته‌بود وآنها جواب داده‌بودند«ماازشما دوریم، ازآتن کمك‌بخواهید»، بعدچون آتنی‌هاباآنها کمك کرده‌بودند، حالااهالی‌پلاته خواستندحق‌شناسی خودرا نموده باشند. قبل ازجنگ، عقیدهٔ سرکردگان آتنی‌مختلف بود. بعضی عقیده داشتند، که با قشون زیاد پارس‌نمیتوان‌جنگید و باید تسلیم شد، ولی میلتیاد میگفت، باید جنگید. بناشد رأی بگیرندو، چون اکثریت‌حاصل‌نشدونزدیك‌بود بدترین‌عقیده اکثریت یابد، میلتیاد پیشنهاد کرد،که پُلِ مارکی[2] انتخاب‌شود(پُلِ مارك سوّمین آرخونت‌ازآرخونت های‌نه‌گانهٔ آتن بود ورجال درجه‌اوّل آتن‌راچنین‌مینامیدند.م.). پس ازآن باعدس رأی گرفتند وکالّی ماك[3] نامی پُلِ مارك گردید. بعد، چون موافق یك قاعدهٔ قدیمی رأی پُلِ مارك بارأی سرداری مساوی‌بود، میلتیادروبوی کرده‌چنین گفت: «کالّی‌ماك، مقدّرات‌آتن حالادردست‌تواست‌وبسته‌برأی‌تواست، که آنرا در زنجیر کنی یا استقلال آن‌را تأمین وافتخاری جاوید بیابی. از وقتی که آتن بنا شده، آتنی‌ها هیچگاه درچنین مخاطره ای نبوده اند. اگر از مادیها شکست یابند، باید به‌هیپ پیاس تسلیم گردند وعقوبتهائی، که تحمل خواهندکرد، قطعی است. هر گاه فاتح‌شوند، اوّل شهریونان‌خواهند بود. اکنون، چگونه سعادت و بدبختی جمهوری در دست تو است، من تشریح میکنم: ما سرداران

1 – Platée. 2 – Polémarque. 3 – Callimaque.

حسیّاتمان یکی نیست، بعضی خواهان جنگندوبرخی برضدّ آن میباشند. اگر این حال دوام یابد، بین آتنی ها اختلاف خواهد افتاد و بر اثر آن بطرف مادیها خواهند رفت، ولی، اگر ما جنگ کنیم و خدایان بیطرف بمانند، زودتر از آنکه خیانت درمیان آتنی ها بروز کنند، فاتح خواهیم بود. تصمیم بر جنگ حالا در اختیار تو است. اگر تو رأی خود را موافق رأی من دهی، استقلال وطن ما محفوظ و جمهوری ما اوّل جمهوری یونان خواهد بود و هرگاه رأی تو بر خلاف آن باشد، از تمام مزایائی که شمردم محروم خواهی ماند. پس از این نطق کا°للی ماك رأی بجنگ داد و اکثریّت آراء برای جنگیدن حاصل شد. پس از آن سپاهیان یونانی صفوف خود را آراستند، بدین ترتیب، که آتنی ها درمیمنه بسرداری کا°للی ماك جا گرفتند، بعد از آنها طوائف دیگر، موافق مقامی که داشتند، و درمیسره اهالی پلاته ایستادند. وقتی که صفوف آراسته شد، معلوم گردید، که صف جنگی آتنی ها مساوی صف جنگ مادیهااست (هرودوت کلمهٔ مادی را بجای پارسی زیاد استعمال کرده)، ولی قلب صف ضعیف است و جناح راست وچپ قوی. پس از آن آتنی ها تفأل زده از نتیجهٔ آن امیدوار شدند و از جا حرکت کرده دوان بقشون پارسی حمله کردند. مسافت بین دو قشون هشت استاد بود[1] پارسی ها از شتاب آنها در حیرت شدند، چه بی سواره نظام و با عدّهٔ قلیل حمله میکردند. بنابراین پنداشتند، که یونانیها دیوانه شده اند، که روبمرگ حتمی میروند، ولی آتنی ها، همینکه بخارجیها رسیدند، تنگ بیکدیگر پیوسته کارهائی کردند، که فراموش شدنی نیست. بعد هرودوت گوید (کتاب ٦ بند ١١٢) بقدری، که بخاطر دارم، آتنی ها اوّل مردم یونان بودند، که دوان حمله بدشمن کرده بی ترس بلباس مادی نگریستند و توانستند بسربازان مادی (یعنی پارسی) نگاه کنند، چه تا آن زمان از اسم مادی یونانیها دوچار وحشت میشدند. جنگ سخت بود وبطول انجامید. بالاخره پارسیها و سکاها، که در قلب قشون بودند، قلب قشون یونانی را شکافتند و از این بهره مندی خود استفاده کرده یونانیها را

---

١ ـ ١٤٧٢ مطر.

بطرف خشگی راندند. در این احوال جناحین قشون یونانی بجناحین قشون پارسی غلبه کردند، ولی بتعقیب فراریها نپرداخته قوای خودرا جمع کردند، تا متفقاً بر ضدّ پارسیهاوسکاهاعمل کنند. براثراین کمك غلبه باآتنی هاشد:پارسیها بطرف دریا فرارکردند، یونانیها آنها را تعقیب کرده بکشتیها رسیدند و خواستند آنهارا آتش بزنند،ولی پارسیها پافشردند وچند نفر ازسر کردگان آتنی، که ازجمله کاٌللی ماك بود، کشته شدند. آتنیهاتوانستند فقط هفت کشتی بگیرند، باقی کشتی هابا سپاهیان پارسی حرکت کرده بدریا رفتند، تا از راه نزدیك تری به آتن حمله برند و آن را زود تر از اینکه آتنی ها برسند، اشغال کنند. با این مقصود سونیوم[1] را دور زده به فالِرون[2] در آمدند وبعد قدری در آن توقف کرده بآسیا بر گشتند. مورّخ یونانی گوید، که آتنی ها از رفتن سپاهیان پارسی بدریا، دریافتند، که آنها میخواهند از راه نزدیکتری حمله به آتن کنند. این بود، که با سرعت خودرا به آتن رسانیدند، تاشهررا محفوظ دارند. در آن زمان گفته میشد: وقتی که پارسیها در کشتی بودند، شخصی از یونانیها در بلند ترین نقطه ای از شبه جزیرهٔ آت تیك سپری بلند کرده بود، تا خالی بودن آتن را از مدافع بسردار پارسی اطلاع دهد و بعض یونانیهانسبت این خیانت را بخانواده آ لکمِئونید[3] می دادند، ولی هرودوت این نسبت را رد کرده گوید، چون خانوادهٔ مزبور بر ضدّ جبّار ها و هیپ پیاس بود، ممکن نبود، از این خانواده چنین خیانتی سر بزند. اسپارتی ها پس از روز چهاردهم ماه بعدّهٔ دو هزار نفر حرکت کرده به آت تیك شتافتند، ولی وقتی رسیدند، که جنگ خاتمه یافته بودو برای تماشای اجسادپارسیها بماراتُن رفتند. اگر چه هرودوت ساکت است، ولی پلوتارك نوشته، کـه دو نفر از رجال آتن آریستید[4] وتمیستوکل[5] جزوسرداران بودند وآریستید، روزی که نوبت فرماندهی اورسید، حقّ خود را به میل تیاد واگذارد وسایرسرداران همچنین کردند. بعد، آن دو نفر حملات سخت بپارسی ها کرده آنها را عقب نشاندند. پس از جنگ

۱ - Sunium. ۲ - Phaleron (بندر آتن).

۳ - Alcménoïdes. ٤ - Aristide. ٥ - Thémistocle.

آریستید را یونانیها درمحل گذاردند، تا اشیاء و اسبابی را، که پارسیها جا گذاشته بودند، جمع آوری کنند و اومقداری طلا ونقره وچنددست یراق اسب وغیره یافت وتمامی اشیاء را،بی اینکه چیزی ازآن برای خودبردارد، به‌آتن تسلیم کرد. (پلوتارك، زندگانی آریستید، بند۸). ایند ونفر، چنانکه بیاید، بعدهااشخاص نامی درآتن گشتند. هرودوت گوید عدّهٔ مقتولین پارسیها ششهزار وتلفات یونانیها ۱۹۲ نفر بود.

چگونگی نوشته های هرودوت

مقتضی است کلمه ای چند در باب این نوشته ها گفته شود و بدواً دشت ماراتُن را باید توصیف کرد. اگر چه هرودوت در این باب ساکت است، ولی موافق توصیف یکی ازنویسندگان جدید[1] دشت ماراتُن چنین‌است: خلیج ماراتُن دریای‌باریکی‌است، که بطرف‌جنوب امتداد یافته ودماغه ای ازطرف شمال‌بدرون‌خلیج مزبوردویده. در مقابل آن دشتی‌است، بطول نه کیلومطر (یك فرسخ ونیم) وبعرض دو کیلومطر (ثلث فرسخ). دراطراف این خلیج ازهرطرف باتلاقهائی است وباتلاقهای‌شمال عمیق ترمیباشد. ساحل خلیج ازماسه پوشیده وازاین جهة زمین سخت ومحکم، ولی باریك است، چه بفاصلهٔ کمی از دریا باتلاقها شروع میشود. در طرف غرب تپه هائی است از سنگ، که سپاه یونان آنرا اشغال کرده بود. عدّهٔ سپاهیان طرفین محققاً معلوم نیست چه بوده. هرودوت در این باب ساکت است، ولی مورّخین دیگرعهدقدیم راجع بعدّهٔ قشون ایران مبالغه کرده اند: کُرنلیوس‌نپوس عدّهٔ پیاده نظام را دویست هزار و سواره نظام را ده هزار نوشته. ژوستن عدّهٔ کلیهٔ نفرات را ششصد هزار دانسته (کتاب ۲، بند ۹)، ولی روشن است، که این ارقام خیلی اغراق آمیز است، زیرا ۶۰۰ کشتی‌قدیم گنجایش اینهمه نفرات و اسبهای سواره نظام و آذوقه و مهمات و لوازم قشونی را نداشت. بنا بر این محققین جدید، که این نکات را در نظر گرفته و بخودشان زحمت حساب کردن داده اند، عدّهٔ سپاهیان ایران را چنین نوشته اند: گروندی[2] - چهل هزار نفر، مُن رُ[3] - ۲۵ هزار پیاده وهزار سوار، ادوار مِی یر[4]، که در تاریخ عهد قدیم

۱ - Gobineau. Histoire des Perses,t. II. ۲- Grundi. ۳ - Munro. ٤- Ed. Meyer.

متبحر ومتخصص بود، از پیاده وسواره بیست هزار نفر. عدّهٔ سپاهیان یونانی‌را هم هرودوت معین نکرده، ولی ژوستن از قول تروگ پومپه یازده هزار نوشته و پلوتارك هم همین عدّه را ذکر کرده. لشکر یونانی چند روز در مقابل ایرانیها ایستاد بی اینکه مبادرت بجنگ کند. ایرانیها هم مبادرت نکردند، زیرا این وضع بنفع آنان بود، چه هیپ پیاس همواره بآنها میگفته، که او طرفداران زیاد در آتن دارد و بنا بر این ایرانیها منتظر بوده اند، که نفاق درونی، این شهر را بی‌جنگ بتصرّف آنان بدهد. میل‌تیاد، که ملتفت این نکته بود، ازعواقب‌تعلل یونانیها بجنگ نگرانی داشت و، چون ایرانیها را می شناخت، یونانیها را بجنگ ترغیب کرده میگفت، که سپاهیان ایرانی تیراندازان ماهری هستند، ولی بجنگ تن بتن عادت ندارند. بنا براین باید چنان کنیم، که آنها ازمهارت خودشان نتیجه نگیرند و با حملات سخت وضربتهای شدید سریع آنها را از پای در آوریم. (در زمان کوروش، چنانکه گذشت، اواصرار داشت، که ایرانیها ازنزدیك جنگ کنند و تیر و زوبین را از آنها میگرفت. م.). بنابراین همینکه اکثریت بجنگ رأی داد، یونانیها از بلندی دوان و بی محابا به ایرانیها هجوم آوردند، با وجود این سپاه ایران پا فشرد و جنگ طول کشید، تا اینکه قلب قشون ایران قلب قشون یونان را شکافت و آنرا از جا کند. بعد پارسیها و سکاها، که در قلب بودند یونانیهای فراری را دنبال کردند. تا اینجا نوشته‌های مورّخین قدیم روشن‌است، ولی بعد چه شد، که قشون ایران بقول‌آن هاشکست‌خورد. مطلب درست مفهوم نیست. هرودوت گوید، که جناحین یونانی غلبه کرده پس از آن بکمك قلب شتافتند و درنتیجه قلب وجناحین قشون ایران شکست خورد. پس‌ازآن سپاه یونانی لشکر ایران را تعقیب کرد و آنها بکشتی نشسته بدریا رفتند و فقط هفت کشتی بدست یونانیها افتاد. اگر شکست خورده بودند و بی نظم فرار میکردند، چگونه توانستند بکشتیها بنشینند؟ میبایست همه کشته شده یا بدریا ریخته باشند، زیرا، برّ فرض این که شش هزار نفر از ایرانیها کشته شده بود، باز سه یا چهار

برابر این عدّه سالم مانده بود و نشانیدن این عده بکشتی ها ، آنهم در جائیکه بندر دارای اسکله نباشد ، چیزی نیست ، که فوراً انجام شود. اینکار مستلزم فرصت کافی و نظم و تربیت است و قشونی ، که در تحت تعقیب دشمن فاتح فرار میکند ، کدام یك از شرائط مذکوره را واجد است ؟ این نوع تناقضاتی ، که در نوشته های هرودوت و بعض مورّخین دیگر عهد قدیم دیده میشود ، باعث شده ، که بعض محققین در صحت روایت آنها تردید کنند ، چنانکه نی بور[1] گوید: « نوشته‌های یونانیها راجع باین جنگ وجنگهای دیگر ایران بایونان بشعر وافسانه گوئی و داستان سرائی از تاریخ نویسی شبیه‌تر است. آتنی‌ها بطور غیرمترقب بهره مندی داشته اند ، ولی کیفیّات را نمیدانیم ». بنابر این ، آنچه ، بحقیقتی که‌نمیدانیم ، نزدیکتر بنظر میآید ، این‌است : قشون ایران‌درماراتن شکست‌نخورده ، بل عقب نشسته و جهت آن باید چنین بوده باشد: یکی از نواقص عمدهٔ سپاهیان ایران دردورهٔ هخامنشی این بود ، که بجز آن قسمت زبده ، که بجاویدانها موسوم بودند ، اسلحهٔ‌دفاعی نداشتند[2] ، مثلاً سپرهایشان‌ازترکهٔ بیدبافته بود. جاویدانها یا سپاهیان زبده هم غالباً درقلب‌جا میگرفتند. اینها دلیرانه جنگیده خیلی‌پیش میرفتند وگاهی‌هم ، چنانکه درماراتن‌روی داد ، قلب قشون‌طرف رامی‌شکافتند ، ولی چون‌جناحین‌لشکر ایران‌نمیتوانستند ، بواسطه نداشتن‌اسلحهٔ‌دفاعی ، همانقدر پیش‌بروند ، سپاهیان قلب مجبورمیشدند برای مساوی داشتن صف خود باصفوف جناحین‌عقب نشینند ، زیرا اگر جزاین میکردند ، ممکن‌بود جناحین‌دشمن آنهارا احاطه کنند. در این مورد هم گمان‌میرود ، که چنین شده. در ابتداء قلب پیش رفته و قلب دشمن را شکافته. بعد ، که دیده جناحین قشون نمیتوانند همانقدر پیش روند ، عقب نشسته و سپس چون سردار ایرانی حس کرده ، که از فزونی‌عدّهٔ خود ، بواسطه‌باریك بودن‌عرض‌میدان جنگ (دو کیلومطر) ، نمیتواند استفاده کند وسواره نظام هم میدان عمل ندارد ، فرمان عقب نشینی داده ، تا از

1 - Niebuhr, Vorträge über Alte Geschichte, t. II, p. 385 - 414.

۲ - این عدّه را جاویدان می گفتند ، زیرا از عدّهٔ نفرات آن هیچگاه نمی کاست.

طرف بندر آتن، بآن شهر، که مدافع ندارد، حمله کند و شاید پیاده شدن قشون ایران درماراتن ازهمین نظر بوده، که ساخلو شهررا باینجا بکشانند و بعد بشهر بی مدافع هجوم برند. هفت کشتی هم، که یونانیها گرفته اند، کشتی‌هائی بوده، که بواسطه کشته شدن قسمتی ازقشون ایران خالی مانده بود وآن دسته از قشون ایران، که درآخر بکشتی نشسته، مجال نیافته این کشتی‌هارا نجات بدهد. علاوه بردلائلی که گفته‌شد، یك‌چیزهم‌این‌نظررا تأییدمیکند. هرودوت‌هیچ‌نمینویسد، که یونانیها اسیر گرفتند، و حال آنکه در جنگی، که بفرار منتهی می شود، ممکن نیست عدّه ای اسیر نگردند. این نکته هم دلالت میکند بر اینکه قشون ایران عقب می نشسته و، چون درتحت فشار یونانیها بوده، زیاد تلفات می‌داده. امّا جهت اینکه داتیس از فالرون به‌آسیا برگشته باید چنین باشد، که هیپ‌پیاس همواره بوالی لیدّیه وپارسی‌ها میگفته، اگر قشون‌کشی بطرف آتن‌شود، طرفداران او، بواسطه انقلاب داخلی درآتن، کمك‌هائی خواهند کرد و داتیس نه درماراتن اثری ازطرفداران او یافته، نه درفالرون وضمناً فهمیده، که‌اهالی‌آتن هیپ‌پیاس را نمیخواهند. این نکته و نیز اینکه مقصود داریوش از تنبیه اهالی ارِتری و آتنی ها، درمورد مردم اوّلی‌کاملاً ونسبت بمردم آخر تا اندازه ای بعمل آمده بود، شایدباعث برگشتن‌او به‌آسیا گشته. چون مدارکی‌بجزنوشته‌های یونانی‌هاراجع‌باین جنگ‌نیست، حقایق‌رانمیدانیم، ولی دراینکه‌این‌جنگ، چنانکه‌یونانیها نوشته‌اند، سایه به‌نام ایرانی درتاریخ افکنده حرفی‌نیست، چه پارسیهاتااین زمان، بهرجاکه رفته بودند، فاتح بیرون آمده بودند، چنانکه هرودوت گوید، که تنها نام مادی (یعنی پارسی) یونانی هارا دوچار وحشت میکرد ودراینجا برای اوّلین دفعه عدم بهره مندی دامن گیر آنها شده. این را هم باید گفت، که داریوش تنبیه اهالي ارِتری‌وآتن‌راکارمهمی نپنداشته، والاّ باین‌جاها بیست‌هزارنفر نمیفرستاد وشکی نیست، که اگر قشون زیادتر بود و سردار قابلی داشت، درحینی، که قسمتی از سپاهیان ایرانی درماراتن بودند، قسمت دیگرمیتوانست آتن‌را اشغال کندویقیناً

با این حال قشون یونانی در دشت ماراتُن جنگ را بیهوده دانسته تسلیم یا بطرفی متفرّق میشد. اما اینکه قشون ایران موافق عقیدهٔ اِدْوارمی یِرْ بیش ازبیست هزار نفر نبوده و مورّخینی مانند ژوستن خیلی مبالغه کرده اند، علاوه بر دلائلی، که ذکر شد، از اینجا نیز تأیید میشود: هرودوت راجع بلشکر کشی مردونیه وطوفان دریا در دماغه آ تُس گوید، که سیصد کشتی پارسی در دماغهٔ مزبور از جهت طوفان آسیب یافت وبیست هزار نفر تلف شد. پس از اینجا روشن است، که این عدّه کشتی این عده سپاهی داشته. بنابراین ششصد کشتی چگونه می توانست دویست یا ششصد هزار نفر سپاهی داشته باشد؟ و موافق همان گفتهٔ هرودوت، عدهٔ سپاهیان میبایست منتها بچهل هزار نفر بالغ باشد، آنهم در صورتیکه آذوقه ولوازم وغیره را بحساب نیاوریم، ولی، چون داتیس برخلاف مردونیه سفر دریائی پیش گرفته به ترا کیّه ومقدونی درنیامد و مستقیماً بطرف جزائر سیکلاد راند، شکی نیست، که میبایست بقدر کفایت آذوقه و لوازم جنگی با خود بر دارد. وقتی که این نکات را درنظر میگیریم، می بینیم، که عقیدهٔ ادْوار مِی یِر، راجع باینکه سپاه ایران از پیاده و سواره فقط بیست هزار نفر بوده، بحقیقت خیلی نزدیک است. در باب تلفات ایرانی و یونانی بسط مقال زائد است، زیرا معلوم است، که هیچکدام بحقیقت نزدیک نیست و در مقابل تلفات ششهزار نفری از طرف ایرانی ها چگونه میتوان پذیرفت، کـه از طرف یونانی ها فقط ۱۹۲ نفر تلف شده باشد؟ و حال آنکه خود هرودوت گوید، طرفین پا فشردند و قلب سپاه ایران قلب قشون یونانی را شکافت و آنرا از جا کند. راست است، که چون اسلحهٔ دفاعی یونانیها بهتر بوده، ایرانی‌ها بیشتر تلفات می داده اند. با وجود این، ارقامی که هرودوت ذکر کرده بی تناسب است.

از آنچه در باب این جنگ گفته‌شد، روشن است، که داریوش اهمیتی که در خور اوضاع یونان و موقع ایران بود، باین سفر جنگی بر ضد یونانیهای مطیع نداده است، والا نتیجه می‌بایست جز این بوده باشد. این عدم بهره مندی، که از عدم اطّلاع صحیح بر احوال یونان ناشی بود، دل آنان را قوی کرد و اثراتی

بر آن مترتب شد، که در ازمنهٔ بعد مشاهده میشود.

مورّخین عهد قدیم از قرون بعد روایت هرودوت را متابعت کرده اند. با وجود این تفاوت هائی هست، که ذکر می کنیم.

روایت دیودور نوشته های این مورّخ از کتاب دهم گم‌شده وفقط قطعاتی از آن باقی‌مانده. ازجمله این قطعه است: داتیس سردار سپاه پارسی، که مادی بود، از نیاگان خود شنیده بود که دولت ماد را (مِدوس) تأسیس کرده و او آتنی بوده. بنابر این، اورسولی نزد آتنی‌ها فرستاده پیغام‌داد، که من مملکت اجداد خود را تقاضا میکنم، زیرا مِدوس را آتنی ها بیرون کردند و او به آسیا رفته دولتی تأسیس کرد. اگر آتنی ها تسلیم شوند از تقصیرشان، یعنی آتش زدن سارد، درمی‌گذرم، والانسبت بآنها کاری خواهیم کرد، که بااهالی ارِتری نکرده‌ام. میل‌تیاد پس از شور با ده سردار آتنی جواب داد، که شمابایستی پادشاه ماد باشید نه شهر های یونانی، زیرا یکنفر آتنی دولت ماد را تأسیس کرد، ولی هیچگاه آتن متعلق بیك نفر مادی نبوده. پس از این جواب داتیس جدال را شروع کرد[1]. معلوم‌است، که این روایت افسانه است، ولی‌شاید داتیس درمذاکرات قبل ازجدال خواسته است با معتقدات یونانی آتنی ها را بتسلیم شدن حاضر کند.

روایت ژوسْتَن نوشته های این مورّخ درزمینهٔ روایت هرودوت است، الااینکه در ارقام مبالغه کرده. او گوید (کتاب ۲، بند۹) عدّهٔ نفرات سپاه پارس ۶۰۰ هزار بود و بواسطهٔ کشتار زیاد ۲۰۰ هزار نفر تلف شد. بعد، از طوفان دریا ذکری کرده و حال آنکه هرودوت در این باب ساکت‌است. سپس ژوستن از شجاعت جوانی تمیستوکل نام، که بعد ها یکی از رجال آتن‌شد، تمجید کرده. اونیز گوید یك نفر آتنی سی‌نِ‌ژیر نام، با وجود اینکه درجنگ دست راست وچپش را قطع کرده بودند، با دندان یك کشتی پارسی را گرفته بود و پا می‌فشرد، تا اینکه ریز ریز شد. عدهٔ سپاهیان آتن را نویسندهٔ مزبورده‌هزار وعدهٔ

---

۱ ـ Excerp, t. de Virt. et Vit. p. 559.

اهالی پلاته را هزارنفر نوشته. پس ازآنچه راجع بنوشته های هرودوت گفته شد، دیگر اطالهٔ کلام درباب نوشته‌های ژوستن زائداست.

پس ازجدال ماراتُن هرودوت حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۸): «داتیس در میُکُن[1] در موقعی، که بطرف آسیا میرفت، خوابی دید، که کس نداند، چه بود، ولی صبح تفتیشی در کشتیها کرد. هیکل مطلای آپُلُن (خدای یونانی) را دریکی از کشتیهای فینیقی یافت و معلوم کرد، که یکی ازسپاهیان آنرا از معبد دِلیوم[2]، که متعلق به تبی ها است ودرکناردریادرمقابل کالسیس[3] واقع است، ربوده. بعد داتیس سوار کشتی خود شده به دُلس رفت ومجسمه‌را درمعبد این جزیره گذارده تقاضا کرد، که آنرا به دلیوم تبی برسانند، ولی این تقاضا انجام نشد و فقط بیست سال بعد اهالی تب بگفته غیب گوئی به دُلس رفته مجسمهٔ خودرا بردند» این حکایت میرساند، که فرماندهٔ قشون بنا بعقیدهٔ خود یابحکم داریوش مقدّسات ملل رامحترم میداشته. بعدمورّخ مذکور گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۹): «داتیس و ارتافرن اسرای ارتری را با خود به آسیا برده به‌شوش فرستادند. داریوش قبل ازاسارتشان نسبت بانها خشمناك بود، چه میگفت، اینها اوّلین کسانی بودند، که بی جهت بنای تعدّی را گذاردند، ولی، وقتی که آنهارا دید، بدی بانها نکرد وگفت بولایت کیس سی‌ها رفته در محل آردریکا[4] که یکی از منازل[5] راه است وبمسافت ۲۱۰ استاد (هفت فرسخ) ازشوش، توّطن کنند. این محل، که متعلق بخودداریوش میباشد، بمسافت ۴۰ استاد (فرسخ وثلث) ازچاهی است، که سه‌چیز ازآن استخراج میکنند: قیر، نمك وروغن. استخراج چنین است: در آنجا ترازو یا ماشینی است، که با آن آب میکشند (مقصود باید چرخ باشد. م.). بجای سطل نصف خیك رابآن بسته بچاه رهامیکنند وآن درمایع فرورفته پر میشود. بعد آنرا کشیده مایع را در آب انباری میریزند و این مایع ازآنجا بآب انبار دیگر میرود وسه صورت مختلف بخود میگیرد. قیرونمك فوراً

۱ - Mycone. ۲ - Délium. ۳ - Chalcis. ٤ - Ardricca. ٥ - Stathme.

میماسند وروغن‌را درظروفی میریزند. این روغن را بپارسی رادی نا کِه[1] نامند وآن چیزی است سیاه وبوئی دارد زننده (مقصود هرودوت از روغن بایدنفت باشد واز نصف خیك داو . م .) . اسرای اِرتری تازمان مادرآنجاهستند وزبان یونانی‌را حفظ کرده اند». از این‌حکایت هرودوت دوچیز استنباط‌میشود: اولاً درآنزمان هم در خوزستان کنونی نفت استخراج میکردند. ثانیاً کیس‌سی‌ها، که اسمشان درتاریخ عیلام وایران قدیم اینقدر تکرارمیشود وتیراندازان ماهر بودند، دراین نواحی هم سکنی داشتند.

مبحث هفتم

تدارکات جدید برای جنگ با یونان، شورش مصر، فوت داریوش

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۱): «وقتی که خبر عدم بهره مندی پارسیها بسمع داریوش رسید، بر خشم او نسبت به آتنی‌ها افزود ودرحال امرکرد تدارکات بیشتری برای جنگ جدید دیده شود. با این مقصود مأمورینی باایالات برای تجهیزات فرستاد ودرظرف سه سال هیجانی درآسیا ایجادشد، زیرا بهترین جنگیها را برای جنگ جدید احضار میکردند. پس از آن مصر، که در زمان کبوجیه مطیع شده بود، در سال چهارم تدارکات شورید». راجع بشورش مصر باید گفت، که مصریها خَبیش[2] نامی را بسلطنت انتخاب کردند و اوخود را فسمتیخ (پسام تیگ) خواند. بنا بر این او فسمتیخ چهارم بود (۴۸۷ ق . م). امّا داریوش تدارکات جنگ را تسریع کرد، تا شورش مصر را فرونشاند وهم با یونانیها جنگ کند.

جهت شورش مصر

جهة این‌شورش رابعض‌نویسندگان‌جدید اززیادی مالیاتهائی، که بر مردم مصر تحمیل‌میشده، دانسته اند، ولی اطّلاعاتی که راجع باحوال این زمان مصر از منابع قدیمه و کشفیات

---

۱ ـ Rhadinacé)[C را باید (ك) خواند، زیرا رومیهابجای (ك) یونانی C مینوشتند).

۲ ـ Khabisha.

جدیده بدست‌آمده، این نظر راتأیید نمی کند. مصرموافق نوشته های هرودوت (کتاب ۳، بند ۹۱) با لیبیا و سیرن و برقه ایالت ششم مالی را تشکیل میداد وممالك مذکوره جمعاً هفتصد تالان[1] نقره بخزانهٔ ایران وصد هزار کیل غله برای ساخلوهای ایران در مصر می پرداختند.

این مالیات برای چنین ایالتی وسیع و غنی، که در سر راههای تجارت عالم آن روز واقع بود، نسبت بآنچه بابل میپرداخت، نمی توان گفت گزاف بوده، بخصوص که مصر اززمان الحاق آن بایران با تمام ممالکی، که جزودولت هخامنشی بودند، دادو ستد میکرد و بازار های جدید برای‌امتعهٔ آن پیداشده‌بود. شهرهای مصر انبار های مال التجارهٔ سودان و حبشه گردیده امتعهٔ این ممالك و مصر را باقصی‌بلاد عالم آنروزحمل‌میکردند. ازطرف دیگراتّصال دریای مغرب با دریای احمر بتجارت مصر و عربستان و فینیقیه با بنادر خلیج پارس و دریای عمان رونقی بخشیده بود و فقدان دولت هائی، که سرحدّات خود را بروی تبعهٔ دولت دیگر از نظر سیاسی یا جهات دیگر بسته یا اشکالاتی در سرحدّات ایجاد کرده باشند ونیز نبودن گمرکات دردولت هخامنشی وامنیت‌راهها، که بواسطهٔ برقراری ساخلو ها در نقاط مختلفه حفظ میشد، وتوّجه مرکز برونق زراعت و تجارت، چنانکه در جای خود بیاید، بتجارت مصر و آبادی آن مملکت کمکهای معنوی می‌کرد. نجباءوروحانیّون مصرهم‌مقام وامتیازات سابق‌خودرا حفظ کرده بودند و تغییری در احوال آنها در زمان تسلط ایرانیها بر مصر روی نداده بود. پس می توان گفت، که احوال مصر درزمان داریوش، اگر بهتر از زمان استقلال آن نبود، بهرحال بد ترهم نبوده[2]. پس ازاین مقدّمه بالطبع این‌سؤال پیش‌میآید، که در این صورت جهت شورش چه بود؟ این طغیان و شورشهای دیگر، که در زمان شاهان هخامنشی بعد از داریوش روی داد، دوجهت عمده داشت: اوّلاً مصریها، چنانکه در مدخل گفته شد، مردمانی بودند، که گذشته های مفصل

۱ - تالان اِوْ بیائی نقره معادل ۵۶۷۵ فرنگ طلا یاتقریباً ۱۲۰۰ تومان بود.

۲ - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۹۲ و ۲۱۶ - ۲۴۶.

داشتند وتمدّنی پرورده بودند، که یکی ازدوتمدّن مهم مشرق قدیم بشمار میرود و معلوم است، که چنین ملتی به آزادی واستقلال خود علاقه مند بود، بخصوص که مصریها تسلط آسیائی ها را بر خود در هر دوره و زمان بلیه ای بزرگ می‌دانستند. مسبّبین دیگرتحریکات یونانی‌ها بودند. اینها بدوجهت درمصر بر ضد ایران همواره دسیسه می کردند. اولاً از بزرگی و ثروت دولت هخامنشی وحشت داشتند. ثانیاً تمام ممالك پرثروت و آباد آن زمان در حدود دولت مزبوره داخل و یونان محصورگشته بود. فی‌الواقع یونان آن روزبا کدام ممالك میتوانست آزادانه تجارت کند؟ فقط با سکاها ویونان بزرگ یا ایطالیای‌جنوبی، زیرا ممالك و صفحات دیگرتابع ایران بودند، یا درمنطقهٔ نفوذ آن. بخصوص که فینیقیهایادریا نوردان زبردست آنزمان تبعهٔ ایران بشمار میرفتند و قرطاجنه هم بواسطهٔ همجواری با مستملکات ایران در افریقا وحرف شنوی، که از مادر خود، یعنی فینیقیه، داشت کمابیش درمدارنفوذایران میگردید. بنابراین طبیعی‌است، که یونانیها میخواستند در مصر رخنه کرده این مملکت را مستقل و با خود متحد سازند. سیاستی، که یونان در مصر پیش گرفته بود، منحصر و محدود باین زمان نیست: چه در زمان کبوجیه و قشون کشی او بمصر و چه بعد از آن، همواره یونان نظر خاصی بمصر داشت و، درهرموقع که می‌توانست، آنرا برضد ایران تحریك میکرد پائین تر این نکته کاملاً روشن خواهد بود. از آنچه گفته شد، معلوم است، که جهات اصلی شورشهای مصر دردورهٔ هخامنشی حسّیّات ملی و مذهبی مصریها وتحریکات‌یونانیها بودوجهات دیگر را، که‌بعض‌مورّخین‌عامل‌قرارمی‌دهند وشاید هم بوده، مثلاً عدم رضایت‌طبقهٔ زارع‌ازسنگینی‌مالیات، باید معدّ شورش قرارداد، نه جهات اصلی آن. این‌نکته را هم باید درنظرگرفت، که عدم بهره مندی داتیس در یونان بی اثر در شورش مصریها نبوده.

مسئله‌ولایت عهد، فوت داریوش

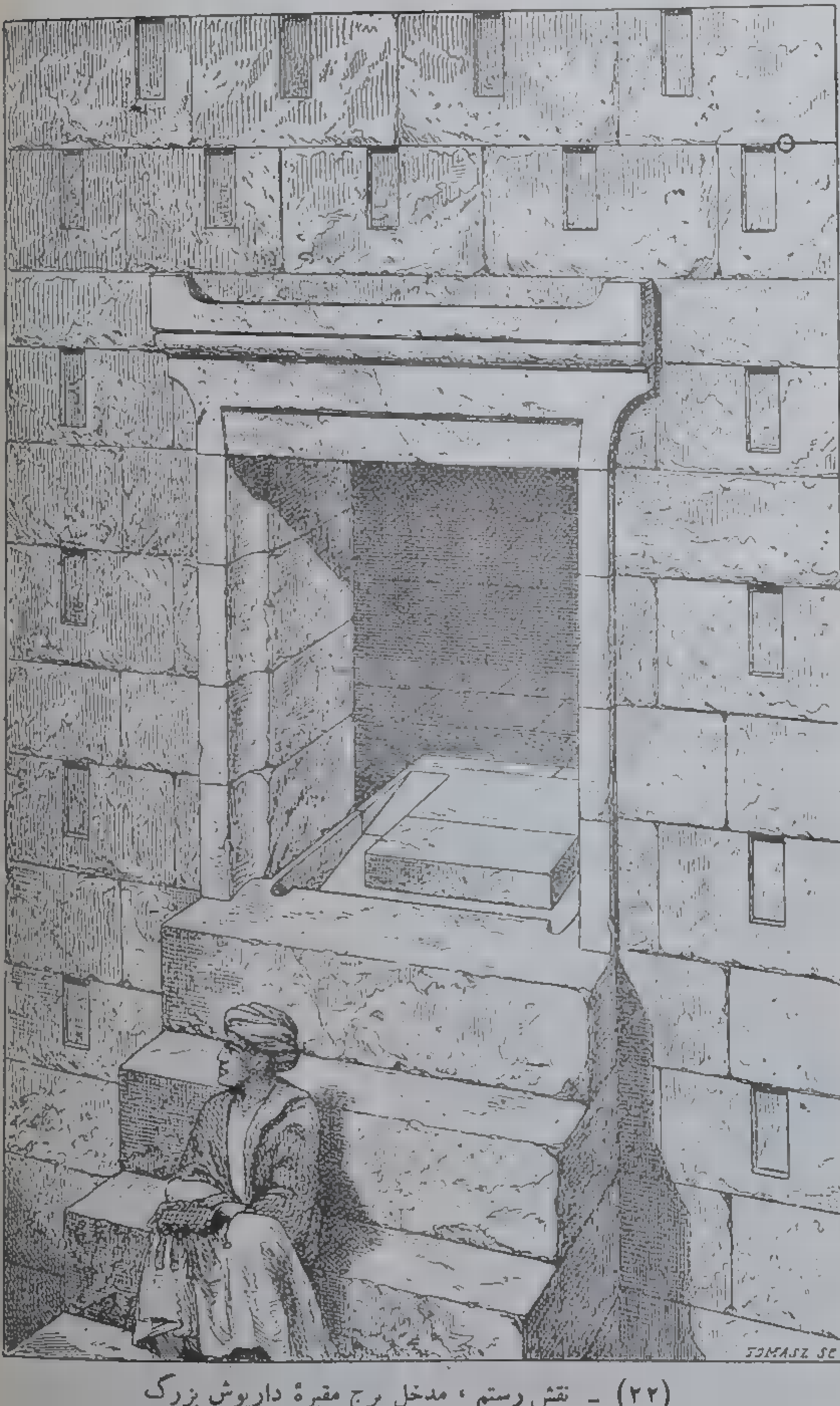
هرودوت گوید (کتاب‌هفتم، بند۲-٤) وقتی که‌داریوش در تهیهٔ جنگ بود، مشکلی پیش آمد. توضیح آنکه‌قبل از حرکت بطرف یونان و مصر داریوش میبایست ولیعهد

خودرا معین کند. شاه از زن اوّلی خود، دختر گبریاس، سه پسر داشت و بعداز آنکه بتخت نشست، آ تُس سا دختر کوروش را گرفت واین زن چهار پسر آورد. ارشد اولاد از زن اوّلی آ رُت بازان[1] بود. (پلوتارك وژوستن اسم اوراآ ریاَ رْ مَن[2] نوشته اند، ولی در بعضی ازنسخ کتاب ژوستن آرْتِمِن[3] ضبط شده) وبزرگترین چهارپسر دوّمی- خشیارشا. چون این پسرها ازمادران مختلف بودند، نزاع بین آنها در گرفت. آ رتُ بازان میگفت، من ارشد اولادم و موافق قوانین تمام عالم ولایت عهدحق ّمن است. خشیارشا جواب میداد، که مادر او دختر کوروش است و کوروش آزاد کنندهٔ پارس. منازعهٔ اولاد دوام داشت و داریوش هنوزتصمیمی در این باب نگرفته بود، که دمارات پسر آریستون بشوش وارد شد[4] اسپارتی مذکور، چون از نزاع برادران اطلاع یافت، نزد خشیارشا رفته باو چنین گفت: «حق ّبجانب تواست، علاوه بر اینکه مادر تو دختر کوروش است، تو وقتی تولد یافته‌ای، که داریوش شاه بود، ولی آ رتْ بازان درزمانی بدنیاآمده، که داریوش این مقام را نداشت. دراسپارت هم قانون چنین است. خشیارشا ازعقیدهٔ دمارات استفاده کردو داریوش هم اورا محق دانسته بولایت عهد منصوب داشت. هرودوت گوید، که اگرهم دمارات این حرف را نزده بود، باز خشیارشا ولیعهد میشد، چه نفوذ آ تُس سا دختر کوروش بیشتر بود. پلوتارك و ژوستن گویند، که نزاع برادران در سر تخت پس از فوت داریوش روی داد و ژوستن شرح قضیه را چنین نوشته: دو برادریعنی آرْتِمِنْ وخشیارشا نزاع خودشان رابحکمیت اردوان عمویشان رجوع کردند و او خشیارشا را محق دانست. روابط بین دو برادر، چه قبل از حکمیت و چه بعد از آن، خیلی دوستانه بود وبرای یکدیگر هدایائی میفرستادند. بنابراین نه غالب تکبّر نمود و نه مغلوب حسد ورزید: اعتدال آنها در تقسیم ممالك وسیعه قدری بود، که اکنون در سر تقسیم کوچکترین ثروت دیده نمیشود(کتاب ۲، بند ۱۰).

---

۱ - Artobazane. ۲ - Ariaramnès. ۳ - Artémène.

۴ - بصفحات «٦٦٤-٦٦٨» رجوع شود.



(۲۲) - نقش رستم ، مدخل برج مقبرهٔ داریوش بزرگ
(دیولافوا ،صنایع ایران قدیم ، گراور ۱۱)

بعد هرودوت گوید: «پس ازتعیین خشیارشا بولایت عهدداریوش بتدارکات لشکرکشی مشغول بود، ولی درسال بعدازشورش مصر،پس از ۳۶ سال سلطنت، فوت کرد و این مسرت را نداشت، که شورش مصر را فرو نشاند و از آتنی ها انتقام بکشد». سال‌فوت داریوش را ۴۸۶ ق.م معین کرده‌اند بنابراین‌مدّت سلطنتش ۳۶سال بود (۵۲۲ ـ ۴۸۶ ق.م). مقبرهٔاین شاه در نقش رستم است واین‌محل تقریباً بمسافت سه ربع فرسخ از تخت‌جمشید واقع است(در فصلی، که راجع بآثار دورهٔ هخامنشی‌است، شرح‌آن بیاید).

خصال داریوش

داریوش بزرگ شاهی بود عاقل و داری ارادهٔ قوی وحزم. هرچند در بعض موارد شدّت عمل نشان میداد، ولی غالباً رفتارش با مردم و ملل مغلوبه ملایم و معتدل بود. درانتخاب اشخاص‌برای کارهانظری صائب داشت وبخطانمیرفت. اگرپس ازکبوجیه اوبتخت ننشسته‌بود،شاید دورهٔ هخامنشی هم‌مانند دورهٔ مادی زود سپری‌شده‌بود. این‌شاه‌دولت بزرگ‌ایران رادرواقع امرازنوتأسیس کرد وبآن تشکیلاتی داد، که درآن زمان ودرآن محیط بهتر از آن عملی نبود؛ چنانکه‌اسکندر وسلوکیها و ساسانیان و حتی، بعد از قرونی اعراب، با تغییرات جزئی، که راجع باساس نبود، همان، گرده راتعقیب کردند. این‌تشکیلات دولت وسیع هخامنشی را با وجود بی لیاقتی اکثرشاهان این سلسله بعد ازداریوش، تقریباً دویست‌سال بپاداشت و بالاخره، وقتی هم که انحطاط آن بحدّ نهایت رسید، فقط شخصی مانند اسکندر توانست‌آن را ازپای درآورد. درزمان داریوش دولت ایران باعلی‌درجهٔ وسعت خود رسید و پس از او دورهٔ شاهان ضعیف النفس هخامنشی شروع شد. محققین داریوش را یکی از بزرگترین شاهان ایران دانسته و اکثراً او را «شاه بزرگ»بمعنی‌حقیقی این عنوان خوانده اند. نُلدِکه، که‌خودش گوید ازجهت‌حب یونان دربارهٔایرانیان‌چندان‌مساعدنیست(مقدّمهٔتتبعات‌تاریخی درباب ایران قدیم). راجع‌به‌این‌شاه چنین نوشته: «داریوش مهمترین‌پادشاه هخامنشی وبیشك‌درمیان

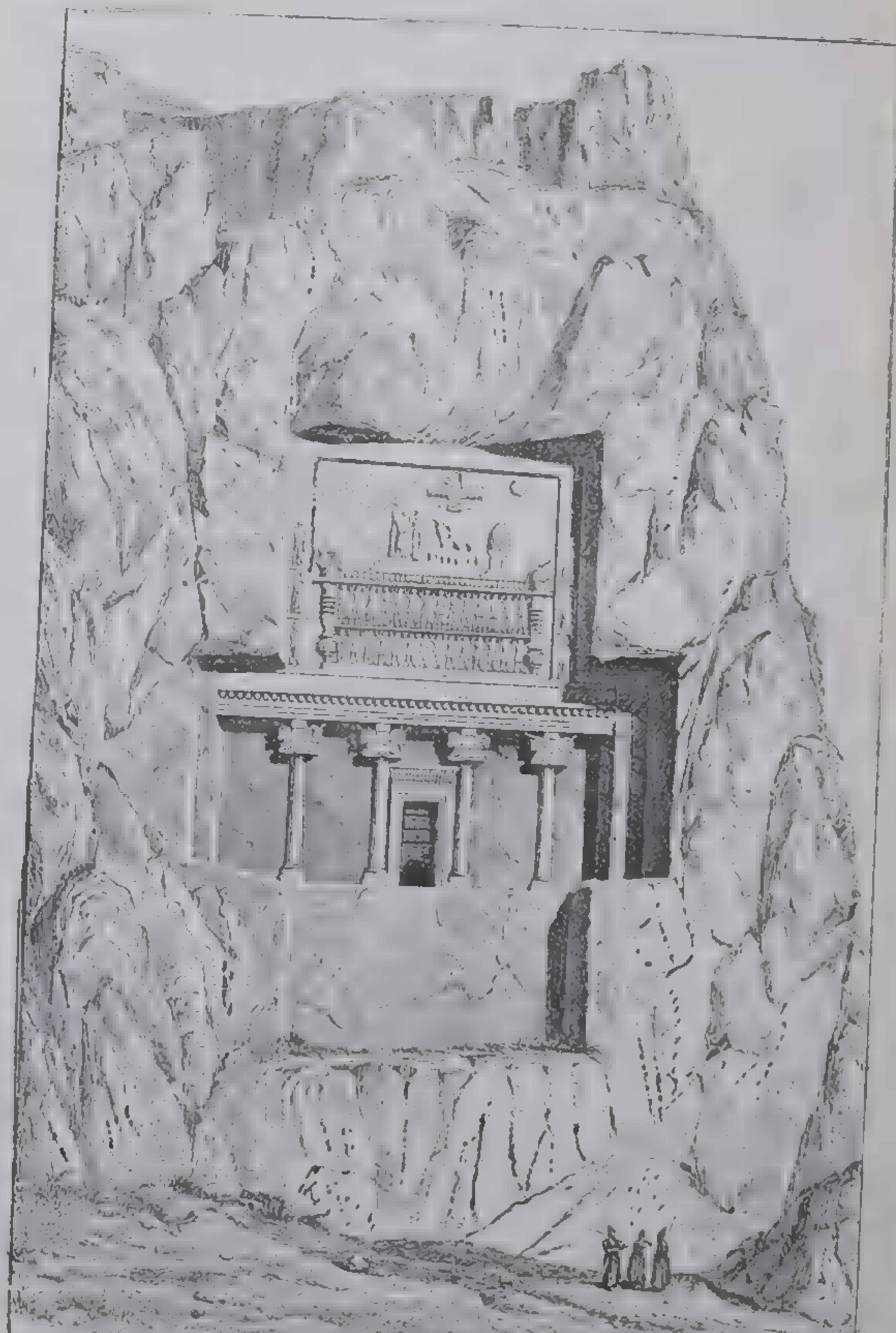
شاهان ملی ایران نمایان تر از همهٔ آنها است. بقدریکه اطلاع داریم، فقط خسرو اوّل ساسانی را از قرن ششم (مقصود انوشیروان است) و عباس کبیر صفوی را از قرن هفدهم میلادی میتوان با او مقایسه کرد. مآل بینیِ او از قوّت اراده اش کم نمیامد. او طبیعتاً پادشاهی بود مطلق العنان، بی ملاحظه و حتی سخت، ولی رویهمرفته برحم و مروّت تمایل داشت. باید مخصوصاً در نظر گرفت، که اشیل[1]، باوجود اینکه مانند سایر یونانیها با پارسیها خصومت میورزید وحتی در جدال ماراتن باسربازان داریوش جنگید، در تصنیف خود موسوم به «پارسیها»[2] احترامی بزرگ نسبت به داریوش ابراز داشته. بنابراین میتوان گفت، که احترام او براثر قضاوتی بوده، که آتنی های با معرفت دربارهٔ این شاه میکردند، وحال آنکه او باعث بدبختیهای بزرگ برای آنان گردید. چنین قضاوت بسیار مهم است وآنرا اطلاعاتی، که در باب کار ها و اقدامات داریوش بما رسیده، تأیید میکند و نیز چنین بنظر می آید، که او نظری صائب درانتخاب اشخاص داشته و در موقع مهم میدانسته، که کار را بکی رجوع کند (همانجا، صفحهٔ ٦٥). یکی ازمؤلفین جدید روبرت ـ ویلیام راجرس[3] او را با فراعنهٔ نامی مصر، مانند توت مس سوّم[4] و پادشاهان بزرگ آسور، مثل سارگن دوّم وآسورحیدّین و باپادشاهان بابل مانند بخت النصر اوّل مقایسه کرده باین نتیجه رسیده، که داریوش اوّل از آن ازمنه تا زمان مابزرگترین شاه مشرق است وحتی بر کوروش بزرگ هم برتری دارد. بعضی دو ایراد به داریوش دارند: یکی سفرجنگی او به سکائیه است، که میگویند عدم بهره مندی اش از ابهتش کاست و دیگر اینکه یونانیها را نمیشناخته و اهمیت باین مردم نمیداده. سفر جنگی او بهسکائیهٔ اروپائی برای تنبیه سکاها بود، زیرا، چنانکه درمدخل ودر تاریخ ماد گفته شد، آنها به ماد و بنادر دریای سیاه حمله میکردند و حفظ امنیت ممالك تابعه را داریوش ازوظائف خود میدانست. عقیدهٔ مسپرو هم درهمین زمینه است.

---

١ ـ Eschile (ادیب وشاعر معروف یونان، که گویند درفنّ خود، مانند هومر، بی نظیر است).

٢ ـ «Les Prses».　　٣ ـ R. W. Rogers. A. hist. of Ancient Persia, p. 139. N. I. 1929.

٤ـ Totmes III.



(۲۳) - نقش رستم، مقبرهٔ داریوش بزرگ

اما اینکه چرا این مملکت پهناور را تسخیر نکرد، چنین انتظاری را هم نمی‌بایست داشت: درحیطهٔ اقتدار هیچ دولتی‌نبود این دشتها و چولهای کم سکنه و لم‌یزرع بی‌حدّ و حصر را تسخیر کنند. حتی اسکندر ازآنطرف دانوب صرف نظر کرد و، وقتی که درآسیا از رود سیحون گذشت وبعد از زد وخورد و تعقیب سکاها بمسافتی، چون دید که باید در بیابانهای بی پایان آسیای وسطی با این نوع مردمان طرف شود، از آن طرف رود سیحون صرف نظر کرده زود باینطرف‌رود مزبور برگشت و راه باختر و هند را پیش گرفت. روم و بیزانس هم، چنانکه معلوم است، از طرف شدن با سکاها احتراز داشتند. اما عدم شناسائی باحوال یونانیها وجنگ‌را با آنها کاری سهل شمردن‌ایرادی است وارد، ولی‌معلوم‌نیست، که اگر زنده می ماند، جبران این خطای خود را نمیکرد. کلیهً این نکته در تاریخ‌محرز است، که، چون‌ملتی بخط جهانگیری افتاد، تا پیشانیش بدیواری محکم نخورده، ازآن خط برنمیگردد. تاریخ‌برای‌ملتی به‌استثناء قائل نشده وپارسیهای قدیم هم از این قاعده مستثنی نبودند. اما جنگ را بایونان آتنی ها باعث شدند، زیرا شورش مستعمرات یونانی در آسیای صغیر به‌پشتیبانی آنها بود وآنها سارد را با معبد مقدّس آن آتش زدند. این نکته هم البته در جای خود روشن و مسلّم است: تصادم ایران با یونان امری نبود، که بتوان از آن احتراز کرد: پارسی ها با داشتن مستعمرات یونانی، جزایر بحرالجزائر، ترا کیّه ومقدونیّه با عالم‌یونانی مواجه شده‌بودند. طرفی میخواست‌تمام‌یونانستان‌رایك‌کاسه کند، تااز تحریکات یونانی ها در آسیای صغیر و قبرس ومصر ایمن باشد. طرف دیگر، که ملتی جوان، فعال، هوشیار ودرهمان حال مردمی فقیر بود، میخواست ازثروت آسیا طرفی ببندد. بنابراین طبیعی‌است، که این دو طرف دیر یا زود میبایست باهم درافتند وچنین هم شد، پیش آمد دیگری متصوّر نبود. بنابراین خشیارشا، چنانکه پائین‌تر بیاید، حقیقتی را بیان کرد، وقتی که گفت: «یایونان باید مطیع ما گردد، یاما مطیع یونان شویم. در اینمسئله‌حدّ وسط نیست».

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

420

420

مبحث هشتم

وسعت ممالك ایران در زمان داریوش

درخاتمهٔ این فصل، که راجع بسلطنت داریوش اوّل است، مقتضی‌است بطور اجمال حدود ممالك ایران را بنمائیم. میگوئیم بطور اجمال، زیرا باین‌مطلب در جای خود (فصل اوّل ازباب دوّم کتاب دوّم) مشروحاً رجوع خواهیم کرد.

حدود ممالك ایران در این زمان چنین بود: درشمال ازمغرب به مشرق – رود دانوب، کوه های قفقاز، دریای کَسْپیَن یا دریای گرگان (بحرخزر کنونی)، رودسیحون. درمغرب – بقول‌هرودوت صفحات‌غربی‌شبه‌جزیرهٔ بالکان تانقطه‌ای در ساحل‌دریای آدریاتیك، جزایر بحرالجزائر، اوِهس پرید (یابن غازی کنونی در برقه) وصحرای‌لیبیا. درمشرق – وادی‌سند و، موافق نوشته های هرودوت که‌ذکرش بالاتر (صفحهٔ ٦٣٠) گذشت، پنجاب‌هند. درجنوب – دریای‌عمان‌باخلیج پارس و حبشه مجاور مصر. بنابر این تحدید، که مبنی بر نوشته های هرودوت و کتیبه های داریوش در بیستون و تخت جمشید و بالخصوص نقش رستم‌است[1]، این ممالك جزو یا تابع ایران بوده اند:

اوّل – ازدجله بطرف‌مشرق: ۱– مادبالاخص، که شامل‌این‌ایالات یا ولایات کنونی‌ایران بود: آذربایجان، همدان، گرّوس، قسمتی‌ازکردستان، کرمانشاهان، نهاوند، عراق، ولایات ثلاثه، ری، اصفهان، یزد. ۲ – پارس با کرمان. ۳ – عیلام قدیم و صفحات کوس‌سی ها (خوزستان وصفحات لرنشین از لر بزرگ و کوچك). ٤ – ولایت کادوسیان یا گیلان. ٥ – صفحهٔ آماردها و تپوری ها (تنکابن و مازندران). ٦ – وَهرکانَ یا گرگان. ۷ – پارت یا خراسان. ۸ – هَرَیوَ یا هرات. ۹ – مَرگو یا مرو. ۱۰ – زرنکَ یاسیستان. ۱۱ – هَرخوواتیش‌یار خج قرون بعد (افغانستان‌جنوبی وقندهار). ۱۲ – ثَتَگوش (برخی باافغانستان مرکزی تطبیق‌میکنند، محققاً معلوم‌نیست). ۱۳ – گندارَ (افغانستان غربی). ١٤ – سند. ۱۵ – باختر.

---

۱ – ترجمهٔ این کتیبه ها درباب دوم این کتاب بیاید.

دوّم ـ ازجیحون باوَخش بطرف شمال : ۱ـ خوارزم (خیوه) . ۲ ـ سُغد (بخاراو سمر قند) . ۳ ـ سَکَ هومَه وَرکَ یعنی (صفحه ای، که برگ هومه دارد) . ٤ ـ سک تیگر خئودَ (سَکَ های تیز خود) این دومردم گویادرماوراء رود سیحون بطرف مشرق سکنی داشتند .

سوّم ـ ازرود اَرَس بطرف شمال موافق نوشته‌های هرودوت : ۱ ـ ماتیانیان[۱] وساس پیر[۲] ها (بین صفحات مجاور دریای سیاه و ماد سکنی داشتند، مردم اوّلی نزدیکتر به‌ماد و دوّمی دورتر) . ۲ـ مُسْخ[۳] ها (بومیهای گرجستان) . ۳ ـ کُلْخ[٤] ها (کُلخید یا لازستان قرون بعد در کنار شرقی دریای سیاه) . ٤ ـ آلارودی[٥] ها (بومیهای مملکت اورارتو یا آرارات) . ٥ـ تی بارن یان (در کناررود ترمودون[٦] . هرودوت این مردمان را جزو ایالات مالی ۱۸ و ۱۹ داریوش بشمار آورده) .

چهارم ـ ازماد بالاخص ودجله بطرف مغرب : ۱ ـ ارمنستان . ۲ ـ آسور بالاخص (موصل، سلیمانیّه، کرکوك وغیره) . ۳ـ بابل و کلده . ٤ـ آسیای صغری، که شامل این قسمت های تاریخی بود : کاپادوکیّه، فریگیّهٔ علیا، فریگیّهٔ سفلی، تروآد، لیدیه، یونیّه، کاریه، لیکیّه، پام‌فیلیّه، کیلیکیّه، می‌سیّه، لی‌کا-اونیّه، پافلاگونیّه، تراکیّهٔ آسیائی یابی‌تی‌نیّه، خالی‌بیّه[۷] (بنقشهٔ آسیای صغری رجوع شود) . ٥ ـ جزایر دریای اژه یا بحرالجزائر مانند : سامس، خیوس، رُدُس لسْبس، ایمبروس، آن تاندر[۸] وغیره . ٦ ـ سوریه، اعراب مجاور آن تاکلده واعراب بادیه نشین شمال عربستان (هرودوت گوید، که اعراب متحدّین ایران بودند و همه ساله مقدار زیادی کُندر بدربار میفرستادند) . ۷ ـ فینیقیّه . ۸ ـ فلسطین . ۹ ـ جزیرهٔ قبرس . ۱۰ ـ مصرعلیاوسفلی . ۱۱ ـ لیبیا . ۱۲ـ

---

۱ ـ Matianiens. ۲ ـ Saspeires. ۳ ـ Mosches. ٤ ـ Colches (Lazica).

٥ ـ Alarodiens.

٦ ـ Thermodon یونانی ها رودی را، که بدریای سیاه میریخت، چنین مینامیدندوعقیده داشتند، که آمازونها، یعنی زنان سکائی بی پستان در ابتداء در کنار این رود میزیستند) .

۷ ـ Cappadoce, Phrygie Supérieure, Phrygie Inférieure, Troade, Lydie, Ionie, Carie, Lycie Pamphylie, Cilicie, Mysie, Licaonie, Paphlagonie, Thrace Asiatique (Bithynie), les Chalybes, les Chaldes. ۸ ـ Samos, Chios, Rodos, Lesbos, Imbros, Antandre etc.

سیرِن مستعمرهٔ یونانی درافریقا باشهری ، که سیری‌نایك[1] نام داشت . ۱۳ـ برقه تا بن‌غازی کنونی . ۱۴ـ حبشه مجاور مصر .

پنجم ـ دراروپا ترا کیّه تادانوب ومقدونیّه . لازم است تذکر دهیم ، که داریوش در کتیبهٔ نقش رستم کَرْخا یا قرطاجنه را هم جزو ممالك ایران بشمار آورده ، ولی ، چنانکه از نوشته های ژوستن دیده میشود ، این مملکت تمکین از احکام اوداشته ، نه اینکه ایالت یا مملکت خراج گذاری بوده باشد . مورّخ مذکور در ضمن وقایع قرطاجنه گوید (کتاب ۱۹ ، بند۱) : « دراین زمان سفرای داریوش شاه پارس وارد شدند ، تا قربانی انسان و خوردن گوشت سگ را قدغن کنند . شاه علاوه بر آن امر می کرد ، که اهالی قرطاجنه مرده های خودشان را ، بجای اینکه بسوزانند ، دفن کنند وکمك قرطاجنه رادرجنگی ، که بایونان درپیش داشت ، می‌طلبید . چون اهالی این مملکت همواره با همسایگان خودشان در جنگ بودند ، از فرستادن کمکی امتناع کردند ، ولی برای اینکه بمطالب دیگر جواب ردّ نداده باشند ، سایر احکام‌را پذیرفتند » . این است فهرست صفحات ایران و ممالك تابعهٔ آن در زمان داریوش و ، چون باین موضوع و تشکیلات ومالیاتها و غیره مشروحاً رجوع خواهیم کرد ، عجالةً باین اجمال اکتفا می کنیم . همینقدر گوئیم ، که بعض این ممالك ازخود پادشاهانی داشتند یابواسطه امیران یا کاهنان بلندمرتبه اداره میشدند و معلوم است ، که این پادشاهان وامراء یا کاهنان با تصویب دربار ایران باین مقام میرسیدند و دست نشانده بشمار میرفتند . ممالکی ، که چنین پادشاهان یامدیرانی داشتند ، عبارت بودند از : ۱ ـ کیلیکیّه (تا قرن چهارم ق . م) ، کاریّه ، بی‌تی نیّه ، لیکیّه ، پافلاگونیّه . ۲ـ مستعمرات یونانی در آسیای صغیر وترا کیّه ، که بوسیلهٔ حکّام یونانی اداره میشدند و آنها را یونانی ها



(۲۴) ـ مهرداریوش اوّل ، موزهٔ بریطانیائی (نقاشی‌واله)

1 ـ Cyrénaïque.

جبابره می‌نامیدند. چنانکه گذشت درزمان داریوش بمستعمرات یونانی درآسیای صغیر حکومت ملی اعطا شد. ۳ - مقدونیّه که پادشاه دست نشانده داشت. ٤ - در فینیقیّه شهرهای صور و صیدا نیز پادشاهانی داشتند. ٥ - در جزیرهٔ قبرس در هریك از نه شهر آزاد امیری بود. ٦ - در فلسطین تا نحمیا امیران محلی و بعد از او کاهنان بلند مرتبه این صفحه را اداره میکردند. در بعض شهرهای آسیای صغیر و سوریّه هم چنین بود. ۷ - سیرن نیز پادشاه یا امیری از خود داشت. ۸ - در سغد پادشاهان دست نشانده در زمان اسکندر هنوز وجود داشتند. ۹ - درقسمت‌های هند نیز چنین پادشاهانی باقی بودند. این پادشاهان وامراء درامورداخلی مملکتشان استقلال داشتند وامور مدنی، قضائی، اقتصادی و اجتماعی موافق قوانین و عادات و سنن ملی هریك از صفحات مذکوره قطع و فصل میشد، ولی پادشاهان و امراء مذکوره در تحت نظارت وُلات یا شهربانهائی (خشَتْرَپوان) بودند، که از مرکز معیّن میشدند، دستورهای آنان‌را راجع بامنیت عمومی و حفظ راهها و سیاست داخلی وخارجی کل مملکت مجری میداشتند، مالیات یا باج خود را میپرداختندودر موقع مقتضی بتقاضای والی سپاهی بجاهای لازم میفرستادند. درموقع حدوث اختلاف بین‌دویاچند قسمت پادشاه یاامیرنشین والی دخالت میکرد و گاهی برای رفع اختلاف مجلسی از پادشاهان یا امراء و جبابره تشکیل میشد (چنانکه ارتافرن والی لیدّیه کرد) ولی‌قوانین، عادات‌واخلاق ملی‌هریك ازاین مردمان محفوظ بود، مثلاً در کاریّه پس از فوت پادشاه زن‌او بتخت می‌نشست نه‌پسر بزرگتر (درباب‌دوّم این کتاب باین مطالب مفصلاً مراجعه خواهیم‌کرد) کلیّةً، چنانکه درمدخل این‌تألیف گفته شد، در دولت هخامنشی و بخصوص‌درزمان داریوش اوّل نه ملتی نابود گشت و نه تمدّنی از تمدّنهای قدیم از میان رفت. ملل مشرق قدیم راه خودشان را می پیمودند.

جهت ابقای پادشاهان بعض‌ملل غالباً ازاین‌جابود، که این ممالك طوعاً مطیع ایران گردیده بودندوشاهان‌هخامنشی برای پاس حقوق این‌نوع مردمان وقدردانی

از حسّیات آنها پادشاهانشان را ابقا میداشتند، مگر درمورد شورش ویاغی گری. اما بابل باوجود دوشورش ونیزمصر تا آخر سلطنت داریوش دولی بشمار میرفتند، که پادشاهانشان شاهان ایران بودند. باقی مطالب را راجع بتشکیلات بجای خود (باب دوّم این کتاب) محول کرده فقط این نکته را تذکر میدهیم، که از دول کنونی دولت انگلستان از حیث تشکیلات امپراطوری شباهت هائی بدولت هخامنشی دارد.

پای تخت ها پای‌تخت‌های ایران در دورهٔ هخامنشی، چنانکه از نوشته‌های مورّخین قدیم استنباط میشود، درسه شهر بود: ۱ ـ تخت جمشید، که یونانیها آنرا پرس‌پولیس[1] نامیده‌اند (هرچند کلی‌تارْك[2] که رومانهای تاریخی‌برای اسکندر نوشته، بمناسبت‌اینکه پادشاه مقدونیه این‌شهر راخراب کرد آنرا پرس پولیس[3] یعنی «خراب کننده‌شهر» نامیده ودیودور، ژوستن، پلوتارك و کنت کورث ازاومتابعت کرده‌اند، ولی اسم‌صحیح شهر مزبور بیونانی همان پُرس‌پولیس[4] یعنی‌شهر پارس‌بوده ـ نُلدکه، تتبعات تاریخی راجع‌بایران‌قدیم، صفحهٔ ۲۱۵، ۱۸۹۶). راوْلینْسن وُاُپّرعقیده‌داشتند، که نام تخت‌جمشیدبپارسی قدیم پارس، بوده، ولی نُلدکه این عقیده را ردّ کرده (همانجا، صفحه ۲۱۳) ومحققاً معلوم نیست، که نام آن‌چه‌بوده. پائین‌تر بیاید، که‌بعض‌شاهان هخامنشی، مانندار‌دشیر اوّل، بیشتر دربابل اقامت داشتند وبنابراین بابل‌را چهارمین پای‌تخت هخامنشی ها بشمار آورده‌اند، اماداریوش‌اوّل بیشتر درپارس اقامت میگزید وتخت جمشید درواقع امر پای‌تخت اواست. دراینجا درزمان اوومخصوصاً درزمان خشیارشا معماریها و حجاریهائی شده، که از حیث عظمت نظیر ندارند ومعلوم است، که مباشرت بنّائیها در زمان داریوش‌هم باخشیارشاپسر او بود. چون درفصلی، که راجع به‌آثار هخامنشی است (درباب دوّم از کتاب دوّم)، مشروحاً از آثار تخت جمشید و کیفیات آن صبحت خواهیم داشت، اطناب را در اینجا زاید دانسته فقط این نکته را تذکر میدهیم:

۱ ـ Persopolis. ۲ ـ Clitarque. ۳ ـ Persépolis. ٤ ـ Persoplis.



(۲۵) - نقش رستم ، مقبرهٔ داریوش بزرگ با چوب بست
(موافق عکسی ، که هوسّی بر داشته ، دْروئی ، تاریخ یونانیان جلد دوّم صفحهٔ ۳۷)

در اینجا اسمی از پاسارگاد برده نشده ، زیرا اینشهر در زمان کوروش پایتخت بود وبعدهاپایتختقدیم یا ، چنانکه از نوشته‌های پلوتارك دیده‌میشود و درجای خود بیاید ، محل اجرای مراسم تاجگذاری و آداب ملی و مذهبی محسوب میشد .

فصل پنجم - سلطنت خشیارشا

مبحث اول - نام و نسب

نام

اسم این شاه را چنین نوشته اند: در کتیبه های خود او وشاهان هخامنشی خشیارشا [1]. بزبان شوشی - خشَرْشا [2]. در نسخهٔ بابلی کتیبه های هخامنشی - خِشی یَرْشی [3] و در یکی از استوانه های بابلی - خَرشاای‌شیا [4]. بزبان مصری - خشی‌یَرْش [5]. در تورية (کتاب عزرا و استرودانیال) اَخَشْ وِرُش [6]. هرودوت و دیو دور و بعض مورّخین دیگر یونانی - کْسِرْکْسِس [7]. ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه (صفحهٔ ۸۹) درفهرست ملوك کلدانی آخْشیرُش [8] ودر فهرست ملك ملوك کبار فارس (صفحهٔ ۱۱۱) آخَش ویرُش [9] بن داراوهوخسروالاوّل. طبری - آخَش وِرُش [10] بن کیرُش [11] بن جاماسپ (ص ۲٬۶۵۰ وص ۱۵٬۶۵۲) [12].

ابوالفرج عبری در مختصر الدّول - آخشیروش [13] بن داریوش. بزبان ارمنی (از یونانی) کْسِرْکْسِس [14]. دراروپا این شاه راموافق اسم یونانی شده‌اش - کْزِرْکْسِس [15] و بعضی کْسِرْسِس [16] نامند. درداستانهای باستانی اسم این شاه بکلی فراموش شده. بنا برآنچه گفته شد، او را باید، چنانکه در کتیبه های هخامنشی نوشته‌اند، خشَیارْشا نامید. طبری نژاد او را درست ضبط نکرده، زیرا این شاه نه پسر کوروش بود و نه نوهٔ جاماسپ. اینکه ابوریحان بیرونی اسم او را در جزو پادشاهان کلده نیز ذکر کرده، از آن جهت است، که اوشاه کلده هم بوده. مصریها هم سلسلهٔ هخامنشی را یکی ازسلسله های فراعنه محسوب داشته اند. درجای خود این مطالب بیاید.

نَسَب

خشیارشا، چنانکه بالاتر گفته شده، پسر داریوش اوّل از آتُسّا دختر کوروش بزرگ بود و در سن ۳۵ سالگی بتخت نشست (۴۸۶ ق.م).

---

۱ - Khshiarshā. ۲ - Khsharshā. ۳ - Khshiarshi. ٤ - Kharshāishiā.
٥ - Khshiarsha. ٦ - Akhashverosh. ۷ - Xerxes. ۸ - Ahshirosh.
۹ - Akhashverosh. ۱۰ - Akhashverosh. ۱۱ - Kirosh. ۱۲ - Ferd. Justi. Iranisches Namenbuch, p. 173. ۱۳ - Akhschirosh. ۱٤ - Kserkses.
۱٥ - Xerxès. ۱٦ - Xercès.

مبحث دوم - فرو نشاندن شورش مصر و بابل

اسکات شورش مصر

خشیارشا با لشکری عازم مصر گردید و، با وجود مقاومت مصریها، شورش‌را فرو نشاند. کیفیات جنگ را نمیدانیم، همینقدر معلوم است، که خبیش، یعنی کسیکه یاغی شده و خود را فرعون میخواند، فرار کرد، همدستان اوسخت مجازات شدند و ایرانیها مصب نیل را غارت کردند. پس از آن خشیارشا برادرخود هخامنش را والی‌مصر کرد و این مملکت بحال سابق خود برگشت، یعنی نجبا وروحانیّون مصری بحقوق واختیاراتی، که بآنهاداده‌شده‌بود، باقی‌ماندند. ٤٨٤ ق.م. (هرودوت، کتاب ۷، بند ۷).

فرو نشاندن شورش بابل

بابل نیز ازموقع استفاده کرد، علم طغیان بر افراشت و وقایع این‌شورش هم درست معلوم نیست. هرودوت اسم یاغی را ننوشته، ولی از الواحی، که در حفریات بابل بدست آمده، چنین استنباط میشود، که چند نفر ادعای سلطنت کرده اند، زیرا چند اسم ذکر شده مانند: بِلْ شیمّانی یا بِلْ شیمّانا[۱] و شی کوشتی. این دونفر خودرا پادشاه بابل‌خوانده اند. بعدکسی آك شی‌ماسو[۲] نام خود را پادشاه بابل وممالك دانسته، ولی از این اشخاص لوحه هائی، که تاریخ آن‌سال بعد از جلوس خشیارشا باشد، بدست نیامده، بلکه بعکس درلوحه های معاملات تاریخ را باسم‌خشیارشا، بعنوان پادشاه بابل وممالك، نوشته اند و نیز چنین بنظر میآید، که زوپیر[۳] ازطرف ایران والی بابل گشته وشورش را فرونشانده، ولی چندی بعد اورا کشته اند وبعد پسراو بغابوخْش (مگابیز دوّم یونانیها) بجای‌او معین‌شده. بهرحال‌معلوم است، که اینده‌فعه پارسیها با بابلی ها بخشونت رفتار کرده اند. هرودوت گوید، که دیوار و معابد شهررابحکم‌شاه خراب کردندو مجسمهٔ مردوك‌رب النوع‌بزرگ‌بابلی‌را بایران‌بردند. آرّیان وسْترابون گویندمعبدبزرگ اساهیل خراب‌شد. این هیکل زرّین، چنانکه

۱ - ۲ - Ungnad, Vorderasiatische Inschriftendenkmäler. ۳ - Zopyre.

بالا تر مکرّر گفته شده، درنزد بابلی ها خیلی مقدّس و مورد پرستش مخصوص بودو هرپادشاه قانونی‌بابل‌دراوّل‌سال بابلی‌دست آن را میگرفت. بنابراین باآوردن آن بایران بابل از مقام پایتختی محروم شده ایالتی از ایالات شاهنشاهی ایران گردید[1]. هرچند از آنچه درباب تسخیر بابل در زمان کوروش گفته‌شد، این نکته روشن‌است،بازبرای‌احترازازسوءِتفاهم‌توضیح میشود، که کوروش، کبوجیه،داریوش وحتی‌خشیارشاقبل‌ازسوّمین شورش‌بابل پادشاهان آن‌بودند، یعنی کلده دولت‌بود، بابل پای تخت آن و این شاهان ایران پادشاهان کلده بشمار‌می‌رفتند، چنانکه در تواریخ‌الواح معاملات، عنوان آنان وحتی خشیارشا را دراوّل سلطنتش بابلی ها «پادشاه بابل‌وممالك» نوشته‌اند، ولی درسال‌چهارم‌سلطنت‌شاه مزبورعنوان‌او «شاه پارس‌وماد وشاه بابل‌وممالك‌است» وازسال‌پنجم‌سلطنت‌اوفقط «شاه ممالك». بعدها هم جانشینان خشیارشا همین‌عنوان‌را دارند. پس‌معلوم‌است، که‌بواسطه شورشهای پی‌درپی ازمقام کلده کاسته‌بود وبابل‌ازاینزمان پایتخت بشمار نمیرفت. از عدّهٔ لوحه‌های‌معاملات‌وغیره، که‌ازاین‌زمان‌ببعدبدست‌آمده،ومقایسه‌آن باعدّهٔ‌لوحه‌های قبل ازآن، نیز روشن است، که بابل رو بانحطاط گذارده، انحطاط علاوه‌برجهات سیاسی دو جهت دیگر هم داشت. اوّلاً ترعه داریوش مصر و دریای مغرب را مستقیماً باخلیج پارس ودریای عمان وهند مربوط کرد. ثانیاً شهر نیپ‌پور[2] قدیم‌ونیز اُپیس[3]، که‌درکناردجله‌بود،روبترقی‌گذاردند،زیرااین محلهابراه‌هائی، که آسیای‌صغیر وسوریه رابافلات‌ایران مربوط‌میداشت،نزدیکتربودند. بعبارةٍ اخری بابل جای خودرابجاهائی میداد، که بعدها سلوکیه وتیسفون و بغداد درآنجاهابنا وبلندشدند. ازآنچه گفته‌شداین‌نتیجه‌حاصل‌میشود، که‌خشیارشامجسمهٔ مردوك را بایران‌آورد، تا کسی‌نتواندر‌بابل‌دعوی‌سلطنت کند،زیرا‌گرفتن‌دست‌این‌خدای‌بابلی دیگر مقدور نبود. این‌نکته را نیز باید درنظر داشت، که هرچند از اهمیت بابل ازاینزمان ببعد کاست، ولی‌تمدّن بابلی ازمیان‌نرفت،زیرا می‌بینیم، که زبان‌بابلی، خطوط میخی، هیئت کلدانی، فهرست های نجومی و غیره در آسیای غربی

۱ - Incorporée. ۲ - Nippur. ۳ - Opis.

رواج دارد و شاهان هخامنشی نسخهٔ بابلی را بکتیبه های خودشان علاوه میکنند. بعض مؤلفین جدید تصوّر کرده اند، که حکایت هرودوت راجع به زوپیر، چنانکه در (صفحهٔ ۵۵۰) گذشت، مربوط بسوّمین شورش بابل است، ولی از اسناد بابلی دیده نمیشود، که محاصرهٔ بابل دراینفعه هم طول کشیده باشد. درباب تاریخ این شورش بعضی عقیده دارند، که اینواقعه براثر عدم بهره مندی ایران در یونان روی داده، ولی هرودوت آنرا قبل از قشون کشی خشیارشا بیونان ذکر کرده. از لوحه های بابلی، یعنی ازعنوان خشیارشا دراسناد معاملات بابلی ها، چنین مستفاد میشود، که درسال سوم یاچهارم سلطنت خشیارشا این واقعه رویداده، زیرا درسال پنجم سلطنت او عنوان این شاهرا «پادشاه ممالك» نوشته اند و اسمی از بابل نیست. پس تاریخ این شورش باید تقریباً بین ۴۸۲ و ۴۸۱ ق. م وقبل از جنگهای ایران ویونان باشد.

مبحث سوم - جنگ ایران و یونان

تذکّر

قبل از اینکه بشرح وقایع جنگ ایران و یونان در این زمان بپردازیم، لازم است تذکر دهیم، که این جنگ بطوریکه هرودوت شرح آنرا نوشته، یکی از وقایع مهم تاریخ بشر بشمار رفته و محقّقین و مورّخین جدید اروپائی بی استثنا عقیده دارند، که دورهٔ هخامنشی دورهٔ پارسی مشرق قدیم یا آخرین کلمهٔ آن بود و دولت پارسی، چنانکه همواره بسط می‌یافت، بالاخره به یونان برخورد، جنگ بین دو ملت هند و اروپائی یا آریانی بمعنی اعم درگرفت وبالاخره برتری تمدّن اروپائی محقق شده از این ببعد شالودهٔ استیلای عنصر یونانی و تمدّن آن درمشرق قدیم ریخته شد و این شالوده محکم تر میشد، تا در زمان اسکندر استیلای عنصر یونانی محقّق یافت و دورهٔ جدیدی در تاریخ مشرق قدیم شروع گردید. از طرف دیگر این نکته مسلم است، که راجع به وقایع این جنگ مهم نوشته‌هائی، که در دست است از منابع یك طرف است، یعنی چیز هائی است، که هرودوت یونانی نوشته و مورّخین دیگر عهد قدیم وسایر عهود همان نوشته ها را مناط دانسته و اطّلاعات را ازاین منبع تحصیل کرده اند. بنابراین اطّلاعات

آنها و کلیهٔ ملل کنونی برچگونگی این جنگ ازیکطرف است ، زیرا با صرف نظر از اینکه وقایع این جنگ را ایرانی های قدیم نوشته بودند و بعد ها ازمیان رفته یا اصلاً ننوشته بودند ، اکنون چیزی که مسلّم میباشد این است ، که نه در کتب مورّخین اسلامی اخباری از این جنگ مانده ونه لااقل در داستان های باستانی ایران اثراتی از آن بطور روشن دیده میشود. از نوشته های هرودوت نیز بخوبی معلوم است که او اطلاعات خود را فقط ازالسنه وافواه بدست نیاورده ودرا کثر موارد ازنوشته های اشخاصی ، که قبل از او بوده اند ، استفاده کرده ، بی اینکه اسم آنان یا کتب آنها راذکر کرده باشد ، زیرا درجا هائی ، چنانکه بیاید ، درجزئیاتی داخل شده ، که ممکن نبوده در اذهان مردم یا اشخاص مطلع چنین جزئیات محفوظ مانده باشد (مثلاً شرح اسلحهٔ دفاعی و تعرّضی هریك ازمردمان گوناگونی ، که در لشکر ایران بوده اند و حال آنکه عدّهٔ این گونه مردمان بقول او بچهل و نه می رسیده یا کیفیات ملاقات ها ، نطق ها وصحبت ها وامثال آن). دراین هم شکی نیست ، که منابعی که هرودوت از آن استفاده کرده ، نیز یونانی بوده ، چه از فحوای کلام او و طرز فکر وغیره این نکته بخوبی مشاهده میشود. بس نتیجهٔ آن چه ذکر شد و درآن تردیدی نیست ، چنین میشود : کیفیات این جنگ را ما فقط از منابع یك طرف میدانیم وطرف دیگر بکلی ساکت است. دراینجا مسئله ای طرح میشود: آیا میتوان همین سکوت طرف دیگر را دلیل صحیح بودن نوشته های طرف مقابل فرض کرد ؟ جواب مثبت باین سؤال نمیتوان داد ، زیرا اگر نظایر این سکوت فقط در این جا یا در موارد عدم بهره مندی های ایرانیان مشاهده میشد ، ممکن بود فرض مذکور راصحیح دانست یا محملی برای آن قرارداد ، ولی چنانکه می بینیم تاریخ دورهٔ هخامنشی و حتی اشکانی غالباً در کتب مورّخین شرقی یادرداستانها بسکوت گذشته ، مثلاً ، اگر از جنگهای ایران ویونان اثری در مدارك شرقی نیست ، از کشور گشائی های کوروش ، کبوجیه ، داریوش وغیره هم اثری نیست. حتی اسامی شاهانی ازاین دوره هابکلی فراموش شده . بنابراین نمیتوان گفت ، که سکوت

در اینجا ازعدم‌بهره مندی بوده . ازطرف دیگر میبینیم، که نوشته های هرودوت، علاوه بر اینکه‌فقط ازمنبع یونانی‌است، حاوی‌ارقام و کیفیاتی‌است، که‌دراغراق‌بودنش کسی نمیتواند تردید کند (چون هریك ازموارد پائین‌ترخواهد آمد، زایداست، که در اینجا امثالی ذکر کنیم). بالاخره ملاحظاتی، که ذکرشد، ماراباین نتیجه میرساند، که کیفیات این جنگ ایران و یونان را ماصحیحاً نمی‌دانیم، نتیجهٔ قطعی هم روشن نیست و، چون آثاری از این جنگ جز در نوشته های هرودوت نمانده (زیرادیگران‌هم، هرچه‌نوشته‌اند، درزمینهٔ‌نوشته‌های او است) بایددید، که‌اوچه‌میگوید، ولی این نکته‌را هم باید درنظر داشت، که نوشته های او فقط از منبع یونانی است و زمان زندگانیش بزمان این جنگها، یعنی بلیّاتی، که ازطرف ایرانیها دامنگیر یونانیها شده، خیلی نزدیک و بنا بر این حسّیّات ضد پارسی یونانیها دراین زمان هنوز در غلیان بوده .

برای اینکه خواننده تصوّر نکند، که این تذکر مبنی برطرفداری است، عقیدهٔ یکی از بزرگترین خبره های نظامی را دراینجا (ولواینکه قدری‌زود باشد) ذکر میکنیم : ناپلئون اوّل، یعنی یکی ازسه بزرگترسرداری، که تاریخ هنوز چهارمین را برای آنها قائل‌نشده، درباب این‌جنگ چنین گوید : « این‌جنگ‌نامی، که معروف بجنگ‌پارسی یا مادی گشته، عبارت‌است ازکارهائی، که‌نتیجهٔ قطعی نداشته واینکار هاراهریك ازطرفین‌برای‌خود فتحی‌پنداشته. خشیارشا به آسیا برگشت، راضی‌از اینکه آتن‌راگرفت وسوزانید وخرابکرد. یونانیهافتوحات‌خودشان‌رابزرگ کردند، مغروراز‌اینکه درسالامین[1] بکلی‌نابودنشدند». بعدناپلئون گوید: «اما درباب‌فتوحاتی، که یونانیها بخود نسبت میدهند و شکست هائی، که برای لشکر عظیم خشیارشا قائل‌اند، نبایدفراموش کرد، که‌این گفته‌ها تماماً‌از یونانیهااست وگزاف گوئی‌ولاف زنی‌آنها هم‌مسلّم میباشد. ازطرف پارسیها نوشته هائی بدست‌نیامده، تابتوان این نوشته‌هارابا گفته‌های یونانیها مقایسه کردونتیجه را مبنای قضاوت قرارداد[2] ».

۱ـ جنگ دریائی، که شرحش بیاید.

۲ ـ Mémoire de Saint-Hélène.

قسمت اولی

مقدمات جنگ

تحریکات یونانیهای فراری

وقایع قبل از جنگ را هرودوت چنین شرح داده (کتاب ۷، بند ۷): دمارات پادشاه سابق اسپارت، که در زمان داریوش باو پناهنده شده بود، حالا از نزدیکان خشیارشا گردیده همواره باو میگفت، که شاه میتواند باسانی پلوپونس را بگیرد، حکومت آنجا را تغییر داده دمارات را پادشاه کند و البته در این صورت او دست نشاندهٔ ایران خواهد بود. خانواده آلِهْ آد[1]، که در تسالی مقتدر بودند، نیز شاه را تحریك میکردند، قشون بیونان بفرستد، با این خیال که از تسلط ایران در یونان مقام خودشانرا محکم کنند. علاوه بر اینها خانوادهٔ پی‌زیسترات، که بعد از عدم بهره‌مندی ایرانیان در ماراتن تااندازه‌ای مأیوس شده بودند، در اینزمان باز امیدوار شدند، که بکمك ایران در آتن حکمران شوند و، چون والی ایران در لیدیه از لجاجت آنها خسته شده بود و دیگر وقعی بحرف آنان نمی‌نهاد، بدربار ایران آمده و، با دیدن این و آن از متنفذین درباری، راهی به خشیارشا یافته او را بجنگ با آتن تحریك میکردند. درهمین اوان خانواده‌های دیگر یونانی، که میخواستند بحکومت و اقتدارات سابق خودشان برگردند، غیب گوئی را موسوم به اُنُماکریت[2]، که کتابهای زیاد باخود داشت، پیدا کرده پیش انداخته بودند و او بکتابهای خود نگاه کرده میگفت، نوشته شده، که یکی از پادشاهان پارس هر دو طرف هِلِس پونْت (داردانل) را بهم اتصال خواهد داد وبعد بادلائلی ثابت میکرد، که این پادشاه خشیارشا است و او باید یونانرا تسخیر کرده بدوستان خود بدهد. بالاخره تحریکات یونانیها و شاید نیز میل خشیارشا بجهانگیری باعث شد، که او تمایلی بجنگ یافت و با این مقصود مجلس مشورتی بیاراست، تا عقیدهٔ بزرگان ایرانرا درباب جنگ بداند و نیز آنهارا از نقشهٔ خود آگاه کند.

مجلس مشورت

در این مجلس او بزرگان را مخاطب قرارداده چنین گفت (هرودوت، کتاب ۷، بند ۸): «پارسیها، من نمیخواهم درمیان

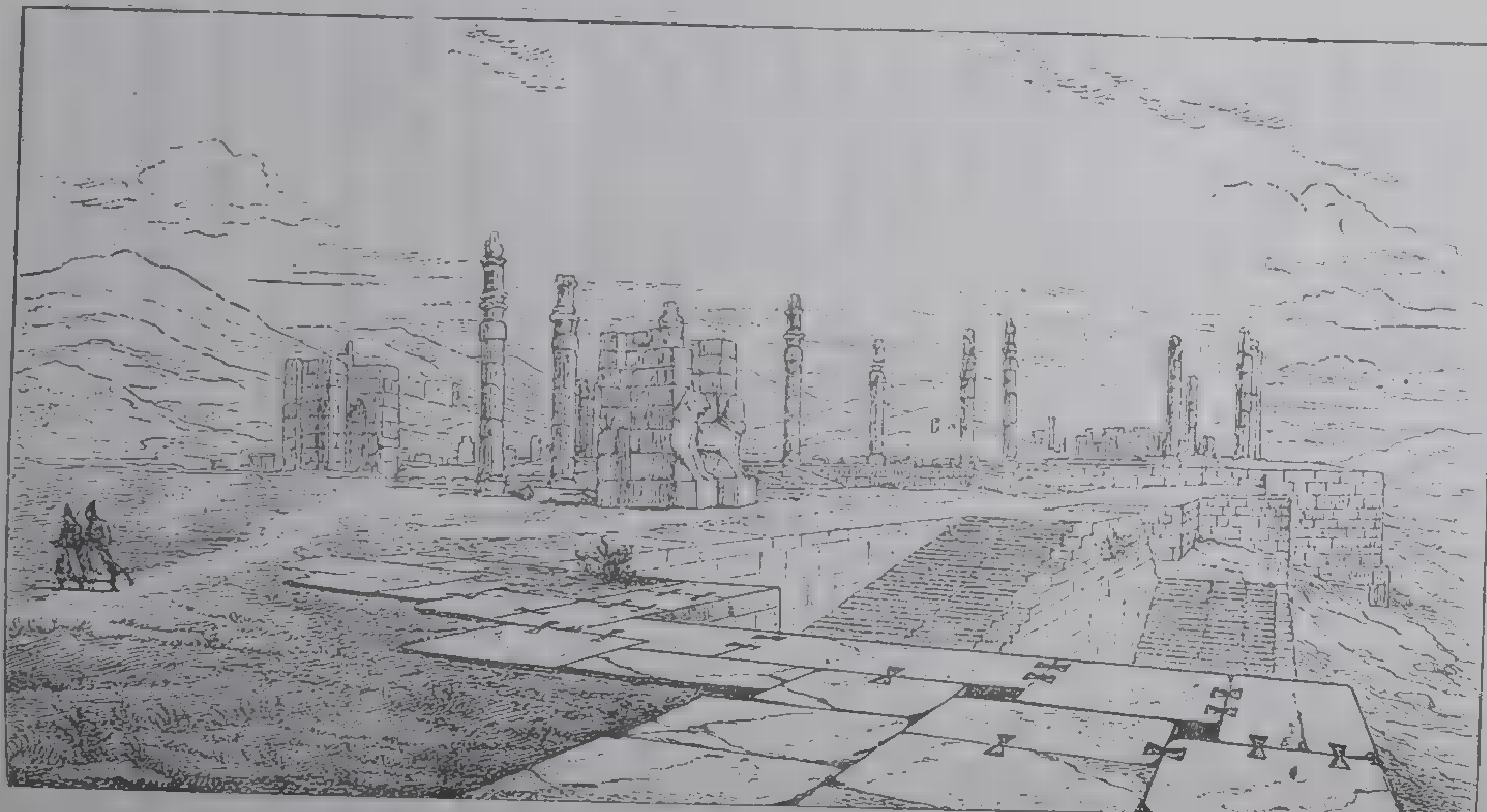
۱ - Aléades ۲ - Onomacrite.

شما بدعتی گذارم بلکه قصد من این است عاداتی را پیروی کنم ، که از نیا گان ما بما رسیده. چنانکه من از مردان سالخورده شنیده ام ، از زمانی که کوروش تاج را از آستیا گ (اژدهاك) ستاند و پارسیها حکومت را ازمادیها انتزاع کردند ، ما هیچگاه بیکار ننشسته ایم. خدائی ما را رهبر است وما را از یك بهره مندی ببهره مندی دیگر هدایت میکند. زاید میدانم از کار های درخشان کوروش ، کبوجیه وپدرم‌داریوش وایالاتی ، که آنها بدولت ما ضمیمه کرده‌اند ، سخن‌برانم. شما از اینکار ها بخوبی آ گاهید. امّا من از روزیکه بتخت نشسته ام ، چون می خواهم خلف لایق اسلاف خود باشم ، همواره در این فکرم ، که چه کنم ، تا حکومت و اقتداری را ، که نیا کانم برای‌من گذاشته اند ، لااقل بهمان شکل برای پارسیها نگهدارم. پس ازفکر زیاد باین‌نتیجه رسیده ام ، که ما می‌توانیم نامهان را بیش از پیش بلند کنیم ، مملکتی را ، که پست تر از مملکت ما نیست وبل حاصلخیز تراست ، بدست آریم وضمناً از جهت توهینی ، که بما شده است ، انتقام بکشیم. این‌است که شما را دعوت کردم ، تا نیّات خود رابشما اطّلاع دهم. پس از اینکه پلی در هِلّس پونْت ساختم، ازاروپا خواهم گذشت ، تا بیونان رفته انتقام توهینی را ، که آتنی ها بپارسیها و پدرم وارد کرده اند ، بکشم. البته شما میدانید ، که داریوش تصمیم کرده بود بر ضدّ این اقوام اقدام کند ، ولی مرگ باو فرصت نداد. پس بعهدهٔ من است ، که انتقام پدرم و پارسیها را بکشم و من از این کاردست برندارم ، تا آنکه آتن را گرفته وآنرا آتش‌بزنم. چنانکه میدانید مبادرت بدشمنی با من و پدرم ، اوّل از طرف آتنی ها بود : اوّلاً با آریستا ُگر ، یکی ازبندگان ما ، به سارد حمله کرده آتش بمعابد وجنگل مقدّس آن زدند وبعد از آن هم خوب میدانید ، که ، وقتیکه با داتیس و ارتافرن بمملکت آنها رفتید ، چه باشما کردند. این‌است چیزهائی ، که مرامجبورمی کند، برضدّ آتنی‌ها اقدام کنم. اگر ما آتن و مردم همجوار آنها را ، که در اراضی پلوپس فریگیائی [1]

1 – Pélops Phrygien.

سکنی دارند (مقصود پلوپونس است .م .) مطیع کنیم ، پارس دیگر حدّی جز آسمان نخواهد داشت و آفتاب بمملکتی خارج از حدود ممالك ما دیگر نخواهد نگریست . من با شما از تمام اروپا عبور کرده هر چه هست یك کاسه می کنم . اگر تمام این ممالك ومردمان را تابع کنیم ، چنانکه گویند ، دیگرشهر یامردمی باقی نخواهند ماند ، که با ما ستیزه کنند . من حق شناس شما خواهم بود اگر چنین کنید : هر کدام از شما باید با عجله در زمانی ، که من معیّن خواهم کرد ، حاضر شود و هر کس ، که با بهترین اسلحهٔ خویش حاضر گردد ، پاداشی در یافت خواهدکرد ، که بهترین هدیه در نزد ما بشمار می آید . این است آنچه شما باید بکنید و برای اینکه این اقدام ازشخص من نباشد ، پیشنهاد ، میکنم ، که این مسئله بمشورت عمومی واگذارشود ، تاهر کدام ازشما عقیدهٔ خودرا اظهار کند » .

بعد از خشیارشا مردونیه نطق کرده چنین گفت : «شاها ، تو ازتمام پارسیهابرتری و نه فقط از آنانی ، که بودند و درگذشتند ، بل از آنهائی هم ، که خواهند آمد . آنچه گفتی ، صحیح است ، بخصوص آنچه که راجع به یُنیانهای اروپائی گفتی ، یعنی راجع بمردم حقیری ، که ما را استهزاء میکنند . وحشت آور است بگوئیم ، که ما مللی زیاد مانند سکاها ، هندیها ، حبشی ها ، آسوریها و مردمان نیرومند دیگر مطیع کرده ایم ، نه از آن جهت ، که بما آزاری کرده باشند ، بل برای آنکه بر ثروت خود افزوده باشیم ، امّا با این حال یونانیها را با وجود اهانتی ، که بما وارد کرده اند ، تنبیه نمی کنیم . ازچه میترسیم ، از قشون زیاد یا ثروت هنگفت ؟ وحال آنکه از طرز جنگ کردن یونانیها وفقر آنها آگاهیم واولاد آنها را ، که موسوم به یُنیانها و اِاُلیانها و دُریانها هستند و در مملکت ما سکنی دارند ، مطیع کرده ایم . وقتی که بامر پدرت قصد آنها را کردم ، من این مردم را آزمودم ، چه تا مقدونیّه پیش رفتم و مسافتی تا آتن نداشتم . با این حال جنبشی از طرف آنها ندیدم . چنانکه شنیده ام ، نادانی وحماقت یونانیها مانع است از اینکه ، در موقع جنگ با یکدیگر ، احتیاط را وجههٔ خود قرار دهند و ، پس از اینکه بیکدیگر اعلان جنگ دادند ،



(۲۶) - تخت جمشید، طرف شمال و غرب صُفّه، قصر خشیارشا
(فلاندن و کُسْت، ایران قدیم، گراور ۷۸)

بهتر و هموارترین محلی را انتخاب کرده بعد داخل جنگ میشوند. از اینجهة فاتح هم با تلفات زیاد از جنگ بیرون می آید، تا چه رسد بمغلوبین، که همگی بدیار نیستی می‌روند، وحال‌آنکه، چون همه بیك زبان حرف می‌زنند، میبایست سفرائی فرستاده بامذاکره مطالب‌خودشان را تسویه‌کنند نه با جنگ. اگرهم نمی توان بی‌جنگ منازعه را حل کرد، باید هر کدام از طرفین جائی‌را انتخاب کند، که بمقصود نزدیکتر باشد و در آنجا طرف خود را بیازماید. با وجود ترتیب ابلهانه ای که‌دارند، یونانیها برای جنگ با من حاضرنشدند، و حال آنکه من تا مقدونیّه پیش رفتم. شاها، کی جرئت خواهد کرد با تو جنگ کند، و حال آنکه تمامی مردمان و بحریّهٔ آسیا با توخواهند بود. من گمان میکنم، که یونانیها جنگ نکنند. اگرمعلوم شد، که من‌اشتباه کرده ام و بواسطهٔ حماقت در مقابل ما ایستادند، بگذار بدانند، که در امور جنگی ما از سایر مردمان قوی تریم. هر چه بادا باد، باید بخت آزمائی کرد. چیزی‌در دنیا بخودی‌خود صورت نمی گیرد، امّا با امتحان و آزمایش انسان بهمه چیز میرسد».

پس از نطق مَردونیه حضار ساکت ماندند، چه‌کسی نیارست برخلاف پیشنهادشاه حرفی بزند. دراینموقع اَرتابان (اَردوان)عموی‌شاه سکوت راقطع کرده چنین گفت: «اگر عقاید موافق و مخالف اظهار نشود، انتخاب بهترین عقیده ممکن نخواهدبود، باید بیك‌عقیده اکتفا کرد وبعکس انتخاب وقتی ممکن است، که‌عقاید مختلف اظهار شود. زرّناب بخودی خود شناخته نمیشود، ولی وقتی که ماآنرا بسنگ سائیده و در ردیف زر دیگر گذاردیم، آنگاه میتوانیم بگوئیم که کدام یك بهتر است. بپدرت داریوش، که برادرمن بود، گفتم بمملکت سکاها مرو، چه این مردم ده نشین وشهری نیستند، ولی او سخنان مرا نپذیرفت و عده ای زیاد ازسپاهیان رشید خودرا فدا کرد. شاها، توحالاقصدمردمیرا داری، که‌ازسکاها برترانـد و دلیر ترین مردم در خشکی و دریا بشمار میروند. چون این اقدام خطرناك‌است، برمن‌است، که حقیقت‌رابتوبگویم. توگوئی، که پلی‌بر هِلّسْ پونت

ساخته از راه اروپا بیونان خواهی رفت. فکر کن، که تو در خشگی یا در دریا ویا درهر دوجاشکست خوردی. این مردم دلیرند و دلاوری آنها از اینجا ثابت شده، که تنها آتنی ها از سپاهیان ما آنهمه، در موقعی که داخل آتیك شده بودند، کشتند. تصوّر کن، که درخشگی فایق نیایند، ولی در دریا برتری یابند. دراینصورت میتوانند بطرف هلّس پونت رفته پل را خراب کنند. این تصوّرات واهی نیست. من موقعی را بخاطر میاورم، که پدرت پلی در بوسفور ساخته بطرف ایستْر رفت و در آنجا هم پلی ساخته بمملکت سکاها گذشت. سکاها اصرار داشتند، که یُنیانها پل را خراب کرده بروند و، اگر در آن زمان هیس تیه جبّار می لت مانع نشده بود وپل رابرداشته بودند، قوی شوکتی پارس ازبیخ و بُن معدوم میشد وحشت انگیز است، وقتی که می بینم، حیات وممات شاه در دست یکنفر بود. بنابر این سخنان مرا گوش کن و خودرا بی ضرورتی بخطر مینداز. مجلس را مرخص کن، بعد درست دراین کار بیندیش و، پس ازآن که مصمم شدی، رأی خودرا بفرما. تصمیم عاقلانه بعقیدهٔ من بزرگترین نعمت است و، اگر هم حادثه ای برخلاف آن روی دهد، موقتی است و ازاعتبار آن نمیکاهد، چه تصمیم عاقلانه بنیان محکم دارد و نتیجه اش اتفاقی نیست. بعکس شخصی، که تصمیم بی اساسی کرده، اگر هم موفق شود، اتفاقاً بدفینه ای بر خورده و تصمیم او همان تصمیم بی اساس و پوچ است. تو می بینی، که خدا چگونه بواسطه برق حیواناتی را، که برتری بر دیگران میجویند، فانی میکند، تا آنهامغرور نشوند و بعکس حیوانات کوچك خشم اورا تحریك نمیکنند. تومی بینی، که او همیشه ضربت خودرا ببلندترین عمارات ودرختان فرود میاورد. گوئی، که خدارا خوش میآید، چیزهای فوق‌العاده را ناقص کند. هم چنان قشون کوچکی میتواند قشون عظیم‌را نابود کند، چه اگر خدا از راه حسد قشون عظیمی رادوچار وحشت کند یابرقی برآن وارد آرد، فنای شرم آور آن حتمی است. خدا خوش ندارد، که بجز او کسی دعوی بزرگی کند. شتاب درهرکار باعدم بهره مندی توأم است وعدم بهره مندی با تلفات زیاد. تأنّی

و تأمل بعکس بر شیرین دارد، ولو اینکه در حال بدست نیاید. شاها، این است نصیحت من بتو، اما توای مردونیه پسر گبریاس، باحقارت از یونانیها سخن مران، چه آنها درخور این نوع قضاوت نیستند. با تهمتی، که بآنها میزنی، شاه را بجنگ با آنها تحریك میکنی و تمام جدّ و سعی تو متوجه این کار است، ولی این کار نباید بشود. در افترا دو نفر تقصیر دارند و یك نفر مظلوم است، مفتری مقصر است، زیرا بغایب چیزهای واهی نسبت میدهد. مقصر است نیز کسی، که قبل از تحقیق اعتماد بحرف های بی اساس میکند. اما غایب در این مورد دو دفعه مظلوم است، یکی از این جهت، که شخصی باو تهمت زده و دیگر اینکه کسی اورا آدم بد میداند. اگر با این مردم حتماً باید جنگ کرد، بکنیم، ولی شاه باید در مملکت بماند و من و تو اولاد خودمان را در این جا گروی دهیم. تو تنها بجنگ برو، اشخاصی را، که میخواهی انتخاب کن و هر قدر قشون میخواهی بردار. اگر جنگ، چنانکه تو گوئی، خاتمه یافت، شاه اولاد مرا بکشد و با آنها مرا هم اعدام کند. اگر چنان شود، که من گویم، اولاد تو کشته شوند و خودت نیز، اگر سلامت بخانه ات برگشتی. هرگاه این ترتیب را نپذیری و قشون کشی بیونان کنی، این را پیش گوئی میکنم: چون بپارسیهائی، که در این جا مانده اند، خبر رسید، که باعث بلیه ای بزرگ برای پارسیها گردیده و کشته شده ای و جسد تو در خاك آتن یا لاسدمون طعمهٔ سگ ها و طیور گشته، آنگاه خواهند دانست، که تو شاه را بجنگ چگونه مردمانی بردی». براثر این نطق خشیارشا درخشم شده چنین گفت: «اردوان، تو برادر پدر منی و نسبت تو را از مجازاتی، که باید در ازای سخنان توهین آمیزت ببینی، نجات می بخشد. با وجود این من جزائی ننگین برای تو معین میکنم وآن چنین است، که مانند شخصی ترسو در جنگ یونان شرکت نکنی و با زنان در اینجا بمانی. بی توهم من آن کنم، که گفتم. من پسر داریوش و نوهٔ ویشتاسپ و نبیرهٔ ارشام و پسر نبیرهٔ آریا رَمنا و از اعقاب چیش پش و کوروش و کبوجیه و چیش پش و هخامنش نیستم، اگر آتنی‌ها را تنبیه نکنم (هرودوت در

اینجا نسب خشیارشا و داریوش را معلوم کرده. بصفحهٔ ۲۳۱ رجوع شود. م.)
چه من یقین دارم، که اگر ما آنها را آسوده بگذاریم، آنها ما را راحت نگذارند و باز باراضی ما تجاوز کنند. چنانکه آتنی ها بآسیا آمده سارد را آتش زدند. بنابراین نمیتوان عقب نشست، باید عمل کرد یا بردبار بود، یعنی باید کاملاً مطیع یونانیها شویم، یا آنها مطیع ما گردند. حدّ وسط در این مسئله نیست. پس عدالت اقتضا میکند، چیز هائی را که بما وارد شده تلافی کنیم».

خوابهای خْشَیارْشا هرودوت گوید: پس از آن مجلس خاتمه یافت و، چون شب در رسید، بر اثر نطق اردوان خشیارشا نگران گشت و پس از تأمل باین عقیده شد، که قشون کشی بیونان لزومی ندارد. بعد او بخواب رفت و، چنانکه پارسیها گویند، در خواب دید، مردی شکیل و قوی باو چنین میگوید: «ای پارسی، آیا پس از آنکه بمردم گفتی قشون تهیه کنند، از تصمیم خود برمیگردی ونمیخواهی بیونان بروی. این تصمیم تو عاقلانه‌نیست و من نمیتوانم آنرا تصویب کنم. بتصمیم خود، که در روز نمودی، بایست». وقتی که روزدررسید، خشیارشاخواب دوشین رافراموش کرد وپارسیها راخواسته گفت: «ببخشید از اینکه من تصمیم خودرا زود تغییر میدهم، من جوانم وهنوز بحدّ کمال‌نرسیده‌ام واشخاصیکه مرابجنگ تحریك میکنند، مراراحت‌نمیگذارند. عقیدهٔ اردوان را دانستم و بواسطه جوانی نسبت بشخصی، که از من مسن تراست، پرخاش کردم، ولی حالا ملتفت خبط خود شده ام، با او هم عقیده ام و تصمیم خود را تغییر دادم. جنگی با یونان نخواهیم داشت، میتوانید راحت باشید».
پارسیها با شعف بیان شاه راشنیده تعظیم کردند. شب باز همان شخص درخواب به خشیارشا گفت: «پسر داریوش، تو بحرفهای من اعتنا نکرده تصمیم خود را تغییر دادی، پس لازم است بدانی، که اگر تو فوراً بجنگ با یونان مبادرت نکنی، چنانکه زود بالا رفتی وقوی شدی، زود هم پائین آئی». خشیارشا از خواب سراسیمه جست، کس فرستاده اردوان را طلبید و باو چنین گفت: «اردوان

عقیدهٔ تو صحیح بود و من بی جهت بتو سخت گفتم. پس از آنکه تأمل کردم، تصمیم خود را تغییر دادم، ولی شخصی در خواب مرا راحت نمیگذارد و تصمیم آخری مرا تصویب‌نمیکند. در دفعهٔ دوّم با تهدید از نزد من رفت. اگر این روحی است، که ازطرف خدا ارادهٔ اورابمن الهام میکند، باید همان روح نزد توهم‌ظاهر شود. گمان میکنم، که این درصورتی، خواهدبود، که توجامهٔ‌مرا بپوشی، برتخت من نشینیو بعد در بستر من بخوابی ». اردوان راضی نمیشد، اینکار کند، چه صحیح نمیدانست برتخت‌شاهی نشیند، ولی‌بعد باصرار خشیارشا پذیرفت، که چنین کندو گفت: « شاها، بعقیدهٔ‌من‌بیك‌اندازه مهم‌است، که‌شخص عاقل باشد یا برأی عاقلانهٔ دیگری اهمیت بدهد. درتو هردو هست، ولی‌ارتباط‌تو بااشخاص بدتورا گمراه میکند. دریا، باوجود اینکه ازهرچیزنفعش بیشتراست، از جهت بادهای تند نمیتواند تمام خواص طبیعی خودرا بروز دهد، من‌ازسخنان خشن تو ملول نشدم، افسردگی من از آن بود، که دو عقیده در مجلس آن روز اظهار شد، یکی حاکی از غرور وعدم رضایت ازحال حاضر و خواستن چیزهای زیاد تری، دیگری از اعتدال، و توعقیده ای را، که برای تو و پارسیها بد بود، پسندیدی. حالاتو گوئی، که از تصمیم‌خود برگشته‌ای، ولی‌روحی‌توراازمرخص کردن قشون منع میکند. تجربهٔ من بیشتر است ومیگویم، که این خوابها کار خداوند نیست. عادتاً ما در خواب چیزهائی می بینیم، که در روز بآن اشتغال داریم و، چون‌دراین‌چندروزهمواره بمسئلهٔ‌جنگ‌مشغول بودیم، ازاینجهت‌است، که توچنین خوابهائی دیده ای. اگر چنین نباشد و این خوابها الهامی ازطرف خدا باشد، بس باید آن بشود، که تو گفتی، یعنی روح بمن ظاهر شده و همان بیانرا بکندو، اگر روح بخواهدچنین کند، لزومی ندارد، که من رخت‌توبپوشم و در بستر توخوابم، چه روحی، که از طرف خدا میآید، جاهل نیست، که مرا ازتو تمییز ندهد، یافقط از اینجهت، که من رخت تورا پوشیده ام، پندارد، که من توام. ممکن است، که روح بمن اعتنائی نکند و مرا لایق این افتخار نداند،

خواه درلباس تو باشم یا نباشم. بهر حال چون میل تو بر این است، که من لباس توپوشم و در بستر توخوابم، اطاعت کرده چنین کنم». پس ازآن اردوان جامهٔ خشیارشارا پوشیده دربستر او خوابید، درحالیکه یقین داشت بزودی واهی بودن عقیدهٔ خشیارشا راجع بالهام ازطرف خدا ثابت خواهدشد. همینکه بخواب رفت، دید شخصی باومیگوید: «تورأی خشیارشارا میزنی تا بیونان نرود. باشد، تادرحال وآتیه ازجزای این عمل، که میخواهی تقدیررا تغییردهی، محفوظ نمانی. به خشیارشا نیز گفته شده، که اگر تصمیم خود را تغییر ندهد، بی مجازات نخواهد ماند.» شخص مذکور این بگفت و خواست چشمان اردوان را باآهن سرخ شده بیرون آورد. اردوان سراسیمه ازخواب جست وپهلوی خشیارشا نشسته خوابی را، که دیده بود، بیان کرد. بعد چنین گفت: شاها، چون من کراراً دیده ام، که درمواردی طرف قوی فنای خودرا ازدست ضعیف مییابد، خواستم تورا ازحرص بداشتن چیزهای بیشتری باز دارم، چه من سفرجنگی کوروش را بمملکت ماساژت ها ولشکر کشی کبوجیه را به حبشه بخاطر دارم و خودم در قشون کشی داریوش حاضر بودم. بواسطه این تجربه ها تصوّر میکردم، که اگر درخانه بمانی وراحت باشی، ازتمام مردم خوش بخت تر خواهی بود، ولی حالا، چون ارادهٔ خداوند براینقرار گرفته، که یونانیها مضمحل شوند، بمردم بگو، که تصمیم خودرا تغییر داده بودی، ولی ارادهٔ خدا تو را باین کار میدارد. پس از آن سعی کن، که نواقصی برای این سفر جنگی نداشته باشی. همینکه روز در رسید، خشیارشا اعضای مجلس را دعوت ومطلب را برای آنها بیان کرد و اردوان، که تا آن وقت بر ضد جنگ بود، آنرا لازم دانست (کتاب ۷، بند ۱۲ ـ ۱۹).

این است مضمون نوشته های هرودوت و، اگر از شاخ و برگهای داستانی آن صرف نظر کنیم، میرساند، که دردربار ایران راجع بجنگ با یونان دو عقیده بوده و عقیدهٔ اردوان بیشتر طرفدار داشته. خود خشیارشا هم باطناً نمیخواسته به یونان قشون کشی کند، ولی مردونیه بملاحظهٔ نام ایران، یا برای اینکه در

آتیه والی تمام یونانستان گردد ، مصراً طرفدار جنگ بوده . خشیار شا فقط از این جهت ، که تازه بتخت نشسته بود و نمیخواسته بگویند ، در زمان او چیزی بر متصرّفات ایران نیفزوده ، نیز بلزوم جنگ عقیده یافته و بعد در خلوت اردوان را هم با خود همراه کرده و بالنتیجه طرفداران جنگ غلبه یافته اند . قضیهٔ خواب را داخل کرده‌اند ، تاسوء اثری ، که ممکن بوده از تغییر تصمیم خشیارشا حاصل شود ، رفع گردد و نیز پارسیها این جنگ را موافق ارادهٔ آسمانی بدانند. بعد مورّخ مذکور گوید: خشیارشا پس از تصمیم بر جنگ درخواب دید ، که تاجی از برگهای زیتون بر سر دارد و شاخه های آن تمام عالم را فرو گرفته . بعد این تاج نا پدید شد . مُغ ها این خواب را چنین تعبیر کردند ، که خشیارشا بر تمام مردمان زمین حکومت خواهد کرد .

قسمت دوم

تدارکات جنگ ـ حرکت لشکر ایران بطرف داردانل

تدارکات

هرودوت گوید (کتاب ۷ ، بند ۲۰ـ۲۶) : خشیارشا براثر تصمیم خود بتدارکات و تجهیزات جنگی پرداخت ، تا چهار سال بعد از تسخیر ثانوی مصر این تدارکات طول کشید (۴۸۴ـ۴۸۱ ق . م) و فقط درسال پنجم خشیارشا تهیهٔ حرکت خودرا دید . لشکری ، که خشیارشا حرکت داد ، بزرگترین لشکری بود ، که تا آن زمان بحرکت آمده بود و لشکر کشی داریوش بمملکت سکاها درردیف این قشون کشی حقیر بنظر می‌آمد : نبود مردمی ، که در این جنگ شرکت نکرد . کجاست رودی باستثنای رود های عظیم ، که آب آن برای رفع عطش این سپاه کافی بود ؟ مردمانی پیاده نظام دادند ، مللی سواره نظام . بعضی بحریه تجهیز کردند ، برخی کشتیهای دراز برای ساختن پل ها وحمل ونقل . گروهی مأمور تهیهٔ آذوقه شدند ، جمعی مشغول تسطیح و تعمیر راه ها . چون دردفعهٔ اولی ، درحوالی کوه آتُس [۱] بحریّهٔ ایران دوچار طوفان گردیده بود ، حالا در مدّت سه سال بحفر کانالی پرداختند . این کار بعهدهٔ بوبارس [۲] پسر مگاباس و اَرتاخه [۳] پسر آرته [۴] بود .

۱ ـ Athos. ۲ ـ Bubares. ۳ ـ Artachée. ٤ ـ Artée.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

آتس کوه بزرگیست ، که دامنهٔ آن بدریا میرسد و برزخی تشکیل میکند ، که شبیه شبه جزیره است. عرض این برزخ دوازده استاداست (تقریباً دوهزار و دویست ذرع). در این برزخ شهرهائی است ، که باراده‌ٔ شاه پارس ' پس از حفر کانال ، مبدّل بجزایری شدند (اگرچه هرودوت عرض و عمق ترعه را معین نمیکند ، ولی ، چنانکه اندازه گرفته‌اند ، عرض ۹۰ و عمق از ۲ تا هشت پا بوده . م .). کندن این کانال بعهدهٔ مردمان مختلف موکول شد و هر مردم قسمتی را از آن کندند . کارگرها بسه قسمت تقسیم شدند . قسمت اوّل ، که از همه پائین تر بود ، خاك را بدوّمی میداد و او بسوّمی و این آخری خاك را بیرون میریخت . چون پهنای کانال را از بالا بپائین بیك اندازه معین کرده بودند و دیوارهٔ کانال بخطّ راست پائین میآمد ، خاك بالای دیواره ها شروع بریزش کرد ، ولی فینیقیها در قسمت خود چاره‌ای قبلاً پیش بینی کرده عرض کانال را در بالا دو مقابل عرض آن در پائین گرفته بودند. بعدها در چمنی ، که مجاور این محل است ، فینیقیها بازاری برای مال التجارهٔ خود تأسیس کردند . هرودوت گوید : بعقیدهٔ من خشیارشا بواسطه غرور فرمود ، این کانال را حفر کنند ، تا قدرت خود را نشان داده از خود آثاری گذارد ، والاّ ممکن بود بی این همه زحمت کشتی ها را از خشکی بکشند (مقصود مورّخ مذکور این است ، که می توانستند کشتی ها را از دریا بخشکی آورده واز این برزخ عبور داده باز بدریا بیندازند . م .) و خواست عرض این کانال بقدری باشد ، که تا دو کشتی تری رم[1] بتوانند پهلو به پهلو حرکت کنند . مردمانی را که بکندن کانال گماشته بودند ، بعد مأمور کردند ، پلی بررود ستریمون (ستروما‌ی کنونی. م .) درترا کیّه بسازند . درهمین احوال خشیارشا امر کرد ، مصریها و فینیقیها انبارهائی برای آذوقه ترتیب داده ، جاهائی برای این انبارها انتخاب کنند ، که با حوائج قشونی موافقت داشته باشد و در جنگ یونان افراد لشکر و مال های بنه دوچار قحطی نشوند : از مردمان آسیاعدّه‌ای مأمور

۱ ـ Trirèmes (کشتی‌هائی بود درعهد قدیم ، که پاروزنان آن بسه صف می نشستند . صف دوّمی لای صف اوّلی وسوّمی بالای دوّمی) .

بودند، گندم‌را درکشتی های حمل و نقل بدماغهٔ سفید در تراکیه ببرند ودیگران به تیرودیز[1] دراراضی پرن‌تی‌ها، بعضی به دوریسك[2] و برخی به ایون[3] در کنار رود ستریمون و بالاخره جمعی به مقدونیه.

حرکت لشکرها تقدیمی پی ثیوس

بقول هرودوت (کتاب ۷، بند ۲۶) در این احوال که تدارکات دیده‌میشد، پیاده نظام از کری‌تال[4] واقع درکاپادوکیّه حرکت کرده‌به‌سارد رفت، چه امر شده بود، که تمام لشکرها دراین محل جمع شده با خشیارشا از آنجاحرکت کنند. مورّخ مزبور گوید: نمی توانم بگویم، که کدام یك ازسرداران مستحقّ جایزه شدند، چه کلیةً معلوم نیست، سابقه ای درکار بود یا نه. قشون ازرودهالیس (قزل ایرماق کنونی. م.) گذشته داخل فریگیّه گردید و بعد بشهر سِلِنْ[5] رسید. در اینجا یك نفر لیدی پی‌ثی‌یوس[6] نام پسر آتیس[7]، که منتظر ورود خشیارشا و قشون او بود، باستقبال شتافت و پذیرائی خوبی از شاه و قشون کرده خواست، پولی برای مخارج جنگ بدهد. خشیارشا از نزدیکان خود پرسید، که این شخص کی است و چقدر پول دارد، که‌چنین پیشنهادی می کند. آنها گفتند: شاها، این همان کس است، که به پدرت داریوش چناری از زر و تاکی ازهمان فلزّ تقدیم کرد و حالا، بقدری که می‌دانیم، پس‌ازتو ازهمه متموّل‌تراست[8]. این‌جواب باعث تعجب خشیارشاشدو او رو به پی‌ثی‌یوس کرده‌پرسید، تموّل‌توچقدراست؟ لیدی‌مزبورجواب‌داد: «شاها، من نه تموّل خود را از تو پنهان می دارم و نه میگویم، که نمیدانم، چه مقدار آن را صحیحاً میدانم، زیرا، همینکه شنیدم، که تو برای جنگ بطرف دریای یونان میروی، تصمیم کردم مبلغی برای جنگ تقدیم کنم و بنا براین تموّل خود را حساب و معلوم کردم، که دو هزار تالان نقره دارم و چهار میلیون در یك

---

۱ ـ Tyrodyse. ۲ ـ Dorisque. ۳ ـ Eion. ٤ ـ Critales. ٥ ـ Célène.
٦ ـ Pythius. ۷ ـ Atys.

۸ ـ راجع باین‌تاك بایدگفت، که آنرابه شوش بردند وآن تی‌گون، یکی از سرداران اسکندر، در ۳۱٦ ق.م آنرا از قلعهٔ شوش بر گرفت.

420

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

420

طلا، هفت‌هزار دریك کم (یعنی اگر هفت هزار دریك طلا نیز می داشت چهار میلیون تمام میشد). تمام این مبلغ را تقدیم میکنم، چه برای من باز آنقدر زمین و بنده باقی میماند، که براحتی زندگانی کنم»[1]. خشیارشا را سخن پی‌ثی یوس خوش آمد و در جواب گفت: «میزبان من، ازوقتی، که ازپارس حرکت کردم، تا این زمان کسی را ندیدم، که مانند تو قشون مرا با طیب خاطر میهمان کرده باشد یا بمیل خود نزد من آمده پولی برای جنگ تقدیم کند. تو قشون مرا میهمان کردی و چنین مبلغ گزافی هم بمن میدهی. پاداش این رفتار تورا میخواهم چنین مقرّر دارم: اوّلاً بتو سمت میهمان داری اعطا می کنم وثانیاً هفت هزار دریك طلا از خود میدهم، تا چهار میلیون دریك تو کسر نداشته باشد. هرچه داری مال خودت و سعی کن، همیشه چنین باشی، که هستی، زیرا درحال وآتیه از این رفتار خود پشیمان نخواهی شد» پس از آن خشیار شا بوعدهٔ خود وفا کرده عازم شد و از رود مِآندر[2] گذشته بیك دوراهی رسید، که یکی بطرف کارّیه و دیگری به سارد میرفت. شاه راه سارد را پیش گرفت و به چناری برخورد، که ازجهت زیبائیش توّجه او را جلب کرد. خشیارشا گفت آنرا با تزییناتی از زر بیارانید و از سپاهیان جاویدان مستحفظینی برای آن بگماشت. پس ازورود به سارد رسولانی بشهرهای یونان باستثنای آتن و لاسدمون فرستاد، تا آب و خاك بخواهند. این هارا با این مقصود فرستاد، کـه اتمام حجت کرده باشد. پس از آن شاه خواست به آبیدوس[3] برود. این محل درکنار هلّس پونت واقع است، توضیح آنکه این بوغاز بین شهر سِس تُس[4] و مادی تُس[5] دماغه‌ای دارد، که درمقابل آبیدوس واقع و بطرف دریا سراشیب است. از آبیدوس تااین دماغه بحکم خشیارشا دوپل ساخته بودند، یکی را فینیقی ها از طناب هائی، که از کتان سفید بافته شده بود و دیگری را مصری‌ها ازریسمان‌هائی، که از کاغذ حصیری ساخته بودند. از آبیدوس تاساحل

۱ـ مبلغی، که پی‌ثی یوس میخواسته تقدیم کند، بپول کنونی هشتاد میلیون فرنك طلا یا تقریباً ۱۶ میلیون تومان بوده.

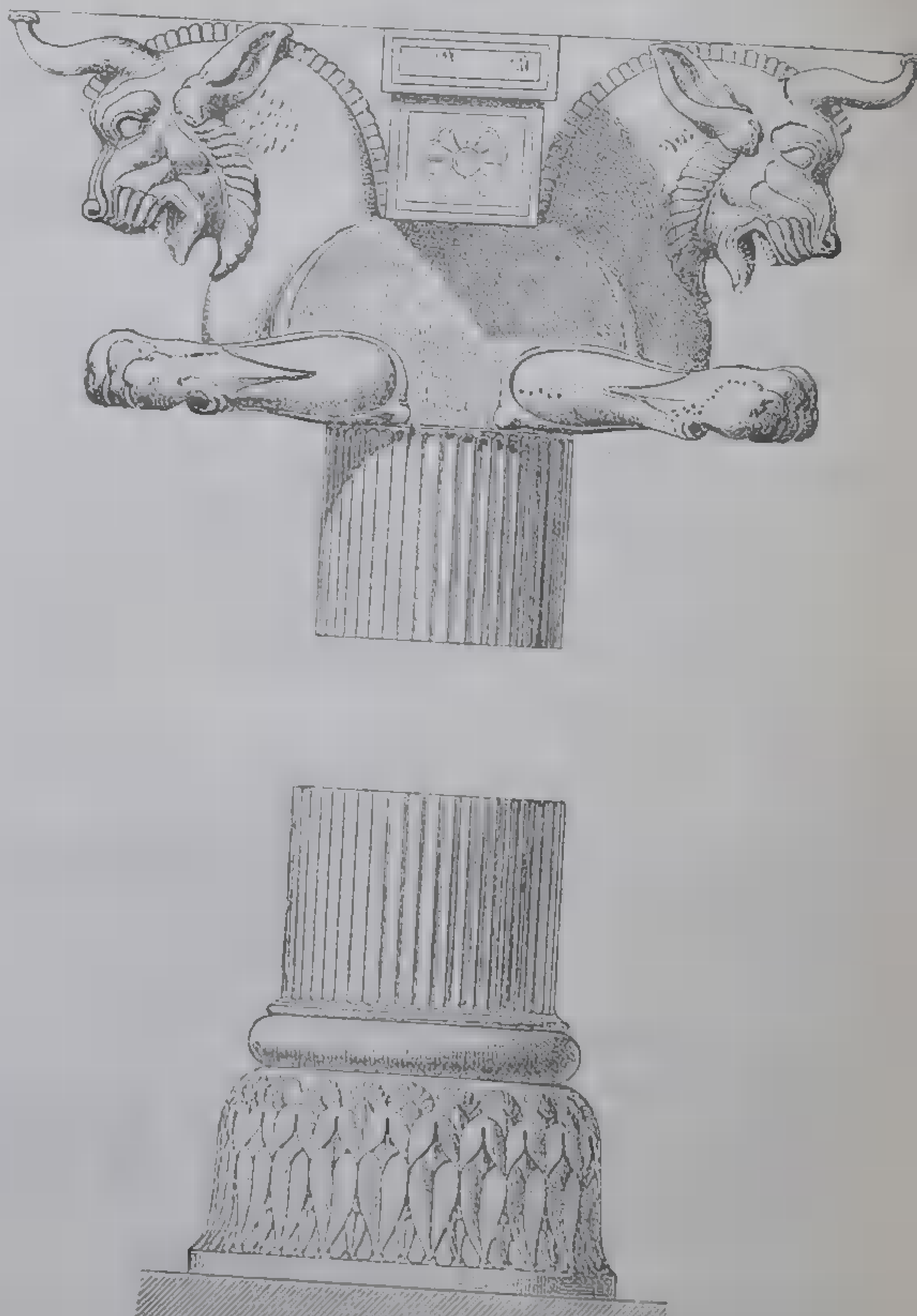
۲ ـ Méandre. ۳ ـ Abidos. ٤ ـ Sestos. ٥ ـ Madytos.

مقابل هفت استاداست (۱۱۵۰ذرع).

ساختن پل جدید در داردانل

پس از اینکه پلها ساخته شد، بادی برخاست وپل هارا خراب کرد. وقتی که این خبر به خشیارشا رسید، درخشم شده حکم کرد سر مهندسین را ببرند و دریا را تنبیه کنند بدین ترتیب، که سیصد شلاّق بآن بزنند. شنیده‌ام، که فرستادگان مأمور بودنددرحین اجرای مجازات چنین گویند: «ای آب تلخ این مجازاتی است، که شاه برای تو مقرّر داشته، از این جهت، که تو بد کردی، وحال آنکه بدی از هیچکس ندیده بودی. خشیارشا از تو عبور خواهد کرد، چه‌بخواهی وچه‌نخواهی. حقّ است که کسی تو، آب‌شور و کثیف را، نستایدوقربانی برای تونکند». برحسب‌امرشاه دو زنجیر درآب افکندند (این حکایت ازافسانه هائی‌است، که‌هرودوت از یونانیها شنیده وضبط کرده، چنانکه درنوشته های دیگر اوهم ازاین‌گونه افسانه‌هازیاداست وهر کدام درجای خود ذکر شده ونیز بیاید. هومبر مدرّس‌مدرسهٔ کن دورسه [1]، که نه کتاب هرودوت را بزبان فرانسه ترجمه کرده، در این مورد چنین گوید: صفاتی، که یونانیها به‌خشیارشا نسبت‌داده اند، اغراق آمیز است. من یقین‌دارم، که این نسبت های غریب و عجیب از جهت کینه ای است، که یونانیها باین شاه از قشون کشی او بیونان میورزیدند. اگر تاریخ ایران را خود ایرانی هانوشته بودند، مامیتوانستیم حقیقت را از پس پردهٔ اینگونه اخبار مجعول بدانیم. م.). معماران دیگر مأمورساختن پل شدند وکارهای آنها چنین بود: کشتی های پنجاه پاروئی و تری رم را بهم اتصال دادند، ازیکطرف ۳۶۰ کشتی بود بسمت دریای سیاه وازطرف دیگر ۳۱۴ کشتی بسمت هلّس پونت (بوغازداردانل). این کشتیها درمقابل جریان‌آب مقاومت میکردند. ازسفاین لنگرهای بزرگ ووزین انداخته بودند، تادرمقابل بادهائی، که ازدریای‌سیاه میوزید، بایستند ونیزبا کشتی‌هائی، که بطرف مغرب وبحرالجزائر بود، چنین کرده بودند، تا در مقابل بادهای جنوبی و

1 – L. Humbert (Profeneur au Lycée Condorcée), t. II, p. 175.



(۲۸) ـ تخت جمشید ، رواق شرقی قصر خشیارشا ، سر ستون و پایه
(فلاندن و کست ، ایران قدیم ، گراور ۱۸)

جنوب شرقی مقاومت کنند. در سه جای این پل معبری بین کشتیهای پنجاه

پاروئی قرار داده بودند، تا کشتیهای کوچك بتوانند عبور کرده داخل دریای سیاه گردند و از آن خارج شوند. وقتیکه این کارهاانجام شد، طناب ها را باماشینهای چوبی، که درخشکی بود، کشیدند واین دفعه طناب‌هائی، که استعمال کرده‌بودند بر خلاف دفعه اوّل ساده نبود، بل طناب های کتان را دوبدو و طنابهائی را، که از پوست درخت بیبلوس[1] ساخته بودند ، چهاربچهار تاب داده بودند. طناب های آخری ظریف‌و دارای‌یك پهنابود، ولی طنابهای کتان خیلی ضخیم می نمودو یك آرش آن یك تالان وزن داشت (یعنی تقریباً ۹ من). همینکه پل حاضر شد، چوبهای بزرگی موافق عرض پل بریده یکی‌را پهلوی دیگری روی طنابها نهادند. بعد روی این‌چوب ها را با تخته، بی‌اینکه درزی پیدا شود، فرش کردند و، چون این‌کار هم انجام شد، بر این تخته ها خاك ریخته پل را صاف و هموار داشتند. بعد، از دو طرف پل‌نرده هائی[2] کشیدند، تا اسبها و مال بنه از دیدن دریا نترسند و رم نکنند.

حادثهٔ آسمانی بقول هرودوت

مورّخ مذکور گوید (همان جا، بند ۳۷): پس از آنکه پل جدید خیلی محکم‌تر ازدفعه اوّل ساخته شد، حفر کانال آ‌تُس نیز انجام یافت و خبر آن به خشیارشا رسید، او که زمستان را در سارد گذرانیده بود، دراوّل بهار بطرف آبیدوس حرکت کرد. در این وقت آفتاب جای خودرا تغییر داد و، با وجود اینکه ابری در آسمان نبود، ناپدید شد وروز بشب مبدّل گردید. خشیارشا ازاین حادثه نگران گشته ازمُغها پرسید، که معنی‌آن چیست. آنها گفتند، که این حادثه‌علامت اضمحلال یونان‌است، چه‌آیات آینده درنزد یونانیها آفتاب است و درنزد پارسیهاماه (افسانه است، زیرا چنین کسوفی در این زمان روی نداده . م .).

مجازات پسر پی‌ثی‌یوس

بعد هرودوت گوید: پی‌ثی‌یوس، که ازمعجزهٔ آسمانی‌متوحش شده و از هدیهٔ خشیارشا مغرور گردیده بود، نزد او رفته چنین گفت: شاها، من‌درخواست عنایتی ازتودارم. برای

---

۱ ـ Byblos (شهری‌بود درشمال صیدا درفنیقیه، که‌اکنون جبَیل‌نامند). ۲ ـ دست انداز، جان پناه.

تو این یك چیز بی قدر است و برای من خیلی گران بها. خشیارشا گفت، بگو چه میخواهی. پی نی یوس امیدوار شده چنین گفت: « ای شاه بزرگ، من پنج پسر دارم و آنها را تماماً برای رفتن بجنگ احضار کرده اند. شاها، چون من سالخورده ام، به پیری من رحم کن و یکی ازپنج پسر مرا از خدمت نظامی معاف بدار. پسر بزرگ مرا اجازه ده برای پرستاری من و اداره کردن اموالم دراین‌جابماند». خشیارشا، که هیچ‌انتظار چنین درخواستی رانداشت، برآشفته چنین گفت: « ای مرد پست، این چه جسارتی است، که تو داری و از پسرت حرف میزنی. وقتی که می بینی، من خودم با پسران وبرادران و اقوام واقارب و دوستانم بجنگ میروم، تو بایستی با تمام خانواده و زنت در عقب من افتاده باشی. این را بدان، که روح شخص درگوشهای او است. اگر چیزهای خوب می شنود، لذّت میبرد، والا درخشم میشود. هر چند تو خوبی کردی و حاضر بودی، که خوبیهای دیگر نیز بکنی، ولی تو نمیتوانی بر خود ببالی، که درگذشت بالاترازشاهی. حالا، که‌تغییر کرده بی‌حیائی را باین‌درجه‌رسانیده ای، بایدمجازات شوی، ولی نه بآنچه که تومستحق آنی بل بآنچه‌که کمتراست. مهمان نوازیت تو و چهار پسرت را نجات میدهد و مجازات تو این است، که گرامی ترین پسرت اعدام خواهد شد». پس از این جواب شاه امر کرد، پسر بزرگ پی نی یوس را یافته شقه کنند، نیمی از تن او رادر سر راه سپاهیان بیك طرف و نیم دیگر را بطرف دیگراندازند وقشون از میان دونیمهٔ جسد اوبگذرد. این حکم اجرا شد و لشکر از میان دو نیم تن پسرپی نی یوس راه خودرا پیمود.

ترتیب حرکت درپیشاپیش لشکرمالهای بنه، لوازم قشونی‌را می برند ودر دنبال آنها لشکری، که از همه گونه ملل ترکیب یافته و باهم مخلوط بودند حرکت میکردند. وقتی، که بیش از نصف قشون گذشت، فاصله ای پیداشد و دبدبهٔ شاهی نمودار گردید. درجلوشاه سواره نظامی ممتاز، که ازتمام پارس جمع‌آوری‌شده بود وازعقب‌آن هزارنفرسپاهی‌مسلح به نیزه، که نیزازپارسیها انتخاب شده‌بودندونیزه های خودراپائین داشتند، می‌آمدند. بعد ده اسب‌مقدس

نیسایه با یراق‌های ممتاز (اسب نزد پارسیها مقدس نبود. آن‌را مانند مخلوقات خوب آفریدهٔ هرمز میدانستند، اینجاهم هرودوت اشتباه کرده.م). اینهارا اسب نیسایه گویند از این جهت، که درماد جلگه ای هست معروف به نیسایه و در اینجا اسبهای ممتاز تربیت میکنند. پس از اسب‌ها گردونه مقدس زوْس[1] که آنرا بهشت اسب سفید بسته بودند، حرکت میکرد. زمام این اسبها را شخصی بدست گرفته از عقب آنها راه می پیمود، چه کسی نمیتواند در عرابه بنشیند. بعد از عرابهٔ زوْس عرابهٔ خود خشیارشا، که باسب های نیسایه بسته بودند، میآمد. پهلوی او شخصی، که جلو اسبها را داشت، پیاده میرفت. این عرابه ران پارسی پسر اُتانس بود و پاتی‌رام‌فِس[2] نام داشت. چنین بود حرکت خشیارشا از سارد و او موافق میل خود بگردونه یا هارماماکس[3] می نشست. عقب او هزار نفر نیزه دار رشید با نیزه هائی، که بلند داشتند، میآمدند، بعد از آنها هزار نفر سوار پارسی و از عقب این هزار نفر، ده‌هزار نفر پیاده نظام زبده راه می‌پیمودند. هزار نفر از این عده نیزه هائی داشتند، که انتهای آن، یعنی قسمتی که بزمین فرو میرود، دارای گوئی از زر وشبیه انار بود. این عده، از پس و پیش، نه هزار نفر دیگر را احاطه کرده بود و این نه هزار نفر نیزه‌هائی داشتند، که بگوهای سیمین منتهی میشد. آن قسمت سپاه، که بلافاصله از عقب شاه می‌آمد، نیزه هائی داشت، که هر یك به سیبی از طلا منتهی میگشت. از عقب ده هزار نفر مذکور سواره نظامی، بعدهٔ ده‌هزار نفر، حرکت میکرد. درعقب این عده فاصله‌ای بود قریب به دو استاد (۳۶۸ متر) و بعد از آن لشکری، که مرکب از مردمان مختلف بود، بی‌نظم میآمد.

خطّ حرکت از لیدیّه به داردانل پس از آن این سپاه از لیدیّه به خارج شده بطرف رود کاایك[4] رفته داخل می‌سیّه گشت وبعد در حالی که کانه[5] را در طرف چپ داشت به‌آتارنه[6]، شهر کارن[7] رهسپار شد. ازاین شهر

1 - زوْس خدای بزرگ یونانیها بود، مقصود هرودوت از این اسم خدای بزرگ است.
2 - Patiramphès.
3 - Harmamaxe هارماماکس، چنانکه یونانیها توصیف کرده اند، گردونه هائی بود، که از هر طرف پرده داشت و زنان در آن می‌نشستند.
4 - Caïque. 5 - Cané. 6 - Atarnée. 7 - Carène.

راه افتاده از وسط جلگهٔ تِب حرکت کرد و از نزدیکی آدرامیت تی[1] و آن‌تاندْرْ، که شهر پلاسگ[2] ها (بومی‌های اوّلی یونان. م.) بود، گذشته و کوه ایدا[3] را ازدست چپ داشته وارد تروآد[4] شد و در پای این کوه اردو زد (بنقشهٔ آسیای صغیر در این تالیف رجوع شود. م.).

درموقع اُطراق درزیرشهر ایدا رعدوبرقی روی داد وازاین سانحه مردم‌زیادی تلف گردید (معلوم‌نیست ازچه جهت. م.) وقتی که برودْ سکامانْدرْ[5] رسیدند، بعد ازحرکت از سارد، این نخستین رودی بود، که آب‌آن برای سیراب کردن قشون و احتیاجات آن کفایت‌نکرد. (اغراق‌است، مگراینکه‌این رود جوی‌باری بوده. م.) خشیارشادراین‌جاخواست پرگام[6] (پری یامْ) راتماشا کند (پری‌یام پادشاه‌داستانی ترووا[7] بودوقشون کشی یونانیهارا بدین‌جا شاعر معروف یونانی‌هومرسروده. ارك تروو‌ارا پرگام می‌نامیدند) شاه پس از تماشا وتحقیقات امر کرد هزارگاو برای الهه می نروْتروواقربان کنند و مُغ ها شراب زیاد برای پهلوانان جنگ تروو‌ا نثارکردند (اینکار ازطرف پارسیهاغریب بنظر میآید، ولی با نوشته های هرودوت، که بالاترگذشت، موافقت‌میکند، چه‌مورّخ مذکورگوید: پارسیهاگویند، که‌اوّل‌مغرب با مشرق آغاز خصومت کرد و جنگ تروو‌ا را مثل میآوردند و نیز درجای دیگر، چنانکه بیاید، گفته: پارسیها ازگذشته های ملل دیگرخوب آگاهند وباز درجائی افزوده: پارسیهاتمام آسیارا ازآنِ خودمیدانند. م.) وقتی که شب دررسید، اردو دروحشت‌شد(بازمعلوم‌نیست، که جهت‌چه بود. م.) درطلیعهٔ صبح‌شاه‌حرکت کرده، بعد ازگذشتن ازنزدیکی داردانوس[8] به‌آبیدوس رسید.

قسمت سوم

عبور لشکر ایران از هلس پونت ، وقایع بعد تاجنگ ترموپیل

صحبت‌شاه‌با‌اَرْدَوان — در کنار هلّسْ پونت خشیارشا خواست قشون خود را سان بیند. بحکم اواهالی محل‌قبلاً روی تپه تختی از مرمر سفیدساخته بودند. شاه برآن قرارگرفته قشون برّی‌وبحری

سان لشکرها

---

۱ ـ Adramyttie. ۲ ـ Pélasges. ۳ ـ Ida. ٤ ـ Troade. ٥ ـ Scamandre.
٦ ـ Pergame. ۷ ـ Troie. ۸ ـ Dardanus.

را تماشا کرد. بعدخواست، که جنگ دریائی را تماشا کنندو جنگی شد، که فینیقیهای صیدا غلبه یافتند وخشیارشا ازقشون خود وجدال دریائی راضی ماند.

هرودوت گوید: وقتی که خشیارشا دید تمام سطح هلّس پونت را کشتیها فرو گرفته و هر دو طرف ساحل آن پراست از مردان جنگی، خودرا سعادت مند دانست، ولی، پس ازآن اشک ازچشمانش سرازیرشد. اردوان ملتفت شده چنین گفت: شاها، جهت آن شادی واین اشکها چیست؟ خشیارشا جواب داد: محزون هستم ازاینکه می‌بینم عمرانسان چقدر کوتاه‌است وصدسال دیگر از این سپاهیان یك نفر باقی نخواهد بود. اردوان گفت: ما در زندگانی بچیزی برمیخوریم، که ازاین فکر تو دردناك‌تر است، زیرا، با وجود کوتاهی عمر انسان، یکنفر سعادت‌مند درمیان این انبوه لشکریاخارج ازآن نیست، که بالاخره مرگ نخواهد. بدبختی‌ها وامراض مولم کاری میکنند، که این عمربااین کوتاهی هم بنظرما دراز میآید. بنا براین مرگ برای ما پناه‌گاهی از تحملات طاقت فرساست. خدا درابتدا لذّت وجودرا بما می‌چشاندوبعدبرآن حسدمیبرد[1]. خشیارشا گفت: اردوان، هرچند آنچه گفتی راست است، ولی بهتر است از عمر انسان حرف نزنیم، چه در موقع خوش بختی نباید بدبختی ها را بخاطر آورد. بهتراست بمن بگوئی، که اگر آن روح برای تو ظاهر نشده بود، آیا عقیده‌ات راجع بجنگ با یونانی‌ها همان میبود یاتغییر می یافت. بطور بتّی جواب بده. اردوان گفت: شاها، خدا کند، که تعبیرخواب چنان باشد، که ما هر دو خواهان آنیم. با وجود این اکنون هم من متوحّش میشوم، وقتی که چیز های زیاد بخاطر آورده می بینم، که تو دو دشمن خطرناك داری. خشیارشا جواب داد: اردوان، توچه عجیب بشری هستی، آن دوخطرچیست؟ آیا قشون برّی ما ازقشون یونانیها کمتراست، یا بحریّهٔ یونان بربحریّهٔ ما فزونی دارد؟ اگر تصوّر میکنی، که قواء ماکم‌است، میتوان درمدّت کمی قوای جدیدی جمع کرد. اردوان گفت: شاها، هیچ عاقلی قوای برّی و

1 - این نظر یونانیها بود در باب خدایانشان. هرودوت در موارد زیاد از نظر یونانیها حرف میزند و خدایان یونانی را حسود میخواند.

بحری مارا کم نمیداند و، اگر قوای جدیدی جمع میکردی، آن دو دشمن، که درنظرمن اند، خطرناك‌تر میشدند. این دو دشمن خشگی و دریاست. اولاً بنظر من چنین میآید، که این دریادرهیچ جابندری بزرگ ندارد، که در موقع طوفان پناه‌گاه بحریهٔ تو گردیده کشتی‌هارا ازخرابی ایمن دارد. باصرف‌نظر ازاینکه یك بندر کافی نیست وبرای چنین قشون کشی بنادر زیاد در طول سواحلی، که می پیمائی، لازم‌است. چنین بندرهائی‌نیست وبخاطر آر، که حوادث انسان را اداره میکند، نه انسان حوادث‌را. چون یکی ازدشمنان‌را نامیدم، دشمن دیگرراهم می‌نامم. خشگی دشمن دیگر تواست، زیرا اگر هم این راه را بی‌مانع پیمودی، باز هر قدر پیشتر روی این دشمن قوی‌تر خواهدگردید. خیرکامل برای‌انسان وجودندارد. بنا براین، اگرهم بموانعی برنخوری، باز زمین برای تو گرسنگی تهیه خواهد کرد وهرقدر پیش‌ترروی، خطر آن بیشترخواهدبود. مرد واقعی آن‌است، که‌هنگام گرفتن تصمیم ترسو باشدوتمام‌اتفاقات‌رادر ترازوی‌عقل‌بکشد، ولی‌درحین اجرا دلیر.
خشیارشاچنین‌جواب‌داد: اردوان، فکرتو صحیح است، ولی‌تمام چیزهارا نمیتوان بیك اندازه درنظر گرفت. اگر بنا باشد، که در هرمورد هرگونه اتفاق ممکن را درنظر گیری، هیچگاه نخواهی توانست کاری انجام دهی. بهرکار اقدام کردن و نصف‌بلیّات‌را تحمّل کردن‌به ازآن‌است، که‌شخص ازهراتفاقی‌بترسدونخواهدبلیه‌ای‌را تحمل کند. از این نکته گذشته، اگرتو با هر چیز که میگویند، ضدّیت کنی ممکن است، که مانند حریفت در اشتباه افتی و نتیجهٔ هر دو یکی است. بالاخره آیا انسان‌چیزی‌را بتحقیق میداند؟ تصوّرمیکنم، که نمیداند. اشخاصی، که‌تصمیم برعمل‌می کنند، غالباً موفق‌میگردند وبعکس اشخاصی، که‌همه‌چیزرا می‌سنجند، کُندندوندرتاً بهره‌مند. توخودت می‌بینی، که‌قویشوکتی‌پارس تاچه‌اندازه‌است. اگر اسلاف من همه اشخاصی مانند تو بودند، یا خودشان چنین نبودند، ولی مستشارانی مانند توداشتند، پارس هیچگاه این‌قویشوکتی‌را بخود نمیدید. آنها رو بخطرات رفتند و دولت را باین اندازه قوی کردند. بهره مندی های بزرگ



(۲۹) تخت جمشید، نقش‌های برجستهٔ چهارچوب طالار صدستون
(فلاندن - و کست ، ایران قدیم ، گراور ۱۵۵)

با خطرات بزرگ بدست میآید. برای رقابت با نیاگان خودمان در بهترین موسم سال براه افتاده ایم. اروپارا مطیع کرده بخانهٔ خود برمیگردیم، بی‌آنکه به گرسنگی یا بیك بلیهٔ دیگر دوچارشویم. اوّلاً خودمان آذوقهٔ فراوان داریم، ثانیاً نان از مردمانی بدست آریم، که از مملکت آنها میگذریم، زیرا ما با ملّتی زارع طرفیم، نه با مردمی صحرا گرد. اردوان باز درجواب چنین گفت: شاها، اگرچه حکم تو این است، که ما از هیچ چیز نترسیم، باز نصیحت مرا بپذیر. وقتی که صحبت از مسئلهٔ مهمی است، مقتضی است شخص زیاد حرف بزند. داریوش پسر کبوجیه تمام ینیانهارا باستثنای اهالی آتن مطیع کرد. من پیشنهاد میکنم، که ینیانهارا برضدّ نیاگانشان برنینگیزی، بی‌آنها هم ما توانیم بر دشمن غلبه یابیم.

اگر ینیانها باتو آیند، یکی از دو امر واقع خواهد شد: ظلم بزرگی‌را مرتکب‌شده مملکت‌مادری‌را برده خواهند کرد، یاموافق حقّ رفتار کرده‌آزادی آنرا خواهند خواست. در صورت اوّل فایدهٔ بزرگی برای ما نخواهند داشت و در مورد دوّم میتوانند زحمتی بزرگ برای قشون‌تو تهیه کنند. این مثل قدیمی‌را بخاطر آر، که گفته اند «آغاز وفرجام کار راباهم نمیتوان دید». خشیارشا گفت اردوان این عقیدهٔ آخری تو از تمام‌عقایدت سخیف تراست. دلایل زیادی صداقت ینیانها را نسبت بما ثابت میکنند. خودت وآنهائیکه با داریوش بمملکت سکاها رفته‌بودید، میتوانید این نکته را تأیید کنید، چه نجات داریوش وتمام قشون‌او دردست‌ینیانها بود وآنها خطایاخیانتی‌نکردند و، علاوه‌برآن، حالا زنان و کودکانشان‌را در مملکت ما گذارده میروند. با این حال معقول نیست، خیانتی کنند. بنا براین‌مترس، راحت باش و بخانه ومملکت من سرپرستی کن. ازتمام‌پارسیها تنها بتومملکت خودرا میسپارم. پس‌ازآن‌خشیارشا اردوان‌را به‌شوش‌فرستاد وبزرگان‌پارسی‌را خواسته چنین گفت: شما را خواستم، تابگویم، که باید دراین جنگ‌دلیرباشید وفتوحات سابق مارا، که نامی و بزرگ بود، لکه‌دار نکنید. هر کدام از ما باید جدّ کنیم، زیراکاری، که درپیش داریم، نعمتی‌است برای‌همه. تاکیدمیکنم، که دراین جنگ تمام‌مساعی‌خودرابکارببرید، چه‌مابامردمی می‌جنگیم، که‌دلیراست و، اگر براوغلبه کردیم، دیگر لشکری‌نخواهدبود، که باماىجنگد. پس‌خدائی‌را، که حافظ پارسی هااست، نیایش کنیم وبگذریم.

عبور از بوغاز داردانل

پس ازآن بامر شاه عبوراز داردانل‌شروع شد وهرودوت‌آن‌را چنین توصیف کرده (کتاب هفتم،بند ٥٤ـ٥٦): در آن روز پارسی‌ها بتدارکات عبور از هلّس پونت مشغول بودند. روز دیگر در انتظار طلوع آفتاب روی پلها عطریات بسوختند وراه‌را باشاخه‌های مورت گستردند. درطلیعهٔ خورشید خشیارشا مقداری شراب درظرفی اززربدریا ریخت و آفتاب‌را نیایش کرده ازآن خواستار شد، سانحه‌ای پیش نیاید، که مانع

از جهانگیری او در اروپا گردد. خشیارشا پس از آن یك جام و یك صراحی زرّین و یك قبضه شمشیر پارسی، که بزبان مزبور آکی نانِس[1] نامند، به هلّس پونت انداخت. نمی‌توان گفت، که با افکندن این اشیاء خشیارشا میخواست هدایائی بآفتاب نثار کند، یا از تنبیه دریا پشیمان شده میخواست نیازی باو بدهد. پس از این مراسم، پارسی‌ها بعبور شروع کردند. از یکی از پلها پیاده وسواره نظام میگذشت و از دیگری، که بطرف دریای اِژه (بحر الجزائر) بود، چارپایان باری و خدمه عبور می کردند. مقدّم بر همهٔ عابرین ده هزار نفر پارسی بودند، که بالتمام تاج گل هائی بر سر داشتند. از عقب آنها لشکری مرکب از مردمان مختلف عبور کرد. این‌ها روز اوّل گذشتند. روز دیگر اوّل سوارها وجنگی‌هائی گذشتند، که نیزه هاشان را پائین گرفته بودند. افراد این قسمت هم تاج گل بر سر داشتند. بعد اسبهای مقدّس وگردونه مقدّس حرکت کردند، پس از آن خشیارشا وهزار نفر سوارو بعد از آن‌ها سایر قسمت های قشون. درهمین حین کشتی هاهم بطرف ساحل مقابل روانه شدند. بیك روایت خشیارشا بعد از همه عبور کرد. در مدت هفت شبانه روز لا ینقطع لشکر پارس از ترس ضربت شلاقها باروپا میگذشت وگویند، که بعد ازعبور خشیارشا یکی ازاهالی هلّس پونت گفت: « ای زِوْسْ (یعنی ای خدای بزرگ) چراتوبشکل پارسی درآمده وخودرا خشیارشا نامیده‌ای؟ چرا برای اضمحلال یونان اینهمه مردمان را دنبال خود میبری؟ تو بی آنهاهم میتوانستی اینکار بکنی ».

معجزه‌های هرودوت

این مورّخ گوید (کتاب هفتم، بند ٥٦ - ١٠٠) پس از عبور تمام قشون و قبل از حرکت آن از هلّس پونت معجزهٔ بزرگی روی‌داد، ولی خشیارشا اعتنائی بآن نکرد، وحال آنکه تعبیر آن آسان بود. توضیح آنکه مادیانی خرگوشی زائید. معنای این معجزه این بود، که خشیارشا لشکری بیونان باجلال وحشمت میبرد و درموقع مراجعت درهمین جا بافرار جان خودرا ازخطر خواهد رهانید (معلوم است، که این گفته افسانه ایست، که بعد ازجنگ ساخته اندو هرودوت آنرا باور داشته. موارد این نوع نوشته های

۱ - Acinanès (Akinanès).

هرودوت، که از نظر مذهبی یونانیها گفته شده، زیاد است. م.). زمانیکه او در سارد بود معجزهٔ دیگری رویداد و قاطری کره قاطری زائید، که نر و هم ماده بود و آلت رجولیّت بالای آلت انوثیّت داشت. خشیارشا بهیچ کدام از این معجزه ها متوجّه نشده ارادهٔ خود را دنبال کرد (معلوم است، که این گفته هم از افسانه های بعد از جنگ است) بحریّه از هلّس پونت بیرون آمده بطرف مقابل خط سیر قشون برّی رفت. توضیح آنکه بطرف مغرب حرکت کرده دماغهٔ سارپِ دُن[1] را مقصد خود قرارداد. حکم شده بود، که بحریّه در اینجا بایستد. قشون برّی بطرف مشرق یعنی خِرْسونِس رفته از وسط شهری موسوم به آ َ گُرا[2] گذشت و بعد خلیج سیاه و رود سیاه را دورزد. آب اینرود برای احتیاجات قشونی کفایت نکرد (باز اغراق است. م.). بعد قشون بطرف مغرب رفته به دُرِیسْک[3] درآمد. دُرِیسک در ساحل تراکیّه واقع و جلگه‌ای است، که دارای رود بزرگی میباشد و آنرا هِبْرْ[4] نامند. در این جلگه قلعه‌ای است موسوم به دُرِیسْک و از زمان قشون کشی داریوش بمملکت سَکا ها دارای ساخلو ایرانی است. اینجا را خشیارشا برای شمردن نفرات قشون خود مناسب دید. بحریّه هم باین محل رسید و خشیارشا امر کرد، که کشتی ها را بساحل کشیده در اینجا استراحت کنند.

عدّهٔ نفرات لشکر هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۶۰): «در اینجا خشیارشا باحصائیه پرداخت. نمیتوانم بگویم، که هر کدام از مردمان چقدر سپاهی داده بود، زیرا کسی اطلاعی در این باب ندارد. با وجود این عدّهٔ قشون برّی بیك میلیون و هفتصد هزار نفر میرسید. شمردن سپاهیان چنین بود، که بدواً ده هزار نفر را در یکجا جمع کرده افراد را حتی المقدور بیکدیگر نزدیك داشتند و بعد دور این ده هزار نفر خطّی کشیدند. پس از آن این عدّه را از محیط بیرون کرده دیواری روی خط ساختند. بلندی دیوار بحدّی بود، که بناف یك نفر سپاهی میرسید. وقتی که این محوطه آماده شد، سپاهیان را گروه گروه در آن داخل و از آن خارج کردند، تا آنکه تمام سپاهیان از محوطه گذشتند و عدّهٔ نفرات

۱ _ Sarpédon. ۲ _ Agora. ۳ _ Dorisque. ٤ _ l'Hèbre.

لشکر معلوم گردید.

شرح لباس و اسلحهٔ ملل

پس ازشمارهٔ نفرات، جنگی‌ها را نظربقومیّت آنها بگروه‌هائی تقسیم کردند و ترتیب چنین بود: ۱ - پارسی ها این لباس و اسلحه را داشتند: کلاهی نمدین، که خوب مالیده بودند و آن را تیار[۱] می گفتند، برسر. قبائی آستین دار رنگارنگ، دربر. زرهی، که حلقه‌های آهنین آن بفلس های ماهی شباهت داشت، بر تن. شلواری که ساقهارا می پوشید، درپا. سپری ازترکهٔ بید بافته ودرزیر آن ترکشی‌آویخته (هرودوت گوید، که این سپرهارا گِرْهِس[۲] می گفتند. م.) زوبین هائی کوتاه وکمانی بلند. تیرهائی‌ازنی داشتند وقمه‌ای‌کوتاه ازطرف راست بکمربند بسته بودند. سپاهیان پارسی را اُتانِس پدر آمِس‌تریس[۳] زن خشیارشا فرمان میداد.

بعد هرودوت نژاد پارسیها را بنا بر افسانه های یونانی چنین معیّن میکند (همان جا): «پارسیها را در عهد قدیم یونانیها کِفِنْ[۴] می نامیدند، ولی همسایگان پارسی ها آنها را آرتیان[۵] می گفتند و پارسی ها نیز خود را چنین می خواندند. پِرْسِه[۶] پسر زِوْس (رب‌النوع‌بزرگ‌یونانیها)ازدانائه[۷] بود. اونزد کِفه[۸] پسر بلوس[۹] رفت‌ودختروی‌آندرومِد[۱۰] راگرفت. ازاین‌دخترپسری‌بدنیاآمد پِرْسِس‌نام[۱۱]، که‌در نزد کِفه‌بماند. بعد، چون کِفه‌اولادذکور نداشت، تمام‌ملت‌راباسم(پرسس) پرس (پارسی) نامیدند (ازاین افسانه معلوم میشود، که یونانیهای‌قدیم پارسیهارا ازنژاد یونانی وآسوری میدانستند،چه زِوْس خدای بزرگ‌یونانی‌بود ودانائه بعقیدهٔ یونانیها دختر آکری‌سیوس[۱۲] پادشاه آرْگُس و زن زِوْس. بلوس ونینوس[۱۳] هم‌نیاگان داستانی‌آسوریها بودند. این‌افسانه حاکی‌ازحقیقتی‌است، که قرابت نژادی‌پارسیهابا یونانیها است،چه‌هر دوازمردمان‌هندواروپائی‌هستند. راجع به‌بلوس،یعنی بقرابت نژادی پارسیهاازطرف‌مادربا آسوریها، بایددرنظرداشت، که‌بعض محققین‌براین‌عقیده‌اند،

۱ - Tiare. ۲ - Gerrhes. ۳ - Amestris. ٤ - Céphènes. ٥ - Artéens.
٦ - Persée. ۷ - Danaé. ۸ - Céphée. ۹ - Bélus. ۱۰ - Andromède.
۱۱ - Persès. ۱۲ - Acrisius. ۱۳ - Ninus پدر نینوس.

که مردمان هند واروپائی وسامی درعهدی، که معلوم نیست کی بوده، از یك منشاء بشمار می رفتند. بنابر این حکایتی را، که هرودوت از قول یونانیهای قدیم ذکر کرده، اگرچه افسانه است، ولی تا یکدرجه حاکی ازحقیقتی است. امّا اینکه هرودوت گوید، پارسیهارا همسایگان آنها آرتیانی میںامیدند، این لفظ شاید مصحّف آریانی باشد. کلیّةً باید این افسانه هارا بخاطر داشت، زیرا، چنانکه درجای خود بیاید، گاهی پارسی ها در روابطشان با یونانی ها از این افسانه ها استفاده می کردند. م.). ۲ ـ مادیها اسلحه شان مانند پارسیها بود، چه اسلحه ای، که شکلش رابیان کردیم درواقع اسلحه مادی است نه پارسی (بنابراین، اطلاعی که هرودوت ازلباس مادی میدهد، مهمّ است، زیرا سایر مورّخین لباس مادی را با این تفصیل توصیف نکرده اند. م.). فرماندهٔ مادیها تیگران هخامنشی بود، مادیهارا درعهدقدیم همه آریانی میںامیدند وفقط، پس ازآنکه مِدِ[۱] کلخیدی ازآتن نزدآنها رفت، مادیهارا باین اسم نامیدند. چنین گویند مادیهادربارهٔ خودشان (کلخیدولایتی بوددرقسمت غربی قفقازیه در کنار دریاه سیاه، لازستان قرون بعد. مِدِ موافق افسانه های یونانی دختر یکی ازپادشاهان کلخید وجادوگر بود. وقتی که یونانیها درجستجوی پشم زرّین به کلخید رفتند، این ساحره با ژازُن[۲] سر کردهٔ یونانیها مربوط شد و بواسطه سحر او یونانیها بهره مند گردیدند. بعد مِد با ژازُن به یونان رفته در آنجا کارهای محیرالعقول انجام داد. سپس، چون شوهرش اورا ترک کرد، این زن از راه انتقام اطفال خود را سر برید و پس از آن به آتن رفته زن پادشاه آن، اژه[۳] گردید وازاو پسری آورد مِد[٤] نام. دراواخرعمرخود مِد به کلخید برگشته بروایتی پسر خود مِدْ را بتخت این مملکت نشاند و پس از این مادیها خود را چنین نامیدند. این حکایت، اگرچه افسانه است، ولی ممکن است که حاکی از حقیقتی باشد، یعنی ازاینکه مادیها ازطرف قفقازیه وکلخید بایران آمده اند وبعلاوه قرابت نژادی، یعنی هندواروپائی را، بایونانیها میرساند. م.). ۳ـ کیس سی ها اسلحه شان

۱ ـ Médée. ۲ ـ Jason. ۳ ـ Egée. ٤ ـ Méde.

مانند پارسیها بود، ولی بجای تیار (کلاه نمدی) میتْرْ[1] برسر داشتند (میتْرْ کلاهی بود دراز ونوك تیز) فرمانده کیس سی ها آنافس پسر اُتانِس بود. (از کیس سی ها یا کاسّی هابالاتر مکرّر ذکری شده . م .). هیرکانیها (گرگانی ها) اسلحه‌شان همان اسلحهٔ پارسیها بود و فرماندهٔ آنها مِگاپان[2] نام داشت. او بعدها والی بابل گردید. ٤ ـ آسوریها خودی بر سر داشتند. این کلاه خود را از سیم های مسین بطرز غریبی ، که نمیتوان بیان کرد ، بافته بودند. سپرها ونیزه ها وقمه های آنها شبیه این چیزهای مصری بود. علاوه بر این اسلحه ، گرزی داشتند ، که میخهای زیاد بآن کوبیده بودند. لباس اینها جوشنی است از کتان بافته . آسوریها را یونانیها سریانی نامند ، اسم آسوری را مردمان غیریونانی بآنها داده اند. ٥ ـ کلدانیها هم جزو آسوریها بودند. فرماندهٔ هردو اُتاسْپس[3] پسر آرتاخه[4] بود. ٦ ـ کلاه خود باختریها خیلی شبیه کلاه خود پارسیها است. کمان آنها موافق عادات باختری از نی است وپیکان آنها کوتاه. ٧ ـ ساك ها ، که سْکیث اند (یعنی سکاها هستند) کلاههای نمدین نوك تیز دارند ، که راست می ایستد. اینها شلواری دربا واسلحه‌ای ازکمان بومی وقمهٔ کوتاه وتبرزینی داشتند ، که موسوم به ساگاریس[5] است (مقصود هرودوت تبریك دمه است . م .). اگرچه اینها سْکیث های آمیرگه[6] میباشند، ولی آنهارا ساك[7] نامند، چه پارسیها کلیهٔ سْکیث هارا ساك گویند (این جای کتاب هرودوت مؤید کتیبه نقش رستم داریوش است وشاه مزبور اینها را سَك (هومَ وَرْكَ) نویسانده وآمیرگه یا ، چنانکه یونانیها تلفظ میکردند آمورگه، یونانی شدهٔ همین اسم است. مساکن این سکاها را بعض محققین درماوراء سیحون میدانند وبرخی دراین طرف رود مزبور (رجوع شود بنقشهٔ دولت هخامنشی). فرماندهٔ باختریها وساك ها هیستاسب[8] پسر داریوش از آتُس سا دختر کوروش بود. ٨ ـ هندیها لباسی داشتند ازپنبه ، تیر و کمانی از نی و تیر هایشان بآهن نوك تیز منتهی میشد. رئیس آنها فرنازاتْر[9]

---

١ ـ Mitre. ٢ ـ Megapane. ٣ ـ Otaspès. ٤ ـ Artachée. ٥ ـ Sagaris.

٦ ـ Amyrgiens. باید در نظر داشت ، که فرانسویها (ك) یونانی را به C و (گ) را به (ژ) مبدّل کرده اند.

٧ ـ Sakes(Saces). ٨ ـ Histaspes. ٩ ـ Pharnazatres.

پسر اَرته بات[1] بود. ۹ـ آریانیها (یعنی هراتیها) کمانهای مادی داشتند و اسلحهٔ دیگر آنها باختری بود. رئیس آنها را سی سام نِس[2] پسر هی‌دار نِس مینامیدند. ۱۰ ـ اسلحهٔ پارتیها، خوارزمیها، سُغدیها، گَنداریها و دادی‌کس[3] ها در موقع جنگ مانند اسلحهٔ باختریها بود. فرماندهٔ پارتیها و خوارزمیها آرتاباز پسر فرناس[4] بود، رئیس سُغدیها آزانِس[5] پسر آرته و سرهنگ گَنداریها و دادی‌کس ها آرتی‌فیوس پسر اردوان. راجع به دادی‌کس ها، ظنّ قوی میرود، که اینها تاجیکهای قرون بعد بودند، که در بخارا و حدود آن سکنی دارند. ۱۵ ـ کسپیان ارخالقی داشتند از پوست بز، تیر و کمانی از نی و قمه‌ای. رئیس آنها آری‌مرد[6] برادر آرتی‌فیوس بود. ۱۶ ـ سَرَنگی‌ها (یعنی سیستانی ها) لباسهای رنگین در بر داشتند. کفش آنها بشکل نیم چکمه بود و بزانو میرسید. کمان و زوبین آنها مانند این اسلحهٔ مادیها است. رئیس اینها فِرِن دات[7] پسر مگابیز (بغابوخش) بود. ۱۷ ـ پاکتیک‌ها[8] نیز لباسی داشتند از پوست بز، کمان‌ها و قمه‌های آنان بشکل بومی بود (این مردم را باپختوها یعنی باسکنهٔ قسمت غربی افغانستان تطبیق کنند. م.). فرماندهٔ اینها را آرْتینْتْ[9]، پسر ایثامتْرْ[10] می نامیدند. ۱۸ ـ ۲۰، اوتیان و میکیان و پاریکانیان[11] (بنقشهٔ دولت هخامنشی رجوع شود) مانند پاکتیک ها مسلح بودند. رئیس اینها و میکیانها آرسامِن[12] پسر داریوش بود و رئیس پاریکانیان سیرومیتر[13] پسر اُباز[14]. ۲۱ ـ اعراب عبائی داشتند، که روی آن کمر بندی بسته بودند. کمانهای دراز آنان از شانهٔ راست آویخته و بطرف چپ کشیده بود. (مترجم دیگر هرودوت این جمله را طور دیگر ترجمه کرده: اعراب جامه‌ای داشتند گشاد و دامنها را بکمر زده

۱ ـ Artabate. ۲ ـ Sisamnès.

۳ ـ Dadices (Dadikes) دادی‌کِس در اصل دادیك بوده، اِس یونانی است بنابر این بعضی این مردم را با تاجیك‌ها، که در بخارا سکنی دارند، تطبیق کرده‌اند، زیرا در زبان یونانی مخرج جیم نیست).

٤ ـ Pharnace. ٥ ـ Azanès. ٦ ـ Ariomarde. ۷ ـ Phrendate.

۸ ـ Pactycos. ۹ ـ Artynte. ۱۰ ـ Ithamatre. ۱۱ ـ Utiens, Myciens, Paricaniens.

۱۲ ـ Arsamenès. ۱۳ ـ Siromitre. ۱٤ ـ Oebase.

بودند، کمانهای دراز آنان بهر دو طرف کشیده بود. م.)[1]. ۲۲ ـ حبشی‌ها لباسی داشتند از پوست پلنگ وشیر، کمانهائی ازشاخه های درخت خرما، که لااقل چهار ذراع طول آن بود وتیرهای بلندی ازنی، که درنوك آن بجای آهن سنگ ریزهٔ تیزی، یعنی سنگی که باآن مهرشان راهم میکنند، بکاربرده بودند (این سنگ را اکنون سنباده گویند. م.) بعلاوهٔ این اسلحه زوبین هائی داشتند، که بشاخ تیزشدهٔ غزال منتهی می‌شد و گرزی، که بآن میخهای زیاد کوبیده بودند. اینها، وقتی که بجنگ میروند، قبل از جدال نیمی ازتن خودرا گچ می‌مالند ونیم دیگررا وِرْمی یُن[2]. فرماندهٔ اعراب وحبشیهائی، که بالای مصرسکنی دارند ارسام پسرداریوش ازآرْتیس تُن دختر کوروش بود. داریوش این زن خود را بیش ازسایرزنانش دوست میداشت، چنانکه بامر او صورت اینزن را ازطلاساختند. ۲۳ ـ حبشیهای شرقی باهندیها خدمت میکردند. ظاهراً بین حبشی های شرقی و غربی تفاوتی نبود، مگر ازحیث زبان و مو ها. حبشیهای شرقی موهایشان راست است، ولی موهای حبشیهای لیبیائی (یعنی افریقائی) بیش ازموهای سایرمردمان پیچ خورده. حبشی های آسیائی تقریباً مانند هندیها مسلّح بودند وبرسرپوستی داشتند، که ازپیشانی اسب باگوشها ویال او کنده بودند. گوشهای اسب راست میایستد ویال اسب جای پر کلاه را میگیرد. بجای سپر، برای دفاع، پوست دُرنا بکار میبردند (این نوشتهٔ هرودوت صریحاً دلالت میکند براینکه سواحل خلیج دریای عمّان، مثلاً مکران ازحبشی‌ها مسکون بوده). ۲۴ ـ اهالی لیبیا لباسی از پوست داشتند ونیزه هائی، که انتهای آنرا سوزانیده بودند. رئیس آنها ماسا گِس[3] پسر اُآریز[4] بود. ۲۵ ـ پافلا گونیها (درآسیای صغیر) خودهائی داشتند، که بافته بودند. این‌ها باسپرهای کوچك و نیزه‌های کوتاه و نیز بزوبین و شمشیر مسلح بودند. کفشهای این‌ها تاوسط ساق پامیآمد. ۲۶ ـ ۲۹، لیگیان، ماتیانیان، ماریاندینیان[5] و سریانیها مانند پافلاگونی‌ها مسلح بودند (مردمانی را، که هرودوت

1 ـ L. Humbert, prof.au Lycée Condorcée.

۲ ـ Vermillon وِرْمی یُن ترکیبی است از گوگرد و جیوه.

۳ ـ Massagès. ٤ ـ Oarize. ٥ ـ Lygiens,Matianiens,Mariandynens.

نامیده در شمال آسیای صغیر یا در حوالی آذربایجان سکنی داشتند، بنقشهٔ آسیای صغیر و دولت هخامنشی رجوع شود. م.). سریانی‌ها را پارسیها کاپادوکی نامند. رئیس پافلاگونی‌ها و ماتیانیان دُتوس[1] پسر مگاسیدر[2] بود و فرمانده ماریاندینیان و اهالی لیکیّه و سریانیها گُبریاس پسر داریوش از آرتیس تُن دختر کوروش. ۳۰ ـ اسلحهٔ فریگیها خیلی شبیه اسلحهٔ پافلاگونیها بود و تفاوت کمی با آن داشت. مقدونیها گویند، که فریگیها مادامیکه در اروپا سکنی داشتند، خود را بریگ مینامیدند و، پس از اینکه به آسیا رفتند، این اسم را تغییر داده خود را فریگی خواندند. (بریگ‌ها چنانکه گذشت در تراکیّه سکنی داشتند. م.). ارامنه، که از مهاجرین فریگی میباشند، مانند آنها مسلح بودند، رئیس هردو مردم ارتُخم[3] داماد داریوش بود (مقصود هرودوت از «مهاجرین فریگی» این است، که ارامنه مدتی در فریگیّه بودند و با آنها قرابت نژادی داشتند. بعد ها از مساکن فریگیها کوچیده بمملکت وان یا ارارتو رفتند. م.). اسلحهٔ لیدیها خیلی شبیه اسلحهٔ یونانی‌ها است. در ابتداء لیدیها را (مِئُونْیان)[4] می نامیدند و بعد ها در سلطنت لیدوس پسر آتیس این مردم خود را لیدی نامیدند (در توریة، چنانکه گذشت، اینها را لود نامیده اند، تلفظ یونانی هم تقریباً چنین بوده. م.). ۳۲ـ می سیانها[5] کلاه خودهای بومی، سپر های کوچك و زوبین هائی داشتند، کـه انتهای آنرا سوزانیده بودند (یعنی سخت کرده بودند). اینها از مهاجرین لیدی میباشند و چون در کوه اُلمپ سکنی داشتند خود را اُلمپیائی مینامند. فرماندهٔ لیدیها و می‌سیانها ارتافرن پسر ارتافرن بود، یعنی پسر همان شخصی، کـه باداتیس به ماراتُن حمله کرد. ۳۳ـ تراکیهای آسیائی پوست روباه بر سر، قبائی در بر و ازرو ردائی بلند، گشاد و رنگا رنگ داشتند. کفش آنها از پوست بچه آهو ساخته شده و ساقهای آنها هم از این پوست پوشیده بود. اسلحهٔ آنها عبارت بود از زوبین و سپر های سبك و خنجر های کوتاه. تراکی‌ها در اروپا بودند و پس از مهاجرت با آسیا به بی‌تی‌نیان[6] موسوم شدند.

---

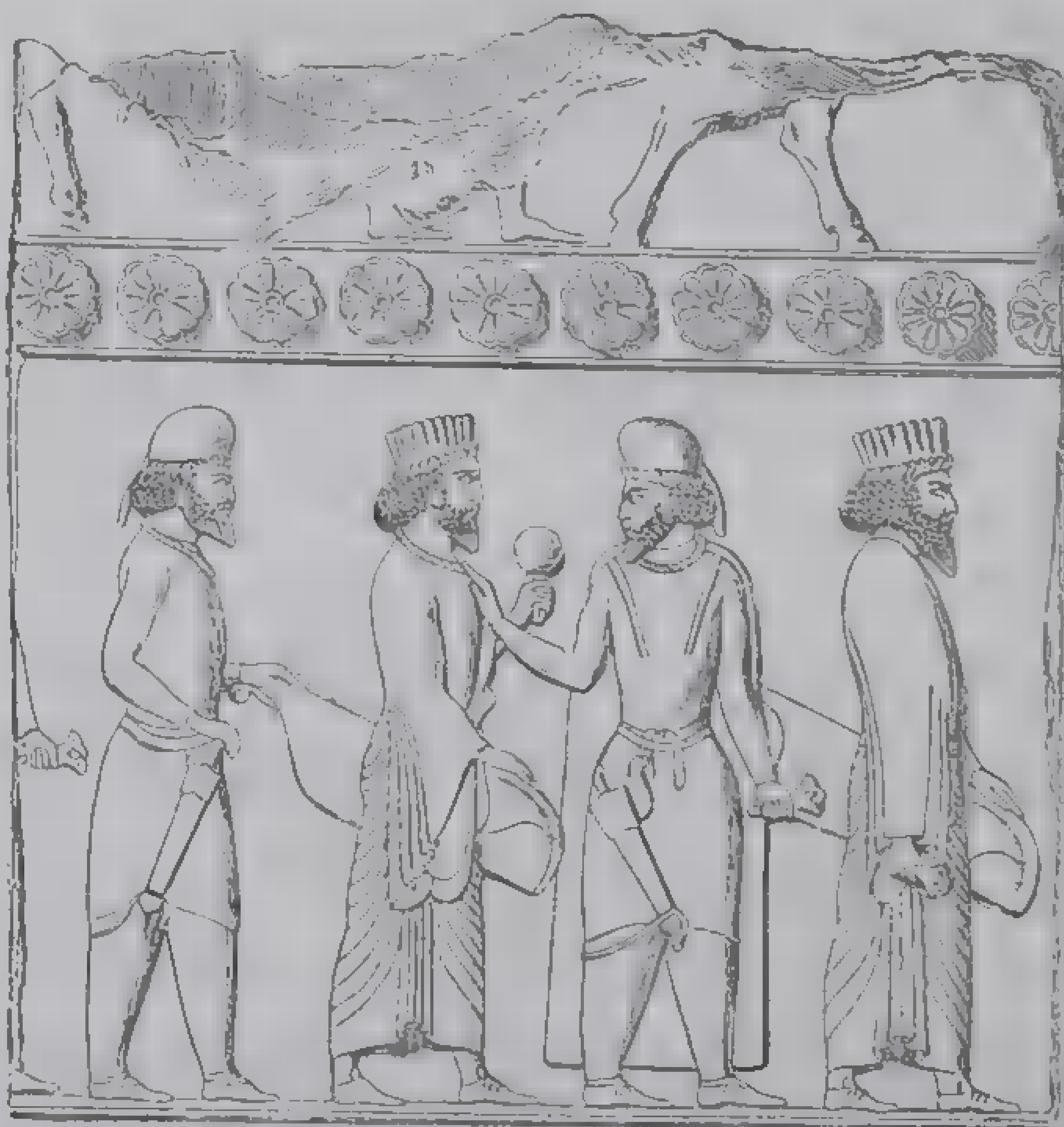
۱ ـ Dotus. ۲ ـ Mégasidre. ۳ ـ Artokhmes. ٤ ـ Méoniens. ٥ ـ Mysiens. ٦ ـ Bithyniens.

قبل از آن، چنانکه خودشان گویند آنهارا ستریمونیان[1] می نامیدند، چه مساکن آنها در کنارِرود ستریمون بود. بقول خودشان مردمانی موسوم به تو کریانی[2] ومی‌سیانی آنهارا ازمساکن اصلی راندند. تراکیها را بساکس[3] پسر اردوان فرمان میداد. ۳۴ـ اسلحهٔ خالی‌بیان[4] عبارت‌بود ازسپرهای کوچك، که‌ازپوست‌خام گاو نر(یعنی دباغی‌نشده) ساخته‌بودند. اینهامسلح بودند بدوچماق‌دراز، که‌مانندچوبهای لیکیانها بآهن تیز منتهی میشد. اینها بر سر خودی داشتند از مفرغ باگوشهاو شاخهای گاو نر، که با جیقه‌ای ازمفرغ ساخته شده بود. ساق های این‌مردم از پارچه‌های‌سرخ‌رنگ‌پوشیده. خالی‌بیان‌جائی‌دارندموسوم‌به‌آره[5] که‌اقامتگاه‌غیبگوی مارس‌است(مارس‌رایونانیهاخدای‌جنگ‌میدانستند. م.). ۳۵ـ۳۷، لباس‌واسلحهٔ کابالیان‌ومِ‌اُنیان‌ولاسونیان[6] مانندلباس‌واسلحهٔ کی‌لی‌کیان‌بود. توصیف‌آنرامحول‌بجائی میکنم، که ازکی‌لی‌کیان ذکری خواهد شد. (راجع باین مردمان نیز بنقشهٔ آسیای صغیر رجوع شود، غالب اینها در شمال و شرق آسیای صغیر در نزدیکی دریای سیاه وقفقازسکنی‌داشتند. م.). ۳۸ـ می لیان نیزه هائی‌داشتند کوتاه ولباسی، که قسمت های آن با قزان قفلی وصل میشد.

بعض اینهامسلح بودند به کمانهای لی کیانی و برسرخودهائی از پوست داشتند. بدرس[7] پسر هیس‌تان[8] فرماندهٔ این‌ملل‌بود. ۳۹ـ مُسْخ‌ها(مردمی که‌در گرجستان میزیستند)خودهای چوبین داشتند واسلحه ای ازسپر ونیزهٔ کوتاه، که دستهٔ آن کوتاه وآهنش‌بلند بود. ۴۰ـ۴۲، اسلحه تی‌باره نیان وما کرون‌هاوموسی‌نك‌ها[9] (اینهادرطرف‌شمال‌شرقی‌آسیای‌صغیر میزیستند) مانند‌اسلحه مُسْخ هابود. فرماندهٔ مُسخ ها و تی‌باره نیان راآریُ‌مرد پسر داریوش میدانستند ومادر او پارمیس[10] دختر سمردیس یا نوهٔ کوروش بود. فرماندهی ما کرون ها و موسی نك ها را ارته ایك تس[11] پسرخراس میس[12] والی سس تس داشت. این شهر در کنار

۱ ـ Strymoniens. ۲ ـ Teucriens. ۳ ـ Bassacès. ٤ ـ Chalybiens.
٥ ـ Arée. ٦ ـ Cabaliens, Méoniens, Lasoniens. ۷ ـ Badrès.
۸ ـ Hystane. ۹ ـ Thibaréniens, Macrons, Mosynoeques. ۱۰ ـ Parmys.
۱۱ ـ Artayctès. ۱۲ ـ Chérasmis.

هلس‌پونت واقع است.
۴۳ ـ مارها[1] خود هائی داشتند، که بعادت ولایت آنها مانند زره بافته اند و مسلح بودند به‌سپرهای کوچکی از پوست و زوبین. ۴۴ـ اهالی کُلخید مسلح بودند به خود های چوبین و سپر های کوچك از پوست گاو و نیزه های کوتاه و شمشیر. بر مارها و کُلخیدیها فرندات پسر تِه آس‌پس ریاست



(۳۰) ـ تخت جمشید ، حجّاریهای برجستهٔ پی طالار خشیارشا
(فلاندَن و کُست ، ایران قدیم ، گراور ۹۵)

داشت. ۴۵ ـ ۴۶ ، آلارودیها و ساس‌پیرها مانند کلخیدیها مسلح بودند و رئیس آنها ماسیستوس[2] پسر سِرومیتر بود. (آلارودیها ، چنانکه بالاتر گفته شد از بومیهای ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدان جا بودند ، آلارود ـ آرارات. ساس‌پیرها در قفقازیهٔ جنوبی سکنی داشتند. م.). ۴۷ـ اهالی جزایر دریای اِری تْره ، که شاه تبعید شدگان را بدانجا میفرستاد، مانند مادیها مسلح بودند (مقصود هرودوت از دریای اِری تْره در اینجا دریای عمان است. م.). رئیس آنها مَردوْنت[3] پسر باگه[4] بود، که در سال دوّم این جنگ در جنگ میکال فرماندهی داشت. این ها بودند مردمانی، که از راه خشکی میرفتند و پیاده نظام از اینها تشکیل شده بود. فرماندهان این

---

۱ ـ Mares (درحوالی کُلخید سکنی داشتند).

۲ ـ Masistus. ۳ ـ Mardonte. ٤ ـ Bagée.

مردمان اشخاصی بودند، که اسامی شان ذکر شد. رؤساء مزبور سپاه خود را بصف داشته جنگیها را شمردند و رؤساء قسمت های هزار نفری و ده هزار نفری را معین کردند. رؤساء «ده هزارنفر» رؤساء تقسیمات صد نفری وده‌نفری را برگزیدند. بنابراین هریك ازقسمتها رئیسی داشت. آنهائی را که من‌نامیدم، فرماندهان عمده بودند. فرماندهان عمده و تمام پیاده نظام در تحت اوامر این اشخاص واقع شدند:

۱ـ مردونیوس پسر گبریاس. ۲ـ ثری تان تَخْم [۱] پسر اَردوان، که‌برضد جنگ‌با یونان‌بود. ۳ـ سْمِرْدُمِنِسْ [۲] پسر اُتانس اینددونفر برادرزادۀ داریوش وپسرعموی خشیارشا بودند. ٤ـ ماسیست‌پسر داریوش از آتس‌سا. ٥ـ گِرْگیس [۳] پسرآریز [٤]. ٦ـ مگابیز (بغابوخش) پسرزوپیر (چون این‌عائله‌یکی ازخانواده های پارسی است، که‌اشخاص نامی بوجود آورده و همان اسامی مکرّر ذکر میشود برای رفع اشتباه مینویسیم: بغابوخش، همدست داریوش در کشتن بردیای‌دروغی، پسری‌داشت زوپیرنام و این شخص پسری‌بغابوخش‌نام‌واو پسری بازروپیرنام، که‌جلای وطن‌کرده‌درآتن‌سکنی گزید .م). اینهابودنداشخاصی، که آنهارا تمام پیاده نظام‌سرداران خود میدانست، باستثنای ده هزارنفر پارسی زبده، که‌درتحت ریاست‌هی‌دارن پسرهی‌دارن بودند. این‌سپاهیان را پارسیها جاویدان مینامیدند، زیرا اگر کسی از جهت مرگ یا مرض از این عدّۀ خارج میشد، فوراً بجای او دیگری رامعین میکردند، چنانکه هیچگاه نه از عدّه مزبور میکاست و نه بر آن میافزود. از حیث لباس و شجاعت، پارسیها بر مردمان دیگر امتیازداشتند، اسلحۀ آنهارامن توصیف کردم. علاوه برآن پارسیها دارای زینت های طلا بودند و در عقب آنها عرابه های حرم و خدمه ای، که لباس‌های فاخر داشتند، حرکت میکردند. آذوقۀ اینهارا شترها وچهارپایان‌دیگر میبردند و اینها غیر از مالهائی بودند، که برای سایر قسمت های قشونی آذوقه میرسانیدند. تمام این‌مردمان سواره نظام دارند، ولی‌تمام آنها سوار نداده بودند

۱ ـ Tritantaechme. ۲ ـ Smerdoménès. ۳ ـ Gergis. ٤ ـ Arize.

و تنها آنهائی داده بودند، که اینك ذکر میکنم: سواره نظام پارسی اسلحه اش مانند اسلحهٔ پیاده پارسی بود باستثنای عدهٔ قلیلی، که کلاه خودی ازمفرغ یا آهن داشتندو این خودها راباچکش ساخته بودند. ساگارتیها، که مردمی چادرنشین و از طوایف پارسی هستند و بهمان زبان حرف میزنند، لباسشان چیزی است بین لباس‌پارسیها وپاکتیك ها. ساگارتی‌ها هشت هزارسوارداده بودند. اینهاعادت ندارند اسلحه‌ای‌از مفرغ یا آهن‌استعمال کنند و فقط خنجری دارند و درجنگ طناب هائی استعمال میکنند، که از چرم بافته اند وخیلی‌بآن امیدواراند(مقصود هرودوت کمنداست.م.). ترتیب‌جنگ‌اینها چنین‌است: ساگارتی، چون بدشمن رسید، طناب رابطرف‌اومیاندازد وهمینکه اسب یا آدمی‌را گرفت، اورا بطرف‌خود کشیده میکشد. ساگارتیها جزوپارسیها بودند. سوارهای مادی و کیس‌سی هم مانند پیاده های آنها مسلّح بودند. اسلحهٔ سواره نظام هندی نیز مانند اسلحهٔ پیاده نظام هندی بود. اینها اسبهای سواری داشتند و نیز گردونه‌های جنگی، که باسب و گورخر بسته بودند. سواره نظام باختری و کسپی مانند پیاده های آنها مسلّح بودند. چنین بودند نیزاهالی‌لیبیا، که عرابه های‌جنگی‌داشتند. پاریکانیان و کاسپیرهانیزچنین بودند. اعراب شترهائی‌داشتند، که درتند روی ازاسبهاعقب نمی ماندند. فقطاین مردمان سواره نظام‌داده بودند. عدّهٔ اسبها غیر ازشترها و عرابه ها به هشتاد هزار میرسید. تمام سوار ها را بدسته جاتی تقسیم کرده بودندو هر ملّت درصف‌خود حرکت میکرد. اعراب‌درقسمت آخر بودند. شترها را در آخر جا داده بودند، تا اسبها وحشت نکنند. سواره نظام را هِرْمامیتر[1] و تی‌نه[2]، که هر دوپسر داتیس بودند، فرمان میدادند. رفیق آنها فَرْنوخ[3] بسبب مرض در سارد ماند، چه در موقع حرکت از سارد سانحه‌ای برای او روی داد، توضیح آنکه در راه سگی از زیر پای اسب او گذشت و، چون اسب سگ راندید وحشت کرده روی دو پا ایستاد و فَرْنوخْ را بزمین افکند. پس از آن‌خون

۱ _ Hermamithre. ۲ _ Tithée. ۳ _ Pharnuche.

از سینه این سردار آمد و مرض او مبدّل به سل شد. خدمهٔ فَرْنوخ بر حسب دستور او اسب رابجائی، که سوارخودرا افکنده بود، برده پی کردند. این سانحه باعث شد، که فرنوخ جای خودرا درسپاه از دست داد.

بحریّه. عدهٔ کشتیهای تِری‌رِم (یعنی کشتیهائی، که سه صف پاروزن داشت) هزارودویست فروند بود. کشتی‌های مزبوررا این مردمان آماده کرده بودند: «فینیقیها وسریانیهای‌فلسطین‌سیصدفروند. سپاهیان کشتی ها این‌اسلحه را داشتند: خودی مانند خود یونانیها برسروجوشنی ازکتان برتن، زوبین ونیز سپرهائی، که کنار آن آهنین‌نبود. فینیقیها گویند، که‌درابتدا مساکن‌آنهادر کناردریای اری‌تره بود(مقصودخلیج‌پارس‌است. م.)ولی‌بعد بسوریه مهاجرت کردند. این قسمت سوریّه باصفحاتی، که تامصرامتداد دارد، موسوم به فلسطین است. مصریها دویست فروند کشتی داده بودند. جنگی های مصر خودهائی داشتند، که‌ازنی‌بافته بودند، سپرهای محدّب‌آنها کنارهای پهنی ازآهن داشت، به‌نیزه‌ای برای‌جنگ دریائی وتبری بزرگ‌مسلح بودند واغلب آنها جوشن و شمشیر های بلند داشتند. اهالی‌قبرس یکصدو پنجاه فروند آماده کرده بودند و سلاح آنها چنین بود: پادشاهان این جزیره میتری برسر وتبعهٔ آنها قبائی‌برتن داشتند وکلیّةً ازحیث لباس شبیه یونانیها بودند. سکنهٔ قبرس‌ازمردمان مختلف ترکیب شده. بعضی ازسالامین وآتن بدین جاآمده‌اند (یعنی ینیانی بودند. م.) برخی ازآرکادی[1]، عده‌ای ازکیت‌نُس[2] و بالاخره گروهی ازفینیقیّه وجمعی از حبشه. خود قبرسیها چنین‌گویند. اهالی کی‌لیکیّه یکصد کشتی داده بودند. اینها خودهائی داشتند بومی، سپرهائی ازچرم گاوو لباسی ازپشم. هرسپاهی دو زوبین داشت و نیز شمشیری شبیه شمشیر مصری. در ابتداء کی‌لیکیها را هی پاخیان[3] مینامیدند، ولی‌اززمان سلطنت کی‌لیکس[4] پسر آگِنر[5] این‌مردم

۱ ـ آرکادی،کوهستانی بود درقسمت مرکزی پلوپونس‌یونان واهالی‌آن بشبانی اشتغال داشتند.
۲ ـ Cythnos (جزیره ای ازجزایر سیکلاد یونانی، که خوبی پنیرش را پلین ستوده).
۳ ـ Hypachéens. ٤ ـ Cilix. ٥ ـ Agénor.

موسوم به کی لیکیها شدند. پام فیلیان سی کشتی داده بودند و اسلحه شان مانند اسلحهٔ یونانی بود. نیاکان اینها اشخاصی بودند، که از تروواپپرا کندند ودر آنجا درتحت ریاست آم‌فی‌لخوس[1] و کالخاس[2] بودند. اهالی لیکیّه پنجاه کشتی آماده کرده بودند. سپاهیان آنان جوشن داشتند، کمانشان از چوب وتیرهایشان از نی وبی‌پر بود. این‌ها بزوبین‌مسلح بودند وبرسر کلاهی داشتند، که‌دورآن باپرهائی آراسته و از شانه های جنگی ها پوست بز آویخته بود. اسلحهٔ اینها با خنجری کوتاه و داسی تکمیل میشد. لیکیها اصلاً ازجزیرهٔ کریت میباشندوسابقاً اینهارا ترمیل[3] می‌نامیدند. اسم کنونی آنها از لیك پسر پاندیون[4] آتنی است. دُریانهای آسیائی سی کشتی داده بودند. اینها اصلاً از پلوپونس هستند و اسلحه‌شان‌مانند اسلحهٔ یونانی است. کاریانها هفتاد کشتی آماده کردند. اسلحه‌شان بطور کلی مانند‌اسلحهٔ یونانی بود وشمشیر وداس نیز داشتند. بالاتر گفته‌شد، که‌اسم اینها سابقاً چه بوده. ینیانها صد کشتی‌داده بودند واسلحه‌شان مانند‌اسلحهٔ یونانی‌بود. اینها مادامیکه درآن قسمت پلوپونس، که اکنون معروف به‌آخای میباشد، سکنی داشتند موسوم به‌پلاسك ـ اِگی‌یالیون[5] بودند، ولی ازز‌مانیکه‌دانائوس‌و‌کسوتوس[6] به‌پلوپونس‌رفتنداین‌مردم‌را باسم یُن[7] پسر کسوتوس ینیان‌نامیدند. اهالی‌جزایر (مقصود جزایریونانی‌است) اسلحه‌شان مانند اسلحهٔ یونانی بود و هفده کشتی‌داده بودند. درابتداء آنهاهم‌ازقوم پلاسك بشمارمیرفتند. بعدهااین‌هارا‌ینیان نامیدند زیرا ینیانهای دوازده شهرآسیای صغیر، یعنی‌مهاجرین آتن‌خودراچنین مینامیدند، اِالیانها شصت‌کشتی دادند و مانند یونانیهامسلح بودند. اینهاراهم‌چنانکه‌یونانیها گویند درعهد قدیم پلاسگ مینامیدند. اهالی‌هلّس‌پونت باستثنای اهالی‌آبیدوس، که بحکم‌شاه‌برای‌محافظت‌پل‌هادرخانه‌هایشان‌ماندند، صدفروند‌کشتی‌دادند. اسلحهٔ آنها یونانی بود. این اهالی از مهاجرین ینیانی و دُریانی میباشند. درتمام‌این کشتیها مردان جنگی پارسی، مادی وسکائی بودند، بهترین کشتیهاازحیث‌حرکت

---

۱ ـ Amphilochus. ۲ ـ Calchas. ۳ ـ Termiles. ٤ ـ Pandion.
ه ـ Pelasges-Aegialions. ٦ ـ Danaüs, Xuthus. ۷ ـ Ion.

آنهائی بود، که فینیقیها آماده کردند وبهترین کشتیهای فینیقی کشتی های اهالی صیدابود. دسته‌جات سپاهیان بحری، مانند دسته‌جات سپاهیان پیاده‌نظام، هر کدام رئیسی ازخود داشتند. من اسامی آنهارا ذکر نمیکنم، زیرا جریان حکایت مرا بدان الزام نمیکند. فی الوقع رؤساء مردمان شایان ذکر هم نیستند، چه عدهٔ رؤسای هر یك از آنان بعدهٔ شهرهایشان بود و بعلاوه اینها در قشون فرماندهی نداشتند، بلکه بنده‌وار درردیف سپاهیان دیگر حرکت میکردند. اما اسم آنهائیرا، که فرماندهی داشتند، من بالاتر ذکر کرده‌ام.

رؤسای بحریّه اینهابودند: آریابیگ‌نس[1] پسر داریوش ازدختر گبریاس فرماندهٔ سفاین ینیانی و کاری بود. آخِمِنْس (هخامنش) برادر تنی خشیارشا فرماندهٔ بحریّهٔ مصری. پْرِکساس پس پسر آسپاتن ومگاباز پسر مگابات باقی قسمتهای بحریه را اداره میکردند. عدهٔ کشتی‌هائی، که سی و پنجاه پاروزن داشت و کشتیهای دراز برای حمل اسبها و کشتیهای سرکور[2] تقریباً بسه هزار فروند میرسید. پس از فرماندهان معروف ترین اشخاص بحریّه ازاین قراربودند: تِتْرام‌نس[3] صیدائی پسرآنیسوس[4]، ماپِنْ[5] صوری پسر سی رُموس[6]. مربال آرادیانی (یعنی اروادی) پسر آگبال، سوانِ‌سیس[7] کیلی کی پسر اُرُمِ دُنت[8]. سی بِرْنِسْك[9] پسر سی کاس[10] لی کی، گرگوس[11] پسرخرزیس[12] ـ تی موناکس[13] پسرتیماگراکس[14] که هردو ازقبرس بودند ـ هیس تیه پسرتیم‌نس[15] ـ پی گرس[16] پسرسل‌دوم[17] وداماسی تیم[18] پسر کان‌دول[19]. ذکر اسامی سایر رؤساء را لازم نمیدانم، ولی مقتضی است اسم آرتِ میز[20] را، که باعث حیرت من شده، ذکر کنم. اوباوجود اینکه زن بود، برای رفتن بجنگ یونان

---

۱ ـ Ariabignès.

۲ ـ یك نوع کشتی بسیار دراز بود، که قبرسی ها اختراع کرده‌بودند.

۳ ـ Tetramnes. ٤ ـ Anysus. ٥ ـ Mapen. ٦ ـ Siromus. ۷ ـ Suennesis. ۸ ـ Oromédonte. ۹ ـ Syberuisque. ۱۰ ـ Sicas. ۱۱ ـ Gorgus. ۱۲ ـ Chersis. ۱۳ ـ Timonaxe. ۱٤ ـ Timagoraxe. ۱٥ ـ Timnès. ۱٦ ـ Pigrès. ۱۷ ـ Seldome. ۱۸ ـ Damasithyme. ۱۹ ـ Candoule. ۲۰ ـ Artémise.

حاضر شد. این ملکه بعد از فوت شوهرش، چون پسرش صغیر بود، زمام امور دولت خود را بدست گرفت وبواسطه مردانگی وشجاعت عازم یونان گردید، وحال آنکه کسی او را بدین اقدام مجبور نکرده بود. این زن دختر لیگ دامیس[۱] و نامش آرت میز بود. موطن اورا ازطرف پدر هالی کارناس وازطرف مادر جزیرهٔ کریت میدانستند وبراهالی هالی کارناس وکس[۲] ونی سی رُس[۳] وکالیدن[٤] حکومت میکرد. این ملکه باپنج کشتی، که پس از کشتی های صیدائی بهترین کشتیهای بحریه بود، نزد خشیارشا آمد ودرمیان متحدین پارس کسی به ازاو نصیحتهائی بشاه نداد. تمام شهرهائی، کـه در ادارهٔ آرت میز بود بعقیدهٔ من از قوم دُریانی بشمار میرفتند. اهالی هالی کار ناس از محل تری زن[٥] و سایرین از اپی دُر[٦] هستند. دیگر صحبت از بحریه بس است».

راجع به آرت میز مقتضی است گفته شود، که بطلمیوس یکی از نویسندگان عهد قدیم نوشته: آرت میز دختر لیگ دامیس، که درقشون کشی خشیارشا بیونان شرکت داشت، عاشق داردانوس[۷] نامی از آبیدوس گردید و چون مورد توجهٔ اونشد، چشمان او را کَند. بعد خدایان عشق اورا زیاد تر کردند و بالاخره بنصیحت غیبگوئی لوکاس[۸] خودرا از بالای سنگ خاره‌ای پرت کرده مرد. این‌را هم باید گفت، که نویسندهٔ مزبور افسانه های زیاد درکتاب خود داخل کرده ومعلوم نیست، که این خبر هم صحیح باشد[۹].

این است توصیفی، که هرودوت از قشون خشیار شا کرده و با بحریه پنجاه مردم و ملت گوناگون را، که مساکنشان از ماوراء سیحون تاحبشه وازسواحل اوقیانوس هند تایونان بود، شمرده. فرماندهان قسمت‌هارا نامیده واسلحهٔ مردمان را توصیف کرده. چون هرودوت کتابهای خودرا تقریباً سی یاچهل سال بعد ازاین جنگ نوشته، معلوم است، که این اطلاعات‌را از نوشته‌های اشخاص دیگر گرفته،

۱ ـ Ligdamis. ۲ ـ Cos. ۳ ـ Nisiros. ٤ ـ Calydne. ٥ ـ Trésène.
٦ ـ Epidaure. ۷ ـ Dardanus. ۸ ـ Leucas. ۹ ـ Ptolémée ap. phot. 492.

والا این همه اسامی و کیفیات بعد از این عدّه سال در خاطر ها نمی ماند. (این نکته مؤید نظری است، که در مدخل ذکر شد، راجع باینکه مورّخین یونانی از نوشته های متقدمین اطلاعاتی اقتباس میکردند، بی اینکه کتاب یا مؤلف آن را نامیده باشند. م.). راجع بعدهٔ سپاهیان ایران پائین تر عقاید محققین را بیان خواهیم کرد. عجالةً، از توصیفی که هرودوت کرده، این نتیجه حاصل میشود: اسلحهٔ دفاعی سپاه خشیارشا خیلی بد بوده، زیرا می بینیم، پارسی هائی که در رأس قشون او می آیند و هرودوت در اینجا و جا های دیگر گوید از حیث شجاعت بر سایرین بر تری داشتند، سپر هایشان، از ترکهٔ بید باقته و نیزه هایشان از نی است با نوک هائی از آهن. علاوه بر آن اغلب مردمان خود یا جوشن ندارند و بعضی با چماقها مسلح اند. این نکته جالب توجه است، زیرا یونانی ها برای احتراز از تیر اندازان ایرانی خود را بی پروا بقشون ایران زده جنگ تن به تن میکردند و در اینگونه جنگ استحکام اسلحهٔ تعرضی و دفاعی دارای اهمیّت خاصی است. از توصیف هرودوت نیز دیده میشود، که ذکر اسامی ملل مانند فهرست کتیبهٔ نقش رستم داریوش است[1] یعنی اوّل از دجله بطرف مشرق رفته و تقریباً بهمان ترتیب مردمان را شمرده و بعد از دجله بطرف مغرب متوجه شده. چون هرودوت از مدارکی استفاده کرده، باید گفت، که در آن مدارک هم ترتیب همین بوده، یعنی ترتیب ذکر موافق جا هائی بوده، که در موقع اطراق یا حرکت برای ملل و اقوام معین شده بود. از فهرست مزبور بخوبی دیده میشود، که اقوام آریانی بغیر از یکی دو مورد بر اقوام غیر آریانی مقدم و تمام فرماندهان کل تقریباً پارسی یا مادی و یا سکائی بوده اند. از فهرست مزبور نیز معلوم است، که در میان پارسیها اکثریت با اعضاءِ خانوادهٔ هخامنشیست.

سان سپاه برّی و بحری صحبت خْشَیارْشا با دِمارات

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۱۰۰ ـ ۲۱۰) پس از آنکه فرماندهان عدهٔ سپاهیان را شمرده و آنها را بصفوف داشتند، خشیارشا سوار گردونهٔ جنگی شده از پیش لشکرها گذشت، اسم هرکدام از ملل را پرسید و دبیران جواب های آن ها را ثبت کردند. بعد وقتیکه کشتی ها را در آب انداختند شاه سوار کشتی صیدائی گردیده زیر چتر زرّین قرار گرفت و

[1] ـ درباب دوم این کتاب بیاید.

خواست کشتی ها را سان بیند. فرماندهان بحریه بکشتی ها فرمان دادند، که بقدر چهار صد پا ازساحل دور شده لنگر اندازند وبعدبخط مستقیم صف بستند، چنانکه پیشانی کشتیها بطرف ساحل بود. دراین موقع تمام سپاهیان بحری کاملا مسلّح بودند. خشیارشا در کشتی صیدائی ازپیش کشتیها گذشته آنهارا سان دید و بعد از آن از کشتی پیاده شده دِمارات پسر آریستون را، که در این جنگ شرکت داشت، خواست وبدو گفت: «اکنون برای من گواراست، که این سؤالرا ازتو بکنم. چنانکه تو بمن گفته ای و از یونانیهای دیگر شنیده ام، شهر تو کمتر و ضعیف‌تر ازسایر شهرهای یونانی نیست. حالا تو بمن بگو، که آیا یونانیها جسارت مبارزه را با من خواهند داشت؟ اگرچه من تصوّر میکنم، که تمام یونانیها و مردمان غربی اگر جمع شوند، نتوانند درمقابل حملهٔ من پا فشارند، باوجود این میخواهم عقیدهٔ تورا دراین باب بدانم» دِمارات درحال جواب داد «شاها، حقیقت رامیخواهی بگویم یاآنچه که تورا خوش آید؟» خشیارشا گفت حقیقت را بگو وبدان، که ازمحبت من نسبت بتو نخواهد کاست. دمارات: «شاها، چون میخواهی حقیقت را بدانی و برای اینکه بعد ها مرا از جهت دروغگوئی مقصر نکنی، پس میگویم، که یونان همیشه در مکتب فقر پرورش یافته، اما تقوای یونانیها زادهٔ فقر نیست، بل نتیجهٔ قوانینی است، که معتدل میباشد، ولی سخت اجرا میشود (یعنی استثنا نمیکنند. م.) واین تقوی درمقابل فقر واستبداد اسلحهٔ ماست. یونانی‌هائی که در حوالی دریانها سکنی دارند، همگی شایان تمجید اند، ولی از آنها حرف نمیزنم، فقط در باب لاسد مونیها گویم، که اولاً این ها تکالیف تو را نخواهند پذیرفت، زیرا این پیشنهادها باعث اسارت یونان است. ثانیاً آنها برتو قیام و باتو جنگ خواهند کرد، ولو اینکه سایر یونانیها مطیع تو شوند. اما اینکه عدهٔ آنها چقدراست، شاها، این سؤال را از من مکن، همینقدر بدان، که اگر لشکر آنها حتی هزار نفر یا بیشتر و یا کمتر باشد، باز آنها با تو خواهند جنگید». خشیارشا خندیده چنین گفت «دِمارات، چه‌میگوئی؟ هزار نفر میتوانند با این انبوه سپاهیان

جنگ کنند، توپادشاه این مردم بوده‌ای آیا میتوانی باده‌نفر ازسپاهیان من بجنگی؟ اگرمردم‌تو چنین اند، که‌تو گوئی وهر کدام با ده‌نفر مقابلی کنند، تو، که پادشاه آنها بوده ای، بایدبتوانی با دوبرابراین‌عدّه جنگ کنی. آیاممکن‌است، که‌هزار یا ده هزار و یا پنجاه هزار نفر در مقابل قشون من بایستند؟اگر لاسد مونی ها پنج هزار نفر باشند، درمقابل هر نفر ما بیش ازهزارنفر داریم و، چون‌سپاهیان من مطیع یکنفر اند، از ترس ممکن است رشادت های فوق العاده بروز دهند، ولی سپاهیانی، که‌آزادند، نمیتوانند چنین کنند و من تصوّر میکنم، که اگرعدهٔ سپاهیان ما و شما مساوی هم بود، بازیونانیها نمیتوانستند در مقابل تنها پارسیها مقاومت کنند. شجاعتی، کـه تو توصیف کردی در میان ماها دیده میشود. راست است، کـه عدّهٔ این نوع دلیران کم است، ولی در میان نیزه دارهای من هستند اشخاصیکه حاضرند با صد یونانی طرف شوند. چون تو این چیز ها را نمیدانی، این است، که یاوه میگوئی». دمارات جواب داد: «شاها، از ابتداء من میدانستم، که سخنان راست من تو را خوش نیاید، با وجود این من صفات اسپارتیها را، چنانکه هستند، بیان کردم، زیرا تو خواستی، که حقیقت‌رابگویم. خودت میدانی، که من چقدر از وضع حاضر خود راضی‌ام و تا چه اندازه‌دوست دارم آنهائیرا، کـه حکومت را از من گرفتند و بر اثر این رفتار مجبور شدم از وطن‌خود فرار کنم. اما پدرت مرا پذیرفت ومعاش‌مرا مرتّب کرد و خانه‌بمن داد. باور کردنی نیست، که شخصی‌عاقل بر ضدّ‌ولی نعمت خود باشد وعنایت را قدر نداند. من نمیگویم، که‌حاضرم باده‌نفر بجنگم، حتی با دو نفر هم میل‌ندارم مبارزه کنم، ولی، اگر لازم میشد یا مهمی الزام میکرد، با کمال میل با یکی از آنها، که با صد نفر یونانی حاضرند جنگ کنند، مبارزه میکردم. لاسد مونیها ازحیث شجاعت کمتر ازمردمان دیگر نیستند و، چون باهم متحد شوند، بردیگران برتری دارند، زیرا هرچند آزادند، ولی از هر حیث آزادنیستند، چه برآنهاقانون حکومت میکند و ترس آنها از قانون بیش ازترس تبعهٔ تو از تو است. آنهاجرا

کنند چیزی را ، که قانون ازآنها بخواهد وقانون همیشه یك چیز از آنهامیخواهد: در دشت نبرد از عدّهٔ دشمن نترسند و در صف پا فشارند ، تا آنکه فاتح گردند یا کشته شوند. اگر تو مرا یاوه گو میدانی ، حاضرم ، که از این ببعد لب بر بندم. حالا مجبور بودم حرف بزنم. شاها ، ارادهٔ تو مجری باد » خشیارشا خندید و بی اینکه از دمارات برنجد ، اورا با ملایمت مرخص کرد. پس از آن قشون خود را از تراکیّه بطرف یونان حرکت داد و حاکم دُریسْكْ را ، که داریوش معین کرده بود ، تغییر داده ماسْکام[1] پسر مِگادُست[2] را بحکومت گماشت. این شخص یگانه حاکمی بود ، که خشیارشا برای او هدایا میفرستاد ، زیرا از حیث شجاعت بر تمام حکّام برتری داشت. اردشیر پسر خشیارشا نیز برای او هدایا میفرستاد. یونانیها پس از جنگ تمام حکّام پارس را از تراکیّه و هلّس پونت بیرون کردند ، باستثنای این شخص ، که از عهده‌اش بر نیامدند ، وحال اینکه بسیار کوشیدند. بهمین جهت تمام شاهانی ، که بعد از یکدیگر میآیند ، برای اعقاب او هدایا میفرستند. از اشخاصیکه یونانیها بیرون کردند ، خشیارشا تنها قدر بوگس[3] را ، که ازاهل اِیُن[4] بود ، میدانست وپسران اورا احترام میکرد. این شخص واقعاً شایان تمجید بود: وقتی که آتنی‌ها بریاست کیمون پسر میلتیاد اورا محاصره کردند ، میتوانست موافق قرار دادی از شهر خارج شده بآسیا بر گردد ، ولی او نخواست از این حق استفاده کند ، چه پنداشت ، که شاه گمان خواهد کرد از جهت ترس تسلیم شده و بنابر این چندان مقاومت کرد ، تا آذوقه تمام شد. دراین حال امر کرد آتشی روشن کردند وبعد زنان ، اطفال و کنیزکان (زنان غیر عقدی) و خدمهٔ خود را کشته نعش آنها را درآتش انداخت. پس از آن هرچه طلاو نقره در شهر بود ازقلعه برودْستریمون افکند وبعد ازاین کارها خودنیز درآتش رفت و بسوخت. پس پارسیها حقاً اورا ستایش میکنند و اسمش را با احترام میبرند.

حرکت خْشیارْشا بطرف یونان

بقول هرودوت(کتاب ۷ ، بند ۱۰۸)خشیارشا ازدُریسْک بطرف یونان رفت ، این صفحات راتا تِسّالی[5] مِگابیز و بعد مردونیه مطیع کرده بودند وتمام مردمانی ، که دراین صفحات سکنی

---

۱ – Mascame. ۲ – Megadoste. ۳ – Boges. ٤ – Eion. ۵ – Thessalie.

داشتند باج میدادند. بعد خشیارشا ازنزدیکی ساموتراس گذشت وپس ازآن برود لیسوس[1] رسید. آب آن احتیاجات قشونی را کفایت نکرد وخشک شد (اگررود بود، که اغراق است) پس ازآن ازمارونه آ، دیسه، آبدر[2] ودریاچه‌های آبدر گذشته واز رود نس توس[3]، که بدریا میریزد، عبور کرده بدریاچه‌ای رسید، که سی استاد (پنج کیلومتر ونیم یا تقریباً یکفرسخ. م.). محیط آن وآبش بسیارشوربود، ولی ماهی‌های فراوان داشت. آب این دریاچه‌را فقط باسبهای بنه دادندو دریاچه خشک شد (معلوم است، که این گفته های هرودوت اغراق است، زیرا اگرمحیط دریاچه چنان بوده، که او گوید، شعاع آن تقریباً یك کیلو مطر میشده و اگر فرض کنیم، که این دریاچه بحدّ وسط یك مطر عمق داشته، و حال آنکه برای چنین شعاعی این اندازه خیلی کم است، تقریباً دارای سه میلیون تن یاده میلیون خروار آب بوده و از اینقرار میبایست عدّهٔ مالهای بنهٔ خشیار شا لا اقل یکصد میلیون رأس باشد. هرودوت فکرنکرده، که اولاً یك چنین عدّه مال بنه‌را ازکجامیتوانستند تهیه کنند وبرفرض محال پس ازتهیهٔ، چگونه میتوانستند علیق آنرا برسانند. ازاین نوع گفته ها، که در کتاب هرودوت زیاد است، بخوبی معلوم میشود، که تعصّب ملی مورّخ مذکور و میل مفرطی، که به تجلیل یونانیها داشته، او را ازدقت در نوشته‌های خود باز داشته. م.) شهری، که دریاچهٔ مزبورنزدیك آن است، پیس تیر[4] نام دارد. بعدهرودوت مردمان این قسمت تراکیّه راشمرده گوید: مردمانی، که در کنار دریا سکنی داشتند درکشتیها دنبال لشکرخشیارشا حرکت کردندو آنهائیکه در درون قارّه میزیستند از راه خشکی عازم شدند. فقط یك مردم، که موسوم به ساتر بود، مطیع نگشته آزادی خود را تا زمان ما حفظ کرد. اینها دربالای کوههائی، که از درختهای گوناگون و برف پوشیده، مسکن دارند و خیلی شجاعند. غیب گوی دیونیس در اختیار آنها است، کاهنهٔ مزبوره در بلند ترین جای کوه اقامت دارد ومردمی موسوم به بسّ[5] ها گفته‌های اورا تعبیرمیکنند.

---

۱ ـ Lissus. ۲ ـ Maronéa,Dicée,Abdère. ۳ ـ Nestus. ٤ ـ Pistyre.
٥ ـ Besses.

کاهنه بسئوالات مانند غیب گوی معبد دِلف جواب میدهد وپیش گوئی او مانند پیش گوئی پی تی[1] کُنگ و ذو وجهین است. بعد خشیارشا از نزدیکی مساکن پی یر[2] ها، درحالی که کوه پان ژه[3] را ازطرف دست راست داشت، گذشت. این کوه معادن طلا ونقره دارد وپی یرها، اودومانت[4] ها و بخصوص ساتْرْها[5] این فلزّات را استخراج میکنند. پس از آن اوازمیان مردمانی، مانند پ اُن یان[6] ودُ بِرها[7] وپ اُپْلها[8] گذشته برود سْتریمون وشهر اِ ین رسید. حاکم این شهر همان بوگس بود، که بالاتر ذکری ازآن شد. مُغ ها برای رود سْتریمون اسبهای سفید قربان کردند. پلهائی برای عبور از اینرود تهیه‌شده بود و، وقتی که پارسیها از پل گذشته دانستند، که این صفحه ۹ راهه نام دارد، ۹نفر ازجوانان و۹نفراز دوشیزگان محل‌را زنده بگور کردند. این‌عادت پارسیهابود. چنانکه شنیدم، آمس تریس زن‌خشیارشا، چون بکهولت رسید، امر کرد، ۱۴طفل پارسی‌را ازخانواده های نجیب زنده بگور کنند، تا سپاسگذاری نسبت بخداوندی، که زیر زمین است کرده باشد (این گفتهٔ هرودوت خیلی‌غریب بنظرمیاید، زیرا ژوستن، مورّخ رومی، که تاریخ عمومی (تروگ‌پومپه) را خلاصه کرده، گوید(کتاب۱۹، بند۱): داریوش‌اوّل مأمورینی بقرطاجنه فرستاده چهار چیز از آن مملکت خواست واز جمله قدغن کردن قربانی انسان بود با این عقیده چگونه خود پارسیها چنین کاری را مرتکب میشدند. شاید برای‌یونانیها اینکارغرابت‌نداشته، زیرامقدونیهاقربانی‌انسانراجایز میدانستند، چنانکه‌اسکندر، بقول‌مورّخین یونانی‌وغیره، هزاران نفر کوسّی[9] رابرای‌راحت‌روح هِفِس تیون سردار محبوب خود قربان کرد(درجای‌خود بیاید) ویونانیهاهم، چنانکه پائین‌تر از قول پلوتارك ذکر شده، قبل از جدال سالامین، سه جوان پارسی را، که اسیر کرده بودند، قربان کردند. پرستش خدای زیرزمین هم جزو معتقدات یونانیها بود، که اوراپلوتون[10] میگفتند، نه ایرانیها. ازهرنظر، که بنگریم، روایت

۱ ـ Pythie (زن غیب‌گو در معبد دِلف)

۲ ـ Piòres. ۳ ـ Pangée. ٤ ـ Odomantes. ٥ ـ Satres. ٦ ـ Paeoniens.

۷ ـ Dobères. ۸ ـ Paeoples. ۹ ـ Cossiens. ۱۰ ـ Pluton.

هرودوت غریب و دور از حقیقت بنظر میاید. خود مورّخ مذکور هم اطمینان بصحّت آن نداشته، که نوشته « شنیدم ».

از آکانْت[1] تا تِسّالی[2]

هرودوت گوید: پس از آن خشیارشا از شهرهای متعدّد یونانی گذشته بشهر آکانت رسید و تمام مردمان عرض راه سرِ اطاعت پیش آورده دردنبال او روانه شدند. راهی را، که خشیارشا ساخت، بعد ازاوترا کیهانه برافکندند ونه درآن زراعت کردند، چه با احترام تمام تا زمان ما باین راه مینگرند. چون خشیارشا به آکانت درآمد اهالی آنرا میزبانان خود خوانده لباس مادی بآنها اعطا کرد، چه باو گفته بودند، که اهالی این شهر سعی زیاد در حفر کانال کرده‌اند وبا اشتیاق بجنگ میروند (مقصود هرودوت ترعهٔ برزخ آ'تس'است) دراین جا آرتاخه[3] مهندس حفر کانال ازمرضی مرد. خشیارشا اورا خیلی احترام میکرد. این شخص از تیرهٔ هخامنش و از حیث قامت ازتمام پارسی ها بلند تر بود، چه قدّ او به پنج ذراع چهار انگشت کم میرسید و صدای بسیار رسائی داشت. خشیارشا ازفوت او خیلی مغموم شد وامر کرد جنازهٔ اورا باجلال دفن کنند وتمام افراد قشون بگور او خاك ریختند. اهالی آکانت بحکم غیب گویشان او را پهلوان دانسته برای اوقربانی میکنند. یونانیهائی، که قشون خشیارشا را درخانه های خود می پذیرفتند، دوچارفقرشده خانه‌های خود راترك میکردند، چنانکه آن تی‌پاتر[4] که از طرف شهرهائی واقع در قارّه میزبان قسمتی از قشون خشیارشا بود، باهالی شهر تاُسس' صورتی از مخارج نشان داد، که جمع آن بچهارصد تالان نقره بالغ بود (چهل وهشت هزارتومان تقریباً) این نوع صورتها را میزبانان دیگر هم بشهر ها میدادند. غذا ها را قبل ازوقت سفارش داده سعی داشتند، که خوب و وافر باشد. ترتیب میهمانی دراین موارد چنین بود: همینکه جارچی ها نزدیك شدن قشون را خبر میدادند، اهالی شهر ها آذوقهٔ شهر را در میان خود تقسیم کرده وهمه مشغول تهیه آرد، گندم وجو برای ماههای زیادشده مقداری، که برای آذوقهٔ قشون لازم بود، تهیه میکردند. بعد بهتر و گرانبها ترین

۱ - Acanthe. ۲ - Thessalie. ۳ - Artachée. ٤ - Antipater.

حشم ونیز طیور باتلاق وخشکی را چاق میکردند وبا این مقصود طیور را در قفسه ها و دریاچه‌ها نگاه میداشتند. پس از آن ازطلاو نقره جام‌ها، کاسه‌ها وظروف دیگر، که‌روی‌میز گذارده میشود، درست میکردند. این‌آلات فقط‌برای‌شاه‌وآنهائی، که باشاه‌غذامی‌خوردند، تهیه میشد وبرای‌قشون فقط‌غذاتهیه میکردند. بهرجا، که‌لشکروارد میشد، چادری‌برای‌خشیارشا آماده‌بود، ولی‌افرادقشون درزیرآسمان می ماندند. چون موقع‌غذا میرسید، مردمی که پذیرائی قشون بر عهدهٔ آنان‌بود، دوچار زحمات میشدند. بعد از غذا سپاهیان شب را در همانجا میگذرانیدند و صبح روز دیگر چادر هارا پاره کرده تمام ظروف واسباب آن‌را باخود می بردند، چنانکه چیزی در محل نمی ماند. یکی از اهالی آبدِر مِگاکرِاُن[1] نام سخن با مغزی گفت. اوباهالی آبدر پیشنهاد کرد، که درمعابد خود جمع‌شده ازخدایان استغاثه کنند، که آنهارا از نصف بد بختی ها رهائی دهند و بآنهائی، که متحمل صدمات‌زیادشده بودند، گفت بروید، خدایان‌را شکر کنید، که شاه‌عادت نداشت، شبانه روز دو دفعه غذا صرف کند، والاّ اگرباهالی آبدِر حکم میشد، که شامی مانند نهار تهیه کنند، میبایست خانه های خود را گذارده فرار کنید یا بکلی از هستی ساقط گردید. با وجود سنگینی این‌نوع میهمانیها، یونانیها ارادهٔ شاه را مجری‌میداشتند (کتاب۷، بند۱۲۰-۱۲۱). خشیارشا در آکانت فرماندهٔ بحریّه را مرخص کرده دستور داد، که با سفاین به تِرم[2] برود. این شهر در کنار خلیجی‌است معروف‌بهمین‌اسم واسم‌شهرازاین‌خلیج‌است. باو گفته‌بودند، این‌راه کوتاه ترین راهی‌است، که از دُریسک به آکانت می رود. حرکت لشکر چنین بود: خشیارشا آنرا بسه قسمت تقسیم کرد، قسمت اوّل درتحت فرماندهی مردونیه وماسیست از سواحل دریا با بحریّه حرکت میکرد، قسمت دوّم در تحت ریاست تری‌تان‌تخم و گرگیس در درون قارّه وقسمت‌سوّم باخود خشیارشا دروسط این دولشکر. قسمت‌آخری درتحت‌نظر سمِردُمِنِس[3] و مگابیز بود. بحریّه از کانال

---

۱ ـ Mégacréon.

۲ ـ Thèrme (سالونیك امروزی است).

۳ ـ Smerdoménès.

آتُس حرکت کرده و از چند شهر گذشته سپاهی وسفاین از این شهر ها گرفت. بعدبطرف خلیج تِرْمْ رانده بدان درآمد ودر کنار رود آکسیوس[1] لنگر انداخت. دراین احوال خشیارشا از آکانت حرکت کرده ازراه خشکی‌به تِرْمْ رسید. در این راه شیرها به شترهائی، که آذوقه می‌بردند، حمله کردند؛ توضیح آنکه شب‌ها از جا های خود بیرون آمده متعرّض کس یا حیوانی نمیشدند و فقط بشتر ها حمله میکردند. هرودوت گوید، که برای او این مسئله باعث حیرت‌است، و حال آنکه‌شیرها قبل ازآن شتر ندیده و قوّت آن را نیازموده بودند. بعد مورّخ مذکور گوید، که در این صفحات شیر و گاو وحشی زیاد است و مأوای شیرها بین رود نِسْتوسْ و رود آخِلواوسْ میباشد، زیرا در جائی از اروپا، یعنی در مشرق، ازآن طرف نِستوسْ ودرمغرب ازماوراء آخلواوسْ، اثری‌ازشیرها نیست.

تسخیر ولایات شمالی یونان

بعد از ورود به تِرْمْ‌خشیارشا اردو زد و امتداد اردو ازاین شهر ومیگ دونی[2] تا رود لیدیاس[3] وهالیاکْمِن[4] بود. او ازاین شهر کوه‌های بلند تِسّالی را موسوم به اُلمپ واُس‌سا[5] تماشا کرد.

هرودوت گوید « تِسّالی درابتداء دریائی بود، چه این صفحه را از هرطرف کوههائی احاطه کرده. پنج رود از کوه ها باین صفحه جاری است، ولی بعدها بعقیدهٔ‌اهالی این‌محل، خدایان دریاو زمین لرزه شکافی‌در کوه و تنگی از آن بطرف دریا ایجاد کردند، چنانکه حالا آب رودها ازاین تنگ بدریا میریزد. این‌عقیده باید صحیح باشد، زیرا برای من روشن است، که تنگ مزبور بر اثر زمین لرزه احداث شده » چون راه قشون خشیارشا از این معبر باریك بود، چه باو گفته بودند، که این‌راه ازهر راهی بی‌خطرتراست، خواست مصب‌رودها را تماشا کند و در کشتی صیدائی نشسته بمصب رود پِنِه[6] درآمد وازآن در حیرت شد. بعد مطلعین را خواسته پرسید، که آیا ممکن نیست این رود را برگردانند، تا از راه

---

۱ ـ Axius. ۲ ـ Migdonie. ۳ ـ Lydias. ٤ ـ Haliacmon. ٥ ـ Ossa. ٦ ـ Pénée.

دیگر بدریا بریزد. گفتند نه، زیرا تسالی را ازهر طرف کوه هائی احاطه کرده. خشیارشا پس از شنیدن این جواب گفت مردم عاقلی هستند تسالیان، که زودتر ازهمهٔ یونانیها مطیع شدند، چه پیش بینی کرده اند، که تسخیر مملکتشان وحفظ آن خیلی آسان است، زیرا کافی است، که این رود را برگردانند، تا تمام مملکت آنها زیر آب غرق شود. مقصود خشیارشا از این حرف خانوادهٔ آلواس[1] بود، که زودتر ازهمه باو تسلیم شده بودند وشاه پنداشته بود، که آنها بنام تمام مردم این کار کرده اند. در تسالی خشیارشازیاد ماند، چه ثلث قشون او در کوههای مقدونی مشغول انداختن جنگل بودند، تاراه لشکر او باز شود و یکدفعه تمام‌قشون از این کوه بولایت پرّرب سرازیر گردد. در این اوان سفرائی، که برای خواستن آب و خاك به‌شهرهای یونان رفته بودند، بر گشتند. بعضی با آب و خاك و برخی با دست خالی. از مردمان یونان آنهائیکه آب و خاك دادند اینها بودند: تسالیان، دُلپی ها، اِنیان، پرّبی ها، لُکریان، مَاْ گنِتْ‌ها، مِلیان، آخیان فتیودیت[2]، تبی‌ها[3] و بِه‌اُسیان[4] دیگر، باستثنای تِسْ پیان[5] و اهالی پلاته[6]. یونانیهائی، که تصمیم برجنگ کرده بودند، بدین مضمون قرار دادی بین خودشان بقید قسم بستند: «درصورت بهره‌مندی متحدین، مردمانی که مطیع پارس‌شده‌اند، باید ده یك اموال خود را برای خدای دلف بدهند». به آتن و اسپارت‌خشیارشا سفرائی نفرستاده بود، زیرا سفرای داریوش را آتنی‌ها به‌گودالی موسوم به باراتر[7] و اسپارتیها بچاهی‌انداخته گفته‌بودند، در آنجا برای شاه خاك خواهیدیافت و هم آب (چون در عهد قدیم هم سفرا مصونیّت شخصی داشتند و هرودوت حس کرده، که‌آتنی هاواسپارتی‌هابرخلاف‌قواعدبین المللی رفتار کرده بودند، بعد بطورمعترضه چنین گوید. م.): «نمی توانم بگویم، چه بلیّه ای برآتنی ها وارد شد از جهت اینکه بافرستادگان داریوش چنین کردند. راست‌است که، ولایت وشهرآنهامعرض

---

۱ – Aleuas. ۲ – Thessaliens, Dolopes, Aenianes, Perrhaebes, Locriens, Magnètes, Mélien Achéens de la Phtiotide. ۳ – Thebains. ٤ – Béotiens. ٥ – Thespiens. ٦ – Platéens. ۷ – Barathre.

غارت و خسارت گردید، ولی بعقیدهٔ من جهت خساراتی، که بآنها وارد آمد این نبود. بنابراین خشم تالثی‌بیوس[1] تماماً بطرف لاسدمونی‌ها متوجه شد: در اسپارت مکان مقدسی‌است معروف به نام تالثی‌بیوس، که رسول آگامِم‌نُن[2] بود و اعقاب این شخص را تالثی‌بیاد، مینامند. رسولان وسفرای اسپارتی ازمیان آنها انتخاب میشوند. پس ازکشته شدن رسولان داریوش، اسپارتی ها مدتهای مدیدازفالهای نیك درموقع قربانی‌ها محروم بودند (یعنی چیزهائی را که بفال نیك میگیرند، نمیدیدند.) این مسئله باعث حزن واندوه لاسدمونی ها گردید ومصمم شدند، که کفاره بدهند. با این مقصود مردم را مکرّر بمجمع ملّی دعوت و بتوسط جارچیها اعلام کردند، که آیا کسی حاضراست زندگانی‌خودرا برای اسپارت فدا کند؟ اِسْپِرْثی‌یِس[3] پسرآنِ ریست[4] و بولیس[5] پسرنیکُلااُس[6]، که ازمعروفین‌واشخاص دولت‌مند بودند، حاضرشدند، نزد خشیارشا رفته‌ازجهت کشته شدن رسولان داریوش‌ترضیه بدهند. بنابراین، اسپارتی ها این دو نفر را نزد مادیها فرستادند (مقصود پارسی‌هااست)، چنانکه کسانی را بمرگ میفرستند. رشادت اینها و بیانی، کـه کردند شایان توجه است، چه پس از ورود بآسیا نزد هی دارنِس رفتند. هی دارْنِسْ اصلاً پارسی و والی شهر های ساحلی آسیا بود. او اینها را گرم پذیرفت و در موقع صرف غذا گفت: «لاسدمونیها، چراشمادوستی‌شاه را رد میکنید. بمن وبوضع من نگاه کنید و ببینید، که شاه تاچه اندازه قدر اشخاص لایق را میداند. اگر شما هم مطیع شوید، هر کدام از شما میتواند والی یونانستان شود، زیرا شاه‌شما را مردمی رشید میداند». اسپارتیها جواب دادند: «هی دارِنْسْ سئوالی، که تو از ما میکنی یکطرفی است. پیشنهاد میکنی چیزی را، کـه آزموده ای نه چیزیرا، که لذّتش را نچشیده‌ای. بر بندگی واقفی، ولی از آزادی بی‌اطلاعی، چه میوهٔ آن را نچشیده ای، تا بدانی خوب است یابد. اگر چشیده بودی بما

۱ ـ Talthybios.

۲ ـ پادشاه داستانی (می‌سِنْ) و (آرْگُس)، که تروا را محاصره کرد.

۳ ـ Sperthiès. ٤ ـ Anériste. ٥ ـ Boulis ٦ ـ Nicolaos.

میگفتی برای آزادی نه فقط با نیزه ها بلکه با تبرها بجنگید » . این دونفربعد از ورود بشوش نزد شاه رفتند و ، وقتی که اسلحه دارها بآنها امر کردند ، درمقابل شاه بخاك افتند ، آنها اعتراض کرده جواب دادند ، که موافق عادات اسپارتی برای کسی نمیتوان نماز گذارد و برای اینکار بدینجا نیامده اند . پس از آن بشاه تقریباً چنین گفتند: «شاه مادیها ، لاسدمونیهاما را بدینجا فرستاده‌اند ، تا از جهت کشته شدن فرستادگان شما در اسپارت ترضیه بدهیم ». خشیارشا ، از آن جا که بزرگ منش بود ، در جواب آنها گفت : « من نمیخواهم شبیه لاسد مونیها باشم . آنها با کشتن فرستادگان قواعدی نقض کردند ، که برای تمام ملل اجباری است . من ، که لاسد مونیها را از جهت چنین رفتار توبیخ میکنم ، هرگز شما را نیازارم و با مرگ شما اسپارتی ها را از تقصیری ، که بر آنها وارد است ، خلاصی نبخشم » . پس از آن دو نفر مذکور باسپارت مراجعت کردند و خشم تالثی بیوس نسبت به لاسدمونیها خاموش شد (کتاب ۷ ، بند ۱۳۶). بعد هرودوت گوید ، که این خشم از نو در یك موقع دیگر مشتعل گردید. شرح آن را ، چون خارج ازموضوع است کنار گذاشته حکایت مورّخ مذکور را دنبال میکنیم :« قشون کشی شاه به یونان ظاهراً باین عنوان بود ، که میخواهد به آتنی ها حمله کند ، ولی در واقع امر این جنگ برای تسخیر تمام یونان میشد. یونانیها این نکته را مدتی بود دریافته بودند ، ولی همهٔ یونانیها این جنگ را بیك نحو تلقی نمیکردند . آنهائیکه بپارسیها آب و خاك دادند ، راحت بودند ، چه میدانستند که پارسیها متعرّض آنان نخواهند شد ، ولیکن اقوامی ، که ازدادن آب وخاك امتناع کرده بودند ، دروحشتی بزرگ میزیستند ، زیرا سواد مردم طالب جنگ نبود ، بل بعکس نسبت بپارسیها تمایل داشت وچنان بحریّه ای در یونان یافت نمیشد ، که در مقابل حملات ایران پا فشارد » در اینجا هرودوت رشتهٔ ذکروقایع را از دست داده پیش میافتد ، تا تمجید از آتنی ها کند و چنین گوید : « در این جا مجبورم عقیده ای اظهار کنم ، که اکثریت یونانیها از آن تنفّر دارند . با وجود این نمیتوانم در این باب ، که بنظر من

حقیقت است، ساکت بمانم. اگر آتنی ها از ترس پارسیها مملکتشان را ترك میکردند یا در محل های خود مانده مطیع میشدند، احدی در یونان جرئت نمیکرد با شاه در دریا جنگ کنند و هر گاه جنگ دریائی نمیشد، نتایجی، که از این وضع روی میداد، چنین میبود. اگر اهالی پلوپونس در برزخ کُرَنْتْ دور خود چندین دیوار میکشیدند، باز بالاخره لاسدمونیها را متحدین آنها ترك میکردند نه از روی اختیار بل بر حسب اضطرار، چه پارسیها با بحریّهٔ خود شهری راپس از شهری میگرفتند و لاسدمونیها تنها می ماندند و، اگر چه با افتخار همگی می مردند، ولی کاری انجام نمیدادند. نتیجه چنین میشد، که در این موقع یا قبل ازآن اسپارتیهامجبور میشدند با خشیارشا صلح کنند و در هر دو موردیونان باطاعت پارسیهادرمیآمد. واقعاً فایدهٔدیوارهای تنگهٔ کُرنْتْ چه بود، درصورتیکه شاه بر دریا تسلط داشت. از این جهت است، که میتوان از روی یقین گفت آتنیها ناجی یونان بودند، زیرا تصمیم آنها بر اینکه باید یونان آزاد بماند و اقدام جدّی آنهادرمتحد شدن بایونانیهائی، که مطیع پارسیهانشده بودند، باعث بهره‌مندی گردید و شاه پارس را دفع کردند» (کتاب ۷، بند ۱۳۹) چنین است تمجید هرودوت از آتنی ها. چون ما نمیخواهیم مانند او از وقایع پیش افتیم، بذکر پیش آمد ها میپردازیم تا بسر همین مطلب برسیم و معلوم شود، که آتنی ها هم نمیتوانستند باعث بهره مندی یونان گردند، اگر ایرانیها بجای بوغاز سالامین، که برای جنگ بحریّهٔ بزرگی مانند بحریّهٔ ایران ابداً مناسبت نداشت، دریای باز را برای این جنگ دریائی انتخاب میکردند.

احوال یونان لازم است شرح پیش رفتن قشون ایران را در یونان موقتاً معلّق داشته ببینیم احوال یونان مقارن این زمان چه بود.

وقتی که خبر لشکرکشی خشیارشا بیونان رسید، آتنی‌ها بیش‌ازسایر یونانیهادوچار وحشت و اضطراب شدند، زیرا میدانستند، که‌ضربت‌های ایران مستقیماً به آتن متوجه خواهد شد. براثراین وحشت افکاروعقاید متشتّت‌گشت. جمعی‌جنگرا

امری بی نتیجه میدانستند وبعضی پیش نهاد میکردند، که جلای وطن کرده بایطالیا روند. فقط عدهٔ کمی میگفتند، باید مقاومت کرد. چون فکری نبود، که آتنیها در اطراف آن جمع آوری شوند و اتحاد و اتفاقی حاصل گردد، در این مورد هم مانند موارد دیگر، اولیای امور لازم دانستند سؤالی از غیب گوی معبد دِلف راجع بعواقب اوضاع بکنند، تاشاید ازجواب غیب گو باتعبیر مقتضی بتوان زمینه‌ای برای یکی کردن افکار ایجاد کرد و اساسی برای اتحاد و اتفاق نهاد. بنابراین رسولانی از آتن بمعبد دِلف رفته ازغیب گو سؤالی کردند وپی‌تی، که آریس‌تونیك[1] نام داشت، چنین گفت (هرودوت کتاب ۷، بند ۱۴۰ـ ۱۴۵): «ای بدبختان، چرا نشسته اید؟ خانه های خود و نیز تپه های بلند ارك را ترك کنید و نجات یابید در کنار های زمین. آتن زیروزبر وطعمه آتش گردد و مارس وحشت آور (رب‌النوع جنگ بعقیدهٔ یونانیها) برعرابه سریانی نه‌تنها برجها وقلاع شما بل‌بروج و قلاع شهرهای زیاد را منهدم کنند. معابدی را، که از وحشت میلرزند وعرق میریزند، بسوزانند. همین آن از بلندیهای این معابد خون سیاه جاری است واین‌آیت مطمئنّی است ازبدبختی‌هائی، که شمارا تهدید میکنند. آتنی‌ها، ازمعبد من بیرون روید و در مقابل این همه بد بختی بمردانگی مسلّح گردید». این جواب‌غیب گوی دِلف باعث حزن‌واندوه بی‌پایان فرستادگان شد و، چون تیمون[2] پسر آندروبول[3] یکی از متنفذین معبد دلف بحال آنها رقت آورد، گفت شاخهٔ درختی در دست گرفته و نزد غیب گو رفته باحال کسی، که ازخدا استغاثه‌میکند، از او دو باره سئوالی کنید. آنها چنین کرده در حال تضرّع بغیب گو گفتند: «ای پادشاه ما، چیزی راجع بوطن ما بگو، که قدری تسلی بخش باشد. باین شاخه ها، که علامت نیایش است، بنگر و ببین، که ما با آن نزد تو آمده‌ایم. اگر نگوئی، ماازاین‌جا نرویم وتا آخر عمردراین جا بمانیم. غیب گو، در جواب چنین گفت: «پالاس[4] (ربة‌النوع عقل‌وصنایع) نمیتواند زوس (خدای بزرگ) را

۱ ـ Aristonice. ۲ ـ Timon. ۳ ـ Androbule.

۴ ـ اورا آتنه نیز مینامیدند و حامیهٔ آتن بود.

با درخواستهای مُبرم یادلایل بمقام تفضل وعنایت آرد. باوجود این، ای آتنیها، یك جواب قطعی بشما میدهم. وقتی که دشمن آنچه را، که درولایت کِکروپ[1] و درغارهای مقدس کی‌ترون‌است[2] تصاحب کرد، زِوْس مآل بین به پالاّس قلعه ای چوبین خواهد داد، که منهدم نخواهد شد وشما واطفال شما درآن محفوظ خواهند ماند. منتظر آمدن سواره وپیاده‌نظام بی‌حدوحصر، که بزمین شما حمله‌خواهد کرد، نباشید، بل فرار کرده پشت بدشمن کنید. روزی بیاید، که شما در مقابل او پا فشارید. ای سالامین ربّانی، تو پسران زنان را هلاك خواهی کرد و این درزمان تخم افشانی یا درو خواهد بود».

فرستادگان از جواب آخری قدری تسلی یافتند و آن را نوشته به آتن بر گشتند. بعد مردم را در مجمع ملی جمع کرده جواب غیب گو را رسانیدند. راجع بقلعهٔ چوبین و تعبیر آن اختلاف نظر حاصل شد. بعضی پنداشتند، که مقصود از آن ارك‌است، چه درزمان قدیم ارك، یا چنانکه آتنی‌ها آن را مینامیدند آكْرُپل[3] با پرچینی‌محصوربود. برخی گفتند، که‌مقصود ازقلعهٔ چوبین کشتیهای آتن‌است و برانر این نظر پیش نهاد کردند، که آتنی‌ها همه چیز را کنار گذاشته بساختن سفاین بپردازند. این اشخاص را دو مصراع آخر گفتهٔ غیب گو دوچار تردید میکرد. چه غیب‌گو در آخر جواب خود گفته بود « ای سالامین ربّانی، تو پسران زنان را معدوم خواهی کرد » واز این‌جا استنباط میکردند، که جنگ دریائی‌در نزدیکی سالامین بشکست آتنی ها منتهی خواهد شد. در این موقع شخصی تِمیسْتوکْل[4] نام پسر نِه اُکْل[5]، که بگفتهٔ پلوتارك درجنگ‌ماراتن شرکت‌داشت و از چندی قبل یکی از رجال معروف آتن شده بود، گفت، که مقصود غیب گو از قلعهٔ چوبین همان کشتی‌ها است، ولی تعبیری، که ازجملهٔ « تو پسران زنان را معدوم خواهی کرد » میکنند، صحیح نیست. اگر مقصود غیب گو از « پسران زنان » پسران زنان آتنی بود، نمیگفت « ای سالامین ربّانی » بلکه میگفت « ای

۱ ـ Cécrops. ۲ ـ Cithéron. ۳ ـ Acropole. ٤ ـ Thémistocle. ٥ ـ Néoclès.

سالامین بدبخت » پس مقصود غیب گو پسران زنان دشمن است و باید ببحریّه پرداخت و در آن نجات ماست.

عقیدهٔ او طرفداران زیاد یافت واشخاصی، که عقیده داشتند هر گونه مقاومت بیهوده است و باید جلای وطن کرده بایطالیا یا جای دیگر رفت، دراقلیّت ماندند. سابقاً تِمیستوکْل پیشنهاد خوبی بآتنی ها کرده بود، توضیح آنکه پول وافری در خزانهٔ دولت آتن از معادن لوریوم[1] جمع شد و آتنی ها خواستند آنرا بین اهالی تقسیم کنند، چنانکه بهر کدام ده دِرَخْم برسد، ولی تِمیستوکْل مانع شده گفت این وجه را بساختن کشتی‌ها تخصیص دهید، چه درجنگی که با اِگی‌نِت[2] ها درپیش داریم، بحریّه لازم خواهد شد. آتنی‌ها چنین کرده دویست فروند کشتی ساختند و، اگرچه این بحریه در جنگ مزبور بکار نیفتاد، ولی دولت آتن را دولت دریائی کرد. حالا این دویست فروند کشتی موجود بود و فقط میبایست برعدّهٔ کشتی‌ها بیفزایند. در نتیجهٔ گفتهٔ غیب‌گو آتنی‌ها تصمیم کردند، که تماماً بکشتیها در آمده در دریا با بحریّهٔ خشیارشا جنگ کنند وبعد بایونانیهائی، که مردانگی‌شان بیشتر بود، داخل مذاکرهٔ اتحادشده قسم یاد کردند، که اختلافات درونی را کنار بگذارند. اختلاف درونی مخصوصاً بین آتنیها و اِگی‌نِت‌ها شدت داشت.

جاسوسان یونانیها درسارد پس ازآن، زمانیکه خشیارشا درسارد بود، آتنی‌ها جاسوسانی بدانجا فرستادند، تابدانند قوهٔ شاه چیست وسفرائی به‌آرْ‌گس[3] برای عقد اتحاد و رسولانی بجزیرهٔ سی سیل نزد ژِلُن[4] جبّار آن کسیل داشته کمك خواستند ودرهمین اوان سفیری‌هم نیزبجزیرهٔ کُرْسیر[5] و کِرِت[6] فرستاده یاری طلبیدند. نتیجهٔ این مأموریت‌ها چنین بود: (کتاب هفتم، بند ۱۴۵ ـ ۱۷۹) جاسوسانی، که بسارد برای دانستن قوهٔ پارسیها رفته بودند، گرفتار شدند، و پس از استنطاق حکم اعدام آنها صادر شد، ولی چون خبر این

---

۱ ـ Lourium. ۲ ـ Eginètes. ۳ ـ آرْگس درپلوپونِس واقع بود.

۴ ـ Gélon. ۵ ـ Corcyre (این جزیره در دریای یُنیان واقع و موسوم به کُرفو است).

۶ ـ Crète.

قضیّه به خشیار شا رسید، حکم اعدام راتصویب نکرده خواست، که هر گاه حکم مذکور اجرا نشده، جاسوسانرا نزد اوآرند. اسلحه دارها شتافتند، تافرمان‌شاه‌را ابلاغ کنند وجاسوسان‌را نزد شاه بردند. او، پس از اینکه از مقصود آنان آگاه شد، امر کرد تمام پیاده وسواره نظام‌را بآنها نشان‌دهند وبعد جاسوسان‌را مرخص کرده گفت بهرجا، که خواهیدبروید. شاه، درموقعی که‌حکم‌آزادی جاسوسانرا داد، این چند کلمه‌راهم گفت: «از کشته شدن‌سه نفرچیزی ازقوهٔ دشمن‌نمیکاهد، ولی با مراجعت آنها بیونان، یونانیها خواهند دانست، که قوهٔ ما چیست و پس از اطلاع برآن ازجنگ منصرف خواهند شد و ما بیهوده خودرا خسته نخواهیم کرد». هرودوت گوید، درموقع دیگری‌هم خشیارشا نظیراین نظررا اظهار کرد: زمانی که در آبیدوس بود، دید کشتی‌هائی پر ازگندم ازپونت[1] از راه هلّس پونت به یونان‌میروند. نزدیکان‌شاه، چون میدانستند، که‌این کشتی‌هاازآنِ دشمن‌است، میخواستند آنهارا توقیف کنند وچشم هارابه خشیارشادوخته منتظرامراوبودند. در این حال شاه از عملهٔ کشتی پرسید: «بکجا میروید؟» آنها جواب دادند: «شاها، برای دشمن تو گندم حمل‌میکنیم» شاه گفت «مگرماهم بهمانجا نمیرویم؟ از اینکه اینها برای ما آذوقه حمل میکنند چه ضرری متصوّراست؟»

استمداد یونانیها از آرگس

فرستادگان آتنی ها به آرگس رفتند، ولی موفق نشدند، چه اهالی آرگس بالاسدمونیها در سرحکومت منازعه داشتند و بنا بر این گفتند، ما برضدّ پارسیها با شما متحد میشویم، بشرط اینکه صلحی بالاسدمونیها بمدّت سی سال منعقد شود. چون این صلح سرنگرفت ،اهالی آرگس ترجیح دادند، تابع پارس گردندوزیربارتحکم لاسدمونیها نروند. مورّخ مذکور علاوه کرده (همانجا، بند۱۵۰): «خوداهالی آرگس چنین گویند، ولی روایتی نیز هست، که مفادش این است: خشیارشا فرستادگانی به آرگس گسیل داشت وآنها باهالی چنین گفتند: شاه ما راماًمور کرده بشمابگوئیم، که ماپارسیها از اعقاب پرسس[2] هستیم. اوپسر پرسه[3] ونوهٔ دانائه[4] بودو ازطرف

---

۱ ـ Ponte. ۲ ـ Persès. ۳ ـ Persée. ٤ ـ Danaé.

مادرزادهٔ آندرومدْ دختر کفه (بصفحهٔ ۷۳۰ رجوع شود) بنابراین ما از اعقاب شما هستیم ونمیزیبد، که مابانیاگان خود جنگ کنیم یاشما بادیگران بر ضدّ ما متحد شوید. پس مقتضی است، که راحت درخانه‌های خودتان بمانید. اگر نقشهٔ من پیش رفت، قدر شمارا بیش از سایر مردمان خواهم دانست. گویند، که این پیغام شاه را اهالی آرگس در نظر گرفته نه چیزی به آتنی ها وعده دادند و نه چیزی خواستند و مسئلهٔ عقد عهدی بالاسدمونیها بهانه بود برای اینکه درجنگ شرکت نکنند، چه میدانستند، که اهالی لاسدمون ذره‌ای از حکومت صرف نظر نخواهند کرد. بعض یونانیها گویند: این حکایت از این‌جا تأیید میشود، که چندین سال بعد، زمانیکه سفارتی از طرف آتن در تحت ریاست کال‌لیاس[1] به شوش رفت، اهالی آرگس هم سفارتی به‌شوش فرستادند، تاسئوال کنند، که آیا اثرات اتّحادسابق اهالی آرگس باخشیارشا باقی‌است یانه واردشیرشاه[2] جواب داد، که کاملاً باقی است و هیچ شهر یونانی را بقدر آرگس دوست نمیدارد. اما این که این حکایت صحیح است یا سقیم، من نمیتوانم چیزی بگویم، من‌روایتی‌را که شنیده‌ام، نقل میکنم ومجبور نیستم آنچه‌را که میگویند، کورکورانه باوردارم. این نکته تنهاشامل این‌مورد نیست، بل شامل تمام کتاب من‌است (با این‌جمله، هرودوت عذر تمام نوشته های افسانه آمیز و نیز اغراق گوئی های خود راخواسته. م.). شنیده ام، که اهالی آرگس پس از عدم بهره مندی در جنگ لاسدمونیها، شاه پارس‌را بیونان دعوت کردند وتصوّرمیکنم، که اگر تمام مردمان با معایبی که دارند، در یکجا جمع میشدند، تاکارهای خود را باکار های همسایگانشان مبادله کنند، پس از اینکه در معایب همسایگان خوب مینگریستند، ترجیح میدادند، باکارهای خود بخانه‌هاشان برگردند. این‌است که رفتار اهالی آرگس را نمیتوان از تمام رفتار ها ننگین‌تر دانست، زیرا کردار های ننگین تری‌هم هست» (کتاب ۷، بند ۱۵۲). (راجع بروایت هرودوت باید گفت، دربادی امر غریب بنظر میآید که، خشیارشا چنین پیغامی باهالی آرگس داده و

۱ - Callias.

۲ - اردشیر اوّل، دراز دست.

افسانه‌های یونانی‌را برای تأیید پیش‌نهاد خود ذکر کرده باشد، ولی اگر دراوضاع و احوال آن زمان‌دقیق شویم، می‌بینیم که چندان‌هم‌غرابت ندارد، زیرا دردربار ایران و بخصوص درسارد، چه قبل از این جنگ وچه بعد ازآن، همیشه عده‌ای زیاد ازیونانیهای ناراضی‌اقامت داشتندوآنها برای‌پیشرفت‌خیالات‌خودوبهره‌مندی ایران دریونان تمام وسائل ممکنه‌را بکار میبردند ودورنیست، که درموقع‌فرستادن رسولی به آرگس، این نوع یونانیها، چون ازعقایداهالی‌آرگس‌مطلع بودند،‌پیشنهاد کرده اند، که رسولان چنین گویند وشاه هم، از آن‌جا که این افسانه مقصود اورا تأیید می‌کرده، آن راپسندیده و دیگر باید درنظر داشت، که هرودوت، چنانکه گذشت، گوید: پارسی‌ها ازگذشته های سایرمردمان خوب آگاهند. م.).

استمداد ازپادشاه سیسیل[1] بعد مورّخ مذکور حکایت خودرا دنبال کرده گوید: سفرائی که یونانی‌هابه‌سی‌سیل‌فرستاده‌بودندنزد ژِلُن[2] جبارسیراکوز[3] رفته باو چنین گفتند: «مارا لاسدمونیها و متحدین آن‌ها فرستاده‌اند، تا ازتو برضد بربرها (یعنی خارجی ها) کمك طلبیم، چه یقین‌است، که تو از قشون کشی شاه پارس بیونان آگاهی و شنیده ای، که پس از این کـه پلی روی هلس‌پونت ساخته و لشکر از آسیا باروپا آورده، میخواهد حمله بیونان کند. هرچند، که او ظاهراً چنین می‌نماید، که قصد آتن را کرده، ولی درباطن بخیال تسخیر تمام یونان است. تو، که چنین توانائی و صاحب اختیار جزیرهٔ سی‌سیل، دریونان‌هم سهمی بزرگ داری. بس لازم است، که بنجات دهندگان یونان کمك کنی، تا ما درمقابل دشمن پا فشاریم. اگر بعضی ازما خیانت کنند، برخی از کمك کردن دریغ دارند و فقط قسمت کوچکی بیونان با وفا بماند، بیم آن است، که تمام یونان معدوم شود. گمان مکن، که شاه پارس پس‌از غلبه برما بتو نخواهد پرداخت. تا وقت هست از این پیش‌آمد برحذر باش. اگربما کمك کنی، درواقع خودت‌را دفاع کرده‌ای. کاری که بافکر بشود، عاقبت نیکو دارد».

ژِلُن درخشم شده چنین جواب داد: «یونانیها، این جسارت‌است، که‌مرا‌باتحاد

---

1 - Sicile. 2 - Gélon. ۳ - سیراکوز درسیسیل واقع‌است.



(۳۱) دهلیز قصر خشیارشا در تخت جمشید، زمانی که برپا بوده
(ساختهٔ شي پیه)

با خودتان بر ضدّ بربرها (بیگانه ها) دعوت می کنید. وقتی که من با اهالی قرطاجنه در جنگ بودم و ازشما برضدّ بربرها استمداد کردم، بکمك من نیامدید و اگر کار در دست شما بود، حالا آنها فایق آمده بودند، ولی جدّ کردیم وعاقبت کار برای ما خوب شد. اکنون، که شما گرفتار حملهٔ دشمن شده اید، بیاد ژِلُن افتاده اید. باوجود این نمیخواهم مانند شماباشم ووعده میکنم، که دویست کشتی، بیست هزار سپاهی سنگین اسلحه، دوهزار سوار، دوهزار تیرانداز، دوهزار فلاخن دار و دوهزار سوار سبك اسلحه بشما بدهم، بشرط اینکه من دراینجنگ سپهسالار کل قشون یونان باشم، والا يك نفر هم بکمك شما نخواهم فرستاد».

کیاگروس[1] سفیر لاسدمون جواب داد «آگامِمْنُن[2] پلوپی نعره میزد، اگرمیشنید، که ژِلُنْ سیراکوزی میخواهد بر لاسدمونیها فرماندهی کند. اگر میخواهی کمك کنی، باید مطیع لاسدمونی‌ها باشی و اگر نخواهی مطیع‌شوی کمك مکن» پس از چنین جوابی، ژِلُنْ گفت: اسپارتی مهربان، اگر شما طالب فرماندهی هستید، حق است، که من‌هم طالب آن باشم، زیرا قشون برّی وبحری که من میدهم، بیش از لشکر شما است و چون می‌بینم شرطی، که من پیشنهادمیکنم، بشماگران میآید، حاضرم تخفیفی درآن بدهم. فرماندهی برّی ازآنِ شما. من بفرماندهی بحری اکتفا میکنم. اگر میخواهید فرماندهی بحری را اختیار کنید، حرفی ندارم. دراینصورت باید فرماندهی برّی‌با من باشد. پس‌این شرط‌را قبول کنید یا بی متحدی از اینجا بروید. پس از این جواب سفیر آتن مجال اظهاری بسفیر اسپارت نداده، چنین گفت: پادشاه سیراکوزیها، مارا بدینجا فرستاده اند، تا از تو قشون بخواهیم نه فرمانده. چون می بینم، که تو طالب ریاستی، لازم است بگویم، که مادامی که تو فرماندهی قوهٔ برّی و بحری رامیخواستی، ما آتنی ها میتوانستیم راحت باشیم، چه میدانستیم، که اسپارت میتواند جواب تو را بدهد،

۱ - Ciagrus,

۲ - پادشاه داستانی (میسِنْ) و (آرْگُسْ)، برادر (مِنِ‌لاس). او قائد یونانیها در جنگ تروا بود واین شهر را محاصره کرده گرفت.

ولی حالا، که تو اکتفا بفرماندهی بحری کرده‌ای، پس بدان، که اگر اسپارت باین امر راضی شود، ما راضی نخواهیم شد. درصورتی که اسپارت نخواهد فرماندهی بحریّه را داشته باشد، بعد از او ما رجحان داریم، زیرا مااوّل‌دولت دریائی یونان هستیم و نمی‌توانیم فرماندهی را باهالی سیراکوز واگذاریم ودیگر این که ما قدیم‌ترین مردم یونان میباشیم و جاهای خود را در این مدّت عوض نکرده‌ایم. بیجهت نیست، که هومر میگوید، در جنگ تروواآ از آتن شخصی بمعسکر یونانیها آمد، که ماهرترین جنگی در فرماندهی قشون و تجهیزات بود. ژِلُنْ درجواب گفت «آتنی مهربان، شما فرماندهانی دارید، ولی تابین ندارید. چون بهیچ نوع گذشتی حاضر نیستید و میخواهید همه چیز در دست خودتان باشد، پس بشتابید، که زود بیونان برگردید وبگوئید، که سال یونانی بهارندارد». هرودوت گوید مقصود ژِلُنْ از بهار این بود، که چون قشون او بهترین قشون یونانی‌است، چنان‌که بهار بهترین‌فصل‌سال‌است، با محروم‌شدن‌یونان ازاین‌قشون بهترین سپاه را از دست میدهد. پس ازآن سفراء به‌یونان مراجعت کردندو ژِلُنْ دراندیشه‌شد، که‌اگر یونانیها شکست‌یابند، چه‌خواهدشد. ازطرف‌دیگرنمیتوانست خودرا حاضر کند، که پادشاه سی‌سیل در تحت فرماندهی لاسدمونی‌هاواقع‌شود. بالاخره، وقتی که شنید خشیارشا ازهلّس‌پونت گذشته، شخصی‌را کادموس[1] نام‌پسر سی‌تس[2] باسه کشتی پنجاه پاروئی و پولی زیاد بمعبد دِلف فرستاده دستور داد، که رسول منتظر وقایع شود. اگر یونانیها شکست خوردند، پول‌را به خشیارشا تقدیم کنند و آب و خاك ازطرف ژِلُنْ بدهد، و الا باپول برگردد. کادْموس سابقاً جبّار جزیرهٔ کُس بود. بعد باطیب خاطر ازحکومت صرف نظر کرده آنرا باهالی واگذارد و به‌سی‌سیل رفته طرف توجه ژِلُنْ شد وپس‌ازآن بقدری درستی اومورد توجه‌گردید، که‌چنین مأموریتی‌باوداد‌ند. این‌شخص، پس‌ازبهره‌مندی یونانی‌ها و مراجعت خشیارشا به آسیا، پولها را به‌سی سیل حمل کرده به ژِلُنْ ردّ کرد، و حال آنکه میتوانست آن را تصاحب کند. بعد هرودوت گوید

۱ ـ Cadmus. ۲ ـ Scythès.



(۳۲) تخت جمشید، حجّاری برجستهٔ چهار چوب قصر نمره ۷ (فلاندَنْ وکُسْتْ، ایران قدیم، گراور ۱۴۷)

(کتاب ۷، بند ۱۶۵): «روایتی نیز هست از منبع سیسیلی که گِلُنْ میخواست بیونانیها کمك کند، ولی جنگی برای او با هامیلکار[1] پادشاه قرطاجنه پیش آمد و مانع شد. این بود، که پولی برای آنها فرستاد و نیز گویند در همان روز، که جنگ سالامین روی داد، گِلُنْ و برادر او تِرُن[2] هامیلکار را شکست دادند. هامیلکار موافق این روایت از طرف پدر قرطاجنه ای و از طرف مادر سیراکوزی بود. من (یعنی هرودوت) شنیدم، که هامیلکار پس از جنگ گم شد و هر قدر گشتند، او را نیافتند. قرطاجنه ای ها گویند، که او، چون هزیمت قشون قرطاجنه را دید، خود را در آتش انداخت».

۱ - Hamilcar. ۲ - Théron.

سفرای یونان در کُرْسیر

سفرای یونان پس از اینکه ازسی سیل حرکت کردند بجزیرهٔ کرسیر رفته درآنجا ظاهراً موفق شدند، ولی درمعنی اینجاهم نتیجه نگرفتند، توضیح آنکه اهالی کرسیر درابتداء گفتند، که باید بیونان کمك کرد، چه اگر او شکست یابد، استقلال ما هم در خطر خواهد افتاد و شصت کشتی جنگی تهیه کردند، که بآبهای یونان بفرستند، ولی از ترس شاه ایران بعد بفرماندهٔ کشتی ها دستور دادند، که پس ازرسیدن بسواحل پلوپونس در محل پیلوس[1] و تِنار[2] منتظر وقایع شوند. اگر خشیار شا فاتح شد، باو بگویند، که یونانیها ازما کمك خواستند، زیرابعداز آتن قوهٔ بحری مامهم است، ولی، چون مانخواستیم باتو جنگ کنیم، وقت رابمماطله گذراندیم. درصورت بهره مندی یونانیها درجواب توبیخ وشماتت آنها بگویند، ما میخواستیم بشما کمك کنیم و، چنانکه می‌بینید، شصت کشتی تهیه کرده‌ایم، ولی ازجهت طوفان نتوانستیم از دماغهٔ مالِه[3] بگذریم. این بود، که بموقع بجنگ دریائی سالامین نرسیدیم.

امتناع کْریتیها از امداد

اهالی کریت، بعد از ورود سفرای دول یونانی باین جزیره و استمداد از آنها، شخصی‌را بمعبد دلف فرستادند، تابدانند که غیب گودراین باب چه میگوید. او جوابی داد، که تهدیدآمیز بود و بر اثر آن اهالی کریت از کمك کردن بیونان خودداری کردند. چنین بود نتیجهٔ سفارت هائی، که دول یونانی نزد مردمانی فرستادند، که نیز یونانی بودند و درخارج یونان سکنی داشتند.

تسلیم شدن تِسّالی

اهالی تسّالی (یکی از دول شمالی یونان)، همینکه شنیدند که خشیارشا بقصد یونان حرکت میکند، به ایسْتْم[4] که محل اجتماع نمایندگان دول یونانی بود، سفرائی فرستاده چنین گفتند: شما باید معبر اُلَمپْ را دفاع کنید، تا تسّالی وتمام یونان‌را ازخسارات جنگ محفوظ دارید و اگر نکنید، ما مطیع پارسی‌ها میشویم، چه ما تنها نمی‌توانیم برای دفاع

---

۱ ـ Pylos. ۲ ـ Ténare. ۳ ـ Malée.

۴ ـ Isthme ایسْتْم بمعنی برزخ است و برزخ (کُرَنْتْ) را چنین مینامیدند.

یونان معدوم گردیم ، وحال آنکه اینقدر ازشما دوریم . هرگاه نمیخواهیدمارا کمك کنید، پس نباید الزامی هم نسبت بما داشته باشید، زیرا الزامی قوی تر ازامرمحال نیست ودر اینصورت ما آزادیم ، که فکری برای خود بکنیم . یونانیها در نتیجهٔ این اظهار تصمیم کردند ، که قوه‌ای برای دفاع این معبر تنگ بفرستند. این‌قوه در تِمْپه[1] بمعبرمزبور رسید . این معبر راهی است ، که از مقدونیّهٔسفلی به تسّالی از درّهٔ رود پِ نِهْ میرودوبین کوهاُلمپْ واُس‌سا واقع‌است . دراین‌جا قوهٔ یونانی ، که بده هزارنفرمیرسید، اردوزد وسوارهٔنظام‌تسّالی هم‌به‌آن ملحق شد. اِوِنِ توس پسر کاره نوس[2] سرکردهٔ لاسدمونیها بود و تِمیسْتوکْل پسر نِ اُکْلِسْ[3] رئیس آتنی‌ها . این قوه چند روزی بیش در این‌جا نماند ، زیرا آلِکساندر پسر آمین‌تاس پادشاه مقدونی، که دست نشاندهٔ ایران بود ، بآنها گفت ، دراین‌جا نمانید و زود بروید ، چه قوهٔ خشیارشا خیلی زیاد است و میتواند شما را از هر طرف احاطه و معدوم کند . یونانیها پیشنهاد او را صحیح دانستند و از آنجا حرکت کرده به ایستم رفتند . هرودوت گوید :« بعقیدهٔ من این کار را از ترس کردند ، چه دانستند ، که از مقدونیّه به تسّالی راه دیگری نیز هست ، که ازولایت مردم پرِرِبْ‌ازنزدیکی‌شهر گُنْ نُس[4] میگذردوفی‌الواقع‌قشون‌خشیارشاازاین‌جاگذشت» نتیجه همان میشود ، که آلکساندر پسر آمین‌تاس گفته ، چه اوپیش بینی کرده ، که اگر جبهه را نتوانند بشکافند ، از پهلو ها دور زده پشت سر قشون یونانیها را خواهند گرفت و در این صورت مرگ آنها حتمی است . از اینجا واضح است ، که آلکساندر پادشاه مقدونی مطیع ایران ودرباطن بایونانیها بود . پس از آن که قوهٔ یونانی ازمحل‌مذکور خارج شد واهالی تسّالی شنیدند ، که خشیارشابه‌آبیدوس رسیده ، باو تسلیم شدند .

تنگ تِرْموپیل هرودوت گوید : وقتی که سپاه یونانی به ایستم برگشت،حرف آلکساندر مورد توجهٔ یونانی‌ها گردید وبشور پرداختند ، که

1 ـ Tempé. 2 ـ Evénétus, fils de Carénus. 3 ـ Témistocle fils de Néoclès.
4 ـ Gonnos.

کدام محل یونان‌را محکم دفاع کنند، تابتوانند مملکت‌را ازقشون پارسی محفوظ دارند. بالاخره عقیده بر این‌شد، که تنگ یا معبر ترموپیل مناسب‌تر است، چه باریك‌تر ازمعبری‌است، که ازمقدونیّه به‌تسّالی میرود. باید علاوه کرد، که دراین وقت مجتمعین ایستم نمیدانستند، که در این‌جا هم راه باریکی هست و میتوان از آن استفاده کرده پشت سر قوهٔ دفاعیّه‌را گرفت. نتیجهٔ مشورت این شد، که ترموپیل‌را اشغال کنند وبحریّه‌را به‌آرتِ میزیوم[1] بفرستند، زیرا بواسطه‌نزدیکی این دو محل بیکدیگر قواء بحری و برّی میتوانستند بیکدیگر کمك برسانند.

آرتِ میزیوم‌بوغازی است واقع بین‌جزیره سی‌یاتوس[2] وسواحل ماگنزی[3] آن روز، ولی ترموپیل‌محلی‌است، که‌بین کوهی‌بلند وغیر قابل عبورازطرف مغرب، و دریا و باتلاقها ازطرف مشرق واقع شده. این محل چشمه های آب گرم دارد و در معبری واقع‌است، که‌از تراخی‌نه[4] بیونان وسطی میرود و پنجاه پا عرض آن‌است، ولی در پس‌و پیش ترموپیل معبرمزبور تنگ میشد، تاحدّیکه فقط یك ارّابه ازآن میتوانست بگذرد. دراین‌جا اهالی‌فوسید سابقاً دیواری‌ساخته‌بودند، تا ازحملهٔ اهالی تسّالی درامان باشند.

بنا بر کیفیّات این محل یونانیهائی، که در ایستم اجتماع کرده بودند، آن‌را برای دفاع یونان مناسب‌تر از هر جای دیگر دانسته قسمتی به ترموپیل و قسمت دیگر به آرتِ میزیوم رفتند، چه عقیده داشتند، که در ترموپیل بواسطه تنگی جا ایرانیها نخواهند توانست تمام پیاده وسواره‌نظام خودرا بکار برند. اهالی‌دلف، که ازنتیجهٔ جنگ سخت نگران بودند، به‌پی‌تی این‌معبد رجوع کرده سئوال کردند، که چه‌خواهد شد. پی تی جواب داد «دعابه بادکنید، زیرا باد متحد نیرومند یونانیها خواهد بود». این‌جواب‌را اهالی‌دلف بیونانیهائی، که تصمیم کرده‌بودند مطیع نشوند، رسانیدند وباعث قوّت قلب آنها شد، چنانکه بعدها در محلی موسوم به‌تی‌یا[5] قربانگاهی برای بادها ساختند و درآنجا برای بادها قربانی میکردند ونیاز

۱ ـ Artémisium. ۲ ـ Sciathos. ۳ ـ Magnésie. ٤ ـ Trachinée. ٥ ـ Thya.

میدادند. این بود احوال یونان، حالا مقتضی است بذکر وقایعی، که با حرکت قشون ایران از ترْم ملازم است بپردازیم.

حرکت سفاین از تِرْمْ ده کشتی از بحریّهٔ ایران از تِرْمْ حرکت کرده بجزیرهٔ سی یاتوس رسید و سه کشتی یونانی، که برای کشیك بدانجا رفته بود، همینکه کشتیهای ایران را دید راه فرار پیش گرفت. کشتی‌های ایران کشتیهای یونانی را تعقیب کرده یکی از آنهارا گرفتند. هرودوت گوید «زیباترین سپاهی آنرا سر بریده و این واقعه رابفال نیك گرفتند، که نخستین اسیر آنهاز زیباترین سپاهی بود. اسم این شخص لئون بود (که بمعنی شیر است) و شاید این اسم باعث کشته شدن او شد». کشتی دیگر، که متعلق به اهالی اگین و بریاست آسونید[1] بود، نیزبدست پارسیها افتاد، ولی رئیس آن پی‌تس نام شجاعتی حیرت انگیز نشان داد. وقتی که او بر اثر زخمهای زیاد افتاد وهنوز رمقی داشت، پارسیها خواستند اورا از مرگ نجات دهند و با مُرّمکّی اورا معالجه کرده زخمهایش او را با پارچه های نازك بستند و اورا بتمام سپاهیان نشان داده شجاعت اورا ستودند، ولی با سایر اسراء مانند بندگان رفتار کردند. کشتی سوّم، که رئیس آن فورموس[2] آتنی بود، فرار کرده درمصب پِنِهْ بساحل پناه برد. آتنی‌ها فوراً بساحل جسته از راه تِسّالی به‌آتن برگشتند و کشتی خالی بدست پارسیها افتاد. خبر این واقعه بوسیله آتش‌هائی[3]، که یونانیها در سی یا توس روشن کردند، فوراً ببحریّهٔ یونان در آرتِ میزیوم رسید و یونانیها، که بوحشت و اضطراب افتاده بودند، لنگرهارا کشیده وازآرتمیز یوم بیرون‌رفته واردکالسید[4] شدند، تا اوریپ[5] را حفظ کنند و دیده بانهائی دراِوْبه[6] گذاشتند. یازده‌روزپس ازحرکت‌شاه ازتِرْمْ تمام بحریّهٔ ایران لنگرهارا کشیده بطرف یونان حرکت کرد و به سِپیاس[7] رسید. تا اینجا و ترموپیل بقشون ایران زیانی وارد نشد. در اینجا هرودوت باز از عدهٔ قشون ایران صحبت بمیان آورده چنین گوید:

---

۱ ـ Asonide. ۲ ـ Phormus. ۳ ـ تلگراف عهد قدیم.
۴ ـ Chalcide. ۵ ـ Euripe. ۶ ـ Eubée. ۷ ـ Sépias.

عدّهٔ نفرات لشکر ایران

(کتاب هفتم بند، ۱۸۴ـ۱۸۸) «عدهٔ سپاهیان در این زمان بر حسب اطلاعات من از این قرار بود. در هزار و دویست و هفت کشتی، در صورتیکه برای هر کشتی ۲۰۰ نفر حساب کنیم، ۲۴۱,۴۰۰ نفرسپاهی از مردمان مختلف جا داده بودند و، بعلاوه این عده، در هر کشتی غیر از افراد مردمان مختلف سی‌نفر جنگی پارسی ومادی جا داشتند. عدهٔ این اشخاص به سی و شش هزار و دویست وده سپاهی بالغ میشد. بعدّهٔ اوّلی ودوّمی باید عدّهٔ سپاهیان کشتیهای پنجاه پاروئی را بیفزائیم و اگر بحد وسط برای هر یك از این کشتیها هشتاد نفر حساب کنیم، چون شمارهٔ تمام کشتی‌ها چنانکه سابقاً گفتم، سه هزارفروندبود، عدهٔ این قسمت به ۲۴۰ هزارنفر بالغ میشد. بس عدّهٔ تمام سپاه دریائی، که ازآسیا آمده بود، بپانصدوهفده هزاروششصدوده نفرمیرسید. عدّهٔ پیاده نظام یك‌میلیون وهفتصدهزارنفر وشمارهٔ سواره نظام هشتاد هزار نفر بود. باین عدد باید علاوه کنیم اعراب شتر دار و اهالی لیبیا را، که‌درارّابه‌های جنگی حرکت میکردند و عدّه شان به‌بیست‌هزار نفر میرسید، پس عدّهٔ سپاهیان برّی و بحری به دو میلیون و سیصد و هفده هزاروششصد وده نفر بالغ بود. این بود عدهٔ سپاهیانی، که از آسیا حرکت کردند و در این عدد خدمه و کشتی های حمل و نقل آذوقه و مردانی، که در این کشتیها بودند، داخل نیستند. باین عده باید مردمانی را، که از اروپا در لشکر ایران داخل شدند، علاوه کرد، مثلاً یونانیهای تراکیّه و جزایر مجاور تراکیّه یکصد وبیست‌فروند کشتی‌داده‌بودند وعدهٔ سپاهیان این کشتیهابه ۲۴ هزارنفر میرسید. در قشون برّی بعقیدهٔ من از تراکیها، پ‌ اُنیان[1]، اِ اُرْدها، بوتّی ‌ین ها، اهالی کالسید، بریگ ها، پی یرْ ها، مقدونیها، پرّرب ها، اِنی یان ها، دُلُپ ها، ما گنِتْ ها، آخیان‌و اهالی سواحل تراکیّه سیصد هزار نفر بودند. این‌هزاران نفر و قشون آسیائی عده را به دو میلیون و ششصد و یك هزار نفر میرسانیدند.

1 ـ Paeoniens, Eordes, Bottiéns, Chalcydiens, Bryges, Pières, Aenians, Dolopes, Magnésiens, Achéens.

هرچند عدهٔ سپاهیان چنین زیاد بود، باوجود این من گمان میکنم، که عدهٔ خدمهٔ قشون وارّابه هاوسفاین حمل ونقل آذوقه و کشتیهای دیگر، که با بحریّه ملازمت داشت ازعدد مزبور می گذشت، یا بهرحال ازآن کمتر نبود، ولی من فرض میکنم، که عدهٔ اینها با عدهٔ سپاهیان مساوی بوده. دراین صورت خشیارشا به سِپیاس و ترموپیل پنج میلیون وهشتاد وسه‌هزار و دویست‌و بیست نفرآورد. این بودعدهٔ مردمانی، که از دنبال خشیارشا روانه شدند. اما عدّهٔ زنان نان پز و زنان غیر عقدی و خواجه سرایان را کسی نمیتواند معین کند و نیز عدد مالهای ارّابه و بنه و سگ های هندی معلوم نیست. پس برای من باعث حیرت نیست، که در بعض رود ها آب برای سیر کردن این عده کافی نبود. بعکس باعث حیرت است، که چگونه‌آذوقهٔ این مردمانرامیرسانیدند. فی‌الواقع، اگرتصوّرکنم، که‌بهریك ازافراد روزی لا اقل یك شنیس[1] (خنیك) گندم میدادند برای کلیهٔ قشون ۱۱۰۳۴۰ مِدیمْن[2] گندم لازم بود (شنیس معادل ۱,۰۷ لیطر ومِدیمْن ۵۱,۷۹ لیطر بود).[3] قوت زنان و خواجه ها و مالهای ارّابه‌ها و بنه وسگ‌ها وشتر های اعراب رادر اینجا منظور نکرده ام. در میان این عدهٔ کثیر کسی از حیث صباحت منظر و قدّ رسا لایق‌تر از خشیارشا نبود، که چنین قدرتی را دارا باشد».

این است ارقامی، که هرودوت نوشته‌وبدیهی است، که بسیار اغراق آمیزاست، با صرف نظر از اینکه درنوشته های او تناقضی هست، مانند اینکه سه هزار کشتی را بالاتر کشتی دراز و حمل‌ونقل قلمداد کرده بود و دراینجا آنها را کشتی جنگی و هر کدام را دارای هشتاد نفر سپاهی دانسته.

مورّخین قرون بعد، هر چند که این ارقام را اغراق آمیز میدانستند، باز اغلب آنها بیك‌میلیون و دو میلیون قائل‌بودند، ولی‌اخیراً و،خصوصاً ازپنجاه‌سال باینطرف، که تاریخ مشرق قدیم و ایران بیشتر مورد مداقه شده و وسایل دنیای عهد قدیم را درنظر گرفته اند، از این ارقام خیلی کاسته، ولی چون نتوانسته اند

1 ـ Chénice. 2 ـ Médimne. ۳ ـ یك لیطرآب مقطّر تقریباً معادل سیزده سیراست.

مدرکی برای تعیین عدهٔ صحیح سپاهیان ایران بیابند، بالاخره باین عقیده شده‌اند، که ارقام هرودوت بی شك خیلی اغراق آمیز است، ولی مدرکی هم برای تعیین عدهٔ صحیح در دست نیست. بعضی هم عقایدی اظهار داشته اند، که موافق آن شمارهٔ سپاهیان خشیارشا تا سیصد هزار (گوبی‌نو) وبلکه تا ۱۸۰ هزار (مَنْرُ)[1] نفر تنزّل می‌یابد. چون معلوم است، که ارقام هرودوت موافق حقیقت نیست، بسط مقال را بیهوده دانسته میگذریم.

آسیب یافتن قسمتی از بحریّه

بعد هرودوت وقایع را چنین نوشته (کتاب هفتم، بند ۱۸۸-۲۰۰) «بحریّهٔ پارسی لنگر ها را کشیده حرکت کرد ودرساحل «ما گنزی»[2] بین کاستانه[3] ودماغهٔ سپیاس ایستاد. دراینجا کشتیهائی بساحل پیوستند و عده‌ای لنگرانداختند و، چون ساحل عریض نبود، کشتی ها بصفوفی تقسیم شدند، چنانکه در هرصف هشت کشتی قرارگرفت بحریّه شب را بدین منوال گذارند و، چون صبح در رسید، دریا متلاطم گشت، چه تند بادی، که اهالی محل آنرا باد هلّس پونت نامند، ازطرف مشرق وزیدن گرفت. سپاهیان کشتیهائی، که بساحل نزدیك بودند، از آسیب طوفان جلوگیری کرده کشتیهای خودرا بساحل کشیدند و خودشان و کشتیهای آنان محفوظ ماندند، ولی کشتیهائی، که در دریا بودند، آسیب زیاد یافتند. توضیح آنکه بعضی را باد بمحلی از کوه پلیون[4] موسوم به‌ایپن[5] (یعنی تنور. م.) و برخی را بساحل راند، عدّه ای را به سپیاس زد و در هم شکست و قسمتی را به کاستانه انداخت. شایع است، که بعد ازپیشگوئی غیب‌گوی دلف غیب گوی دیگری گفته بود، آتنی‌ها باید بُره[6] دامادخودرا بکمك بطلبند (بُره موافق معتقدات یونانیهای قدیم خدای باد شمال بود و چون زن آتیکی‌داشت وآتن هم درآتیك واقع است، آتنیها اورا داماد خودشان میدانستند. م.) وقتی، که‌آتنی‌هادرکالسید (اوبه) بودند و دیدند، که دریا دارد متلاطم‌میشود، دعا کردند، که بُره بازن خود اری‌تی[7] طوفانی‌ایجاد

۱ - R.munro,Cambridje,Ancient,History,IV.p.271. ۲ - Magnésie. ۳ - Casthané.
٤ - Plion. ٥ - Ipnes. ٦ - Borée. ۷ - Orithye.

کرده کشتیهای دشمن رادرهم شکنند،چنانکه سابقاً در نزدیکی آ تُنس سفاین پارسیها را درهم شکست. من نمیتوانم بگویم که آیا حملهٔ بُره بکشتی های پارسی، وقتی که آنهالنگرانداخته بودند، برائردعای آتنی‌هابودیااز‌جهت‌دیگر. ولی‌آتنی‌ها‌گویند، که بُره بکمك آنها در حال و در گذشته شتافت. بدین سبب پس از مراجعت به آتن برای اوقربانگاهی درنزدیکی رود ایلی‌سوس[1] ساختند. در موقع این طوفان چهارصدکشتی خراب وعده ای زیاد ازسپاهیان تلف شدند وجواهر بسیار ازمیان رفت. این سانحه برای آمینُکل نامی پسر کرِتین[2]، که ازززارعین‌ما گنزی‌بود، بسیار مفید افتاد، چه بعدها اوجام‌های زرّین و سیمین زیاد در ساحل یافت و نیز جعبه های زیاد پر از پول و چیزهای دیگر بدست آورده مردی توانگر شد، ولی این شخص بدبخت بود، چه پسرش درحیات او مرد. عدهٔ کشتیهائی، که‌آذوقهٔ وافر حمل می کردند وآسیب یافتند، نیز زیاد بود. رؤساء بحریّه نگران شدند، که مبادا پس از این سانحه اهالی تِسّالی حمله به آنها کنند و، برای جلو گیری از چنین پیش آمدی از قطعات شکستهٔ کشتی ها حصاری ساختند. طوفان سه روز دوام داشت و در روز چهارم از جهت قربانیهائی، کـه مغ ها برای تِ تیس[3] و نِه‌رِاید[4] کردند آرام شد یا بخودی خود خوابید. جهت قربانیهای بربر ها این بود، که‌از‌یُنیانها شنیده‌بودند، این‌ربة‌النوع‌را پِ لِ[5] ازاین‌صفحه‌ربودوتمام سواحل سِپیاس بااین‌خدا و‌نِه‌رِاید هاتعلق داشت (یونانیهای قدیم بخداهای کوچك دریائی اعتقاد داشتند، اما خود حکایت افسانهٔ یونانی و خلاصه اش چنین است: زِوْس رب النوع بزرگ یونانیها بجهتی مقرّر داشته بود، که ته تیس با وجود اینکه ربة‌النوع‌است، زن یك موجود فانی، یعنی‌انسان، گردد، ولی پِ لِ پادشاه داستانی یُل خُس اورا در اینجا ربود. معلوم است، که قربان کردن مُغ ها از اختراعات یونانیها است، چه پارسیها معتقد به آلهه یونانی نبودند، تا برای آنها قربانی کنند. خود هرودوت هم این نکته را حس کرده، که میگوید « شاید هم باد بخودی خود خوابید ». م.).

1 ـ Ilissus. 2 ـ Aminocle fils de Crétine. 3 ـ Thétis. 4 ـ Néréides. 5 ـ Pélée.

دیده بانهای آتنی روزدوّم طوفان از آرت ِمیزیوم بآتن رفته مژدهٔ آسیب یافتن کشتیهای پارسی را به‌آتنی‌ها دادند و آنها غرق شادی و شعف شدند. بعد دیده‌بانها بآرت ِمیزیوم برگشتند. وقتی که باد خوابید ودریا آرام گرفت، پارسیها کشتی‌ها را بدریاانداخته روانه شدند و به‌پاگاس[1]، که درخلیج‌ما گنزی واقع بود، رسیده لنگر انداختند. دراین احوال چنین اتفاق افتاد، که پانزده کشتی پارسی قدری ازبحریّه دور افتادوپارسی‌هادرآرت ِمیزیوم بکشتی‌های‌یونانی‌برخورده تصوّر کردند که‌این‌کشتیها ازبحریّهٔ پارس است. رئیس پانزده‌کشتی‌مزبور، چنانکه نوشته‌اند، حاکم‌سیم[2] ِاُالیانی‌ونامش‌سان دُس[3] پسرتاماسیاس[4] بود. این‌شخص‌درزمان‌داریوش از قضات شاهی بشمار میرفت واز جهت رشوه ای، که گرفته بود بحکم شاه محکوم باعدام شد، ولي بعد که داریوش فکر کرد و دید خدمات او بیش از خیانتی است، که مرتکب شده، فرمود اورا مرخص کنند وگفت، که این قاضی خدماتی نیز کرده. چون کشتیهای مزبور بکشتی های یونانی نزدیك شدند، یونانیها فهمیدند، که این حرکت در نتیجهٔ اشتباه است و حمله کرده بی زحمت کشتیهای مزبور را گرفتند وپس ازاستنطاق اطلاعاتی، که راجع به‌خشیارشالازم‌داشتند، تحصیل کرده اسرا را درغل و زنجیر بتنگهٔ کُرَنت فرستادند.

قسمت چهارم

فتح ترموپیل

مسابقهٔ اسبهای پارسی و یونانی

بعدبحریّهٔ‌پارسی‌به‌آفت[5] رسید. دراین‌احوال‌خشیارشاباقشون برّی ازراه تِسّالی وآخای[6] بولایت ِملیان[7] درآمد ودر تِسّالي مسابقه‌ای‌بین اسبهای پارسی وتِسّالی ترتیب داد، تا اسبهای پارسی را بیازماید، چه شنیده بود که سواره نظام ِتِسّالی در یونان معروف است. در این مسابقه برتری با اسبهای پارسی شد (کتاب ۷، بند ۱۹۶). وقتیکه خشیارشابه‌آلُس[8] رفت، راهنمایان اوبرای اینکه‌چیزهای شنیدنی‌این ولایت‌را باو

---

۱ ـ Pagase. ۲ ـ Cyme. ۳ ـ Sandoce. ٤ ـ Thamasias. ٥ ـ Aphètes.
٦ ـ Achaïe. ۷ ـ Méliens. ۸ ـ Alos.

گفته باشند، داستان مکان مقدس زوْس لافیس تیانی[1] وجنگل آن‌را حکایت کردند. (شرح این حکایت، اگرچه خارج ازموضوع است، ولی چون میرساند، که پارسیها معتقدات یونانیها را محترم میداشتند و دیگر مینماید، که دربعض موارد یونانیهای قدیم قربانی انسان‌را جایز میدانستند، گفته های هرودوت را ذکر میکنیم: مورّخ مزبور شرح این داستان را چنین نوشته (کتاب ۷، بند ۱۹۷): «به خشیارشا گفتند، که آتاماس پسر اُ‌ال[2] با (ای‌نو[3]) سوء قصدی بحیات فریکسوس کرد ودرازای این جنایت اعقاب او بحکم غیب گوئی چنین سیاست شدند: اهالی آخه دخول بزرگتر این خانواده را به پْری تانه[4] یعنی خانهٔ پریتانها[5] که موسوم بخانهٔ مردم بود، قدغن کردند و اگر بزرگتر با وجود این قدغن داخل میشد، اورا قربان میکردند. عدهٔ زیادی از خانوادهٔ مزبور بممالك دیگر رفتند، زیرا نزدیك بود که آنها را گرفته قربان کنند. بعد ها، اگر کسی از فراریان بر میگشت و توقیف میشد، او رابه پْریتانه برده قربان میکردند. به خشیارشا گفتند، که شخص قربانی‌را باطمطراق ودبدبه بقربانگاه میبردند و اورا با نوارهائی، که دورسر حیوان قربانی می‌پیچند، تزئین میکردند وبعد اورا در همین حال سر میبریدند. اعقاب سی‌تیس‌سور[6] پسر فریکسوس نیز چنین مجازات میشدند، زیرا او، که ازکلخید برگشته بود، خواست آتاماس را ازدست اهالی وقربان شدن نجات دهد ودرازای این اقدام اعقاب او برحسب حکم غیب گوئی بهمین مجازات محکوم‌شدند، جهت این بود، که اعقاب سی‌تیس‌سور مورد خشم‌خدا گشتند (نظری بصفحهٔ ۷۴۹). خشیارشا پس از شنیدن این حکایت، وقتی که بجنگل این خدا نزدیك شد، ازدخول درآن‌خودداری کرد، بلشکریان خود فرمود، که احدی داخل این جنگل نشود و خانهٔ اعقاب آتاماس را مانند معبدی محترم داشت: چنین بود رفتار او در تسّالی ودر آخه». موارد دیگر این نوع گفته ها، که احترام خشیارشا یاسرداران اورابمقدسات یونانی

۱ ـ Zeus Laphystien. ۲ ـ Athamas fils de Eole. ۳ ـ Ino.

۴ ـ Prytanée. (پنجاه نفر سناتور های آتن را چنین مینامیدند).

۵ ـ Prytanes. ٦ ـ Cytissore.

مینماید، پائین تر هم خواهد آمد. م.).

یونانیها در تِرْموپیل

خشیارشا در ولایت مِلیان اردو زد و یونانیها تنگ ترموپیل را اشغال کردند، یعنی قواء متخاصم بمسافت کمی ازیکدیگر بودند: پارسیها از ترموپیل بطرف شمال و یونانیها از آن بطرف جنوب. قوهٔ یونانی در اینجا عبارت بود: از سیصد نفر اسپارتی سنگین اسلحه، هزار نفر تِژآتی[1] و مان‌تی‌نیانی[2]، ۱۲۰ نفر از اُرْخُمِن[3] واقع در آرکادی و هزار نفر از سایر قسمتهای آرکاری. از پلوپونس این عدّه بود: چهار صد نفر از کُرَنْت، دویست نفر ازفلی یونت[4]، هشتاد نفر از می سِن. از بِ اُسی هفتصد نفر تِسْپیانی و ازاهالی تِب. ۴۰۰ نفر به پلوپونسی ها ملحق شده بودند. علاوه بر این قوه، لُکریان اُپُنْتیانی[5] را باتمام قوای آنها بکمك طلبیده وهزار نفرهم ازفوسید خواسته بودند. برای اینکه اینها را تشجیع کنند، یونانیها بانها توسط سفرای خود پیغام داده بودند، قوه ای که در ترموپیل است، پیش قراول قوای یونانی است و از جا های دیگر قوائی پشت‌سرهم‌خواهدرسید. بسفرا گفته بودند برای قوّت قلب لُکرْیانهاوفوسیدی‌ها بگویند « وحشت نداشته باشید، چه ازطرف دریاشما را آتنی‌ها وسایرین حفاظت میکنند و دیگر اینکه شما با بشر خواهید جنگید، نه با خدا و بشری نیست، که اززمان تولد خوددوچار بلیّه‌ای نشو دوهرقدرقوی‌ترباشد کمتر ازبلیّات محفوظ‌است. بدینجهت دشمن کنونی ماهم ممکن نیست باوجودغرور ازسقوط مصون باشد ». برائر این‌پیغام لُکریانها وفوسیدیها بطرف تراخیس[6] حرکت کردند. یونانیهائی، کـه در ترموپیل بودند، رؤساء متعدّدی داشتند ولی مهمتر ازهمه لِئونیداس[7] لاسدمونی بود، کـه سمت سرداری داشت. این شخص پسر آناکساندْرید[8] بود ونژاد خودرا به‌هرکول[9] میرسانید. دراسپارت اوبطورغیرمترقب پادشاه شد چه، دوبرادراو بزرگتر بودند، ولی‌چون کلِ اُمِنْ مرد واولاد ذکورنداشت ودُری‌یه[10]

---

۱ – Tégéates. ۲ – Mantiniens. ۳ – Orchomène. ٤ – Phliunte. ۵ – Locriens Opontions. ٦ – Trachis. ۷ – Léonidas. ۸ – Anaxandride.

۹ – Hercule (پهلوان داستانی یونانیها، که‌پس‌ازمرگش‌اورانیم‌خدا خواندند). ۱۰ – Doriée.

درسیسیل فوت کرد، پادشاهی باو رسید. لئونید سیصدنفر اسپارتی باخودبرداشت، سیصد نفری که اولاد داشتند، و از اهالی تِب فقط سیصد نفر دعوت کرد، تا آنهارا بیازماید، چه شهرت داشت، که اهالی تِب باپارسیها بودند. اسپارتیها لئونیداس را حرکت دادند، تاسایر یونانیها هم حرکت کنند، ولی خیال نداشتند تمام قوهٔ خودرا بفرستند، چه منتظر بودند، عید کارنی[1] که ۹ روز طول میکشد، بگذرد. سایر یونانیها هم میخواستند اعیاد اُلمپی بگذرد و از این جهت فقط دستجاتی حرکت دادند. وقتی که خبر پیش آمدن قشون خشیارشا بیونانیهائی، که در ترموپیل بودند رسید، بوحشت و اضطراب افتاده مشورت کردند، که چه کنند. تمام پلوپونسی ها مصمم شدند، که عقب نشسته ایسْتْم یعنی تنگهٔ کَرَنْتْ را دفاع کنند، ولی چون لُکریها و فوسیدیها این پیشنهاد را با تنفر رد کردند، لئونیداس تصمیم کرد در محل بماند و رسولهائی باطراف فرستاد، تا کمك برای او بفرستند. در این احوال خشیارشا مفتشی فرستاد، تا ببیند دشمن چه میکند و عدهٔ آن چیست. سوار پارسی آمد و اردوی یونانی نزدیك شده تفتیش کرد، بی اینکه یونانی‌ها مزاحمتی باو برسانند و، چون عده‌ای در جلو دیوار این تنگ و قسمتی ازپس دیوار بودند، سوار پارسی فقط عدهٔ اولی را دید. در این حال یونانیها بورزش های عادی اشتغال داشتند، و عده ای مو های خود را شانه می کردند. هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۲۰۹) وقتیکه سوار برگشت و آنچه را که دیده بود بشاه گفت، خشیارشا درحیرت شد، که چرا یونانی ها میخواهند بمیرند و بقدر قوّه ازطرف بکشند. این رفتار لاسدمونیها را مضحك دانسته دِمارات پسر آریستون را خواست، تاتحقیقاتی دربارهٔ لاسدمونیها بکند. دمارات چنین گفت: « شاها، سابقاً هم زمانیکه ما بعزم این جنگ حرکت می کردیم، من لاسد مونیها را برای تو توصیف کردم. وقتی که من چیز هائی را از پیش می دیدم و می گفتم، تو میخندیدی. سعی من بر این است، که در پیشگاه تو حقیقت رابگویم، حرف مرا حالا هم گوش کن. این ها آمده اند، که با ما درسر این تنگ جنگ کنند. عادت این مردم چنین است، که چون مصمم

۱ ـ Carnies.

شدند بمیرند، موهایشان راشانه‌میکنند. اگر تو اینها و آنهائی را، که دراسپارت مانده اند، مطیع کنی دیگر قومی نخواهد بود، که با توستیزه کند. پس تو حالا یك دولت نیرومند یونانی‌وشجاع‌ترین‌مردم یونان را درپیش‌داری». این حرف مورد اعتماد خشیارشا واقع نشد ودوباره پرسید، چگونه این‌عدهٔ قلیل با من‌جنگ خواهندکرد؟ دمارات گفت: «اگرچنین نشد، که‌من گویم، با من‌همان‌رفتارکن، که با دروغگو میکنند». باوجود این خشیارشا حرف‌های او را باور نکرد.

جدال ترمو پیل

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۲۱۰ ـ ۲۳۹): «پس از آن شاه چهار روز جدال را بتاخیر انداخت، تا شاید یونانی ها عقب نشسته بروند. روزپنجم اومادیها وکیس‌سی[1] ها را فرستاد که یونانیها را زنده گرفته نزد او آرند. مادیها حمله کردند و هرچند تلفات زیاد میدادند، ولی جای خالی فوراً پر میشد. به مادیها آسیب زیاد میرسید و با وجود این عقب نمی‌نشستند. بهمه کس و مخصوصاً بشاه نشان دادند، که سپاهی زیاد است ولی مرد کم است (این نوشتهٔ هرودوت جمله های متناقض دارد: اگر جای خالی فوراً پر میشد وبا وجود تلفات عقب نمی نشستند، چگونه میتوان گفت که مرد کم بود. حمله کننده آنهم در تنگی، که فقط یك ارّابه‌میتواند از آن بگذرد، دریك‌طرف‌آن کوهی‌بلند ودرطرف‌دیگر دریا یاباتلاق‌است، البته‌تلفاتش زیادمیشود. چنانکه‌بیاید،آری‌ُ برْ زن‌هم دردربند پارس(کوه گیلویه) جلو قشون‌عظیم‌اسکندر رادر چنین‌جائی‌گرفت واسکندر،چون‌نتوانست تنگ رابشکافد، همان‌کارکرد، که خشیارشا دراین‌جا خواهدکرد.م.). بالاخره مادیهانتوانستند تنگ را بشکافند وبجای آنها پارسی ها، که موسوم بجاویدانها و درتحت ریاست هی‌دارنس بودند، آمدند. اینها هم نمیتوانستند کاری بکنند، زیرا در تنگنائی جنگ می کردند و نمیتوانستند از کثرت خود نتیجه بگیرند و نیزه های آنها کوتاه تر از نیزه های یونانی‌ها بود. لاسدمونیها شجاعانه جنگ‌میکردند ونشان میدادند، که بااشخاصی

[1] ـ اینها همان‌مردم اند، که‌مکرّر درتاریخ عیلام و جاهای‌دیگر این کتاب‌از آنها ذکری شده.

که مهارت ندارند، ماهرانه جنگ میکنند. از جمله مهارت لاسدمونیها این بود، که فرار میکردند و در اینمورد پارسیها با فریاد های شادی آنها را تعقیب میکردند و همینکه نزدیك میشدند، لاسدمونیها برگشته دلیرانه میجنگیدند و عده‌ای زیاد از دشمن می کشتند. آن روز بدین منوال گذشت و کاری ازپیش نرفت. روز دیگر هم جنگ بهمین نهج گذشت. پارسیها بامید اینکه عدهٔ یونانیها کم است و از جهت برداشتن زخم نخواهند توانست مقاومت کنند، حملات مکرر کردند، ولی یونانیها از حیث نوع اسلحه و مردم بقسمت هائی تقسیم شده بنوبت جنگ میکردند، باستثنای اهالی فوسید، که روی کوه قرار گرفته بودند، تاکوره راهی‌را را محافظت کنند. شاه در فکر بود، که چه کند، که ناگاه یکنفر یونانی ملیانی افی‌یالت[1] پسر اوْری‌دِم[2] بطمع پاداش بزرگ نزد خشیارشا رفته گفت، راهی‌است که‌از آن میتوان پیشرفت و به ترموپیل درآمد. این شخص باعث هلاك یونانیهای ترموپیل گردید (بعد هااین شخص به تسالی گریخت و یونانیها برای‌سر او قیمتی معین کردند، ولی بعلّت دیگر کشته شد و درجای‌خود گفته آید. م.).

هرودوت گوید روایتی هست، که شخصی دیگر به خشیارشا راه نمائی کرد، ولی من باور ندارم. خشیارشا باشعف پیشنهاد افی یاْلت راپذیرفت وهی دارنِس مأمور شد، ازآن راه برود. چون شب دررسید و چراغها روشن گشت، پارسیها حرکت کردند. این کوره راه ازرود آُسپ شروع شده متابعت آن‌را می کند وبه آْلپن[3] شهر اوّل لُکریها میرسد. پارسی ها پس ازعبور از آُسپ تمام‌شب در کوره راه حرکت کرده درطلیعهٔ صبح بقلّهٔ کوه رسیدند. دراین‌جا، چنانکه بالاتر گفته شد، هزارنفر فوسیدی برای‌حفاظت فوسید وپاسبانی راه ایستاده بودند. پائین راه قشونی بود، که بالاتر آن را توصیف کرده ایم (یعنی‌قشون ترموپیل) چون کوه از جنگل پوشیده بود، حرکت پارسیها را فوسیدیها درنیافتند، ولی، وقتی که پارسیها نزدیك شدند، اسلحه برداشته حاضر جنگ گردیدند وهی دارنِس درابتداء تصوّر کرد، که

---

۱ ـ Ephialte. ۲ ـ Eurydème. ۳ ـ Alpène.

این‌جا هم لاسدمونیها هستند، ولی بعد، که از افی‌یالت تحقیقات کرده دانست که این‌ها از اهل فوسیدند، حمله کرد وفوسیدیها در مقابل تیرهای زیاد، که بآنها بارید نتوانستند، پافشارند و گریختند، ولی هی‌دارنس اعتنائی نکرده از کوه سرازیر شد.

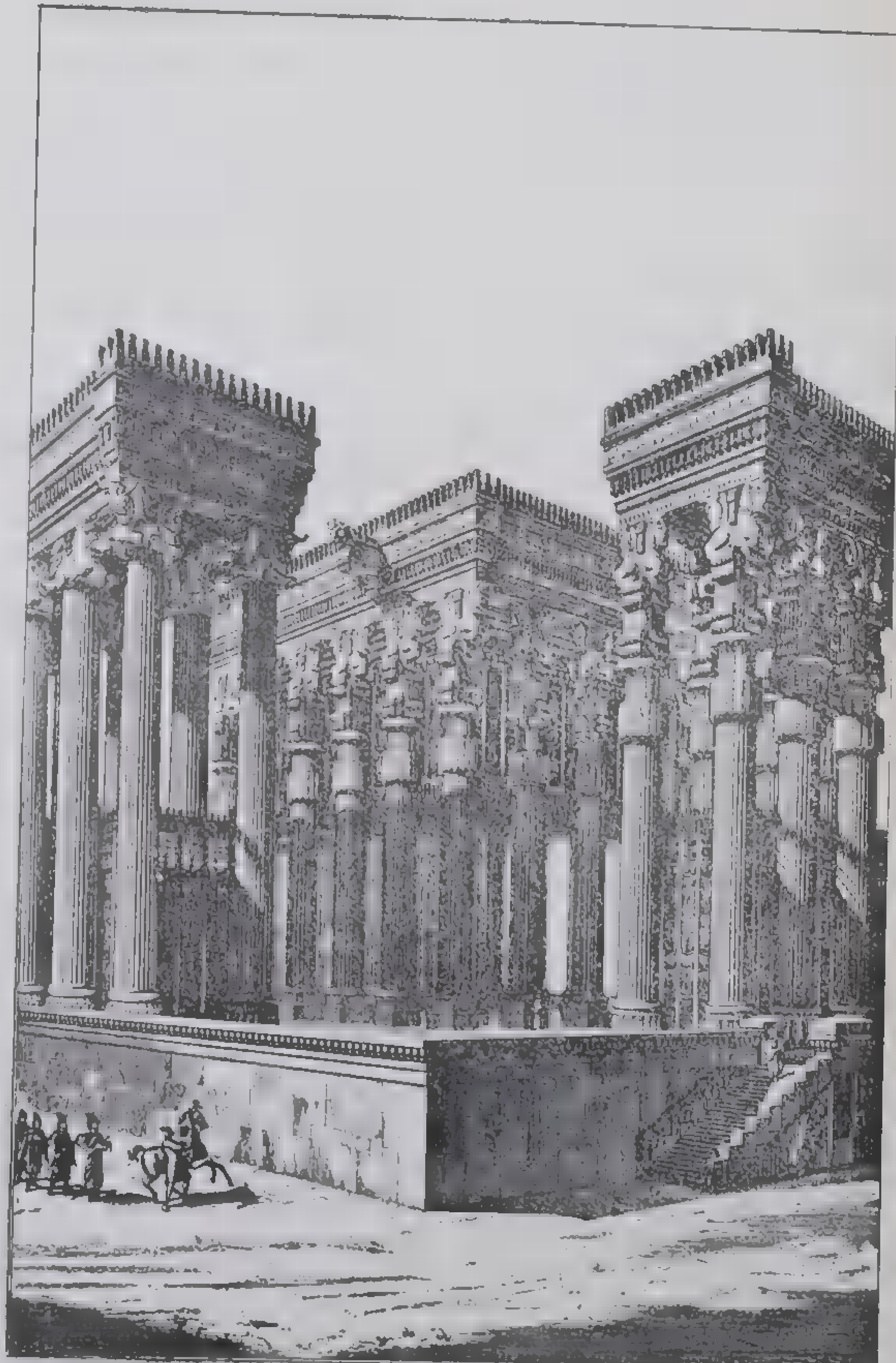
در لشکر لئونیداس غیب گوئی بود مژیستیاس[1] نام. او ازروده‌های قربانی، چنانکه عادت غیب گوهای یونانی بود، تفأل کرده گفته‌بود، که در طلیعهٔ صبح مرگ در پیش دارند. پس ازآن فراریهائی دررسیده خبردادند، که پارسیها ازکوره راه میآیند. درطلیعهٔ صبح دیده‌بانها رسیده همان خبررا آوردند. دراینحال یونانیها مشورت کردند، که بمانند یابروند وتشتّت آراء حاصل شد. درنتیجه یونانیها متفرق شدند وفقط عدّه‌ای با لئونیداس ماند. هرودوت گوید: حکایت کنند، که خود لئونیداس عده‌ای را نگاهداشته باقی سپاهیان یونانی را مرخص کرد واین روایت بیشتر مورد اعتماد است، چه او میدید، که متحدین میل ندارند در محل مانده بمیرند و از طرف دیگر او نمیتوانست محل را بدشمن واگذارد. درنتیجه حاضر شد این افتخار را نصیب خود و سپاهیان اسپارتی کند. بقول مورّخ مذکور در ابتداء جدال اسپارتیها ازغیب گوی دلف پرسیدند، که عاقبت جنگ چه خواهد بود؟ پی‌تی جواب داد: «اهالی اسپارت وسیع، شهر نامی شما بدست اعقاب پرسه خراب خواهد شد یالاسدمون برای مرگ پادشاه خود، که از دودمان هرکول است، عزا خواهد گرفت. نه قوّهٔ گاوهای نر میتواند حملهٔ پارسیها را دفع کند ونه‌زورمندی شیران. اوقدرت زوس را دارد، چیزی بااومقاومت نکند، تااینکه اویکی ازدوپادشاه رابسهم خودببرد» (کتاب ۷، بند ۲۲۰). هرودوت گوید: «من ترجیح میدهم بااین عقیده باشم، که لئونیداس درجواب پی‌تی تفکر کرده مصمم شد، این افتخار را نصیب خود واسپارتیها کند وبااین مقصود متحدین را روانه کرد، نه اینکه آنها ازترس اورا رها کرده باشند. لئونیداس مژیستیاس غیب گورا هم میخواست بادیگران ازمحل حرکت دهد، ولی اوراضی نشد، با لئونیداس بماند و فقط پسرش را باآنهائی، که خارج میشدند، روانه کرد».

---

۱ ـ Megistias.

چنین است عقیدهٔ هرودوت، ولی چنانکه از اخلاق و عادات اسپارتیها در موارد دیگر دیده می شود، جهت ماندن لئونیداس با سپاه اسپارتی در ترموپیل از این جا بود، که او پادشاه اسپارت بود و موافق عادات اسپارتی، مردی که بجنگ میرفت، میبایست فاتح بر گردد یا کشته شود. مادران اسپارتی، وقتی که اولاد خود را بجنگ مشایعت میکردند، بآنها می گفتند: «فرزند، با سپر یا بر سپر» یعنی فاتح شو و با سپر بر گرد یا کشته شو، که روی سپر با افتخار نعش تورا بخانه آرند. بعد هرودوت گوید: «متحدین رفتند وفقط تسپیانها واهالی تب با لئونیداس ماندند. اهالی تب برخلاف میلشان ماندند، زیرا لئونیداس آنهارا مانند گروی نگاهداشته بود، چه یونانیها باین عقیده بودند، که اهالی تب باطناً طرفدار شاه پارس میباشند، ولی تسپیانها گفتند، که لئونیداس را تنها نخواهند گذاشت. چون روزشد، بامر خشیارشا قشون ایران حمله کرد و یونانیها ازتنگ دور رفته بدفع حملات پرداختند. توضیح آنکه تاحال یونانیها بدوقسمت شده قسمتی دیوار تنگ راحفظ میکرد وقسمت دیگر بجای باریك آن رفته می جنگید، ولی حالا از جای باریك گذشته جلو رفتند و کشتاری مُهیب در گرفت و عدّهٔ زیادی از حمله کنندگان بخاك یا بدریا افتادند. با وجود این سران سپاه، چنانکه هرودوت گوید، با شلاّق سپاهیان را بپیش میراندند. زمانی در رسید، که نیزه های یونانیها تماماً شکست وشمشیر بکار بردند. بالاخره لئونیداس ومعروفین دیگر اسپارتی بالتمام کشته شدند و از بزرگان پارسی هم اینها افتادند: دو پسر داریوش آبراکوم[۱] و هی پرانت[۲]. این دو پسر را داریوش از فراتاگون[۳] دختر آرتان[٤] داشت. آرتان برادر داریوش وپسر ویشتاسپ بود و، چون اولاد دیگری نداشت، تمام دارائی او با دخترش بهداریوش رسید. دوبرادر خشیارشانیز کشته شدند. درسر نعش لئونیداس جدال درگرفت، تا آنکه بالاخره اسپارتیها نعش را ربودند. چون پارسیهائی، که از کوره راه حرکت میکردند رسیدند، بهره مندی با پارسیهاشد وشکل جنگ یونانیها تغییر کرد،

۱ - Abracome. ۲ - Hypéranthe. ۳ - Phratagune. ٤ - Artane.



(۳۲) ـ تخت‌جمشید، دور نمای طالار خشایارشا، زمانیکه برپا بوده
(ساختهٔ شی یه)

توضیح آنکه یونانیها ، که از تنگ‌ترین جای معبر پیش رفته بودند، حالا عقب نشسته از دیوار آن گذشتند ، بعد باستثنای سپاهیان تِب از تپه بالا رفته در آنجا بدفاع پرداختند. این تپه درمدخل تنگ درجائی بود ، که امروز یك شیر سنگی بیادگار لِئونیداس در اینجا دیده میشود (قول هرودوت است). پارسی ها دیوار را خراب کرده به تپه محله بردند. بعد مورّخ مزبور گوید در اینجا یونانیها با شمشیر و بعد با دست و دندان جنگ کردند ، تا همه در زیر تیر های پارسیها دفن شدند. از یونانیهائی، که شجاعت فوق‌العاده نمودند، اسم دی یه نه سِس [1] ، آلفه [2] و مارون [3] را مخصوصاً ضبط کرده اند و اینها اسپارتی بودند. از تسپیانها اسم دی‌تی رامب [4] ثبت شده. یونانیها بر قبر سپاهیانی ، که در اینجا بخاك افتادند و نیز روی قبر آنهائیکه قبل از عقب نشینی متحدین با لِئونیداس جنگ کردند، کتیبه ای نویساندند بدین مضمون : « در اینجا وقتی چهار هزار نفر پلو پونسی با سه میلیون نفر جنگید » کتیبهٔ قبور اسپارتیها چنین بود : « ای رهگذر ، به لاسدمونیها بگو ، که ما در این جا خوابیده ایم ، تا بقوانین آن وفا دارباشیم » این کتیبه ها را برلوحهٔ چوبین نوشته بودند و بوسیلهٔ آم‌فیك‌تیون‌ها تهیه شده بود (آم فیك‌تیون ها عبارت بودند از اتّحاد چند طایفهٔ همجوار، که درنزدیکی مکان مقدّسی می زیستند. این اتّحاد برای گرفتن جشنها و بعض کار های عمومی دیگر منعقد میشد. م.).

کتیبه ای هم یکی از دوستان مِژیستیاس غیب گوبرای او نویساند : « این قبر مِژیستیاس نامی است ، که زمانیکه مادیها از رود اِسپرخیوس [5] گذشتند ، بدست آنها کشته شد. غیبگوئی که ، می دانست فنای حتمی در پیش است و با وجود این نخواست پادشاه اسپارت را رها کند » (همان جا ، بند ۲۲۷). سپس هرودوت گوید از سیصد نفر اسپارتی آریستودِم [6] نامی بسلامت جان دربرد وجههٔ آن بروایتی این بود ، که در عقب ماند و کشته نشد. بروایت دیگر لِئونیداس او را بقاصدی باسپارت فرستاد و او در مراجعت مماطله کرد ، تا درجنك شرکت نکند.

۱ - Diénéces. ۲ - Alphée. ۳ - Maron. ٤ - Dithyrambe. ٥ - Sperchius.
٦ - Aristodème.

بهر حال پس از آنکه او باسپارت بر گشت، اسپارتیها او را بی شرف و بی حمیّت دانستند. بی شرف دانستند، چه باو کسی از خانهٔ خود آتش نمی داد و با او حرف نمی‌زد. بی حمیّت دانستند، زیرا او را آریستودِمْ ترسو نامیدند. چنین بود احوال او، تا آنکه درجنگ (پلاته) این لکّه را ازنام خود شست. شخصی دیگر هم از سیصد نفر از جهت اینکه او را بقاصدی به تسّالی فرستاده بودند زنده ماند. این شخص پان تی تس[1] نام داشت و، چون باسپارت بر گشت، او را بی شرف دانستند و مجبور شد خود را خفه کند. سپاهیان تب تا زمانی، که یونانیها حملات پارسیها را دفع می کردند، با لئونیداس همراه بودند، ولی وقتیکه تفوّق با پارسی‌ها شد و یونانی‌ها به تپه بر آمدند، ازآنها جدا شده و دستهای خود را بطرف پارسیها دراز کرده گفتند، ما مجبور بودیم، جنگ کنیم و بهترین دلیل ما این است، که در میان یونانیها ما اوّل مردمی بودیم، که آب و خاك دادیم. تسّالی هائی، که درقشون خشیارشا بودند، تصدیق کردند وآنها نجات یافتند. ولی هرودوت گوید، که بعض آنها، وقتی که بقشون ایران نزدیك می شدند، کشته شدند و باکثر آنها داغ شاهی زدند و رئیس آنها لئون تیاد[2] اوّل شخصی بود، که داغ بر داشت. (این گفتهٔ هرودوت بنظر غریب می‌آید، زیرا منافع پارسیها اقتضا نمیکرده بادشمنی، که تسلیم میشود، چنین رفتار کنند. معلوم نیست، که مقصود چه بوده. م.). مورّخ مذکور گوید: (کتاب ۷، بند ۲۳٤): «چنین بود جدال ترموپیل. پس ازآن خشیارشا دِمارات راخواسته، قبل از اینکه سئوالی بکند، باو گفت دِمارات، تو مردی درست و راستگوئی. آنچه که گفتی، همان شد. حالا بمن بگو، که عدهٔ لاسدمونیها چیست و چه عده‌ای از آنها در جنگ ماهرند. آیا تمام آنها بدین سان جنگ میکنند؟ دِمارات جواب داد: شاها، عدّهٔ لاسدمونیها زیاداست و شهرهای آنهاهم زیاد. چیزیکه میخواهی بدانی، خواهی دانست. در لاسدمون شهری است موسوم به اسپارت، که هشت هزارنفرسکنه دارد وتمام آنهاچنان اند، که دراین محل جنگ کردند. لاسدمونیهای

۱ – Pantitès. ۲ – Léontiade.

دیگر مانند اسپارتیها نیستند، ولی با وجود این باز شجاع اند. خشیارشا گفت: بچه وسیله میتوان با کمترین زحمت آنهارا مطیع کرد؟ تو پادشاه آنها بودی والبته تمام فکر ها و خیالات آنها را میدانی. دمارات جواب داد: شاها، اگر میخواهی بطور جدّی بامن شور کنی، من باید صحیح ترین وسیله را بتو بگویم. سیصد کشتی جدا کن و بقصد لاسدمون بفرست. نزدیك لاسدمون جزیره ایست، که آنرا کی تر[1] نامند. عاقل ترین مرد اسپارتی، که خیلُن[2] نام داشت، روزی گفت «برای لاسدمون بهتر میبود، اگر این جزیره درآب فرو میرفت وازسطح دریابلند نمیشد» خیلُن از این جزیره همواره منتظر حادثه ای بود، که من میخواهم بتو بگویم. او چنین میگفت نه از اینجهت، که لشکر کشی تورا پیش بینی میکرد، بلکه بدین سبب، که ازهرلشکر کشی نگران بود. از این جزیره کشتیهای خودرا بفرست، تااسباب وحشت لاسدمونیها را فراهم سازند. وقتی که لاسدمونیها در خانهٔ خود مشغول جنگ شدند، دیگر نگران مباش، که بتوانند بسایر یونانیها کمك کنند، ولو اینکه قشون برّی تو تمام یونان را مطیع کند. بعد وقتی که یونان را تسخیر کردی، لاسدمونیها ضعیف میشوند. اگر اینکار نکنی، منتظر چنین حادثه ای باش: به پلوپونس برزخ تنگی اتصال مییابد. در اینجا باید جدالی کنی، که بمراتب مشکل تر از جدال این محل (یعنی ترموپیل) خواهد بود، چه تمام لاسدمونیها برضد تو هم قسم شده‌اند، ولی، اگر چنان کنی، که من گفتم، این برزخ وتمام شهرهای لاسدمون تسلیم میشوند (مقصود از برزخ همان ایستم کُرِنْت، است که بالاتر مکرّر ذکر شده. م.) بعد از دمارات هخامنش برادرخشیارشا، که فرماندهٔ کل بحریّه بود و دراینجا حضورداشت، چنین گفت «شاها، من میبینم، که تو با ملاطفت گوش میدهی بحرفهای کسی، که بسعادت توحسد میبرد و حتی خیالات خائنانه نسبت بتو میپرورد. یونانیها معمولاً چنین‌اند. بسعادت دیگران حسد میورزند وازاقویا متنفرند. اگرباوجود سانحه‌ای، که برای بحریّه روی داده و چهارصد

1 - Cythère. 2 - Chilon.

420

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

420

کشتی آن آسیب یافته، نوباز سیصد کشتی ازآن جدا کرده بفرستی، که پلوپونس را دور زنند، دشمنان‌توخواهند توانست باتوجنگ کنند و، اگرتمام کشتیها باهم‌باشند نمیتوانند برما غلبه یابند. گذشته از این نکته، اگربحریه با قوای برّی حرکت کنند، این بآن و آن باین‌کمك خواهند کرد و، اگر جدائی بین آنها اندازی، نه تو می‌توانی ببحریه کمك کنی‌و نه‌آن بدرد توخواهد خورد. عقیدهٔ من چنین است. اگر می خواهی راه‌صحیح روی، درفکر این مباش، که وضع دشمن چیست، چه عده دارد وچه می خواهد بکند. آنها بهتر می دانند، که چه کنند. ما هم باید درفکرکارخودباشیم. هرگاه لاسدمونیهاباپارسیهاداخل‌جنگ‌شوند،شکستی‌را، که خورده‌اندتلافی نخواهند کرد».

خشیارشا بسخنان هخامنش چنین جواب داد: «هخامنش، بنظرمن عقیدهٔ توصحیح است ومن‌چنان کنم، که توگفتی، اگرچه‌دمارات عقیده‌ای‌اظهار کرد، که بنظر او مفیدترین عقیده بود، با وجود این پیشنهاد تو برتری دارد، ولی‌من نمیتوانم باور کنم، کـه او بد خواه من باشد، چه از سخنان و رفتار سابق او این عقیده برای‌من‌حاصل نشده. راست‌است که‌انسان میتواند بدیگری حسدورزد و، اگر عقیده‌اش را بپرسند، سکوت اختیار کند وآنچه صلاح‌است نگوید، مگر اینکه انسانی با تقوی باشد واین نوع اشخاص نادرند، ولی‌مردانی، که رشته های مهمان نوازی‌آنها رابیکدیگرمربوط کرده، خیرخواه ترین اشخاص نسبت بیکدیگر میباشند و بهترین صلاح اندیشی نسبت بهم می کنند. بنـا بر این من بتو امر میکنم، که من بعد، از بدگوئی نسبت به‌دمارات احتراز کنی، زیرا رشته های میهمان‌نوازی اورا بامن‌الفت داده». بعد مورّخ مذکور گوید: «خشیارشا این بگفت و روانه شد، که در میان نعشها گردش کنند. وقتی که بنعش لئونیداس رسید و شنید، کـه او پادشاه و سردار لاسدمونیها بود، امر کرد سر او را بریده بچوبی نصب کنند. این رفتار خشیارشا میرساند، که نسبت به لئونیداس، زمانیکـه او زنده بود، بسیار خشمگین بوده و الاّ مرتکب چنین عمل نکوهیده

نمیشد ، زیرا بقدری ، که من میدانم ، پارسیها بیش از هر مردم دیگر مردان شجاع را می‌ستایند. اشخاصیکه مأمور این کار بودند حکم را اجرا کردند ».

درپایان این قسمت لازم است کلمه‌ای چند از دِمارات گفته شود. هرودوت گوید: « گویند ، که او نسبت به لاسدمونیها حسّیات خوبی نداشت و این گفته باید راست باشد ، ولی ازطرف او اقدامی شد ، که نمیتوان گفت ازراه خیرخواهی نسبت به لاسدمونیها بوده یابرای توهین آنها؟: وقتی که خشیارشا درشوش تصمیم کرد ، که با یونان جنگ کند ، دِمارات خواست لاسدمونیهارا ازاین تصمیم آگاه دارد ، ولی نمیدانست ، بچه وسیله این کار کند ، تا اقدام اوفاش نشود. بالاخره چنین کرد: یك لوحهٔ دوتائی برداشت وموم آنرا تراشید ، بعد روی چوب تصمیم شاه را نوشته بر نوشته ها موم آب شده ریخت ، تا اگر در راه بدست مستحفظین شاه افتد ، ببینند ، که چیزی برآن ننوشته ومتعرّض نشوند. این لوحه بلاسدمون رسید و مدتها لاسدمونیها نتوانستند معنی آن را بدانند، تا آنکه دختر کُلِ اُمن ، که زن لِئونیداس بود ، مقصود را دریافت ، وپس ازآن که موم را زایل کردند ، نوشته‌های او را خواندند و تصمیم خشیارشا بر جنگ در لاسدمون و بعد در تمام یونان منتشر شد. چنین بود شیوع این خبر ، چنانکه حکایت کنند ».

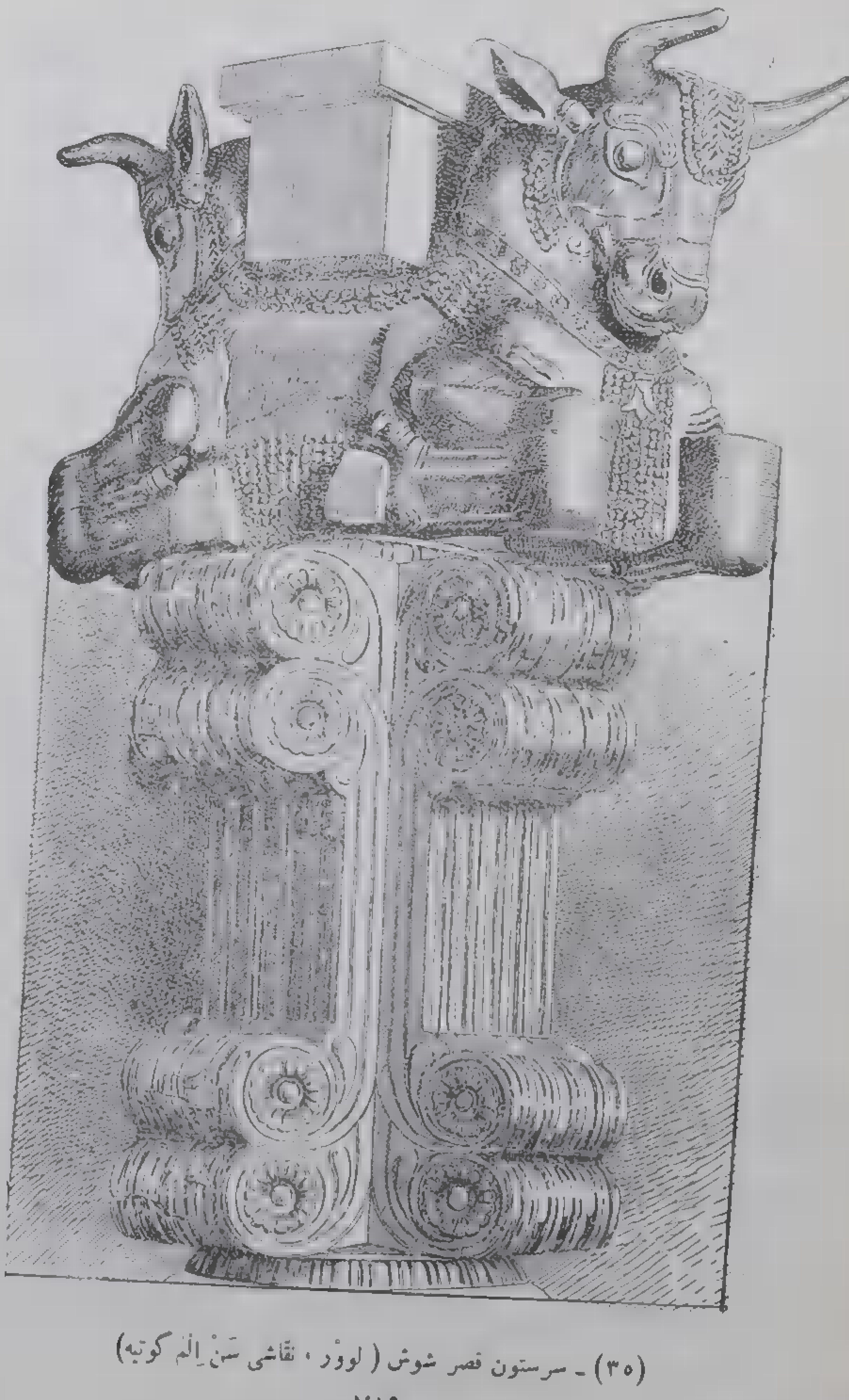
قسمت پنجم

جدالهای آرتمیزیوم ، فرار بحریهٔ یونان به‌سالامین

عدّهٔ سفاین یونانی

بحریهٔ یونان دارای این قوّه بود (هرودوت ، کتاب ۸ ، بند ۱): آتنی‌ها یکصدوبیست کشتی داده بودند. اهالی پلاته باوجود اینکه مردان دریائی نبودند ، بواسطه رشادت ، با آتنی ها در دادن نفرات شرکت کردند. کُرَنتی‌ها[۱] چهل کشتی دادند. اهالی مِگار ـ بیست. اهالی کالسید ـ نفرات برای بیست کشتی ، ولی کشتی های این نفرات آتنی بود.

۱ ـ Corinthiens, Mégariens, Chalcidiens.



(۳۵) ـ سرستون قصر شوش (لوور ، نقاشی سَن اِلم کوتیه)

اژی نت‌ها[1] - هیجده. اهالی سی‌سیون - دوازده. لاسدمونیها - ده. اپی دوریانها هشت. ارتریان - هفت. ترزنیان - پنج. ستیرنها - دو. اهالی جزیرهٔ سئوس - دو کشتی و دو کشتی پنجاه پاروئی. اهالی لکر اپنتیانی - هفت کشتی پنجاه پاروئی. جمعاً عدهٔ کشتی هائی، که به آرت میزیوم رفت، بی کشتیهای پنجاه پاروئی، ۲۷۱ بود. ریاست بحریه را به اوری‌بیاد[2] اسپارتی پسر اوری کلید[3] دادند، زیرا متحدین اعلام کردند، که اگر ریاست بحریه با یکنفر آتنی باشد، متفرق خواهند شد و آتنی ها از ترس اینکه نفاق یونان را بباد فنا دهد، راضی شدند، که یکنفر اسپارتی ریاست کند، و حال آنکه قبل از فرستادن سفیر به سیسیل صحبت از ریاست یکنفر آتنی بود. هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۳): حق با آتنیها بود، زیرا همان قدر، که جنگ بدتر از صلح است، بهمان اندازه نزاع داخلی بدتر از جنگی است، که با خارجه درسایهٔ اتحاد روی دهد. این گذشت آتنیها درموقعی بود، که سخت محتاج متحدین بودند، ولی پس از آنکه پارسیها را دفع کرده جنگ را بخارج یونان بردند، ببهانهٔ گستاخی پوزانیاس[4] ریاست را از اسپارتیها گرفتند. بنا برنوشته‌های هرودوت (کتاب هشتم، بند ۴ - ۹۱) وقتی که یونانیها وارد آرت‌میزیوم شده عدهٔ کشتی‌ها ومردان جنگی پارسی را دیدند، وحشتی بزرگ بآنها دست داد و تصمیم کردند، که گریخته بداخلهٔ یونان روند و، چون این خبر به اهالی اوبه رسید، از ترس اینکه مبادا این تصمیم را زود بموقع اجرا گذارند و آنها بی‌مدافع بمانند، ازفرماندهٔ بحریه خواستند، که این تصمیم را زود اجرا نکنند، تا آنها زنان و اطفال خود را در پناهگاهی جا دهند، فرمانده اسپارتی راضی نشد تعلل کند و، چون اهالی اوبه اوضاع راچنین دیدند، نزد تمیستوکل رفته باوسی تالان[5] دادند، تا آتنیهارا مجبور کنند درمقابل اوبه مانده بجنگند. تمیستوکل پول را گرفت وبرای پیشرفت کارخود بدینوسیله متوسل شد: ازاین پول پنج تالان به اوری‌بیادداده چنین وانمود، که ازجیب خود این مبلغرا

۱ - Eginètes, Sicyoniens, Lacédémoniens, Epidauriens, Erétriens, Tréséniens, Styrènes, Céos.

۲ - Eurybiade. ۳ - Euryclide.

۴ - Pausanias.

۵ - سی تالان تقریباً سی و ششهزار تومان بپول امروزی میشود.

میدهد و او را بطرف خود کشید. از سرداران دیگر فقط آدی مانت[۱] پسر اُسی‌توس[۲] سردار کرَنتیها باتمیستوکل ضدیت کرده گفت درآرتِ میزیوم نخواهد ماند. دراین احوال تمیستوکل باو گفت: «تو مارا ترك نخواهی کرد، بخدایان قسم میخورم، هدایائی که من بتومیدهم، بیش ازآن است، که شاه پارس بتوخواهد داد، برای اینکه مارا ترك کنی. اوچنین گفت وفوراً بکشتی آدی‌مانت سه تالان نقره فرستاد. بدین ترتیب تمیستوکل سرداران را جلب کرده تقاضای اهالی اوْبه را انجام داد و خودش هم فایدهٔ بزرگی برد، چه بقیّهٔ پول‌را درنهان برای‌خودنگاه داشت. آنهائی، که از تمیستوکل پولی دریافت داشتند، پنداشتند، که این وجوه را از آتن برای او فرستاده‌اند (کتاب ۸، بند ۵).

جدالهای آرْتِمیزیوم یونانیها در آرتمیزیوم ماندند و جدال دریائی وقوع یافت. شرح آن چنین است: سفاین ایران بعد از ظهر آن روز وارد آفِتْ شدند. قبل از ورود به این محل پارسیها شنیده بودند، که قوهٔ دریائی یونانیها کم‌است و اکنون، چون کمی آن‌را مشاهده کردند، نهایت‌اشتیاق را یافتند، که زودتر تمام‌کشتی‌هارا معدوم‌کنند، ولی‌نگرانی داشتند ازاینکه، اگر مستقیماً هجوم آرند، کشتیهای یونانی فوراً فرار کنند و بواسطه تاریکی شب از تعقیب بسلامت جان بدر برند، و حال آنکه میخواستند مشعل دار هم جان بدر نبرد (در عهد قدیم، قبل از اینکه شیپور متداول بشود، معمول بود، که اعلان شروع جنگ را مشعل دار ها میکردند، توضیح آنکه این‌ها حرکت کرده پیش میرفتند، تابمنطقه‌ای، که‌حدّفاصل بین‌دوقشون‌بود، میرسیدند ودرآنجا مشعل‌های خود را میانداختند. مشعل دار ها مصونیّت جانی داشتند، چه از خدمهٔ خدای جنگ بشمارمیرفتندوحتی، پس‌از شکست قشونی، رسم این‌بود، که مشعل‌دارها را نکشند. بنابراین عبارت: «حتی مشعل‌دار هم جان درنبرد» باین معنی‌است، که کلیهٔ قشون معدوم شد. بعد ها این عبارت ضرب المثل گردید و، چنانکه بعضی

۱ – Adimanto. ۲ – Ocytus.

عقیده دارند، اوّل کسی، که این عبارت را استعمال کرده، هرودوت است. م.).
بنا بر این پارسیها، موافق منبع یونانی، این حیله را بکار بردند: دویست کشتی جدا کرده به سی‌یاتوس فرستادند، با این مقصود، که پنهان از دشمن این کشتیها اِوْبه را دور زده به اوریپ داخل شوند و پشت سر بحریّهٔ یونان را گرفته محاصره اش کنند. بعد از حرکت کشتیهای مزبور پارسیها فوراً حمله نکردند، چه منتظر بودند، کشتی‌هائی، که فرستاده بودند، بمحل رسیده باعلامتی ورود خودرا اطلاع دهند. درموقعیکه پارسیها درانتظار رسیدن خبرمزبورمشغول سرکشی بکشتی‌ها بودند، یك نفر یونانی از اهل سی یونه[1] که‌سیل‌ْلیاس[2] نام‌داشت و از مدتی قبل درصدد فرار کردن ورسانیدن خود به‌یونانیها بود، موفق‌شد خیال‌خودرا انجام دهد و خود را به اِوْبه رسانید (این همان کس بود، که در موقع طوفان دریا درپلیون با دخترش کیانه[3] نام در آب فرو رفته و لنگر های کشتی های ایرانی‌را کشیده باعث خسارت بحریّه ایران گردید. راجع باو گفته‌اند که غوّاصی ماهر بود ودرزیر آب مسافت هشتاد اِستاد یا تقریباً ۱۴۷۲۰ مطر راه می پیمود. دخترش هم از پدر این هنر را آموخته بود. بعدها یونانی ها مجسمهٔ پدر و دختررا ساخته درمعبد دلف گذاردند ونرون[4] قیصر روم مجسمهٔ دختررا بروم‌برد. م.). هرودوت گوید، که راجع باو چیزهای افسانه آمیززیاد گفته‌اند، ولی عقیدهٔ من این است، که او در قایقی به اِوْبه در آمد. بهر حال او یونانیها را از تلاطم دریا درپلیون و آسیب یافتن کشتیهای پارس ونیز از اینکه دویست کشتی برای محاصرهٔ یونانیها فرستاده اند آگاه کرد. یونانیها، همینکه ازقضیه مطلع شدند، مجلس مشورتی آراستند. ازپیشنهادات زیاداین پیشنهاد اکثریت آراء یافت: آن روزدرجاهای خود بمانند وفقط پس ازنصف شب عقب نشسته باستقبال کشتیهائی، که‌میخواهند جزیرهٔ اِوْبه‌را دور زنند بروند. بعد، چون دیدند ازهیچ طرف حمله‌ای بآنها نمیشود، شبانه خودشان درصدد حمله بکشتیهای ایرانی برآمدند. با این‌مقصود،

۱ ـ Scioné. ۲ ـ Scyllias. ۳ ـ Ciana. ٤ ـ Néron.

که توانائی جنگی دشمن را بیازمایند و ببینند، که آیا ممکن است از میان کشتیهای دشمن گذشته فرار کنند یا نه. هرودوت گوید: وقتی که سپاهیان خشیارشا و بخصوص سران سپاه دیدند، که یونانیها با عدّهٔ کمی از کشتیها حمله میکنند، یقین حاصل کردند، که یونانیها دیوانه شده اند و خود را بفنای حتمی سوق خواهند داد. حق هم با آنها بود، چه کشتیهای پارسی بر کشتیهای یونانی از حیث عدّه و هم از حیث سرعت سیر برتری داشت. بنا بر این بحریّهٔ ایران در صدد محاصرهٔ کشتیهای یونانی بر آمد. یُنیانهائی، که در بحریّهٔ پارس بودند، حسّیّات خوب نسبت بیونانیها می‌پروردند و برخلاف میل باطنی در جنگ شرکت داشتند، در وضع بدی واقع شدند، چه یقین داشتند، که یکنفر یونانی جان درنخواهد برد، ولی یُنیانهائی که دلشان با پارسی ها بود، از این واقعه خوشوقت بودند و محاجه میکردند، که کدام یك از آنها اوّلین کشتی آتّیکی را گرفته مستحق پاداشی بزرگ از طرف خشیارشا خواهد شد، زیرا در قشون پارس فقط صحبت از آتنی‌ها بود. کشتیهای یونانی درشیپور اوّل صف بستند و در شیپور دوّم حمله کردند. جنگی سخت درگرفت وطرفین بیك اندازه شجاعت بروزدادند. یونانیها سی کشتی ازطرف گرفتند واوّل یونانی، که یك کشتی دشمن را گرفت لیکُمید[1] آتنی بود. جنگ بی‌نتیجه ماند، چه هر دو طرف مزایائی داشتند. چون شب دررسید، طرفین دست ازجنگ برداشتند. یونانیها به آرت میزیوم و ایرانیها به آفتْ مراجعت کردند. دراین جنگ دریائی بقول هرودوت فیلائون[2] برادرپادشاه سالامین (قبرس)، که دربحریّهٔ ایران یکی ازمتنفذین بود، اسیرگردید و یکنفر یونانی آن تی‌دور[3] نام، که ازتبعهٔ شاه بود، فرارکرده خود را بیونانیهارسانید و در ازای این فرار بعدها باو زمینی درسالامین دادند.

راجع باین قسمت از نوشته های هرودوت لازم است گفته شود، که باوجود اینکه میگوید هر دو طرف بیك اندازه شجاعت نشان دادند و بعد افزوده، که

۱ ـ Lycomide.   ۲ ـ Philaon.   ۳ ـ Antidore.

هر دوطرف مزایائی داشتند، ازگرفتن سی کشتی ایرانی ذکری میکند، ولی راجع ببهره مندی ایرانیها ساکت است. بهر حال روایت او را دنبال میکنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۱۲ - ۲۲) «این وقت تابستان بود. شب بارانی تند باریدن گرفت و، رعد وبرقی که روی داد، سخت اسباب نگرانی پارسیها گردید، ولی بلیّه‌ای، که برای کشتیهای پارسی درنزدیکی اِاوْبه رویداد (یعنی کشتیهائیکه مأموربودند جزیره اِاوْبی را دورزده پشت‌سربحریّهٔ یونانی‌را بگیرند. م.) بمراتب وحشت‌انگیزتر بود. توضیح آنکه رعد وبرقی مهیب بالای کشتیهاحادث شد ودر موقعی، که‌ازپهلوی‌جزیرهٔ اِاوبه میگذشتند، تندبادی وزیدواختیار کشتیهارا ازدست ملاّحان‌ربوده‌آنهارابسنگهای‌ساحل‌زدومعدوم کرد. تمام اینکارهاموافق ارادهٔ خدایان شد، چه آنها میخواستند بحریّهٔ پارس تفوّق بربحریّهٔ یونان نداشته‌باشد» وقتی که صبح شد بکمك یونانیها ۵۳ کشتی آتّیکی رسید. کمك مزبور و این خبر، که دویست کشتی ایرانی درنزدیکی اِاوْبه از طوفان وباد تلف شده، بر قوّت قلب آنها افزود و در نتیجه بعد از ظهر حمله به کشتیهای کی لی کی کرده و، پس از اینکه شب دررسید، باعدام کشتیهای مزبورموفق شده بجاهای خود برگشتند. روزسوّم پارسیها گفتندشرم آور است، که‌یونانیها باقلّت‌قوای دریائی‌خود برماحمله کنند و ما همواره منتظر حمله باشیم. از این جهت و نیز از ترس محاکمهٔ خشیارشا تصمیم کردند، که منتظر جنگ از طرف یونانیها نشده حمله برند و قبل از ظهر حمله‌را شروع کردند. این‌جدال دریائی با جدال ترموپیل دریك‌وقت روی داد و، چنانکه سپاهیان لِئونیداس میخواستند معبر ترموپیل را حفظ کرده نگذارند، پارسیها بداخلهٔ یونان راه‌یابند، همچنان دراینجا جنگ برای حفظ اوریپْ بود، تا راه دریائی بدست پارسیها نیفتد.

بحریّهٔ خشیارشا صفوف خودرا آراسته و کشتیهارا بخط نیم دائره در آورده حمله‌را شروع کرد، تابدین‌منوال بحریّهٔ یونانی‌را محاصره کنند. دراین جنگ دریائی نیز طرفین بیك اندازه قوی بودند، توضیح آنکه کشتیهای پارسی از جهت

کثرت عدّه و بزرگی آنها دوچار بعضی اشکالات میشدند، یعنی یکی بر دیگری میجست و ترتیب بهم میخورد. با وجود این بحریّهٔ پارس مقاومت کرده تلفات زیاد بحریّهٔ یونان وارد آورد. هرودوت گوید، که تلفات دشمن هم زیاد و بلکه زیادتر بود و بالاخره طرفین دست از جنگ برداشته بمواقع خود برگشتند. در این جنگ در بحریّهٔ خشیارشا مصریها کارهای بزرگ کردند و از جمله پنج کشتی یونانی را گرفتند. در میان یونانیها در آنروز آتنیها کارهای نمایان کردند و در میان آتنیها کلی‌نیاس پسر آلسی بیاد[1] معروف شد، چه او بخرج خود دویست نفر سپاهی ترتیب داده با کشتی خود بمیدان جنگ رفت. اگرچه آتنیها اجساد مقتولین و قطعات شکستهٔ کشتیهای خودرا داشتند، ولی از جهت صدمه‌ای، که بانها وارد شده و نصف کشتیهای آتنی از کار افتاده بود، یونانیها مشورت کردند، که آیا بهتر نیست بداخلهٔ یونان فرار کنند. تمیستوکل در این احوال نقشه ای طرح میکرد، که یُنیان و کاریان را از شاه جدا کند، زیرا پنداشته بود، که پس از اینکار یونانیها غلبه خواهند یافت. او نقشهٔ خودرا برای رؤسا سپاه یونانی افشا کرد. بعد بانها گفت، که عجالةً بایداینکار کنیم: هر کدام از ما بکوشد، که هر قدر میتواند از حشم اِوْبیائی بکشد، چه اگر این حشم نصیب یونانیها گردد، به از آن است، که بدست پارسیها افتد. اما درباب مراجعت بیونان او بسرداران گفت، من در این فکر هستم، که یونانیها سالماً برگردند. سرداران حرف او را شنیده آتشها روشن کردند و بکشتن حشم اِوْبیائی پرداختند. چون یونانیها دیده بانهائی گماشته بودند، که نتیجهٔ جنگهای دریائی را بقشون خشکی و نتیجهٔ جنگهای خشکی را ببحریّه برساند، آبرونی خوس[2] نامی، که از اهل آتن و پسر لی‌سیکلِس[3] بود، در این احوال در رسید و خبر داد، که جنگ ترموپیل بفتح پارسیها خاتمه یافت و لِئونیداس کشته شد. پس از رسیدن این خبر یونانیها تصمیم کردند، که دیگر معطل نشده جزیرهٔ اِوْبه را تخلیه کنند و مردمان یونانی بهمان ترتیب، که آمده و توقف

۱ _ Clinias fils d' Alcibiade. ۲ _ Abronichus. ۳ _ Lycicles.

کرده بودند، بولایات خود بر گشتند. در این کار کرنتی ها اوّلین و آتنی ها آخرین مردم بودند. هم در این وقت تمیستوکل از کشتی های آتنی یك کشتی تند روی بر گزیده بدان در آمد و جزیرهٔ اوبه را دور زده، در هر کجا که آب شیرین بود، کتیبه ای گذاشت بدین مضمون: «یُنیانها، شما بر خلاف عدالت رفتار می کنید، که با پدران خود میجنگید ومیخواهید یونان را باسارت دهید. از هر چیز بهتراین است، که بطرف ما آئید و، اگر چنین نتوانید کنید، از حالا کنار روید و کاریان را هم با خود همراه کنید و، اگر نتوانید نه این کنید ونه آن، یعنی طوق رقیّت چنان بگردنهای شما فشار می‌دهد، که قادر نیستید، برضدّ شاه باشید، پس لا اقل بخاطر آرید، که ما نیاگان شما هستیم، ابتدای این‌جنگ ما با پارسیها برای‌شما شروع شده‌است وبنا براین درموقع جدالها بی‌قید بمانید».

نقشهٔ تمیستوکل درنوشتن این کتیبه ها چنین بود: اگرمضمون این‌نوشته‌ها باطلاع خشیارشا نرسید، شاید در مردم یُنیان مؤثر افتد وآنها یکی از سه کار را بکنند و، اگر باطلاع او رسید، از یُنیانها و کاریان ظنین شده آنها را از جنگ دریائی دور بدارد (کتاب ۸، بند ۲۲). پس از آن از شهر هیس‌تیه[1] یکنفر فراری بطرف بحریّهٔ ایران رفته خبر داد، که یونانیها ازآرتِ میزیوم گریخته‌اند. پارسیها درابتداء باور نکردند واین فراری را توقیف کرده چندکشتی برای تفتیش به آرتِ میزیوم فرستادند. کشتیها بر گشته قول فراری را تأیید کردند و پس از آن تمام بحریّهٔ ایران به آرتِ میزیوم در آمد و از آنجا به هیس تیه رفته این‌شهر و تمام حوالي آن را تسخیر کرد. وقتی که بحریّه در این شهر بود، خشیارشا یك جارچی با این پیغام بمیان سپاهیان فرستاد: متحدین، هر کس می خواهد به ترموپیل برود ومحلّ نبرد را تماشا کند، مجاز است (از این گفتهٔ هرودوت معلوم است، که خشیارشا یونانیهای مطیع را متحدین خود می‌دانسته. م.). بر اثر این خبر آن قدر اشخاص خواهان تماشا شدند، که قایق برای همه پیدانشد.

---

[1] ـ Histiée.

هرودوت گوید، که عدهٔ مقتولین ایرانی در ترموپیل بیست هزار نفر بود، ولی بحکم خشیارشا اجساد مقتولین را دفن کرده روی قبرهای آنان برگ و خار و خسك ریختند و فقط اجساد هزار نفر را در تنگهٔ ترموپیل باقی گذاردند، ولی اجساد مقتولین یونانی را دفن نکردند و چهارهزار نعش را بتماشاچیان نشان دادند. با وجود این اقدام تماشاچیان ملتفت شدند، که اجساد سپاهیان پارس را دفن کرده اند.

تسخیر فوسید

در این احوال از آرکادی فراریانی بقشون ایران آمده درخواست آذوقه کردند. وقتی که اینها را نزد خشیارشا بردند پرسید که یونانیها مشغول چه کار بودند؟ جواب دادند مشغول بازیها و ورزشها و مسابقه‌های اُلمپ[1] خشیارشا پرسید، که بفاتح چه جایزه می دهند؟ گفتند، تاجی از شاخه های زیتون. هرودوت گوید، در این موقع تری تان تَخْم پسر اردوان عمومی شاه رو به مردونیوس کرده گفت « وای بر ما، با چه مردمی تو ما را در انداخته ای. مسابقهٔ اینها برای افتخار است نه پول» خشیارشا اورا ملامت کرده گفت، ترسو مباش. چون اهالی تسّالی دو دفعه از اهالی فوسید شکست خورده بودند و نسبت بآنها کینه می ورزیدند، در این موقع رسولهائی نزد آنها با این پیغام فرستادند: فوسیدیها، برای شما اکنون روشن است، که برتری با ما است و از پارسیها چنان قوتی داریم، که اگر بخواهیم تمام اراضی شما را انتزاع کرده خودتان را برده کنیم می توانیم، ولی ما نمی خواهیم کینه بورزیم وفقط پنج تالان نقره ازشما می خواهیم، که شما را ازاین بلیه محفوظ داریم. هرودوت گوید فوسیدیها یگانه مردمی بودند از این نواحی یونان، که دلشان با پارسیها نبود و جهت آنهم

---

۱ ـ بازیهای اُلمْپْ هر چهارسال یکدفعه منعقد می‌شد و نسبت تأسیس آنرا به نفر میدادند، که یکی از آنها هرا کُلْ نیم خدای یونانی بود. دراینجا اشخاصی، که درانواع بازیها و ورزشها و مسابقه‌ها ماهر بودند، از تمام یونان گرد آمده مهارت خود را می‌نمودند و بفاتح جایزه‌ای داده میشد. مدّتی این بازیها متروك بود، تا اینکه لی کورگ قانونگذار اسپارتی آنرا ازنو برقرار کرد. چنانکه در مدخل گفته شده بازیهای اُلمپ در دفعه اولی در سنهٔ ۷۷۶ ق. م وقوع یافت و در نزد یونانیها مبدء تاریخ شد. پس ازآن هرچهارسال را اُلمپیاد مینامیدند. ازاین تاریخ ببعد اسامی اشخاصی، که جایزه میگرفتند، دردفاتری ثبت میشد.

فقط ازاینجا بود، که با اهالی تسّالی ضدیت داشتند و، اگر تسّالی‌ها برضد پارسیها می بودند، یقیناً اهالی فوسید طرفدار پارسیها می‌شدند. آنها جواب دادند، که پول نخواهند داد و، اگر می‌خواستند، می توانستند طرفدارپارسیها گردند، ولی هیچگاه بیونان خیانت نخواهند کرد. پس از شنیدن این جواب اهالی تسّالی در خشم شده پارسیها را بمملکت آنها وارد کردند. پارسیها از تراخی‌نه بدواً به دُرید رفتند و متعرّض کسی دراینجا نشدند، زیرا اهالی این محل‌طرفدار پارسیها بودند و دیگر اینکه تسّالی‌هانمیخواستند آسیبی بآنها برسد. بعد، ازاینجا به‌فوسید درآمدند. قسمتی از اهالی فرار کرده با اموال خود بکوه پارناس[1] پناه بردوقسمت دیگر متفرق شد (کتاب ۸، بند ۲۹_۳۲).

تسخیر شهرهای دیگر

هرودوت گوید: پارسیها با این ولایات چنان رفتار کردند که با ولایت دشمن معامله میشود: ولایت را غارت و معابد را آتش زدند. بعدقشون ایران حرکت کرده شهرهای‌دیگر را موسوم به دری‌موس[2]، خارادرا، اِاروخوس، تترونیوم، آم فیـه، نه‌اُن، په‌وی‌یه، تری ته، اِلاته، هی‌یام پُلیس، پاراُپ تامی و آبِس تسخیر کردند. درآبس معبدی بود متعلق به آپُلُن دلف، کـه اشیاء نفیسه و ذخایر زیاد داشت. دخایر مزبوره بتصرف پارسیها در آمد. بعد پارسیها بدوقسمت تقسیم شدند و قسمت بزرگ‌تر با خشیارشا به پِ اُسی درآمدند. چون اهالی ان باپارسیها بودند، غارتی در اینجا روی نداد، بخصوص که سپاهیان مقدونی بامر آلکساندر پادشاه مقدونیّه آن را حفاظت میکردند و آلکساندر از این جهت مقدونیها را بدینجا برای حفاظت فرستاد، که به خشیارشا بفهماند، اهالی بِ اُسی‌مطیع ایرانند. کلیةً چنانکه از نوشته های هرودوت استنباط میشود، لشکر پارس با مردمان و شهر های مطیع

۱ - کوه پارناس بعقیدهٔ یونانیها اختصاص به آپُلُن آلهه افتاب و موزها داشت، بلندی آن تقریباً ۲۵۰۰ مطر است وامروز آنرا (لیاکورا) نامند.

۲ - Drymus, Charadra, Érochos, Tétronium, Amphicé, Néon,Pévée,Tritée, Elatée, Hyampolis, Parapotamie et Abes.

کاری نداشته و باموال آنها دست نمیزده ، ولی شهر های غیر مطیع را غارت میکرده . قسمت دیگر قشون ایران بطرف معبد دِلْف رفت . این معبد از حیث غیب گوهای آن و ذخایر و نفایس زیاد ، که در آن جمع شده بود ، خیلی معروف بود و بقول هرودوت خشیارشا از اشیاء نفیسهٔ آن چنان اطلاع داشت ، که از اشیاء نفیسهٔ معابد پارس آگاه نبود ، چه کسانی زیاد از ذخایر آن و از هدایای کرزوس باین معبد با خشیارشا صحبت داشته بودند . بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸ ، بند ۳۷ ـ ٤۰) : « وقتی که اهالی دلف از پیش آمدن قشون پارس مطلع شدند ، متوحش گشته راجع بذخایر ونفایس معبد ازخدا (یعنی از آپلُن که یکی ازارباب انواع یونانی بود .م .) پرسیدند ، که چه باید کرد : این ذخایر را دفن کنند یا با خودشان بجای دیگر برند . او جواب داد ، که دست بذخایر نزنید ، خدا بقدری قوی هست ، که اموالش را حفظ کند . پس از رسیدن چنین جوابی اهالی دلف در صدد برآمدند ، که فقط بفکر خودشان باشند . بعضی با اموال خود بکوه پارناس پناه بردند وعده ای بشهر آخای وگروهی به(آم فیس سا)ی[1] لُکریها . بعد چون قشون پارسی باندازه ای نزدیك شد ، که آن رامیدیدند غیب گوئی آسراتوس[2] نام دید ، درجلو معبد اسلحهٔ مقدسی است ، که آنرا ازدرون معبد بیرون آورده‌اند وکسی نمیتواند بدان نزدیك شود . او اهالی دلف را ازاین معجزه مسبوق کرد ، ولی معجزه‌ای ، که پس از آن روی داد ، ازپیدایش اسلحه درجلومعبد مهمتر بود ، توضیح آنکه ، چون پارسیها بمعبد می‌نِروا پرُنِه آ[3] نزدیك شدند ، از آسمان برقی در میان آنها افتاد و از قلّهٔ کوه پارناس دوسنگ بزرگ جدا شده بطرف پارسیها غلطید وعدّه‌ای را خرد کرد . دراین احوال ازمعبد مزبور صداها و فریاد های جنگی شنیده میشد . پارسیها ، چون احوال را چنین دیدند ، متوحش شده گریختند واهالی از کوه پارناس پائین آمده آنهارا تعقیب کردند . چنانکه من شنیدم ، پارسیهائی

۱ ـ Amphissa. ۲ ـ Aceratus.

۳ ـ Minerva Pronea (این ربة‌النوع‌را یونانی‌ها آتنا مینامیدند ،می‌نروا اسم‌لاطینی اواست) .

که نجات یافته بودند، از معجزه های دیگر نیز حکایت میکردند. ازجمله دونفر سوار سنگین‌اسلحه باقدوقامت خارق عادت آنهارا تعقیب کرده میکشتند. اهالی دلف حکایت کنند، که این دوسوار ازپهلوانان‌محل[*] بودند ویکی را فیلاکوس[1] و دیگری‌را اوتوناوس[2] مینامیدند(پهلوانان بعقیدهٔ یونانیهای‌قدیم‌یعنی اشخاصی، که در زمان‌حیات‌شجاعتهای فوق‌العاده نشان داده بودند وروح آنها، بعد از مرگ، این محل‌راحمایت میکرد. م.). سنگهائی، که ازقلهٔ کوه بطرف‌پارسیها غلطید،تازمان ما درزمینی، که وقف می نِرْوا پْرُنِآ است، وجود دارد» (کتاب ۸، بند۳۶ـ۳۹).

این حکایت هرودوت میرساند، که پارسیها بمعبد دلف ازجهت اینکه درنزد یونانیها خیلی مقدس بود اصلاً داخل نشده اند و در صدد تعرّض هم نبوده اند. جهت معلوم‌است: اوّلاً پارسیها نسبت بمقدّسات‌ملل‌تابعه غالباً بانظراحترام مینگریستند و فقط در موارد نادر مانند یاغی گری متعدد یا معامله بمثل از این قاعده تجاوز میکردند. موارد احترام‌بالاتر ازقول‌هرودوت ذکرشده ازجمله قضیّهٔ داتیس سردار ایران ومجسمهٔ آپُلن‌است، که درصفحهٔ(۶۸۱)ذکرشد ونیزحکایت‌جنگل‌مقدّس زِوْس‌لافیس‌تیانی، که درصفحهٔ(۷۷۶) گذشت. دیگراینکه معبددلف‌نزدتمام‌یونانیها مقدس‌بود و، چون‌درقشون‌ایران یونانیهای‌زیاد، چه ازمستعمرات‌یونانی‌درخارج وچه‌ازخودیونان، مانندتسّالیهاو،تبی‌هاوب اوسیها وغیره‌بودند(صفحهٔ ۷۷۱)،سیاست اقتضامیکرده، که حسیّات‌مذهبی‌آنان‌را مجروح‌نکنند، بخصوص که‌اهالی‌دلف‌مقاومت نکرده فرارکرده‌بودند. بعدها یونانیهاخواسته‌اند، این‌مصونیّت معبدرا بربّ‌النوع خودشان نسبت داده‌باشند واین حکایت‌را ازقول کاهنان معبد مزبوریاغیب گوها ساخته‌اند، اما اینکه هرودوت‌آن‌را ذکرکرده، جهت معلوم‌است. مورّخ مذکور کتاب‌های خودرا برای‌یونانیها مینوشته وبروایتی، چنانکه درمدخل ذکرشد، در یکی ازبازیهای اُلمپ برای جمعی از یونانیهائی، که در آنجا گرد آمده بودند، کتاب خودرا میخوانده و معلوم‌است، که میبایست حسیّات مذهبی یونانی هارا

۱ ـ Philaeus. ۲ ـ Autonaüs.

رعایت کرده باشد والا روشن است، که اگر خشیارشا قصد داخل شدن بمعبد یا غارت کردن آن را داشت، از غلطیدن دو سنگ از کوه پارناس یا شنیده شدن صداهای بلند از درون معبد تصمیم خود را تغییر نمیداد.

قسمت ششم

فتح آتن، وقایع بعد تاجنگ سالامین

تسخیر آتن

بحریهٔ یونان پس از فرار از آرتمیزیوم به سالامین درآمد. آتنی ها اصرار داشتند، در این‌جا بمانند، تا زنان و اطفال خودرا درآن جزیره جا دهند وراجع بکارهای بعد مشورت کنند. توضیح آنکه آتنیها امیدوار بودند، که قشون پلوپونس ولایت بِ اُسی‌را ازقشون پارسی حفظ خواهد کرد، ولی بزودی این امید مبدّل بیأس شد، زیرا پلوپونسی ها چنین نکردند وفقط به فکر خودشان بوده بکشیدن دیواری دراِیسْتْم‌می‌پرداختند. پس از ورود به سالامین آتنی‌ها جارچیهائی بشهر آتن فرستاده اعلام کردند، که‌همه عیال و اطفال خودرا برداشته بجائی پناهنده شوند و پس از این اعلان، ازآتنیها بعضی به‌سالامین، برخی به تْرِزِن[1] وعده‌ای به اژین[2] مهاجرت کردند و اموال را هم با خود بردند. هرودوت گوید، جهت این اقدام دو چیز بود: یکی پیشگوئی غیب گو، که گفته بود، آتنی‌ها بقلعهٔ چوبین پناه برند و دیگر اینکه آتنی‌ها عقیده‌داشتند، که در آکْرُپُل یا ارگ آتن‌ماری‌است، که حافظ آن است و در معبد آن مأوا دارد. دراین عقیده چنان راسخ بودند، که‌همه ماهه نیازی برای این مار میدادند، یعنی قرصهائی ازعسل درست کرده درمعبد میگذاشتند. و سابقاً این قرصها صرف میشد، ولی‌حالا قرصها صرف‌نشد و، چون کاهنهٔ معبد این قضیه‌را اعلام کرد، آتنی‌ها باین عقیده شدند، که خود خدا معبدرا ترك کرده و رفته است وبر اثر آن، هر کس که میتوانست اموال خود را بر داشته برود، از شهر خارج میشد.

---

۱ ـ Trézène. ۲ ـ Egine.

وقتی که بحریّهٔ یونان ازآرْتِ میزیوم به‌سالامین در آمد، کشتیهای دیگر یونانی‌هم بآن ملحق‌شدند. بهترین کشتیهادراین‌جا ازآن آتنی‌ها بود. فرماندهی بحریه را کما فی‌السابق اوْری‌بیاد اسپارتی داشت، اگر چه او ازخانوادهٔ سلطنتی نبود. عدّهٔ تمام کشتیهای متحدین یونانی را هرودوت ۳۷۸ نوشته و میگوید، این عده غیر از سفاین پنجاه پاروئی بود. پس‌ازآن مجلس مشورتی آراسته‌شور کردند، که کجا برای‌جنگ دریائی‌مناسب‌تراست. چون آتیک‌را یونانیهاازدست داده بودند، اوری‌بیاد بفکر پیداکردن جائی درولایات دیگر یونان افتاد. اکثر ناطقین باین عقیده بودند، که باید به ایستم رفته درجلو پلوپونس برای جنگ دریائی حاضر شد و دلیلی، که اقامه میکردند چنین بود. در سالامین اگر شکست یابند جزیره محاصره و ارتباط محصورین با تمام یونان قطع خواهد شد، ولی‌درنزدیکی ایستْمْ اگرجنگ کنند، درصورت شکست، میتوانند بداخلهٔپلوپونس عقب نشینند. دراین احوال شخصی دررسید وخبر داد، که قشون ایران‌داخل آتیک‌شده وآن‌را غارت‌میکنند و آتش‌میزنند. هرودوت‌گوید، پارسیها محل‌های تسپیانها و پلاته‌را آتش میزدند، چه اهالی تب بآنها گفته بودند، که اهالی این محل‌ها طرفدار پارسیها نیستند.

بعد خبر رسید، که‌قشون ایران وارد آتن شد. از زمان حرکت خشیارشا ازهلّس‌پونت تا ورود قشون اوبه آتیک (که آتن‌درآن‌واقع‌است) چهارماه گذشت. یك ماه برای عبور ازبوغاز مزبور و توّقف در کنار آن صرف شد و سه ماه‌برای پیمودن راه از کنار این بوغاز تا آتیك. راجع بتسخیر آتن هرودوت چنین گوید (کتاب ۸، بند ۵۲ - ۵۶): «وقتی‌که‌پارسیها وارد آتن شدند، آنراخالی ازسکنه یافتند. فقط عده‌ای ازآتنیها، که‌بمعبدپناهنده شده‌بودند وخزانه‌داران آن و عده‌ای ازفقرا، که نتوانسته بودند ازشهر بیرون روند، درشهر مانده بودند. اینها درارگ جمع شده باتیروتخته سنگرهائی‌ساختند، تاازخودشان دفاع کنند. ماندن اینها در آتن نه‌فقط از این جهت بود، که فقیر بودند، بلکه نیز بواسطه

پیشگوئی غیب گوی دلف ، که گفته بود باید آتنیها بقلعهٔ چوبین پناه برند واین‌ها تصوّر میکردند، که مقصود ازقلعهٔ چوبین ارگ‌است ، زیرا دیوار آن ازچوب بود . پارسیها برای‌تسخیر ارگ در تپه‌ای ، که‌محاذی آن بودوآن‌را آرِ اُپاژ[1] مینامیدند، جا گرفته و از آنجا تیرهای خودرا بنخهای کتان پیچیده وآن را آتش زده بارگ میانداختند . بدین‌منوال تیروتخته آتش گرفت،استحکامات منهدم شد ومحاصره ازهرطرف شروع گردید آتنیها بیچاره شدند ، ولي با وجود این تسلیم نگشتند ، پیشنهاد پیز یسترات را راجع بتسلیم شدن با تنفز رد کردند و در موقع حملهٔ قشون پارسی به ارگ آتنیها یگانه وسیله‌ای ، که بکاربردند ، این بود ، که‌سنگهای بزرگ ازبالا بزیر می غلطانیدند ، تا حمله کنندگان خرد شوند . محاصره بطول انجامید، تاآنکه چندنفر ازپارسیها ازجائی ، که بواسطه استحکام طبیعی مستحفظ نداشت ، با وجود صعوبت بالا رفته داخل ارگ شدند . توضیح آنکه در مقابل ارگ و پشت دروازه ها و راهی ، که از آن بارگ وارد میشدند ، محلی بود ، که دیوار سنگی طبیعی داشت و این دیوار خیلی بلند بود . چون آتنیها هیچ تصوّر نمیکردند ، که ازاین‌جا بتوان‌بالا رفت ، مدافعینی برای این‌محل معین‌نکرده‌بودند. اما بر خلاف انتظار آتنیها ، چند نفرپارسی از این‌جا بالا رفتندو ، چون آتنی‌ها پارسیها را در ارگ دیدند ، بعضی خودشان را از بالا بزیر انداخته هلاك شدند وبرخی بمعبد پناه بردند . پارسیها اوّل کاری ، که کردند ، دروازه ها را برای محاصرین بازکردند وبعد معبد را غارت کرده ارگ را آتش زدند . پس از تسخیر آتن خشیارشا سواری به شوش فرستاد ، که اردوان را از این بهره مندی آگاه کنند » . چنین‌است مضمون نوشته‌های هرودوت درباب تسخیر آتن . چون قبل از تسخیر این شهرهم قشون ایران بهره مندیهائی داشت ، مانند تسخیرترموپیل و محلهای دیگر و مطیع کردن مردمان متعددی از یونان ، جهت اینکه فقط پس ازتسخیر آتن‌خشیارشا لازم‌دانسته اردوان را ، که نایب‌السلطنه‌بود ، ازبهره‌مندی

۱ ـ Aréopage (یعنی کرسی آرِه رب‌النوع جنگ) .

خود آگاه سازد، چه‌بوده؟ اگر مقصود خشیارشا را ازاین‌قشون کشی درنظرآریم، جهت معلوم‌است. مقصود او، چنانکه او مکرّر میگفته، تنبیه آتنیها بود، از جهت آتشی، که به سارد، معبد و جنگل مقدس آن زده بودند وبا تسخیر آتن وکارهائی، که قشون ایران بقول هرودوت دراین‌جا کرد، این مقصودحاصل‌شد. روز دیگرخشیارشا آتنیهای فراری‌را، که ازعقب قشون او میآمدند، احضار کرده گفت، بروید بارگ وموافق‌آداب مذهبی‌خودتان‌درآنجا قربانی کنید. هرودوت گوید معلوم نیست، که خشیارشا چرا چنین امر کرد؟آیا روحی‌را درخواب دیده بود؟ یاسوزانیدن معبد وجدان اوراعذاب میکرد. بهرحال فراریهای آتن حکم اورا مجری داشتند. بعد مورّخ مزبور گوید، که در معبد ارگ درخت زیتون مقدسی بود واین درخت در موقع حریق بسوخت، ولی وقتی که‌آتنی‌ها بحکم‌شاه برای قربان کردن داخل معبد شدند، دیدند که از تنهٔ درخت شاخه‌ای ببلندی یك ذراع روئیده‌و این‌واقعهٔ‌فوق‌العاده رابرای دیگران نقل کردند. (این گفته‌های هرودوت صریحاً میرساند، که غارت کردن معبد و آتش زدن ارگ مبنی برتعصب مذهبی نبوده. خشیارشا از حسّ انتقام بچنین عملی مبادرت کرده. م.).

وقایع بعد تا جدال سالامین

وقتی که خبرتسخیر ارگ به‌یونانیهائی، که درسالامین بودند، رسید، بسیار متوحش شدند و اضطراب آنها بقدری بود، که بعض رؤساء یونانی، بی اینکه منتظر تصمیم مجمع راجع به امور یونان شوند، در کشتیهای خود نشسته و بادبانها را کشیده از سالامین رفتند و برخی، که ماندند، باین عقیده بودند، که باید جنگ دریائی در ایستْم بشود. بالاخره همینکه شب در رسید، همه بکشتی های خود در آمدند. بعد هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۴۷ـ۷۶): «چون تمیستوکل بکشتی خود مراجعت کرد، یکنفر آتنی مْن سی فیل[1] نام ازاو پرسید، که بالاخره تصمیم مجمع راجع بجنگ چه شد؟. او گفت، قرار گذاشتند، که در ایستْم جنگ کنند. آتنی مذکور

۱ ـ Mnésiphile.

جواب داد، که اگرچنین شود، تو نخواهی توانست برای وطن خود جنگ کنی، چه یونانیها، همینکه ازسالامین بیرون روند، متفرق خواهند شد. بعد نه اِورْی‌بیاد خواهد توانست آنها را جمع کند و نه کس دیگر. پس برو با اِوْری بیاد حرف بزن، شاید بتوانی او را راضی کنی، که بماند و باین وسیله از پرا کندن بحریّه و فنای یونان مانع شود. سخنان این آتنی تمیستوکل را پسند آمد و چیزی باو نگفته روانه شد، که اِوْری‌بیادرا ملاقات کند و، چون اورا یافت، عقیدهٔ من سی‌فیل را عقیدهٔ خود جلوه داده بالاخره موفق شد، که اورا متقاعد کند. بعد، وقتی که رؤساء یونانی جمع شدند، قبل از اینکه اِوْری بیاد سخن بگوید، تمیستوکل شروع بحرف زدن کرد، با این مقصود که عقیدهٔ خود را بقبولاند. در اینوقت آدی مانت[1] کُرنتی اعتراض کرده چنین گفت: «تمیستوکل، در مسابقه ها شخصی را، که قبل از موقع برمیخزد میزنند». تمیستوکل برای برائت خود جواب داد: «صحیح است، ولی کسی، که عقب میماند، جایزه نمیگیرد». بعد رو به اِورْی‌بیاد کرده چنین گفت: «حالا نجات یونان در دست تو است بشرطی، که دلایل مرا گوش کرده در اینجا بمانی و گوش بحرف اشخاصی، که عقیدهٔ مخالف دارند، ندهی و از اینجا بطرف اِیسْتْم نروی. گوش کن و دلایل مرا بسنج. در اِیسْتْم اگر جنگ کنی در دریای باز جدال خواهی کرد و چنین موقعی برای کشتیهای ما، که از حیث عده کم تر از کشتیهای دشمن است واز حیث وزن سنگین تر، خطرناك خواهد بود و، اگرهم ماموّفق شویم، باز تو سالامین ومِگارْ و اِژین‌را از دست خواهی داد، زیرا قشون برّی دشمن متابعت قوای بحری آنرا خواهد کرد. بدین منوال تو دشمن را به پلوپونس داخل خواهی کرد و واضح است، که یونان در مخاطره خواهد بود. بعکس اگر بعقیدهٔ من رفتار کنی، این مزایا را خواهی داشت. اولاً اگر در جای تنگ با عدّهٔ کمی از کشتیها با کشتیهای زیاد جنگ کنیم، ما قوی تر خواهیم بود، چه جای تنگ برای ما مفید است، چنانکه جای

۱ ــ Adimante.

فراخ برای دشمن. ثانیاً سالامین، که پناهگاه زنان و اطفال ما است، ایمن میماند. بالاخره جنگ در اینجا مزیّتی دارد، که شما خواهان آنید، زیرا در سالامین پلوپونس را هم چنان دفاع خواهید کرد که، اگر در ایسْتْم جنگ روی میداد. گذشته ازاین نکته درصورتیکه جنگ درسالامین بشود، دشمن رابه پلوپونس نخواهید کشانید، بل، چنانکه عقیدهٔ من است، مافاتح خواهیم بود. پس ازآن دشمن از آتیك تجاوز نخواهد کرد، پریشان عقب خواهد نشست ودرنتیجه مِگار، اژین وسالامین نجات خواهند یافت. وقتی که مردم فکرشان با عقل سلیم موافق است، معمولاً بهره مند میشوند و الاّ خدایان هم بتصمیمات آنها کمك نمیکنند». هرودت گوید در این مجمع تمیستوکل نگفت، که اگرازسالامین بروید، بحریّهٔ متحدین خواهد پرا کند، و حال آنکه در شب قبل این نکته را به اِوْری بیاد مخصوصاً تذکر داده بود. نگفت، زیرا ذکر این مطلب بمتحدین بر میخورد و ممکن بود، با نقشهٔ او جدّاً مخالفت کنند. پس از اینکه تمیستوکل بیانات خودرا بآخر رسانید، آدی مانت کرنتی باز باو حمله کرده چنین گفت: «شخصی، که وطن ندارد، باید سکوت اختیار کند و اِوْری بیاد نباید اجازهٔ نطق بکسی دهد، که شهر خودرا از دست داده. هر زمان تمیستوکل شهر خود را نشان داد، اجازه خواهد داشت، که در ردیف دیگران نطق کند» آدی مانت چنین گفت، زیرا آتن تسخیرشده ودر دست پارسیها بود. تمیستوکل درجواب آدی مانت، اوو کرنتیها را نکوهش کرده گفت، هموطنان من بیش از شما شهر و اراضی دارند، چه آنها دارای دویست کشتی کامل السلاح میباشند ودریونان مردمی نیست، که حملهٔ آنها را دفع کنند. پس از آن تمیستوکل بطرف اِوْری بیاد رفته باو چنین گفت: «در اینجا میمانی و خودرا مردی شجاع خواهی شناساند یا میروی و یونان را باسارت سوق میدهی؟ زیرا نتیجهٔ جنگ بسته بکشتیها است. اگرخواهی رفت، بگو تا بی تأخیر عیال و اطفال خودرا برداشته بایطالیا مهاجرت کنیم. در آنجا شهری است سیریس[1] نام که ازقدیم ازآنِ ماست وغیب گوئی گفته، که بدست ما آباد

1 ـ Siris.

خواهد شد. وقتی، که شما ما را فقد شدید، خواهید دانست، که چه متحدی را از دست داده اید».

تهدید تمیستوکل در اوری بیاد اثر کرد، زیرا ترسید، که بی آتنی ها یونانیها نتوانند ازعهدهٔ پارسیها برآیند. این بود، که راضی شد مانده در سالامین جنگ کنند. بر اثر این تصمیم یونانیها در تهیّهٔ جنگ شدند. سپاهیان بحری ایران، که برای تماشای ترموپیل رفته‌بودند، به فالر[1] برگشتند و خشیارشا بطرف بحریهٔ خود رفت، تا با رؤساء سفاین مذاکره کرده عقیدهٔ آنان را بداند و، وقتی که بکشتیها رسید، بیك بلندی درآمد ونشست. بعد پادشاهان ورؤساء مردمان مختلف و فرماندهان کشتیها بحضور رفته موافق مقامی، که درنزد شاه داشتند، نشستند. جای اوّل را پادشاه صیدا گرفت. جای دوّم را پادشاه صور و پس از آن ها سایر مدعوین بجا های خود قرار گرفتند. سپس خشیارشا مردونیوس‌را فرستاد، تا عقیدهٔ هر یك از مدعوین را، راجع باینکه باید جنگ دریائی کرد یا نه، بداند. مردونیوس چنین کرد و همه گفتند، که باید جنگ کرد. فقط آرت میز چنین گفت (این همان ملکه بود، که بالا تر ذکرش گذشت): «بشاه بگو، چون در جنگ اوبه نشان دادم، که من ترسو تر از دیگران نیستم و، کارهائی، که از من بروز کرد، کوچك نبود، حق است که حسّیات خود را اظهار کنم و آنچه را، که در صلاح تو است، بگویم. این است عقیدهٔ من: شاها، جنگ دریائی‌مکن و کشتی های خود را نگاهدار، چه این مردم در دریا بهمان اندازه قوی تر از تواند، که مرد قوی تر از زن است. مگر برای تو لازم است جنگ دریائی کنی؟ تو آتن را در تصرف داری و مقصود ازقشون کشی این بود. توقسمت های دیگر یونانرا هم داری و آنهائی که مقاومت کردند، بجزای خود رسیدند. من پیش‌بینی میکنم، که کار دشمن بکجا خواهد رسید: اگر تو بجنگ دریائی عجله نکنی، کشتیهای خود را در این ساحل نگاهداری و با قشون برّی بطرف پلوپونس بروی، تمام

---

۱ ـ Phalère (بندر آتن).

خیالات تو انجام خواهد یافت ، زیرا یونانیها نخواهند توانست مدّتی پا فشارند و متفرق شده بشهر های خود خواهند رفت ، چه در این جزیره آذوقـه ندارند و دیگر اینکه چون بشنوند ، که تو بطرف پلوپونس حرکت کرده‌ای ، هرگز باین فکر نخواهند افتاد ، که برای آتن جنگ دریائی کنند. هر گاه تو شتابان جنگ دریائی کنی ، این خطر هست ، که کشتیهای تو آسیب یابند و بد بختی دامنگیر قشون برّی تو هم بشود. شاها ، بالاخره این نکته را در نظر دار ، که آقای خوب بندگـانی بد دارد و بالعکس آقایان بد بندگانی خوب دارند. تو که بهترین مردی ، مستخدمینی داری ، که بندگـان بد تواند. از مصری ها و کیلیکی ها وقبرسی‌ها و پامفی لیان برای تو فایده ای نیست » چون آرتِ میز به مردونیه چنین گفت ، دوستان او در اندوه شدند ، چه ترسیدند ، که خشیارشا نسبت به او غضبناك شود ، و حال آنـکه اومقام ارجمندی نزد شاه داشت و شاه او را همیشه بر متحدین دیگر مقدّم می داشت. دشمنان اوبعکس مشعوف شدند ، چه منتظربودند ، این عقیده باعث فنای او گردد ، امّاخشیارشا ، برخلاف انتظارهمه ، رأی‌آرتِ میز را صحیح دانست وبیش ازدفعات سابق اورا ستود ، ولی ، چون اکثر مدعوین رأی بجنگ داده بودند ، بجنگ تصمیم کرد ، زیرا میپنداشت ، کـه در جنگ اوْبه پارسی ها بواسطهٔ غیبت او ، چنانکه میبایست نکوشیده اند.

قسمت هفتم

جدال سالامین ، مراجعت خشیارشا به آسیا(۴۸۰ ق . م)

حوال یونانیها قبل ازجدال

پس از تصمیم شاه برجنگ دریائی ، بحریّهٔ ایران به‌سالامین در آمد. سالامین جزیره ایست ، که در نزدیکی آ تّیک در مقابل اِلوْزین واقع است و ازقارّه بواسطهٔ بوغاز تنگی‌جدا میشود. سکنهٔ این جزیره از عهد قدیم اژینی ها بودند و شهر قدیم این قوم در ساحل جنوبی آن جزیره واقع بود (این سالامین را نباید با شهری ، که بهمین اسم در جزیرهٔ قبرس بود مخلوط کرد. م .). بحریّهٔ ایران پس از ورود بسالامین

صفوف خود را بیاراست، ولی، چون شب در رسید، بجنگ مبادرت نکرد. یونانی‌ها، همینکه از نزدیک شدن سفاین ایران آگاه شدند، مضطرب گشتند. اشخاصی، که از پلوپونس آمده بودند، بیشتر نگرانی داشتند، چه در اینجا برای آن جنگ میکردند و در صورت شکست راه باز گشت برای آنان مسدود بود و وطنشان بی مدافع می ماند، بخصوص که در همان شب قشون برّی ایران بطرف پلوپونس حرکت کرد.

اهالی پلوپونس، از وقتی که خبر کشته شدن لئونیداس را شنیدند، جداً به تهیهٔ استحکامات در تنگ ایسْتْم پرداختند و چندین هزار پلوپونسی مشغول کشیدن دیواری در تنگ مزبور گردیده راهی‌را، که بداخلهٔ پلوپونس هدایت میکرد، کور کردند، تا قشون ایران دوچار موانع گردد. هرودوت گوید، که فقط بعض پلوپونسیها برای دفاع ایسْتْم رفتند وسایر اهالی نسبت بایرانیها بی‌قید بودند. اسامی مردمان اوّلی‌را چنین ذکرمیکند: (کتاب ۸، بند ۷۲) لاسدمونیها[1]، آرکادیان، اِل یان، کُرنتی ها، سی‌سی‌ینیان، اِپی‌دوریان، فْلی یاسیان، تِرزنیان، هرمیونیان. از گفته های هرودوت چنین بر میآید، که در پلوپونس درآن زمان هفت تیره مردم میزیسته اند، یکی ازآنها یُنیانی بود، دیگری ازمردم آخای و سایرین از دُریانها. فقط ۹ شهر ازاین هفت گونه مردم برای دفاع تنگ حاضر شدندو مابقی بی‌طرف ماندند، زیرا باطناً طرفدار پارسیها بودند. اگرچه خبر کشیدن دیواری در ایستم به پلوپونسی هائی، که در سالامین بودند، رسید، باوجود این نگرانی های آنها رفع نشد. بالاخره بر اثر تشتّت و اختلاف عقاید نقاضت شروع گردید و پلوپونسیها باین عقیده شدند، که بجای اینکه برای شهری از دست رفته (یعنی آتن) جنگ کنند، بهتر است بدفاع پلوپونس بپردازند. آتنی‌ها و مِگارها و اژی‌نی‌ها بااین عقیده مخالفت کردند، ولی رأی پلوپونسی ها برتری یافت و نزدیك بود، یونانیها متفرّق شوند، که تِمیستوکْل دخالت کرده جنگ را تسریع کرد. توضیح آنکه،

1 – Lacédémoniens, Arcadiens, Eléens, Corinthiens, Sicyeniens, Epidauriens, Phliasiens, Trézéniens, Hermieunéens.

چون دید رأی پلوپونسی ها غالب آمده ، فوراً از مجلس بیرون آمد وشخصی را سی سین نوس[1] نام ، کـه غلام تِمیستوکُل و معلم اطفال او بود ، در قایقی نشانده بطرف پارسیها روانه کرد ، تا درآنجا موافق دستوری ، که باوداده بود ، رفتار کنند. این غلام ، وقتی که بکشتیهای پارسی رسید ، چنین گفت : « مرا رئیس آتنی ها مخفیانه فرستاده ، که بشما بگویم : او طرفدار شاه است و فتح شمارا بیش از فتح آتن طالب . چون یونانیها میخواهند فرار کنند ، اگر مایل هستید ، فتح نمایانی کنید ، فرصت بآنها ندهید و مطمئن باشید ، که غلبه با شما خواهد بود ، چه در میان یونانیها منازعه و اختلاف است و از یونانیها اشخاصی ، که با شما همراه‌اند ، با مخالفین شما جنگ خواهند کرد » غلام این بگفت و برگشت . پارسیها این حرف غلام‌را باورداشته مقدّمات جنگ را شروع کردند و ، چون نقشهٔ آنها بر این بود ، کـه نگذارند ، یونانیها فرار کنند ، قوّه ای بجزیرهٔ کوچك پسیتْ‌تالی[2] ، که بین سالامین و قارّه واقع بود ، پیاده کردند . جنگ میبایست در بوغازی روی دهد ، که این جزیره در آن واقع است و داشتن قوّه‌ای در این‌جا برای کشتیهای آسیب یافته لازم بود . بعدپارسیها تمام شب‌را در نهان کار کردند ، با این‌مقصود ، که سالامین‌را محاصره کنند . در این جا هرودوت باز ازوقایع پیش افتاده گوید (کتاب ۸ ، بند ۷۷) وقتی کـه من راجع بوقایع فکرمیکنم ، نمیتوانم در صحت گفته‌های غیب گویان تردید داشته باشم ، زیرا آنها بااین صراحت خبرداده‌بودند: « وقتی که آنها (یعنی‌پارسیها) سواحل‌مقدّس‌دیان[3] وسی نوزور[4] را با کشتیهای خودبپوشانند وشهر نامی آتن‌را غارت کنند ، انتقام‌خدایان ، اهانت ، پسرجسارت را (یعنی‌خشیارشاپسرداریوش را . م .) که درخشم غوطه‌ور شده ومیخواهد تمام عالم باسم اوباشد ، دفع خواهد کرد . مفرغ با مفرغ مخلوط شود[5] ومارس (ربّ النوع

۱ ـ Sicinnus. ۲ ـ Psyttalie. ۳ ـ Diane (ربالنوع ماه بعقیدهٔ یونانیها) .

٤ ـ Cynosure.

٥ ـ مقصود مفرغی است ، که باآن دماغه و پیشانی کشتی‌هارا می پوشیدند ، در این زمان آهن کمتر بکار میرفت .

جنگ) دریارا خونین کند. در این وقت پسر ساتورن[1] و فتح همایون ، فرخ روز آزادی را برای یونانیها بیاورند » . در این احوال یونانیها در منازعه بودند و نمیدانستند ، که سفاین پارسی آنهارا محاصره کرده و فقط وقتی که صبح شد ، این نکته را در نیافتند. بعد از طلیعهٔ صبح ، آریستید[2] که آتنی‌ها اورا از شهر خود نفی کرده بودند ، بمجلس مشورت روانه شد و تمیستوکل را بخواند. این شخص دشمن خونی تمیستوکل بود ، ولی دراین احوال دشمنی خود را فراموش کرده خواست با او مذاکره کند و چنین گفت: « خصومت خودمان را بوقتی دیگر بگذاریم. درهر موقع و بخصوص دراین وقت ما باید برای خدمت بوطن مسابقه کنیم. بنابراین بتو میگویم ، که منازعهٔ یونانیها برای رفتن از اینجا بیهوده است. نه اوری بیاد میتواند ازاینجا برود و نه کسی از کرنتی‌ها ، زیرا ما از هرطرف محاصره شده ایم. برو مجلس را از قضیه آگاه کن. تمیستوکل درجواب گفت: «این مژده ای است ، که تو میدهی. آنچه را ، که من میخواستم شده و بدان ، که پارسیها براثر پیغام من چنین کرده اند. حالا که چنین خبر خوشی آورده ای ، بهتر است ، که خودت بمجلس رفته مطلب را بیان کنی ، زیرا ، اگر من بگویم ، چنان پندارند ، که من این خبر را ساخته‌ام و باور نخواهند کرد ، ولی اگر توبگوئی شاید باور کنند. اگر هم باور نکردند ، تفاوتی بین اینکه من گفته ام یا تو ، نخواهد بود». آریستید بمجلس در آمده مطلب را گفت و رفت. بعد باز منازعه بین یونانیها درگرفت ، چه حرف او را باور نمیکردند. در این حیص و بیص یك کشتی تری رم وارد شد و فراریهای تنیانی[3] خبر آوردند ، که سالامین محاصره شده (اسم این اشخاص را بعد ها در جزو فاتحین ثبت کردند. م.) پس از آن یونانیها تصمیم برجنگ کرده رؤساء کشتیها را در یك‌جا گرد آوردند و تمیستوکل خطاب بانها کرده گفت ، که انسان برحسب طبیعت و موقعی ، که دارد ، میتواند فاعل کارهای

۱ ـ Saturne پدر (زوس) خدای بزرگ یونانی‌بود ، ساتورن بچه‌های خود را می بلعید ، ولی زوس نجات یافت و پدرش را از آسمان راند (افسانه های یونانی).

۲ ـ Aristide. ۳ ـ Téniens.

خوب و بد گردد و باید در هرموقع کار خوب را بربد ترجیح داد. برشما است، که امروز کارهای نامی بکنید. بعد برؤساء گفت، بکشتیهای خود در آیند.

جدال سالامین (۴۸۰ ق. م) بفاصلهٔ کمی پس از آن کشتیهای یونانی لنگر کشیده بطرف دریا روانه شدند (عدهٔ کشتیهای یونانی‌را دراینجا هرودوت ۳۸۰فروندنوشته. م.) پارسیهاهمینکه‌حرکت کشتیهای یونانی را دیدند، حمله کردند. در ابتداء یونانیها خواستند بطرف ساحل برگردند، ولی در این احوال آمی نیاس[1] آتنی پیش رفته بیك کشتی ایرانی حمله کرد، این دو کشتی بهم پیوستند، بطوریکه جنگیهای آنها نمیتوانستند از هم جدا شوند. سایر کشتیهای یونانی هم بکمك آمی‌نیاس شتافتند و جنگ شروع شد. هرودوت گوید (کتاب۸، بند ۸۴) «گویندهٔاین روایت‌آتنی‌است، ولی روایت دیگری‌هست، که چون یونانیها خواستند بساحل برگردند، شکل زنی را مشاهده کردند، که بصدای رسا فرمان میداد و فرمان خودرا چنین شروع کرد: «ای ترسوها تا کی عقب‌خواهیدنشست؟» درمقابل کشتیهای‌آتنی کشتیهای فینیقی بودند واین‌سفاین جناح شمال وغربی‌را تشکیل میدادند. درمقابل لاسدمونیها - کشتیهای یُنیانی و از اینها جناح جنوب و شرقی ترکیب یافته بود. فقط عدّهٔ کمی از ینیانها نوشتهٔ تمیستوکل را پیروی کرده با اهمال جنگ میکردند، و همهٔ ینیانها چنین نبودند. میتوانم اسامی اشخاصی را که، رؤساء کشتیها بودند و کشتیهای یونانی را گرفتند، ذکر کنم، ولی از ذکر خود داری کرده فقط اسم دو نفر ینیانی را، که از اهل سامُس بودند، مینویسم یکی تئومِسْتُرْ پسر آنْدروداماس[2] بود ودیگری فیلاکوس پسرهیسْتیه. در ازای‌این‌خدمت نمایان اوّلی بتوسط‌پارسیها جبّار شد و دوّمی حاکم و لایتی بزرگ گردید و اورا خدمتگذار شاه خواندند. این‌عنوان‌را درپارس اُرُسانْگَسْ[3] گویند». بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب۸، بند ۸۶): غالب کشتیهای پارسی در جنگ سالامین معدوم شد. قسمتی از این

۱ - Aminias. ۲ - Théomestor fils d' Androdamas. ۳ - Orosanges.



(۳۶) ـ پایهٔ ستون قصر بزرگ شوش، که دیولافوا انقاض آن را بموزهٔ لوور پاریس برده . ارتفاع پایه یك مطر و نیم است

کشتیها بدست آتنی‌ها و قسمت دیگر بدست اژی‌نی‌ها تلف گردید جهت این احوال از آنجا بود، که یونانیها صف خود را حفظ کرده در جاهای خود جنگ میکردند، ولی کشتیهای پارسی فرصت نیافتند صف خود را ببندند و ترتیبی نداشتند. با وجود این در اینروز پارسیها بمراتب بیش از جنگ اوْبه‌رشادت کردند، زیرا هریك از جنگیها تصوّر میکرد، که شاه اورا میبیند و از ترس خشیارشا دلیرانه میجنگید. راجع بجنگیهای یونانی و پارسی دیگر نمیتوانم چیزی بگویم، چه نمیدانم چگونه جنگ میکردند، ولی آرتِمیز کاری کرد، که بیشتر مورد احترام شاه گردید: وقتی که جنگ بضرر شاه داشت تمام میشد، چند کشتی آتیکی کشتی آرتِمیز را تعقیب کردند. او، چون دید از پیش و پس کشتیهای یونانی او را در محاصره دارند، فوراً حمله بکشتی کالیندیان[1]، که جزو بحریّه پارس بود، برده آنرا غرق کرد. نمیدانم این اقدام از جهت خصومتی بود، که این زن باپادشاه کالیندیان داشت (چه او در کشتی مزبور بود) یا از جهتی دیگر، ولی محقق است، که این حمله، کشتی آرتِمیز را نجات داد، چه کشتیهای آتیکی، همین که حملهٔ اورا بکشتی کالیندیان دیدند، پنداشتند، که او از متحدین یونانی است یا از پارسیهای فراری، که به یونانیها کمك می کنند

1 ـ Calyndiens.

و از تعقیب سایر کشتیهای او دست باز داشتند. این اقدام آرت‌میز دو نتیجه داشت: اوّل اینکه او دشمن خود را نابود ساخت و دیگر توجهٔ خشیارشا را بیش از پیش بخود جلب کرد. گویند، وقتی که شاه نظرش بکشتی آرت‌میز افتاد، یکی از مقرّبین او گفت: شاها، این آرت‌میز است، که چنین حمله بکشتی دشمن کرده آن را بقعر دریا فرستاد. شاه با حیرت پرسید، واقعاً این کار از او است؟ اطرافیان شاه تصدیق کردند، زیرا پنداشتند، که او کشتی یونانی را غرق کرده و ازسپاهیان کشتی کالیندیان کسی نجات نیافته بود، که حقیقت را آشکار کند (یعنی بگوید، که این کشتی ازسفاین پارسی بود. م.). بنابراین خشیارشا تصدیق اطرافیان خود را باور کرده، گفت «مردان من زن شده اند و زنان من مرد». دراین جنگ آریابیگ نس[1] پسر داریوش و برادر خشیارشا کشته شد و از بزرگان پارس و ماد عده‌ای زیاد تلف شدند، ولی تلفات یونانیها کم‌بود، زیرا آنها میتوانستند شنا کنند و ازبیگانگان عدّهٔ کثیری ازاین هنر بهره مند نبودند. از وقتی که کشتیهای اوّلی دشمن رو بفرار گذاشتند، تلفات آنها زیاد بود، زیرا کشتیهائی، که درصف اوّل نبودند، میخواستند دلاوری وشجاعتشان را بشاه نشان دهند وسعی میکردند، که پیش بروند، ولی بکشتیهای متحدین خود بر خورده آسیب بآنها میرسانیدند. دراین گیر ودار واقعه ای روی داد: فینیقی هائی، که کشتی هایشان آسیب یافته یامعدوم‌شده‌بود، نزدخشیارشا رفته گفتند، ازجهت خیانت یُنیان کشتیهای آنها معدوم گردید. باوجود این نتیجه چنین شد، که بجای روساءِ کشتیهای یُنیانی فینیقیها سخت مجازات شدند. جهت این بود، که دراین حین یك کشتی ساموتراسی[2] حمله بیك کشتی آتیکی کرده آن‌راغرق کرد (ساموتراسیها یُنیانی بودند) ولی بلافاصله یك کشتی اِژی‌نی حمله بکشتی ساموتراس برده آن را به ته دریا فرستاد. این واقعه باعث نجات یُنیان گردید، چه همینکه خشیارشا شجاعت ساموتراسی ها را دید، در خشم شده گفت «ترسوها مردان دلیررا متهم

1 – Ariabignes. 2 – Samothrace.

میکنند» وحکم کرد، سر آنهارا ازتن جدا کنند. خشیارشادر دامنهٔ کوهی، که موسوم به اگال[1] و محاذی سالامین است، نشسته جنگ دریائی را تماشا میکرد و، هر زمان رشادتی از یکی ازسپاهیان خود میدید، اسم او را میپرسید و دبیران اسم رئیس کشتی و اسم پدر وموطن اورا مینوشتند. درعدم بهره مندی فینیقیها آریارَمْنَ پارسی هم دخیل بود، چه او با یُنیان دوستی داشت. خلاصه آنکه جلادها به فینیقی ها پرداختند. کشتیهای ایرانی، که فرار میکردند، به فالرون پناه بردند، تا درتحت حمایت قشون برّی باشند. دراین جنگ دریائی ازطرف یونانیها بیش ازهمه اهالی اژین رشادت کردند وبعد ازآنها آتنی ها. از اژینی ها پولی کریت[2] معروف شد و از آتنی ها اِمنْ آناژی رونت[3] وآمی نیاس پالِنّی[4]. اودر جستجوی آرتِمیز بود، و اگر میدانست، مَلِکه در آن کشتی است، که مورد تعقیب اوواقع شده، آنقدر پا می فشرد، تا اورا اسیر کنند یا خودش اسیر شود، زیرا رئیس بحریهٔ آتنی چنین حکم کرده بود وعلاوه بر آن ده هزار درخم جایزه معین شده بود برای کسی، که آرتِمیز را زنده بدست آرد، زیرا آتنی ها فوق العاده خشمگین بودند از اینکه زنی برضدّ آنها قیام کرده و جنگ میکند، ولی یونانیها بگرفتن او موفق نشدند، چه او فرار کرده به فالرون رفت. گویند، که آدی مانت در ابتداءِ جنگ فرار کرد و کرنتی ها، چون دیدند کشتی آمیرال فرار میکند، آنها هم فرار کردند، ولی بعد درنزدیکی معبد می نرْوِسیراس[5] (ربة النوع عقل وحکمت) بقایق کوچکی برخوردند، که بانها نزدیك شد و اشخاصی، کـه درقایق بودند، فریاد کردند « ای آدی مانت، ای خائن یونان، فرارمیکنی، وحال آنکه آنهافاتح اندوبآنچه میخواستندرسیده اند». آدی مانت باور نکرد و آنهائی، که چنین میگفتند، حاضر شدند در نزد کرنتی ها گروی باشند، تادرصورتیکه فتح آتنی هاصحیح نباشد، کشته شوند. پس ازآن آدی مانت برگشت و وقتی رسید، کـه جنگ خاتمه یافته بود. آتنیها چنین گویند، ولی کرنتیها این روایت را تکذیب میکنند. آریستید هم دراین روز رشادت ها بروز داد

1 ـ Aegalée. 2 ـ Polycrite. 3 ـ Eumène Anagyronte. 4 ـ Aminias de Pallène.
5 ـ Sciras.

و عده ای زیاد از آتنی‌های سنگین‌اسلحه با خود برداشته وارد جزیرهٔ پسیت‌تالی گردید وپارسیهائی‌را ، که درآن جزیره بودند ، ریز ریز کرد.

وقتی که جدال بآخر رسید ، یونانیها قطعات کشتیهای خودشان را به‌سالامین کشیده در تهیّهٔ جنگ‌جدیدی شدند ، چه تصور میکردند ، که‌شاه ازباقی ماندهٔ سفاین خود استفاده کرده بازخواهد جنگید ، ولی‌دراین احوال بادغربی‌قطعات کشتیهارا بطرف ساحل آتّیك و کلیاد راند و سخن پیزیسترات غیب گو ، که چند سال قبل گفته بود: « زنهای کلیاد روی پاروها غذا سرخ خواهندکرد» مصداق‌یافت ، چه بعد از رفتن شاه پارس چنین شد (کتاب ۸ ، بند ۹۶).

این‌است آنچه هرودوت راجع باین جنگ نوشته و ، چون مدارك غیر یونانی در دست نیست ، نمیتوان دانست که حقیقت امر همین بوده یا فاتح نشدن پارسی ها جهتی دیگر داشته. از گفته‌های هرودوت مسلم‌است ، که یونانیها ایرانی‌ها را مخصوصاً در بوغاز تنگ سالامین بجنگ کشانیده اند ، تا برتری بحریهٔ ایران از حیث عده و سرعت سیر کشتیها بکار نیاید و کشتیهای بزرگ نتوانند بچابکی حرکت کنند ، بلکه بعکس ، مزاحم یکدیگر شوند ، زیرا یقین داشته‌اند ، که در دریای باز غلبه با بحریهٔ ایران خواهد بود. بهر حال جنگ مزبور بهمین شکل هم ، که مورّخ مذکور شرح میدهد ، بی نتیجه قطعی مانده وکلمهٔ « شکست » که هرودوت استعمال میکند موافقت با واقع امر نمیکند ، زیرا بحریّهٔ ایران پس از این جنگ هم وجود داشته و ، چون شب دررسیده ، دست از جنگ کشیده ، ولی بواسطه آسیب زیاد ، که بآن وارد آمده و از قدرتش کاسته بود ، روز دیگر بجنگ مبادرت نکرده. این‌نکته ، که بحریهٔ یونان‌هم روز دیگرازجنگ خودداری کرده ، حاکی‌است ، که باوجودعدم بهره مندی‌بحریهٔ‌ایران ، بحریهٔ‌یونانی‌هم ، ازجهت‌تلفات زیاد ، درخودآن‌توانائی‌رانمیدیده ، که‌جدال دریائی‌راازنوشروع کند. اگرغیراین میبود ، یونانیهای بیدار فرصت‌را ازدست‌نداده بحریهٔ‌ایران‌را مضمحل میکردند ، تا برتری‌کامل با آنها گردد. بالاترعقیدهٔ ناپلئون اوّل راجع باین جدال ذکرشده.[1]

۱ ـ بصفحهٔ «۷۰۳» رجوع شود.

مراجعت خْشَیارشا به آسیا

هرودوت گوید (کتاب هشتم، بند ۹۷ـ۱۲۲): پس از عدم بهره مندی در جدال سالامین خشیارشا نگران شد، که مبادا یونانیها بصرافت طبع یا براه نمائی بعض یُنیانها بطرف هلّس پونت رفته پل آن را خراب کنند و روابط او با آسیا قطع گردیده در اروپا مضمحل شود. بنا براین افکارش مشوّش گردید. بعد، برای اینکه خیال خودرا از یونانیها وسپاهیان خود پنهان بدارد، چنین وا نمود، که میخواهد سالامین را باقاره اتصال دهد و امر کرد کشتیهای باری فینیقی را بهم ببندند، تا بدین ترتیب پل و هم دیواری ایجادشود ونیز درتدارك جدالی دیگرشد، تاهمه تصوّر کنند، که میخواهد باز جنگ کند. از رفتار خشیارشا همه یقین حاصل کردند، که خشیارشاتصمیم کرده بماند و جنگ کند. فقط مردونیه، که ازهمه بهتر باحوال شاه آشنا بود، از ظواهر امر باشتباه نیفتاد. در این احوال خشیارشا چاپاری بایران فرستاد، تا خبر شکست اورا برساند. درمیان موجودات فانی موجودی نیست، که زود تر از چاپار پارسی بمقصد برسد، زیرا پارسیها ترتیب این کار را بسیار ماهرانه داده اند. گویند، راه هرقدرطویل باشد، درآن آنقدرآدمی و اسب نگاه میدارند، که هریك روزراه یك چاپارویك اسب داشته باشد[1]. نه برف و باران ممکن است مانع ازحرکت سریع چاپار گردد و نه شب وگرما. چاپار اوّلی موضوع مأموریت خودرا بدوّمی میدهد و دوّمی به سوّمی و قس علیهذا، چنان که یونانیها در عید وولکان[2] مشعلها را دست بدست میدهند. چنین چاپار را، که با اسب بمقصد میرسد، پارسیها آنگارُبن[3] مینامند.

وقتی که در شوش آگاه شدند، که خشیارشا آتن را تسخیر کرد، شعف مردم بحدّی بود، که تمام کوچه ها را با مورت[4] فرش کردند، عطریات زیاد بسوختند وکارها را تعطیل کرده بسور و ضیافت وعشرت پرداختند. خبر ثانوی مردم را

---

۱ ـ یك روز راه تقریباً بین چهار و پنج فرسخ بود.
۲ ـ Wulcain بعقیدهٔ یونانیها ورومیهای قدیم پسرخدای بزرگ وربّالنوع آتش وفلزّات بود.
۳ـ Angaréion. ٤ ـ Myrthe.

ماتم زده کرد. لباس خود را دریده بنای نوحه و زاری را گذاشتند وتمام‌تقصیر را بگردن مردونیه انداختند، ولی باید گفت، که برای شاهشان بیش از معدوم شدن سفاین نگرانی داشتند. این نگرانی، تا وقتی که شاه غایب بود، دوام داشت و فقط پس از مراجعت او برطرف شد. بعد هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۱۰۰) مردونیوس، که میدید خشیارشا از شکست جنگ دریائی بسیار مغموم است، دانست، که شاه در خیال فرار از آتن میباشد و، چون بنا بر نصیحت او پارسیها جنگ را بیونان برده بودند، خیال میکرد، که بعد از چنین عدم بهره‌مندی مجازات خواهدشد. دراین احوال او صلاح خودرا چنین تشخیص داد، که یونان را باید مطیع ایران کنند یا بحیات خود شرافتمندانه خاتمه دهد. فکر مطیع کردن یونان بفکر دیگر او غلبه کرد و، پس از تفکر زیاد، به خشیارشا چنین گفت: «شاها، این‌قدر غم مخور و حادثه‌ای را، که روی داده بدبختی بزرگ مدان. بهره‌مندی دراین‌جنگ منوط بکشتیهای تو نیست، بل بسته بسواره‌نظام و پیاده‌نظام تواست. این یونانیها، که تصور میکنند، کار تمام شده‌است، جرئت نکردند، از کشتی‌های خود بیرون آیند و باسپاه تو جنگ کنند وسپاه برّی‌آنهاهم جرئت نخواهد کرد با تو ستیزه کند. آنهائی که چنین کردند، مجازات شدند. اگر مایل هستی، هم آلان به پلوپونس هجوم میبریم و، اگر میخواهی ضربت را بتأخیر اندازی، چنان می‌کنیم، بی اینکه این مسئله باعث یأس‌مابشود. یونانیها وسیله‌ای ندارند، آنها نه می‌توانند ازتابعیّت توخلاصی یابند ونه ازحسابی، که تو از بابت گذشته وحال از آنها خواهی خواست. بهتراست، که بمانی، ولی، اگر خواهی بروی و سپاه‌را هم باخود ببری، نصیحت دیگری دارم، که با این خیال بیشتر موافقت میکند. چنان مکن، که پارسیها سخریّهٔ یونانیها گردند. پارسیها ضرری بتونرسانیده اند و تونمیتوانی بگوئی، که آنهامردمی‌ترسومیباشند. اگر فینیقی ها، مصریها، اهالی قبرس و کیلیکیّه خودشان را ترسو نشان دادند، این امر چه‌ربطی بپارسیها دارد. پس آنها تقصیر ندارند وبنا براین نصیحت‌مرا

گوش کن. اگر نمیخواهی در این جا بمانی، با قسمت بیشتر سپاهت برگردو من تعهد میکنم، که با ۳۰۰ هزار نفر سپاهی ورزیده یونان را مطیع کنم». خشیارشا با مسرت سخنان مردونیه را شنید و گفت این پیشنهاد را سنجیده بعد میگویم، چه باید کرد. بعد او مجلس مشورتی از پارسی‌ها ترتیب داد و پس از آن خواست عقیدهٔ آرت‌ِمیز را بداند، زیرا فهمید که او یگانه کسی است، که به خشیارشا نصیحت خوبی داد. وقتی که آرت‌ِمیز حاضر شد، شاه تمام پارسی ها و نیزه دارها را مرخص کرده و باین زن چنین گفت: «مردونیه پیش نهاد میکند، که من در اینجا مانده به پلوپونس حمله برم. او عقیده دارد، که پارسی‌ها و سپاهیان برّی تقصیر ندارند و بی تقصیری خودشان را با طیب خاطر ثابت خواهند کرد و نیز پیشنهاد می کند، که من مطیع کردن یونان را باسیصد هزار سپاهی ورزیده باو وا گذارم و خودم بایران برگردم. چون تو درباب جدال دریائی بمن پیشنهاد خوبی کردی و عقیده داشتی، که این جنگ نشود، حالا هم میخواهم بدانم، که بهترین تصمیم بنظر تو چیست؟». آرت‌ِمیز درجواب گفت: «شاها، در این موقع خیلی مشکل است دانست، که بهترین تصمیم چیست، ولی چنین تصور میکنم، که بهتر است تو بخانه مراجعت کنی و مردونیه را در این جا بگذاری. اگر او موفق شد، کار تو پیشرفت یافته، چه او یکی از بندگان تواست و، اگر بهره مندی نیافت، بدبختی بزرگی دامن گیر تو نخواهد شد، چه تو و شوکت خانواده ات محفوظ خواهد ماند. در این صورت یونانیهای فاتح یکی از بندگان تو را شکست داده اند و برای حفظ هستی خودشان مجبور خواهندشد جنگهای زیاد باتو کنند. تو میخواستی آتنی ها را تنبیه کنی، آتن را گرفته آتش زدی و حالا بخانهٔ خود بر میگردی».

سخنان آرت‌ِمیز خشیارشا را خوش آمد. هرودوت گوید، آرت‌ِمیز در این اظهار عقیده، متابعت میل شاه را کرد، چه اگر تمام مردان و زنان باو پیش نهاد میکردند، که بماند، نمی ماند، زیرا بسیار ترسیده بود. خشیارشا پسران خود را به این زن سپرد، تا آنهارا به سارد ببرد، زیرا چند تن از پسرانش، که مادرانشان غیر عقدی

بشمار میرفتند، دراین سفر از ملتزمین او بودند.

پس ازآن خشیارشا مردونیه راخواسته گفت ازسپاهیان هر کدام را، که میخواهی انتخاب کن و بکوش، که کاررا خوب انجام دهی. روز بدین منوال گذشت وشب بحکم خشیارشا بحرّیه حرکت کرد، که باسرعت به پل هلّس پونت برسد. وقتی که صبح شد، یونانیها دیدند سپاه برّی پارس همانجا، که بود، هست وتصوّر کردند، که بحرّیهٔ ایران هم در فالرون است وجدال شروع خواهد شد. بنا بر این آمادهٔ جنگ شدند، ولی بعد خبر یافتند، که کشتیهای پارس رفته اند وبرای تعقیب سفاین مزبور حرکت کردند، اما هر چند راه پیمودند بسفاین ایرانی نرسیدند. در این حال تمیستوکل پیشنهاد کرد، که سفاین یونانی از میان جزایر حرکت کرده و زود خود را به هلّس پونت رسانیده پل آن را خراب کنند. اوْری بیاد با این نقشه مخالفت کرده گفت، برای مابهتر است، که خشیارشا بممالك خودبر گردد، چه اگر راه عقب نشینی او را ببریم، او دیگر چاره نخواهد داشت، جز اینکه دراروپا بماندو دراینصورت معلوم است، که اوبیکارنخواهدنشست، چه بدیهی است، که اگر چنین کند، قشون او ازگرسنگی خواهد مرد. پس جداً عازم جنگ خواهد شد، تا از اضمحلال خلاصی یابد وممکن است، که بااینحال درتمام اروپا شهری پس از شهری وملتی پس از ملتی طوعاً یا کرهاً بطرف اوروند، یاقبل ازآن عقد اتحادی بااوببندند ویونانیهاهم مجبور خواهندشد آذوقهٔ قشون اورابرسانند، ولی اکنون، که او میخواهد بممالك خود بر گردد، باید گذاشت برود و آنگاه جنگ را با اوبرای تسخیر ممالکش شروع کنیم. رؤساء پلوپونسی بااین عقیده همراه شدند. تمیستوْکلْ، چون دید، که اکثریت آراء با اوْری بیاد است، ولی آتنی‌ها اشتیاق غریبی‌دارند باینکه به هلّس‌پونت رسیده پل آنرا خراب کنند وفوق‌العاده متأسف اند، که بحرّیه ایران رفته، روی بآتنی‌ها کرده چنین گفت: من مکرّر دیده و بیش ازآن شنیده ام، که هر گاه مردمی را، که شکست خورده تعقیب کنند، اوبرای دفاع ازخود پامیفشارد وشکست اولی را جبران میکند.

مابطور غیر مترقب خودمان و یونان را نجات دادیم و اینکار نه از قوّت و قدرت ما است، بل خدایان و پهلوانان[1] که حسودند، نخواستند، آسیا و اروپا در تحت حکومت یکنفر باشد و آنهم یکنفری، که جنایت کار است و معابد را سوزانیده و دریا را تنبیه کرده. حالا موقع آن است، که ما در خانه های خود مانده درمزارعمان تخم افشانیم و، پس از آنکه خارجی‌را بکلی از یونان راندیم، سال دیگر بطرف هلّس‌پونت و یونیّه برویم. هرودوت گوید، تمیستوکل چنین میگفت، تابرای خود در آتیه عنایت شاه پارس را ذخیره کرده باشد، زیرا در نظر داشت، که اگر از طرف آتنی ها بلیّه ای برای او روی دهد، پناه بدربار پارس‌برد وچنین هم‌شد(چنانکه بیاید). باری تمیستوکل بااین‌سخنان آتنیهارا فریب داد و، چون اورا سابقاً‌هم‌مردی عاقل‌میدانستند وحالا بیشتر بمآل بینی‌او معتقد بودند، سخنان‌اورا باور کردند. همینکه تمیستوکل دید مقصود اوحاصل شده، ازاشخاصی، که‌مورداعتماداوبودند،پنجنفرانتخاب کردو، ازآنجا که‌مطمئن بود، این پنجنفر پیغامی را، که او بشاه میدهد، درزیر شکنجه هم بروزنخواهندداد، آنها وسی‌سینّوس[2] غلام خودرا، مأمور کرد پیغام‌اورا به‌خشیارشا برسانند. اینها به آتیك روانه شدند، پس‌ازرسیدن بدانجادرکشتی‌ماندندوسی‌سینّوس نزدخشیارشا رفته چنین‌گفت «مرا تمیستوکل، که دلیرتر وعاقل‌ترین سردار یونانی‌است نزد توفرستاده، تااین پیغام‌رابرسانم. تمیستوکل‌آتنی‌برای اینکه‌بتوخدمت کند، مانع شدازاینکه بحریّهٔ یونان بطرف هلّس‌پونت رفته پل‌را خراب کند وحالا تومیتوانی باراحتی‌خیال برگردی». سی‌سینّوس این‌بگفت وبرگشت(کتاب ۸، بند ۱۱۰).

پس از آن تمیستوکل، طمّاع و حریص، در صدد برآمد، که از جزایر وجوهی تحصیل کند و اوّل بجزیرهٔ آندروس[3] پرداخته مطالبهٔ پول کرد و، چون اهالی‌جواب ردّدادند، تمیستوکل بانهاچنین گفت: «ما آتنی‌ها بادوخدای‌برزور بدینجا آمده‌ایم: خدای اخطار وخدای اجبار. بنابراین باید فوراً پول بدهید»

---

۱ ـ یعنی پهلوانانی، که پس از مرگ بدرجهٔ الوهیّت ارتقا یافته اند.

۲ ـ Sicinnus (این‌همان‌کس بود،که درصفحهٔ ۸۱۰ ذکرش گذشت).

۳ ـ Andros.

اهالی جواب دادند: «آتن البته بزرگ و غنی است، زیرا دوخدای قوی دارد، ولی اهالی آندْروس از حیث اراضی فوق العاده فقیرند، زیرا دوخدای بیمصرف ـ خدای فقر وخدای ناتوانی ـ دست از جزیرهٔ آنها برنمیدارند. باداشتن چنین خدایانی بهیچوجه پولی نخواهندداد وقدرت آتنی‌ها برناتوانی آنهانخواهد چربید» (همانجا، بند ۱۱۱).

براثر این‌جواب تمیستوکل جزیره رامحاصره کرد. بعد طمع تمیستوکل غلبه کرده رسولانی را، که نزد شاه فرستاده بود، بجزایر دیگرفرستاده پول خواست وبعض جزایرپول دادند، چه‌وقتی که دیدند اهالی آندروس ازجهت اینکه طرفدار مادیها (پارسیها) بودند، محاصره شده اند از ترس حاضر شدند مبلغی بپردازند. سپاه خشیارشا چند روز پس از جنگ دریائی درمحل مانده بعد بطرف بُ اسی رفت، تا ازهمان راه، که آمده بود، مراجعت کنند. مردونیه هم همراه او بود، زیرا او لازم میدید، که اولاً شاه را مشایعت کند و دیگر چون موسم را برای جنگ مناسب نمیدید، میخواست در تِسّالی زمستان را گذرانیده سپس به پلوپونس حمله برد. بعد از ورود به تِسّالی مردونیه از سپاهیان پارسی جاویدانها را برگزید و پس از آنها پارسیهائی را، که جوشن داشتند. بعد هزار نفر سوار ونیزسپاه مادی و سکائی‌وباختری وهندی‌را ازپیاده وسوار انتخاب کرد. ازسایر مردمان فقط سپاهیانی، که ظاهر خوبی داشتند یاجلادتی‌نشان‌داده بودند، ماندند. سپاهیان پارسی‌بیش ازسایرین بودند، بعد ازآنهاعدّهٔ مادیها زیاد بود. اینها اگر از حیث عدّه کمتر از پارسیها نبودند، ولی از حیث زور مندی بانها نمیرسیدند. عدّهٔتمام سپاه مردونیه با سواره نظام‌سیصد هزاربود. (این ارقام‌هرودوت را نیز اغراق‌آمیز میدانند. عدهٔ سپاهیان ایران، که بامردونیه دریونان‌ماندند، ممکن بود، که به پنجاه هزار نفر برسد و نیز ممکن است، ده هزار نفرهم از یونانیهای متحد در قشون او داخل شده باشند)[1].

هرودوت گوید: وقتی که خشیارشا درتِسّالی اقامت داشت، به لاسدمونیها

[1] ـ R. W. Rogers. A History of Ancient Persia p. 162.

از غیب گوی دلف امر رسید، که از خشیارشا ترضیه برای مرگ لئونیداس پادشاه خود بخواهند و آنها رسولی باعجله نزد شاه پارس فرستادند. وقتی که رسول در رسید وپیغام لاسدمونیها را ابلاغ کرد، شاه بسیار خندید و بعد از سکوت ممتدّی گفت: « مردونیه بشما ترضیه‌ای، که لایق شما باشد، خواهد داد » رسولان این جواب را شنیده برگشتند، چه غیب گو گفته بود، آنچه را که شاه تکلیف کند، قبول کنند. خشیارشا از تسّالی حرکت کرده بطرف هلّس پونت رفت و پس از ۴۵ روز بدانجا رسید. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۱۵): سپاهیان خشیارشا دوچار بی‌آذوقه گی شدند، بهرجا میرسیدند، حاصل مزارع را غارت میکردند و، اگر حاصلی نبود، علف و برگ و پوست درختان را میخوردند. از این جهت امراض گوناگون از قبیل طاعون و اسهال درلشکر افتادو، وقتی که خشیارشا به هلّس پونت رسید، عدّهٔ کمی از لشکرش باقی بود. بیمارها را شاه درعرض راه درشهرها گذاشت وخود بعجله بساحل هلّس پونت درآمد. در این جا معلوم شد، که پل را طوفان دریا خراب کرده. این بود، که پارسیها در کشتی‌ها نشسته باعجله به آبیدوس گذشتندو، چون در این جا آذوقهٔ وافر یافتند، زیاد خوردند وبازعدّه‌ای زیاد ناخوش یاتلف شد.

عقب نشینی شاه را طور دیگر نیز روایت کرده گویند، چون او به اِ یُنْ، که بر رود سْتریمون است، رسید بردن قشون پارسی را به هلّس پونت، بعهدهٔ هی دارن محوّل کرد و خودش دریك کشتی فینیقی نشسته عازم آسیا شد. در راه تندبادی از طرف سْتریمون وزیده باعث طوفان خطرناکی گردید. چون پارسی های زیاد ازملتزمین شاه برصفحهٔ کشتی بودند وآن را سنگین میکردند، خشیارشا از طوفان بوحشت افتاده از ناخدای کشتی پرسید، آیا وسیله ای برای نجات هست؟ ناخدا جواب داد، وسیله‌ای نیست، مگر اینکه قسمتی ازملازمان شاه از سنگینی آن بکاهند. دراین حال، چنانکه گفته‌اند، خشیارشا روبپارسی ها کرده گفت، « حالا بر شما است، که علاقمندی خود تان را به شاهتان نشان دهید، چه حیات من

در دست شماست » گویند که پس از این حرف پارسی‌ها بخاك افتاده بعد خودشانرا بدریا انداختند. سپس، کشتی، چون سبك شده بود، سالم به آسیا رسید، و نیز گویند، که شاه، چون بساحل رسید، از این جهت، که ناخدا حیات شاه را نجات داده بود، تاجی باو بخشید و از این نظر، که باعث فنای جمعی از پارسی‌ها گردیده بود، امر کرد، سرش را از بدن جدا کنند.

بعد از ذکر روایت مذکور هرودوت میگوید « این روایت بنظر من باور کردنی نیست، زیرا اگر ناخدا سبك کردن کشتی را پیشنهاد میکرد، یقیناً خشیارشا بپارسی‌ها حکم میکرد که از صفحهٔ کشتی بانبارهای آن نزول کنند، بخصوص که این پارسی‌ها تماماً از رجال درجه اوّل درباری بودند و، اگر هم لازم میشد، کسانی را بدریا بیندازند، از پارو زنهای فینیقی عدهٔ لازم را میانداختند. روایت صحیح همان است، که خشیارشا از آبْدِرْ بآسیا رفته، زیرا محقق است، که خشیارشا از شهر آبْدِر گذشت و مردمان آن را نواخته قمه‌ای از طلا[1] و کلاهی زربفت بشهر داد و آبدر به هلّس‌پونت نزدیکتر از سْتریمون و شهر اِئُیُنْ است. اهالی این شهر گفته‌اند، که خشیارشا فقط پس از ورود بدین محل کمربند (یعنی شمشیر) خودرا باز کرد، زیرا تا این جا خودرا درمخاطره میدید ».

جدال سالامین بروایت پلوتارك

پلوتارك جدال سالامین را چنین توصیف کرده (تمیستوکل، بندهفدهم) « روز دیگر درطلیعهٔ صبح خشیارشا بریك بلندی جا گرفت، که ازآنجا تمام بحریهٔ خود و ترتیب آنرا میتوانست مشاهده کند........ او بر تخت زرّین قرار گرفته بود ودراطرافش چندکاتب برای ثبت وقایع جنگ ایستاده بودند. درحالی، که تمیستوکل درکشتی امیرالبحر قربانی برای خدایان میکرد، سه نفر اسیرجوان رانزد او آوردند. این اسرا بسیارشکیل وصبیح بودند ولباس فاخر وزینت‌های وافر داشتند. معلوم شد، جوانان مزبور پسران ارْتاایکتوس[2] وزادهٔ ساندوسه[3] خواهر خشیارشا می باشند. اِفران‌تیدس[4]

---

۱ ـ مقصود هرودوت قمه ای بوده، که غلافش را از زر ساخته بودند.

۲ ـ Artayctos. ۳ ـ Sandaucé. ٤ ـ Euphrantidès.

غیب گو، همین که این جوانان را مشاهده کرد، دید که در میان قربانی ها آتش تندی شعله ور شد و در همان حال صدای عطسه ای در طرف راست خود شنید، پس فوراً دست تمیستوکل را گرفته باو امر کرد، که این سه نفر جوان را به باکوس اُمِستا[1] قربان کنند وضمناً باو گفت، که یگانه وسیلهٔ بهره مندی یونانیان در این جنگ همین است. تمیستوکل از چنین پیش نهاد غریب غرق حیرت شد، ولی ازآنجا، که جماعت درپیش آمدهای سخت و مخاطره های بزرگ نجات خود را، هرقدرهم غریب باشد، در وسایل فوق العاده پنداشته بعقل کمتر متوسل میشود، در این موردهم سپاهیان یونانی مانند یکنفر از خدا استغاثه کردند و اسرارا بپای محراب برده تمیستوکل را برآن داشتند، که آنهارا قربان کنند. این است حکایت فانیاس[2] از اهل لِس بُس، که مورّخ و فیلسوف بود وآگاهی کامل بر وقایع عهود قدیمه داشت» (بصفحهٔ ۷٤۹ رجوع شود). بعد پلوتارك حکایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا، بند هیجدهم) «امادرباب عدهٔ کشتی های خارجی اِشیل[3] ـ شاعر، که خودش اطلاعاتی دراین باب داشت[4]، در تراژدی (نمایش حزن انگیز)، که موسوم به «پارسی ها» است گوید: در عقب خشیارشا هزار کشتی بزرگ حرکت میکرد و دویست و هفت کشتی امواج دریا را میشکافت. آتنی ها یکصد و هشتاد کشتی داشتند و در هر کدام هیجده مرد جنگی بود...... تمیستوکل چنانکه در انتخاب محل جنگ مهارت خود را نشان داد در انتخاب موقع جنگ هم نمود، که ماهر است، توضیح آنکه او مراقب بود، که جدال فقط وقتی شروع شود، که بادهای تند از طرف دریا بنای وزیدن گذاشته در بوغاز امواجی تولید کنند. این باد بکشتی های یونانی، کـه مسطّح و سبك بود مزاحمتی نداشت، ولیکن به سفاین سنگین بیگانه باپیشانی و مهمیز بسیار بلند آسیب میرسانید. بادکشتی های خارجی را طوری میگردانید، که ازطرف پهلو در مقابل یونانیها واقع میشدند و اینهاضربتهای خود را وارد کرده همواره چشم خود را به تمیستوکل میدوختند، زیرا او بهتر

۱ ـ Bacchus Omesta (باکوس، چنانکه معلوم است، ربّ النوع شراب بود).
۲ ـ Phanias. ۳ ـ Eschile.
٤ ـ اِشیل در این جنگ بوده.

از سرداران دیگر میدانست ، چه باید کرد. تمیستوکل با آرْیامِن[۱] امیرالبحر خشیارشا ، که رشید وشجاع واز تمام برادران شاه عادلتر بود ، مصاف داد. امیرالبحر مزبور بر یك کشتی بزرگ سوار بود واز آنجا تگرك تیر وزوبین بیونانیهامیباراند، چنان که از بالای دیواری بببارند. در این احوال آمیناس ازاهل دِسِل[۲] و سوسیکلِس ازاهل پِدی‌یه[۳] چنان باحرارت باو حمله کردند ، که دو کشتی بیکدیگر چسبیدند. آرْیامِنْ بکشتی دشمن جست وپس ازجدال ممتدی دونفر آتنی مزبور با ضربتهای زوبین آنقدرفشارباو دادند ، تابالاخره اورابدریا افکندند. آرتمیز ، چون نعش اورا درمیان سایر نعشهادر دریادید ، آن را بلندکرده بهخشیارشارسانید».

بعد پلوتارك گوید : « جنگ داشت در میگرفت ، که کمکی به یونانیها رسید ، زیرا یونانیها قبل از جدال کمك اِآسید ها[٤] را با تضرّع طلبیده بودند و آنها حالا داخل جنگ میشدند. آمدن آنها گردی بلند کرد ، که بطرف یونانیها آمده آنهارا پوشید. پس از آن لی کُ مِد[٥] رئیس یك کشتی آتنی حمله بیك کشتی دشمن کرده آنرا گرفت و بیرق آنرا در حال بر داشته به آپُلّن دافْن فور[٦] نیاز کرد. بعد جنگ سخت درگرفت و ، چون بواسطهٔ تنگی جا کشتیهای خارجی نمیتوانستند حرکت کنند ، مگراینکه یکی پس ازدیگری بیاید ، بحریّهٔ پارس در تنگنائی افتاد و جبههٔ کشتیهای یونانی با کشتیهای خارجی مساوی گردید. جنگ پس از آن ادامه داشت و یونانیها آن قدرپافشردند ، تاشب دررسید و کشتیهای خارجی فرار کرد .... (اگر شب در رسید ، چگونه میتوان گفت فرار کرد ؟ و دیگر عبارت : «پافشردند ، تاشب دررسید» بیشتر موهم ضعف یونانیهااست.م.). پس ازجنگ ، خشیارشا خواست مردانه با نکبت مواجه شود و امر کرد بوغاز سالامین را پر کنند ، تا قوهٔ برّی خودرا از این راه به سالامین وارد و معبر را بروی یونانیان سد کند. تمیستوکل برای آزمایش آریستید چنین وانمود ، که لازم است یونانیها خودشان را به هلّس پونت رسانیده پل آن را بر اندازند و باو چنین گفت : « باید آسیا رادر

۱ ـ Ariamène. ۲ ـ Aminas de Décèle. ۳ ـ Socielès de Pédiée. ٤ ـ Eacides. ٥ ـ Lycomède ٦ ـ Appollon Daphnèphore.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

اروپا گرفت » آریستید جواب داد « تا حال ما با پادشاهی جنگ میکردیم، که پروردهٔ ناز ونعمت است، ولی اگر او را در اروپا حبس کنیم، بااین همه قشون، که دارد، دیگر در زیر سایه بان قرار نخواهد گرفت، تا جنگ را با آسایش خیال تماشا کند. بعکس او بهر وسیله دست خواهد زد، بهر جا، که خطر حضور اورااقتضا کند، خواهد رفت، جای تلفات خودرا پرخواهد کرد و، چون مشاهده کند، که همه چیز او در معرض خطر است، بهترین نصایح را خواهد پذیرفت. بنابراین باید پل دیگری برای او ساخت، تازودتر ازاروپابیرون رود». تمیستوکل در جواب گفت، اگر این رأی را مفید میدانی، پس باید بحیله ای متوسل شد، که او هرچه زودتر از یونان بیرون رود. پس از آنکه در این باب تصمیم کردند، تمیستوکل آرناس[1] خواجهٔ خشیارشا را، که در میان اسرا بود، نزد خود خواند و او را مأمور کرد، نزد خشیارشا رفته از طرف او چنین گوید: «یونانیها می خواهند بطرف هلّس پونت رفته پل را خراب کنند. چون من منافع شاه را همیشه در نظر دارم، پیشنهاد می کنم، که هرچه زود ترخود را به آب هائی، که در اطاعت تو است برسانی، تا از آنجا به آسیا روی. من ازطرف خودم بهانه هائی می جویم، که نقشهٔ یونانی ها را در خراب کردن پل به تأخیر اندازم. این پیغام بیگانه را بوحشت انداخت و او با شتاب عقب نشست. وقایع بعد نشانداد، که احتیاط تمیستوکل وآریستید بجا بود، چه یونان درجنگ پلاته ازخطری بزرگ جست، وحال آنکه خشیارشا قسمت کمی از لشکرش رابرای مردونیه گذاشته بود.

بعد پلو تارك از افتخارات تمیستوکل و پاداشهائی، که به او در یونان دادند، صحبت می دارد، ولی، چون مربوط بجای دیگر این تألیف است، میگذریم.

قسمت هشتم

وقایع بعد تا جدال پلاته

احوال یونان پس از جدال سالامین تمیستوکل و یونانی هائی، که جزیرهٔ آندروس را محاصره کرده بودند، بقول هرودوت (کتاب ۸، بند ۱۲۱) نتوانستند آنرا تسخیر کنند و پس از غارت کاریست[2] به سالامین رفته

1 – Arnace. 2 – Caryste.

غنائمی را، که بدست آمده بود، تقسیم کردند وسهمی هم برای معبد دلف فرستادند. بعد بطرف تنگهٔ کرنت راندند، تا در معبد نپتون (رب النوع دریا ها) مجمعی تشکیل و معلوم کنند، که کی در این جنگ بیشتر خدمت کرده. وقتی که موقع اخذ آراء شد، هر یك از سرداران برای خود و بعد از خود برای تمیستوکل رای داد. بدین ترتیب برای جایزهٔ اوّل هر یك از سرداران دارای یك رأی شد و برای جایزهٔ دوّم تمیستوکل دارای اکثریت آراء گردید. اگرچه یونانیها از جهت حسد نخواستنداین جایزه را به تمیستوکل بدهند و، ببهانهٔ اینکه مسئله حل نشده، بشهر های خودشان مراجعت کردند، ولی نام تمیستوکل در تمام یونان ورد زبانها بود و اورا عاقل ترین مرد یونان میدانستند. اما تمیستوکل، چون دید که یونانی ها نخواستند حق او را اداکنند، به لاسدمون رفت و لاسدمونیها با احترامات فوق العاده او را پذیرفتند و در ازای مآل بینی و زرنگی او تاجی از برگ های درخت زیتون به او هدیه کردند. چنین تاجی نیز به اوْری بیاد دادند. اسپارتی ها، بعلاوه تاج، بهترین عرابه‌ای، که در اسپارت بود، به تمیستوکل بخشیدند وهنگام مراجعت اوسیصد نفر سوارزبده اسپارتی اورا تا سرحدتژه مشایعت کرد. هرودوت گوید: « از تمام اشخاصی، که ما میشناسیم، این یگانه کسی بود، که چنین مشایعتی از او شد».

در این احوال اَرْتَه باذْ پسر فرناس، که در دربار ایران مورد توجه گردیده وخشیارشا را تاهلّس پونت باشصت هزارنفر مشایعت کرده بود، بر گشت و بمطیع کردن اهالی پوتی‌ده[1] پرداخت، زیرا مردم آن بعد از حرکت خشیارشا از یونان ازاطاعت پارس خارج شده بودند. او شهر مز بوررا محاصره کرد و تی‌موکْسِن[2] یکی از مدیران شهر با اوقرارداد، که شهر را تسلیم کند. چنانکه بعدها معلوم شد، مکاتبهٔ این شخص با اَرته باذْ بدین نحوبعمل میامد، که مراسلات را به تیروصل میکردند، بطوریکه (پَر) تیر باشد و آن را بجائی، که لازم بود، میانداختند

۱ _ Potidée. ۲ _ Timoxène.

روزی یکی از چنین تیر ها منحرف شد و بشانهٔ یکی از اهالی فرود آمده او را مجروح کرد. مردم دور زخمی جمع شدند و، وقتی که تیر را بلند کردند، نامه‌ای یافتند وآنرا نزدمدیران شهر، که دراین موقع دریکجا اجتماع کرده‌بودند، بردند. از مضمون نامه معلوم شد، که تی‌موکْسِن مواضعه با ارته باذ دارد، ولی بملاحظاتی قرار گذاردند، که او را مقصّر ندانند. محاصره سه ماه طول کشید وروزی مدّ شدیدی دردریا روی داد، که مدّتی بطول انجامید. پارسیها، چون دیدند، قسمت هائی از دریا، که در زیر آب بود، حالا مبدّل بباتلاقهائی شده، خواستند بشهر پاﺗّلِن‌ْ بروند، ولی پس از اینکه دوخمس راه را پیمودند، جزری روی داد، که بر اثر آن تمام این اراضی مبدّل بدریا شد و از پارسیها، آنهائیکه نمیتوانستند شناوْ کنند، در آب غرق شدند و اشخاصیکه میتوانستند، بدست اهالی پوتی‌ده بقتل رسیدند، زیرا اهالی، همینکه پارسیها را در آب دیدند، قایقهائی‌باب انداخته بکشتار پارسیها پرداختند. هرودوت گوید، که اهالی شهر مزبور میگفتند، نپْتون رب النوع دریا ها پارسیها را مجازات کرد، زیرا آنها بهیکل او، که درحومهٔ شهربود، توهین کرده بودند ومن تصوّر میکنم، که حسّیّات اهالی پوتی‌ده صحیح است. پس از آن ارته‌باذ بابا‌قیماندهٔ قشون خودنزد مردونیه، که در تسّالی بود، رفت.

بعداو گوید: ازسفاین ایران آن عدّه، که درجنگ آسیب یافته بود، بعدازورود خشیارشا به آبیدوس زمستان را درسیم (کوم)[1] گذراند و، همینکه بهار دررسید، به ساُمس رفته در آنجا توقف کرد. بیشتر سپاهیان این کشتیها پارسی و مادی بودند. این سفاین ازجهت آسیبی، که ببحریّهٔ پارس رسیده‌بود، دورتر ازساُمس نرفتند ونظارت داشتند براینکه مستعمرات یونانی درآسیای صغیر نشورند. عدهٔ این کشتیها باکشتیهای یُنیانی سیصد فروند بود. پارسیها منتظر نبودند، که یونانیها حمله بمستعمرات خودشان درآسیای صغیر کنند، چه‌میدانستند، که بواسطه بودن

[1] _ Cyme (Cume).

مردونیه در یونان و تفوق قوای او بر قوای یونانی، آنها توجّهی بخارج یونان نخواهند کرد. بنابراین بعضی در صدد بودند، که آسیبی بدشمن برسانند وبرخی بانهایت مراقبت انتظار خاتمهٔ مأموریت مردونیه راداشتند. بودن مردونیه در تسّالی ورسیدن بهار باعث تشویش یونانیها گردید. قشون برّی آنها هنوز جمع نشده بود، ولی بحریّهٔ یونان، که عبارت ازیکصدوده فروند کشتی بود عازم اژین شد (ازاینجامعلوم میشود، که بیش ازدوثلث کشتیهای یونانی درجنگ سالامین تلف شده بود زیرا هرودوت عدهٔ کشتیهای یونانی را قبل ازجنگ سالامین، غیر از کشتی های ۵۰ پاروئی، ۳۸۰ فروندقلمداد کرده.م). رئیس آن لِاُتی‌خید[1] بودو فرماندهٔ آتنیها کسان‌تیپ[2]. پس از ورودبحریهٔ یونان به اژین قاصدهائی ازطرف یُنیان (مستعمرات یُنیانی درآسیای‌صغیر) رسیدند. اینها قبلاً به اسپارت رفته کمک اسپارت را برای جدا شدن از پارس خواسته بودند واکنون‌نیزهمین مقصود داشتند. با وجوداصرار آنها یونانیها از جزیرهٔ دِلس دورتر نرفتند، چه بواسطه بی اطلاعی ازمحل‌ها از عاقبت کاربیمناك بودند و تصوّر میکردند، که محلها پرازقشون پارسی است. پارسیهاهم بملاحظهٔ یونانیها ازسامُس حرکت‌نکردند وبنا براین محل‌های‌زیاد بواسطه نگرانی طرفین از یکدیگر مأمون بودند.

کارهای مَرْدونیه هرودوت گوید (کتاب هشتم، بند ۱۳۳-۱۴٤): زمانیکه یونانیها درجزیرهٔ دِلس بودند، مردونیه پس‌از گذرانیدن زمستان در تسّالی قشون خود را حرکت داد و قبل ازحرکت، میس[3] نامی را، که از مردمان اروپا بود، نزدغیب گو های آن زمان بهر طرف فرستاد. مقصود اوچه بوده، معلوم نیست و کسی هم ندانست، ولی گمان میکنم، که سؤالاتی راجع باوضاع آن زمان میکرد. این شخص مأموریتهای زیاد انجام داد و از جمله بمعبد آپُلّن موسوم به پْتواوس[4] درآمد و غیب گو، همینکه او را دید، بزبان غیر یونانی کلماتی گفت. همراهان میس، که ازاهل تب بودند، متحیّر

۱ - Léotychide. ۲ - Xanthippe. ۳ - Mys. ٤ - Ptoüs.

شدند، ولی خود میس لوحه ای را، که در دست آنها بود، ربوده سخن غیب گو را نوشت وبعد معلوم شد، که این کلمات بزبان اهالی‌کار به است. بعد میس به تسالی بر گشت ومردونیه، پس ازآنکه ازجواب غیب گو آگاه شد، اسکندر پسر آمینتاس[1] را، که پادشاه مقدونی‌بود، به آتن فرستاد. انتخاب او از دوجهت بود. اولاً اسکندر با پارسیها قرابت داشت،توضیح آنکه گی‌گه[2] خواهر اسکندر، یعنی دختر آمینتاس، زن یکنفر پارسی بوبارس نام بود و از این ازدواج پسری داشت آمینتاس نام، که درآسیا میزیست و شاه پارس شهر آلاباند[3] واقع در فریگیّه را باو برای سکنی داده بود. ثانیاً اسکندر دوست آتنی ها محسوب می شد و مردونیه تصوّر میکرد، که بتوسط چنین شخصی بهتر می تواند آتنیها را بطرف خود جلب کند،وچون‌شنیده بود، که‌عدم بهره‌مندی پارسیهادردریا ازجدّ آتنی‌هارو داد، گمان میکرد، که اگرآنها را با خود همراه کنند، در دریا و خشکی برتری با اوخواهد شد. شاید غیب گوها هم باوپیشنهاد کرده بودند که، آتن را باخود همراه کنند.

رسول مردونیه بآتن وارد شده به آتنی ها چنین گفت: «آتنی ها، مردونیه می گوید، حکمی از شاه باو رسیده، که مضمونش این است: «من آتنی ها را از آنچه بر ضدّ من کرده اند عفووتورا مأمورمی‌کنم، که‌تمام اراضی‌آنها را بخودشان رد کنی و، اگر اراضی دیگری نیزبخواهند، می‌توانند تصاحب‌ومستقلاً زندگانی کنند. ثانیاً، اگر حاضرند با من متحد شوند، معابد آنها را، که من آتش زده ام تعمیر کن» چون چنین حکمی رسیده من مأمورم، در صورتیکه ممانعتی از طرف شما نباشد، آنرا اجرا کنم. بنا بر این لازم است بشما بگویم، که آیا بر خلاف عقل نیست، شما باز با شاه جنگ کنید، زیرا‌شمانمی‌توانید فاتح‌باشید ونمیتوانید دائماً با او بجنگید. شما عدهٔ سپاهیان او و شجاعت های آنها را دیدید و عدهٔ سپاهیان من‌نیزبسمع شما رسیده. اگر بالفرض شما حالا فاتح‌شدید، وحال آنکه چنین امیدی نباید داشته باشید، قشون دیگر می آید. پس این‌خیال را از

1 - Amyntas. 2 - Gygée. 3 - Alabande.

سر بیرون کنید، که باشاه مساوی باشید و، برای اینکه اراضی خود را از دست ندهید و دائماً خود را درخطر مشاهده نکنید، آشتی کرده دست‌ازستیزه بردارید. شما می توانید با افتخار از این جنگ بیرون آئید، زیرا ارادهٔ شاه چنین است. لذا آزاد بمانید و فقط با ما اتحاد رزمی منعقد کنید، ولی اتحادی، که مبنی بر تزویر وتقلّب نباشد. بعد اسکندرچنین گفت: آتنی‌ها، این است آنچه مردونیه بمن گفته. از شما تمنّی دارم، که سخنان مردونیه را گوش کنید، چه برای من روشن است، که شما نمی توانید دائماً با خشیارشا بجنگید. اگر برای من این وضع روشن نبود، با این مأموریت نزدشما نمی‌آمدم. قدرت خشیارشافوق قدرتهای بشری است و دست او بی اندازه دراز است. اگر حالا با او متحد نشوید، شما در خطرید، زیرا بیش از سایر یونانیها در وسط راه نظامی واقع شده از متحدین جدا هستید و ولایات شما در موقع جنگ بین اردو های متحارب واقع خواهد شد. پس سخنان مردونیه را گوش کنید و قدر بدانید، که شاه قادر از میان تمام یونانیها فقط گناهان شما را می بخشد ومی‌خواهد با شما اتحاد رزمی منعقد کند». بعد ازورود اسکندر مقدونی بآتن، خبر به لاسدمونیها رسید، که اسکندر بآتن آمده، تا آتنی‌ها را متمایل بانعقاد اتحاد نظامی با شاه کند و دراین موقع فوراًبخاطر شان آمد، کـه‌غیب گوها گفته بودند: «مادیها (یعنی پارسیها) با آتنی ها همدست شده لاسدمونیها و سایر مردم دُریانی را از پلوپونس اخراج خواهندکرد» لذا براثر وحشتی، که برآنها مستولی‌شد، تصمیم کردند فوراً سفرائی بآتن فرستاده مانع از اتحاد آتنی ها با شاه پارس شوند و چنین پیش آمد، که اظهارات لاسدمونیها درمجلس ملی‌آتن با اظهارات اسکندر درهمان مجمع تصادف کرد. جهت تصادف از اینجا بود، کـه چون آتنی ها می دانستند، خبر ورود اسکندربآتن زود به لاسدمونیهاخواهد رسید، مذاکرات‌خودرا با اسکندر بدرازا کشانیدند، تا رسولان لاسدمونیها رسیده احوال روحی آتنی ها را مشاهده کنند بنا بر این، وقتی که نطق اسکندر خاتمه یافت، سفرای اسپارت به آتنی ها چنین

گفتند: «ما را لاسدمونیها نزد شما فرستاده اند، تا خواهش کنیم ضرر بیونان نرسانید و تکالیف خارجی را نپذیرید. اگر چنین کنید، ظلم و جنگی بزرگ برای یونان و مخصوصاً برای خودتان روا دانسته اید. این جنگ را شما باعث شدید، و حال آنکه ما نمی خواستیم جنگ کنیم. در ابتداء منازعه در سر مستعمرات شما بود و حالا درسر تمام یونان است. گذشته از این مسئله، بهیچ وجه قابل تحمل نیست، آتنی هائی، که باعث این همه بلیات برای یونان شده اند، حالا بخواهند یونانیها را اسیر بیگانه ها کنند واین اقدام ازطرف مردمی بشود، که از دیر زمانی معروف اند از این حیث، که مردمانی بسیار آزاد کرده اند. ما از وضع فلاکت بار شما و اینکه دو سال‌است ازمحصول زراعت‌های خودتان محروم مانده‌اید وخانه‌های شمامدّتی‌است مخروبه مانده متأسفیم ودرازای‌آن‌لاسدمونیها وسایر متحدین بشما اعلام میکنند، که حاضرند زنان شما و اقربای ناتوان آنهارا در مدّت جنگ نگهداری کنند. احوال اسف آور شما نباید باعث شود، که بحرفهای اسکندر مقدونی، که میخواهد تکالیف مردونیه‌را بشما بقبولاند، گوش دهید. او مجبوراست چنین کند، زیرا خودش جبّاراست وجبار به جبار کمك میکند، ولی‌شما، اگر عاقلید، نباید چنین‌کنید، زیرا البته میدانید، که بربرها (یعنی خارجی‌ها) نه راستندونه درست».

پس از اینکه نطق لاسدمونیها بپایان رسید، آتنی‌ها باسکندر چنین گفتند: «ما میدانیم، که قشون خشیارشاز یاداست‌وازاین حیث مارا بی اطلاع مدان، ولی ما بآزادی خود علاقه مندیم و دراین راه، تامیتوانیم مبارزه خواهیم کرد. با ما از اتحاد با خارجی‌ها سخن مران، حرف‌های تو هرگز اثری درما نخواهدکرد. به‌مردونیه بگو، که تا آفتاب درمدار خود میگردد، مااتحادی باخشیارشا نخواهیم کرد و با او بیاری خدایان و پهلوانانی، که معابد آن ها را خشیار شا خراب ومجسمهٔ آنان راطعمهٔ آتش کرده، خواهیم‌جنگید. توهم من بعد باچنین پیشنهاد هائی نزد آتنی ها میا و تصوّر مکن، که با تحریك کردن ما بکاربد، تو در صلاح

ما میکوشی. این اخطار را بخاطر بسپار، زیرا ما نمیخواهیم به تو، که دوست ما هستی، از ماوهنی وارد آید». پس از آن برسولان اسپارتی آتنی‌ها چنین گفتند: «طبیعی است، که لاسدمونیها بیمناك بودند، از اینکه مبادا ما با خارجی متحد شویم، ولی تصوّری که کرده اید شرم آور است، زیرا شما از احوال روحی آتنی‌ها بی اطلاع نبودید. چیزی درعالم یافت نمیشود، که مادرازای آن یونان را باسارت بیفکنیم. اگر هم بخواهیم این کار کنیم، جهات زیادی ما را ازاین اقدام باز می دارد. اوّلا از خراب کننده و آتش زنندهٔ معابد ومجسمهٔ خدایانمان، باید انتقام بکشیم، نه آنکه با او متحد شویم. ثانیاً وحدت خون ما با خون سایر یونانی ها و یکی بودن زبان، امکنهٔ مقدسه، اعیاد، آداب و اخلاق مانع ازاین کار است. پس بدانید، که تایك نفر آتنی باقی است، ما باخشیارشا متحدنخواهیم شد. تأسفات شمارا از بلیّات وارده برما و خانه های خراب خود قدر میدانیم و از اظهارهمراهی‌سپاس گذاریم، ولی ما تصمیم کرده ایم، که هر چه بر ما وارد آید، تحمل کنیم وباری بردوش شمانگذاریم. دراین‌موقع بهترین کمك این است، که زود تر قشون بفرستید، چه همینکه خارجی اطلاع یافت، که پیشنهاد او قبول نشده است، به آتیك خواهد تاخت وبر شما است، که برای جلوگیری به بِاُسی درآئید».

حرکت مردونیه بطرف آتن

بعد منبع یونانی گوید (کتاب نهم، بند ۱-۲۰): «همینکه اسکندر برگشت وجواب آتنی‌ها را به‌مردونیه‌رسانید، اوحرکت کرده به بِاُسی درآمد. تِسّالی‌ها کمافی السابق باپارسیها همراه بودند و، وقتی که قشون مردونیه از بِاُسی حرکت میکرد، تِسّالی ها به‌مردونیه گفتند، بطرف آتن مرو و درهمین جا مانده تمام یونان را تسخیر کن. مطیع کردن یونانیها، وقتی که آنها متحدند، برای تو مشکل است و، اگر تمام مردمان متحد شوند، این کار صورت نگیرد، ولی اگر در اینجا مانده و اشخاصی را باپول نزد متنفذّین آنها فرستی، خواهی دید، که خیالات آنها چقدر کودکانه‌است

و تو موفق خواهی شد، که آنها را از یکدیگر جدا و بعد مطیع کنی. مردونیه این نصیحت تسّالی هارا نپذیرفت، چه برای نام خود میخواست بار دیگر وارد آتن شود و از آنجا از راه جزائر بتوسط آتش به خشیارشا، که در سارد بود، تسخیر آتن را اطلاع دهد (در آن زمان، علاوه بر چاپار های سریع السیر، که در ممالك ایران شب و روز در حرکت بودند، چیزی مانند تلگراف امروزی وجودداشته، یعنی بجای قوهٔ کهربائی، که اکنون معمول است، روشنائی آتش را بکار میبردند وبوسیله علاماتی مطالب خودرامی فهماندند م.). مردونیه وارد آتن شده شهررا خالی دید، چه سکنهٔ آن در سالامین بودند. پس از تسخیر آتن در دفعه دوّم (در ده ماه قبل خشیارشا آنرا تسخیر کرده بود. م.) مردونیه بازرسولی موریخید[1] نام نزد آتنی ها درسالامین فرستاد و اوپیغام مردونیه را، وقتی که آتنی ها درمجلس مشورت بودند، بآنها رسانید ویکی ازاعضای مجلس مشورت، لی سیداس[2] نام، گفت صلاح است، که این تکلیف مردونیه را بمردم بگوئیم. این حرف باعث تنفر و هیجان آتنی ها گردید: اعضای مجلس ومردم بیرون جمع شده لی سیداس را سنگسار کردند و، پس از آن موریخید را از سالامین راندند. وقتی که خبر سنگ سار شدن لی سیداس به آتن رسید، زنان آتنی بهیجان آمده بخانهٔ لی سیداس ریختند وزن واطفال اورا، که درآتن مانده بودند، سنگ سار کردند. (ازاین جای نوشته های هرودوت صریحاً استنباط می شود، که دریونانهم تقصیر از مرتکب آن بخانوادهٔ او سرایت میکرده، درمقدونیه هم، چنانکه درجای خودبیاید، خانوادهٔ مقصر رادرمجازات شرکت میدادند. م.). آتنی هائی، که از ترس قشون ایران به جزیرهٔ سالامین رفته واموال خودرا نیز بدانجا حمل کرده بودند، درانتظارورود قشون لاسدمون روز ها میگذرانیدند، ولی لاسدمونیها بجشن های عید (هی یاسینت[3]) مشغول بوده توجهی بامور جنگی نداشتند. خون سردی آنها از جمله ازاین جهت بود، که دیوارِسدّ برزخ کرنت تمام شده بود ودندانه های آنرا میساختند. بالاخره

1 - Murichide. 2 - Lycidas. 3 - Hyacinthe.

آتنی‌ها ازمماطلهٔ لاسدمونیها عصبانی شده سفرائی به‌اسپارت فرستادند. سفرای مگاریان و اهالی پلاته نیز همراه آنان روانه شدند. سفرا بعدازورود باسپارت به اِفورها، (که‌زمام اموررا دردست داشتند. م.) چنین گفتند: «شاه ماد (یعنی پارس) حاضراست اراضی مارا ردّ کند و باما اتحادی براصل مساوات ببندد و هر ولایتی را، که بخواهیم بما بدهد، ولی، نظر بمراتب قدس زِوْس و ازاین جهت، که خائنین یونان نباشیم، این پیشنهادها را ردّ کردیم، اما اکنون می‌بینیم، که یونانیها نسبت بما خیانت میکنند. اعتراف میکنیم، که متحد شدن با پارسیها برای ما مفیدتر از جنگ با اواست، باوجود این ما اتّحادی نخواهیم بست و نسبت بشما صادق هستیم. شما زمانی فوق العاده نگران بودید، که ما اتحادی با پارسی منعقد نکنیم، ولی همینکه آمدید و احوال روحی ما را دیدید، یعنی دانستید، که ما بیونان خیانت نخواهیم کرد وضمناً دیواری، که در برزخ کُرنت میساختید، باتمام رسید، دیگر بما اعتنائی ندارید و، با وجود اینکه وعده کردید باتفاق مادر بِاُسی بادشمن بجنگید، کاری نکردید ودشمن آتیك را اشغال کرد. این است، که آتنی ها نسبت بشما خشمناك میباشند و تقاضا میکنند، که هرچه زودتر قشون بفرستید، تا در مقابل خارجی پا فشاریم. چون ما بموقع ولایت بِاُسی را اشغال نکردیم، حالا مناسب‌ترین میدان جنگ درولایت ما درجلگهٔ راس است».

اِفورها نطق سفرای آتنی‌را گوش کرده گفتند، که روز دیگرجواب خواهند داد و بعد باز جواب را بروز دیگر محوّل داشتند. ده روز گذشت و در این مدت تمام پلوپونسی‌ها مشغول‌ساختن دیوار کُرنت بودند ودیوارمزبور ساخته‌شد. هرودوت گوید، جهت اینکه لاسدمونیها از شنیدن خبر ورودرسول مردونیه به آتن‌آنقدر مشوش‌شدندوبعد باخونسردی بوقایع یونان مینگریستند، جز این نیست، که در آنزمان دیوار کُرنت ساخته نشده بود و لاسدمونیها از پارسیهافوق‌العاده وحشت داشتند، ولی حالا، چون این کار باتمام رسیده بود، تصوّر میکردند،



(۳۸) - شوش ، فریز تیر اندازان (نقاشی بر کاشی)
(کتاب دیولافوا ، در شوش صفحهٔ ۲۹۵)

که دیگر احتیاجی به آتنی‌ها ندارند. بالاخره شخصی، خیل اوس نام از اهالی تژه، که مقیم اسپارت و از متنفذین آن بود، به افورها گفت، اگر آتنی‌ها با پارسیها متحد شوند، راه رسیدن قشون پارسی به پلوپونس با وجود دیوار برزخ کرنت باز خواهد شد، پس سخنان سفرا را بشنوید و زودتر قشون بفرستید. افورها حرف او را شنیده شبانه قشونی، که مرکب از پنجهزار نفر بود، بسرکردگی پوزانیاس[1] پسر کلئُم‌بُرُت[2] حرکت دادند. روز دیگر، وقتی که قشون اسپارت از حدود آتدوات خارج شده بود، سفرای آتنی از جهت بی‌اطلاعی از حرکت قشون مزبور نزد افورها رفته گفتند، شما لاسدمونیها وقت را بجشنهای هی یاسینت صرف و بمتحدین خود خیانت میکنید. با این حال ما هر کدام بطرفی رفته باپارس اتحاد خواهیم کرد و در آنصورت او ما را بجنگ هر کس ببرد، خواهیم رفت، زیرا ما متحدین شاه خواهیم بود. بعد خواهید دید، که این مسامحهٔ شما چه عاقبتی برای شما خواهد داشت. افورها بقید قسم سفرا را متقاعد کردند، که قشون شب قبل برای جنگ باخارجیها حرکت کرده (هرودوت در این موقع گوید (کتاب نهم، بند ۱۱): مقصود لاسدمونیها از خارجیها بربرها بودند و این تذکر میرساند، که لفظ بربر در یونان بمعنی بیگانه یعنی غیریونانی استعمال میشد. م.). سفرا پس از حصول اطمینان شتابان حرکت کردند و سپاه دیگر بعدهٔ پنجهزار نفر، که سنگین اسلحه بود، باآنها عازم شد. اهالی آرگس (قسمتی از پلوپونس) قبلاً بمردونیه وعده کرده بودند، که از حرکت قشون اسپارتی ممانعت کنند و حالا، چون دیدند، که قشون مزبور بطرف تنگ کرنت حرکت کرد، قاصدی را، که بسیار چابك بود، یافته به آتیك نزد مردونیه روانه کردند و او باکمال عجله خود را بمردونیه رسانیده چنین گفت: «مردونیه، اهالی آرگس مرا فرستاده‌اند، تا بتو بگویم، که قشون جوانی از لاسدمون حرکت کرد و آرگسی‌ها نتوانستند از حرکت آن مانع شوند، شما درفکر خودتان باشید».

---

۱ - Pausanias. ۲ - Cléombroste.

مردونیه قبل از رسیدن این خبر هم نمیخواست در آتیك بماند و در آتن مانده بود، بی اینکه غارتی کند یا ضرری رساند، در انتظار اینکه ببیند، نتیجهٔ مذاکرات با آتنی ها چه میشود، ولی حالا، که خبر حرکت سپاه اسپارت را شنید، مصمم شد، که قبل از رسیدن آن از آتن خارج شده به تب برود، چه اوّلاً زمین آتیك برای عملیّات سواره نظام مساعد نبود. ثانیاً، در صورت شکست، لشکر پارس، مجبور میشد از تنگ هائی بگذرد وعدّهٔ کمی ازسپاهیان یونان میتوانست از عقب نشینی پارسیها مانع شود، ولی در تب زمین مساعد بود و هم اهالی تب از دوستان پارس بودند. بنا بر این مردونیه آنچه را که در آتن از معابد وغیره سالم مانده بود، خراب کرده بیرون رفت و، چون در راه شنید، که به مگار هزار نفر لاسدمونی وارد شده، خواست این عدّه را اسیر کند. این بود، که بطرف مگار راند. این ولایت در مغرب یونان و دورترین نقطه ای در مغرب بود، که قشون پارس تا آن جا پیش رفت. بعد، که مردونیه شنید، یونانیها در تنگ کرنت جمع میشوند، باراضی تب رفت وتوقف گاه خودرا درکنار رود آسپ[1] قرارداد. اردوی او ازاری تر[2] شروع شده از نزدیکی هی سی[3] میگذشت و به پلاته میرسید. هرکدام از اضلاع این اردوگاه تقریباً ده استاد (۱۸۵۰ مطر) بود.

در این جا، باوجود اینکه اهالی تب دوستان مردونیه بودند، او حکم کرد، جنگل را بیندازند. ضرورت اورا بدین عمل مجبور میکرد، چه مردونیه میخواست توقف گاه خود را محکم و برای خود جائی در صورت شکست تهیه کند. هرودوت گوید، در این احوال، که پارسیها مشغول ساختن استحکامات بودند، یکی از اهالی تب آتاگینوس[4] نام مردونیه‌را با پنجاه نفر از بزرگان پارس میهمان کرد و پنجاه نفر هم از اهالی تب باین ضیافت طلبید. اما اینکه در آن میهمانی، چه گذشت، ترساندر[5] یکی ازاشخاص عمدهٔ شهر ارخمن[6]، که دراین میهمانی بود، بمن چنین حکایت کرد: درموقع صرف غذا، پارسیها از اهالی تب

۱ ـ Asope. ۲ ـ Erythre. ۳ ـ Hysie. ٤ ـ Attaginus. ٥ ـ Thersandre.
٦ ـ Orchomène.

جدا نبودند، بل برهربستر یکنفرپارسی ویکنفر تبی باهم بودند(گویامقصودهرودوت ازبسترچیزی باشد، که امروز معروف به نیم کت است[1] وازاین جا چنین استنباط میشود، که روی آن درموقع صرف غذا می نشستندودروقت خواب میخوابیدند). پس از صرف غذا یك نفرپارسی رو به ترساندر، که پهلوی او نشسته بود، کرد و بزبان یونانی پرسید: توازچه ولایتی؟ او جواب داد، ازمحال ارخمن. بعد پارسی گفت، چون توبا من خوردی و آشامیدی، میخواهم چیزی بتو بگویم، که بیاد دوستی من نسبت بتو در خاطرت بماند و تو قبلاً بدانی و آنچه در صلاح خود دانی بکنی: «این پارسیها را، که در این جا بعشرت مشغولند وآنهائی را، که دراردو هستند می بینی؟ مدّتی نخواهد گذشت، که از این مردم عدّهٔ کمی زنده خواهد ماند». پارسی این کلمات رامیگفت وزارمیگریست. ترساندر در حیرت شد و گفت، آیا بهتر نیست، که این مطلب را به مردونیه و سایر پارسیها، که با او هستند بگوئی؟ پارسی درجواب گفت: «دوست من، آن چه مقدّراست، خواهد شد. انسان نمیتواند، ازآن فرارکند وعادتا انسان نصایح خوب را هم نمیشنود. هرچند عدّهٔ زیادی ازپارسیها همین عقیده را دارند، باوجود این ضرورت آنهارا مجبور میکند، که بجنگ بروند. بدترین درد انسان این است، که چیز های زیاد بفهمد ونتواند کاری کند». من این مطلب را ازخود ترساندر شنیدم و او بعد افزود، که مضمون آن را بسیاری از اشخاص قبل از جدال پلاته نقل کرده بود (این روایت، اگرصحت داشته باشد، حاکی است از اینکه یونانی ها برای خالی کردن دل پارسی ها، چنین پیش گوئی هائی انتشار می دادند. یك جای این روایت مخصوصاً جلب توجه میکند: اگر آن پارسی، که چنین پیش گوئی می کرد، زار می گریست، چه باعث بود، که مردونیه و دیگران ملتفت این حال اونشدند. م.). زمانیکه مردونیه درب اُسی توقف داشت، ازمردم یونان، آنهائیکه با پارسی‌ها بودند، دسته‌های امدادی برای او فرستادند. باستثنای اهالی فوسید،

1 ـ Canapé.

که با پارسی ها بودند، ولی نه از روی رضا و رغبت، بل بواسطه فشار. با وجود این پس از ورود مردونیه به تب هزار نفر از اهالی فوسید، کـه سنگین اسلحه بودند، بسرکردگی هِرْموسید[1] نزدمردونیه آمدند واو گفت درجائی، که جدا ازسایر قسمتهای قشون باشد، اردو بزنند. آنها چنین کردند، ولی فوراً پس از آن سواره نظام پارس بطرف آنها تاخت و درتمام سپاه یونانی مردونیه این خبر شایع شد، که مردونیه میخواهد فوسیدیها را تیر باران کند. در این احوال فوسیدیها برای جنگ حاضر شدند و، چون سوار های پارس اینحال آنهارا دیدند، بر گشتند و مردونیه رسولی نزد آنها فرستاد و گفت « فوسیدیها، خاطرتان آسوده باشد، که کسی کاری باشما ندارد، شما نشان دادید، که مردان شجاعید نه چنانکه شنیده بودم ترسو. جنگی را، که در پیش دارید، دلیرانه بکنید. خدمت شما هرچه باشد، توجهٔ من و شاه نسبت بشما بیش ازآن خواهد بود » هرودوت گوید، معلوم نیست، که حملهٔ سواره نظام به فوسیدیها از چه جهت بود؟ آیا مردونیه میخواست مردانگی آنها را بیازماید یا آنها را قلع و قمع کند و بعد، که دید جنگ و خون ریزی خواهد شد، دست بازداشت (کتاب ۹، بند ۱۸).

زدوخوردهای مختصر

سپاه یونان در اِلوسیس[2] جمع شد و، وقتی که به اِری تْرْ واقع در بِاُسی رسید، دید سپاه پارس بطول رود آسُپ اردو زده. بنابراین بعد از مشورت در کوهپایهٔ سی‌ترون صفوف خودرا آراست و، چون یونانیها کوهپایه را از دست ندادند، زیرا از نزول بجلگه احتراز میکردند، مردونیه تمام سواره نظام پارس را درتحت فرماندهی ماسیس‌تیوس[3] سردار نامی ایران بجنگ فرستاد. این سردار، که یونانیها اورا ماکیس‌سیون[4] مینامند، براسب نِسا نشسته بود، دهنهٔ اسب ازطلا و یراق آن خیلی عالی می‌نمود. سواره نظام بمحل مذکور تاخت و بدسته هائی تقسیم شده بیونانیها حمله کرد، تلفات زیاد بدشمن وارد آورد و یونانیهارا زن خواند. چون اهالی مِگار درجائی توقف داشتند، که حملات پارسیها بآنها بیش ازهمه متوجه میشد وسخت درفشار

۱ ـ Hermocyde. ۲ ـ Eleusis. ۳ ـ Masistius. ٤ ـ Makission.

سواره نظام بودند، بالاخره رسولی نزد سرداران یونانی فرستادند واو چنین گفت: اهالی مِگار گویند: «متحدین، ما به تنهائی نمیتوانیم تحمل فشار سواره نظام پارسی را بکنیم. تاحال پافشرده در جاهای خود مانده ایم، ولی اگر سپاهیان دیگری نفرستید، که جای مارا بگیرند ما اینجاراترك خواهیم کرد». بعدازشنیدن این پیغام پوزانیاس، سپهسالارقشون یونان، از سپاهیان یونانی پرسید، که آیا کسانی حاضر هستند بروند و جای اهالی مِگار را بگیرند؛ هیچکدام از سپاهیان حاضر نشدند بروند و، چون آتنیها وضع را چنین دیدند، سیصد سپاهی زبده از قشون آتنی جدا شده در تحت سرکردگی لامْپُن[1] پسر اُلیمپی ی دُرْ[2] بمحلّ مزبور شتافتند. آتنیهاچندی جنگ کردند ودرآخر جنگ چنین اتفاق افتاد، که اسب ماسیس تیوس، از جهت اینکه او در جلو قشون بود، زخم برداشت وازشدّت درد بلند شده سوار خودرا بزمین افکند. آتنیها، همینکه دیدند ماسیس تیوس افتاده، اورا احاطه کردند واسب وبعد نیز خود اورا باوجود مقاومتهایش گرفته کشتند. در ابتداء این امر بی اشکال نبود، زیرا ماسیس تیوس زرهی اززر برتن داشت، قبای ارغوانی برزره پوشیده بود و بواسطه زره ضربت ها مؤثر نبود. بالاخره شخصی ملتفت این نکته شده ضربتی بچشم این سردار زد و او افتاد و بمرد. اینواقعه را کسی از سواران ایرانی ملتفت نشد، زیرا در موقع برگشتن وعقب نشینی افتادن اورا کسی ندید، ولی، همینکه بجای خود ایستاده دریافتند، که کسی فرمان نمیدهد، در جستجوی ماسیس تیوس شدند و، چون بر واقعه آگهی یافتند، یکدیگر را تحریك کرده شتافتند، تاجسد اورا ازدست آتنیها بربایند. وقتی که یونانیها دیدند سواره نظام جمعاً حمله میکند، سایر یونانیهارا بکمك خود طلبیدند و، قبل ازاینکه کمك برسد، جنگی سخت دراطراف نعش روی داد. آتنی ها بواسطه فشار سواره نظام ایران عقب نشستند ونزدیك بود، که جسد ماسیس تیوس را از دست بدهند، ولی، دراین احوال کمك زیاد باتنیها رسید و سواره نظام عقب نشست. بعدسواره نظام

---

۱ ـ Lampon. ۲ ـ Olympiodore.

پارسی بقدر دو استاد (تقریبا ۳۶۰ مطر) عقب رفته بمشورت پرداخت و، پس از آن چون فرماندهی نداشت، مصلحت را در آن دید، که باردو برگردد. وقتیکه سواره‌نظام باردو برگشت، مردونیه و تمام قشون ایران از تلف شدن ماسیس تیوس درغم و اندوه بزرگ شدند و افراد لشکر بعلامت عزاداری موها را چیدند و با یال اسبان وچهارپایان باری همین کار کردند و صدای ضجّه و زاری از قشون ایران بر خاسته در تمام بـ ‌اسی انعکاس یافت، چه ماسیس تیوس در نظر پارسیها و شاه پس از مردونیه مهمتر از همه بود. مقاومت یونانیها درمقابل سواره نظام ایران دل آنها را قوی کرد و یونانیها نعش ماسیس تیوس را برعرابه ای نهاده از پیش صفوف لشکرخود گذرانیدند. هرودوت گوید، جسد ماسیس تیوس از حیث قد وقامت وصباحت شایان آن بود، که همه آنرا تماشا کنند و بنا بر این سپاهیان از جا های خود حرکت کرده بدیدن جسد می شتافتند (کتاب ۹، بند ۱۸ ـ ۲۵). پس از آن یونانیهاتصمیم کردند، که بمحل پلاته روند، زیرا این محل بملاحظات نظامی از اراضی تژه بهتر بود و بعلاوه آب وافر داشت. بنا بر این حرکت کرده بسر چشمهٔ گارگافی[1] رفتند و بمردمانی تقسیم شده نزدیك آندروکرات[2] اردو زدند.

اینجا در سر اشغال جا ها بین اهالی تژه و آتنی‌ها منازعه درگرفت. هردو میخواستند درهمان جناح قشون بایستند. اهالی تژه شجاعت های خودرا درجنگها ومبارزه های سابق تذکر داده می‌گفتند، متحدین همیشه آنها را لایق می‌دانستند، که این جناح را اشغال کنند. آتنی ها جواب می دادند: «اگر در حال کاری نکنیم، کار های زمان گذشته کافی نیست. ممکن است مردمی در گذشته کارهای فوق العاده کرده باشند، ولی در حال حاضر خود را بی قید و عاطل و باطل نشان دهند. اگر ما درگذشته کار های فوق العاده نکرده ایم، و حال آنکه کرده ایم، همین یك کار، یعنی جنگ ماردمارا تن با قشون پارس کافی است، که نه فقط این جناح را بما واگذارید، بل افتخارات دیگر نیز برای ما قائل شوید. چون با

1 - Gargaphie. 2 - Androcrate.

اوضاع حاضر منازعه خوب نیست ، ما حاضریم بحکمیّت لاسدمونیها در جائیکه شایستهٔ ما است بایستیم ». لاسدمونیها پس از این سخن آتنی ها فریاد زدند ، که حق با آتنی ها است وآنها الیق اند ، که این جناح را اشغال کنند. بدین ترتیب منازعه خاتمه یافت (کتاب ۹ ، بند ۲۷).

قسمت نهم

جدال پلاته ـ (۴۷۹ ق . م)

نفرات طرفین متخاصمین. غیب گوئیها

پس ازآن یونانیها به آراستن صفوف مشغول شدند. هرودوت عدّهٔ قشون یونان را چنین نوشته : میمنه را ده هزار لاسدمونی اشغال کرد. از این عدّه پنجهزار نفر اسپارتی بودند ، که سی و پنج هزار نفر اسلحه دار سبك اسلحهٔ ایلوت[1] همراه داشتند (مردم ایلوت بومیهای لاسدمون و مغلوبین اسپارتیها بودند و اینها با مردم هزبور بقسمی بدرفتاری میکردند ، که نظیر آن کمتر در جاهای دیگر دیده شده. میتوان گفت ، که آنها برده وار در تحت آقائی مطلق اسپارتیها می زیستند و اربابها مخصوصاً سعی داشتند مردم ایلوت را دائماً در وحشت نگاهدارند ، تا فرصتی برای شورش نیابند. اگر خشیارشا یامردونیه خواسته بودند وارد پلوپونس گردند ، تمام مردم ایلوت برضدّ اسپارتی ها می شوریدند . م .). پس از آنها ۱۵۰۰ نفر از اهالی تِژِه ، که تماماً سنگین اسلحه بودند ، جا گرفتند. بعد ، ۵۰۰۰ نفر کُرنتی و پس از آنها ۳۰۰ نفر پوتی دیاتی[2] ، که ازشبه جزیره پال لِن[3] آمده بودند. پوزانیاس سپهسالار قشون یونان این جای پرافتخار را بآنها بواسطهٔ خواهش کُرنتی ها داده بود. بعد ، ترتیب مردمان یونان ازحیث جا ها چنین بود : ۶۰۰ نفر آر کادی ، سپس ۳۰۰۰ نفر سی سیونی ، پس از آنها ۸۰۰ نفر اِپی دُریانی ، بعد ۱۰۰۰ نفر تِرزِیانی ، پس از تِرزِیانی ها ۲۰۰ نفر لِپْرِیاتی[4] و ۴۰۰ نفر از اهل می سِن و تی رِنْت. عدّهٔ سایر مردمان یونانی را هرودوت ۷۹۰۰ نفر و عدّهٔ آتنی ها

---

۱ ـ Ilote. ۲ ـ Potidéates. ۳ ـ Pallène. ٤ ـ Lépréates.

را ۸۰۰ نفر نوشته. آتنی ها بسرداری لی زی ماك پسر آریستید در میسره قشون بودند و بدین جهت بقول هرودوت ابتداء و انتهای لشکر محسوب میشدند. عدهٔ کل قشون یونان چنین بود: سپاهیان سنگین اسلحه ۳۵۷۰۰ نفر، عدهٔ سپاهیانی، که با اسپارتی ها بودند و بالتمام اسلحهٔ خوب داشتند، ۳۵۰۰۰ نفر (از قرار هفت نفر برای یك اسپارتی) و بالاخره عدهٔ سپاهیانی، که مانند ایلوت های سبك اسلحه همراه لاسدمونیها و یونانیها بودند، به ۳۴۵۰۰ نفر می رسید. بنا بر گفتهٔ هرودوت قشون یونان در پلاته به ۱۰۸۲۰۰ نفر بالغ بود و از این عده ۳۵۷۰۰ نفر سنگین اسلحه بودند، ولی خود هرودوت بعد میگوید، که اگر سپاهیان تسالی را هم حساب کنیم عدهٔ نفرات ۱۱۰۰۰۰ نفر میرسید (کتاب ۹، بند ۲۸ - ۳۰).

مردونیه لشکر ایران را، پس از عزا داری برای ماسیس تیوس، بطرف رود آسپ حرکت داده در آنجا بدین ترتیب بیاراست: پارسیها را در مقابل لاسدمونیها قرار داد و، چون عدهٔ پارسی ها زیادتر بود، این قسمت چند صف بست و بر حسب مشورت با اهالی تب سپاهیان زبدهٔ پارسی در مقابل لاسدمونیها و عده ای، که ضعیفتر بود، روبروی اهالی تژه واقع شدند. پس از پارسیها مادیها جا گرفتند، بدین ترتیب که رو بروی کرنتی ها و پوتی دیاتها و سی سیونها ایستادند. پهلوی مادیها باختریها در مقابل اپی دریانها و تر زیانها صف بستند. پس از باختریها هندیها و سکاها در مقابل مردمان دیگر یونانی ایستادند و بعد از سکاها سپاهیان یونانی ایران، مانند ب اسی و اکری و ملیانی و تسالی و فوسیدی صف بستند. اینها در مقابل آتنی ها و مردم مگار و پلاته ایستادند. علاوه بر آن مردونیه مردم مقدونی را هم در مقابل آتنی ها جا داد. ترتیب پیاده نظام چنین بود وسواره نظام جاهای جداگانه داشت. عدهٔ قشون مردونیه را هرودوت ۳۰۰۰۰۰ نوشته و گوید، درمیان آن غیر از مردمانی، که من نامیدم، حبشی ها و مصریها وبعض مردمان آسیای صغیر نیز بودند. نظر باینکه در ارقام هرودوت مبالغه زیاد است،

این عده را هم نمی توان صحیح دانست. عدهٔ سپاهیان یونانی مردونیه را مورّخ مذکور تاپنجاه هزارنفر تخمین کرده، اگرچه علاوه میکند، که اطلاع درستی ندارد. این عددهم اغراق آمیز است، زیرا بنابراین یونان میبایست یکصدوشصت هزار سپاهی تهیه کنند و این کار از قوّه و استطاعت آن خارج بود. هرودوت گوید پس از آنکه طرفین درمقابل یکدیگر صف بستند درهردو طرف مراسم قربانی شروع شد ونتیجهٔ جنگ را هردو طرف از غیب گوهائی، که داشتند سئوال کردند. درقشون یونانی غیب گوی معروفی بود موسوم به تی سامن[1] برادر هژیاس[2] که فال گرفت و گفت اگر یونانیها جنگ دفاعی پیش گیرند، فاتح و اگر ازرود آسپ بگذرند مغلوب خواهند شد. درطرف دیگر مردونیه میخواست جنگ را شروع کند ولی تفألهای غیب گوها مساعد نبود. آنها نیز میگفتند، که مردونیه، اگر جنگ دفاعی کند، غالب خواهد بود و الامغلوب. غیب گوی معروف قشون مردونیه هژزیسترات[3] یونانی ازاهل اِله[4] بود. این غیب گو سابقاً اسپارتیهارا خیلی آزرده بود واینها اورا گرفته و در کنده و زنجیر کرده میخواستند با انواع عقوبتهای سخت بکشند. هژزیسترات، چون دید قبل ازمرگ بایدتحمل زجرهای گوناگون کند، تصمیم برکاری کرد، که شایان حیرت است. توضیح آنکه با آهن تیزی، که در محبس اتفاقاً بدستش افتاد، پاشنه و کف پای خود را تا نزدیکی انگشتان بریده پای را از کنده بیرون آورد وبعد دیوار محبس را سوراخ کرده گریخت. روزها پنهان میشد و شبها راه میرفت، تا خود را شب سوّم به تژه[5] رسانید. اسپارتیها، وقتی کـه نصف پای اورا در کنده دیدند، در حیرت شدند و هر چند تلاش کردند، نتوانستند اورا بیابند. هژزیسترات در تژه[5] بمعالجهٔ پا پرداخت و بعد یك پای چوبین برای خود سفارش داد و دشمن علنی اسپارتی ها گردید. اگرچه اسپارتی ها بعدها اورا بدست آورده کشتند، ولی این قضیّه بعد از جنگ پلاته روی داد. در پلاته او طرف توجه مردونیه بود و پول زیاد ازاومیگرفت.

۱ - Tisamène. ۲ - Hégias. ۳ - Hégésistrate. ٤ - Elée.

این شخص نظر بکینه‌ای، که نسبت باسپارتیها میورزید، ونیز ازجهت بخششهای سرشار مردونیه با نهایت جد ّ صمیمانه بقربان کردن و تفأل پرداخت. با وجود این‌نتیجه برای جنگ مساعد نبود. درقشون یونانی مردونیه نیز غیب‌گوی دیگری موسوم به هیپ پوماك[1] فال گرفت و بهمان نتیجه رسید. وضع بدین منوال بود، و حال آنکه همه روزه بر عدهٔ قشون مخاصم یعنی یونانی میافزود و مردونیه از این جهت و نیز بواسطه کمی آذوقه عقیده داشت، که زودتر جنگ را شروع کند. هفت روز طرفین در تردید گذراندند وروز هشتم شخصی از اهل تب یتم‌ژ نیداس[2] نام به مردونیه پیشنهاد کرد، که قوه‌ای بفرستد، تا معبر سی‌ترن[3] را بگیرند، چه همینکه یونانیها از این واقعه آگاه شوند، جمعی را برای دفاع معبر حرکت‌خواهند داد و میتوان عدهٔزیادی ازآنها کشت (توضیح آنکه این معبر ازخطوط ارتباطیهٔقشون یونانی بود وآذوقه‌بآنها ازاین‌راه میرسید. م.) مردونیه این پیشنهاد را پذیرفت و دسته‌ای، که مأمور این کار شد، در موقعی بمعبر مزبور رسید، که پانصد رأس چهارپا آذوقه ازپلوپونس برای قشون یونانی میاورد. پارسیها چهارپایان ومردانرا کشته‌وآذوقه‌رابر گرفته‌باردوی مردونیه برگشتند. پس ازاین واقعه دو روز دیگر گذشت، بی آنکه جنگ شروع شده باشد. پارسی ها تارود آ سپ پیش میرفتند، تا بدین وسیله یونانیهارا بجنگ بکشانند، ولی هیچ کدام از طرفین نمیخواست از رود مزبور بگذرد. اما سواره نظام پارس بدستور مردونیه بدسته‌هائی تقسیم شده بقشون یونانی همواره زحمت میداد واهالی تب، که جداً طرفدار ایران بوده باحرارت برای پارسی‌ها می‌جنگیدند، همواره‌بقشون یونانی نزدیك میشدند، بی‌اینکه داخل جنگ گردند وپارسیها ومادیها بکمك آنها آمده کارهای نمایان می‌کردند. اززمانی، که طرفین روبروی هم اردو زدند، ده روز گذشت وجدالی نشد. روز یازدهم بقشون یونانی کمك زیاد رسید وازطرف دیگر مردونیه از تعلل خسته شد وبا آرته‌باذ پسر فرناس – یکی ازپارسیهای کمی،

1 – Hippomaque. 2 – Témégénides. 3 – Cithéron.

که مورد توجه و احترام خشیارشا بود ـ مشورت کرد. او گفت عقیدهٔ من این است که اردو را حرکت داده بدیوارهای تِب نزدیک شویم، چه در آن شهر آذوقه برای قشون و علیق برای اسبها و چهارپایان زیاد است. پس از آن چون در آنجا طلای مسکوك و غیر مسکوك و نقره زیاد داریم، تمام این فلزّات کریمه و نیز آبخور بهار را برای یونانیهائی، که در شهرها نفوذ دارند، بفرستیم. شکی نیست، که یونانیها پس از دیدن این مقدار طلا، نقره و اشیاء قیمتی آزادی خود شان را خواهند فروخت و ما بی جنگ، که خطر دارد، بمقصود خود نایل میشویم. اهالی تِب هم باین عقیده بودند، ولی مردونیه این عقیده را نه‌پسندید و گفت قشون ما بمراتب بیش از قشون یونان است و بهتر این است، که تفألهای هژ زیسترات را کنار نهاده موافق آئین پارسی و عاداتمان جدال را شروع کنیم. چنین بود رأی مردونیه و، چون فرماندهی قشون را خشیارشا باو داده بود، ارته‌باذ مقاومت نکرد و دیگران نیز مخالفت نورزیدند (کتاب ۹، بند ۳۱ ـ ۴۳).

پس از آن او سران سپاه پارس و نیز سرکردگان قشون یونانی را، که با او بودند خواسته گفت: آیا شما شنیده‌اید که یك غیب گو گفته باشد، قشون ایران در یونان معدوم خواهد شد. حضار جوابی ندادند، چه عدّه‌ای از آنها اصلاً نمیدانست، که غیب گوئی چیست و برخی از ترس مردونیه نمیخواستند چیزی بگویند. در این حال مردونیه چنین گفت: چون شما چیزی نمیدانید یا جرئت ندارید بیان کنید، من مانند شخصی آگاه حرف خواهم زد: موافق گفته غیب گوئی مقدّر است، که پارسی‌ها معبد دلف را خراب کنند و بعد از آن در یونان هلاك شوند، ولی چون ما بر این پیش گوئی آگاهیم، ابداً دست بمعبد نخواهیم زد و بالنتیجه در یونان هلاك نخواهیم شد (این نوشتهٔ هرودوت هم دلیل نظری است، که در صفحهٔ ۸۰۰ اظهار شد، راجع باینکه ایرانیها اصلاً در صدد خراب کردن معبد دلف نبوده اند. م.) بنا بر این از میان شما آنهائی، که دوست پارس اند، شاد و مشعوف باشند، که ما بر یونانیها برتری داریم. (از روی سخن، معلوم میشود، بیونانیهائی بوده، که در قشون

مردونیه حضور داشتند. م.) پس از این نطق مردونیه امر کرد تدارکات لازم را ببینند وچنان پندارند، که فردا درطلیعهٔ صبح جدال شروع خواهد شد. بعد شب در رسید وبجاهای لازم قراول و کشیك گذاشتند. چون پاسی از شب گذشت ودرهر دو اردو همه غرق خواب شدند، اسکندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونی، که یکی از سرداران لشکر پارس بود، سوار اسب شده خودرا به پیش قراول سپاه یونانی رسانیدو گفت، میخواهم باسرداران قشون یونان مذاکره کنم. خبر بسرداران دادند و آنها بمحلّ پیش قراول شتافتند. پس از آن اسکندر بآنها چنین گفت: «آتنی ها، میخواهم سرّی را بروز دهم، که اگر بجز پوزانیاس بکسی دیگر بگوئید، باعث فنای من خواهد شد. اگر من دوست مهربان نبودم، این سرّ را بروز نمیدادم. من یونانی‌ام و نیاکان من از زمانی بودند، که خیلی قدیم است، و نمیخواهم یونان را اسیر ببینم. پس از این مقدمه بشما میگویم، که قربانیها و تفألها نسبت به مردونیه مساعد نیست و، اگر چنین نبود، تا حال جنگ شده بود، ولي او تصمیم کرده، که اعتنائی به نتیجهٔ تفألها نکرده فردا درطلیعهٔ صبح جنگ را شروع کند بنا بر این حاضر جنگ باشید. اگر احیاناً مردونیه جنگ را بتأخیر انداخت، محکم درجاهای خودتان بمانید، زیرا آذوقهٔ قشون اوبرای چند روزی بیش نیست. هرگاه کارها موافق آرزوی شما انجام یافت، عدالت اقتضا میکند درفکر شخصی هم باشید، که خود را بخطر انداخته شمارا ازمکنونات مردونیه آگاه کرد، تاخارجیها ناگهان بشما حمله نکنند. من اسکندر مقدونی میباشم» (این همان اسکندر است، که خواهرش را بقول هرودوت به بوبارس پارسی داده بود. م.) اسکندر این بگفت وبجای خود در اردوی ایران باز گشت. پس از آن سرداران یونانی به میمنه رفته آن چه‌را که شنیده بودند، به پوزانیاس سپهسالار قشون یونان گفتند و، چون او از پارسی‌ها میترسید، چنین گفت: حالا که بنا است فردا جنگ بشود، لازم است، که شما آتنی‌هادرمقابل پارسی‌ها بایستید وما درمقابل سپاهیان بِاُسی ویونانیهای دیگر، که روبروی شما اردو زده‌اند، جا گیریم. جهت این است، که شما پارسیهارا

می‌شناسید و میدانید چگونه جنگ میکنند، زیرا درماراتُن با آنها نبرد کرده‌اید، ولی ما با آنها جنگ نکرده ایم. اما ما جنگیان بِ اُسی و تسّالی را بهتر از شما میشناسیم، چه با آنها جنگیده ایم. پس اسلحهٔ خود تانرا بر داشته بمیمنه بروید و ما از میمنه بمیسره خواهیم رفت. آتنی ها درجواب گفتند، که این نقشه موافق همان نکته‌ایست، که‌ما دریافته بودیم، ولی‌جرئت نمیکردیم‌بگوئیم. این‌است، که‌با مسرّت آنرا پذیرفته اجرا خواهیم کرد. یونانیهای بِ اُسی، که در قشون مردونیه بودند، این نقشه‌را دریافته درحال آنرا بمردونیه اطلاع دادند و، چون اوبراین تغییر آگاه شد، فوراً امر کرد پارسیها از جاهای خودحرکت کرده درمقابل لاسدمونی‌ها بایستند. ازطرف دیگر پوزانیاس نیزازنقشهٔ‌مردونیه مطلع‌شد و، چون‌دید، که‌مردونیه نقشهٔ اورادریافته، مجدداً امر کرد لاسدمونیها بجاهای‌خودشان برگردند و، همینکه آنها چنین کردند، مردونیه نیز پارسی‌ها را بجاهای اوّلی آنها بر گردانید.

پس از آنکه لاسدمونیها در جاهای خود قرار گرفتند، مردونیه رسولی نزد اسپارتیهافرستاد، که این پیغام را برساند: «اسپارتیها، دراین مملکت شمارامردان شجاع دانسته، ازاین جهت، که هرگز از جنگ فرار نمی کنید، از صفوف‌خود خارج نمی شوید و در جا های خود محکم مانده میکشید یا می میرید، شما را ستایش‌میکنند. این است‌آنچه میگویند، ولی‌چیزی‌نیست، که ازحقیقت بقدراین شهرت شما دور باشد، زیرا، قبل از آنکه جدال را شروع کرده دست بگریبان شویم، شما صفوف خود را ترك کرده میگریزید و آتنی‌ها را درمقابل‌ما جا داده خودتان روبروی بندگان مامی ایستید (مقصود سپاهیان بِ اُسی و تِسّالی، یعنی یونانی‌هائی‌است، که مطیع‌ایران بوده اند، هرودوت مطیع‌را غالباً بنده نوشته .م.) چنین اقدامی درخورمردان بلند همت نیست ومعلوم میشود در عقیدهٔ خودنسبت بشما بخطا رفته ایم. مامتوقع بودیم، که رسولي نزد ما فرستاده پارسیهارا بجنگ با خودتان بتنهائی دعوت کنید، ولي انتظار مابر آورده نشد، زیرا شما از ترس

پنهان میشوید. حالا چون از طرف شما چنین پیشنهادی نشده، آنرا من پیشنهاد میکنم. چرا مابعدهٔ مساوی باهم جنگ نکنیم؟ شما از طرف یونانیها وما از طرف خارجیها. اگر سپاهیان دیگر هم میخواهند بجنگند، میتوانند بعد جنگ کنند و اگر نمیخواهند بجنگند، جنگ ما کافی خواهد بود، با این شرط، که هرطرف غلبه کرد، تمام سپاه آن طرف غالب محسوب شود». رسول پس از بیان مطلب چندی مکث کرد و، چون جوابی نشنید، برگشت وآنچه را، که دیده بود بمردونیه گفت. سردار پارسی از سکوت یونانیها مشعوف گردید و سواره نظام خودرا مأمور کرد به یونانیها حمله کنند (کتاب ۹، بند ۴۹). سواره نظام، که ماهرانه زوبین پرتاب میکرد وتیر میانداخت تلفات زیاد بیونانیها وارد کرد، زیرا نه بدشمن نزدیك میشد ونه میگذاشت دشمن بآن نزدیك شود. سواران پارسی پیش رفتند، تا آنکه بچشمهٔ گارگافی رسیده آن را کور کردند. بر اثر این اقدام، چون پارسیها نمی گذاشتند یونانیها ازرود آسُپْ هم آب ببرند، سپاهیان بی آب مانده بسرداران خود رجوع کردند وآنهادرمیمنه جمع شدند، تا درباب بی‌آبی وصدماتی که ازسواره نظام ایرانی بآنها وارد میشد، شور کنند. علاوه بر بی آبی آذوقه هم نداشتند وکسانی، که برای حمل آذوقه به پلوپونس روانه شده بودند، نمی‌توانستند باردو برگردند. سرداران یونانی باین عقیده شدند، که اگر پارسیها باز جنگ‌را بتأخیر اندازند، یونانیها بجزیره ای، که در مقابل پلاته واقع و بمسافت ده استاد از رود آسُپْ وچشمهٔ گارگافی‌است، بروند. این‌جزیره، که اوِرُا[1] نام دارد، از انشعاب رودی بوجود آمده، که از کوه سی ترون جاری است. بنا بر عقیدهٔ مذکور سرداران یونانی تصمیم کردند، که در پاس دوّم شب بآن جزیره بروند، چه میترسیدند، که اگر زودتر حرکت کنند، پارسیها ملتفت‌شده آنهارا تعقیب خواهند کرد. بر اثر این تصمیم قرار دادند، که بعد از ورود بجزیره، نیمی از قشون خود را بکمك اشخاصی، که عقب آذوقه رفته بودند، بفرستند، زیرا ایرانیها معبررا گرفته

1 – Oeroé.

مانع ازرسیدن آذوقه باردوی یونانی بودند. تمام روزسواره نظام پارس زحمات زیاد بیونانیها رسانید و، چون شب در رسید، باردوی خود برگشت.

پس از آن عده‌ای زیاد ازیونانیها در وقت معهود حرکت کردند، ولی نه برای اینکه بجای مقرر (یعنی جزیره) بروند، بل با این مقصود، که هزیمت کنند، زیرا همینکه حرکت کردند، باین بهانه، که میخواهند ازسواره نظام پارس درامان باشند، راه را بطرف پلاته کج کرده فرار کردند وبمعبد ژُونُن[1]، که بمسافت بیست استاد (تقریباً دو ثلث فرسخ) از چشمهٔ گار گافی بود، درآمدند. بعد از حرکت این یونانیها پوزانیاس سپهسالاریونانی، چون تصوّر میکرد، که سپاهیان مذکوربطرف جزیره حرکت کرده‌اند، به لاسدمونیها نیز فرمان داد حرکت کنند وآنهامیخواستند این امررا مجری دارند، ولی آ ّموفارت پسر پولی یاد[2]، که سرکردهٔ دسته پی تانات[3] بود، سر پیچیده گفت ما از پیش دشمن فرار نخواهیم کرد و حاضر نیستیم، این بی شرافتی رابرای اسپارت باعث شویم. جهت استنکاف آ ّمو فارت ازاینجابود، که در مشورت سرداران حاضر نبود و نمیدانست برای چه یونانیها حرکت کردند. پوزانیاس ازعدم اطاعت سرکردهٔ اسپارتی افسرد، ولی چون نمیتوانست راضی شود، که دستهٔ اسپارتی تنهامانده مضمحل گردد، تصمیم کرد بماند و آ ّموفارت را راضی کند، که مخالفت نورزد، چه سرکردگان دیگر لاسدمونی اشکال درعزیمت نمیکردند. اما آتنیها، چنانکه هرودوت گوید، نگرانی از عدم حرکت لاسدمونیها نداشتند، چه میدانستند، که فعل آنها با حرفشان تفاوت دارد. بالاخره زمانی رسید، که تمام قشون یونان برحسب تصمیم مجلس مشورت بطرف جزیرهٔ اِو ْرُاِ حرکت کرد و آتنی ها رسولی نزد پوزانیاس فرستادند، تا دستور بگیرد و ضمناً بفهمد، که لاسدمونیها حرکت کرده اند یا نه. این رسول وقتی رسید، که پوزانیاس و اِو ْریاناکس[4] با آ ّموفارت محا ّجه میکردند ودعوا شروع شده بود. دراین حال آ ّمو فارت سنگی را با دست بلند کرده در پیش پای پوزانیاس گذارد و گفت « با

---

۱ ـ Junon بعقیدهٔ یونانیها و رومیهای قدیم زن خدای بزرگ بود.

۲ ـ Ammopharète fils de Poliade. ۳ ـ Pitanates. ٤ ـ Euryanaxe



(۳۹) - نقش رستم ، مقبرهٔ داریوش ، سر یك نفر قراول
(نقاشی سَنْ اِلْمْ گوتیه، ازروی عکسی که هوستی بر داشته)

این سنگ من رأی میدهم ، که ازپیش بیگانه‌ها فرار نکنیم » (برای فهم این جمله باید بخاطر آورد ، که لاسده‌ونیها باسنگهای ریزرأی میدادند . هرودوت دراینجا نیز گوید ، که لاسدمونیها بربر ها را بیگانه میگفتند (کتاب ۹ ، بند ۵۵) و از اینجا صریحاً استنباط میشود ، که کلمهٔ بربر را بعض یونانیها مانند آتنی ها بمعنی بیگانه یا غیر یونانی استعمال میکردند و برخی مانندلاسدمونیها بجای بربر بیگانه میگفتند . م .) .

پوزانیاس‌بسر کردهٔ اسپارتی‌جواب داد: «تو دیوانه‌شده‌ای» وبعد برگشته‌برسول آتنی گفت: بآتنی ها بگو، که وضع چنین است، لازم است بدینجا بیایند و راجع بحرکت هرچه‌ما کردیم‌بکنند. رسول‌برگشت ومشاجره‌بین‌پوزانیاس وآمو فارت تا سپیدهٔ صبح دوام یافت، بی اینکه نتیجه داده باشد. تابالاخره بنظر پوزانیاس چنین رسید، که اگرلاسدمونیها حرکت کنند، آمو فارت نخواهد ماند. بنابر این، فرمان حرکت را داد و لاسدمونیها براه افتادند و سپاهیان تژه هم دنبال آنها روانه شدند، ولی راهی، که لاسدمونیها می پیمودند، غیر از راه آتنی ها بود، چه لاسدمونیها از ترس سواره نظام ایران در کوهپایهٔ سی ترون حرکت میکردند و آتنی ها در جلگه. بعد آمو فارت، چون دید لاسدمونیها بحرکت آمده اند، او هم بادستهٔ خود حرکت کرده آهسته ازدنبال آنان روانه شد. سواره‌نظام‌پارس، همینکه دید یونانیها جا های سابقشانرا ترك کرده اند، پیش رفته بنای تعرض را گذارد. هرودوت گوید: وقتی که بمردونیه خبر رسید، که یونانیها شبانه از اردوگاه خود حرکت کرده اند، تراکس[1] را، که از اهل لاریس[2] بود با برادران او خواسته چنین گفت: «پسران آله آس[3]، شما که همسایه های لاسد مونیها هستید، میگفتید، آنها هیچ‌گاه ازجنگ فرارنمی کنند. حالا که‌اردوگاه‌آنان را خالی می بینید، چه خواهید گفت. لاسدمونیها، همینکه دیدند با مردان شجاع طرف خواهند شد، جاهای خودرا درصف تغییردادند وحالا فرار کردند. این‌ها در واقع امر ترسوهائی‌هستند و، اگر امتیازی دارند نسبت بر سایر یونانیهااست، که نیز ترسو میباشند. چون شما هنوز شجاعت پارسی‌ها را ندیده اید، من از تمجیدات شما از لاسدمونیها بشما ایرادی ندارم، ولی‌تعجب من از ارته‌باذ است، که پیشنهاد میکرد، ما درشهر تب خودرا محصور کنیم. من در موقع خوداین صلاح بینی اورا بعرض‌شاه خواهم رسانید. عجالةً نباید گذاشت که‌این یونانیها از جنگ ما بیرون روند وباید آنها را تعقیب کرده جزای بدی هائی را، که بما کرده اند، درکنارشان گذاشت (کتاب۹، بند ۴۹ـ۶۰).

---

۱ ـ Thoraxe. ۲ ـ Larisse. ۳ ـ Aléas.

جدالْ پلاتِه (۴۷۹ ق . م)

هرودوت گوید (همان جا) : مردونیه پس از این نطق فرمان داد ، که قشون ایران از آ ُسپْ گذشته یونانیها را تعقیب کنند ، چه او پنداشته بود ، که یونانیها واقعاً فرار میکنند و تمام حواس او متوجّه لاسد مونیها و اهالی تژِه بود ، زیرا کوه مانع بود از اینکه سپاهیان پارس آتنی ها را در جلگه ببینند. سرداران دیگر قشون ایران همین که دیدند ، پارسی ها یونانی ها را تعقیب میکنند ، آنها هم بیرق ها را بر داشته بی نظم و ترتیب دنبال پارسیها رفتند. در این حال فریاد کنان می‌تاختند و قیل و قال موحشی میکردند ، مثل اینکه بخواهند یونانی ها را بربایند. پوزانیاس ، چون دید در تحت فشار سواره نظام پارسی واقع شده ، سواری نزد آتنی‌ها فرستاده چنین پیغام‌داد : « آتنیها ، در چنین جدالی ، که آزادی یا بندگی یونان به آن بسته است ، متحدین ما بما و شما خیانت کردند ، چه شب گذشته آنها گریختند (مقصود پوزانیاس آنعده بود ، که فرار کرده بمعبد ژونن رفته بود) وبا وجود این ما برای دفع دشمن و کمك کردن بیکدیگر استقامت میورزیم. اگر سواره نظام دشمن بشما حمله میکرد ، ما و اهالی تژِهْ ، که نسبت بما با وفایند ، بکمك شما می شتافتیم ، ولی چون تمام سواره نظام دشمن با ما جنگ میکند و ما را خسته کرده ، برشماست که بکمك ما بیائید. اگر نمیتوانید کمك کنید ، تیراندازانی برای ما بفرستید. حرارتی ، که شما دراین جنگ نشان دادید و ازطرف ما شایان قدردانی است ، ما را امیدوار می‌کند ، که شما خواهش‌ما را خواهید پذیرفت ». بر اثر این پیغام آتنی ها براه افتادند ، تا به لاسد مونیها رسیده آنها را کمك کنند ، ولی یونانیهائی ، که در قشون شاه بودند ، حمله به آتنی ها کرده آسیب زیاد وارد کردند و نگذاشتند ، که آنها به لاسد مونی ها برسند. لاسد مونی ها ، که عده‌شان به ۳۰۰۰ ■ نفر میرسید ، مشغول مراسم قربان کردن شدند ، تا معلوم شود کـه اوضاع برای جنگ با مرونیه مساعد است یا نه. جواب تفأل مساعد نبود. در این احوال بر تلفات یونانی‌ها می افزود وهمواره عده ای بیشتر زخم برمیداشت ،

چه پارسی ها در پناه سنگری ، که از سپر ها ساخته بودند ، چنان باران تیر بر اسپارتی ها می باریدند ، که یونانی ها را عاجز کرده بودند. چون مراسم قربانی دوام داشت و علائم آن برای جنگ مساعد نبود ، بالاخره پوزانیاس روی خود را بمعبد ژوُنن کرده استغاثه کرد ، که ربة النوع مزبوره نگذارد ، امید سپاهیان او مبدل بیأس گردد. پوزانیاس مشغول استغاثه بود ، که سپاهیان تژه ْ از جا کنده بطرف پارسی‌ها یورش بردند. دعا و استغاثهٔ پوزانیاس هنوز تمام نشده بود ، که تفأل علایم مساعد برای جنگ نشانداد و لاسدمونی ها حمله کردند. پارسی ها پا فشردند وجدال درابتداء در نزدیکی سنگرسپرها درگرفت. پس از اینکه این سنگرها خراب شد ، جنگی سخت‌مدت مدیدی در نزدیکی‌معبد سرِس [1] دوام داشت و پارسی ها مدتی پا فشردند ، تا اینکه یونانی ها موفق شدند آنهارا ازآن مکان خارج کنند. پارسی‌ها نیزهٔ یونانی ها را از دست آنان گرفته می‌شکستند. هرودوت گوید (کتاب نهم ، بند ۶۲) « دراین روز پارسی‌ها نه از حیث زور مندی کمتر از یونانیها بودند و نه از حیث جسارت ، ولی چون سبك اسلحه بودند وچابکی واحتیاط دشمن خود را نداشتند ، تك تك ، یاده نفر ده نفر و بل بیشتر ، حمله به اسپارتی ها می کردند و همه ریز ریز می شدند (کتاب ۹ ، بند ۶۲).

ازاین گفتهٔ هرودوت‌صریحاً استنباط میشود ، که اگراسلحهٔ پارسی ها محکم میبود ، فائق می‌شدند ، زیرا عده‌ای زیادازآنها ازجهت‌نداشتن اسلحه کشته میشدند ، وحال آنکه جسارتشان بقدری بود ، که نیزه‌را ازدست دشمن ربوده میشکستند. بعد هرودوت میگوید(همانجا ، بند۶۳) «پارسیهائی ، که دراطراف مردونیه‌بودند ، فشاری سخت‌به‌یونانیها میدادند. اوسوار اسبی سفید بود وخود شخصاً باهزارنفرسپاهی‌زبدهٔ پارسی میجنگید و تا او زنده بود ، پارسیها درمقابل لاسدمونیها پا فشرده مردانه جنگیدند و عده‌ای زیاد از آنها کشتند ، ولی پس از کشته شدن سردار مذکور این

۱ ـ سِرِسْ (Cérès) بعقیدهٔ یونانیها دختر ساتورن و ربّة النوع زراعت بود.

قسمت ، که بهتر از قسمت‌های دیگر قشون پارسی بود ، شکست خورد ، سایر قسمت‌ها هم رو بفرار گذاشتند و فتح نصیب لاسد مونیها گردید. پارسیها دو منقصت بزرگ داشتند ، یکی لباس بلند ، که پر و پای آنها را میگرفت و دیگر اسلحهٔ سبك. اهمیت نقص آخری دراین مورد بیشتر بود ، چه پارسیها بامردانی جنگ میکردند، که سنگین اسلحه بودند » (راجع بلباس پارسیها ، که هرودوت در این جا بدان اشاره کرده ، باید گفت، که معلوم نیست لباس پارسیها درابتداء چه شکلی داشته، ولی پس از غلبه برمادیها ، چنانکه بالاتر گذشت، کوروش لباس بلند مادی را پسندید و پارسی ها باین لباس ملبّس شدند. م.). بعد هرودوت شرح وقایع جنگ را دنبال کرده می گوید: « در این روز اسپارتیها با مرگ مردونیه تلافی مرگ لئونیداس را ، چنانکه غیب‌گو گفته بود ، کردند و فتح درخشانی ، که نظیر آن را تا حال نشنیده ایم حکایت کرده‌باشند، نصیب پوزانیاس پسر کل‌اُم‌بْرُ‌سْت ونوهٔ آنا کساندرید گردید. ماوقتی که اسلاف پوزانیاس‌را شمردیم‌اشاره باسلاف‌لئونیداس نیز کردیم ، زیرا نیاکان‌یکی نیاکان دیگری‌هم بودند. مردونیه رایکنفر اسپارتی ممتاز کشت و نام او آایم‌نس‌تْوس[1] بود. این شخص چندی بعد از جنگ پارسی ها با سیصد نفر ، که در تحت حکم او بودند ، در جنگی با اهالی مِس‌سِنْ کشته شد. پارسیها پس از شکست فرار کرده و باردوی خود پناه برده در پشت دیوار چوبین ، که ساخته بودند ، پنهان شدند. من تعجب دارم ، از اینکه چرا آنها بجنگل سِرِس پناه نبردند و نخواستند درنزدیکی معبد این ربة‌النوع بمیرند و در جای غیر مقدس معدوم گردیدند. اگر جایز است ، که شخص حسّیّات خود را راجع بامور آسمانی ابراز کند ، من عقیده دارم ، که ربة النوع نگذاشت آنها داخل محلّ او گردند ، چه آنها معبد او را در اِلوزیس سوزانده بودند ».
(کتاب ۹ ، بند ٦٤).

بعد مورّخ مذکور گوید: « ارته‌باذ پسر فرناس ، که درابتداء باماندن مردونیه در یونان موافق نبود ، پس از اینکه دید مردونیه بدلایل او راجع بجنگ نکردن

1 – Aïmnestus.

با یونانیان گوش نمیدهد، مصمم شد، که چنین کند: چون او سردار قسمت مهمی بود، که عدّه اش به ۴۰۰۰۰ نفر میرسید، پس از اینکه جنگ شروع شد، از آن جا که نمیدانست نتیجه جنگ چه خواهد بود، بسپاهیانی که در تحت فرمان او بودند، امر کرد از او پیروی کنند و خودش پیش افتاده چنان وانمود، که میخواهد در جنگ شرکت کرده حمله برد، ولی قدری، که پیش رفت و دید، که پارسیها فرار میکنند، شتابان بطرف ولایت فوسی دیان[1] حرکت کرد، تا زودتر خود را به هلّس پونت برساند». از این جای کتاب هرودوت صراحتاً استنباط میشود، که این سردار از راه ضدّیت با مردونیه از دخول در جنگ خود داری کرده و بموقع بجنگ وارد نشده، تا ببیند که فتح با کدام طرف است. اگر با پارسیهاشد، حرکت کرده در جنگ شرکت کند والاّ راه فرار را پیش گیرد و، وقتی که دیده، پارسیها از طرف لاسدمونیها سخت در فشاروند، حرکت کرده، باین عنوان که بکمك آنها میرود، ولی بعد که قدری پیش رفته، راه را کج کرده وبطرف هلّس پونت روانه شده والاّ (اگر ضدیت با مردونیه نداشت) بایستی بموقع داخل جنگ گشته یا لا اقل با عدّه ۴۰۰۰۰ نفری راه را بر فراریها بسته آنهارا بدشت نبرد بر گردانیده باشد. منبع یونانی گوید «یونانیهای بِاُسی مدّتی مدید با آتنی ها جنگ کردند، ولی سایر یونانیها، که هوا خواه شاه بودند، عمداً خود را ترسو نشان دادند. از اهالی تب، آنهائیکه طرفدار پارسیها بودند، با حرارت جنگیده بقدری پافشردند، که سیصد نفر از اعاظم و مردان دلیر آنها بدست آتنی ها کشته شدند، ولی آنها هم بالاخره فرار کرده بشهر تب پناه بردند. کلیهٔ متحدین یونانی پارسیها، که جمعیتشان بهزاران نفر میرسید، کاردرخشانی نکردند و، بی اینکه جنگ کنند، روبفرار گذاشتند. فرار خارجیها دلیل نفوذ پارسیها نسبت بآنهااست: اگر آنها قبل از اینکه داخل جنگ شوند، فرار کردند، از این جهت بود، که لشکر پارسی سرمشق بدی برای آنها گردید. نتیجه این شد، که باستثنای سواره نظام و مخصوصاً سواره نظام بِاُسی تمام قشون فرار کرد. سواران

1 ـ Phocidiens.

بِ اُسی بفراریها کمك میکردند. توضیح آنکه، چون یونانیها فراریهای پارسی‌را میراندند و میکشتند، جنگیهای بِ اُسی همواره بانها نزدیك شده ازدوستان خود، که‌مورد تعقیب یونانیها واقع شده‌بودند، حمایت میکردند. درحالی که خارجیها فرار میکردند، به یونانیهائی، که در اطراف معبد ژونن اردو زده و در جنگ شرکت نکرده بودند، خبر رسید، که جنگ‌روی داد وپوزانیاس فاتح شد. برائر این‌خبر کرنتی‌ها، مگارها و فلیاسیانها[1] فرارکرده بعضی ازراه کوهپایه وبرخی از راه جلگه بمعبد سِرِس رفتند و، چون سواره‌نظام تِب دید، که آنها باصفوف مشوّش بطرفی می شتابند، حمله کرده ۶۰۰ نفر را از آنها بزمین افکند و مابقی را تا کوه سی ترون تعقیب کرد. اینها کشته شدند بی اینکه افتخاری حاصل کرده باشند.

پارسیها و تمام خارجیها فرار کرده پناه بسنگر های خود بردند و، بقدری که توانستند، باستحکام آن پرداختند. بعد، وقتی که لاسدمونیها نزدیك شدند، حمله بدیوار شروع شد. حملات اینان سخت و دفاع آنان کمتر از حملات لاسدمونیها نبود وعدّه‌ای زیاد از اینها کشته شدند، زیرا پارسیها، از اینجهت که لاسدمونیها ازفنون محاصره بهره‌نداشتند، فایق‌بودند، ولی‌وقتی که آتنیها رسیدند، حملات سخت تر گردید و بطول انجامید. بالاخره بواسطه شجاعت واستقامت آتنیها قسمتی از دیوار خراب شد ویونانیها داخل اردوگاه گردیدند. یونانیهای تِژِه اوّل کسانی بودند، که داخل شده خیمهٔ مردونیه را غارت کردند. درمیان اشیاءِ دیگر آخور های اسبهای او، که از مفرغ ساخته شده و در نهایت زیبائی بود، مخصوصاً جلب توّجه کرد و این‌آخور ها را بمعبد می‌نِرو آلِه آ[2] هدیه‌کردند. اما غنایم دیگر را بجائی بردند، که سایر غنائم را یونانیها در آنجا جمع کرده بودند. وقتی که دیوارخراب شد، خارجیها بیرا کندند و کسی‌شجاعت سابق خودرابخاطر نیاورد. ازوحشت واضطرابی، که‌ازمحصورشدن یك‌جمعیت

۱ – Phliasiens. ۲ – Minerve Aléa.

زیاد درجای کوچکی حاصل شده بود ' محصورین بقدری کم مقاومت نشان‌دادند که از ۳۰۰۰۰۰ نفر باستثنای آن ۴۰۰۰۰ نفر ' کـه با ارته‌باذ رفته بودند ' فقط ۳۰۰۰ نفر جان بدربردند » (کتاب ۹ ' بند ۷۰).

بعد هرودوت گوید : « تلفات لاسدمونیها فقط نود و یك نفر بود و تلفات اهالی تِژِه شانزده و کشتگان آتنی پنجاه و دو » و حال آنکه چند سطر بالاتر گفته ' که حملات لاسدمونیها شدید بود و ' چون از فن محاصره بی‌بهره بودند ' تلفات زیاد می‌دادند. اینهم مسلم است ' که محاصرین در موقع حمله خیلی بیش از محصورین تلفات میدهند.

درباب اشیائی ' که یونانیها غارت کردند هرودوت در اینجا همان آخورهای مفرغ راذکر کرده ' ولی از منابع دیگر یونانی معلوم است ' که صندلی مردونیه پایه های نقره داشته و قمه او سیصد دَریك (۱۲۰۰ تومان بپول امروز) میارزیده . این دو شیئی نصیب آتنی ها گشت و اینها آنرا در خزانهٔ ارگ آتن برای افتخار نگاهداشتند. خزانه دار ارگ ' که گلوسِ تِس[1] نامی بود ' این دو شیئی نفیس را بعدها دزدید[2] .

موافق منبع یونانی پیاده نظام پارس و سواره نظام سکائی و مردونیه از تمام افراد قشون ایران بهتر جنگیدند و در میان یونانیها اهالی تِژِه و آتنی ها دلاوری نشان دادند ' ولی لاسدمونیها از آنها بهتر جنگیدند ' زیرا اینها با بهترین قشون ایران طرف بودند . هرودوت گوید « آریستودِم[3] از تمام یونانیها بهتر نبرد کرد ' زیرا او در جنگ ترموپیل فرار کرده بود . بعدها ' وقتی که از مردان جنگ پلاته مذاکره شد ' اسپارتیها ' یعنی مردمی که پهلوی او ایستاده بودند ' شهادت دادند ' که آریستودِم برای شستن لکهٔ بی شرافتی مذکور ' با این نیت از صف خارج شد ' که جنگ کند وکشته شود و کارهای حیرت آور کرد ' تا افتاد . بعد گفتند ' که پوسیدونیوس[4] هم رشادت های حیرت انگیز کرد ' ولی نیّت کشته شدن را نداشت و بنابر این افتخار دوّمی بیش از اوّلی است . چنین گویند ' ولی شاید حسد در این حرفها بهرهٔ زیاد داشته باشد . بالحاصل

۱ ـ Glaucétès.

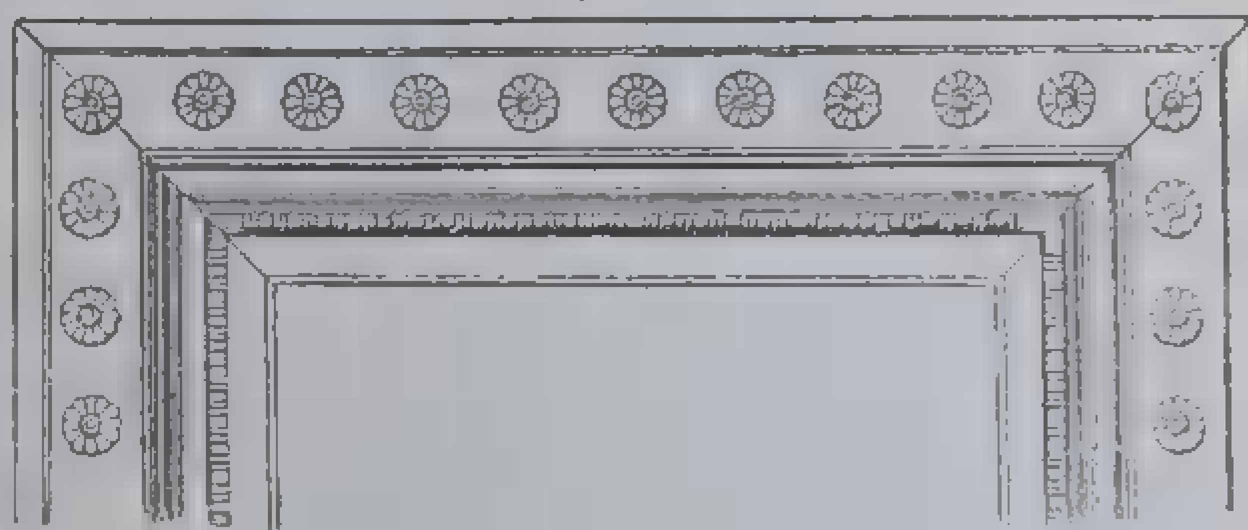
۲ ـ نطق دموستِن ' نطّاق معروف یونان ' برضدّ تیموکرات .

۳ ـ Aristodème. ٤ ـ Posidonius.

برای تمام اشخاصی، که رشادت ها کرده بودند، یونانیها افتخارات زیاد قائل شدند، ولی آریستودِم را مستثنی داشته گفتند، که او درجستجوی مرگ بود، تا لکهٔ بی شرفی را از خود پاك کرده باشد. مانْ تی نیان [1] وقتی رسیدند، که جنگ خاتمه یافته بود وخواستند تلافی حرمان خود را کرده ارْته بادْ را تعقیب کنند، ولی لاسدمونیها مانع شدند. پس ازآن اینها باتأسف بخانه های خود برگشته سرکرده‌های خودرا اخراج کردند. اهالی اِلِه هم بعد از آنها آمدند و بعد با تأسف بخانه های خود برگشته سرکردگان خودرا بیرون کردند. لام پن [2] نامی ازاهل اِژین نزد پوزانیاس سپهسالار لشکر یونانی رفته گفت: « افتخاری تو تحصیل کرده‌ای، که تا حال نصیب هیچیك از یونانیها نشده و باید برای تکمیل آن تلافی کاری را، که خشیارشا با لئونیداس کرده، بکنی ودست مردونیه را ببری » پوزانیاس جواب داد: «ازعنایتی که نسبت بمن داری، متشکرم و قدر آن را میدانم، ولی، پس از اینکه مرا اینقدر بلند کردی، حالا میخواهی پست کنی، که پند می دهی مرده‌ای را توهین کنم. این کار شایستهٔ خارجی ها است نه یونانیها. اینهمه کشته، که می بینی، برای انتقام لئونیداس کافی است. برو و دیگر چنین نصایحی بمن مده وخوشنود باش، که مجازات نمیشوی ».

بعد پوزانیاس حکم کرد، که کسی دست بغنائم نزند ودستور داد آنرا در جائی جمع کنند. ایلوت ها در اردوگاه متفرق شده بجستجوی اشیاء پرداختند و چیزهائی، که یافتند ازاین قرار بود: خیمه هائی، که اززروسیم بافته بودند، تخت خوابهای مطلاّ و مفضّض، کاسه ها و آب خوریها و سایر اشیاء، که برای آشامیدن آب بکار میبرند وتماماً ازطلا بود، دیك های طلاونقره، که در کیسه‌ها جا داده و بر ارّابه هااستوارکرده بودند. ایلوت ها از کشتگان طوق ها وپاره‌ها وقمه های زرّین را خارج کرده نگاه میداشتند وفقط اشیائی رانشان میدادند، که نمی توانستند پنهان کنند. اشیاء مسروقه را به اهالی اِژین فروختند و ثروت

۱ ـ Mantinéens. ۲ ـ Lampon.



(۴۰) ـ شوش ، قطعه ای از چهار چوب درطالاری ، که دیولافوا آنرا بشکل سابقش ازنو ساخته

اهالی مزبوره از این راه بود ، که طلا را بقیمت برنج میخریدند. غنائم را چنین تقسیم کردند : یك ده یك برای خدایان موضوع کرده باقی را ، که ، بقول هرودوت ، عبارت بود از زنان و اسبان و چهارپایان و طلا و نقره و اشیاء قیمتی بین یونانیها بر حسب لیاقتی ، که نموده بودند ، تقسیم کردند و سهم پوزانیاس ده یك اموال مزبوره بود بعد هرودوت گوید : « گویند ، وقتی که خشیارشا از یونان رفت ، اثاثیه خود را ، که عبارت از ظروف طلا و نقره و قالیهای رنگا رنگ بود ، برای مردونیه گذاشت و ، وقتی که پوزانیاس این ثروت رامشاهده کرد ، خبّازان و آشپزان مردونیه راخواسته گفت : برای من غذائی تهیه کنید ، چنانکه برای آقای خودتان میکردید. بعد ، پوزانیاس براثراین حکم دید ، که بستر هائی از زرو سیم آوردند و میز های زرّین و سیمین نهاده تمام اسباب و لوازم ضیافت درخشانی را تهیه کردند. پوزانیاس باحیرت باین ثروت وتجمل نگاه کرده بعد بخدمهٔ خود گفت ، غذائی موافق عادت لاسد مونیها برای من تهیه کنید و ، چون غذا تهیه شد ، از تفاوتی ، که بین دو نوع غذای مزبور بود ، درشگفت شده امر کرد سرداران یونانی را احضار کنند و رو بآنها کرده گفت : یونانیها ، شما را احضار کردم ، تا ببینید ، که این سردارپارسی چقدر دیوانه بوده : باوجود داشتن چنین میزی ، میخواست این میزها را هم ، که باین‌درجه حقیر است ، از ما بگیرد ». از این حکایت و حکایات دیگر هرودوت چنین مستفاد میشود ، که ایرانیان قدیم روی میز غذا

میخوردند و بر صُفّه هائی می نشستند اگرچه هرودوت در دو جای کتاب خود این صُفف را بستر گوید و برای خواننده ممکن است این گمان حاصل شود، که ایرانیهای قدیم، خوابیده غذا صرف میکرده اند، ولی تصوّر میرود، که مقصود او چیزی بوده مانند نیمکت کنونی، باین معنی که هنگام صرف غذا روی آن می نشستند و دروقت خواب برآن میخوابیدند.

مورّخ مذکور گوید: «مدت ها پس از این جدال صندوقهائی می یافتند، که پر از طلا، نقره و ثروت های دیگر بود و بعد ها، چون از کشتگان گوشت زایل شد، جمجمه‌ای یافتند، که ازیك استخوان ساخته شده بود. این استخوان را اهالی پلاته با استخوانهای دیگر در جای معیّن جمع کردند و نیز سری یافتند، که دندانهای فك اعلی و اسفلش از آسیا بی و غیر آن از یك پارچهٔ استخوان ترکیب یافته بود و نیز استخوانهائی مشاهده کردند، که قدّ صاحب آن پنج ذراع بود. نعش مردونیه را یك روز بعد از جنگ دزدیدند و نمیتوانم بگویم، کی دزدید، ولی شنیدم، که چند نفر ازملل مختلفه نعش اورا بخاك سپردند واشخاصی، که این خدمت را کرده بودند، ازطرف آرتون تس[1] پسرمردونیه بپاداش رسیدند. اما من نتوانستم از روی یقین بدانم، که کی نعش اورا دزدیده آخرین وظیفه را نسبت بآن بجا آورد. شایع است، که دیونی سیوفان[2] نامی ازاهل اِفس این کار کرد» (کتاب ۹، بند ۸٤).

یونانیها پس ازتقسیم غنائم ودفن مرده هامجلس مشورتی آراسته قراردادند، که به تِب حمله کرده ازاشخاصی، که طرفدار پارس بودند، انتقام بکشند. بنا براین روز یازدهم پس از جنگ پلاته به تِب رسیده از اهالی تقاضا کردند، که این گونه اشخاص را بآنها تسلیم کنند و مخصوصاً تسلیم تی مِهٔ ژنیداس[3] و آت تاژینوس[4] را خواستند. اهالی تب جواب رد دادند ویونانیها شروع بغارت زمین‌های آنها کرده بعد بتخریب دیوارهای تب‌پرداختند. سپس تی‌مه‌ژنیداس‌به تبی‌ها گفت:

۱ _ Artontes. ۲ _ Dionysiophans. ۳ _ Timégénidas. ٤ _ Attaginus.

«اگر ما را مطالبه می کنند، تا پولی بآنها بدهید، بهتر است بدهید، زیرا ما تنها طرفدارپارس نبودیم وجمهوری این تصمیم‌را اتخاذکرده بود، ولی هر گاه مقصود یونانیهاپول نیست، ما نزد آنها میرویم، تاازخود دفاع کنیم. تبی ها قبول‌کرده رسولی نزد پوزانیاس فرستادند، که مطلب را بآنهابرساند وپس از آن آت تاژینوس فرار کرد و اطفال اورانزد پوزانیاس بردند. اوآنها را مرخص کرده گفت‌دراین سن آنها نمیتوانستند در این جنایت شرکت داشته باشند، امّا سایر تبی ها با این امید نزدپوزانیاس‌رفتند، که‌بواسطه‌پول‌برائت‌خودشان‌راحاصل‌کنند. پوزانیاس چون از نیت آنها مطلع شد، ازترس‌اینکه مبادا موفق شوند، تمام قشون متحدین را مرخص کرد و تبی‌ها را با خود به کُرنت برده با شدید ترین زجزها کشت.

ارته‌باذ، چنانکه منبع یونانی گوید، وقتی، که‌ازلشکرمردونیه‌جدا شد، بطرف بیزانس شتافت. هنگامی که از تِسّالی عبور میکرد، اهالی با نهایت گرمی اورا پذیرفتند و، چون از واقعهٔ پلاته بی خبر بودند، احوال سایر قسمتهای قشون پارس را پرسیدند. آرته‌باذ دید، که اگر حقیقت را بگوید، مورد حمله خواهد شد. بنابراین جواب دادمن برای انجام‌امرمهمی بطرف مقصد میشتابم وبزودی قشون مردونیه، که ازعقب من حرکت میکند، خواهد رسید. این‌لشکررا خوب پذیرائی کنید وبدانید، که هیچگاه پشیمان نخواهید شد. بعد با عجله ازتِسّالی گذشته بمقدونیه در آمد، از آنجا به ترا کیّه رفته و راه‌را میان بُر کرده خود را به بیزانس رسانیدو از راه هلّس پونت بآسیا گذشت. در این حرکت ارته باذ از پلاته تا هلّس پونت عدّه ای زیاد ازقشون او، چه از گرسنگی و چه از حمله اهالی ترا کیّه، تلف شد (کتاب ۹، بند ۸۹).

قسمت دهم

جدال میکال[۱] و سس تس[۲]

جدال میکال (۴۷۹ق.م.)

تاریخ این جدال محققاً معلوم نیست. هرودوت گوید، که این‌جنگ درهمان روزجنگ‌پلاته واقع‌شد، ولی برخی‌تاریخ آنرا بعد ترازجنگ مزبور میدانند. بهرحال‌این است شرح

۱ ـ Mycale. ۲ - Sestos.

این جدال. چنانکه هرودوت نوشته (کتاب نهم، بند ۹۰-۱۰۷): وقتی که بحریّهٔ یونان در جزیرهٔ دِلُس لنگر انداخته بود، اهالی جزیرهٔ ساُمس، که تابع پارس بودند، پنهان ازجبّار خودیت اُمِسْ تور[1] رسولانی نزد لِ اُتی‌خید[2] رئیس بحریّهٔ یونان فرستادند ودرمیان رسولان شخصی بود هِژِزیسترات نام. اورؤسای بحریّهٔ یونانی راتشجیع کرد، که یونانیهای ساُمس و یُنیانی را ازقید پارس خلاص کنند. لِ اُتی خید در تردید بود، که پیشنهاد مذکور را قبول کند یا نه. در این حین اسم رسول را پرسید. رسول جواب داد، اسم من هژزیسترات است و هنوز حرف خود را تمام نکرده بود، که رئیس بحریّهٔ یونان گفت، این تفأل راپذیرفتم، ولی تو ورسولان دیگرسوگندیاد کنید، که اهالی ساُمس باماهمراهی خواهند کرد[3]. آنها چنین کردند و هِژِزیسترات دربحریّهٔ یونان پذیرفته شد. پس از آن یونانیها بطرف ساُمس‌راندند و، چون به کالام - محلی‌دراین جزیره - رسیدند، درنزدیکی‌معبدژوُ‌نن‌لنگرانداخته‌قوای‌خودرابرای‌جنگ‌آماده‌کردند. در این حال خبر آمدن یونانیها بپارسی ها رسید و آنها مجلسی برای مشورت آراسته قراردادند با بحریّهٔ یونان جنگ نکنند، چه عدّهٔ سفاین یونانی زیادتر بود وبنابر این‌بادبانها را کشیده بطرف ساحل‌آسیا رفتند، تا در حمایت قوهٔ برّی، که خشیارشا در میکال[4] برای حفظ ولایت یُنیانها گذاشته بود، لنگر اندازند. عدهٔ این قوه موافق منبع یونانی بشصت هزار نفر میرسید و رئیس آن تیگران نامی بود، که از حیث صباحت و قد وقامت سر آمد پارسیها محسوب میشد. سران بحریّهٔ پارس صلاح دیدند، که کشتی های خود را بخشکی کشند، تا سفاین درپناه قوای برّی بوده و هم سنگری برای سپاهیان بحری در موقع جنگ باشد. بر اثر این تصمیم کشتیها را بخشکی کشیده دورآن دیواری ازسنگ و چوب ساختند و با این امید، که بعد فاتح خواهندبود، حاضر شدند، محصور گردند. یونانیها، چون شنیدند،

۱ - Théomestor. ۲ - Léotichyde.

۳ - Hégésistrate یونانی بمعنی رهبر قشون است و لِ اُتی خید این معنی را بفال نیک گرفته.

۴ - Mycale دماغه ایست از آسیای صغیردرکنار دریای بحرالجزایر.

که ایرانیها بطرف قارّه یعنی آسیا رفته اند، از اینکه بحریّه از چنگشان دررفته مغموم شدند وبعد تصمیم کردند، که بطرف میکال بروند. پس از اینکه بساحل نزدیك شدند، لِ اُتی‌خید رسولی فرستاد، که ینیانها را بهمراهی با یونانیها ترغیب کنند ومقصود او ازاین پیغام دوچیزبود: اگر این‌پیغام به ینیانها رسید وپارسیها از آن آگاه نشدند، که مقصود او حاصل شده، یعنی ینیانها را بعدم همراهی با پارسی‌ها تحریك کرده و، اگر آگاه شدند، از ینیانها ظنین گشته آنهارا بر ضدّ یونانی‌هابکارنخواهندبرد. رسول‌پیغام‌را رسانیدوبرگشت(بعبارت‌دیگر لِ اُتی‌خید دراین‌جا همان کار کرد، که تمیستوکل دراِوْبه کرده بود. م.).

بعد یونانی‌ها برای جنگ حاضر شدند و، چون پارسی‌ها آنهارا در این حال دیدند ونیزشنیدند، که‌پیغامی به ینیانها داده‌اند، فوراً اهالی سامُس راخلع‌اسلحه کردند. سوءِ ظن پارسی‌ها نسبت بآنها صحیح بود، زیرا این‌ها چندی قبل‌پانصد نفرآتنی‌را، که اسراءِ پارسی‌ها بودند، خریده به یونان رجعت داده بودند. بعد از خلع اسلحه از اهالی سامُس، پارسی ها اهالی می لِت را نیز مأمور کردند، راهی‌را، که بقلهٔ‌میکال میرفت، حفظ کنند. این بهانه بود برای آنکه آنهارا هم از محل جنگ دور کرده باشند. پس از این اقدامات پارسی‌ها سپرهای خودرا در یك‌جا جمع کردند، تا سنگری بسازند. از طرف دیگر یونانی‌ها بنای تعرّض‌را گذاردند. هرودوت گوید: «دراین موقع‌درساحل یك (کادوسه)[1] پدیدآمد و فوراً درمیان یونانی‌ها خبری منتشرشد، مبنی براینکه در بِاُسی یونانیها برمردونیه غلبه کرده اند (برای فهم این گفتهٔ هرودوت باید بخاطر آورد، که بعقیدهٔ یونانیها هِرمِسْ[2] رب النوع تجارت وپیغامبر خدای بزرگ عصائی داشت، که دربالا دارای دو پر بود و از پائین ببالا دو مار بآن پیچیده بودند (علامت اتّحاد) و یونانیها چنین‌عصارا نمایندهٔ‌رسولان‌واتّفاق دانسته‌کادوسه می‌نامیدند.م.) چیزی، که‌باجازهٔ خدایان پیش می‌آید، از علامات آن پیدا است. فی‌الواقع، روزیکه پارسی ها

1 _ Caducée. 2 _ Hermès (Mercure).

در پلاته مغلوب شدند، میبایست در میکال هم مغلوب شوند و شایعهٔ شکست آنها، همینکه بین یونانی ها انتشار یافت، دل آنهارا قوی کرده باعث شد، که یونانی ها با حرارتی بیشتر در میکال با خطر مواجه گردند. پدید آمدن کادوسه از طرف خدایان نیز ازاین جا معلوم است، که جنگ پلاته وجنگ میکال درنزدیکی معبد سرِس[1] واقع شد. شایعهٔ فتح پلاته خیلی بموقع منتشر گشت، چه جنگ پلاته صبح روی داد وجنگ میکال بعد ازظهر وچندی بعد معلوم شد، که هردوجنگ در یك روز و دریکماه اتّفاق افتاده. قبل از اینکه این خبر برسد، یونانی ها از بابت جنگ پلاته مضطرب بودند، ولی پس از وصول خبر مذکور با دل قوی بجنگ رفتند. خارجیهاهم مضطرب بودند، چه میدانستند، که جزایر هلِس پونت جایزهٔ فتح فاتح خواهدبود» (کتاب ۹، بند ۱۰۰ـ۱۰۱). شرح مذکور از حسّیّات مذهبی و ملی هرودوت ناشی شده، زیرا چنانکه درفوق گفته شد، محقق نیست، که جنگ پلاته و میکال در یك روز واقع شده باشد وبعض محققین عقیده دارند، که جنگ میکال براثر فتح یونانیها درپلاته وقوع یافته.

باری منبع یونانی گوید، حمله ازطرف یونانی ها شروع شد و، مادام که خارجیها درپشت سنگرها بودند، دلیرانه میجنگیدند، ولی وقتی که لاسدمونیها جدّ خودرا دو برابر کردند و سنگرها خراب شد، یونانی ها هجوم آوردند و پارسی ها در مقابل این تصادم سخت پافشرده مدتی دلیرانه جنگ کردند، ولی بالاخره پناه بسنگرهای عقب بردند. در این احوال یکی از جناحین قشون یونانی خارجی ها را دنبال کرده با آنها داخل سنگرهایشان شد. آتنی ها، کُرِنتی ها، سی سی یُنیان وتِرِزِنیان جزو این جناح بودند و خارجی ها باستثنای پارسی ها فرار کردند. این ها ماندند و، با وجود اینکه عدّه شان کم بود، با یونانیهائی، که پی درپی داخل سنگرهای آنها میشدند، بمبارزه پرداختند. دورئیس بحریّه، که آرتاینتس وای تامیترِس[2] نام داشتند، گریختند، ولی مَردُنتس و تیگران[3]، که فرماندهان قواء بحری

---

۱ ـ Cérès Eleusinienne معبد سِرِس را درمیکال معبد (سِرِس اِلِوسیانی) مینامیدند.

۲ ـ Artayntès et Ithamitrès.　　۳ ـ Mardontès et Tigrane.

بودند، آن‌قدرپافشردند، تاکشته شدند. بعد از کشته شدن‌آنها پارسیها بازمقاومت کردند، ولی‌دیری نگذشت، که‌لاسدمونیها با یونانیهای‌دیگر، که همراه‌آنها بودند، در رسیدند و پارسیها را از دم شمشیر گذرانیدند. هرودوت گوید: « در این محل‌از یونانیها نیز عدهٔ کثیری کشته شد و از جمله عده ای از سی سی ینیان با رئیسشان پریلاس[1] تلف شدند. از اهالی سا ُمس، آنهائی کـه درقشون پارس خلع سلاح شده بودند، چون از ابتدای جنگ دیدند، که غلبه با یونانیها خواهد بود، همه‌نوع همراهی بایونانیها کردند. باقی ُینیانهاهم‌مانند اهالی سا ُمس‌شوریده بپارسی ها تاختند. پارسی ها اهالی می ِلت را بحفظ راهی، کـه بقلهٔ میکال میرفت،مأمور کرده بودند، تاضمناً آنهارا ازمحل جنگ دور نگهدارند، ولی‌آنها، بجای اینکه فراریها را بمأمنی هدایت کنند، بطرف یونانی ها برده بکشتن میدادند. بعد جسارت‌را بجائی رسانیدند، که خودشان اقدام بکشتن فراری ها کردند. چنین بود شورش دوّم ُینیانها برپارسی‌ها » (شورش‌اوّل، چنانکه بالاتر ذکر شده، درزمان داریوش اوّل روی داد وخاموش شد. م.).

ازمیان یونانیها دراین‌جنگ آتنی‌ها ازحیث رشادت معروف شدند. یونانیها پس از غلبه غنائم‌را درساحل دریا جمع کردند و درمیان غنائم نقرهٔ زیاد یافتند. بعد کشتیها وسنگرهای ایرانی‌را بسوختند وبادبانهای سفاین خودرا کشیده‌بطرف سا ُمس روانه گشتند. درآن جا مجلس مشورتی آراسته این مسئله‌را مورد شور قراردادند، که آیابهتر نیست تمام‌ولایت ینیان را بپارسی‌ها وا گذارند، ولی اهالی آنرا کوچ داده بمملکت دیگر برند و بعد این مطلب طرح شد، کـه در کدام قسمت یونان میتوان آنهارا جا داد. جهت شور مزبور ازاین‌جا بود، که‌یونانیها حس میکردند، همیشه نخواهند توانست ولایت ُینیان‌را ازپارسی‌ها حفظ کنند، و اگر حمایت نکنند، ینیان، از اینکه بطرف یونانیها رفته اند، پشیمان خواهند شد. متنفذین پلوپونس باین عقیده بودند، که باید مللي را، کـه طرفدار پارس بودند، از یونان بیرون کرد و بجای آنها ُینیان آسیای صغیر را نشانید. آتنی ها

۱ ـ Périlas.

از کوچانیدن بنیان بیونان خوشنود نبودند وبنابراین به پلوپونسی‌ها گفتند: شما حق ندارید، درمستعمرات ما دخالت کنید(مستعمرات ما، یعنی جاهائیکه بدست مهاجرین آتنی آبادشده، نه‌اینکه تابع آتن بوده‌باشد، چه میدانیم که‌کلیهٔ مستعمرات یونانی درآسیای صغیر تابع پارس بود م.).

بالاخره، چون پلوپونسی‌ها دیدند، که آتنیها مخالفت میکنند، با آنها همراه شدند و یونانی‌ها اهالی جزیرهٔ سامُس و خیوس و لِس بُس و سایر جزائر را، که با یونانیها مساعدت کرده بودند، در اتحاد خود پذیرفتند، ولی قبلاً ازآنها بقید قسم قول گرفتند، که هیچگاه برضدّ این اتحاد اقدامی نکنند. پس ازآن یونانیها بطرف هلّس پونت حرکت کردند، بااین نیت که پل آنرا خراب کنند، چه تصوّر میکردند، که پل مزبورتا این زمان باقی است.

دراین وقت که یونانیها بطرف هلّس پونت میرفتند، بقیة‌السیف قشون پارس، که درقلهٔ میکال مأمنی یافته بود، بطرف ساردروانه شد و ماسیس‌تس[۱] پسر داریوش، که‌شاهد شکست‌قشون پارس‌بود، درراه آرْتااین‌تس سردار پارسی‌را موردخطاب وعتاب قرارداده وبسیار اورا توبیخ کرده‌چنین گفت: «تو، باوجود اینکه سردار بودی، خودرا ترسو تر از زن نشان دادی و از این جهت مستوجب همه نوع مجازاتی، زیرا تو زیانی بزرگ بخانوادهٔ سلطنت رسانیده‌ای». هرودوت گوید، در پارس بزرگترین توهینی، که بکسی میتوان کرد، این است، که آنکسرا ترسوتر اززن بدانند. ازاین جهت آرْتااین‌تس درخشم شده‌قمهٔ خودرا ازغلاف کشید، تا برادر شاه را بکشد، ولی در این حال کسِن‌ناگراس[۲] نامی از اهالی هالیکارناس، که پشت‌سراوبود، آرتااین‌تس رابلندکرده‌بزمین زد و بعدقراولان‌در رسیدند.وقتی که خشیارشا ازاین‌واقعه مطلع شد، یونانی مذکور را بسیارنواخت و، بپاداش اینکه برادرش‌را نجات داده‌بود، حکومت ولایت کیلیکیّه‌را باو اعطا کرد.

(کتاب ۹، بند۱۰۷)

۱ – Masistès. ۲ – Xénagoras.

جدال میکال اهمیت داشت، زیرا بر اثر آن جزائر سامُس ولِس بُس و خیوس از اطاعت پارس خارج شدند و بعد روح یاغی گری بتمام یُنیانها سرایت کرد و حکومت پارس در مستعمرات یونانی (در آسیای صغیر) و دریای اِژه (بحر الجزائر) متزلزل گردید. این احوال، چنانکه بیاید، چندی دوام داشت، تا آنکه بواسطه نفاق داخلی یونانیان مجدداً دولت ایران حکومت خود را در این صفحات استوار کرد. شرح این وقایع مربوط بزمان شاهان دیگر هخامنشی است.

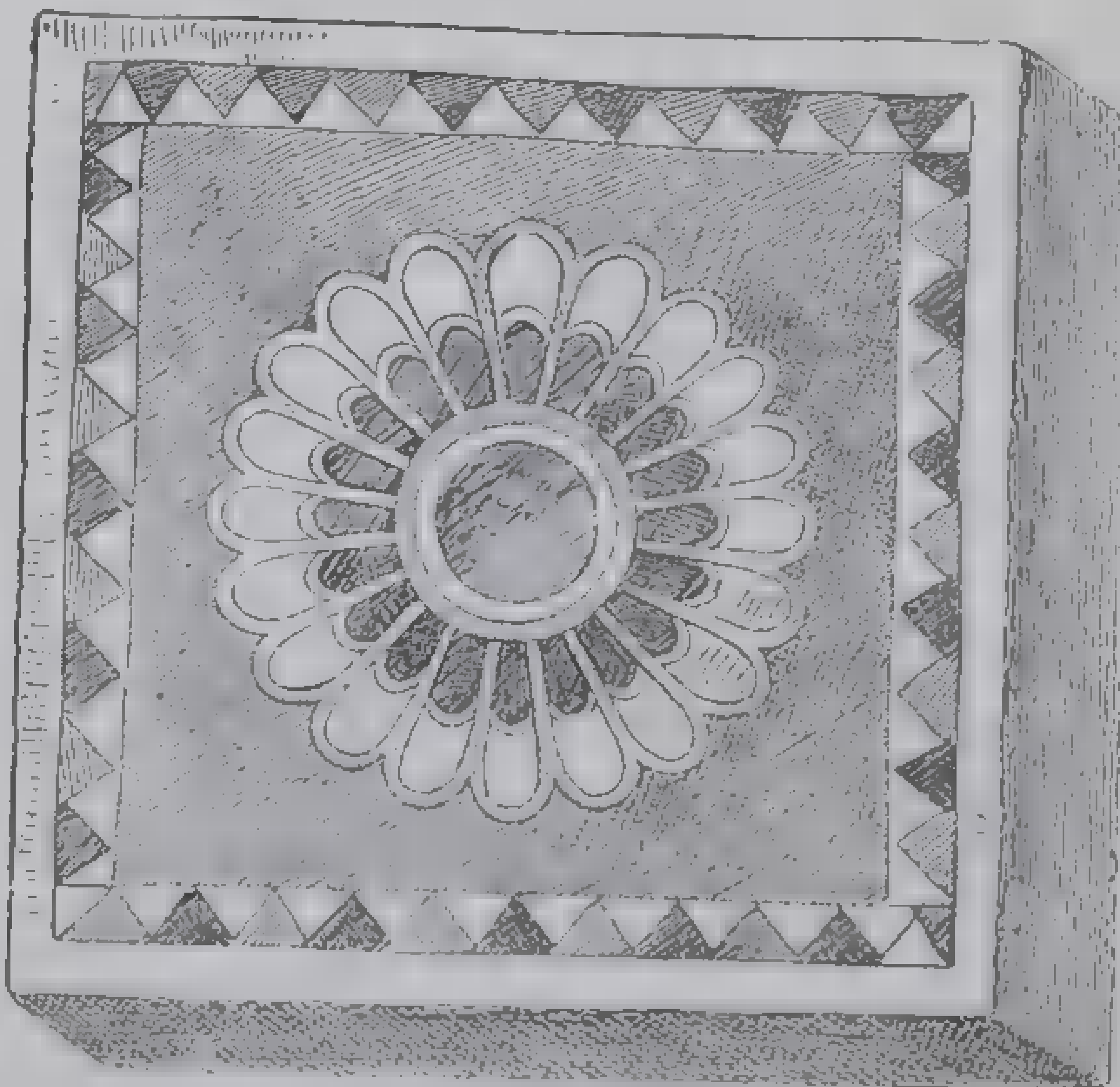
سِسْ تُسْ (۴۷۹ ق. م)[1]

یونانیها بطرف هلّس پونت راندند و، وقتی که به آبیدوس رسیدند، دیدند که پل خراب شده و مقصود آنها حاصل گشته. این بود، که لِ اُتی‌خید و پلوپونسی ها تصمیم کردند بیونان برگردند ولی آتنی ها با سردار خود کسان تیپ ماندند، با این نیّت، که به خِرسونِس حمله برند. بنا بر این به آبیدوس در آمده سِسْ تُس را، که در طرف آسیائی بوغاز هلّس پونت واقع بود، محاصره کردند. چون این شهر محکم ترین شهر های این صفحات بود، اهالی شهر های نزدیک هم، همینکه از آمدن یونانیها به هلّس پونت مطلع گشتند، در سِسْ تُسْ جمع شدند. سکنهٔ این شهر قوم اِ اُلیان وعده ای از پارسیها و متحدین آنها بودند. حاکم این شهر یك نفر پارسی آرتایك تِس[2] نام بود. هرودوت اورا سبع وبی دین خوانده میگوید، او خشیارشا را در اشتباه انداخته چنین وا نمود، که یکنفر یونانی پروت سیلاس[3] نام با اسلحه بخاك شاه تجاوز کرده و، بر اثر سخنان غلط این حاکم، شاه خانه و اثاثیه و دارائی اورا بحاکم سِسْ تُسْ بخشید، زیرا پارسیها عقیده دارند، که تمام آسیا از آنِ شاه و جانشینان او است و اگر کسی تجاوز بآسیا کند، بر ضد آنها اقدام کرده (کتاب نهم، بند ۱۱۶) اَرتایك تِس تمام دارائی منقول پروت سیلاس را از اِلِ اُنت[4] به سِسْ تُسْ برد و، چون هیچ منتظر نبود، که یونانیها باین شهر حمله کنند، بتدارکات دفاع نپرداخت، ولی در این احوال یونانیها بغتةً باو حمله کردند. بعد پائیز دررسید ویونانیها بگرفتن شهر موفق نشدند وبر اثر طول محاصره ومقاومت

---

۱ - بعضی ۴۷۸ ق. م نوشته‌اند.

۲ - Artayctès. ۳ - Protésilas. ٤ - Eléonte.



(۴۱) - کاشی لعاب دار
(موزهٔ لوور نقاشی سن اِلم گوتیه)

شهر خسته شده از سرداران خـود خواستند، که آنها را باوطانشان مراجعت دهند. سرداران گفتند، که تا شهر را نگیرند، چنین کاری نکنند، مگر اینکه مردم آتن آنها را بطلبند. از محاصرهٔ طولانی آذوقهٔ شهر تمام شـد و محصورین شروع بخوردن چرمهای بستر هاشان کردند و، وقتی که این چرمها هم تمام شد، اَرتایکْ تس و اُبازوس[۱] رئیس قشون با پارسیها از پشت شهر، از جائیکه دشمن اشغال نکرده بود، شبانه فرار کردند و روز دیگر اهالی خرسونس با علاماتی به یونانیها اطلاع دادند، که پارسیها رفته اند و دروازه ها را بروی یونانیها گشودند. رئیس قشون به تراکیّه رفت و او را تراکی ها گرفته برای خدایشان قربان کردند (اسم این رب النوع معلوم نیست چه بوده، ولی از قراین چنین بنظر میآید، که او را رب النوع جنگ میدانستند، زیرا بعض مردمان وحشی دیگر هم یك قسمت از اسرا را برای رب النوع جنگ قربان میکردند) ارتایکْ تس با کسان خود در نزدیکی اِگس پوتامُس[۲] بدست دشمن افتـاد و بیشتر کسان او در موقع دفـاع کشتـه شدند، ولی

۱ - Oebasus. ۲ - Aegos Potamos.

اَرتا ایکْ تس° و پسر اورا یونانیها به سِس° تُس° بردند و در آنجا پدر را مصلوب و پسر را سنگ سار کردند. هرودوت گوید: پدررا در جائی، که خشیارشا پل داردانل را بنا کرده بود، کشتند. یونانیها پس از آن باغنائم زیاد بیونان مراجعت کردند و دراین سال دیگر اتفاقی روی نداد (۴۷۸ ق. م).

با تسخیر سِس° تُس° نه کتاب هرودوت خاتمه یافته و مورّخ مذکور بآخر کتاب خود این چند جمله معترضه را افزوده. این اَرتا ایکْ تس°، که مصلوب شد نوهٔ آرْتم بارس[1] بود و او نطقی برای پارسیها کرد، که مضمون آنرا به کوروش رسانیدند و چنین است: «چون خدای بزرگ قدرت بپارسی ها بخشید و، پس ازاینکه آستیاگس را ازتخت بزیر آورد، تورا (یعنی کوروش را) بر دیگران ترجیح داد، لازم است، مملکت کوچك و کوهستانی خود را ترك کرده در مملکت بهتری سکنی گزینیم. درهمسایکی ماممالکی هست ودورتر ممالکی دیگر. ازمیان آنها مملکتی را انتخاب کنیم و در آنجا برقرار شویم، تا نامی تر و غنی تر باشیم. این کار در خور ملّتی‌است، که حکومت ملل را بدست گرفته. اگر این کار را اکنون، که برتری باین همه‌مردم وبرتمام آسیا داریم نکنیم، دیگر کی چنین موقع مناسبی بدست‌ما خواهد افتاد؟» کوروش را این سخنان خوش نیامد. امابعد تقاضای پارسیهارا اجابت کرده بآنها گفت: «حالا که میخواهید چنین کنید، آماده باشیدبندگان مردمانی‌شوید، که برآنهاحکومت میکنید، زیرا ممالك خوب مردمانی می پرورد، که سست و زن صفت اند و زمین هائی، که بهترین حاصل را میدهد، مردمان جنگی تربیت نمی کنند. پارسیها تصدیق کردند، که عقیدهٔ کوروش صحیح است و ترجیح دادند درمملکت کوچك خود، که بادولت بزرگ مناسبت نداشت، مانده‌آقاباشند، تا اینکه بممالك حاصل خیز رفته‌و برده گردند» (کتاب نهم، بند ۱۳۲).

اداء وظیفه نسبت بنام هرودوت

تا اینجا منبع اطلاعات ماراجع بایران قدیم اساساً کتابهای ۹ گانهٔ هرودوت

۱ – Artembarès.

بود وگفته های مورّخین دیگر عهد قدیم را با نوشته های او می‌سنجیدیم و، اگر کما بیش تفاوتهائی دیده می شد، ذکرمیکردیم. جهت اتخاذ این اسلوب برای خواننده روشن است: اوّلاً زمان‌حیات هرودوت اززمان زندگانی‌مورّخین‌دیگر عهد قدیم، کــه کتبشان بما رسیده، بزمان وقایعی که ذکر شد، نزدیکتر است و دیگر این که دیگران با این تفصیل وقایع را ضبط نکرده اند واگر هم چیزهائی نوشته اند، بجز یکی دونفر، که اسمشان درجای خود ذکر شده، کتب هرودوت را دیده و ازآن استفاده کرده اند. امّا از این ببعد، چون نوشته های هرودوت دراینجا خاتمه می‌یابد، منبع اطّلاعات ما راجع‌بوقایع‌ایران قدیم‌اساساً نوشته‌های مورّخین دیگر عهد قدیم خواهد بود. در این موقع که ازکتاب های هرودوت فراغت حاصل میشود، حسّ حق گذاری ما را بر آن می دارد، که کلمه ای چند مبنی بر قدردانی از کتب او بگوئیم. مضامین کتب ۹ گانهٔ او، بقدریکه راجع بایران قدیم بود، باستثنای یکی دوفقره، که بمناسبت مطلب پائین‌تر خواهد آمد، تماماً ذکرشد. این‌نوشته ها، چنانکه درجای خودگفته شده، در جاهائی حاوی افسانه هائی است، که هرودوت شنیده وضبط کرده، جاهائی هم اغراق آمیز است یا حکایت از حسّیّات ملی و مذهبی مورّخ مذکور می کند و دیده می شود، که قلم هرودوت تابع حسّیّات او شده، ولی، با وجود این نکات، نمی توان از روی انصاف باین عقیده بود، که روی همرفته کاری را، که او بعهده گرفته، برای محیط و زمان خود خوب انجام نداده، زیرا در جا های زیاد بی‌غرضانه وقایع را روشن کرده و دیده می‌شود، که‌علاقه مندی هم بحقیقت گوئی داشته، مثلاً وقتیکه‌نوشته‌های او را با نوشته های کتزیاس، که می خواسته با هرودوت رقابت کند و مستقلاً تاریخ ایران قدیم را بنویسد، مقایسه می کنیم، می‌بینیم، چه تفاوتهای بیّن بین نوشته های آنها است: گفته های هرودوت طبیعی تر است و بحقیقت نزدیکتر و بعلاوه در موارد زیادکتیبه های داریوش نوشته های اورا تأیید میکند. اسامی ایرانی نیز کمتر تصحیف شده و این قدر تصحیف هم دربعض موارد از مآخذ بابلی

یا مصری و غیره است ، زیرا هرودوت تاریخ ایران را در خارج ایران نوشته. برای مثل یك مورد را ذکر می کنیم: اسم یکی از همدستان داریوش در واقعهٔ بردیای دروغی بغابوخش است و هرودوت این اسم را مگابوزُس[1] نوشته ، زیرا بابلی ها مگابودیسو می گفتند (نسخهٔ بابلی کتیبهٔ بیستون)[2] و مگابوز هرودوت باملاء بابلی نزدیکتر است تا باملاء پارسی. اما اسامی که کتزیاس ذکر میکند، غالباً موافق حقیقت نیست یا خیلی تصحیف شده ودرمواردی هم اسم پدر را بجای اسم پسر ذکر کرده. بعلاوه باید بخاطرآورد ، که راجع ببعض جاهای کتابهای خود، هرودوت بعد از روایتی گوید : « من مجبورم، آنچه را که شنیده ام ذکر کنم ، ولی مجبور نیستم. تمامی این چیزها را باور داشته باشم ومایلم، که این تذکر را شامل کلیهٔ کتاب های من بدانند » (کتاب ۷ ، بند ۱۵۲). بالحاصل پس ازمطالعه در کتابهای هرودوت دارای این عقیده میشویم، کـه کتب مذکوره برای تاریخ عهد قدیم و، مخصوصاً ایران باستان، حقیقةً ذی قیمت وگران بهاست. حتی باید گفت، که از داستانها وافسانه هائی هم که ذکر کرده، میتوان استنباطهائی کرد و چنین استنباط ها نیز مفید است. بنا براین ، اگر مورّخ مذکور این کتابها را ننوشته بود ، باصرف نظرازاینکه ایرانیهای قدیم سالنامه‌ها یا مجلداتی داشته‌اند و در ازمنهٔ بعد از میان رفته یا اصلاً نداشته اند ، اطّلاعات ما بروقایع سلطنت شاهان دورهٔ ماد وچهارشاه نامی دورهٔ اوّل پارسی چه می بود و ازکتب دیگران راجع بازمنهٔ مذکورآیا صد یك این اطّلاعات هم بدست میآمد ؟ جواب منفی است، زیرا اگر هست ازمنه یا دوره هائی از تاریخ ایران قدیم ، که چند مورّخ دارد. مورّخ دورهٔ مادی ودورهٔ اوّل پارسی تا آخرسلطنت خشیارشا با این شرح وبسط منحصر است به هرودوت ، بخصوص که کتب بعض مورّخین گم شده.

بنابراین دراین موقع ، که ازکتاب های هرودوت فارغ میشویم ، حس وظیفه شناسی مارابرآن میدارد ، که درسهم خود اظهارقدردانی از زحمات او کنیم ونامش

۱ ـ Megabuzos (اکنون مِگابیز گویند).

۲ ـ Tolman. Anc. Pers. lexic. and texts p. 713.

را با ذکر خیر بریم.

قسمت یازدهم

جنگ های ایران و یونان بروایت دیو دور سی‌سی‌لی [1]

مضامین نوشته‌های هرودوت چنان بود که ذکر شد. از مورّخین دیگر یونانی، کسی که بعد از هرودوت بالنسبه بدیگران مشروح تر وقایع جنگهای خشیارشا را نوشته و نوشته های او بما رسیده، دیودورسی سی لی است، ولی، چون مورّخ مذکور غالباً از نوشته‌های مورّخین قبل مانند هرودوت و غیره استفاده و همان مطالب را تکرار کرده، لازم نیست مضامین تمام نوشته های او را ذکر کنیم. امابعض جاهای کتاب یازدهم او، چون حاوی مطالبی است، که هرودوت ننوشته یا باجمال گذرانده، مقتضی است ذکر شود وچنین است مطالب مذکوره:

دیودور گوید(کتاب ۱۱،بند ۱ ـ ۲) مَردونیوس پارسی، پسرخاله وداماد خشیارشا [2] از حیث رشادت و عقل در میان هموطنان خود ممتاز بود. خشیارشا در تحت نفوذ او واقع و عازم شد یونانیها را نابود کنند و با این مقصود همراهی و مساعدت اهالی قرطاجنه را طلبید. قرارشد، که خشیارشا بیونان قشون بکشد و اهالی قرطاجنه با یونانیهائی، که در ایطالیا و سی‌سیل سکنی دارند، جنگ کنند. بر حسب معاهده اهالی قرطاجنه پول وافری را، کـه جمع کرده بودند، بمصرف گرفتن‌سپاه ازایطالیا، لی‌گوری [3]، گُل [4]، ایبری [5]، لیبیاوقرطاجنه رسانیده‌درمدت سه سال قوه‌ای تجهیز کردند، که عدّهٔ نفراتش به‌سیصدهزار وعدّهٔ‌سفاین‌آن‌به‌دویست میرسید (دراینجا لازم است گفته شود، که بعض‌محققین داخل شدن قرطا جنه را بجنگ ایران و یونان نتیجهٔ قرار داد اتحادی میدانند، که از زمان مطیع شدن فینیقی ها یا پس از آن بین قرطاجنه و ایران وجود داشته، اما در این مورد، که

۱ ـ Diador de Sicile.

۲ ـ مَردونیه پسر گُبریاس ازخواهر داریوش‌بود و (ارته زوستر) دختر داریوش رابزنی داشت.

۳ ـ Ligurie (ایالت شمالي ایطالیا درکنار خلیج ژن).

۴ ـ Gaule. (فرانسهٔ کنونی).

۵ ـ Ibérie (اسپانیای امروز).

دربار ایران دخول قرطاجنه‌را بجنگ تقاضا کرده،منافع دولت‌مزبوره هم بواسطه رقابت با یونانیهای ایطالیا وسی‌سیل این‌جنگ‌را اقتضا میکرده .م.)،ولی تدارکات خشیارشاه‌مهمتربود: چه درمصر، فینیقیه، قبرس، کیلیکیّه[1]، پام‌فیلیّه، پی‌سیدیّه، لیکیّه، کاریّه، می‌سیّه، تروآد، بی‌تی‌نیّه، پنت و تمام‌شهرهای هلّس‌پونت کشتیها برای این سفر جنگی میساختند. خشیارشا از تدارکاتی، که داریوش قبل از فوتش کرده‌بود، نیز استفاده‌کرد .... [2] وقتی که کشتیها حاضر شد بامیرالبحرها دستور داد درسیم[3] و درفوسه جمع شوند ....

بند سوّم « خوبست اسامی اقوام یونانی را، که طرفدار پارسیها گردیدند ذکر کنم، تانام آنان مطعون واین‌ننگ باعث عبرت اشخاصی گردد، که بخواهند آزادی عموم‌را سلب کنند»(اسامی‌اقوام یونانی‌واظهارات‌اهالی‌آرگس همان‌است، که هرودوت‌ذکرکرده)........ عدّه سپاهیان‌خشیارشارا دیودور چنین نوشته : «عدّهٔ سپاهیان برّی‌بیش‌ازهشتصد هزاربود. بحریّه‌مرکب‌بود از ۱۲۰۰ کشتی دراز و از جمله ۳۲۰ کشتی یونانی باسپاهیان یونانی تدارك شده بود. باقی کشتیها را مردمان غیر یونانی ازاین قرار تهیه کرده بودند. مصریها ۲۰۰ فروند، فینیقیها ۳۰۰، کیلیکی ها ۸۰، پام‌فیلی ها ۴۰، قبرسی ها ۱۵۰، دریان ۴۰، ینیان با اهالی خیوس و سامُس ۱۵۰، اِاُلیان با اهالی لِس‌بُس وته‌نه‌دیان ۴۰، اهالی هلّس‌پونت‌وپونت ۸۰، اهالی‌جزایری، که‌مطیع‌شاه‌بودند ۵۰. این‌بود عدهٔ کشتیهای تری‌رِم و بعلاوهٔ این کشتیها ۸۵۰ کشتی برای حمل و نقل اسبها وسه هزار قایق نیز موجود بود ».

در جای دیگر (بندپنجم)دیو دور گوید « عدهٔ متحدین یونانی خشیارشا، که در قشون او داخل شدند ۲۰۰ هزار نفر بود وبنابر این، عدهٔ سپاهیان برّی او به

---

۱ - کیلیکیه وغیره‌تاشهرهای هلّس‌پونت‌قسمتهای آسیای‌صغیر ودرکنار دریاها واقع بودند. بالاتر ذکری ازاین قسمت‌ها شده (بنقشهٔ آسیای صغیر رجوع شود).

۲ - جاهائی از نوشته‌های دیودور، که اطلاعاتی بیش از آنچه هرودوت ذکر کرده، نمیدهد، درج نمیشود، زیرا مکرّرات است.

۳ - Cyme.

یك میلیون نفر میرسید وبهمین‌قدرهم‌عدهٔ سپاهیان بحری وخدمهٔ حمل‌آذوقه وغیره را باید بحساب آورد » معلوم است ، که این عده هم اغراق است : سه هزار قایق برای حمل و نقل آذوقه بکار میرفته و در این صورت یك میلیون سپاهی را ممکن نبود با ۱۲۰۰ کشتی آنروزی حمل کنند ، زیرا بقول هرودوت ، ظرفیّت هر کشتی سه طبقه ، یعنی‌تری رِمْ جنگی ، دویست نفربود. باوجود این ، اغراق گوئی دیودور راجع بکل سپاه خشیارشا کم تر است ، زیرا ارقام هرودوت را که پنج میلیون است ، تا دومیلیون‌تنزل‌داده.

بند پنجم خشیارشا قبل‌ازجنگ‌ترموپیل به یونانیها تکلیف کرد اسلحهٔ‌خودرا زمین گذارده متحد ایران شوند و در ازای آن آزاد خواهند بود ، که بخانه های خود برگشته با خاطری‌آسوده زندگانی کنند وزمین‌های زیاد هم بآنها داده خواهد شد. لئونیداس جواب داد ، اگر باید متحدین شاه شویم بهتر است ، که مسلّح باشیم وهرگاه باید جنگ کنیم ، بااسلحه‌بهترمیتوان آزادی را حفظ کرد. زمین هم خوب است ، در صورتیکه آنرا با شجاعت تحصیل کنیم. پس از این جواب خشیارشا عازم جنگ گردید. اوّل مادیها بجنگ رفتند و بعد بترتیب کیسّی ها ، سکاها و جاویدانهای پارسی. باقی کیفیات تقریباً همان است ، که هرودوت نوشته ، ولی اِپیالت[1] نام یونانی ، که کوره راهی‌رابقشون‌خشیارشانشان داد ، بروایت دیودور ازاهل‌تراخینی[2] بود ، نه ملیانی[3] و دیگر آنکه لئونیداس ، چون دیدقشون شاه پشت سر اورا گرفته با پانصد نفراسپارتی وسایر یونانیها شبانه از جان گذشته باردوی خشیارشا حمله‌کرد. در تاریکی‌شب بسیاری از یونانیها رفقای خود را کشتندوهمین‌اشتباه‌درقشون پارس‌نیزروی داد. درطلیعهٔ صبح ، چون پارسیهاعدّهٔ قلیل‌یونانیهارادیدند ، ازهرطرف‌آنهارااحاطه‌ونابودکردند. دیودوردراینجاشجاعت لئونیداس ویونانیها را می‌ستاید. وقایع‌دیگر جنگ رامورّخ‌مذکور تقریباً مانند هرودوت‌ذکرکرده (بند ۱۲ـ۱۹) وعرض تنگ کُرنت را او چهل استاد نوشته

۱ ـ Epialte. ۲ ـ Trachinie. ۳ ـ Mélien.

(تقریباً هفت هزار وچهارصد مطر)، ولی احوال فلاکت باریونانیها را پس ازجنگ ترموپیل و جنگ دریائی آرتمیز یوم و فرار کشتیهای یونانی به سالامین وداخل شدن خشیارشابه آتیك روشن‌ترشرح داده وگفته، : وحشت واضطراب وتشتّت آراء بین یونانیها در سالامین بقدری بود، که بسخنان اوری بیاد سردار قشون یوتان گوش نمیدادند ولاسدمونیها مقصودی جز مراجعت باوطان خود نداشتند. در این حال تمیستوکل حیله ای بکار برد و ایرانیها را بجنگ دریائی در جای تنگ سالامین کشانید وبعد از ذکرشرح کیفیات جنگ گوید، که تمیستوکل باعث این فتح شد.

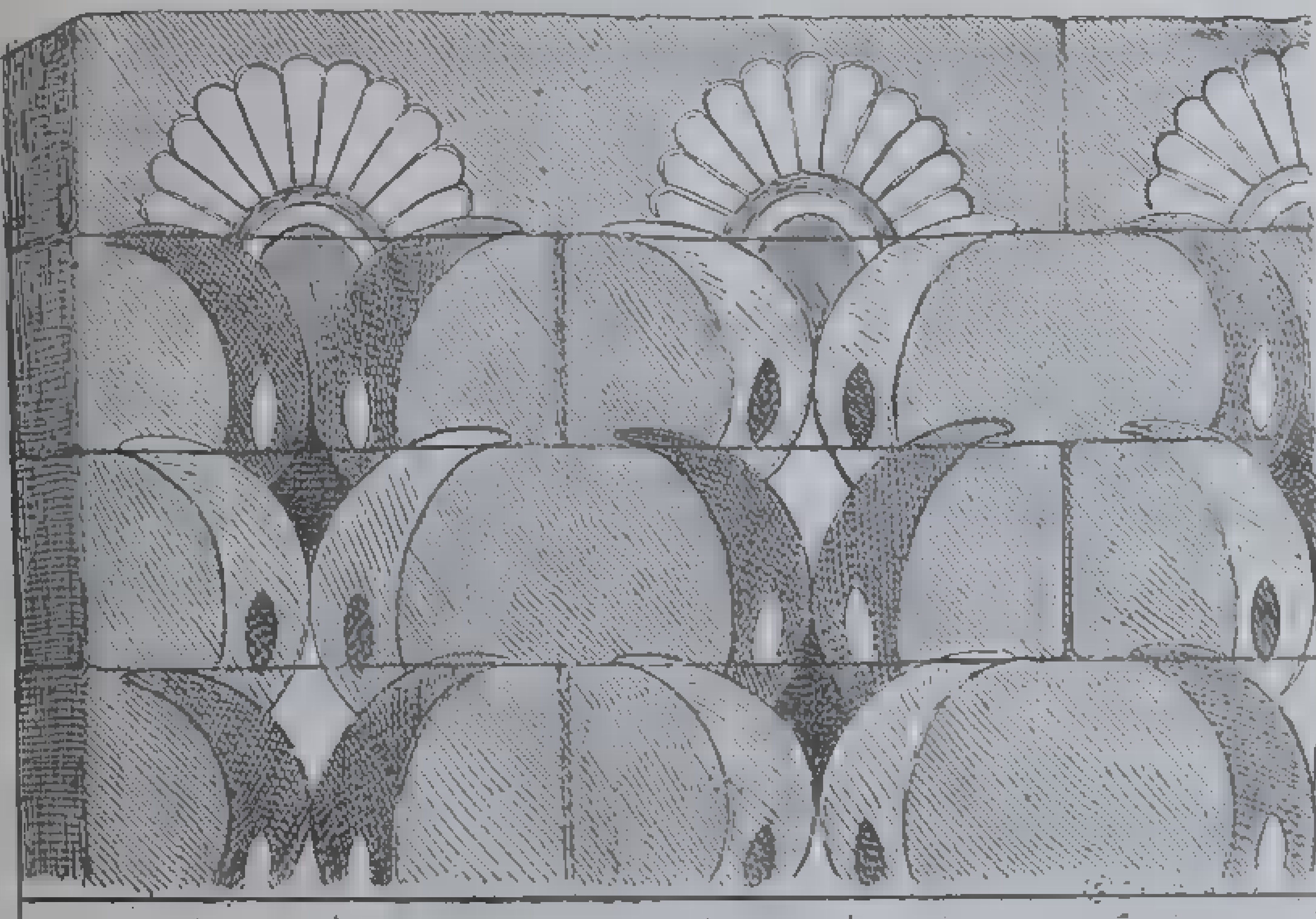
جنگ قرطاجنه باجبّار سی‌سیل

دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۲۰-۲۷) : قرطاجنه سردار نامی خود آمیلکار[1] را بفرماندهی معین کرد و او با سپاه برّی وبحری نیرومند عازم سی‌سیل گردید. سپاه برّی او مرکب از ۳۰۰۰۰۰ نفر و قوّهٔ بحری عبارت از ۲۰۰۰ کشتی دراز بود. ۳۰۰۰ کشتی هم برای حمل آذوقه تدارك کرده بودند. درموقع عبور ازدریای مغرب (مدی‌ترانه)، یا چنانکه دیو دور گوید، دریای (لیبیا) طوفان آسیب زیاد بکشتیهای حمل آذوقه رسانید ودرنتیجه اسبها وارّابه هائی ازدست رفتند. در بندر پانورم[2] اوسه روز برای تعمیرات توقف کرده بعد عازم هی‌مر[3] شد. در نزدیکی این شهر دواردو زد، کشتیهای درازرا بساحل کشیده دورآن خندقی کند وحصاری ازچوب بساخت. بعد استحکاماتی برای اردوی سپاه برّی بساخت و آذوقه‌را بساحل برده کشتیهارا بجزیرهٔ ساردین فرستاد، تاباز آذوقه حمل کنند. پس از این کارها او حمله بشهر هی‌مر کرده اهالی را، که برای جنگ بیرون آمده بودند، شکست داد. دراین موقع وحشت و اضطرابی در درون‌شهر ایجادشد. ترون[4]، که دراین‌جا حکومت داشت و رئیس ساخلو این جا بود، رسولی به سیراکوز نزد گِلُن جبار سی‌سیل فرستاد، که بی‌درنگ بکمك او بیاید. بمجرّد وصول این خبراوباپنجاه

۱ - Amilcar. ۲ - Panorme. ۳ - Himère. ٤ - Théron.

هزار نفر پیاده و بیش‌ازپنجهزار سوار بیاری شهر مزبور شتافت و درموقع مناسبی اردو زده استحکاماتی از چوب بساخت. بعد سواره نظام خود را مأمور کرد بسپاهیان قرطاجنه، که در حول و حوش برای تحصیل آذوقه متفرّق بودند، حمله کنند و آنها ده هزار نفر اسیر گرفته به هی‌مر آورند. بر اثر این اقدام اهالی شهر جرئت یافتند وبامر ژِلُن دروازه‌های شهر را، که سابقاً با دیواری مسدود کرده بودند، گشودند. بعد او خواست، که بی‌جنگ بردشمن غلبه کند و نقشهٔ سوزانیدن کشتیهای قرطاجنه را ریخت. توضیح آنکه آمیلکار سردار قرطاجنه کمکی ازقوم سه لی‌نون تن[1] خواسته‌بود وآنهاجواب داده‌بودند، که‌درفلان روز خواهندآمد. بنا براین ژلن، که ازاین جواب مسبوق‌بود، قسمتی‌ازسواره نظام خودرا مأمورکرد درطلیعهٔ صبح روز معهود باردوی بحری آمیلکارنزدیك شده بگویند، اینك ما بکمك‌آمده‌ایم‌وبعد، که‌داخل اردوگاه‌شدند، آمیلکار را بکشند و کشتی‌ها را آتش زنند. آنها چنین کردند و، در موقعی که آمیلکار مشغول مراسم قربانی بود، او را کشتند و با علامتی، که معهود بود، ژلن را از واقعه آگاه کردند. او با قشون خودباردوگاه شتافت وجنگی سخت درگرفت. درابتداء سپاه قرطاجنه پافشرد، ولی‌بعد، که آتش‌گرفتن کشتیهارا دید، متوحش شده فرار کرد و، چون ژلن امر کرده بود، فراری ها را هم بکشند و بکسی امان ندهند، بقول دیودور،۱۵۰ هزارنفرازسپاه قرطاجنه کشته شدند وبقیه پناه بجائی بردند، که آب‌نداشت وبعد مجبورگشتند تسلیم‌شوند. دیودور و مورّخین زیادی این جنگ را باجنگ پلاته مقایسه کرده اند و گویند، حیله ای که ژلن بکار برد و دشمن قوی خودرا در یك روز نابودکرد، مساوی‌است با حیله‌ای، که تمیستوکل درجنگ سالامین کرد وقوای پارسی را دربوغاز تنگ سالامین بجنگ کشانید. تفاوت در این‌است، که خشیارشا باچندین هزارنفر ازیونان رفت، ولی یکنفرقرطاجنه‌ای نتوانست فرارکند، تاخبر این سانحه را بقرطاجنه ببرد تفاوت

1 – Sélinontins.



(۴۲) ـ شوش ، قطعه‌ای از زینت پله کسان
(لوور ، نقاشی سَن اِلم گوتیه)

دیگر بین پوزانیاس و تمیستوکل از یکطرف و گِلُن از طرف دیگر است. از دو نفر اوّلی پوزانیاس مورد سوءِ ظن واقع شده بدست هموطنانش کشته شد (شرح قضیّهٔ او پائین‌تر بیاید)، دوّمی را ازتمام یونان راندند و او پناه ببدترین دشمن خود، یعنی خشیارشا برد. (پلوتارك گوید، که بدربار اردشیر درازدست رفت، چنان که بیاید. م.)، ولی گِلُن درسریرسلطنت ماند، تا درسن پیری درگذشت وبیادگار خدمتی، که به سی‌سیل کرده بود، اقربای او سه پشت بعد ازاو دراین‌جا سلطنت کردند. پس از شکست مزبور چند کشتی، که آمیلکار بمأموریت فرستاده بود، فرار کرده راه قرطاجنه را پیش گرفتند، ولی‌دردریا دوچار طوفان شدید شدند و سپاهیان باستثنای چند نفر هلاك گشتند. این‌چند نفرخود را بقرطاجنه رسانیده خبر اضمحلال تمام قشون را دادند و تمام اهالی غرق ماتم شدند. بعد دولت قرطاجنه، برای جلوگیری ازحملهٔ گِلُن به افریقا، داخل مذاکره شد و قرارداد

صلح بدین شرط منعقد گردید، که قرطاجنه دو هزار تالان نقره برای خسارت جنگ بپردازد[1] ودومعبد بنا کرده نسخ عهدنامه‌را درآنجا ها حفظ کنند. پلوتارك گوید، که ژلن علاوه بر این شرایط از قرطاجنه خواست، قربانی انسان را برای رب‌النوع ساتورن موقوف بدارد (در دفعهٔ اولی، چنانکه بالاتر گذشت، داریوش قربانی انسان‌را قدغن کرد. م.). دیودور نوشته (کتاب ۱۱، بند ۲۶): دولت قرطاجنه این شرایط را پذیرفت و، چون دامارت[2] زن ژلن برای انعقاد عهد نامهٔ صلح وساطت و خیلی کوشش کرده بود، دولت قرطاجنه تاجی از زر برای او فرستاد، که‌وزن آن صد تالان طلا بود[3]. بعد، ملکه از طلای این تاج سکه‌هائی زد، که هریك ده درخم آتیك قیمت داشت[4]. راجع بتاریخ این جنگ دیودور گوید، که‌قبل‌ازجنگ ترموپیل روی داد. بعد بقول مورّخ مذکور ژلن میخواست بکمك یونانی ها، که باخشیارشا درجنگ بودند، برود، ولی دراین اوان خبر رسید، که یونانی‌ها درسالامین بهره‌مند گردیده اند، پس‌ازآن ژلن فسخ عزیمت کرد.

راجع بنوشته های دیودور درباب این جنگ باید گفت، که بعض جاهای آن متضاداست، مثلاً دربند اوّل گوید، که پس‌ازسه‌سال تدارك قرطاجنه دویست کشتی تهیه کرد و دربند ۲۰ عدّهٔ کشتیهای درازرا دوهزار و شمارهٔ کشتی حمل‌و نقل‌را سه‌هزار نوشته. دیگر اینکه، اگربرای حمل‌آذوقه سیصدهزارنفرسپاهی سه‌هزار کشتی حمل‌و نقل لازم‌بود، پس چگونه عدهٔ نفرات قشون خشیارشارا بدومیلیون رسانیده، وحال آنکه عدهٔ قایقهای سی پاروئی بحریّهٔ ایران‌راهم سه‌هزارنوشته. ازاین قرارپس‌عدهٔ سپاهیان ایران هم از ۳۰۰ هزارتجاوز نمیکرده. شرح‌وقایع جنگ هم شبیه بداستان گوئی است: اگر آمیلکار چنان سردار نامی بود، که دیودور گوید، چگونه سواره نظام ژلن رابی رسیدگی و تحقیق باردوی خود در طلیعهٔ صبح راه داد؟ چون حقیقت امر معلوم نیست باید گفت، که کیفیّات واقعی را نمیدانیم.

۱ ـ دو میلیون‌و دویست‌و بیست و شش هزارتومان‌تقریباً. ۲ ـ Damarète.

۳ ـ یك میلیون صدو دوازده‌هزار تومان تقریباً ۴ـ نه فرنگ و ده سانتیم‌طلا.

قسمت دوازدهم

نوشته‌های ژوستن راجع باین جنگ‌ها

مضامین نوشته‌های ژوستن بطور اجمال همان است، که ازقول هرودوت ذکر شد، ولی نویسندهٔ مذکور درتمجید یونانی‌ها وتکذیب ایرانیها چیزهائی گفته، که در نوشته های هرودوت ودیودور دیده نمی‌شود. تفاوت ها این است (کتاب ۲، بند ۱۰ — ۱٤):

۱ ـ لئونیداس، چون دید، که بزودی محاصره خواهد شد، شبانه باردوی خشیارشا حمله برد، با این قصد که یونانیها خودشان را بخیمهٔ شاه رسانیده اورا بکشند. جنگ شبانه درگرفت و تاقسمتی از روز دیگر امتداد یافت. یونانی‌ها کشتندوکشته شدند، ولی بخیمهٔ شاه نرسیدند. با وجود این ژوستن میگوید، که، چون خشیارشا دودفعه درخشکی شکست خورد، بفکرجنگ دریائی افتادومعلوم نیست، که این شکست‌ها درکجا روی داده، زیرا خود ژوستن دراین باب چیزی نگفته واز روایات هرودوت هم معلوم است، که ایرانیها تا جنگ سالامین همه‌جا بهره مند بودند.

۲ ـ جنگ سالامین بفتح قطعی منتهی نشده‌بود که کشتیهای یُنیان (یونانیهای تبعهٔ ایران) بنا برنوشته های تمیستوکل از میدان جنگ یك‌بیك خارج شدند و کشتیهای دیگرهم بآنها تأسّی کرده راه فرار پیش گرفتند.

۳ ـ مردونیوس بقول ژوستن درپلاته کشته‌نشد، او پس ازدوخوردفرار کرد.

٤ ـ خبر شکست پارسیها در پلاته درهمان‌روز از یونان به‌آسیا رسید وجنگ پلاته وجدال میکال در یك‌روز واقع‌شد.

٥ ـ ژوستن عدّهٔ سپاهیان خشیارشارا در موقع قشون‌کشی بیونان یك میلیون قلمداد کرده و خشیارشارا بدتر از هرودوت توصیف کرده.

چیزی که مخصوصاً جالب‌نظر میباشد، این است: اغراق گوئی هرودوت در باب عدّهٔ نفرات لشکر خشیارشا در قرون بعد جلب توجه کرده و از ارقام مورّخ

مذکور همواره کاسته‌اند، چنانکه چهار قرن و نیم بعد از هرودوت پنج میلیون دو میلیون شده و تقریباً دوقرن بعدتر بیك میلیون رسیده.

قسمت سیزدهم

جهات عدم بهره‌مندی ایرانیان موافق روایات یونانی

جهات عدم بهره‌مندی ایرانیها

اولاً باید تکرار کرد، که منابعی برای دانستن وقایع جنگ های ایران و یونان جز نوشته‌های مورّخین یونانی در دست نیست و باین مسئله‌هم، که اصلاً منابعی نبوده یا بوده‌ودرقرون بعد از میان رفته با مدارکی، که اکنون در دست است، نمیتوان یك جواب قطعی داد. بنابراین آنچه درباب این جنگها گفته یانوشته‌اند مبنی بر نوشته‌های یونانی است. از مورّخین یونانی هم کسی، که زمان حیاتش بزمان وقایع مزبوره نسبتاً خیلی نزدیك بوده و مشروحاً وقایع این جنگ ها را نوشته هرودوت است. دیگران باختصار کوشیده‌اند و آنچه‌را هم که نوشته‌اند، تقریباً بامستثنیات کمی، درهمان‌زمینهٔ نوشته‌های هرودوت میباشد. وقتی که ازبعض جاهای کتاب مورّخ مذکور، که ناشی از حسّیّات مذهبی و تعصّب ملی اواست، صرف نظر کنیم و نیز داستانها و افسانه هائیرا که ضبط کرده و خودش اقرار میکند که «مجبور نیست آنچه را، که شنیده و نوشته باور داشته باشد»، بکنار نهیم و خطوط رئیسهٔ حکایات اورا با هم بسنجیم باین نتیجه میرسیم، که ایرانیها پس ازعبور ازهلّس-پونت (داردانل) تاجنگ دریائی سالامین، با وجود بادهای نا مساعد دریا، از هرحیث دریونان برتری داشتند و قشون ایران موفق شد قسمتهای شمالی ووسطای یونان یعنی تِسّالی، تِب، بُاسی وشبه جزیرهٔ آتیك وبعض‌ولایات دیگر را، که درجای خود ذکرشده، تسخیر کند. خلاصه آنکه لشکر ایران از تنگ ترموپیل گذشت وآن‌را تصرف کرد. پس ازاین کارها نوبت پلوپونس رسید. لاسدمونیها بدست و پا افتادند و تمام خیالشان این بود، که آتنی هارا رها کرده‌بپلوپونس برای دفاع مملکت خود بشتابند. آتنی‌ها، برعکس، چون وطنشان را ازدست داده

بودند، یگانه امید شان ببحریّهٔ یونان بود و نیز بکمك لاسدمونیها و یونانیهای دیگر، که در سالامین اقامت گزیده یابدان جا آمده بودند. اختلاف نظر بین آتنیها و لاسدمونیها باوجود مساعی آتنی ها نزدیك بود بی‌نتیجه بماند، یعنی لاسدمونیها بوطنشان بر گردند و با حرکت آنها سایر یونانیها هم با کشتیهای خود شان متفرق شوند، ولی در این موقع باریك تمیستوکل حیله ای بکار برد و ایرانیها را بجنگ دریائی درسالامین کشانید. وقایع بعدنشان داد، که حسابهای تمیستوکل صحیح بوده، چه اگر این جنگ دریائی در دریای باز میشد، یقیناً بحریّهٔ ایران فاتح بیرون میآمد، زیرا سفاین ایرانی، بواسطه سرعت سیر و فزونی عدّه، ازجناحین بحریّهٔ یونان دور زده عقب سر آنرا میگرفتند و در این حال بحریّهٔ یونان محاصره میشد. این نکته را آتنی های در یانورد خوب دریافته بودند، که در معبر تنگی مانند سالامین جمع شده از آنجا حرکت نکردند و ایرانیها را در همین جا بجنگ کشیدند. در نتیجه بحریهٔ ایران تمام مزایائی را، که از کثرت و تندروی سفاین خودداشت، فاقدشد و نتوانست تمام قوهٔ خودرا بکار برد. اینکه سهل است بزرگی کشتیها و کثرت عدّه آن باعث ضعف بحریّه گردید و، چنانکه پلوتارك گوید، حتی نتوانست صف خودرا بیاراید. گذشته از این نکته، بواسطه تنگی جا سفاین ایران بیکدیگر بر می‌خوردند و یك کشتی بکشتی دیگر می‌جست. علاوه بر آن تندبادی برخاست و جبههٔ کشتی هارا برگردانید. این حادثه باعث شد، که یونانیها از پهلو ها حمله کردند و در نتیجه بقدری تلفات بر آن وارد شد، که روز دیگر نتوانست جنگ را ازنوشروع کند. این عدم بهره مندی را بچه میتوان حمل کرد؟ بهیچ چیز جز غرور، که از عظمت قوای بحری و برّی ایران برای خشیارشا و سرداران او حاصل شده بود. فی‌الواقع، اگر مغرورنبودند، میبایست بدی موقع را درنظر گیرند یا بواسطه طلای وافری، که داشتند (طلای ایران در یونان درهرزمان، حتی در موقع آمدن اسکندر بایران، اثرات حیرت آور داشت) از اردوی مخالف خبر های صحیح داشته باشند و، اگر میدانستند، یقیناً فریب

تمیستوکل را نخورده درجائی مانند سالامین بجدال دریائی مبادرت نمیکردند. در اینصورت قوای یونانی خود بخود متفرق میشد و بعد قوای برّی و بحری ایران به پلوپونس حمله میکرد و چون دیوار برزخ کرنت درآنزمان هنوز ساخته نشده بود و معبر کرنت بمراتب ازمعبرترموپیل عریض تر است، مزایای قشون ایران و بحریّهٔ قوی نتیجهٔ خودرا میداد، یعنی بحریّهٔ ایران یك بیك شهرهای پلوپونس را تسخیر میکرد. قوای برّی هم ازجناحین قشون پلوپونسی گذشته وارد آن شبه جزیره میشد و بالنتیجه تمام شبه جزیرهٔ پلوپونس هم مطیع می گشت و جنگهای ایران و یونان برای این زمان بابهره مندی خاتمه میبافت. می گوئیم با بهره مندی خاتمه می یافت، زیرا بیشتر اهالی پلوپونس ازاسپارتی ها راضی نبودند: اولاً اهالی آرگس علی رغم اسپارتیها دلشان با ایران بود، ثانیاً مردم ایلوت، که از تسلط یونانی ها و رفتار آنان بیزار و متنفر بودند، همینکه کشتی های ایران بسواحل لاسدمون نزدیك میشد و عملیاتی میکرد، بر ضد اسپارتیها قیام میکردند.

بنا بر آنچه گفته شد خبط بزرگ ایرانیان در این جنگها جنگ دریائی در بوغازسالامین بود، که فتوحات قبل راعقیم گذاشت وباعث ضعف بحریهٔ ایران گردید. خبط دوّم، که ازحیث اثرات کمتر از خبط اوّلی نیست، واهمهٔ خشیارشا وعجله او در مراجعت بآسیاست. راست است، که پس ازجنگ سالامین برتری ایران در دریاها متزلزل شد ولی بحریه ایران وجود داشت ودوثلث بحریّه یونان هم معدوم شده بود ودیگر اینکه برتری قوای ایران درخشکی کماکان منازعی نداشت وخشیارشا میبایست بپر کردن جاهای تلفات سفاین خود پرداخته درهمانحال آنقسمت قشون خودرا، که بیمصرف بود بآسیا مراجعت دهد و باقشون زبده حمله به تنگ کرنت کنند. با مراجعت افراد بی مصرف، که به هزاران نفر میرسیده، مسئلهٔ آذوقه حل می شد و تزلزل برتری ایران دردریاها آنقدر درسپاه برّی مؤثر نمیگردید. اماّ نگرانی خشیارشا ازخراب شدن پل هلّس پونت مورد نداشت، زیرا، چنانکه یاوری بیاد خوب مسئله راشکافت،

برای یونانیها فایده ای از ماندن خشیارشا با قشونی عظیم در یونان نبود. باری خشیارشارفت و اتمام جنگ‌را به‌مردونیه محوّل کرد. این سردار، چنان که از نوشته های هرودوت دیده می شود، شخصی بوده نجیب و بزرگ منش، ولی سرداری نالایق، زیرا، اگر لیاقت داشت، اینهمه مماطله نمیکرد، تالاسدمونیها دیوار کُرنت‌را بکشند ویونانیها قوای خودرا چندین برابر کنند وبعدهم، که در پلاته مصمم شد جنگ کند، باز آنقدر مماطله کرد، که هر روز بر قوای دشمن افزود. بنابراین مماطلهٔ مردونیه ورفتن بآتن بار دوّم و کارهای دیگر اوخبط سوّم‌است. مردونیه هرگاه سرداری بود قابل بی‌درنگ به‌پلوپونس حمله‌میکرد. اگر شکست میخورد، بدتر از آنچه در پلاته شد نمیشد، و اگر فاتح میگردید، جنگ یونان دراین زمان خاتمه یافته بود. با وجود این خبط ها باز ایرانی ها درپلاته فاتح میشدند، اگراسلحهٔ دفاعی‌خوب داشتند، زیرا هرودوت گوید، که دررشادت وجسارت‌پارسیهابهیچوجه کمتر ازجنگیهای‌یونانی‌درپلاته‌نبودندومتهوّرانه حمله کرده نیزه‌را ازدست حریف می گرفتند و میشکستند، ولی بالاخره بواسطه فقدان اسلحهٔ‌دفاعی‌ازشمشیرهای دشمن ریزریز میشدند. این گفته هرودوت از این جا تائید میشود، که خود او گوید: «بعد ازکشته شدن سردارشان بازمقاومت کردند، ولی از شدت کشتار بالاخره عقب نشستند». جهت معلوم است با کلاه های‌نمدین وبانداشتن جوشن یا زرهٔ محکم وبا سپرهائی، که ازترکهٔ بیدبافته بودند، درمقابل سپاهیان سنگین اسلحهٔ یونانی ممکن نبود، منتظر نتیجه ای بود جز آنکه حاصل شد.

جهات عمدهٔ‌عدم بهره مندی‌ایرانیان دراین‌جنگهااین بودکه‌ذکرشد. جهات دیگری هم میتوان شمرد، ولی، اگر قدری دقیق شویم، می بینیم، که چندان مؤثر نبوده. توضیح آنکه گویند، سپاه عظیم ایران ازملل مختلف ترکیب شده بود و اکثر این ملل، مانند مصریها و کاریان و یُنیان و کیلیکی ها و غیره از جان و دل نمی جنگیدند. این صحیح است، ولی در یونان هم تمام اقوام

یونانی متحد نبودند، چه تسالیان و تبی‌ها و اهالی آرگس و غیره طرفداران ایران بودند و، اگر بعض آنها با جان و دل برای ایران جنگ نکرده باشند به یونانیهاهم کمک نکرده اند. ازاین نکته گذشته، هرودوت مکرّر گوید که «پارسیها و مادیها و سکاها خوب می جنگیدند» و این عده، اگر اسلحهٔ خوب میداشت، کافی بود برای اینکه بجنگ با بهره مندی خاتمه دهد. بعد، میگویند یونانیها در خانهٔ خودشان می جنگیدند و برای آزادی، ولی ایرانیان جنگ را از ترس شاه میکردند. اینهم صحیح است، ولی، اگر خبط‌های مذکور در فوق نمی بود و ایرانیان اسلحهٔ دفاعی خوب داشتند، آیا باز موفق نمیشدند؟ گمان نمیکنیم، که نتیجه همان میشد، زیرا بالاخره فزونی عده کار خودرا میکرد. راست است، که تسخیر یونان آسان تر از نگاهداشتن آن بود، ولی این موضوع دیگری است و در اینجا بحث از نتیجهٔ این جنگ است. بالاخره پس از اینکه تمام کیفیات جنگ را، چنانکه مورّخین یونانی نوشته اند، درنظر گرفته و جهات عدم‌بهره‌مندی را یك بیك می سنجیم، باین نتیجه میرسیم، که با وجود نواقص لشکر ایران و خبط هائی، که روی داده بود، اگرجنگ دریائی دربوغازتنگ سالامین‌نمیشد، ظن قوی این است، که خشیارشا بهره‌مند از یونان بر میگشت. چون جهات این نظر گفته‌شده، تکرار جایز نیست. خلاصه آنکه این‌قشون عظیم فرماندهی لایق نداشت.

اهمیّت این جنگها درتاریخ

وقتی که خشیارشا از بوغاز داردانل بطرف اروپا میگذشت و یونانیها خودشان را برای جنگ باپارسی ها آماده‌میکردند، یقیناً هیچیك از طرفین نمیدانست، که این‌جنگ ها دارای چه اهمیتی درتاریخ خواهد شد. در همان زمان ومخصوصاً در قرون بعد، این جنگها دراروپاشهرتی حیرت آوریافت و درمصر اثراتی بخشید، که پائین ترذکرش بیاید. بعدهادرروم‌هم‌این‌جنگهارا بخاطرهامی‌آوردند، چنانکه‌یکی‌ازامپراطوران روم مانووری[1] در دریا ترتیب داد، که تکرار جدال دریائی سالامین بود و در این

[1] – Manoeuvre.

مانوور سفاینی، که بحریهٔ ایران را مینمود، شکست خورد. در عهد جدید، که تاریخ یونان و ادبیات آن مورد مطالعه گردید ونهضت علمی وادبی در اروپاشروع شد، بر اهمیت این جنگها افزودو حالا هم در اروپا باین جنگها اهمیت شابانی داده درمدارس کیفیّات این جنگ‌ها را موافق نوشته های مورّخین قدیم، خاصةً هرودوت، برای محصلین با آب و تاب بیان میکنند و میل دارند که کلیهٔ گفته‌های هرودوت، حتی ارقام اغراق آمیز اورا، صحیح بدانند. معلوم است، که بعض دانشمندان، مانند نیبور راجع به جنگهای ایرانیان بایونانیان بانظر تردیدبنوشته‌های هرودوت و مورّخین دیگر یونانی نگریسته‌اند (بصفحهٔ ۶۷۷ رجوع شود) و ناپلئون اوّل نظری درباب جنگهای خشیارشا بایونان اظهار کرده، که بالاتر گذشت (صفحهٔ ۷۰۳) وحاصل آن این است کـه، چون گزاف گوئی و لاف زنی یونانیها معلوم است و نوشته هائی هم از پارسیها درباب این جنگها بدست نیامده، نمیتوان در این باب قضاوتی کرد، ولی با وجود این اکثر اروپائیها مایل اند، کـه نوشته‌های مورّخین یونانی‌را صحیح بدانند وباعقیدهٔ علمائی، که این نوشته‌ها را انتقاد میکنند، همراه نیستند. جهت چیست؟ جهت آن است که مردمان اروپا ازحیث تمدن خودشانرا مدیون یونان میدانند، چه علوم، ادبیات وصنایع یونانی بود، که بروم رفت و از آن‌جا باروپا سرایت کرد و معلوم است، که با این مقدمه اروپائیها حسّیّاتی رقیق نسبت بیونانیهای قدیم میپرورند و اکثراً عقیده دارند، که اگر ایرانیها در این جنگ‌ها بهره مند میشدند، اساس تمدن یونانی وبالنتیجه رومی واروپائی متزلزل میگشت. نُلدِکه عالم آلمانی در این باب گوید: «روح یونانی فقط درمملکتی آزاد میتوانست نشو و نما کند. ثمرات آن فقط در هوای آزاد حکومت ملی میتوانست برسد و برای نسل های آتیه ذخیره شود. آسیائیها میتوانستند از حیث تمدن ظاهری ازیونان بگذرند، ولی تمدن حقیقی آزاد دردفعهٔ اولی درمیان یونانیهابوجود آمد. اگر درموردی غرور بجا بود، این مورداست، که یونانیهای متمدن غیر یونانی را بربر میخواندند. یونانیها هرگز نمیتوانستند بدانند، که وقتی که کلیهٔ هستیشان را

درجنگ سالامین بکفهٔ ترازو گذارده بودند، تمام انسانیت در نتیجهٔ این جنگ تاچه اندازه ذی‌نفع بود»[1].

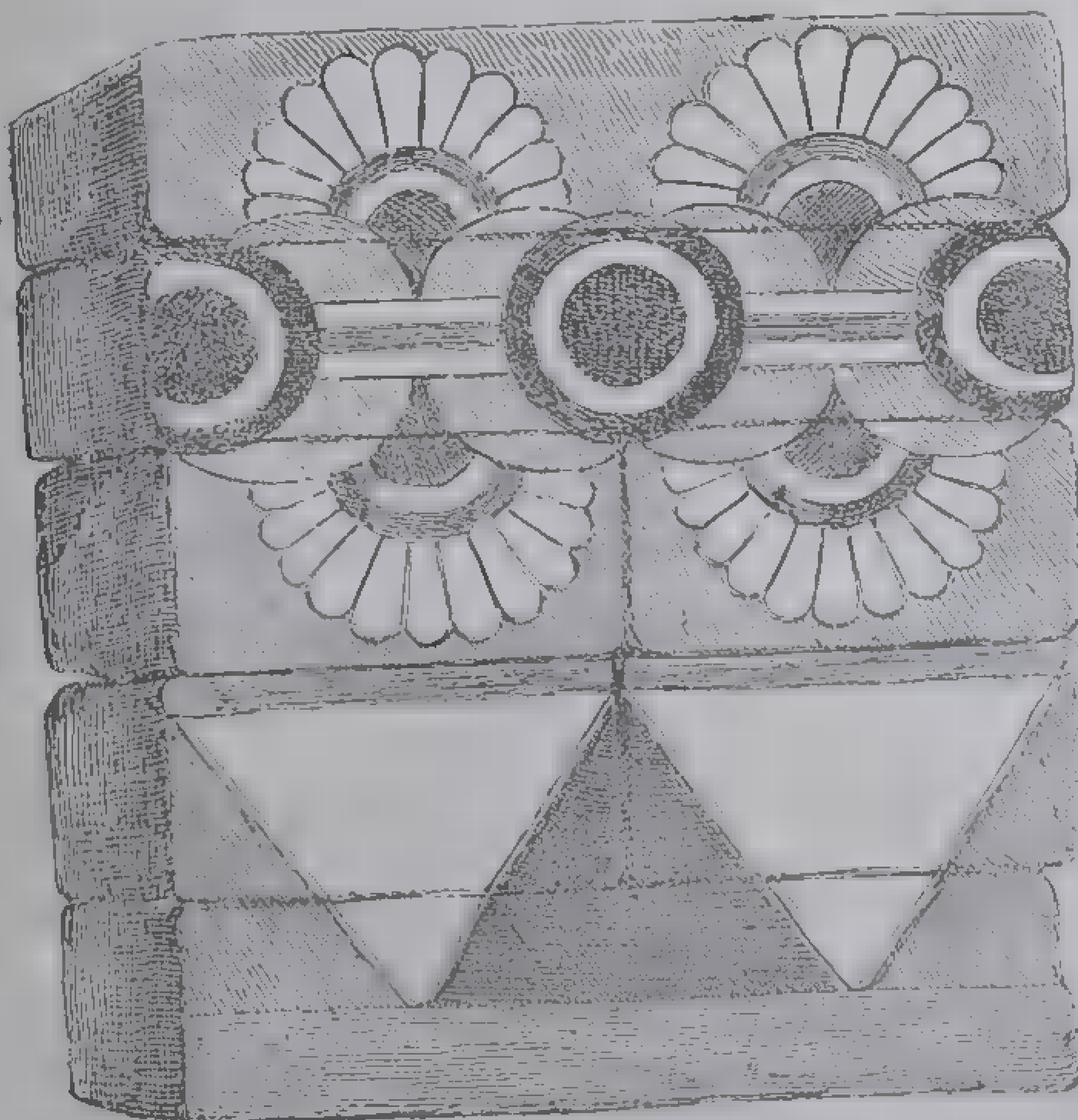
چنین سطوری از قلم نلدکه طبیعی است، زیرا خوداو درمقدمهٔ کتابش گوید، که قضاوتهایش برای مشرق زمینی ها و بالخصوص برای پارسیها مساعد نیست، زیرا مطالعات شرقی بر حبّ او نسبت بیونانیها افزوده، ولی مسپرو[2] عالم فرانسوی، که ذکرش در مدخل و در جاهای دیگر این تألیف گذشته، در این باب عقیدهٔ دیگر دارد. اوگوید: اگر ایرانیها بهره‌مند میشدند، تمدن یونانی ازمیان نمیرفت، زیرا این تمدن درتحت تسلّط خارجی هم برتری خودرا مینمود. اگر آتنی ها پارسی ها را بربر میگفتند، درواقع امر که آنها بربر بمعنی حقیقی این لفظ نبودند.

مبحث چهارم - خشیارشا پس ازمراجعت ازیونان، حملهٔ یونانیها به آسیای صغیر و قبرس

احوال خشیارشا در باب احوال این شاه پس از مراجعت او به آسیا اطلاعات زیادی در دست نیست و هرودوت فقط شمه‌ای از احوال او و وضع دربارش نوشته، که چنین است (کتاب نهم، بند ۱۰۸ - ۱۱۳): خشیارشا از زمانیکه ازیونان برگشت در سارد اقامت داشت و در اینجا عاشق زن ماسیس تس[2] برادر خود گردید، ولی هر چند در مهر ورزی خود پافشرد، زن روی مساعدی نشان نداد و خشیارشا هم بملاحظه برادرش بجبر متوسل نمیشد. بالاخره بنظر خشیارشا چنین رسید، که اگر دختر ماسیس تس را ازاین زن برای پسر خود داریوش بگیرد، بزن برادر خود نزدیکتر ومورد توجه او واقع خواهد شد. چنین کرد و بعد ازعروسی، که موافق آداب بعمل آمد، خشیارشا به شوش

۱ - Nöldeke, Et. His. sur la Perse Anc., p. 12. ۲ - Maspero, Hist. Anc. des peuples de l'Orient, ch. 14.

۲ - Masistès این اسم باید یونانی شدهٔ مهشت باشد، که بمعنی بزرگترین است.



(۴۳) ـ شوش ، زینتی از کاشی سازی
(لوور ، نقاشی سَن اِلِه گوتیه)

رفت . پس ازورود ، آرتااینت[1] زن داریوش‌را بقصر خود احضار کرد ، زیرا در این زمان از مادراو منصرف وعاشق عروس خود گردیده بود . چیزی نگذشت که قضیّه فاش شد و شرح آن چنین است : آمس تریس[2] زن خشیارشا ، که ملکه بود ، پارچه‌هائی رنگارنگ بدست خود بافته لباس گرانبهائی برای شاه تهیه کرد وخشیارشا ازداشتن چنین لباسی غرق شعف گردیده وآن‌را پوشیده بدیدن آرتااینت رفت . بعد درموقعی که فریفتهٔ دلربائیهای این‌زن بود ، بدو گفت ، از من چیزی بخواه ، تاهرآنچه خواهی‌بدهم . زن گفت : شاها ، واقعا هرچه خواهم میدهی ؟

۱ ـ Artaynte. ۲ ـ Amestris.

خشیارشا قسم یاد کرد، که چنین خواهد کرد و هیچ گمان نمیکرد، که او همین لباس را خواهد خواست. پس از آنکه آرتااینت از وعدهٔ شاه مطمئن گشت، از خشیارشا خواست، که لباس خودرا باو بدهد. شاه درموقع مشکلی واقع شد، چه میترسید که آمس تریس ازسرّ او آگاه شود، زیرا قبلاً هم ملکه ازطرز رفتار شاه ظنین بود. بنا براین بالتماس افتاد و آنچه بنظرش آمد از دهات، نقود طلا، جواهر و حتی سرداری لشکری باو وعده داد، تااورا ازمسئلهٔ لباس منصرف دارد. (هرودوت گوید، که سرداری لشکر بزرگترین عطیه‌ایست، که درپارس میدهند)، ولی هیچکدام از این وعده‌ها زن‌را راضی نکرد و بالاخره خشیارشا لباس خودرا باو داد وزن آنرا پوشید. ملکه بزودی آگاه‌شد، که لباس شاه‌را آرتااینت دربر میکند ومطلب را فهمید، ولی غضب خودرا متوجهٔ مادر او کرد، زیرا پنداشت، که مادر آرتااینت باعث این قضیه‌شده. باری انتظار کشید، تاروزجشن وضیافت دررسید. هرودوت گوید: عادت پارسی‌ها براین‌است، که روزتولد شاه‌را جشن میگیرند وآنرا تیکتا[1] نامند. این یگانه روزی‌است، که شاه سر خود را باعطریّات میساید و عطایای زیادبپارسی‌هامیدهد. دراین روز آمس تریس ازشاه خواست، که زن ماسیس‌تس را باو تسلیم کند. خشیارشا از چنین خواهشی متوحش شد، چه از جهت آن آگاه نبود و بعلاوه تسلیم زن برادر خود را بملکه جنایتی بزرگ می‌دانست، بخصوص که او تقصیری‌نداشت. این بود، که درپذیرفتن خواهش ملکه خودداری کرد، ولی آنچه کرد، که اورا منصرف کند، مفید نیفتاد. بالاخره ازاین جهت، کـه قانون پارس اجازه نمیدهد، شاه در جشن تولدش خواهشی را رد کند، خشیارشا زن ماسیس‌تس را تسلیم ملکه کرد وباو گفت، هرچه خواهی، با او بکن وبعد ماسیس‌تس‌را خواسته باوچنین گفت: «توپسر داریوش و برادر منی و مردی هستی نیك، دیگر باین زن نزدیك مشو، من دختر خودرا بتوخواهم‌داد. اورازن‌خودبدان واین‌زن‌را ازخود دورکن. این‌است ارادهٔ من». ماسیس‌تس

1 ـ Tycta.

ازاین حرف درحیرت‌شده جواب‌داد: «شاها، چه سخنان غریب میگوئی؟ میخواهی اززنی جدا شوم، که میخواهمش و سه پسر جوان ونیز دخترانی ازاو دارم، که یکی‌را ازآنها برای پسرت برگزیده‌ای. توحکم میکنی، اورابیرون کنم ودختر تورا بگیرم. قدروقیمت چنین افتخاری‌را میدانم، ولی نه زنم‌را رها میکنم و نه دخترت‌را می‌پذیرم. بمن جبر مکن و بگذار من‌بازن خود باشم. توبرای‌دخترت اشخاصی‌بهتر ازمن خواهی یافت». خشیارشا ازاین جواب درخشم شده گفت: «همین است که میگویم. ماسیس‌تس، حالا که چنین است، دخترم را اگر هم بخواهی، بتو نخواهم داد وزنت‌راهم دیگر نخواهی داشت، تابدانی که حرف مرا نباید رد کرد». دراین حال ماسیس‌تس از پیش‌خشیارشا بیرون رفت و، درحینی که‌خارج میشد، این کلمات‌را اداء کرد: «شاها، تو مرا هنوز نکشته‌ای».

هنگامی که خشیارشا بابرادر خود حرف میزد، ملکه قراولان شاهی را خواسته امر کرد زن ماسیس‌تس‌را ناقص کنند و آنها پستانهای اورا بریده پیش سگ انداختند و بعد گوشها وبینی ولبان اورا بریده بدین حال بخانه‌اش‌فرستادند. ماسیس‌تس از ناقص‌شدن زنش اطلاع نداشت، ولی چون حس میکرد، که این قضیهٔ شوم نتایجی بد خواهد داشت، وقتی که‌ازپیش شاه بیرون آمد، باعجله‌بخانه شتافت و، همینکه زن خودرا در آن حال دید، باپسران خود شور کرده بطرف باختر روانه شد، تادرآنجا انتقام ازبرادرش بکشد. هرودوت گوید من‌یقین‌دارم، که اگر بباختر ومملکت سکاها میرسید، موفق میشد، زیرا او والی این ایالات بود ومردم اورا دوست میداشتند، ولی خشیارشا ازنیّاتش آگاه شده قشونی‌برای بدست‌آوردن‌او فرستاد و اورابا‌پسرانش‌وسوارانی، که‌همراه اوبودند، گرفته کشتند.

چنین‌است گفتهٔ هرودوت دربارهٔ خشیارشا. صحت یاسقم آن معلوم نیست، ولی‌با گفتهٔ دیگرهرودوت، که‌بالاتر ذکرشدمتضاد است (صفحهٔ ۶۲۲). توضیح‌آنکه مورّخ‌مذکور گوید، درپارس و کلیهٔ‌آسیارسم‌نیست‌زنان‌کار‌کنندودیگراین نکته است: لباس رنگارنگی را، که ملکه برای شوهرش بافته و دوخته بود، چگونه یك زن

میتوانست بپوشد، چنانکه بزیبد و مضحك نباشد.

مورّخ مذکور در جای دیگر کتاب خود (کتاب ٤، بند ٤٣) نیز در بارهٔ خشیارشا گوید: «فینیقی ها گویند، ساتاس‌پس[1] نامی‌پسر چیش‌پش[2] که‌ازخانوادهٔ هخامنشی بود، دختر دوشیزهٔزوپیرپسر مگابیز را (ذکر هردو بالاتر گذشته. م.) بی‌سیرت کرد ودرازای این خیانت محکوم باعدام گردید، ولی، مادر ساتاس‌پس که خواهر داریوش بود (مقصود داریوش بزرگ است)، عفو شاه راتمنّی کرده افزود: خودش مجازاتی برای او معین خواهد کرد، که سخت‌تر ازمصلوب شدن باشد. مجازات این بود، که پسر او میبایست دور لیبیا بگردد، تا اینکه وارد خلیج عربستان شود (یعنی ازدریای مغرب روانه شده بدریای سرخ بازگشت کنند. م.) خشیارشا با این شرط او را معفوّ داشت و ساتاس‌پس بمصر در آمده یك کشتی گرفت و تا ستون های هرقل پیشرفت. پس از آن او انتهای لیبیارا از طرف مغرب، که سُلُاِنت نام داشت، دور زده بطرف جنوب راند و در مدّت چند ماه همواره دریا نوردید، تامسافتی بزرگ پیمود، ولی، چون دانست، که راهی که درپیش دارد، بیش ازراهی‌است که‌آمده، بمصربرگشت و از آنجا نزد شاه رفته گفت: «در جاهای دور دریا ما بساحلی رسیدیم، که مردم آن کوتاه قدّند ولباس آنها ازبرگ‌درختان‌خرماست. هر زمان که‌ما بساحل‌نزدیك میشدیم، این مردم شهرهای خودشان را رها کرده بکوهها میگریختند. ما هم داخل شهرهای آنان میشدیم، بی‌اینکه آزاری بمردم برسانیم، فقط حشم آن‌ها را تصاحب میکردیم. اماجهت اینکه‌ما دورتر نرفتیم از این نکته بود، که کشتی ما، چون بگل نشست، قادر نبود دورتر برود». خشیارشا عذر اورا نپذیرفت و، چون مأموریت خودرا انجام نداده بود، امر کرد او را مصلوب کنند، یعنی مجازات اوّلی را مجری دارند. خواجهٔ ساتاس‌پس، همینکه از مرگ آقایش آگاه شد، گنج اورا ربوده بجزیرهٔ ساُمس فرار کرد. در آنجا این گنج بدست یك نفر از سکنهٔ ساُمس افتاد، که من اسمش‌را میدانم، ولی در این باب سکوت اختیار

---

۱ ـ Sataspes یونانی‌شده سَتْ‌اسپ است، که اکنون صد اسب گوئیم.

۲ ـ Théaspès.

میکنم». این نوشتهٔ هرودوت باید صحیح باشد، زیرا اوّلا از فینیقی‌ها نقل قول میکند و فینیقی ها البته دراین دریانوردی با ساتاس‌پس بوده اند، چه راه های دریائی‌را آنها خوب‌میشناختند و، چنانکه درمدخل این تألیف‌ذکر شد، ازآثاری معلوم شده، که درافریقای جنوبی هم تجارتخانه داشته اند. ثانیاً هرودوت دراین حکایت اسامی اشخاصی را منجزاً ذکر میکند و در آخرهم گوید، که اسم شخص‌ساُمسی مذکوررا میداند، ولی دراین‌باب ساکت خواهدماند.

بهرحال‌این خبروتحقیقاتی، که درزمان داریوش‌راجع بدریاها واروپامیکردند و موارد آن بالا تر ذکر شده (صفحات ۵۵۹ ـ ۵۶۲ و ۶۳۰)، دلالت دارد بر اینکه شاهان هخامنشی در صدد تحقیقات راجع بممالك غیرمعلوم بوده با این مقصود هیئت ها واشخاصی را برای اکتشافات میفرستاده اند.

حملات یونانیان بمستملکات ایران چنانکه در فوق گفته شد نوشته های هرودوت راجع بجنگهای ایران ویونان باجدال میکال و تسخیرِسِس‌تُس (۴۷۸ ق. م) خاتمه می‌یابدوبرای دانستن وقایع بعدباید بمنابع دیگر رجوع کرد. بنا بر نوشته های دیو دور سی سی‌لی (کتاب یازدهم، فصل ۴۴) و توسیدید (کتاب اوّل، فصل ۹۴) وقایع بعد چنین بوده: در سال دهم سلطنت خشیارشا (۴۷۶ ق. م) یونانیها تصمیم کردند پارسیهارا از صفحاتی که مستعمرات یونانی بشمار میرفت، بیرون کنند و با این مقصود بحریهٔ بزرگی تجهیز کرده ریاستش را به پوزانیاس‌پادشاه اسپارت ونیزبه آریستید ـ یکی‌از رجال نامی‌آتن ـ دادند. این دوامیرالبحر بطرف جزیرهٔ قبرس رانده ساخلوهای ایرانی را ازتمام شهرهای یونانی‌جزیرهٔ مزبور خارج کردند. پس از آن سفاین یونان از اینجا بطرف بوغاز هلّس پونت رفته شهر بیزانس را گرفت. در اینجا چند نفر پارسی، که در میان آنها بعضی اقربای خشیارشا بودند، اسیر گشتند و پوزانیاس با آنها داخل مذاکره شده پیشنهادی بدربار ایران کرد و، برای اینکه مطالب او به خشیارشا برسد، اسرای ایرانی‌را فراراند.

قضیهٔ پوزانیاس وقتی که آتنی ها در دریا و در بعض نقاط از سواحل آسیای صغیر بهره مندی یافتند، اسپارتی ها هم خواستند جاهائی داشته باشند و با این مقصود پوزانیاس، چنانکه بالاتر گفته شد، بمحلی موسوم به بیزانس در کنار داردانل، که مستعمرهٔ یونانی بود، حمله برد و آنرا، چون مدافعی نداشت، تسخیر کرد. پس از آن بین آتنی ها و اسپارتیها گفتگوئی دراین باب پیش آمد و بالاخره این محلّ در دست اسپارتی ها بماند. بعد پوزانیاس ازاینجا باخشیارشا داخل مذاکره شد، که اسپارت وتمام یونان را بتصرّف ایران بدهد، بشرط اینکه شاه دختر خود را برای او عقد کند. نامهٔ پوزانیاس درنهان بدربار ایران رسید و ارته باذ مأمورشد، که باپوزانیاس دراین باب مذاکره کنند. (این همان ارته‌باذ است، که قبل‌ازجنگ پلاته‌مردونیه را گذاشته بطرف هلّس‌پونت رفت) برای اینکه این امر مخفی بماند، ارته‌باذ را والی فریگیّهٔ سفلی کردند و کرسی‌این‌ایالت داسکیلیون[1] بود. والی‌مزبورقرارهائی‌باپوزانیاس داد، ولی راجع باینکه‌شاه دخترخودرا باوخواهدداد، چیزی نگفت. بنظرچنین میآید، که‌وعده کرد: هرگاه پوزانیاس تعهد خود را انجام کند، والي تمام یونان خواهد شد. پس از آن پوزانیاس لباس‌ایرانی پوشیده مستحفظین خودرا از مادیها و مصریها قرار داد و عادات پادشاهان مشرق زمین را اتخاذ کرد. در اسپارت اورا متهم و دیگری را بجای او معین کردند، ولی متعرّض خوداونشدند، زیرا لِئُتی‌خید، پادشاه دیگراسپارت – از خانواده آلِه آد[2] – طرفدار ایران‌شده بود وموافق مقاصد آله آدها و دربار ایران رفتار میکرد. پوزانیاس باز به بیزانس بطور داو طلب برگشته با ارته باذ موافقت حاصل کرد، ولی، چون در بعض امور بر ضدّ آتنی ها رفتار میکرد، ازآنجا بیرونش کردند واودر کُلنِ تروآد[3] برقرارشدوبدسایس خود برعلیه یونانیهامداومت داد. بالاخره دولت اسپارت، با وجوداینکه بانظراغماض بکارهای او می نگریست، احضارش کرد و او با پول زیادی، که داشت، درآنجا هم

---

۱ – Daskylion (Dascylion). ۲ – Aléades. ۳ – Colone de troade.

این و آنرا خرید وباعث اغتشاش و اختلال شد . اسپارتیها بواسطهٔ قدرت ونفوذ فوق العاده اش جرئت نمیکردند ، اقدامی بر ضد او کنند، تا آنکه نامه اش بدست آمد . توضیح آنکه پوزانیاس زمانی هم ، که در اسپارت بود ، مکاتبات مرتبی با ارته‌باذ مذکور داشت وقاصد هائی بطرف او روانه میکرد . این دفعه نامه را بیکی ازغلامان امین خود دادودرپنهان داشتن‌این سرّ اصراری بلیغ کرد . غلام، وقتی که‌بیرون‌آمد، پیش خود گفت : خیلی غریب است، هرقاصد، که آقای‌من‌باینطرف روانه کرده ، دیگر بر نگشته . این نکته باعث تفکر او گردید . بالاخره حسّ کنجکاوی غلبه کرد وسرنامه‌را گشوده دید ، درابتدای نامه نوشته شده ، که‌ارته‌باذ باید غلام را بکشد ، تا سرّ رسانیدن نامه فاش نگردد . معلوم است ، که چه حالی بغلام دست داد وبی درنگ نامه‌را بامنای دولت‌رسانید ومعلوم گشت ، که پوزانیاس پادشاه اسپارت برای ایران کارمیکند و میخواهد ایلوت ها را بر دولت اسپارت و نجباء بشوراند (ایلوت ها ، چنانکه بالاتر ذکر شد ، برده وار در تحت تسلّط اسپارتی ها می زیستند وحاضربودند ، هرآن که‌موقع بیابند، شوریده انتقام از آنها بکشند . مظالم اسپارتی ها نسبت بایلوت ها معروف است) با وجود این احوال بواسطهٔ‌نفوذ پوزانیاس قضات‌اسپارتی‌نتوانستندحکمی برعلیه‌اوبدهند ، تا اینکه‌او از حرفهائیکه در مجلس محاکمه زد ، خود را مقصر کرد . پس از آن باو رسانیدند ، که توقیف خواهد شد و بر اثر این‌خبر فرار کرده‌بمعبد نپ تون[1] در دماغه تِ نار رفت[2] و در آنجا مخالفین او ، که در باطن دوستانش بودند ، برای حفظ جان او قرار دادند ، در معبد را با دیواری مسدود کنند ، تا پوزانیاس بی قوت در معبد بماند ، ولی بعد همان مخالفین او گفتند . هتك‌احترام رب النوع است ، که کسی در معبد بمیرد و دیوار را شکافته اورا بیرون آوردند . پس از آن پوزانیاس مرد و نعش اورا درنزدیکی‌معبد دفن کردند (٤٧٤ ق . م) ، وحال آنکه نعش خائنین را دور میانداختند. دراین وقت غیب گوی معبد دلف گفت ، که این رفتارعادلانه

1 – Neptune.

۲ - دیودور گوید بمعبد می‌نرو درکال سیوك رفت .

نبوده و باید نعش اورا در همانجا ، که مرده دفن کنند. یونانیها چنین کردند، ولی با این اقدام هم قضیه خاتمه نیافت ، زیرا بعد گفتند به هی کِسیوس[1] خدای عارضین و پناهندگان توهینی بزرگ شده و باید برای کفارّه دو نفر را قربان کنند. بعد از گفتگوی زیاد قرار شد بجای قربانی انسان دومجسمهٔ برنجی برای رب النوع مزبور بسازند ، ولی توسیدید گوید ، که مردم از اینکه دو قربانی آدم نکردند ، ناراضی و درهیجان بودند. (بالاتر از قول پلوتارك ذکر شد ، که تمیستوکل بتقاضای سپاهیان یونانی راضی شد سه جوان پارسی را ، که اسیر شده بودند ، قبل از جنگ سالامین قربان کنند. اینجا هم توسیدید چنین نوشته و از نوشته های دو مورّخ درست نویس یونان ، باید چنین استنباط کرد ، که در بعض موارد قربانی انسانرا سواد مردم یونان جایز میدانسته اند).

مبحث پنجم - دربار خشیارشا بروایت توریة

در کتاب اِستر (باب ۱-۱۰) حکایتی راجع به خشیارشا ذکر شده ، که مضمون آنرا درج میکنیم. سابقاً این حکایت را راجع بدربار اردشیر درازدست میدانستند و حالا هم بعضی ، که در اقلیت اند ، تردید دارند در اینکه حکایت مزبور راجع به خشیارشا است یا اردشیر مذکور ، ولی اندك دقتی ثابت میکند ، که راجع به خشیارشا است ، زیرا در توریة اسم اردشیر اوّل و دوّم یعنی اردشیر درازدست و با حافظه را آرْتَه خْشَثْرا ضبط کرده اند ، که با جزئی تصحیفی همان آرْتَه خْشَثْرای کتیبه های این شاهان است و ، اگر این حکایت راجع باردشیر درازدست بود ، همین اسم را می‌نوشتند ، نه اَخشوِرُش ، که مصحّف خشیارشا میباشد و ازخود اسم اَخشوِرُش پیدا است ، که باوجود اینکه تصحیف شده ، به خشیارشا خیلی نزدیك تر از ارْتَه خشثرا میباشد. از این نکته گذشته از رفتار شاه در این حکایت بخوبی دیده می شود ، که صفات خشیارشارا توصیف کرده‌اند ، نه احوال خلف اورا. بهر حال این است مضمون حکایت مذکور: « درزمان سلطنت اَخشوِرُش ، این واقعه روی‌داد. این همان

1 – Hikésios.

اَخشوِرُش است، که از هند تا حبش برصدوبیست و هفت ولایت سلطنت میکرد. پادشاه مزبور در سال سوّم سلطنت خویش، وقتی که بر کرسی دارالسلطنهٔ شوش نشسته بود، ضیافتی برای جمیع سروران وخادمان خود بر پا کرد. تمام‌بزرگان پارس و ماد از امراء وسروران ولایات در حضور او بودند و شاه در مدت مدید یکصد و هشتاد روز جلال و عظمت دربار خود را نشان میداد. بعد از انقضای آن روزها پادشاه، برای تمام کسانیکه در دارالسلطنهٔ شوش ازخرد و بزرگ بودند، ضیافت هفت روزه درباغ قصر بر پا کرد. پرده ها از کتان سفید و لاجورد با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تخت های طلاو نقره بر سنگ فرشی ازسنگ سماق و مرمر سفید و دُرّ و مرمر سیاه نهاده و ظروف زرّین، که بانواع اشکال ساخته شده بود، از آشامیدنیها مملوّ و شرابهای ملوکانه بر حسب کرم پادشاه فراوان وآشامیدن برحسب قانون معیّن، تا کسی بر کسی‌تکلف نکند، زیراپادشاه در بارهٔ همهٔ بزرگان خ نه اش چنین امر فرموده بود، که هرکس‌موافق میل خود رفتار کند و وَشتئی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانهٔ خسروی اَخشوِرُش بر پا کرده بود.

در روز هفتم، چون پادشاه از نوشیدن شراب سرخوش شد، هفت خواجه سرا یعنی ‌مهومان[1]، بِزّتا، حربونا، بَگشا، اَبگشا، زی تَر و کَرکَس را، که در حضور اَخشوِرُش خدمت میکردند، فرمود، که وَشتئی‌ملکه را با تاج ملوکانه بحضور پادشاه آرند، تا زیبائی اورابمردم و سروران نشان دهد، زیرا ملکه نیکو منظر بود.

امّا وَشتئی نخواست بمجلس شاه در آید. پس پادشاه بسیار خشمناك شد و بهفت نفر سروران پارس، که بینند گان روی ملك و صدر نشین و بوقایع زمانهای گذشته آگاه بودند، گفت‌موافق قوانین باوَشتئی، که ازفرمان من‌سرپیچیده، چه باید کرد؟ آنگاه ‌موکان[2]، که یکی ازهفت نفرمزبور بود، عرض کرد، که وَشتئی

۱ ـ Mehouman. ۲ ـ Memoukan.

نه فقط در پیشگاه شاه مقصر است، بلکه بتمام رؤساء و جمیع طوایفی، که در ولایات شاه میباشند، توهین کرده، زیرا چون رفتار ملکه نزد زنان شایع شود، بآنها خواهد آموخت، که اطاعت ازامر شوهرانشان نکنند. بنا بر این، اگر شاه صلاح بداند، خوب است فرمانی صادر شود، که ملکه وَشتی دیگر حق ندارد در پیشگاه شاه حاضر شود و زنی دیگر تاج اورا بر سر نهد. این فرمان صادر شد و پس از آن باطراف و اکناف مملکت اشخاصی فرستادند، تا دختری بیابند، که در زیبائی سر آمد دختران مملکت باشد و دختران زیاد از اطراف مملکت بپای تخت آورده بدست خواجه سرائی هی‌جای[1] نام می سپردند. در آنوقت در شوش یك نفر یهودی بود مُرْدَخا نام، پسر یائیر واز نژاد بنیامین. این مرد عمو زاده ای داشت هَدَسّه نام، که نیکو منظر بود و، چون پدر و مادر دختر مرده بودند، مُرْدَخا او را بدختری پذیرفته تربیت میکرد. اوراهم آورده بدست خواجه سرا سپردند. این دختر خواجه را بسیار خوش آمد و هفت کنیز برای خدمت او معیّن کرده سپرد، آنچه اسباب زینت است برای او مهیّا سازند. هَدَسّه بکسی نمی گفت، از کدام مملکت و چه ملتی است، زیرا مُرْدَخا باو سپرده بود، که در این باب چیزی نگوید. پس از یکسال تربیت ومالش بدن دختر با مُرّ و عطریات گرانبها، در روز معیّن او را نزد شاه بردند و شاه وی را بسایر زنان ترجیح داد وتاج برسراو نهاد. پس ازآن اورا اِسْتِرْ نامیدند، که بپارسی بمعنی ستاره است. مقارن این احوال مُرْدَخا کنکاشی را، که دو نفر از خواجه سرایان بغتانْ، وتارِسْ نامان برضد شاه ترتیب داده بودند، کشف کرده قضیه را توسط اِسْتِرْ باطلاع شاه رساند. شاه آن دو نفر را بدار آویخت. در دربار هامان نامی مورد توجه شاه بود و او از این جهت، که مُرْدَخا باوتعظیم نمیکرد، کینهٔ اورا در دل گرفت و، وقتی که دانست مُرْدَخا یهودی است، در صدد بر آمد، که او و تمام یهودیها را بکشد. برای اینکه در کدام ماه باین کار مبادرت کند، قرعه انداخت وقرعه

۱ ـ در نسخهٔ دیگر تورية هیکی نوشته اند.

بماه دوازدهم در آمد. بعد هامان بشاه چنین گفت، مردمی هستند در مملکت تو، که در اطراف و اکناف آن پرا کنده اند، قوانین جدید و آداب مخصوص دارند و فرامین تورا اطاعت نمیکنند، اجازه بده، آنها را بکشند. من ده هزار وزنه نقره بتو میدهم. شاه انگشتر خودرا ازانگشت بیرون آورده باو داد و گفت نقره و هم این مردم را بتو دادم. هرچه خواهی بکن. پس از آن هامان پسر هَمَدْ آتای آگاگی[1] بتمام ایالات فرمان صادر کرد، که در روز معین تمام یهودیها را ازمرد و زن، بزرگ و کوچك بکشند. مُرْدَخا ازقضیه آگاه و سخت اندوهگین گردید. بر اثر غم و الم زیاد لباسهای خودرا کنده کیسه ای در بر کرد وخاکستر برسر ریخت. اِسْتِرْ، چون حال اورا چنین دید، جهت آنرا پرسید. اوسواد فرمان شاه را برای استر فرستاد و گفت این است سبب غم و اندوه من. حالا آنچه توانی برای نجات هم کیشان خود بکن.

اِسْتِرْ جواب داد: رسم این است، که هر کس داخل اطاق درونی عمارت شاه شود، محکوم باعدام میگردد، مگر اینکه شاه دست خودرا بطرف او دراز کند. با وجود این من این کار خواهم کرد، ولی لازم است بیهودیها بگوئی، که سه روز تمام برای نجات من دعا کنند و روزه بگیرند. روز سوّم اِستر لباسهای ملوکانهٔ خودرا در بر کرده باطاق درونی شاه داخل شد. شاه دست خودرا بطرف اودراز کرده گفت: اِستر توراچه میشود؟ اِسْتِر گفت من از شاه خواستارم، که امروز با هامان میهمان من باشند. شاه پذیرفت وپس از اینکه در میهمانی ملکه شراب زیاد نوشید، رو به اِستر کرده گفت، خواهش تو چیست؟ بگو تا بجا آرم، اگر نصف مملکتم را بخواهی، میدهم. اِسْتِر اجازه خواست مطلب خودرا درمیهمانی روز دیگر بگوید و هامان را بازدعوت کرد. امّا هامان سپرده بود، داری برای بدار آویختن مُرْدَخا ببلندی ۵۰ آرش تهیه کنند. شب شاه را خواب نبرد و فرمود، تاسالنامه های سلطنتش را بخوانند. خواننده رسید بجائی، که راجع

۱ - هَمَدْ آتای آگاگی‌را درنسخهٔ دیگر تورية هَمَداتای اجاجی نوشته‌اند وباید آخری صحیح تر باشد.



(٤٤) ـ تخت جمشید ، قراولان
(فلاندَن و کُسْتْ ، ایران قدیم ، گراور ۱۰۱)

بکشف کنگاش بغتان و تارِس بود. شاه پرسید ، که چه پاداشی به مُرْدَخا در ازای این خدمت دادم. خدمه گفتند ، پاداشی ندادی. در این وقت هامان وارد شد. شاه از او پرسید ، چه باید کرد در بارهٔ چنین کسی ، که شاه میخواهد سر افرازش کند. هامان ، بتصور اینکه مقصود شاه خود او است ، گفت چنین کس را باید بفرمائی لباس شاه را بپوشد ، بر اسب شاه سوار شود ، تاج شاهی بر سر گذارد و اوّل مرد دربار در پیش او حرکت کرده بمردم بگوید ، چنین کند شاه ، چون بخواهد کسی را سرافراز بدارد. شاه گفت درحال برو وهمین چیزهائی که گفتی ، دربارهٔ مُرْدَخا بکن. هامان چنان کرد و بعد بی اندازه مهموم و مغموم

بخانه بر گشت. پس از آن خواجه سرایان آمده او را بمیهمانی ملکه بردند. شاه بعد از صرف غذا و شراب باز از ملکه پرسید مطلبت چیست؟ آن چه خواهی بخواه.

ملکه گفت: اگر من مورد عنایت شاه هستم، حیات من و ملتم را تأمین کن، چه ما دشمنی بی‌رحم داریم. شاه پرسید، که این دشمن کیست؟ ملکه هامان رانشان داد. هامان نتوانست کلمه‌ای بگوید و چشمان خود را بزیر انداخت. پس از آن شاه غضبناك برخاسته داخل باغ شد. هامان نیز برخاست واز ملکه تمنی کرد اورا ازمرگ نجات دهد، زیرا دانست، که شاه قصد کشتن او را کرده. پس از لحظه ای چند شاه بر گشت و دید، که هامان به بستری، که استر بر آن بود، افتاده. شاه گفت «عجب! او درخانهٔ من ودرحضورمن بملکه زورمیگوید». همینکه این سخن ازدهان شاه بیرون آمد، روی هامان را با پارچه ای پوشیدند. این علامت حکم اعدام بود. یکی از خواجه سرایان بشاه گفت، چوبهٔ داری هست، که هامان برای مُرْدَخا تهیه کرده. شاه جواب داد: الان او را بهمان داربکشید. درهمین روز مُرْدَخا بحضور شاه‌آمد، چه اِسْتر اعتراف کرد، که این مرد از اقربای اواست. پس ازآن اِستربپای شاه افتاده با چشمان پر از اشك درخواست کرد، که از اجرای فرمانی، که هامان صادره کرده بود، جلوگیری کنند. شاه گفت، حکمی، چنانکه خواهی، خطاب به یهودیها بنویسان وبمهر من برسان. معمول مملکت این بود، که کسی نمیتوانست درمقابل چنین حکمی، که باسم شاه صادر شده‌وبمهر اورسیده بود، مقاومت کند. بعد بی درنگ دبیران را خواسته گفتند، حکمی به یهودیها وبزرگان و حکّام ۱۲۷ ولایت، که تابع شاه وازهند تاحبشه بودند، بنویسند. این حکم را بزبانها وخطوط مختلف نوشتند، تا درایالات بتوانند بخوانند. احکام را چاپك سوارانی، که براسبهای ممتاز وقاطر سواربوده‌حرکت می کردند، بایالات مختلف رسانیدند و یهودیها انتقام خود رااز دشمنانشان کشیده عدّه ای زیاد از آنها در شوش کشتند.

این است مضمون حکایت اِستروُ مردَخا و، اگر از شاخ و برگهای داستانی آن صرف نظر کنیم، اطّلاعاتی که میدهد، همان است، که مورّخین یونانی هم داده‌اند: وسعت مملکت از هند تا حبشه موافق تاریخ است. هفت نفر مشاور مخصوص همان کسانند، که هرودوت هفت نفر قضات شاهی نامیده. اینها رؤساء هفت خانوادهٔ درجه اوّل پارس و ماد بودند. دراین حکایت بسالنامه ها اشاره شده. کتزیاس هم دراین باب ذکری کرده، این سالنامه‌ها را دیفترای بازیلیکای، یعنی دفاترشاهی نامیده و هرودوت، چنانکه گذشت، میگوید درجنگ سالامین دبیران شاه اسامی اشخاصی را، که خوب می‌جنگیدند، ثبت میکردند. در باب بستری، که بر آن نشسته غذا صرف میکردند، نیز در سه‌جای کتاب هرودوت، چنانکه گذشت، ذکری شده. چابك سواران نیز همان‌اند، که ازمنبع یونانی میدانیم (نوشته‌های هرودوت وکزنفون که درجای خود بیاید) خود آخشورُش هم از حیث صفات شبیه همان خشیارشا است که یونانیها توصیف کرده اند، یعنی شخصی است بزرگ منش وبلند نظر، که دوازده هزاروزنه نقره را رد میکند، چنانکه موافق نوشته های هرودوت، تقدیمی چندین میلیونی پائیوس لیدی را ردکرد. از طرف دیگر بوالهوس، کم عقل وضعیف‌النفس است، چه اختیار امور مملکت را بآسانی باین وآن میدهد. تجملات دربار وغیره‌هم همان است، که از منبع یونانی معلوم است. در خاتمه باید گفت، که این ضیافت قبل ازعزیمت خشیارشا، یا آخشورُش توریة، بجنگ یونان بوده وهرودوت هم اشاره به گرد آمدن بزرگان مرکز و ایالات در شوش کرده، منتها مورّخ مذکور گوید، که برای مشورتی راجع بجنگ یونان این مجلس بزرگ منعقد شده بود.

راجع باسم ملکه، که توریة اورا وَشتئی نامیده، ظن قوی این است، که اسم مذکور مصحّف وَهِشتیه است، که بزبان کنونی بهشت یا بهترین باید گفت. از اینجا باید حدس زد، که این اسم درواقع لقبی بوده. هرودوت اسم ملکه را آمِس‌تریس نوشته، که ممکن است یونانی‌شده هُماشترْ یعنی همای مملکت باشد. اما تخالفی، که بین حکایت مزبور

ونوشته های هرودوت دیده میشود ، این است ، که آمس تریس هیچگاه مغضوب نشد و چندان بزیست ، که بکهولت رسید. نوشته های اشیل درنمایش حزن‌انگیز « پارسی‌ها »[۱] هم نمیرساند ، که‌او مغضوب شده باشد. بنا بر این ممکن است ، که وَشتی زنی غیراز آمس‌تریس بوده وبعد زنی دیگر جای او را گرفته و در کتاب اِسْتِرْ وُمردَخا ، ازجهت تقرّب بشاه ، وَشتی را ملکه دانسته باشند.

مبحث ششم - قتل خشیارشا ، خصائل او

قتل خْشَیارشا (٤٦٦ ق.م)

خشیارشا ازجهت عدم بهره‌مندیهای متواتر ، که دراوایل سلطنتش روی داد ، بکلی فاقد اراده‌شد وجهانگیری را فراموش کرده در عیش وعشرت فرورفت. بزرگان پارس ازاین جهت ، که در خط کشورگشائی افتاده و در هر سلطنت ممالکی به ایران ضمیمه کرده بودند ، از سستی خشیارشا ناراضی گشته بانظر حقارت در او نگریستند. در این احوال اردوان رئیس قراولان مخصوص‌شاه کنگاشی برضداو ترتیب داده خواجه‌ای‌را میتری دات (مهرداد) درآن داخل کرد. کتزیاس اسم این خواجه‌را اسپاتامیترس[۲] نوشته. اردوان بدستیاری خواجهٔ مذکور شب وارد خوابگاه خشیارشاشده اورا درخواب کشت. پس ازاین واقعه نزد اردشیر ، پسرسوّم خشیارشا ، رفته اورا از فوت شاه آگاه کرد و گفت ، که قتل شاه کار داریوش پسر بزرگ خشیارشااست ، او برای رسیدن بتخت اینکار کرده و خود اردشیر هم در خطر است. سخنان اردوان چنان درمزاج اردشیر نوجوان اثر کرد ، که اودرحال برای کشیدن انتقام پدر وحفظ جان خود بسرای داریوش رفته بهمدستی اردوان وچندنفر از قراولان اورابکشت. پس ازقتل داریوش ، تخت به‌ویشتاسپ پسر دوّم خشیارشامیرسید ، ولی ، چون او ایالت باختر داشت ، وغایب بود ، اردوان اردشیررا برتخت نشانید ، بااین مقصود ، که‌چندی بااومماشات کند ، تاموقع قتلش برسد وخودش تخت‌را صاحب

---

۱ - Eschile. „Les Perses".

۲ - Spatamithrès باید مصحّف (سْپِنْتْ مِیثْرَ) باشد ، که بمعنی‌مهر مقدّس است . مهر ، چنانکه بیاید ، مورد پرستش بود .

شود. جهت امیدواری او را ببهره مندی از این جا باید دانست، که در زمان خشیارشا اعتباری زیاد واهمیتی یافته بود وهفت پسر او مشاغل مهم دردوائر دولتی داشتند، ولی اردشیر، همینکه بر کنکاش او آگهی یافت، پیش دستی کرده نابودش کرد (شرح قضیه درجای خود بیاید).

خصائل خشیارشا

اسم این شاه درداستانهای ما فراموش شده و در بعض کتب قرون اسلامی، چنانکه در مبحث اوّل این فصل ذکر شد، اسم اورا نویسندگانی مانندابوریحان بیرونی و ابن‌عبری و غیره ذکر کرده‌اند، ولی چیزی راجع باونگفته یااگرهم گفته اندبسیار مختصر و مندمج است. در کتیبه‌هائی، که از این شاه مانده و ذکر آن درجای خود بیاید، اطلاعاتی مندرج نیست، جز اینکه این شاه خودرا معرفی کرده و گفته فلان بنارا من کرده ام، یا فلان سنگ را پدرم داریوش تهیه کرد و، چون چیزی بر آن ننوشت، اکنون من مینویسم. بنا بر این یگانه منبع اطلاعات ما بر احوال این شاه مورّخین یونانی‌اند و از همه مفصل‌تر هرودوت باو پرداخته، زیرا نام خشیارشا باجنگهای مهم ایران و یونان ملازم است. پس، اگر بخواهیم دربارهٔ اوچیزی بگوئیم، مبنارا باید تنها مدارك یونانی قرار دهیم. از این نظر، یعنی، اگر این شاه چنان بوده، که یونانیها اورا توصیف کرده‌اند، خشیارشا شخصی است شکیل، صبیح و خوش‌محضر. رفتارش نجیبانه است و نظرش بلند. دست باز دارد و دل جوانمرد، ولی باهمین احوال عقب‌نشینی از آن شتاب پس از جنگ سالامین خبطی است بزرگ، که ضعف اورا آشکار میکند. نظرش در انتخاب اشخاص صائب نیست وبخطا میرود. رأی صحیح را می‌پسندد، ولی قوّت اراده برای اجرای آن ندارد. مغلوب زنان‌است و زمام اموررا بدست خواجه سرایان وزنان میسپارد. دربارهٔ اشخاص مفرط‌است یامفرّط. خلاصه آنکه ازاودورهٔ انحطاط درخانوادهٔ هخامنشی شروع شد وزمام امور بدست زنان وخواجه‌سرایان افتاد، ولی شایان ذکر است، که با وجود اینکه یونانی‌ها اورا بد ترین‌دشمن‌خود

میدانستند، باز نتوانسته اند بزرگ منشی، یاچنانکه نوشته اند، بزرگی روح اورا اذعان نکنند. گذشته ازهرودوت ومورّخین دیگر یونانی، اسکندر نیزاین صفت اورا ستودها، توضیح آنکه درموقع حریق قصور تخت جمشید و ازدحام مقدونیها ویونانیها درآن جا، اسکندر بمجسمهٔ خشیارشا برخورد و، چون آنرا افتاده دید، ایستاد و گفت:

«آیا باید بگذرم وبگذارم تو بزمین افتاده باشی، تامجازات شوی درازای اینکه به یونان لشکر کشیدی، یا تورا، باحترام آن روح بزرگ وصفات خوبی که داشتی، بلند کنم». اسکندر این بگفت، لختی دراندیشه فرو رفت وپس ازآن بگذشت (پلوتارك، کتاب اسکندر، بند ۵۱).

آخر جلد اوّل

از ۱۲ مهر ماه ۱۳۱۰ تا ۱۲ فروردین ماه ۱۳۱۱ در مطبعهٔ مجلس بطبع رسید

مصحح طبع کتاب ـ مهدی آشتیانی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

420